بسم الله الرحمن الرحیم

... کتاب حبیب السیر که محبوب قلوب اهل تمیز
... است گنجیست مملو از ... معانی بیشمار
... حبیست شحون از ... در الفاظ آبدار
... مشتمل است بر اخبار انبیا ... اصفیا و اخیار و منطوی است
... احوال ملوک و سلاطین ... و تدبیرات وزرا
... امرای ملک ... سادات رفیع الدرجات
... علمای جامع الفضایل و الحسنات و حکمای صاحب القیاس
... اطبای مسیح الانفاس بنده درگاه و اقل خلق الله
... ۱۲۹۱ ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین رب یسر و تمم بالخیر

لطایف اخبار اولی الابصار انبیاء عالی مقدار و شرایف آثار معالی شعار سلاطین رفیع الاقدار حمید الآثار و حبیب السیر و فی تواریخ [illegible]
باشد بحمد و ثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت بدایت مبراست و کمال صفات جلالش از منقصت نهایت [illegible]
مقدس شاهنشاهی حقیقت موجود و حقیقت هر موجودی در پرتو نور وجودش آسوده رباعی ای نور وجودت حقیقت موجود [illegible]
تو عرش و فرش آمده بوجود لطف تو اگر مساعدت ننمودی هرگز نشدی آدم خاکی مسجود مناجاتی که چون مشیت بی علتش بتمهید امور [illegible]
و تکوین تعلق گرفت موافق نص اعطی کل شیء خلقه هر فردی از انواع ممکنات را بخلعتی لایق اختصاص داده بکریم [illegible]
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر دوش [illegible] صورتی [illegible] وجود رسانید و [illegible]
نهاده خلعت با عجب و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا [illegible] بیت [illegible] وجود از عدم [illegible]
انسان [illegible] دانائی که چون حدیث انی اعلم ما لا تعلمون [illegible] اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء از گفتار خویش [illegible] طریق اعتذار [illegible] و علم آدم الاسماء کلها [illegible]
سبحانک نحن نسبح بحمدک و نقدس لک [illegible] سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت
الحکیم [illegible] هرکه [illegible] سبحانک لا علم لنا [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
اللهم [illegible] تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر مثنوی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که دو سوی [illegible] کمال [illegible] نشان [illegible]
[illegible] ذات عالیشان نشان [illegible] مختوم بخاتم نبوت [illegible] شاهد
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] آدم بین الماء و الطین [illegible] هدایت و ولایت
[illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک
[illegible] مقتدی [illegible]
محمد المصطفی مثنوی رسول امین امی مقتدی [illegible] شفیع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم صل علیه و علی آله الاطهار و خلفائه
الکرام و سایر اصحابه مصابیح الظلام و سلم تسلیما کثیرا مبارکا الی قیام الساعة و ساعة القیام اما بعد بر ضمیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هاء کشتای وسوابق عواید شرافت تحریر کار حکم کیتی آرای عجایب عبارت نام ارمغنون بصدق معرفت نشر ابوتراب
در مضامین خواطر هوشمند مثنوی چنین یاد دارم از اهل هنر که علم خبر به درج در ریا کر خط چشم از در رجاحت بصیرت
ضیاء کاملست برابر اخبار و آثار نبوی و کلمات تواریخ واقف شود بی سخن که بی آرکوید نه نعمت آن که بی آرکوید نه آمن آور دن خبر کوید که
زخیر البشر که از حال شاهان ماند خبر که بی از حکیمان حکایت کنند که بی از کریمان روایت کنند ندارد درین دور ایام اخوان علم
دکاء غبار نعمتی که قرآن و احادیث بود مشتمل بر حدیث سلف از اعمال ارباب دین و دولت از اعمال اصحاب ملک و ملل نجوم جلیل کتب
بلفظ فصیح بلاغت قرین جویای تاریخ را این شرف حاصلست بشنیدن بر مردم و اصلست بناء علی هذه المقدمة المسلمة از بد و ایجاد جهان
زمان در تجمیع اوقات و اوان افاضل سخن آوری که بر فضایل این دو علم سیر و اخبار اقلام لطایف آثار در تو اید انتظام در صحایف تذکار
مرقوم کردانیده اند دنیا ناسل الحمد در اهتمام بدایع و قایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون در لباس عبارت و کسوت شمائم
دوشانیده هر که آمد حکایت تو ساخت علم دانش از سخن او اختر جوهر نها اختیار دوری شد نامه رنگار نقش طرازی شد در کوی کلکش سخن
داستان تو و کهن بر راستست و زی شایبه تکلف و غایله تصلف کرده شاطر خامه اهل علوم و عمامه سود پر شکوه و کرده عروسان سخن از زیور
الفاظ و معانی حکوند آرایش کرفتی و اکر نه پایه بنیان لطایف بیان متصلترم عالیشان سمی تمودی چهره آینه کردار ایکار افکار از عاب
عبارات و غایله استعارات چه سان آراسته شده بر منصه ظهور جلوه نمایش دیدی قطعه چون بکر سخن روی نکو آرایه
و زمعنی و لفظ خوش فر آید کرکلک و بیان اهل انشا بود در تیغ زجا جود حسان کجا یند و نظم این عقود شاهوار در اقرار حرف
درربار بنده فقیر و ذره حقیر غیاث الدین همام الدین الدعو بخواندامیر رتب فیه علیه کل خیر که خوشه چین خرمن لطیفه عظمی
الشان و ریزه خوار خوان احسان آن طایفه متعالی مکانست بحسب سابقه ازلی الحکمه محض ارادت لم یزلی از مبادی سن رشد و تمیز
تا غایت که سنین عمر عزیز از حد و د اربعین در گذشته مرحله نجاوز کرده همواره بتصفح روایات احوال سابقه و تتبع حکایات
لاحقه مایل و راغب می بود و بیوسته بمطالعه کتب تواریخ و ممارست صنعت انشا اشتغال داشتی و بعد از و قوف بر کار
و قوع بر آدم و اطلاع بر حکومت جلال الطوائف امم کماهی بنا بر اشارت عظام ملک و ملت و کلمات ... در صحبت در ممشوق نظم و نثر مجلدات در رشته
انشا کشیده و مختار نظم مرتب کردانیده مانند خلاصة الاخبار و ماثر الملوک و دستور الوزرا و دیگر نسخ قواید اشعار و غرایب المجموعه
استماع برکات التفات کماریم اطلاع حضرت جناب ظهورا بد بر تو الفکر و مبادی اهالی روزکار در صفحات روزکار نقش آورد و نشر و نظم
از ابنا و ساعیین ارض افلاح احوال افراد بیان مثنوی بالکلیه من یملکن آکر کند در هر سخن آنکه فیض روح القدس بر او فر بود در سینه هر که
شعله آتش شوق شد در بعد توان سخن دار شکست ارزان بعد کمال آرش بر تو دائر حال و سخن کره مقال اکر چه دلیل مستمع معتبر نی و تسمیه جاه
و صمیم همه ما بر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه سیادت مرتبت امارت دستگاه جامع فضایل صوری و معنوی حاوی مقاصد دینوی و اخروی
مظهر آیات عزت و جلال مطمع غایات دولت و اقبال مثنوی سپهر علم و معادن وجوه وفکر ای دهر آورد نقش منو و شمعی از نور و کلامش صبح جبین
هدایت حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار علو طهارتی افضل اشراف النقبا بالیقین العلمی والعینی غیاث الدولة والدنیا والدین امیر محمد
الحسینی روح الله روحه و رادین الشهداء فوجه اسمایل و بحر قرین بسیر و اخبار و راغب تالیفات حقیقت مقدار کشت بانشاء مجموعه
که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمود در باب جمل و ترتیب مقدمات امکان
واهتمام فرمود بنده مبنی بر حیثیت اشارت علیه آن افتخار عترت نبویه تجدید نظم و حمد لا کلام در ابتدای روایت شروع کرد و بموافقت
و یکی همت روی بتصنیف این حکایات آورد زهی حرزی منو مفر که فواید اخبار انبیا آورد درخشان بر ضیا سلاطین در اعصار فوقانی
فصاحت در شب الفاظ کرده بر شاک دوازده عقد منتظم کردانید و هر چهار عقد از عقود دوازده کانه را در درج در چ کرده بمضمون بی نظیر
جواهر نظم در چ اول مسلک تحریر بی نقص و خلل کشت الا که درست نقدی بر این عزیز و جلیل تا بساط انبساط از تبسط خطر خوان ایزدی
آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشید و کوهر کرانمایه درج سیادت در صدف تراب مدفون کردید و محمد بیرون که نیاح تقدیر خیر
پیش توجه ضمیر انور او بود از سر زمانه غدار روی بنهان عقبی نهاد و یوسف ملطفی که فراغ فضلا بحضور از فروغ آفتاب جمال دل نوری
منشور انجمای لحواین مر در آورد و چاه علایق افتاد نظم آن یوسف مصر عزو اقبال خورشید سپهر فضل و افضال از درج سر در غربت روحانی
در چاه فنا فتاد نا کاه وطایفه از طلبه که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر رشد و ارشاد بمحال نشاط و نیاد دو داشتند سر رشته و فاد
از آورند و همت باشتغال الاکثر حصول و عادت در آزکرد بندی ان بر نوایب و مصایب متواتر و متعاقب الهام ایف و توابع نکار روز و مرابحوال نظر تمام
واعاظم بر جدی عالم شابی مزاج روزکار از صلاح بفساد انجامید و رواج شاع ابن مقدار بکساد مبدل کردید خامه عنبرین علامه عز قبیحه
بر رخسار اوراق و دوات مشکین بضحات از غایت تنکدلی سیاه پوشیده بر رخ خود را ساز درونه از سواد مداد لباس سوکواری پوشیده است
بواسطه سیلاب سرشک دیده و ماد در خون رخسار جوان سان عذرا از نقوش خط پاک کردیده و دیده مخزن افشان این صفحات بر شک از لجین صنعت
از عقود لعل و مرجان بر کردانیده عروسان معانی که در کسوت الفاظ خود را آراسته بامید دیدار معجز نکار ژین خطط حلوه مسنوید
در پس پرده حرمان مشغول شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب بر کرفته منتظر انظار آن بزرگوار بودند در پس زانوی نومیدی
مانند آب زندکانی در ستای محتی کشتند مثنوی عجب حیرت زنی عجب حال افتاد زکلک از او رخال افتاد دوات از عقدمه شد ابوده
دهانش ما ند اب فغان بار زیخ کشت غال الحالش کراکشت قلم شد دهانش در وش چون بروش کشت بی خبر بنا خامه شد زرد روی
سرشک از روی کاغذ نقش خطوط نشست زخون بنده بلال ارمین نشست عروسان معنی در پرده چون نشستند بر روی خود در امید بستند و قطعه
دانو در نظر بود سواری که حرف نو بصر بود که طاق تسان کرد منزل ز آب دیده شد اغشته ترکل بنای خامه شد خشک از میل پریشان
اجزای مرتب کرد کاه اما بمحاصل بتقضای عادت جلی میل منتوی کرد این سه مکنون ملک ... خاطر محزون بود در رشته بیان کشید حوالی
از فنون آن اثر با فرموده بر این حال المضمون این مقال که تا خوش میر شایسته عمری محدثات حمیر الجهتی حکیمی بعد دوستی باشد الله
دیده بر هم آورده و قبل از آنکه بدیده خفته از دیدار آن بستان حور شید عذار تمتع بیند و قلم کشیده از آن بنا بر حضرت آن بدستاری و صبوحی
بر از چیده بسبب روش ما هو از چرخ غدار و بحث کردش ناهموار زمانه سمکار ماه رخسار از لعبتان حور سرشت بعقد مخنثی کرد ادا
و ملاحت بار الحب آن کلمات بحث آثار از بهو بجه حور غوغو بحت و صفرو جهیف خرلف ملالی مد اکنون بحجامبد بیان سخن کرد ابواب
کشود و بکدام نو آیده زبان تحرین و ملال از آینه خاطر بجال توان زدود رباعی از ابر الم ورشته آمد کل من و زآتش عشق حل بیشد مشکل من
حاصل بشد از سعی آرزو امن تشکیر من و سعیها بی حاصل من چه چون چندماه اوقات ترم سخن و تیره کردان بود و اکثار احوال الطمس
بهیچ وجه روی نمود ناکاه آفتاب عنایت الهی از افق سعادت نامتناهی طالع کشت و شب محنت ایام بزونیده عالم فروزی مبدل شد فرح جمال کلای
از اسرار آیات ابنا روزکار در کذشت بسابع احوال ... از بخت و کلایه ... ملی روح اسیر کشت نادره آن ... واحبای بنده غنایم

مکارم و عاطفت از مجموعات القضیه فی ابا ریه کم بتحات شاگردان افاضی و ادانی رسید از شحات سحاب عدل و انصاف بروضه تحکامی کما بود لزام

که از حصر حور پدید آمده استعداد دادی عینی ذی زرع بود که امانی اشکر نه و اقتضای خاطر نصفت و انعام درخت بخت خواص و عوام کرده حیاط

ظلم و عناد از صفت حضرت عادل مینمود بعضی نشو و نمایند بر سر بیان تو خند و بیان روز کار نمای ضمیر مانی فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی

بعد موتها آماده شود و کوثر هوس صفا روی کار نوابی فرح افزای فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا استماع فرمود **نظم** از بن و بر اوج اقبال

شد ز رشک فلک ریاض امال و ز فیض عالم لطف و احسان شد همچو بهشت گلشن جان هر این سخنان منشیانه در وصف عدالت زمانه آن بیه که

رعایت هدایت کو بیرون صریح این حکایات ملخص سخن آنکه بعضی از نواب کامیاب شاهی که محض مکرمت شامل الهی بطاعت السلام انعام

و عنان عطالت و سیره نوازی در حکایات خواننده یکف کفایت و قبضه درایت عالی الکمالی در آمد که طلیعه سپاه دولتش بر ساحت گیتی

آمده صبح اقبال از مطلع امانی و امال طالع شد و جناح همای شوکتش بر هر دیار که سایه کستر نه و آفاق فتح و ظفر از اوج اقتدار کلاهم

برحیه شیر شکار بر مناهج امن و امان و شعشعه تمشیر بر دیغ آثار خون انجا اسباب نصرت با عمّان بستان گیتی ستان شریک صرف

الله بانان و بر و بحر لوای کشور گشایش خسا بر و فتح زرین برکلاه **قطعه** روز هیجا که بخت بیدار بخش خوانی عدو گرد تمیز تیغ

خونریز او کشتار بان آیت فتح میکند تفسیر لطفش قیام آمال را بنا زل آدمی قیامه فرود آورده و قهر بحر و اجل آجال اهل ادبار احل اعدا

راهنمون کرده عدل کامل اش کار نامه عهد سابق بی عیب و فعالیت و خرمی بانش بساس تشیید قواعد ملک و ملت شد **نظم** جو اعلی که دور آن

سال بود داده نوید فتح و اقبال بخلق خوش جمالی اشده کرده رستوم دیر و دار ترکه یعنی آنحضرت متعال صفت عدالت پناه ایالت دستگاه نور

جاه و جلال نور حدیقه دولت و اقبال زینت خلافت شانیه منزلة سلطانی ممهد قواعد المعدلة و الرافعة مشید معاقد الرحمة و الرافة

مظهر اشفاق الطاف الهی مبرز با کار عالم زینا شاهی ابن الدولة البهیة الباهر مجلس الحضرة العلیة القاهرة ممثل فرمان ان الله

یامر بالعدل و الاحسان المؤید بتایید الله المنعام معز السلطنة و الخلافة ابو المنصور دوره بیش خان جعل الله الایام الرابعة

لاحکامه و الاجرام السماویة تابع علی و فق مرامه و پیغام اقبال خلدا بر خان کرده نشد غلام جولها بنای عدل و انصاف السیاسر کرفت سمات

طبقات انام از خواص و عوام بالحسن و حسبی صفت عز انجام بدیرت رسوم سد و دور از محل بعد از ان رائف و صوت ظلم و بیداد از او

لیل و بنهار رفتی بر رافت **شعر** بر او اخت رایات عدل و کرم بر انداخت اعلام ظلم و ستم شد از دولت خان حشمة قرین قضا بر خلاف آن جو خط

نه اهوا از حلت بلنگ تهی و نه نیو از مخلب عقاب آسیب و ضرر صیاد رای آن نه که عادی بگیرد رسانید و باز بلند پرواز بر او

که هوای صید کبوتر بحاطر کند **نظم** شد از انصاف خاقان سر افراز نشد جفا هیبت با نجیر شهباز آمد ز برگ بید آب یاد مرغ کند بازو سابری

و صور این سعادات نقال نجم مقصود نگشود و بیکر این مرادات از و آن استار غیبی بر نمود مگر متوجه رای صواب نمای و اصابت خیه

رای ممالک بنا بی که تارتو انوار ضمیر خورشید تاثیرش بحجت ممالک افتاده حدیقه امانی اهل دولت کامرانی شکفته انواع از هار کواکب ارحمت

کرفته و بار تحفات سحاب احسان فراوانش بر گلشن جهان سایه افکنده در روضه آمال اصحاب فضل و کمال اصناف ریاحین نضارت تازه و صفت قابلیت

نهال قامت استقامت را در جویبار اقبال سرکشیده سمت کاست نفات دولت الاضحی افزوده دهر نمایند بر زمان سر بر گلزار افضال باز کرده

محبت بنیاد کان دوران المقاذ ترانیذ فوائد محمود ارتفاد ثار اعلی جهان از آثار هوای بهیج واقف طبیعی احیا بخشود و لطافت کلام دلکشش ایواب

سرا مرموز معضلات را نواده با کام کشوده **بیت** ای نادرو جانعمت او برد سامان دهر رسیده مرحرمت سال راه خان بیدل در بین بدمو ورسا

آفاق از وصف شبه و از زمانه محروس و مصون بمایه افتخارش بر اشاعات نوادر و احسان ارض ملتها قابل جهد طرف دفتر و بر صاحب شرح دار ورد

ملک و ملت و حنیف ازایش مدبر امور و بردو دولت **نظم** زرایش منتظر احوال امور که گلش کار اقبال خرم زعدلش روضه آفاق سر سبز از لطفش

نسیم جوی مطیعون و جود شریف بر تری بر آی فضایل کوه هر نشان بر قرو تاسف سلیمان زمان آوره آصف سر بر سروری لوی شریف ببهر

جود راحو شید انور رساع فضل بروی سایه گستر امیر دولت خان زمانه بحر خلق درعالم فرزانه افاضل بعده عالی اساس تفصیل گشته

مناقب ارسطو حکمت کامل درایت عطارد مکت شامل رعایت مشید مسند امالت اقبال مجد دستور جلالت و افضال مظهر ابابات

و کامکاری ناصبیات عطار و نامداری مالاذ مجمع کابر عالم و مرجع افاضل بنی آدم آصف نصفه عالی تابش خوشید عطیت دولتها

خدام انصاب بنظه و اقیاء کریم الفقه و الدنیا و الدین **خواجه جیب الله ادام الله تعالی** معالم الانام بدوام ایامه و نفس ریاض عطایا

رفتحات افلامه و در شایسته کلف و مخنوری و چالیه مصنف صرح کشتر یا این غضب فرمو دیغ بنابر القضای کار ادبیجی الحکم مقتضای سعادت

او زلی همت بلند بمضت بر توفیق حال علمه و عمال کاه برا تحت قوف داشته سو خشکان با بین بیداد را بظل لطف و رعایت جای داده

عنایت ز او اوا اوباب مرحمت و احسان بر روی مظلومان گشته بال ابرکاه اخلق خلیجه علی و شاید بند از انحلال احوال سادات و علماء

پرداخت و جمیع اهل فضل و هنر و همزوران فضیلت بر اسعتول الطاف و اعطاف بیکران ساخت **نظم** را علی حیات انعام انصاف بای احسان

خلق را کرد شاد مثل که او کند ملک و گرد ایتاف کل اکبر حاجات او شد و فایقه کند بیجی خوانی بحر یک الکه کرد بر نعی انکر بعد کوشه سمت دری که

را بعلم و عمارش بر احت غنوده تا فرا هم کرد آمد بر شرف یک نکته دلگرم بر سر تو جمالی شد از انظار بهر خصیص اب فضل و هنر و جود

توفیق این معتکف زاویه خمول را با استانه مکرمت اشیانش رساند و فرقاد از ال صحبت یمنش مشرف گردانید و حیرت بعضو سلکی

صورت به طبع مشکل کتاب اشفاق فنون فضایل و اقتضاات معانی سعادت اسباب اشان کمالات متصف صور و حقایق معانی لبیت مصیر مکتب

بقلم تحقیق تصویر دیدر قه و نقوش دقایق کنه زاید بر صفحه خاطر بهر تو بر نشانه توفیق صورت تحریر یکرفته و کالشمع و سط السماء ظاهر عین

ابر صاحب مساعی بر واصفیه نقه ما وقعی با شخوذ ثواب اسباب نکت و کاسکاری و اجتماع مواد عظمت و بلیدی بر هر کارا از نقطه ایحد حکومت

مبارک ملک در لهجه ایدیم سر منزه ساطوقه اوقات بجسته سلاطان بر تحصیل مسایل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف اسرار

نبوی و استنباط معانی و آثار مصطفوی و استیجار سلوک ایبار ابرار و استطلاع احوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و از حکایات

و روایات اکابر خلف و اعمال و سنن سلف مستفید میشود و بهره مینماید **وحاش** لهوار علی کاکار و احاش انا فضلکه بیکون اعتدال مسلطان

مرتبت کشته که هر کار عقل بدان انگیزد از امحال میشمارد و بنابر و فور میل الطبع نقاد الفهم سیه بر اوراق بنا العرض سینه معارف هم را دنیاب

این عقود ثمین در رشته تحریر منتظر شود و بنظر کیمیا اثر برسید و اشارت علیه امر یافت که نسخه این اجزا را بالام افشار بر صفحه ظهور آورده

جواهر زواهر با بدینش در درج صدور کسی مستور نگذارد و هر چند این ضعیف بسبب تفرق حال و توزیع بال و حدوث صنوف محن نوائب کثیر

وقوع و فوز حیرت و سر گشتگی و تجرع اقداح غصص بنکات و توابع آلام قصص بحث آثار رسوم ترتیب رتعلیق این نسخه کشیده بود در انجام

این بیت فراز قرینیان مرقوم گردانیده با خود محقق داشته که کار کی توقیع بطلان بر رقاع اتشاک بنگردان ظلم و ظلم زیاده از تحریر و تقریر

و آثار معانی دارد **نظم** گرد دیگر دم مخن بر نیکی که خطا بر انی مدحت کی سیار دیر و تیغ لطفا نمارا ساید کرد رستاف کلام ایلیجون

او صاف ذات و مکارم اطوار صفات و شمول اعطاف شمایل و عموم الطاف خصایل آنحضرت را ملاحظه فرمود دست حیرت بر سر حق اقبال مضمون

آفاق

از اشغال تیر زده و در ظلال دولت بخت همایون ناچیز باریک خامه فصاحت کستر سحر کار آغاز کرده بنیاد بیان بلسید و از عنبر بیان نقوش عنبر سخن

از حکایات دلپذیر و اخبار دلاویز مثنوی بود در رشتهٔ تحریر ایشان که بطبع سخن پیرای اثر زخوشه سر هر خوشه و نزدیک احسان منطوق الکمال

یاد بهاری بوید که گوی کلشن لطف بر رسید لکن بحث که همچون نگار ش از دل زار بروی شده آمیزش یادگار دار دارم امید که ابو حرفه

که چون عقد که آمد انتظام یابد زمره کاری غریب پیش ارباب هنر در ارغیب لطف طبعان افضل کرد که اصلاح خلل ها فرمایند تسمیهٔ این

نامهٔ نامی و تفصیل اقسام این صحیفهٔ گرامی بر ضمیر انور فضلاء سخنور و خاطر ازهر علماء هنرپرور در نقاب اریاب سعود

نماند که چون این الفت شریف که مشتمل است بر حکایات برگزیده سید البشر زیب کتاب سامی و القاب حضرت ... حبیب السیر موسوم گردید

اثناسش حبیب السیر فی اخبار افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر در ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتامی

انتظام خواهد یافت و در هر مجلدی بر نوع اعتبار بر ترتیب چهار جزو خواهد یافت بر نوعی که بر قوم منکر در کیفیت اجمال تفصیل میگردد **افتتاح**

در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان آفرین و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و پیغمبران و بیان الجن در بیان ایشان **مجلد**

اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطین که در زمان قدیم بوده اند تا زمان ظهور اسلام و ذکر شمهٔ از سیر حضرت سید المرسلین

و وقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر انبیاء و مرسلین و سایر الکرام مما لک بعنوان و بیان بعضی از احوال

حکماء علی المومنین منهم رحمة الله تعالی **جزو دوم** در ذکر ملوک عجم و اکابر و سلاطین عرب و قیاصره **جزو سوم**

در بیان شمهٔ از سیر حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و ازکیها **جزو چهارم** در بیان وقایع ایام خلفاء راشدین رضوان

الله علیهم اجمعین **مجلد دوم** در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر و بیان وقایع زمان حکام بنی امیه

و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند در اطراف جهان حکومت نموده اند محتوی بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر

فضایل و مآثر ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس و القمر **جزو دوم** در ذکر حکام بنی امیه **جزو سیوم**

در ذکر احوال زمان خلفاء عباسیه **جزو چهارم** در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که در ایام عباسیان در اطراف جهان بعقد [illegible]

انتظار داشته اند و در ایام استیلاء و استقلال از اوشانند **مجلد سیوم** در توضیح پیغ ایام حکومت طوایف سلاطین و خواقین

که بعد از انقضاء زمان استیلاء عباسیان در اقطار امصار پادشاهی کرده اند و در سرادق جهانبانی و کشورستانی بجای آورده اند و ذکر طلوع

آفتاب اقبال شاهی بمقتضای تمنای الهی مبنی بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر خاقان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد

او در بلاد جهان **جزو دوم** در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر چنگیز خان لباس پادشاهی پوشیده اند تا انکاس صبح

الهی پوشیده اند **جزو سیوم** در ذکر ظهور صاحبقران منصور امیر تیمور گورکان و بیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد و احفاد

زمان **جزو چهارم** در ذکر کشورستانی و جهانبانی نوابکامیاب حضرت شاهی و اختصاص آنحضرت لانو از ظلال رایات

با صنوف الطاف نامتناهی **اختتام** در ذکر بدایع غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون بر طبایع اقبال شعاع ملوک کرام

بی‌سامان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که بعضی از ذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین و اعاظم سادات و علماء و فضلاء و شعراء

و وزراء در اثناء بیان اخبار ملوک و خلفاء مذکور خواهد یافت و بتوفیق اهتمام و اقرار ارقام بقدر امکان بر تصحیح حکایات سعی در [illegible]

خواهد یافت بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی تکمیل و تعلق یافت بعبارات لایقه و اشارات رایقه در سلک تحریر خواهد کشید و از کلمات

مطشانه

منشآت و تصلفات مر شلائه و ایراد الفاظ غریب نوشته اجتناب واجب خواهد دید و من الله الاعانة و التوفیق انه هو القادر علی اتمام التحقیق

افتتاح در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم روحانیه از کمال جان و بیان الحان نادر امهود

خلیفهٔ اعظم **گفتار در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشید و در بزم هستی جام**

فرح انجام محبت بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر حیرت مدار واقفان کارخانهٔ آفرینش مخفی و مستتر نخواهد

که بر طبق حدیث صحیح کان الله و لم یکن معه شیء در ازل ذات حضرت حق عز و جل موجود بود و هیچ چیزی با وی در مرتبه

جلوه ظهور نمی بود و چون ارادت کاملهٔ الهی بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف بانضمام ارض

ممکنات عالم علوی و سفلی در بنود عرصه وجود برای آنکه از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فایض الزهر محمدی بود زیرا که ارشاد و لا دریغ

اهل هدایت اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام مروی است که وی خاتم الانبیاء علیه من الصلوات افضلها و اکملها رسید

که اول مخلوقات چیست آنحضرت جواب داد که نور نبیک و از حدیث اول نوع جابر بن عبد الله انصاری نیز چنین معلوم میشود

مخلوقات ایزد تعالی الخلائق که بوده اند و منشا اختلاف ظاهراً آنست که در باب احادیث بکرو وارد شده کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله القلم

و قال ایضا اول ما خلق الله نوری و قال اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی ... و اعطی و بک

بک اعاقب و قال [illegible] و بعضی در باب جمع و توفیق میان احادیث مذکوره و تعقیق صحت همهٔ چند وجه گفته اند و اکثر افاضل اصحاب

توجیه را پسندیده اند که مراد حضرت خیر البشر از عبارات ثلاثه یک جوهر است و آن جوهر باعتبار صفات و حیثیات مختلفه باسماء متعدده

شروع نا ذکر کرده اند و مرا شد که حقیقت این روایت و تفصیل این اقوال آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوع است از آن حیثیت که موجود عالم

بود و مظهر خیر و فیضان کمالات از او کاملترین اول الفطرت نبوی و یکی از ذات مقدس نبوی و ابن کت آنحضرت از نور گفته عقول انسانی مولود

انکه نقاش علوم ازلی بر لوح محفوظ با صحایف نفوس معبر بقلم گشت و از آن جهت که وجود خود و مبداء خویش و سایر اشیاء تعقل کرد بعقل

اشارت رفت و روایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما اول چیزی که بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و بحث که قلم موجود آنرا تعالی

بر لوح نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم بقضائی و صبر علی بلائی

و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقاً و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم

یشکر لنعمائی و لم یرض بحکمی فلیطلب الها سوائی بعد از آنچه در علم الله مقدر بود در شان مخلوقات تا روز قیامت

بحضرت عزت بر صفحات لوح مثبت گردانید بمقتضای نفخ معتبر منظر ارزاق اخیر در آمد که فایض علی الاطلاق نور محمدی را که بر تنوع

نقطه از انجوهر بیضا گردانید منقسم بدو قسم ساخت قسمی در نهایت لطافت و صفا و قسمی در نکره و نا صاف در مرتبه اولی قسم

نخستین که سوسوم بود بسوید ارواح انبیاء و رسل و اولیا و انخضر شریفه علویه را آفریده از قسم ثانی که زانا در مکفنست که دنیاء الجار ترد

اجساد سفلیه را موجود کردانید و ابن تقدمه بوضوح می پیوندد که آدم و افضل مخلوقات حضرت رسالت پناه است زیرا که مسبوق به

او نور صفت خلقت یافته اند و جمیع کاینات از برتو نور جهان افروز او بسر منزل وجود شتافته اند **نظم** چه عرش و چه فرش و چه دیر و چه

طفیل وجودش بود هر چه هست **ذکر خلق طبقات آسمان و زمین بفرمان حضرت رب**

العالمین واقفان حقایق علوم و عارفان دقایق منسوخ روایت کرده اند که صانع چون تمیز و علا از بعضی اقسام نوع

الانام علیه الصلاة والسلام جوهری پیدا شد از نوع خضر که طول آن هزار سال و عرض آن هزار سال الذراع بود خلق نمود پس نظر هیبت بر آن جوهر تجلّی
فرمود دعا و بحر بگداخت و تمام آب شد پس عرش را موجود کردانید و در آن زمان عرش بر آن عظیم و آب جمیع موجود بود چنانچه آیت وهو
الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء سعید ابن جبیر آورده است که بعد از آن کرت دیگر آن اسطقس را نظر عزت
ساخت آب بر جوش آمد و دخانی و کفی از آن حاصل شد و اجزاء کف بر روی آب جمع شد که حالا کعبه معظمه در آن مکانست چنانچه آمده
سبحانه و تعالی از آن کف زمین را آفرید و از آن دخان آسمان را مخلوق کردانید و کلمه ثم استوی الی السماء وهی دخان مبین این دعویست بیت
مشعر بود از اول فطرت که موج زد موجی چون جبل بحار سما گشت آب شد تعالی معالم تنزیل و عرفاء موافق اول طبیعت ولقد خلقنا السموات
والارض وما بینهما فی ستة ایام وما مسنا من لغوب بدانکه طبقات سماوات و ارضین و سایر اجرام علوی و اجسام سفلی در شش روز تمام
که هر روزی عبارت از هزار سالست از کتم عدم بعالم وجود آمد اما در این مسئله مختلف فیه است که ابتدای آفرینش کدام روز بود و در هر روز کدام اشیا
قسمت ظهور نمود محیی السنة ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود بخدمت سرور عالم محمود علیه
الصلوات ولطایف التحیات آمده گفتند یا محمد خبر ده ما را از آنچه خدای تعالی آفریده است در این شش روز فرمود که حق تعالی روز یکشنبه
و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را روز سه شنبه مخلوق کردانید و روز چهارشنبه اشجار و انهار و اقوات را پدید آورد و سماوات و ملائکه
را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعات از روز جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت در ساعت اول روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات را و در ساعت سیم
آدم علیه السلام را موجود ساخت یهود گفتند صدقت ای محمد اگر تمام کنی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت و استلقی
علی العرش پس حق سبحانه و تعالی این سخن را بر ایشان رد کرد آیت که پیش مذکور شد نازل کردانید و در بعضی از کتب احادیث روایت از ابو هریره
که گفت اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنین
وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة
من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل و مضمون اخبار مذکوره [illegible] از کتب تواریخ الاطلاق در کتب اسامی
خلق نمود در میان روز [illegible] ماء فوقها و ما تحتها و روز دوشنبه زمین و آنچه در آنست [illegible] انهار و جبال و معادن و عیون و انهار
پدید آورد و روز سه شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب سیارات و ثابتات و آنچه در جو فرش از آیات موجود کرد و روز چهارشنبه انواع دواب
از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید و خلق آدم و حوا علیهما السلام در روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیا در
روز جمعه بود و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که بزعم اهل توریة ابتدا خلق در روز یکشنبه واقع شد و در روز شنبه فراغ و استوی بر عرش بود
و از این جهت روز شنبه را تعظیم کرده عید خود ساخته اند و اعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش در روز دوشنبه است و روز استوی
یکشنبه و لهذا آن طایفه یکشنبه را عید اعتبار نموده تعظیم شمرند اما اجماع اهل اسلام بر آنست که ابتدا خلق روز شنبه بود و روز جمعه را که
سابع آن ایام است مکرم داشته عید نموده اند و در بعضی از شروح مشارق الانوار مسطور است که چون روز شنبه حق سبحانه
و تعالی از خلق ارض و سما فارغ کشته بود یهود آن روز را برای اشتغال العبادات و ترک اهتمام بر کار امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه
را که ابتدای آفرینش در آن واقع شد بجهت شکرگزاری نظر حضرت باری معزز کردند و چون اکثر خلق آدم علیه السلام در روز جمعه وقوع
پیوسته هادی توفیق بخواه اهل اسلام گشت تا آن روز را صرف طاعات و عبادات و ظاهر عبادات اسباب [illegible] ساختند و حکمت [illegible] خلق [illegible]

حدوث

حدوث یافت اینست که موافق عادت متبعه [illegible] در مقام [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] اجل و ساوس شیطانی نموده
نفسانی و الاحداثی تعالی قادر بیچون را [illegible] بطریقه العینی تمامی مخلوقات را موجود کردانید و بلحظه جمیع ممکنات را [illegible] فتبارک
الله احسن الخالقین ورب العالمین

ذکر مجملی از احوال جان و بنی الجان و سائر ریاست و حکومت ابلیس در میان ایشان

بر طبق آیت هدایت نشان والجان خلقناه من قبل من نار السموم حضرت حق
قیوم پیش از آدم علیه السلام آن قوم را از آتش خلق آفرید و بحکم وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون آن طایفه را [illegible]
خویش مأمور کردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما ابو الجن [illegible] است و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی [illegible] السید
السند الاکمل امیر خواند محمد رحمه الله در کتاب بلاغت انتما روضة الصفا از مترجم اسفار اهل کتاب ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده
که جان [illegible] بود و اولاد و اعقاب او بسیار [illegible] و اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند [illegible] روزکار میکذرانیدند
و چون [illegible] بر ایشان [illegible] آثار عصیان و طغیان [illegible] بعد از آن اکثر ایشان ارباب معصیت را [illegible]
و بقیه ایشان اگر [illegible] اطاعت [illegible] داشتند [illegible] عطا فرمود و [illegible] ابلیس را که همراه آن قوم بود بر ایشان [illegible]
و چون [illegible] دیگر بر این قضیه بگذشت بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ایشان [illegible] کشته جمعی
[illegible] صراط مستقیم [illegible] بودند بازماندند و [illegible] نام داشت بر ایشان حاکم و فرمانروا شد و چون [illegible]
دیگر باره بنی الجان از جاده [illegible] انحراف نموده [illegible] الهی [illegible] کشتند و حکومت بقیه آن طبقه [illegible]
بود تعلق گرفت و از آن زمان [illegible] و بعد از آن [illegible] بنی الجان [illegible]
و فساد کردند و باری تعالی [illegible] و ارشاد ایشان فرستاد و آن گروهان [illegible] مشتبه کشتند تا دور [illegible]
و حکم حضرت عزت [illegible] بطایفه از ملائکه [illegible] ارباب ظلم و ظلام شتافتند و اکثر ایشانرا
بقتل آورده ابلیس را که بقول اصح [illegible] بین بود و عزازیل نام داشت با فوجی از صبیان ایشان اسیر ساختند و ابلیس [illegible]
رفته نشو و نما یافت و در طاعت [illegible] مبالغه نمود که مقرب درکاه احدیت شد [illegible]
الجان [illegible] نوبت دیگر بسیار شدند و [illegible] طریق غوایت سلوک [illegible] داشتند ابلیس [illegible]
ایشان [illegible] از ملائکه [illegible] مطیعان بنی الجان [illegible] عزازیل [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] ایشان [illegible]
و آن قوم [illegible] ابلیس [illegible] کرد و آن [illegible]
[illegible] کشته [illegible] یوسف [illegible] عزازیل [illegible] ایشان [illegible]
کردند عاقبت یوسف بلطائف الحیل [illegible] ابلیس [illegible] عزازیل [illegible]
از ملک [illegible] حکومت [illegible]
جمله مخلوقات اعلم و افضل پنداشت **مثنوی** [illegible] بر زمین بود [illegible] بر فلک [illegible]
کرد همچنان خویشتن [illegible] مقربین [illegible] کمال [illegible] خویش [illegible]

اگر منصب خلافت از پایگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد کردن بمتابعت او در دنیا ورزند بلکه در هلاک او سعی ابلیس و اهتمام مرعی دارد و در اول
آن احوال جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ رفته بودند بر حالت حزن و ملال بار آدم علیه السلام اعتراض کردند که امروز از مطالعه لوح حال
کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال بحکم بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و ما هر یک از عاقبت کار خود هراسانیم اکنون دعا کنیم
تا هیچ کس از ما بدان بلیه عظمی مبتلا نگردد ابلیس بزبان آورد که این اسم مانا که شما انبیی ندارد و مندیدید انت که متی بر نفسه
مطلع گشته امروبا کرده اند که شیطان بعضی فرشتگان چندان التفاتی نکردند و بتضرع و استغفار اشتغال نمودند با این حال اوائل
و حسرت شرمندی گرفتار شد نعوذ بالله منها و در اثنای اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد و ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش
هوش عالمیان رسید ملایکه از روی تعجب گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
و حضرت علام الغیوب در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون و فرشتگان از استماع این جواب بر جرأت خویش متنبه شده بقدم
اعتذار و سلوک طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس همچنان بجحود مغرور بوده بر انکار اصرار نمود و هو الغفور الودود **مجلد اول**
در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطینی که قبل از ظهور اسلام بوده اند و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین
و وقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر انبیاء و مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان بعضی از احوال
علی المؤمنین بن ... رحمه الله تعالی

گفتار در ایراد کمیت عدد انبیاء عظام و بیان مراتب نبوت بقول افاضل کرام

بقول افاضل کرام بلبل نوای ... روایت و نغمه سرایان ... آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه روزی از ...
و بعضی حضرت خالق علیه افضل التحیات و اکمل الصلوات رسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت جواب داد که صد و بیست و چهار
هزار پس سوال کرد که از این جمله چند نفر مرسل بوده اند جواب فرمود که سیصد و سیزده نفر قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت
انبی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر اربعة منهم سریانیون آدم و شیث و خنوخ و هو ادریس و هو اول من خط بالقلم و نوح و اربعة من العرب
هود و صالح و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی و ... ان الله ... مائة صحیفة و اربعة کتب علی
شیث خمسین صحیفة و علی ادریس ثلثین و علی ابراهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التوریة عشر صحائف و انزل التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان و ...
موسی علیه السلام مذکور گشته والله تعالی اعلم ... فضلا ... اعتقاد ...
بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بوده ... بمعبوث ... کسی است که ...
... شریعتی ... صاحب صحیفه و کتاب باشد ... اولوا العزم ... و ...
بوده ... آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین اولوا العزم باشند ...
العزم ... شرعی ... آدم علیه السلام اولوا العزم باشد ...
... فضل الانبیاء ... الرحمن الجامی ... النبوة ... مکه ...
شرعی ... الله ... که ... شرعی ...
بعضی ... رسول ... اولوا العزم ... ایمان ... نبوت ... رسالت ...
شرط ... رسول ... اولوا العزم ... تعالی ...

بهم پیوست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری بنبوت مبعوث نشود و از فحوای این کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران عظام
بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیاء و مرسلین در این مرتبه شریک اند دوم رسالت و این قسم خصوصی دارد
بهر مرسل شامل نیست سیوم اولوا العزمی و این مرتبه ثالثه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است
از ذات کامله الصفات محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ... این مرتبه عظمی مشرف گشته صلی الله علیه و آله
الطاهرین و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

گفتار در بیان آنکه از زمان خلق آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه چند سال منقضی شده

مستخبران وقایع ایام و مستخبران حوادث شهور و اعوام در این باب اختلاف بسیار کرده اند و در مولفات
خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه از آن مضمون صورت تحریر می یابد ...
محمد بن جریر الطبری که از سالکان مسالک تحقیق ... باعتبار اشتهار دارد ...
بیان کرده اند که چنانچه در شهنامه ... منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم علیهما الصلوة و السلام شش هزار و سیصد
بود و پنج هزار و هشتصد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید الابرار ...
سال و سه ماه بود و بروایت احبار نصاری ... و ایضا از عبدالله بن عباس رضی الله عنه ... مذکور است
که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت ابراهیم علیه التحیة و التسلیم هزار
و هشتاد و نه سال ... خلیل الرحمن ... موسی ... پانصد و ... سال و ... موسی تا زمان سلیمان علیه
السلام ... سال از وقت سلیمان تا اوان ذو القرنین رومی ... سال و ... اسکندر تا زمان عیسی علیه
السلام ... سال باشد و ابو الفتح ... که مولف ... علماء ...
معنی ... که بروایت وهب ابن منبه ... آدم هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و ... سال و از
طوفان تا ... نوح ... سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم ... سال و ... ابراهیم و ...
و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیاء ... سال ... آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه و سلم
هزار ... سال باشد ... اصفهانی که ... باعتبار اشتهار ... آدم
تا مولد نوح علیهما السلام هزار و ... سال بوده و از ... نوح ... ابراهیم هزار و ... سال و از ... ابراهیم تا
رسیدن یعقوب بمصر ... و از ... یعقوب ... سال و از ... بنی اسرائیل ...
... سال و از بنای بیت المقدس تا ... سال و از خرابی بیت المقدس ... الخطاب رضی الله عنه
... سال ... روایت از زمان خلقت ابو البشر ... هجرت ... هزار و ...
... سال بود ... خاتم الانبیاء صلوات الله
علیه ... سال بود و از عیسی تا ... سال و از ... موسی ... سال و از ... ابراهیم ...
سال و از ابراهیم تا طوفان نوح هزار و ... سال و از طوفان تا آدم دو هزار و ... سال ...

حضرت تا وقت خلیفه اعظم صلوات الله علیه مابین شش هزار و هفتصد و چهل سال بوده باشد و در این باب روایات دیگر نیز مسطور است و در دیباچه این مجموعه
حروف بعدم ماموریست با ایراد اخبار آن اقوال مبادرت نمود و عنان بیان را بذکر مجملی از احوال مشاهیر انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین
انعطاف داد و هو الموفق بسلوک طریق الصواب و الملهم لرعایة طریق الرشد و الارشاد

ذکر آدم علیه السلام

جمعی کثیر از اهل تفسیر و جمی غفیر از علمای تحریر فرموده اند که آدم اسمی است عجمی مانند آزر و شالخ و آنرا اشتقاقی نیست و در قصص از عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بدین اسم شد و بعضی گویند
بجهت سمرت لون خلیفه اعظم را آدم گفتند و بر تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته اند محتمل است که لفظ آدم مشتق بود
از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما بمعنی [illegible] بوده که و یجوز ان یکون الادم من الادمه بفتح الهمزه و الدال و هی باطن
الجلد و البشره ظاهرها و این اقوال دلالت بر آن میکند که آدم عربی باشد و ابن [illegible] امام نووی در تهذیب الاسماء و اللغات نقل کرده
که [illegible] اسامی چهار کس از انبیا آدم و صالح و شعیب و محمد صلوات الله علیهم [illegible] و اتفاق [illegible] کنیت آنحضرت
محمد و ابوالبشر بود و لقب او صفی الله آدم علیه السلام اول افراد انسانیست و مخصوص بتشریف است که از نبوت و رسالت [illegible]
و شریعت ابوالبشر مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنحضرت بقول [illegible] بود بر [illegible] صحیفه
و بیست و یک صحیفه [illegible] و مضمون صحف او [illegible] حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر شیاطین بود و [illegible]
در تعیین جنت آدم علیه السلام و التحیه اختلافست بر آنکه جماعتی از اصحاب و تابعین گویند که بهشت آدم جنة المأوی بوده و طایفه گفته اند
که آن جنت را حق سبحانه و تعالی بجهت آدم مخلوق نموده بود و هر یک از فریقین در اثبات مدعای خود دلایل معقوله و منقوله [illegible]
و باز طایفه ثالثه که بهشت آدم را غیر جنت مخلد اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن در آسمان بوده یا در زمین و فرقه بر آن رفته اند که آن جنت
در زمین بوده و [illegible] که شیخ ابوالحسن [illegible] در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم علیه السلام
در دیار فلسطین بوده و [illegible]
[illegible] ابن عباس رضی الله عنهما آدم علیه السلام در
بهشت مکث ما بین عصر و غروب آفتاب [illegible] و بعضی از علماء گویند که آنحضرت [illegible] بهشت اقامت داشت
بعد از آن بتلبیس ابلیس اکل ثمره شجره ممنوعه مبادرت نموده از بهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافت [illegible]
و استخراج آهن و فن هندسه و بعضی از علم طب و موسیقی در ایام آنحضرت اختراع یافت و بنای خانه کعبه را آدم علیه السلام بنا کرد و ابو
البشر از عالم رحلت نمود [illegible] اولاد و احفاد او [illegible] هزار رسیده [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام بوجود آمده و الله تعالی اعلم

گفتار در بیان کیفیت آفرینش آدم و حوا و ذکر مجملی از احوال ایشان در جنت اعلی و خطه غبرا

پوشیده نماند که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفه اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین را فرمان رب العالمین
[illegible] که بسطح غبرا آمده و قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد [illegible] تعالی
[illegible] که از تو شخصی مخلوق گردانند [illegible]

بوجود آید که بتیغ [illegible] گرداند و من [illegible] سخط الهی و غضب پادشاهی [illegible] روح الامین [illegible]
زمین رجوع کرد و مراجعت نمود صورت واقعه را عرض فرمود بعد از آن میکائیل و اسرافیل [illegible] مامور گشته مانند جبرئیل [illegible]
باز آمدند بعد از آن عزرائیل [illegible] و بر زمین شتافته [illegible] زمین را [illegible] قبضه خاک در الوان و صفات مختلف
و متفاوت از روی زمین برگرفت و در میان مکه و طایف [illegible] در بهشت [illegible] از حرکت عزرائیل [illegible]
[illegible] آدم [illegible] طینت آدم [illegible] چهل [illegible] طینت آدم را
[illegible] شده [illegible] بوده و در آن اوقات ملائکه [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] آدم [illegible]
[illegible] که از فرمان الهی [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] و علم آدم الاسماء کلها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] ممنوع گشته [illegible]
[illegible] و آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم و حوا [illegible]
[illegible] با آدم و حوا [illegible]
[illegible] شجره ممنوعه [illegible]
آدم و حوا [illegible]
[illegible] آدم و حوا علیهما السلام و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند [illegible]

بود و حوا بجده و شیطان بمیسان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان و چون آدم علیه السلام بعالم محنت خانه رسید از [illegible]
بیشتر از هشت روز [illegible] ماتم گذشته بمویه و زاری و ناله و بی قراری مشغول گردید و بعد از انقضاء سیصد سال یا دویست سال بالهام ملهم الرشاد
کلماتی را که موجب قبول توبه او شد بر زبان راند جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانید و محنت براحت تبدیل یافت اما او و حوا [illegible]
اشتغال از صحبت [illegible] بود و از بهشت و مجالست ملایکه بسیار یاد مینمود و جهة اطمینان خاطر مبارکش [illegible]
المعمور که خانه ایست از یاقوت سرخ از آسمان بدین موضع که حالا کعبه معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن [illegible]
و آدم علیه السلام از سرندیب بطرف آن مقام [illegible] در حرکت آمد و [illegible] بهر موضع که رسید [illegible] معمور گشت [illegible]
در آن مواضع حدوث یافت و بعد از وصول بمکه مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفت مناسک حج بجا آورد [illegible] باشارت روح الامین بکوه عرفات
در طلب حوا [illegible] بود اتفاقا حوا نیز از جده [illegible] می آمد هر دو بر آن جبل یکدیگر را دیده و شناختند جبرئیل بسبب معرفت ایشان شد
و بدین جهت آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و آدم و حوا علیهما السلام بعد از [illegible] بجانب سرندیب [illegible]
مشغول [illegible] تولد [illegible] بر داختند **ذکر قابیل و هابیل** [illegible] ارباب اخبار آورده اند که هر نوبت که حوا حامله
بشتی یک بطن پسری و دختری باو [illegible] و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را به پسر بطنی دیگر در سلک ازدواج [illegible]
قابیل با توامه خود اقلیما متولد شد و بعد از و هابیل با لیوذا در وجود آمد و چون بحد بلوغ رسیدند ابو البشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لیوذا
را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت تو بآن سبب که هابیل را از من دوست میداری میخواهی که خواهر مرا که بغایت
و جمال مستثنی است بوی دهی [illegible] هر یک [illegible] و اختیار [illegible] نبود آدم علیه السلام [illegible] فرمان باری تعالی
وقوع [illegible] و هابیل [illegible] و چون قابیل [illegible] بجانب [illegible] گفت که تو و هابیل قربان کنید قربان هر یک مقبول
افتد اقلیما او را باشد و در آن اوان طریقه قربان چنان بود که هر کس [illegible] چیزی بقربان نهادی آتشی از آسمان پیدا شدی و آن
قربان را سوختی اگر مقبول بودی [illegible] کما اشتمل القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی [illegible]
ظاهر شد [illegible] قربان هابیل [illegible] و قربان قابیل [illegible] هابیل [illegible]
تعالی قربان را از اهل تقوی قبول نماید [illegible]
ایشان آدم علیه السلام بجهة طواف [illegible]
کفایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
برداخت و هابیل [illegible]
تعبیر یافته از امام [illegible] جعفر الصادق علیه السلام منقولست که چون آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت بزمین آمدند حوا را دختری متولد
شد [illegible]
آفرید بصورت [illegible]
کشته [illegible]

هابیل

قابیل را [illegible] دانست که حال چیست لاجرم قابیل [illegible] و قابیل [illegible]
بپرستش آتش برداخت چه شیطان او را گفت که آتش قربان هابیل را [illegible] قبول کرد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و حوا آدم علیه السلام [illegible] هابیل [illegible]
[illegible]
آورد و چون آن کلمات که بروایت اصح [illegible] بود بلغت سریانی [illegible] النبی علیه السلام [illegible]
نظم [illegible] **شعر** تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح [illegible] که اشعار مذکوره [illegible]
السلام [illegible] نظم [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] و العلم عند الله تعالی **حدیث استخراج ذریت ابو**
البشر و انتقال آن جناب و حوا بعالم دیگر آدم صفی علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت رب العالمین ذریت آن جناب [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] روح الامین [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیث علیه السلام [illegible]
بعد از فوت آدم [illegible] سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیاء
و المرسلین [illegible] **ذکر شیث علیه السلام** [illegible]
[illegible] شیث علیه السلام بعد از قتل هابیل [illegible] سال
[illegible] شیث علیه السلام [illegible] محمدی صلی الله علیه و سلم [illegible]

نخستین کسی است که جمال احوال بحلیهٔ معلمی متحلی [illegible] و انساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیرا که نسل بقیه اولاد آدم علیه السلام در طوفان و بعد از آن انقطاع یافت و شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و بعد از فوت پدر [illegible] پنجاه صحیفه بر وی نازل گشت و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع شکلی ساختن چون اکسیر و غیر آن و بعضی [illegible] ملت ابو البشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت عزت بنیان اولاد قابیل که بسیار شده بودند رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت نمود و اکثر ایشان بوی گرویدند بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم علیه السلام باسمان برده بودند در همان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد بعالم عقبی [illegible]

انوش ابن اولاد شیث بود و مادر او بروایتی حوری بود که ایزد تعالی [illegible] فرستاده بود و انوش در وقتی که شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و بعد از وفات پدر بموجب وصیت قایم مقام گشت بسرداری طوایف [illegible] در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی که صدقه داد و امر بصدقه نمود انوش بود [illegible] تاریخ [illegible] انوش نخستین کسی است که درخت خرما نشاند مدت حیاتش بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و پنج سال و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال بود و قاضی ناصر الدین بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقة الحال

قینان بن انوش بعد از فوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان مستولی است و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش نهصد و چهل سال بود و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال

مهلائیل بن قینان باشارت والد بزرگوار خود متصدی امر امارت گشت و در زمین بابل قرار گرفته بنای شهر [illegible] نهاد و مهلائیل بمرادف ممدوح است مدت حیاتش بروایت طبری [illegible] و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود

برد بن مهلائیل [illegible] و بعضی امور [illegible] بروایتی [illegible] بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر [illegible] باعتقاد صاحب تاریخ جعفری [illegible] بیرون آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی [illegible] کرد [illegible] مدت حیات برد بروایتی که ابن جوزی [illegible] بیان کرده نهصد و شصت و هفت سال بود

ذکر ادریس علیه السلام [illegible] اخنوخ بن برد [illegible] و ادریس لقب اوست و بقول بعضی از علماء ادریس و اخنوخ دو اسم [illegible] است و اعتقاد [illegible] آنکه اخنوخ سریانیست و ادریس عربی [illegible] ادریس الکتب [illegible] الصحف [illegible] روضة الصفا مسطور است [illegible] در کلام [illegible] عبارت از ادریس است [illegible] در میان یونانیان [illegible] مشهور است و [illegible] مراد از [illegible] منطقه [illegible] مذکور [illegible] نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام [illegible] وفات آدم علیه السلام [illegible] و بعضی سیصد و شصت ساله گفته اند و ادریس [illegible] ابنیا [illegible] بود [illegible] و ادریس بعد از فوت ابو البشر [illegible] سال مبعوث گشته سی صحیفه بر وی نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماوات و [illegible] و علوم [illegible] و معرفت طبایع موجودات [illegible] و ادریس علیه السلام [illegible] سال دعوت خلایق [illegible] نمود [illegible]

شدند

شدند و [illegible] مقصود [illegible] اصرار کردند و [illegible] حضرت [illegible] و عمل بعدل و احتراز [illegible] و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و منع [illegible] از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل [illegible] مانند مسکرات و مخدرات [illegible] دیانات کفار از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالی مقدار است صنعت [illegible] و خیاطت و علم [illegible] اوست اول کسی است که علم نجوم را دانسته [illegible] بروج و کواکب ثوابت و سیاره و [illegible] و شرف و وبال و نظرات ستارها [illegible] و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس علیه السلام خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرموده و صد شهر بنا کرد که کوچکترین ایشان شهر رها است و بنای اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضا در تاریخ مذکور است که ادریس علیه السلام امت خود را از [illegible] مبعوث گشت اعلام نمود و از واقعه طوفان اخبار فرمود و آنجناب بروایتی در وقت [illegible] هشتصد و شصت و پنج ساله و بقول جمعی سیصد و پنج ساله بود و بمذهبی سیصد و شصت ساله والعلم عند الله الودود

ذکر رفع ادریس باسمان علیه التحیة در روضة الصفا مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در طاعات و عبادات برتبهٔ مبالغه میفرمود که اعمال خیر او بمثال [illegible] بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل از این معنی [illegible] از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون رابطهٔ مصاحبت میان ایشان [illegible] ملک الموت التماس نمود که روح مرا قبض کن و عزرائیل باذن ملک جلیل [illegible] چشانید باز روح را [illegible] در آورد و ادریس از وی [illegible] درخواست نمود که مرا از احوال دوزخ مطلع گردان و عزرائیل این ملتمس مبذول داشته نوبت دیگر ادریس [illegible] رویت بهشت فرمود و ملک الموت [illegible] ادریس لحظه [illegible] عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است ادریس از [illegible] حرکت ابا نمود [illegible] در [illegible] عزرائیل [illegible] قال حضرت ذو الجلال [illegible] عزرائیل گفت [illegible] بعد از [illegible] کلّ نفسٍ ذائقة الموت [illegible] کفایت [illegible] و ادریس [illegible] که [illegible] ادریس [illegible] الهی [illegible] ادریس علیه السلام [illegible] و در تاریخ [illegible] که ادریس [illegible] قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس علیه السلام [illegible] مدت [illegible] سیصد و [illegible] و مدت عمرش هشتصد و [illegible] سال بود

ذکر ابتداء عبادت اصنام در میان ذریات آدم علیه السلام صاحب [illegible] الاخبار [illegible] که ادریس را دوستی بود که [illegible] حکمت [illegible] و بعد از رفع آنجناب [illegible] بواسطه [illegible] از مصاحبت [illegible]

وملال او وقتی میکرد اما ابلیس مجال شیطنت یافته بصحبت آن عزیز رفته وگفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس علیه السلام از برای تو
ترتیب نمایم تا بجهت رؤیت آن ترا اطمینانی حاصل شود دوست ادریس این صورت را مستحسن شمرد و ابلیس وعدۀ خود بوفا رسانید آن عزیز در
اندیشه آن پیکر مغرور گشت و صنم را در خانه که معبد او بود بنهاد هر صبح و شام بملازمت قیام مینمود اتفاقا آن عزیز درگذشت
بعد ازو اهل ... آن پیکر کنند و چون روزی چند برآمد و او را ندیدند بخانه اش درآمدند نزدیک آن بت مرده اش یافتند و خلایق را اعتقاد
آن صورت متمکن شد شیطان بهیات انسان درمیان ایشان ظاهر گشته وگفت ادریس و این عزیز که از خلّص محبان او بود این صنم را که
خدای شما است میپرستیدند و مایحتاج دعای ایشان بقبول اجابت میرسید و بوسوسه شیطان در آن زمان مردمان اکثر بپرستش آن بت
آن بت مشغول گشتند و بعبادت آن مشغول گردیدند روایت دیگر در بیان آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیه السلام جمعی صلحا
الصنع بودند موسوم به ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و مردم اینها کرده که از اعمال ایشان منقول است سلفان او جمعی از خلایق پیر
میساختند و محافظت آن می‌پرداختند و چون از آن حالت اول منقضی شد ابلیس اولاد و احفاد ایشان را گفت که این اصنام که شما
شنیده اید اوثان ایشان است شیطانی را تبع قبول شد به عبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان مفقود گشته ابلیس بعد از
وودرا به بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند و در بیان این اسطار ...
تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب اقوال دیگر نیز نقل کرده اند اما چون دلالتی ... در مقام اختصار ثبت آن روایات تعرض
ننمود **ذکر هاروت و ماروت** نقلست که بعضی از ارباب اخبار در ضمن اشعار ذکر کنند و در زمان ادریس علیه السلام
جلیس ... زبان زمره از ملائکه گفتند ... این خلق ... بر ... و منسوب شده اند و این سخن ... احدیت نابستند بود خطاب آمد که اگر شما نیز ... ایشان باشید ... مرتکب معاصی شوید ... بحکم
حقیقت این حال بر ایشان ظاهر کرد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از خیار قوم خود جمعی را تا ایشان را بدنیا رفته بارتکاب
بموضع علاء اقدام نمایند معتمدان عالم علوی بر حسب وضوح عزا و عزایا و عزائیل و بقولی عزائیل را جهت تمثیت امر بمعنی نامزد کردند و آن
... و شهوات نفسانی ... وقت ... آن ... در ... ایشان ...
ایشان زایل میشد و آن سه فرشته ملازم بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل و احتراز نمودند ... الغضب بعد از روزی چند
عزائیل بهیم عبارت متنبه گشته از امر حکومت استعفا نمود و مسئول او بشرف قبول رسید بمقام اصلی خود باز گردید و دو عزیز دیگر
ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود میرسیدند ایات تکرار نمودند در خلال آن احوال روزی جمیله که در حسن و صورت بیمثل
مثال بود و او را بعربی زهره و بترکی ناهید ... مخاصمه ... بینهما ... تهمت ... بنزد ایشان آمد چنانچه در معالم التنزیل مسطور است ملک بلدی از بلاد پارس
بود بجهت ... فریفته او گشته ... آن مشتری ... سلطان گشته گفت
حال از ... ببهانه داشتند و از منزل او شرط استغفار ... بجای آورده گفت تو بخانه خود باز گرد تا در ... تامل نموده در انتظار لوازم
اهتمام تقدیم رسانیم و زهره باز گشته هاروت و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند هر یک ببهانه از دیگری تنها از زهره سراغ گرفتند
در خانه زهره هر دو یکدیگر را دیدند بعد از اظهار ما فی الضمیر کردند و از زهره رخصت دخول طلبیدند تا آنکه ... دل او را معشوق بنیاد
بجای آورده ملک مواصلت شدند زهره گفت ملک شما مخالف کیش منست تا ... را سجده نمائید مقصود خود از من حاصل نتوانید نمود

فرشتگان

فرشتگان گفتند که این فعل از ما چگونه صادر تواند شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک زهره گفت اکنون شراب
اعظم است که بیرکت آن شما از روح طبقات سماوات بتوانید ... بن ... ایشان از قبول این خلاف بیزار بودند زهره گفت کنیزکی صاحب جمال
از اعوض خود شما خواهم داد ... آن ... ایشان بجواب این سخن مشغول ... آوردند که **نظم** ... ترحم
بجمال ... که خیال تو ... بوصال ... زهره گفت ... شراب ... تا ... خود رسید هاروت و ماروت
گفتند از ... سایر ... شرب جمعی کردند و در جایی ... سکر ...
زهره بود از تعظیم ... اسم اعظم تقدیم رسانید ... شنیعه فرشتگان ... شده زهره
با ایشان گفت این شخص ... تعالی ... شده ... ایشان ... نمود و بعات
هاروت و ماروت ... زهره ... اسم اعظم ... الاخبار ... السلام
وهی الزهرة المعروفة من کواکب السیارة و لمحیی السنة فی معالم التنزیل ... الاخری ...
من الکواکب السبعة الثالث التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس و الجوار الکنس هاروت و ماروت ...
الله تنها بالقصة چون این افعال شنیعه از هاروت و ماروت صادر شد ملک و ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال
کنایی ... شما بودند ایشان گفتند ... هاروت و ماروت ... دار ... کنند ...
شده ... ایشان ... جبرئیل امین ... ایشان ... نمود ... تعالی
... عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان تعذیب دنیوی را اختیار کردند ... بابل آمده
... تا قیام ساعت روزگار ... ایشان ... است ...
... گویند که ... بر ... آورده
و روایتی آنکه قصه مذکوره در زمان ادریس علیه السلام وقوع ... هاروت و ماروت ... تعذیب دنیوی
در روضة الصفا مسطور است که شخصی ... هاروت ... داشت ...
ساحر دلالت کرد ... هاروت و ماروت ملاقات ... مقصود بحصول پیوندد
... مذکور بود رفته ... هاروت و ماروت ... ایشان باید ...
... اشارت ... چون ... نکو ... رسید ...
... ایشان ... گفت لا
اله الا الله محمد رسول الله ... کلام هدایت
... هاروت و ماروت ...
رسید چون ... ملک ...
قریب شد و جوان از ... بود والتوفیق من الله المعبود **ذکر نوح علیه السلام** و الدین ...
... نوح علیه السلام ...

ناکث و شکی پیش کرده اند و آدم ثانی و شیخ الانبیاء و نجی الله از جمله القاب آنحضرت است بسیاری از افاضل مورخان بر آن رفته اند که
که نجی الله را بجهت کثرت اشتغال بنوحه و گریه ملقب بنوح گردانیدند و در روضة الصفا مسطور است که بر زبان بعضی از مردم آید که نوح از نوحه
مشتق است و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح عجمی است و نوحه عربی و مشتق نتواند بود که کلمه عجمی را از عربی اشتقاق نماید مگر آنکه
معرب نوح قایل شوند و این معنی خلاف ظاهر است والعلم عند الله تعالی اعتقاد بعضی علما آنست که نوح پیغمبر علیه السلام اول
پیغمبر مرسل است که نسخ شریعت ما قبل نموده امت را از عذاب بیم کرد و بتخصیص رسولیست که اهل ضلالت بدعای او هلاک شدند و اول
کسی که بعد از خاتم الانبیاء علیه من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها از خاک برآید نوح علیه السلام خواهد بود و اخبار بقول بعضی
اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت و عموم طوفان [illegible] جهان موید این قولست و برخی را عقیده آنکه رسالت نوح
علیه السلام و التحیة باهل بابل و توابع آن اختصاص داشته و ظاهر آیت ولقد ارسلنا نوحا الی قومه [illegible] و در تواریخ طبری
مسطور است که نوح علیه السلام بر جماعت [illegible] و اهل [illegible] بودند مبعوث بود و در نظام التواریخ مذکور است که ابراهیم
علیه التحیة و التسلیم در بعضی [illegible] اشتغال بود و حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا قول اول را ترجیح کرده اند و بدین
اشارت آن معنی دلیل پسندیده در قلم آورده القصه نوح بعد از فوت آدم علیهما السلام بصد و بیست و شش سال متولد شده بود و در
روایتی صد و پنجاه سال و بمذهبی دویست و پنجاه سال و بطبق نص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال
بدعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و برخی بر آن رفته اند که نوح علیه السلام
در چهارصد سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت و سیصد سال بعد از کشتی بیرون آمده در جهان گذرانید و مستوفی
کتب بقول بعضی از روات تولد نوح در زمان حیات آدم در هزار سال از آن پیش وقوع یافت و در هزار سال [illegible] که چهارصد و پنجاه سال بود
شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال بود و بعد از هلاک قوم [illegible] پنجاه سال از عالم انتقال فرموده علی کل التقادیر نوح علیه السلام در عمر بر
جمیع انبیاء بود

گفتار در بیان مجملی از عناد اهل عصیان و صفت کشتی و وقوع طوفان

نقله اخبار انبیاء عظام و حمله آثار اصفیاء کرام شکر الله مساعیهم چنین روایت کرده اند که چون بعد از رفع ادریس علیه السلام
اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت و عصیان سلوک داشتند و از عبادت معبود حقیقی اعراض نموده اعلام مخالفت
در [illegible] کفر و عناد بر افراشتند حضرت کبریا تعالی نوح را علیه السلام بمرتبه بلند رسالت مشرف کرده بهدایت و ارشاد قوم عناد مامور
ساخت و نوح علیه السلام هر چند سرگشتگان بادیه غوایت را از پرستش اصنام و سلوک طریق ناپسندیده منع نمود و بانقیاد احکام واوامر الهی
ترغیب فرمود مفید نیفتاد و در آن مدت زیاده از هشتاد نفر کسی بآنحضرت ایمان نیاورد و مخالفان همواره بقدر امکان در ایذا و اضرار آن بیچاره می کوشیدند
و مواعظ نشنیدند و نصایح دلپسند آنحضرت را بر جنون حمل کردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید شد دست دعا
برآورده بزبان معجز بیان گفت ایزد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ارشاد الهی بر اجابت آن ملتمس پیوسته جبرئیل امین
که درخت ساج بنشان و بعد رسیدن آن بتربیت کشتی اشتغال نمای که ساختن حیات آن جماعت نزدیک است و بر زبان اخبار داده
را آن شروع فرمود منقولست که آن نهال ساج را جبرئیل با برات معجز الهی بیاورد و نوح علیه السلام آن را در زمین فرو برد و بعد از چهل سال
که آن نهال بحد کمال رسید آن را بریده و تخته ساخته با تفاق اولاد عظام خود سام و حام و یافث علیهم السلام و جمعی دیگر در [illegible]

از صحاری کوه و صحرا بیشه کشتی مشغول گشت و در آن ایام بطوی آنحضرت معجز نظر و تصنع الفلک و کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه
هر کافر که از آن گذر کردی زبان بمسخره و استهزا گشادی و میگفتند که حالا بدعوی نبوت امید ما نیست و اکنون درجه
نجاری رسیده و صرف کشتی که آب کرا یافت بر خشکی ترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان میفرمود که
چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید و مجموع غرق گرداب فنا گشته آتش دوزخ شوید هر آینه استهزاء و سخریه که امروز
ما میکنید بجا بیارید [illegible] کما تسخرون مینمایید القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول
و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول آن را از هزار و دویست گز تا سیصد ذرع گفته اند و عرض آن را از ششصد گز تا پنجاه
ذرع و ارتفاع سی گز یا چهل گز بوده و بعضی گویند که آن سفینه سر پوشیده بود و طبقات جهت نقاع مقرر شد که از هر جنس از حیوانات
جفتی در کشتی در آورند و طبقه اعلی جهت ماوای طیور مقرر گشت و طبقه سفلی برای جمیع دواب و طبقه اوسط مسکن نوح و اولاد
و اتباع گشت و نوح علیه السلام بتوجه و حی بماوای خود آمد بر باد دادن طوفان کشتی در آورد و بحسب اتفاق در آن اوقات که ایشان
نشان دهد وقوع طوفان که ظهور آن بجهت تنور بود و آن انجام نموده بودند و آن در زمانی بود که حتی اذا جاء امرنا و فار التنور آیت نوح را
نوح علیه السلام که بروایتی تنور در کوفه بود در فوران آمد و مدت چهل شبانروز آب از زمین بر میجوشید و از آسمان باران
ترک قطع می بارید و نوح علیه السلام با تابعان و افشان حیوانات بر زمینی که ستور کنی [illegible] اول ماه رجب بکشتی در آمدند و گویا
سر اسر [illegible] و گفت بعضی گویند که نوح را پسری بود شرک که اورا کنعان میگفتند و آن پسر با مادر خود که واعله بود از دخول
کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود و انجناب هر چند ولد خود را از آب تحذیر فرمود نصیحت قبول نشنود و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
لاجرم آن پسر با مادر در نظر نوح غریق بحر فنا گشتند نوح علیه السلام گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین خطاب
آمد که او از اهل تو نبود زیرا که بار تکاب اعمال ناصالح گرفتار گشته بود و در روضة الصفا مسطور است که چون آب طوفان برجوش شد بروایت اهل
توحید در ضمن دو من که که تا کرانه های زمین [illegible] اوزار که [illegible] داده آسمان که تا کرانه [illegible] که تا سطح الطلوع در و
دو بر بلندی مسافت [illegible] فی الحال [illegible] نوح علیه السلام [illegible] از صورت واقعه [illegible] که اصحاب [illegible] که انها الفلک قد [illegible]
و صغر [illegible] کشته کشتی در آمد و بجانب [illegible] جبال از شیخ بمرتبه که ابد نوح کشتی را با تفاق مورخان طغیان طوفان آب
رسید که از قله بلند ترین جبال عالم بیخ گز درگذشت و مع ذلک از آفتی که کشتی نوح بر [illegible] که بر جهات سیر بود محفوظ نمود
کفار حاکم را از آن گذر با آتش دوزخ پیوسته شد و در دیدن اطفال ایشان میان مورخان خلاف است بعضی را عقیده آنست قبل از طوفان چهل
سال حق تعالی رحم زنان از نشو و تکاثر بحامله نشد بنابر آن در وقت طوفان در میان ایشان اطفال کودکی نبود و بعضی گفته اند که صبیان که از
از طوفان نبایر اقتضای ملک مستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی در جریان آمد بمکه شرفها الله تعالی هفت کرت گرد
زمین حرم گشت و اطراف آفاق را سیر کرده بعد از شش ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت و گمان بعضی آنست که نوح و پیش از آنکه نوح علیه
السلام دانست که وقت خروج نزدیک است غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری بیاورد و غراب بمقام نبود مرداری دید و بخوردن
بخوردن آن مشغول شده باز نیامد و نوح بروی لعنت کرد که دعای او بود که مرد و خلق بود و بعد از وی [illegible] باشد لاجرم
کبوتر را بجهت این معنی فرستاد و کبوتر در روز [illegible] در منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده و اشجار پدیدار گشته [illegible]

کبوتر دعا کرد که پیوسته مطیع طباع آدمیان باشد و چون نوح صلوات الله علیه وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خدای تعالی
روزه داشتند و در پایان کوه جودی قریه بنا کرد آن را سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد تن نبودند و بعد از
آنکه نوح [illegible] نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان [illegible] مثل سایر آدم بدار بقا پیوستند و نوح علیه
السلام [illegible] را استغفر [illegible] مرقبنی [illegible] و اولاد عطا [illegible] کرد [illegible] از سیاق [illegible]
نوح خواهد انجامید و چون ذکر [illegible] بن نوح علیهما السلام در [illegible] خواهد گشت [illegible]
بیان شمه از احوال سام و حام [illegible] و بنابر اقتضاء [illegible] حام [illegible] و من الله الاعانة والتوفیق

حام علیه السلام

بقول [illegible] از اعاظم [illegible] اعاظم [illegible] و نوح علیه السلام در زمان [illegible]
دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند [illegible] و حام [illegible] اولاد [illegible]
هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش [illegible] و از جمله [illegible] نوح
السلام در خواب بود [illegible] حام [illegible] بخندید و [illegible]
اولاد [illegible] نوح علیه السلام در کشتی [illegible] و اولاد او [illegible]
کرد و [illegible] نوح [illegible] که اللهم [illegible]
این [illegible] اجابت رسید و اولاد حام [illegible] گشت [illegible]
[illegible] سام علیه

السلام

چنانچه صاحب مقصد اقصی [illegible] وصی [illegible] بن نوح [illegible] النبی
و بروایت [illegible] و [illegible] اولاد
نوح علیه السلام [illegible] و [illegible] و عراق
[illegible] و فارس و خراسان [illegible] و [illegible] ملوک عجم
[illegible] که [illegible] صاحب [illegible] و [illegible] که در میان مورخان [illegible]
[illegible] و [illegible] از جمله [illegible] و بود که
[illegible] و چون سام علیه السلام [illegible] سال [illegible]

ذکر هود علیه السلام

[illegible] و [illegible] و اولاد [illegible] در اطراف و آفاق متفرق شدند
[illegible] ولد [illegible] بن [illegible] بن سام بن نوح علیهم السلام [illegible] هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص
بن ارم بن سام [illegible] مقصد اقصی [illegible] هود [illegible]
علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح [illegible] قوم عاد که در [illegible] یمن [illegible]
گشت و مدت [illegible] سال اهل [illegible] شریعت نوح صلوات الله علیه دعوت کرد و [illegible] بعد از هلاک
[illegible] هود علیه السلام [illegible] ایمان [illegible] سال [illegible] و جانب حضرت

او بسیر علیه السلام روایت [illegible] مدفون گردید مدت حیات [illegible] چهار صد و شصت و چهار سال بود والعلم
عند الله [illegible] والله اعلم بحقیقة الحال

گفتار در بیان نژاد عاد و قوم عاد و ابتلاء ایشان بغضب خالق بلاد و عباد

چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام [illegible] بطول قامت و [illegible]
[illegible] شدند [illegible] بعد از [illegible] کفر و فساد [illegible] اصنام [illegible]
[illegible] احکام شرایع انبیاء عظام [illegible] هود علیه السلام [illegible] ایشان مبعوث شد
چنانچه مذکور گشت مدت [illegible] سال آن فرقه ضلالت [illegible] طریق رشد و [illegible] و فسق و فساد [illegible]
[illegible] بن سعد [illegible] قبول احکام [illegible] ایمان
[illegible] هود علیه السلام از [illegible] کفار [illegible]
[illegible] مدت [illegible] سال [illegible] قحط [illegible]
[illegible] مرثد بن سعد [illegible]
[illegible] مکه مبارکه [illegible] معاویه بن بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لقمان [illegible] مرثد [illegible]
[illegible] دعای ایشان [illegible] سرخ و سفید و سیاه [illegible]
[illegible]
[illegible] قوم عاد [illegible]
[illegible] هود علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ طبری مذکور است که
مرثد بن سعد و لقمان بن عاد [illegible]

معروف شود مردی که خدای بزرگ القدار کرده عادت کشته اند به شرح حکایت کنند و لقمان گفت بارب مرا عمر دهی که کنس کرده نه ایام و هر دوستان بر زر و لیعات
افتراق یافته مرید در مکه مبارک بیعت شد و منغمر حقیقت ابواب رزق مرفقی و بر مفتوح کردانید و لقمان کرکس بچگان سقای عمر کرده
می پروند و هر یک هشتاد سال زنده بوده هفتم را در بر گرفت و زار میکرد و چون کرکس هفتم که سویم برد از بود جان سپرد و تسلیم نمود مرغ نیز بمرد
بعد طیران و نتوان گر بایند و باقیست خدا خواهد بود از عجایب اکنه خدا الله مستوفی در لقمان مذکور که صاحب سنوات لقمان حکیم بوده است
تاریخ گزیده او معنی تصریح کرده و حال آنکه این لقمان بالاتفاق سورخان از قوم عادست و لقمان حکیم معاصر داود علیه التحیة و التسلیم بوده
مبادی احوال او مهلک عمالیک بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بدان حکایات ناطق است فسبحان الله لا یستوی ذکر

شدید و شداد و بیان احداث روضه ذات العماد

شنوی بیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عاص بن ارم بن سام علیه السلام
بودند و قوم عاد الله بن عادو که بعضی از ایشان بمعلوم گیرند انزد منسوب اند و شدید در بلاد شام بعد زمان و ما ملکی و راه قیام مشغول هود
علیه السلام کار ملحق شدید رفته او را بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرمود و شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز شد
اما در عدل و داد باقصی الغایه مشکور شد و هر کرد در ایام حیات منقصی ظلم و تعدی نمی پسندید و چون او فوت شد شداد حاکم عاد گشت هود
علیه السلام او را بدین اسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانی در برابر چه انعام فرماید هود جواب داد که بهشت جاوید
و شمه از صفات جنت در تحت عبادت آورد شداد گفت این مقدار حجره من در تحت زمین بهشت حاجت ندارم برای خود سازم و بندیر عمارت از مرشد در خطا
علوان که حوا برادرش بود و دیگر حکام اطراف المجیات دوان کرد تا ارجنس زر و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه هر چه باید به ایشان
رساندند بعد بعض از حصول مقصود تا مقصود جواهر و زر فرو نهاده درو منهی خوش هوا اراست و خانه ایام شایسته و سیع مشتمل بر قصر عالی
طرح انداختند و جداول و چشمه ها از زر ساختند و تهیه و نامی ارجنگان او که عدد ایشان به هزار و سیصد دران بستان برای مر
کرسی بنا کند و آن گلستان در مدت پانصد سال در صحن محوطت آن اطراف که قول بعضی از مفسران آیت ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد کار کلی و منظر شان این آثار بگویند شداد در نواحی حضرموت این حرمستیه تجلی استعمال بد بهان توجه نمود در
راه امروی بنهایت زیبائی بنظر او در آمد و شداد بطمع صید اسب را گرم چون ازو بیافت نمود و دور افتاد سواری معین دید که منسوخ تر است
سوم قسم گشته و سوار بر باد تنیدو برسید که ببانی عمارت که سلجی را هست اهل امان یا نبی شداد از هیبت این سخن برخود لرزید گفت
تو کیستی جواب داد که ملک الموت و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که بنظر آن گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل
گفت رخصت نیست انگاه شداد از اسب افتاد و از حرص و وحشت او بر کب زمان و گفت و با حسرت از حیات آن فانی اولین و آخرین شنیده باشند
وان عمارت عالی از جمله برده نهان سازند نقلست نوبتی از عزرائیل برسیدند که در هیچ وقت که قبض ارواح اشتغال نمائی هیچکس را رحم
تو میجوابیده کهی باز به عجز و بیچارگی یک کس رحم آمده اول طفلی که در کشتی بود شکسته شده و همان خطه سینه غرقه گشته آن کودک بر تخته
باز مانده و باد مخالف هر نفس او را بطرفی می برد و دیگر شداد که مدت پانصد سال از جهت کسی صحان گلستان سلب میکرد و بعد از اتمام در ادای او
محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل برسید ندائی از الحق به رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک شداد بود که من بحفظ خود
ستونش کردم از آن امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج کردانیدم و چون بطریق کفران نعمت سلوک داشت نعمت و حفظ ما نیستان کشت اتو
بالله من سخط الله در تاریخ طبری مسطور است که در زمان که معاویه بن ابی سفیان والی شام بود شخصی که شتری گم کرده بود در تفحص آن

انبیا باهنمای آن ولایت بطلب گم کرده منحو میکشت ناگاه بنیادی عظیم و نزدیک آمد که هر کس مثل آن مکان ندیده بود و بخاطر اتفاق فریدکه
از حاله رکه بر جدار و اشجار آن هیبه کرده بود و جبیری نصرت هوا انشاء نمود از آن جمع بخالی بسنک ریزه ای مر آن انار رحیل نمی
نوید بمقداری بر داشت و بنزد معاویه اورده حکایت را معروض کرد ابن اصیب را بکعب الاحبار که احبار را نا بفسر ایلیه دانسته در میان نهاد کعب
الاحبار گفت آن بهشت شداد است و در کتب سلف دیده ام که شخص بدین صفات که اکنون آن را یافت علیه من الصلوات اطیبها و من التحیات ازکاها
و چون آن شخص را حاضر ساختند آن صفات در چهره او موجود بود و معاویه در طمع افتاد که جمیع ارباب آن عرب همراه کرده ایشان را بدان بقعه
برد و جماعت هر چند سعی کردند و مسافت پیمودند آن بهشت را باز نیافتند و معاویه از روی اعتقاد بعبد الله بن قلابه زد امیر المؤمنین علی
علیه السلام و التحیة ارسال داشته کیفیت واقعه را معروض کرد امیر آنحضرت بنحو فرستاد که آنچه کعب الاحبار از بهشت و آن خارج
مطابق واقع است و ذکر بعضی از قرینه را دین ما بموضع بسند

ذکر صالح پیغامبر علیه السلام

صالح نبی علیه التحیة و السلام بر طبق آیه کریمه و الی ثمود اخاهم صالحا از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود صاحب روضة الاحباب گوید که
صالح بن عبید بن حارث بن ثمود و باعتقاد حمد الله مستوفی در پسر صالح عبید بن آسف بن ماسح بن عبید مذکور بوده و بزعم بعضی صالح علیه السلام
در سن چهل سالگی و شیدید خلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شد و بقول اقل بیست سال
در سال رسالت و بعثت علیه السلام دعوت نمود و جمیع بن عمرو با ذلک اضعفا آن قوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه
منهمکان در مقام کفران مانده پس از بیست سال که آن شتر در میان ایشان بود و مقدار بیست سال ناقه را کشتند و نتیجه از نظر بودن باید شد مدعا
المحیران شناکان بطریق بتاهی را ملاکشت و صالح علیه السلام باسعد و مکرکه بدو ایمان آورده بود بمکه رفت و در آن مکان مستمر گشته
را بطاعت و عبادت مشغول بایدند تا از زمان که متوجه ریاض جنت گردید منتقش بعبادت بود و مدت حیاتش دویست و بیست و هشت سال
و بقول دویست و هشتاد سال امر و مشرف مثل صاحب کتب به مکه و مکرمه دار الندوه است و بعضی بیان ذکر و مقام گفته اند که قتا

در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقه صالح از حجر در حجر بود

بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را جماعتی از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند باعتبار و بدو نسبت ثمود مرکث بود
البرکات عبد الله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که وقیل سمیت ثمود لقلة مائها من الثمد و هو الماء القلیل و مساکن ایشان حجر بود که در میان
حجاز و شام واقع است و ثمود بعد از هلاکت عادیان با استیلاء متمادی ایشان بسلوک طریق شرک و عبادت اوثان و رغبت بدعت ظلم و لوازم طغیان
قیام و اقدام نمودند و ابارکا الوهیت صالح علیه السلام و التحیة بهدایت ایشان مبعوث گشته بوادی الحاد بیاه نصیحت ان شرک تمکن
عوایت نجا داد تا عز ارتکبی اضعفاء قوم کسوت بحلیه ایمان بیاوردند و عبده اصنام را کفت و شنیده بعد بند عبد صالح علیه السلام ادیده
آمدن بمنزل گشتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی با ما عید بیا که تا بمجزه کمال بهعنی اعتقاد بعد از ما شیاد اشتعال ایزد حقیقت ملت که
بیوند بمجموع آن کفره را اختیار نمایم و صالح علیه السلام بدین سخن فهم استان شد و در روزی که مردمان بعید رفته بود بمراد ایشان اصحاب
معینکاه رفتند و بتحت شرکان پیش ان اتفید بر زمین مالیده دعا کردند که مدعا صالح مجعول رسیدن نتیجه آن علیه که نو سوئی بخیم
بن عمرو بتقاضا و رضاء قوم گفت ای صالح اگر تو بحق پیغامبری کمال بودن تحت ایزد تعالی درخواست کن که از این سنگ که مکرار ا
ناقه بیرون کند حامله باشد و بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد و صالح علیه السلام در بیان دیدگاه و قدر

سابر داشته مدعا قوم ثمود را عرض نمود و اشک از آن سنگ ... بود ... شکافته گشت و از آن میان ناقه عظیم خلقت بیرون آمد
فی الحال آن ناقه بچه شتری بزرگی مانند مادر تولد کرد جندع بن عمرو و جمعی از خواص او که معجز مذکور را مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند
و بقیه آن طایفه صالح را بسحر نسبت نموده همچنان در بیابان کفران سایر بودند و ناقه صالح بعد از آن ... حمل ... آورده بود
و چنین مقرر شد که آب چاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن می آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چهارپایان ایشان را و صالح علیه السلام
قوم را از اضرار ناقه منع نموده گفت ما دام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی از شما دور باشد ایشان گفتند معاذ الله که از ما نسبت
قصدی واقع شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت اکثر که قاصد حیات ناقه خواهد بود در این ماه از مادر بوجود می آید
ثمود امر کردند که هر پسری که در آن ماه متولد شود بقتل آورند و پسر قدار متولد شد ... مقتول گشتند و سایر اکثر سالف الذکر
... بود ... بر خود ... داشتند و سالف الذکر باقدار نام نهاده بتربیتش مشغول گشت و چون آن بد اختر بسن بلوغ
رسید با واحد عنیزه و صدقه که دو کافر ... بودند ... و مواشی ایشان تنگ شده بود ...
متفق شدند که ناقه در ... مصدع بن ... بعضی ... که ناقه متوجه آب بود سر راه بر وی
گرفت مصدع ... ناقه را مجروح ساخته قدار ... و قصد ... بر آن رسید ...
و صالح علیه السلام از این واقعه آگاهی یافته میان قوم شتافت ... گفت چون این قضیه ...
بدین قضیه امید ... گفت ... بچه ناقه ... آن ... الهی ...
... بچه ناقه ... بر صالح افتاده ... و اللّه
... صالح علیه السلام قوم را گفت بعد از سه روز ... عذاب ...
... ایشان ... گفتند ... صالح علیه السلام ... عذاب ...
زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سیوم روز مجموع سیاه روی شده روز چهارم ... شوند ...
صالح علیه السلام ... و ... با اهل ایمان ... علیه السلام ...
با اهل اسلام بطریق ... اصحاب ... که از ... بود ...
... که چهار شنبه بود ... رسید ...
...
بوادی القری شتافته ... ارکین ...
...
بقیری مبعوث گشت اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب الرس و حنظله بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا
احوال ذوالقرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة و السلام ... ذکر ...
و ذوالقرنین ... حکایت ابراهیم علیه السلام ...

ذکر اصحاب رس و بعثت حنظله بن صفوان جهت ارشاد ایشان

قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس ...

کرسی از جبالی است که بقیه قوم ثمود ... اخبار مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر ...
... حنظله بود ... ایشان مبعوث کردانید و اکثر آن قوم ... تکذیب ... خود کرده
... عظیم ... بر ... مرغان ...
... حنظله ...
... حال ...
آورد ...
... حکایة اصحاب الرس و حنظله
...
...
... علیهم السلام ... حنظله ... مبعوث کردانید ...
هدایت ...
... حنظله ...
...
باذن الهی ...
...

ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام

بروایت ...
بعضی از مفسران و اکثر اهل ... ذو القرنین ...
اول ... ذو القرنین ...
الصفا مسطور است ... ذو القرنین اکبر ... بن نوح علیه السلام ... ذو القرنین ...
... ذو القرنین ... مشرق و مغرب ...
... ذو القرنین ...
... علیه السلام ...
...
... ذا القرنین ...
... ذا القرنین ... ذو القرنین ... روضة الصفا مسطور است ...
عبد الله بن عمر رضی الله عنه ... ذو القرنین ...
... ذا القرنین ...

مذکور نوشته که ان کان بنا بعد ارحله بهذا ولا بعد اذ هو الحی ما سمع النبی و الصلوات علیهم ذو القرنین مختلف فیه است مستمع تاریخ
طبری چنان معلوم میشود که ذو القرنین با ابراهیم علیهما التحیة والتسلیم معاصر بوده و بعضی گفته اند که زمان ذو القرنین بعد از موسی بوده و
پیش از زمان عیسی گفته اند در روضة الصفا مسطور است که ذو القرنین اکبر را بود استقلال در امر سلطنت و بسطت مملکت و فسحت کوی
و قوت نفس وسعت عیال آنان مرحله بسر زمین زمان سلطنتش مدتی بسیار بود و اوقات بر گزیده او در تمکین داشت و در سال
اقوال الاعیان منقول است که عاش ذو القرنین الف و ستمائة سنة و اهل الکتاب یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله تعالى اعلم بالصواب

گفتار در بیان نهضت ذو القرنین باقطار امصار و مشاهده بعضی از عجایب روزگار و غرایب اطوار

در کتب ارباب اخبار مسطور است که ... ذو القرنین
اکبر بعد از صلح علیهما السلام مبعوث گشته ... بجهاد کفار قیام و اقدام نمود و چون موجب اظهار دین
داعیه سیر بلاد و کشورستانی در خاطر ... متوجه مغرب گشته ... ممالک ... در زمان ... کرد
و طایفه ... بیت المقدس ... بعد از ... ولایات ... و ...
غزو و جهاد ... سکان ... یاجوج و ماجوج ... رسید ...
شانه ... بلسان ... عرض ... یاجوج و ماجوج
که ... ذو القرنین ... امام ... محمد ... آن سد
طریق فساد یاجوج و ماجوج را مسدود کرده اند ... مسطور است که ... بوده و بعضی از مورخان ...
و بعضی گفته اند ... محمد بن جریر الطبری ... یاجوج و ماجوج را
آثار ذو القرنین ... والعلم عند الله تعالى ... الاخبار مسطور است که ذو القرنین در اثنای ... بطایفه ... ازصلحا
بنی آدم رسید ... بتحقیق ... که ... ایشان ... هر ...
تعجب ... نمایند ... ایشان ... بخلاف ... و ...
تعجب نموده پرسید که ... سبب ... جواب دادند که ... رسول ...
ندارد جواب دادند که در میان ما ... و استحکام ... ذو القرنین
پرسید که ... امارت ... حکم ... و تعیین ...
باز اسکندر سوال فرمود که چون ... جواب دادند که ... اسکندر سوال ...
نزاع و جدال ... واسطه ... ذو القرنین سوال کرد که ... در میان شما ... و ...
جواب دادند که ... هر چه ... سوال ... در میان شما ... قحط و غلا ... وقوع ...
از استغفار ... اسکندر باز سوال کرد که ... نیم ... گفتند ...
... جواب دادند که ... ذو القرنین
گفت ... اوقات ...

در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمه حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود و خضر علیه السلام که سپهسالار لشکر وی
خاله زاده او بود در مقدمه او روان شد و بروایت حبیب ... الاحبار الیاس نیز در آن سفر او را موافقت نمود و ایشان آب حیوان رسیده نوش
آشامیدند و جاوید زنده ماندند و از زمان و صول ذو القرنین بخطه ظلمات ... چون اسکندر بآن چشمه رسید ...
بازگشت ذو القرنین ... که جام آب ... ابا یافت ... و خضر و الیاس علیهما السلام بوضع چشمه شتافته ... اسکندر
آن دو پیغمبر ... مقصود ... نظم آب حیوان ... اسکندر ... طلب ...
جان خضر گشت ... در روضة الصفا مسطور است که ذو القرنین در ... ساله ... در دومة الجندل ...
بادام و طاعات و عبادات قیام ... و ... ذکر ... نظم چون ...
این خاکدان ... بقا ... جهان ... ذکر ابراهیم علیه السلام ... صدق ... کرد
باعث بر شروع در ترتیب اوراق و توجه رای ... استماع افتاد که افضل المتأخرین فخر الملة والدین الرازی ... بعضی از
مؤلفات خود ... حقیقه ... در باب پدر ابراهیم علیه السلام ... و ...
انتقال نموده ... تا رخ ... آنحضرت بوده ...
زمین ... ابراهیم ... بعد از فوت ... در حبالۀ نکاح در آورده بود ... اعتقاد ... ایشان ...
بوده و بروایت ... ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بوده و این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت ...
مؤمن بوده اند جمیع آباء و اجداد خیر العباد صلی الله علیه و سلم و روایت اول مختار علماء مذهب امامیه است ...
که جمیع آباء و امهات حضرت خاتم ... آدم ... و ... ابراهیم علیه التحیة والتسلیم ...
میفرمود ... تسال ... آنت ... که ...
الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق الها واحدا و نحن له مسلمون ...
اسمعیل علیه السلام عم یعقوب علیه السلام بوده ... حضرت ... صلوات الله و سلامه علیه ...
رضی الله عنه ... طبری مسطور است که ... ابراهیم ... تاریخ ...
... بوده ... باتفاق مورخان ... حضرت ...
الحق و الحقیقه و الدین ... روضة الاحباب ...
علیهما السلام ... بعضی از مورخان ... گفته اند ...
آن ... ابراهیم علیه السلام ...
و بعول ... آنحضرت ... ابراهیم ... خلیل الله ...
و خلیل ... ابراهیم علیه السلام ... سال ...
...
... حنیف ... آنحضرت ...

بآتش انداختند و بر او برد و سلام گشت و ریحان شد و بعد از انقضای سه روز یا هفت روز بنا بر التماس نمرود از آن مکان بیرون آمده در شهر [illegible]
بالهجرت متوجه [illegible] گشت چنان که قبل از آن مشهود بود و بنا بر روایتی بعد از آن [illegible] آمده و ماند
پیش از آن بیاض ریش و محاسن او از آثار ظاهر گشته بود بنا بر آن ابراهیم علیه التحیة و التسلیم اظهار اضطراب کرد حقیقت آن حالت را از
حضرت سؤال نمود خطاب آمد که ای ابراهیم این وقاری است که ترا از آن داشته ابراهیم آن حضرت مسرور شد و گفت اللهم زدنی وقارا و ابراهیم اول
کسی است که در راه خدا متوجه هجرت شد و اول کسی که روی زمین ختنه کرد و آن حضرت خواهد بود قال النبی صلعم و قص شارب و
قلم اظفار و قطع موی زیر بغل و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق موی سر و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و جدت ختن
و استنجا با آب و پوشیدن سراویل از جمله سنتهای آن حضرت است و شریعت آن حضرت ناسخ ملت نوح علیهما السلام بود و مستقر بعثت
بود و در بعضی قری و بلاد اهتدار مردم [illegible] مدت حیات آن حضرت و بروایت صد و هفتاد و پنج سال و بروایتی صد و نود و نه سال بود
[illegible] صلی الله علی نبینا و علیه و علی سائر الانبیاء الی یوم القیام

گفتار در بیان تمرد نمرود بن کنعان و ذکر ولادت و نبوت خلیل الرحمن علیه التحیة و الغفران

ترجمه نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح علیهما السلام است [illegible]
[illegible] و او کافر مطلق و مالک ممالک بود [illegible] سلطنت ربع مسکون را بدست تصرف آورده
[illegible] الاخبار بعضی از کتب مسطور است که هیچکس از ملوک تمامی روی زمین را بتصرف در نیاورده مگر چهار کس دو
مؤمن و دو کافر مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین علیهما السلام و کافران نمرود و بختنصر [illegible]
اکثر ... [illegible] بر روایت ضعیف نموده اند [illegible] که اختراع تاج کرد [illegible]
[illegible] دعوی الوهیت کرد [illegible] و مردم را بعبادت اصنام
[illegible] کمان [illegible]
[illegible] منجمان [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] اثر [illegible]
[illegible] خلیل رب العالمین [illegible] ابراهیم
[illegible]

بالغه [illegible]

علیه السلام در کوفه متولد شد [illegible] آذر بعد از [illegible]
و [illegible] جمعی [illegible] آنجا [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
کفت هذا ربی [illegible] گفت هذا ربی [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از آن که [illegible] آفتاب [illegible] گفت انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن [illegible] ابراهیم صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
الرحمن [illegible] نمرود [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام از
[illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم صلوات الله علیه
[illegible] ابراهیم
علیه السلام [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما
تعبدون من دون الله افلا تعقلون [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] ابراهیم خلیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] حسبی من سؤالی علمه بحالی [illegible] قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و چون ابراهیم علیه السلام در میان آتش فرود آمد [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]

مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دیدند که ابراهیم با شخصی دیگر در میان سبزه نشسته و در اطراف وی گل شکفته و ریحان رسته از مشاهدهٔ
این حالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود متصاعد شد و فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتش بیرون خرام که چگونه خلاص یافتی خلیل الرحمن علیه السلام
بیرون آمد و کار عظیم بمشاهدهٔ فضل ایزد تعالی بنمرود گفت نمرود گفت که تو را خدای بزرگست که بدین امر قادر است و فی الحال برخاسته و قدم رنجه فرموده
نزد نمرود رفت و آن شخص دیگر را نوبتی دیگر بعبادت ملک اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من مشکل است اما نزد خدای تو
قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بخدای ایمان نیاری قربانی که کنی بشرف اجابت مقرون نخواهد بود و نمرود
بر انصاف آن سخن بود چهار پایان بسیار که از آنجمله چهار هزار گاو بود قربان نمود

گفتار در بیان صعود و هلاک نمرود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگار را جل ذکره در قصهٔ ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مشاهده نمود گفت که خدای
قال یا ربّ بجلال ملک متعال داعیه کرد که با آسمان رود و بنای بلند در غایت رفعت ساخته و بر آنجا رفته اشارات اهل آسمان را بنظر درآورد
و هر بنائی از آن مناره بپایان آمده و سرها افتاده آوازی هایل بگوش اهل آن دیار رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت زبان
ایشان بیکدیگر آمد بنابر آن آن بلده را بابل گفتند چون از آن حال نمرود که بحال متنبه نشد و بخیال باطل آسمان رفتن با امداد کرکسان
پرورش داد و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که بجوانب او کرکسان را بستند و بر در صندوق مشتمل بود ترتیب دادند و در روزی چند طعمه کرکسان
بایکدیگر نخورانیدند و صندوق را تخته در چهار قطعه کوشت بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرده و بالای ایشان نمودند بر آن تخت کرکسان
گوشت را بر سر نیزه در صندوق نهادند و بعد از آن کرکسان هرچند بجانب آن گوشت پرواز نمودند و بعد از سه شبانروز که بالا پرید نمرود بطرف آسمان
نگریست فلک را همچنان دید که از روی زمین میدید و سوی زمین نگاه کرد غیر از ظلمت چیزی مشاهده ننمود در بیان که اختر بنوعی خود مطلقاً
گفت که کوشش بیهوده نمودم سپس بجانب زمین روان شد و صندوق را بفرود آورد و از کرکسان بازگشت و نمرود در غایت انفعال از آسمان برگشت و بعقوبت
رسید بجانب آورده اند که نمرود بعد از آن واقعه از ابراهیم علیه السلام والتحیة التماس نمود که خدای را بخوان و خلیل الرحمن التماس او را مبذول داشت و گفت تا خدایش
در روز موعود نمرود لشکر بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم علیه السلام تنها در برابر ایستاد و نمرود و جنود نامعدود او را که ابر تو انبوه
متغیر شد ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسیدند و سرها و گوشتهای ایشان را خوردند و پشه بدماغ نمرود رفت و چون نمرود سر بر زمین زدی
بحرکت آمدی پشه در دماغ حرارت لشکر او را بعد از آن بزخم کاری و آخر فرمان الهی بر وی نازل گردید و هلاک شد و بعضی گفته اند که این قصه بعد از صعود
و بعضی از تفاصیل ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمده و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از آن نمرود در تفتیش جانب امثال ما و از خلیل الرحمن
خوشحال شد و تعالی او شد تا مصر بصورت بشر نزد نمرود ارسال فرمود و آن ملک بدان شخص آن نمرود گفت که کفر بندگان بیش از حد است
و بارتکاب معاصی اقدام میفرمائی بعضی بخدای عزّ و جل با آتش افکندی و از بنده عذر خواستند و از آن فرو نشاندی و احسان کرده بفرمان
رسیدی خود کار دین الهی را پسندیده توبه کن و از استکبار دست باز دار نمرود گفت غیر خدا الله پادشاهی در دنیا و آخرت کیست
میکوئی بیا تا او و آنچه آسمان را کوید لشکر خود را حاضر کند تا با او حرب نمائیم و فرشته گفت لشکر او بعضی از کرکسان است و ملک اکبر
مهلت داد و نمرود سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بسیار بصحرا رفت و خدای تعالی پشه را برانگیخت
کاخ دماغ او ماوی کرد و مغز سر او را میخورد و او را عذاب مینمود و نمرود مدت چهل سال در غایت عذاب و ملالت بماند تا آنکه بمرد
شاید مدت سلطنتش بروایتی مشهور چهار صد سال بود و بعضی در تاریخ مذکور نموده اند که چون نمرود هلاک شد پادشاهی
بیکی از اقوام او

یکی از اقوام او که نبط نام داشت انتقال یافت و نبط صد سال حکومت کرد پس از وی پسرش کوش هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز رخت هستی بربست
سلطنت بکنعان رسید و گفته اند که بعضی از قرابتان او شصت سال در زمره سلاطین بود بعد از آن بابل بتصرف کشت بلوک عجم و بروایت مولف تحفة الملوک
اکثر بعد از نمرود شخصی قوی بنیان در زمره امور مملکت بابل بدست آورد و لشکر و اتباع در دار الضرب و ابواب اموال و مردم بنا نهاد و نقش
او وقوع یافت و چون هشتاد و پنج سال با اقبال بگذرانید بعالم دیگر متوجه شد صامرش ملک آن مملکت شد و در زمان صامرش درگذشت
و توارث پسر لکن آن ورود و هفتاد و دو سال پادشاهی کرد ازاو اطرکرکس روی بخروج نمود و مالک شد و او را قتل نمود و پس از آن
دابقت داد و پس بهاده پسر لکه در کیسوار آن پوست سر او بجهت بود اطرکرکس با انواع گوناگون کنند و او مدت پنج سال با استقلال اوقات
گذرانید و پس از او ارفخشاط پادشاه شد و گفته اند که در زمان ابراهیم علیه السلام حضور داشت و از حضور او در قتل کفار آنحضرت را کتف و حضور
تعجیل و فوق تقویت کرد و است ارفخشاط را قتل آورد و بعد از و اشطه اضطراب در آن مملکت پدید آمد تا بعد از انقضای هشت سال
جمعی که از ایشان اولادان و مسکنت بود متوصل و الحاق با ولیای خطه مسطوره آوردند و پس از انقضای ایام دولت او بمنازل سلاطین
منتقل گشت بملوک عجم و الله اعلم بالحکم

ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و توطن نمودن در بعضی از بلاد شام

ثقات روات مرقوم اقلام اهتمام گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از خروج از آتش و نجات یافت
و از نمرود و کفرشناسی نمرود خلیل الرحمن او را در خلوت کفت بواسطه این که فتنه حادث کشت بایدکه از محل مملکت ملکی بیرون
رود که از ملک و حرمت آنجا که این روایت در آن در دار اسلام است از محافظت تو و بر خدای متعال خود را رسانید ابراهیم بعد از آن بقول وی
با برادرزاده خود لوط بن هاران و ساره بنت لوط که دختر عم او بود در خدمت از اهل ایمان انتظار داشتند بجانب شام حرکت کردند
نمود در اثنای راه بعضی از صحراها ساره را که بحسن و جمال از زنان آن زمان امتیاز داشت و بروایتی در آن وقت شصت و هفت سال
و در درجه الحسن قرار آورده و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقولی صادوق نام داشت و بعضی صادوق بن ملوک نام داشت جبر و تعدی
که بسر زمین بود چون آن در آمده و بغرض او رسانیدند که ابراهیم علیه السلام زنی دارد مستور و در حسن و جمال بی نظیر
و نظر او بدو افتاد و بجانب او شود بر طلب وی تکلیف کرد و ساره که جوان بود حاضر شد و در آن وقت مضطرب کشت و خلیل رب العالمین را گفت
داشت آن شاه را وقت در آمدن و چون ساره بمجلس وی رفت دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شد و از تصرف عاجز ماند و ساره را
گفت که دعا کن تا من ببخشایش تو دست بدیدم اخراج نمایم و باز کند ساره دعا کرد و بارسیدن باز دست خشک شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت
کنیزکی بساره بخشید و گفت ما اجرک علی دعائک لی و او را رخصت معاودت داده و در ان زمان جهت خدمت بنزد ابراهیم علیه السلام
مرتفع شد کیفیت واقعه را تا آخر بیان نمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته در آن نواحی آبادانی که دید در آن
جا ساکن گشت و چون طعامی که همراه داشت تمام شد بجانب دوستی رفت که تا خادم برد و در آن هنگام که نقد در دست نداشت بیت او
گندم جهت نزول خلیل خدا شاهد و هاجر جوال در آن رنگ ساخته بجانب آمده و از غایت حزن خواب رفت و ساره و هاجر جوال را بر کردند و دیدند که
پر از آرد کرده نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد و بوی نان رسید گفت این طعام از کجا است گفتند از آن جوال که آورده
بود و خلیل خود آورده ابراهیم زمین را سجده کرد و گفت الحمد لله خدائی که خلیل خود را نیست در دست فتاده باشد و علی هذا المنوال
آفتاب ابراهیم علیه السلام لوازم شکر و سپاس تقدیم رسانید و بعضی از کتب تواریخ مذکور است که بعد از آن ذکر زمان

الرحمن خلق بسیار جمع آمدند آن جمع تا ابراهیم را بانار بینداختند و [illegible] استعداد ابراهیم علیه السلام [illegible]

آوردند [illegible] کشته بودند [illegible] ایشان بیرون رفته [illegible]

[illegible] خلیل [illegible] ذکر تولد اسمعیل و اسحق

بعنایت صانع خلاق [illegible] ابراهیم خلیل [illegible]

[illegible]

بخشید و ابراهیم علیه السلام [illegible] اسمعیل [illegible] خلیل الله

[illegible]

[illegible] ابراهیم علیه السلام و التحیة [illegible]

[illegible]

وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء ذکر لوط علیه السلام لوط برادرزاده ابراهیم خلیل الرحمن [illegible]

[illegible]

وانبیاء و [illegible] لوط علیه السلام [illegible] مؤتفکات [illegible]

خود [illegible] خلیل الرحمن [illegible]

[illegible] ذکر

مبتلا شدن کفار مؤتفکات بمعظم‌ترین آفات و بلیات بروایت [illegible]

[illegible] مؤتفکات [illegible] لوط علیه السلام [illegible]

[illegible] جبرئیل امین [illegible]

[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] اسحق [illegible] لوط [illegible]

[illegible]

ثمارات شوند بنیکوی یاد کرده کما قال تعالی ... جعلنا عالیها سافلها و روایتی که اهل آن شهرستان مؤتفکات سعادت
الارباب کرفتار کشته متوطنان صغر ... عذاب نقل شنیع لواطه از ایشان ... نقلست که در آن عصر که لوط رسالت ...
حد مؤتفکات ... شدند زوجه او بسیار قرابت و قرب ... که آن ... بود ... از زمین ... نکاه کرد سنک ... اورا
روان کردانید نعوذ بالله من سخط الله و غضبه

کفار دیار بنا بیت الله الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل علیهما السلام را

بروایت اصح ... که بنا و خانهٔ کعبه اشتغال بود شیث بن آدم بود علیهما السلام
وطوفان آن بنا را ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن الحال الله معمور و آبادان نشده بود و چون نوبت حضرت عزت جانی افضا نمود
که شرف آن بنا و منزلت خلیل الرحمن و اولاد او را ... ابراهیم علیه السلام باشارت جبرئیل الامین ... مکرمه شتافته بتعلیم
و مدد اسمعیل بنای بیت الله مشغول بود و ... حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود در وقت طوفان در
ابو قبیس ودیعت نهاده بودند آورد و ابراهیم از ... بعد از اتمام ... امام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
کفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل ... و بشارت قبول ... جبرئیل ... مناسک
مناسک حج بجای آوردند و قصهٔ قربان کردن ابراهیم فرزند ... بعد از تشیید بنای کعبه بوده ...
از ملاحظهٔ دلایل ... اسمعیل ذبیح ... توضیح دارد و جلیه ... در روضة الصفا مسطور است
امام الائمة الهدی جعفر الصادق علیه سلام الله تعالی ... مذهب بوده ... بیان ... مسطور و ... شده
میفرماید که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون ... فرزندی کرامت فرماید ... اسمعیل و اسحاق
کرسوله ... از ... حق ... ابراهیم ... روزی ... که ...
... حاجت ... ابراهیم ... اسمعیل ...
... ابراهیم ... اسمعیل ...
... ابلیس ... ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام ...
... ابراهیم ...
... اسمعیل ...
... ابراهیم ...

در فرمان ... ابراهیم ... اسمعیل ...
... اسمعیل ... ابراهیم ...
... ابراهیم علیه السلام ...
... خلیل الرحمن ...
... جبرئیل ... الله اکبر الله اکبر ... لا اله الا الله و الله اکبر ... الله اکبر و لله الحمد ...
... اسمعیل ...
... روضة الصفا ...
... ابراهیم ...
... خلیل الرحمن ...
... اسمعیل ...

ذکر رحلت کردن ابراهیم و ساره علیه السلام و التحیه و سایر انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البریه

... ابراهیم ... اسمعیل علیه السلام ...
... ساره ...
... ابراهیم علیه السلام ...
... خلیل الرحمن ...
... ابراهیم ...

که ملاحظه منکر عزرائیل گفت ابراهیم عمر و مشغله که می بینی بجهت کبر سن است ابراهیم علیه السلام باز سوال کرد که چند سال باقی ملک الموت چند سال

عمر خود را از عمر ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن نیز بود که تو دو سال از من بزرگتری اما بعد از آنکه ترا این سن [illegible] باین مرتبه خواهد رسید

ابو یحیی گفت بلی ابراهیم از جهت [illegible] بقا کشته گفت الهی [illegible] خود گردان و همان لحظه عزرائیل امر ملک جلیل [illegible]

ابراهیم خلیل را [illegible] وجود [illegible] عاری ساخت و آنحضرت در [illegible] جبرون که اکنون به [illegible] خلیل اشتهار دارد [illegible]

ساره مدفون شد صلوات الله علی نبینا محمد و علیه و علی سائر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر اسمعیل علیه السلام

در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم خلیل در وقت طلب فرزند مناجات کرد ببیان آورد که اسمع یا ابراهیم [illegible] ارشد اسمعیل [illegible] شد [illegible]

عبری [illegible] گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسی که بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما اکثر

محققین گفته اند که اول کسی که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و تخصیص [illegible] که [illegible] اسمعیل [illegible]

السلام [illegible] تا ایام [illegible] هنوز [illegible] اسمعیل [illegible] که ابراهیم [illegible] مکه [illegible] اسمعیل

در میان قبیله جرهم [illegible] شد [illegible] ترجیح [illegible] کرد [illegible]

[illegible] شد و [illegible] سال از عمر [illegible] نود سال [illegible] علیه السلام

السلام [illegible] بنت سعد [illegible] که اسمعیل [illegible] ابراهیم خلیل [illegible]

ملاقات [illegible] خود [illegible] عمرو را [illegible] حال [illegible] عاری [illegible]

[illegible] خانه [illegible] ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] جرهمی [illegible] ابراهیم

علیهما السلام تشریف آورد [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]

داد که اسمعیل [illegible] ابراهیم گفت [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]

آورد و ابراهیم پای [illegible] سنگ [illegible] از آن [illegible]

[illegible] و ابراهیم پای چپ بر سنگ نهاد [illegible] معظم ابراهیم [illegible]

از آن سنگ [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] خانه [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] که اسمعیل [illegible] وفات ابراهیم صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] محمد بن جریر الطبری [illegible] ابراهیم [illegible]

سال [illegible] ملت ابراهیم [illegible]

[illegible] وفات [illegible]

ذکر ظهور سبب عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

دو [illegible] بعد از [illegible] اولاد [illegible] ایشان [illegible] واعلم عند الله العلیم

در متون الاخبار و بر خی دیگر از مولفات اخبار مسطور است که چون [illegible]

واحفاد اسمعیل علیه السلام [illegible] رسید که زمین حرم [illegible] ایشان [illegible] بعضی از [illegible] مکه [illegible]

[illegible] سنگی از احجار [illegible] در منزل [illegible] نهاده [illegible]

[illegible] طواف [illegible]

[illegible] خلیل الرحمن [illegible]

[illegible] اسمعیل علیه السلام [illegible]

[illegible] خانه کعبه [illegible]

[illegible] که مردمان [illegible] نصب کردند [illegible]

مکه مبارکه [illegible] اعتقاد [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] اعظم اصنام [illegible] مکه [illegible]

و بعد از وقوع [illegible] قبایل عرب [illegible]

ذکر اسحق علیه السلام

اسلام آن [illegible] بعد از تولد اسمعیل علیه السلام

بچهار سال [illegible] که [illegible] قوم لوط بود [illegible] خلیل الرحمن

[illegible] آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند [illegible] ساره نود ساله بود و ابراهیم صد [illegible] ساله

[illegible] بشری عظمی [illegible] ساره گفت [illegible] هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب [illegible]

[illegible] ساره حامله [illegible] اسحق

[illegible] و اسحق علیه السلام [illegible] کنعان [illegible]

[illegible] فلسطین [illegible] نکاح آورد

[illegible] یعقوب و عیص [illegible] اسحق علیه السلام [illegible]

بروایت محمد بن جریر الطبری [illegible] سال [illegible]

[illegible]

ذکر یعقوب سلام الله علیه

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت با سعادت [illegible]

زمان حیات ابراهیم و ساره علیهما السلام [illegible] یعقوب [illegible]

آن بود که آنجناب [illegible] عیص [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

که از عقب اسحق بیرون آید اختر یکی متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب متولد بود و گویند
سبب تسمیه یعقوب علیه السلام شده باشد و العلم عند الله تعالی اما لقب یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر [illegible]
مرادف عبد الله است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گفته‌اند که اسرائیل و صفوة الله [illegible] معنی دارد و در تاریخ
طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب علیه السلام بعد از هجرت از وطن مألوف [illegible] گشت [illegible]
علیه السلام از کبار انبیاء الله است و رسل هدایت اهل کنعان و اکثر انبیاء که بعد از ایشان مبعوث گشتند از نسل او بودند و مدت
یعقوب علیه السلام و التحیه [illegible] سال بود و اغلب [illegible] یوسف گرفتار گشت و بعد از چهل سال [illegible]
درمقاسات حزن و ملال [illegible] حال یوسف [illegible] مطلع وصال [illegible]
گشتند و چون یعقوب بروایت اکثر و اشهر مدت هفده سال و بقول ابو الفتوح رازی بیست و چهار سال در مصر [illegible]
حیات [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
از مصر [illegible]
ایشان [illegible] سال بود

گفتار در بیان سبب بخشش خاطر عاطر عیص از یعقوب در رفتن اسرائیل نزد لبان و مراجعت نمودن بر حسب مطلوب

تذکار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوستر میداشت و رفقا [illegible]
[illegible] اوقات که اسحق [illegible] طعام [illegible] عیص [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] اسحق [illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] اسحق علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] اسحق [illegible]
[illegible]
اسمعیل را علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عیص [illegible] طبری مسطور است [illegible]
برگشت **القصه** چون [illegible] یعقوب [illegible] عیص [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] یعقوب [illegible] کنعان [illegible]
[illegible]

نال ۵

[illegible] بهار [illegible] یعقوب ظاهر شد [illegible]
[illegible] لبان گفت [illegible] دختر کلان [illegible]
[illegible] سال دیگر خدمت [illegible] راحیل [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] اسرائیل [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] راحیل [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] اسرائیل علیه السلام [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] عیص [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] راحیل [illegible]

ذکر یوسف علیه السلام

[illegible] روضة
الصفا مسطور است که یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] یعقوب
[illegible] یعقوب [illegible] یوسف
[illegible] یوسف [illegible]
حیات یوسف [illegible] سال [illegible]
[illegible] مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام [illegible] و العلم عند الله ذلک

گفتار در بیان شمهٔ از بدایه حال آن مهر سپهر خوبی و دور افتادن او بجهت مخادعت اخوان از افق تربیت یعقوبی

[illegible] احسن القصص [illegible] یوسفی

چون عندلیب نغمه سرای دیرینه قصص قصه را که حضرت کبریا بنحن احسن القصص خوانده قلم زبان به کدام عبارت شرح تواند کرد و حکایتی را که
سوره از سور قرآنی بذکر غرابت آن مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت در صفحه بیان تواند آورد الرائد الکلمات البیّنات الحق
روایت بدیع آیت الکریم یوسف صدیق بالیقین التحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود و از حیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم
کرد ار شرح اعلی بود شبستان خاندان خلیل الرحمن را روشن کرد ابنیه و قامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیاء
همایون سایه گستر امید **نظم** نهالی بود قدش سرکشیده ز گلزار خلیل الله دمیده گل رویش فشان از رنگ جوشیده در شبستان جلال
جمال الترحیب ترا زهرچه گویم تیرا نیزد از ان بهتر چه گویم کمال شرافت بجائی بود که از کمال ذات گشت کاملتر و آن در نهج نبوت هنوز در سن
شاکی بود که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نموده بحوار مغفرت خداوند جلیل انتقال فرمود و خواهر پدر اختر یعقوب که عمه او
بود مهر و محبتش را در صمیم دل جای داده بتربیتش لوازم اهتمام مبذول داشت **نظم** دل عمه بمهرش شد چنان بند که نگسست از وی لحظه پیوند
و دلبستگی آن ستوده خصال بخورشید مثال یوسف برتبه انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را مصروف گوهر نبوت گرداند
آن عورت کرامت نحو با دید و نزد جامه در میان یوسف علیه السلام بست **نظم** چنان بست آن کمر را بر میانش که کاهی بر شد قطعا از آن نشانش
از آن بناله بفریاد و فغان کشاده گفت کمر در بر عالی گشته و آغاز جست و جوی نمود مکرر میان یوسف علیه السلام پیوسته آن کمر
برادر رسانید که اگر ترا بموجب شریعت ابراهیم علیه السلام باید که این را مدتی دوستانه نگه دارد و بعضی بیان شده و یعقوب از آن فرزند دل
بر ان معنی نهاد سوی خواهرش فرستاد شفقت عتیق خود بخانه برد و در محبت و عطوفت جائی داد بهمگی همت در تربیتش لوازم اجتهاد بجای
آورد **نظم** به جیب روح یوسف چله دادن ز فرزندان دیگر روی بر تافتن [illegible] ز روی سان مه تابان اگر خورشید بلند بالا
در اوقات تعبیر صاحب کرد یوسف علیه السلام در عالم رویا و نقات مشاهده نمود [illegible] مشیر بود باینکه ستاره اختر بخت انواع
نبوت و رسالت طالع شود و کوکب طالع ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان حاشیه [illegible] و طاعت روی
کنند و هر بار که کیفیت واقعه را بعرض یعقوب رسانید آن جناب بر تعبیر خواب مطلع یافته و از رشک و حسد [illegible]
بانخفاء آن صورت وصیت نمود و در باب محبت و رعایتش بما امکن مبالغه میفرمود و چون اسباط نهایت مودت و الدراک [illegible]
برادر کهتر مشاهده کردند و رویا یوسف را شنودند این غیرت و عصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذا و اضرار برادر عالی مقدار
گشتند و چون این معنی قصد اخوان شد که یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده نمودند که
این رویا را بعرض یعقوب علیه السلام رسانید آن جناب بار دیگر فرمود که این خواب را با کسی از آن واقعه از اخوان مستور دارد و برادران از خواب
بر ان واقف گشته بعدم رجه تمام متوجه آن شدند که یوسف را از نظر یعقوب علیه السلام دور دارند و ترددی آمدند بر او تمام آورده
طلبیدند که یوسف را علیه السلام بگشت صحرا برند یعقوب صلوات الله علیه دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده فرمود که میترسم
که اگر یوسف را همراه شما ببرم از بستر او و آن گرگ بخورد **نظم** از ان ترسم که بی غافل نشیند نهنگت صورت حال نرم بیند دریده پیرهن رنج خونین
کم کرگی بروز نان کند تن مضمون ما آورد ه اند که این سخن را بر اثر یعقوب صادر شد که در بیابان کنعان گرگان در آن بسیار بودند و
گفته اند آن جناب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کردند و بکشتن او هلاک کنند و به هر تقدیر چون گرگ را ملتمس اسباط منقاد شد یوسف علیه
السلام رفته و بانواع سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز آن جناب را فریفته بتماشای صحرا مایل کردانیدند و از خدمت یعقوب علیه السلام

شنافته

شنافته و القاس خود را مکرر ساخته یعقوب گفت دیگر آن سخن را تبسم فرمود جائی نداد اما دلدادگی ایشان یوسف علیه السلام بجلس شریف در آن روز
و بمبالغه تمام رخصت طلبیدند آن مقدار الحاح نمودند که یعقوب طوعا او کرها او را بشرف اجازت ارزانی داشت و اسباط مصابیح که فضای صحرا
از نور طلعه یوسف نیر تابان خورشید منور شد یوسف را متصوب خود کردانیده متوجه صحرا گشتند و چون بمقدار مسافت دور کرده
مقدار بعد در حجور و جفا و تعذیب با ان آفتاب عالم آرا کوشیده مقصد حاضر نمودند و بلا ترحم بنا بر استصواب یهودا آن در دراز
اضطراب برهنه ساخته در چاهی که در سه فرسخی کنعان بود و بقول اکثر مفسران در سه باب آن هفتاد گز عمق داشت اندا ختند
و سر آن را بسنگ گران محکم ساختند **نظم** برون از آب در چه بود سنگی نشیمن ساخت یوسف بر وی از بیم چه دوست یعقوب
که گران گوهری شد بسر گران سنگ و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدره المنتهی حضیض آن چاه شتافته بیتی از جامه
یوسف بر دوخت و بدن او بلباس پیراهن ابراهیم که یعقوب آن را مانند تعویذ بر گردن یوسف بسته بود بپوشید **نظم** هیکل و دادن جان
حریر پیراهن خاص شد نقوح الامینش را سلسله و قیمت جعد جانب کنعان پیراهن یوسف را بجون کو سفندی [illegible] بجای آن
منزل شدند و یعقوب چون در ان روز شاهد نمود که آمدن اولاد بجا در شود مهجور نهاد آغاز اضطراب کرد تمام استقبال
ایشان روان گشت و بی لحظه لئی توقف کرده انتظار میکشید و چون آفتاب مانند رخسار آن آفتاب یوسف در چاه مغرب نزول
کرد و چهار تن اسباط مراجعت دل تعاسیان تا نیک کردند اسباط در بیت به مبتدیه پشه زیاد و او بوشفقا بکوش سلطان عالم الارباب
و یعقوب از ملاحظه این حال و استماع این مقال بهوش گشته از پائی در افتاد و چون آن جناب را بعد الجمله افاقت دست داد یوسف
طلبید برادران باتفاق گفتند که ما بتماشای صحرا مشغول شدیم یوسف را نزدیک متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی
قصد جان او نمود بدن نازنینش را بخورد یعقوب این خبر محنت اثر شنود در بحر اندوه افتاده آن شیپ صبح بالله و نالید و گریه ویرا
استیلا داشت و پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل آوردند دران نگریسته دید که مطلقا پاره نشده لاجرم افکار عجائب
ساخته گفت [illegible] عجب که یوسف را خورده و پیراهنش را بر تن پاره نکرده بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل و الله المستعان
علی ما تصفون و در روایتی برادران یوسف گرگی را گرفته و دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخوردن یوسف متهم
کردانیدند اسرائیل علیه السلام در آن گرگ نگریسته گفت تو که ثمره الفواد مرا خوردی گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت پناه
معاذ الله که از من این عمل صادر شده باشد که گوشت انبیا بر ما حرام است و من غریبم آمده در کوی مقصود نقض نیامده
بجوی فرزند عزیزت روان الا مر لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرگ را مطلق العنان ساخت القصه
چون یوسف صلوات الله علیه سه شبان روز در آن چاه بسر برد کاروانی که از مدین بمصر میرفتند در پیش ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود
گذر کرده قایدی قضا آن قوم را از ان برسر چاه آورد تا بر لب آن دلو اندازد و آبی بر کشند نبود ابجد نقل نموده اند **نظم** چو جانب سقا رسن در
حرکت آمد یوسف خبر شد در چاه غلام مالک که بشیر نام داشت جهت کشیدن آب دلو در چاه فرو گذاشت یوسف گفت جبرئیل امین
دلو را بخیمه تکان بر قوی یوسف خورشید لقا از حضیض چاه بمهج دلو تحویل نمود و بشیر دلو را مثل رسن بالا کشید چون چشمش
بر روی یوسف علیه السلام افتاده گویا هر کجا چه بدید لاجرم فریاد از نهاد خاطرش برآمده گفت بشارت که جمال اینجا حاضر است
از روزنه ماهی و اعیان کاروان بر او جمع گشته در شکل و شمائل یوسف علیه السلام واله و حیران گشتند و مسیح که اسباط دران نواحی

داشته بودند تا اگر جمله زمین کنعان مشتری چنین لطافت گشتند ایشان را مطلع کردانید بعضی هرچه تمام‌تر از جنس کالا بیرون آن یوسف را
تا سند بعد از آن بصحابت کاروان شتافته و با مالک بن دعر که از روایان ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ما است و چند روز است که کریخته و ما
او را جسته ایم تا غایت یافته ایم که رعایان سخن ایشان قبول این عذر کردن بحید و چون اسباط در بیع مبالغه نمودند و یوسف هم ایشان
انکار نکرد بحکم ربان الهلم ربان باقرار کشاد آن دعوی گلاپی با آنچه الامر معروف بصدق پنداشتند و اخوان در صدد بیع یوسف آمده مالک بن دعر آن
احرار را بدرهمی چند ناسره که عدد آن در روایات قرآن و بقول اکثر صد و بیست و بمذهب مشهور هجده بود بیع نمود و شمعون زبان بانجیل
نوشته تسلیم مالک فرمود **نظم** و از آن پس کاروان محل بیستند بمقصود مصر محل نشستند بنزل طی مراحل و قطع منازل در حوالی آن
دیار منزل کرده چون از ریخ راه برآسودند در عاشر محرم الحرام بشهر در آمدند و بعد از انقضای سه روز مالک بن دعر یوسف را به عرض رسانید
وصیت کمال حسن و جمال صدیق در مصر انتشار یافته بالکلیه امرای شهر از بزرگ و خرد خورد و خویش پیش بسمت اطاعت کرفته سلام از آن سایه
خریدار آن شریف زیاده بودند و خطه شهریان در بهای آن بانی بی‌پایان گزودند **نظم** یکی ثمن ... بیاند اول بار ... دلمون زر
خریداران دیگر ... تا بنزل اهر صدر رسانیدند ... و بروایتی ... و زر یوسف ... اذر ... ریز قانون ... برقی جنبه ...
از انواع نفایس بیفزودند تا آخر قطفیر که نایب وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز می‌گفتند بحرکت مکر سعوش تابع ...
آن گوهر دو جهان را مضاعف ساخته **نظم** خریدار ان شتر ... نو میدی نشستند و چون عزیز صدیق را بجهد مالک بن دعر که ...
حسب الجد ... یافت دست و باز ... رسید و سر انتم اعتذار بعد بر ... یوسف علیه السلام ... با دل ... ان ... ان ... ازمالک
و او را دوام کرده روی بخانه عزیز آورد

گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا و قضیه تعشق او و نسبت بآن در دریای اصطفا

بروایت اکثر علما زلیخا راعیل نام داشت و پدرش از کلان
اعیان مصر بود رعایل میکفتند و بقولی زلیخا اسم او به و کان پدرش موسوم به ... بود اما حضرت جلیل الفضل الاله بابی موسی
نور الدین عبد الرحمن الجامی در یوسف و زلیخا رقم کلک بلاغت انجام کرده اند که **نظم** خبر کفت آن نحوی بلعنی شنج که
در گنجینه بودش از سخن سنج که در مغرب زمین شاهی اسم ... همی زد کوس شاهی را طیموس زلیخا نام زیبا دختر داشت که با ... نم عالم
سر داشت و باتفاق جمیع اهل اخبار زلیخا کال در حسن و جمال بود و بتصاحب رخسار و ملاحت گفتار از سایر پری پیکران آن زمان ممتاز بود
نظم قدش نخلی ز جنت آفریده ز گلزار پری لطافت بر کشیده ز نعیمان ارم رونق بریده بصورت کلها شکفته کو دو رخش لعل نظرا ... گل
کرده بستان رخش ... ساخته مقید بندش ... سروان هوا دار شکر کرده و شوهر زلیخا که بروایت اهل
واضح نطفین نام داشت و بقول طبری عامر چون یوسف علیه السلام را بخانه برد بازلیخا گفت که این غلام را گرامی دار و منزل نکو
فرود آر شاید از و منفعت کبری یا او را بفرزندی در پذیریم اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا زلیخا چون نظر بطلعت آن آفتاب سپهر
اجتبا انداخت و از شوهر آن رخصت یافت گرامی‌ترین منازل خانه را بدو اختصاص داد و سلطان مهر و محبت او را در میان جان جا داد و بکوهر ...
استرضای خاطر عاطر او کوشیده ابواب رعایت و نوازش بروی روزگار او گشاد **نظم** چو دولت گرد شد دام زلیخا فلک زد سکه بر نام زلیخا
از آن زرها که جهان ... یوسف ... بیاراست ... زهر کس ... جامهای خز و دیبا ... قدش ... هفت دیبا ... چها در ... به ... لیا
هر یک از رخشان ... سالها ... سیصد و شصت ... مهیا کرد فارغ البال ... هر روز لباس و بوستان با عزت ... کرد ... ا

الطاف ملک متعال پرورش یافته بود با تنی ... و خلعتی عزیز کرده با زیب و زینت میداد و لحظه بلحظه هرچه تمامتر بعقد دریافت نعمت دست آورد
و به لطیف عرض نهاده ببطن اول آن مهر افروخ بوقت سفر شیدا دهر ساعت عارض ... خوب خود را که از عشق مجبور بیرون بود و بنوعی آراسته بحقاله
ملاقات مینمود و بطریقت ایما و اشارت بطالب وصال و شرایط مصاحبت میبود **نظم** زلیخا را که دل ... باغ ... شرق ... له بستیه ... از تحت
از وی کل بیدستی نشست ز کل دیدن بکل چیدن بردن دست و چون یوسف علیه السلام این معنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان
اجتناب و احتراز میفرمود از ملاحظه این صورت میل و بعیت زلیخا جانب آنحضرت زیاده و افزون میکرد **نظم** که کشتیهای کمال دا دست جند
چو پیش بحث زیادت بست که آخر زلیخا بواسطه بی‌واسطه بصریح سافی القمیص خود را با یوسف رحمه الله اظهار کرد و بعد بعد از آن کتاب بر عشق
سر باز زد و به زبان انکار مرات بیضمضمش بگذارد تا آخر زلیخا استصواب دایه خویش قصری بعنایت تکلف بانو نهاده بود که در وی تدریج دیوار و سقف
و جدار آنخانه را کشیدن صورت او و جمع یوسف تصفیق ساختند وآن دو مشتری ساکب بهر نوع ملعنت متصل کرد کردها شاه را و نخلها بیفکند
بودند و زلیخا روزی در نهایت زیب و زینت بآنخانه که هفت در مقدماشت رفته یوسف را بهانه طلبید و ابواب خروج و دخول بست دو درها
و چون صدیق علیه السلام بدان مقار در آمد بهر طرف نظر کرد صورت خود با مقارن صورت زلیخا مشاهده مینمود **نظم** اگر ... اگر ... را زود
بحر جه ... نظر داشت زلیخا ... آن صوبها گرفت بجلب زلیخا گریست و زلیخا آن التفات امید وار گشته تضرع بسیار ... بر سپر
که مقتضی ... بشریت است شرایط مبالغه و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نموده بین الجانبین تمایل و قیل بروجع
کشید و بطبق کلام ... آیه و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه نزدیک بآن رسید که خیال امری کم مناسب شان نبوت نسب
خاطر یوسف علیه السلام در آید و ... امام جعفر صادق ... الله علیه کله و لقد همت به و هم بها از این معنی نزد ... کچون زلیخا در قصد
با یوسف مبالغه نمود صدیق قصد قتل او کرد و بعضی علماء تفسیر در باب روایت یوسف علیه السلام برهان سبحانی ... وجوه متعدده گفته‌اند
اشهر آن است که در آن خلوت نظر یوسف علیه السلام بپرده افتاد که بیکی از اطراف آنخانه کشیده بودند دانست از زلیخا پرسید که آن چیست زلیخا
جواب داد که او را بت است ... که معبود من است کشیده ام تا از ... کمیونه بیند یوسف علیه السلام از زلیخا اعراض کرده گفت
یکی که نه بیند دارد و نه بصیر در مقداری ... آنحضرت اکبر ... ذکر ... یوسف ... کم ... اثنای ...
حل المشکلها و بر هر تقدیر یوسف بعد از ظهور برهان ملک قدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرد از آن خجر ... زلیخا از عشق مجال
گشته بدر بند ... رسید و پیرهن یوسف را کرفته چنان کشید که پاره شد در آن حال عزیز با ... در بند نشسته یافتند و زلیخا از غایت
انفعال فریاد بر آورد که ای عزیز چه استحقاق دارد کسی که بحرمت ... تو ... شود یا بعذاب ... تعذیب کرده ... عزیز ...
حرمت بندان کرده ... گفت واقعه ... تربیه ... یوسف ... زلیخا ... که ...
انا ... الطاهر ... تبارک و تعالی ... بهرة ... و گفت اگر ... یوسف ... اکرم ... اکثر ... زلیخا
و عزیز احتیاط ... بود ... بیدکان ... است صدیق را ... زلیخا ... ملامت ... زنان ... تضیه
میان ... مصر ... یافته ... زلیخا ... **نظم** که شد فاش ... زلیخا ... عجب کار
غلام ... زرسازی ... زلیخا ... شید ... ا ... بر ... عظیم ...
عو ... که ... یجاله ... سابق ... لان ... صاحب ... ان ... نسوان ... حضار ... بود ... نقد

از کشیدند و خوردن طعام فراوان جمع آوردند سفره و بستار خوان زلیخا در دست هر یک از آن زنان ترنجی و کاردی نهاد **نظم** بدیشان گفت

بترکیب نازنینان بیرون نکو پیچی لالشیان آن چو داید از آن کاملخ کاتم بطعن عشق چنان او غلامی اجازت کرد آمد روش بیرون

کرده همه مشوش همه گفتند که هر گست و کوئی بحرویک نیست الآن زوی که چو زلیخا و ما نداد تا یوسف از خانه بیرون آید و آن حال

از نور حسن آن آفتاب بار آید و چون صدیق بیرون جز آنکه نقاب جمال آن جمع مالا ماب بانگ کشیدند زلیخا اشتوالقفط والمعنی

ممنوع داشته بجای ترنج دستهای خود ببریدند و فریاد بر آوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم الحکا اثر آن کف بریده باز کرده

در یک بنا از خویش براجعت نمودند و از ان شان تا می در منزل زلیخا توقف کردند و نزد یوسف رفته او را از مواصله زلیخا امکان بر منع

فرمودند و بزندان تهدید دادند صدیق علیه السلام از قبول آن ملتمس ابا نمود و گفت که زندان از کیده و مصاحبت زنان خوشتر است و ثانی

تا او را از خدمت یوسف بیش زلیخا آمده گفتند مناسب جان سیماید که او را بزندان فرستی آنجا کامی بحث و ریاضت کشیده گوش

زم شود و سر بحر متابعت تو در آورد و زلیخا این سخن را پسندیده رضا افتاده و بانواع رشوه و فریب بر زلیخا ان داشت که یوسف را بزندان

و صدیق ایفا به نظر الهی یا بمن مقدم شریف نورانی کردانید **نظم** چو در زندان در مقام صبر نشست شکر آنکه از کید زنان گشت و مرکز

و طایف طاعات و از عبادت بی یافت و بجمیع زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان مشغول می شد تا از مقدم او شاد خوبان همه زنجیریان زمین

گویان تا زلیخا چون از آن آفتاب عالم آرا دور افتاد و جستن یوسف علیه السلام شبها کشته آغاز اضطراب و بیطاقتی کرد **نظم** جوانی

دیدار آن گل کلشن خویش چو غنچه جان بر مهر خویش و در عشرت خوش و ملاقات مشکل بایدت آنکه هر آن که بعز مواصلت یوسف علیه السلام والتحیة رسید

بیان مخلص یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر تخت عزیز مصر و بیان خواب ریان و ذکر تزویج زلیخا و آنچه که مشهور است بین العلما

گفت ای زلیخا حافظ که در آن آوان که یوسف بزندان در ماند شهر ابدال و خواب شاه مصر ریان بن الولید که از قبیله عمالقه بود به شهر گشته هر یک از ایشان را آوردند و آن دو جوان چون مشاهده کردند یوسف کاهی به تعبیر خواب می پردازد و آنچه

موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرح آن دادند گفت بنده در واقعه دیدم که خوشه انگور نظر

در آمد آن را افشردم و خوان شاه را عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی بر سر دارم و مرغان هوا آن نان را از سر من بر باید

اشارت تعبیر این دو خواب را از احسن الاخلاقه سخن بیکدیگر در میان آوردند و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند

بر آن انقضای سه روز از حبس خلاص شده نوبت دیگر بعز خدمت ملک فایز گردد و خواب خوانسالار مشعر است باینکه او را بدار کشند

بعد از استماع این سخن گفتند که ما این واقعه را از ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا بر همین طور جاری گشته و این تعبیر بحصول انجامد

و چون سه روز بگذشت خوانسالار را بدار کشیدند و فرا را بمنصب خود رسید بلا نهمت زندان نشأت و یوسف علیه السلام در وقت وداع

ساقی گفت مرا از یاد پادشاه خود یاد آوری چنانکه صدیق استغاثت از غیر کرده مدتی این ملتمس بخاطر ساقی فراموش گشت و چون از آن

شبت یوسف علیه السلام بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بر آمدند هفت گاو لاغر ظاهر شدند و گاوان

لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بدان پیچیدند و از سبز آن تخصیص کلی یافتند

معبران و حکمای را احضار کرده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد همه مجموع از تعبیر این خواب عاجز گشتیم ساقی را از یوسف یاد آمد

و ملک تعبیه نمود بزندان شتافت و واقعه مذکور را معروض داشته التعبیر آن سوال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت سال فربه هفت سال

بسالهای پر نعمت که مردم در رفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک هفت سال قحط که شدت بغایت و مخمصه

و تدبیر آن کار آنست که در هفت سال اول که نعمات بحار علیت الهی فراخ خواهد بود هر چه ممکن باشد زراعت قیام نمایند و بعد از تم تحصیل

دانه با خوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند و در سنوات قحط و غلائه بخرج نهاده باشند تا اول فرمایند و شرایط امور احتیاط بجای آرند

خواب را عرضه داشت پادشاه گرد ملک با حضار یوسف علیه السلام فرمان داد و ساقی بجهت اتمام زندان باز گشته از صدیق التماس نمود

که به بارگاه پادشاه شتابد و یوسف از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت تو نزد ملک باز رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خود را بریدند تا

خیانت من ظاهر شود و شاه را ثبت به بیخبری زندان رفته و آن حدیث را بگفت پادشاه متعجب شد و از کاهی احوال یوسف علیه السلام تفتیش نموده فرمود

تا زلیخا با آن زنان حاضر کردند و ایشان بر طهارت ذیل یوسف اقرار و شهادت نمودند گفتند که **نظم** ز یوسف با جز آنکه نیکی دیدیم و غیره

دیدم و زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه السلام والتحیة معترف گشته **نظم** بجرم خویش اقراری مطلق زبان آمد نوید صدای حصحص الحق

تا جرم نیکنامی آن مظهر لطف الهی ظاهر کردند و ریان بن الولید فرمود که یوسف را بیارید که من او را بجهت خاصه اختیار میکنم و کلی از امور

بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه رسانید و ریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام بجای آورد و نوبت دیگر از تعبیر واقعه

مذکوره استعلام نمود و صدیق علیه السلام تعبیر و تبیین بر وجهی که سطور شد تقریر کرده گفت کارخانه این مهم در عهده من است میباید

بتقدیم رسانم و ریان بن الولید این ملتمس را مبذول داشته یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داد و در مرتبه آن از خطیر که در قبضه اختیار نهاد

و بعد از آن روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق تیمار خانه بنوبت کامرانی نشسته بود از عالم انتقال نمود و منصب او بر یوسف مفوض گشت

شد صدیق القاهر بن ریان بن الولید بملک مصر و سلطنت مجید **نظم** زلیخا را بعقد خود در آورد به عقد خویش اورد و از آن فاد و شمع العارف

روزگار بجمال فی و سرمه بیمثال زد کار فیض اسماک نمود **نظم** جمال بود اثر از بزدگی داد بخش با خلعت فرخنده گردید زلیخا

بر اجل الکی شد هر دو سال و بحر اما اثر جرم اقبال را در گشته بحر خاصه یوسف که بجمله مراد بر بود در آمد **نظم** بسالها

همه بیشتر ز ورد دید چو دید نیز سیم زر و زر و قار و بر شکرگان مرا بنقاب دختاری و بی نقاب کردایند و مشعل شما و بحجم نیز

مانند مرهم دیده و دیده مرهم از او و خانه ساخت این بیت ظاهر و روشن کردید یوسف علیه السلام آن جمله را بر حضور خود در زندان

ستون ساخته زلیخا را بر فراش اختصاص خلعت داد و نظر رحمت بر آن جمال خورشید مثال کرد بیت بکلید مهر حقه سینه نکشاد

نظم چو یوسف گوهر ناسفته را دید بالماس محبت آن گوهر سفته بدید و گفت از آن گوهر نا سفته چون مانده کو ازاد بجهر نکشته چون مانده کو تا

خبر یوسف کرکن یکی زنت نی او بختیه با عمر خدمت دار یعنی تو جبرئیلی تا بر شرف و اتحاد یوسف علیه السلام نشر بخت دی پیشانه ا

زلیخا دو پسر کرامت کرد افرایم و میشا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

گفتار در بیان قحط و ظهور در میان مردم و تشریف آوردن اسباط بمصر جهت گندم

نقله غرایب روایات و حمله عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت و کرم حضرت ذو الجلال منوح بود در احتکام غلات حنطه

تقدیر طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود و چون ایام سنوات معیشت بنهایت رسید و روزگار راحت و نعمت منقضی گردید بلای قحط و غلا بر

تمام گشت که هر کز بیرون آمد دانشت حالی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بنهایه استیلا یافت که از دو ابجاد و اداخل

امم بدان صورت بلیه بخاطر نیاورده بودند **نظم** غوغاء بلا تشنه آمد بخط ازرها مین در آمد بنقطه لکو کداز دهانی به هرطرفی ازوی
رها یکونیان ملکه تمامی مصریان در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر بود الشایسته
داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم عوض ستاندند و آخر الامر بهم بر سخن آن شد که در هفته سال شش و سابعه زنان و فرزند و جوش
در عرض گندم می آوردند بدینک نفوس خود را دیدکاه و کدو بصد بنو فروخته خطی ذکر داند **نظم** ابجا ان ثنك قد یوشان که از دست کی
ستم خوار و چون در کنعان نیز قحط عموم در نغمها شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار کرده گندم مردم مبیع و سوداگر
اجازت طلبیده بیز بضاعتی بهاتشه بمصر آمدند و در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و سلاطین و ملوک
الوان حرم و دنیا پوشیده و عصا در دست مع بز در ساقی تبرق مغربی کنند و صدر برخواتین آنشا اخته اشارتها بطول امدن و تعبیر عهارتها
او را بجای آورده و بمقدار الکه در بخشش را گرفتند و نومن اندرا در بنید که تما الکال بدو جه سهو ربخه شده اید جواب دادند که ما دروان
می باشیم و جهت استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم و حرت الله فی الجمله و یت بدست آوره باز کردیم یوسف گفت ظاهراً شما از جنس کر
شام بخشش اند ایر اسباط اولاد بر آورده ند که معاذ الله ما جاسوس نیستیم بلکه از اولاد بنیامین ابراهیم و بدر ما بد ثبات اولاد ابراهیم خلیل الله
دارد و موسوم بیعقوب نبیت و ملقب با سرائیل و ما ده واز ده برادر بودیم برادر که بجی صورت و سیرت برما رتبه تقدم داشت در جنگ
کنار کشته برحمت الهی واصل شد و چون این سخن آن کمرتر بود رسید بابر ادرم واقعا در اوان بقضاء رضا داده وارما کان کرده
خانه نشات تاریک در فراق بسر می برد لیکن از ما دران ولد کوشده بسر دیگر دارد که بدیدن شرف الخلاله تسلی او را ست میدهد بود
بالهام حضرت الهی بر عنایت نامه اوتشامی کرد با رکان جدایان المتعالی نکر دو بر زبان معجزبیان آورد که من نشتها انفصل نادانم
با بوضوح بپیوندد که عرض شما از این سفر جیست و باعث بر توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمایند
یکی از برادران در ظل انعام و احسان ما توقف کند و شما بر وید بار آمدن برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق سخن او که بر ما بدید
بسر حد تعیین رسد و اخوان این سخن را بقبول نمود صدق از آن جایکی را بنیاست فرو دآورده و بدر اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام
اظهار کردند و اسباط روز دیگر جهت خریدن کندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را عرض کردند صدیق فرمود که هرچه در این
بضاعت خود بخواهد نیست استیلو بجمال الحال بحلیه اصالت زینت دارد و ساقی نیز همه بود و اد استعه خود را درباره گرده
عوض آن غله بستانید و اخوان حوجب فرموده عمل نمود تمامی جوت ایشان را بدویست دینار بها نمودند و یوسف علیه السلام ده شتر
گندم برادران داده بمصری از فرمود تا بضاعتی راکه آورده بودند بنهان در میان بار ایشان نهادند و در وقت رخصت در باب آمدن در
شرایط مبالغه بتقدیم رسانید و بروایتی شمعون را بر حسب علم بمصر نگاه داشت و بمقتد و خاطر جوی او را در داخت و چون اسباط
منازل و مراحل پیموده بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات و الد بزرگوار خود مشرف گردیدند و قایع و حالات آن سفر را بتمام معروض کردانیدند
و یعقوب بتقبیل اولاد امجاد از شمع رخسار شمعون بی تو یافته از سبب جیبت او تفتیش نمود و برادران جهت توقف او را شرح دادند
اسرائیل گفت حال خود را تدبیر تکثیر و ساختید جواب دادند که بو اسطه رفع تهمت جاسوسی و یعقوب ساکت گشت چون اسباط رحلها
باز کشادند و بضاعت خود را آنجا یافتند گفتند ای پدر دست تمکینیم مابر دیغ نیکویم درین کار از اخلاق عزیز مصر فضل فرمایی که ایجه بر ده بودیم
کندم عنایت کرده واستمه ما را نیز در بار نهاده یعقوب عزیز مصر را تحسین گفت و اولاد او درست یافته گفتند اینجا نیست که او نوبت بنیامین را ما

کردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز بتحقیق بپیوندد و جنانچه وعده کرده یکشتر وار کندم زیاده بما دهد و شمعون ما نیز خلاص یابد و ما
سیما بر که در محافظت بنیامین بقدر امکان شیوه مراقبت ما بنمو و الواع اعمل را بپر دو بر در که عزیز ما غله بهم افتاد و اسرائیل علیه السلام
بحسب اقبول ابر ملتمس ایشان ابا فرمود و بعد از آن بمبالغه فرزندان بر زبان آورد که قواعد پیمان و میثاق را با ایشان مؤکد نباید کرد که در بر مراتب
از خود بتقصیر راضی نشوید تا او را بقضیه بحفظ کرد او را با ایشان بر رفتن مصر علم نمود و یعقوب آن القائل از فراجات مرتب کرده بود گفت
فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین انگاه ایشان را وداع کرد و جهت دفع اصابت عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه
بشهر اندر نیایند لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقه و یعقوب علیه السلام والتحیه درین نوبت رقعه بعزیز مصر نوشته
و دستاری که از ابراهیم صلوات الله علیه میراث مانده بود بر سر هدیه ارسال داشت و اسباط روی براه آوردند چون بمقصد رسیدند بنابر وصیت
پدر متفرق بشهر در آمدند و بهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر همراه برادر بدرگاه یوسف علیه السلام رفتند و صدیق را
وصول برادر آگاه کرده آورده کتابت و تحفه ازیر و معبر بیت الاحزان خبر یافته **بیت** زشادی بر افروخت تو پیش رو آنت چو گل در بهاران بتجدید
ایالت و فی الحال اشارت فرمود تا اخوان را در آورده در محل مناسب بنشانند و بر اسر پرسش و نوازش مرعی داشته ان رسالعه مکتوب حد
بزرگوار و مشاهده دستار جد عالی مقدار بغایت مبتهج و مسرور گشت و چون وقت گسترانیدن طعام رسید یوسف علیه السلام بر پسر
خوانده فرمود تا هر دو برادر از برادران بر یک مایده نشانند و بنیامین تنها ماند و یوسف او را پیش خود طلبیده و در خوان خاصه شریک
و نفوانخورد طعام کرداید و گفت من چه چه نکاه داشت تو فکری و صواب خواهم کرد و از امین اظهار فرح و سرور بسیار نمود بخفی
و را بالخفاء زآسیب و منت فرمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کتب تاریخ کتاب المطیبه آمده متنبه گشت یوسف فارغ شد
صدیق روزی بدیشان گفت من خطی را بر لغت عبری و از مصریان کسی نخواند ان آنرا الرنسنه طریقه انگر المکتوب اطلاعه نموده
بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهادند یوسف علیه السلام تنسک بیع خود را که از ما انتهی بدو مرسانیده بود بدیشان نمود و اولاد
یعقوب چون دیدان کاغذ کرد بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم بحوال ایشان راه یافته **نظم** زخطی زیان
توانستند خواند زخیرت بپز یادانستند راند القصه چون اسباط از ربح را بر آسودند یوسف علیه السلام خلع فاخره و نفقه داد و
ایشان از از وی یافت یکی از محرمان گفت اسماع ایشان را در بار بنیامین نهاد و همه التجارت بمعاودت داد و بعد از آنکه اسباط از مصر
اند کی مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق علیه السلام از عقب رسیدند آواز بر آوردند که ایتها العیر انکم لسارقون
یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان این سخن در حیرت افتادند و گفتند چه میگوئید و از ما چه چیز میجوئید جواب دادند که صاع ملک را
کم کرده ایم و هر که آنرا باز آرد یک شتر وار کندم باو دهیم ایشان گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین
فرستادگان یوسف فرمودند که این صاع از میان شما کی از شما بیابد اثنو و جزای آن کس چه باشد اخوان جواب دادند که از بار هر کس صاع
بیرون آید جزای آن خیانت را او کشد و جون که در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن مصریان بحث اوعیه برادران بنیامین نمود
بالاخره صاع را از بار او بیرون آوردند و اسباط رنجالت در بحر افکندند و خدام یوسف علیه السلام بنیامین را باز گردانیدند بطریق
شریعت ابراهیم دو سال در مقام رقیت او را نگاه داشتند و برادران بر حسب ضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق در آمدند
ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و مراد ایشان سرقه یوسف علیه السلام و چون تبعد و گفته اند اذا انجر الی قصه کرت بعضی کویند

این حکایت مسطور گشت دیگر اکبر برخی پسران رفته اند که نوبتی آنجناب که مسعدی بچاه افکندند ومرکب وسحقی دار القضا اگرچه بر خاطر مبارک یوسف
علیه السلام آن سخن گران آمد اما بحکم ... ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون آنگاه اسباط بر این تضرع و زاری
داشتند که ای عزیز پدر ما پیر است در غایت پیری و ضعیفی است که بسبب مفارقت یکی فرزند در کنج نهانی نشسته است و ابواب فرح و سرور
بر روی همایون خود بسته و ما با او عهد و پیمان در میان آورده ایم که بنیامین را بسلامت بوی رسانیم حالا اگر او را ابقا کنی آوردیم
یکی از ما جهت بر درگاه تو اسیر گردد اگر یکی را از ما عوض بنیامین نگاهداری و او را اجازت مراجعت فرمایی یوسف گفت معاذ الله که مرتکب
بجای گناهکاری بیگناهی شوم و بمواخذه بیگناهی که متاع خود نزد او یافته ام و خود مصاحبت برادران متوقف شدن و حکم از پیش رفت آنگاه
... نموده روبیل که بزرگتر ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلای غضب موی بر اندامش راست ایستاده از زیر لباسش بر دمیدن
کرده بود و ... یوسف علیه السلام رسید گفت ای عزیز خشم مرا ... که اگر صیحه زنم تمامت زنان که در شهر تو اند
اطفال بیندازند بنیامین را بمن تسلیم کن و الا ازمن امری صادر گردد که تدارک آن میسر نباشد و چون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود و الوان
حزن و مالیخولیای ... بر چهره او ازان بشارت نمود آهسته از عقب او خود در آمده دست بپشت روبیل الیه چنانچه سر ...
آنبود که هر گاه بیکی از این قوم دست بدن ایشان رسانیدی شعله غضب ایشان انطفا پذیرد و چون یوسف علیه السلام دید که سورت حرارت روبیل
تسکین یافت و بود که برخاستن یا انکه هر چه خواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند مطلقا آواز برنیامد و حیرت بر وی غالب گشته گفت
تخم آل ابراهیم دست بپشت من رسانید که این غضب من فرو نشست و در طبری مسطور است که چون صاع را نزد یوسف علیه السلام
و اسباط حاضر کردند صدیق بر انجا زد و گفت این صاع سخن میگوید که شما دوازده برادر بوده اید یکی از آنجمله فروخته اید و بنیامین
سخن او شنیده التماس نمودند که ای عزیز از وی بپرس که آن برادر زنده است یا بحسب ... یوسف گفت دیگر رد بر صاع زد و گفت میگوید زنده است و تو او را
دید و باز بنیامین درخواست کرد که از وی سوال فرمای که تراکه در دیده بود دست تو از دست جور رست بر صاع زد و میگوید که صاع در خلوت ...
چون اسباط از بردن بنیامین مایوس شدند بعضی بمصر توقف نمود و بقیه اخوان بسوی کنعان آورده بعد از وصول صورت واقعه
جنان الاحزان در میان نهادند و مضمون این مقال بشان حال او آمد که نظم هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد یک داغ نیک ناشده
داغ دگر نهد هر داغ کاورد دگری ... آن داغ را گذارد و داغی دگر نهد و روی از اولاد بر تافته در هجران دو نور دیده چندان
اشک افشاند که چشمهاش از نور بینایی عاطل ماند گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف و بعضی از قصص اسرائیل از حوادث
حزن و تاسف در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدتی دیگر در فراق آن دو پسر بسر برد مکتوبی مشتمل
بر تعداد بلیات ابا و اجداد خود در قلم آورد و قصه فقدان یوسف و از دست کار برج بود و التماس خلاص بنیامین فرموده و آن نامه
فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب عزیز بیمن زیارت صلوات ابا و اجداد
رسید و مضمون آن بوضوح پیوست و اولوا الانست که خلیفه ایشان در مقام تو صابر و شکور بوده تو نیز بکیا امر اشتغال نموده باری
فایز گردی والسلام و فارض او ابلیجی نو اخته رخصت مراجعت ارزانی داشت چون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانید آنحضرت
بر مضمون آن مطلع گردانید گفت این کلمات انبیاست سخن پیغمبرزادگان میماند و روی باولاد آورده گفت بروید و متوجه مصر شوید و تفتیش احوال
اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر آن سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس
شریف عزیز عرض نمودند که ای عزیز بما و اهل بیت ما آسیب رجوع آورد و ما بضاعتی اندک آورده ایم وافی و کامل گردان و بر ما تصدق کن
که ان الله ... خدای تعالی جزای صدقه دهندگان دهد یوسف علیه السلام را استماع این کلام رقت تمام دست داده و فوق طاقت گشته نقاب
از رخسار چون آفتاب بر انداخت و بنشانه آن حالات ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون آن امعان نظر بجای آورده بالکلیه
جمال یوسف را دیدند و بحکم قرینه بر او شناختند ببرسبیل استفهام گفتند که ءانک لانت یوسف صدیق جواب داد که انا یوسف و هذا اخی
در مقام اعتذار و استغفار آمدند یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار شرایط
استفسار بجای آورد و چون از اندازه گریه و نابینایی او اطلاع یافت فرمود که پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدر افکنید تا چشمهای
او بینا شود و آنجناب را به جانب ... و بیهودا ملتزم خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روان شد و هنوز قافله از مصر آنجا
را فاصله بود که باد مرسل الارواح بوی پیراهن بمشام یعقوب علیه السلام رسانید و اسرائیل از در دانایی ... الیه وصال یوسف
خود میگفت اني لاجد ريح يوسف لو لا ان تفندون ... بر ایشان جواب دادند که تالله
انک لفی ضلالک القدیم بیت دماغ جان از بوی یوسف خبر یافت که در ظلمات مدریت است و بعد از آنکه سه روز یا چند پیمود با علاء سر ...
و بشارت سلامتی یوسف رسانید پیراهن او بر روی یعقوب انداخت فی الحال چشم اسرائیل بسوی چشم نور رایی گشته مسموع است
و از آنجا شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد و دو نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون یوسف از قرب وصول پدر خبردار شد
استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشم یعقوب بر اتفاق اسباب گشت و پیر روشن چشم بر تحت سلام کرد و پس از آن
گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را در میان بر الولید که او نیز باستقبال آمده بود رسانید
اسرائیل با یوسف لوازم اخلاص بتقدیم رسانیدند آنگاه با اتفاق روی بشهر مصر نهادند صدیق یعقوب و لیا و اسباط را در قصر خاص فرود
آورد و بر سریر بزرگوار نشاند و خود پیش ایشان بنشست و از آن حال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف علیه التحیة
سجده تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رءیای من قبل بعد از آن یوسف هفده دهم ... الهی که ...
و هر دو بار از احوال او بنو امجد اعانت بود قیام نمود و سرگذشت خود را از شروع تا موضع شرح داد و از احوال اسرائیل کوشید
بقدر امکان در باب رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید بیت بلکی با بدی سهل باشد جزا اگر مردی
احسن الی من اسا ذکر انتقال روز گار یوسف علیه السلام ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل چندگاه پادشاه مصر ریان بن الولید بحکم
یوسف علیه السلام کردید و بعد از آن ریان ملک بیرون رفت ارتحال فرمود قابوس بن مصعب از ...
فرمان دهی نشست بتجدید رسوم ظلم و عناد پرداخت هر چند صدیق او را بدین و ملت ابراهیم دعوت کرد بقدم الطاعة
پیش نیامد انجناب از منصب عزیزی معزول ساخت و چون یوسف را ایام عمر بسر رسید گشت و ملال بر ضمیر ...
اشتیاق و صول بدرجات برتافته سئوال ... علی هذا اثر عالم شده وفات خود را در آنجا و مناجات سوال کرده بعد از ...
سئال اسباط را طلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودا را وصی کرد و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبر
داد و ... مطهر ... ازین دار فانی آسیانه ... یهودا با اتفاق اخوان ... ابن خلیل ... یعقوب ...
کرده در موضع مناسب دفن نمودند نظم ولی ماناد این شیرین حکایت که دارد اکثر پیران روایت خبر کرده که با ...

یوسف یافت تحویل بدیگر جانبش قحط و [illegible] بعد انواع [illegible] بدین آخر قرار کار دادند که در [illegible] سکنی نهادند
شکاوت تنگ [illegible] کردند میان بحر نیل جای کردند در کتاب تحفة الملوک مسطور است که ساختن کاغذ از جمله مخترعات یوسف
علیه السلام والعلم عند الله العلام ذکر اسباط علیه السلام اسباط جمع سبط است و بحقیقت سبط عبارت از ولد ولد باتفاق اهل لغت
این لفظ در قرآن مجید مشیر اولاد امجاد یعقوب و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیاء عظام انتظام دارند و مبعوث بوده اند
باولاد و اعقاب خود و هیچ یک از ایشان اخبار از احوال اسباط تفصیل اخبار نموده و بر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده اند ذکر بعضی
که مسطور میگردد روبیل چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت نسل او بمرتبه انجامید
که عدد مردم کهتر ایشان مافوق هشت [illegible] بود بچهل و شش هزار رسید و در ایام [illegible] اخلاف او [illegible]
بود لاوی سه پسر داشت و ذریات او در شمار [illegible] بهفتاد و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل ترقی نمود نسل ایشان [illegible]
و حاکم و میمون و [illegible] قبل از بعثت موسی بمرتبه نبوت فایز شدند والعلم عند الله تعالی شمعون عدد اولاد صلبی او بروایت صحیح
اثنا عشر اعقاب او در آن شمار بنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری بقلم در آمد و ایالت و اخلاف در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق
بخصوص داشت لاوی عدد صلبی او بتحقیق معلوم نیست لکن در شمار مذکور عدد نسل او [illegible] هزار رسید [illegible] ایشان در آن زمان
بنی اسرائیل بعدد دان دو پسر داشت و [illegible] هزار رسید [illegible] بود و عدد ایشان در آن شمار بشصت و چهار
و هشتصد [illegible] زبالون اولاد صلبی او سه نفر بودند و عدد ذریه او در آن وقت بنجاه و هفت هزار و چهارصد مرد مقاتل بقتل
و در آن [illegible] تعلق [illegible] داشت بنیمین [illegible] نفر بودند اما احفاد او در شمار مذکور بچهل و پنج هزار و پانصد مرد
و مقر ایشان [illegible] بود نفتالی اولاد صلبی او [illegible] نفر بودند و اعقاب ایشان بوقت شمار بپنجاه و سه هزار و چهارصد مرد
بقلم آمد و مقتدای آن طایفه [illegible] بنی اسرائیل بود اشیر چهار پسر داشت و در وقت شمار چهل و یک هزار و پانصد مرد جنگی از نسل
موجود بود و [illegible] ایشان میبود اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر [illegible] داشت و عدد اولاد و احفاد
در آن شمار بهفتاد [illegible] هزار و پانصد نفر رسید و [illegible] بود یساکر عدد اولاد صلبی
بسیزده نفر رسید و در شمار [illegible] و [illegible] هزار و چهارصد مرد بود و در زمان ایشان تعلق [illegible] ذکر ایوب
صبور علیه السلام [illegible] بروایت اکثر اخبار [illegible] بن عیص بن اسحاق بود علیه السلام و قول [illegible]
رعویل بود و او در روزی که ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از آتش نمرود نجات یافت [illegible]
بنت لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام [illegible] دمشق [illegible] مبعوث گشت [illegible]
با جانبه [illegible] و [illegible] حنیف ابراهیم دعوت نموده [illegible]
کرمی در وقت ابتلا [illegible] دعوت ایوب [illegible] سال بود [illegible]
و [illegible] سال [illegible] حیات ایوب [illegible] سال [illegible]
مسطور است که ایوب علیه السلام [illegible] والعلم عند الله الحی الودود ذکر
گفتار در بیان بلیات ایوب صبور علیه التحیة والتسلیم و ذکر [illegible]

بثبوت

بثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر [illegible] و کثرت [illegible] و بسیاری اغنام و مواشی [illegible] خدام و حواشی و ضیاع
و مستغلات موفور و [illegible] اولاد امجاد و اعقاب [illegible] از جمیع سوطنان شام ممتاز بود [illegible]
و [illegible] ایثار و [illegible] قیام و اقدام میفرمود و در وظایف شکرگذاری [illegible] حضرت باری [illegible]
زیاده از آن [illegible] آورد و در [illegible] طاعات و [illegible] عبادات [illegible] که شرح شمه از آن [illegible]
و [illegible] حقد و حسد [illegible] شیطان لعین [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] رسید که ای ملعون ایوب پیغمبر [illegible] شکرگذار [illegible] اضلال او [illegible] ابلیس
ایوب [illegible] شکر نعمت [illegible] عبادت [illegible]
[illegible]
الهی [illegible] ابلیس [illegible] شیطان [illegible] الهی [illegible] اموال و اولاد او [illegible]
که ایوب [illegible] معاصی [illegible] ابلیس [illegible] اعوان و انصار خود [illegible]
ایوب [illegible] اغنام و مواشی و ضیاع و مزارع [illegible]
و [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] لوازم شکر [illegible] ایوب [illegible]
[illegible] الهی [illegible] اموال و اولاد [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] ایوب [illegible]
[illegible]
کرد ایوب را [illegible]
[illegible] صبر ایوب [illegible]
و بیماری [illegible]
او آن ابلیس لعین پیوسته [illegible] ایوب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] ایوب [illegible]
[illegible] شیطان ابلیس [illegible]
[illegible] بلیت [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] ایوب [illegible]
[illegible] کلام [illegible]

تا از عرصهٔ الهی شما بسیار کرده و این حرکت بگوش ایوب رسید در مناجات بر آورد و بر زبان الهام بیان راند که **أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** پوشیده نماند که سبب [illegible] ایوب [illegible] اخبار [illegible] کفته اند
در مقام اختصار نشاید آنکه [illegible] **الْقِصَّه** چون دعا [illegible] بر زبان [illegible] ایوب صبور [illegible] جاری گشت
[illegible] جبرئیل امین از حضرت رب العالمین [illegible] **ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ** [illegible]
[illegible] ایوب علیه السلام [illegible] محمد [illegible]
[illegible] **الْقِصَّه** [illegible] ایوب [illegible]
[illegible] ایوب علیه السلام [illegible]
[illegible] ایوب [illegible]
تاریخ طبری مسطور است که ایوب [illegible] والله اعلم بالصواب

ذکر شعیب علیه الصلوة والسلام

شعیب [illegible] عربی [illegible] ایوب [illegible] لسان و فصاحت بیان [illegible]
که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که [illegible] شعیب [illegible] ابراهیم علیه
السلام [illegible] علیه السلام [illegible]
اصحاب الایکه [illegible] مبعوث شد [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] افضل العلماء [illegible] آورده اند [illegible]
[illegible] ابو عبدالله [illegible] **مرویست** [illegible]
[illegible] شعیب علیه السلام در زمان سلطنت [illegible]
[illegible] شعیب علیه السلام [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] شعیب علیه السلام [illegible]
[illegible] خطیب الانبیاء [illegible] **رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ** [illegible]
[illegible]

ضعیفان

[illegible] اهل طغیان [illegible] جبرئیل [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] **ذکر موسی**
و هرون علی نبینا و علیهما من الصلوات اشملها و من التحیات اکملها [illegible]
پیغمبر [illegible] انبیاء عظام اولو العزم [illegible] نوح و ابراهیم [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] عمران [illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] کلیم علیه التحیة والتسلیم [illegible] مصر [illegible]
آسیه [illegible] فرعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible] فرعون [illegible] قصهٔ موسی [illegible] مصر [illegible]
[illegible]
فرعون [illegible] کلیم [illegible]
[illegible] **القصه** [illegible] موسی [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] الواح و تورات [illegible]
[illegible] موسی [illegible] هرون [illegible]
[illegible] موسی [illegible] کلیم الله [illegible]
ابراهیم علیهما السلام بود **وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ** [illegible] فرعون [illegible]
هرون و موسی علیهما الصلوة والسلام [illegible] فرعون [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] مصر [illegible] فرعون [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

شافهوا وافعال فوق الطاقه [illegible] فرعون موسی عبارت [illegible]
تا بر سلطنت او [illegible] ذریات یعقوب [illegible] رجال القوم [illegible] پیغمبر بود [illegible] از بنی اسرائیل
خراج [illegible] فرعون [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] دعوی الوهیت [illegible] **انا ربکم الاعلی** [illegible] صغیر و کبیر [illegible] قبطیان [illegible]
[illegible] اسباط [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] قبطیان [illegible] فرعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] آسیه [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] عمران [illegible] موسی [illegible]
[illegible] عمران [illegible]
[illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی [illegible]
[illegible] آسیه [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] موسی [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] قبطیان

کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید [illegible] لاجرم فرعون [illegible] کلیم [illegible] آسیه [illegible]
و امر فرعون [illegible] موسی [illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
نهاد و موسی فی الحال [illegible] آسیه موسی را [illegible]
[illegible] آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد و موسی [illegible]
[illegible] حکم بقتل موسی [illegible] آسیه گفت [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] موسی [illegible] آتش [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] موسی [illegible] کلیم [illegible] آسیه [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] موسی [illegible]
[illegible] **حکایت حضرت موسی علیه السلام** [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] اسرائیلی [illegible] **نزدیک** [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] اسرائیلی [illegible]
[illegible]
[illegible] فرعون [illegible] موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دختران شعیب [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] شعیب [illegible]
[illegible] موسی [illegible] کلیم الله [illegible] شعیب [illegible] موسی [illegible]
[illegible]
موسی [illegible] کلیم الله [illegible] شعیب [illegible]
نکاح [illegible] شعیب [illegible] موسی [illegible]

نود گفت آنجا عصاهاست یکی را بجهت خود بردار الاخبار آورده که چون از وصل موسی به پدر زن شاد شد صورت آن است که شعیب را عصائی بود
نهاده و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در خانه مضبوط ساخته بود و در وقتی که موسی با پیر داشت عصای امر بود کلیم الله خانه زاده
عصای مذکور بدستش افتاد و چون بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیه بینائی نداشت آن چوب را لمس کرده گفت این عصا را
ها بخانه که امانت مختفی است و دیگری بگیر موسی باز بخانه رفته و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقاً باز همان عصا
در آمد و شعیب این متوارث و اهم گشت گفت فی تصرف این عصا الانبیاء و لیس فیها حتی بر خیزد و در زمانی ساده نشود و بعضی از مورخان اعتقاده
عصای مذکور به نهج مذکور در آن اوان که شعیب موسی را بشبانی انداخت بدست مبارکش افتاد و بعضی در مهیات روایات دیگر ایراد کرده اند که
موجب تطویل است و ایضاً عصای موسی و آنکه اعجوبه از کدام درخت بوده مختلف فیه است در روضة الصفا از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
مرویست که آن عصا از مورد بهشت بود و طول آن ده گز بود از جبرئیل آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت با خود آورده بود و شعیب علیه السلام
را معلوم بود که آن چوب نصیب یکی از انبیاء بنی اسرائیل خواهد گشت و کعب الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوسج اول بهشت که آن را چوبی
گشته و العلم عند الله تقدس و تعالی گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن در شبهای چند بوقت و رسالت ما امر شد چون در حالت موسی نبی علیه
السلام وداع زن بود متوجه مصر گشت بیچ در وقت مسافت بیمود شب شد در وادی ایمن فرود آمد و در آن شب ابری سیاه در فضای هوا هویدا شده
مدت موسی و مشعل اشتعال آتش را دریافت و سنگ همه آتشبار هر چند سعی کرد که آتشی با او وزد میسر نشد در اثنا از جانب طور سینا روشنائی
کلیم الله در آمد معانی امتوقف کرد و خود بتصور بعجلت آن اثر عصا بر گرفت و چون زاد بجانب آن شعله روان آمد در روضة الصفا مسطور
که از منزل موسی تا محلی که سوار بصر خواهد اثر شی با صاحب ان در شبی محیط شد دوازده فرسخ بود و لیکن بوسیله نقل آن و بالیت بطی
آن مسافت را بطریقه العجیبه طی نموده چون نزدیک بدان رسید شعی بدید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز شعله بر کشیده است موسی
هر چند اهتمام فرمود که مقدری از آن آتش بر گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن این حال آوازی شنید که یا موسی کلیم الله کلمه
بزبان آورده بهر جانب که نگریست هیچ کس ندید و آن ندا مکرر شد تا آنکه در کرت سیم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم
رسید که انی انا الله رب العالمین و ما تلک یا موسی و کلیم الله بسجده افتاد و چون سر بر آورد ندای آمد که بیت تراب ابی موسی و کلیم الله
در هیبت حجاب درخت شنا شد بخلع نعلین مامور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقوال مختلفه در سلک تحریر کشیده
المقدس که ایراداه لانی بسیار از مختصر بیست القصة حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طور سینا شمول نظر لطف و مکرمت گردانید
نبوت و رسالت به نبوت و معجزه ظاهرات ارزانی داشت تحت رسید که چیست در دست راست تو یا موسی کلیم الله جواب داد که هی
عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری بر خطاب آمد که این عصا را بیفکن و موسی آن عصا را بیفکند
اژدهای عظیم مهیب طلعت شد موسی بترسید و نزدیک شد که بگریزد اول اکبر که از صورت اصل معاودت میکند و کلیم الله ترسید
اژدها را گرفت باز عصا شد بعد از آن بمعجزه دیگر ید بیضا مامور گشت دست را در گریبان فرو برد و چون بیرون آورد کالماه در خشید
بدی و بیرون آورد که از الله بوم سوار ... امان امد که چنانچه و بنا انا عزلت گشتی و چون نفس نفیس موسی نقره سالم شد در کلام
بیان ... بدایت ارشاد فرعون و قبطیان مامور آمد و الیماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدور و انفساح خیر و دود
هرون در امر نبوت شریک وزیر گردد و حق سبحانه مسئلت ها و ملتمسات ان را باجابت اقتران داد و موسی و صلاح استعمال ایمان ایشان نمود و بر اهل عیال اشتیاق

تحریر دیشان مطلع شد و فی الحال متوجه مصر گردید و تا بی آنکه هرون صحبت حتی مسافت بقرب حصول ایشان کامل از استقبال الشتاق آمده
بیرون مصر با برادر ملاقات نمود یکدیگر را دیدند و بشهر در آمدند و قول آنکه چون بشارت موسی علیه السلام بمصر در آمده در خانه فالله
بود و هرون از حقیقت احوال اعلام نمود و صلاح دیدند که هر دو برادر به قصر فرعون شتافتند در روضة الصفا مسطور است که قصر فرعون
مدینه فرعون بود و در میان هر دو سور زرع و انواع معمور موجود هفتاد هزار مرد جرار در هر یک از آن مواضع بسر میبردند و در پیش باغ
و قصر خاصه فرعون انهار و اشجار بسیار بود و سباع ضاریه در آنجا نگاه داشتند و آن باغ را براه داشت که هر که آمد شد میسر نبود اگر کسی
از آن طرف راه میگذشت بچنگال شیران و پلنگان گرفتار گشتی و چون موسی و هرون بدروازه اول آن شهر رسیدند آن را بسته یافته موسی عصا
بر در فتح الباب زد بر گشت و بعد از آن ابواب هفتگانه بحال خود آمدند و بعد از وصول ایشان بدان باغ مجموع سباع از صحابت آمدند موسی علیه
هیبت به پیشه گریختند و موسی و هرون بدر قصر خاص فرعون رسیده عصای ایشان بر زمین انداختند در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است
که موسی و هرون بدر قصر فرعون آمده بار یافتند و موسی عصا بر در کوبید و صدای مهیب ظاهر شد از خوف او سوی حرم و ترس فرعون شنید گفت
و تعلیم هامان وزیر بود حضار کرده بشرح خصال حمیده آراسته باشند آمده بودند و هرون منبه موسی علیه السلام دو چهار دوالجحة
المقصر رسیده در روضه نجر جبرئیل و اولا فرعون از شخص خود شنید و نقل محمد بن اسحق بعد از آنکه رسالت موسی و هرون تا بعد از بیرون فرعون رحمت
جاه الطالع بالله و علی کل التعذیب بند و محلی که هامان و عظمای امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند بحضار آن دو معصوم بزرگوار
داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام در آمد فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن شخص که در خانه ما پرورش یافتی و بیگاهی را کشته
بصوب مدین شتافتی موسی فرمود که من همان شخصم که قتل آن شخص داشتم و بدانستم که تو بجز دشمنی که با من بود ما یابی در حق اهل آمد الحاکمین
الله فرعون را بواحدانیت ایزد تعالی دعوت نمود از ایلای اعتراف بنی اسرائیل گرد و دین الجاهلین و قال در جواب سؤال الوقوع اجلید چون موسی
گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت فأت بها ان کنت من الصادقین و موسی عصا را
فی الحال بینداخت اژدهای در هیبت مهابت شد و آغاز رفتار کرده سر دم قدم بقوتی بابلد هرا آورد و بر مزید یکدیگر افتادند چنانچه بروایتی هرون منبه
بیست و پنج هزار کس از ایشان از ازدحام و بخاری همدیگر هلاک گشتند و فرعون در تحت کرسی خود بیکلیم الله بتقدیم آورد که ایمان آرد ای پیغمبر الله
اللهم این بار ... گردن دست راستی از امر ایشان از درد موسی علیه السلام از اژدها گرفته آن ثعبان عصا اصلی معاودت نمود کلیم الله
ید بیضا ظاهر ساخته چشمهای حاضران را بیان ظاهر آن ساخت چنانچه جمعیت رویت در افتادند و الناس اختبار آن نمودند و موسی و هرون علیهما
السلام از فرعون مهلت دادن مراجعت نمود و فرعون با امرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجا آورده همگنان موسی را بسحر منسوب
ساختند و صلاح در آن دانستند که سحره آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه خارق عادت موسی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از جمع
که بروایت اکثر هفتاد هزار و بقول اقل هفتاد و دو نفر بودند فرعون کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت شما با موسی مجادله باید کرد تا او را
از ادعائه اختصاص ایشان ابراهیم که ... محمد بن جریر الطبری جهار پیغمبر بودند شابور و حاتون و غیرهم مصر را داشتند با اتباع
در دیده نهادند و در مقام معارضه آمدند و چنانچه در تفسیر ابو الفتوح مسطور است هفتاد هزار ... کل از ایشان مغرور ساختند و در دیدن
ابزار بسیار گرد کردند و روز بر هفتاد گشتی که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان دولت و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هرون
آمدند خاص و عام بتفصیل مقالت بیضا دعوت کردند انجمنها از هر نوع احوال را باستماع آن در تعجب بودند تا آنکه ایشان ساحران سر و دست جانب

موسی و هرون برهان آورند که اگر غلبه شما را باشد ما تابع شما باشیم و اگر ما غالب آییم شما تابع ما شوید فرعون خود دانسته بود که چه بر او خواهد رسید و فرعون
اینوار کرد که اشتیاء ما اینست الحاصل روز موعود جمع شدند ساحران عصاهای خود را انداختند و ریسمانها بیفکندند و ایشان کرده بیجهها امیر کردند
و بخیالات ارشاد کردن و همه عظیم ترقی نمودند تا یکی بطرف حضرت نهادند و چنانچه موسی ترسید که مردم متحیر او را آن ازین جنس تصور کنند
خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک و موسی عصا افکند دستی معهود اژدها شده و جمیع چوبها و ریسمانهای سحره
فرو برده تصدیقه فرعون بود و آن سحره چون دیدند که آن سحر نیست و فعل الهی است ایمان آوردند و خطاب فرعون را اختیار کرده در برابر گردن نهادند
شدند چون موسی عصا را برداشت و بعضی از تفسیر گویند حقیقت دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام بر همه ایشان ظاهر شد و ایمان آوردند
و چنانچه مرتبه بعید بکنار المرتبت بحکم فرعون شربت شهادت یافتند و بهشت شتافتند گفتار در بیان شهادت
آسیه بنت مزاحم و گرفتار فرعونیان بعضی از عقوبات چنانچه منقول است که چون فرعون بطرف کلمه کریمه
لا قطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین سوگند خورد آسیه که زن او بود شهادت چشید
کتابها ازو ایمان خود را پنهان میداشت باو گفت باب الحاح میکرد و با ایشان احتیاج میداشت موسی و هرون قیام نمود فرعون را
منکر شد که عصمت و بفرمود فرعون که ازان ضعیفه بواسطه تربیت موسی دین به راز ظاهر کرده بعذاب او فرمان داد چون استشهاد
عقوبت ظلمه در باره آسیه برجه کمال رسید بزبان حال و قال مناجات نموده گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون
و عمله و نجنی من القوم الظالمین و ابن شاء الله تعالی بعون الله متکفل شد و ملائکه آمده روح پاکش را بجنت المأوی بردند حضرت
موسی بمقام رحمت و سرور رسانید بعد ازان چون فرعون خاطر شوم از جانب مرحومه جمع ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان ایمان
آوردند سایر قبطیان که او را بپرستیدند که بنی اسرائیل را بجهت تعذیب بفرمایند و کار بر ایشان تنگ کرده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام
آمدند زبان باستغاثه گشادند و حق کلیم الله انابت و تسلیم فرعون و قبطیان را بر ایشان دعا کرد لاجرم وقوع بلاها
از حضرت خالق البرایا استدعا نمود و ملایک و محنت سه سال ایشان قحط و غلا مبتلا گشتند بعد ازان سه نوع عذاب طوفان که دواب
و اشجار کرت باران تلف بود مخلوقات شدند انگاه ملخ و بعد ازان قمل و ضفادع و دم گرفتار شدند تا در همه آب نشسته در تعذیب افتادند و بعد
ازان بشقت هجوم ضفادع گرفتار گشتند و چون بمعجزات موسی شاهد ایشان بر معجزات عناد و استکبار کفار اینکه ما از آب نیل ایشان خون میشد
که ایشان طوفان اسرائیلی آب صافی مینوشیدند و قبطیان خون آب مینوشیدند بیت جان بی دفع خون دل بمردم کسی باشد در دیار قسمت انصاف حسنی
و هر یک ازین آیات که ظاهر میشد بموسی علیه السلام پناه میبردند که اگر دعا نمایی تا این عذاب ازما رفع شود مجموع ایمان آریم چون بدعای کلیم الله علیه
السلام والتحیة الاکرم بسلامت عافیت میرسیدند بسنت معهود در کفر و طغیان خود مینمودند آورده اند که موسی فرعون عزم هلاک او و قتل
موسی جازم گشت و انجاب انذر فرعون اکابر جامع اصحاب خود را امر فرمود تا ایشان مسند الملک شدند و دیگر باره فرعون با ان کلیم اظهار ایمان
نقض کرده موسی بعلو نمودن آن احجار بعالم اعلی معاونت نمود و آن سنگها که ان معجزات بکمال آن ثابت قدم بوده گفتند ای موسی هرچه
کردی آیات و معجزات با ما بنمای که متابعت و تسلیم ما بر هم شده و بعضی گویند که فرعون قصد هلاکت موسی میکرد و هامان مانع گشته
شد و مداری که بعد از ذکر الهامی دعوی الوهیت کرده باشی کرده بطوق عبودیت در آمده فرعون بسخن او راضی شد و مستقیم نبود اقبال تمام
گرفتار شد و به روایت آن اشهر واضح نسبت مذکوره در مدت سه سال بوده از سنه اخت ایمان یافتند و بنا صرح هم بدان ایام نبود و هیچ بوسته کمیت

این قصه چنان بود که فرعون بر بنیان آورد که من صرحی اعلی بر آسمان روم و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر او اسباب کشتن و ترک کرد هامان
باشارت آن بنا و سامان بنا و عمارات در غایت بلندی مشغول شد و بعد ازان مقدار آن موضع که بقول اهل حجری هزار
و دویست ارتفاع داشت فرعون بر انجا صعود نمود و تیری از اعمال انداخت و دید که از روی زمین بلحظه رسیده بود لا جرم حاصل کرد آن
وهمان لحظه صبح بجهت رسیدن بجبرئیل علیه السلام قطعه منقطع گشت هر یک جانبی افتاد و بعد از استاد و سقوط آن بسیاری از
روی جیش الهی را هلاک نمودند ذکر بیرون رفتن اهل بنی اسرائیل و غرقه شدن فرعون و متابعان او بموجب تخت ظلم و تعدی فرعون
ظلام و در وقت در باب بود موسی علیه السلام بخروج از مصر مامور شد و روز سقوط اسباط بر اقسام سفر امر نمود و بنی اسرائیل امر کتمان
هر چند تهیه بیرون رفتن میکردند ما بین پسندیده و جمله مقوی از جهت توقف استفسار نموده خبر صحیح بود که نقل است علم
تیسیر سفر آنست که یوسف صلوات الله علیه وصیت فرموده بود که هر گاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه ببرند و در متن
آباء و اجداد در کنعان دفن سازند و بنا بران هیچ کس معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست و در غرقه نیل افتاده تا الاخر بعلامت عجوزه کمر سالی تابوت مصر پیدا شد و دادند
یافتند و بعد از استعداد سفر نمود بر انقیاد قبطیان از اسباب و عرصه عمارات کردند و بجهت ملازمت خروج هر یک از بنی اسرائیل و اخراج آن زعم
بجای آورده گفت چون بر در خانها گشتند و در نیم شب تمام بسا محزون از مصر بیرون رفتند و بعضی برآورده رفتند که شش سینه بود
یقین و جوز بنی اسرائیل از کمال استعمال حمل تو نه هزار فطیره بودند و بعضی با که در مصحف هستند تا بد بعید القطع
و تنظیم از آثار القصه موسی بعد از خروج از مصر در سپاه قیام نموده بقول طبری شش صد و پنجاه هزار مرد بعزت بدرشته تا بسلامت
دطی مسافت سرعت فرمود و در منزلی که موسوم بعابر بود در برابر کنار نهر نیل فرود آمد و صباح روز دهم محرم الحرام که اشتغال در جاری
عقل مینالکشتند و از اسرائیلیان از زنده بود بواسطه شدن زیورهای خود پر از دو نغمها و بانج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را
و عرض کردند که فرعون با خیل خیل سپاه و ساز نداده در عقب ما میآید که دوازده هزار ساحران منقطع واقع شده است که علی الفور موسی را تعاقب
نماید اما شیخ رمضان کذا تحقیقات پیش از آن به کثرت بود لشکر فرعون که بروایتی عدد ایشان بهزار هزار و هفتصد هزار تقریب رسیده بود
اسرائیل متوجه گردیدند و رعب و هراس تمام بر جمیع ایشان مستولی گردید بعد ازان موسی کلیم الله بموجب وحی عصا بدریا زد و فی الحال بعصا
اسباط دوازده پدید آمد که هر کدام را موضعی خود معین گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نمودند و متعاقب فرعون بکنار دریا رسید
و ایشان منزل دیدار اندیشه مراجعت کرد و از اصلال ایشان اسب جبرئیل بماند و جبرئیل بر مادیان سوار در مقدمه سپاه او بود بدریا درآمد
تمامی جنود فرعون بدریا در آمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و در آن حالت که فرعون بحسرت موت استاد
گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و بنا بر آنکه ایمان بعد از مشاهده عذاب ایمان یاس بود حضرت جبرئیل مشتی خاک در دهان او ریخت گفت الآن وقد
عصیت قبل وکنت من المفسدین در باب الغالبین مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوعی آب نیل نقصان پذیرفت که اهل مصر
فرعون رفتند و از وی طلب آب را امید نمودند و فرعون در کنار رود نیل از خدم و حشم جدا شده تنها بکوهی رفت و روی بر خاک نهاده و کرم
بندگی نمود و از وی آب را سوال نمود و باری تعالی طلب او را اجابت فرمود و جبرئیل بنزدیک وی آمد و گفت ای فرعون چه باشد سزای آن بنده که
در کنف احسان پرورده بکار خود برسد و بعد ازان بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب آن سوال صحیفه نوشت
و بر سوال که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من الله تعالی ان جزاء العبد الخادم من طاعة سیده الآبق و کفر نعمة ان یغرق فی البحر

و جبرئیل آن نوشته را الوی سنانید در حین غرقه شدن فرعون بقطرات آب دریا بدو نمود و درآن وقت از فرعونیان اثری آب این بدو فرا رسید و پی
بجانب قبط سلامت از روز عاشورا گذشته بود و چون زمان موسی و سلیمان هیچ خورده بود پی دیدند بعد از دو روز بقیه روز آب اسباب
کشتند و چون فرعون و قبطیان بموجب دعای موسی که بالقاسم بنی اسرائیل صادر شد بسلسله غرق افتادند سلاسل بی محل اسلحه را
اسرائیلیان تاراج نمودند و فرزندان موسی ایشان را از برخی منع کرده ممتنع گشتند در متون اخبار مسطور است که فرعون اسمر اللون بود
لسان مترادم و واقع و ازرق بود و کوتاه قامت ولکن با وجود عیوب مذکوره علیه برخی دانشت و تشکل حیوانات دم دار و موی بسیار
در او آمده بود و مع ذلک از کو سعادت دعوی الوهیت نمود **نقلست** که چون خاطر از حال موسی از جانب فرعونیان فارغ شد درمیان
بعزم توشیح بزرگ را بمصر فرستاد تا جهات و مملکت قبطیان را در حیطه ضبط آورد و بفرمود آن منهم را در الحوالی فصل داد و مخصوص
همان فوج والی آن بلد ساخت و مراجعت کرد بموسی علیه السلام بموقت انکار نموده با اتباع از آن موضع کوچ نمود و برکنار بطل قطع
مسافت نمودند در عقد قطعه این بلاد شد و برسر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از نور در مقدمه ایشان بر محل اعصا ظهور می یافت
و بدان و سیله طی مسافت می نمودند آسان می شد در اثنا آن راه بنی اسرائیل بحوالی یعنی الله رسیدند که بصورت گاو و گوساله تمثال
می پرستیدند نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایی باید تا عبادت وی قیام نمائیم کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک شده گفت **اغیر الله**
ابغیکم الها وهو فضلکم على العالمین و از جاهلان ازاظهار خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند **ذکر رفتن موسى**
علیه السلام بطور سیناء و نزول الواح بعنایت حق سبحانه و تعالی چون بنی اسرائیل از گرداب غرق بر جنس تهی رسانیدند که ما را شریعتی مجزی
باید تا مقتضای آن عمل نمائیم و اصحاب این معنی بموسی گفتند که اکنون احدیث کرد باید و خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روز روزه دار و در حین
عزم قول اخلاص موسی هرون را خلیفه خود ساخت در میان قوم و کلمات ایشان را بجانب وی متوجه سپرد گفت بفرمود و نصیحت نمود این جماعت را بطاعت حق آرد
بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره ذی القعده تا سلخ ماه مذکور روزه داشت و بعد پنج مبحث الهی عزمه ذی الحجه تا روز دهم
که ایام کامل عز و علا **وواعدنا موسى ثلثین لیلة واتممناها بعشر** و کلیم الله در مدت چهل روز از هیچ روی آب و طعام نخورد دریک بیک موسی
سبقت گرفت و کمر بر بسته بیان او و راه سلسله این کلام از حال ایشان حضرت ملک علام بزبان روشن و کلام ملک علی محل ملکوت علیه السلام در آن مکان
تورات با جمله مکتوب بود از الواح آن بود و موسی در اثنا مناجات طالب رؤیت جمال باری جل و علا گشت خطاب رسید که **لن ترانی ولکن انظر الى الجبل فان**
استقر مکانه فسوف ترانی و موسی بجانب کوه نگریست و بر فرمان الهی تجلی بر جبل نمود و کوه از هیبت آن پاره شد و موسی بی هوش
افتاد چون افاقت یافت بعد از انابت و استغفار بشارت رسید و در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از فتح جبال آن هفتاد نفر که با موسی بودند گفتند که مقصود
بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بود که ما باستماع کلام حضرت عزت حاضر گردیم و چون در محل شهادت ماند وکلیم الله سلمنا آن التماس
داشت با ایشان بدان آمده موسی با آن هفتاد نفر روانه گشتند و بخشوع تمام کلام الهی را استماع کردند و چون حجاب برداشته شد
گفتند که ما ایمان نیاریم تا خدا را آشکارا نه بینیم بسبب این گستاخی صاعقه آسمانی ایشان را بسوخت و بعد از آن حیات ایشان صاعقه رسید هر که کرد
موسی علیه السلام چون بر حال ایشان مشاهده نمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل ایشان متهم سازند لاجرم حیات ایشان را از حق تعالی سؤال
کرد و گفت **رب لو شئت اهلکتهم من قبل وایای** یعنی ای پروردگار من اگر می خواستی هلاک می کردی ایشان را پیش از این و من را نیز
بیر هلاک می کردی بنابر آنکه موسی علیه السلام با خدا خلوت داشته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او بضلالت سامری گوساله پرست شده بود

بانه در مقام مناجات گفت که **اتهلکنا بما فعل السفهاء منا** ای اهلاک می کنی ما را بسبب آنچه کرده اند بی خردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله و مخصوص
هفتاد نفر گفتند الا که سفها از اهل شفاعت دیگر چه دارند آن هفتاد دیگر مطلع شدند **ان هی الا فتنتک** یعنی که این ایشان مسکن آمده ایشان را بلای
برینگیزاند نیست ایمن هفتاد کس را که گاهی برخی شنوایی در حکم صفت کرده اند گوساله سامری آن را دید آوردند تا او ادراک بنی اسرائیل را الوهیت آن
نمودند **القصه** حضرت عزت جل اسمه سرانجام دعای موسی بحال حیات ایشان آمدند و ایشان از گفتار خویش پشیمان شده زبان باستغفار گشودند و چون موسی از طور
باز گشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناک بالای ایشان ملاقات نمود تفصیل این اجمال آنکه سامری در وقت طرف مخصوص بود و موسی
موسی بر طبعا اهل عراق بود و همواره عبادت اصنام قیام و اقدام می نمود و در زمان نبوت موسی علیه السلام بظاهر ایمان آورده بود اما در باطن بعد از
که بنی اسرائیل از موسی التماس کرد **اجعل لنا الها کما لهم آلهة** سامری که ال الجهنه اسرائیلیان از طالب پرستش گردیده بود آن سردر را بسرو
ملاذ سینوان آمد چون موسی از آنچه با قوم وعده فرموده بود چند روز دیگر در طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده
گفتند خلف در وعده موسی بوقوع انجامید و ندانیم که کلام او چه نتیجه داده اند سامری بهم رسیده که ایشان را گفت باشد سامری که
که از آن شنیده بحال غیبت یافته گفت ای قوم شما را گر که موسی چرا بزودی آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگوی سامری گفت
سبب آن پیر و اشکال و حلیه و زیور قبطیان که شما بخلاف رأی موسی متصرف گشته اید خاطر آنجناب بجهت آن رنجیده گردید و او نیامده
کار گرفته تا اکنون باقیست تا زمانی که بر ملاحی از آن کرده باشید اکنون مصلحت آنست که آن اموال را که نزد شما مجموع است
عرض کنید که کلیم الله مراجعت فرماید بعد از این سخن را بسمع قبول جا داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند در جاهی انداختند
چاه را ساختند و بعد از سه روز بکرات سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی بیان نما حواله بما لعنت کنید که آن اموال گذارید
بنود رای سامری را استصواب نمودند سامری آن چاه را بازکردند و آنچه از آن غنایم سوختنی بود در آتش انداخته اجساد کثیری تسلیم سامری
نمودند با صناعتی که سیدانست بکار برد و از آن صنایع مثال عجل طلا و نقره را بهم گداخته گوساله ساخت و کفی خاک از زیر نعل اسب جبرئیل
بود در جوف آن گوساله ریخت و در حال آن گوساله در حیات تمام ظاهر شده بانگ در جوف آن هیکل بمحل گوشت و پوست ظاهر و اجسادان
و چون این صورت غریب روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کنید القصه ایشان که
موسی پیش نیامد از کرده خود بعضی به مکر فریب یافته گوساله پرستی در میان شدند و هر که عبادت ننمود از اسباط یوسف و بنیامین که از آن معدودی بودند
نمودند و هرون علیه السلام هرچند اهل ضلالت را از آن امر شقاوت منع نمود ممنوع نشدند و چون موسی صلوات الله علیه بمیان قوم
آمد هر چه را اصحاب ساخته یافت غضب الواح را از دست بر زمین زد که تمهید آن انداخت و سر و محاسن برادر را گرفته بسوی خود کشید
و هرون از بیگناهی خود اظهار کرد تا بیانی موسی عنان او را بیرون و دست دعا برآورد که **رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک** و گوساله پرستان
بسبب زبان اعتذار و استغفار برکشادند و موسی علیه السلام سامری را طلبید و مخاطب گردانید و فرمود تا عشار او را که به او گذاشتید
بایان نها بسته تا عمر او مشکل تر گردید و دیگری نیز قابل نبود از تحمیر آن که موسی صلوات الله علیه نحس پرداخت قتل
و هرون را حجت صفت بخاوت وجوب نمود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز و علا جانب موسی را از کشتن او منع فرمود و گاهی که
سامری را گفت **فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس** لاجرم بمرق از ملاقات و مکالمه و مباشرت مردم سامری فرار گشت و اگر کسی با وی
ملاقات اتفاق افتادی هر دو در تب شدندی و بعضی گفته اند که این خاصیت تا غایت در میان دریه او باقی است **القصه** گوساله پرستان

از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آن عمل شنیع نادم شدند و طلب المغفرة کردند شکر الهی صنعو روایت که طایفه که بدان عمل بد قوم بنی اسرائیل احصا کن
کوساله پرستان از بنی اسرائیل آورده اند که ایشان آن بود که شوند و بعض از آن جماعت منکر شدند موسی کوساله را بسوخت و خاکستر آن را بدریا انداخت و
کرد تا بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند و بنا و مشیت الهی هر کس کوساله پرستیده بود نشد تر زبان او پیدا شد و از دو لب زرد بیرون
می آمد بدین نشان شناخته شدند آغاز سر افشانی کردند و موسی و هرون با جمعی از صلحا آن ... ایشان بجهت آن جماعت از حضرت کبریا بخواهش
و بقول آن کفر سیصد و ... هزار نفر ... روایت ... کشته شدند بعد از آن کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال بقیة السیف شده
تا جمع ... شد و از قتل باز داشتند ... که در روایتی آنست که الواح که در توریت ... موسی بطور رفته بود از شجر ...
و آن عطیه در دعا ... لا از شرف نزول ... یهود ... کنند ... بعد از آن توریة
مجلد از کتب ... که بروایت اصح موسی علیه السلام ... بعبادت ... است
اربعین ... الواح نزول ... کلیم الله دریافت ... در خاطر ... بطور ...
... و این ... یفعل ... الفقیر ... سابقا ...
... و انجلی ... الله عنه ... قطعه ...
وان احدهم ... قطعه ... النقصه ... موسی ... الانامل ...
... خطاب آمد که يَا مُوسَىٰ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ
... توریة ... لوح ... موسی ... قوم ...
... الواح ... الهی ... موسی ... اسرائیل را
آن احکام ... کنند سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا و موسی علیه السلام محزون ... عصیان ... کرد ...
... رب العالمین کوهی ... بنی اسرائیل ... موسی ... الاحکام
خداوندی ... فرمان ... که ... استماع نمود
طرف ... النهار ... سجده ...
... القصه چون بنی اسرائیل ...
توریت ... موسی ... احکام ... کلیم
بنی اسرائیل ... مصر ... کشته کما قال تبارک و تعالی وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ
كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا القصه بتر روایت اخبار آورده اند که بنی اسرائیل
... اسرائیل ...
میان ... السلام
والتحیه ... موسی ...
... کلیم الله ...

بوعظی

بر مقتول زنند تا زنده شد و گفت مرا فلان کشته است ... کلام معجز نظام ... بنی اسرائیل آغاز الحاح کرده
صفات ... الهی ... گفت ... کرد ... جوان ...
و آب ... بود ... بنی ...
و آن ... بنی ... گفت ...
... بنی اسرائیل ... کشتند ... عامیل ... مقتول ... شد
موسی ... کلیم الله ... عامیل ...
... موسی علیهما السلام ...
... مقتول ... عامیل ...
والعلم عند الله المعبود ذکر عصیان قارون و در ... قارون ... عبری ...
... موسی ...
توریة ... موسی علیه السلام ...
... قارون ... که
إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ ... موسی ...
علیه السلام ... احکام توریة ... بنی اسرائیل ...
... موسی علیه السلام ...
... کلیم الله ... موسی
علیه السلام ... قارون ... موسی ...
... قارون ...
... موسی ...
کلیم الله ... قارون ... قارون ...
علیه السلام ... قارون ...
... بنی اسرائیل ... قارون ...
... بنی اسرائیل ... قارون ... کلیم الله ...
... قارون ... قارون ... موسی علیه السلام ...
... قارون ...
... موسی علیه السلام ...
... کلیم الله ...

علیه السلام در تحت الثری بود بنا بر اعتقاد علماء یهود آنست که [illegible] قصه از معارف و روسای بنی اسرائیل [illegible] و مقصد بقول [illegible]

بالقسیر غضب الله و سخطه **ذکر شمه از احوال خضر** و بیان مصاحبت او با جناب موسی در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه

و عبارت صحت نسبت [illegible] تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیا است بموحده مفتوحه و [illegible] مرغ و کنیه او ابو العباس

است و خضر که لقب اوست بفتح خا و کسر ضاد است و سکون ضاد [illegible] با کسر خا [illegible] نیز گویند و بعضی برآنند که ملقب گشت

که هر جا بر زمین بی [illegible] نشست و فی الحال سبزه از اطراف او دمیده آن سر زمین سبز [illegible] خضر اشتهار یافت ابو الفتوح رازی [illegible]

روایت ابوهریره بلیا را الحمد آن خضر گفتند که بر پوستین سفید نشست [illegible] سبز شد و بقول مجاهد [illegible] کرمانی [illegible]

او [illegible] حضرت [illegible] خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و [illegible] بعضی [illegible]

نسب [illegible] آن مقتدای احبار [illegible] نوح [illegible] بن سالح بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام

در باب نبوت حضرت خضر علیه السلام اختلافست و قول اصح آنست که اکثر احبار [illegible] موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف

در میان [illegible] اختلاف [illegible] که در حق خضر [illegible] در باب نبوت خضر

قول [illegible] ابراهیم علیهما السلام مبعوث گشته و دیگری [illegible] خلیل الرحمن [illegible] زمان او [illegible]

[illegible] میان ابراهیم و بعثت [illegible] و اتفاق جمهور فضلا [illegible] خضر علیه السلام [illegible]

زنده است و وفات [illegible] القضاء عالم [illegible] حکایت ذو القرنین [illegible] در [illegible]

او بود و [illegible] آب حیات [illegible] بجهت طول الوقات [illegible] موسی با خضر علیهما السلام آن بود که

روزی کلیم الله بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده [illegible] که در بیان او [illegible] تحت [illegible]

[illegible] کلیم الله [illegible] امروز در روی زمین [illegible] رب العالمین [illegible] موسی جواب داد

که [illegible] در بسیط غبرا [illegible] اعلم [illegible] جبرئیل [illegible] در مجمع البحرین

که ای موسی توجه [illegible] از بندگان [illegible] علم و کمال [illegible] در مجمع البحرین

او [illegible] مصلحت [illegible] کلیم الله علیه السلام [illegible] که طعام [illegible]

موسی با یوشع بن نون [illegible] الله علیهما [illegible] و ماهی بریان [illegible] بمجمع البحرین [illegible]

[illegible] ماهی حیات یافته [illegible] موسی [illegible]

از یوشع طعام طلبید یوشع گفت [illegible] بر ماهی [illegible] **و ما انسانیه الا الشیطان** و موسی [illegible]

یوشع را [illegible] بعد از [illegible] و تسلیم موسی علیه السلام [illegible] خضر

که [illegible] که من از [illegible] علم [illegible] و حقیقت [illegible]

[illegible] آن کرده از [illegible] موسی گفت **ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا** خضر

[illegible] که [illegible] اصلا [illegible] سوال [illegible]

بقول جمهور علماء یوشع [illegible] بنی اسرائیل باز گشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمده خضر [illegible]

[illegible] تعجیل [illegible] سفینه [illegible] و کشتی [illegible] موسی زبان اعتراض گشاده گفت [illegible]

و [illegible] خضر علیه السلام گفت نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله [illegible]

[illegible] سوال [illegible] آمدند [illegible] حتی اذا لقیا غلاما [illegible]

و خضر او را [illegible] موسی [illegible] لقد جئت شیئا نکرا [illegible]

خضر [illegible] **الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا** و کلیم الله موسی [illegible] ان سالتک عن شیء بعدها [illegible]

[illegible] اهل آن [illegible] طعام طلبیدند [illegible]

[illegible] خضر [illegible] کلیم الله [illegible] استحقاق [illegible]

[illegible] خضر گفت **هذا فراق بینی و بینک** [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] ملکی ظالم [illegible] غصبا [illegible]

[illegible] اهل السلام [illegible] دانستم [illegible]

[illegible] ابوه مؤمنین [illegible]

[illegible] که [illegible] دیوار [illegible] کنز [illegible]

[illegible] بودند [illegible] صالح بود [illegible]

[illegible] خضر [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] بوده [illegible] عجبت لمن یوقن بالموت [illegible]

[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]

الله [illegible] بروایت [illegible] صلوات الله علیه [illegible]

علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] بوده [illegible] و الله تعالی اعلم بحقائق الامور **ذکر توجه موسی**

و بنی اسرائیل [illegible] موسی علیه السلام [illegible]

[illegible] کلیم الله [illegible] بنی اسرائیل [illegible] شام [illegible]

[illegible] موسی [illegible] آن مملکت [illegible]

[illegible] و در آن بلاد [illegible] عوج بن

[illegible] عوج [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] اضطراب

داند وعقبا دریا با خود مسیر ساختند که حدیث عظیم خلقت جبار [illegible] در بیابان تیه نهند و چون [illegible] گشته [illegible]
موقوف [illegible] دیگر کیفیت حال را با یهود تقریر کردند و ایشان از کمال الخوف [illegible] اقتضاء آن عزیمت را ابا نموده [illegible] فرمودند و هر چند موسی
و هرون اسرائیلیان را بنصرت و فیروزی امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جمله نقباء دوازده گانه بودند بمحاربه جبابره [illegible]
ننمودند بجای نرسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون موسی از عناد و لجاج قوم غضبان شده گفت
رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هرون علیهما السلام بجانب اهل کفر و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل
بطرف مصر باز گشتند از صباح تا شب مسافت [illegible] تا بنی اسرائیل [illegible] نظر خود را در همان منزل یافتند و روز دیگر بعقب موسی شتافته از وقت
طلوع آفتاب تا هنگام غروب [illegible] رفتند لیکن [illegible] بیرون نتوانستند و بتیه طریق از آن بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود
و طول آن دوازده فرسخ [illegible] اربعین سنه [illegible] بماند [illegible] از آن اخلاص شدند و چون موسی [illegible]
[illegible] کلیم الله [illegible] گفت [illegible] روی به [illegible] موسی علیه السلام
[illegible] گفت و کیفیت واقعه را با او [illegible] بنی اسرائیل را [illegible] حال [illegible]
[illegible] کلیم الله [illegible] بنی اسرائیل [illegible] سال [illegible] و چون [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] من و سلوی [illegible]
آن بیابان [illegible] و بعضی گفته اند که [illegible] من و سلوی [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
که در [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] عصا [illegible] دوازده چشمه آب [illegible]
[illegible] مسطور است که [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] ذکر وفات هرون و موسی صلوات الله علیهما [illegible]
[illegible] هرون [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] کلیم الله [illegible]
[illegible] هرون [illegible] موسی [illegible]
[illegible] کلیم الله [illegible]

عضو از اعضاء او مجروح [illegible] هرون [illegible] بعد از آن [illegible]
موسی [illegible] هرون [illegible] موسی [illegible] هرون [illegible] اسرائیل [illegible]
ظاهر گشت [illegible] موسی صلوات الله علیه [illegible] ملک الموت [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
و چون [illegible] کلیم الله [illegible] موسی [illegible]
موسی گفت [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل یوشع [illegible]
آمد [illegible] یوشع موسی [illegible] کلیم الله [illegible] یوشع [illegible]
[illegible] کلیم الله [illegible] موسی [illegible] یوشع [illegible]
[illegible] یوشع [illegible] موسی [illegible]
صفت عصاء موسی چون عصاء موسی کلیم علیه التحیه والتسلیم مظهر معجزات غریبه بود [illegible]
تا [illegible] که طول آن عصا [illegible] موسی [illegible] عصا [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] موسی [illegible]
[illegible]
[illegible] آن عصا [illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
و چون [illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون [illegible]
[illegible] آن عصا [illegible] عصا [illegible]
[illegible] والله الهادی الی سبیل الرشاد بیان حکومت یوشع بن نون [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام والتحیه [illegible]
[illegible] مسطور است [illegible] علیه السلام
[illegible] السلام [illegible]

آدم بود و بعد از فوت خلیفه اعظم ... [illegible] ... بطریق توارث باولاد ... منتقل میگشت تا بابرهیم علیه التحیة والتسلیم انتقال یافت

و از خلیل الرحمن باسمعیل ... [illegible] ... اسحق ... [illegible]

[illegible] ... یعقوب علیه السلام ... [illegible] ... موسی کلیم

افتاد موسی ... [illegible] ... آن دو لوح را که ... شکسته بود با دو لوح دیگر ... [illegible]

کرامت شده بود ... [illegible] ... عصاء هرون ... [illegible]

می یافت ... تابوت نهاده ... موسی علیه السلام ... [illegible] ... تابوت ... [illegible]

[illegible] ... عصاء موسی ... تابوت ... [illegible]

زیرا که عصاء موسی ... [illegible] ... تابوت ... [illegible]

جریر الطبری و بعضی ... [illegible] ... تابوت سکینه ... موسی علیه السلام ... [illegible]

بود و مفسران در باب سکینه ... اختلاف کرده اند ... [illegible]

اسرائیل ... [illegible] ... سکینه ... [illegible]

خود دو جناح داشت و بعضی گفته اند که آن ... از زمرد و زبرجد بود ... بنی اسرائیل ... [illegible]

فتح و ظفر ... [illegible] ... سکینه ... [illegible]

تابوت سکینه ... بنی اسرائیل ... [illegible]

و بنی اسرائیل ... حرکت و سکون ... [illegible] ... بنی اسرائیل ... [illegible]

بنی اسرائیل ... [illegible]

کرده ... [illegible] ... علیه السلام و سلطنت طالوت ... [illegible]

تابوت سکینه و عصاء موسی ... [illegible] ... والعلم عند الله

ذکر یوشع سلام الله علیه ... [illegible] ... **و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین** عبارت از یوشع است

و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف علیه السلام ... خواهرزاده موسی ... [illegible]

بلاد ... [illegible] ... یوشع ... موسی علیه السلام ... [illegible]

[illegible] ... سال ... [illegible]

مدت حیات یوشع صد و بیست ... [illegible] ... روضة الصفا ... [illegible]

[illegible] ... والعلم عند الله المتعال **در بیان توجه یوشع و بنی اسرائیل** ... [illegible]

[illegible] ... بنی اسرائیل ... موسی علیه السلام ... [illegible] ... یوشع ... [illegible]

[illegible] ... یوشع علیه السلام ... [illegible]

متوجه

متوجه فتح بلاد شام گردید ... [illegible] ... بنی اسرائیل ... [illegible]

از ... [illegible] ... یوشع ... [illegible] ... تابوت سکینه ... [illegible]

[illegible] ... فتح ... بنی اسرائیل ... [illegible]

[illegible] ... یوشع ... [illegible]

[illegible] ... یوشع ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... اهل اسلام ... [illegible]

... **القصه** ... بنی اسرائیل ... [illegible]

[illegible] ... فتح و ظفر ... [illegible]

[illegible] ... یوشع ... [illegible]

گفته یوشع علیه السلام ... [illegible] ... یوشع ... [illegible]

[illegible] ... یوشع ... [illegible]

[illegible] ... یوشع ... بنی اسرائیل ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بنی اسرائیل ... [illegible]

[illegible] ... یوشع ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... **القصه** ... بنی اسرائیل ... [illegible]

[illegible] ... یوشع ... [illegible]

[illegible] ... بنی اسرائیل ... [illegible]

[illegible] ... یوشع ... [illegible]

[illegible] ... فتح ... [illegible]

یوشع علیه السلام ... [illegible] ... **القصه** یوشع ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... یوشع علیه ... [illegible]

[illegible]

وچندی قوم سلم سوار شد و چون یوشع بلر اسید آن بیماری نتوانست که متوجه قطع مادۀ فساد آن طایفه گردد لاجرم بر ایشان دعا کرده
کالوب بن یوفنا که شوهر مریم خواهر موسی بود وصی و ولی عهد خود کردانید و شرایط نصیحت بجای آورده بهشت عدن خرامید ذکر
کالوب بن یوفنا سلام الله علیه اکثر مورخان آن بزرگوار را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بیهودا بن یعقوب دارند و کالوب
بعد از فوت یوشع علیهما السلام متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل گشت و بر سر ملک بارق لشکر کشید و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید
سپاه اسلام مظفر و منصور گشته و ظفر اختصاص یافتند و بارق در جنگ دستگیر شده اسیر و مسکین شده اکثر اتباعش بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق گشته
هر طایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر از ملوک بودند که انگشتان ایشان را بریده بودند و آن لعین قطع نموده
تا هنگام خوردن طعام مانند سگان کلاب روی بر افتند و کالوب چون بر صورت اطلاع یافت اشارت کرد تا اورا نیز بر همان جا آوردند و بر این وضع
ابن قتیبه گفته کالوب با بعضی بنی اسرائیل بمصر مراجعت فرموده بقیة ایام حیات بفراغ بال گذرانید و طایفه دیگر از اسرائیلیان در ولایت شام
توطن نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند ذکر حزقیل النبی علیه السلام بعد از آن بزرگوار آن پیغمبر عالی مقدار بر وفق صاحب
الاخبار بود بر مقتضای روایت و محمد الله مستوفی در کتاب نسب حزقیل را در نعیوب علیهم السلام می پیوندد و چون والده حزقیل از اسباب فرزند
در وجود نیامده بود و بعد حزقیل در آن زمان صاحب قرآن بنی اسرائیل و طریقه صاحبقران در آن وقت چنان بود که مقداری آهن طلا کرده
صورت دو گوسفند ساخته بودند و در گوشت قربانی فرو بردی هر مقدار از گوشت که آن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آن را بجهت خود حفظ
کردی و بعد حزقیل هرچند که گوشت قربانی بخانه آوردی بانو مسرور بوالده او کلابی خود دادی و فتنه مادر حزقیل از آن بعجب آن صورت بسیار
تفاخر کردی آن عجوزه ملول و محزون گشته شبها بطاعت و عبادت بروز آوردی و از بخشنده بی منت فرزندی صالح التماس کردی
و دعای او مستجاب گشت آن عورت که بسن یأس رسیده حامله گشت و حمل او بطول انجامید بعد از آن حزقیل را حامله گردید و مردم این صورت عجب داشتند
تولد نمود او را ابن العجوز گفتند و بعد از آن ابن العجوز بدرجه کمال و نبوت رسید اسرائیلیان از معجزات بسیار در وی مشاهده کرده بودند ایشان متبع
و منقاد شده بودند چنانکه حزقیل علیه السلام بیاری حق جل و علا در بنی اسرائیل اذن یافت بر کروهی از آن طایفه که اولاد و اعقاب ایشان رسیده بود جسد
در آخر عمر بدیار بابل تشریف برده در آن ولایت بدار آخرت انتقال کرد مرقدش در میان حله و کوفه است و گویند که بعد از وفات حزقیل
بعضی از بنی اسرائیل آغاز سلوک طریق فسق و عصیان کرده بتقلید آبا و اولاد اصنام پرستی نمودند و فرقه از ایشان بدستور معهود سالک
در راه صراط مستقیم بودند آنگاه حق سبحانه و تعالی الیاس را بنبوت ایشان برگزید و مبعوث گردانید چنانکه موسی را نیز کرده بود ذکر الیاس
النبی صلوات الله علیه بر طبق هدایت آیت وان الیاس لمن المرسلین الیاس علیه السلام از جمله انبیاء مرسلین است و بعضی از مورخان
بعضی از مفسران و صاحب تاریخ طبری او را ابن یس بن فنحاص بن عیزار بن هارون بن عمران دانند و مولف تاریخ گزیده در قصص الانبیا آورده که
بزرگوار پسر فنحاص بن العیزار بن هارون علیه السلام و الیاس مبعوث بود بنبوت بعد از موسی و هارون علیه السلام در زمانی که ملک ایشان اجیاب بود
و از جمله که الیاس در آن زمان امر نبوت اظهار فرمود آنان را بخود خواند گفت مفارقت از ایشان کنید و اکثر ایشان متابعت او نمودند و آن جماعت ...
یافته بودند ... بر لغت الیسع بن اخطوب که همراه او بود ... اسباب سواری مجموع محصول آن شهر ظاهر شده الیاس را بر آن گماشت
الیسع را بخلافت خود تعیین کرد و در رقاب عزت و مقام کرامت ... آنگاه الیاس از نظر ایشان غایب شد و مهمان بحظیره قدس ... خرامید
منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها است و ... بعضی اهل تاریخ گویند که خضر و الیاس

علیهما السلام هر روز عید نماز در مسجد بیت المقدس گذارند و ساقی حوض زمزم ... با یکدیگر ملاقات می نمایند و ...
و کرامات بسیار بظهور آورد در زمان الیاس ملکی بعلبک نام بود که پادشاه آن ملک بود و بت پرستی می کرد و ...
بعل نام داشت که طول آن بیست گز بود و چهار سر داشت و شیطان از درون آن بت با مردم تکلم می نمود و بدین سبب اهل آن دیار بعل را پرستیدند و
خادم آن بت چهار صد تن بودند و آن جماعت پیغمبر مرسل بعل را تعظیم می نمودند و آن شهر را بجهت آن بعلبک خوانند ...
ترکیب کرده بعلبک خواندند و قول بعضی از مفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی بعلبک او را پرستیدند و ...
داشتند و بعضی از آن جمله ... آن بلده اول حال بتبعیت موسی علیه السلام عمل می نمودند ...
ملوک بنی اسرائیل که شوهر کرده بود ... و آن مدینه ... بعبادت اصنام ترغیب می نمود و ...
اعوان و حاشیه با جمعی از طریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شدند و چون الیاس ایشان را ... دعوت ...
و از بیم آن ... جمعی از اهل ... الیاس علیه السلام بقلل جبال تحصن نمود مدت
سال در مغاره کوهی ... و هر چند ... ایشان ...
و بعد از انقضاء مدت مذکور ... پسر ملک بعلبک ... بیماری ... شد
اطبا از معالجه او عاجز گشتند ... الیاس ... پیغمبری ...
گفت ... آن ... چون ... الیاس ...
آنکه ... الیاس ... کرد
... الیاس علیه السلام ... ملاقات نموده گفت
... بگوئید که حق سبحانه و تعالی ...
... الیاس ...
...
بدان ... الیاس ...
... الیاس ...
بود ... الیاس ... ایشان ...
مرضی ... ملک ... الیاس ...
... یونس علیه السلام ...
... الیاس ...
رسید ... الیاس ...
... الیاس ...
... الیاس ...

کوه مراجعت نمود و بثبوت پیوسته که بعد از ندای یا الیاس انزل فقد انزلنا الیک الیاس علیه السلام در خواب ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض
مسبب الاسباب بر اهل فسق و ضلال مسدود گشته باران نبارید و در اوقات الیاس علیه السلام در خانه ارامل و ایتام بسر برده بعد چندی از منزل آن
مقدم شریف صورت رفاهیت و سعت در آن معیشت روی نمود و بدیوان حظ کفار از مشکل آنکه شده قصد اضرار میکردند و الیاس از آن بوعده
بمنزل دیگر میرفت در آن اثنا بشخصی بخانه والد الیسع بن اخطوب تشریف برده والیسع که ضعف و عارضه قوی داشت بدعای آنحضرت شفا یافته
ملازمت اختیار کرد **القصه** بعد از انقضاء مدت مذکور الیاس اشرکان ملاقات نموده گفت بدیدیت که تمامی عبادت اصنام کجایی پروردگار
اکنون سالی خود را بصحرا برده التماس از این کنید که حاجت شما روا شود اگر معاد از این سخن اصنام تکلیف شما را بر آورد که دعای ما کنید نزد اسم عظیم
از نیحات تحصل حاجات سالی ملک و عامه اصنام و سپاه کرده شما بوعده دادیت حضرت عزت امتناع نماید و کفار چون اطوار بی معنی فرا بیرون الهذا الطلوع
بصحرا بردند تا هر چند دعا کردند مراد بعضی نرسید بالله بطریق مقال **وما دعاء الکافرین الا فی ضلال** و این رسول الیاس بر عرب شده
انگاه الیاس رفت یا رب نگاه کر بعد کار سابق آورده همان لحظه غمام اکثار الهی پیدا گشت و باران فراوان باریدن گرفت و خود بصحرا حبس محل کار
ملاحین بود یکی بود و الیاس از ملاقات کرد و مجال ملاقات الیسع را ولی عهد کرد و باید بوجهی که سابقا مسطور گشت از نظر خلق نهان
گردید در روضة الصفا مذکور است که بعد از مفارقت الیاس منتشر شد بر اهل ملکی جابر و آن کفار مستولی بر آن حسن تا مدت آن اول از بیع
کرد اینجا حیات سه را از آنجا کار ملکی متقصاد الله و لا معقب لحکمه **ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام** در تفسیر قاضی
بیضاوی مسطور است که الیسع اسمی است عجمی و در آمدن لام تعریف بر آن مانند کلامی است که بر یزید در آمده است در این مصراع که لقد
الولید بن الیزید مبارکا و اعتقاد صاحب کتاب نبیست غیر آن بیغمبر بنیه بزه بازو یعنی پوسف صلوات الله علیه بطنوع بوده و احبار اهل
عبید الیاس شرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغول میبود هر گاه که کفار قصد بنی اسرائیل مینمودند الیسع
خبر داده بگریختند و مستعد جنگ و پیکار میشدند و در خلال آن احوال از ملوک ضاله که بر وسیله با اهل ایمان عداوت میفرمود در هر چند
لشکر بر بنی اسرائیل میکشید روزی باصحاب خود گفت آیا از طایفه را از قصد و عزیمه ما که خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان که افشا
جواب دادند که اخبار امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پادشاه غضبناک شده ما سپاهی با مستوجه بنی اسرائیل گشت و میگفت
بر سر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کرده باید و در آن محل الیسع دعا فرمود تا سفر جا چشمهای کفار را از نور بینائی عاطل
و بدان جهت از شر ایشان امن گشته بجانب دیگر رفت در روضة الصفا مسطور است که بنی اسرائیل کما هی متابعت الیسع میپرداختند
و کاهی در آنجا مخالفت میکردند و آنجناب بحضرت باری مناجات کرده از صحبت یهود دوری جست و ذوالکفل را خلافت خویش
نموده بجوار مغفرت ارحم الراحمین پیوست **ذکر ذوالکفل علیه السلام** زمره از مورخان کمان برده اند که ذوالکفل لقب
الیسع بوده و فرقه را عقیده آنکه خرقیل را ذوالکفل میخوانده اند و اصح روایات آنکه ذوالکفل و صی الیسع بن اخطوب است و چون ایجاب
متکفل در هر نوبه و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد و در حسب الاخبار در باب بعضی کیفیت قصه آن حضرت بکار
بجوع متوجه شده محمد بن جریر بطوفه و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات ندارد خامه مشکین شمامه بر ایراد یک قول اختصار
مینماید **نقلست** که حضرت کبریا سبحانی ذوالکفل را خلعت نبوت کرامت فرمود بهدایت کنعان و متابعان او که در سلک ملوک عالم
انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مامور ساخت و ذوالکفل در آن مملکت از نظر کنعان پوشیده و پنهان خود را بسلوک مردم

طریق

طریق مستقیم دعوت میفرمود و ملک از تعجیل در قوتی یافته و ذوالکفل را طلبیده گفت این چه نوع سخنانست که از تو بسمع ما رسیده
جواب داد که من خدای تعالی را بیکانکی می پرستم و مردم را بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته ذوالکفل را بقتل تهدید کرد
آنجناب گفت ای ملک آتش خشم خود را باب حلم منطفی ساز و لحظه بشنو در سخن من بردار و ملک اورا اجازت تکلم فرموده ذوالکفل گفت
حمد و ثنای باری تعالی را که ای ملک تو که دعوی الوهیت میکنی بمعرا در صورت بیرون نیست یا خود را خدای جمیع خلق گمان برده یا خدای بعضی قوم
که تابع امر و نهی تواند تو معتقد این شق اول باشی که تمامی موطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو نیند و حال آنکه همچنین نیست و بر تقدیر
شق ثانی بیان نمایی که خدای سایر مظهر بشر کیست و کنعان از جواب این سخن هدایت نشان عاجز گشته ذوالکفل را گفت تو چه میگوئی انجناب
گفت من میگویم که پروردگار تو و آفریننده جمیع ارواح افلاک و سیاهی آنست که طبقات سماوات را ارتفاع داده اند و صورت شمس و قمر و سیاره و کواکب
نورکستر کمال حکمت او بساط بسیط زمین را از آن متعش منبسط کرده اید و قوای نبات و حیوانات بوی و بحر اقسام لطف بعد
ای ملک حسن کردن از عقاب او ضمیر از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آنکسی که بمقتضیات آن کار نماید و ابواب تو ساده تفسیر خود
بگشاید ذوالکفل جواب کنعان داد که بهشت رخت سرشت و نعمه انواع مطاعم خوش بیان کرد و کنعان ابن نشنید که حیثیت از آن بهره
نیست بر روح کار طریق عصیان مسلوک دارد و خود را از جمله مسکان نشمارد ذوالکفل جواب داد که دار جحیم و عذاب الیم محل او صفات
دوزخ درجین و بعد از آن در کتمار آن استماع این سخنان عقیده بنهایت رسانید و ذوالکفل را گفت تو متکفل میشوی که اگر من از خدایت حضرت
دست بنوا اعتراف نموده سالک سبیل عبادت کردیم خدای تعالی مرا بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی و القصه ملک در این باب وثیقه منتشته
و تنورها کلکه کنعان رحمل کرد و حاشیها ملک بتوحید کل طیبه شهادت بر زبان راند و بتعلیم احکام شریعت پرداخت سیار المرو قیام بالیا
شعار دنیا بخود ساخت بلکه هر روز از آن چند نماز سر ملک و مال در گذشته بنهان از قوم لحیا و ارهاب و سالکان طریق یقین ملحق گشته
و بعضی از امرا و لشکریان از عقب کنعان شتافته و او را دریافته بدستور معهود در خدمت او اوقات به عبادت گذرانید کنعان ایشان را اراده حرکتی
نموده گفت بدانید که من ترک گیتی و ترک ملک کرده ام یار آمده ام بعد از این بهر بود لذت این و اراده ایشان بمیلی مد بایستی ایشان استم رضا
نمود و زبان بکلمه توحید جاری کردانیدند و هم در آن اوان کنعان بعلو هستی تر او الی نهاد که آتی بلکه ذوالکفل بعد فرشته نبود و فرمان حضرت
شده بلازمان خود سپرد و وصیت کرد که مرا بر مقبره ملک را بار ادر قبر نهند و چون ملک وفات شد آنجماعت وصیت مستر عمل نمود و نوشته ها
بموجب آن نوشته را از قبر بیرون آورده چون ذوالکفل که از بیم کفار در زاویه اختفا بود رسانیده گفت این نوشته را نمی سپرم مانند که در آن
عنایت خود را آنچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردی و جمیع انبیاء و اهل طاعت بهشت و حیث مقرر بوی رسانیدم بعد از آن ذوالکفل
بیان من ربان فتی در ثنا الحمد این متابعان کنعان را آنجا برگرفته گفت که اعتقاد بادشاه ما انقیاد آورده باوجود کرد ذوالکفل جواب داد
که من ملک را طریق صواب عبادت و هدایت رسانیدم و متکفل شدم که خدای تعالی او را بجنت رساند و کنعان در بعضی قبرست شده ملکا اما او من
و میثاق صحیفه را که در باب تکفل خود نوشته بودم با او در قبر نهاد نقد و حضرت عالم الذین بیان حاجت متکفل شده بودم کنعان از بهشت رساند ام
صحیفه را بدین از فرستاد انگاه آن نوشته را بایشان نمود و گفت شما از اهل اسرار را بدانید و معنی آن اعتبار نمایید که او بعضی ملک ترتیب داند
از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود و متابعت من نمایید و الا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و آنجماعت از این سخن
افتاده ذوالکفل را بدین حنیفی از داشتند تا مرتبی که از عقب کنعان رفته بودند باز آمدند و از طایفه چون گفت فوت ملک بایشان رسیده قم

بود اند و الکفل شنویدند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذوالکفل میگوید حق و راست است و از پیغمبران کسی که با او دروغ نهاد نبوده‌ایم
آنگهیم بقدم اعتذار پیش آمده در آن روز نصرت [illegible] هزار کس بذوالکفل گرویدند و دست بیعت دادند و ترک عبادت اصنام و اوثان کردند
ذوالکفل وصول آن طایفه را باعث اعلای کلمهٔ حق دانسته بتعلیم شرایع و احکام اسلام مشغول بود [illegible] ذوالکفل خود را آن
نور را بجای عدن رساند مدت عمر ذوالکفل علیه السلام هشتاد و پنج سال بود ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت
اشموئیل در تاریخ طبری مذکور است که بعد از فوت یوشع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام توریة را بر طاق
نسیان نهاده ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود گشودند بنابران مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر ایشان گماشت
مغرب لشکر بر سر یهود کشید و [illegible] حاکم ایشان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان [illegible] و جور ایشان بحدی
بالا رسید [illegible] روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خوار و ذلیل گشته مدت چهارصد و سی سال
[illegible] بکار میکردند و در آن اوقات هر چند پادشاهی بر ایشان استیلا می‌یافت و اصناف ظلم و بیداد و فتنه انواع و فساد
آن طایفه بوقوع می‌انجامید و در آن ایام [illegible] بقضع و زاری از حضرت باری [illegible] رسول [illegible]
[illegible] التماس ایشان بهدف اجابت رسید و در وقتی که حال ایام بنی اسرائیل بود اشموئیل علیه السلام
[illegible] تعالی [illegible] یعقوب علیهما السلام می‌پیوست [illegible] خلاف محمد بن جریر الطبری
نام پدر اشموئیل [illegible] بود [illegible] اشموئیل [illegible] بود [illegible]
و جایی [illegible] سلطنت [illegible] آن عجوزه از حضرت [illegible] رشید [illegible] او اجابت رسید
باشموئیل حامله شد و چون آن در درج [illegible] نمود [illegible] سمع الله دعائی و این لفظ بلغت عبری [illegible] اشموئیل
[illegible] سال از عمر اشموئیل علیه السلام در گذشت [illegible] رسالت سرفراز گشت و بنی
اسرائیل [illegible] تجدید احکام شریعت موسوی [illegible] اشموئیل علیه السلام [illegible]
پادشاهی [illegible] جهاد [illegible] اشموئیل [illegible] سال [illegible] بنی اسرائیل بود
و جهاد [illegible] طالوت [illegible] سلطنت [illegible] طالوت [illegible] جالوت [illegible]
السلام [illegible] رسید و طالوت [illegible] مراجعت [illegible] اشموئیل [illegible]
[illegible] سال [illegible] سال [illegible]
والله اعلم بحقایق الامور و الاحوال **گفتار در بیان سلطنت طالوت** و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت
[illegible] بنی اسرائیل با اشموئیل علیه السلام گفتند که **ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله** اشموئیل [illegible]
[illegible] ملک جل جلاله عرض کرد [illegible] طالوت [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] سلطنت بنی اسرائیل [illegible] پادشاهی بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] طالوت [illegible]
[illegible] گفتند **انّی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال** اشموئیل گفت ان الله [illegible]

اورا از سیاد [illegible] سلطنت برگزیده [illegible] و **والله یؤتی ملکه من یشاء** بنی اسرائیل گفتند [illegible] که طالوت
[illegible] اشموئیل گفت [illegible] آنست که تابوت سکینه [illegible] بیاید [illegible]
تاریخ طبری [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
بالجمله [illegible] طالوت [illegible] اشموئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] تابوت سکینه [illegible]
[illegible] تابوت سکینه [illegible]
[illegible] تابوت [illegible]
[illegible] تابوت [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بر ایشان [illegible]
اسرائیل [illegible] تابوت را با اسرائیلیان رساندند [illegible] تابوت
[illegible] **القصّه** چون چشم اسرائیلیان بر تابوت سکینه افتاد دل
بر متابعت طالوت نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند [illegible] طالوت [illegible]
[illegible] طالوت [illegible] السلام [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] طالوت [illegible]
[illegible] طالوت [illegible]
[illegible] طالوت [illegible]
[illegible] طالوت [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده [illegible] طالوت [illegible]
[illegible] طالوت [illegible]
اشموئیل علیه السلام [illegible] جالوت [illegible]
طالوت [illegible]
داود علیه السلام [illegible] جالوت [illegible]
[illegible] طالوت [illegible] سلطنت [illegible]
داود علیه السلام [illegible] طالوت [illegible]
[illegible] داود [illegible] طالوت [illegible] اشموئیل علیه السلام [illegible]

چون آن جنه برقد انجناب راست آمد طالوت دانست که کشنده جالوت خواهد بود لاجرم او را بحرب جالوت تحریض نمود و [illegible]
خود شریک در امر سلطنت وعده داد [illegible] داود تسلیم نمود آنجناب فرمود [illegible]
[illegible] بر جالوت [illegible] ذکر فرموده قتلت [illegible] که قبل از مقاتله طالوت و جالوت بعضی از علامات بر داود علیه
السلام ظاهر گشته بود که [illegible] جالوت بر دست او مقتول خواهد شد [illegible]
[illegible] امارت آن بود که روزی داود [illegible] سنگی [illegible]
بواسطه من بقتل رساند و از سنگی دیگر صدایی بگوش او رسید که من حجر هرون [illegible]
[illegible] جالوت را بوسیله من خواهد کشت و داود آن سنگها را برداشته [illegible]
[illegible] متصل شدند [illegible] اشموئیل علیه السلام با داود ملاقات کرده و از وی تفتیش احوال نموده گفته بود که
بدست تو مقتول خواهد گشت القصه چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره سنگ در برابر جالوت رفت جالوت [illegible]
[illegible]

[illegible]

داود بر حسب تنبیه ملک چه مدلول را اعتقاد بر آن بود نزد اهل تحقیق ضعیف است و مروی است از امیر المؤمنین و امام المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب رضی الله عنه بعضی گفته‌اند که آن قصه نه آن بود که مرد صالح خود را تازیانه زند که هر کس قصه داود علیه السلام بطریقه قصاص بر زبان آرد
او را صد و شصت تازیانه زنید زیرا که حد قذف بر انبیاء علیهم السلام است **القصه** چون داود دختر یکی از اکابر آن عشیره خواستگاری فرستاد داد
که بشرط رضای شوهر که اگر ازین دختر پسری آید ولی عهد باشد و داود این ملتمس را بقبول فرموده عقد نکاح بینهما منعقد شد و سلیمان علیه
السلام از و تولد نمود و چون مدتی برین سلک بگذشت روزی داود بر ذلت خویش مطلع گشته روزی که در محراب عبادت نشسته بود حاجبان را
که بعضی گفته‌اند که پیش ایشان راه ندهند ناگاه دو شخص بر سبیل مخاصمت در آمدند و جانب بوی ... گفتند خصمان بغی بعضنا
علی بعض فاحکم بیننا بالحق ... داود گفت چه خصومت است شما را گفت این برادر من است نود و نه میش دارد
و مرا یک میش ... از من طلب می‌کند و می‌گوید که اکفلنیها و عزنی فی الخطاب داود گفت لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه
ساخته و بعد از آنکه داود با ایشان در باب ذکر گریسته بخندید ... گفتند که امر ... خویش حکم کرده و فی الحال ناپدید شدند
و داود علیه السلام چون بر آن ماجرا مطلع گشت دانست که آن دو شخص ملکان بودند که او را بر ذلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم
اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانروز سر از سجده بر نداشت و گریه و زاری بسیار کرد تا آن که از اشک چشمش گیاه رست و مخبر صادق
علیه السلام خبر داده که توبه داود را قبول فرموده جبرئیل بشارت آورد و در تاریخ طبری مسطور است که چون داود سر از سجده بر آورد جبرئیل رسید
اگر او را ... کرد یا از معفرت ... بخشید حکم آنچه باشد روح الامین گفت من این سؤال را ... خود جواب ... ای داود در روز حکم عدل ...
و آنکه مرکب ... داود بغیر ... کریه ... و زاری ... اشتغال فرموده جبرئیل باز آمد و گفت یا نبی الله این بنده تعالی می‌فرماید که من قیامت
چنان ... بجزای ... تو را ... که از خشم بیرون تو شما را بعد از آن داود علیه السلام **آورده‌اند** که در زمان بخت و دولت داود
در میان بنی اسرائیل ... شد ... طاعون شیوع پدید آمد ... بجانب بیت المقدس آمده سر بر سجده نهاد ... و دو ... بتضرع
ابتهال از ... سؤال نمود ... در آخر همان روز که بلا ... شایع گشته بود ... اجابت رسید و داود سر از سجده
بر آورده ... بشارت نجات رسانید ... و ... بعضی ... زمان ... بنی اسرائیل ... بعد از ... سلامت
سیر ... از ... بنی ... بجانب ... گفت ... شکر الله تعالی ... مسجدی در مکانی بنا نهند
اسرائیل ... مطاوعت نمودند ... داود ... تعمیر مسجد اقصی نمودند و چون دیوار آن مسجد ... قامتی ... بلند شد ... خطاب
مستطاب در رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از اتمام این عمارت بازدارید که مقدر چنان است که این مسجد ... بر دست یکی از
اولاد داود علیه السلام زینت اختتام پذیرد و بنی اسرائیل ترک آن شغل دادند و تعمیر مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام باتمام انجامید
و بعضی کتب از تواریخ مسطور است که داود ... بود ... امور سلطنت ...
مغفرت ... خود ... بنی اسرائیل ... کشتند ... سر ... گفت ... ملک ...
آورده و چون ... با ولاد و ... میان ... از ... خود ... نظم ... ملک و مال ...
آن ... از ... آن ... حکومت ... و ... داود ... باستغفار ... مشغول ...
و ... که ... بنی ... اسرائیل ... داود ... الحمد لله الذی ... الملک

ملك و ... و ثواب ... قصه ... آن شخص ... سو ... و مواعظ ... پسندید و اورا ... به ... گرداند ... تا ... موافقت ...
و ... شخص ... ایشان ... باید ... کرده ... بود ... خود ... خود
و سلیمان ... صورت ... داود علیه السلام ... سلیمان ... اورا گفت ...
... داود ... ای ... و تحقیق ... صورت ... صادر گردد ...
... بود و ... سلیمان ... خود ... سلیمان ... اورا ...
خود ... آن ... متعلق ... بود ... داود ... و سلیمان ... انگشت ...
بداود ... که ... ثواب ... جهاد ...
و ... ایشان ... روزی ... داود ... وقت ... سلیمان علیه السلام ...
و ... بوسته که ... سال از ملک داود علیه السلام گذشته بود که صورت ... مذکور ... و بعد از آن ... پنج سال ...
مسجد اقصی ... پنج سال ... داود علیه السلام ... **ذکر**
سلیمان علیه التحیة والغفران ... اقوال قصص ... انبیا ... اخبار اصفیاء **آورده‌اند** که سلیمان علیه السلام بعد
... داود ... که ... سلیمان ... طبری ... آن ...
هنوز سلیمان علیه السلام در صغر سن بود که ملک ... **ففهمناها سلیمان** ...
و ... داود و صلوات الله علیه ... رسالت ... محمد ...
... جبرئیل امین ... صحیفه ... داود ... آورد ... فرمان ...
... سلیمان ... داود علیه السلام ...
... صحیفه ... جواب ... سلیمان ...
جواب ... سلیمان ... ولایت ... محمد ... سلیمان ... نجات ... قطع ...
... داود علیه السلام ... حکم ...
از تفسیر ... **وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم** این معنی ... سال
... سلیمان ... داود ... سلیمان ...
... سلطنت
و استقلال سلیمان ... بعد ... داود ...
ملک ... سلیمان ... سلطنت ...
... سلطنت ... بود الملک والبقاء لله الملک المعبود **ذکر بعضی**
از قضایا که در زمان حیات داود ... بود و سلیمان ... علیه السلام ...
... داود علیه السلام ... بنی اسرائیل ...

بگاه که گوسفندان یوحنا بحرث ایلیا در آمده نقصان فراوان بدان رز رسانید و چون بسبب طلوع آفتاب عالمتاب مراعی گوسفندان [illegible]
عاری گشته ایلیا بر یوحنا از نزد داود برده دعوی کرد که گوسفندان ترا اعتی بگذاشت و بدان واسطه من نوع ضرر نابود شده و تقصیر یوحنا
بوشته داود فرمود که مومان زرع و گوسفندان قیمت شود و بعد از آن حکم کرد که تتمه را یوحنا تصرف نماید و گوسفندان را در عوض
نقصان با ایلیا بدهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بحکم و فیصل انجامید و ایشان صورت حال عرض
داشته سلیمان گفت بغیر ازین حکمی هست بشنیده که اینست اگر مرا در میان شما حکم میکرد بایدی حکمی میکردم که موجب رضای جانبین میبود
و این سخن بسمع شریف داود رسیده و ولد ارشد را طلب داشت و از وی در باب این قضیه استفسار نمود و سلیمان از جهت بسط جایعه ادب [illegible]
امتناع نموده بالاخره گفت که اغنام را بصاحب حرث میباید داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را بخداوند گوسفند تسلیم میباید
تا بمرتبه اولش برساند انگاه ایلیا کشت خود را بستاند و یوحنا اغنام را تصرف نماید و داود از استماع این حکم مسرور گشته گفت
لا ینزع الله عنک یا بنی و آنها له ثماً و متخاصمین راضی شده بدین موجب عمل نمودند دیگر آنکه روزی دو عورت که هر یکی کودکی
داشتند بجهت جامه شستن بعضی آب صحرا شتافتند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه مدتی
باقی مانده کرده هر یک بر زبان آوردند که این فرزند از منست و با همه مخاصمت نزد داود رفته آنجا بر حسب اقتضاء [illegible] آن دو عورت طفل
طفل موجود را متصرف بود و خصم کوانداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید میدارد و چون خصمین از محکمه بیرون
رفتند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که [illegible] شما بحکم و فیصل داد و ایشان کیفیت واقعه را عرض
کرده بایند سلیمان کاردی طلبیده و کودک را بگرفت چون سؤال کردند با این طفل چه میخواهی کرد جواب داد که او را دو نیم
کرده بهر یک از شما نصف جسد او را تسلیم نمایم یکی از آن دو زن بدین موجب راضی شده دیگری بگریه افتاد و گفت این کودک
را بدین من تسلیم مکن من نمیخواهم که او را دو قطعه سازی سلیمان علیه السلام فرمود که فرزند ازین عورتست که بقطع
او رضا نداد و این خبر بعرض داود علیه السلام رسیده از کمال کیاست ولد رشید خود متعجب گردید دیگر آنکه روزی
در اثناء سیر کردن داود و سلیمان علیهما التحیة و الغفران بر قومی افتاد که کودکی در میان ایشان بود و داود [illegible]
اصل الصبی پرسیده جواب دادند که [illegible] سلیمان علیه السلام بپدر گفت که اگر اجازت باشد من حقیقت حال این
کودک را معلوم نمایم داود فرمود که اختیار ترا است و سلیمان بطریق [illegible] مراجعت کرده باحضار آن قوم اشارت نمود و بعد از تفحص
و تفریق آن فریق بوضوح پیوست که آن طفل را [illegible] کشته و [illegible] در باب انکشاف آن [illegible] اهتمام تمام
آورده چنان معلوم شد که آن قوم بطمع اموال پدر او را کشته اند و او در وقت سکرات موت خبر آن حال را [illegible] کرده که اگر او روزی
در وجود آید اموال مرا بدو تسلیم نمایند [illegible] و سلیمان داود را علیهما السلام ازین کیفیت واقعه مطلع گردانید اجازت فرمود تا اموال مقتول را از آن مردم
تسلیم نمودند و آن گروه را بکیفر اعمال رسانیدند **گفتار در بیان جلوس سلیمان** بر سریر سلطنت صوری و ذکر شمه از [illegible] آن زبده
پیغمبری مقتضای کلام حمید مجید قال عز و علا **رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد** حضرت سلیمان بعد از انتقال داود بدار القرار بر سریر
[illegible] نشست سلیمان [illegible] سلطنتی نصیب [illegible] بعد از [illegible] ملکی [illegible]
و [illegible] در میان بستند [illegible] سلیمان علیه التحیة و الغفران [illegible]

ولشکریان

ولشکریان در سایه سریر خلافت مصیر صف کشیدندی انگاه باد را امر [illegible] تا بساط را بر گرفته بمقصد بردی و بر این طریق [illegible]
کشتی کما قال عز و علا غدوها شهر و رواحها شهر و در روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام بعد از [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] دوازده فرسخ در دوازده فرسخ [illegible] از لعل [illegible]
[illegible] از زر و نقره [illegible] تخت نصب میکردند و آصف بن برخیا [illegible] که تخت [illegible]
[illegible] چهار هزار [illegible] چهار هزار [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] سایه [illegible] که تخت سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت نمودی [illegible]
تا سلیمان پای مبارک [illegible] سلیمان [illegible] تخت [illegible]
[illegible] که سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] و بعد از آن [illegible] و وجه [illegible]
و بالکلیه [illegible] سلیمان [illegible]
مسجد اقصی و تعمیر بیت المقدس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] مسجد اقصی [illegible]
سلیمان علیه السلام باتمام رسید و التوفیق من الحمید المجید **ذکر ضیافت علیه سلیمان علیه السلام طوائف**
مخلوقات را و حدیث نمله چون حضرت سلیمان علیه السلام و التحیة درجه کمال [illegible]
[illegible] و بعد از استجابت [illegible] الاملاک [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] نزد سلیمان آمد و گفت [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام فرمود که [illegible]
[illegible]
تمامی مخلوقات [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] بساط سلیمان [illegible]
سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]

... [illegible] ...

قصه بلقیس

کرده اند که روزی که سلیمان علیه السلام ... [illegible] ... و تخت ... [illegible] ... در مرغزاری ... [illegible] ... هدهد ...

... سلیمان ... [illegible] ... در شهرستان سبا ... [illegible] ...

غیبت هدهد لشکر ... [illegible] ... محتاج شدند و سلیمان علیه السلام هدهد را ... [illegible] ... موضع آب ...

داشت و ... [illegible] ...

... [illegible] ...

ذکر فتنه سلیمان علیه صلوات الله الملك

... [illegible] ...

میوفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده که در هنگام کثرت حرم اعتماد داشت سپرد و صخر جنی بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشته
را از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان علیه السلام از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید و سقیده الهی شنود او در نظر جراده
نموده گفت خاتم را بسلیمان تسلیم کردم و اینک او بر تخت خلافت نشسته است سلیمان علیه السلام دانست که بواسطه کدام ابتلا رسیده در حین
ملک جزو مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت را به انگشت دیگری درآورده که آن جزو را طلب انگشتری کرده سر گردان شد و بیرون رفته در بیرون
از صیادان در آمیخته بصید ماهی اوقات میگذرانید تا آنکه در بعضی از روزها خاتم را بوی رسانید بیان این سخن آنست که در آن اوان که صخر جنی
بر سریر سلیمان نشسته بود بخلاف شرع و حوا و هوی احکام صادر میشد و خلایق از آن معنی متعجب گشته همه بر عرض رسانیدند و جلد آصف که کاتب
می‌جانست که این شخص سلیمان نیست الکامل الفقیه بحقیقت اوقات آگاه بنی اسرائیل بر صخر ساطع شده قرائت تورات نمودند و آن ملعون محل استماع کلام
الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و ماهی آن را فرو برد و علما ماهی آن ماهی را خورش و آن ماهی در شست صیادی که سلیمان معاونت ایشان
گرفتار گشته بدست آمد افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد انگشتری یافت به میمنت طواف الیزر و حقیقت مبارزت نمود و دیوان را
سلیمان مسخر شد و شکرانه ادا کرد و مقید گردانید بدریا افکند

حکایت رد خورشید و اشتغال سلیمان به صافنات

بصحت پیوسته که سلیمان
علیه السلام روزی بنظاره اسپی چند که برو عرض میکردند مشغول شد و در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آنجناب فوت گشته ابی
برخاطر سلیمان گران آمد و بروایت امیر المومنین علی علیه السلام دست بر کردن و ساقهای اسپان کشیده همه را محافظت و عنایت خدا
و فادر بخاک افتاب را از مغرب بجانب مشرق باز گردانید تا سلیمان علیه السلام نماز را بادا رسانید و چون زمان رحلت سلیمان بجانب عقبی
در رسید و انجناب را بموجب وحی سماوی این معنی معلوم گردید شرایط وصیت بجای آورده دعا نمود که الهی قوت مرا از عفاریت اعدا
دارکه مبادا که بعهد ایشان کرده امر بر انجام رسانند و از آیات این مسئلت ظاهر شد که سلیمان در مسجد که آن را بر ساخته بود در اره
عصا تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال نمود و دیوان چون آن معنی را ندانستند تا از یعرفون الجنه ایشان ایستاده دیدند کار میکردند تا بعد از یکسال
و بعد از انقضاء یکسال که سراپاشان بدانمرتبه غایت رسیده بود خورده عصای سلیمان شکست آنجناب بیفتاد و جن و انس بر حال او اشتهار یافتن
کرده و جعفری روایت کرده که سلیمان در وقت رحلت پنجاه و سه ساله بود والعلم عند الله تعالی

ذکر نبوت و سلطنت بعضی از اولاد سلیمان علیه التحیة والغفران

در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولدارشد
او رحبعم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی بر ترتیب اولاد و پسرانش در میان بنی
ابرامین و یهود امدت سه سال ایالت کرد آبیا و از اسا مدت اربعین و سوی را داشته بر بست وی آن اسرا طبان شیوه ناستوده پیش
گرفت و چون ابا بحت برادر معاویه کشیده بسر اسرا افتاد و معاد گشت و تجدید شریعت موسی پرداخته و زنا با رسول احکام تورات گذاشت
نمود و بسیاری از بنی اسرائیل بخراسان امتنم رضا اصغا نمود ترک عادت اصنام دادند و پرچم از مرد در شام که سالک طریق نفاق بود
در بیت المقدس بهندوستان رفته ملکان ملک را موسوم برزج این بود و پرستش ماه و آفتاب قیام مینمود و برای داشتن کار لشکر
بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت و چون مقاومت با عنیوت نموده و مقدور را نبود مسجد اقصی شنفته
بخضوع و زاری احضرت ایزدی هلاک دشمنان دین را مسالت نمود و پذیرفت ایجابت رسید دانا بوصول امر بنبوت معزز گشت و مظفر
و نصرت شعار از شعله و موجب وحی سماوی باینک نزدیکی در یکی ایدریچ رفت و سرزمین شنیده با یشاد و زرج جمعی از لشکر یان و افرستاد تا ایشان را بینند

گرفتند و جان منتقم اهل اسلام را بهلاکت رسانیدند و مظاهر و مدد نمودند تا سپاه ارباب کفر و ظلم را بر ایشان رد نمودند و بدین واسطه صیحی که از لشکر زرج سفید شده
آنکه بر سپور تجدید اتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص که حسادت مردی را دارد اتباع و ی بید دادند و بعضی اهد کرده با وسیله بقتل رسانند و آن
اهل اسلام کر را بتیغهای کشیده منظر زرج در آمدند و هر اسانی و بیقرار شده روی بوادی فرار آوردند و بلزرب صدمها که از لشکر ایمان او باقی مانده بودند
در کشتی نشست با ارباب حبوب نموده بملک خود رود و چون کشتی میان دریا رسید سفینه حبان در زرج و اتباع او گرداب عذاب فرو رفته تمام
هلاک شدند و اسا تا انعقاد با بیت المقدس مراجعت فرموده چون مدت چهل سال از ایالت او بگذشت بروضه قدس خرامید و فرزندش
هوشا بجست و پنج سال قائم مقام پدر گشت و بعد از فوت او علی التمر رشم امارت بنی اسرائیل بدست آورده هفت سال بپادشاهی گذرانید و بعضی از ملک
را کار آن اهل آورد چون زمان اقبال آن ظالم بسر آمد انوشا ی جهل سال باستقلال کشد و بعد و زیب و مصا الی چست و نه سال و الی نوبت تحفه
الله نکه مذکور است که در زمان سلطنت منصب بهوشا فوظیم اوشو و اموس در بعضای مراتبه نبوت رسیدند و بعد از منشا برخوردن لحاف
و دو سال منصب وزمان فرمانی یافت بهر شرفی بالشارت سال حکومت کرد و بعیده مولف تحفة الملائکه هوشیع و عاموس و شعیا و نحا
ایام ایالت تو ایا بنوره و حق سلطنت کشتن و بعد از بیرون جان شاه سه سال و نیز کنجان این بود انکاه سلطنت بنی اسرائیل مطول احادیث بقیه که
و وابی ملب بصد نفقه بود و دیپای خویش قصوری داشت منتقل شد و ذکر حکومة صیقه بعد از ذکر یونس علیه السلام مر قوم قلم

ذکر یونس بن متی علیه سلام الله تعالی

بروایت محققین الحضور بعد
احتمال خواهد گشت انشاءالله تعالی ازجمله از وفات سلیمان علیه السلام در میان اولاد عظام بخالفت اتفاق افتاده ملوک اطراف طمع در تسخیر ممالک شان کردند و از آنجمله
والی نینوی که مقبول صلحت مدارک داخل التصنیف متوصل انست و برو ایت بملک بلاد جزیره انتظام دارد لشکر به بیت المقدس کشیده بلیهود
نمود غالب آمد و طایفه از بنی اسرائیل اسیر کرده حق سبحانه و تعالی سکی از انبیاء آن زمان وحی فرستاد که خاک اسرائیلیان را بگوی که نفری قوی
قوت که در اجرای احکام الهی درجات صلاحیت باشد به نینوی فرستند تا ایشان انجناب در موسی تقوی دعوت کرده در استخلاص اساری سعی نماید و
بنی اسرائیل در این باب با علما مشورت نموده بر اختیار ابلاغ امر کار بر یونس بن متی علیه السلام افتاد و انجناب بدان مشورت موافقت
در سلک اخفاد لاوی بن یعقوب انتظام داشت القصه یونس علیه السلام بحکمت از مرغ بجانب نینوی را کرده با نه هزار دینار جمع مادر اخلاص داشت
بدان بلده شتافت و مردم را بالهای اعجاز انقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرمود فاینکه بر آن سوبت نشد اگر هوا از مشرکان در آن دیار و اطراف
آن بعضی عالیشان مبتکر شدند و یونس از ایشان قوم ما یوس گشته دست بدعا بر آورده گفت بار الها ای قوم مرا بمعاصی تو طغیان اعلم الغیوب عذاب فرست
اجابت این مسئلت بر انجناب ظاهر گشت او نینوی با اهل و عیال عازم جبلی از جبال آن نواحی شد و بعد از آنکه از بعد از ظهور آثار عذاب قوم او
جمعت دعا طلبیدند یا بند و پس از انقضای سه روز از غیبت یونس اثری که آثار عذاب سید رحشید بر بالای سرایشان ظاهر گشت و قوم او
صدق سخن یونس یقین تمام حاصل شده با ضطراب هر چه تمامتر آن بجز بعضی که مرد طالب بودند تا نوبه کردند و الناس و بدیلکند و چون الحق
ماینا فتند با رشاد بزرگی از علما در دهم ذی الحجه بر سر پوشه بر آمده سرها رهنه کردند و اطفال را از امهات و ثابح را از امهات جدا ساخته بجمع
تمام در بنا لا کلام بنفع انجان به غطی بادشان بود و بعدا زجهل یعقدر کبار و فا داری و کرم و بیقراری کند انیشند یهرعاشق و بود ایشان
مقبول افتاده بلاس عافیت پوشیدند و ازین حیثی ارشیم شریف یونس علیه السلام رسیده از وهم انکه مبادا قوم بود دیگر او را تکذیب نماید بجانب
دریا رفت و چون بدریا که بقول ابطله بفرات بود کشتی پر از اهل آن النامی فرمود که او را بالقوام بسفینه دادند او را بکد امیر با دم جواب

که کشتی ما گرانست بعضی از مردم خود را [illegible] در سفینه دیگر که از عقب متوجه است و یونس [illegible] از کشتی [illegible]

با دو پسر منتظر کشتی دیگر [illegible] در آن لحظه سفینه [illegible] متوجه [illegible] شد و در آن حین [illegible] در باب اغراق کشتی

حیات [illegible] مدد داد [illegible] یونس که این مصیبت عظیم [illegible] دانست [illegible] از مردم [illegible]

و در کشتی نشست با متعلقان خود ملحق گردید و آن سفینه در گرداب [illegible] اهل کشتی مضطر گشتند یونس علیه السلام [illegible]

[illegible] آن مردم چون [illegible]

است کشتند یا نبی الله معاذ الله که از ما مثل این امری بظهور آید بلکه [illegible] که ببرکت وجود شریف تو از بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند

تا نام هر کس بر آید او را در آب اندازند قرعه [illegible] بنام یونس علیه السلام بر آمد و آنجناب خود را در بحر افکند و ماهی بفرمان الهی او را فرو برد و یونس

چهل روز در آن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده بکلمهٔ لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین [illegible] بعد از آن توبهٔ

آنجناب شرف قبول یافته ماهی [illegible] یونس را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع فی الحال درخت کدو رسته سایه بر سر

او افکند [illegible] صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی [illegible]

[illegible]

و اختیار [illegible] و یونس [illegible] چند سال که در میان ایشان بود بتعلیم احکام توریت و احکام [illegible] موسی

علیه السلام پرداخت [illegible]

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا علیه السلام و بیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت در آن ایام

چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام بود رسید [illegible] بسبب ضعف و عجز او ملوک اطراف طمع در تسخیر

ممالک کردند [illegible] لشکر به بیت المقدس کشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible]

آن بلاد و مسجد اقصی [illegible] روایت کند که در زمان حکومت صدیقه شعیا [illegible]

سلیمان علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل مبعوث گشته [illegible] حضرت خاتم صلی الله علیه

و سلم [illegible] شعیا علیه السلام و صدیقه [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible]

از کیفیت

از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت [illegible] صدیقه [illegible]

در آمد [illegible] بنی اسرائیل [illegible] شعیا علیه السلام

[illegible] صدیقه [illegible]

[illegible] صدیقه [illegible] باری تعالی [illegible]

[illegible] صدیقه [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] صدیقه [illegible]

[illegible]

صدیقه [illegible]

[illegible] صدیقه [illegible] شعیا [illegible]

[illegible] شعیا [illegible]

[illegible]

ذکر شمه از مبادی حال و کیفیت مآل بخت نصر و بیان ویرانی بیت المقدس تا مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا علیه السلام

[illegible] بخت نصر [illegible] ارباب تاریخ [illegible]

[illegible] محمد بن جریر الطبری [illegible] بخت نصر

[illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین [illegible]

والعلم عند الله تعالی [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] بخت نصر [illegible]

[illegible] بخت نصر [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] بخت نصر [illegible]

بخت نصر [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible]

گشت بعد از فوت سخاریب بخت‌نصر اعظم پادشاهی مرتفع گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل و اشیعه بن آموص قرار گرفت و ارمیا علیه السلام

شد و بروایت طبری ارمیا آن حضرت است که آیت کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد و ناشی بعضی از ایام او

و مرقیه و بعضی ابو الفتوح رازی ارمیا را ولد حلقیا بود از سبط هرون علیه السلام القصه در میان بنی اسرائیل ارمیا فسق و فساد ظهور جستند و بسیار شد و دهر

انتخاب و مراتب سلوک طریق هدایت دلالت نبوت از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت‌نصر از طغیان بنی اسرائیل خبر یافته با لشکر بسیار عازم

بیت المقدس در حرکت آمد و ارمیا علیه السلام از حال آگاه شد بنی اسرائیل را آگاه کرد اثری بر ایشان مترتب نشد و از ایشان بعضی محرم اسکار

بلده اشتیاق یافته در مال انبیه و کار نمایان آورده و بسبب آن اتفاق بر کلمات نکردن از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و بمقارنت آن لشکر بخت‌نصر

بظاهر بیت المقدس رسید و آن بلده را گرفته ارمیا بسیر قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نا مرعی نگذاشت و چون دانیال الاکبر با او نیز در

اشتغال متوجه بود دانیال و عزقیل که بقول اکثر مورخان در سلک انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را بخشید و او دلالت جویندگی بخت‌نصر

بیت دانیال الاکبر را از حفظ بخت‌نصر کرد ایشان از احوال ارمیا و بعضی که دیگر دانیال را جاودانه الملک ارض حکم بود و اموال او را

دانیال و عزقیل و بعضی کثیر از بنی اسرائیل که با سیری گرفته بود و از جمله بروایت صحیح متون الاخبار هفتاد هزار طفل زاده بود در حق

دار الملک بابل کرد و ارمیا بقیه قوم بجانب مصر شتافته از حفظ بخت‌نصر در امان بودند رسیده بعضی دیگر از بنی اسرائیل بسر تم مصر التجا

کرده بودند و ملک دیار اسکندریه بخت‌نصر و ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بمصر شتافتند و در طلب ایشان ایلچی

در آن زمان و حکومت مصر بود ارمیا فرستاد و بخت‌نصر بمکتوبی بنوبیل نوشته بیعام بود که جمعی از بندگان من گریخته بآن حدود آمدند باید که ایشان را

گرفته بجانب من بفرستی و الا منتظر رسیدن لشکر بیت المقدس خواهد گشت نوبیل جواب داد که این جماعت از غلامان تو نیستند و اسرای تو در حق

جانب نیست که ایشان را بخواهد و گفت نوبیل جواب داد که این جماعت بنو یعقوب و همراه ایشان بار دیگر بنی اسرائیل از گناه سلامتی و منزلی جسارت نموده

ارمیا ایشان را گفت که قدم در وادی توبه و استغفار نهند والا عنقریب بخت‌نصر لشکر بجانب کشیده از حفظ او ایشان خواهند رسید و بعضی از ایشان

گفتند بخت‌نصر قوت مقاومت با ملک مصر ندارد و هرگز این اندیشه بخاطر راه ندهد آورد و ارمیا را تهمت کاذب گفته و جماعت قریب بدکردار

در زیر خاک پنهان کرده گفت که چون بخت‌نصر بر بنو اسرائیل بر حدود آید در این موضع تخت کشیده خلیفه جهان را ملک ادعا دهد که

مجرم شده و چون جواب نوبیل به بخت‌نصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نوبیل محاربه وقوع یافته مظفر گشت و بخت‌نصر

را اسیر کرده ارمیا را از میان بند بیرون آورد و عتاب گفت که مرا در حق ایشان نبوت از آنچه معلوم بود رسید و ترا انتصاب کردانیدم ایشان داخل

کرده بجا آمدی ارمیا فرمود که من کرات ایشان را نصیحت کرده گفتم که قوم بنی اسرائیل خوار و زبون خواهند شد و ملامت میگفتند و اکثر بدکردار در شهر

مقتول ساخته و امرا و اشراف ایشان را اسیر گردانید که فرمود بر بنو سطیق بر آن انجام تمام شد و بخت‌نصر به مقام خود بازگشته بود از تحقیق

صدق سخن ارمیا تعجب کرده و ملازمت اختیار کرد و مدت القصه چون بخت‌نصر از آن سفر مراجعت کرده در خطه بابل نزول نمود در ایام سلطنت و حکومت

دانیال علیه التحیة والغفران بوقوع آمد و در جمیع ارکان دولت بر اکابر حسد بود و بخت‌نصر را گفتند دانیال از بخت‌نصر غافل است و بخت‌نصر

از تحقیق این سخن دانیال را محبوس کرد و در ایام آن محبس شیر گرسنه را همراه او کرد و ملک کیفیت واقعه را از او پرسید که معتقد دانیال شد

تعیین تعبیر آن عاجز آمدند و دانیال از این قضیه وقوف یافته به بخت‌نصر پیغام فرستاد که من بر خواب و تعبیر آن اطلاع یافته ام بخت‌نصر

الحال دانیال را طلبیده از آن رؤیا استعلام نمود بخت‌نصر فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردم که سر آن از زر بود و گردن از نقره و سینه از مس

بانی او از آهن و قدمها از سفال و شکل آن از آسمان آمده آن بت را در هم شکست و در وادی عظیم هر دو را از اجزای صنم بر باد فنا ایستاد

شد به تسلط رسیدن از وی و گفت بخت‌نصر استحسان کرده گفت جواب این است بیان نمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم

نمودار ملک است و سر زرین عبارت از ملک آن دیار است تو و گردن سیمین از کتاب از حکومت پسر تست و سینه مسین اشارت بملک روم است

و ساقهای او بشر حکومت فارسیان و قدمهای او که سفالین بود عبارت از حکومت روم و فارس گشته و آن سنگ که بت را در کوه شکسته

که در آخر الزمان بنو قطعی عربی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گردد و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و در وی زمین را فرو گیرد بخت‌نصر

دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان حضرت را بمتابعت او وصیت کرد و دانیال بعد دیگر در مدارج دولت و اقبال صعود نموده

این ریاست و حسد اشراء بخت‌نصر در اشتعال آمد و با وی گفتند که این اسرائیلی کاهن و منجم است که او را خدایی است مطلع بر امور مخفیه و اکنون

داعیه کرده اکثر اجابت و مهمات بدانی تو معتقد وی شاید بر اخطار آن الله او را از اسرار آگاه کرد الله و در سوانح مهمات سعادت ماید بخت‌نصر گفت اگر او

ابرکات بیوقت میتوانید آمد مضایقه نیست و اگر نه از آن مساع را جمع کرده بی طولیه برقص آن معذبات بر عجایب و افتراق الهی ترس بخت‌نصر

و سران صنم نهادند و ائمه ابتلا و از وحشت خلاق ابخجد است تکلیف کرد و هر کسی آنجا آمده لاجرم در حال حیوان گرفتار شد

اسرائیل و دانیال بر شغل سیر اهل انیر و شهادت نخورد و در روزی که عید ایشان بود و جماعت قربان مینمودند دانیال را گرفته

بخت‌نصر آن نهاد دیگر از اهل بیت دانیال الاکبر و دانیال از آن اخشیده بخت‌نصر از او قصد طعامی کرد و در میان آتش افگندند

بکی از ایشان سالم ماند و صنم نهان و بال آن آتش و جماعت دیگر با ایشان گرد و آن زنده ایشان بصورت ضمیر شعله آتش خلاف آن و آن داد که در میان آتش بود

آیند و رفقای ایشان سلامت بر در آورده بخت‌نصر رسید که آن شخص که شما از آتش او مسکری بجا آورد دانیال گفت او فرشته بود که از ایزد تعالی

از هنگام سفر و بخت‌نصر گفت که او عبادت قوم سر برش گشتند و دانیال خود که ایشان از هر خمر مانع ایشان گشتند و سبب آنکه کمال قدرت بخت‌نصر

عزت بر ایشان ظاهر شود و دانید که او در عبادت دوستان خود از تیر و آتش ایشان حیوان حکم نمیفرستد و بخت‌نصر متنبه گشته در اعزاز و اکرام

دانیال و رفقای او بیشتر از بیشتر مبالغه کرد و روی کرد و بعد از چندگاه نوبت دیگر بخت‌نصر خوابی هایل دید و حیرت انداخت و عظما بابل و بکر در وی

کهانت میکردند و طلبید دانا کیفیت واقعه و تعبیر آن برسید و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته آن خواب را تقریر کرد و گفته خود بیرون

آن استعلام نمود و دانیال را الهام رسانید که واقعه سلطنت و رشد در زمان بیدار گردد که در خواب درختی دیدی که طبور و شاخهای او بگردید

بودند و در سایه او وحوش آرمیده و در حال که تو آن حسن و نضارت آن شجر تعجب میکردی فرشته که تیری در دست داشت بیداد قصد

کرد که آن درخت را بیاندازد و آوازی آمد که این درخت را از بیخ بکنید و شاخهای آن را بیندازید و ملک شاخهای آن را بریده

و وحوش و طیور را متفرق کرد باید و حضر را بنیاد خرابش رسانید آن درخت را بیافت بخت‌نصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون

آن را تعبیر نمای دانیال بزبان آورد که درخت تویی و طیور اهل و ولد و لشکر تو و وحوش رعایا اند و بنا بر عبادت اصنام کردن تو اکنون

سعادت بر باید غضب الهی متوجه شده و فرشته مامور گشته که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا او را بخت بگذارد تا ترا سرنگون و کمال

قدرت حضرت احدیت حاصل شود و هفت سال بصورت بعضی حیوانات بی تبدیل یابی خوانی و بعد از آن بر شکل بشری آمده وفات

خواهی یافت بعد از انقضاء مدت از تعبیر این خواب آگاه بتقدیر رب الارباب بخت‌نصر بر او آمده و مسخ شده بصورت بعضی گشت و در آن

جمع طیور با سخر ساخته و هفت سال در آن مدت نگون هر چند و شکل بشری از تحول اصطلاح نموده بکرد با آخره بهیات انسانیه باز خود آمده

بجهت صورت اصل بعد کرامت فرمود ع ابوطرفه حدیثی است اگر راست بود وهب ابن منبه گوید که چون بختنصر [illegible]
آوردند و [illegible] و امرا و ارکان دولت و سپاهی را جمع طلبید گفت [illegible]
از و متصور نبود اکنون بعنایت حضرت عزت [illegible] بخدای بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بختنصر [illegible]
[illegible] بقول طبری [illegible] بختنصر [illegible] سال بود و بعد از فوت بختنصر [illegible]
داشت [illegible] سلطنت [illegible] دانیال [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] مسجد اقصی [illegible] بختنصر عمارت کرده بود [illegible]
که ابو موسی اشعری [illegible] امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible] دانیال الحکیم است [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] دانیال [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
عمر رضی الله عنه دانیال را [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس و مسجد اقصی [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] بختنصر ویران کرده بود معمور و آبادان ساخت و الله تعالی اعلم و احکم

ذکر شمه از احوال زکریا و بشارت ولادت مریم و یحیی علیهم سلام الله تعالی

[illegible] زکریا [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] مسجد اقصی بعبادت باری سبحانه و تعالی قیام و اقدام [illegible]
[illegible] عمران [illegible] زکریا علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام نماید [illegible]
عمران و حنه [illegible]
[illegible] مریم [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible] زکریا علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زکریا [illegible]
[illegible] مسجد اقصی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زکریا [illegible]
[illegible] فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی [illegible] زکریا علیه السلام
[illegible] قال رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا [illegible]
زکریا [illegible]
[illegible] الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزا [illegible]

ذکر عزیر علیه السلام

[illegible]
[illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] انی یحیی هذه الله بعد موتها [illegible]
[illegible] فاماته الله مائة عام [illegible]
[illegible] بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک [illegible] عزیر علیه السلام [illegible]
[illegible] عزیر علیه السلام [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بختنصر [illegible]

دعوی خود مطابق توریت را بخوان تا ما بتو ایمان آوریم عزیر علیه السلام توریت را از حفظ بخواند آنجماعت بعد کتابت داوودند آنگاه توریتی که بعضی از علماء
بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان افتاده هر دو را با هم مقابله کردند و اصلا تفاوت ظاهر نگشت و یهود ... کفتند
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و روایتست که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زنده گشت ... اولاد او پیران
بودند و او در میان ایشان در غایت جوانی میبود و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال نمود و از عزیر
آنکه او را برادری بود عزیر نام که توامان متولد شده بودند هر دو بیک روز وفات کردند و عمر عزیر صد سال و مدت حیات ... سال بود
چنانچه از سیاق این حکایات بوضوح می پیوندد

ذکر شهادت زکریا علیه الصلوة والسلام

روایت اکثر و اشهر بدینسانست که چون مریم ... حامله شد ... زکریا ... ایشان برافترا ... یحیی
جناب ... قتل او کمر بستند و زکریا ... نطریق ... بطرف ... رفت و ... ازوی ...
شنید که ... زکریا ... درخت ... شق شده زکریا در جوف درخت ... و دوار ... منضم گشت
و شیطان گوشه جامه او را گرفت ... بیرون ماند ... زکریا مستور ... شیطان بصورت ایشان ... رسید که
موصوف بصفات ... منظر ... جماعت ... شخصی ... بجز این ... آشکار
آن پنهان شد ... گوشه جامه او بیرون مانده ... زکریا علیه السلام را با درخت ... اعتقاد
ابن منبه آنست که شعیا علیه السلام ... زکریا ... بمرگ طبیعی درگذشت

ذکر یحیی علی نبینا و علیه التحیة اشملها و من التسلیمات اکملها

بمقتضای آیه یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل
له من قبل سمیا پیش از یحیی علیه السلام ... اولاد ... و جماعه ... حسن الواعظ ...
در تفسیر خویش نوشته ... یحیی ...
سبب آنکه یحیی ... کرامت ... حصور ... گویند ...
... یحیی علیه السلام ... لا الصبی ...
و همگی اوقات ... طاعات و عبادات مصروف داشت ... اهل دنیا ...
... زکریا علیه السلام ...
بعد از شهادت زکریا ... رتبه ... رسید ... مصدقا بکلمة من الله ... عیسی علیها السلام
والتحیة ... تصدیق ...
و شهادت یحیی علیه السلام ... عیسی ... بنی اسرائیل ...
طبری ... روایت ...
...
کرده ... جواب
... یحیی بن زکریا علیهما السلام ...
... یحیی ...

و در نوبتی که پادشاه ... بود ... یحیی ...
ربانی ... پادشاه ... یحیی ...
بخلق آورد ...
جز یحیی علیه السلام ... الانتقام ...
و این خبر ... بیت المقدس ...
قتل ... یحیی علیه السلام ... بیت المقدس ...
آورده و آغاز ... یحیی ...
... بنی اسرائیل ...

ذکر حمل مریم بنت عمران و ولادت عیسی علیه الصلوة والغفران من الله المنان

... یحیی علیه السلام ...
مجمل از کیفیت این حکایت ...
سیزده سالگی ... جبرئیل ...
... انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا ...
... جبرئیل ...
... جبرئیل ...
... آبستن شد ... یوسف ...
... مریم ...
الله علیها ... یوسف ... مریم ...
بشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا ...
چون زمان ولادت عیسی علیه السلام ... بیت المقدس ...
... عیسی علیه السلام ...
... جبرئیل ...
... الروح الامین ... جبرئیل ...
... عیسی علیه السلام ...
آنکه عیسی ... عیسی علیه السلام ...
... مریم ... عیسی علیه السلام ...
و ... ولادت عیسی صلوات الله علیها ...

سال و چهار روز بود و بزعم طبری آنکه عیسی علیه السلام در سال سیصد و نه از تاریخ اسکندری در زمان سلطنت اغسطس رومی تولد نمود القصه
چون بنی اسرائیل از غیبت مریم خبر یافتند بتعجیل تمام از عقبش بشتافتند و او را در پای آن درخت خرما با عیسی دیده بزبان خشونت گفتند که چه
منکر آوردی مادر تو زناکار نبود آنگاه مریم اشارت بکودک کرد که این ولد را از کجا پیدا کرده و مریم بر حسب تعلیم جبرئیل عمل نموده یهود در غایت اضطراب بزبان آوردند
که با ما تمسخر میکنی کودکی که در مهد باشد چگونه تکلم نماید آنگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی
نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت الآیة یهود چون این بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده بازگردیدند

ذکر نبوت عیسی بن مریم صلی الله علیه وسلم

مؤلف تفسیر بحر آورده که بلغت عبری عیسی بشین معجمه است من العیش الذی
هو العیش و بلسان عرب شین منقوطه بسین مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بسین غیر معجمه بوده باشد لفظ عیسی ماخوذ من العیس
الذی هو البیاض و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی معرب الیسوع است اما معنی این لفظ را بیان کرده و گفته
اند که اشتقاق این اسم از عیس بکلفی است که فائده برآن مترتب نمیشود و لقب عیسی علیه السلام بقول صحیح روح الله است و مسیح
و در معنی مسیح اقاویل مختلفه منقولست و در وجه تسمیه او قول آنکه مسیح فعیل است بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوح القدمین بود یعنی تمامی کف پای
مبارکش بر زمین می نشست یا آنکه جبرئیل به پر خویش او را مس کرده بود تا شیطان را بر وی دستی نباشد باین صفت ملقب گشت و قول دیگر آنکه
مسیح فعیل است بمعنی فاعل و بر این تقدیر فرقه گفته اند که آنجناب را بجهت آن مسیح خواندند که دست بر بیمار میکشید و شفا می یافت
و زمره بر آن رفته اند که چون عیسی بسیار سیاحت میفرمود ملقب بمسیح شد و قیل المسیح الجمیل و المسیح الکذاب و المسیح الدجال و قاضی ناصر الدین
در تفسیر خویش آورده است که اصل مسیح بزبان عبری مشیحاست و معنی آن مبارک و بروایت اکثر ائمه تاریخ بعد از تکامل ولادت عیسی علیه
السلام مریم باتفاق یوسف نجار آنجناب را بجانب دمشق برد و در غوطه با او بعد از آن بولایت شام میبود تا آنکه
انجیل بر مسیحا علیه السلام نازل گشته بهدایت بنی اسرائیل مامور شد و در روایتی آنکه عیسی علیه السلام سیزده ساله بود که انجیل بر وی نازل شد
به بیت المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب را در آن وقت سی ساله بود و بر هر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت المقدس رسید قومی که
بوده اند بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود از وی معجزه طلبیدند و روح الله از گل صورتی بر هیات مرغی ساخته باد در وی دمید
هیات مرغی ساخته باد در وی دمید تا حیات یافته پرواز نمود و چون از نظر ایشان رفته افتاد آن مرغ بشکل خفاش بود و ایضا عیسی علیه السلام
اکمه و ابرص را علاج کرد و چون یهود زبان بطلب معجزه دیگر گشادند روح الله مرده زنده ساخت احیی الموتی باذن الله در معالم التنزیل بروایت ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که بدعای عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشت اول عازر که دوست او بود دوم ابن العجوز سیوم بنت العاشر چهارم سام بن نوح
علیهما السلام و با وجود ظهور این معجزات بغیر حواریون کسی بانجناب ایمان نیاورد قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله
قال الحواریون نحن انصار الله و حواریان بقول اکثر مورخان گازران بودند و چون بصحبت عیسی مشرف گشتند و ایشان انوار روح الله [illegible]
میساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته اند که خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند [illegible]
حواریون اصفیا و علما بودند و حواریان باتفاق مورخان دوازده نفر بودند [illegible] یحیی شمعون توما [illegible] پطرس
[illegible] آورده اند که اول کسی که بعیسی علیه السلام بعقوب [illegible] مامور شد بکتاب توحید [illegible]
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی

اثنه

شمه اخذ و عیسی علیه السلام بروایت صحیح بعضی از اولوا العزم بود و شریعتش بعضی از احکام توریت را نسخ نمود بعضی [illegible] چون مسیح علیه
السلام از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار فرمود و چندگاه در اطراف جهان سیر کرده در اثنای اسفار وقایع عجیبه واقع شد دگر بار
توجه [illegible] به بیت المقدس مراجعت فرمود [illegible] که طالب او بود [illegible] روح الله [illegible] سبحانه و تعالی عیسی را
ملائکه [illegible] در شب قدر که داخل لیالی ماه مبارک رمضان بود آنجناب را [illegible] بآسمان بردند و در معالم التنزیل مسطور
است که [illegible] سال [illegible] که عیسی علیه السلام تولد نمود در سی سالگی [illegible]
مبعوث گشت و در سی و سه سالگی از بیت المقدس بجانب [illegible] مرفوع شد و در روایتی مدت دعوت عیسی علیه السلام سه سال
و در معارف [illegible] مذکور است که روح الله [illegible] ساله بود که انجیل بر او نازل شد بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و در [illegible] سالگی آنجناب را
[illegible] و بقولی مدت دعوتش [illegible] سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در [illegible] سالگی مرفوع گشت و بقولی
اوقات نبوت آنجناب [illegible] سال بود و بعقیده صاحب معارف [illegible] اسمای [illegible]
[illegible]

ذکر زنده شدن سام بن نوح بدعای عیسی و بیان بعضی از معجزات آن برگزیده ایزد تبارک و تعالی

در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی علیه السلام
[illegible] که سام بن نوح [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] سام [illegible]
[illegible] سام علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]

و مسیح علیه السلام خاموش گشته بالاتفاق طی مسافه نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت ای صاحب الغنم گوسفندی
که از این بما ده مرد راعی ابا کرد گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی بکشد و یهودی باشارت عیسی گوسفندی کشته بریان ساخت و بهم
در وقت اکل امر نمود که استخوانهای او را ضایع نباید ساخت و چون از آن طعام سیر خوردند عیسی استخوانها را در پوست جمع کرده
و عصا بر آن زده فرمود که قم باذن الله و بر فور گوسفند زنده شد مسیحا راعی را گفت بگیر شاة خود را و راعی تعجب نمود عیسی از جهود پرسید
که تو را بحق آنکه این معجزه نمود که همراه داشتی کجا رفت یهودی سوگند یاد کرد که یک رغیف بیشتر نداشتم و عیسی علیه السلام از آنجا نیز روان
شدند و در آن اثنا بشهری رسیدند که دو گرده اشتغال داشت و عیسی علیه السلام از شخصی گوساله ستانده
بریان ساخته و خورده باز زنده گردانید و از جهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید بعد از آن بشهری رسیدند هر کدام یکی را رفتند و
اتفاق مرا ایشان را ملک آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطبا از معالجه عاجز گشته بودند رسیدند جهود از این معنی واقف شده عصای
عصای عیسی بدست آورده بدر قصر ملک رفت و گفت سلطنت و خدام را گفت من بیمار شما را شفا میبخشم و اگر میرده باشد زنده میکنم او را بایشان
بسرای در آوردند جهود بتقلید عیسی علیه السلام عصای چند بر پای پادشاه زد که قم باذن الله و ملک در حال از عالم انتقال نمود جهود را
بجرم گرفتند و سرنگون بر دار آویختند و عیسی علیه السلام بر کیفیت حال اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مرد را بر دار کرده اند
وارکان دولت ملک را گفت که عوض حیات پادشاه این شخص را بمن ارزانی دارید ایشان جواب دادند که اگر اهتمام نمودی پادشاه ما را زنده باید
رها کنیم و مسیحا علیه السلام این معنی را بذو الجلال والاکرام سئوال نمود ملک زنده شد و ملازمانش آن مرد را از دار فرود آوردند و عیسی
علیه السلام بر شاه گفت بحق آنکه ترا از مرگ رهانید که رغیف سیم را که برگرفتی بگو جهود پاسخ داد که روح الله علیه السلام که من نخوردم
جان خود کجا که سوگند و گوساله بعد از آنکه کشتیم و بریان کردیم خورده بودیم زنده کردانید و هنگام ملک را پاس امر الهی زنده نمود
گرفت که در آن حال که ما رفتیم ما اختیار کردیم چند که همراه داشتیم جهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم و عیسی خاموش گشته مرو
و بعد الاتفاق بجایی رسیدند که گنجی در زیر زمین پنهان بود و آن غیرت گیری از آن اطلاع نیافته بود و جهود خاک بسوی یکی مایل کرد
این اموال را تصرف نمایم عیسی فرمود که مقدور خلافت که این را برگیرید جمیع را تحمل نتوانند جهود چون محال خلافت داشت بر ملازمت
شد و بعد از عیبت ایشان چهار شخص بر سر گنج رسیدند دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب و بقیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن
که توقف نموده بودند با هم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را منتصف قسمت نمایند و آن دو شخص
حیال نمودی قاتل در طعام و شربت کردند که ایشان را هلاک سازند چون باز آمدند بجنگ درآمده هلاک شدند و کشتگان ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم از پا در
افتادند و کیفیت حال بر ضمیر فیض عیسی علیه السلام پرتو انداخته با یهودی بر سر گنج رفت و مال را منقسم بینه و جثه منتشر ساخته مصحف را
گردانید و حصه دیگر را منتسب بجهود کرده گفت یا روح الله اینها چیست مرا از این اموال منتصف نصیب باید عیسی علیه السلام
از این گنج که سه حصه تعلق بتست و ثلثی بخصوص من بحقیقت آنکه رغیف مفقود بودی گفت اگر تو صاحب رغیف مفقود شناسی سه حصه
مرغایه میفرمای عیسی فرمود که ای جهود گفت ما صاحب آن نیستم روح الله فرمود که تعلقات اموال الدنیا که نصیب تو را از دنیا و آخرت هیچ نباشد
سعادت گنج را که بحوزه امکان ساقی قطع نموده و میل بلذات طبیعیه داشت فرو برد و از عجایب معجزات که از عیسی علیه السلام در آثار اسفار
یافت این است که روزی گذر آنحضرت با بعضی از اصحاب بر دهی رسید که دیوار حصار بود و جمعی در پای آن ایستاده بودند روح الله ایشان را طلب کرد

که فرمودی از آن ربع بکار نیست و چی در آب ادب انجامیده گشته اگر سکان آن قریه خورده کردند از اشاه صاحب ربع سخن دراز ان رسیدند که او
از آبا من رسید ایشان انتقال نمودند شما را ملک من باذن که یحویت روح الله را با این سابقه در خاطر شریف گذران امر دعا فرمود تا جمیع کسانی که
در آن مدت سالف سالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعد از هر خوشه مرزی بازنی بر پای ایستادند مجموع فریاد بر آوردند که مال ما
شما باذن کرد بخوبه و آن دو مرد متحیر و مبهوت گشته بر سید که این واقعه غریبه که وقوع یافت گفت این معجزه عیسی بن مریم است
علیه السلام اکنون یکی از آن دو مرد بقدم اعتذار نزد روح الله شتافته گفت معذور فرمایید که من شما را نشناختم و اکنون سائل این ربع را
به یاران شما حلال کردانید عیسی علیه السلام فرمود که بحقیقت این زمین وحاصل آن حق تو نیست چنین نبوده قول انجماعت حلال بلکه متقدم
تصرف نموده اند و بحسرت باز گذاشته در زیر زمین دانند که آنجه بر ایشان وارد گشته خیر فواید بصحت چو به که روح الله ملائکه را دعوت نمود
و بوقت استراحت بستر زمین و بالین بالش از سنگ بود و خود پوش پشمینه را بر روی بستر روح الله شب ملبس داشت که بجای مسکن
گشت بر این ما از چیزی کرد از اسباب دنیا خود مشغول گرداند روزی از روی التماس نمودند که یا روح الله اکناف و فضای عالم مستعد سکنی تو خانه ساکنی خانه
که منزل چه گویی از منزل که هر مرتبه دنیا باشد خراب کردد و اگر که هنوز بود بر وی در آنجا ساکن بشید و از فواید و وقایع که در زمان مسیحا وقوع یافت قصه
غریبه نزول مائده است و حق سبحانه و تعالی بیان آن در قرآن مجید هر کدام بیان نمود که الله الا آیه و المائده حکایت نزول مائده در کتب
کتب تواریخ و اخبار مسطور و ارقام جامع الحکایت مذکور است که نوبتی گذار مسیح علیه السلام بجمعی کثیر از اصحاب و حواریان عوام بر بیابانی و گرسنگی غلبه کرد
انقطاع آن بحال آمده از حواریان التماس نمودند که عیسی باران آورد و دعا نماید تا از آسمان خوانی از طعام نازل گردد حواریون نبوت
قوم را منع و صبر از آن امر اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و حواریان دیگر بار زبان بر سر سؤال گشودند و الحاح نمودند عیسی علیه السلام
دست بدعا بر آورده مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین
و مستجاب دعا حق سبحانه و تعالی از وحی فرستاد بعیسی که من سوال شما را قبول میکنم اما بعد از نزول مائده هر کس کفران نعمت نماید او را عذابی کنم
که هیچکس را از جهانیان چنان عذاب نکرده باشم و مسیحا این معنی را با قوم در میان نهاده ایشان گفتند هرگه نعمت حق را کفران نماید مستحق
عذاب جهنم و شایسته حرمان ابدی باشد القصه ناگاه در میان هوا سحابی آشکار شد و فرود آمد نزد عیسی و حواریون و آن
گرفت و روح الله سفره از روی طعام برداشته صلای تناول در داد خوانی ماهی بریان بود و پنج قرص نان و مقداری نمک و سرکه و سبزی
جمیع بقول انجماعت میزد القصه جمعی کثیر از آن طعام خوردند و طعام هیچ نقصان نپذیرفت و آخر آن روز آن خوان بآسمان رفت
تا سه روز مائده نازل شد و بعد آن بعضی را شک دست داد و صورت تکرار یافت و بعضی از ملاعین معترض شدند با بر محل گرداند و مالک
آن سفره را مواخذه گشته و صلحای اهل خوان و طعام خود را برداشتند و آن سفره بخشید و شبیه شما بر دوند سه روز کنند
ذکر رفتن مسیحا بشهر خضرا
بعد از آن بفحوای نصرت یک بشهر جمعی شتافتند چون بدار و بازار ایشان رسید ایشان را دعوت نمود
از این مقدمه شریف اطوار کرده اند حکم آن بلد که بر علم طریقه دوستی و کفر و اصنام داشت بالاتفاق بموعظه قبول روح الله کاسه مسیح علیه السلام
حواریان در گوشه پنهان شد در آن مقام بتقاضای وحی حاوی دانست که بر طبقات سماوات عروج خواهد نمود و حواریون را بر این قضیه
تنبیه نموده مشغول بتحصیل آنجماعت شدند و عیسی که شمه ای از احوال انجماعت بر ایشان بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و بخلاف آن
بود که سابقا بعضی ایمان آورده بود و مرتد شده بر انجماعت آمده و بحیله ای خانه در رفته حضرت عزت او را شبیه مسیحا ساخت

از ملائکه ارسال داشت تا عیسی را از جمله ظلمه نجات داده بآسمان برد و جهود یهودا را شبیه بمسیح دیدند فی الحال بر دار کشیدند و
هر چند فریاد زد که من عیسی نیستم از آنکه شما او را بدین نشان کرده‌اید سخن او را نشنیدند و او را بر دار کشیدند و بروایت طبری کسی که شبیه عیسی علیه
السلام بود و مصلوب گشت اشوع نام داشت و در آن زمان پیشوای یهود بود و شیخ ابو الفتوح رازی گفته که آن شخص را قطیانوس میگفتند و والی
حاکم بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران آورده‌اند اسم او طیطیانوس گفته‌اند القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد یهود انتظار بسیار
یار خود را نیافتند و بشک افتادند و گفتند اگر این مصلوب عیسی است یار ما را چه شد و اگر یار ما است عیسی چه شد چنانکه قال سبحانه و تعالی
و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضاء شش روز از این قضیه مریم و هفتم
آورنده افلاک و انجم عیسی علیه السلام را از زمین فرستاد تا با یحیی بن زکریا و مریم و بعضی از حواریون ملاقات فرموده نوعی دیگر انوار وصیت
آورد و اشارت فرمود تا هر یک از حواریان جهت دعوت جهانیان بطرفی از اطراف و ولایات روند و فرق انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و بار دیگر عیسی
علیه السلام بآسمان مراجعت فرمود و قادر بیچون او را از طبع بشری عاری گردانید و طبیعه فرشتگان ارزانی داشت و بعضی [illegible]
مسیح بجانب اعلی انتقال فرمود مدت عمر بروایت صاحب تحفة الملوک سی و سه سال بود و بر طبق صحاح اخبار [illegible] ملت سید ابرار صلی الله علیه
و سلم اخبار منبئی پیوسته که بعد از ظهور مهدی عیسی علیهما السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در قفای امام اقتدا کرده در ترویج دین اسلام
و رفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید و چهل سال در جهان خواهد بود [illegible] متوجه عالم آخرت خواهد گردید صلی الله علی نبینا
و علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین صلوة طیبة وافیة متوالیة الی یوم القیمة

ذکر شمه از احوال بعضی از حواریان و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان

نقله اخبار و حمله آثار آورده‌اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود
حواریون را گرفته بتعذیب و ایذاء ایشان مشغول گشتند و پادشاه روم که در آن زمان [illegible] بود مطیع او بود در اظهار [illegible] یهود جهت
کسان فرستاد و حواریون را از جمله آلام و محنت خلاص داده و اوضاع ملت عیسوی را شرط استفسار بجای آورد و بوحدانیت ایزد تعالی و رسالت مسیحا
بگروید و چون حواریان مطلق العنان شدند شمعون و یوحنی که وصی عیسی علیه السلام بودند قطر بلاد روم و اندراوس را ببلاد مغرب و مرقس را بجانب
بابل و فیلیس را [illegible] و [illegible] و یحنس را ببلاد افسوس و یوقنا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب روم فرستادند تا خلایق را بدین قویم دعوت
نمایند و یعقوب در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و توماس متوجه انطاکیه گشتند و هر یک از جماعت مذکوره در هر ولایت و هر بلده که رسیده
بودند عالم رشد را [illegible] بجهت یحیی و توماس بانطاکیه رسیدند [illegible] ملاقات نموده ایشان را بدین مسیح خواندند و [illegible]
شد هر یک را صد تازیانه زدند و محبوس گردانیدند و شمعون بالمداد [illegible] حلقه [illegible] بصورت تجار [illegible] و ارکان دولت
طریق مصاحبت سلوک داشته از آنجا [illegible] همه مرید و معتقد خود گردانید و مجلس پادشاه [illegible] آمد و شد نمود در آن ایام بعرض رسانید که
قبل از وصول من [illegible] دعوی رسالت میکرده‌اند [illegible]
با ایشان ملاقات نمایم و ملک رخصت داده شمعون نزد یحیی و توماس [illegible]
شهر آمده این جواب دادند [illegible] حضرت خداوند [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] ضلالت از آنجا
[illegible] شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی و توماس [illegible]
آن صبی را [illegible] و شمعون با یاران خود گفت [illegible] بحال [illegible]

بازآمد

بازآمدند بعد از آن [illegible] یحیی و توماس [illegible] احیاء [illegible] پیش از آن [illegible] ملک [illegible]
و بمجلس رسانید و یحیی و توماس [illegible] و شمعون [illegible] در رجعت [illegible] آن میت [illegible]
دعا حواریون [illegible] فی الحال اتفاق [illegible] عیسی علیه السلام ایمان آورد و بروایتی ملک [illegible] از خواص زبان بکلمه طیبه توحید گویا
گردانید بقیه [illegible] حبیب نجار را بدرجه شهادت رسانیدند و حضرت کبریا [illegible] بهشت جای داد [illegible]
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و شمعون [illegible] اهل انطاکیه [illegible]
جمیع کفار [illegible] الامین [illegible] السافلین [illegible] قضیه انطاکیه [illegible]

ذکر مدینه حاضور و کشتن اهالی آن حنظلة الصادق

از شرح آن اخبار مستفاد [illegible] شمه
[illegible] در زمان فترت [illegible] بعد از رفع مسیح [illegible]
الانبیاء علیهم الصلوات [illegible]
الصادق [illegible] حنظله [illegible]
[illegible]
[illegible]
آورده گفتند [illegible]

ذکر شمه از احوال پولس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت او چه بود

از عبد الله بن عباس [illegible] روایت کرده‌اند که عیسی علیه
السلام بعد از رفع او [illegible] هشتاد [illegible] شریعت [illegible] بعد از آن [illegible] پولس جهود [illegible]
[illegible] پولس [illegible] یهود [illegible]
[illegible]
[illegible] نصاری [illegible] نسطور [illegible]
یعقوب و ملکا [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
عیسی [illegible] از آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] نصاری [illegible]
[illegible] پولس [illegible]
پولس [illegible]
[illegible] نسطوریه [illegible] یعقوبیه و ملکانیه [illegible]
[illegible] یعقوبیه [illegible] ملکانیه [illegible] نسطوریه عیسی ابن الله و [illegible] ثالث ثلثه [illegible]

سلکانیه آنست که عیسی خدا است و اعتقاد ما یعقوبیه اکبر از خداست و مذهب نسطوریه ثالث ثلثه است تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا

ذکر مجمله از احوال رجال اصحاب کهف

قصه سبحان کلمات از غرایب اخبار و روشن از سرایر اسرار [illegible]

عجایب آثار در باب عدد و اسامی اصحاب کهف و سبب ایشان و نام پدران ایشان اختلاف کرده اند و اکثر بر قول آورده اند که اصحاب کهف در اصل شش [illegible]

و در ملک [illegible] از ارکان دولت [illegible] که در شمال الادر روم است [illegible] و در زمان شهریاری [illegible] پادشاهی بود دقیانوس نام [illegible]

با تمام قوم افسوس عبادت اصنام [illegible] و اقدام می نمود و حضرت مقلب القلوب بمقتضای آمنوا برب [illegible] من یهدی الله فلا مضل له [illegible]

دل آن شش نفر [illegible] آثار و [illegible] خود را بنور توحید ایزدی محلی و آراسته کردانید و اسامی ایشان [illegible] که [illegible] حضرت

ولایت علی المرتضی علیه السلام و التحیة نقل کرده اند این است که نوشته می شود **تملیخا مکسلمینا مشلینا مرنوش دبرنوش**

شاذنوش و چون خبر [illegible] بسمع دقیانوس رسید که شش نفر [illegible] از عبادت اصنام کرده [illegible] و [illegible]

در بر و [illegible] که حجت [illegible] باطل [illegible] و [illegible] مکر [illegible] بود که هر کس که روی باز [illegible] او را [illegible]

سازد [illegible] الملک [illegible] چون [illegible] شدند [illegible] که شما [illegible] جواب دادند که خدای ما صانع زمین و آسمان است و [illegible]

و [illegible] بر زبان آریم [illegible] دقیانوس گفت [illegible] امان دادم [illegible] حاضر شده [illegible]

شما [illegible] از [illegible] و [illegible] بودند [illegible] آمده [illegible] و [illegible] بازخود [illegible]

[illegible] حال ایشان [illegible] آمدند [illegible] احمد [illegible] واقعه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] و ایشان [illegible] ذالک [illegible] قطمیر [illegible] اصحاب کهف [illegible]

[illegible] که [illegible] قطمیر [illegible]

آمده [illegible]

[illegible] قطمیر [illegible] حضرت [illegible] الاسباب [illegible] کهف [illegible]

قطمیر [illegible] در خواب [illegible] دقیانوس [illegible] مقصود [illegible]

سیصد و نه سال [illegible] اصحاب کهف [illegible]

[illegible] اصحاب کهف [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] عیسی [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] دقیانوس [illegible]

[illegible] ایزد تعالی و نبوت عیسی ایمان داشت [illegible] اصحاب کهف [illegible] مکسلمینا

که [illegible]

[illegible]

و [illegible] دقیانوس [illegible]

[illegible]

[illegible] اعراض [illegible] قال و قیل [illegible] پادشاه افسوس [illegible] الملائکه [illegible]

و [illegible] واقعه [illegible] دقیانوس [illegible]

[illegible] دقیانوس [illegible]

[illegible] ملک [illegible] حقیقی [illegible] احوال [illegible]

حال [illegible] پادشاه [illegible] انجیل [illegible] اصحاب کهف [illegible]

[illegible] دقیانوس سیصد و نه سال است [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] واقعه [illegible]

[illegible] احوال اصحاب [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] ابو الفتوح رازی [illegible] خاتم الانبیاء علیه السلام [illegible]

[illegible] حال اصحاب کهف [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

که [illegible] حضرت [illegible] صلوات الله و سلامه علیه ابوبکر الصدیق

و عمر الفاروق و سلمان و ابوذر [illegible] علی [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] اصحاب کهف [illegible]

[illegible] اصحاب کهف [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] و علیک السلام و رحمة الله [illegible] محمد مصطفی [illegible]

[illegible] علی [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] سلام [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible]

[illegible] **ذکر جریح راهب** [illegible] خاتم الانبیاء صلوات الله علیه [illegible]

[illegible]

در غایت صلاح و عفت که جوانی طاهر و قرابت صومعه می آورد و نوبتی در شب بالای صومعه در بیخلوت بنشسته آواز داد تا در را بگشاید جریج مبارک
در نماز بود جواب نداد و در را نگشاد و آن مشتوم بازگشته روز دیگر به صومعه آمد و بر همان قرار عمل کرد تا سه نوبت جریج ادای صلوات اشتغال
داشت و آن عورت بی ادب گفت خدایا جوابی نشنوده مراجعت نمود و در این حال واقع شد و مادر جریج ملول گشته گفت اللهم لا تمته حتی ینظر الی وجوه
المومسات یعنی خدایا او را نمیران تا وقتی که نظر کند در روی های زنان زناکار و تیر دعا بهدف اجابت رسید یعنی اشرار بنی اسرائیل از عبادت جریج
سخن کردند و زنی که در حسن و جمال ضرب المثل بود از ایشان عشقه قبول نمود که راه او در فتنه اندازد و آن خاطر مشتبه بی صومعه جریج رفت و حلقه در را
بجنبانید جریج بر سید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام و از راه دور می آیم و از امر واشتقاق از بی خوف در ضرر شب در صحرا اشرف افتاده ام در را بگشا
امشب در مقابل ... جریج بر آن عورت رحم فرموده در را باز کرد و آن عورت در صومعه در آمده زاهد در نماز ایستاد و در اثنای آن عورت چند نوبت خود را
در نظر جریج جلوه داد و طلب مباشرت نمود جریج از آن حرکت زجر و عتاب او بسیار نمود آن ملعونه او را اجابت نفرمود و آن زنیه نزد شبانی که در جوار صومعه
جریج بسر می برد رفته از آن شبان حامله شد و پسری از وی تولد کرد آن ملعونه ولد خود را بنظر اجماعتی که کینه جریج در سینه داشتند رسانید
و گفت جریج با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل گشته و بجهت هدم صومعه عابد برخاسته او را کشان کشان بیارگاه پادشاه زمان رسانیدند
و جریج از سبب تعرض رسید آن زن جواب دادند که با فلانه زنا کرده و او پسری از تو تولد نموده عابد فرمود که آن ولد را حاضر سازید و دوستان گفتند
تا او طهارت ساخته خود دو رکعت نماز ادا نموده و آنجانب زانیه را با آن بچه حاضر آوردند جریج بنفسه آن ولد را در گریبان ... گرفته گفت ای غلام
بگو کیست طفل او بزبان فصیح جواب داد که فلان شبان و من حاصل از اشتغال این کار و او را در شکست مانده و پیکر شرع جریج شدند که او را اعتذار قلم
نمودند گفتند اگر خواهی برای تو صومعه از طلا و نقره بسازیم جریج گفت مناسب آنست که عمارت خانه من را چنانچه بود تعمیر نمایند و ایشان برای جریج نعم
رسانیدند پوشیده نماند که در باب قصه جریج و تکلم طفل ... اقوال دیگر نیز وارد یافته و چون روایت قرآن حق وقوع در مقام اختصار رفت بر این رایحه
که نزد بعضی اهل حدیث ثبوت پیوسته اختصار نمود و هو العزیز الودود

ذکر جرجیس علیه السلام

اتفاق اکابر مورخان آفاق
جرجیس از جمله شاکردان حواریون بوده و در دیار فلسطین اقامت می نمود و کاهی بتجارت مشغول گشته آنچه حاصل می شد بمستحقان صرف می کرد
سبحر نمود و نوبتی جرجیس بموصل رسید و دید که پادشاه آنجا که بقول بعضی دادیانه ... بوده از روی خود بتان ساخته مردمان را به پرستیدن خود کرد و
ملعون بود تکلیف می نماید و هر که سجده آن بت نمی کند او را می فرماید در آتش می سوزد لاجرم این غیرت اسلام در باطن جرجیس علیه السلام
اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و آواز بلند گفت ایها الملک ... بندگان ... و نعمت از بتان تو ملک بجانب و کرمیت جرجیس
اولا بوحدانیت حق تعالی و متابعت پیغمبری دعوت نمود و اظهار عبادت اصنام نهی فرمود داد دیگر گفت توجه کن و دعوت حق اسماع روی
خواهد کرد که ملکی بهتر از ملک خداوند و آنچه آسمان ... دلالت نماید و اما بحرجیس ملک اقبال ... فرمود که آنرا
ملعون حکم کرد تا سنگها کشیده بیت مبارکش بازو و رسانیدند و از تعذیب جرجیس ... الم بدو ... رسیده
از این قضیه متعجب شد و مانند آن بیچارگان العین آوردند و بفرمان آن از ... بسر جرجیس که در دنجه ... پا عشق رسید و از هلاک
سبب هلاک او نشد تیر ملک فرمود که حوضی پر از سرب کرده و آتش افروختند جرجیس را در آن انداختند دریوشی ... حوض بر شید
و بعد از آن کفر معلوم شد که خاطر نیز گشته سر ... گفتند جرجیس را در آنجا افکندند و ... برادرش تر رسید که مو ... جهان ... عرفان
جیست جرجیس جواب داد که خدای ... همه اشیاء قادر است و ... اخلاص مشرکان ... کرده ... حکم کرد تا جرجیس ... بازیلی

وبعد از آن ... دست و پای مبارکش را بر میخها بر دوخته و بر پشت وی ستون ... نصب کردند و همانجا شب بماند حق سبحانه و تعالی سویه جرجیس را
بر ... سلامتی مرض ... برسانید و رنجها او را از تن بیرون انداخت و گفت حضرت خداوند می گوید که همت الراجح که مشرکان کفار خود را ... تقیید
جان ... کرد در این نوبت جهار نوبت بقتل باز رسانیدند و هر کرت من بحض قدرت زنده کردانم و در ... نوبت بحضور بیضه حیات رسانیده تو در آنجا که
مغیب اسبابی که دادوی در آید اعانت و بضمیمه ... فرمود و آنحضرت اینچه ... غضب شده تو ... انداد اخبار یقول ... با درکه هر ... تو ... در کسب ... ایشان
الهام زبانی در بدن ... اخبار بود و قطعه های بدن جرجیس را در آب ... کتب و ... بعینه نوبت دیگر انواع عذاب کردند و قوتی ... جرجیس ...
بدانند جرجیس ... کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات او را حیات بخشید و در آن مدت جرجیس معجزات غریبه بدو ... نمود و ... فرمود
بدان ... کشت و همه آن مشرکان بر تحمل کردند و در آن اوقات رو ... داده با ارکان دولت خود رد فرمودند جرجیس ... کافرنشوی
آورده خواهر از ... قرار داد که ... جناب نبوی ... کمی ... از احوال او ... که هر وقت ... و ... و کرد ... شد که ... بجای آید
و ... جرجیس گرسنه شده ... اسلوفی ... را در آنجا که ... حضرت ... تقدیم کرده ... و ... را آورده ... این حالت را دیده ... تعالیه
بیجا کردید ... شفاء ... خود ... جرجیس آب ... دهان مبارک در چشم و گوش او ... کشت ... بینا کشت جرجیس ... نظر ...
از آن ... و پای بسر ... خود ... جرجیس فرمود که مجبت آن ... حق ... و زد ... و در ... می ... کرد ... ار ...
جرجیس ... کفت اکرده ... ما ... تر ... کشت ... و در ... جرجیس ... رسید که
انکار کدام است ملک گفت ... جرجیس در ... آن را ... کرد ... و در روز دیگر ... بجانب ...
بیار ... مجمع ... وی ... مذکوره ... جرجیس ... اصحاب ... کنت
تر ... که ... وجود ... الطاف که ... جرجیس ... جرجیس ... بهر ...
کمند ... جرجیس ... وی ...
و ... که ... الغضب ... جرجیس ... بر ...
تا مجموع اصنام ... جرجیس ... آنحال ... شعال از ...
... گشت ... جرجیس را شهید کردانیدند و ... مشرکان ...

ذکر شمسون زاهد

کرد که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند بروایت محمد ابن جریر ایشان نیز با جرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب
شمسون عابدی بود در نواحی الاصل و بغایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهر چیز که او را می بستند
از هم می گسست و صومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمسون همواره با مشرکان جهاد می نمود و بدو ... احوال شمسون ... می کرد
و جون کفار از کار شمسون بتنک آمدند حکام ایشان منکوحه شمسون را بوعده ... فریفتند تا ... آمداد کند و آن ناقص عقل
... که شمسون در خواب بود دست و کردن ... بریسمانی محکم بست و شمسون بیدار شد آن ریسمان را بر و ... کسیخت و از آن ملعونه پرسید
که این کردی جواب داد که قوت ترا امتحان کردم و کرت دیگر ... از ... که ... شمسون از خواب در آمد ... آن
... کسیخت و از توجه ... حرکت تفحص نمودند گفت ... ایش است که ... کسیخت ... بهر چیز بستند
بود ... شمسون ... فرمود که این ... واقع است و لیکن ... ساز ... نمی ... شاید

مکان موعود چند از مجلس مبارک مسعود برید اکثر ایشان ابا نمودند از برهنه شدن و شکایت نمودند و جمعی از ایشان بر شمشون آمده او را گرفته روی گرو
خوردند و مثل بعد از اجتماع خلایق به جهت صلب شمشون در برابر منظری که نشسته بود داری زدند و در این حین شمشون مناجات نموده که
الهی اگر نجات خود از برای جهاد اعدای دین خود خواهی مرا از این مهلکه نجات کرامت فرمائی و مقارن این دعا رشته بدل ابرو تعالی روی
ظاهر شده میدان را اتحاد و گفت که ستونهای منظر را بکش شمشون به موجب فرموده عمل نموده منظر با خاک برابر گشته و ملک با تمامی
بار جمعی فوت شده و شمشون از آن ورطه به سلامت بیرون آمده به صومعه خویش معاودت نمود و آثار او اطلاع ندارد بعضی از مورخان
گویند که شمشون در زمان سعد هزار ماه به سبب از نهار و قیام لیل اقدام فرموده والعلم عند الله الودود ذکر خالد بن
سنان العبسی نسب خالد بن سنان به قول بعضی از مورخان به عدنان که از جمله اجداد نبی آخر الزمان است میرسد و خالد
در زمان جاهلیت از عرب بود و در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت و رشته که خانه آتش است بدو مرکز و از بعثت و تدرج و سایر احوال
آن حضرت اخبار مینماید و در آن اوقات در دیار عبس آتشی عظیم که آن را نار الحدثان گفتندی پیدا میشد و بدان مردم در ان مکان خبری میشد و چه
خالد مذکور با قوم در میان نهاد که گفتند اگر تو صادقی این آتش را باز گردان و خالد آن آتش را اطفا فرموده عصای خویش
بر آن میزد و میگفت بدا بدا کل هدی مؤدی الی الله الاعلی لادخلنها وهی تلظی ولاخرجن منها وثیابی تندی و بعد از وقوع این قصه مدتی
گفت من بعد از آن حضرت احیا خواهم شد و چون سه روز از فوت من بگذرد خاری بر سر قبر من ظاهر شود باید که او را کشته بکشید
و گفت که جنازه مرا برون کنید تا به امر الهی زنده شده تمامی اخبار و وقایع که تا ظهور رسول وقوع خواهد یافت خبر دهم و چون ببینند نبش قبر کرده
بود پس از وفات او به سه روز گوری بر گور آمده اما قوم چون متوجه شدند به موجب وصیت عمل نمایند خویشان خالد منع نمودند و گفتند که اگر نبش قبر
کنیم ما را به ننگ خواهد شد و از آن کار باز ایستادند و در بعضی روایات مسطور است که دختر خالد به خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و آن حضرت او را اکرام فرمود و آن ضعیفه سوره اخلاص را از حضرت شنید گفت پدر من نیز چنین میخواند و آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که او
پیغمبری بود که قوم او ضایع کردند و بعضی از علما این حدیث را به ضعف منسوب داشته اند و علم آن نزد خداست
و چون شمه از احوال انبیا و حکما که نور هدایت بر دل ایشان تافته بود در این محل مسطور گشت مناسب آن نمود که ذکر حکمای عظام
نیز که از اهل بیت به حسب مقدور نموده شود و منه الاعانة والتایید کفتارد ذکر
بیان شمه از احوال حکمای عظام بر سبیل اجمال امام شمس الدین محمد شهرزوری
که مؤلف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس علیهم السلام را از اهل حکمت دانسته و افتتاح ذکر ایشان فرموده و جمعی بنا بر آنکه
به جهت عظم قدر ایشان به ذکر نبوت ایشان کفایت کرده اند و ذکر حکمای اهل قصه لقمان حکیم که از تعظیم عظم
اولیا مستغنی مصدر گردانیده والتوفیق من الله الملک المجید لقمان علیه التحیة والغفران به روایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علما از
حکما و حبشیه الاصل بود و به قول سعید ابن مسیب که از فضلای تابعین است لقمان در سودان مصر متولد شد و اتفاق کل اهل خبر آن است که حکیم عالم بود
احوال او در ملک ملوک بنی اسرائیل به ظهور پیوسته و به زهد و صلاح و کثرت طاعت مقبول درگاه احدیت گشته به شان نبوت و حکمت
مخیر گشته و حکمت را اختیار فرمود و حکیم علی الاطلاق ابواب علوم و دانش بر روی روزگار او مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم
زمان و علامه دوران گردید و در سیاق آن فقره از احوال او در اخبار مسطور است که ایل که او را از اهل بیت سالک التمکین اختیار فرموده

امر بود و نبود که بهترین اعضای او را بنظر رسان و لقمان شاه را کشته دل و زبان آورد خواجه روزی بر اثر چند روز گذشت و دیگر آن حکیم علی
امر کرد که بر گوسفندی را در سود آورد اما این نوبت امر کرد که بدترین اعضای او را بیاورد لقمان باز دل و زبان آورد خواجه آورد و چون او را علت و فضل
حسب ظاهر تناقض به دریافت کرده بود خواجه لقمان دل زبان انکار کرده زبان اعتراض به خطاب گشاد لقمان جواب داد که اگر دل و زبان با یکدیگر
موافق اند بهترین اعضااند و اگر مخالف اند بدترین اعضااند و اشارتی که این سخن به سمع خواجه رسید افتاده رقبه لقمان از ربقه رقیت آزاد کرد
و لقمان با داود علیه السلام معاصر بود و صحبت او یافته و بعیه علیه به وی رفته کلمات حکمت آیات مرضیه فرمود و در اسفار ما در اخبار مسطور است
که بعضی از مورخان لقمان به روز دیگر و بعضی گفته اند که مخالفت و بعضی گفته اند که نمود و مرض لقمان رفته اند که او در تمام فرامور و فراه
و قتی که بامداد و مشورت لقمان با خواجه بود در بازار نشسته کریمی که در مجلس شریف مجتمع بود درین مقبل کلمات حکمت
آیات نقل کرد از آنجمله خواجه فرموده که خاطر عظمای بنی اسرائیل او مشغول به سبب وعظ از او عجب حیات گفتند لقمان حکیم
ای کس پیش از این در بنی اسرائیل به شبانی رفته و نظر لقمان آن حکیم انکار انبیا نمیکرد و از سر غیب و نوادر و آن حکیم با شعر اکتساب کرده گفت لقمان از او حکمت
جواب داد که بلی از بنی اسرائیل گفت تو آن شبانی که قبل از این در فلان مکان بر امر شبانی اشتغال مینمودی لقمان گفت آری من همانم گفت از بنی اسرائیل رسید
که به چه چیز از این مرتبه رسیدی لقمان جواب داد که به صدق الحدیث و اداء الامانة و ترک ما لا یعنی و اهل بنی اسرائیل از آن تصدیق کرده در نهایت حیرت
به آن صدق و اهل حکمت از زبانش شنیدند که تو بهتر از لقمان لقمان که بودی لقمان بهتر حضور آن جمع که پیش کسی داشت و او را کنار و لاد انعام
خود کرد او را ابجا قریه که کشتی مدفون بود کشتی فرمود و در حین وداع با وی گفت که در میان اسیر این اخوان رسیده که در حق حضرت شاه
آب خوشگوار داشته باشد به بهاره ای که ابجار و اقامه ای چون که ملک وزیر ادب و در حین ابجا دختر خود را به تو تزویج کند لقمان گفت به ضعف اسنان مرا پیر است
و در مدت عمر با پیری شیب و آن او را تو وقف کنی اما اگر دین شیر از اهل صیانتی شود که بتال او ملاحت و ابد الطاعت او را بر خود لازم دانی طلب
لقمان دست به دعا بر آورده گفت اصحاب الفنا السلام و پسر لقمان به جانب مقصد روانه شد و چون آن زن که شناخت قطع نموده به بیری رو ظاهر گشته
مرافقت نمود و لد لقمان را به سبب از بعضی سخن گفت و دیگری را به زبان درخت و چشم آن رسید چون پسر لقمان گفت منزل است که بر نشیل
فرمود آنکه به منطقه آن ایشان نیست و لد لقمان جواب داد که بدین کار استراحت در آن موضع نمیتوان کرد که اهل آن سخن کسی را که از تو
زکات ایشان بخواهند و تخانی پسر لقمان گفت بلی و چون پسر گفت نزد آن خوف مکرر کما یحقق و اتی ما از اسود لقمان ابجا شتر گرفته به حول رفت و سیح
بالای او نشسته آنکه به سر از درخت پایان آمد و ولد لقمان کرد به زبان سار با او گفت و چون جوان او را خواهر داشت گفت خلفه را بفرستد
تو و کمتر ندارد درجت از نقل میشد و این فرموده بود و اکنون به سود اگر به گواهی آنست و با او ابجا روانه شد تا در بعد از آن برسد
بیک نیز رسید و روز دیگر آن دختر خود را که عجب صورت زیبا و خوش و فرزانه بود امان و فریب لقمان عرض کرد و اتفاق ملک را بزوج کند و از آن
قول آن تزویج الملوک بی کفیت و چاره ای که حکمت نیست لقمان وصیت خود را بر زبان آورد و نیز الحاجات به مشورت با برادر گرفت و نمود
و قوع اتفاق دلداری ولد لقمان بسیار بر آن نمود و دختر گفت که عقد خود را آورد و در شب زفاف آتشی که در آن شده آن مار را به پسر لقمان داده گفت که او را بیندازد
مار را بر آتش نهاده سکوت کرد و بلکه او از آن آتش به جز آن برخاست و چون مار بر آتش بیفتاد در آن وقت دختر بر خاست و پسر لقمان به موجب عمل نموده مجال
آن سوز در درون دختر به تمام ماجرا و صحت روز نمود تا آن گاه او را بیدار از خواب اقامه ای شد و پسر لقمان از آن مکان
دوستان به ولایت خود رسیده روز دیگر به مشکات پسر لقمان گفت که از برکت این خویشتن پدر با فرموده و خبر به لقمان رسید که او را به خیر رسانید

میکرد آن روده عضو مخصوص او را آسیب کرد و این معنی موجب هوش رفتن شد و بعد از آن چند گاه لقمان در آن مکان توقف نمود اتفاق بر مرتهن
وثاق مدیون کرد و چون به منزل آن شخص رسید و ورثه به در خود را طلبید جواب داد که کرام الکاتبین اجابت الیه بالوالد وصیت ...
شما را مقتضی المرام کنید لکن پسر لقمان از قول این ملتمس ابا نمود و به او را بقول امر کرد به بین الغایبین گذشت یک گاه مخفی در میان آمد پس
لقمان شب در آن مکان توقف نمود مدیون شرایط مهمانداری احسن و جمیع جای آورد و چون وقت خواب شد سریری مرکب بر در گاه که
منزل جاری نمود ترتیب داده پسر لقمان را اعلام نماید و بخی دیگر به نقص خویش نهاد پس خود را گفت تو امشب اگر چون تو مرا
او را در حلیه کرد و بعد از آن روشنان شبستان آسمان دیده بر دارند مدیر پسر لقمان شتافت اورا خواب بر انگیخت و با اتفاق او سریر
بر مدیون را از رقص و باشته بکار آب آورد و سریر ولد لقمان را از آب روده بر قصر رسانید و در سریر شب آن مدیون که سابق بود عطا از
قضایای او آمده و نزدیک برود رفته پسر خود را به سر منصور اکبر پسر لقمان است در آب انداخت و نداشت که حال پسر خود از قرار آن
فارغ ساخت صباح رفته دیگر آن بدختر پسر لقمان را از دیدن و حیرت بکاخ در ماتم تعاملی نمود و بعد از آن وجهی چاره بیافت پسر لقمان
با دختر پسر و اموال فراوان متوجه منزل پدر شده پس بدو گفت که لقمان را از پیوسته در مقام داعیه صبح کرده بود که این شخص سو
در مخصوص خود را از این بعد خواهد چون به خواب میرفت در آب می انداخت و آنکه صندوق مطوق خمرین اخیه وقع فیه
الحال لوکشت القصه پسر لقمان مقرون بصحت و عافیت بوطن رسیده سرگذشت خود را به عرض رسانید صاحب معنوی انجام کرده که
مذکور حسن سالمت بود کرا اینده عزو جلا با برد علی لقمان از آن کسوت انسانی ظاهر ساخته ابن لقمان رفیق کرده اید تا در آن شهر ارا
محفوظ گشته سالماً غانماً به وطن خود رسید از لقمان منقولست که گفت چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع آورده ام و چهار سخن از آن برگزیده و بیش
یاد باید داشت و ده ... هرکه حضرت احدیت را یاد باید داشت و مرگ را بر پیوسته یاد باید کرد حضرت احدیت و احسان که
با مردم کنی به فراموشی باید کشید و بدیها که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد بیت ز احسان هر چه بر وقت سیکی مختصر که سیه ... کی
صاحب در روضة الصفا مسطور است که صاحب بیت الله رسول بود علیه السلام و طایفه را که حیوتش احتراق نمود خود را مسی ...
صابی بعضی از سخنان اوست که علامت عشق و کفایت آثار نیکوئی اعمال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام اسقلیبوس
از جمله تلامذه ادریس علیه السلام بود که به معرفی و حفظ باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمی نمود و در روضة الصفا
مسطور است که در وقتی که ادریس صلوات الله علیه از بلاد شد بار گشته بخطره ... اسقلیبوس را جهت ضبط امور شرع و احکام
احکام مردم جانب بابل روان کرد اند و بجانب دیگر ... اعلام اسلام اهتمام میکرد تا آنکه اجل موعود در رسید و روی ... الراحت
آورد از سخنان اوست که عالمی که علم و عمل را به معرفت بحرانیت ما بهت ندارد که متصل بعقب ذوران سرگردان است و شیدا که
مال الحال لیل اجر خواهد شد و ایضاً از کلمات انجامیست که در تعجیز از شخصی که به سبب شکوه عرض مرض از اطعمه و اشربه
اجتناب میکند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب یوم الجزاء از ارتکاب ما ثم و اکتساب خطایا احتراز نمی نماید نظم ز بیم عقوبات دوزخ چند
انظر بو خطا سولون حکیم از حکماء یونانست و او در آن شهر که معروفست بمدینه حکما تولد نمود و فصاحت زبان و طلاقت
بمرتبه بود که فرق انام کلام او را مفرح قلوب میگفتند و سولون بواسطه ایذاء عوام و امراء بجلاء ایام در آخر عمر از آن بلاد مذکور گریخت و
دلایت شد و روحت دیشته تعلق از مقصود در بکسی از خدمات عایت بجز وی نیافت تو کل سولون بکی آنکه نموده که بکسال از حیره ...

از قوت بکر ... او و اصل آمدی ایشان فرمودی از سخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بر آن ... باید ... و طریق سیاست
و حکومت ... عفیف مؤنت از رعیت از وی سؤال کردند که چه او گفت و به ... و ... غافل ... بکمال است جواد کرجواد
کسی است که ... اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگران طمع نفرماید و بدتر از شمشیر زبان اصحاب ... که خلایق را بیدی ... کشد
انا کشته ... که بعد از خطور ... او را عقوبتی تعیین نماید ... فیثاغورس صوری منسوب به صور
بود که اهل ... بسبب استیلاء اعداء صورت جلا وطنی نمود و پدر فیثاغورس به ... او را ... فیثاغورس ... که ... و ... اکر انطاکیه ... فیلسوف
را قرائت خواند و ... و فیثاغورس بتحصیل علم لغت و موسیقی فرمود در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر ... ها
مخترع اوست و فیثاغورس ... شباب شعله علم هندسه و نجوم پرداخت انگاه بعضر شتافت و به مطالعه علوم حکمی ... ساعت
و از اعجاب ... او ... که ... تحریر حکم و تالیف ... آن ... و ... در ... ده و ... و دو رساله در علوم مختلفه
تصنیف نمود و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم ... در مقام استفاده بوده از افادات ... بهره ...
میگرفتند و بعضی از ملوک اطراف بزیارت آن قدوه اشراف میشتافتند و از نصایح ... و مواعظ ... چندی ...
هوا ... امور ... به تحصیل معرفت طبایع اشیاء و نسبت باز داشتن از ارتکاب ماثم و خطایا ترغیب نمودی و ...
کتاب ... و ... او ... مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب ... داشت ...
و اکتساب کمالات ... روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس ... مقصد ...
که ... و ... مستظهر بود ... ملاقات نمود ... خود ... و ... حکمت ... گفت ...
و ... جهل ... آن شخص ... که ... در ... فیثاغورس ... بکار ... حکیم
جواب ... بالاخره ... تیغ و سنان ... سرایت کرد ...
... و ... حکیم ... در ...
جای ... گفت که ... سخنان اوست که ...
در امور ... اکر ... استطاعت ... گفت ...
... اکثر ... مطلع ... که ...
آن ... نطق ... و موجب ... اسرار ... آن بیت ... از ...
جاماسب ... حکیم ... کامل ... اوست که ...
... نطق ... افعال ... و ... که ...
کرد ... استغفار ... و شفای ... توبه و اعتذار بیت ای کرده ... توبه ... بقراط
حکیم در ... مقدم ... در ... و ... المنعم ... و ...
... بمرتبه ... مصنوعات ... تالیف ... حکمی ...
... و ... در روضة الصفا مذکور است که ... حکیم ...

داشتی و بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی در اقوال و افعال و اخلاق او هیچ آفریده مخالفت مشاهده ننمودی بامر معروف و نهی منکر بحدی [illegible]
اتا مردم را از عبادت اصنام [illegible] پادشاه اثینیه [illegible] تحریض کردند و ملک سقراط را
در حبس [illegible] سقراط [illegible]
[illegible] سقراط [illegible] اختیار کرد و ملک [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] سؤالات کردند و [illegible]
[illegible] سقراط [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] معرفت [illegible]

زینون الکلبی

[illegible] افلاطون [illegible]
و در زهد و تقوی بدرجه [illegible]
[illegible] سؤال کرد
[illegible] جواب داد [illegible] حکمت
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رباعی ای دل طلب مال [illegible]

افلاطون

معنی این لفظ بلغت یونانی [illegible]

بود و از بداری [illegible] بتعلم علم لغت و نظم اشعار اشتغال می‌نمود و در آن اثنا روزی بمجلس سقراط رسید [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible] سقراط
[illegible] سقراط [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible]

نقلست که افلاطون [illegible] معتدل القامة خوب صورت و نیکو سیرت [illegible]
[illegible] و افضل و اعلم حکماء زمان خود بود [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible]
جواب داد که [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

ارسطاطالیس بن نیقوماخس

[illegible] ملقب بمعلم اول [illegible]
ارسطو [illegible] فیلسوف [illegible]
[illegible] ارسطو [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible] ارسطو [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
ارسطو [illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] ارسطاطالیس [illegible] معلم اول [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ارسطاطالیس [illegible]
[illegible] ارسطو [illegible] ارسطاطالیس [illegible]

ارسطیموس بود معاصر ... و از ایشان حاجت ملوک و اشراف و اعیان و اهالی ... سزاوار گشت و در آخر عمر ... مردم ...
آن دیار رفته در ساحل آن دریا کشتی ... درهم ... ثمار اشجار و ... مسجد مبارک ... ساخته ... اسباب ...
بسیار مقدس ... فقد ... و بحث میکردند آن اشکال مرتفع میشد **قلت** که ارسطو ... قدرت ... اسحق ... بوده
در حین رفتار ... یافت ... بقراط ... مشغول ... داشت و کاهی ... بسیار و بسیار ... مرد ...
بحث و جدل ... اکل و شرب ... و ... حیات ... سال بود و در آن مدت ...
و بیست کتاب تصنیف ... که مصلحت ... اهل ... انتخاب ... که علم ...
میشد ... مثل ... جاهل بوده است ... در ... و در ... ملوک ... بادشاهان ... و امرا
دولتش ... که از ... میشود ... آن ... و ... امرا ... دولت ...
و ظلم ... بادشاه است **قطعه** ... رعیت ... بیخ ... بیخ ... که سلطان ...
زند لشکریان ... بیخ **روفس حکیم** معاصر افلاطون بود ... تصانیف ... در ... حکمت ...
که افلاطون و ارسطو ... معتقد ... بوده اند **بقراط بن ابقلیس** ... که
که بقراط ... رفته اند که ... سال ... حکیم ... فضیلت ...
حکما ... اسقلیبوس ... از ... اسقلیبوس اول ... **نقلست** که ... اسقلیبوس ...
علم ... تجربه ... هزار ... سال ... اسقلیبوس ... طبیب ... تجربه ...
... سال از وفات ... طبیب ... تجربه ... بقیاس ... حرث ...
در میان ... بقراط ... تجربه و قیاس ... ساخته ...
و ... تعلیم ... و ... حکما ... رابعه ... در روضة الصفا ...
یکی از ملوک ... بقراط ... حصول ...
قیصاری ... بقراط ... تسلیم ... ملک ...
جاه ... بقراط ... ملاقات ... اگر ... ملک ...
محال است و بقراط ... مملکت ... حرکت ... بقراط ...
... فقط ... و ... ملاقات بقراط ...
... بقراط ... پادشاه ... بقراط ...
... بقراط ... سال ... تحصیل ... سال ...
... مؤلفات آن حکیم ... در میان اطبا ... حکمت ... از ...
بقراطیس ... بقراط الحکیم ... اسناد ...
... **بلناس** ... شاگرد ارسطو بود ...

ادمیرس شاعر ... که هرچه در ملک ... بیشتر در ... بوده ... ملتفت است
... بوده و بعد از ... موسی علیه السلام ... حکیم و قصاید حسنه بسیار دارد و ...
... فلان ... فلان ... اکنون ...
جواب ... **زینون بن طالواطاغورس** ...
یونان ... و ... بوده ... داشت که ...
زمان ... ملک ... بادشاه ...
و ... ملک ...
... و چون ... اعتدال ... بادشاه ...
... **نظم** ... **بطلیموس**
حکیم در فن ... مؤلفات ... مجسطی ...
و معنی ... بطلیموس ... اسکندریه بود ...
... بطلیموس ... سال ...
... مرد ... انتقال ... است ...
... بادشاه ...
... سال ...
... **اسقلیبوس** ...
که ... ملوک ...
... **بیت** ...
... **جالینوس طبیب** ... عیسی علیه
السلام ... سال ... بلاد ... اسکندریه ...
... جالینوس ... طبیب
... اطبا ... اسقلیبوس ... افلاطون ...
اسقلیبوس ... جالینوس ... روضة الصفا ... جالینوس ...
داشت ... ملک ... ملوک ...
... امراض ...
... جالینوس ... حکیم ...
... جالینوس ... ملک ...

جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل بدار الملک آن پادشاه رسید بعد از انقضاء ایام در مجلس ملک بار یافت و ملک
جاریه معلوله را باوی گفته طلب معالجه نمود جالینوس جواب داد که اگر آن مرض ممکن شده علاج ممکن است و لیکن اگر کسی نظر بر عضو معلول
معلول اندازد حقیقت حال معلوم نشود و منشاء آنکه هر کس چشم بر حرم پادشاه بیفکند دیده او را از حدقه بیرون آورد ملک فرمود
که طبیعت ما اجنبی است و چون کمال ایشان در علم طب تا حاصل است باید که بر وجه نیکو مرض را علاج کنی که از آن تا سالها باقی جالینوس فرمود
که مرض را میدانم که و از آنکه چشم بر وی انداختن بر ... آن علت را به بینم ملک بار گفت اگر از تو این صورت وقوع یابد با منصب تو اعتماد
نامهربانی جالینوس فرمود تا صفحه معلوله را که جسته بود در زیر ... نشاندند و آینه بدست گرفته در برابر نشسته او نگاه داشت تا عکس
روی او را که مرض بود مشاهده نمود و گفت زینت عضو معلول جاریه را دیده و قابل علاج است و ملک مبتهج و مسرور شد جالینوس
باندک روزگاری آن مرض را به حسن معالجه نمود که سفیدی بر صراحت وجه جبینه تمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام نسبت بحکیم
عالی مقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن شیلان بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید و یکدیگر هم و منزل بعید از حرم
خاصه مبادرت نماید و جالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل و شرب ملک نمود دید که اغذیه غلیظه و اشیائی که موجب علت جذام است
بسیار میخورد که جز زیاد منع کرد ملک آن نصیحت را استماع نمود حکیم از حقیقت حال جود مطلع بر سلاطین و منطوق کلام الانسان حریص
علی ما منع هیچ ترک اکل اشیا مضره اقدام نمود و جالینوس باری بخروج فرصت ملک بار رسانید اما روی اجابت طلبید که در باطن نسخه الغذا
و مداوات مولف منافع و مضار ادویه و اسباب و علامات امراض بیرون کند و مرحمت کنند و بعد بر جیب رساله نوشته در او نسخه شروع در علم
آورد که اگر ملک بخوردن اغذیه غلیظه تناول فرماید بعد از انقضای یک سال تمام عرض بشر قلیل بمدت مع ذلک اگر بدین رساله اشیا مضرت که
آن عارضه بعض مندرک کرده و الاجوبه کمال در که الحال سوال که در موجب تحرک تاخیر فی ... و با وجود ظهور آن آثار را که بر عضو
الشاغل بایدی علاج ممکن است و اگر علت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد و جالینوس آنرا بملک بسپرد به بهانه پوشیده از آن ملک
سفر کرده و در شهری دیگر داخل شد و معارف وجود نساکن شد و ملک بعد از چندگاه از رفتن جالینوس حیرانی افتاده و بعد آشکارا دو حرف آن
نصایح او تفاوت آمده بود تا باین که از آنکه سوءتر آنکه حکیم نداده و رساله بنظر در آورده بود امارات جذام در بشره ملک ظاهر گشته اشعار او را
باشیدن کرد و ملک متنبه گشته مثیر مصلحت و دوام نوده بطریقه خفیه ملک یونان شتافت و جالینوس را ساخته در حوالی
محال خود شناسا کرده باید و با ختفاء آن صورت وصیت فرمود و حکیم پادشاه را بجانه برده و در ازاله آن عارضه سعی کرده در عین کمال
از شفا یافت و جالینوس چون از تلامیذ خود زلیلا حرمت پادشاه تعیین نموده او را بجانب دار الملک بهاور کردانید و ملک بدان ملکی جید
امرا و ارکان دولت بر صحت و سلامت ذات شریف او از شکر بتقدیم رسانید و خبر کلام نوشتن که مسعود امیر پادشاهی کشته بود سپرد و ملک را
ملک بار نکرده است و ملک مشغول ... در زمام امور سلطنت بدست آورد تحفه لایقه و تحف فاخره الائقه نفیسه و جواهر ثمینه و سرا کهای
و کنیزکان خورشید رخسار بنام کرده جالینوس بادوات تاوان اسداد فرستاد و او را تر لطف و عواطف و انواع عواطف نوازش کرده هیچ تحفه و هدایا
جهت ملک معلوم ارسال داشته بعد نوشت که سرّ در ملک و مال با او خط ملت الماضیه خست باید که از حکم التقدیر لیکن که و طن الوف و اینها
نهاد بد و حشتی ایندو غربت تو طن نماید و تحفه ملوکانه و مکتوبات بنظر ملک معالی رسید و خاک و منشور متعنه اگر فرستاد الشرع که
جالینوس نباید حکیم القاس ... بقبول فرموده بشکر ما الوف مراجعت نمود و بعد از چند گاه از ملک ازرهانه مشغول بملازمت جالینوس رسید

با اتفاق

باتفاق بیعات نیست و علی تحت ملک باز رفت و چون ملک بیشتر بر سینت ایشان شفا یافته بود او دوم بار عزیز استقبال کرد و کلاهمچنین بر پیط فرمه
و لشکر بر جای آورد چند ولایت دیگر اضافه ممالک بقایه ملوک گردانید که این ولایت که جالینوس کرد و ایشان التماس و علوم او را ایشان بشما
بر حشمت و عرایب بیشتر که ... از انقضاء بیکار دوم که اورا ز صدمات مرتعش داشت و صلابت که را شده و ... طب نیست کند مشاهده و جالینوس و رسا
الشاز الجارات اصرار و ... که در رقصه الصبا سقطوس نیست و فات جالینوس در کمال عمر را خضر روی نمود و جالینوس سماع و استماع
والحان بعمارت مشغول بود از تحقیق او هست که جمیع از اخبار آن است که در مدت مسوال مشغول او و وصول بالذات بود که شرح مسائل او را
تواند تا تألیف که در آن ازکان اعمال نمود و افعال الحسنین مادام و وقتی که بشت او با کتاب عظام را اطوار بجا بل قضا با لمقصود باشد وفرمود
که هر روز بجز کوچک نصیحت امر بکار دو محنت بر ضعف و نصیحت بجایی باره دو دو قفت بار میش مطلع شاره و منفعت کی است کم ارضحت
بیچ وان بماحثت او غم خورند و گفت که سر او را شاد و محنت کمیاب است که دانشگاهش باشند و بتوت حلوم صبر عصب فروشناند رباعی
ای ذات تو بی سند از حس امید آن به که ز خدمت بر سند کشمیر عصب در وقت عصب خشم فرو باید خوردن چونکه گشت بر تو عریض غضب
تالیس ملطی اول کسی است که مشاهده ملطیه مسائل حکمیه بیان کرده و معتقد او بود که مبدع اول آب است و حیز خدا که از حرکت او است
متحرک گشت و از انحلال ساحل ابرها بیرون آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان آن آسمان تر تیب یافت و اشتعالات کره اثیر کوکب بر پایه ای
پوشیده انکساغورس ایضا از حکما ملطیه است گویند انکساغورس گفت اصل همه اشیاء جسمی است که جمیع اشیاء و قوی جسمانیه
از آن متکون شده اثبات نمیکرد که از چیزی که مبدع اول است از عناصر بخارج و اما از نحو آن است وانکسارس او نیز ملطی
و مذهب وی آنست که اول مخلوقات هوا است و اجرام علویه و معقول و مقصور از هوا و مافی مخلوق شده اند و جمادات و نباتات و حیوانات
و انسان از هوا کیف در و جوب آمده اند دیمقراطیس از مشاهیر حکما کسانیست و معاصر بقراط و از تصنیف او بر نظر مومن در تاریخ
حکما ارسطاطالیس قول دیمقراطیس در زمان اساد خود افلاطون ترجیح مینمود از کلمات اوست که آدمی را دو وقت غربت و رفتن و حقیقت
باید کرد منتظر جو از وی و مملکت و کتب که در کال اسعادت بیشتر است اجل منصف در نیرودکه و اجنبا است بر انسان که لوح دل را از ... کرد
وخصومت بالک ستاره و دخان شیر بسا ش کرد او وی و بند دخان خصما شکر از زها است بیرون افکند ع دانی دلیل که حر از امور او منظور
اقلیدس صوری او حکیمی است که در علم ریاضی تحریر کرده است اول در اصطرلاب نیرو و زری تصنیف دیگر تقسیم با شکل او است
معانی اقلیدس آنست که هر چه از تحریر تصرف ... و در حرارت حصول بی بود در این وهر تقدیر است تحریر ... است تحصیلی
گفت که من تحت ذات بر حصکم کم پنهانی حیات تو با انقطاع برود و حیا باد که من چند لی سعی مانم که آتش عصب تو تسکین کرد بیت مه فنا ...
نور و ملک عوض کند هر که بی وظیفت خود منشید ساوفطیس بر ادر زاده و شاگرد ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی وی
نشسته برای حرکت بیان بوده میگوید که کتاب آثار العلویه و کتاب ما بعد الطبیعة در ... منصفاتست انتظام یافته و از سخنان اوست که بر اهل
عالم و بدا الدار که از حس قدیمی نیفتد و بر حسب خود که اسوال در غیر مصرف مصرف نماید و بر فاعل که ما پایی نبود ملک جسد
بوزرجمهر حکیم از اعاظم حکما در زمان خود بود و بعد از آن انوشیروان قیام مینمود و بکفت وصول او با بلاد که کری نصیحتی
اخبار بر بح در ملک تحریر کنید از آنکه انوشیروان بشی در عالم رویا مشاهده نمود که در پیش تخت او در تحتی نشسته و صورت الفرج مشغول اند
جام مدام بر دست گرفته بنقل آنکه بخروم کرد بنحوی که ظاهر شد و ثمر آن انشا شد و انوشیروان از وقوع این حالت محزون گردیده از اصحاب

بدید که خوک بر مسند او نشسته و کریی کاسه داشتی چون شراب خوردی ... نوشیروان بیدار شد ... [illegible]

[illegible]

مصراع [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

نقلست که روزی نوشیروان ... [illegible]

اول [illegible] **دوم** [illegible] **سیوم** [illegible] **چهارم** [illegible] **پنجم** [illegible] **ششم** [illegible] **هشتم** [illegible] **نهم** [illegible] **دهم** [illegible] **یازدهم** [illegible] **دوازدهم** [illegible]

وایضا [illegible] **یکی** [illegible] **دوم** [illegible] **سیوم** [illegible]

نظم [illegible]

[illegible] شرح دهد حال ملوک عجم

جزو دوم از مجلد اول در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب که از ظهور حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بلوازم فرمان فرمایی قیام و اقدام نموده اند

بعد از تقدیم حمد و ثنای **نظم** [illegible]

حضرت او صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

دادیان تا کیومرث [illegible]

کیومرث [illegible]

نظم [illegible]

آورد از اقوال [illegible] کیومرث [illegible] بشورش [illegible] سلطنت

سلطنتش بقول بعضی سال بود و بروایتی چهل سال [illegible] هزار سال **گفتار در بیان مجمل از وقایع زمان پادشاه**

ان متقدم سلاطین و ذکر کشته کشتن بعضی از اولاد او بر دست عفاریت و

شیاطین اکابر مورخین [illegible] کیومرث را پسری بود [illegible] بلطافت [illegible]

و آن پسر [illegible] و عبادت حضرت باری [illegible]

[illegible] و عبادت [illegible] از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل [illegible]

شد و کیومرث [illegible] ملاقات [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible] انشاء الله تعالی

[illegible] کیومرث [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible]

انصوبت [illegible] کیومرث [illegible]

[illegible]

[illegible] کیومرث [illegible] از حضرت باری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کیومرث [illegible]

[illegible]

[illegible] کیومرث [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible]

امور مملکت [illegible] در زمان حیات کیومرث [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible]

عظیم [illegible] کیومرث [illegible] ع [illegible]

در کرفت [illegible]

[illegible]

[illegible] **هوشنگ** بقول اکثر اهل خبر

[illegible] کیومرث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هوشنگ طهمورث [illegible]

[illegible] حضرت باری [illegible]

[illegible] سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود [illegible]

[illegible] هوشنگ [illegible]

[illegible] **طهمورث** [illegible] هوشنگ [illegible]

[illegible] طهمورث [illegible]

[illegible]

[illegible] طهمورث [illegible]

[illegible]

[illegible] طهمورث [illegible]

[illegible] طهمورث [illegible]

[illegible] حیات طهمورث [illegible] سلطنتش بقول طبری [illegible]

[illegible] والله اعلم بحقیقة الحال **جمشید** [illegible] طهمورث [illegible]

[illegible]

جمشید [illegible] **نظم** [illegible] طهمورث [illegible] جمشید [illegible]

[illegible] **و در زمان** [illegible] جمشید [illegible]

[illegible]

جمشید [illegible]

[illegible]

[illegible] جمشید [illegible]

ششصد و هفده سال بر جهانیان پادشاهی کرد و در اواخر ایام دولت او بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی دعوی الوهیت نمود و بنابر آن
اختلال باحوال مملکت راه یافت و ضحاک تازی با لشکر بسیار برو خروج کرد و جمشید از مقاومت عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان
هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال **ذکر شمه از احوال و اوصاف جمشید و بیان استیلای ضحاک بر**
ممالک عجم مالکان ممالک سخن دانی و راویان سابق نکته دانی در مؤلفات خویش آورده‌اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت
و جهانبانی در فضای دلگشای فارس شهری بنا نهاد که طول آن دوازده فرسخ بود و در عرض نیز همچنان و چون کار آن شهر باتمام رسید
در درجه اول از حمل که بیت الشرف آفتاب است نزول نمود و جمشید احضار اکابر و اشراف اطراف فرمان داده در آنجا بر تخت نشست
بر آمد و بساط نشاط انبساط گسترد و آن روز را نوروز نام نهاد و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم کرد و انواع عدالت و رعیت
پروری بر وفق رسوم کار کرد و اهالی ممالک را بچهار قسم ساخت مقرر فرمود که هر طبقه بکار خود مشغول باشند
بحال و مناصب بطون ایشان باشد و رعایت نمایند و هیچ طایفه در معیشت دیگری مدخل ننمایند **قسم اول** اصحاب علم و
قلم بودند **و قسم دوم** طبقات سپاه و حشم **و قسم سیوم** اهل حرفت و زراعت **و قسم چهارم** حشم و ارباب و اصحاب صنایع
منقولست که جمشید در ایام سلطنت چهار انگشتری ساخت و بر نگین هر انگشتری کلمه که بمعنی آن مهمات مناسبت داشت نقش
نموده بود انگشتری که بمهام جنگ و لشکر تعلق داشت بر آن نوشته بودند که آهستگی و مدارا و بجهت امور رعایا در تقویت ملک
و انگشتری دیگر که به امر خراج متعلق بود بر آن نقش بود که عدل و عمارت و بر نگین انگشتری که بمهمات دولت و عمارت صورت
و انگشتری سیوم که متعلق بمهمات دیوانی و عمال بود نقش بود که راستی و ... و ... اهل و ... صلح و
آورده و بر انگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت منقوش بود که سیاست و انصاف **بیت** از تو کی انصاف آید در وجود ...
رکوع و در سجود القصه چون جمشید بوسوسه شیطانی بغوایت نفسانی از جاده بندگی و عبادت خالق آسمان و زمین بیرون رفت
اعتراف نموده دعوی الوهیت کرد و بتان بصورت خود تراشیده خلایق را تکلیف نمود که پرستش آن صورتها کنند و ...
بعد از آنکه جمعی ... و در هر طرفی فتنه انگیختند و شداد عاد بر ادریشه از ضحاک تازی با ...
کرد اما بقول مشهور جمشید بعهد دولت او بود و ... کینه نهاده بود در اطراف ممالک سر کشیده ...
ضحاک غالب شد و آن ... **قطعه** زمانه هیچ ...
پس از هفتصد ... بعد از ضحاک مدتی ... و محمد بن جریر الطبری ... نقل نموده که جمشید بعد از فرار از ضحاک
مجهول الحال بود و ضحاک ... سیستان ... و دختر پادشاه زابلستان را ... بحباله خویش در آورد و او را از آن
پسری متولد شد و ... از نسل آن پسر ... بعضی از اهل عجم ... جمشید ...
آورده‌اند که چون جمشید ... لشکر ضحاک ... که طاقت مقاومت با آن سپاه ...
... فرار اختیار کرد ... و ... از آن ...
این روایت **نظم** ... که جمشید از تخت و بخت ...
... بسیار ... سال ... در انگشتری ...

ضحاک تازی روایت ... بعضی از اهل ...
جمشید بود و ... ملوک ... اعراب و ...
شد و الد ضحاک ... شداد عاد بود و گویند که نسب بجمشید ... ضحاک ...
... عادت ...
ضحاک ... عیب ...
... ضحاک ...
بود **بیت** ...
روایتی ... هفتصد سال ... ضحاک ...
... ضحاک ... شیطان ...
...
...
...
... ضحاک ...
ضحاک ...
و لایات فارس ... ضحاک ...
... ضحاک ...
... فریدون ... جمشید ...
... ضحاک ...
... ضحاک ...
... هزار سال ...
خلیل علیه السلام ... ضحاک ...
... **ذکر فریدون بن اثفیان** ...
... جمشید ...
... ضحاک ...
...
...
... جمشید ...

کرده و ضحاک [illegible] شکل و شمایل آن مولود استفسار نموده آن مخبر آنچه [illegible] ضحاک [illegible]
لوازم [illegible] بجای آورده [illegible]
در قلاع [illegible] بود [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] فریدون [illegible] کیفیت حال آگاه شد [illegible] مخفی گشت و ضحاک [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
ضحاک [illegible] فریدون [illegible]
[illegible]
[illegible] فریدون [illegible] سلطنت [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] فریدون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فریدون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فریدون [illegible]

ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون

[illegible] والعلم عند الله تعالی
[illegible] در بیان [illegible]
روایت [illegible] فریدون [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] سلم [illegible] تور [illegible] ضحاک
[illegible] ایرج [illegible] بود [illegible]
[illegible] ایرج [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] ایرج [illegible]
[illegible] فریدون [illegible]
[illegible]
[illegible] ایرج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایرج [illegible]
[illegible] ایرج [illegible]
[illegible] فریدون [illegible]
[illegible] ایرج [illegible]
[illegible]
[illegible] **مثنوی**
[illegible] منوچهر [illegible] ایرج [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] فریدون [illegible]

ذکر منوچهر

[illegible] منوچهر [illegible]

وقولی دیگر آنکه منوچهر ولد دختر ایرج بود و از کلام شاهنامه بخلاف این مشهور میشود که ماه آفرید که در حباله ازدواج ایرج انتظار داشت
وقت قتل او حامله بود و از وی دختری تولد نمود و چون آن دختر بحد بلاغت رسید فریدون او را به پشنگ نام که از نسل جمشید بود در عقد ازدواج
کرد و منوچهر از وی متولد گشت و طبری در میان ایرج و منوچهر چندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و حاجی محمد
محمد بخاری در قصص الصفا از روحیه الاحبار و مروج الذهب نقل نموده اند مذهب اصح آنست که منوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی از رواة
گفته اند که آن خلف صدق ایرج در جبل ... بحضور مردم نمود ... او را ابو منوچهر خواندند و این لفظ بکثرت استعمال منوچهر است
منوچهر فیروز بود و ایضا در باب کشته شدن سلم و تور در معرکه منوچهر و انکار آن قضیه در زمان حیات فریدون بیش ازین سابقا از روایات او روایات
مرویست و از اقوال بعضی که تخالف جمعی از اهل علم و کلام است سابقا سمت تحریر پذیرفت و خامه مشکین شمامه از ملال مطالعه کنندگان در
رقم تخفیف بر سایر تخالف او را کشید القصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت از روی شوکت و استقلال در ایالت دولت و اقبال
بر افراخت و سلوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهادند و احکام او در اکثر معموره ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت و سوی ممالک مصر و روم و ما وراء
النهر و هندوستان سایر بلدان جهان در تحت تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام دولت خود تمام ولایت عراق را آباد گردانید و در ولایات ...
و باغات بهشت صفات ساخت و نخستین کسی که بکندن خندق و قلعه ساختن ... و سلاح شارات ... منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر ...
ازین لفظ که در تملک اخلاف نوذر انتظار داشت بحاربه منوچهر لشکر کشیده اتابک حضانت حصار طبرستان گشته منوچهر در ... مدتی
مصالحه نموده عنان بطرف ما وراء النهر تافت مدت سلطنت منوچهر بصد و بیست سال رسیده در اثنای آن مدت موسی علیه السلام
السلام در مصر ظهور نمود و اکثر مورخان بر آنند که شعیب و موسی علیه السلام در اواخر ایام دولت منوچهر مبعوث گشتند و ...

گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان

اکابر مورخان آورده اند
که چون مدت یکصد سال از سلطنت منوچهر در گذشت افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر فراوان از آب جیحون
ایران در آمد و آغاز مکر و تزویر کرده ... بر لشکر آورده مضمون آنکه عرصه داشت ... و کیفیت ... ملک را
القصه قتالی که میان منوچهر و افراسیاب واقع شد ... که خطر جمیع دارد و ...
بناصیه حال او ... منوچهر ... توجه کرده ...
مبعوث ... منوچهر پادشاه ...
اکابر ... و افراسیاب بعد از وقوع محاربه با منوچهر غالب آمد ... افراسیاب ظاهر گشته ...
داد و بلاد الملک ... افراسیاب ... معسکر ساخته ... منوچهر ...
طبرک را عمارت فرمود و مؤلف تاریخ طبرستان اول قلعه که ... طبرک ...
القصه ... حصار طبرک منوچهر ...
اطراف ... خندقی عظیم حفر کرد ... خندق ... حصار ...
منوچهر ... لشکر ... قلعه ...

وزان آوان بدان روایت که دار الملک منوچهر داشت ... بود و افراسیاب ... بعض دار ... آمد بقول طبری مدت ده سال ... آن حصار حصین ...
و چون دست تصرف ... خال ... نهادند ... مصالحه گشت و منوچهر ... سنوات ... برایند ...
الجانبین صلح واقع شد بشرط آنکه از ... بنی ... نمایند ... جانب مشرق ... فاصله میان توران ...
آن محل بود و ... افتاد و افراسیاب ... النهر ... منوچهر ... دار الملک ...
و ولایات ... عظیم ... منوچهر ... خطبه ...
... منوچهر ...

ذکر سام بن نریمان و تولد زال و رستم دستان

سلطنت ... منوچهر ...
باتفاق مورخان ... منوچهر ...
نریمان بود که او جهان پهلوان ... ولایت سیستان و توابع و مضافات آن ... و جهان پهلوان ...
پادشاه ...
بیت
...
... سام ...
... منوچهر ...
...
...
بیت
...
...
...
رباعی
...
...
...
...
... منوچهر ...
...

ذکر نوذر بن منوچهر و کشته گشتن او

...

مملکت و دارای سپاهی و ترتیب بیرون نتوانست آمد و این خبر به نوذر رسانیدند افراسیاب لشکری جرار و سپاهی بیحد از اقطار اطراف ترکستان جمع
ممالک ایران در حرکت آمد و نوذر آوازه آوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب دلیری افراسیاب گشته موجب مزید عزیمت افراسیاب شد
و نوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه بالاخره از اقضای تقدیر اسیر گشت و در دست بیداد افراسیاب بجان رسید [illegible]
نوشته مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود

لشکر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجانب ایران و برآمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامیاب

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و نسبت او بتور [illegible]
خدالله مستوفی [illegible] و بعضی نسب افراسیاب بخلاف الطلم [illegible] آسیا و کیفیت توجه او بعد پشنگ از توران و استیلا
یافتن بر ممالک ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز نوذر از انتظام امور پادشاهی به ترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی آن حدود
بود اولاد خود را جمع آورده گفت حصول مرادات و طلب سعادات باید که همت نهد که شما خود را در خطرات اندازید و ممالک را
سلطنت ... کما بنبغی درجاده نشینان دولت بسر برند فاما طبیعت نهال ارادت و طلب افزونی جاه و حشمت اسباب دولت
استحکام ... مطلوب حاصل نماید و همه شمشیر بر کف گرفته خصم کار گزارند **بیت** تیغ تو اگر ... جوهر
که جای بلند بود آنکه منوچهر درگذشته و نوذر از انتظار امور شهریاری عاجز گشته و فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدا انتقام کشید ایرج را
خون تیغ باید آورد **نظم** شنید در هفت ... و کلمه ... چون ازدهای [illegible]
شوند افراسیاب که ارشد اولاد ایشان بود و بانتقام ملک شد کمر بسته ... در قلع ظلم ایشان مخلص بود **مثنوی** [illegible]
کشاده ریدان ... که شایسته مخلص ... آورد سالار ایران ... بیان ... و اول العجالت
افراسیاب اسباب جنگ ... ساخته بجانب ایران کرد و چون این خبر بجانب ایران شایع شد
دولت نوذر ... سام نریمان ... کیفیت حادثه اعلام داده سام ... پایه سلطنت
نوذر از قضای ... بجانب سیستان ... و بعد از وصول بدان ولایت و ... عمر او
... گو ... افراسیاب ... سپاه آرکستان ... بجانب سیستان ... فرستاده
بجنگ نوذر آورد و نوذر از دل دیری ... در حرکت آمده ... سالار ترکان ... صف کارزار
اتفاق افتاد و در اثنای اشتغال ... بارمان ... ترکستان کشته گشت و این معنی موجب ... ایشان
... ایرانیان شد ... قارن ... شده ... بعد ... ایشان ... گرفته
افراسیاب ... ترکان ... اشتغال ... و آثار ... ایرانیان ... نوذر
... و ... روانه ... العجز ... اسیر افراسیاب ... والمراد
در عقب ایشان روانه کردانید و آنجا خود ... بین الجانبین ... بارمان ... رزم
کشته گشته ... نوذر ... افراسیاب کرد ... گشت
ترکان ... قتل ایشان کرده ... نوذر ... افراسیاب ... داشته ... سال
اغریرث ... فرستاده ... اغریرث ... پادشاهی که ... سیستان ... نوذر ... ایران

ترکستان از قبل آورده ... آن خبر ... افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبید و گردن او را بزد ... کرد ... ایرانیان ... بکلی
و کامیاب ... لایت ... نرسید ... اسیر ... ولایت ... دقیقه ... کرده ... الا ... که ... اکثر ابنیه و عمارات
ویران کرد و انهار و قنوات را خراب ساخت **مثنوی** ... ملوک عجم که بعد از منوچهر ... الاجنبی شدند
سلطنت خود افراسیاب ... کرد ... منوچهر ... ایران ... بر مملکت ... ایرانیان ... بلاد منوچهر ... ظلم
و ... افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نموده ... و لشکریان عجم ... موضع ... درهم ... شده
در میان ایشان ... و اضطراب ... اغریرث که از روی ... ایرانیان ... کرده ... الملوک ایران
اغریرث ... ایرانیان ... مستقر ... ایران ... یابند ... فرح
با مراد عظام ... زال ... رسانیدند و زال ... افراسیاب اعیان ... رسانیدند ... ایرانیان
آشیان ایشان جمع شدند ... لشکر ... طرف سیستان ... ایرانیان ... آورد
متقبل ... خطیر ... اگر ... زال ... افراسیاب ... رسیدند اغریرث
اسیران ... افراسیاب ... زال ... رفتند ... سام ... نوذر
کشت و ... اغریرث را ... ایرانیان ... ساخت ... الاستماع ... اشتغال
افراسیاب ... شاهنشه ... تخصیص دو گفت **بیت**
... و فرخ ... بوستان ... تاج و تخت ... زال ... منوچهر بود ... زاب ... بوده
... متوجه ... افراسیاب ... ایرانیان ... عازم
... بتدبیر ... ایران و توران ... واقعه
... غلبه ... شد که ... ایران ... گشته ... صلح ... و سال
ترکان ... ایران ... بطلب ... ترکستان ... ایران در تصرف ایرانیان

بیت ... افراسیاب جهان ... **زاب بن طهماسب بن منوچهر** ... سالکی
قدم بر مسند جهانبانی نهاده ... متوجه ... که اختلالی که بسبب استیلا افراسیاب در ممالک ایران وقوع یافته تدارک نماید
هفت سال خراج از رعایا ... کرد ... گرشاسب ... سال
به بسط بساط عدل و انصاف ... متوجه عالم آخرت شد **گرشاسف** ... بقول اکثر مورخین ... زاده
بنیامین بن یعقوب علیه السلام ... ایران ... زاب ... سال ... سلطنت
و اقبال ... حمدالله مستوفی ... گرشاسف ... سال ... پادشاهی ... منوچهر ... مستوفی ذکر
گرشاسف باتفاق ... گرشاسف ... بود والعلم عند الله
الودود وهو الموصل الی المطلوب والمقصود **گفتار در بیان سلطنت کیان** بقول اکثر مورخان ... ملوک
جارست ... دوم ... ایران ... اقبال ...

هفتصد و بیست و پنج سال بوده است و بعضی که در فن تحقیق متصل بوده اند زمان اقبال ایشان از هفتصد و هفتاد سال متجاوز نیست و اول کسی

ایشان که مسند سروری بر انجام نهاد از جهانبانی شد **کیقباد** بود و کیقباد اول لقب داشت و بروایتی صحیح او پسر زاب بود

و بعضی گفته اند که کیقباد از نسل زاب بود چون آمد و او بنابر وصیت گرشاسف بحکم پادشاهی بار تاج حکومت بر سر نهاد و منشور

لشکر و جنود ایران را بنواخت و هم در اوایل جلوس بر کرسی عدالت افراسیاب بر سیاه تنه زبان بیداد دراز کرد

نامعدود بطرف بلخ توجه فرمود و بر نیت آن بر آمده حرب و جنگ شد و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید که بقهر خون افراسیاب

این قطعه مبروزه تمام از جهات آن بطرف ... توران زمین ترکستان دست برد بود که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته اول

تعجب بندان گفت در وقت آن بکشت لشکر ... طالب صلح گشت کیقباد التماس او را قبول کرد و در میان ایشان بدستور زمان

مصالحه اتفاق افتاد اما کیقباد بخاطر جمع روی توجه بجانب فارس نهاد و در آن بلاد ... لشکر کشید که در آن ... کرده

... بود و کیقباد پادشاهی بود با فر و شکوه موصوف بکمال عدل و داد ...

کیقباد **شعر** ... بدانگاه جهان ... ادیانصاف ... اراحت ... بیشه اش گذرد

الیاس والیسع و اشمویل و حزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید ... توحید کرده ... در ملک

بود و تمیز ... بفرزند ... آن پادشاه ... بروایت اصح مدت صد سال بدولت و اقبال گذرانید و وفات یافت ... مدت

سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید **کیکاوس** ... کیقباد بود ...

بقول صاحب ... مربوط بمرد لقب داشت و چون او وارث سلطنت و کامکاری ... بود ...

و بقول ... پادشاهان ... دولت خود بدست حاکم ... کرده ... بوده ...

بکمال یافت ... بود سیاوش ... صورت او ... صحیفه ... نمود و بود ...

منظر ... افراسیاب ... افراسیاب اختصاص ... دختر را که

... بنکاح در آورد ... و وجود سیاوش ... نمود و در آن زمان ...

بود و چون آن مولود ... عالم را بوجود خود ... رسید ... کیکاوس

بسلطنت ... مدت سلطنتش صد و پنجاه سال بود و ... علیه السلام در زمان

او بود **گفتار در بیان شمه از وقایع زمان کیکاوس و ذکر مال حال آن**

در مبادی ایام فرمانروایی کیکاوس حاکم مازندران لوای طغیان مرتفع کردانید ... کیکاوس

حقوق ... توجه نمود ... مازندران ... با آن سپاه ...

که ... محاصره ... شد ... کاوس ... آن حضرت ...

چون کاری ... مدتی ... طایفه ... افراسیاب ... بالکرم

معارضه کرد ... لشکر کاوس ...

قلعه ... لشکر مازندران ... کشته شد ... کیکاوس ...

دوم لکرد

وقول اکثر مورخان در واقعه مازندران آنست که کاوس ... کرد ... ولایت ... گرفتار گشت ...

اولایت ... مقصد رسید و ... ایشان ... آورد و بعد از این واقعه پادشاه هاماوران

لشکر ... کشید و بعضی ... آنجا ... کیکاوس ... عروس ...

... بود توجه نمود ... او در ... اشتعال ... شد ...

... کیکاوس ... افراسیاب ...

و مصالحه در میان ... خود ...

و کیکاوس ... افراسیاب ...

بود ... لشکر ... رستم ...

ذوالاذعار ... پادشاهی ... کیکاوس ...

آورده ایشان ... کیکاوس ... سلطنت ...

و ... داد ...

دستان ...

... احوال ...

جمع ... کیکاوس ...

... کیکاوس

بعد از ... افراسیاب ...

گردانید ... سیاوش ... یوسف ...

زمانی ...

و سیاوش ... پادشاه ...

ملک ... سیاوش ...

از میان ... **مصراع** ...

تا سیاوش ... کیکاوس ... سیاوش ...

نظم ...

... سیاوش ... افراسیاب ...

... سیاوش ...

... سیاوش ...

و ... سیاوش ... افراسیاب ...

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

بعد از آن

[illegible]

کیخسرو و کیقباد

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

گفتار در بیان ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و ذکر مقتل توریشنگ و بیان مآل حال خسرو عالی

[illegible]

مثنوی

[illegible]

افراسیاب ایرانیلر
جنگ آمده ایرانیانرا

وشکل هندی بالجنود نامحدود باشکر افراسیاب پیوستند از عجایب روزگار دستان بود که در میان خزر و ایران که در مطلوع گشت و چند روز نقاره
برداخته کاموس را که از جمله بهادران توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه ترکان راه فرار اختیار کرده ایرانیان بکار دستان
باز گشتند و کشته دیگر کیخسرو چهار هزار ترک از جمله که در زبود آن بیابان معدود جنگ افراسیاب فرستاد خود بنفس متعاقب
آنجانب شد و شنیده دیار توران بار دیگر بیرون آمد با برادران خود شیده بجنگ ایرانیان نامزد کرده بعد از جنگ بسیار شیده بدست کیخسرو
و پیران بالجمیع از سرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشته و مقاربه جمع کیخسرو با المعرکه رسید و بر روی ...
کرده چون روزی جلو کوه بیراه و بیشه را مشغول دید از حقوق او یاد آورد از اسب پیاده شد و بروی برو نشست فرمود تا جسد او را
ساختند و بعد از آنکه افراسیاب از واقعه خبر یافت و از خود شیده را با سپاه بلا انتها بجنگ خزر و ایران فرستاد و شیده در صحرای خوارزم
با خسرو کشته گشت و سپاه هر کس بر سر یتیم کرد بند و بار اکثر از تیغ با سهل و جیحون دست ازکیخسرو گشت خوارزم بود ...
سرزمین بخوارزم موسوم شد و خزر و ایران از خوارزم بصوب گنگ در که دار الملک افراسیاب بود رفته و آن بلاد را المحصور نمود
سالها برگان از تعقیب برای ترک فرار کرده بود کیخسرو بعد از گنگ متعلقان او را در بلاد متحت خویش جای داد از قرص تا افراسیاب کرده بند
و قضای مراجعت ایران متعلق ساخت و افراسیاب متنها در کرد جهان سرگردان بود تا آنکه در نواحی آذربایجان بدست کیخسرو ایران افتاد
و بفرمود کیخسرو بقتل رسید بهاء الراحت نهاد و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از گنگ در فرار کیخسرو و در ابرند
بسیار جنگ و وقایع میان ایشان قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب ع و ... الرد کنکره
راه کنی شوالی و بوده از رود ک استیلا یافت و کثرت انقضاء ایام حیات گشتاسب بهرام اسفندیار ملک برقیه ایران رسید
القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از مهم افراسیاب فارغ کرد بار دیگر دار الملک ساخت و اخرا الامر بر شخصان صاحب نوبت قرار داد و المطل
دست از ملک و مال برشسته لهراسب بوکالت عهد خویش نصب نمود و از طبل و علم و خیل و حشم هر آنکه بخواهم آورده و او آذرگان
شایسته قوم و کلیات بیان گشت با اتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود اما مولف تاریخ معتبر قوم او قلم آورده چون که
که **مثنوی** چه صد سال کیخسرو با عدل داد بهر چار از رود کوشید کمال داد است آنچه عمر جهان کرکتی برابست و ما کان هم تنشه تخم
جنیشی بعد از ان شراب که دوستی لهراسب دار افراسیاب و لی عهدی و تاج کیخسرو **لهراسب** مذهب جمهور مورخان جنید
راه کیکه و نسل است و حمد الله مستوفی گوید که او بن آرزوند شاه بن کیمنش بن کیقباد بود و چون لهراسب خطبه طبع دار الملک
اکثر اوقات آنجا نشین بود او در الجمع میگشتند و در ان وقت که کیخسرو لهراسب را بسلطنت نامزد کرد و عظما و ترکان امرا و پادشاه
گشتاسب ... در مقصد لهراسب حکایات بزبان آورده کیخسرو ... ان کلمات جمع نمود و دیو ... البر شد افتاد رشتی
در زمان امکر و قول آنکه دستان مطلقا لهراسب همه آن اساس بستند و این کدورت با اکثر و احفاد جابین ... خاتمه
شتاب کلام آمده تو صیح خواهد بود القصه چون زمام سلطنت به لهراسب قرار گرفت تختی زر ساخته از جواهر بنیاد ترصیع داد
و تاج کیانی بر نهاده الجیان قرمستین مسعود استال ارکان برسم انفاق و رسالت و اکثر ملوک آن زمان کرام الملک و انقیاد رسیده بستند
و با نهایت العحقه د ملا یا نهایت آستان اقبال آشیانش میرسیدند و لهراسب در آباد کشور کناه خود بهار و کردار اکثر مبادت ...
مخصوص عبارت از دست با آن استملک مال و دیار مغرب نامزد کرد و جانبه در جزو اول ... بیش در بلقیه ... زوقا ... کشتی
کرد

کرده حقیقه این مخی که دانت نبیرین نامعه الحار بنوان ماند حشرو و مستوفی منشی با لهراسب ... حاکم سعادت ... آنار بود آستی
در تربیت داشت و بر جمع محزی ملحظ ابقانی بود و چون مدت صد و بیست سال دولت و اقبال کمک ابدی و ادا رسیده گشتاسب جستند
شان او بیکه بلخ بنیز اویه منزل گرفته و همان گشتاسب که آنجا است توران لشکر با ایران آورد و لهراسب در بلخ مذکور ... التحریر ...
کرد

گفتار در بیان رنجش گشتاسب از لهراسب و ذکر رفتن او از زرد بدار الملک قیصر و مراجعت نمودن از آن سفر مقضی الوطر

در تواریخ مسطور است که
لهراسب را دو پسر بود گشتاسب و زریر و گشتاسب بشجاعت و مردانگی و سخاوت و بزرگی از ابنای زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال و آثار شوکت
و استقلال در جبین مبینش ظاهر و هویدا مینمود و چون لهراسب اولاد کیکاوس را بسبب بزرگ ... خود ترجیح مینهاد در انجام مهمات کلیه
رای اهتمام ایشان را بمنیک داشت و گشتاسب از ان رهگذر خاطر گشته جنبش بالمعمود مشغول کردانید با مصاحبت ایشان با لهراسب مخالفت نهاد
و در مهمات امور ملک دخل فرماید و لهراسب از ان معنی وقوف یافته گشتاسب از ان متوهم گشت و روی بوادی فرار آورده بروم
و در ان مملکت امور غریبه از وی بظهور رسید بعد از آن قیصر روم بمقتضای بیان این سخن آنست که طالع وقت سعد و شاهزاده چنان بود که چون دختر
عقد با امیر شد جمعی ساخته با حضار خلایق فرمان میداد و چون دختر قیصر کسی را در نظر شوهر بر آن محفل حاضر میشود وان
ترنج را بهر کس میزد سعادت دامادی قیصر او را میسر میشد و در ان وقت که گشتاسب در روم بود در آن مجلس مرد هم داشت
بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتابون نام داشت بدان مجمع رسید و جوان حاضر آمده را بدید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت و بنابر آن کدخدا
در آن دیار کسی نمیشناخت قیصر از دختر رنجیده او را با گشتاسب فرستاد و با آن مخدره ملاقات کرده شیخ آن قاعده حکم فرمود که دو دختر
دیگر خود را بکسی دهد که فلان شیر و فلان اژدها را که در آن مدت بدید داشته بکشد و دو مالک زاده روی بر ادعیه گشتند قیصر در خاطر آن
اما بیاری گشتاسب شیر و اژدها را ... کشتند و گشتاسب ... داشتند و با ایشان ملاقات نموده احکام ... بالقبول نمود و آن دو مع ...
باکس نگفت و بیلک زادگان در حضور قیصر آن جلادت را بخود نسبت کرد و تا دامادشدند بعد از آن گشتاسب روی در میدان گوی بازی بنظر قیصر
آمد و در آن مدت ملک پادشاه جشن غلبه کرد و قیصر از آن کرد و متعجب گشته شاهزاده را طلبید و احوال پرسید و گشتاسب شمه از حالات خویش و کیفیت
شهر و اندها بعرض رسانید اما گشتاسب را بر دو قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده درباره او اصناف الطاف مبذول داشته کتاب ... خراج
در مابین اهرمن که بر سوی ایران لهراسب فرستاد طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته با آنکه معلوم نبود که منشاء این فتنه
جیست و کاشی ایران ولی پرکیف ... احتزاز جهت سماوات فرزند رسید خود زریر را با تاج و سریر و فوجی از سپاه کشور بکجا به تقدیم فرستاد
توجه و لد لهراسب در آن ولایت شهرت یافته و گشتاسب تعهد مهم او کرده بجز ... شد و چون اخوین بهم رسیدند لهراسب ایشان را متوجه
لهراسب باج کافی پسر شاهزاده ... او را بعضت خسرو و لی ... شاه اند و گشتاسب قاصدی نزد قیصر فرستاد و بیغام داد که اگر ... باید توجه و دا
جمهور بسبب ... ... و حاکم روم و لشکر ایرانیان آمده خواهم داد با رعیت نشسته دید **بیت** بدانست قیصر که گشتاسب است
با افسر تاج لهراسب است و گشتاسب مجلس معظم و بجلیل مجی باشد بعد از ان تقدیم و ترتیب جشن و سور دختر قیصر متوجه حضرت شد
و چون شرف دستبوس انشمانای ... در ... لهراسب بجمیع ساخته و زمام امور شهریاری و غایت معظم جهانداری بایمن فرزند
ارجمند داده خود روی بگوشه انقطاع و آتش آورد گویند آنیا بنظار سیاه لهراسب بر علیهم السلام ... لهراسب بود
ذکر سلطنت

گشتاسب در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسب بر تخت سلطنت قرار گرفت و امری که بخت نصر در بیت المقدس کرده بود

وقوف یافت کورش را [illegible] ایالت ولایت بابل [illegible] طلبید و حکم نمود که دست از اسیران بنی اسرائیل بدارد تا بوطن مالوف

رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند و در زمان او سلطنت بود در قبضه اقتدار یکی از اولاد داود علیه السلام

بنا بر آن کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آبادان شد و اتفاق مورخان است که در زمان گشتاسب زردشت دعوی نبوت کرد

[illegible]

[illegible]

ذکر زردشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار در بیان مخالفت گشتاسب و ارجاسب و ذکر شمه از شجاعت و بسالت اسفندیار رویین تن و کشته گشتن او بر دست رستم و انتقال ملک عجم به بهمن

[illegible]

والعهدة على الرواة که اسفندیار در اثنای راه چنین بشنید که ازینجا تا روئین دز دار الملک ارجاسب سه راه بود و وصول بآن بلده از یک طریقه که بلادی
بمدت شش ماه میسر میشود و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بسه ماه و از راه سیم که آنرا هفتخوان میگویند بیک هفته اما در وی
موانع غریبه مثل شیران درنده و جادوان فریبنده و برف و باران فراوان بود و اسفندیار سپاه را بجانب هفتخوان برد و [illegible] نوجوانی
دلیران بطریقه بازرگانان از طریق هفتخوان گذشته بروئین دز شد و [illegible] فرمود که چون [illegible] بمقصد رسند در روئین دز قرار
گیرند و [illegible] که آتش [illegible] قلعه به سبب جنگ [illegible] القصه اسفندیار از [illegible] بسلامت بیرون آمد و آوازه
در شهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از [illegible] آورده و ارجاسب [illegible] پادشاه شاهزاده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] در مجلس [illegible] باعتراف [illegible] ترتیب [illegible] و چون [illegible]
[illegible] و زمان [illegible] اسفندیار [illegible] دولت [illegible] آتش
بسیار برافروخت و از خانه [illegible] روشن گشته [illegible] قلعه [illegible] و [illegible] قیام
افتاده و سپاهیان [illegible] جنگ آغاز [illegible] اسفندیار [illegible] قتل و غارت [illegible]
[illegible] شهر [illegible] رسیده [illegible] اسفندیار [illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] خلق [illegible] کشته [illegible] شاهزاده [illegible] آورده و [illegible]
روئین دز [illegible] کشتاسپ [illegible] کتایون [illegible]
گردید کتاسپ بنا [illegible] رستم [illegible] قبول کرده
[illegible] بجانب [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] رسید و [illegible] بطلب [illegible] رستم [illegible]
رستم [illegible] منع [illegible]
[illegible] دستان [illegible] پهلوان [illegible] رستم [illegible]
اسفندیار [illegible] بخدمت [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] کتاسپ [illegible] رستم [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
شد و [illegible] بمحاربه [illegible] روز دیگر [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] روز [illegible] رستم [illegible]
اسفندیار [illegible] شاهزاده [illegible] اسفندیار [illegible]
تعلیم [illegible] مثنوی [illegible]
که سیمرغ [illegible] اسفندیار [illegible] جهان [illegible]
خبر قتل اسفندیار بگشتاسپ رسید [illegible]

عزلت

عزلت اختیار فرمود **بهمن اسفندیار** [illegible] بهمن [illegible]
[illegible] بهمن [illegible] اسفندیار [illegible]
که در ابتدا مکاتبت و مناشیر از حضرت [illegible] دانشمند [illegible]
فلان [illegible] بهمن پادشاهی بود [illegible] عدالت [illegible] و نهایت مکرمت و صفت [illegible]
معمور گشت و صیت محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان کیوان در گذشت **نقلست** که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم [illegible]
خود [illegible] کابل [illegible] بنت [illegible]
و بر جهان پهلوان [illegible] بهمن [illegible] وارث ملک [illegible]
و در [illegible] دختر [illegible] تاریخ طبری مسطور است که
بهمن [illegible] اسرائیل [illegible] بهمن [illegible]
نوبت دیگر بختنصر [illegible] المقدس [illegible]
[illegible] بهمن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] صاحب تخت [illegible] ساسان بن بهمن [illegible] سلطنت [illegible]
مدت پادشاهی [illegible] سال بود [illegible] سال **بیت** چو بگذشت [illegible]
[illegible] بهمن [illegible]
رسیده [illegible] **ذکر حال و مآل رستم دستان** [illegible] رستم [illegible]
[illegible] شغاد [illegible]
کابل [illegible] خراج [illegible] رستم [illegible]
[illegible] کابل [illegible] شغاد [illegible]
[illegible] رستم [illegible] کابل [illegible] شغاد [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible] رستم [illegible] کابل [illegible]
[illegible] شغاد [illegible] کابل [illegible]
[illegible] شغاد [illegible] کابل [illegible]
[illegible] شغاد [illegible] کابل [illegible]
[illegible]
و چون رستم [illegible] کابل رسید [illegible]
[illegible]

غیر واقع است و بهمن گفت سر پای خود را بپوش جواب داد که اسلمتی من بیند و ستاره بنعمت تو بی فتور [illegible] رسید که چه آثار
داری گفت معنی امور که باغ سرای شرف رسول الجلال [illegible] احوال [illegible] الغیب بضیافت قیام نمایم و بسمع قبول ایزد تعالی باز کشاد کاملا
بحیله [illegible] و ستون و تیر و نیزه را کید و مکر کاملا و برادر غافل بود و بی دهشت و خشم [illegible] در چاهی افتاد و اکثر اعضایش از
نوک تیغ و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بر کنار چاه رسانید و در آن حال که جهان پهلوان مجروح و ملول در بر چاه خفته بود شغاد
شرارت نژاد شماتت کنان پیش او رفت رستم او را گفت تیر و کمانی نزد من بگذار که اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم و شغاد التماس او را مبذول داشت رستم عمل
نموده رستم را [illegible] و شغاد از بیم جان در پس درختی پناه ساخت **مثنوی** چو رستم چنان دید [illegible] دست [illegible] تیر خسته
از آن پس گشاد و شست درخت و برادر بهم بر بدوخت بهنگام رفتن دلش بر فروخت شغاد از پس زخم آوا کرد تهمتن [illegible]
گفت رستم که یزدان سپاس که بودم همه سال یزدان شناس کرا [illegible] رسیده [illegible] که جز من [illegible] و شب [illegible]
از مرگ بیشتر [illegible] خواستم [illegible] خویش [illegible] و جان [illegible] شد **وچون** خبر رستم [illegible]
بفرامرز شایع گشت [illegible] لشکری جمع آورده عازم کابل شد و شاه کابل را [illegible] و در [illegible]
[illegible] گفته گفت [illegible] وجوه [illegible] بدست رستم [illegible]
[illegible] الله المعبود **ذکر همای** [illegible]
مواقف بعض اهل [illegible] همای [illegible] و [illegible] بوده [illegible]
عدل و انصاف [illegible] بعد از انقضاء [illegible] در حواله [illegible] سلطنت [illegible]
سلطنت [illegible] فارس [illegible] کار [illegible]
[illegible] داراب [illegible]
و ترتیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همای [illegible] داراب [illegible]
در [illegible] همای [illegible] داراب [illegible]
[illegible] مدت سلطنت همای سی سال
ذکر داراب بن بهمن [illegible] داراب [illegible]
قدرت بود [illegible] فیلقوس [illegible]
[illegible] فیلقوس [illegible]
فیلقوس [illegible]
مال [illegible] داراب [illegible]

۹۶

هفتم بوده

[illegible] دختر قیصر [illegible] فیلقوس [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **دارا بن داراب** [illegible]
[illegible] فیلقوس [illegible] روم [illegible]
[illegible] فیلقوس [illegible]
دارا [illegible] خراج [illegible]
[illegible] دارا [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
دارا [illegible]
[illegible] دارا [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
دارا [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر مجملی از احوال بنی اصفر و انتقال سلطنت**
روم و فرس باسکندر [illegible] صلوات الله [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] روم [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روم [illegible]

فیلقوس عازم ملک عقبی گشت اسکندر بعد از وی [illegible] لوای اقبال را بر اوج فلک [illegible] **نقلست** که در وقتی که [illegible] فیلقوس از دارا
بن بهمن حامله بود [illegible] از آن آبستنی [illegible] نام داشت [illegible] تعالی از ملک روم [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] آورد و آن مولود عاقبت محمود را اسکندر نام نهادند و [illegible] اسکندر الخ [illegible] و این معنی
مطابق قول [illegible] جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ [illegible] ذوالقرنین اسم [illegible] که ذوالقرنین اکبر [illegible]
[illegible] الطبری و قاضی ناصر الدین بیضاوی [illegible] ذوالقرنین [illegible] نسب اسکندر در میان ارباب
اختلاف بوقوع پیوسته و قول [illegible] حضرت مخدومی [illegible] در روضة الصفا [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر الدین بیضاوی [illegible] اسکندر [illegible] فیلقوس [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] پادشاه اسکندریه [illegible]
ملک اسکندریه [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] فیلقوس [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible]
اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اسکندر [illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible] اسکندر [illegible]

ذکر مجملی از صادرات افعال اسکندر و بیان عاقبت حال آن پادشاه معدلت شعار

جوهریان

جوهریان [illegible] بیان جان کشیده اند که اسکندر ذوالقرنین [illegible]
[illegible] سلطان عظیم الشان [illegible] **مثنوی**
[illegible]
[illegible] **وچون** فیلقوس [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible] دارا [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نقلست** [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]

آنجا از مطلوب مقصود بهتر نیست و [illegible] بدلایل حیات سرمدی [illegible] بود براهمه کرده

چون پادشاه را معلوم است که هر کمال را زوالی مقدر نیست و هر اقبال را انتقال [illegible] بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام می‌نماید

و جمع آوردن اموال و احتراز [illegible] باید شکر [illegible] که مرا از حضرت باری [illegible] مامور باظهار دین قویم و تشیید قواعد ملت

انکار براهمه را وقوع نمود و بمسکن خود مراجعت فرمود در روضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند در حیز تسخیر اسکندر قرار

گرفته و طریقهٔ پسندیدهٔ خدا پرستی و عبادت در آن مملکت سمت شیوع پذیرفت جمیع اطراف [illegible] رسید که در اقصی هندوستان [illegible]

است کید نام [illegible] حکمت و بصفت [illegible] موصوف و بصفت دیانت و معدلت معروف [illegible] سال [illegible] کرده [illegible]

و شهوات [illegible] و سلوک [illegible] اسکندر قاصد [illegible] کید [illegible]

اجازت مراجعت [illegible] سلطنت [illegible] عرضه داشت [illegible] که در شبستان من [illegible]

ماه و آفتاب خجالت [illegible] و فیلسوفی [illegible] سؤال [illegible] حال [illegible] و طبیبی [illegible]

در حفظ صحت [illegible] مرض [illegible] اگر [illegible] آب [illegible] مجموع [illegible]

بر کمال خود [illegible]

و اگر [illegible] علی الفور [illegible] غلام [illegible]

و کید [illegible]

[illegible] فیلسوف [illegible]

اسکندر [illegible] فیلسوف [illegible] آینه [illegible]

بود و چون [illegible] آینه [illegible] فیلسوف [illegible] آینه [illegible]

در آب [illegible] اسکندر [illegible]

فیلسوف [illegible]

از کمال [illegible] ذوالقرنین [illegible]

باحضار فیلسوف هندی [illegible] اسکندر [illegible]

بر ضمیر [illegible] فیلسوف [illegible]

خود [illegible] ذوالقرنین [illegible]

خلل [illegible]

نمود که [illegible] فیلسوف [illegible]

شد که ملک [illegible] علم و حکمت [illegible]

حکیمانه [illegible]

همچنانکه [illegible]

جواب

جواب داد که [illegible] ملک [illegible]

[illegible]

[illegible] اسکندر گفت [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible] ذوالقرنین [illegible]

[illegible] حکیم گفت [illegible]

[illegible] ذوالقرنین حکیم [illegible]

و فیلسوف [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] فیلسوف [illegible]

[illegible] آب [illegible] هندی [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] **نقلست** که چون [illegible] بلاد هندوستان [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذوالقرنین [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذوالقرنین [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] ذوالقرنین [illegible]

[illegible] اسکندر ذوالقرنین [illegible]

این مختصر گنجایش نداشت لاجرم قطع اطناب کرده اول بتعریف سلاطین که بعد از اسکندر پادشاه صاحب تمکین در هر دیاری از زمین حکومت نموده اند ذکر ایشان رفت
مجملا از احوال ملوک روم پرداخته شد تا نظار را انتظار نماند فعوا لها ربک سبیل الرشد والارشاد ذکر شمه از احوال ملوک روم
شام در تحفة الملوک مسطور است که ذو القرنین در زمان حیات چهار نفر از خویشان خود را بسلطنت ... نامزد کرده و هر یک را بسلطنت مملکتی سپرده
و هر یک را صاحب تخت و تاج کرد تا بعد از فوت او در آن دیار بحکومت مشغول باشند از جمله بطلمیوس را بملک مصر و مغرب و روم نصب نمود
بود که جزوی بود ... بابل و عراق و خراسان نافذ امر بطلمیوس ... مدت چهل سال ...
دولت و اقبال ... وجون ... منتقل گردید بطلمیوس فیلادلفوس فرمان فرمای ... شد
کتب ... بسیار ... که در کتاب مذکور مسطور است ... و مدت سلطنت وی
و بعد از کشیدن ... بطلمیوس اورغاطیس ... دولت او ... بیست ... سال بود
فوت شد آن مملکت ... بطلمیوس ... و بعد از بیست و شش سال ...
و شام ... و ... سلطنت ایشان ... و دو سال ...
... ایشان ... چهار سال گذشت ... ممالک ... الملک ...
محکوم ساخت ... شام ... اغسطوس که در ... حکام ... انتظار ... استقلال ... اغسطوس اول ...
که او ... بعد از ... زمان ... حل ... و ... اکبر ...
اغسطوس ... القصة ... نام ...
در آورد ... گشته ... و ... سلطنت او ... عیسی علیه السلام ...
... بود ... سال پادشاهی ... طیباریوس بعد از وفات اغسطوس ...
و ... تحفة الملوک ... سال ...
عیسی علیه السلام ... سلطنت ...
...
... سال ... پادشاهی ...
او را سلطنت قلودیوس ... و ... سال ... کرد ماروس ...
و ... قلودیوس ... اسفیانس ...
...
ساخته ...
... تحفة الملوک مسطور است ...
عیسوی ... والله اعلم بالصواب اسفیانس بعد از ... سال ...
کشور ... اسفیانس ... سال ...

نمود دوسطالس بن اسفیانس بعد از وفات برادر ... گشت ... سلطنت ...
بنیان ... اخراج کرد ... بنا نهاد ... الصغیر ...
... دوسطالس ... اخراج کرده ... سلطنت ... کشید ...
در آن مملکت ... حکومت ...
و ... سال ... تحفة الملوک دقیانوس
بن هیلای پادشاه اصحاب کهف ... رسالت ...
... قسطنطین بن هیلای ... مذکور مسطور است که هیلای ...
است ... قسطنطین ...
... قسطنطینیه ... تحفة الملوک مسطور است که قسطنطین ...
...
... قسطنطین ...
...
... عیسوی ... قسطنطین ...
... قسطنطین ...
...
...
... قسطنطین ...
... سلطنت قسطنطین ...
... قسطنطین ...
...
...
...
و بعد از ...
...
...
سلطنت ایشان ... طیاریوس ...
... تحفة الملوک ...

که طیباریوس در وقت جهانبانی در قصر خود گنجی یافته و تمامی آن نقود و اجناس را بر فقرا تقسیم نمود و در سال [illegible]

خود بطریقی موریقی را عقد بست و داماد او گشت ... مدت ملک طیباریوس ... و بروایتی چهار سال بود **موریقی**

بنعوت حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشت و عنوان ابواب صدقات بر روی روزگار ارباب احتیاج و افتقار بگشاد و در سال [illegible]

از سلطنت او در قسطنطنیه قریب چهار صد [illegible] از جهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویز [illegible]

بگریخت جهت استمداد نزد موریقی رفت و دختر او را بحباله نکاح در آورد چنانچه تفصیل این حکایت در ذکر خسرو پرویز سمت تحریر یافت و [illegible]

[illegible] و چون میان پرویز و موریقی قواعد مصادقت و مصاهرت مؤکد شد [illegible] سلطنت [illegible]

کرکرد و بطارقه [illegible] مخالفت او قرار داده در مدینه هرقله مجتمع شدند و موریقی خود را از مساعدت [illegible]

[illegible] **فوقاس** [illegible]

و چون مدت هشت سال لوای استقلال مرتفع ساخت [illegible] خروج کردند [illegible]

[illegible]

[illegible]

صلوات الله و سلامه علیه [illegible]

[illegible]

گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف و اشکانیان

در [illegible] مذکور است که چون ذو القرنین ممالک فارس و عراق را مسخر ساخت

جمیع اولاد ملوک عجم را گرفته [illegible] ارسطاطالیس نوشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ممالک ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مدت دولت ملوک طوایف و اشکانیان [illegible]

اوقات سلطنت ایشان [illegible] بروایت محمد بن جریر الطبری [illegible]

و سه سال [illegible] حمد الله مستوفی [illegible]

اشکانیان [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر پادشاهی اشک** جمعی از مورخان اشک را از اولاد دارای اصغر اعتقاد دارند و گویند که او [illegible]

[illegible] و طایفه گویند که اشکان [illegible] و صاحب مفاتیح العلوم آورده که [illegible]

[illegible] محمد بن جریر الطبری [illegible] و باتفاق اکثر اهل تاریخ اشک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مدت سلطنت اشک بروایتی [illegible] سال [illegible] علیه السلام

[illegible] **شاپور بن اشک** [illegible]

[illegible]

[illegible] حمد الله مستوفی [illegible]

[illegible] **بهرام بن شاپور** [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] **بلاش بن بهرام** [illegible]

[illegible]

[illegible] **هرمز بن بلاش** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نرسی بن بلاش** [illegible] حمد الله مستوفی [illegible]

[illegible] **فیروز بن هرمز** [illegible]

[illegible]

بلاش بن فیروز [illegible] **خسرو**

بن بلاش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اردوان بن بلاش [illegible] حمد الله مستوفی [illegible]

وایضاً از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ و هفت کس دیگر که بعد از اردوان بن اشکان در جهان سلطنت کردند از نسل فریبرز
کیکاوس بوده اند اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلال حسن بن نعیم مستفاد میگردد که ایشان داخل طبقه اشکانیان اند و بعضی از مورخان
سلطنت این هفت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نامبرده اند والعلم عند الله تعالی **اردوان بن اشغان** مدت پادشاهی او
از اردوان بن اشکان انتزاع نمود ممالک امور جهانبانی شد ساحر جعفری گوید که در زمان او طریقه بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع
یافت و حضرت یحیی علیه السلام در عهد ایشان مبعوث شد مدت ملک اردوان بیست و نه سال بود **خسرو بن اشغان** بقول قاضی
ناصر الدین بیضاوی بعد از فوت اردوان پانزده سال سلطنت کرد **بلاش بن اشغان** مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد
گودرز بن بلاش سی سال فرمان فرمای بود بعضی گویند که حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام از بنی اسرائیل در عهد او بود **بیژن بن**
گودرز مدت بیست سال حکومت کرد و درگذشت **گودرز** بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار داشت
نرسی بن بیژن بعد از پدر بر ممالک دیلم و افریقیه و در زمان حکومت رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید
و شر مخالفان را منع کرد مدت پادشاهی او پانزده سال بود **اردوان** بن نرسی چون سبب زوال دولت و اقبال او در جنگ
اردشیر بابکان از جنگ شاپور حرکت کرد و دولت و سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان بر اوج آسمان
گفتار در بیان نسبه از احوال ساسانیان اتفاق مورخان ملوک بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار اند و بروایت حمزه اصفهانی
طبقه چهارم صد و پنجاه و سه سال و شش ماه و هشت روز در عالم جهانبانی پادشاهی کردند و از ایشان سی و یک تن پادشاه
و لباس پادشاهی در پوشیده اند و بقول حمد الله مستوفی ساسانیان که کثیر بوده اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نمودند و کسی
کسی از ایشان که ممالک امور جهانبانی شد اردشیر بابکان است **ذکر اردشیر بابکان** بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن
ساسان الاصغر بن ساسان الاکبر بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب و مادر اردشیر دختر بابک بود و بعضی گویند ساسان الاصغر در زمان
اردوان حاکم فارس بود و او را بابک تعظیم میکرد و بابک بحباله خویش در آورد و اردشیر از آن دختر متولد شد و چون مدت
از عمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت منجمان بملاحظه طالع او ایشان معلوم شد که بمرتبه بلند سلطنت
خواهد رسید گفت اکثر معمور ربع مسکون را تحت تصرف در خواهد آورد و این سخن که انتشار یافت اردشیر بنام آن بشارت بعد از چندگاه
در عالم رویا مشاهده نمود که فرشته بدو گفت که بشارت باد ترا که ایزد سبحانه و تعالی ملک بلاد و رقاب عباد بتو ارزانی داشت
در ایام حوادث بر این ملک شتافت و ملوک طوایف را مغلوب و مقهور کند و با اردوان بن نرسی محاربه کند و او را بقتل رساند
بعد از آن در جمیع ممالک ایران و بلاد عجم و ربع مسکون ... حکم او روان گشت و او اول پادشاهی است که ...
و تحسین علما اوست که ملقب بشاهنشاه گشت و اردشیر از سلاطین بجزم و عقل و حزم ممتاز داشت و همواره بر علما و اهل تصنیف
میل داشت و از جمله مؤلفات او کتابیست موسوم بکارنامه و رساله مشتمل بر کیفیت خروج و طوایف اطراف جهان و مصنف دیگر در آداب
المعیشت و این رساله مبنی است بر آداب خوردن و آشامیدن و حکم که اختلاط با مردم و در آن الفصل ساخته که ادویه هر فصلی چه کار کند
و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال باید نمود و ذکر شده که حضرت خواجه تعیین نموده بود که هر قضیه که حادث گردد بعد از چهار ساعت بدو باید
هرکه صباح بیارگاه او در آمدی گفتی که تو روز ... حه کار کردی و چه صرف زبان آوردی مدت سلطنت بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان

سال

ذکر مبادی احوال سال و جده ما ابو بود از ابتدا جز و حق وفت و فات بقول طبری چهل و چهار سال و الملک و البقاء لله الملک المتعال
اردشیر بابکان و بیان تسلط او بر ممالک ایران در بعضی از کتب تاریخ آمده که در زمان اردوان ... ملوک الطوایف ...
که اردوان بن نرسی که آخرین ملوک الطوایف است مملکت ایران را الا الله خویش کرد و ایشان یکی از امراء صاحب شوکت او ... بود
پادشاه بود و ضبط بعضی از ری و اشکر ... اصطخر را در عهده بابک بن ساسان الاصغر کرده و این ابتدا از سلکوخه او که ... بود
بود بری در وجود آمد و فرقه اقبال و بهروزی از ناصیه احوالش لایح و آثار استقلال و سروری از ناصیه احوالش لایح و آشکار بود و چون بسن رشد رسید
گشته چون بسن رشد و تمیز رسید ... شجاعت و فرزانگی او شنید ... پدر و تا بابک فرستاده اردشیر را طلبید و ملک ... الحکم
رسانید آنجا بسر منظور نظر ... عالی فارس شده و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را بدو خواجه سرایی تربیت نامی که حکومت دار الملک ... بود
بکسر استحکام ... ممالک ... حدود ... بوده ... و ... را ... احوال رسید اردشیر متحمل ایالت آن ممالک کرده ... اتفاق ...
اوقات حیات بیری بواسطه ضعف و پیری سپری شد اردشیر حاکم دار الملک گشت و بسبب خیر که از ... شنیده بود و خواهد که
ملک ساسانیان ... بطلب خون داد دعوت کرد و روایت دیگر در ... آنکه ... اوایل حال اردشیر ملازمت اردوان ... و ...
هم ... شکار ... اردوان ... ایشان ... ملاحظه احوال ... اردشیر ...
و ... اردوان ... عمل ... به تواضع ... بکار ... باید ...
در طویله خاصه ... که ... اردشیر ... متصدی آن امر گشته در آن اوقات اردوان
بدو ... خواب ... که ... ملکت ... مشغول ... اللّٰه ...
کنیزکان اردوان ... اردشیر ... فارس ... الاطلاع
... اردوان ... اردشیر ... مخالفت اردوان ... فرار ...
... لشکر ... اکثر ...
... آورده ... ایشان ...
باستظهار ... حاکم ... اردشیر ... خطه ...
اردشیر ... اقربا و خواص ... اردشیر ...
آن ممالک را مسخر و مضبوط ساخت ... اردوان ... شنید ... ارسال ... اردشیر فرستاد و او را ...
ترغیب و تحریض کرد و اردشیر ... با لشکر ... مقابله و مقاتله ... اعادی ...
پادشاه ... اردوان ... اردوان ... مقتول گشته اردشیر ...
... همدان ... موصل ... بجمیع قلاع ...
... شهر ... بغداد ... سیستان ... کرمان ...
بطرف ... مرو ... بلخ توجه کرد ... ممالک ...
... ملک الملک استقلال ... پادشاه ...

نکاتی معنیدن بی‌نصیب اولمیه و ادبکده قالیدی **نظم** چو از پای تخت شاه اردشیر بشد بخت هم عیش کیمرون کشور جهاندیده جز اینکه بود تاج و اورنگ
برانداد بود شاهان چین که ای شهریار جهان هنر مند بتوفیق جاودان کاهی بین بر آنکه بیاد شاه ملک و مملکت و بخت و تاج و تخت کر نوبت
ارکان اکابران ... بخت باد ... ملک و دولت و بخت الهی ... برکت ...
که اوچون سن وجون ... بخت آمد ... تاریخ ... بخت ... رحمت و اردشیر استماع
آن بیرون سپه ... مملکت بیت بدانست کامد ... جوید
شابور ... شاه ... اولدی ... برادر
مثنوی که بی خواهم از کردکار جهان ...
تا ... بخت ... اینچه ...
حکایت ولادت و سلطنت شابور بن اردشیر که بین الجمهور مشهورست
بیان احوال ... اردشیر ... شابور ...
ودر استیصال ذکور و اناث آن خاندان ...
زوال ... ملک ...
کتب ... شابور ...
دست ... اردشیر ...
خویش ... سلطنه ... اردشیر ...
اردشیر ... شابور ...
شهریار ... بلاد ... شاه ...
... اردشیر ...
گفت ... تاریخ ...
آورده ... بادشاه ... وزیر ...
اردوان ... پادشاه ...
آنک ... دختر ... شاهزاده ... اشعار
دارد اردشیر ... شابور ...
بیهقی ... شاهزاده ... بادشاه ...
... شابور ...
که ... اردشیر بوده ... شابور ... شاهزاده ...
شده شابور را سلطنت ... ولایت عهد ...

وانصاف

وانصاف کماله در تمامی ولایتی که در تحت تصرف بود ... و کمال ... ملک ... سال ... بادشاه
شابور که شاه بود ... کشته ... روم ... شاپور ...
تقدیم ... شد شابور ... شابور ... عمارت ... آورده شاه
ستون ... ملوک الطوائف شد ... **حکایت**
گرفتار شدن ضیزن بروزکار تیره و مفتوح کشتن بلده حضر بتعلیم نضیره
حکایت مشهورست ... کتب تواریخ مسطورست که در زمان شابور ... دجله و فرات ... حضر ...
اورا ... ضیزن ... شابور ...
در مقام ... شابور ... شهر ...
هرچند ... دختر ضیزن ...
ونضیره ... شابور ...
کرد که ... شابور ...
در میان ...
وچون نضیره ... شهر ...
حصار ... شابور ...
شابور ضیزن را ... نضیره ...
احتیاط ... شابور ...
باتمام ... **نظم** ...
... شابور ...
اوقات حیات ...
را ... **بیت** ...
ذکر تولد پادشاهی هرمز بن شابور
کشته از ... سلطنت ...
اردشیر ... ملوک طوائف ... سلطنت ...
... شابور ...
... اردشیر ...
که ... شابور ...
مهر ... اردشیر ... شابور ...
و ... شد ... ولادت شاهزاده ... اردشیر ... شابور ...

دیده و دلش بوی میل کرده رسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده زاده پادشاه است و قضیه مذکوره را معروض داشت و از شنیدن آن حکایت شاد
گشته و بغایت خاطر بر آن فرزند شفقت بیجان فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایات خراسان را برای هرمز مفوض گردانید
و در آن وقت شاهزاده در اجداد بود و حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و هرمز از روی تفحص و اتفاق دست خود را
بریده نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه گردد که او را هوس استقلال نیست چه در آن زمان رسم بوده که معیوب را سلطنت نمی رسید
القصه بعد از آنکه پرتو شعور شاپور بر این واقعه افتاد تاسف بسیار خورد و بهرمز پیغام داد که چون این صورت بنابر اطمینان خاطر ما
بوقوع انجامید نتیجه شیمای کمال است و هیچ نقصان از این جهت بذات کامل الصفات تو راه نیافته و بر تقدیری که خود را قطعه قطعه
سازی ولیعهد من خواهی بود و هرمز بعد از وفات پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده در ترفیه حال سپاهی و رعیت سعی بسیار و اجتهاد بجای
آورد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان یکسال و چند ماه بود و لقبش بطل است **بهرام بن هرمز** ملقب بشاهد بود و چون ملکی
زمان ایالتش بروایت بیشتر ارباب اخبار سه سال و سه ماه بود و قتل مانی نقاش در ایام فرمان دهی او اتفاق افتاد **ذکر مانی نقاش**
بر صحیفه ضمیر مهر تنویر فضلا و دانشوران مرقوم است که مانی نقاشی بود در غایت ... در وجود ... رسیده که
عیسی علیه السلام اخبار بوجود او فرموده ... فارقلیط یعنی محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام مبعوث خواهد گشت
... خاطر ... که فارقلیط اوست ... شاپور ... دعوی نبوت کرد ... شاپور بن
... بلاد هند ... ترکستان
... مشتمل بر صور عجیبه ...
... آب ...
بکمال ... آن ... قضاء ... بکمال ...
... از صحبت ...
... خرقه ... کویند ...
کرده ... و بعد از آن ...
مضمون این مقال ادا کرده **نظم** ... نقش ...
نبوت مانی ... بهرام ... دعوت ...
... علما ...
... بهرام ... بهرام ... فرمان داد تا ...
پاره ... **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** بهرام بن بهرام ...
بر ... بهرام ...
از سلطنت ...
با عمال حسنه ... مدت ایالتش هفده سال بود **بهرام بن بهرام بن بهرام** ...

ابن لقب

ابن لقب و اما التی آنست که ... ملوک ... حمل ...
و لکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر در سیستان ...
و چهار ماه گفته اند و العلم عند الله تعالی **نرسی بن بهرام ثانی** ...
بجهت ... ایالت ... مدت سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه سال است **هرمز بن نرسی** ...
جبل ... در زمان حیات ...
تا ... مدت ... سلطنت **ذکر**
شاپور بن هرمز ...
...
... سلطنت ...
هرمز ... شاپور ...
... شاپور ...
...
... شاپور ...
...
... **گفتار در**
بیان شمه از وقایع ایام سلطنت شاپور ذو الاکتاف و در گذشتن مرتبه او از مراتب آبا و
اسلاف ... هرمز بن نرسی ...
...
... شاپور ...
...
...
...
...
...
...
... در روضة الصفا ...

منقولست که عمر شاپور ... از سیصد سال تجاوز بود و بعد از آن هشتاد سال دیگر ... بود ارباب اخبار آورده اند
که شاپور ذوالاکتاف را در ایام جهانداری با قیاصره روم بکرات محاربات و منازعات دست داد و نوبتی شاپور متنکر شده جمعی ... الجعای
با کسوت درویشان بقسطنطنیه شتافت و در و نطوی مجلس قیصر حاضر گشت اتفاقا بهنگام کشیدن طعام طبقی که مصور بصورت شاپور بود
نزدیکی از نزدیکان قیصر نهادند و آن شخص در وقت چیزی خوردن چشم بر شاپور افتاد و چهره او را شبیه بصورت آن طبق یافت این معنی را
بپادشاه روم رسانید و بگرفتن شاپور مامور شده فی الحال او را بایسیر آوردند و شهر ایران نقد ارو ... و ... کشت حال خود در سبیل
... قیصر ... شاپور را در چادر ... لشکر ... ملک عجم شتافت و شاپور ... خویش ... در
در جلو ... و قیصر در مملکت ایران ... در وقتی که محاصره قلعه جند شاپور از ولایت خوزستان مشغول بود ... که
محافظان شاپور از ... شراب ... بودند و او فرصت ... دانسته خود را ... عجم رسانید ... بود
... که ... شاپور ... آفتاب از کسوف خلاص شده ... شاپور ... و ... خود ... طالع
گشت و مردم شهر آواز او را شناخته ... کردند و ... شاپور ذوالاکتاف لشکر ... اطراف
در انحصار ... بودند ... روم ... قیصر ... بادشاه روم ... شد و شاپور ...
و ... اسباب عمارت ... آوردند ... ایران ... اصلاح ... و اهل روم ...
ولایت شاپور ... آن ممالک ... بود ... شاپور
... ملک روم ... بود ... جاری ... در تاریخ ... که ... قیصر ... روم
شخصی از ... قسطنطین که مذهب نصاری داشت ... قسطنطنیه ... افراشت و ... اعراب
جمعی ... شاپور ... عداوت ... و ... شده ... هفتاد
هزار سوار ... کلام ... شاپور ... عجم ... و ... آورده
... بن الحجاب ... از ... عجز و ... شکست ... عرب
... شاپور ... در صحرا و بیابان ... مشغول ... شد
عدد ... آمدند ... روم ... رسول ... ملک قسطنطنیه ... و ... ذکر
... با شاه ... دولت ... عجم ...
و ... شاپور ... ولایت ... که ...
داخل عراق بود ... که ... اعراب ... شاپور ... ذوالاکتاف ... روم ... البرکه
... عجم ... شاپور ... روم ... ملقب شاپور ...
... و ... عجم ... ملک
نصیبین ... شاپور ... شغول ... و بعد
... آن ... انتقال نمود **ذکر اردشیر** ابن اردشیر که ... بابکان

... که ... ذوالاکتاف بود ... محمد بن جریر الطبری ... اردشیر ... هرمز بن نرسی است و ...
... ذوالاکتاف ... شاپور ... بن ... موجب ... مشغول ... شدی
... در وقت وفات وصیت کرد که ... سلطنت ... شاپور ... و
... اردشیر ... انتقال نمود ... بسیاری
الاکتاف ... شاپور ... ذوالاکتاف ... شد
ارکان ... و ... ارکان دولت ... سلطنت ... شاپور ... ذوالاکتاف ... و بعد از اردشیر مدت
مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود **شاپور بن شاپور ذوالاکتاف** شاپور ... و بعد از ...
... که ... بود ... صد ...
... و ... عدالت ... و ... بود ...
و ... شاپور ... **بیت** ... که ... بداند ... ابدا
... طبری ... **و بقول** ... شاپور ...
... سال حکومت ... بود ...
... **بهرام بن شاپور ذوالاکتاف** ملقب بکرمانشاه بود و مدت ... سال ... شاپور ...
... **یزدجرد** ... بهرام ... شاپور ...
... و ... خوانند و ...
... بعد ...
... پادشاه ... یزدجرد ...
... نیز ... یزدجرد ...
... **حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و**
رسیدن او به سلطنت بعون عنایت ...
... یزدجرد ... بهرام ...
... عجم ...
... بهرام ...
... یزدجرد ...
... ملک ...
بهرام ... نعمان ...
... شاهزاده ...
...
... خورنق ...
... ساخته ... خورنق ...

احمدالله

لا جرم نعمان سمار را خلع فاخر و اموال وافر بخشید ...

... بهرام ...

... سال ابو دولت ... الامور و الاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بدست بهرام و بیان رفتن الخسرو عالی مقام بهندوستان و مراجعت فیروز بطوع مرام

چون شغف بهرام ... مدار و مصلحت کلهدار ... طراف عالم ...

...

یزدجرد بن بهرام

...

نظم

...

هرمز بن یزدجرد

...

فیروز بن یزدجرد

...

اکنون امید میدارم که با سواد حضرت شهریاری لشکر بدان دیار برده ملک متوقع را در حیز تسخیر آورم و خشنواز بیچاره از کثرت عدد فیروز اندیشه کرده [illegible]
باستظهار آن لشکر جرار [illegible] اسیر کرده اند و حاصل آنچه در روضة الصفا مسطورست از روی تتبع نموده بقول طبری [illegible] ملک
را بکمال در آغوش گرفته و لشکر هیاطله را انعام و احسان فراوان سرافراز ساخته [illegible] و چون فیروز مدت [illegible]
[illegible] قیام نمود ابواب [illegible] مسدود شده هفت سال [illegible] الاجرام [illegible]
شروع [illegible] که در هیچ تاریخ ثبت است [illegible] محمد بن جریر الطبری گوید که در جمله [illegible]
[illegible] و فیروز در آن [illegible] امکان [illegible] نیاید [illegible]
در هر [illegible] که کسی از کشتگان [illegible] خواهد رسید و خود [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] الفیضه [illegible] مدت مذکور ابواب [illegible]
گشته باران فراوان بارید [illegible] و فیروز [illegible] خوش [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] مملکت هلاک افتاده [illegible] پادشاهی فیروز [illegible]
طریق خلاف سلوک داشته [illegible] فیروز [illegible] والله تعالی اعلم بالصواب

گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خشنواز و بیان کشته شدن ملک عجم بتقدیر پادشاه بی نیاز

بر دانایان [illegible] آغاز کرده اند که چون مملکت فیروز [illegible] هیاطله [illegible]
الطخارستان و بلدان که [illegible] آب آمویه [illegible] پادشاه عجم آمده [illegible] خشنواز [illegible]
خوشنواز [illegible] حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر [illegible]
[illegible] فیروز [illegible]
[illegible] فیروز [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] خوشنواز [illegible] فیروز [illegible]
[illegible] خوشنواز [illegible]
خواهد بود [illegible]
صحرا [illegible] خوشنواز [illegible]
طلبید خوشنواز [illegible]
[illegible] فیروز [illegible] خوشنواز [illegible]
عقد [illegible]
خوشنواز [illegible] اجتماع سپاه [illegible]
و چون [illegible] ملک هیاطله [illegible]
و فیروز [illegible] خوشنواز

مراجعت نموده [illegible] فیروز [illegible] بسپاه عظیم [illegible]
[illegible] ملک هیاطله [illegible] خوشنواز [illegible] پادشاه هیاطله [illegible]
[illegible] خوشنواز [illegible] بلاش بن فیروز [illegible]

ذکر بلاش بن فیروز

ذکر قباد بن فیروز

و بلاش مدت چهار سال [illegible] امور ملک و مال قیام نموده [illegible]
در آن اوقات که بلاش [illegible] سلطنت [illegible] قباد [illegible]
[illegible] ترکستان حرکت [illegible] قباد [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] قباد [illegible]
کرد [illegible] ایران مراجعت نموده [illegible]
احوال [illegible]
[illegible] قباد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت قباد [illegible]
پادشاهی [illegible] ابواب عدل و انصاف [illegible]
[illegible] قباد [illegible]
[illegible]
[illegible] قباد [illegible]
[illegible] محمد بن جریر الطبری [illegible]

ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن مردک

سال [illegible] و مزدک [illegible]
طبری [illegible] مزدک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مزدک [illegible]
[illegible] مزدک دعوی پیغمبری [illegible]
[illegible]
[illegible] قباد [illegible]
[illegible] مزدک [illegible]

ابا عن ابن مدتها بحصول تعیین اکمال مشورت فرمودند گفتند مناسب آنست که تخت قباد را [illegible] مزدک پرواز مقرر الا
این مهم را تفصیل بجهت قباد شدید می خواهم از بعضی بحث باید یافت و کیفیت این حکایت خلافت کیقباد را خواهی بود که در میان خویش دایم
تجسس و تحمل النظیر نداشت و بنابر مبالغت مذهب مزدک میان قباد و [illegible] مدتی امتزاج و ائتلاف [illegible] داده بود و خواهر قباد چون خواص
امرا و ارکان دولت مطلع شدند متوجه خلاصی او گشته در زندان را [illegible] طلعت خود ساخت و [illegible] ملاقات
با قباد نمود در زندان آن عاشق حسن رخسار و لطف گفتار او شده گفت اگر ملک لحظه با من [illegible] فرصت [illegible] کند [illegible] قباد مانع گردم
آن عیار جواب داد که در این باب موافقت [illegible] که عورات را [illegible] این مقصد [illegible]
آن [illegible] اجازت [illegible] و [illegible] قباد را در [illegible] ساخت و از تخت بیرون آمد
التعجب [illegible] که [illegible] خواهر قباد گفت برادرم [illegible] باشد استراحت [illegible]
خواب را [illegible] و [illegible] قباد [illegible] بیلاد [illegible] آورده و از [illegible]
نموده بعد از چندگاه [illegible] مدد کاری [illegible] قباد با آن [illegible]
شورش و غلبه در این سال [illegible] و ارکان [illegible] و استغفار [illegible] قباد شتافتند
و زمین خدمت [illegible] مقبل گردانیده [illegible] و قباد [illegible] ایشان [illegible] مشغول
ساخت و زمام [illegible] امور مملکت را در قبضه اقتدار [illegible] و [illegible] و چون قباد وفات
و انوشیروان فرمان فرمای جهانیان شد [illegible] آثار [illegible] بود مفصل [illegible]
رؤسا و متابعان او را [illegible] شوند تا [illegible] او [illegible]
و [illegible] و ایشان [illegible] آستان سلطنت [illegible] فوج فوج [illegible]
باغی که در آن نواحی بود [illegible] و آخر [illegible] مزدک و [illegible]
اولا [illegible] خود [illegible] تاریخ خویش آورده است که چون [illegible]
مزدکیان [illegible] و انوشیروان [illegible] الطاقه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و هر کس [illegible]
در عمارت [illegible] مزدک [illegible] و فرمان [illegible]
گشت و [illegible] عبارت و [illegible] والحمدلله
علی [illegible] **ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان** [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] جریان قنوات انهار و عمارت

نظم بساتین و انهار [illegible] و آبادانی [illegible] کرد [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible] و انوشیروان [illegible] خراج [illegible]
و دفاتر [illegible] تاریخ [illegible]
سلطنت انوشیروان [illegible] و انصار [illegible]
[illegible] یهود و نصاری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طبرستان و گرجان و فارس [illegible] و عمان [illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]
پادشاه کامران [illegible]
شاهان عادل [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] سلطنت انوشیروان [illegible]
سال بود [illegible] السلطان العادل [illegible] حضرت رسالت [illegible] **کفتا**

در ذکر شمه از وقایع زمان پادشاه کامکار و بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلاد و امصار

نقله اخبار [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible]
انطاکیه [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
کسری [illegible]

رشد و تمیز رسید دین و الوهیت را اختیار کرده بشیوه بد که بر مذهب آتش پرستی بود ترجیح داد و این معنی بمزاج کسری گران آمد محبس نوشزاد [illegible]
ترتیب داده در آن آوان که انوشیروان بفتح بلاد شام [illegible] و ادار میشد خبر شدت مرض کسری که مطلقا واقع بود بنوشزاد رسید بحیله و مکر
از محبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم رندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان بخدمتش گرویده شاهزاده خزاین در دست
لشکریان بخش کرد و کارکنان انوشیروان را از حکومت فارس و اهواز دور خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و نوشیروان بر حقیقت
این حکایت واقف گشته [illegible] از جمله سرداران ایران زمین بود نوشته مضمون آنکه [illegible] مردم [illegible] متوجه نوشزاد گردد و اگر شاهزاده [illegible]
طایفه را که از دین که بجهت [illegible] پیوسته اند [illegible] و [illegible] و اعیان [illegible] و موافق [illegible]
کرداند و اگر نوشزاد از مقام عناد [illegible] بمقاتله و قتال [illegible] و [illegible] و اگر شاهزاده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بجا آورد چون نشان [illegible] بعرض نوشزاد لشکر کشید و شاهزاده نیز با او آمده [illegible]
در اثنای [illegible] از شخصی که نزدیک بود [illegible] که شاهزاده [illegible]
گویند که [illegible] تاریخ طبری [illegible] چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر [illegible]
فارغ گشت بجانب [illegible] و آن ملک را [illegible] آورد [illegible] و ملک [illegible]
[illegible] خاقان فرستاد و [illegible] خرو [illegible]
خاقان [illegible] انوشیروان [illegible]
جانب [illegible] از اطراف متوجه استیصال پادشاه [illegible] گشتند [illegible]
انوشیروان [illegible] پادشاه [illegible] خاقان [illegible] الملک [illegible] کسری [illegible]
که [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] انوشیروان فرستاد [illegible] ایران [illegible]
[illegible] بحر [illegible] الصفا [illegible]
گشته که چون انوشیروان از امر خطیر [illegible] دولت و اقبال [illegible] ملوک اطراف و حکام اقطار [illegible]
انواع تبرکات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر [illegible] و [illegible] مصری [illegible]
[illegible] و [illegible] فرستادند و از جمله [illegible] هند [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] کرده اند که [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] از [illegible]
کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند [illegible] در ایام سلطنت انوشیروان از هند
بعجم رسانیدند و [illegible]
[illegible] الملک [illegible] انوشیروان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] کلمات [illegible]
آن خسرو [illegible] پادشاه [illegible] منقولست [illegible]
این [illegible] هرمز بن [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] بهرام چوبین [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible] هرمز [illegible]
[illegible]

گفتار در ایراد مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان و ذکر کیفیت انطفاء نیران فتنه مخالفان و بیان سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف و ستیز و انتقال منصب پادشاهی ایران بخسرو پرویز

[illegible] هرمز [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] قیصر روم [illegible]
[illegible] ارمینیه [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] هرمز [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible]

اتّا اقراب بادیه مردم ضعیف اندک مایه اند و در منازل ایشان ... [illegible]

کشته بازگردند و هرمز این سخنان ... [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

۲۶

پرویز را ... بطرف دربیجان گریخت ... [illegible]

و او را میل کشیدن ... [illegible]

ذکر خسرو پرویز بن هرمز

صاحب کامل التواریخ گوید ... [illegible]

اما در مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز ... [illegible]

[illegible]

گفتار در اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر و ساختن خسرو پرویز بدار الملک قیصر و ذکر مراجعت ملک عجم از روم بکام دوستان و کشته شدن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

[illegible]

بهرام

که پرویز از تو اظهار شکر میکند که امروز [illegible] میفرماید که امشب هم [illegible] تا صباح بهرام [illegible] توجه نماید

و بهرام این سخن را قبول نمود چون صبح [illegible] خسرو [illegible] در فضای هوا [illegible] ساخت بهرام [illegible] سوار شده بود

آمده بندویه را [illegible] که وقت کوچ است و بندویه [illegible] بهرام [illegible] مضطرب [illegible] گشت و آفتاب [illegible] طالع شد

بندویه [illegible] آمده کیفیت [illegible] اعلام کرد و بهرام [illegible] افتاده بندویه را [illegible] گردانید [illegible] افتاده بندویه

[illegible] خویش [illegible] بهرام چوبین [illegible] و صورت حال [illegible] کرده بندویه [illegible] و از آنجا [illegible] پرویز بروم رسید قیصر

مقدم شریف [illegible] داشته [illegible] بتقدیم رسانید و دختر خود [illegible] بسلک ازدواج کشیده بعد

از [illegible] که خسرو [illegible] بعیش و طرب [illegible] بادشاه [illegible] لشکر [illegible] قیصر [illegible]

خسرو [illegible] بهرام چوبین [illegible] کردند و خسرو بجانب ایران [illegible] بندویه [illegible] بود

و بهرام چوبین از استماع [illegible] کشته [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] لشکر بهرام چوبین [illegible] آمده در میان [illegible]

با آنکه [illegible] بهرام [illegible] کرد [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] آمده [illegible] کشته [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] با [illegible]

بهلوانی [illegible] خود [illegible] آمده جواب نداد [illegible] که بهرام [illegible]

کرده [illegible] خسرو [illegible] که [illegible]

[illegible] آمده بهرام [illegible] پرویز [illegible] و رومیان [illegible] گشتند [illegible]

رسید [illegible] که همین لحظه [illegible] کرد که [illegible] خسرو [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] بندویه [illegible] روم [illegible] رسانیدند [illegible] بهرام چوبین [illegible]

[illegible] و کوشش [illegible] و خونریزی [illegible] بهرام [illegible]

جمعی [illegible] لشکر بهرام [illegible] کشتند و بعضی [illegible] خسرو [illegible] بهرام [illegible] ترکستان [illegible]

[illegible] خاقان [illegible] که [illegible] آمده [illegible] پرویز [illegible]

خاقان [illegible] داشت [illegible] بهرام [illegible] کشتند [illegible] والله الموفق [illegible]

ذکر شمه از وقایع ایام دولت پرویز روی نمود و بیان بعضی از اشیا که خسرو باحراز آن از سایر ملوک فرس ممتاز بود

چون [illegible] بهرام [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] قیصر [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و بلاد نوبه [illegible]

شتافته در آن مملکت خرابی بسیار کردند [illegible] در میان [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] بعد از مراجعت لشکر [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] هرقل [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] هرقل [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] روم [illegible] هرقل [illegible] شش هزار [illegible]

ودل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون الآیه [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] جواهر [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] هزار [illegible]

[illegible] هزار [illegible] پرویز [illegible]

[illegible] هزار [illegible]

[illegible] شبدیز [illegible]

خسرو پرویز [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] شیرین [illegible]

[illegible] شیرین [illegible]

[illegible] خسرو [illegible]

[illegible] شیرین [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] خسرو و شیرین [illegible]

[illegible] خسرو پرویز [illegible]

[illegible] شیرین [illegible]

[illegible] حضرت سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم مکتوبی فرستاده پرویز را [illegible]

دعوت فرمود و نامهٔ همایون آنحضرت را پاره کرد و ایمان نیاورد **بیت** مرد آن نامه کردن شکرانه نامه بلکه نام خویشتن را [illegible]

خسرو [illegible] خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسید [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] شیرویه

شدند [illegible] شیرویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیرویه [illegible]

[illegible] **شیرویه بن پرویز** [illegible] شیرویه [illegible]

تاج [illegible]

[illegible]

[illegible] **نقلست** که چون شیرویه دست بقتل [illegible]

[illegible]

[illegible] شیرویه [illegible]

[illegible] شیرویه [illegible]

[illegible] که **نظم** [illegible]

[illegible] **اردشیر بن شیرویه** [illegible]

[illegible] شهریار [illegible]

[illegible] اردشیر [illegible]

[illegible] محمد بن جریر الطبری [illegible]

[illegible]

[illegible] **بوران دخت بن پرویز** [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **و بوران** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰

[illegible] انوشیروان [illegible]

[illegible] والله تعالی اعلم

آزرمی دخت بنت پرویز [illegible] **نقلست** که [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

جواب داد [illegible]

[illegible] آزرمی دخت [illegible] فرخ هرمز [illegible]

[illegible] سلطنت آزرمی دخت [illegible]

[illegible] آزرمی دخت [illegible]

[illegible]

فرخ زاد [illegible] **فرخ زاد بن خسرو پرویز** [illegible]

[illegible] روضة الصفا [illegible] فرخ زاد [illegible]

[illegible] پرویز [illegible] شیرویه [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر یزدجرد بن شهریار** [illegible]

[illegible] خسرو پرویز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهریار [illegible]

[illegible] یزدجرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یزدجرد

[illegible] شیرویه [illegible]

[illegible] فرخ زاد [illegible]

سلطنت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] عرب و عجم [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]

قادسیه را معسکر گردانید یزدجرد رستم فرخ زاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد و رستم بر سر تعرض شتافته با سعد وقاص رضی الله عنه مقابله و
قیام نموده در معرکه آخر کشته گشت و یزدجرد در نهاوند از جیش شکست یافته باصفهان شتافت و ماهوکه در آن بلده نایب شهریار بود بار
توقعی که ازوی داشت سلوک ننمود و او با خاقان ترکستان استعانت نمود که بمدد وی آید و از آنجانب بقلع او متوجه اصفهان شد یزدجرد
بطرف خراسان گریخت و ماهوبه او التفات ننموده آن پادشاه بمرو شتافت در نواحی مرو در آسیای پنهان گشت و آسیابان بطمع لباس فاخره
که یزدجرد پوشیده بود او را ساعی زد و هلاک ساخت در تاریخ حمزه بن حسن اصفهانی مذکور است که مدت سلطنت یزدجرد بیست سال بود و از
چهار سال ابتدای جلوس ملکی قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف مرو و کشور میگشت تا کشته شد و این واقعه بروایتی در سال
سی و یک هجری بوقوع انجامید و دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام رسید فسبحان الملک الحی الدائم الذی لا یزال ملکه

گفتار در بیان شمه از احوال ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در ممالک امصار و بمرور شهور و ازمان فرمای طوایف انام بوده اند

بر طالع اقبال شعاع مستخبران احوال عالم و ضمایر فرخنده مآثر
مستحفظان آثار طوایف بنی آدم روشن و هویدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که ملوک عرب سه طبقه بوده اند طبقه بنی حمیر ... دو طبقه دیگر بنی لخم و
بوده اند تا ظهور و مقتضی از احوال ایشان تا بظهور حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله یوم المحشر ارسال دارند و بحث ... تقریر کند که ملوک
بنی لخم و بنی غسان قیام نمودند و آنکه در آن از قبل ایشان بود

ذکر ملوک بنی لخم

ثبوت پیوسته که در زمان ملوک طوایف سا کنان
آن مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی گردن پیچیده بر کفران نعمت اقدام نمودند و بر شیوه فاسقه و کفر و شرک اصرار کرده ابواب عصیان
و طغیان بر روی روزگار خود گشودند لاجرم جهار شعوب ایشان از اسیل عرم متفرق گردیده و آنچه در نسب اختلال احوال آن ولایت
جلاء وطن اختیار کردند و اکثر ایشان اعراب که بدانجهت در اطراف و آفاق متفرق گشتند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد الله
بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن زید بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام با جمعی کثیر از قبیله ازد در ایام ملوک طوایف باستظهار آنزمان دعوی استقلال کرد و بلاد حیره
را تا عقبه حلوان در تحت تصرف آورد و از بعد و از عبادت معبود حقیقی جل جلاله انکار نموده ملک مالک و جماعتی که بعد
از وی در آن بلاد و نواحی حکمرانی کردند بنو لخم بن عدی بن حارث اصفهانی مشهور ... در بیت المال ... بودند و از اوایل ... سلطنت
ایشان ... تا ... آخر ایشان که ... منذر بن ماء السماء ... در تواریخ معتبر مذکور است ... مالک بن فهم در ... شاپور ... بن بسیل
... از ... تا ... از ... آمد و ... در ... دولت ... بعد از ... مالک ... بن ... جذیمه ... مستقر ...
حکومت ... آثار ... و ... [illegible]
گشت و ... مالک ... که ... جذیمه ... از ... اصفهانی ... که ... بعد از مالک
بجای وی بنشست و پسرش

جذیمة بن مالک

بواسطه علت برص او را جذیمه الابرش میخواندند و جذیمه از سلاطین بزرگ گشت
و جذیمه پادشاهی دلیر و کامکار بود و هیچکس از ملوک در آن زمان با ملوک عرب در عراق مقاومت نتوانستی کرد و ملوک شام و یمن جذیمه را در ولایت
حجاز و بحرین ... و آنولایت در تحت تصرف وی قرار گرفت و ... جذیمه مدت شصت سال حکومت کرد و در آخر
بر دست ملکه زبا ... کشته گشت ... آورده

ذکر قصه که میان جذیمه و زبا افتاد

وقوع انجامید و بیان آنکه پادشاه را بکدام تدبیر مقتول گردانید

در تاریخ ... بن مسلمه
... متعلق بوی بود و بسری داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی و صیت جمال عدی بسمع جذیمه الابرش رسید و او را بر نحو
... که بمصاحبت وی ... گردانید و ... تربیت نمایند و ... ابن ... بقبول ننمود و از نسل ... کرد و
... جذیمه ... اسلحه ... بطرف تصرف اتباع او در حرکت آمد و ... آن قبیله ترک ... نمود ... داشت که باوی ملاقات
... آمده ... جذیمه فرستاد تا او را که ... بود ... مصاحب جذیمه ... کند
... آمده اند ... افعال ... گفته ... که ... تواند و جذیمه ... او
... آمد ... عدی ... اکرام ... رقاشی ... خواهر ... بزرگ
... بمجلس ... بدیدن ... عدی ... جذیمه فرستاد و ملک ... گشته
... جذیمه ... عدی ... خواهر ... داشت ... عدی ... جذیمه ... بشب ... کاری
... و جذیمه ... سلطنت ... بود ... عدی ... از خواب ... شد
... آن ... عدی ... قرار ... اختیار کرده ... خود ... بیوست ... بعد از
... بود ... رقاش ... حامله ... بمدت ... شد ... رقاش از ... زاد
... کنند ... حسان ... عدی ... نوشتند ... از عدی ... آورده ... آمد ... جون ... عمرو بن عدی
... او را ... جذیمه ... عمرو ... بعد از آنکه ... در ... عمرو
... عدی ... در بیابان ... کرفته ... بود ... تا
... جذیمه ... عمرو ... بعد از ... آمد ... جمعی ... کار
... ایشان ... عمرو ... جذیمه ... خواهر زاده
... رقاش ... عمرو ... جذیمه ... بود ... عرب ... حسان
... که ... بود ... سلطنت ... جذیمه ... ملک
... عمرو ... بود ... کنند ... بعد از ... سند
... خود ... جذیمه ... که ... جذیمه
... که ... نموده ... جذیمه ... که ... مملکت ...
... جذیمه ... بعد ... ضبط آن ... جذیمه ... آورده ... ملک ...
... جذیمه ... عظیم ... دار الملک ... حصین ... که ... بلاد ...
... بود ... بر ... استقبال ... آورده ... احکم
کردند ... جمیع ... خواهد آورد و آنچه
... جذیمه ... که ... بود ... اعلام ... که ... قصه

[illegible]

عمرو بن عدی

[illegible]

ذکر لوای دولت عمرو بن عدی و بیان کار فارسیان

[illegible]

ارتفاع [illegible]

ان لرا

[illegible]

امرو القیس البدو بن عمرو بن عدی

[illegible]

امرو القیس بن عمرو

[illegible]

نعمان الاعور

[illegible]

نهاد و اکثر اولاد آن پادشاه ... [illegible]

[illegible] ... نعمان بر تخت سلطنت ... [illegible]

[illegible] ... سلطنت نمود ... [illegible]

برادرش **منذر بن منذر** هفت سال حکومت کرد ... [illegible] ... **نعمان بن اسود** چهار سال پادشاه

بود انگاه **ابو یعفر بن علقمه الذبیلی** که از اعمام خویش داشت سه سال ... [illegible] ... و بعد از وی **امرو القیس بن اسود** هفده سال پادشاهی و حکومت نهاد ... [illegible] ... منذر بن ماء السماء بود پادشاه شد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حارث بن عمرو ... [illegible]

[illegible] ... منذر بن ماء السماء ... [illegible] ... **عمرو بن**

منذر بن ماء السماء بعد از انتقال پدر ... [illegible] ... سال حکومت ... [illegible] ... **قابوس بن منذر** پادشاه شد

[illegible] ... **فتشربن فارسی** یک سال ... [illegible]

منذر بن منذر بن ماء السماء چهار سال بر تخت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... **زادیه بن ماهیان بن مهر بندار الهمدانی** ... [illegible]

[illegible] ... **ایاس بن قبیصه الطائی** ... [illegible]

[illegible] ... **منذر بن نعمان بن المنذر** ... [illegible]

[illegible]

ذکر

ذکر حکومت ملوک بنی جفنه که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام

[illegible] ... ملوک طوایف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حکومت شام ... [illegible]

حارث بن امرو القیس ... [illegible]

[illegible]

حارث بن ثعلبه مدت بیست سال ... [illegible]

[illegible] ... **منذر الاصغر**

[illegible] ... **ابهم بن حارث**

[illegible] ... **عمرو بن حارث** ... [illegible]

جفنه الاصغر بن منذر الاکبر ... [illegible]

[illegible] ... **نعمان الاصغر** ... [illegible] ... **نعمان بن عمرو**

[illegible] ... **حارث**

بن ابهم ... [illegible] ... **نعمان بن ابهم بن حارث** ... [illegible]

[illegible] ... **نعمان بن الحارث** ... [illegible]

عمرو بن نعمان ... [illegible]

[illegible] ... **جبله بن حارث** ... [illegible] ... **حارث**

بن جبله ... [illegible]

[illegible] ... **ابهم بن جبله** ... [illegible]

[illegible] ... **منذر بن جبله** ... [illegible]

[illegible] ... **شراحیل** ... **عمرو بن جبله** ... [illegible] ... **جبله بن**

الحارث ... [illegible] ... **جبله بن ابهم بن حارث** ... [illegible]

[illegible] ... امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه ... [illegible]

[illegible] ... **ذکر ملوک بنی حمیر**

که در مملکت یمن افسر سلطنت بر سر نهاده اند [illegible]

قحطان که [illegible] سلاطین یمن است بن هود پیغمبر علیه السلام بود و قحطان باتفاق اکابر مورخان [illegible]
[illegible]
[illegible] قحطان [illegible]
[illegible] عبد الشمس [illegible]
[illegible]
[illegible] **حمیر بن سبا** [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حارث الرایش** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ابرهه بن حارث الرایش** بعد از فوت [illegible]
[illegible] **افریقش بن**
ابرهه [illegible]
[illegible] **العبد بن ابرهه**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **هداد بن شراحیل** بعد از فوت [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible] بن عمرو بن شراحیل** [illegible]
[illegible] **ابوکرب بن شمر بن افریقش بن ابرهه**
حارث الرایش [illegible]
[illegible]
[illegible]

دوکان

[illegible] الطبری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ابو مالک بن یرعش** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **اقرن بن ابو مالک** [illegible]
[illegible] **ذو جیشان بن اقرن** [illegible] **ملک بن**
ابی کرب [illegible] **ابوکرب اسعد بن ملک بن ابی کرب** [illegible]
[illegible] **حسان بن تبع الاول**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر فتنه یمامه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیده و بصیرت جدیسیان را ... بود این سخن را نیز او نکرد و روز دیگر لشکر حسان بسر ایشان رسید و دست بقتل و غارت بگشادند و زرقا را ...
و زرقا را گفته از دور می دیدی که چه چیز بود گفت درختی می دیدم که ... [illegible]
و تبع از کمال ... فرمود که دیده زرقا را ... [illegible]
سیاه کشته و سرمه ... القصه ... [illegible]
... و حدیثه ... [illegible]

و تبع ... **ذکر عمرو بن تبع الاوسط** ...
... [illegible] ... عمرو بن تبع ...
... [illegible] ...

... **ذکر عبد کلال** ...
نامش عبد ... [illegible] ... علیه السلام ایمان آورده ...

... **تبع الاصغر حسان بن تبع الاوسط**
... [illegible] ...
... ابو جعفر محمد بن جریر الطبری ... تبع الاصغر در زمان سلطنت خود ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... در معارف و تاریخ طبری ...
... [illegible] ...

ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن او بنعت حضرت رسالت پناهی
ارباب کلام طبری و معارف ... چنان ... که چون تبع ...
... [illegible] ...
مدینه طیبه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **القصه** چون تبع ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... محمد ... صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

خواهد بود ... [illegible] ...
... خانه کعبه ... [illegible] ...
خانه کعبه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **شعر** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **القصه** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
الله ... [illegible] ...
... علیه الصلوة والسلام ... [illegible] ...
خاتم الانبیا علیه من الصلوات ... [illegible] ...
... [illegible] ...
حضرت رسالت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
انصاری رضی الله عنه ... صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ...
... [illegible] ... علیه السلام

والتحیة بدقت هزار بحار و شبه مثال متن وقوع پیوست و از آن روز تا بنا بر اخبار احبار مسقط الرأس و مسکن آن سرور عبر انس و جن

صلی الله علیه وسلم در میان سالکان یثرب صفت اشتهار گرفت **قطعه** بشنو از منبر دعوت پیش از هزار سال آنچه در آن بعثت بود

تو بود تا نسل آدمیل جهان از موجود سر الحظه در مقام فراغت بی نمود و هنگام آن کلمه حرف ادرار را بر اوراق بوشیده ماند که بیان در احوال

آن شاه ملوک یمن و صفوت ما در کرده که بعد از بدور بخواهد شد چنانچه ملک الاعصار تا ع و متضمن از وقایع سابقه و لاحقه

بالجمله ایمن و تمیز در مولف خود ایراد نموده اند که تو جه در کتب تذکره مسطور است تا بران ایمان الغامر ارکلمات بر بیان است که ارکان حکایات

متعلقه میرس از ذکر آنها هم در میانه در حمل ر هند و روایات نمایند و تصحیح از حقیقت و العلم عند الله العلی الخبیر و هو نعم المولی و نعم النصیر

ذکر ربیعه سلطنت بن نصر اللخمی

روایت بعضی از ارباب اخبار دیگر بعضی اشعار می نماید که بعد از تو به پیشین نسبت

باسلطنت کثرت تبع و ملک بن اسید آیات ومداد و لوای بنت مرتفع کردانیده بهنگام وصول اجل موعود بعد از وی کار سلطنت دارو ربیعه بن نصر

ملوک بر اهدی منحصر بود که مدینة الانبار و اشراق اخود سلخت ... هنگام عدم شعر خود در یک ماه ملک از ازدواج گشت و عقابه

شرح از حکایات سالعالم روم کوکب بیان گشت و ایضا طبری روایت کرده که ربیعه راویت ... الاصغر و مقدم دکر که ربیعه

حکومت بود ... دو خواب عجیب دید و از خواب غفلت بیدار شد و از آن واقعه سعادت و اقبال او دکر دید ع زهی مراتب که خوابی کند به بیداری **حکا**

حکایت خواب ربیعه بن نصر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنا بر تعبیر سطیح

مؤلفات جمهور اهل

سیر آنست که ربیعه بن نصر در ایام حکومت شبی خواب دید و هول آن خواب دید و لرزه کاهنان و معبران در ایام حکومت خود جمع آورده بشارت خواب

خواب را تعبیر سطیح کرد و اگر خواب ربیعه را مطابق واقع کرد تعبیر ایشان با نیز خواب را نقل نکرد ... گفت خواب را تعبیر نتوانید کرد

داند کسی آن خواب را مبصرت درست ... ربیعه از استماع این سخن غضبناک شد ... کاهنان گفت که غیر از

سطیح است و شق اگر ملک ... ایشان را طلب دارد ... ربیعه با حضار سطیح و شق فرمان داد

و کاهر ... پیش از آمدن شق سطیح حاضر شد ... سطیح گفت این خواب ...

فاکلت منها کل ذات جمجمة ... تو خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد ...

و هر صاحب جمجمه ... ربیعه گفت واقعه همان است بیان کردی اکنون تعبیر

تعبیر فرمای سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید ... زمان آن خواهد

خواهد شد ... سطیح ... که قضیه مذکوره بعد از انقضا دولت تو شصت یا هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید

سوال کرد که ملک ... حبشه مستقر خواهد بود ... سطیح جواب داد که چون ... حبشیان در این ملک حکومت کنند

از حبشه ... ربیعه باز پرسید که مدت دولت آن ... مقدار

امتداد یابد سطیح گفت ... از ... زمانی ... ملک مستقل ... یا از ... خلایق ... ولاد

... حکومت ... ربیعه گفت ...

سطیح فرموده که آن قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین جمع سازند و نیکوکاران ... بهشت برند ...

افعال خود ... سطیح ... گفت ... ابن ... ادعیه

... ربیعه ... سطیح گفت ... بود و زیاده و نقصان ...

... از ... سطیح گفت ... سوال ... گفت ...

... ربیعه ... سطیح ... صلی الله علیه و آله الاخیار ... تاریخ طبری و متون الاخبار و روضة

احد مختار ... وقوع قیامت و حشر و نشر ... آورده بوشیده نماند که در تاریخ طبری ... و روضة الاحباب

الصفا ... مسطور است و در روضة الاحباب ... ربیعه بن نصر

بن نصر ربیعه ... است والعلم عند الله علام الغیوب و هو الموصل الی کل المقصود و المطلوب **ذکر سطیح و شق**

سطیح و شق ... واقعه مذکوره بیان ... ارباب تاریخ آورده اند

که سطیح ... و باتفاق ... اعضاء او ... بود ... کاهن ...

واصابع ... سطیح ... گفت ... سطیح ...

و مطالع ... در هر ... مجالس ... ربیعه ...

... سطیح ...

وغیبات سطیح ... سطیح ...

روایت ابو محمد عبدالله بن ... سطیح ... سطیح و شق ...

... سطیح و شق ...

... السماء ... ربیعه ...

ربیعه و فات ... سطیح و شق ... والعلم عند الله الودود **مرثد بن عبد کلال**

... سلطنت ...

... حضرت رسالت علیه السلام والتحیة ... **گفتار در بیان خواب دیدن مرثد و**

تعبیر عفیرا بغایت شد ... حضرت رسالت ... علیه من الصلوات افضلها

من الحیات ... مرثد ...

...

...

...

...

...

...

...

...

رفت و چون پدید آمد گفت حشر کنادر با الوجوش بصری برای نظر که دختاره فرزندش رشک بشر و قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را بخطبت
ساخته گفت ای ملک علی مقدارهم آرزوی طعام دارم مرثد عنبد کلال از استماع این مقال که متضمن معروف بود اندیشناک شده گفت
تنها بود و ترسید که در این صورت کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب عمرو نمود اما دختر گفت ای پادشاه عالیجاه همه وانند شده حکام
اشرف را امید که کوکب بخت ایشان در اوج سعادت ثابت و اختر طالع در شمس دولت مرتضی خوشبخت بعد از آن طعامی بیش آورده مرثد عبد کلال
بالاخص مبادرت نموده از او دختر سوال کرد جواب داد که امر عنایت است مرثد گفت اگر که تو او را خطاب کردی بیشتر ابتنی عمیر گفت
آری مرکز داین عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان و مسیران عرب را بجهت خواب که دیده بود جمع کرده و مقصود تحصیل
مرثد گفت این واقعه تو را هیچ خبری هست عمیر گفت مرا بر کیفیت آن واقعه وقوف تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت
از آن بیان معلوم دار عمیر بیان کرد عمیر این بیان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادی برخاسته و بطرف آسمان رفت و از آن آتشها
میدرخشید و دودی از آن سیاه برون می آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا ساده تر بودی و آواز عجیبی شنیدی که مردم را
آب خواند میگفت هر کس از این آب و سبیل هدایت و ابتی خورد سیراب گرددی و اگر به هر آب نهد و نظر بر تکب شود جمع و حیران هشتی
این مرثد مسرور گشته صورت واقعه همان است تعبیر بودی اکنون بی تعیین نبی عمیر گفت که این حکایت از ملوک وزیر دو ایشن
بعاون و وفا و ایشان و حسبی آب بود از شجب مسرت ... که خلق را باتش عیسک آب بجوانید بعد از الزمان که از عهد
مانده مرا بجهت دعوت فرماید که صاحب عمل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورد از دستگیری بندگان
بجای یابند و چشمه هدایت رسند و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود و آن صاحب شریعت مخالفت نمود در کرداب عذاب
و عقاب بجهالت افتد آنگاه مرثد از او صفات و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار سوال کرده عمیر الجمار بر آن
معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد از حسن رخسار و لطف گفتار عمیر استحسان و مطبوع افتاده قصد کرد که او را تقرب
نماید عمیر کما فی الضمیر ملک را بفراست دریافته گفت ای خواجه کاری بدو انکیست عیب و ملامت در این قضیه مشکل است مرور آنکه
مرثد متوجه شده از سر دارای درگذشت و علی العموم سوار شده بیابان خود رفت و صد شتر بدو داد کوهان بر سر زد عمیر او تمام
و بروایتی مدت ولایت و زمان مرثد سلطنت پادشاه بعد از او پسرش ولیعه نهاد **ولیعة بن مرثد** و کان متکبری
و هفت سال مشهد بود **ابرهة بن الصباح** بقول صاحب معارف بعد از ولیعه هفتاد و سه سال پادشاهی نمود و بنا بر
روایت قبضی این قاله اخبار بخت نسابه الاصفر الحمیری پی بیوست و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت و معلوم نموده بود که ملک یمن
بی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت آن قبیله اشعار و الحان فرا داده کرد **صباح بن ابرهه** بعد از فوت پدر بیست و
سال ریعی بضبط مملکت آورده و روایتی آنست که بعد از انقضاء ایام اقبال صباح متبع نوبت **حسان بن عمرو بن تبع**
الاوسط از شرو ایمن رسید مدت ملکش پنجاه و هفت سال رسید و نعمت آن رضا بهم رسانیدن را بنقطه نصرت داد و در آن
ار حلقان ملک بوده و در ایام دولت خویش بعید مقدود بار رکاب فتوح و فجور قیام و اقدام مینمود و در احجار مر آثر ظلم و جور و ستم کرد که از
متفصی نجیبی بیشید و او را بهبرادری تبع الوثبه معبل بسیار بود و خلیع معرکه تا مدبر بی شنیدی فی الحال او را طلبیدی و لحری کشتی
او را در این سوم مرحله بود و سلطنت ذو نواس و چون زرعه رسیدانست که او را ولیعه کاری که بکار دی برسان بنشاند و دستگیری نهاد و عملی
ملاک

ملا آمات با روشنا ترکه بقول طبری موسوم بود بجیفته از غایت ظلم ملازم که او را بو صال خویش استیعاد سلحت و پس از خطبه کار حیلی
از اعیار خلق شدن آن کاردار بر کشیده بضربات متعاقبه نوح حیث جیفته را از صحبت جیفه جسد جدا کرد و آید در تحفه الملک
سلطنت که حیفه را کوشا بر بیجهت آمیز کشند که اکثار زیاد ترانست مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود **ذکر**
سلطنت ذو نواس که موسوم بود بزرعه بعضی از مورخان برآنند که بعد از ذو نواس بن الحیل عمر و بعد و بعضی
گفته اند که موسوم بزرعه بن زید بن کعب بن عمرو الطلو بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن حشم و ابل عبد شمس الغوث بن جدان بن قطن بن عریب بن
الراز بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بود و بنا بر تاریخ محمد بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه
ولد صلبی تبع الاوسط بود و برادر حسان که او را تبع اصغر خوانند القصه چون ذو نواس از شرایط صفت عالم اسید شرکت یافت بتخم
یوسف نام نهاد و باتفاق اعیان یمن بر مسند سلطنت تمکن گردید و او مرد خل الخطاب خدد بود و مدت بیست سال پادشاهی بود
مورخان برآنند که ذو نواس در زمان آنحضرت عیسی علیه السلام انتظار داشت و ابی اعلای ملک زمان دولت او منتظر گار ملک الثانی علی بن ملک
عاک یمان سالها پدید رفت در آنجا از مضمون حکایتی که نوشته میشود چنان مفهوم میشود که ذو نواس تابع شریعت موسوی بوده مدتی
از دین خود اعراض نمینمود والعلم عند الله تعالی **حکایت اشتعال آتش عصیان ذو نواس**
و بیان مردن او در آب از غایت وهم و هراس وصلاح سخن سایر و علما بخرد اهتمام اسلام در
مولفات خود آورده اند که یکی از زمین نجره که بر زیارت ذو نواس را مستعد کرده است چون عکس رسید بعرض الشیر رسانیده که مستعد
دین آنکه داشت و ابتقال از اداره فامو گذشت فمثل آن که مکی باکه قلب تا است معجزات بیان شد سایدی الزمان بدست میارید و نمود
عبدالله بن تامر که جوانی رشید بود بخدمت آن ساحر رفت و عبدالله مسلم حریص شعل العرف در چنگار رسیدن جوی در ساحر بیرون رفت و را شادی
سلامت راهبی که او رشید مجر شنیده آن او اوی تجربه معه راهب و طرب عبدالله راملت عیسوی دعوت کرد و عبدالله علی الفور لکن از
هرگاه فرصت می یافت پنهان از ساحر بملازمت راهب میشتافت تا کار بجائی رسید که منتهای احوال شد و حال آن احوال را استطیع مجر
آمد عمر و در از آمد شد ما ند کفت و عبدالله بجائی رسید و مشکی بر داشت و کتابی اکر راهب است بخرد تو نخست نیست او به الله را مجر
هلاک شد و سنگ را بجانب اندیاه افکن و مشتری آمد و طلا تو از آن تفرقه بجای یافتن آنکه عبدالله بخدمت راهب رفته و کیفیت قضیه
باز گفته راهب بیان آورد که تو مقرب شده ای اهل صلاحت گرفتار خواهی شد باید که کسی را بر دلالت نکنی و بسبب قضیه مذکور عبدالله
مشهور گشته بیماران بجهت شفا از اطراف و جوانب رجوع می نمودند و بمرتبه صحت میرسیدند و یکی از مصاحبان ذو نواس که بجهالت و اعمی بود
عاجل با او بر او رفته حال عبدالله شریعته الشریف کرد که رعاکنانیده او بحال اصلی معاودت نمود عبدالله گفت که من کیی باشفا بی جو اورا دکر
بعالمی که دیده تو روشن گردد بخدای تعالی ایمان آر و التمس که لله توحید بزبان راند فی الحال حکم ذو الجلال روشنائی باز آمد لحی
بملازمت ذو نواس شتافت چون نظر پادشاه بروی افتاد رسید که چشم ترا که شفا داد جواب گفت پروردگار من گفت که پروردگاری غیر من
هست اعمی گفت که پروردگار من و تو خداوندی جهانست سبحانه و تعالی ذو نواس از شنیدن این سخن در غضب رفته او را بجلاد سپرد که
بانواع عقوبت فرمود و آن اعمی نام عبدالله را گرفته بعد از آن کفت و شنیدار ابن جدال معلوم کرد باید که چگونه احوال ملک بر زبان او رد و نوعی
طلبیده بر جوع از ملت مسیح علیه السلام اللہ تعالی تکلیف نمود و راهب از متعهدی انکار کرده ذو نواس فرمود که آن پیر عزیز را اره در سر نهادند

خود را بر سر [illegible] کشته عبد الله گفت از کردار بتی که داری بگو عبد الله [illegible] ذونواس او را بعضی از ملازمان سپرد
گفت این شخص را [illegible] فلان جبل برید و اگر از دین خود [illegible] و چون [illegible] عبد الله [illegible]
در حرکت آمد و مجموع مردمان را هلاک [illegible] عبد الله [illegible] ذونواس [illegible] نوبت دیگر [illegible] فرستاد [illegible]
گردانید و عنایت الهی آن جمع را [illegible] عبد الله نوبت دیگر [illegible] ذونواس آمد [illegible] عبد الله گفت تو مرا [illegible]
رسانید مگر آنکه بموجب [illegible] عمل نمایی و چون ذونواس پرسید که چه می باید کرد جواب داد که مردم را [illegible] جمع ساز و مرا
بر دار کرده تیری از ترکش من [illegible] و آن را بکمان پیوسته بگوی بسم الله رب الغلام و تیر را [illegible] مقصود خود [illegible]
بحسب فرموده [illegible] آن تیر بشقیقه عبد الله رسید و عبد الله دست خود [illegible] رحمت الهی واصل گردید مردم که [illegible]
مشاهده کردند فریاد بر آوردند که آمنا برب الغلام و این حدیث [illegible] اخدود [illegible] کنند **ع** و آتش [illegible]
و هر کس [illegible] رجوع ننمود با آتش [illegible] سوخته [illegible] اهل [illegible] النهار [illegible]
[illegible] بجای آتش رسانیدند و آن [illegible] مادری [illegible]
[illegible] طفل [illegible] گفت یا امّاه [illegible] فانّک علی الحق [illegible] ذونواس [illegible]
الاخبار [illegible]
[illegible] علیه السلام و التحیة [illegible] محمد بن جریر الطبری [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] الاخدود [illegible]
کلام مجید [illegible] اصحاب الاخدود النار ذات الوقود [illegible]
[illegible] روایات [illegible] بنقل [illegible]
عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] **القصّه** [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] ذونواس [illegible]
[illegible]
[illegible] **ارباط** [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]

انتظام

نظام داشت [illegible] ارباط [illegible] ابرهه
[illegible] ارباط [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
ذکر حکومت ابرهة بن الصباح
[illegible] ابرهه [illegible]
ابرهه [illegible] ارباط [illegible]
[illegible] ارباط [illegible] نجاشی [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible]
[illegible] و ابرهه [illegible]
[illegible] **ذکر توجه**
ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب فیل بزخم حجاره سجّیل
[illegible] ابرهة الاشرم [illegible]
[illegible]
[illegible] **ع** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ابرهة الاشرم [illegible]

خلطه حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که من جهت جنگ و حرب بحرم نیامده‌ام [illegible] بلکه غرض من خرابی خانه است [illegible]
متعرض قتال و جدال باشند اشبال آن بیشه [illegible] و با حناطه گفت اگر قریش داعیه محاربه نداشته باشند سرآمد ایشانرا بیاور و حناطه
رفته و آداب رسالت تقدیم نمود قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود کرده بملازمت ابرهه شتافت و عبد المطلب
انوار وجاهت و بزرگی از ناصیه او لایح و آثار جلالت و سروری از بشره او ظاهر بود و ابرهه از آنکه او را دید [illegible] کمال
[illegible] از عظمت شان و [illegible] خاندان او [illegible] بود [illegible] عبد المطلب [illegible] از تخت فرود آمده [illegible] نشست و
او را در پهلوی خود جای داد [illegible] گفت [illegible] بعد از [illegible] گفت [illegible] رسید [illegible] مقدار [illegible]
عبد المطلب طلب شتران خود نمود و ابرهه را از این سخن [illegible] آمده [illegible] گفت [illegible] قریش [illegible]
ارباب همت [illegible] ع آنکه [illegible] عبد المطلب جواب داد که این خانه خداوندی دارد که
اعدا [illegible] شتران [illegible] ابرهه [illegible] شتران [illegible] عبد المطلب
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] نکبت [illegible]
اکابر قریش [illegible] سواد [illegible] ابرهه [illegible] فیل [illegible]
ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه را آراسته [illegible] فیلان [illegible] محمود [illegible]
روان ساخت محمود [illegible] محمود [illegible]
بایستاد و هر چند فیلبانان [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] مرغان [illegible] یکی از آن [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] محمود [illegible] سپاهیان [illegible] ابرهه [illegible]
تا از خانه [illegible] حبشه رسانید [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] یکسوم

بن ابرهه

بن ابرهه [illegible] مسروق بن ابرهه [illegible]
[illegible]

حکایت لشکر کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

[illegible] سیف بن ذی یزن [illegible] در تاریخ طبری [illegible]
ابرهه [illegible] سیف بن ذی یزن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible]
[illegible] نوشیروان و نوشیروان [illegible]
[illegible] سیف بن ذی یزن [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] سیف [illegible]
[illegible] سیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسروق [illegible]
[illegible] سیف [illegible] مسروق [illegible]
[illegible] مسروق [illegible]
[illegible] سیف بن ذی یزن [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سیف [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]

ذکر نشستن سیف بن ذی یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او بعثت نبی آخر الزمان

در صحایف [illegible] سیف بن ذی یزن [illegible]
[illegible] غمدان [illegible]
[illegible]
عبد المطلب [illegible] غمدان [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]

ادا کرد که دوست و دشمن زبان تحسین او گشادند و سیف بن ذی یزن بعد از اطلاع بر کمال فصاحت آن بزرگ عرب [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

او خواهد بود [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

بیان پادشاه [illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **وهرز** [illegible]

[illegible] **مرزبان بن وهرز** [illegible]

[illegible]

[illegible] **فلیسجان** [illegible] **خرخسره** [illegible]

[illegible] **توشجان** [illegible]

[illegible] **مروزان** [illegible]

[illegible] **وباذان بن ساسان** [illegible]

[illegible] علیه السلام و التحیة [illegible] **داذویه** [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مثنوی** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو سیوم از مجلد اول در بیان شمه از سیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم المحشر

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالة الحبیب محمد الامین و جعل خاتما [illegible]

[illegible] **اما بعد** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمد الامین صلی الله علیه و آله سیما الایمة المعصومین

و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان [illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible]

[illegible] **کذب النسابون الی ما فوق عدنان** [illegible]

القصة [illegible] صلی الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ثبت** [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] **و عدنان** [illegible]

[illegible] صلی الله علیه [illegible] **معد** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **الیاس** [illegible]

[illegible] **مدرکه** [illegible]

[illegible]

خیر البریه **خزیمه** منتقل شد بی استدلال بخزیمه اند و آن نور از خزیمه بپسرش کنانه که مکنی با بو النضر بود انتقال فرمود و بعضی
گفت از ذریات کنانه اند و نور مصطفوی از کنانه بپسرش **نضر** که قریش عبارت از وست و سید فاضل کامل جلال الدین ابو محمد
الحسن علی بن فخر الدین محمد ابن ابی النعیم الاربلی رحمة الله در کشف الغمه آورده است که قریش بایشان ملقب شده است و در روضة الاحباب
که چون ابو مالک نضر زن ابو بکر بن عبد مناف ملکان و بنی کنانه بن خزیمه را قریش خواندند و بعضی گفته اند که وی بن فهر است
که بنی کنانه است و چون نضر متعلقات خود را جمع کرد لقب او قریش شد و بعد از آن اولاد او را قریش گفتند
نور محمدی از نضر به **مالک** و از وی بپسرش **فهر** که بنی فهر بوی منسوبند انتقال یافت و ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنه از بنی فهر
است و بعضی گفته اند صلی الله علیه و سلم ملقب شده و نور نبوی از فهر به **غالب** و از وی به پسرش **لوی** و از وی به پسرش **کعب** بنی عدی و بنی جمح
که ظاهر گشتند و عمر بن الخطاب و سعید بن زید رضی الله عنهم نسب ایشان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اتصال دارد
و از زید سعد بن ابی وقاص به حضرت محمدی از فرزندان نبی و بنی جمح و بنی سهم بودند و ابو بکر الصدیق و طلحه
و خالد بن الولید رضی الله عنهم و ابو جهل به واسطه مره در نسب رسول صلی الله علیه و سلم داخلند و نور حضرت مصطفوی از مره به
کلاب که بنی زهره منسوب به اویند انتقال یافت و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما
در نسب با آن سرور جمع میشوند و نور محمدی بحضرت کلاب به پسرش **قصی** که مشهور بود انتقال فرمود و در روضه
مسطور است که قصی را قصی از آن گفتند که از مکه دور افتاده بود در قبیله قضاعه و او را قصی میگفتند و قصی باز به مکه
آمد و قریش را جمع کرد و کعبه را حفظ کرد و مناصب کعبه از سقایه و حجابت و رفادت و لوا و ندوه همه بقصی تعلق داشت
و بر مدت عمر بنی تمیم و بنی عبد الدار و بنی مخزوم را ایشان تحت حکم خود آورد و بنی عبد مناف را بر ایشان مقدم گردانید
بواسطه قصی در نسب رسول صلی الله علیه و سلم شریک اند و قصی را چهار پسر بود عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی و عبد قصی و نور محمدی
عبد مناف بود که مشهور بمغیره است و مکنی به ابو عبد الشمس و عبد مناف از غایت حسن و جمال او را قمر البطحا میگفتند و او را چهار
پسر بود هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد امام محمد
ادریس الشافعی است و از جمله این چهار پسر هاشم و عبد الشمس توامان متولد شدند و در حین ولادت میان ایشان بهم اتصال داشت
چنانچه آن را بشمشیر جدا کردند و بعضی گفته اند که این قضیه دلالت کند بر آنکه میان اولاد ایشان همیشه خصومت
و خونریزی خواهد بود و اخر الامر این قضیه بوقوع انجامید چنانچه از بیان کلام آید و اما **هاشم** مرد بلند رتبت و عالی
همت و رفیع مرتبه بود و او را عمرو العلی میگفتند و او در سال قحط بمکه آمد و نان کثیر داد و در کاسه ها ثرید کرده مردم را داد
ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عبارت از شکستن نان است در کاسه و اول کسی است که رحلت الشتاء و الصیف را وضع کرد و هاشم در
جمال بی نظیر بود و نور احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او ظاهر بود چنانکه از جبین مبارکش میدرخشید و لمعات
انوار آن به مردم میرسید و در روضة الاحباب مسطور است که نسل هاشم منحصر در اولاد عبد المطلب است و از حضرت
مصطفوی و جناب مرتضوی است در روضة الاحباب مسطور است که نسل هاشم محصور در اولاد عبد المطلب است و نسل ایشان
او فرزندان نماند و بعضی گفته اند که هاشم در شام در غزه وفات یافت **اما عبد المطلب** مشهور به شیبة الحمد

مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع آن قوم ریاست و تقدم او قبول نمودند
و این معنی با اسباب افتخار و مباهات خویش میدانستند و در روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد موی سفیدی در سر
داشت بنابرین شیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بزرگ شد و فهم رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمد خواندند و گفته اند
مطلب ابو الحارث بود و حارث پسر اکبر عبد المطلب است یعنی پدر او را عاقلی بود که ملاقات خود آورد در آنکه هاشم را با یثرب که مدینه است افتاد
بسلمی نام دختری از بنی نجار بزاد چون او را که حامله بود در وطن خود گذاشت و شیبة الحمد بجای ماند و بعد از رفتن هاشم چون مطلب
بمدینه رفت و شیبه را دید بر شتر خود سوار کرده بمکه آورد و مردم گمان بردند که غلام اوست و گفتند عبد المطلب پس در همه جا مشهور شد
بدانست از آنجا که هر کس را مطلب میدید چنانکه میگفت عبد المطلب آمد و شیبة الحمد را غلام او شمردند و در وصف و جود و کرم او گفته اند
که بسیار احسان میکرد و مستوجب ثنا بود و منصب سقایت و رفادت قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و در کعبه بعد از قصی
در آمد و منصب حجابت را هم به دست گرفت و از آن بعد اشتهار یافت و مردم او را ابو البطحا میگفتند که ایشان را حاجتی بود به سوی او میآمدند
عبد المطلب را بجهت طلب باران و دفع بلا وسیله ساختندی و دعا میکرد و به برکت نور سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که در جبین او
بود ببرکت آن مهم بر آورده میشد و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است چنانچه در قریب مسطور است و بر شکر و ثنا و اتصال حق
والله

ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن بحضرت عبد المطلب جد سید عالم

در حین رحلت ابراهیم علیه السلام بمرقومه کان هاجر گفت فبشر علی الاطلاق از عین عنایت بی غایت چشمه زمزم را از اثر قدم اسمعیل
ظاهر گردانید و بواسطه آن مکان عالی شأن محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اهل آن بودند شد **بیت** هر جا که چشمه بود شیرین
مردم و مرغ و مور گرد آیند و اسمعیل علیه السلام در حال حیات ایشان حکومت و تولیت کعبه و بیت الله متعلق به او بود و چون از عالم
جسمانی بجهان باقی انتقال فرمود آن منصب و اسباب حکومت و تولیت را قرابت و قبیله او گرفتند بنابر آن در ثابت جهان بن جرهم که پدر از نسل
بود فالی شد و گفت که این کار تنها که از شما فوت نشد و از ایشان بجهت قطوراء و جرهم مکان نجات ایشان گشت
با فضائل و مکارم خلق آمده مصاحب او در این ایام و بعضی که در روضة الاحباب مسطور است آن است که قطورا کده در مکه بوقوع انجامید
و بعد از انقضاء ایام حیات مضاض و اولاد ایشان بطن بعد بطن بر حرم فرمان فرمودند و اولاد اسمعیل از جهة اقتدار و شوکت و حرمت
تربیت مضاض و امر حکومت با ایشان خصومت نمیکردند و چون کثرت ذریت اسمعیل علیه السلام بمیان آمد که در حرم گنجایش ایشان نماند
در اطراف بلاد عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بنی جرهم در حرم افعال ناشایسته ظاهر ساختند و تعدی بر ساکنان و اکراه که نسبت الله است داشتند تا آنکه ایشان را از حرم
بدر کنند و تغییر دهند که گفت بنابرین سرکرده عمرو بن الحارث بن مضاض الجرهمی که آخر ایشان بود چون دید که اسمعیل علیه السلام آمده و عرب جمع شدند
و سابقه که قبل از آن بر جرهم رفته بود ترسید و مال حفظ مستور گردانید و آنچه در کعبه بود از نفایس و اموال جمع کرد و در نهانی
در المقام بهیئت مستقر ساخته آنرا مدفون گردانید و نشان آن بر کس ننمود بلکه زمین حرم را بگذاشت و احتمال تمام بود که
بمرور زمان در حجر اسود و باب الاماره قال و حال ایشان مستور ماند و پوشیده شد و بعد از آن از بنی اسمعیل بنی خزاعه غالب گشتند و ایشان
را در تملک حرم سیصد سال فرصت بود و از آن پس بعد از ایشان قریش بود و کعبه به دست قصی افتاد و مکه و توابع را بقوم خود سپرد
زمان گذشت و جاه زمزم همچنان نهان بود تا زمان عبد المطلب که جاه زمزم را از خواب دید و بحفر آن مامور گشت

و تا زمان عبد المطلب [illegible] چشمه [illegible] از زمزم [illegible] آن رسید که [illegible] بر چشمه [illegible]
فضل زیارت الابرار عبد المطلب [illegible] نوبت در خواب [illegible] زمزم [illegible] شد [illegible] که [illegible]
[illegible] قریش [illegible] عبد المطلب [illegible] حارث [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible] قریش [illegible] سعی ایشان [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
چون عبد المطلب و حارث [illegible]
قریش [illegible] فصل [illegible] عبد المطلب
[illegible] عبد المطلب [illegible]
عبد المطلب [illegible]
[illegible]
ابو لهب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] **نقلست** که چون اولاد عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] عبد المطلب [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
المطلب [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] در روضة الاحباب مسطور است که عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] حمزه [illegible] ابو لهب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] عبد الکعبه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] در روضة الصفا [illegible] عبد المطلب [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] **اما ابو لهب** [illegible]
[illegible]
[illegible] **اما غیداق** [illegible] **و مقوم** [illegible]
[illegible] **و ضرار** [illegible]
[illegible] **ابو طالب و حمزه و عباس** [illegible]
[illegible] **اما بنات عبد المطلب** [illegible]

اوری در روضة الاحباب مسطور است [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد الله و ابو طالب [illegible] عبد الکعبه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] **اما عبد الله** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] علیهما السلام [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **وهب** [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
مسطور است [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] عبد الله
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]

نور بود که حالا از شرق تا غرب روشن شد و آن نور ... که حال با ساین ... در عبد الله بن عبد المطلب بود و بوجود حضرت رسالت پناه بشارت داده ما بین بحر و
خویش گرفت پوشیده نماند که حکایات ... شامیه و زمزم با رفقا الخلیل و ورقة بن نوفل و بحیرا راهب در تاریخ نسبت کرده اند
الاحباب ... بروایات مختلفه بر وجهی مسطور اند تا کید که کویند مجموع نسوات مذکور مقصود ... عبد الله ...
باشد و هر یک از رواة آنچه بر وی رسیده نقل نموده و جماعه در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علماء امامیه نوشته شده وقت وفات عبد الله
است ... بعد از تولد حضرت رسالت پناه بدو سال عبد الله از عالم انتقال نمود و بعضی گفته اند که آنحضرت قبل از ولادت
وقوع یافت و جمعی بر آنند که رسول صلی الله علیه و سلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبد الله پدر
النابغه میگفتند مدفون گشته مدت عمر او بروایتی بیست و پنج سال ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله الی یوم کنیت همایون رسول مهیمن ... صلی الله علیه و آله و سلم ابو القاسم است ... بزرگترین فرزند
قاسم بود و در اعلام الوری ... الطیب و الطاهر ... چون حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه از ماریه قبطیه
ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطور است که ابو الارامل نیز از جمله کنیتهای سید اولاد آدم است
اما اسامی سامی نبی امی هاشمی بسیار است و از آنجمله آنچه در قرآن مجید مذکور است آن طائفه است که تعداد کرده میشود محمد احمد رسول نبی
شاهد بشیر مبشر نذیر منذر داعی الی الله سراج منیر رؤف رحیم مصدق مذکر مزمل مدثر عبد الله کریم حق مبین نور خاتم النبیین هادی طه یس
اما آنچه در کتب متقدمین از اسمهای رسول رب العالمین مرقوم است بر نهجیست که حامل مستوجب ... ماحی ...
الحق مقیم السنه ... و از جمله اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور گشته بر نهجیست ماحی حاشر عاقب مقفی نبی الرحمه
نبی التوبه نبی الملاحم ... مصطفی امین ... اکثر اسما مذکوره صفات اند و الطاف ... و اما
واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسیار است ... آنچه مذکور میگردد صاحب الحوض
التاج صاحب المعراج صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسیله سید ولد آدم سید المرسلین حبیب الله ... علیه
الصلوات اطیبها و ازکیها ذکر بعضی از بدایع و غرایب حوادث که در مدت حمل و شب
ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در اطراف بوقوع انجامید
از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که در آن شب که نور محمدی از عبد الله با آمنه انتقال یافت تمامی حیوانات حرم
بر آن قضیه مطلع شده صورت واقعه را بیکدیگر بخبر کردند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور و دواب بحر یا هم دیگر آمده گفتند ... که
کاهنان ... حضور نبی آخر الزمان ... و در بعضی از کتب سیر مذکور است که در صباح آن شب تمامی اصنام ... سرنگون بوده و تخت ملوک
زمین ... در آن روز ... مدت ... حمل ... شش ماه ...
شد ... و بعد از انقضاء مدت مذکوره ... و المعظم ... گفت که ...
یعنی ... الواحد ... کل حاسد و ... متولد شد او را محمد ... منقولست که گفت ... در شکم من بود ... نوری ...
گشت که ... عالم ... بصری شام ... نظر در آمد و مدت حمل ... علماء ...

آنچه از غرایب آنحضرت و زیدی ... و از جمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد متعدد ... ابتداء بحیره ساوه
جریان آب ... شد و حال آنکه قبل از آن تاریخ ... آب ... در کوه ... شب ... ولادت کسری ... بطاق ... خواب
برسلطنت کسری ... رسید ... و چهارده کنگره ساقط گشت و بدان واسطه نوشیروان ترسید ... و ... و نیرا موبذان
ایکشت ... از جانب ... مطلع گشت که آتشکده فارس که در مدت هزار سال خاموش نشده بود ... خاموش شد
تاریخ ... کرده ... از زمان ... شرفات ایوان ... و ... جماعه ... ساوه ... فیضان آب ... وادی ساوه
... رسید ... آن ... آورده ... شتران ... اسپان عربی را ... دجله
فارس ... و ... نوشیروان ... از ... رسید که سبب این وقایع چه تواند بود ... داد
ظاهر ... در میان عرب ... گشته ... ناگاه ... قیصر ... فرستاده ... بعد از آنکه ... که
... نعمان ... عبد المسیح ... خواهر زاده سطیح کاهن بود نزد کسری ... و از نوشیروان وقایع مذکوره را
گفته ... عبد المسیح ... سطیح ... که مذکور ... عبد المسیح ...
... سطیح ... گرفته ... عبد المسیح ...
عبد المسیح ... آورد ... سطیح ... از جمله ...
... سطیح ... آورد ... در ...
... بیان ... نوشیروان ... چهارده کس
... حکومت ... سطیح ...
آنحال ... عبد المسیح ... نوشیروان ... شادمان شد ... بود که
... واقع شود ... حکومت کنند ...
... روایت کنند ... در مدینه
... بیدا ... حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ... تاریخ الفی
ولادت آنحضرت را ... مسطور است که یهودی ... القاب ...
... قریش ... عبد المطلب ...
... حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...
... آنحضرت ...
... شیرین ... بود ...
ابن ... از ...
... عبد الله ...
افتاده ... صلی الله علیه و آله و سلم ... گفتم ...

وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی آن سرای را روشن ساخته عجیبتر که چون آن نور هیچ حجره ای [illegible] و عبدالرحمن بن عوف از مادر
شفا نقل نموده که گفت من دایه آمنه بودم چون رسول صلی الله علیه وسلم در دست من آمد شنیدم که گوینده ای میگوید رحمک الله
مشرق و مغرب نورانی گشت چنانکه بعضی از قصور شام را بآن روشنائی دیدم و در روضة الاحباب مسطور است که چون حق سبحانه و تعالی ارادت
نمود از ملائکه را بر زمین فرستاد تا محافظت آمنه نموده او را از چشم جنیان حراست نمایند و از آمنه مرویست که گفت چون زمان وضع
آوازی عظیم شنیدم که از آن ترسیدم و گویا بال مرغی سفید بر سینه من گذشت بدان واسطه آن خوف زایل شد [illegible] که [illegible]
[illegible] که نهاده اند [illegible] شیر و شربت [illegible] که [illegible] بود [illegible] و از [illegible] حضور و اطمینان تمام
حصول پیوست و ایضا آمنه گوید که در آن حال از پیش چشم من مرتفع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظر در آمد و دو علم
سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه و چون محمد بوجود آمد [illegible] و ماند کسی دعا کرد
بر داشت و مشاهده کرد که ابری سفید از آسمان نازل شد و او را از نظر غایب ساخت و آوازی آمد که او را [illegible] ببرید
ابراهیم نمائید و بعد از لحظه او را باز آوردند و کلید ها در دست محمد بود و قایلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بر محمد
دیگر قطعه ابری نور فرود آمد او را [illegible] ندائی رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و
اسمعیل و [illegible] و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و پس از لحظه او را از نظرم
که حریری سفید در کف داشت و آن صانی از آن میچکید و قایلی میگفت محمد جمیع دنیا را تصرف نمود در بسیاری از آن کتب مسطور
که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر گشتند در کمال حسن و جمال در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری
و در کف دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و بر هر گوشه لؤلوئی سفید نشانده بودند و گوینده میگفت این حریر کشته
داشت و بر هر گوشه دنیا است یا حبیب الله هر کدام را خواهی فراگیر و محمد دست در میان طشت نهاده از غیب ندائی رسید که وی همه
اختیار نمود و ما [illegible] و شکر او کرد و پس شخصی پیر حریری سفید در دست داشت و محمد را در آن طشت بشستند از آن ابریق
و روی محمد ... بوی بشستند [illegible] و آن حریر پاره به پیچیدند و بندی که گویا از مشک ازفر بود بروی بستند
شخص دیگر بیان ساطعی و بیاد [illegible] آورد [illegible] آورده در گوش [illegible] بسیار گفت [illegible]
و [illegible] و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علوم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و انوار و مفاتیح نصرت همراه کرده اند و [illegible]
قلوب آدمیان [illegible] و روایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آن بود که [illegible]
لوی بن غالب عبدالمطلب در مسجد الحرام بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطیات مشغول می بود که ناگاه دید که ارکان خانه بنا نهادن ابراهیم
ابراهیم علیه السلام را سجده کرده بحالت اول معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای خیر الانام از زمانی مرا از پلیدی اصنام و ارکان سلامت
کرد و رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحر حجب بروی تار گشت و طشتی از قدس آوردند که او را آب آتش بر وی و محمد خلق
[illegible] و از طلعت دعوات و مشارب [illegible] ساید القصه عبدالمطلب از آن [illegible] غریب شنید و امور غریبه مشاهده
او کرد بر متوجه خانه آمنه گشت و حلقه بر در زد و آمنه با آواز ضعیف جواب داد عبدالمطلب گفت بعد از این کارها که دیدم بر
من مشتبه گردید و آمنه بتعجیل در را باز کرد عبدالمطلب [illegible] آمنه انکار آن نور را ندید [illegible] رسید که آن نور را دید

آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده نمودم عبدالمطلب گفت فرزند را بیار تا به بینم آمنه گفت که حالا او را نتوانی
دید زیرا که شخصی او را در طشتی از زمرد سبز نشسته گفت از نظر دانائی سه روز بعینک مغانی عبدالمطلب گفت مطلع مرا برسان و الا
راه را باز کن آمنه گفت محمد ملائکه نمانده است اگر میتوانی برو و او را ببین و عبدالمطلب تیغ برکشید متوجه خانه گشته
[illegible] کنار الحکمة [illegible] قصد او نمود که گفت باز گرد که انجمن ملائکه از زیارت محمد فارغ نشده اند که او را توانی دید و عبدالمطلب
مأمور شد مراجعت نمود و چون اخبار که قریش را از آن حال اعلام دهد و چون از آن خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و مدتی تکلم نمود
المطلب بجمال جهان آرای آن مولود شافی مشرف گشت و در غایت بهجت و سرور افسر شادی بر فرق [illegible] نهاده خانه کعبه برد و بر آن منبر شکر الهی
رسانید و بر جزوی گفت که این بیت را قرائت نمود شعر الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان و بیانه آیت
در معانی نقش و سنت بر نهاده کرد و گفت کان له شأن و ای شأن
ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول ملک متعال و سایر زمان هجرت و وفات آنحضرت علیه سید الاجلال
اتفاق جمهور اهل سیر که ولادت با سعادت حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم در یوم الاثنین در عام الفیل ماه ربیع الاول وقوع یافته اما در تعیین تاریخ آن اختلاف است که آن مطابق عهد انوشیروان
[illegible] و چون میان زمان و [illegible] آنحضرت و [illegible] واسطه بود و طایفه بعد از آن و چهل روز
و بعضی گفتند از [illegible] و بنده کفته اند و در کتب الائمه مسطور است که بمولد میلاد سفارش تعیین [illegible]
و [illegible] روز در ماه و [illegible] در شب دوازدهم لیلة هفتم [illegible] آن ولادت همایون در کتاب تحفة [illegible]
چه در کتاب مذکور مسطور است که ولد النبی صلی الله علیه وآله و سلم یوم الجمعة عند طلوع الشمس السابع عشر من ربیع الاول عام
الفیل و فی روایة الثامنة و ولد علیه السلام یوم الاثنین و ثامن [illegible] در صورت [illegible] در کتاب [illegible] در [illegible]
و جماعه سابقا مسطور گشت بعضی از اعاظم اهل حدیث تصریح نموده اند که علوق نطفه مطهره در حرم آمنه در [illegible] واقع شده و
[illegible] که ماه [illegible] در ربیعات ساقی [illegible] که سید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم در ماه ربیع الاول [illegible]
[illegible] که جمهور علماء متقدمین و متأخرین [illegible] مدت حمل آمنه [illegible] اعتقاد بعضی است که بعض [illegible]
در ماه مبارک رمضان [illegible] و حضرت سیدی [illegible] حقایق [illegible] معارف [illegible] جمال الاسلام [illegible]
[illegible] و حدیث [illegible] انما النسیء زیادة فی الکفر الآیه [illegible]
حرام [illegible] و اوقات [illegible] ذو الحجه [illegible]
[illegible] شب مبارک [illegible] ربیع الاول [illegible] علوق نطفه مطهره [illegible]
و ایضا در کتب مسطور است که طلوع آن آفتاب برج نبوت [illegible] طالع [illegible] بمکه طلوع [illegible]
وقوع [illegible] حساب [illegible]
[illegible] و از تاریخ اسکندری [illegible]
سال و العلم عند الله الحکیم المتعال [illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
[illegible] سر [illegible] و کلام [illegible]

ورحمت ووجود مذکور ما (بعد) از کسری انوشیروان بود (که) با هجرت محمود بود داخل قصر خورنق که ابر انقضا سکنه کردند و دیوانها و دولت بنی امیه انقضا
حین ذلک و الله هارون الرشید آخر خلافه ابا از آن کوشک جدا کرد مشهدی ساخت امیر معتصد صلحه پر کرد القصه چون ظهور عالم
نمود وجود مسعود سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم سن کرامت و مدت حمل را ال از عرش رسید آن در کاهر ذوالجلال در گذشت و حق
آیت با عظمت شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن بر روایت جمعی کثیر از اهل سیر و سوم سال در هفتم هفده ماه مبارک رمضان بعث حضرت
واقع شد و مذهب طایفه از اهل حدیث و تاریخ آنست که ابتدا نزول وحی در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت بوده است
سوره و وقوع بعد مثنوی چو شد شریف نبی الوری چهل گشت درغار کوه حرا فرود آمد از آسمان جبرئیل رسالت بمعاد رحیل
سرافراز شد چون خداوند سرافراز شد مفتخر بر رسالت نهاد با غاز دعوت بیان برکات ز روایات اصح و اشهر حضرت خیر البشر صلی الله علیه
و السلام الشق القمر بعد از نزول وحی بسه سال در مکه معظمه بطلب دعوت پرداخته در سال پنجم از بعثت بعضی از صحابه بر
ابتلا و اصرار کفار بامر پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و در سال ششم بروایت جمعی از متقدمین سلاطین قضیه معراج وقوع
بود و در سال هشتم در ماه دیگر سید ابرار در شعب ابی طالب و وقوع یافت و قریب سه سال آنحضرت با اتباع در آن مضیق بسر برده بیت
از آن پس رسالت پروردگار سرور آمد از مضیق حصار و در سال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال آنحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بطایف قبایل جنیان دست داد و ابتدا اسلام انصار در سال یازدهم روی نمود و بعضی جمعی در ماه ربیع
سال دوازدهم قضیه معراج واقع بود و بعضی از اهل سیر برانند که در بیست و یکم رجب بوقوع انجامید و جمعی عقیده
دارند که آن واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع شده و از سوق کلام صاحب کشف الغمه و بعضی از علمای متقدمین علیهم
السلام و التحیه چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بوده و در صحیح البخاری مذکور است که معراج قبل
از ظهور نبوت و نزول وحی بوده و الله تعالی اعلم و در سال سیزدهم از بعثت و هشتم صفر یا غره ربیع الاول شرف دودمان عبدالمطلب
یثرب هجرت فرموده و بقول جمعی آن روز دوشنبه بوده و بعقیده بعضی پنجشنبه در روضة الاحباب مسطور است که بوجهی جمع میان این دو قول
آنست که گویند خروج سید صلی الله علیه و آله و سلم از نفس مکه پنجشنبه بوده و از غار روز دوشنبه یا المکث و انقال الحل
آن شفیع روز محشر بیست و دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینه طیبه رسید انتهی بعضی گفته اند هشتم و جمعی دوازدهم گویند مذکور گشته
روایت صاحب کشف الغمه آنکه از روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بوده و بعضی در غره ربیع الاول گفته اند وقوع یافته و قول اکثر آنکه
دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم و سیزدهم نیز گفته اند القصه چون مدینه بیمن مقدم حضرت سید البریه علیه السلام و التحیه منزل گشت
یثرب از فروغ وجود سرور دودمان عبدالمطلب رشک سپهر گردید گفته بیت همه قوم انصار جمع آمدند چو پروانه بر گرد شمع آمدند
الطاعت برافراختند در اول شهر رجب بعد از هجرت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بنیاد مسجد مسجد
همایون قیام نمود و در سال دوم تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه ابراهیم خلیل الله نازل شد و هم در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ
بدر بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر اعلام هدایت اهل اسلام وزید و در سال سیوم جنگ احد روی نمود و در سال چهارم غزوه بدر الثانی
و غزوه بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوه مریسیع بوقوع انجامید و در همین سال جنگ احزاب و غزوه بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم
صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال هشتم مکه معظمه مفتوح گشت و غزوه حنین وقوع یافت و فتح شکست

اهل اسلام از ایوان کیوان درگذشت و در سال نهم غزوه تبوک سمت حقیقت پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع صفحه تزئین گرفت و در صفر
سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات طاری شد بقول اکثر
اهل سیر مدت سیزده روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران بعیر و حانی فروضه رضوان شتافت و بعضی
اینه اخبار گفته اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بود و دوازده روز و ده روز نیز گفته اند و اکثر علمای
حدیث و تاریخ متفق اند که وفات سرخیل کاینات در روز دوشنبه واقع بوده است اما در تعیین تاریخ آن اختلاف نموده اند که از متقدمان اکثر
برآنند که در ثانی عشر ربیع الاول انتقال واقع شده و جمعی از متأخرین روز دوشنبه در اواخر ماه ربیع الاول دانسته اند باز خلاف کرده اند که در اواسط ماه
ثانی از شهر مذکور گذشته بود روایت اشهر و اکثر دوازدهم بود و بعضی نیز گفته اند که در روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور آن مصیبت روی
نمود و مذهب ابن جریر آنکه از غره ربیع الاول بوده در کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحاق را عقیده آنست که آن واقعه هایله
حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه در دوازدهم ربیع الاول است و وقوع بعد رفته و اتفاق ذات نبی محقق است واقع است ذکر
جمهور علما از کتاب و سنت بر آن متفق القول اند که روز عرفه در ذی حجه حجه گذشته مکه آنحضرت آن را وداع نامیده در وفات نیز دوشنبه
جمعه بوده و بدین تقدیر لازم می آید که غره محرم الحرام یا جمعه باشد یا شنبه یا یکشنبه و اکثر کرام اول محرم جمعه بوده اول صفر شنبه
یا یکشنبه و اگر که در روز اول محرم شنبه بوده پس غره صفر یکشنبه یا دوشنبه و اگر اول صفر یکشنبه باشد پس غره ربیع الاول
دوشنبه یا سه شنبه باشد و اگر اول صفر دوشنبه بود پس غره ربیع الاول سه شنبه یا چهارشنبه و بنابرین تقدیر دوشنبه
دوازدهم نتواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشد شیخ شمس الدین محمد جزری در تصحیح المصابیح و حضرت هادی
جمال الاسلام در روضة الاحباب در مقام جواب این اشکال اشعار فرموده اند که احتمال دارد که سکنه مکه و مدینه در رؤیت
هلال ذی حجه مذکور اختلاف داشته باشند و مطالع بحسب ارتفاع مختلف بوده باشد و در وفات بنابر روایت اهل مکه بوده باشد
رسالت آب با اصحاب جهت بدیهه مرتحل فرمود باشد و بنابر تاریخ مذکور سیزدهم یا اهل مدینه روز اول ذی الحجه محرم و صفر سی روز آمده
و بیست روز از ربیع الاول بخشنبه نموده بود و روز دوشنبه اقا در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را انتقال به پیشنهاد جهار شنبه
واقع شد بر شب با عمر و جابجا انبیا و کلام گذشته چو مزاج سی و سه سال بود و بعضی سن شریف
شصت و سه سال گفته اند و قول اکثر حضرت شصت و سه سال بوده که آن سرور ایام الدین صلی الله علیه و آله الی یوم الموعود کفار دریا

بعضی از احوال حضرت رسالت مآب از وقت طفولیت تا اوان وصول بسن شباب

چون از زمان رفع عیسی علیه السلام تا بعد از وفات انحضرت سال و شش صد و بیست سال بامتداد
و هشتاد و هفت سال علی اختلاف الاقوال در گذشت و اوقات فترت امتداد یافته بود و اولو العزمی مرسل گشت کهنه زمین از انفاس مسیحا اقبالی
قلوب مردم را حیات بخشد و اخلاق حمیده را که امت مانند و بوستان سعادت را بنشاط ارباب غوایت را صفت نصارت عایت فرماید
طوایف انام بتباهی و عبادت اصنام از جاده اعتدال تجاوز نموده و انوار معرفت معبود حقیقی در نقاب حجاب مختفی شده بتلبیس ابلیس ابواب ترک
و طغیان بر روی خاصیان گشوده مثنوی ز نور هدی خلق گشته بدور ز راه کجی ترک جستند دور سیه شد جهان سربسر زاباطیل
رسالت سری سروران جهان ظلمت ذی الجلال چو تابید نور سعادت مسلم نشد هر کس بود را شرف تقدم شد

ن

نوران خیل بچون سپهر برین ... [illegible] ... نور رسالت ... [illegible]

[illegible] ... تخصیص یافت ... [illegible] ... احوال الاعراب ... [illegible]

[illegible] ... سعادت ابدی از مطلع سعادت ... [illegible] ... ام القری طالع شد و آفتاب رسالت

از اوج سپهر بطحا لامع گشت **نظم** ... [illegible]

[illegible] ... هدایت جای ... [illegible]

[illegible] ... حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

[illegible] ... روایت ... [illegible] ... ثویبه ... [illegible]

و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت ... [illegible] ... ثویبه ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

سه چهار ماه که ثویبه امر ارضاع ... [illegible] ... حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث ... [illegible]

[illegible] ... از اوقات ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... اطفال ... [illegible]

[illegible] ... خیر البریه علیه السلام و التحیه ... قبیله بنی سعد بن بکر ... [illegible]

[illegible] ... قبیله بنی سعد ... حلیمه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حلیمه ... [illegible]

[illegible] ... اطفال ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

[illegible] ... حلیمه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد الله ... [illegible]

عباس رضی الله عنهما ... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ... حلیمه ... [illegible]

[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... رسول رب العالمین ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

[illegible] ... حلیمه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... الله اکبر الله اکبر ... الحمد لله رب العالمین ... [illegible]

[illegible] ... لا اله الا الله ... [illegible]

[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... صلی الله علیه و آله ... عبد الله ... [illegible]

[illegible] **بیت** ... [illegible]

[illegible] ... عبد الله ... [illegible]

[illegible] ... حلیمه ... [illegible] **بیت** ... [illegible]

[illegible] ... آنحضرت ... عبد المطلب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

اعمام المهم فایض گشت و بارات فراوان بآرزو نهال آمال قریشان حضرت و نضارت پیدا کرد و چون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت
سالگی عبد المطلب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض تربیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بابو طالب حواله کرد و ابو طالب
بعد از فوت عبد المطلب بمقتضای آن امر بمکارم تربیت و حمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت و همواره در باب حراست وی مواظبت
اهتمام نموده هرگز نقش تقصیر بر صحیفه ضمیر نگاشت و در روضة الاحباب مسطورست که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه و ده روز از
سن شریف آن منبع انوار گذشت ابو طالب جهت تجارت عازم ولایت شام گشت و میخواست که حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
را در حرم محترم بگذارد و چون بر آن توجه آنحضرت بیقراری افتاد و گفت ای عم مرا بکه میگذاری ابو طالب بجواب آنکه متمم مرافقت شام مفارقت
کرد اما ندا برفت و گفت ای عم مرا باکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب از استماع این سخن رقت نمود و نهایت کرد حضرت
را در آن سفر همراه خویش کرد و ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریه کرک که از اعمال بصری شام است منزل ساختند راهبی بحیرا
نام که مانوس آن بحیرا که از پیران نصاری بود و در آن صومعه بود با بشارت ظهور خیر الانام علیه الصلوة والسلام از کتب انتظار مقدم شریف میکشید
از وصول کاروان قریش واقف گردید و بیرون از صومعه رفته دید که قطعه ابری بر سر کاروانیان سایه انداخته و بموافقت ایشان حرکت میکند
بحیرا که این حال را مشاهده نمود با خود گفت که ظاهرا مطلوب من در میان کاروانیان است و چون اهل کاروان در نزدیک صومعه نزول
کردند ابو طالب با قافله در زیر درختی فرود آمدند و آن قطعه ابر بر سر ایشان سایه گستر بود و درختی
انجم سپه مستظل گشته حضرت و نضارت پیدا کرد و چون راهب از مشاهده این صورت بحد یقین رسید از صومعه فرود آمد
و اهل کاروان را بطعام طلبید و ابو طالب مطلوب را طلب نمود و دانست که اشارات ... است و چون ...
که مقصود وی تشریف حضور آن حضرت بود ... آنحضرت را در مجلس آوردند و بحیرا نظر بصفحات احوال خیر الوری انداخته آثار
و علاماتی که در کتب سماوی مضبوط بود ... مشاهده نمود و بعد از آن ابو طالب را گفت که این صبی که
دیگر دلایل و شواهد نبوت مشاهده کرد ابو طالب را گفت این پسر را بزودی بمکه بازگردان که یهود شام در پی ...
نهال او اند و ... و ... مبارک ... ابو طالب ... امتثال نموده از آنجا بمکه بازگشت
در بصری حسب ... و بعد از ... در سال ... از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ... عبد المطلب
و ... ابو طالب حضرت ... و عادات ... سعادت مشاهده نمود
و ... حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام ... احوال ...
نموده ... بکرامت ... حضرت ... ابو طالب گفت ... که ... بکاری
مشغول ... خیر ... آنحضرت ... امتثال ...
کنایه ابو طالب ... و ... تا ... حضرت ... ملک ...
می‌نماید بحمد الله ... بنوت ... ابو طالب ... **ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت**
دیگر بجانب دیار شام و تزویج خدیجه کبری بعد از مراجعت از بلده بصری
اکثر علماء سیر نقل ... اند ... چون سن شریف خیر البشر صلی الله علیه وسلم ... به بیست و پنج سالگی رسید ... بکاری

تماد روی ... ابو طالب ... اسباب ... کرده ... کاروان
قریشان بجانب شام روان میشوند و خدیجه بنت خویلد بن اسد ... بحمد و ... که ... سوداگر ... بتیمار
بسیاری از مال تجارت روی بشام نهد که بعضی از آن منفعت بمحصول میشود و بشارت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة از خدیجه
ابن الناس ... کیفیت ... بعرض او رسید ... آنحضرت ... که ... امانت و دیانت ... موصوف
دارد ... جهت تجارت مال ... آنکه ... حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه این سخن را ... ابو طالب گفت ... اختیار کرد ... خدیجه
بنت خدیجه رضی الله عنها ... حضرت خیر الانام علیه السلام کرد ... ببرادری
خود ... خیر ... مشاهده کرد
... راهبی ... حضرت ... علامات ... اشعار ...
که ... آنحضرت ... حضرت ... داد ... بر ...
رسالت ... علامات نبوت ... خیر الانام ...
بار ... بعد از آن ... سنح مصطفی خیر الانام علیه السلام ...
فرستاده ... آنحضرت ... بمکه ... خدیجه کبری
... بحیرا ... آن ... ابن
... حضرت ... افضل الصلوات
... خدیجه ... خیر البشر ...
حصول ... علیه ... خدیجه ...
که ... خورشید ...
... حضرت ...
... حضرت ... خویش ...
... حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ... ابو طالب ... خطبه ...
... ورقه ... خطبه ... خدیجه رضی الله عنها ...
... عقد ...
... خورشید ... بیت ... سعادت ...
... حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام و خدیجه کبری رضی الله عنها ...
... خدیجه ... آنحضرت ...
... **ذکر بنای خانه کعبه باهتمام قریشان**

و بیان شمه از وقایعی که روی نمود در اوان نبوت نبویه که در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت
علیه السلام والتحیه اکابر قریش خانه کعبه را که بواسطه سیل [illegible] منهدم گشته بود و سقف نداشت باز کرده بتشیید اساس و تعلیه بناء
آن پرداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار گردانند اختلاف در میان قبائل قریش بوقوع انجامید
هر قبیله را داعیه شد که آن شرف [illegible] بخود [illegible] سازد و بعد از قیل و قال [illegible] قرار گرفت که هر کس که از باب
بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام است در آید [illegible] حکم باشد [illegible] ناگاه [illegible] حضرت [illegible] علیه
الصلوات [illegible] در آمد [illegible] گفتند این محمد امین است [illegible] مقتضای رای صواب نمای
او باشد باید که [illegible] از آن تجاوز ننماید و چون صورت نزاع [illegible] آن سرور [illegible] ردای مبارک [illegible]
و از هر قبیله شخصی طلبید عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن المغیره و قیس بن عدی بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت
علیه السلام والتحیه هر کدام گوشه ردا را گرفته [illegible] حجر الاسود را برداشتند و بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه
بدست همایون آن سنگ متبرک را [illegible] در موضعش استوار کرد [illegible] سقف ساخته
مبنی [illegible] کردانیدند [illegible] چون ابن زبیر [illegible] قواعد ابراهیم علیه السلام
بوقوع پیوست [illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیه با عائشه رضی الله عنها گفته که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت
الکعبه و بنیتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و بنا بر استماع این حدیث عبدالله بن زبیر رضی الله عنه در ایام حکومت
خویش بناء قریش را منهدم ساخته بوجهی که مدعای حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه بود [illegible] باز آورد و چون [illegible] تسلط
عبدالملک بن مروان حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید آن بنا را ویران کرده باز بسنت قریشیان خانه را آبادان کرد [illegible]
شدند [illegible] حجاج [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
امر مانع شد [illegible] خانه کعبه [illegible] بیت [illegible]
علامات بعثت نمودار گشت و اول چیزی از آن امارات که بر حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات ظاهر شد خواب [illegible] بود که
یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح [illegible] درخت [illegible] که السلام
علیک یا رسول الله [illegible] محمد [illegible]
وحی [illegible]
را [illegible]

ذکر ابتداء نزول وحی الهی و کیفیت بعثت الهی حضرت رسالت پناهی

[illegible] می آرد
و [illegible] آسمانی [illegible] نزول آیات [illegible] سید المرسلین
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

کرد

گفت جبرئیل امین [illegible] رب العالمین [illegible] فی [illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible] **تفصیل** [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
آنحضرت [illegible] روح الامین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جبرئیل [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من
علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم [illegible]
[illegible] سید المرسلین [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] **واقعه** [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل امین [illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
علیه السلام والتحیه [illegible] روضة الاحباب [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] رسول صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دعوی ترک نشدند

ذکر نخستین کسی که بشرف اسلام دریافت و تعداد اسامی بعضی از اصحاب که در اوایل ایام بعثت انوار ایمان صحیفه احوال ایشان تافت و سعادت متابعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام دریافتند

واقفان رموز سیر پوشیده نخواهد بود که در میان علما در معنی اختلاف است که اول کسی که تصدیق نبوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة نمود
که بود و اکثر محققان و اتباع ایشان برآن رفته‌اند که خدیجه کبری رضی الله عنها [illegible] سعادت تصدیق یافت که این موهبت عظمی بر او ارزانی شد و از
ابن عباس رضی الله عنهما در این باب روایتی وارد شده و نزد فرقه بروایت عروة بن زبیر و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت رضی الله عنهم
ثبوت پیوسته که بیشتر کسی که بوحدانیت الهی و رسالت جناب نبوت پناهی ایمان آورد ابوبکر صدیق بود و موافق عقیده این قوم نیز از
ابن عباس روایتی هست و بشر و جمع دیگر بروایت ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبد الله
و خزیمة بن ثابت انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک رضی الله عنهم بصحت انجامیده که در محل تحلیه ایمان علی مرتضی کرم الله وجهه
بر سایر اصحاب سبقت داده و این سخن بر مطابق اعتقاد خود از ابن عباس روایتی نقل نموده در مجلد ثانی از روضة الاحباب مسطور است که
اهل تحقیق جمع آنست که بعد از خدیجه کبری هیچکس از ذکور در ادراک متابعت حضرت مصطفی بر علی مرتضی سابق نیست و بعد از علی
زید بن حارثه [illegible] سعادت دست یافت آنگاه ابوبکر صدیق بتصدیق آنحضرت زبان گشاد و بلال حبشی ایمان آورد و بعضی از ائمه دین گفته‌اند
که اقرب به احتیاط آنست که گویند اول مومنان از نسوان خدیجه است و از صبیان علی مرتضی و از احرار رجال ابوبکر و از موالی زید بن حارثه
و از عبید بلال حبشی رضی الله عنهم و بعضی گفته‌اند که هم در اوایل امر بعثت حمزة بن ابی طالب و ابو عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب
بشرف متابعت سرور دو جهان [illegible] مشرف گشتند و هم در آن اوقات بعد از ابوبکر صدیق عثمان بن عفان و زبیر بن العوام
و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم مسلمان شدند آنگاه ابو عبیدة بن الجراح و ابو سلمة بن عبد
الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم در سلک اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم منتظم گشتند و بعد از آن
عمار بن یاسر و مادرش سمیه و [illegible] بن [illegible] و خولة بن حکیم و سعید بن زید و صهیب [illegible] و جابر و عبد الله بن مسعود
و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از مردان و زنان بشرف ایمان آوردند

ذکر دعوت فرمودن حضرت خیر الانام علانیه مردم را باسلام و بیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذا و اضرار کفار

بلبلان گلشن علوم و طوطیان شکرستان خبر در ترنم و تکلم آمده [illegible]
که حضرت رسالت علیه السلام والتحیة در اوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهانی بوحدانیت خالق [illegible] دعوت میفرمود تا
آیت فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] عباس [illegible]
که سید الانام علیه الصلوة والسلام [illegible]

وهمه ایشان

و همه ایشان از آن طعام خورده سیر شدند [illegible] که گویا کسی دست بر آن نرسیده [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
[illegible] ابو لهب [illegible] بقوم آورده گفت [illegible] صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
و از اکل و شرب فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
خیر الانام علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صلوات الله علیه
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible] رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]

اعراض نمایند آیه اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب وکریمه وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی آلهتکم ان هذا لشیء
یراد ... بیان شد و چون فرستادهٔ قریش ... بازگشت و رجوع ابو طالب بدان بحضرت صفات ... کابیان ... افضل الصلوات ...
نتوانید ... **بیت** ...
... از آنجا ... بعد از ... شهادت رسید ... از آنحضرت علیه
السلام والتحیة که بدان درجه ... ایشان بودند ... رسول صلی الله علیه
وآله وسلم ... اصحاب ... هجرت نمایند ... از آنجا ... پیوسته و ...
ولایت قریش ... بدان ... عثمان بن عفان ... رقیه بنت خیر البریة علیه السلام والتحیة و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وی ام سلمه ...
... در روضة الاحباب مسطور است
که بعد از ... مهاجران ... النجم ... چون باین آیت رسید افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری بر زبان ... آنحضرت ...
کلمه ... تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و ... آنحضرت ...
... سورة ... مشرکان که ... سجده ...
... ولکن ...
... ومنا ارسلنا من قبلک من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم ...
... مهاجران حبشه رسید ...
...
... جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه ... مهاجر بودند ...
... مهاجران ... بحبشه ... قریش ... عمرو بن العاص
بن الولید ... عبد الله بن ابی ربیعه را با تحفه‌ها ... نزد نجاشی فرستادند ...
... نجاشی ... سفارت ...
گردند ...
...
... جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه ...
...
... نجاشی ...

وجود ... نجاشی ...
ایشان ... نجاشی ... ان هذا والذی جاء به عیسی ...
عمرو بن العاص ... جعفر ...
... رسول ... قریش ... عمرو بن العاص ... نجاشی ...
... جعفر رضی الله عنه ...
...
...
...
... نجاشی ...
... **نقلست** که ... نجاشی ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... از مکه مبارکه بمدینه طیبه هجرت فرمود ...
از ایشان هشت تن ...
بمدینه بمهاجرت پیوستند و جعفر رضی الله عنه با بقیت مهاجران در سال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام
والتحیة گردیدند و بشرف فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیت کبری رسیدند **گفتار در ایراد اسباب در آمدن سید**
عالم صلی الله علیه وسلم بشعب ابو طالب باتفاق بنی هاشم و بنی المطلب و باز بیرون آمدن
آنحضرت از آن موضع و ذکر بعضی دیگر از حوادث و وقایع باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم

از بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه که عم آنحضرت بود در سلک اهل اسلام انتظام یافت و در همین سال ابوذر غفاری ایمان آورد و جماعتی از عرب بوحدانیت

حق الله عنه بانی و چون کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام در ترقی و ارتفاع است و از دلایل کفر و ظلم و سیل بحسب عز و شان بیدین خسرو گشته بود

عتبه و شیبه و عتبه بنی ربیعه و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبه بن ابی معیط الجمحی و دیگر اعاظم مشرکین بقصد قتل سید المرسلین

گرفته نزد ابوطالب رفتند و زبان گشتن بر این سخن کشادند که چون محمد بدعت دردیار ما آورده و پیوسته به طعن و سب آلهه ما اوقات

مصروف میدارد و طعنه ما آنست که او را با تسلیم نمائی تا مقتل رسانیم و الا امروز ادیکه با تو در مقام حرب و قتال خواهیم آمد و بتر از این یا آنکه

ابوطالب سخن آن جماعت را مطلبیده آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت ای جان عم بخشا کمر ایمان را بقصد معبود

آن ابراه و شرکت و ... سیف و ... سرا بیعت کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این سخن ابن عم گار برد

که ابوطالب را ... حرکت و ... آنحضرت بیدار شده و فرمود که ای عم آنچه من میگویم و میکنم ... خدا و ذات ... تعالی

و تعالی ... مشرکان ... و تحمیل ... میکند و ... ایمان خالی ... سمت ... و ... باید ...

و الا حضرت ... و ... کار ... خواهد ... ابوطالب ... کلام ... روی

دل ... آنحضرت ... و کفت ... که ... که ... ابوطالب ... شیر ... افلکی ... استقامت

کفر ... کسی ... ابوطالب ... در ... باب ... ... شعر

الیک محمد ... فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر بذاک و قر منک عیونا انکاله ... بنی هاشم و بنی مطلب ... حضرت

در باب محافظت حضرت رسالت ... از ایشان استمداد نمود ... ابولهب ... که ... آن ... ابن عم گرد ...

آن قوم ... و ... کار ... ابوطالب ... در سال ... اعتقاد ... حضرت

رسالت ... ابوطالب ... کفار قریش ... ابوطالب ... علیه السلام و التحیة ... که

شیشه ... صله ... شعار ... ولایت ... که بنی هاشم و بنی مطلب ... دم

و مخالطت ... ایشان ... ابولهب ... در ...

نوشته ... کعبه ... اهل اسلام ... ایشان ... را ... بخار ... ایشان ...

... کفار ... بسیار ... ایشان ... که

قائله ... ابو جهل ... اهل ... اسلام ...

و ابوطالب ... اوقات ... محافظت ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...

لحظه ... احوال ... ایشان ... مقرر گشت

سه سال ... کاغذ ... حضرت ... الله ... مکتوب بود ... ابو ...

... الحارث ... مطعم بن عدی ... نوفل ... عبد مناف ... العاص

و ... ابن ... عبد المطلب ... کعبه ... صحیفه ... قطعه ... کند ...

... ابو جهل ... کرد ... ابوطالب ...

و کیفیت ... آن صحیفه را ... حضرت ... بود ... که ... آن صحیفه ... محو ...

از سر این معاهده ... که ... ایشان ... پنهان ... آن صحیفه ... ابوطالب ... قریش ... ابن ...

چون آن صحیفه را ... رسول صلی الله علیه و سلم ... گفته بود واقع بود ... بنی هاشم ...

را باین ... ابو جهل ... طریق عناد ... کفار ... ایشان ... آن ... اماره ساختند

پوشیده ... حضرت رسالت ... اصحاب ... خویش ...

وفات ابوطالب

و این واقعه در سال دهم از بعثت ... در سال ... وفات ابوطالب اتفاق افتاد ...

... عمر ... ابوطالب ... کائنات علیه ... الصلوات و التسلیمات ...

که ابوطالب ... الله ... کرد ...

المقدم ... ابوطالب ... و ... سبحانه ...

لوازم ... و معاونت ... که ... ابوطالب ...

... ایشان ... بر ...

... الله ... فی ... ایمان ...

... محمد بن اسحاق ... ابوطالب ... صلی الله علیه ...

... ابوطالب ... لا اله الا الله ...

... ابوطالب ...

... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...

... ابوطالب ... السلام ... عبد السلام ...

... اهل البیت ... ابوطالب ... اسلام ... روایات ...

و ... ابوطالب ... کائنات ... الصلوات ...

... ابوطالب ... روضة الصفا ... ابوطالب ...

... رسول صلی الله علیه و سلم ... علی علیه السلام

... صلی الله علیه و سلم ...

... رسول صلی الله علیه و سلم ...

... علیه السلام و التحیة ... ابوطالب ...

... ابوطالب ...

... ابوطالب ... عقیل ... جعفر ... علی ...

... ابوطالب ... روضة الاحباب ...

در سال دهم از بعثت روی نمود و بعد از آن واقعه بسه روز یا بنج روز فوت خدیجه کبری رضی الله عنها دست داد و این دو مصیبت عظمی که
متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد قوافل حزن و الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم استیلا یافت بنا بر آن کسانی که [illegible]
نام نهادند بیت ز ادبار شادی و اقبال حزن نوشتند آن سال را سال حزن ثبوت پیوسته که بعد از وفات ابوطالب اشرار کفار [illegible]
ابرار و سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]

[illegible]

جای داد [illegible]

ذکر عروج سید کاینات علیه رواتح التحیات بر معارج سماوات

از مولفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شده که راویان معارج اخبار نبوی و ناقلان مناهج آثار مصطفوی [illegible]
در کدام سال واقع بوده و بعضی [illegible]
وسلم از کدام محل متوجه عالم بالا گشته [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]

میان

میان رواة اختلافست که عروج مطهر خیر البشر صلی الله علیه وسلم با جسد در حالت بیداری بود [illegible]
[illegible]
[illegible] طبقات سماوات [illegible]
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی [illegible]
علیه من الصلوة [illegible]
سماوات [illegible] بیت [illegible]
[illegible]

وسیوم از خروج بشیر میل فرموده آوازها شنید حضرت جبرئیل آنحضرت را گفت نیکو کردی فطرت الهی دین اسلام را اگر قبول نمی‌کردی امت تو بدان خو گرفتندی
و اگر صدای آن نامیدی اجابت نمودی امت تو گمراه میشدند و اگر بعسل میل می‌نمودی حلاوت دنیا [illegible] امت تو [illegible]
پس حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم [illegible] بهشت [illegible] و منازل و درجات [illegible]
در هفتم آسمان رسول [illegible] درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفره و اهل عصیان اطلاع حاصل کرد و چون حضرت مصطفی [illegible] تعالی
از سدرة المنتهی گذشت جبرئیل آنحضرت را خود تقدیم کرد و از [illegible] گذشت تا بحجابی رسیدند [illegible]
[illegible] و جبرئیل [illegible] قرب [illegible] جبرئیل [illegible] خاتم الانبیاء [illegible] قطع مسافت [illegible]
هفتاد حجاب [illegible] ظاهر گشت [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
تا بمقطع [illegible] **نظم** [illegible]
الهی [illegible] **ومنها** [illegible] سوره البقره
خیر الوری [illegible] من الصلوات [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] موسی علیه السلام [illegible] کلیم الله [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] تخفیف [illegible]
[illegible] کلیم الله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت سید المرسلین [illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
منه [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر ابتدا اسلام انصار**
و مبایعت ایشان با سید ابرار [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] اسعد بن زراره [illegible]
[illegible] عقبه بن عامر [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
بیعت عقبه اولی [illegible]
[illegible] عباده بن الصامت [illegible] عقبه بن عامر [illegible]
[illegible] حضرت رسالت علیه السلام
و التحیه [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible] سید المرسلین [illegible]
[illegible]
سید المرسلین [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] حضرت رسالت
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر قصد با شرار نسبت**
رسول غالب و تشریف بردن آنحضرت بجانب خطه یثرب [illegible]
[illegible] **اع** [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

در ابطال آن کوشیدند و ابوجهل برخاست و گفت ان بنی المحیان منها ینکه از هر قبیله شخصی جلد بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی نهاده بقتل رسانند
تا خون او در قبایل پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبایل نباشد ناکام برضا بدیت راضی گردند و پیر نجدی این رای را
تحسین نموده و خواطر ایشان قرار یافته متفرق شدند و هم ان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین بر سید المرسلین خواند و بفرمان رب العالمین رسانید که امشب در مقام معهود
باستراحت نپرداز و در وقت عزم متوجه مدینه گردد و چون تیره شب لباس زنگاری بر ساکنان تلول و اغوار پوشانید تنی چند مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف
و شیبه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و طعمة بن عدی با فوجی دیگر از کفار جفا کار بجانب خانه آن
مقصد بقتل سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المومنین علی را طلبیده از کیفیت حال آگاه گردانید
و گفت امشب بر بستر من بخواب و برد حضرمی که در دار قوی دار که مکر ایشان بتو نخواهد رسید و علی مرتضی رضی الله عنه بجان و دل تسلیم
تعالی بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بر سر کشید و حضرت ... بفرمان الهی از خانه بیرون آمد و در خانه حضرت خیر الانام اهل الخصوص ...
و چون مشرکان بر در خانه رسول صلی الله علیه و سلم جمع آمدند استصواب ابولهب صلاح در آن دانستند که آن شب در خانه ...
محافظت کنند و چون صبح صادق طالع شود با تمام آنحضرت را زنند تا بنی هاشم مطالبه قتل بر شود که قبایل عرب در آن اجتماع داشتند
اقدام نموده اند اما سید عالم حضرت امیر المومنین علی را قائم مقام خویش گردانید و خود همانوقت بیرون رفت و آیت سوره یس آغاز کرده ...
خاک بر داشته بر سر ایشان پاشید و از آن خاک بر سر هر کس رسید در حجاب بود و آب روی عزت با ایشان نرفت نقلست که در آن شب
علی مرتضی بلطف الهی شجاعت و دلیری بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت باری تعالی جبرئیل و میکائیل را وحی فرمود که
میان شما دو کس عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را از عمر دیگری بیشتر مقدر گردانیدم بگوئید که کدام یک از شما حیات برادر خود را
بر زندگانی خود اختیار میکنید هر یک از آن دو ملک متفکر گشتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگی
خویش نمیکنیم از ندا رسید که چرا مثل علی بن ابی طالب نباشید که میان محمد و او عقد برادری بستم و او جان را فدای
نفس محمد کرده و حیات اقدامات خویش ترجیح نمود اکنون بزمین رفته او را از شر اعدا محافظت نمائید و ایشان
بزمین نزول فرموده جبرئیل بر بالای سر و میکائیل بر پای امیر المومنین علی علیه السلام مقام کردند و فتح الامین گفت که
بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی بتو مباهات میکند و آیت کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله و الله رءوف بالعباد در این واقعه نازل شده صورت کرامت ... حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم و مقاربان مبارک
مشرکان بیاسایند ایشان در گذشت ... لحظه ... صورتی از شان ... بسیار ... که ... تا ...
بیرون آمدند محمد ... بیرون آمد ... و غارت ... منزل ...
خواب ... امیر المومنین علی علیه السلام در ... محمد ...
بپوشید ... امیر المومنین علی ... که ...
مرتضی ... و ...
را ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ...

منقولست

منقولست که گفت روزی نزد رسول اکرم رسیدم در رفتار ... و ... محمود ...
مامور گردانیده اند ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله الصحبة ... رسول ... حضرت خیر البشر صلی الله علیه
و سلم از افقت صدیق اکبر رضی الله عنه متوجه غار ثور گشت روایتست که در اثنای آنکه ...
الکفت ... سافت ... آنحضرت ... ابوبکر صدیق ... آنحضرت را بر دوش گرفت و بغار رسانید و ...
... ابوبکر ... آنحضرت ...
... ابوبکر رضی الله عنه ...
... آنحضرت ... رسول الله ...
... رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
... القصه ...
...
...
...
... ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا ...
القصه ...
... محمد صلی الله علیه و سلم ...
... ابوبکر رضی الله عنه ...
... ابوبکر صدیق ...
... رسول الله صلی الله علیه و آله ...
... رضی الله عنه ...
...
... خیر البریه علیه السلام و التحیه ...
...
...
... صلی الله علیه و سلم ...
...
... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...
...

بازگردد از مدینه بجای حضرت مصطفی استطلاق الضانی کشته و شرف امان نامه از آنحضرت ستانده مراجعت نمود و بسیار کثیر از کفار بطور سرور بقریه
صلی الله علیه و سلم می آمدند بار دیگر ایشان را [illegible] الاسلامی باعتقاد قبیله خود بتعظیم تمام آمده قریش قبول کرده بودند رسول حضرت
رسالت پناه گفته شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم را دید پرسید که [illegible]
بود آنحضرت گفت [illegible] رسول الله بکدام طایفه که ارتباط رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
بکر رسید که [illegible] آنحضرت گفت [illegible] آمد [illegible]
و نور [illegible] وظلمت ایشان وصف ایشان بیعمر انس و جان را مشاهده نمود سعادت اسلام دریافت و راه خود گرفت و [illegible]
خبر آنسرور روان گشت آورده اند که مردم مدینه بعد از وقوف بر توجه حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة همه روز بطرف [illegible]
مکه می آمدند و چون هوا گرم میشد باز میگشتند و روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که یکی از یهود بر [illegible]
واله الاطهار القادر حیات خود آورده که ای جماعت این بخت و سعادت که انتظار مقدم او میکشید آمد و انصار [illegible]
استقبال استقبال نموده [illegible] سعادت که انتظار [illegible] کردند و آنحضرت [illegible] مادر [illegible]
کلثوم [illegible] و چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام مسجد قبا که آیه کریمه لمسجد اسس علی التقوی از غطفان [illegible]
آن روایت میکرد و آن اول بقعه ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها در مدینه ساخته آنجا از [illegible]
که بعد از توجه رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه امیر المؤمنین علی علیه السلام مدتی به روز [illegible] توقف کرده ودایع [illegible]
بود تسلیم صاحبانش نماید [illegible] علمای شیعه [illegible] الفاطمات [illegible] علی [illegible]
[illegible] خصایص آنحضرت و هنوز رسول صلی الله علیه و سلم در محله [illegible]
الظاهرات [illegible] و روایت اهل بیت و جماعت آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام آن [illegible]
مبارک [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم آنحضرت [illegible]
[illegible] دا نکند ذکر وقایع سال اول

از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز والاختصار

[illegible] علمای اخبار و فضلای اخبار [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله الاطهار [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
آورده [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible] از هجرت حضرت رسالت [illegible]

و بجهت [illegible] فاضل الصلوات [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] علیها السلام [illegible] رضی الله عنها [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible]
علیه الصلوة والسلام [illegible] عبد الله [illegible] رضی الله عنها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه [illegible]
[illegible] علیه السلام والتحیة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سر کشت خود را معروض داشتم و بعد از چند روز آن تفاوت ... [illegible] ... ابن عمی بوی ...

... [illegible] ... حسن الیه من الصلوات ... [illegible] ... حضرت رسالت ...

... [illegible] ... آن سرور ... [illegible] ... حمد الله و ... [illegible] ... عمر بن الخطاب رضی

الله عنه نشانده بودند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ... [illegible] ...

هذه النخلة امیر المومنین ... [illegible] ... یا رسول الله ... [illegible] ... و آنحضرت فی الحال ... [illegible] ...

... [illegible] ... سلمان ... [illegible] ... سلمان آن نخلها ... [illegible] ...

... [illegible] ... حضرت خیر البشر ... [illegible] ...

... [illegible] ... یا رسول الله ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

و وقایع سال اول ... [illegible] ...

... [illegible] ... و سلم ... [illegible] ...

... [illegible] ... انصار ... [illegible] ...

... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ... ابو بکر و عمر ...

... [illegible] ... عثمان بن عفان ... [illegible] ... عبد الرحمن بن عوف ... [illegible] ...

... [illegible] ... فی الدنیا و الآخرة ... [illegible] ...

... [illegible] ... حضرت رسالت ... [illegible] ... ابو بکر صدیق ...

... [illegible] ... ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن معاذ ... [illegible] ... طلحة بن عبید الله ...

... [illegible] ... عبد الرحمن بن عوف و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابو الدرداء رضی الله عنهم اجمعین ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... علی ابن ابی طالب ... [illegible] ...

الله صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و امام المتقین رسول رب العالمین ... [illegible] ...

... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ...

لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ... [illegible] ...

... [illegible] ...

۲۱۱

و سلم ... [illegible] ... ابن عمی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه

عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما ... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه

و سلم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و سلم بمدینه ... [illegible] ...

ذکر وقایع

سال و ولید بن المغیره ... [illegible] ... عاص بن وائل السهمی ... [illegible] ...

سنه ثانیه از هجرت خیر البریة علیه السلام و التحیه

... [illegible] ...

... [illegible] ... شهر رمضان ... [illegible] ... حضرت خیر الوری ... [illegible] ...

... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible] ... کعبه معظمه زادها الله تشریفا و تکریما ... [illegible] ... علی مرتضی ... [illegible] ...

فاطمه زهرا سلام الله علیها ... [illegible] ...

... [illegible] ... الصدیق رضی الله عنه ... [illegible] ... حضرت رسالت علیه السلام و التحیه ... [illegible] ...

... [illegible] ... فاطمه ... [illegible] ... امیر المومنین عمر رضی الله عنهما ... [illegible] ...

... [illegible] ... امیر المومنین ... [illegible] ... امیر المومنین ابو بکر ... [illegible] ...

... [illegible] ... امیر المومنین علی ... [illegible] ...

رسالت ... [illegible] ... علی مرتضی علیه التحیة و الثناء ... [illegible] ...

... [illegible] ... رسول صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ...

... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ...

... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ...

... [illegible] ... الاسلام ... [illegible] ... فقال رسول الله

علیه ... [illegible] ... الله اکبر ... [illegible] ... علی علیه السلام ...

... [illegible] ... صلی الله علیه و آله ... [illegible] ...

... [illegible] ... رسول الله ... [illegible] ...

... [illegible] ... صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ... النبی صلی الله علیه و آله ...

زفاف عایشه رضی الله عنها

وفات براء بن معرور و اسعد بن زراره رضی الله عنهم

فوت ولید بن المغیره و عاص بن وائل ...

علی ثلثة اثنی جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و ملائکه ابرار بر سر ایشان ... که بر هر ... نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ابن ابی طالب ... الحجة و ارضه ... که ... بین الکتفین ... جواب داد که ... درخت ... مروارید
سال و ایشان ... خوار ... امیر المؤمنین علی ولی الله ... رضی الله عنهم روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
و لا ... خطبه فاطمه علیها السلام ... الشریف ... و بعد از الطهر ... ساخته ... که بشارت
ای علی ... حق تعالی ... فاطمه را ... ازدواج تو ... آسمان ...
السلام علیک و رحمة الله و برکاته ... اجتماع الشمل و طهارة النسل ... الملک الاکرم
امرت ... فی بشارتک ... جبرئیل علیه السلام ...
با ملائکه ... سدرة المنتهی ... بهشت ...
... حق تعالی ... اطلاع ... بر اهل الارض ...
... خلق ... رسالت ...
... فاطمه ... ازدواج ... فی السماء و ارض ... فی الدنیا ...
... جبرئیل گفت یا رسول الله ...
... المنتهی ...
... لسان ... حق تعالی ... جبرئیل علیه السلام
... اشهدکم ... فاطمه بنت حبیبی محمد ... علی ... عقدة النکاح و اشهدکم
الملائکة اجمعین ... شهادتهم فی هذه الحجرة ...
... اشهد الملائکة علی تزویج علی من فاطمة ...
آن ... فاطمه علیها السلام ... عقد تزویج
... رضی الله عنه ... روایت ...
... آن حضرت ...
یا رسول الله ... ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمه من علی ...
و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر رضی الله عنهم ... از انصار ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
حضرت مصطفی علیه من الصلوات ...
... امیر المؤمنین علی ... رسول الله صلی الله
علیه و سلم ... علی مرتضی ... سلام الله ... مصطفی علیه ...
... علی ... فاطمه ... چهار صد مثقال ...
... قال رضیت یا رسول الله ... فجعل الله منهما الکثیر الطیب فکان ...

اخرج منهما الکثیر الطیب ... امیر المؤمنین علی ... رسول الله صلی الله علیه و سلم خطبه
... که قد زوجنی رسول الله ابنته فاطمة و جعل صداقها درعی هذا ... و اشهد ...
الله صلی الله علیه و سلم ... یا رسول الله ... بارک الله لهما و علیهما و جمع شملهما ...
سیدة النساء و خطبه ... رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یا علی ... یا رسول الله ...
آن حضرت ... خطبه ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
که ... علی مرتضی ... عثمان ذی النورین رضی الله عنه ... امیر المؤمنین ...
اولی بالبیع ... امیر المؤمنین علی ... مصطفی صلوات الله علیه و آله
آورد ... امیر المؤمنین عثمان ... امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه ...
و گفت ... سلمان فارسی و بلال حبشی ... ابو بکر رضی الله عنه ...
... حضرت ...
...
... عقد نکاح ...
... رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
... فاطمه ...
... اللهم ... الرجس ... فاطمه ...
... سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و فاطمه علیها السلام ... آن حضرت ...
...
... فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین ...
... فی الدنیا و الآخرة ... سعد بن معاذ رضی الله عنه ...
... فاطمه علیها السلام ...
... فاطمه علیها السلام ...
... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... آن حضرت ...
... علی مرتضی رضوان الله علیه ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
و ... المیزان یا فاطمه ...
... الدنیا و الآخرة ...
... عقد نکاح امیر المؤمنین علی با سیدة النساء رضوان الله علیهما ... ماه مبارک رمضان سنه ...
... روضة الاحباب ...

ابحی

عقد منعقد گشت و زفاف هم در آن سال ... و بتولی ... بوده والله تعالی اعلم **ذکر شمه از تتمه احوال سال دوم از هجرت و بیان اختصاص یافتن اهل اسلام در موضع بدر بفتح و نصرت** [illegible]

[illegible] و حضرت ... علیه السلام والتحیه بمدینه طیبه ... [illegible]

[illegible] **مثنوی** [illegible]

[illegible] اقتلوا المشرکین **و باصطلاح** [illegible]

و غزوه کبری که خیر البشر صلی الله علیه و سلم تشریف داشته آن را غزوه خوانند [illegible]

غزوات سید کائنات علیه افضل الصلوات ... بوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سید المرسلین ... [illegible]

کان بریة الدکه اول سریه که خیر البریه علیه السلام والتحیه ارسال ... حمزة بن عبد المطلب [illegible]

سریه ابو عبیدة بن الحارث بوده ... [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

صلح کرد و آنحضرت ... ابو عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب [illegible]

[illegible]

حجی گویند و در اصطلاح [illegible] واقعه [illegible] القرآن آمده و ابوجهل [illegible] عجایب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابوسفیان [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد المطلب رضی الله عنه و عتبه بن ربیعه و شیبه [illegible] و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و سهل [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوجهل [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **القصة** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جلیل

کمند

بحشون

[illegible] که چون رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **القصة** [illegible]

خاکسار

و هفتاد نفر بچنگ اهل اسلام افتادند و از جمله مقتولان بروایتی بنی و شش کس بخرج و سنان شاه مردان علیه التحیة والغفران بقتل رسیدند
و بعضی از اهل سیر گفته‌اند که از آن جمله چهل و نه تن بواسطه ضربات ذوالفقار سقر مقر یافتند مثل ولید بن عتبه و عاص بن سعید بن العاص و حنظله
بن ابی سفیان برادر معاویه و طعیمة بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعة بن الاسود و عمیر بن عثمان بن کعب و طلحة بن عبید الله رضی الله عنه و عثمان
برادران طلحه و منبه بن الحجاج السهمی و دیگر ابو جهل بزخم تیغ معاذ و معوذ پسران عفرا از پای درافتاده عبدالله بن مسعود بعد از فتوح سر
آن شقی را از بدن جدا کرده نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم برد و عاص بن المغیره بقتل رسید و امیه بن خلف نیز بقتل
رسید و امیه بن خلف در شرکی با عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه اسیر گرده بود نظر بلال حبشی بر او افتاد و
او را بکشتن داد و بروایتی بلال با جمعی از انصار بر قتل ایشان ترغیب نمود و علی بن امیه نیز بتیغ حباب بن المنذر انصاری بدوزخ شتافت
و از جمله اسیران آن معرکه عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و ابوالعاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن الولید بن
المغیره و ابو عزه عمرو بن عبدالله الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و این جماعت
و عقبل و دیگران بدست اهل اسلام گرفتار شدند و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث بحکم حضرت رسالت علیه السلام بقتل رسیدند
و بروایتی نضر بن الحارث را علی بن ابی طالب گردن زد و ابو عزه شاعر نیز بعد از جنگ احد اسیر گشته بقتل رسید
و بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی بتعلیم اطفال انصار پرداخته خلاص شدند و از اصحاب توحید در روز بدر چهارده تن
شربت شهادت چشیدند و از آن جمله شش تن از مهاجران بودند و هشت تن از انصار و ابو عبیدة بن الحارث بن
عبدالمطلب سرحلقه شهدا مهاجرین است و چون ابو عبیده از ضربت شیبه از پای درآمد او را بنزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم آن حضرت فرمود که بلی تو شهیدی و در مراجعت ابو عبیده بعد از رحلت
مصراه وفات یافت و صاحب مقصد اقصی گوید که عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت اول کسی که از مسلمانان در معرکه بدر شهید شد مهجع بود و دیگر
شهدا معرکه بدر عمیر بن الحمام بود و عمیر در آن روز چند دانه خرما در دست داشت و میخورد در آن اثنا گوش او بسخن
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رسید که میگفت هر کس امروز با کفار مقاتله نماید شهید شود و بهشت جاودانی
او باشد عمیر بعد از شنیدن این سخن خرماها را از دست افکند و جنگ میکرد تا روح پاکش بروضه رضوان آرمید و دیگر از شهدای معرکه
معوذ بن عفراء انصاری است که ابو جهل بضرب شمشیر او را از پای درآورد و دیگر از شهیدان آن معرکه عمیر بن ابی
وقاص است برادر سعد رضی الله عنه او در سن شانزده سالگی بود و وقت محاربه بشهادت رسید و عبدالله
بن مظعون نیز از جمله شهدا بدر است و در آن وقت سن مبارکش بیست و یک بود و ایضا خالد بن بکیر در سن سی و چهار سالگی
در آن معرکه شهید شد. القصه بعد از وقوع این فتح نامدار و اندراج جمعی از کفار بچاه بدر رسید ابرار صلی الله علیه و آله
الاطهار بسر آن چاه تشریف برده و هر کس از آن کفار که در آن چاه انداخته بودند بنام ایشان خطاب کرده فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی وجدت
ما وعدنی ربی حقا. عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله با اجسادی که ارواح ندارند سخن میگوئی آن حضرت فرمود که شما از ایشان شنواتر
از ایشان نیستید الا آنکه ایشان قادر بر جواب نیستند و در روایتی آمده که از اموات بحق تعالی مشرکان از این خطاب در عذاب زیاده گردیدند و صلی الله علیه و سلم از آنجا
مراجعت نمود که از ایشان زیاده گرداند و در باب روایات ذکر این قضیه و قایع بسیار در آن آمده و بعضی اصحاب جهت بشارت فتح بمدینه فرستاد

صلی الله علیه و سلم الی المدینة اعلام نمود و در روز رسیدن بمدینه رقیه بنت رسول الله که زوجه عثمان بود وفات یافته بود و عثمان رضی الله عنه در آن وقت در مدینه بود
را تمشیت نمود و در آن سفر ابو جهل بن هشام و اتباعش کشته شدند و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است شیبه و عتبه بن الحجاج را که موسوم
بعقار بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام انداخت و باتفاق اهل سیر هشت کس از اکابر صحابه مثل عثمان بن عفان و سعید بن زید و طلحه و ابو لبابه
غزوه حاضر نبودند و با وجود آن در غنایم و اجر با حاضران شریک گشتند و آن حضرت ایشان را سهم داد و از انصار ابو لبابه
منسوب عثمان بن عفان و طلحة بن عبید الله و سعید بن زید و ابو لبابة بن عبدالمنذر که از قبل آن حضرت در مدینه خلیفه بود و عاصم بن عدی و
حارث بن حاطب و حارث بن الصمه و خوات بن جبیر که در روز بدر حاضر نشدند و حضرت ایشان را در غنیمت شریک ساخت و سهم داد و با اهل بدر محسوب شدند و
در جماعت اسیران دانسته که چون مسلمانان از کفار فدیه قبول کردند آیه ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض
تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة نازل گشت و آن حضرت فرمود که اگر عذاب نازل میشد غیر از عمر بن الخطاب کسی خلاص نمیشد
بعضی از اهل سیر گفته‌اند که مراد از این کلام ایشان آن بود که عمر رضی الله عنه بر قتل اسیران اصرار داشت و سعد بن معاذ نیز همین رای داشت
بعد از آنکه اهل اسلام از جنگ بدر فارغ شدند و اسیران را بمدینه آوردند و در آن زمان واقعه شهادت رقیه بنت آن حضرت بود و دیگر وقایع
همان سال آنکه حضرت رسالت بعد از مراجعت از بدر بمدینه منوره بجانب بنی قینقاع توجه نمود و ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز ایشان
بر حکم آن حضرت فرود آمدند و عبدالله بن ابی سلول در باب ایشان شفاعت کرد و آن حضرت ایشان را بخشید و از مدینه اخراج فرمود
ایشان را بر قتل ایشان ترغیب نمود و بعد از آن حضرت از غزوه بنی سلیم بازگشت و در آن سال فاطمه رضی الله عنها را بعلی علیه السلام تزویج نمود
و دیگر از وقایع این سال آنکه عمیر بن عدی عصماء بنت مروان را که هجو آن حضرت میکرد بقتل رساند
علیه السلام و التحیة و سالم بن عمیر ابو عفک یهودی را که نیز هجو آن حضرت میکرد بکشت و عمیر بن وهب جمحی با صفوان بن امیه بن خلف عهد کرد که آن حضرت را بقتل
رساند و چون بمدینه آمد و آن حضرت او را از مکنون ضمیر او خبر داد مسلمان شد و بمکه رفت و بسیاری را بدین اسلام درآورد
و هم در این سال زکات فطر واجب شد و نماز عید بجای آوردند و مسلمانان بعد از فتح بدر در مدینه منوره بودند
کفار مکه قصد مدینه کردند و ابو سفیان با دویست سوار بنواحی مدینه آمد و بعضی از نخلستان را آتش زد و مردی از انصار را بقتل رساند
آن حضرت با جمعی از اصحاب بتعاقب او بیرون آمدند و ابو سفیان و همراهانش انبانهای سویق را که زاد راه ایشان بود انداختند و گریختند
عبدالله بن ابی سلول را بر مدینه خلیفه ساخته بعد از بیرون آمدن از مدینه بجانب ایشان شتافت و بعد از فراغ از آن غزوه بمدینه رجوع نمود
صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشته آن را غزوه سویق نامیدند و آورده‌اند که ابو سفیان بعد از واقعه بدر نذر کرده بود که
دست بزن و روغن نرساند تا انتقام اهل بدر بازکشد و بعد از آن غزوه سویق واقع شد و آن حضرت در آن سال
بجانب قرقرة الکدر بغزو بنی سلیم رفت و بی آنکه جنگی واقع شود مراجعت نمود و در این سال آن حضرت با عایشه
رضی الله عنها زفاف نمود و بعضی گفته‌اند که در ماه شوال سال دوم بود و از وقایع این سال
وفات عثمان بن مظعون رضی الله عنه است که اول کسی است از مهاجران که در مدینه وفات یافت و در بقیع مدفون گشت

شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل عثمان چون مصراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصراع ثانی گفت
کذبت نعیم الجنة لا یزول و اصحاب لبید بعضی از مشرکان طپانچه بر روی عثمان زدند که یک چشم او کبود شد و عثمان [illegible]
که بیت اول این بیت شعر ان تک عینی فی رضی الرب نالها ید ملحد فی الدین لیس بمهتد [illegible]
مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] و بروایتی [illegible]
یافتی تولد عبد الله بن زبیر رضی الله عنه در این سال بوقوع انجامید والعلم عند الله المجید

گفتار در ایراد وقایع سال سیوم از هجرت و ذکر غزوه احد و بیان بعضی دیگر از حوادث که مقارن آن حرب واقع شد

در اوایل سال سیوم از هجرت حضرت رسالت عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه کرده [illegible]
بدست ولایت داد و با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد [illegible]
ملاقات [illegible] اهل اسلام [illegible] غزوه ذی امر که آنرا غزوه انمار نیز گویند [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible] در مدینه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
انواب حضرت رسالت [illegible]
و [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
کفت [illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیة [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] رضی الله عنه
[illegible] علیه السلام والتحیة [illegible]
[illegible] کعب بن اشرف یهودی [illegible]
[illegible] حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام [illegible] محمد بن مسلمه و ابو نائله [illegible]
[illegible] عبد الله بن عتیک
و عبد الله بن انیس و ابو قتاده [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible]
و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه [illegible]
[illegible] عبد الله بن ابی سلول [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]

مصطفوی [illegible] و لایت مآب مرتضوی و بروایتی علم در دست مصعب بن عمیر بود [illegible] روز شنبه [illegible] شوال
[illegible] ارباب توحید [illegible] حضرت خیر البریه [illegible] عکاشة بن محصن اسدی [illegible]
[illegible] ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی [illegible] و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] مقداد بن عمرو [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible] عکرمه بن ابی جهل [illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] ابو طلحه [illegible]
طلحه بن ابی طلحه [illegible] ع [illegible] علی مرتضی رضوان الله علیه [illegible]
[illegible] ذو الفقار [illegible] طلحه بن ابی طلحه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
رضی الله عنه [illegible] عثمان ابو سعید بن ابی طلحه و حارث بن ابی طلحه و مسافع بن ابی طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس بن طلحه [illegible]
[illegible] شریح بن قارض [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] ذو الفقار [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] خیر البشر [illegible]
[illegible] خالد بن الولید و عکرمه
[illegible] ابو جهل [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیة [illegible]
و [illegible] ابو بکر [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] عبد الرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحه بن عبید الله
ابو عبیده بن الجراح و از مهاجر [illegible] انصار [illegible] حباب بن المنذر ابو دجانه [illegible] سهل بن حنیف اسید بن حضیر سعد
معاذ [illegible] سعد بن معاذ [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی و طلحه [illegible] ابو دجانه [illegible] حباب بن المنذر [illegible]
سهل بن حنیف [illegible]
در کشف الغمه مسطور است [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

متوجه حزب المشرکین شد هر جا چند کس از ایشان [illegible] آنحضرت [illegible] ایشان را بضرب ذوالفقار متفرق کردانید [illegible] هشام [illegible] المخزومی [illegible]
عمرو بن عبد الله الجمحی و [illegible] بشر بن مالک عامری را بقتل رسانید بعضی گویند که در آن روز که حیدر کرار [illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible] ندای [illegible] بگوش [illegible] رسید که لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی [illegible]
بود علیه السلام و در روایتی [illegible] سید المرسلین امیر المؤمنین و امام المتقین [illegible]
ابطال مشرکین حمله کرد [illegible] جبرئیل گفت یا رسول الله ملائکه تعجب می نمایند از حسن مواسات [illegible] علی
علیه السلام فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یمنعه من ذلک و هو منی و انا منه فقال جبرئیل علیه السلام و انا منکما [illegible]
مسطور است که در معرکه احد خیر البشر بنفس نفیس مباشر قتال گشته **مثنوی** [illegible]
خورده شکستی [illegible] **و بروایت** اصح [illegible] عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد رضی الله عنه [illegible]
روضة الصفا مذکور است که در روز احد عبد الله بن قمیئه و عتبه بن ابی وقاص [illegible] برادر سعد رضی الله عنه و عبد الله بن شهاب زهری [illegible]
حلف بر قتل رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] علیه اللعنه [illegible] بجانب آنحضرت انداخت [illegible]
آنگاه بواسطه [illegible] که آن ملعون [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم رسانید آنحضرت [illegible]
گفته شیطان [illegible] **نقلست**
کاول کسی که آنحضرت را [illegible] کعب بن مالک انصاری بود [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
که خاموش باش [illegible] طلحه رضی الله عنه [illegible]
کرد آنحضرت [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
در شان [illegible]
مسطور است که در روز احد ابی بن خلف [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] لا نجوت ان نجوت [illegible]
و سهل بن حنیف رضی الله عنه [illegible] رسول صلی الله علیه
[illegible]
بمدح آورده [illegible] عبد الله بن مسعود رضی الله عنه [illegible]
بغیر از علی مرتضی و ابو دجانه و سهل بن حنیف رضی الله عنهم [illegible] حضرت رسالت علیه الصلوة و التحیه [illegible]
واقع است [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبید الله [illegible] ابو بکر و عمر
[illegible] عثمان ذی النورین رضی الله عنه [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
السلام [illegible] ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم [illegible]

بعدم

بود [illegible] خدای تعالی [illegible] مسطور است [illegible] جمعی دیگر از صحابه مثل ابو عبیده بن الجراح
و طلحه بن عبید الله و ابو طلحه انصاری [illegible] طلحه رضی الله عنه [illegible]
[illegible] مالک بن زهیر جشمی [illegible] علیه السلام و التحیه [illegible]
[illegible] کشته بودند [illegible] هند بنت عتبه بن ربیعه که زوجه ابو سفیان و مادر معاویه بود [illegible]
[illegible] حنظله [illegible] حمزه [illegible]
شهیدان را مثله ساختند و هند جگر [illegible] حمزه [illegible]
ابو سفیان و اتباع او [illegible] ابو سفیان [illegible] محمد [illegible]
و اشارت حضرت رسالت [illegible] ابو سفیان [illegible]
گفت [illegible] عمر بن الخطاب رضی
الله عنه [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] ابو سفیان
[illegible] حضرت رسالت [illegible] الله اعلی و اجل [illegible] ابو سفیان گفت العزی
و لا عزی لکم [illegible] الله مولانا و لا مولی لکم [illegible]
منقول است [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] ابو سفیان
[illegible] محمد بن اسحق [illegible]
المؤمنین [illegible] طلحه [illegible] عبد الله بن جحش [illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الاحباب مسطور است که [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] عثمان بن عبد الله [illegible] المخزومی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو دجانه [illegible]
[illegible]
[illegible] شهدا [illegible] سید الشهداء **حمزه بن**
عبد المطلب رضی الله عنه کنیت او ابو یعلی [illegible] وحشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در دنیا و ستمی ... آن شنافته مبارز طلبید و حمزه رضی الله عنه بنزد او بیرون آمده گفت ای ابن ام انمار مقطعة البظور ... حمزه
زبان ... امکان طعنه ... برو ... و حمزه رضی الله عنه بجهت جراحت بسیار ... و از
زبان آن ... و از جراحت دیگر بر ... و او متوجه ... حنظله ... چون
و کوش و بینی مبارک او را بریدند و جگر او را بیرون کشیده مکید **نقلست** که بعد از مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که
تفحص حال شهدا ... حضرت رسالت پناه ... که حال حمزه ... علی مرتضی علیه السلام ...
مشغول شده ... جسد مبارک او را افتاده دیدند ... امیر المؤمنین ... آنحضرت ...
کردانید و رسول صلی الله علیه و سلم ... فرمود ... که اگر ...
... مثله کنم ... آیه
... و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صبر میکنم ...
... که حمزه رضی الله عنه ... آنحضرت رسالت علیه السلام و التحیة ...
... بود ... رضوان الله علیهم اجمعین و از جمله شهدا مهاجرین یکی **عبد الله بن جحش**
اسدی ... علیه السلام و التحیة ... عبد المطلب ... **نقلست** که در صباح روز
... عبد الله ... خدایا ...
... عبد الله ... رسول ...
... عبد الله بن جحش
... رضی الله عنه ...
... از شهدای مهاجرین **مصعب بن عمیر** ... عبد الدار ... اسلام ...
... که ... مصعب
...
... و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ... اکر
... مصعب ...
...
... و از جمله شهدای انصار یکی **ذکوان بن عبد قیس** است و او از اهل بدر بوده
و مرتبه ... در خدمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة ...
بهشت ... ذکوان رضی الله عنه ... ذکوان
...
محاربه بود که ... ذکوان ...

مرتضوی

مرتضوی گفت یا رسول الله ... لبیک ...
را ... و از جمله شهدای احد **حنظلة بن ابی عامر**
راهب است ... مرویست که حنظله ... جمیله بنت عبد الله بن ابی بن سلول ... و در شبی که روز آن جنگ واقع
میشد ... حضرت رسالت ... در مدینه ... جمیله ... آواز ... حنظله
... جمیله ... آسمان ...
دیدم که ... آسمان ... و حنظله ... آسمان باز بحال اول معاودت نمود ... واقعه ...
شهادت حنظله ... **القصه** چون حنظله ...
... رسول صلی الله علیه و سلم ... حنظله ...
و چون ... جمیله ... حنظله ...
معرکه ... حنظله ... و از جمله شهدای معرکه احد **عمرو بن ثابت بن وقش** است
واقدی روایت کند که عمرو ... حضرت رسالت ...
...
صلی الله علیه و سلم ... اهل الجنة ... و از جمله شهدای انصار **عمرو بن الجموح** است ...
... حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ...
آنحضرت ... رسول صلی الله علیه و سلم ...
... رسول الله ...
صلی الله علیه و سلم ... خلاد و عبد الله
بن عمرو بن حرام ...
... عایشه رضی الله عنها ...
...
... عبد الله ...
در آمد صدیقه رضی الله عنها ...
و ... رسول صلی الله علیه و آله ...
...
...
... از شهدای احد وهب بن قابوس ... حارث بن عقبه بن قابوس ...
... رسول صلی الله علیه و سلم ...

گفتند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که من دیدم که بعد از شهادت وهب سید المرسلین صلی الله علیه و سلم [illegible]
فانی عنک راض و چون او را در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارک خود بردی که علمهای سبز داشت بروی پوشید و ذکر بعضی از شهدای اصحاب
انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما **نقلست** که انس در معرکه احد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه را با جمعی
اهل اسلام در مقام تحیر نشسته [illegible] برسید جواب دادند که رسول صلی الله علیه و سلم قتل رسید گفت بعد از آنحضرت زندگی چه
بخیزید و الغذاء مقاتل نمایید تا کشته شوید [illegible] متوجه میدان قتال شد و در راه با سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ملاقات کرد
گفت [illegible] من بوی بهشت را از جانب احد می شنوم آنگاه بر قلب لشکر زد [illegible] تا شهید شد گویند که زیاده بر هشتاد زخم
بر تن او بود و از جمله شهدای معرکه احد یکی **خارجه بن زید** انصاری بود در روضة الصفا مسطور است که وقتی که خارجه بن زید [illegible]
زخم داشت مالک بن الدخشم باو رسید و گفت شنودی که محمد را کشتند [illegible]
[illegible] و از آنجمله **سعد بن الربیع** است آورده اند که در آن روز حضرت رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که کیست که معلوم نماید که سعد در چه حالست [illegible] یکی از انصار متفحص حال او شد
سعد را افتاده در حالتی دید که رمقی از جان با او باقی است [illegible] سعد گفت [illegible]
[illegible] سلام من برسان [illegible] که سعد میگوید [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیة [illegible]
عن سعد بن الربیع و دیگری از شهدای آن معرکه **یمان بن حسیل بن جابر العبسی** است که پدر حذیفه بود [illegible]
[illegible] سعادت شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهدا [illegible]
[illegible] خاتم الانبیاء علیه من الصلوات [illegible] حمزه رضی الله عنه [illegible]
[illegible] سید الشهداء [illegible]
[illegible]
[illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابو سفیان
[illegible]
[illegible]

دارد [illegible] ابو سعید خدری [illegible] حضرت [illegible]
با ابو سفیان [illegible] محمد [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] حمراء الاسد [illegible] فی الحال [illegible]
[illegible] **روایتست** که در حمراء الاسد [illegible]
رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] ابو عزه [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] صلی الله علیه و آله
[illegible] ابو عزه [illegible]
عثمان بن عفان رضی الله عنه [illegible] معاویه بن المغیره [illegible]
[illegible]
[illegible] خیر البشر صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] طلحه بن ابی طلحه [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیة [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نقلست** که [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
و آله و سلم [illegible] زبیر بن العوام [illegible]

دارد بود و آن طلایع
نا امید شده دیگر

حیث راجعته یافت مسجدان بزرگ در آن که [illegible] ناره توته و حنوب [illegible] وتوفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

حیطه نصر [illegible] روز سلخ ماه [illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسید

ذکر وقایع سنه اربع در اوایل این سال خیر البرایا علیه من الصلوات افضلها

[illegible]

[illegible]

ولایت علیه السلام والتحیة [illegible]

[illegible]

[illegible]

آنحضرت بود بعد از انقضاء ایام عدت بعقد خود در آورد

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت ماب و بیان غزوه مریسیع و حرب احزاب

بروایت بعضی اهل سیر غزوه ذات الرقاع در این سال واقع شد [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] اهل اسلام [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible]

امیر المؤمنین عثمان را در مدینه خلیفه گذاشت و با چهار صد کس یا هفتصد کس جهت دفع شر کفار توجه فرمود و وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع

بروایتی آنست که در زیر آن جبل که لشکرگاه او بود کوهی است که قطعه از اجزاء آن سرخ و قطعه سیاه و قطعه سفید است و قولی آنست که از ابو موسی

اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش در آن سفر بودیم و پایهای ما مجروح شده بود و قدمها و ناخنهای ما بریخت و بر پایها خرقه

را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابو موسی پس از آن فتح از حبشه بملازمت

حضرت رسالت رسید بنا علی هذا بعضی از افاضل متأخرین در مؤلفات خود نوشته اند که محتمل است که غزوه ذات الرقاع دو نوبت واقع شده باشد

القصه چون خیر الانام صلی الله علیه و سلم بنزدیک اهل ضلالت رسید بموضع نخل رسید که رجال ... بسیار ... بودند

و چون نوبت نماز آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کمین فرود آمده دست باستعمال سیف و سنان بگشایند رسول صلی الله علیه و سلم در آن موضع نماز

خوف گزارد و این اول نماز خوف بود که در اسلام گزارده شد و مدت این سفر پانزده شبانروز کشید حضرت رسالت علیه السلام و التحیة در ...

صحت و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و در روایتی که در روضة الاحباب مسطور است وقوع این غزوه در سال چهارم هجرت بوده و الله تعالی اعلم و از جمله

وقایع سال پنجم هجری غزوه دومة الجندل است و الله اعلم و در اعتقاد صاحب مستقصی ... آنست که از ابتدای ... در رحلة آنست و ...

این غزوه آنست که بسامع علیه خیر البریه علیه السلام و التحیة رسید که اکیدر صاحب دومة الجندل که نصرانی بود در ...

لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد بنابر آن نبی آخر الزمان سباع بن عرفطه را در مدینه خلیفه ساخته با هزار تن از اهل اسلام متوجه آن

مرامی و نواحی گشت ... چون از خبر ... اهل دومة الجندل ... رسول ... حضرت رسالت روزی چند در دومة الجندل

رحل اقامت انداخته سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در بیستم ربیع الآخر بمدینه مراجعت فرمود دیگر از وقایع این سال غزوه مریسیع است

غزوه بنی المصطلق که آنرا غزوه مریسیع نیز گویند و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است و چاهی

مذکور است که مریسیع نام دارد در حدود ... میان مکه و مدینه قریب بساحل ... القصه در سال پنجم هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السلام

و التحیه رسید که پیشوای بنی مصطلق حارث بن ابی ضرار لشکری جرار فراهم آورده با اهل اسلام داعیه محاربه دارد لاجرم آنحضرت با سپاه

نصرت دستگاه متوجه آن دیار شد و علم مهاجرین را بعلی مرتضی علیه السلام داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن الخطاب بر مقدمه

و میمنه زید بن حارثه و بر میسره عکاشه بن محصن را معین ساخت و ابن ... با او آمده و در آن سفر بسیاری از منافقان

بطمع غنیمت همراه شدند و در میان سپاه اسلام ... از مهاجران و ... انصار و از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه در آن غزوه

بشرف مصاحبت خیر البریه علیه السلام و التحیه مشرف بودند و چون حارث بن ابی ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار

آگاه شد ... لواء اشقاوت ... صفوف ... ... مقابله ... از اهل ...

مالک ... ابن ... الفقار ... کشته ... ... بعطای ...

... اسلام ... و ... مصطلق ... ... بسیاری ... ... اموال ...

غنیمت گشت و جاریه در کشف الغمه مسطور است که امیر المؤمنین علی علیه السلام ... حارث بن ابی ضرار ... بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه

و سلم رسانید و آنحضرت او را جویریه نام نهاده ... ثابت بن قیس بن شماس انصاری

بود ... او ... آنحضرت ... ... رسالت ... آنحضرت ...

بتات عنایت کرد و او با جماعه خویش در آورد و چون صحابه ... از آن اطلاع یافتند ... گفتند که اقوام ... الیوم ...

گرفتار باشند ... جمیع ... بنی المصطلق را مطلق العنان کرده ... و در این سفر میان سنان بن ... و جهجاه ... که ...

بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در وقت ... کشیدن آب ... دلو ...

که ... دلو جهجاه افتاده ... بیرون آمد ... که ...

که آن دو شخص ... آوردند جهجاه ... برآورد که یا معشر الانصار و جهجاه ... زد که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرهای کشیده

جانب ایشان شتافتند و نزدیک بآن رسید که فتنه عظیم روی نماید ... که جهجاه ...

از روی ... آمده بعضی از مهاجران ... کرده ... ابن ...

ابن سلول ... عبد الله بن ابی سلول منافق ... در غضب ... با بعضی از موافقان خود گفت ...

معاونت ... که مثل ما و ایشان ... که ... لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز

منها الاذل ... صلوات الله و سلامه علیه ...

ارقم انصاری رضی الله عنه که در آن محفل حاضر بود ... از مجلس ...

واقعه را ... حضرت ... خاتم الانبیاء رسانید ... با ... عمر بن

الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله حکم فرمای تا گردن ... حضرت ...

با ... حضرت ...

... که یا رسول الله ...

...

...

...

...

...

... حضرت رسالت علیه السلام و التحیه ...

که ...

...

...

...

...

از اهل اسلام ... حضرت رسالت علیه السلام و التحیه

...

بجانب آورده و ابوسفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمد و در مر الظهران
عیینة بن حصن با بنی غطفان و فزاره و طلیحة بن خویلد با بنی اسد و حارث بن عوف با بنی مره [illegible] بدو پیوستند [illegible]
و امثال ایشان با لشکرها آراسته بقریش پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر صلی الله علیه و سلم
رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار
کوه سلع که متصل مدینه است [illegible] حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و سلمان [illegible] در میان [illegible] حضرت
رسالت پناه [illegible] مشغول میبود و در حفر خندق [illegible] معجزات [illegible] حضرت خیر البریه
علیه السلام و التحیه بظهور آمد از جمله آنکه در آن اثنا که اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی [illegible] پیدا شد که در
صلابت بود چنانچه هر تیشه که بر آن زدند بشکست و رسول صلی الله علیه و سلم از این صورت آگاهی یافت بنفس نفیس بدان مکان
برد و میتین بر سنگ زده برقی از آن بدرخشید سنگ شکافته گردید و رسول صلی الله علیه و سلم بانگ تکبیر [illegible] گفته [illegible]
[illegible] سنگ قطعه قطعه شد و کرت دیگر رسول صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت [illegible] حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
بسلمان فارسی ملتفت گشته [illegible] سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه
و سلم صحابه را گفت آنچه سلمان دید شما نیز دیدید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و مداین
را مانند دندانهای کلاب [illegible] و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا استیلا خواهند یافت [illegible] قصور [illegible]
و جبرئیل مرا اخبار کرد که این مواضع در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و در وقت جستن برق سیم قصرهای صنعا [illegible] صفت
نمودند و جبرئیل گفت که امت تو بر آن غالب خواهند شد و اهل اسلام از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته [illegible] منافقان
که محمد بوعده فتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را مغرور میسازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش گرد مدینه خندق میزند [illegible]
[illegible] آیت و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا [illegible]
کفار در نواحی مدینه نزول کردند حیی بن اخطب [illegible] بنی قریظه که در عهد [illegible] بودند [illegible]
که کلانتر آن طایفه بود ملاقات نمود [illegible] نقض عهد [illegible] بنی قریظه [illegible]
با او موافق شدند [illegible] در میان [illegible]
[illegible] غطفان [illegible]
[illegible] کنانه [illegible]
ضعفاء اهل اسلام [illegible] کما قال سبحانه و تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ
زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن الخطاب [illegible]

العمری

العمری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **الفصه** [illegible]
[illegible] رسول الله
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
نقلست که [illegible] عمرو بن عبدود [illegible] علی رضی الله عنه [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر لو كان قاتل عمرو غير قاتله لكنت ابكي عليه آخر الابد لكن قاتله من لا يعاب به من كان يدعى قديما بيضة البلد **القصه** چون امیر المؤمنین
علي عليه السلام خبر [illegible] بيضه سخت [illegible] و بهتر [illegible] الله [illegible]
بازگشت سر عمرو را در پای [illegible] آنحضرت انداخته [illegible] این ابیات انشا [illegible] **شعر** عبد الحجارة من سفاهة رأيه
ربّ محمد بصواب [illegible] حتى تركته [illegible] يا معشر الاحزاب و حضرت رسالت [illegible]
مبارزة علي بن ابي طالب يوم الخندق افضل من اعمال امتي الى يوم القيمة **نظم** تيغ علي در [illegible]
[illegible] **و چاشنیه** در کشف الغمه مسطور است که امیر
المؤمنين ابو بكر صديق و عمر رضي الله عنهما [illegible] اهل اسلام [illegible]
جنگ [illegible] و جماعتی [illegible] خندق [illegible] اصحاب سید ابرار [illegible]
مقالت و محاربت [illegible] خندق [illegible] نعيم بن مسعود غطفاني [illegible]
الله عليه و سلم آمد [illegible] رسول الله [illegible]
جمعیت [illegible] مخالفت [illegible] آنحضرت [illegible]
قریظه ملاقات کرد [illegible]
[illegible] محمد [illegible] غطفان [illegible]
[illegible]
آورد [illegible] قریش و غطفان [illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible]
ابو سفیان و رؤسای قریش [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] غطفان [illegible]
[illegible] غطفان عکرمة بن ابي جهل [illegible] بنی قریظه [illegible]
قال [illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] ابو سفیان و غطفان [illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible] احزاب [illegible]
[illegible] جابر بن عبد الله انصاری رضي الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

دعا کرد

دعا کرد [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] مستجاب گشته حضرت وهاب
[illegible] کفار [illegible] احزاب [illegible]
[illegible] آن لشکر [illegible]
[illegible] اوطان خود [illegible] احزاب [illegible]
[illegible]
[illegible] سعد بن معاذ [illegible]
القصه چون
[illegible] بنی قریظه [illegible] علیهم [illegible] **القصه** چون
جنود احزاب [illegible] مدینه مراجعت [illegible] رضي الله عنها
[illegible] جبرئيل امين [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علي عليه السلام [illegible] صلی الله علیه و آله
[illegible] عبد الله [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علي عليه السلام [illegible]
[illegible] علي [illegible]
[illegible] الحمد لله الذي اظهر الاسلام [illegible] علي [illegible] عليه السلام [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible] حضرت رسالت علیه السلام [illegible] سعد بن معاذ رضي الله عنه [illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible]

رسالت فرموده که من سعد بن معاذ را در این زخم گردانم اگر امر قریش بر دیگر زنده ماند تا سعد را بشکر گاه رسانید و حال آنکه زخم او جریان داشت
سعد رضی الله عنه رسید و از مجلس ابن زبیر و ضحوی روان گشت و ادعا کرد که بود که الهی اجتهادات امر را امان ده و گر بود قریظه را
به چشم وسمتی و از احباب افتراق یافته بودند که ایشان خبر را بدانند لیکن سعد را از رقابت ضعف مفرط شده بود که در حزن و ملائم رسول
صلی الله علیه و سلم رسانیدند **القصه** چون سعد به نزدیک مجلس حضرت رسید آنحضرت روی با انصار آورده فرمود که قوموا الی سیدکم
و حیی ابن اخطب را که گفتند اهل الاشهل او ما استقبال فرموده امر کردی که سوار بود فرود آورند و در مرتبه ی ما بین شتافتند و سعد بعد از آنکه بمکان
او نشست که در قضیه بنی قریظه را اختیار کنید و آن وکلا را ثبت بر اسلام از او کبیره و اموال ایشان به فرمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سعد درباره یهود حکمی کردی که موافق حکم الله تعالی بود **نقلست** که چون یهود
بنی قریظه ... محمد بن مسلمه ... رجال ایشان را که بفهمیده بسیار که الصه ... ذکر و از روایت
سعد ... بن سلام ... و اموال و الطحه ... حصار چهار هزار ... یصعد
و سیصد درع ... و اغنام و جمال ... و مواشی یهود ... رسول صلی الله علیه
و سلم ... امیر المؤمنین علی ...
... بجماعت که بقتل رسیدند ...
شوشته که یهود ... سعد بن معاذ رضی الله عنه ...
سید کاینات علیه افضل الصلوات ... سعد ...
... در اسلام ... حضرت ... السلام علیه ...
... رسول خدای ... آورد ... حضرت ... صلی الله
علیه و سلم ... سعد ... محمد ...
ابواب سماوات ... رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ...
... حضرت رسالت پناه جنازه سعد تشریف برده ...
بقیع ... منقولست که ... سعد ...
... آنحضرت فرمود که ... سعد بن معاذ رضی
الله عنه ... رسول صلی الله علیه و سلم ...
... سعد ...
... سعد بن معاذ رضی الله عنه
... واقع سال ... حضرت مصطفی علیه من الصلوات اطیبها ...
آن سال ابو عبیده بن الجراح ...
...

متشکل ... آن ... بود که ... جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه ...
از ... سریه ... سعد بن عباده ...
گفت ... عمر الخطاب رضی الله عنه ...
... رسول ...
و ... مجاهدان ...
و ... ابو عبیده ...
... سعد ...
... النبی علیه السلام و التحیة ...
مسئله ...

ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان کیفیت مصالحه حدیبیه

در ... رسالت ...
...
...
رسول علیه السلام و التحیه ...
... رسول صلی الله علیه و سلم ...
...
... مصطفی ...
ابو طلحه انصاری ... عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری ...
... رسول صلی الله علیه و
...
...
...
مشغول ...
از ایشان ... ابو قتاده انصاری ...
و مشرکان ...
که رسول صلی الله علیه و سلم ...
... عبد الرحمن بن عیینه ... عبد الرحمن ...
خود ... ابو قتاده ... عبد الرحمن ...

از قول عبد الرحمن بن عالقان بن شعیو که در ایام خشکسالی بود و آزادی قوم میکنند در آمدند و سیل کردند که ازان آیات انشا کردند و ان
تو شمردند و سخن با مردی بانهزام آوردند و من جمله ایشان که آن بود دو لب یکی کرد شعر و بار کرد و در دیگر قریه بلازمت حضرت رسالت
علیه السلام و التحیه رسید سعد و معز را گفتم که یا رسول الله سنتری ما را اصلا که گذرد اندکی باشد از قریش و شرکان ببرم و امید بدوام
که بکی از آن ایشان از نیک بگذارم آن سرور فرمود که فتحی نکیکی که متم آن خدای که ترا کار بمی کرد ماند بخیری که آنحضرت بجنگ برود و ببود که ای
اکو که امالک فاتح وانیضا بر بان عجبی بان رسول صلی الله علیه و سلم گذشت که خبر فرستاد الیوم ابو قتاده و خبر جا الناس که منهم
و نواری بر زلو بدینه بار کشته مرا یعنی خوش کرد اید و مفرد بر زال حضرت صدیق بود که بکار آب من تقوی را اسد کوه هند
بن سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت سیبش آنکه در مدینه ایرخبر شایع که قوم مذکور در صدد جمع لشکر و آمده و داعیه دارند که اتفاق با یهود
خیبر متوجه مدینه شوند و امیر المؤمنین علی علیه السلام بصد مرد آنجاعت رانده کفار هزیمت نمودند پنج شتر گرفتند و با اضد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان غنیمت خاصه نبوی افتاد و قرین فتح و نصرت بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم مراجعت فرمود و در همین سال بواسطه قلت باران که
عرب حضرت رسالت علیه السلام و التحیه اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته تعبدا ادا آورد و روی گذاشته بدعا برداشت و هو الحطه و نحن اعجا
علیه بیته الاولیا و ساحه فانصر کیف و مدت هوش آن روز باران فراوان باید و در روایتی دیگر روز جمعه در مسجد مدینه حضرت خیر البریه بخطبه
داشت که اعرابی بمسجد مدینه در آمد و درین ساینات از قلت باران شکوی کرد و هلاک کشتن مواشی و عرب بطریق استغاثه نمود و آنحضرت دست برداشته
و فرمود که اللهم اسقنا اللهم اسقنا و هنوز از ماده آسمان سحابی پیدا شد و بعد از آن باران باید که هنوز رسول صلی الله علیه و سلم از بالای منبر فرود
که آب از سقف مسجد در آمد و بر محاسن مبارک چکید و بگفته قول الاستقاء نظام انعام الخالق بر رحمت دیگر در وقت باز هم اعرابی دیگر
بر خیزد منبر آمد و از هلاک اموال و انقطاع سبل بجهت کثرت امطار شکایت کرد و آنحضرت تبسم فرموده و بانتقال آن الحال اشارت
تعجب نموده و خشنود نموده روی بقبله دعا آورد و فرمود که اللهم حوالینا و لا علینا و باران محل ساکن گشته و در حوالی آن محل باران بارید
می بارید در و قصیری تنظیم با بکیک بود از ایشان که چون رسول صلی الله علیه و سلم دید که باران بر حوالی مدینه می بارد و در شهر نمی بارد
رویها چنان نخندید که نواجد و اطلق و سیما ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی بر بکاوان ابو طالب که اگر او در حیات بودی ازان ابیات
انشا کرده بود و چشمش روشن گشتی کیست که آن شعر را بر ما خواند امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه ابو طالب را که مدح گفته است که
شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل **در مجلس** بخواند همچنین بعضی گفته اند
ابیات ابو طالب بر خوبی است که **مثنوی** خلد او برابر ما نشکافت بتعظیم بعضی آن بوجمله بهر و مسکینی محمد مصطفی بود
مودت بود بدار بعرنا منت از و انشرو کشته کرده بر کاشت **و در همین** سال بقول بسیاری از اهل علم و کار حج خانه کعبه عمرة القضاء حضرت خیر البشر
صلی الله علیه و سلم در حرم شاهد افزود فرمود که بزیارت بیت الله رفته عزم کردند و کلید خانه بدست گرفته بعضی از صحابه سر برداشتند
و برخی موی چیدند و چون کیفیت واقعه را با یاران در میان نهاد سبط گشته گمان بردند که آن سعادت هم در آن سال دست خواهد داد
آنگاه حضرت رسالت پناه عازم گزاردن عمره شده اصحاب را بکار سازی امر نمود و هشتاد شتر هدی تعیین کرد و ضبط آن شتران
بحضرت ناجیه بن جندب الاسلمی فرمود و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهار صد یا هزار و پانصد و دست
و شصت کس در روز دوشنبه اول ذی قعده بجانب مکه مکرمه روان شد و در ذو الحلیفه احرام بسته بر نام و جمعی از کیشان کان

بقیه

بیته کردان ساخت و در میان عسفان خبر رسید که قریش از توجه آن سرور وقوف یافته و لشکری جمع ساخته بمنع مدح آمده اند و میخواهند
که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بعد از استماع آن خبر با صحابه مشاورت فرمود و بر آن قرار یافت
که مشورت در میان نهاد ابو بکر گفت که اکنون ما از طواف کعبه منع نمایند با وی مقابله کنند و بر ان الحال بمکه
و مراحل بجای هوای آن مسرور از ... و هوای ... آثار رسیده لوای رسول که ... حضرت مصطفی خاتم الانبیاء
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ... ببود که آن خدای که سر محمد ...
که قریش جمع ... عظیم ... مرا از ... الکعبة و ...
حسنه بر جای که در ... مجد به بود ... اصحاب ... کند حضرت رسالت ...
خویش ... آوردند و ... بود که ... جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده
که در حدیبیه بعضی از اصحاب بر درگاه خیر البریه رفته گفتند یا رسول الله در زمین آب نیست ... آنحضرت ...
که از آن وضو ساخت و رسول الله صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر آن ... الکاسه ... بر جوشش آمد ...
انگشتهای ... وضو ساختیم ... جابر رضی الله عنه ... که آب ... وضو ساختن ...
و اگر ... **القصه** چون ... حدیبیه ...
حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه نزول کرده ... بدیل بن ورقاء خزاعی ... مسعود ثقفی و حلیس
سفیر ... قریش ... حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم آمده ... هدی ... که آنحضرت ...
... نگذارد ... وطواف خانه الله ... اسلام ... الصلاة ... فتح ...
قریش ... فرمود ... بیت الله ...
بیت الله ... عثمان ... بعضی ... که رسول ... ما ...
مشارکت ... **نقلست** که حضرت خیر البریه ...
رسول ... قریش ... عثمان ... که ...
... خاتم الانبیاء رسالت ... امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب ... عثمان بن عفان ...
الله عنه که ... رسول الله ...
... عثمان بن عفان ...
عثمان رضی الله عنه ... رسول ... ابو سفیان ... سعید بن العاص بن امیه ...
عثمان ... عثمان رضی الله عنه ...
قریش ... عثمان رضی الله عنه ... رسول ...
... ابن ... حدیث ... [illegible]

از رسمعت کردم اول جمعی البشیر که رفته بودند بیرون گفتند حیرت بودند و چون لوامعات امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه در مکه زیاده از سه
بود روزی نزد شیطان در لشکرگاه مسلمانان آوازه درانداخت که اهل مکه عثمان را کشتند رسول الله صلی الله علیه و سلم از استماع این خبر متألم
شده فرمود که از اینجا نرویم تا آنچه باید بانیان کنیم و در پای درخت سمره که در آن نواحی بود نشسته اصحاب هدایت انتساب را بطلبید
بیعت نمود ند بر آنکه در محاربه ثبات قدم ورزیده رو گردان نشوند و این بیعت را علما در تفاسیر و سیر بیعة الرضوان خوانند زیرا که کریمه
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة در شان جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعت الرضوان
بگوش کفار رسید رعبی در دل ایشان افتاده سهیل بن عمرو را گفتند برو و میان ما و محمد مصالحه کن برین نوع که مسلمانان امسال باز گردند
از آنکه مطلق مقدم آن حضرت بی‌نوبت طلوع نمود مهم صلح را بانتقام رسانید و از روضة الاحباب و سیر شیخ سعید کازرونی چنان
معلوم میشود که سهیل امین گوینده جهت امر مصالحه بحدیبیه آمده بود اما از کلام مقصد اقصی چنان مستفاد میگردد که سید
علیه من الصلوات اطیبها و از کیها در منزل حدیبیه او بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین فرموده بود که هرکه
بالطایفه از مسلمانان سوی شبها پاس لشکر ساختند و در آن زمان که عثمان رضی الله عنه در مکه بود شبی محمد بن مسلمه
پنجاه کس از مشرکان را که جهت دست برد بولایت لشکر آمده بودند اسیر و دستگیر کرد همانا آن سهیل بن عمرو با جمعی از اهل
مکه بخدمت حضرت رسالت شتافته سعی و رفت که چون عثمان و بعضی دیگر از مسلمانان که عزم حرم آمده بودند رضا و اصحاب ایشان
بودند ملتجی و انتظار بر حسب التماس از قدر بود که این الماس او مکارم اخلاق متوقع است که اطلاق جمعی که از ما دانسته کردند محبوس
شده اسیر شده اند حکم فرمایی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که من حق اینها از اطلاق ایشان کردم که عثمان بن ما از اصحاب ما را محبوس
و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص کرکر فرستاده آنچه آنحضرت معتقد بود شنوده بودند اعلام نمودند ورنه
امیرالمؤمنین عثمان دیگر خویش که محبوس داشتند گذاشته آنحضرت نیز اسیران مخالفان را از اذن فرمود اما سهیل و رفقاء او چون
بازگشته و کیفیت بیعة الرضوان را با قوم خود در میان نهاده نوبت دیگر جهت تجدید مصالحه حدیبیه آمدند و علی کلا التقدیرین چون
از انوار اقبال طلعت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة روشنی پرتو افکند گفت ای محمد قریش خواهان صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا باز
و سال آینده تشریف آورده قضای عمره نمایی و رسول الله صلی الله علیه و سلم این سخن را قبول فرموده صورت مصالحه برین منوال دست داد
تو که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان ترک محاربه و مقابله کرده بیکدیگر اقدام نمایند و سر و علانیه متعرض نشوند و اموال
یکدیگر نگیرند و از اهل قریش هرکس بمدینه رود بی‌اجازت ولی خود مسلمانان او را باز گردانند و هرکس از مسلمانان نزد قریش برود
او را تعرض نرسانند و از عبده اصنام هرکس خواهد بحضرت رسالت گراید از اهل اسلام انصار آن
او را باز فرستند و از مسلمانان هرکس مرتد شده بقریش رود او را بدو باز ندهند و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار
اداء عمره بمکه آید زیاده از سه روز توقف ننماید و غلاف شمشیر نکشد و ولایت بنا بر اشارت حضرت رسالت در سفر امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه نوشت که **بسم الله الرحمن الرحیم** سهیل گفت خدا را نمی‌شناسیم که رحمن کیست و این کلمه را نمی‌دانیم بنویس
باسمک اللهم چنانچه پیشتر می‌نوشتیم خیرالبشر فرمود که ای علی چنانچه سهیل میگوید بنویس و امیرالمؤمنین بموجب فرموده بنوشت
علاوه در قلم آورد که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله و سهیل بن عمرو اعتراف کرده گفت اگر ما رسالت ترا

اعتراف می‌داشتیم ترا از طواف بیت الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی لفظ رسول الله
را محو کن و بجای آن ابن عبدالله بنویس امیرالمؤمنین علی گفت دست من بمحو صفت رسالت شریف تو جاری نمیشود و بروایتی که در کتب العمده
مسطور است رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه بنه و امیرالمؤمنین چنان فرمود و سید بلفظ رسول الله را محو کرد
ای علی تر این مثل این روزی درپیش است و بقول بعضی بزرگان از اهل یقین آنکه خیرالبشر بخط خود نوشت و بعضی آنکه لفظ رسول الله را محو
خود عوض آن ابن عبدالله نوشت و بعضی زمین آنکه مرتضی علی علیه السلام آن کلمه را در قلم آورده کتابت صلحنامه بانجام رسانید
و از اهل اسلام امیرالمؤمنین ابی بکر الصدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح
و محمد بن مسلمه و ابوجندل بن سهیل بن عمرو و سایر خویشان آن صحیفه نوشتند و از کفار حویطب و عبدالعزی و مکرز بن حفص بن جمیع
و دیگر شهادت خود ثبت کردند و برخی از تصحیف بغیر صلی الله علیه و سلم شنیده بود که حکم سوگند قریش گشتند **نقلست** که
از وقوع صلح ملکوت بین مسطور حزن و اندوه بر خاطر اصحاب حضرت رسالت مآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که
هم در آن سال بشرف زیارت کعبه مشرف گردند و صورت فتح مکه روی نماید از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت در آن روز
دغدغه عظیم در ضمیر من پیدا شده بنزد رسول الله صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم تو پیغمبر بحق نیستی فرمود که بلی هستم گفتم ما بر حق نیستیم
و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم پس چرا اهل ذلت خود را قبول کنیم فرمود که من رسول خدایم و او فرمانفرمای منست و یاری من خواهد کرد گفتم نه
فاروق اعظم گوید که مخفی است بما رسول گفتی که زود باشد که بزیارت خانه کعبه برویم و طواف بجا آریم فرمود که آری ولکن
هیچ گفتم که امسال این معنی میسر خواهد شد گفتم نی پس رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که عمر حو بدان که تو بزیارت خانه خواهی رفت
رضی الله عنه میخوانم ملول و محزون از مجلس همایون بیرون آمده بنزد ابوبکر الصدیق شتافت و آنچه با حضرت خیرالبشر گفته بود
در میان نهاد امیرالمؤمنین ابوبکر گفت ای عمر دست در رکاب متابعت آنحضرت زن و زبان اعتراض مگشای که او فرستاده خداست
و هرچه کند مقتضای وحی باشد منقولست که همانا از وقوع صلح حضرت رسالت مآب اصحاب را فرمود که بحلق رسید و شتران هدی را
نحر کنند و برخی از ایشان بدو بجهت توقف این سخن از اعراض نموده میکردند اجابت کرده رسول الله صلی الله علیه و سلم بنزد ام سلمه رضی الله عنها که در آن سفر
بشرف مصاحبت آن سرور مشرف بود رفته از عدم فرمان برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر از آن قرار داده
که امسال بزیارت خانه سرافراز خواهند شد و آن سعادت میسر نگشت بغایت محزونند و غمناک اند اگر عزیز نوبت متوجه شده ایشان
امتثال فرمان ننمایند با هیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربانی کنی و سر مبارک بتراشی و رسول الله صلی الله علیه و سلم
از خیمه از نتیجه بیرون آمده بموجب سخن ام سلمه عمل فرموده اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند و
سر تراشیدند و بعضی موی سر کوتاه ساختند و حضرت رسالت سه نوبت برای محلقین و یک نوبت جهت مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش
طلبید **القصه** بعد از آنکه قرب بیست روز حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة در منزل حدیبیه اقامت نموده بود عزیمت بطرف
انصراف داد و در اثنای راه در مرحله ضجنان ایزد تعالی سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا را وحی فرستاده و وعدهٔ فتح خیبر سال شریف تو و زمان عمره
بشرکت از ملوک اطراف مکاتبت نوشته ایشان را باسلام دعوت فرموده و آنکه بی‌آنکه در آن ماه هنوز ایمنست بخاطر حبشه و مقوقس والی مصر و برهم
خسرو پرویز و زمان فرمانروای مدائن بعض رسل دیگر اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام و هوذه بن علی حنفی والی یمامه و نامه بنجاشی را

بعمرو بن امیه ضمری و مکتوب هرقل را بدحیه بن خلیفه کلبی و نوشته خسرو را بعبدالله بن حذافه سهمی و مخالطه مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه
و مراسله حارث را بشجاع بن وهب اسدی و رقعه هوذه را بسلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده نزد آن سلاطین فرستاد اما
نجاشی چون از رسیدن عمرو بن امیه و آوردن نامه همایون خیر البریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظه رعایت تعظیم و اظهار عجز
و فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب مرغوب را استماع نمود و بوسیده بر چشم خود مالید و فی الحال زبان حقیقت بیان بکلمتین کلمه طیبه و تحیه گویا
گردانید اما هرقل در بیت المقدس بود که دحیه کلبی نامه همایون نبی عربی را بدو رسانید و چون بمطالعه آن صحیفه شریفه سرافراز شد فرمود
که بجویند که درین دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری میکند هیچ کس هست که از وی استعلام احوال آن سرور نمایم
معاودت تفتیش و تفحص آمده ابوسفیان را با جمعی از قریشان یافتند و بپای تخت هرقل رسانیدند و در تفحص حالات خیر البشر کما ینبغی از ابوسفیان
نموده دانست که آنحضرت همان پیغمبر است که صفات او در انجیل مکتوب است و عیسی علیه السلام بمقدم همایونش بشارت داده ولیکن از غایت
ملک بشرف ایمان مشرف نگشت و بقول بعضی بر رسالت آن مهر سپهر جلالت اعتراف نمود و بسبب خوف نصاری آن معنی را اظهار ننمود اما خسرو
پرویز از نامه حضرت رسالت اسم همایون خود را بالای اسم او مقدم نوشته بود غضبناک شده آن نامه نامی را پاره کرد **مثنوی** بدست ستم
بدرید آن مکتوب خیر العباد شد بحوار صفحه روزگار رهای آن نامه نامدار و الحق شد آن نامه همچو گل پیوند نامش بهرجا که **و بروز**
بار تکلم آن سرور انبیا نکشت و نشان بیادان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه چنان معلوم شد که شخصی در حجاز
دعوی نبوت میکند باید که دو کس را از اهل نجابت فرستی تا او را گرفته نزد من آورند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بانویه و خرخسره را بجهت
مهم مدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف خیر الزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز ما را بطلب تو فرستاده که با ما بیائی
سالم باشی طریقه اطاعت و انقیاد مسلوک داری و الا با تو و قوم تو کاری کند که اثر آن مدتها بماند بین الملوک حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم از استماع سخنان ایشان تبسم فرموده گفت امروز بروید فردا باز آئید تا جواب سخن خود بشنوید
دیگر روز چون بخدمت خیر البشر شتافتند آنحضرت فرمود که بباذان بگوئید که خدای من دوش خسرو پرویز را بشمشیر پسرش شیرویه بقتل رسانید
و بگوئید که اگر باذان ایمان آرد حکومت یمن را بدو مسلم خواهم داشت ایشان از مجلس همایون بیرون آمده
متحیر گشته چون از مجلس آن سرور بیرون رفتند بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت واقعه را
باذان رسانیدند بعد از آن مکتوب شیرویه مبنی بر قتل خسرو پرویز برسید و در آن کتابت قلمی شده بود که آن سرور که در حجاز دعوی نبوت
میکند متعرض او مشو فرمان حضرت رسالت بحقیقت پیوست و باذان با ابنای فارس که در یمن بودند
مسلمان شدند و بسیاری از اهل یمن با ایشان موافقت نمودند **در روضة الاحباب** مسطور است که حضرت رسالت مآب وقتی که
قاصد باذان را اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که از نقره و طلا بود بیکی ازیشان بخشید
خواندند و کمال مرتبه و اولاد او را بر آن دلیل ساختند و مختص بنصیحت حضرت رسالت ارکان عظام حلقه در گوش کردند بامداد
و نامه نامی حضرت مقدس نبوی را بتعظیم و احترام تمام مطالعه نموده و لیکن بمقتضای توفیق نگشت و بر مصحف بحمار کبیر گر
نمامید بود و دیگری شیرین خواجه سرایی و اسب و سلاح و مغلة اسپری بفرستاد و در ازای کوبی که بر عمر را بمقوقس داده است
جامه دار و درهم و مثقال طلا ترتیب نموده تسلیم حاطب کرد تا پیش رسول صلی الله علیه و سلم برد و حاطب صد مثقال طلا و یک جامه

فرمود و نعمت اضعاف از ابوها است و چون حاطب بملازمت حضرت رسالت رسید و هدایا را مذکوره را گذرانید آنحضرت بنفس نفیس
فرمود که خبیث بملک خود بخل نمود و حال آنکه بادشاهی او باقی نخواهد بود و در وقت مقوقس در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه
دست داد در روضة الاحباب مسطور است که رسول صلی الله علیه و سلم آن هدایا را قبول فرمود مادیه را بسیرین نکاح داد
و خواهر وی شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آنکه دو کنیز دیگر بمقوقس فرستاده که بجهت اجابت و بعفور که بر سوار میشد و آن
در حجة الوداع ساقط گشت و دلدل که برای سواری آنحضرت اختیار فرموده بعد از فوت سید ابرار چندگاه در زیر ران
امیر المومنین علی مرتضی و امام حسن علیه السلام او را سواری میکردند تا آنکه آنکه سن از حد گذشت و در کوفه مشغول بطاعت الله
همایون رسول ملک بحرین سرافراز گشت و مکتوب مرغوب با مشرف گشته بعنوان اسلام موفق شد و صدق مقال الهلال را بمجلس
انجام کرد اما حارث بن ابی شمر را ملک دمشق نصاری ذات اشجاع حقانیت رسول صلی الله علیه و سلم را معلوم نمود و هلال
جبله ایمان حاطب را جواب شجاع بن وهب او در خواست و فرمود که سلام و بیاد و باز بجانب رسول الله رساند و چون شجاع
بحضرت آنحضرت باز گشته کیفیت واقعه را از کفت بر زبان وحی بیان جاری شد که هلاک باد ملک حارث و مملکت او بدست نصاری
در سال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذه بن علی حنفی سلیط را تعظیم کرده نامه شریفه را مطالعه نمود و در جواب آنحضرت
الخطاب نوشت که چه نیکو و لطیف است که تو مردم را بدان میخوانی من خطیب و شاعر قوم خود و مردم از من خوف و حشمت
دارند پس شرکت خود کرا بانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت تو کنم و سلیط را انعام اقوال کرده روانه گردانید و جمع از
مکارم خوب یادگار باد و بعد آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بمضمون مکتوب هوذه اطلاع یافت آنحضرت فرمود که اگر از زمین نعیمه الحقیر
اندک طلب نمایند بدو ندهم و دوله دانی است و ملک وی نیست و بعد از فتح مکه جبرئیل امین خبر وفات هوذه رسانید
و هم در سال ششم از هجرت میان ایمن بن الصامت و فتنه میان انصار غیره و جمعی از ایشان سر را با بن بنی سالم بن الخزرج
واقع شد و آیات قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله و الله یسمع تحاورکما الی آخر الآیات در این باب نازل گشت و هم
در سال ام رومان که زوجه ابوبکر الصدیق و والده عائشه صدیقه رضی الله عنها بود وفات یافت و بقولی ام ایمن ذکر
ملازمت حضرت مقدس نبوی رسید **ذکر وقایع سنه سابع از هجرت**
خیر البشر مصدر بیان فتح قلاع خیبر اتفاق اکثر اهل سیر آنست که در اوایل محرم سنه سبع از هجرت
نوشته متوجه خیبر گشته و بعضی گفته اند که هجرت آن حضرت در سال ششم بوده و آیه وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه اشارت بفتح خیبر است
بلکه از مدینه بیرون آمده و تکبیر کرده و رو بخیبر نهادند و حضرت رسالت از مردم مسلمانان یکی را بر مقدمه لشکر گماشته
امیر المومنین عمر الخطاب را عینی که در میمنه و دیگری را بر ناحیه دیگر کرده بودند و نوشت سواری کرده باشد موجود بودند از جمله سیر
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اختصاص داشت و آنحضرت بعد از قطع مسافت و سالک راه و ادی خیبر قلاع خیبر را
دیدند آنحضرت یاران را فرمود توقف نمایند و دست بدعا برآورده بر زبان مبارک گذرانید اللهم رب السموات السبع و ما اظللن
و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن اسألک خیر هذه القریه و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها و شر ما فیها
علی برکة الله و مقدار رسالت علی بوده در شب که از آنجا لشکر گشتند و بر لب **قلات** که پیوسته جمع پناهگاه ایشان شده بود

هر نقد بعد ... جنوبی سلاح و ... حصار ... [illegible]

[illegible] ... اضطراب ... [illegible]

اضطراب ... قلعه ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

والله ... [illegible] ... الشکری ... [illegible]

و چون رسول صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ... الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین ... [illegible]

قلاع خود را مضبوط ساخته ... [illegible] ... غزا و جهاد ... [illegible]

... [illegible] ... حصار ... قلعه ... مفتوح گشت **نظم** ... [illegible]

حصن ... قلعه ... مفتوح شد ... [illegible] ... رسول ... [illegible]

... [illegible] ... آن قلعه ... [illegible]

... [illegible] ... قدم ... [illegible]

... [illegible] **بیت** ... [illegible] ... فتح ... [illegible]

... [illegible] ... ولکن ... [illegible]

مسطور است که در احادیث صحیحه ... [illegible] ... ابوبکر صدیق رضی الله عنه ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

روز اول امیر المؤمنین ... [illegible]

... [illegible] ... علیه ... [illegible]

الرایه غدا رجلا ... یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **نظم** ... [illegible]

... [illegible] ... علی بن ابی طالب ... [illegible]

... [illegible] ... روضة الصفا مسطور است که علی مرتضی رضی الله عنه ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت رسالت ... [illegible] ... صلی الله علیه

و سلم توجه کرد ... [illegible]

... [illegible] ... که اللهم ... [illegible]

و هفت قلعه ... [illegible] ... مفتوح ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... رسوله و یحبه الله و رسوله ... [illegible]

اخبار

اخبار ... [illegible] ... سلمة بن الاکوع ... [illegible]

... [illegible] ... النبی صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

علی عینیه ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... [illegible] ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible]

که اللهم اذهب عنه الحر والبرد ... [illegible] ... علی رضوان الله علیه ... [illegible]

... [illegible] ... انوار ... حضرت رسالت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... علی بن ابی طالب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مرحب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ان الذی سمتنی امی حیدره ... [illegible]

... [illegible] ... مرحب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **نظم** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **مثنوی** ... [illegible]

القصه ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... رسول صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

... [illegible] ... یا رسول الله ... [illegible]

هر نقد که در شب جمعی سلیح و مرکب کشت جمعی از صحابه از حصار برون آمدند و امیر المؤمنین علی در آن روز بر سبیل معهود بار دیگر از نشان نمود
عمرو و حرب بالغا و بیدا ابر هلال خایب شد اند ب... برنگ انگشت جلیله تا زمان طلوع آفتاب مع کل از جنود ان نداد اقتدار و شیخ کال
اضطراب یلغا و قبیلها بر داشته ارقلعه بیرون خرامیدند و که ... از خون شریر ... گشت و ... از کثرت ... اعتبار
و الشجعه و الجنیین میکی اسکری ... مشرکان ... و قلب و ... ما بدا کشتند و اسلام خود را نهادند
و چون رسول صلی الله علیه و سلم متوجه آن منزل شد و چون که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و محمولات
قلاع خود را مضبوط ساخته دست باز اختیار و مسلک ... وقیادت معرکه غزا و جهاد در باب محاصره سعی نمودند هر روز از ... و تجلید
و مرور ایکی میدان ... و هر کس ... حصار ... و حصن ... قلعه ... مفتوح گشت **نظم** که وقتی آن لشکر منصور حصار ...
حصن ... و قلعه ... مفتوح شد ... حصار ... قلعه ... مسلمانان ... قصد ... حصار
... که آن قلعه بود ... حصاری ... بر وقت ... قلعه ... فرمود
عادر حضرت ... گشته بنفس ... و ... نمود ... آن ... افغان ... انصار
داده ... اهل حصار ... رسید **بیت** ... بعد فتح آن ... حصار ... از ... صحابه ... آن حصن ...
یکی از صحابه ... نهادی ... و لکن ... حصار ... واقعه ... الاحباب
مسطور است که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه لوای ... و ... قلعه ... و ...
کرده ... مقصود ... امیر المؤمنین عمر ... ابوبکر رضی الله عنه ... الله ...
روز اول امیر المؤمنین ... امیر المؤمنین ابوبکر و روز دیگر ... عمر ... قتال ... بحرب ... رسول الله ...
بعسکر خیر البشر رسید ... مراکب ... نامزد ... ملول گشت ... علیه صلوات الله ... و ...
الرایه غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه ... ساعدی ... که ...
عرب ... که ... دیدار ... صحابه ... خطر آنحضرت ... فرمود ...
جمعی ... **نظم** ... شب ... بلال ... کشت ...
... تمامی ... از ... که مشهور است که ... علی ابن ابی طالب ... در ...
که ... در روضة الصفا مسطور است که علی مرتضی رضی الله عنه ... رمد ... حال ...
در مدینه توقف نموده ... مفارقت حضرت رسالت ... هدایة ... الله ... علیه
و سلم توجه کرد ... خیر البشر ... که ... شب ... شمشیر ...
القدر بیان کرده اند که الهی ... خیر ... روز ... را ...
و هفت قلعه ... مفتوح ... و منسوب ... انصار ... سید ابرار ...
و مسلط ... ابن ... خاک ...
لحاف ... تاکید ... رسوله و یحبه الله و رسوله ... ابن غفار و چون

اخبار

اخبار بالحصار ... سلمة بن الاکوع دست آنجناب را گرفته بنزد سرور اصحاب آورد فقال ما تشکی یا علی قال رمدت العین
و صداع ... النبی فقال له اجلس و وضع راسه علی فخذه ... علی رضی الله عنه ... النبی صلی الله علیه و سلم و تفل فی عینیه
علی عینیه و راسه ... ما ... و سکن الصداع ... امیر المؤمنین ... علی کلام ...
از ... بر ... گشته ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... امیر ...
کالله ... عنه الحر و البرد ... اللهم ... علی ... رسول الله علیه ... کرمنا ...
القصه چون ... صباح انوار ... الهی ... رسالت پناهی ... الخطاب ...
آیت ... قلعه ... بعد ... حصار ... دست ...
رجید ... که ... علی بن ابی طالب ... بود ... علی ...
ای ... که ... شد که ... گشتند ... حصار ... بیرون آمده ...
و ادر ... ذوالفقار ... علی ... ادای ...
نهاده و ... بود ... پوشیده ... برادر ...
جانه ... زبان ... میدان ... خوانده ...
شاکی السلاح بطل مجرب ... ان الذی سمتنی امی حیدره ...
غایات ... حضرت امیر ... ذوالفقار ...
آورد که ... رسید ... الا فتی ...
از ... امیر ... رضوان الله علیه ...
بهادر ... **نظم** ...
و جال ... رضوان الله علیه
روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه ... حصار ...
مجروح شد ... مسطور است که ...
از دوا ... **مثنوی** ... که ...
و به یمن **الفضل** ... امیر المؤمنین ... باقوات ...
بعد از ... آن ...
... کلام ... قلعه ...
خیر البشر رسید ... امیر المؤمنین ... الذکور ...
... امیر المؤمنین ... رسول صلی الله علیه و سلم ...
شادی ... رسول الله ...

تو دانی ابو بکر گفت ... و ملازمت که میان او و تو ... امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خبر یافت از آن [illegible]
یکشنبه از طعام ... از آن ... بیرون روند و سایر اموال خود را بستانند ... و اگر چیزی پوشیده ... دارند خون ایشان هدر باشد
و کنانه بن ابی الحقیق ... که از صندوق ... مملو بود ... بر حضرت ... شد و سایر ... چون ... بامر ... کشته شد
علیه من الصلوات افضلها ... محمد بن مسلمه ... که برادرش محمود ... شهید شده بود بقتل آورد
و از کنز ابی الحقیق ... و اهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور و غنایم نامحصور ... بسیار ...
فراوان غنیمت گرفتند از آنجمله ... و ... یافتند و از آن غنایم خمس بحضرت
مقدس نبوی اختصاص یافت ... صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانه بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه
کلبی افتاده رسول صلی الله علیه وسلم ... بدحیه ... کرد و صفیه را در حباله نکاح آورد و ... [illegible]
سهم ... نقلست که بعد از وقوع خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخت
و چون شنیده بود که رسول صلی الله علیه وسلم گوشت شانه ... دوست میدارد در آن عضو زهر بیشتر تعبیه نموده
... بحضرت ... آورد و چون آنحضرت لقمه از آن طعام ... نهاد ... و فرمود که دست از این طعام ...
که ... این گوشت با من ... گفت ... بشر بن البراء ... آن طعام خورده بود ...
... از آن ... در گذشت ... پرسید ... ایشان ... که ...
... رسید که ... زهر ... اگر ملکی ... و اگر ... [illegible]
... و اگر ... حضرت ... محافظت ... [illegible]
عفو ... کردند ... که بقتل ... و ... که ... [illegible]
هرچه حاصل ... [illegible]
بود ... **محمود بن مسلمه انصاری** ...
... و ... و ... [illegible]
... ابی الحقیق ... محمود رضی الله عنه ... [illegible]
شهدا ... **عامر بن سنان بن** ... بود ... [illegible]
... سلمة بن الاکوع ... [illegible]
یا رسول الله ... که عامر ... [illegible]
اورا ... [illegible]
... در روضة الاحباب مسطور است که ... جعفر بن ابی طالب ... [illegible]
... رضی الله عنه ... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
جعفر را دید ... [illegible]

ماست

دانست **نقلست** که در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بنواحی خیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب
فدک ارسال فرمود تا اهالی آنرا بموجب اسلام دعوت نماید ... و محیصه ... [illegible]
فدک ... جواب ... بعد از ... روز که از فتح خیبر ... [illegible]
خود ... حضرت مقدس نبوی فرستادند ... [illegible]
ملازمت ... رسول صلی الله علیه وسلم
... [illegible]
المؤمنین علی ... [illegible]
... [illegible]
گفت ... فاطمه ... علیه السلام ... [illegible]
علیه السلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بیستم ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... [illegible]
... علی کرم الله وجهه ... [illegible]
... حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها ... وادی القری ... [illegible]
... اهل اسلام ... [illegible]
... [illegible]
... اسلام ... [illegible]
... حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ... [illegible]
... [illegible]
عفاری ... [illegible]
... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت رسول الثقلین و بیان فتح مکه و غزوه حنین

تداوی این آل بقول بسیاری از اهل اخبار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه عبدری در مدینه بملازمت آن سرور پیوستند
رسیده بنای بکلی مطیع و منقاد گردانیدند و هم درین سال سریه موته واقع شد و موته چنانچه شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده
قریه ایست از قری بلقا بر مرز شام و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه بدان نواحی آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی
الله و سلامه علیه مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده از ولات شام
شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود گفت مگر از رسل محمدی و آنچه خبر البشر رسیده زید بن حارثه را با سه هزار کس از مهاجر
و انصار امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان شتافته اقدام نمایند و در وقت وداع گفت که اگر زید در جنگ شهید شود جعفر بن ابی
طالب امیر باشد و اگر جعفر بسعادت شهادت رسد عبد الله بن رواحه امارت لشکر قبول نماید و اگر عبد الله نیز ... بمرد المسلمین
هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر گردانند گویند یهودی در آن مجلس حاضر بود که رسول صلی الله علیه و سلم این سخن فرمود روی
با آنحضرت آورده گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا امارت نامزد کردی بایدکه درین سفر کشته گردد زیراکه
انبیای بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدا میفرستادند اگر کسی را بدین نهج بامارت تعیین میفرمودند همه کشته میشدند القصه
زید بن حارثه رضی الله عنه با لشکر هدایت اثر بصوب مقصد توجه نمود چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی در هم کشیده
خود رسیدن را با جمعی از لشکر فرستاد و صد هزار ... الوری عمرو و حمزه الوری رسیده در حین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از
استماع این خبر متوحش شده بقلعه گریخت و از قیصر استمداد نمود هرقل پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل ارسال داشت و بلقای
بنو بیوسیدند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار متجاوز گردید و مسلمانان بعد از وقوف بر کثرت اعدا از ... مشورت در میان انداختند
الامر خاطر بر محاربه قرار دادند و در حوالی موته تلاقی فریقین اتفاق افتاده بجنگ مشغول گشته ... بنیاد جنگ نهادند و
شدائد کارزار جعفر رضی الله عنه رایت برداشته روی بکفار آورد و دستهای او در آن معرکه قطع گردید و جعفر علم را در بغل گرفته
ضرب بیع کی ... ضربت مطعوم شد پس جعفر از پا درآمد و روی بخون نهاد داشته بر زمین افتاد بعد از آن عبد الله
بن رواحه با حلاوت و اقبال ایمان قتال اقدام نموده او نیز شهادت یافت و اهل اسلام بعد از کشته شدن عبد الله رضی الله عنه خالد
بن الولید را بامارت تعیین کردند و خالد آن روز تا شب در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بود و روز دیگر اوضاع لشکر را تغییر داد مخالفان
تصور کردند که اهل اسلام را مدد رسیده و از آن جهت ایشان را خوف غالب شد و مسلمانان در میان ظفر و نصرت متوجه مدینه گشتند و بنوت
پیوسته که در آن روز که در صحرای موته جنگ قائم بود حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم حضرت مصطفی برداشته مخصوص
حالات آن معرکه را مشاهده مینمود و حاضران را از شهادت زید و جعفر و عبد الله بن رواحه رضی الله عنهم علی التعاقب خبر داده فرمود که
بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای ایزد تعالی علم گرفته فتح بر دست او میسر شد و مراد خالد بن الولید بود که سیف الله لقب یافت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن روز در شأن جعفر رضی الله عنه فرمود که جعفر بهشت درآمد و حق تعالی عوض دو دست دو بال
یاقوت سرخ باو عنایت کرده تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد طیران نماید لاجرم بعد از آن او را جعفر طیار خواندند نقلست که هفتاد
روز بالجمله و بنا بر قول موته بعطیه ابن منبه گرکی از حاضران آن غزوه بود بلا رفت حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیة رسید و آنحضرت
درود کرد ای علی برو خبر یعقوبا تو و ... تا حسن بنیه ... ای علی گفت تو خبر کن یا رسول الله و حضرت رسالت پناه کیفیت احوال با نیران ... جان کند

کفت

گفت حق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که از حدیث تو و هم ترک نفرمودی از شمایل عیش رضی الله عنها مرویست که گفت
روزی که خبر واقعه جعفر بمدینه رسید خیر البشر صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمد و اولاد جعفر محمد و عبد الله را طلبیده عزیز
بپوشید و ببوئید و سرشک از دیده مبارک ریخت حال آنحضرت مشاهده نمودم گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده گفت آری
برادر تو ابن عم من جعفر بشهادت یافته و جنت را از آن کما ابو و برادر شهید شده اما اشما گو که حسن ابن خبر شنیدم و خاصتر آه کشیدن
گریه و افغان کردم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که ای اسما هذیان و با آشنا مگوی و دست بر سینه مزن الکما بخاطر علیه السلام
رفته دیدکه در واقعه جعفر میگریند و الحاظ ابو خیر البشر انکریه زهرا را باد شده فرمود که علی مثل جعفر فلیبک الباکیه یعنی اگر کسی را
باید که بر مثل جعفر گریه کند بعد از آن گفت که جهت آل جعفر طعامی ترتیب باید داد که ایشان مرا شغل تعزیت استغال دارند و امر داد که
ضیافت از دکان طعام فرستند از آن روز باز در میان مردم مدینه پیدا شده و دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل
است کیفیت حال و تفصیل این اجمال بر آنچه علیه بتوسط رسید که جمعی از بنی قضاعه داعیه دارند که اطراف بلاد اسلام را تاخت
کنند آنحضرت عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود و چون عمرو بحوالی سلاسل رسید و بوضوح انجامید
که اعداد اعدا از آن زیاده است که باسیصد نفر جواد در برابر ایشان توان آورد عمرو بر ابن واقع بن مکیث جهنی را بمدینه باز گرداند
استمداد نمود و رسول صلی الله علیه و سلم ابو عبیده بن الجراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که شیخین رضی الله عنهما از آنجمله
بودند بمدد عمرو روانه ساخت و فرمود که باید که مخالفت در میان شما واقع نشود و چون ابو عبیده رضی الله عنه بعمرو پیوست
نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو مانع شده گفت امارت و امامت این لشکر تعلق بمن دارد و تو بمدد آمده و ما موری و چون
ابو عبیده از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم احتیاط از مخالفت وصیت نموده بود بعمرو اقتدا کرد آنگاه سپاه اسلام بمنازل اهل ظلام
شتافته دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار غنیمت گرفته اکثر محفوظ بمدینه باز گشتند و بعضی اصحاب
منطورست که چون اهل سپاه بحضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه رسیدند آنحضرت از عمرو حال سریه استفسار فرمود
عمرو از موافقت ایشان شکر گفته از رسول صلی الله علیه و سلم از سبب این رسید که عمرو با ایشان بصحبت معاشرت کرد ایشان رسید که عمرو
اما گفتند که با مدادی در حالت جنابت با سر امامت قیام نمود و مقتدای ایشان علیه الصلوات افضلها حکم کی ... را عمرو سوال
جواب داد که در آن روز سرمائی مفرط بود بمقتضای آیت **ولا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة** از هلاک نفس خوش
اندیشیده بغسل نپرداختم رسول صلی الله علیه و سلم از شنیدن این سخن تبسم فرمود که نظر کنید روی کشاده ... جواب
بیداکردم و علی که دوح القدس ذکر آنها طوفان شمرده در سال هشتم ... حضرت سید خیر البشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت و اتفاق
سیر و هیس سال انوار رقم مسکنه از مطلع تایید ات سبحانی و انو توفیقات ربانی بر صفحات احوال فرخنده مآل اهل اسلام لمعه بیان ... شرح
آنکه در وقت مصالحه حدیبیه میان قبیله بنی بکر و بنی خزاعه رسید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم از اهل اسلام در آمده بنی بکر ... شرح کنند
و چون در میان آن دو قبیله در زمان جاهلیت نائره عداوت مشتعل بود در این اوقات که آتش آن ایام فرو نشسته اهل اسلام و ... بنی
بود بر سر مخالفت و دیگر رفتند و قریش بنی بکر ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم از زبان ... خزاعه ... منع کردند
شفیع ممنع نشد و غلام خزاعی سروری از دار ... و بدین جهت آتش عصبیت در جانبین اشتعال یافته بنو بکر بخزاعه شبیخون کردند و ایشان

عهد و پیمان مصون آخر الزمان بدان ارتکاب نشان بعادة آن جماعت بصلاح امتداد نمودند بدان مطابقه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن
عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیأتی خود را متغیر کردانیده بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند و جمعی از ایشان را بکشتند
تا بعد از شکستن پیمان پشیمان شده ابو سفیان را متوجه مدینه کردند تا ... با آن سرور تجدید عهد نموده مدت
مدت مصالحه را زیاده کرداند در مصابیح اخبار مذکور است که در حین آن شب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت خیر الانام
که در حجره میمونه بود در وقتی که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود که حضرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که تکلم
میکردی جواب داد که عمرو بن سالم خزاعی استغاثه مینماید و میکوید که قریش پیمان شکستند و قتل بنی کعب نمودند و بعد از سه روز
عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید و صورت شبیخون قریش را شرح داد و مقرر شد که ابو سفیان بحوالی مدینه خواهد آمد
انجمن که در تیک ... صلح و التجا انتظار داشت و بر فراش آنحضرت نشست و از حجره ام حبیبه که دختر او بود
سید اهل بطحا ... ابو سفیان بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم
شتافت و هر چند در باب تجدید عهد و مصالحه سخن کفت جوابی نیافت لاجرم بابو بکر و عمر رضی الله عنهما التجا برد و از ایشان نیز
موافق مدعای او سخنی استماع ننمود بعد از آن بخانه علی و فاطمه زهرا علیهما السلام رفته از آنجناب استمداد نمود امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه ملاقات کرده کفت یا ابا الحسن ... امیر المؤمنین علی فرمود که ...
بر خیزی و ... بکوی که من ... ابو سفیان کفت آیا این سخن مرا نفعی ...
آن جواب ... ابو سفیان در مجلس ... برخاسته آواز
کای قوم ...
... ابو سفیان ... بمکه رفته ...
کار ساخته و ... عمر بن الخطاب ...
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ...
خذ علی ابصارهم ...
ماه مبارک رمضان ... در مدینه ... حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی ...
صلی الله علیه و سلم ...
که من ... مکتوب ... جبرئیل علیه السلام ... و سید
المرسلین ... علی مرتضی و زبیر بن العوام رضی الله عنهما ...
... مکتوب ...
... حاطب ...
...
و آنجناب ...

کفت

کفت یا رسول الله ... حاطب بن ابی بلتعه ...
و اموال من ... رسول صلی الله علیه و سلم ... امیر المؤمنین عمر کفت یا رسول الله اجازت ده تا کردن
این منافق را بزنم ... امیر المؤمنین عمر ... **القصه** حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه بعد از ... سفر ... ابو ذر غفاری را در مدینه خلیفه کذاشته ...
رایت نصرت ... بجانب مکه ...
... اسلام ...
هزار ...
با ...
از ...
روات ... سید المرسلین صلی الله علیه و سلم ...
کفت عباس رضی الله عنه ... ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد
الله بن ابی امیه که ... رسول صلی الله علیه و سلم ...
بعد ...
... عباس رضی الله عنه ...
... ابو سفیان ...
... **و ابو سفیان** ... عباس رضی الله عنه ...
کرد ... عمر بن الخطاب رضی الله عنه ... امیر المؤمنین عمر ابو سفیان
... عباس رضی الله عنه ... رسول صلی
الله علیه و سلم ... ابو سفیان ...
آنحضرت میان عباس و عمر رضی الله عنهما ... ابو سفیان ...
برد ... سید عالم صلی الله علیه و سلم آورد آنحضرت ابو سفیان را باسلام دعوت ...
... ابو سفیان ... عباس رضی الله عنه کفت یا رسول الله ابو سفیان ...
کرد آنحضرت کفت ... دار ابی سفیان ...
... عباس رضی الله عنه ... رسول صلی الله علیه و سلم ...
...
ابو سفیان ...
... ابو سفیان ...

علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بدو طوی رسید فرمان داد که زبیر رضی الله عنه با جماعتی از اعلای مکه در آمده رایت نصرت شعار بحجون نصب کند و خالد بن الولید رضی الله عنه با قبیله اسلم و غفار از اسفل مکه در آیند و ابو عبیده جراح با جمعی از پیاده ها بر سعد بن عباده رضی الله عنه با قوم خود از بطن وادی متوجه گردند و بعضی نقل کرده اند که از جانب کدی در آمده اند و ابو هریره روایت کرده که قریش جمعیات کردند و گفتند امروز بالا ایشان را پیش فرستیم اگر ظفر یابند ما نیز بایشان ملحق گردیم و اگر شکست یابند آنچه از ما طلب کنند بدهیم و آورده اند که سعد بن عباده رضی الله عنه گفت الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة و روایت است که ابو سفیان این سخن را به حضرت رسالت پناه رسانید و آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که امروز روز مرحمت است و امیر المومنین علی کرم الله وجهه را فرمود که علم را از سعد بستاند و بگذارد و در روایتی چنین است که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از اهل مکه در آن روز با خالد بن الولید جنگ کردند و از جانب مسلمانان کرز بن جابر و حبیش بن خالد اشعری بدرجه شهادت رسیدند و از کفار بروایتی بیست و چهار کس کشته گشتند و بقیه السیف سلاح انداخته راه هزیمت پیش گرفتند و در فتح مکه جمعی از کفار در خانه ها پنهان شدند و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بمسجد الحرام در آمد و از مهاجر و انصار گروهی با آن حضرت بودند و کلید کعبه از عثمان بن طلحه گرفته در خانه را گشود و از آن بتان [illegible] بیرون انداخت و فرمود حضرت مقدس نبوی که آن بتان را بشکستند و بسوختند
ذکر شمه‌ای از کسر اوثان و اصنام بدست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آورده اند که مشرکان سیصد و شصت بت بر گرد خانه کعبه نهاده بودند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با قضیبی که در دست مبارک داشت بهر یک از آن بتان اشارت میکرد و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بت بر روی می افتاد و بروایتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بر کتف مبارک خود سوار کرد تا بت بزرگ قریش را که بر بام کعبه بود بینداخت و شکست و علی رضی الله عنه فرمود که چون بر دوش مبارک آن حضرت بر آمدم چنان یافتم که اگر خواهم دست به آسمان رسانم و سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که خوشا حال کسی که بر دوش من آمد و یحیی بن سعید فرموده که بر دوش آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه بود که جمیع الرسل را پسندیده بود شعر
قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امرئ ضل ذو اللب الی ان عبده
و النبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده
و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده
ذکر حضرت رسالت پناه کلید کعبه را بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه داده و در خانه را گشاده و بیرون آمد [illegible] که بر در آن مقام ایستاده بود فرمود ولکن لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و [illegible] چون نظر در کنار مقام انداخت که در باره ایشان چه حکم واقع شود [illegible]

بخویشتن ظن داشتند که خیر میکویید و نیکو میکنی آن حضرت فرمود که من همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و بعد از آن فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزادید و کافه اهل مکه بعد از آن بدین اسلام درآمدند و شش مرد و چهار زن را استثنا فرمود که هر جا یابند بکشند و ایشان عبد الله بن خطل و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و حویرث بن نقید و مقیس بن صبابه و هبار بن الاسود و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و قریبه و سارة بودند و وحشی قاتل حمزة رضی الله عنه و عکرمه بن ابی جهل و از آن جمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح مکه کشته شدند و هبار و صفوان و عکرمه و وحشی بعد از آن ایمان آوردند و اسلام ایشان قبول فرمود و ابن خطل را بر در خانه کعبه کشتند و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه روزی چند عبد الله بن سعد بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت و بعد از آن بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها آورد و التماس امان نمود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم زمانی سکوت فرمود و بعد از آن امان داد و فرمود که در آن وقت که عثمان عبد الله را آورد چرا یکی از شما برنخاست که او را بکشد عرض کردند یا رسول الله اگر اشارت میفرمودی چنین میکردیم فرمود پیغمبر را خیانت چشم نمی‌باشد و از جمله آن دو زن یکی که از ایشان بود بعد از آن مسلمان شد و وحشی نیز بخدمت آن حضرت آمده مسلمان شد و [illegible] و از اطراف و جوانب اکثر قبایل عرب بخدمت آن حضرت آمده مسلمان شدند و در روز فتح مکه [illegible] بتاریخ [illegible] امیر المومنین علی کرم الله وجهه بفتح مکه رسید و در روضة الاحباب مسطور است که فتح مکه در بیستم ماه مبارک رمضان واقع شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بقیه آن ماه و شش روز از شوال در مکه توقف نمود و در آن ایام روزه نداشت و روز دوم فتح حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حکم بقطع دست مخزومیه که دزدی کرده بود فرمود و اسامه بن زید در باب او شفاعت نمود آن حضرت در غضب رفت و خطبه خواند و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که یا ایها الناس هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند چه اگر شریفی در میان ایشان دزدی میکرد او را میگذاشتند و اگر ضعیفی دزدی میکرد بر او حد جاری میکردند
دیگر آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن الولید رضی الله عنه را با سی سوار بجهت تخریب عزی فرستاد و خالد آن را خراب کرد و همچنین عمرو بن العاص را بجهت تخریب سواع فرستاد و [illegible] در زمان جاهلیت معبود [illegible] بود و ویران نمود و از آنجا [illegible] گفتند که [illegible] و سعد آن را [illegible]

ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار خالد بن الولید را با پانصد نفر از مهاجر و انصار و بنی سلیم بناحیه نخله بقبیله جذیمه فرستاد تا
اسلام دعوت نماید و محل آنکه آن قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن المغیره عم خالد را کشته بودند **القصه** چون
خالد به سر جذیمه رسید ایشان رعایة للحزم سلاح پوشیده با استقبال شتافتند و بعد از ملاقات خالد رضی الله عنه از ایشان پرسید که اهل اسلام
بودند خالد گفت پس چرا مسلح شده اید گفتند میان ما و قبیله از عرب عداوتست ترسیدیم که ایشان باشند [illegible]
بر ما می آیند خالد از عهد ایشان [illegible] و گفت سلاح از خود جدا کنید و آن مردم بر حسب فرموده عمل نموده [illegible]
بستند و بحری بحروده [illegible] ایشان را بکشت و بنی سلیم اسیران خود را کشتند مهاجر و انصار آنچه [illegible]
اسیران بملازمت [illegible] کیفیت حال عرضه داشت [illegible] اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] شد [illegible]
و مالیدتوا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
[illegible] بجانب مکه [illegible] مذکوره [illegible]
[illegible]
فتح مکه [illegible] علیه السلام والتحیة [illegible]
[illegible] بقول صاحب مقصد اقصی [illegible]
[illegible] روضة الاحباب مذکور گشته [illegible] اطفال و [illegible] و اموال متوجه جنین شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اموال [illegible] **القصه** چون
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نقلست** که [illegible]
[illegible]
[illegible]

القصه چون لشکر اسلام بوادی مذکور رسیدند بجهت تنگی [illegible] فتح [illegible]
[illegible] حمله آوردند تیرباران کردند [illegible]
اسلام را [illegible] و اول طایفه که منهزم شدند بنی سلیم بودند [illegible] خالد بن الولید رضی الله عنه [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
و اسامی ایشان [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible] ابو سفیان بن الحارث [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان بن الحارث [illegible] عبد الله بن مسعود [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] که انا النبی [illegible]
انا ابن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] خاتم الانبیا [illegible]
[illegible] **نقلست** که [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابو سفیان بن الحارث [illegible]
[illegible]
[illegible] خاتم الانبیا علیه من الصلوات [illegible]
[illegible] **اللهم** اذهب عنه الشیطان [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] سوره البقره [illegible]
[illegible]
[illegible] رسوله و علی المؤمنین [illegible]

جنوداً لم تروها بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزید و مشرکان روی بوادی گریز نهادند
در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علماء امت مسطور است که در آن معرکه کافری مشهور بابو جرول نام بر جمل سوار روی بسید ابطال
نهاد و رجزی خوانده مبارز طلبید ولی الله سبحانه اسد الله الغالب از طرف اسلام قدم پیش نهاد و آن لعین را بضربتی بسیار بیابان نیستی فرستاد
شاه ولایت پناه بطرف مدینه شتافته بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار بسیاری آورد و این معنی باعث اظهار سپاه اسلام از روی حیا بکار کفار
خاکسار گشت **نقلست** که در آن جنگ چهار نفر از مسلمانان بدرجه شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند و برواتی
الغمه از آنجمله چهل نفر بضرب تیغ امیرالمؤمنین حیدر بفوز فتح شتافته آورده اند که بعضی از سروران حنین منهزم گشته بقلعه طائف
با مالک بن عوف بطرف حصار طائف رفتند و گروهی بجانب بطن نخله متوجه شدند و فرقه باوطاس گریختند و رسول صلی الله علیه و سلم
ابو عامر اشعری را با جماعتی که برادرزاده او ابو عامر ابو موسی و زبیر بن العوام از آنجمله بودند در عقب مشرکان که در مقام اوطاس بودند روان فرمود
و در بعضی از کتب مسطور است که چون ابو عامر با لشکر ظفر اثر باوطاس رسید در حملهٔ اول نه نفر از کفار را بقتل آورد و ... ابو
العاص ... صعب ... بدست ربیعه بن رفیع که در آن معرکه ... رضی الله عنه ... کشته گشت و ابو عامر
بدیگر از مشرکان رفته نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و بضرب شمشیر آبدار از ایشان شربت شهادت چشید و برادر زاده اش ابو موسی
قائم مقام او گشته در اعلاء اعلام اسلام لوازم سعی و اهتمام مبذول داشت و از کفار بسی بدرجه قتل رسید و بقیه السیف روی بوادی
فرار نهادند و صدای فتح اوطاس ببطن نخله رسید و بحکم اسلام بر سواری که بر بنی ساعد بن حارث ...تاختند و در آن دو معرکه شش هزار
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار گوسفند و بروایتی چهار هزار اوقیه نقره بدست مسلمانان افتاد و در آن روز ... واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که غنائم را در منزل جعرانه جمع آورده سعادت اثر انصاری ضبط و محافظت آن اموال بر وی واجب الاحتیاط حضرت رسالت
پناه رایات ظفر آیات بقصد حصار طائف برافراخت و طلیعه خاصه را بعلی مرتضی داده ابو عبیده بن الجراح و خالد بن الولید را بامارت
جرار معقدمه لشکر ساخت و چون آنحضرت سعادت قرین ایشان در حرکت آمده بعد از وصول بطائف کفار حصار در
حصار ملتجی گردیده ابواب آن را با سنگ و خشت استوار کرده بودند و مسلمانان بتیر باران ایشان گرفتار شدند و جمعی کثیر شهید گشتند و دوازده
و نه نفر از اصحاب سعادت انتساب شربت شهادت چشیدند و عبدالله بن ابی بکر برادر عائشه صدیقه رضی الله عنها
القصه ابو امیه برادر ام سلمه رضی الله عنها از آنجمله بودند **نقلست** که در ایام محاصره طائف حضرت مقدس نبوی بجانب ولایت آب
مرتضوی را بالجبی اهل صدق و صفا نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر نموده هر جا که بتی بیند منهدم گرداند و شاه ولایت پناه امتثال فرموده
براه آورد در اثنای راه قطع مسافت طائفه از کفار بنی خثعم را که ... برابر حضرت صلی الله علیه و سلم گرفتند و در میدان
مقاتله نهاد که ناگاه بیکی از جوانان ایشان که از امثال و اقران ممتاز بود از میان توبه بیرون آمد و مبارز طلبید و امیرالمؤمنین علی علیه السلام
امکان مهلت او نداده او را بجهنم فرستاد و بروایتی ابو العاص بن الربیع آنحضرت را مانع نمود کس که با سپاه غیبت کسی بود از لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی آنحضرت
بسمع رضا نشنود و در برابر آن کافر مشهور رفته بیک ضرب ذوالفقار او را بالمرد ... و بقیه کافران هزیمت شده شاه مردان
تمامی بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی بود بشکست و بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم مراجعت فرمود آنحضرت شاه ولایت
را در خلوت طلب داشت و مدتی ممتد با آنحضرت راز گفت و اسرار در میان نهاد این معنی موجب تعجب اصحاب گشت و امیرالمؤمنین عمر بن

الخطاب با حضرت رسالت مآب گفت یا رسول الله بی حضور ما امر خطیر خلوت گزیده راز میگوئی **فقال یا عمر** ما انا انتجیته ولکن
الله انتجاه یعنی من با علی اسرار نگفتم بلکه خدا با او گفت **نظم** مهر دانائی راز نهان کش داد بران را اسرار **القصه** چون مدت
محاصره طائف بامتداد انجامید و بعضی از اصحاب آثار ملالت و بعضی از خیر البشر صلی الله علیه و سلم روشن شد که در آن ایام فتح قلعه طائف میسر
نیست از آنجا کوچ فرمود و بمنزل جعرانه تشریف برده غنائم حنین را تقسیم نمود و عطایای اموال حنین را با اهل مکه که نو مسلمان شده بودند
جهت تألیف قلوب ایشان از عطایای بی نهایت خویش بهرهٔ بسیار کرامت فرمود و اشراف مهاجر و انصار را بنابر وفور وثوق و اعتمادی که بر جانب
ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد و انصار از این معنی رنجیده شدند گفتند بعضی صلی الله علیه و سلم قریش و سایر قبایل عرب را انعام
خود مخصوص ساخت و ما را که بمساعدت او شمشیرها زده ایم چیزی نداد و حال آنکه خونهای ایشان هنوز از شمشیرهای ما
میچکد و این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسیده فرمان داد تا اکابر انصار در خیمه مجتمع
گردند و غیر ایشان دیگری در آن مکان نباشد آنگاه باتفاق شاه ولایت پناه بدان خانه تشریف برده بخاطر جوئی انصار زبان معجز بیان بگشاد
قلوب ایشان را بانواع عنایات نشان تسلی داد و فرمود که شما راضی نمیشوید که مردم با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما
خدا و رسول را بمنزل خویش برید و فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من اند اگر تمامی مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک راه
انصار اختیار نمایم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و انصار از شنیدن این سخنان خوشحال شدند و رقت کردند و گریستند
که ما بتقسیم رسول صلی الله علیه و سلم راضی گشتیم **نقلست** که حضرت مقدس نبوی عباس بن مرداس السلمی را از غنائم حنین چهار شتر
عنایت کرد و او محزون گشته از غایت خشم شعری چند در این باب انشا نمود و آن ابیات بسمع اشرف سید کائنات رسیده امیرالمؤمنین
علی را فرمود که برخیز و زبان او را از من قطع کن و علی مرتضی علیه السلام برخاسته و دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت
یا علی زبان مرا خواهی برید جواب فرمود که بدانچه فرموده رسول صلی الله علیه و سلم عمل خواهم نمود و چون بحضار شتران
رسیدند امیر مؤمنان عباس را گفت اختیار کن از این شتران آنچه از صد افزون گردد تا پیغمبر وفای نماید و کره و حلم
نیکو خلق انبیا امیرالمؤمنین علیه السلام عباس را گفت حضرت خاتم الانبیاء ترا در اعداد اهل الخلق شمرده و چهار شتر انعام کرده اگر
خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی بار دیگر نمائی و اگر میل داری که داخل مؤلفة قلوب گردی صد شتر بگیر عباس
بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان چهار شتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت بعد از آنکه حضرت از منزل جعرانه ارتحال فرمود آنحضرت
نبوت روشن بود که قریب به بیست کس از اشراف هوازن بعتبه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و التماس رد اموال و اطلاق اسیران
خویش کردند و آنحضرت ایشان را میان اموال و سبایا مخیر گردانید و هوازن اطلاق اسیران اختیار نمودند و سید ابرار صلی الله علیه و آله
بعد از اجتماع اصحاب هدایت شعار کیفیت ملتمس ایشان را بزبان وحی بیان آورده فرمود که از سبایا ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم
است من بایشان باز گذاشتم اکنون اگر شما نیز از سر آن اسیران درگذرید منت خواهد بود و اگر بعوض نمیدهید الی قیمت
در عوض هر برده شش شتر بدهم مهاجر و انصار چون اصحاب خیر الانام علیه الصلوة و السلام باداء این رسالت نمودند و هوازن اطلاق
سبایای هوازن کردند آنگاه حضرت رسالت پناه از احوال مالک بن عوف پرسید وفد هوازن گفتند مالک در حصار طائف پنهان است
فرمود که اگر بنزد ما آید اهل و عیال او را با اموال او ویرا دهیم و صد شتر دیگر اضافه نمائیم و چون این خبر بمالک رسید بان بجاده توحید گرائید

کو پایند نبی بخدمت رسول علیه السلام والتحیة شتافت و مشمول [illegible] سید ربیع گشت حکومت قوم و قبیله مرقا یافته که در عوا
طایف بود باسلام درآمدند و [illegible] بعد از آن [illegible] آخر الزمان در رجب و در دوم ذی قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت
و شرایط زیارت بیت الحرام بجای آورد و عتاب بن اسید را والی حرم کرد و معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری را جهت تعلیم احکام اسلام در آن
بلاد گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب برافراشت و پس از وصول آن بلده طیبه در ماه ذو الحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه
بود و ابو رافع آن بشارت را بحضرت رسالت رسانید بانعام غلامی سرافراز شده بود در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود تا سر او را تراشیدند و بوزن موی او نقره صدقه کرد بر ترتیب عقیقه و [illegible] که [illegible] منذر [illegible]
را بر موی بوده [illegible] ارضاع ابراهیم مقرر شد

ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت و بیان غزوه تبوک و نزول سوره برائت

چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
بر طارم سپهر حضور نمود [illegible] آنحضرت عمال [illegible] اخذ زکوة تعیین فرمود که بریدة بن الحصیب را بیان غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشر را به بنی
سلیم و مزینه و عمرو بن عاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و قبایل
مذکوره باداء زکوة [illegible] و جماعت مذکوره را [illegible] بجانب مدینه روان ساختند اما بنی [illegible] که مواشی [illegible]
آن اموال [illegible] بنو تمیم بسیار بوده بر بنی کعب انکار کردند [illegible] و دست [illegible] بقصد [illegible]
چون بشیر صورت حال [illegible] بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باز گفت و کیفیت واقعه معروض گردانید عیینه
بن حصین فزاری با پنجاه سوار بتادیب بنی تمیم مامور گشته [illegible] بیان ایجا [illegible] و اموال ایشان را غارت کرده یازده مرد و یازده
زن و سی کودک اسیر ساخته و اموال و اسیر را بمدینه برد طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و قیس بن
سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه گشتند و بعد از وصول [illegible] وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم در حجره عایشه
بود و [illegible] اشتغال داشت [illegible] مسجد شریف درآمدند و چون ایشان را معلوم نبود که آنحضرت در کدام حجره است [illegible]
که میرسیدند فریاد میزدند که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال تسکین ایشان می ساخت [illegible] تا آنکه سید المرسلین صلی الله
علیه و سلم از خواب درآمده بیرون شتافت و چون از اداء نماز پیشین فارغ گشت بنو تمیم آغاز مفاخرت و مباهات کرده عطارد بن حاجب
برخاست و خطبه خواند [illegible] شرف قبیله بنو تمیم بیان کرد و باشارت همایون حضرت نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری
در خطبه بر زبان راند [illegible] مناقب و ماثر انصار و مهاجر بود آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر بنی تمیم بود شعری چند انشا کرد و حسان
بن ثابت از موقف نبوت جواب او مامور شده کلمه چند در سلک نظم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید بعد از آن اعیان بنی تمیم بنظم
شان و فصاحت بیان [illegible] قایل گشته سراچه قلوب ایشان بانوار ایمان [illegible] و رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
آن قوم حکم نمود و ایشان را [illegible] ارزانی داشته رخصت معاودت [illegible] و هم در این سال [illegible]
علیها و آله الاخیار [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] امیر المومنین علی علیه
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

او بوطن

و بوطن مألوف باز فرستاد و چون دختر [illegible] ملاقات کرد او را از احوال سید کاینات علیه افضل الصلوات آگاه گردانید [illegible]
روان ساخت و بعد در سال دهم از هجرت [illegible] آنحضرت رسید مسلمان شد [illegible] از وقایع سال نهم آنکه خاتم [illegible] سید
المرسلین از امهات مومنین [illegible] قصد فرموده بود که مدتی [illegible] با ایشان ملاقات نفرماید و در سبب این سوگند [illegible]
متعدده گفته اند در روایت مشهور آنست روزی حفصه رضی الله عنها از حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة رخصت طلبیده
بخود رفت و در غیبت آنحضرت ماریه قبطیه را [illegible] بصحبت وی مشغول بود و حفصه همان لحظه
بدر باز گشته بر حقیقت حال اطلاع یافت و آغاز گریه کرد و گفت یا رسول الله در فراش من با کنیزکی [illegible] رسول صلی الله علیه و
چون غایت اضطراب حفصه را مشاهده فرمود در مقام تسلی خاطر او شد و گفت تو راضی نیستی که من ماریه را بر خود حرام سازم [illegible]
[illegible] سید المرسلین صلی الله علیه و سلم آن کنیزک را بر خود حرام کرد اما حفصه را وصیت فرمود که این راز را بکسی [illegible] و حفصه
[illegible] چون رسول صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون رفت کیفیت حال را با عایشه صدیقه در میان نهاد [illegible]
رضی الله عنها بشرف ملاقات سرور کاینات فایز گشت [illegible] گفت یا رسول الله در ایام نوبت من با ماریه صحبت [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] سوگند خورد که مدتی [illegible]
[illegible] و آیات اوایل سوره تحریم [illegible] و آنحضرت بعد از آن [illegible] امهات مومنین [illegible] صحبت خود محروم [illegible]
[illegible] طریق [illegible] صدیقه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible] بیان [illegible] سال [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
یا رسول الله [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] که [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] سید [illegible]
آن [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] وقایع [illegible] غزوه تبوک [illegible]
[illegible] سید المرسلین صلی الله علیه و سلم [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]

انار تحفظونه شود و آیت کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض بعتاب [illegible]
مجاهدین [illegible] تا آنجا که بایمان جهاد نمودند و از موقف [illegible] و لاجرم [illegible] شرف [illegible] که [illegible] اصحاب بقدر [illegible] و سایر
و سایر ما یحتاج سفر [illegible] نمایند و [illegible] طریق [illegible] و [illegible] سلوک داشته بروایت روضة الاحباب امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه از سر تمامی اموال خود بیرون آمد و عمر الخطاب رضی الله عنه نصف از جهات خود را بیاورد و امیر المؤمنین عثمان ذی
النورین رضی الله عنه سیصد شتر بجهاز بسته ترتیب کرد و [illegible] هزار مثقال طلا [illegible] لشکر بود و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
چهل اوقیه طلا [illegible] و [illegible] مصروف داشت و [illegible] سی هزار [illegible]
گشتند و رسول [illegible] در ماه مبارک رجب [illegible] ثنیة الوداع بعد [illegible] و اعلام ظفر [illegible] مهاجر و انصار
بابوبکر صدیق رضی الله عنه و علی بن [illegible] زبیر بن العوام رضی الله عنه تفویض کرد و لوای [illegible] رایت [illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible] طلحة [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] کاسه [illegible] لشکر
ده هزار اسب و دوازده هزار شتر موجود بود روایتست که در وقت عزیمت غزوهٔ تبوک [illegible] حضرت سعد [illegible]
با اعدای دین مقاتله وقوع نخواهد یافت [illegible] در مدینه [illegible] اهل و عیال [illegible]
[illegible] امام المسلمین [illegible] و [illegible] اهل نفاق [illegible]
[illegible] آوردند که [illegible] علیه السلام علی [illegible] در مدینه بگذاشته [illegible]
که اولادی [illegible] بیت چون آن سرور شنید [illegible]
از عقب حضرت مصطفی علیه من الصلوات [illegible]
آنحضرت [illegible] که او [illegible] منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
[illegible] لا نبی بعدی بیت [illegible]
[illegible] روضة الاحباب [illegible]
نبوت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] مدینهٔ طیبه [illegible]
احوال [illegible] حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات [illegible]
حرارت هوا [illegible]
جیش العسرة [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات [illegible]
[illegible]

تبوک

و [illegible] که [illegible] خدای تعالی [illegible] اعلام کرد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible]
معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت کند که [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الاحباب [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible]
[illegible] نقلست که خالد [illegible] دومة الجندل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم
[illegible]
[illegible] دومة الجندل [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
دومة الجندل [illegible] خالد [illegible]
[illegible] دومة الجندل [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت علیه السلام و التحیة [illegible]
[illegible]
[illegible] غزوهٔ تبوک [illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ابوبکر [illegible]

رسالت مآب رتبتي نيكو بسته بعمر بن الخطاب رضي الله عنه ارزاني داشت و او را بالطايفه ارسال [illegible] آن بعمر رسالت فرمود و پيش
المومنين عمر بن الخطاب ابو بكر صديق با آنامده عمرو عاص متكفل بر انجام آن امر گشت و او نيز از ميدان ستيز گريخته مشغول بمدينه رسيد
بعد از آن حضرت مقدس نبوي جهت [illegible] مرتضوي [illegible] معتقد نبود آنجناب [illegible] طايفه ارسال [illegible] كرد ايشان
داد كه شيخين رضي الله عنهما و عمرو عاص [illegible] آن لشكر [illegible] نمايند و [illegible] كانت [illegible]
تا [illegible] امير المومنين علي [illegible] **بيت** [illegible]
بيان كرد [illegible] وادي الرمل [illegible] علي مرتضي صلوات الله عليه [illegible]
[illegible]

شاه ولايت

آورد

[illegible]
[illegible] امير المومنين علي [illegible] صلوات الله عليه [illegible]
[illegible]
[illegible] **مثنوي** [illegible]
[illegible] **دو بيتي** [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلى الله عليه وسلم [illegible] بمدينه [illegible]
[illegible] عليه السلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ابو بكر صديق رضي الله عنه [illegible]
[illegible]

امير المومنين ابو بكر [illegible] رسول [illegible] كه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صلى الله عليه وسلم امير المومنين علي عليه السلام [illegible]
صديق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امير المومنين علي [illegible]
[illegible] ابو بكر صديق [illegible] امير المومنين ابو بكر [illegible]
[illegible] سوره برات [illegible]
امير المومنين ابو بكر [illegible] امير المومنين [illegible]
[illegible]
[illegible] امير المومنين ابو بكر [illegible] علي مرتضي رضي الله عنه [illegible]
الله عليه وسلم [illegible] ابو بكر رضي الله عنه [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] سوره برات [illegible] رسول صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] **در كشف الغمه** [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] امير المومنين علي عليه السلام [illegible] خالد بن الوليد [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] علي مرتضي [illegible]
[illegible] علي مرتضي عليه السلام [illegible]
خالد [illegible] خالد بن الوليد [illegible]
امير المومنين علي [illegible] خالد بن الوليد رضي الله عنهما [illegible]
[illegible] **نقلست** كه [illegible] علي مرتضي عليه السلام [illegible]
[illegible]

و امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه او برفت باکب بروی زد و قدم ثبات در معرکه استوار کرد آن آواز رجای او رفته فرصت غنیمت شمرد و سپاه اسلام تیغ در کفار
و ظلام نهاده برادر و ... ایشان را بکشتند و سنگ ... اوراق بالجمله در ... کلید فتح بدست کفایت خالد بن سعید العاص
سرقات هر آنچا ... فرمان داد که هرکس از کفار ... مراجعت نموده ایمان آرد او را امان دهند و بعد از مراجعت امیر المؤمنین علی
بن ... کرب ... خالد رضی الله عنه مسلمان شد و عیال و اطفال او از قید برقت نجات یافتند روایتی که در آن سفر بر آن ... فتح و ظفر از ...
حنین جاریه ... خمس ... خاصه خویش اختیار کرد خالد بن الولید بر کیفیت واقعه مطلع شد و در باب ... سکونی بحضرت رسالت
نوشته مصحوب بریده بن الحصیب ارسال داشت و بریده پیشتر از لشکر بمدینه شتافته نوشته خالد رضی الله عنه را بحضرت مصطفی صلعم
و چون آنحضرت بر مضمون آن کتابت اطلاع یافت ... متغیر گردید ... تا بحدی که آثار غضب بر ... آنحضرت پدید گشت ... بریده
اکرم ... در آن کتاب ... آمده ... شکایت ... خاتم نبوت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ...
یا بریده لا ... تعلی ... علی بن ابی طالب ... انت ... علی بن ابی طالب ...
مردمان است ... کسانی است که ... دشمن داری علی را که خدای تعالی
دشمن دارد ترا بریده گوید در این زمان ... که زمین ... و گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله
یا رسول الله ... که من بعد از ... علی ... و ... تا ... بحضرت رسول الله

من استغفار نمود ... ایشان ... که ... ترین خلق ... بود

گفتار در بیان وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع و ذکر آمدن نصاری نجران بمدینه و وقوع حجة الوداع

در این سال ... اطراف و جوانب و فود اعراب ... ملازمت حضرت رسالت مآب شتافتند و بشرف اسلام
شرف گشته ... معطوف ... از جمله ... بود که ...
گس ... قبیله بجیله بسعادت ... حضرت مقدس نبوی ... و ... ذی الخلصه ... شد
... ذی الخلصه ... که ... در ... و ... رسول ...
... آوردم ... باید ... آنحضرت ... خود ...
اللهم ... و اجعله هادیا مهدیا ... در ... و ... جریر ...
کشتن ... خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده که تصور کردم که آن ... بیانی ... اند
و الخلصه رسیدم و آن بتخانه را منهدم گردانیدم ... بود ... بمدینه رسیدند ... حضرت
رسالت ... بنت الحارث ... بود ... صلی الله
علیه و سلم ... آوردند که ... الانبیاء
من الصلوات افضلها ... بن قیس بن شماس ... رسول ...
... بود ... که ... از ... تعالی ...
... آنحضرت ... رسول ...

القه

القصه

الله علیه و سلم ... بود که ... او در سوار ... و از ... بخون ... او ...
یا در ... سید ... الصلوة و السلام ... مسیلمه کذاب ...
القصه چون مسیلمه ... خود ... دعوی نبوت ... از اهل ... بود ... او ... حضرت ...
... من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لکن المدد ...
الیوم ... قریشا قوم یعتدون ... رسول ... سوی محمد ... تعالی ...
در امر نبوت با تو شریک ساخت ... نصفی از زمین ... نصفی ...
و لکن ... آنحضرت رسالت علیه السلام و التحیه
رسیدند و آن نامه را عرض کردند ... ایشان پرسید که اعتقاد شما در باب مسیلمه چیست گفتند که در نبوت با تو شریک است رسول صلی
الله علیه و سلم ... گفت که اگر کشتن رسل ممنوع نبودی شما را گردن میزدم ... که جواب مکتوب مسیلمه بدین عبارت نوشتند
که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی و قد بلغنی کتابک الکذب و الافتراء علی الله ان الارض لله
یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین ... که خواهرزاده ... بود بخدمت حضرت رسالت علیه السلام
و التحیه رسید ... حلیه ایمان ... کرد ... در ... تا ... کرد که ذکر ... اسلام ... بود
... و ... بتوان ... حضرت ... ایشان ...
در قصه ...
... صلی ... نصاری نجران ...
که ... اهل نجران ... نوشته ... اسلام ...
کریمت ... عبد المسیح که ... نصاری نجران بود ...
... کنند ... صاحب ... و ... ابو الحارث بن علقمه ...
کلام ... عبد المسیح ... نجران ...
القصه چون وفد نجران بمدینه رسید ... رسول صلی الله علیه
در آمدند ... سلام گفتند ... آنحضرت ... جواب نداد و التفات ... نجرانیان ...
کیش خویش ... صلوة قیام نمودند و بعد از فراغ ... رسول صلی الله علیه و سلم ...
عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما ...
که ... عثمان و عبد الرحمن امیر المؤمنین علی ... یا ابا الحسن ...
... رسول ...
... و ... و نصاری ...
... مرتضی علیه السلام ... رسول صلی الله علیه و سلم ...

۱۳۰

بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که در برکات اول که اجابت و رد مرا آمدند شیطان همراه ایشان بود انکار حضرت مسیح انبیاء ایشان
باسلام و ایقان دعوت فرمود نصاری اباء و امتناع نمودند و اسقف از آنحضرت پرسید که چگونه میشناسی مسیح علیه الصلوة و السلام را جواب داد که
او بنده برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بود آنحضرت فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه
گفتی که او بنده ایست مخلوق و هیچ مخلوقی را نمی بینی الا آنکه او را پدری باشد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که امروز جواب نمیگویم
تا منتظر وحی باشم جواب سؤال بجود رسید و برین زودی این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و سید المرسلین نجرانیان را طلبیده این آیت بر ایشان خواند
و نصاری بر اعتقاد خویش مصر بودند آنحضرت فرمود که بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی در کار همدیگر کنیم که لعنت خدای بر اهل
کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد الاستخاره و الاستشاره فردا بامر مباهله قیام نمائیم حضرت مصطفی علیه الصلوة
و السلام ایشان را اجازت داد چون نجرانیان بمنزل خود رفتند و آغاز مشورت کردند اسقف گفت که اگر فردا محمد با اولاد و اهل بیت خویش
مباهله آید شما از مباهله او احتراز نمائید که بلای بر نصاری نازل خواهد شد و اگر با اتباع خود بیاید مباهله باکی نیست
القصه بیت صباحی که بر وعده قرار داده بودند حضرت رسالت علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم
السلام را همراه گرفته بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت قال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج
و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا و در آن اثنا رؤساء نصاری پیدا شدند چون چشم ایشان بر این پنج تن عالیشان افتاد اسقف پرسید که
اینها چه کسانند که همراه آورده گفتند که این جوان پسر عم و داماد و دوست ترین خلق است بسوی او یعنی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
و این دو صبی پسران دختر او یعنی از علی و این زن دختر اوست فاطمه مادر این پسران که گرامی ترین خلق نزد او اند پس اسقف گفت
جان من بقبضه قدرت اوست که من چهره‌ها می بینم که اگر از ایزد تعالی درخواهند که جبل را از جای برکند برکنده شود با او مباهله مکنید
که خاصه خود را همراه آورده و توقع آن دارد که با او مباهله کنید با ترسیده شود و هلاک شوید و تا قیامت یکی بر روی زمین
نصرانی نماند و اگر نه ملاحظه جانب قیصر بودی من مسلمان میشدم و لیکن با او مصالحه کنید و آنچه متعلق باشد مثنوی
چشم نصاری و اهل عناد بر آن پنج عالی اوفتاد جملگی گفت اسقف که هیچ فرقه مانند شان نیست در عرب و در عجم خواهد آنکه
جهان شکه این کوه را برکند از مکان شود آن دعا در زمان مستجاب ز تفرین ایشان که تو ابدا شنیدم که در کل نیم خم که در سایه بود
جز پروانه سیاکت دم الامین که ای انشا که ان دبادو تا ... سایه کجای باشد ما آمر سخن فراز بعد از سراء القصه چون نصاری
القادرث ... مذکور شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نکنیم و لیکن مصالحه میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شد بهم برین جمعیت
که نجرانیان هر سال دو هزار حله تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و همچنین سی درع
مقرر شد که نجرانیان بخوش دلی این شرط ملتزم شوند و صلح نامه در قلم آمد و آن صلح نامه تا زمان خلافت عمر الخطاب رضی الله عنه در میان نجرانیان بود الغاه نمی
آن روایت ثبوت پیوسته که بعد از تاکید قواعد مصالحه نصاری بجانب نجران بازگشتند ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنه همراه ایشان شد

از قبول تعدیه بوده همراه برده و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است سید و عاقب نبوت را یک سال بعد از آن حجر الفقر رسیده ایمان آوردند و هم
سال ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم وفات یافته برضاعه و نجواه شتافت و بعضی از آن زمان در آن تاریخ حضرت عزوجل گفته که ظهار آنک رحیم و سموه توفی رواه شد
ابراهیم را در بقیع دفن کردند و فرمود که چون شیر خوار فرزند من از دنیا انتقال کرده بود ایزد تعالی دو دایه در بهشت از برای تکمیل رضاعش معین نمود
در همان روز کسوف آفتاب بوقوع پیوست و رسول صلی الله علیه و سلم اقامت نماز کسوف قیام نموده خطبه بلیغه خواند و مردم را گفت که آفتاب
و ماه دو آیت اند از آیات قدرت الهی بجهت مرگ و زندگی هیچ آفریده گرفته نشوند هرگاه چنین واقعه روی نماید شما بنماز گرائید و صدقه دهید
و دعا کنید و در همین سال حضرت مقدس نبوی خطاب ولایت مآب را فرمود که جانب یمن رود و مردم آن دیار را بجاده هدایت رهنمون گردد امیر المؤمنین بحسب فرموده
آن ستوده رفتار در بنده امتثال مقابله اشاعت اسلام اوامر درمقصد اقصی مذکور است که در وقت توجه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لوای بسته با او
بدست مبارک خود علم بسته به سر امیر المؤمنین پیچیده گفت برو و بهیچ جانب التفات مکن چون حیدر کرار بر نواحی یمن رسید
قبایل ایشان را بشیوه دعوت نمود و ایمان نیاوردند و چون خبر بدین اجازت فرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام بقصد جنگ
اهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون برای ... بن نهاد آنجا چنین کرد از مشرکان پیدا شد و مقاتله پیش آمده در غزوه کفار
ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود آن جماعت آن سخنان را قبول نمودند و آخر الامر بر سر عزیمت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم گفت
از جانب ملک کار آن نمود و بسیار جنگ شد و از آن کفار قریب بیست کس کشته گشته بقیة السیف روی به انهزام آوردند و کافران
و ثابت بسبب کشته شدن رفقا آن جماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند از اموال خویش آنچه حق الله بود
جدا ساخته ... در روضة الاحباب مسطور است که چون ایشان امیر المؤمنین را استقبال کرده تقدیم رسانیدند فالک و اهل الکتاب
از آن اختلاف بیان معرکه رفت و کار حضرت رسالت مآب آن کمال برسانیدند خواندند ایشان را بایمان دعوت نمود و قبیله همدان بیکبار مسلمان
شدند مژده آن در باب رقعه نوشته بحضرت سید آخر الزمان صلوات الله علیه در قلم آوردند و آنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب سجده
شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمود که السلام علی اهل همدان و مستقصی بیشارتی از کتب معتبره چنان معلوم میشود که امیر
المؤمنین حیدر کرار بیمن بجهت اعتکاف و ... که در حجة الوداع بخدمت سید صلی الله علیه و سلم پیوست چنانکه سابقا مسطور شد
در عرصه ... از آن ... که ... نمود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در بزم بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم الی یوم القیامه ... علیه
السلام و بروایتی ... که نصب شد ... حضرت مقدس نبوی ... گرد ... قبایل عرب ...
فرستاد که هر کس ... دارد باید که باشد ... اطراف بلاد ... محکم کنند ...
آداب حج ما مور ... حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بروایتی ... شنبه ... خرج ... ذی القعده ... غسل نمود و ... از ...
روغن در موی مشکبوی مالیده و جامه مبارک را مطیب ساخته از ابواب ... مسجد بیرون آمد ... در ... بیرون رفته
پیشین گزارد و در ذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل قصر کرد و شتران هدی را اشعار و تقلید نموده بجانب مکه روان شد
سید النساء فاطمه زهرا و امهات مؤمنین تمام در هودجها نشسته همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار هزار
کس همراه بحضرت رسالت پناه استشعار لبیک ... گفتند و در آن اثنا اسماء بنت عمیس را در آن منزل وضع حمل شد
صدیق و پسری متولد گشت و محمد موسوم شد و ... از حضرت مصطفی استفتا کرد که با این حال چکند آنحضرت فرمود که غسل کند

بیند و بر احرام خود ثابت باشد و لبیک گویان **القصه** بعد از قطع منازل و طی مراحل یکشنبه چهارم ذی الحجه بذی طوی نزول اجلال فرمود
علیه من الصلوات اطیبها و من التحیات [illegible] شب در آنجا گذشته و آنحضرت صبح یکشنبه از آن منزل باداء نماز بامداد قیام فرموده از طرف اعلی مکه در آمد و بمسجد
الحرام تشریف برد و در آنجا بطواف بیت [illegible] بمقام ابراهیم آورد و استلام حجر الاسود کرده بر کوه صفا و مروه [illegible] سعی فرمود و [illegible]
دادند که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و تحلل کند و در روز ترویه در حین توجه بعرفات احرام حج بندد و هر کس هدی همراه دارد از احرام بیرون نیاید
و تحلل نکند و در روز ترویه در حین توجه با حرام حج ببندد و هر کس هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد بنابر آن ابوبکر و عمر
و عثمان و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اصحاب که هدی همراه خود آورده بودند بر احرام ماندند و فاطمه سیدة النساء و امهات
المؤمنین که هدی نیاورده بودند از احرام بیرون آمدند و در این اثنا علی مرتضی علیه رضوان الله تعالی از یمن رسید و سی و هفت شتر جهت
هدی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم همراه داشت بنظر انور رسانید آنحضرت از آن جناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی
جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته بنابر آن امام علیه الصلوة و السلام فرمود که من احرام حج بسته
و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک من شو و چون علی مرتضی سیدة النساء را دید که جامه رنگین پوشیده
و از احرام بیرون آمده بر وی انکار کرد [illegible] حضرت رسالت مآب [illegible] و آنحضرت تصدیق
فرمود و در صحیح اخبار [illegible] که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه
در مکه توقف نموده روز پنجشنبه که هشتم ذی الحجه بود بطرف منی [illegible] روز دیگر بعد از [illegible]
و قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پیش از حصول بعرفات و زوال خورشید در وسط النهار بر راحله خویش نشسته [illegible]
سوار خطبه در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر انواع موعظه و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری کرد
بسوی نماز پیشین و پسین [illegible] در آن باب مبالغه نمود [illegible] اهل سنت و جماعت
رو آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشته و چون آفتاب [illegible]
[illegible] نماز [illegible] و پیش از طلوع
روان شد [illegible] جمرة العقبه رسید [illegible] احکام دین
مبین [illegible]
از [illegible] آورده بود [illegible] علی مرتضی [illegible] آنحضرت رسالت
[illegible]
و شتر [illegible]
[illegible]
[illegible] و پیش از طلوع
[illegible] متوجه مدینه گشته [illegible]
سطور است که حضرت شفیع الامه صلی الله علیه الی یوم القیمه [illegible]

آمده و اهل السلام [illegible] بتقدیم رسانیدند و جهت [illegible] حضرت [illegible]
بود که [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک [illegible]
[illegible] و الله یعصمک من الناس [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] الصلوة جامعة [illegible]
رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] سید الابرار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایها الناس [illegible]
هر کس [illegible] من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله [illegible] امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible] حضرت رسالت
الله علیه و سلم [illegible] امیر المؤمنین عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible] بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة [illegible]
مولای من [illegible] سید المرسلین [illegible]
[illegible] آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا [illegible]
و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة [illegible]
[illegible] حضرت رسالت علیه السلام و التحیة [illegible]
علی کرم الله وجهه [illegible]
القصه چون حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیة [illegible]
[illegible] لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء
قدیر [illegible] صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده

ذکر عرض مرض بر ذات آن خجسته صفات سید کاینات و بیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا وقت وقوع وفات

[illegible]
[illegible] حجة الوداع [illegible]
[illegible]

آنحضرت در اطراف دیار عرب منتشر گشته سه مرد و یک زن را داعیه سروری پیدا شد و دعوی نبوت بنیاد کردند و از جمله مردان یکی
مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحة بن خویلد الاسدی و سیوم اسود بن کعب عنسی و آن زن سجاح بنت
حارث بن سوید و بجهت بعضی از مصالح در زمان خلافت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه بتفصیل [illegible]
کیفیت مآل احوال ایشان بذکر خواهد شد کما شاء الله تعالی و سبق [illegible] کتب جمهور اهل سیر [illegible] که در ماه صفر سال یازدهم
هجرت حضرت خیر البشر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی کرم الله وجهه را [illegible] اسباب سفر امر فرمود و اسامة بن زید حارثه
رضی الله عنه را بر ایشان امیر کرده فرمان داد که غزوه روم نمایند [illegible] که موضع شهادت جعفر طیار و زید رضی الله عنهما
بود بروند و [illegible] انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و گوش هوش اسامه را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته خلعت
[illegible] و اسامه رضی الله عنه موضع جرف را لشکرگاه کرد تا [illegible] اجتماع مردم روی براه آورد و بعد از تعیین جیش اسامه
بدو سه روز سید المرسلین را [illegible] در آن ایام [illegible] امارت اسامه [illegible] گران آمده میگفتند
که پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر مهاجرین اولین والی کرده است و این سخن [illegible] غضبناک شد با وجود [illegible] بیرون آمد
بر زبر منبر برآمد بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر
شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش از این در امارت پدر وی طعن کردید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسر وی هم
این امر دارد وصیت مرا در حق وی قبول نمایید و او را نیکویی بجای آورید که او از جمله اخیار شما است آنگاه از منبر فرود آمد بحجره
همایون شتافت و مردم فوج فوج بملازمت آنحضرت رفته و شرط وداع بجای آورده بلشکر اسامه می پیوستند و در روزی که اسامه داعیه کوچ داشت
[illegible] مرض آن سرور اشتداد پذیرفت [illegible] در **روضة الاحباب** مسطور است که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه [illegible]
که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یک ماه پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانه عائشه رضی الله عنها طلبید چون چشم
همایون بر ایشان افتاد قطرات اشک بر رخسار [illegible] روان شد و دعا [illegible] بر ایشان [illegible] از انتقال خویش
تنبیه نمود اصحاب گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که دنا الفراق [illegible] المأوی و رفیق الاعلی و [illegible]
[illegible] اصحاب پرسیدند که ترا که غسل دهد فرمود که مردان اهل بیت من [illegible] گفتند یا رسول الله کفن ترا
سازیم فرمود که در همین جامه که پوشیده ام و اگر خواهید از حله های یمانی یا از اثواب مصری باز پرسیدند که نماز بر تو که گزارد [illegible]
و آنحضرت نیز گریان شد و فرمود که شکیبایی نمایید و ابواب [illegible] بر روی خود گشایید باید که چون مرا بشوئید و در کفن [illegible]
بر کنار قبر بگذارید و همه ساعتی بیرون روید [illegible] الله تبارک و تعالی اول من یصلی علی [illegible]
خواهد کرد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل [illegible] ملک الموت با جمیع [illegible]
خواهند بود [illegible] شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید و اول مردان اهل بیت من بعد از آن [illegible]
دیگر یاران [illegible] پرسیدند [illegible] جواب داد که اهل بیت من [illegible]
شما [illegible] سلام [illegible]
و بعد از [illegible] حضرت رسالت علیه السلام و التحیة [illegible] استغفار [illegible]

[illegible] **در اکثر کتب سیر** مسطور است که ابتداء مرض خاتم الانبیاء علیه افضل الصلوة [illegible] رضی الله عنها
[illegible] ازواج مطهرات آنحضرت [illegible] امهات مؤمنین [illegible]
[illegible] که خاتم الانبیاء علیه الصلوة و السلام [illegible] مرض [illegible] صدیقه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] **و در روایتی** سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام با امهات مؤمنین گفت که خواجه کائنات [illegible]
[illegible] بخانه عائشه رضی الله عنها [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] علی مرتضی [illegible] فضل بن عباس [illegible] صدیقه [illegible]
[illegible] امام جعفر علیه السلام نقل نموده [illegible]
[illegible] امهات مؤمنین [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **در فتح** [illegible] سیدة النساء فاطمه علیها السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
آنحضرت [illegible] **لطف** [illegible]
[illegible]
[illegible] عائشه رضی الله عنها [illegible]
علیها السلام [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] ابن عباس رضی الله عنه [illegible]

علیه وسلم را آن شدت دریافته بود از آن تا رفتم بود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی
گفتند که [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم غالب آمده [illegible] بر حضرت [illegible] گرفته [illegible] آورده کنند از [illegible] که در مجلس آنحضرت [illegible] مشغول
داریم و بر آنحال [illegible] نایره نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم از آن [illegible] و شنود [illegible] آمده از سر آن جمع
و روایتی آنست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه با دیگری از اصحاب گفت که آیا این سخن از جمله سخنان بیماران است که [illegible]
میگوید یا از روی عقیده [illegible] شیعه آنست که بسبب عدم رضا اصحاب [illegible] آنکه [illegible] بود که رسول صلی الله علیه وسلم میخواست که در باب خلافت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وصیت نامه قلمی گرداند و این روایت که در کشف الغمه ثبت شده شعر از [illegible] است شعر اوصی النبی
فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر و رای ابا بکر اصاب ولم یهجر فقد اوصی الی عمر القصة چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالت پناه
اشتداد یافت [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود که [illegible] سه وصیت میکنم شما را اول آنکه
اهل شرک را از جزیره عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب را اکرام [illegible] همچنانکه من [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] وصیت سیوم را سعید بن جبیر [illegible] فراموش [illegible] از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
مرویست که فرمود که بسی [illegible] مصیبت بزرگ آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم را از نوشتن وصیت نامه مانع آمدند بعضی
که حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیة در ایام مرض [illegible] نوبت [illegible] ادا [illegible] باری تعالی [illegible] اشتغال
نمود و [illegible] در باب [illegible] جانب [illegible] در نوبت آخر [illegible] حقوق و [illegible] آیت
بیان [illegible] [illegible]
تسلیم نمود نقلست که در ایام بیماری آن مقتدای انبیا و مرسلین [illegible] صلوات [illegible]
[illegible] اوقات مرض [illegible] امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
[illegible] در کشف الغمه از [illegible]
که در ایام بیماری حضرت [illegible] جبرئیل [illegible] میگفت یا محمد [illegible] حضرت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
که ای محمد [illegible]
[illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible] جبرئیل [illegible] یا محمد [illegible]
[illegible] در مصنف [illegible]
[illegible] جبرئیل امین [illegible] حضرت رب العالمین [illegible]
[illegible] عزرائیل [illegible]
[illegible] ملک الموت [illegible]

گذشته [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] ملک الموت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] یا محمد [illegible]
و الامر [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] جبرئیل [illegible] یا محمد [illegible]
آنحضرت [illegible] عزرائیل [illegible] در کشف الغمه [illegible] امام محمد باقر علیه السلام [illegible]
که [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] اذن [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
که [illegible] ملک الموت [illegible] فقال الرجل [illegible] آمد
علیه [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ملک الموت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
گفت یا رسول الله و الآخرة خیر لک من الاولی و لسوف یعطیک ربک فترضی [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ملک الموت [illegible] علیها السلام [illegible]
رسول خدا [illegible] ملاقات [illegible] ملک الموت [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
فاطمه علیها السلام [illegible] آنحضرت [illegible] ای فاطمه [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] ملک الموت [illegible] هادم اللذات [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] سیدة النساء [illegible]
علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] رسالت [illegible] یا فاطمه [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] علیها السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رضی الله عنها [illegible] رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] حفصه رضی الله عنها [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فاطمه زهرا [illegible]
امام حسن و حسین علیهما السلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] امام حسین [illegible]

بنظر شفقت ومرحمت در ایشان نگریست همه را دو ابر سیدند و بیتشد ومراقبت عظیم و لحوق ایشان وصایا تقدیم رسانید الکلام احضار شاه و کتابت
داد و چون آنحضرت بنه چشم رحلت و برخاسته امیر المؤمنین بود بر وی بنشست تا بدان آمدند و سر آنحضرت را بر زانوی خود نهاد و آنحضرت گفت
ای علی فلان یهودی در زمین قرض من بر ذمه است آن را ادا نما تا ای علی اول کسی که بر آب حوض کوثر رسد تو خواهی بود و بعد از ان سر مکرم
بسیار نبود که بوقت رسید این کلمات نوشتند و مکتوب تحریر گشته و مسلم و مرتب در طریق مصاحبت سلوک نماینده مریم و مراقب نبی بارها گفته
آخرت اختیار نمود و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بمدینه
آمد از وی پرسید که آخر سخنی که در آخر الزمان بآن متکلم گشت کدام بود فاروق اعظم جواب داد که از مرتضی علی سؤال کن کعب آن سخن را
از امیر المؤمنین پرسید جواب شنید که در حالتی که آنحضرت سر بر سینه من تکیه کرده بود و سر مبارک بر دوش من نهاده میفرمود که الصلوة الصلوة کعب
گفت این آخر وصیت انبیاست امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که مخبر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام این سخن میگفت و
دهان مبارکش بر من بر سید که ناگاه حال بیخودی مساس تغیر یافت و تعرق بر حول شده حیا آنکه تمام مراد برباب و مجلس تر یک آمد و اتفاق
بکند که حبیب البشر را برتبه خواهند بر وفات که چون ملک الموت حاضر گشته بقبض روح مطهر اقدس و روز شنبه سکرات موت
غالب گشته کاهی روی مبارک ... و زرد و گاهی سرخ میشد و در آن زمان دست قدح آب که در پیش آنحضرت نهاده بود دست میکرد
و بر جبین مبارک میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و در سقف خانه نظر انداخته و دست چپ برداشته بزبان میآورد الرفیق
الاعلی گفتا که دست حق پرستش میل کشته بدار بقا پیوست نظم انطاق باد که انبوت و رونمگشت و آن فخر سالکو ومسالک خرابهٔ طاهر
عرفه کوکبه مهر آسمان فتوت دهانی امامت بکلی کامل شد ما تم سرای گشت بهم جهان مبین روح القدس تعزیت افلاک و شد عجل نشینان
عصمت و مستوران شبستان طهارت که امهات مشاهده بودند گریه و زاری و ناله میزاری آغاز کردند و آوازه شیون جمیع جاه خرد در ملائک کبینده
سوطنان عالم بالا ومقیمان ملائکه اعلی را بلا عالمان امدند و چون این شیعه و حال کیان ثقلین افغان برآوردند در مصیبت مشارک بودند و مسافر و مانوی طبقات
عظمی از شنوی صبر و تحمل بی گشته وراه شکیبائی ستمناک لعلنی اهل بیت آنحضرت بر همه مشارک بودند و مسافر و مانوی طبقات
و ملک و یعنی ... مصیبت کبری التضال آه آفتاب نوشته و بیکی مولای بوده بود و ستاره نظم ای بمحراب زمین و آسمان بگریسته در میان خود نشسته
عقل و جان بگریسته ماهیان در بحر و آهو در بیابان زار زار و مرغان جهان بگریسته در همین اهل جهان بر تو بار دست ...
چون بهر فرزند مادر دان بگریسته حوران ای بیم و فرشته کلمات جبرئیل الذلک تا ... بگریسته چون بر آورد ناقوس ...
اهل بیت چشم بخون دل امد در شان بگریسته ابیات در آسمان و اشعار شوق آنکه میر عزیز گوارا و عجائب ... شعار ...
سید ابرار و سید اخیار در ملک نظر کشیده از دنیا رفت و ارواد انبیاء متوجه جناب و کنار الاجرم ... بکرار سیده النساء
فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل نموده ابیات انصار میشنید قطعه اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح و اشکو لا اراک مجاوبا
الفضل علی التربة کاو ذلک اشتاق من حیم المصائب ما لیکت حتی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلب الحزین بغایب ذکر غسل
و تلقین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم الدین
ثقات فضیلت ... و حکایت وفات افادت این بشوت پیوسته که چون وفات سید ابرار ... انصار ... ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بطوائف ... اهل بیت علیهم ... امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنه ... خلافت ...

رفت و رجال اهل بیت در حجره بمحل آن رابسته پرده از روی بیارای و بحجته علی مرتضی و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامه بن زید و صالح
آزادکرده خواجه کاینات بود و شقران نیز داشت جسد مطهر آنحضرت زاده است را از روی جوب بر و جوب آنکه از غسل شیدند
آنانکه بدن بر خجلت زایدند مشغول گشتند و امیر المؤمنین علی علیه السلام مشغول شستن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بود
و فضل رضی الله عنه بر آنحضرت آب میریخت ... ولا بیوت ... عمل بیرون کرده و عباس و قثم ... و ابن عباس
ابن نقبلو ... و اسامه بن زید و شقران آب بحضرت رسالت آب میریختند ... غسل آنحضرت
حاضر بود و قول آنکه اوس بن خولی انصاری را با آب ... انصار را با آنحضرت کاشته بودند ... امری مشغول بود از امام جعفر
علیه السلام روایت کرده اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی را غسل میداد چون که ... جسد آن ... میدید
امیر المؤمنین علی آن را می پوشید و بعضی که در روضة الاحباب مسطور است ... سال ... کتاب حدیث ... در کفن
جسد و کوه ... زمان عبد ... کشته ... التقدیم ... علی حفظ ... الشیطان
در سیرکاز ... عایشه رضی الله عنها مرویست که حضرت ... نهاده ...
انکار کردند که ... آنکه ... سفید ...
که حضرت رسالت ... آورده بودند و بعد از فراغ از آن انواع آنحضرت ... مخلوط
از بوده بود ... امیر المؤمنین علی ... حضرت رسالت علیه السلام ...
واقع شد ... از جانب آسمان آوازی شنیدند که ... اکه ... ماکه ...
که در حدیث عبد الله بن مسعود ... سید ابرار ...
تعاریج الاصحاب اختلاف واقع شد ... بار استصواب شد ... آنحضرت ...
شریعت را ... و ابو طلحه انصاری ... قطیفه ... در جنب ... چهار
مرتضی علی و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف ... و عقیل بن ابی طالب و اسامه و شقران ... رسول الله صلی الله علیه
و سلم در آمدند ... امیر المؤمنین ...
ادریس ... آورده که ... عبد الله
النبی صلی الله علیه و سلم ... ابن الفقه ... تاریخ ...
خاک ... و ... جهت ...
بازگشتند ... سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها ... رسیده که ...
خدا ... آنحضرت ...
رسول الله ... خاطرها ...
... بر کلمات ...
... در عالم ...

نو شد باد آنچه بر وجه ... مثنوی جبرئیل آن ... که ذات تعالی جمال کی بود جاوید ذات چو خورشید تابنده اوج کمال احمد مختار که

ز افلاک بعد الوکی ... تا کنند افلاک اشرف تعالی ... کشیده که از هر دو عالم ... بر تو جهان

با دختر ... نکلبی برقت چون ... دائم ز اهل ... بیشوای تمام ... سید شیراز رخ کرد سول عرب مقتدای عجم بود که ... زاد

میان بقا و لقای محمدا ... الی ... بدیع سید ... رسید عالی نژاد تو ... اکرم ... مالک ... فی

زهر ... ان کما ... یحتاج ... اللهم صل علی محمد سید الوری و آله

النجوم و اصحابه نجوم الهدی الغر و الفلک ... وسلم علیه وعلیهم تسلیما بانک اکثر کثیرا ذکر شمۀ از حالات

ذکر شمۀ از حالات ازواج طاهرات و سراری حضرت سید کاینات و سند مکونات علیه شما الصلوات و نسایم التحیات

در تحفة الاحباب از ثقات رواة مرویست که حضرت مقدس نبوی دوازده

زن را بحباله نکاح در آورده با ایشان زفاف فرموده و از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که در زوجه بود ما در جمله

ان شاء الله تعالی ... ایشان ... اول ... سید البشر خدیجه کبری است و هی خدیجه بنت خویلد

بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب ... طاهره ... حضرت رسالت ... صلی الله

و خدیجه ... ازواج طاهرات ... عمرو ... خدیجه ... طاهره ... مادر خدیجه رضی

الله عنها فاطمه است ... ابی عامر بن لوی و خدیجه ... ابو هاله ... نبی ... ابو هاله

ابو هاله ... مالک بود ... زراره ... هند ... اهل سنت ... خدیجه ... کما

از ابو هاله ... فرزند آمد ... ابن ... خدیجه رضی الله عنها ابو هاله ... و زوج

و ابن روایت ... القصه ... شوهر خدیجه رضی الله عنها ... بسیاری از اشراف قریش ... کیفیت

رغبت نمودند اما آنجناب ... هیچکس رضا نداد ... قاسم ... آن ... نقد ... دولت

و ... از ... آنچه ... ورقه بن نوفل ... آنست که پیغمبر آخر الزمان

بحباله نکاح آورد و خدیجه رضی الله عنها ... عمرو ... علوم ... ذات

گشت ... خدیجه ... انتظار طلوع آن آفتاب ... سعادت ... از ملک اولاد

سید کاینات ... خدیجه رضی الله عنها ... آله

کتب ... ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که خدیجه ... حضرت مقدس نبوی ... دوازده

اوقیه طلا بود ... جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی الله عنها تولد نموده الا ابراهیم که از ماریه قبطیه

آمد و خدیجه کبری رضی الله عنها ... خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات ... ملاحظه ... عزت

دگر ... اول کسی است که بنبوت سید ابرار ایمان آورد ... جمیع اموال

و جهات خود ... امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود خیر نسائها

مریم و خیر نسائها خدیجه ... مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است ... رضی

الله عنهما مرویست که حضرت مقدس نبوی ... که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه

بنت محمد و آسیه بنت مزاحم خواهند بود و از انس بن مالک روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حسبک من نساء

العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه امرأة فرعون و در کشف الغمه مسطور است که قال رسول

الله ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... سیدات اهل الجنة اربع مریم بنت عمران و فاطمه بنت محمد و خدیجه

بنت خویلد و آسیه بنت مزاحم امرأة فرعون و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که حضرت رسالت علیه السلام و التحیه ...

... کمل من النساء مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد ...

... که روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم آمد ... یا رسول الله این خدیجه

که می آید ... بشارت ده ... خانه در بهشت

... حضرت مصطفی ... خدیجه کبری ...

ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته ...

و قالت خدیجه ... سلام ...

که و علی الله السلام ... روایت کرده که گفت ...

... خدیجه ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... درجات

... خاتم الانبیاء ... قطعه قطعه ساخته ...

خدیجه ... خدیجه بوده و آنحضرت ...

و فرزندان ... هاله خواهر خدیجه ... رسول صلی الله علیه

وسلم ... خدیجه ... مکه ...

... قریش ...

... آنحضرت ...

... ایمان آورده ...

... خدیجه ...

روزی ... خدیجه ... بحضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه ...

که ... خدیجه ... وفات خدیجه رضی الله عنها ... رمضان سال دهم

بعثت بوقوع انجامید ... رسول صلی الله علیه وسلم ...

... سال ... والله اعلم بحقیقة الحال سوده رضی الله عنها ...

... بن قیس ... عامر بن لوی ... صلی الله علیه وسلم ...

... سکران ... عمرو ...

بسری داشت عبد الرحمن نام و عبد الرحمن در زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در حرب جلولا شهادت یافت و سکران و سوده که داخل
بعثت اسلام درآمده بودند [illegible] مهاجرا بحبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که از آن بلاد بمکه معاودت کردند سوده خوابی دید و قصه مشهور آن
که رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ایشان آمد و پای بر گردن او نهاد و این خواب با شوهر خویش گفت سکران جواب داد که اگر راست میگویی من
خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست و بعد از فوت سکران در سال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش از تزویج عایشه رضی الله عنها بنکاح
حضرت نبی سوده را عقد فرموده و مهر وی چهار صد درهم مقرر بود و چون سوده در اکبر سن بود در سال هشتم از هجرت رسول صلی الله علیه
و سلم اراده طلاق کرد سوده رضی الله عنها معروض داشت که یا رسول الله مرا طلاق مده که مرا هیچ طمع نمانده و دارم [illegible]
[illegible] که روز قیامت در زمره ازواج تو محشور گردم و من نوبت خود را بعایشه بخشیدم [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
قصد مجاورت [illegible] رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم با ازواج خویش در حجة الوداع فرموده
چون از [illegible] گفت این حج اسلام بود که [illegible] بعد از این [illegible]
امهات مؤمنین بعد از فوت سید المرسلین حج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که [illegible] گفتند [illegible]
الانبیاء [illegible] وفات سوده رضی الله عنها روایتی در اواخر ایام خلافت امیر المؤمنین عمر الفاروق [illegible]
من الحجة در زمان استیلاء معاویه [illegible] **عایشه**

بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها ام عبد الله کنیت داشت و مادر وی ام رومان بود دختر عامر

[illegible] بن الحارث [illegible] و خاتم [illegible] الانبیاء بعد از انتقال خدیجه کبری [illegible]
عایشه را رضی الله عنها [illegible] شش ساله بود [illegible] در ماه شوال در سال اول از هجرت [illegible] نه ساله بود و صدیقه [illegible]
[illegible] و عایشه صدیقه رضی الله عنها اتفاق علما [illegible] صحابه [illegible]
و فطانت از سایر امهات مؤمنین امتیاز تمام داشت و بعضی از فضلاء روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
که [illegible] الحمیرا [illegible] حدیث روایت نموده اند [illegible] رضی الله عنها
[illegible] احدی را [illegible] و فرائض [illegible] و احکام حلال و حرام و شعر عرب و طب [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] که فضل عایشه رضی الله عنها [illegible] فضل عایشه علی النساء کفضل
الثرید علی سایر الطعام و از صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم
اول آنکه بکری جز از من [illegible] آنحضرت [illegible] گفت **دوم آنکه** [illegible] امهات مؤمنین [illegible]
[illegible] **سیوم آنکه** [illegible] **چهارم آنکه** [illegible]
[illegible] **پنجم آنکه** [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] **ششم آنکه** آنحضرت [illegible] **هفتم آنکه** [illegible]
[illegible] **هشتم آنکه** [illegible]
نهم آنکه آنحضرت [illegible] **دهم آنکه** در خانه من مدفون گشت [illegible] **روضة الاحباب** مسطورست که آنحضرت [illegible]

دوشنبه

دوشنبه [illegible] که عایشه گفت [illegible] و در صحیح بخاری [illegible] صحابه [illegible]
[illegible] صدیقه [illegible] روز نوبت عایشه بود آنحضرت [illegible] امهات مؤمنین [illegible]
کرد یعنی عایشه و حفصه و سوده و صفیه [illegible] ام سلمه [illegible] ام سلمه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] علیه افضل الصلوات [illegible] روز نوبت عایشه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امهات مؤمنین [illegible] خاتم الانبیاء علیه من الصلوات [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] که گفت [illegible]
من ذلک یا رسول الله [illegible] فاطمه زهرا [illegible] و سیدة النساء [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] که ای دختر من [illegible] فاطمه زهرا رضی الله عنها [illegible]
رسول [illegible] عایشه را [illegible] حافظ ابو [illegible] و کامل السنیه **منقولست** که [illegible]
که معاویه بن ابی سفیان [illegible] بمدینه [illegible] حسین بن علی المرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن الزبیر
رضی الله عنهم [illegible] صدیقه رضی الله عنها [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] آن [illegible] صدیقه [illegible]
[illegible] **روضة الاحباب** مسطورست که عایشه رضی الله عنها [illegible] سنه
ماه رمضان سنه [illegible] ابو هریره رضی الله عنه [illegible] نماز گزارد
محمد بن ابی بکر الصدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible] در گورستان بقیع [illegible]
والعلم عند الله تعالی **حفصه** بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما [illegible] زینب بود بنت مظعون [illegible] حذافه
و تولد حفصه رضی الله عنها [illegible] سال [illegible] خنیس بن حذافه [illegible]
که در [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم حفصه را [illegible]
در [illegible] آنحضرت [illegible] طلاق داد [illegible] عثمان [illegible] حفصه [illegible]
رضی الله عنهما [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] طلاق داده [illegible]
[illegible] حفصه [illegible] جبرئیل [illegible] حفصه فانها صوامة و قوامة
و انها [illegible] فی الجنة [illegible] حفصه در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنهما فی سنه سبع و عشرین [illegible]
بروایتی روضة الاحباب [illegible] معاویه در سال [illegible] از هجرت [illegible]
[illegible] حفصه رضی الله عنها [illegible] سال بود [illegible] بقیع [illegible] **زینب** بنت خزیمه رضی الله عنها
[illegible] الحارث [illegible] المطلب [illegible]
[illegible] الحارث [illegible] عبد الله بن جحش [illegible] زینب [illegible]
[illegible] رمضان سال [illegible] از هجرت حضرت رسالت [illegible] آنحضرت [illegible]

ربع الآخر سال چهارم وفات يافت و بعضی از مورخين چنين گفته اند كه زينب زياده از سه ماه در خانه رسول صلى الله عليه وسلم نبود كنيت او ام
المساكين است و زينب بسبب شفقت و مرحمتی كه نسبت بفقرا و مساكين مينمود بدين كنيت اشتهار يافته بود سلمه بنت ابی امیه رضي الله عنها
هند نام داشت و اسم ابو امیه حذيفه و ابن جوزي سهيل و قول بعضی آنكه ... بود و قيل نسبها اشرف الخبر من عمر بن عبد الله بن
مخزوم بن يقظه بن مرة بن كعب بن لوي بن غالب و مادر ام سلمه عاتكه بود كه عمه حضرت رسالت است و ام سلمه رضي الله عنها اول در حباله
ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد ... بود و مادر ابو سلمه برّه بنت عبد المطلب بود و ام سلمه را از ابو سلمه
فرزندان بوجود آمده زينب و سلمه و عمر و دره و ابو سلمه و ام سلمه از جمله مهاجران حبشه بودند و چون از حبشه بمدينه آمدند در جنگ
احد ابو سلمه زخمی رسيد و بعد از چندگاه وفات يافت و سيد كائنات ام سلمه را خواستگاری نموده در شوال سال چهارم از هجرت
عقد مناكحت منعقد گشت و مهر ام سلمه رضي الله عنها بروايتی متاعی بود كه بده درم ... خاتم الانبياء ... فاطمه
در زمان يزيد بن معاويه در سال شصت و يك از هجرت بوقوع پيوست و ابو هريره بر وی نماز گذارد در بقيع مدفون گشته و آخر من مات من ازواج
سيد كائنات كه فوت شد ام سلمه بود مدت حيات او هشتاد و چهار سال گفته اند والعلم عند الله تعالى زينب بنت جحش رضي الله عنها
جحش ... رسول صلى الله عليه وسلم است ... جحش بن رياب بن يعمر بن صبره بن مرة بن كثير بن غنم بن دودان
بن اسد بن خزيمه و مادر زينب ... حضرت پيغمبر ... اميمه بنت عبد المطلب و كنيت زينب ام الحكم بود و نام او در اصل برّه
خير البريه آن نام را بزينب متغير كرد و زينب را اول حال رسول صلى الله عليه وسلم از براى زيد بن حارثه خواستگاری نمود و ...
عبد الله بن جحش از اين مواصلت ابا كردند وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم ...
كشته ايشان بدان مواصلت رضا دادند آنگاه حضرت رسالت پناه زينب را بعقد زيد در آورد و از براى مهر ده دينار و شصت درم
... مقنعه و ... و ... مدت يكسال ... زينب ... زيد بن حارثه ...
... حضرت رسالت ... رسول الله ... آنحضرت ...
... دانسته بود كه زينب در سلك امهات مومنين ... اند ... زيد ... وحد
... زينب ... با ... طلاق داد ... زينب ... رسول صلى الله عليه وسلم ... سال ...
هجرت ... زينب ... پيغمبر ...
... رسول ...
... فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها لكيلا يكون على المؤمنين حرج في ازواج
ادعيائهم اذا قضوا منهن وطرا آنگاه حضرت رسالت پناه ... زينب ... رسول الله ...
... آنحضرت ... المؤمنين ...
... تفصيل آن حكايت در كتب ... وفات ... زينب ... سال ... از هجرت ... بود ...
... در بقيع مدفون گشت ... سال بود جويريه رضي الله عنها ... بود ...
آن ... بنت الحارث بن ابي ضرار ... خزاعيه ... جويريه ...

مسافع

مسافع بن صفوان ... انتظار ... و مسافع در غزوه مريسيع مقتول گشت و رسول صلى الله عليه وسلم در شعبان سال ... هجرت ... در سال ششم
هجرت ... او را عقد فرمود ... مذكور شد وفات جويريه در سنه خمس ... و خمسين ... بمدينه ...
الحكم ... نماز گذارد مدت ... روايت ... سال بود ام حبيبه بنت ابي سفيان رضي الله عنها ... ملة ...
و مادر ... صفيه ... عمه عثمان بن عفان ... بنت ابي العاص بن امية ... ام حبيبه ... اسلام ... در حباله نكاح
عبيد الله بن جحش اسدی ... ام حبيبه ... عبيد الله ...
ملت نصرانی اختيار كرد ... در حبشه ... هجرت حضرت خير البريه عليه السلام والتحية ... نجاشی
ام حبيبه ... نجاشی ... ام حبيبه ...
العاص ... حضور جعفر طيار رضي الله عنه و بعضی ... مهاجران حبشه ... حضرت ... ام حبيبه ...
و چهار ... بر ... ام حبيبه ... شرحبيل بن حسنه ...
حبشه ... رسول صلى الله عليه وسلم ... هجرت ام حبيبه ... ام حبيبه ... حضرت ...
در زمان حكومت معاويه ... در مدينه وفات يافت و ... الحكم ... نماز گذارد ...
صفيه بنت حيي بن اخطب رضي الله عنها از يهود بني نضير بود ... هارون عليه السلام و مادر ...
... سلام بن مشكم ... ايشان مفارقت ... كنانه بن ربيع بن ابي الحقيق ... صفيه
... خيبر ... عليه من الصلوات افضلها ... صفيه
... حضرت خير البرايا ... سال ... بمدينه ...
... در سنه ... و خمسين ... اتفاق ... در بقيع ... ميمونه رضي الله عنها ... عليه
الصلوة والسلام ... بنت الحارث بن حزن ... هلال ...
بنت عوف ... الارض ...
... ميمونه ... الفضل ... رسول الله
... الفضل ... عباس رضي الله عنه ...
... جعفر بن ابي طالب بود و ... ابو بكر الصديق رضي الله عنه ...
... عليه السلام والتحية ... حمزه رضي الله عنه ...
... بود ام الفضل ميمونه ...
مفارقت ... عبد العزى ... عبد العزى ...
... ميمونه ... رسول صلى الله عليه وسلم ...
... ام الفضل ... ميمونه ...
... رضي ... سنه ...

بنسبة الحق و ستر ... فی سنة ثلث و ستین که فوت شد و مدفن وی ... والعلم عند الله تعالی اما سراری سید

المرسلین صلوات الله وسلامه علیه چهار نفر بوده اند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه بر سبیل هدیه برای

حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة فرستاده بود و آنحضرت بملک یمین در وی تصرف کرد و ابراهیم از وی بوجود آمد و فوت ماریه در ایام

خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سنة ست عشر اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون شد دوم ریحانه بنت

عمرو و قیل بنت شمعون در روضة الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایای بنی النضیر بود و بقولی از بنی قریظه و حضرت صلی الله علیه

وسلم او را بجهت خاصه شریفه اختیار نموده بود چون ... اسلام و دین ... ریحانه مسلمان شد آنحضرت بملک

یمین در وی تصرف نمود و بروایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت او را آزاد کرد و بعقد خود درآورد و واقدی این قول را ترجیح داشته

و ابن عبد البر و غیره ریحانه را از جمله سراری شمرده اند و وفات وی بعد از مراجعت حجة الوداع بوده و بروایتی در زمان خلافت عمر فاروق و قول

هو الاصح سیوم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش آنحضرت

بخشیده بود پوشیده نماند که چون در تعداد سراری پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه ایشان اعتقاد ... بوده و در واقع غیر ...

کرده و عقد بین الفرقتین ... مختصر ... ایشان کشید و عنان بیان را بصوب تحریر

شمه از احوال اولاد امجاد خیر العباد منعطف گردانید الملک الحمید المجید

ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه وآله وسلم الی یوم التناد

باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر

بوده اند قاسم و عبد الله و ابراهیم اما قاسم پیش از بعثت در مکه از خدیجه رضی الله عنها متولد شد و در سال ... بجهان ...

شتافت و عبد الله که ملقب بطیب و طاهر است ایضا در مکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نموده در طفولیت از عالم انتقال نموده و اما ابراهیم

در مدینه از ماریه قبطیه در ذی حجه سال هشتم از کتم عدم بعالم وجود آمد و روز هفتم از تولد او رسول صلی الله علیه وسلم گوسفندی

برای او عقیقه کرد و سرش را تراشیده بوزن آن موی او نقره تصدق فرمود و بروایتی ام سیف زن ابو سیف آهنگر ارضاع ابراهیم مقرر گشته و

قریب بیک سال و نیم ... در سال دهم از هجرت در گذشت و ابراهیم را قابله او سلمی داد و قول آنکه فضل بن عباس رضی الله عنهما ...

بعد بور سانیده عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روی آب میریخت و حضرت ... بر ... جالس بود در روضة الاحباب مسطور است

که روایت صحیح آنکه رسول صلی الله علیه وسلم بر ابراهیم نماز گزارد و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل بن عباس و اسامة

زید بقبر وی در آمدند و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداخته آب بر او پاشیدند و اول بر قبری که در اسلام آب

پاشیده اند قبر ابراهیم بود والعلم عند الله الودود اما بنات مکرمات سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بمذهب جمهور علماء

اهل سنت و جماعت چهار نفر بوده اند زینب و رقیه و ام کلثوم و سیدة النساء فاطمه زهرا و صاحب اعلام الوری که از بعضی علمای

امامیه است دعوی آن است که حضرت خیر البریه را غیر از سیدة النساء فاطمه علیها السلام دختری نبوده و زینب و رقیه و ام کلثوم ربیبه آنحضرت

بوده اند از خدیجه و ظاهر کلام صاحب کشف الغمه در این باب موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد النبی

علیه السلام در فهرست خانه بلاغت نظام گردانیده که محمد الاوسط امه امامه بنت ابی العاص و امها امامه بنت زینب بنت رسول الله صلی الله

علیه وسلم و ایضا در وقت تعداد اولاد خدیجه ایراد ... عتیق بن عائذ مخزومی و ابو هاله و زینب و رقیه و ام کلثوم را مذکور ساخته والعلم عند الله

تعالی و تقدس اما زینب رضی الله عنها بنابر روایات اوله درمیان اولاد عالی ... اول متولد شد چون بحد بلوغ رسید او را با پسر خاله اش ابو

العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیدند و ابو العاص در حباله ... زینب ... ولادت که

خدیجه رضی الله عنها او را داده بود جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه ارسال داشت و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن را

بدید فرمان خدیجه رضی الله عنها یاد کرده رقت بسیار نمود و آن را باز فرستاد ابو العاص را اطلاق فرمود اما او را گفت چون بمکه رسی

زینب را بمدینه فرست که اسلام میان شما جدائی انداخته است و ابو العاص این سخن را قبول نمود ... زینب بمدینه رسانید و بعد از چند

سال در سال ابو العاص ... بمدینه آمده مسلمان شد و بروایتی حضرت رسالت بعقد نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی بعقد جدید و

ابو العاص ... علی نام و دختری مسماة بامامه در وجود آمد و علی بن زینب بلوغ ... انتقال نمود و امامه را علی مرتضی بعد از فوت فاطمه

بموجب وصیت بحباله نکاح در آورد و وفات زینب در زمان حیات خواجه کائنات علیه افضل الصلوات در سال هشتم از هجرت بوقوع پیوست

... سوده و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه ... کرد تا ...

وی ساختند و بعد از غسل و تکفین او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس در لحد نهاد اما رقیه رضی الله عنها بقول

اهل سنت در سال سیم از ولادت ... متولد شد و چون ... رسید عتبة بن ابی لهب او را در سلک ازدواج کشید و لیکن قبل از آنکه

زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابو لهب و ام جمیل عتبه را بطلاق رقیه تحریض کرده ... بجهت ...

داد و زبان بکفتن انواع هذیانات دیگر بگشاد و آنحضرت ... بدعا برآورده گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و عتبه ... بسفر

شام رفته در منزلی ... شیری ... رسید و او را ... ملا ... و ... رقیه را بعثمان بن عفان

رضی الله عنه داد و امیر المومنین عثمان با وی بجانب حبشه هجرت کرد و رقیه از ذو النورین پسری آورد عبد الله نام و عبد الله در سال

... سالگی ... وفات یافت ... انتقال رقیه ... در سال دوم از هجرت بوقوع انجامید

و ... دران وقت رسول صلی الله علیه وسلم ... غزوه بدر بمدینه رسیده بود اما ام کلثوم رضی الله عنها ...

و او را ... عتیبه بن ابی لهب عقد کرده بود و عتیبه پیش از ... زفاف ام کلثوم را طلاق داد

و بعد از وفات رقیه در سال سیم از هجرت حضرت خیر البریه او را با امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در سلک ازدواج کشید و بواسطه

ازدواج ذو النورین ... حاصل نشد و ... از ... وفات یافت و ام کلثوم در سال نهم از هجرت ... رسول

بود اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و رسول صلی الله علیه وسلم بر سر قبر وی حاضر گشته

... و چون ام کلثوم را بقبر درآوردند ... منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بسم الله و فی سبیل

الله و علی ملة رسول الله و ... که ... ولیکن احادیث ... بکار نبرده

اما سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها

باتفاق جمیع افاضل علماء ...

... آخر الزمان بود و از سایر اخوات بشرف ذات و محاسن صفات و علو رتبت و سمو منقبت ممتاز و مستثنی بوده در کشف الغمه

مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات اهل بیت سید کائنات باسناد خود از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام نقل نموده

که تولد فاطمه سلام الله علیها بعد از بعثت ... سال اتفاق افتاد و در وقتی که ... سال ... عمر عزیز گذشته

بود از عالم رحلت فرمود و بروایتی بعد از هجرت ... سال و ماه و ... بوده که ... ابیها بکه ثمانیة عشر ... من هجرة النبی مع

رسول الله صلی الله علیه وسلم و اقامت معه عشر سنین و کان عمرها ثمانیة عشر سنة و اقامت مع امیر المؤمنین علی بعد وفات ابیها خمسة و سبعین

یوما و فی روایة اخری اربعین یوما و در تلقیح ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه علیها السلام والتحیة پنج سال قبل از بعثت و قوع یافته

و در روضة الاحباب در روایت ... روایت اول موافق آنچه از تلقیح نقل کرده شد و قول ... که در سال ... و کان ... بنی و ...

سیم بعثت از قول ... ولادت ... و ایضا در کتاب مذکور ... که وفات فاطمه علیها السلام در شب سه شنبه سیوم

رمضان وقوع یافته بعد از فوت ... شش ماه و بقولی ... و بروایتی ... روز و مذهب فرقه ... روز و اعتقاد طایفه

و چهار روز و قول اول اصح است و بنابرین دو روایت که در روضة الاحباب در باب ولادت فاطمه علیها السلام نقل کرده شد

اختیار ... وفات ... سال ... بوده باشد والعلم عند الله تعالی و در کشف الغمة روایت ... الکاتب ... منقول است که

ابو ... صلی الله علیه و آله الاطهار ... که در شب معراج از ... اشجار خلد ... آن ... در طی ... اول کردم که ... از ... نطفه

حاصل ... در صلب من ... حصول ... بعد از ... خدیجه رضی الله عنها ... خدیجه کبری ...

... مشهور ... فاطمه ... و ... حیات ...

کمال الدین حسین الواعظ ... در روضة الشهدا از روضة الواعظین ... نقل ... که ... خدیجه رضی الله عنها

علیها السلام حامله شد ... من الصلوات الطیبات ... خدیجه ... که ... حضرت

او با فاطمه ... که ... الانبیا ... فاطمه ... زمان و ... خدیجه ... از ... خویشان خود

که بیاید و ... کفایت ... آنچه زنان ... کفایت کنند ... خدیجه ... رسول صلی الله علیه وسلم

... بودند ... اجابت ... خدیجه کبری رضی الله عنها ... تا ... چهار زن ... به ...

... ظاهر ... خدیجه ... از ... ایشان ... خدای تعالی ...

ساره ... مریم ... آسیه ... کلثوم خواهر موسی ... ایشان ... بود ...

ازان زنان ... خدیجه ... فاطمه ...

ازان مولود ... که ... از ... نور ... بوده

در ... و در ... کتاب ... که حضرت ... فاطمه

... فاطمه ... خدیجه ... آن ...

... خدیجه ...

... حضرت رسالت

در آمد ... فاطمه ... امیر المؤمنین ... فاطمه علیها السلام ... طاهره ... زکیه

و مرضیه و محدثه و بتول ... از امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که حضرت ... فاطمه ...

... امیر المؤمنین علی علیه السلام ... آنحضرت ...

می شیعه ... امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه روایت کرده اند که ... رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند که ...

چیست جواب فرمود که ... رحمت ... که ... الانبیا ... روایتست که سبب تسمیه

سیدة النساء ... از امام محمد باقر علیه السلام سوال کردند فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات والارض

بنورها و غشیت ابصار الملائکة و خرت الملائکة لله ساجدین و قالوا الهنا و سیدنا ما هذا النور فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری اسکنته فی

سمائی و خلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی افضله علی جمیع الانبیاء و اخرج من ذلک النور ائمة یقومون بامری و یهدون الی حقی

و اجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی ... بیان ... آدم ... ان شاء ... سیده نسوان

علیها التحیة و الغرا ... فاطمه زهرا علیها السلام ...

بیت ... از عایشه رضی الله عنها ... که ...

داد که فاطمه ... و ایضا از عایشه منقولست که ... فاطمه زهرا ... رسول الله

فصاحت کلام ... فاطمه ... آنحضرت ...

حضرت رسالت ... که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که

فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اغضبها فقد اغضبنی ... ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها ...

... فاطمه زهرا ...

... در کشف الغمه ... از ابو ایوب انصاری رضی الله عنه روایت ... رسول صلی الله علیه وسلم ...

القیمة نادی مناد من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علیها السلام علی الصراط ...

... از ابو سعید خدری رضی الله عنه نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم ... فاطمه ... اهل الجنة ...

... علیه افضل الصلوات

... فاطمه زهرا سلام الله علیها ... امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه ...

... فاطمه ... امیر المؤمنین علی ... سلام الله علیهما ... روضة الاحباب

... رسول خدا ... معاشر الانبیاء لا نورث ... در کشف الغمه از امام محمد الباقر علیه السلام منقولست

... رسول صلی الله علیه وسلم ... امیر المؤمنین ... سیدة النساء ... خلیفه ...

... امیر المؤمنین ابو بکر ... النبی لا نورث ... سلیمان داود ... فقال النبی لا نورث فقالت علیها السلام

... زکریا ... یحیی ... یرث من آل یعقوب فقال رضی الله عنه النبی لا نورث فقالت علیها السلام ...

للذکر مثل حظ الانثیین فقال النبی لا نورث ... امیر المؤمنین علی و فاطمه ... رضی الله ...

... ابو بکر الصدیق ...

... فاطمه علیها السلام ...

... علیها ...

یا از عرصه ناشنید که ای تحقیق بعضی بخاطر برود و منکر تحقیق آن اینکه امام را اقرار امتی باشد و اگر بیت الحزن منکی و مختلفی
بیت النبی حصول نبود و از امام جعفر علیه السلام روایتست که گفت که گریه کنندگان پنج نفر بودند اول آدم که بعد از هبوط از بهشت
چندان گریست باید که بر روی در حین او پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان بگریست که چشمهای او از گریه سفید شد سوم
یوسف که در زندان از مفارقت یعقوب اندک گریان بود که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه علیها السلام که در فراق حضرت
رسول گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین ما را از گریه تو آزار است پس بشب یا بروز بمقابر شهدا رفته
گریه میکرد پنجم امام زین العابدین که جهت مصیبت کربلا پیوسته اشک میبارید تا بحدی که هرگز طعامی پیش آن امام عالی مقام ننهادند که
چشم مبارکش تر نشده باشد از امام عالی مقام محمد الباقر علیه السلام مرویست که گفت بعد از فوت حضرت مقدس نبوی صلعم
را اخندان ندیدند تا وقتی که وفات یافت نقلست که زهرا علیها السلام در مرض الموت اسما را گفت که حضرت مصطفی را طلبید و بوی گفت
زمین و کیفیت ... میان خانه نصب کند و من ... فاطمه علیها السلام بر روی تکیه کرد و بپهلوی راست روی بقبله
راست در بستر ... خود نهاد پس گفت ای سلمی من ... از دار فنا بسرای بقا انتقال میکنم و غسل کرده ام باید که هیچکس مرا برهنه
نبیند و این روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز کرد و بعد از لحظه امیر المومنین علی رضوان الله علیه بخانه درآمد و کیفیت حال
را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید **در روضة الاحباب** مسطور است که ابن راویه از محمد بن سعد
کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده و اگر چه صحت نبود از مخصوصات فاطمه علیها السلام باید دانست بنا برآنکه مذاکره
کشف الغمه مذکورست که بتول زهرا علیها السلام نزدیک بوقت وفات نماز خفتن بطلبید و گفت ای اسما امروز جبرئیل علیه السلام
آمده و قتی که مرض بود و قدری از کافور بهشت جهت حنوط من بیاورد و بدان از لیس ثلث قسمت کرد ثلثی بجهت خود
و دو بخش آن بدیگران داد و گفت قسمتی را برای خود و قسمتی را بجهت علی مرتضی نگاه دار ای اسما آن کافور را که بجهت قسمت
بالای بالین من نه و بعد از من علی مرتضی بیا و آنچه بر من بوده است بنوشته انگاه فاطمه علیها السلام
گفت بیرون رو و ساعتی با من گذار و بعد از ساعتی که انتظار کشیدم اسما گفت هر چند فاطمه را آواز میکرد جواب نشنید
بیرون شتافته و لحظه منتظر بوده آواز نیاورد که یا بنت محمد المصطفی یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی هیچ جواب نشنید
بخانه درآمد و جامه از روی مبارک سیدة النساء در کشید و دید که از دار ملال بسرای سرور انتقال نموده و از پای درافتاد
زهرا علیها ... و گفت ای بتول عذراء چون بروضه مقدسه رسی از من سلام برسان حسن و حسین علیهما السلام از در
رسیدند که اسما مادر ما ... ای پسران رسول خدا مادر شما را در خواب منت بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال
نمود حسن و حسین ... بمسجد بخبر اقارب و اعزه رسول خدا صلی الله علیه و سلم
الی یوم القیام ... چون ... بدان ... که ... شده ... اصحاب ...
تشنه بودند گفتند ... رسول خدا ... نزد عباس ...
حال ... حیدر کرار علیه السلام ... و گفت ای ... بعد العصر ...
میلادم ... مفارقت دخت ... فی ... **شعر** لکل اجتماع من خلیلین فرقة و کل الذی دون

الفراق قلیل دان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل **انکار شاه ولایت** بنا بجهت ظاهر شانه اشعار الفصل لکمتی
نساء عالمین ماموره کرده و جسد مطهر آن ابدیغ عرفه دفن کردند صاحب کشف الغمه گفته که ابن بابویه رحمه الله گفته نزدیک
عندی انها دفنت فی بیتها فلما زاد بنو امیه فی المسجد صارت فی المسجد قال الطاهر و المشهور مما نقله الناس و ارباب التواریخ و السیر انها
دفنت بالبقیع کما تقدم در روضة الاحباب مسطور است که بر جنازه زهرا امیر المومنین علی نماز گزارد و بروایتی عباس نماز گزارد و در وقت
و سایر اشراف اصحاب حیر البشر امیر المومنین حیدر بیان عباس کشتند که جنازه را بمحرم کردی تا شروع نماز فاطمه دار سرانجام وکالت ...
که بنا و سبب بیعتش کردم در روضة الشهداء مذکور است که بروایت اقل ارباب وفات دختر سید کاینات شب سه شنبه سیم ماه مبارک رمضان
سنه احدی عشر من الهجرة اتفاق افتاده و روضه مقدسه مذکوره تنزل فرزند خود کوید که بقضی از روات طریق اهل بیت گفته اند که
زهرا بعد از خاتم الانبیاء هشتاد و پنج روز بعد فوت شد و برخی چهل روز کفته اند و در کشف الغمه از کتابی دیگر ... که مصنف آن ...
آنست روایتست که زهرا بعد از مصطفی سه ماه بزیست و از امام محمد الباقر علیه السلام نود و پنج روز مرویست و هیچ یک بر سطالت
یکی از آن حیثیت ... در سیوم ماه مبارک رمضان وقوع یافته باشد زیرا که تحقیق وفات سید کاینات در اواخر صفر یا اوایل ربیع الاول
همان سال واقع بوده و العلم عند الله تعالی در تلقیح ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا سلام الله علیها چهار فرزند داشت امام
حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم و زینب با عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنه در سلک ازدواج کشید و او را دو پسر بوجود آمد عون و
محمد و ام کلثوم را عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود بحباله نکاح درآورد و از وی پسری متولد شد زید نام و بعد از فوت آن
عمر عون بن جعفر او را بحبالت خود درآورد چون عون بن جعفر فوت شد محمد بن جعفر بنکاح او رغبت نمود و محمد در زمان ام کلثوم درگذشت
بعد از محمد عبد الله بن جعفر ام کلثوم را عقد کرد و فوت او در خانه عبد الله بوقوع انجامید و در بعضی از کتب معتبره آمده که
فاطمه را علیها السلام پسری دیگر بوده محسن نام و آن هر دو در صغر سن وفات یافتند در روضة الاحباب مسطور است که
زینب و ام کلثوم ... نسل ندارند پس ذریت طاهره حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اطیبها و ازکیها منحصر است در اولاد
امجاد امام حسن و امام حسین صلوات الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمة المعصومین الهادین سلام دائما ابدا الی یوم الدین

ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم

در روضة الاحباب مسطور است که کتاب رسول صلی الله علیه و سلم چهار نفر بودند علی المرتضی و عثمان ذی النورین و ابی بن کعب و زید بن ثابت رضی الله عنهم
و متعرج آنکه شاه مردان و امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنهما کاتب وحی گشتند و هرگاه ایشان غایب بودند ابی بن کعب و زید
بن ثابت آیات وحی قلمی نمایند و اگر هیچ کدام از چهار کس در مجلس همایون حاضر نبودندی هر که از کتاب اصحاب حاضر بودند
می نوشتند و زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت رضی الله عنهما کتابت اموال صدقات مشغول بودند و معیقیب و ... میکردند که زکوه از کجا حاصل
شده و کدام مصرف مصروف گشته و حذیفه بن الیمان کاتب خرص نخلات بوده و مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر مشغول به تحریر معاملات الائمه
بودند و عبد الله بن ارقم بتحریر مکاتیب ملوک می پرداخت و نوشتن صلح نامها تعلق بشان داشت و اسامی سایر کتاب حضرت
در کتب سیر مسطور است و در رقم آن قرض شد از الاکثار از تعداد ایشان عنان قلم منعطف گردید **ذکر عمال**

سید کاینات و صدقات در روضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت پناه عبد الرحمن بن عوف بر

عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب و عدی بن حاتم بر طی و عیینه بن حصن بر فزاره و الزبرقان بن [illegible] بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق

و حارث بن عوف مری بر بنی ابی مره و مسعود بن رخیل الاشجعی بر اشجع و غطفان و بنی عبس و عمرو بن سفیان بر عرینه و سلامان و بلی و جهینه

و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و لبید بن الحاجب بر قبیله دارم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه و سعد بن مالک و عوف بن مالک

النضری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب والله اعلم بالصواب

ذکر خدام و موالی خیر الانام علیه الصلوة والسلام

در روضة الاحباب مذکور است که در کتب سیر آمده که از احرار البشر کسانی [illegible] خدمت [illegible]

بنظر در آمده و از جمله مردان یکی انس بن مالک است رضی الله عنه که مدت ده سال در ملازمت [illegible] دیگر ربیعه بن کعب

که ترتیب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی میداشت دیگر عبدالله بن مسعود است که صاحب نعلین و سواک و متکا و عصای خاتم

الانبیاء بود دیگر عقبه بن عامر است که استر خیر البشر را در اسفار میکشید و اسامی باقی آن خادمان از مردان و زنان اینست بلال حبشی مؤذن

و سعد که از ذکر کان ابوبکر صدیق بودند [illegible] ذو مخمر گویند و خواهر زاده نجاشی بود بکیر بن شداخ لیثی ابوذر غفاری اسلع بن شریک

اسود بن مالک سالم سابق [illegible] مهاجر غلام ام سلمه رضی الله عنها نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ابو الحمراء هلال بن الحارث ابو السمح [illegible]

[illegible] بود از انصار هند و اسما پسران حارثه [illegible] ام ایمن [illegible] خوله [illegible] سلمی ام رافع ماریه [illegible]

ماریه جده مثنی بن صالح میمونه بنت سعد [illegible]

اما موالی رسول صلی الله علیه وسلم

[illegible] و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه [illegible] اسامه بن زید [illegible] ثوبان [illegible]

[illegible] کنیت داشت ابو کبشه [illegible] سلیم [illegible] صالح [illegible] ابو رافع [illegible]

[illegible] ابو مویهبه ابو البکر [illegible] رافع [illegible] عبید [illegible]

[illegible] کیسان [illegible] ذکوان [illegible]

[illegible] ابو عبید [illegible]

[illegible] سعید بن زید [illegible] سلمان الفارسی [illegible]

[illegible] فضالة الیمانی [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] ابو السائب [illegible] ابوبکر [illegible]

ابو ضمیره ابو قبیله ابو لبابه ابو لقیط ابو البشیر [illegible] مولای رسول صلی الله علیه وسلم

[illegible]

و اما موالیات

خواجه کائنات علیه افضل الصلوات بروایت روضة الاحباب [illegible] سلمی [illegible] ام ایمن [illegible]

[illegible] میمونه بنت سعد و میمونه [illegible]

[illegible] عند الله تعالی [illegible] کائنات علیه [illegible]

بسیار است [illegible]

الله علیه وسلم [illegible]

ذکر بعضی از معجزات باهرات حضرت خیر الانام

صلی الله علیه و آله الکرام و اصحابه العظام [illegible]

[illegible] بود که بعضی از معجزات خواجه زمان صلوات الله علیه در ضمن حکایات گذشته مرقوم خامه بیان گشته [illegible]

و تکرار ندارد لاجرم قلم شکسته رقم [illegible] از اخبار اعجاز آثار [illegible]

و اصلح [illegible] که اعظم معجزات سید المرسلین صلی الله علیه وسلم قرآن مجید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معجزه دیگر آنکه

[illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

[illegible] بعد از وقوع [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] اقتربت الساعة و انشق القمر [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

معجزه دیگر آنکه

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

معجزه دیگر آنکه

[illegible]

آنچنان هوای ... [illegible] ... اوردی ... لا احصی ... كلمح البصر ...
... وجود آن ... وما ينطق عن الهوى علیه من الصلوات ... مثنوی [illegible]
[illegible] ... بعثت ... [illegible]
... [illegible] ... **معجزهٔ دیگر** آنکه ... [illegible]
... **مصراع** ... [illegible] ... **بیت** ... [illegible] ... **معجزهٔ دیگر**
آنکه آهویی ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
شهادت ... [illegible] ... الا اليوم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... اشهد ان لا اله الا الله ... رسول الله **نظم** ... [illegible]
... **معجزهٔ دیگر** آنکه ... [illegible] ... رسول الله صلی
الله علیه وسلم ... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... آن حضرت
... [illegible]
... **مثنوی** ... [illegible]
... **معجزهٔ دیگر** ... [illegible]
... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **نظم** ... [illegible] ... **معجزهٔ دیگر**
آنکه ... ابو سفیان بن حرب ... [illegible]
... [illegible] ... مصطفی ... [illegible]
... [illegible] ... ابو سفیان ... [illegible]
... **رباعی** ... [illegible]
... **معجزهٔ دیگر** آنکه ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ...
... [illegible]
... **مثنوی** ... [illegible]

جبرئیل

... **معجزهٔ دیگر** آنکه ... [illegible]
... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... [illegible] ... **مثنوی** ... [illegible]
... **معجزهٔ دیگر** آنکه ... [illegible] ... رضی الله عنهما ... [illegible]
... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... **نظم** ... [illegible]
... **معجزهٔ دیگر** آنکه ... علیه السلام والتحیة ... [illegible]
حضرت ... صلوات الله وسلامه علیه ... [illegible]
... السلام ... [illegible]
... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... رسول الله ... السلام ... **نظم** ... [illegible]
... محمد ... [illegible] ... **معجزهٔ**
دیگر آنکه ... [illegible]
... [illegible]
... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **بیت** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **مثنوی** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

در وجان نور هدایت آل او شدند رحمهم الله که بمشیت ازلی کان مکرم نسل ایشان تا قیامت جهان روشن از نور رای ایشان بود [illegible]

و مدح ابوبکر و آل طیبین طاهرین [illegible] است و رغبت امید [illegible] بود از فضل باری که بود نامه امام [illegible]

باحسن صورتی [illegible] بلاد [illegible] بسیار بمحل اختصار آمده [illegible] سوی جزو چهارم کرده [illegible]

جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که بطول آیت کریمه ثم جعلناکم خلائف فی الارض [illegible]

در امور خلافت و جهانبانی [illegible] حکمت شامله اوست و ارتفاع اعلام عدالت و کثرت [illegible] الملک [illegible]

او **نظم** [illegible] بتوفیق [illegible] عنایت [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible] شوکت [illegible]

[illegible] **اللهم** صل و سلم علیه و آله الکرام و اصحابه العظام [illegible]

[illegible] **اما بعد** [illegible]

[illegible] رسالت علیه السلام و التحیة [illegible]

[illegible] بعد از انتقال آنحضرت [illegible] خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] خلفاء راشدین [illegible] ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین و علی المرتضی [illegible]

[illegible] **الخلافة** بعدی ثلثون سنة [illegible]

[illegible]

ذکر شمه از احوال هدایت بخش اصحاب تحقیق امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه

[illegible] صلی الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المومنین ابی بکر [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

و کمال امیر المومنین ابوبکر آنکه اول کسی است از رجال احرار که [illegible] ایمان [illegible] و انوار [illegible] رضی الله عنه

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] رضی الله عنه [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

و ارباب [illegible] در زمان خلافت آنجناب [illegible]

بقول [illegible] الهجرة [illegible]

[illegible] علیه السلام و التحیة [illegible]

[illegible] **حدیث بیعت امیر المومنین ابی بکر بن ابی قحافه در سقیفه بنی ساعده** [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] سقیفه بنی ساعده [illegible]

[illegible] سعد بن عباده رضی الله عنه [illegible]

[illegible] ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنه [illegible]

[illegible]

امیر المومنین عمر رضی الله عنه [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

رضی الله عنه [illegible]

[illegible] ابو عبیده بن الجراح [illegible] امیر المومنین عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما [illegible]

[illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنه

بیعت کرد بشیر بن سعد انصاری [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

الله عنه بیعت [illegible] روضة الاحباب [illegible]

[illegible] سقیفه بنی ساعده [illegible] مهاجر و انصار [illegible]

رضی الله عنه [illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] ابو سعید الخدری [illegible]

بن الحصين لما علمنا ان لا تخلد بودند و عباس رضي الله عنه در آن باب سخني چند گفت که ترجمه او اينست **نظم** دانم که هر آن کسي که از حضرت رسالت ماَب

از بو الحسن نه اول مسلمانان بود نه او بود اعلم و محق و متين نه او است مقتدي بود و بود معين جبرئيل بغسل و کفن خدا ايشان

كيست نقد رعلي و رخلد حسن **رباعي** گويند چون امير المومنين ابوبكر صديق رضي الله عنه بر مسند خلافت متمكن گشت امير المومنين علي كرم الله

وجهه عزلت اختيار فرموده در خانه خويش نشست و ابواب اختلاط خلايق بر بست و صديق رضي الله عنه ايلچي نزد او فرستاده گفت

لحيانه و باطن بغضت بخلافت ما تخلف نموده سيدالخلافت مرتضي علي رضي الله عنه جواب داد که از خلافت تو تخلف ننموده ام ليكن

الكه و نيز تكليف امر ارامي آنجا فرض شده تا وقتي که از جمع قرآن فارغ شوم چه از آن سوال شده که جبرئيل کلام الهي را

وزمين گفته اند که در روز دوم از بيعت امير المومنين ابوبکر بيعتي سامعه شام مرادات الملک گفت و بعد از انتخاب محل المجلس با بوجهی

سوقند که امينه او است طلب رسيد در روز انقطاع رضي الله عنه گفت که اين امر بر اهل اسلام ديرباز و ثابت و مراعات خليفه رسول الله

و رضي امير المومنين علي فرموده که تو شايسته تر بخلافت رسول اکرمي اين جمله و انصار را بسکين و آنچه ابوبکر بيعت كنيد و بعد از آن عمر ووسيلة

خود رفتند ابوحذيفه کشيد بحضرت رسالت او بيعت کنيد و اين نسخه را و تعالي حسيد و اخبار و المصطفي جملکي بايد امير المومنين علي کرم

و ما کريم بيعت کني جاب ولايت ما بجاب داد که مرانعزون ضيع بند و سروا معني از حيات الي بود مطابق موجود باشد **القصه** در انوقت

شاه مردان و اصحاب جمعي از جزالزمان در بر آن کرده شنيد قرار دو واقع شده الاگر چه اکابر اين اکثر امير و اکبر بيعت نمايد ما چه مي گوئيد

و عقيده مردم شيعه مذهب آنست که آن جناب هرگز با امير المومنين ابوبکر بيعت نکرد از خلفا ثلث اخير تمام بعضي از اهل سنت و جماعت گويند

که بعد از جمل روز از فوت حضرت خير الانام صلي الله عليه و آله العظام و اصحابه الکرام الخليفه اول بيعت کرد و در وقت اعتقاد ما آن

زهرا رضي الله عنها در حيات بود بيعت نمود اما بشرط تا بيعت بجاي آورد و در بعضي از کتب بنظر آمده که در همان ساعت که امير المومنين

خلافت صديق اکبر شد تعجيل تمام در انتخاب بيعت نمود و العلم عند الله تعالي و ايام احوال او و اينکه چون از خلافت ولايت صديق ابوبکر

رضي الله عنه قرار گرفت جانشين جز البشير در شهر بود اسامه بن زيد رضي الله عنهما لشکر را بر جانب بلاد شام ارسال فرمود و از آن

غزا امير المومنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه کسي تخلف ننمود و آنچه با بصارت اسامه بجاي آورد اسامه رضي الله عنه تا آن منزل

بود در تشنه شد بود رفته دو اتلک با بحال اتقان و ملاقات نمايد باز گشت و قوي گرديد سپاه اوهام و ارباب ضلال قتال النفاق و فتنه

يافت انکار خان مرتحب بصورت منه آن واقعه اطراف الصواب و المرجع و الماب

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او به ید اهتمام مجاهدان دشمن شکن

اسود عنسي که موسوم بود بعيهله بن کعب و ذو الحمار از جمله القاب اوست در اواخر اوقات حيات سيد کاينات عليه افضل الصلوات در بلاد

ولايت يمن اظهار دعوي نبوت کرد و چون اسود در فن کهانت و شعبده مهارت تمام داشت و امور غريبه از وي بوجود مي آمد جمعي کثير از بني مذحج و غير ايشان

از قبايل عرب بنبوت او ايمان آوردند و اسود بتابعت انجماعت مستظهر گشته با هفتصد سوار و سيصد پياده بجانب نجران رفت و چنانکه بر آن ولايت استيلا يافت

سفا توجه نمود و حاکم آن ولايت شهر بن باذان بقدم مقابله پيش آمد و بدرجه شهادت فايز گشت و اسود بشهر صنعا در آمده منکوحه شهر بن باذان را

بنکاح در آورد و بر عمال رسول صلي الله عليه و آله نيز ولايت ها را بحال نمانده بود که دو مسلمان با الاعتقاد بود بعبارت بعضي از جماعت کرده از ملک او ياد

تصرف کرد و چون خبر خروج آن مدعي کذاب بسمع شريف حضرت رسالت ماب رسيد بعضي از آن کارها که خير شرکه بر حقيقت بودند بيايد نوشته

التماس بر قتل اسود مشرع و بحرين و اهل اسلام بوصول نامه هايون حضرت خير الانام عليه الصلوة و السلام مستظهر و قوي خاطر شده مقيد در ابطال فتنه و ضبط

و دفع او اهتمام نمودند کاشتند در آن اثنا قيس بن عبد يغوث که سپهسالار او در آن خاک بود از حرکات ناهنجار او منزجر شده با تفاق فيروز و داد ويه

قاصد قتل او گشت **در روضة الصفا** مسطور است که گفت بعد از آنکه جمعي در کشتن اسود متفق شدند و در خلوت دختر عم خود که زوجه آن

و منافق ملعون بود در قتل او رضا طلبيد که ان شاء الله باديه گفتند آن ملعون ستيزه روي آورده که من تصور ذکر آن نتوانم نمود و ليکن

شراب بقدر ميخورد و بامشکاه در خواب مانده غسل جنابت بجاي نمي آورد الکنون بايد که شما فلان شب فلان وقت بدين منزل آمده ديوار خانه

که مسکن آن اسود بود بمشرف است بر آن مکان رسانيد و درشت کوچه بزور داويه و قيس بن عبد الله يغوث با جماعتي ديوار خانه آن کذاب را

جراحت نمود جلد خاتمه در آمدند و چون آن ملعون خوف و دهشت بر نهاد ويه بر بود و در پرده بود شتر شد و در آن سلف و آنکه قوم و نفوس

قاصد کردند که آن جا دم کر بشکست و از اسود در آن وقت بانگي عظيم صادر شد پاسبانان او از ماجرا لا شنيده در خط فتح خانه

آمدند زوجه او ترسيد گفت که بيغمبر ما را چه پيش شد آن ملعون چنان که وحي ما را نازل شد و از بعد از وحي الا **القصه** بعد از قتل آن محدد

فيروز تعيين بوي فيروز و عامي سر اسود را از تن جدا کرده در ماه ذي الحجه الکته بوي بصيح صادق روز طلوع نمود موذن ...

باد دم و از آن ختام قيام نمود سموات اشهد ان محمد رسول الله گفت که ان عيهله الکذاب و سلاطين اسود را شنيدند آنگاه در حيرت و بيم

سر اسود را جانب ايشان انداخت و آنجا ماجرا کرده گفت بيناد ابراهيم را ... کرده وقت ستيله آن اسود بيمن ...

و قتل او و قتل او وفات سيد کاينات عليه افضل الصلوات بيک روز وقوع انجاميد و آن خبر بعد از آن بصورت پيوستن رسيد و اصحاب ...

کرد و آيد و در ميان معجزه باهره کتابيد که خبر اين وقعه را پيش از آن بعد از انتقال حضرت سلطان الزمان صلي الله عليه بابوبکر رضي الله عنه لشکر ...

امر امير ارسال داشته ايشان را بمقاتله اسود مامور ساخت و ميان اهل اسلام و اصحاب ظلام محاربه بوقوع پيوسته نسيم فتح و نيروزي

بر پرچم علم امت سيد الرسل صلي الله عليه و سلم وزيد و اسود بر زمين هيروز مقتول گرديد الله حمد محمد

ذکر ارتداد قبايل عرب از ملت محمدي و بيان محاربه خالد بن الوليد با طليحه اسدي

جمهور ارباب اخبار اخبار نموده اند که چون واقعه انتقال سيد ابرار صلي الله عليه و آله الاخيار در اطراف بلاد و امصار انتشار يافت اکثر قبايل

قوم بها ديه ارتداد نهاده فرقه آن او زکوة را مکروه داشتند و طايفه ترک امام ... اختيار کرده صوم و صلوة را نيز ترک کردند و بعضي طليحه و مسيلمه کذاب

و سيله کذاب که دعوي نبوت پيش گرفته بودند تقويت يافته جمعي کثير از اهل ردت گرد ايشان مجتمع گشتند و طليحه در زمان حيات سيد

کاينات عليه روايح الصلوات و فوايح التسليمات بديه طليحه مشاه شرف صحبت آن حضرت دريافت و ليکن آخر ... با زگشت

انکار مرتد شده آغاز دعوي نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشته و اباحت بنا کرد بنا بر آن ... بني طي با جمع کثيري از بني اسد

راه ضلالت و گمراهي پيش گرفت و بني فزاره با عيينه بن حصن فزاري و عمرو بن معدي کرب زبيدي با اقوام خويش بدو پيوستند و ابوبکر رضي الله

عنه سالار اسلام با نامه ... حضرت خالد بن الوليد را با سپهي آراسته بمقاتله اهل ارتداد تعيين فرمود و در آن وقت متوجه طليحه شد

و طليحه در آن وقت بولايت بزاخه نزول ... در آن موضع قبيله بني اسد مقيم بودند و خالد رضي الله عنه بعد از آنکه با عسکر گران ...

بمحل اسدي و بني ... که در آن جا بود و بعد از آن احوال مخالفان خبر يافت و اين ... بطليحه و برادرش ... اصحاب

متوجه بود و او چو جاسوس بر شهادت يافته بودند و خالد بن الوليد رضي الله عنه بطليحه رسيد نايره قتال اشتعال گرفت و طليحه که ...

اداختند در گوشه بنشست و مردم گفت که محل نقل وحی است و چون خصم فرار داد در اثنای جنگ عیینه نوبت نزد طلیحه رفته پرسید که
جبرئیل از آسمان نیامد و هرگز جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامد مگر در نوبت آخر که طلیحه گفت جبرئیل نزول فرمود و با من گفت که ان لک رحا
و حدیثا لا تنساه و صاحب معتقد القصص ابن حسن العجمی ترجمه نوشته که مرا اسیابی است چنانچه اسیای اوست و قول احدی نیست که [illegible]
تا در روضة الصفا از تحریر تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که چون طلیحه این بود که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت ای بنی اسد
هم دوش بشنود و سپاه محمد [illegible] و علی کل التقدیر عیینه بعد از شنیدن این سخن آواز داد که [illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible] طلیحه [illegible] اسد و غطفان بودند
حمله کرده و ایشان از میدان [illegible] طلیحه [illegible] اسلام معاودت کرده در حرب نهاوند شربت
شهادت چشید و در بعضی از کتب معتبره مسطورست که خالد بن الولید چون از محاربه طلیحه و بنی اسد فارغ شد [illegible] بطاح رفت و سرایا
بجوانب فرستاده و بوجهی که خلیفه رسول واجب الاتباع فرموده بود [illegible] ایشان گفت که در میان هر قبیله که [illegible]
دست از [illegible] و اگر آواز اذان نشنوند [illegible] آن قوم از اهل اسلام نمی باشند [illegible] ایشان [illegible] که ابوقتاده
رضی الله عنه در میان ایشان بود مالک بن نویره را که [illegible] بطاح و [illegible] صدقات [illegible] تعلق بوی داشت
و بعد از فوت آن حضرت [illegible] بیش خالد آوردند و ابوقتاده گواهی داد که [illegible]
و در باب [illegible] خالد [illegible] مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
[illegible] که قال [illegible] محمد رسول الله [illegible] اقرار کرد
مالک را از [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
[illegible] عمر رضی الله عنه [illegible] ابوبکر رضی الله عنه
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خالد [illegible] روضة الصفا مسطورست [illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible]
امیر المؤمنین ابوبکر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خالد [illegible]

کرا خلیفه

که ای خلیفه رسول خدا [illegible] خالد [illegible] ابوبکر گفت [illegible] شمشیر خدای که
[illegible] ابوبکر بعد از شنیدن [illegible] خالد [illegible]
[illegible] مسطورست که چون [illegible] گفت قال الله [illegible]
بن الخطاب [illegible]
[illegible] روضة الاحباب مسطورست که بعد از [illegible]
ابوبکر [illegible] مالک بن نویره [illegible] اسلام [illegible] الله الحمید المجید

ذکر شمه از احوال مسیلمه و سجاح و بیان ازدواج ایشان بی وقوع نکاح

جماعه [illegible] سال یازدهم از هجرت [illegible] مسیلمه [illegible] بنی حنیفه [illegible]
نبوت کرد [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible] حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم [illegible] سجاح [illegible]
[illegible] سجاح [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] سجاح [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible] سجاح [illegible]
و مسیلمه [illegible] سجاح [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible] سجاح [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible]
و سجاح [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible]
[illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible] سجاح [illegible]
[illegible] سجاح [illegible]

القصه بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره اکثر رؤسا و قبایل کذب و بطلان دعوی سجاح را دانسته از متابعت او پشیمان گشتند و روی بجانب اسلام آوردند
اسلام رجوع کردند و سجاح با جماعتی ... بنی تغلب بسر برد ... منعطف گردانید و حالیا در روضة الاحباب مذکور است که تا زمان
حکومت معاویه بر دین ... جمال حال ... ایمان ... آخرت شتافت

ذکر واقعهٔ یمامه و قتل مسیلمة بن ثمامه

در اکثر کتب مورخین ... که خالد بن الولید رضی الله عنه چون از قضیهٔ مالک بن نویره
فراغت یافت با لشکر ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و در آن وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار
و اهم آورده در نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و بالآخره حدیقة الموت موسوم شد منتظر جنگ بیکار نشسته بود و چون
تقارب فریقین واقع شد ... و آتش حرب و قتال ... ابطال رجال مشتعل گردید ... سالم مولی ابو حذیفه
که صاحب رایت اهل اسلام بود ... الاصحاب ... و کفار ... خالد ... از ... قتل
براء ... گرده ... که ... مسلمانان ... بهادر ... انداختند ...
ضعیفه در کشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب ... کفار ... سید ابو ... شاهد
ملاحظه کردند که ... مسلمانان ... بر اتباع مسیلمه حمله کردند ... کردند و ... محکم
بن الطفیل ... براء بن مالک ... عبد الله ... ابو بکر رضی الله عنه ... بقتل رسید
و لشکر ... بجانب ... بوادی ... حدیقة الموت ... متحصن شدند و براء بن مالک ... جهاد ...
باغ ... که اهل یمامه ... مسلمانان ... اکثر ...
رسانید و مسیله ... سید الشهداء حمزه رضی الله عنه و ابو ... انصاری ... و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام
وزیدن گرفت ... قلعه ... مسلمانان ... مصالحه نمودند
... خالد ... ابو بکر رضی الله عنه ... اخبار فتح و سرور ... ارباب ... بدان محاربه ... مسیلمه ... هزار
نفر بقتل رسیدند و از مسلمانان ... شهادت ... و ...
و از جملهٔ شهدا یکی ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری است و او صاحب ابو دجانه است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم روز احد شمشیر ... بدو داد ... رسول الله
شمشیر ... حضرت ... ابو دجانه ...
و رسول صلی الله علیه و سلم آن شمشیر را ابو دجانه ... ابو دجانه ... بسیار ... کرد
و دیگر از شهدا ... زید بن الخطاب است ... امیر المؤمنین ... و ... حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم بود و دیگر از شهدای معرکه مذکور ثابت بن قیس بن شماس انصاری است ... خطیب حضرت رسالت بود ...
و در مدینه در حضور صاحب ... خطبه ... ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و سالم مولی ابو حذیفه و ... الانصار
و عباد بن بشر و طفیل بن عمرو الدوسی ... عبد الله بن سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب
و ... شهدای معرکه ... عبد الله ... سال ... در ماه ذی الحجه

سال ابو العاص بن ربیع القرشی که شوهر زینب دختر خدیجه کبری رضی الله عنها بود از عالم انتقال نمود

ذکر برگشتن اهل بحرین از دین رسول هاشمی و بیان دفع فتنهٔ ایشان باهتمام علاء الحضرمی

ناسخان اخبار ... و ... ارباب ... که منذر بن ساوی در زمان حیات حضرت مقدس نبوی
باتفاق ... بحرین ... اهل ایمان انتظام ... بود و در سال ... علاء الحضرمی ... جهت اخذ صدقات
بانجا رفته ... که حضرت ختم الانبیاء ... بجانب ... علاء ... و مقارن ... حضرت
بحرین ... در روضة الاحباب مسطور است که سلطان بحرین دو قبیله بودند
بنی عبد القیس و بنی بکر بن وائل ... عبد القیس بود ... حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید
و ... مشرف ... بعد از فوت آنحضرت ... بنی عبد القیس ... بر جاده شریعت
داشت ... بنی بکر ... ملوک عجم ... لشکر بر بنی عبد القیس کشیدند و
... بنی عبد القیس ... قلعه ... محصور گشته ... حصار
... علاء الحضرمی ... ابو بکر رضی الله عنه علاء الحضرمی
... بمحاربه ... ابو بکر ... لشکر ...
... لشکر ظفر اثر ... کفار ...
... محاهدان اسلام ...
... رسیدند ...
... ایشان ...
... اشتر ... روی براه نهادند ...
... اهل اسلام ... ایشان ...
... کفار ...
... علاء الحضرمی ... عبد القیس ...
... ایشان ... بحرین ...
که ... ایشان ... کفار ...
... آمدند ...
و ... کفار ... اسلام
... علاء الحضرمی ...
سال ... والحمد لله رب العالمین

ذکر حال الغصون دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلام اعلام شریعت غرّا

در روضة الاحباب مسطور است که ... حضرت

مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه دعا النجاح لقیط بن مالک که او را در زمان جاهلیت جلندی میگفتند از دین اسلام برگشته باستظهار
بعضی از جنود شیطان بر دیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخته و ساکنان مهره بن نسیب قریب بجوار از دین برگشته
گشته و از حوالی مدینه سیدنا ابوبکر الصدیق رضی الله عنه حذیفة بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آن جماعت مامور گردانید و مقرر شد که عکرمة
ابی جهل که در حدود یمامه بود بدیشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشته در اثنای راه عکرمه بدیشان پیوست و اتفاق بحرب
لقیط عمانیان رفته تیغ جهاد بر افروختند و آن مقدار از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریاها روان شد جاری گشت و از اغنا
کثیر مهره شتافته بر ایشان نیز ظفر یافتند و سالما غانما بمراجعت بطرف مدینه آمدند بعضی پیوسته که بعد از ارتحال رسول حضرت
ازدا رملال قبایلی که در حضرموت و صنعا بودند اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب
نمایند فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیاد بن لبید انصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشان بابوبکر رضی الله عنه رسانید و صدیق
اکبر زیاد را با چهار هزار مرد جرار بسوی حضرموت دوانید و بجانب ایشان فرستاد و زیاد بعد از وصول بدان دیار با کفار کارزار نمود و در قتل دزدی
الجانبین این جنگ و شرر اشتعال داشت اخرالامر عکرمة بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت امیرالمومنین ابی بکر بدو پیوسته
دود از دودمان اهل ارتداد بر آوردند و اشعث بن قیس کندی که از جمله رؤسا آن قبایل بود در قلعه ای از قلاع آن محصور گردید و زیاد
محاصره استداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمد شد سفرا مهم بر آن قرار یافت که مسلمانان ده کس معین
اهل قلعه امان داده تتمه مردم آن قلعه را عرضه تیغ فنا گردانند و چون اشعث در قلعه بانکشاد و زیاد او را بتوکه قلعه خواست که بقتل رساند
بنا بر آنکه از مردم حصار زیاده از ده کس را امان نداده بودند و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نکرده بود اشعث التماس نمود
کشته گشت چگونه جایز توان داشت که من از برای دیگران امان بستانم و خود ... و مهاجر میل کشتن او نمود اما ... بلال ...
بوقوع پیوسته بالاخره چنان قرار یافت که اشعث را بدار الخلافه فرستادند تا بموجب رای امیرالمومنین ابوبکر ... در باره او حکم کند
زیاد و مهاجر ... قلعه ... اشعث ... مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس صدیق رضی الله عنه
در آمد اظهار اسلام نموده زبان اعتذار و استغفار بگشاد و ... عظیم کرد ... محتمل ... امیرالمومنین ابوبکر ...
و گفت ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... لا ... که اشارت ...
اشعث ... اهل اسلام ... و اشعث ... امان ...
ابوبکر رضی الله عنه ... اشعث ... خود را در ...
ازدواج کشید و ... اشعث ... ازدواج کشید
جهت اشعث ...
در بیان اسلام مثنی بن حارثه شیبانی و رفتن خالد بن ولید بجانب عراق جهت تمهید مبانی مسلمانی
راویان فضایل عسکری ... و وقایع ... اند که در سال دوازدهم
از هجرت ... مثنی بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود ... مسلمانی ... بمدینه شتافته ...
کرد ... بعرض ... ابوبکر رسانید ...

صفت تعیین ... اشد ... از ... اجازت ... که باتفاق مردم ... لشکر ... کوفه و سواد عراق ...
بازاج اموال کفار بر آورم و صدیق رضی الله عنه او را رخصت داد و مثنی ... توجه نمود و بسیاری از ...
را عرصه ... کرد ... و ... بجهت اجتماع سپاه و ارسال مردم ... اقامت نمودند و ... خبر بمدینه رسید امیر
ابوبکر ... جاهلین مهاجر و ... انصار ... سرداری سپاه عراق ... اهل کفر و شقاق ... خالد بن الولید
رضی الله عنه نهاد و نامه بوی نوشت که ... بجانب ... آورد ... اعلام اسلام ... بحیله ...
الله عنه ... ده هزار سوار ... بسواد عراق ... مثنی ... و ... حکومت سواد عراق ...
... بموجب ... مصالحه ... جزیه ... و ... جزیه ...
در عراق ... بودند و خالد و مثنی ... از ... هزار ...
بود ... مقابله و مقاتله ... خالد ...
بضرب تیغ خالد ... اهل اسلام شد ...
... خالد رضی الله عنه ...
ارباب توحید ...
در ... و بسیاری از ایشان ... حسن بصری ...
اقصی مذکور است که بعد ازین واقعه ... خالد رضی الله عنه
و ... مقابله و مقاتله ... روز ...
نامی ... خالد رضی الله عنه ...
غنایم ... اموال ...
الفرقد دومة الجندل ... خالد بن الولید و مثنی بن حارثه شیبانی ...
ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایات شام و بیان الکتفا صور انبیا علیهم السلام در وقت سفارت هشام
... فضلا ...
اند که در سال ... امیرالمومنین ابوبکر ...
... ابو عبیدة بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه ...
... و ابو عبیده را ... یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را ...
... ابو عبیده رضی الله عنه ...
... ابو عبیده ...
ابوبکر هشام بن عاص ... اسلام ...
صلی الله علیه وسلم ... هشام ...

الله رخصت یافته بصوب ممالک هرقل شتافتیم در غوطه دمشق بپایه سریر جبله بن ایهم غسانی که در آن ولایت از قبل قیصر حکومت داشت
متمکن بود رسیدیم و او در آن وقت بر تختی بلند متمکن نشسته و برو جامه سیاه بود و جمعی از ملازمانش نیز
سیاه پوشیده و جامهای از رنگ نیز پوشیده بودند آنجا که او نشسته بود جمله سیاه بود چون حیله بر ما افتاد پرسید که بچه
شغل آمده اید گفتیم که ما بسخن ترا بخوانیم الا آنکه جبله با ما سخن گفت و بیان کرد و ما ترا بسلام دعوت فرمودیم
گرواندن سوال کردیم که چرا کسوت سیاه پوشیده جواب داد که این کسوت را شعار خود ساخته سوگند خورده ام که این را بیرون نکنم تا وقتی
شما را از دیار شام بیرون کنم گفتیم که زینهار این سخن گمان نبری که چنین امری بخاطر آورده و حال آنکه شما را ان ولایت بیرون
بکنیم و پادشاهی که از تو بزرگتر است از ممالک روم و شام اخراج نمائیم و هر دیاری که بعد از وی شمارا ملک سید ابرار صلی الله علیه وسلم و آله
ظاهر ساخته ای جبله گفت این سخن را شما راست میگوئید نه شما را امارتی بدیر که سمیری نشسته اند جواب دادیم که
که روز بروز در قبضه قدرت الله کسوت عیاری شما بیرون خواهد آمد جبله را اعتقاد این سخن نیست بامر حال جبله را دانسته
رخصت داد و بجانب قیصر شتافتیم چون بدرگاه رسیدیم و در قصر ملک مانند ملک قیصر در آمده آن را جهت گفتیم که سرای
قابل آن نیست که ما در آن سوار بودیم بیرون آمده اگر خواهید سوار شوید ما بی سواری نخواهیم که با هم وضع نماید تا جواب
خواهیم داد و ما را موقوف کرده اید صورت حال را عرضه داشت هرقل گفت وجواب بشنید که به نوع خواهند ایشان را بسوی ما
وچون ما بدرگاه پادشاه رسیدیم شتر از تعجیل ایستادیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و آن کلمه چنان در غرفه که نشسته بود اثر کرد
مانند نخلی که باد صرصر در حرکت آمد قیصر از صورت آن شاهده کرده گفت ما در سرای که شما آن را ساده که بکلمه الله اکبر خواند
و بعد بیجی کرد و اعلام نماید ما جواب داد که بر قیصر بخورید و بنشینید قیصر از تخت بر خاسته بر زمین آمد و داخل سرا شدیم
که بر تختی نشسته و جمعی از مردم رومی و سیاه پوش بر سر آن ایستاده بودند و اکابر و اعیان و سایه بر سر آن ایستاده بودند چون ما در قصر
سلام نموده بر سنید که چرا امروز نخست بهانی بار ما ندادید جواب نداده گفت که اسلام و تحیت شما بما اگر داد که تحیت
پادشاه چه باشد گفتیم که السلام علیک گفت که بوجه کیفیت جواب گوید گفتیم که هم لفظ گفتیم گفت دیروز رسید که بعضی از
شما گرفته که گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و بعد از آن لفظ دیگر بر اندرون بیامد گفت که تقریر قل کنید هرگاه که در خانه شما
کلمه بر زبان شما جاری باید آن صورت مشاهده میکنیم که ما هرگز ندیده ایم گفتیم که ما از آن پس که سلام گفتیم چیزی دیگر
گفت خانها بر سر شما فرود آید همه ملک من از ملک شما نیفتیم گفت که قوی نقیض از ملک بر من ساخته ام
گوید که قیصر بعد از قیل و قال و جواب و سوال ایشان را که مقرر شد و در نوده است که خاصه کرده ویرا المغفرت سید بر روز شمار
در خلوت طلب داشته حکایتی چند رسید و جواب شنید آنگاه فرمود که صندوق بزرگ مذهب که محتوی برخانهای کوچک بود حاضر ساختند
و در خانه از آن خانها را گشاده حریر بار سیاه بیرون آورد و نشر کرد و اول صورتی بر آن بود بر سرخ از آن چنانکه گفت
کیسوی بافته داشت بحسن وبهائی تمام هرقل ما را گفت شناسید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم علیه السلام
آنگاه در خانه دیگر باز کرده حریر سیاه بر آورد که بر آن صورتی مردی بود سفید روی حلقه موی سرخ چشم که سری بزرگ و ریش خوب
و محاسن نیکو داشت بیرون آورد و گفت شناسید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح علیه السلام است بعد از آن از خانه دیگر حریری سیاه

آورد که بر آن صورت سفید بود و از غایت بجهت صورتی بر جامه حریر سیاه داشت و بیشانی کشاده و هر دو دیده دراز روی گشاده بر صورت
که در آن گفت شناسی سوره ابراهیم خلیل الله علیه السلام است پس از آن در خانه دیگر کشاده ابریشم سیاه بیرون آورد که صورت محمد
صلی الله علیه وسلم را ملاحظه نمودیم بیرون آورد گفت این صورت را می شناسید گفتیم این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم و چون حال
شاید قیصر گفت بفطرت آنکه صورت رسالت ما از نظر شما میگذرد در هر که آن صورت محمد است گفتیم بخدای که چنین است
و گویا که او را حاضر می بینم قیصر زمانی بجای خاست و گفت این صورت همین آخرالزمان است و تعجیل بر دیگر ساختن آن را از آن صورت نهادیم و قیصر
بعد از آن صندوق دیگر حریری از آن خانهای آن صندوق بیرون آورده بنمود و آخر الامر سوال کردیم که این صورتهای بچه کیفیت بدست
تو افتاده و چه اقبال صورتها بجنس چنانکه دانستیم که همین صورتها بجای خود اند جواب داد که این را از حضرت دانیال آدم
خواسته صورتهای پیغمبران را که تا روز قیامت مبعوث خواهند شد نمایند از خزانه حق تعالی آنها را در خزانه خود داشت تا سولیمن از آن
در مغرب زمین در خزانه آدم و از خزانه شمس بن انطیقوس بما منتقل شد و کسی دیگر بر آن مطلع نشد
که این صورتها جمله خود را شناختند و در آن وقت از ما یاد کرد که هر صورتی طبق ذی الصورة است و گفت ای کاش خدای تعالی
توفیق بخشیدی که از ملک و پادشاهی خلاص شدمی و ملازمت آن حضرت اختیار نمودمی لکن چه توانم کرد که من بسبب ملک و سلطنت
از سلطنت و فرمان روائی ممنوع گشته در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقاء
او را جوائز و صلات کرامند بخشیده رخصت معاودت ارزانی داشت و ایشان انعامات او را رد کرده به ولایت خویش بازگشتند و در وقتی که
ابو عبیده رضی الله عنه آوردند و چون از قصد اجنادین خبر یافتند و شنیدند که قیصر مرد و مرکب بسیار فرستاده ابو عبیده از آن
حال قیصر متعجب گشته این آیت بر زبان راند که ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم و کیفیت حال را
بابو بکر رضی الله عنه نوشت و لشکر اسلام را استمالت داد و اسباب قتال استعداد فرمود

گفتار در بیان فتح بصری و واقعه اجنادین و ذکر بعضی دیگر از غزوات خالد بن [illegible]

ثبت پیوسته که چون قیصر از در آمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت بیاد جود تدارک باشان لشکر آرا
فرا گرفت و جهت تدارک آن مهم همت بر آن گماشت که از نواحی فلسطین و سایر ولایات طاعت حجاج سپاه جمع آورد
و شروع در تحصیل کیفیت حال بدار الخلافه نوشته امیر المومنین ابو بکر را نوشت که حال او را وقوف حاصل شده که ولایت شام
ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالد بن الولید در قلم آورده مضمون آنکه امارت سپاه اسلام بجانب تو تفویض کردیم باید که بدلیر و مردانه
رادو در کفایت مهم نهایت سعی بجای آری و لشکر اسلام را در اینباب اعلام نمایند و از ان جانب خالد در جنگ کفار فتح و تکمیل ...
داد و چون مکتوب بخالد رسید بتوجه شام عزم فرمود و با ابن عوف که در عراق بود بعد از آن توجه بطرف شام نمود و او بعد از آن
بعضی از قلاع و حصار آن ولایت را در تحت تصرف آورده ابو عبیده بصری آمد و متوجه فتح آن بلده شده به بصری در رسید و قبل از آن
خالد و ابو عبیده رضی الله عنهما به عمرو عاص نامه بوی رساندند که در فلسطین بود اعلام کردند که طائفه از سپاه روم که سردار ایشان ...
در حوالی فلسطین بودند بجهت استیصال او بطرف اجنادین که موضعی است در میان رمله و بیت جبرین جمع شده اند و هم ...
بودند و در آن وقت سی و شش هزار کس و ... خالد بن ولید را دعوت نمود که در آن وقت خالد از ... اسفند هزار ... کرده اند

فریقین جرحی سبب نداد مستضعفات و ای بمثابت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة حرب در لشکر کفار افتاد و دیوی سیصد هزار تا
بما خر کشته گشته غنایم بسیار و اموال بی شمار بحث نصرت نشأت احمد محمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاطهار در دست اهل اسلام افتاد
جمعی از صحابه و تابعین بمرتبه رفیعه شهادت رسیدند از آن جمله **ابان بن سعید** العاص است و او بروایت صلح کرده گاه جمعی بوده
المخزومی و **هبیره** بن العاص و **هشام** بن العاص و ابو عمیره و **نعمان** بن عمرو العدوی و عبد الله بن عمرو الدوسی در آن معرکه شهید شدند و اعداد
ایشان جمعی کلائی تا باقی تخصص باشد ابو صفوح ندیم بیت که بجر جواد خرم دریا ... در طریق اختصار سلوک نمود **الغرض**
در روضة الاحباب مسطور است خالد رضی الله عنه بعد از واقعه اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شد بدیعی که ...
خالد کوچیده از جانب دمشق از باب شرقی ... ابو عبیده رضی الله عنه در باب جابیه فرود آمد و یزید بن ابی سفیان
در دروازه توما ... دمشق ... ایشان ... ابو صفوح ...
هزار لشکر ... دمشقیان ... **و خالد** رضی الله عنه متوجه ایشان گشته ...
آنسا ... ابو ... دمشق ... اخبار ... عمر ...
تیغ ... کفار ... اسلام ... خالد ... گشته ...
خالد ... دمشق ... اسلام ...
محاصره ... خالد ... لشکر ...
و ... اسلام ... خالد ... اسلام ...
... رومیان ...
و حرب و قتال ساختند و در آن معرکه ... سیصد هزار ... لشکر اسلام ... دلیران ...
بعجان ... معرکه ... بر ... خلیفه رسول الله ...
هر آن سوا ... صدیق اکبر و خلافت امیر المؤمنین عمر ...
تقدیم ... امارت لشکر ... ابو عبیده بن الجراح ...
خالد رضی الله عنه ... **مثنوی** ...
با ... **مثنوی** ...
جهاد ... **مثنوی** ...
بخون ... کشته شد ... **بالاجماع** ... رسول
صلی الله علیه و سلم ... لشکر ... اهل اسلام ...
شرف شهادت ... **بیت** ...
... **و بعد** از ... ابو عبیده رضی الله عنه ...
از فوت امیر المؤمنین ابی بکر و خلافت امیر المؤمنین عمر ... امارت لشکر ... ابو عبیده رضی الله عنه ... شام را

خبر آن اموال ... و بموجب نوشته ... فاروق اعظم ... خالد ...
بر حوالی لشکریان ... المسلمان
ذکر وفات امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق
و بیان بعضی از فضایل آن سالک مسالک توفیق

در روضة الاحباب مسطور است که
فوت صدیق اکبر ... امیر المؤمنین رضی الله عنه ...
از آن ... خلیفه رسول الله ...
در ... جمادی الاخری سال ... هجرت ...
دیگر ... امیر المؤمنین ابی بکر ...
نزدیک ... فاروق اعظم ... طلحة بن عبید الله رضی الله عنه ...
صحابه ... امیر المؤمنین ...
مسطور است که امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه ...
روی ... مصطفی علیه من الصلوات ...
و گویند که یا رسول الله ... مثنوی ...
که در روضه ... پیغمبر ... مدفون ...
بر زبان ...
که ابو بکر رضی الله عنه ... والحقنی بالصالحین ...
و کفن ...
در روضه ... عبد الرحمن ... عثمان ...
... **نظم** ...
... ابو بکر صدیق رضی الله عنه
زاهد ... صحابه ... در روضة الاحباب ...
که ... صدیق اکبر رضی الله عنه ... صلی الله علیه و سلم ...
و ...
جانشین ... ابو بکر ...
که ... خلیفه ...
...
...
... صلی الله ...

اهل تفسیر برآنند که مراد ازین کلمه کریمه والذی جاء بالصدق وصدق به آنست که مراد از الذی جاء بالصدق محمد صادقست صلی الله علیه وسلم ومقصود
از صدق به ابوبکر صدیقست رضی الله عنه و محب طبری نقل کرده که بعضی از مفسران در آیت عظیم الشان ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی
شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا اهل تفسیر برآنند که مراد از عبد مملوک ابوجهل بن هشامست ومقصود از من رزقناه
منا رزقا حسنا ابوبکر صدیقست و در صحیح بخاری از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم
لا نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم لا نفاضل بینهم و ترمذی در جامع خود از ابوهریره رضی الله عنه روایت
نموده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هیچ احدی را بر ما حقی نیست الا که مکافات آن بجا آورده ام الا ابوبکر که بر ما حقی دارد
که مکافات آن را ایزد سبحانه وتعالی روز قیامت خواهد کرد و اگر من خلیلی میگرفتم هر آینه ابوبکر را خلیل میگرفتم الا و ان
صاحبکم خلیل الله و هم از ابوهریره رضی الله عنه در صحیح مسلم منقولست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را خطاب کرده
گفت که امروز از شما روزه دار کیست ابوبکر رضی الله عنه گفت که من پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست از شما که امروز از عقب جنازه رفته
ابوبکر گفت که من باز فرمود که کیست از شما که امروز مسکینی را طعام داده ابوبکر گفت که من ... الانبیاء فرمود که کیست
امروز عیادت بیمار کرده ابوبکر گفت من رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این خصال در هیچ شخص جمع نشود مگر آنکه بهشت بدو فرود
گوید که مناقب و مفاخر آن خلیفه ستوده مآثر بیرون است و خصایل حمیده و فضایل پسندیده او از حیطه حصر و حد بیرون بنابراین
ختم آن نموده بحقایق و حقیقت الله هو العفو الغفور

ذکر ازواج واولاد امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه

در روضة الاحباب مسطورست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در جاهلیت دو عورت را بحباله نکاح
درآورد یکی قتیله بنت عبدالعزی که بعضی نام او را قتیله گفته اند و عبدالله و اسما که ذات النطاقین است از او متولد شدند
ام رومان بنت عامر که مادر عبدالرحمن وعائشه است و امیرالمومنین ابوبکر در اسلام نیز دو زن را عقد کرد یکی اسما بنت عمیس که محمد بن ابی بکر
ازو متولد شد دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و او در وقت وفات صدیق حامله بود و دختری آورد

ذکر جماعتی که در قرن ابوبکر بر سر شغل و عمل بودند

قاضی امیرالمومنین ابوبکر فاروق اعظم بود و کاتب
او زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم رضی الله عنه و غلام صدیق ... داشت و عامل آنحضرت در مکه عتاب بن اسید
بود و عامل طائف عثمان بن ابی العاص بود و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید
و در نجران جریر بن عبدالله البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابوعبیدة بن الجراح و
و یزید بن ابی سفیان امارت داشتند ... خالد بن الولید بسر می بردند

ذکر در بیان احوال امیرالمومنین عمر بن الخطاب علی سبیل الایجاز لا علی طریق الاطناب

نسب امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بشش
واسطه بکعب بن لوی که از اجداد حضرت رسالتست صلی الله علیه وسلم میرسد بدین نهج عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن
عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب مادر فاروق اعظم حنتمه بود دختر هاشم بن المغیره و بقولی بنت هشام بن المغیره بروایت اول
مادر امیرالمومنین عمر دختر عم ابوجهل است و بقول ثانی خواهر ابوجهل و تولد آنجناب بعد از سیزده سال از عام الفیل اتفاق افتاد و کنیت او ابوحفص
و لقب آن خلیفه کثیر المناقب فاروق زیرا که نوبتی حضرت مصطفی علیه من الصلوة افضلها او را فاروق خواند ... الحق

علی لسان

علی لسان عمر وقلبه وهو الفاروق فرق الله به بین الحق والباطل ... که چون ... آن
روایات فاروق ... فاروق اعظم را در زمان خلافت امیرالمومنین گفتند در روضة الصفا مسطورست که چون عمر رضی الله عنه
بمسند خلافت نشست ... که ابوبکر را خلیفه رسول خدای میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول خدای گویند سخن دراز گردد
از ذات ... صفات ... لفظ امیر ... جواب داد که شما مومنانید و من امیر شما ... امیرالمومنین ... و روایتی آنکه
... بن شعبه ... فاروق اعظم ... امیرالمومنین ...
... امیرالمومنین ... فاروق اعظم ...
... اسلام ... حضرت ...
... اصحاب ... مشرکان ...
... یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین ... خلیفه ...
... امیرالمومنین عمر ...
...
... تاریخ هجری ...
...
...
...
...
...
... در روضة الاحباب مسطورست ... خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ...
...
...
...
... رضی الله عنه ...
...

ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالک قیصر در زمان خلافت وجهانبانی امیرالمومنین عمر

...
...
...

سهولت گرفته القصة چون ابو عبیده متصدی امر امارت گشته از مهم غزای یرموک باز پرداخته باتفاق خالد بن ولید بر ظاهر دمشق
خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بسبب صلابت مقصد اقصی بکمال دلیری شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافت و کار اهالی دمشق
باضطرار کشید لاجرم ارباب سیاست ایشان دریاب مصالحه سخن گفتند چون اخبار آن بهم رو قاصدی نزد ابو عبیده فرستادند ابو عبیده رضی الله عنه صلح
کرد اما قبل از آنکه [illegible] با ایمان تاکید پذیرد شیخ خالد بن الولید که در طرف دیگر از اطراف دمشق نزول داشت بمحاصره اشتغال
داشت اهل دمشق بسیاری تنجاوز [illegible] ظاهر که بشکل نردبان ترتیب داده بود بر سر برج حصار در آمدند و ابواب شهر را
در روی شان گشادند [illegible] که از آن جانب بقتل رسانیدند و بگرفتند ناگاه در میان شهر تکبیر کرده بودند و در تاختن مسلمانان خوف
غوغا و شور و شر در میان دمشقیان افتاده علی الصباح که قلعه بتصرف ابو عبیده رضی الله عنه در آمد [illegible]
اکابر و اعیان از شهر بیرون آمدند و القصه ابو عبیده رضی الله عنه بود و ساز مصالحه استحکام داده در بلد صلح مبلغ معین بر سر نقد
و بقولی ابو عبیده و خالد رضی الله عنهما از در خود طلبیده با ابو عبیده در تاریخ جمعه اربع عشر من المحرم سنه اربع عشر
سفیان بالمدارنه دمشق بمعز بور بر ابو عبیده خالد متوجه فحل گشتند که جمعی انبوه از سپاه روم در آن موضع مجتمع گشته بودند شدید
از وصول ابو عبیده انجام [illegible] فتوحات دیگر گشت و هم در آن سال حضرت بلاد [illegible] و طبریه
الاعور السلمی مفتوح شد و اهالی آن دیار بدستور دمشقیان التزام ادای جزیه نمودند و در همین سال بعلبک و حمص [illegible]
و از کفار آن دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و والی آن بلاد بعلبک را بطریق مصالحه بدست داده
با رده هزار هرقل نیز بجنگ لشکر اسلام فرستاده و [illegible] از بطارقه روم که هر یکی بود با سپاهی انبوه [illegible]
رحاریه اهل اسلام تعرض نمودند ابو عبیده و خالد رضی الله عنهما باستقبال آن قوم شتافته در نواحی مرج الروم تلاقی فئتین دست داد
ملوک آن ولایت را بعد از محاربه عظیمه دست داده بیاری حضرت باری تعالی فتح و نصرت بجهت اهل اسلام روی نمود و بقیه السیف
بسیاری از آن کفار را با آتش تیغ نیز چشانیدند جماعتی از لشکر بودند فرار نمودند و بعد از آن [illegible]
قائد ایشان از حمص رسیدند و ابو عبیده و خالد رضی الله عنهما [illegible]
اوایل ماه مرج الروم با سپاه عزیمت حمص ساختند و اهالی حمص پناه بحصار برده [illegible] در زمستان در حصار
کوشیدند و چون [illegible] قلعه [illegible]
حصار را [illegible] ایشان را [illegible]
آن حال [illegible] حمص فتح شد بسیاری از ایشان [illegible]
شدند و ابو عبیده بطریقه که با دمشقیان صلح کرده بود با ایشان نیز مصالحه نموده [illegible] عبدالله بن
نزد امیر المؤمنین عمر فرستاد و [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] ابو عبیده رضی الله عنه [illegible]
[illegible] دار الملک ساخت و ابو عبیده رضی الله عنه [illegible]

بالشکر

بالشکر ظفر [illegible] خطه دانی بصلح مسخر گشته از آنجا عزیمت انطاکیه نمود و اهل انطاکیه
بطلب صلح [illegible] ابو عبیده رضی الله عنه جمعی کثیر از اهل اسلام را در آن حصار ساکن کردانید بعد از آن متوجه [illegible] دار الخلافه در رسید
با پنج هزار سوار [illegible] ابو عبیده و معاویه
[illegible] و معاویه [illegible] امیر المؤمنین عمر
ابو عبیده رضی الله عنه [illegible] بیت
المقدس [illegible]
بطارقه روم [illegible] ابو عبیده [illegible]
سپاه [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عبیده رضی الله عنه [illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
شهادت رسیدند [illegible]
[illegible] ابو عبیده رضی الله عنه [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
پس [illegible]
که [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]
[illegible] ابو عبیده بن الجراح و خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان [illegible]
[illegible]
بیت المقدس [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] ابو عبیده [illegible]

مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد شجاع از جزایر روم بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ابو عبیده
بود روان گشته ابو عبیده رضی الله عنه بعد از استماع این خبر بشهر حمص تحصن اختیار کرد و مسرعان بطلب امداد از جوانب روان ساخت
و بعد از آنکه خصم بحمص رسیدند ابو عبیده لشکر را در جهاد و حصار تحریص می‌نمود و خالد بن الولید که از خروج از قلعه و اقدام
بمحاربه رغبت می‌نمود و ابو عبیده بر حصار بودن رضا داد **بیت** سرا پرده از شهر بیرون کشید سپه را همه سوی هامون کشید و سپاه
رومیان بدان حوالی رسیده مدت سه شبانروز میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه گسترده بود و بالاخره بعون عنایت ذو الجلال
مسلمانان فتح و ظفر یافته سر از پرده دولت برآوردند و از کفار جماعه بسیار کشته گشتند و هر که از دست ایشان جان بدر برد بهزیمت
رفت در آمد که عنقریب در میان شرح حال ایشان گفته شود و ابو عبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد بقیه را بر لشکریان تقسیم نمود و بموجب
امیر المؤمنین قعقاع بن عمرو را که با چهار هزار کس از اعلام اهل امداد سپاه اسلام از عراق داد بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود
از اول غنیمت بهره ساخت و در آن سفر که بجلادت و بهلوانی خالد صورت نصرت و ظفر جلوه گر گشته بود بعضی از شعرا در مدح او قصاید
بنظم کشیدند و بعضی از آن قصاید که مشتمل بر بعضی ابیات
بمعنی این چهار بیت نزدیک است **نظم** همی تو که هر روز باد خاک توی روز معرکه بدان سیل و کار بهشت فیالیت زی دودی لملک
مصیبت است رنج تو در بلاد فرنگ در آن زمان که اجل یتیمان جا تو شود که الله آمال در شتاب و در تنگ کوه سنان تو داری بجا...
بعقل باشد مکان دلیران شاهد است **و خالد** مبلغ ده هزار درم اشعث را صله داد چون این خبر بگوش امیر المؤمنین عمر رسید
خاطر از آن بکنید و با ابو عبیده نوشت که باید که خالد را بتزد خود طلب نموده بفرمایی که دستار از سرش بردارند و در گردن اندازند و بپرسند که این
ده هزار درم که باشعث انعام کرده از چه ممر بوده اگر گوید که از غنایم اهل اسلام داده ام خیانت بوضوح پیوندد و اگر بیان آرد که از اموال
خاصه خود بوده اسراف کرده اسراف بتحقیق انجامد و الله لا یحب المسرفین و در هر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول ساز و دو حکم تو ان
حکم بعد از ورود ابو عبیده بموجب فرمان خالد را طلبیده از وی پرسید که ده هزار درم انعام اشعث از اموال خاصه تو بوده یا از غنایم خالد جواب
سکوت ورزیده بلال دستار در گردنش انداخت ... امیر المؤمنین چنانست که ... ابو عبیده ... خالد ...
اموال من بوده و ابو عبیده خالد را بمدینه روان کرده چون بحضور امیر المؤمنین عمر رسید ... خالد جواب داد ...
بضرب شمشیر حاصل نموده بودم و بعضی ... رضی الله عنه ... خالد ... مجموع آن که مواری ...
نود و بیست هزار درم ... المال برداشته ... رضی الله عنه در ...
عمر ملامت ... امیر المؤمنین ... خالد ... در سال هجرت ...
بلا و باشیوع ... طاعون ... گویند ...
عمواس ... المقدس ... سی و پنج هزار کس ...
و جمعی از اکابر ... بوده‌اند و از آن جمله یکی **ابو عبیده** رضی الله عنه و هو عامر بن عبد الله بن الجراح ...
مالک و قرار جمله اجداد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو عبیده رضی الله عنه ...
دارد و در اوایل بعثت ... حضرت عزت ... از جمله ... ابو عبیده رضی الله عنه ...

آنك

آنک رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و وفاتش در وقتی که در سن شصت و هشت
سالگی بوده در اثناء آن واقعه اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بر وی نماز گزارد صاحب گزیده گوید که ابو عبیده رضی الله عنه در ربیع و هفتاد سالگی
در سال اسلام او وفات کرده اند و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از نسل او اند مدت عمر و روایت مذکور نیست ...
معاذ بن جبل رضی الله عنه بعد از وفات ابو عبیده رضی الله عنه ... امارت سپاه اسلام قیام نمود و بجهت ... طاعون ...
از عالم انتقال فرمود و معاذ ابو عبد الرحمن کنیت داشت و از قبیله خزرج بود و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را بامارت ...
با قضا و آن ولایت سرافراز کرده بود و بروایت انس بن مالک ... کنیت ابو عبد الرحمن ... اعلم بالحلال و الحرام معاذ ...
... **عبد الرحمن** بن معاذ ... ابن ... انتقال نمود و از
جمله اموات امثال ... یزید بن ابی سفیان است که برادر معاویه بن ... و دیگری از آن جمله **سهیل** بن عمرو است که نسبش
بعامر بن لوی می‌پیوست و او از اشراف قریش بوده ... و پدر سهیل **ابو جندل** بن سهیل
واقعه فوت شد و از جمله اموات آن طاعون دیگری **شرحبیل** بن حسنه است که ... رسول الله ...
در اوقات حیات شرحبیل ... دیگری **حارث بن هشام** بن مغیرة المخزومی است که برادر ابو جهل بود ...
آنکه حارث در واقعه یرموک شهادت یافت **فضل بن عباس** رضی الله عنه برادر ... فاطمه ...
آنکه فضل ... شهادت چشید و بعضی گویند که در واقعه اجنادین ... اوقات ...
القصه ... امر و احکام ...
اموال و قسمت ... از ... ملک ...
در ... شام ... احکام ... تا ...
وارث ...
مراجعت ... عمر بن الخطاب رضی الله عنه ...
... قلعه ... حصار ...
...
و ...
... سلام ... الصلوة و السلام ...
...
...
خود ...
... ثم ...

یاران چون لفظ عمر شنیدند اصحاب خود را تنبیه نمودند که تو آن شخصی که از ایشان احوال کرده مصالحه را بر کشته ترک مجادله نمایند

پس از فتح رقه و رها ... مصالحه مفتوح ساخت و ... [illegible]

[illegible]

بلال الحبشی المؤذن

[illegible]

ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم بعون عنایت مفتح الابواب و سایر سوانح و وقایع و حالات

ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

[illegible]

القصه [illegible]

نظم [illegible]

و بعد [illegible]

مصراع [illegible]

القصه [illegible]

کرد و چون آید مثنی بن حارثه شیبانی با لوای امارت برقرار در صباح تقدیم میکرد که اعلام اضاءت گستر در فضای هوا افروخته شد سپهر
بفوج زرنگار خورشید مزین گشت و از لطائف امواج بحر نیلگون گرد دست تقدیر ملک بحرین سلطان ابن امواج کواکب را در ربود مثنوی
صبحدمان کاینه آفتاب برد زهره و برجیس خیال خواب شب تیره زنا کشت رفت و زنک رفت خیمه خورشید چو برپای نمود گشت یمنه رفت بتاراج
عرصه زد لخت و چون تا ابر رود لشکر همت بعض بهرش کار و بانک بر او لشکر و اقبال گو مثال او در پیش صف او داشته میدان شما
شتافتند و ابو عبید و سواران سپاه اسلام میمنه و میسره و قلب را بر شان بصوب مقابله و مقاتله ایشان تاختند و چون از جانبین
روز بکار ددمیدان تاختند و تنگ معرکه را بجوش بکدیگر گل بتاختند اسپان مسلمانان رمیده بازگشتند و کفار از عقب در آمده بر حزم
جمعی کشتند ابو عبید که آن مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسپ فرود آمده بجانب پیل روان آوردند و بعضی از ایشان پیلان را مجروح
کرد این ابو عبید خرطوم پیل سفید را که اعظم افیال بود مقطوع ساخته اما در وقت مراجعت پیل بر فرق او رسیده و از پشت خرطوم او را بر زمین
و بانداز آورده و شهید کرد لاجرم کفار دلیر گشته مسلمانان آن روز از لشکر و کار از دست رفته ابو هریره فتنه درآن حال عبدالله بن یزید الله
چون کار کفار بر معرکه عزیمت را ب از کشته بیایست نماید جسرها ویران ساخت و هر کس را از جانب ثبات پیل خراب بدان را معرکه کارزار گردید را ب
باری پیش از آن پیش آن مسلمانان بر جسر فرار شدند و بعد از شهادت اولاد ابو عبید و سلیط بن قیس مثنی رایت بر داشته بطریق حزم لشکر را حرب
تا بقیه مسلمانان آنرا بای هلاک ساحل نجات رسید ندو در آن معرکه از اهل اسلام چهار هزار تلف شده دو هزار بمدینه باز گشتند و سه هزار
با هزار نفر با مثنی در موضع لیس متوطن گردیدند و بهمن جادو از عقب لشکر مثنی جرأت قصد کرده که آب فرات جسر بندد و تا با اخبری بوی رسید
را بمنی رسید که در آن ولا اخبار پریشان از جانب شرق بشنود بمدائن مراجعت نمود و وقعه جسر در ماه شعبان سنه اربع عشر من الهجرة امیر المؤمنین عمر بن
الخطاب رضی الله عنه لشکری بر اوراق جریر بن عبدالله البجلی با سر داری ایشان که باید دو مدد مثنی بطرف کشته مقدم در وادی عجاد
تا الخلافه که در واقعه جسر دست داده تدارک نمود و جریر بجانب عراق نهضت نموده مثنی مویشته در آن اثنا مهران بن بادان با سپاهی گران متوجه
ایشان شد و در موضع نخیله ملاقی فریقین اتفاق افتاده در خلال قتال مهران بر خرکان یکی از ابطال رجال بقتل رسید و اینا عشر نیز کرم
بانه اهل اسلام تیغ بید نیم زرکار اوران نهادند چنانچه روایتی عدد مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آورده
الاعشار خواندند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان شمرده شد که هر یک ده آورده کار بیش کشته بودند هم در آن اوان مثنی بی
خافقی و بازار بغداد را که مجمع تجار بود عارت نمود و اموال بسیار بدست آورده در میان لشکر اسلام قسمت کرد و چون این خبر بدیار
رسید اعیان عجم متابعت یزدجرد بن شهریار را با پادشاهی برداشتند و رستم فرخزاد را بمقاتله عرب نامزد کرد و احوال ایشان روی بانتظام آورد
و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرضه داشت نمود امیر المؤمنین عمر بن الخطاب استصواب جمله اصحاب بقصد رفتن بحرب عراق عزم نمود
عراق اوتقضه اختیار سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نهاد داوود در اواخر سال اجمادی الاول سال اربع عشر بحرب اعجام عراق را از شمشیر آن اقامت
کرد باعظم فرستاد و سعد آن زمستان در منزل شراف که قریب بعقیب و سواد است اوقات گذرانید چون سرما اعظم از سرکله چون به بدل شرف
خوش شد امیر سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و قبل از وصول او مثنی از زخمها که در معرکه جسر رسیده بود و سعد در قادسیه رحل
اقامت انداخته تا یک سپاه سواد بدو ملحق گشتند و امیر المؤمنین عمر طلیحه بن خویلد اسدی و عمرو بن معدیکرب الزبیدی و عاصم بن عمرو التمیمی و جمعی
بن حنظله لشکری و فرات بن حیان را بمدد سعد فرستاد و بعد از آن اسپاه اعیان سپاه از مدد سعد رضی الله عنه روان ساخت و اعجام سردار اعظم رستم

سوار براق دار که هر دو سو ... سپه ... تاج قیل گوه پیکر کا در تاج از مدائن بحرب خوانده سالار اعجام بسالار عظمی گرداند و سعد بن ابی وقاص
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جمعی از اصحاب که نعمان بن مقرن مزنی و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحه بن خویلد اسدی از جمله بودند
نزد یزدجرد بن شهریار فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت مفتوح دارند و احکام حجت بعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان
او بمدائن شتافتند و در مجلس پادشاه عجم زبان فصاحت با دای رسالت گشادند و یزدجرد بقبول اسلام رغبت ننمود و ایشان را حکم شرع شریف موافق شد
اداء جزیه عار داشته توبره خاک بر گردن یکی از رسولان نهاده و ایشان را اهانت محاورت داد و اهل اسلام بدان معنی تفأل نموده گفتند معنی
زمین عجم در حین تعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم در خواهد آمد و یزدجرد بعد از رخصت ایلچیان مشغول گشت و رستم در شاه معما
زیر ولد کر بیهوت مرحله نامزد شد ... رستم را در تصرف ... جمعی مشغول که بود که کوکب طالع سعد و سپاه عرب در اوج
و سعادت است و اختر یزدجرد در حضیض نحس و نحوست بتدریج طی مسافت مینمود و پیوسته قاصدان سعی در آن جمع وصد
داشته مطالبه مصالحه می بود و بعد از ظهور عجز رسول و رسایل پادشاه اجل ... جنگ ... مقابله و مقاتله اقدام
نمود و سعد از وصول اعادی و وقوف بر عزیمت سپاه خویش که سعی در جنگ بعباد بر جسر گرد بود و استعمال مفتوح یعنی و طلیحه بن خویلد
اسدی را در مقابل کفار ... جریر بن عبدالله البجلی و عمرو بن معدیکرب ... رایت ... خندق حسن بن ملجم
سرادی و اعمر بن حارثه شیبانی کرده خود بواسطه ظهور دمامیل در ران و عرق النسا در بام قصری که مشرف بر معرکه بود منزل
گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش معین کرده اما رستم و اخبر بن الجهاد از دو حد ... و هر یک از ایشان معرکه آرایان انست و جسر و هر
بر عقاب ... سیر و جای بود در قلب ... و هر یک ... در پیش ... جانی را ... ایشان ... پیلان سوار کردانیدند و پیل ... کوه
و میمنه و میسره را الغصه صباحی که خورشید بحکم ... از افق مشرق بر افراخته نفخ ... لشکر که ... و فضای
زمین از کلف ... گشته ... بر ماه ... عرصه ... افلاک ... دلیران رستم
با جماعتی ... و چون ... در ... بر ... بیشه ... اسپان ... قطعه
سعد و قاسم ... لشکر عرب ... ضرب نهاده ... مصاف ... پرداخته ... بهر ... ایشان
ایام مرادت ساخته در آن ... بسیار بخواندند و دلاوران ... بن عبدالله اسدی و عاصم بن عمرو التمیمی در آن معرکه
مردان نهاده از جانب کفار بهمن جادو که بسا ... بهمن ... مبارزت آمد ... پهلوان ... مبارزت
و غالب مهران را مغلوب گردانید و دستگیر کرده ... سعد آورد ... عاصم ... ابو محجن
اول ... گر بود اگر چه فارسیان ... رنج ... معصوم گردند ... رستم ... حواریت
عاجز گردانید و عاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از آن آسیاب قتال ... گرم ... اوفلک ... گشت
از پیکان طلوع فلق ... هر ... جمعه ... خون ... سرانک درکار ... شمشیر بر ... و از
رماح دو سو ... کرده شد ... ارواح ... اشباح ... جشن ... معرکه ... دلیران ... مثنوی همه روی ...
خون ... گرد ... رسانند ... چو تیغ ... دشمن ... قلب ... گشت ... سواران ... کار ... رزم
... کواکب بر فلک نظاره ... از ضعیف ... بکار ... وسیار ... بر ... آورد بود

و امرای [illegible] کشته انوار انتصار از روزنت [illegible] ارکان [illegible] کرده رایت مراجعت
برافراشتند و هر کدام در معسکر خویش فرود آمدند [illegible] باز داشتند **بیت** [illegible] بخواب راحت
و صباح روز دوم که موسوم است باغواث نوبت دیگر کردان هر دو لشکر و مردان هر دو کشور بجنگ و صفوف پرداختند **مثنوی**
نشستند بر اسب [illegible] کشیدند خنجر [illegible] شد از هر طرف [illegible] در زمان اشتعال آتش
قتال مقدمه لشکر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده [illegible] ابو عبیده از جانب [illegible] اهل اسلام [illegible]
رسید و سردار ایشان قعقاع بن عمرو [illegible] در میدان [illegible] جمله آورد [illegible] در انداخت
انداخت **بیت** [illegible] **نقلست** که ابو محجن ثقفی در زمان ایام سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه بواسطه ارتکاب شرب مدام [illegible] بود در روز اغواث ابو محجن [illegible]
مردان صف شکن [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ابو محجن [illegible]
[illegible] ابو محجن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابی محجن [illegible]
[illegible] سعد رضی الله عنه [illegible] ابو محجن [illegible]
[illegible] ابو محجن [illegible]
[illegible]
[illegible] **القصه** [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] **درانتا** [illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible] **دزاع** [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible]
[illegible]

درفش کاویانی [illegible] هزار دینار [illegible] آنرا داخل غنایم [illegible] و خمس غنیمت [illegible] بمدینه [illegible]

[illegible] با اهل اسلام [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] و شادمان [illegible]

[illegible]

[illegible] سنه خمس عشر من الهجرة النبویة امیر المؤمنین عمر [illegible]

[illegible] عمر رضی الله عنه [illegible]

[illegible]

[illegible] عتبه [illegible] بصره [illegible]

[illegible] حکومت بصره با بو موسی اشعری [illegible]

انتقال یافت و در همین سال یعنی خمس عشر امیر المؤمنین عمر [illegible]

[illegible] رضی الله عنه [illegible] هزار درم [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] سعد ابی وقاص رضی الله عنه [illegible]

[illegible] سعد رضی الله عنه [illegible]

[illegible] سعد وقاص رضی الله عنه [illegible]

[illegible] و کان فی بیت المال [illegible] القادسیه [illegible]

[illegible] سعد [illegible]

[illegible]

شرقیه و ظروف و اوانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **القصة** سعد از ان غنایم [illegible]

[illegible]

[illegible]

امیر المؤمنین عمر [illegible]

[illegible] التحیه والغفران [illegible]

[illegible] جلولا [illegible]

[illegible] معرکه قادسیه [illegible]

[illegible]

[illegible] جلولا [illegible]

[illegible]

[illegible] جلولا [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الله بن المعتز [illegible]

بن الخطاب [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]

شعبان حضور بود و نظر امیر المؤمنین عمر بران نوشته افتاد پرسید که آیا این شعبان شعبان امسال است یا شعبان پارسال و از استفسار این حقیقت
ملال و احوال مشورت عمیق طریق صواب به نقاب ارتیاب محجوب ماند و جهت صلاح کار بسته جمعی حکیمی را که در رفع خصومات و قطع معاملات صورت
و ضبط تقویم استقلال داشتند [illegible] در الحال جمعیت [illegible] با جماع اعاظم اصحاب احضار صحابه
اولی الالباب امر فرمود و با ایشان آغاز مشورت کرده فرمود که چون سواد الطاف الهی اعوان شریعت حضرت رسالت پناهی [illegible] دولت
احوال بخصوص رسید که الهی اعوان [illegible] فتوحات و اخراج صدقات [illegible]
مضبوط ماند [illegible] وقایع [illegible]
و جهه اختیار [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
از [illegible] اشارت فرمود [illegible]
و مواقیت معاملات [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] اصل تاریخ [illegible]
سال الهجرت [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] کوید که [illegible] تاریخ [illegible]
تاریخ [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] حضرت خاتم
صلی الله علیه و سلم [illegible] تاریخ [illegible]
شد هبوط آدم بود [illegible] طوفان نوح علیهما السلام [illegible] ابراهیم علیه التحیة و السلام [illegible] تاریخ
و اسرائیلیان [illegible] بعثت موسی صلوات الله علیه [illegible]
شوکت [illegible] تاریخ [illegible] سلطنت [illegible]
که [illegible] سلطان جلال الدین ملکشاه [illegible]
[illegible] تاریخ هجری
دارد [illegible] مثال [illegible] هجرت [illegible]
[illegible]
آسمان [illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible] **چون** [illegible] الخطاب
[illegible] عباس رضی الله عنه [illegible]
و زاری [illegible]

زار آید همگان [illegible] ابو بکر [illegible] حسان بن ثابت [illegible]
ابیات [illegible] **شعر** [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] رضی الله عنه
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
ابی بن کعب الانصاری [illegible] وفات یافت [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
تعالی عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible]
امارت کوفه [illegible] **اسید** [illegible]
وفات یافت [illegible] **ابو سفیان**
الحارث بن عبد المطلب [illegible] **وجه** [illegible]
معرکه اهل اسلام [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اهل [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طلیحة بن خویلد اسدی

ذکر حج گزاردن خلیفه ثانی و انتقال او بعالم جاودانی

قتادة بن النعمان الظفری الخزرجی البدری

القصة

کشته

امیر المؤمنین علی را کفت انسب آنست که خود را از اهل اصحاب شوری کردانی [illegible] کفت بعد [illegible]

مکرر مطلع نیست و بعد از آن ترجیح جانب عبد الرحمن بن عوف [illegible] که [illegible]

رسید که ابن عوف [illegible] علی مرتضی وصیت مذکوره از زبان آورده کفت ای [illegible] عبد الرحمن [illegible]

نخواهند بود و سعد بن ابی وقاص که در عقب عبد الرحمن [illegible]

منقضی نخواهد رسید عباس کفت ای ابو الحسن [illegible]

فوت سید عالم صلی الله علیه وسلم کفتم که در طلب خلافت [illegible] رضا النفس [illegible]

دا اهل اصحاب شوری [illegible]

شوری متفق اللفظ والمعنی [illegible]

متابعت بجای آرند در روضة الصفا مسطور است که [illegible]

که [illegible] المؤمنین [illegible] عز اسلام [illegible]

رخصت مطلب [illegible]

[illegible]

در کوهستان [illegible] فاروق اعظم [illegible]

[illegible] اکابر اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible] اهل مدینه [illegible]

در زمین [illegible] امیر المؤمنین [illegible] رضی الله تعالی عنه [illegible]

خاتم النبیین [illegible]

ذکر بعضی فضایل اعدل اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

از جمله عطایا [illegible] که امیر المؤمنین عمر [illegible] خیر البشر [illegible]

[illegible] کلام [illegible] حضرت [illegible]

کمخیر البریة علیه السلام والتحیة [illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله [illegible]

علیه وسلم [illegible] ابو بکر رضی الله عنه [illegible] فاروق اعظم [illegible] حضرت [illegible]

علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

مسلمان بودند و آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] وحی [illegible]

[illegible] انس بن مالک و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم [illegible]

المؤمنین عمر کفت که موافقت کردم با پروردکار خود در سه امر کفتم یا رسول الله لو اتخذت من مقام ابراهیم مصلی فنزلت واتخذوا من مقام ابراهیم

مصلی وقلت یا رسول الله یدخل علی نسائک البر والفاجر فلو امرتهن یحتجبن فنزلت آیة الحجاب واجتمع نساء النبی فی الغیرة فقلت عسی

ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن فنزلت کذلک [illegible] بعد از فوت عبد الله [illegible] حضرت رسول صلی الله

علیه وسلم قصد فرمود که بر جنازه او نماز کزارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible]

[illegible] صلوات الله علیه [illegible] ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی

[illegible] و دیکر آنکه در اوایل هجرت که روزه ماه رمضان فرض شد [illegible] امیر المؤمنین عمر

رضی الله عنه [illegible] طلوع صبح صادق [illegible]

[illegible]

[illegible] احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم الآیة [illegible]

[illegible]

حضرت [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]

و دیکر در روضة الاحباب مذکور است [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل [illegible]

[illegible] فان الله عدو للکافرین [illegible] در جامع ترمذی [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] عمر [illegible] رضی الله عنه [illegible] رسول صلی الله علیه

کفت که ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین در روضة الاحباب مسطور است که [illegible]

علیه وسلم [illegible] عمر رضی الله عنه [illegible] ان الشیطان [illegible] در جامع ترمذی از ابو سعید خدری رضی الله عنه [illegible]

صلی الله علیه وسلم [illegible] از اهل آسمان [illegible] از اهل زمین [illegible]

جبرئیل است و میکائیل [illegible] از اهل زمین ابو بکر است و عمر [illegible] روضة الاحباب مسطور است که در زمان خلافت امیر المؤمنین

کرم الله وجهه [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]

علی مرتضی [illegible] رضی الله عنه [illegible]

که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما [illegible]

الله وسلامه علیه [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible]

از عمر بگیر بطریق اختصار مسطور شد بعد از آن ازواج و اولاد امجاد آنجناب سیادت مآب مرقوم شود هو الهادی الی سبیل الطلوب و المقصود

ذکر ازواج و اولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه

ارباب اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مدة الحیوة شش زن در سلک ازدواج کشید **اول** زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد الله که از بزرگان اصحاب بود و عبد الرحمن اکبر و حفصه ازین مخدره متولد شدند **دوم** ملیکه بنت جرول بن مالک بن مسیب بن یزید اصغر و عبید الله که در جنگ صفین از معاویه بود ازو در وجود آمد **سیوم** ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی و ازو دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت **چهارم** جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح و ابن جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم گشت **پنجم** ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه و ازین مخدره پسری و دختری تولد نمودند پسر زید نام داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند و جماعه در مقصد اقصی مذکور است زید را عبد الملک بن مروان زهر داد **ششم** عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و از آن زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند **و امیر المؤمنین عمر** ابن الخطاب را دو سریت بود و از یکی از ایشان یک پسر آمد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری بوجود آمد پسر را عبد الرحمن اصغر میگفتند و دختر را زینب و بروایتی امیر المؤمنین عمر را نه پسر و چهار دختر بوده باشد و الله تعالی اعلم

ذکر جماعتی که در سال فوت امیر المؤمنین عمر بن شغل و عمل بودند

جمهور مورخان روایت کرده اند که در وقت فوت عمر رضی الله عنه نافع بن عبد الحارث الخزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد الله الثقفی در طایف و ابو موسی الاشعری در بصره و مغیرة بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمیر بن سعد در حمص و معاویه بن ابی سفیان در دمشق و عمرو بن عنبسه در اردن و یعلی بن امیه در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین و حذیفه بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان امیر المؤمنین عمر زید بن ثابت بود و قاضی کوفه شریح و قاضی بصره کعب بن سور و کاتب عمر رضی الله عنه زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و معیقیب را نیز کاتب گفته اند و حاجب امیر المؤمنین عمر غلام او بود یرفا نام و العلم عند الله العلام

حکایت غرایب شوری و بیان بیعت ذو النورین بخلاف رضا شاه اولیاء

چون اهل الاسلام از دفن امیر المؤمنین عمر و ادای مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم در سرای مسور بن مخرمه یا در حجره عایشه رضی الله عنها بامر ابو طلحه انصاری در امر خلافت مجتمع گشتند و هر یک خطبه خواندند و مناقب و فضایل خویش بر زبان راندند بیان ایشان بطول انجامید و در وقت نطق علی بالآخره عبد الرحمن گفت ای قوم دانید که من بحصه خود از امر خلافت راضی نیستم و با شما در این باب مضایقه ندارم لیکن اگر شما بعهد من تفویض رای من سازید تا امر کسی را که اولی بامر خلیفه کند انتخاب نمایم عبد الرحمن گفت ابن سعد ابن عوف... [illegible] عنه گفت من بهم خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه رضی الله عنه بزبان آورد که من امر خویش را بعثمان ارزانی داشت و سعد امر خود را بعبد الرحمن گذاشت بروایتی خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد و پیمان درمیان آوردند که از اصحاب عبد الرحمن در کتب آید و قصه ایشان مذکور است که چون عبد الرحمن گفت که اختیار امر کار بدان تفویض نمایید امیر المؤمنین علی علیه السلام ساکت بود و عبد الرحمن گفت ای ابو الحسن جهت سکوت را بر سبیل انتخاب جواب داد که شرط کن که درین حظه اعراض بسوی هوی و هوس نکنی و ریایت حق را بر اعلاء امر مسلمانان بفضل دهی و عبد الرحمن رضی الله عنه بر صحت عهد و پیمان درمیان آورده تعیین خلیفه بتفویض رای او شد

عبد الرحمن ارشاد و کفالت بناء سوال کرد که اگر تو را بخلافت نامزد نکنم و بر دیگری رضا دهی تو بر کدام کس راضی هستی گفت آن جناب بطلحه رضا دهم که با یاران عثمان بود و بزعم بعضی رجوع بسیار نمود عثمان گفت علی بن ابی طالب و بدان گفت سوال عبد الرحمن و طلحه و زبیر را تعیین کرد که بعلی نمایند عثمان را اختیار نمود و زبیر علی علیه السلام را الاعتبار عبد الرحمن گفت ای گروه میان علی و عثمان دائر گشت و مدت سه روز در میان ایشان تردد کرد با اکثر اشراف و اعیان شرایط استشارت بتقدیم رسانید و بسیاری از اکابر اصحاب شوری میل عثمان را اختیار نمود و بعضی از عظماء صحابه میل بعلی نمودند و اتباع ایشان بجانب عثمان گرویدند از مسور بن مخرمه که خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف بود مرویست که گفت در ثالث شب عبد الرحمن بخانه من آمد و مرا از خواب بیدار کرد و گفت زبیر و سعد را طلب داشت و با ایشان اختیار نمود عبد الرحمن نیک بطریق مشاورت بعد از آن دو مرد در خانه در میان آورد و چون هر دو متفق بودند که مرحله خلافت را از علی بن ابی طالب نزع کنند عبد الرحمن از ایشان ابن ابی طالب و بر سر این استخاره و استشاره بالغت نمود و تا صبح امر خلافت با عثمان و علی مرتضی در میان بود و علی علیه السلام ازین جهت در وقت و حال اکثر عبد الرحمن خایف بود که با دیگری بیعت نماید و این معنی که بسوی عثمان گرود از آن مقام شرح تفصیل آن در موضع خود بیان کرده شده و عبد الرحمن و عثمان و علی متفق بودند که تا صبح این مشورت را بامر امارت مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن شب طلوع آفتاب عبد الرحمن امر عثمان را بکرد و دست آن جوان بر دست عبد الرحمن در آن مجلس با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا ابو الحسن امر بیعت بعثمان بکنم بر کتاب الله و سنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان در اهل اسلام و چون ایجاب فرمود که بلی عثمان تا خوض در بیعت کند خواهش کرد اما عبد الرحمن همین سخن را با عثمان گفته او بر سبیل حزم زبان بقبول گشاد و متعهد بود و طلاقت کرد ابید

القصه روز دیگر که خورشید انور بر مجمع سوالف کواکب بر آمد عبد الرحمن رضی الله عنه اشراف و اعیان را در مسجد خیر الوری صلی الله علیه و سلم جمع ساخته بر پهلوی منبر ایستاد و گفت ای اهل شوری امر خلافت بر عثمان قرار گرفت بعضی بر امضای رای من رضا دهند و من از الزام عهد و میثاق بجای آورده بودم که جناب علی را او بیعت کرده ام و هر که بیعت نماید تا عبد الرحمن عثمان را بیعت کرد و طلحه و اعاده شرایط مذکوره نمود عثمان بطوع و رغبت همه را قبول فرمود و عبد الرحمن گفت که بیعت کرد ای عثمان و علی را گفت که بیعت کن عثمان را در رفته بود تا آنگاه در روایت اشهر آنست که عبد الرحمن رضی الله عنه در آن مجمع گفت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را تکلیف بیعت فرمود و گفت ای علی بیعت کن و چون کتاب خدا و سنت مصطفی و روش ابو بکر و عمر را متابعت نماید مردان بدست او بیعت کن و جواب گفته عبد الرحمن را از دست اعتبار باز داشت و عثمان را طلب نمود آنچه مسطور شد باوی بیعت نمود و در مقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب مرتبه اجتهاد حاصل بود و متابعت ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در مسایل اجتهادیه جایز نبود لاجرم میشمرد در جواب عبد الرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان در این باب سعی نمایم و عثمان را دانست که بعد از رسول الله در سایل وقوع بی یابد و هر کار موافقت سنت و متابعت سلف را نیست اشبع الاحکام سنت و واجب الاجرام التقلید و تقلید تخییر را قبول کرد و باین سبب امر خلافت بر عثمان قرار گرفت **القصه** چون عبد الرحمن دست عثمان را گرفته با وی بیعت نمود و حضار مجلس شرایط متابعت بجای آوردند علی مرتضی علیه السلام در آن بیعت تنزل نمود و بعضی گفته اند که از مسجد بیرون رفت عبد الرحمن گفت یا علی و من نکث فانما ینکث علی نفسه و اعتذار را داد که امیر المؤمنین اول روز در بیعت عثمان

کرد بغضب جمیل و الله المستعان علی ما تصفون و بقولی که در روضة الاحباب مرقوم قلم افادت مآب شده چون مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ایها الناس ... که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچ کس هست که خواجه کونین او را گفته باشد که انت اخی فی الدنیا و الآخرة غیر از من حضار مجلس گفتند بار خدایا نه فرمود که هیچ کس در میان شما هست که سید کاینات در شأن او فرموده باشد که من کنت مولاه فهذا علی مولاه غیر از من همه جواب دادند که نه فرمود که هیچ احدی هست در میان شما که خاتم الانبیا با وی گفته باشد که انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر از من اصحاب گفتند نی فرمود که هیچ کس در میانه هست که خیر البرایا او را در قرائت سورهٔ برائت امین ساخته گفته باشد که لا یؤدی عنی الا انا او رجل منی غیر از من زمرهٔ حاضران گفتند فی الحقیقة ... فرمود که هیچ کس هست که سید المرسلین برابطه مهاجر و انصار در وقت ... او را برادر خود گردانیده ... غیر از من گفتند ... و مرتضی ... که انا مدینة العلم و علی بابها و در روایتی انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری معلوم داریم ... امیر المؤمنین فرمود که ... که چند کرت اصحاب حضرت رسالت مآب در مقابله اعدا ... از میدان ... و من در هیچ معرکه ... قایل کلمه لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ... که من ... کردم ... با ابو بکر و عمر و عثمان ... قریب ... عبد الرحمن ... الکرم ... بعثمان ... که ... اهل اسلام ... دنیویه بمقتضای علم خود عمل نمایند ... اهل اسلام ... عثمان رضی الله عنه بیعت کرده ... اربابی ... ابن ... عند الله الکریم الودود

گفتار در بیان مجملی از احوال امیر المؤمنین عثمان بن عفان در وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران

اصحاب علم انساب آورده اند که نسب عثمان بعبد مناف بپنج واسطه میرسد ... عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و مادر مادر امیر المؤمنین عثمان ام حکیم بیضا بود بنت عبد المطلب ... امیر المؤمنین عثمان ابو عمرو است و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز کنیه او ... و لقبش ذو النورین ... عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریش بود ... حضرت رسالت ... غزوات و مجالس ... باحضرت نبوت ... بلاد و امصار ... طبرستان ... قومس و جرجان و مازندران

و بسیاری از بلاد خراسان در زمان حکومت امیر المؤمنین عثمان مفتوح گشت و امیر المؤمنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ ... که ... در ... کلام ... که ... الا ... اهل سنت ... امیر المؤمنین ... در زمان ... خلافت ... بعد ... در ... که ... و ... ایشان ... اتفاق ... و ... در ... خمس و ثلاثین ... از ... که ... سال بود ... سال ...

ذکر بعضی از وقایع و حوادث روزگار و بیان تغییر حکام و عمال بلاد و امصار

... جمهور مورخان عالی شأن ... که در زمان امیر المؤمنین عثمان ... اول قضیه که در زمان ... عبد الله ... که ... اوان که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب ... ابو لؤلؤ ... عبد الرحمن بن ابی بکر ... عبید الله بن عمر ... ابو لؤلؤ ... جفینه ... هرمزان ... عبید الله ... ابو لؤلؤ ... اسلام ... هرمزان ... جفینه ... عبید الله ... سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ... عبید الله ... عثمان رضی الله عنه ... امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ... امیر المؤمنین عثمان ... عبید الله ... امیر المؤمنین عثمان ... سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ... ولید بن عقبه ... بن ابی معیط ... حکومت ... عثمان رضی الله عنه ... عبد الله ... و حکومت کوفه بسعید بن العاص قرار گرفت در روضة الاحباب مسطور است که چون مدت شش ماه از قتل عمر بن الخطاب رضی الله عنه

در آن دشت بحسن تقصیر جماعتی از اهل همدان در میان مسلمانان شایع گشت و مغیرة بن شعبه بفتح آن سرزمین مامور شده بدان جانب شتافت
و بار دیگر مهم همدانیان بصلح فیصل یافت و متوطنان ملک ری نیز تقلید ساکنان همدان نموده مغیره براء بن عازب و قرظة بن کعب را بر
آن ناحیه را داخل حوزه ایمان ساخت [illegible] در همین سال سراقة بن مالک بن جعشم المدلجی وفات یافت رضی الله تعالی عنه
مثابه مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند یعنی سنه اربع و عشرین و سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ابواب
مفخر محمد مسلمین [illegible] فتح آن دیار بتسبیع عمرو بن العاص اتفاق افتاد و هم درین سال اهالی آذربیجان بر مقام تمرد و عصیان آمده
بن عقبه از کوفه [illegible] امیر المومنین عثمان لشکر بدان جانب کشید و میان ولید و متمردان مهم بصلح انجامید و درین سال معاویه
حبیب بن مسلمه الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزو روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی را با فوجی [illegible] امیر المومنین عثمان جهت امداد
حبیب بدان جانب روان گردانید و حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد [illegible] که از جمله سرداران سپاه روم بود و با هشتاد هزار
جرار قصد او داشت در نواحی [illegible] المحاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان گرفته روز دیگر سلمان [illegible]
غنیمت حبیب طمع کرد و حبیب [illegible] میان الجانبین [illegible] انجامید و این اول نزاعی بود که در اسلام میان کوفیان
تسلیم ننماید لاجرم حبیب در حدود روم توقف نموده سلمان روی بصوب ارمینیه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که [illegible]
اخبار کمال اقتدار است [illegible] سید ابرار صلی الله علیه وآله [illegible] بلاد ارمینیه رسیده بود و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان [illegible]
کرده لاجرم سلمان بهر شهر و قصبه که میرسید ابواب فتح و نصرت بر روی [illegible] گشوده [illegible] خاطر از مهمات آن
عازم شروان گشته از آب کر بگذشت و با ملک آن ملک صلح کرده روی بجانب دربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر [illegible]
سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته با وجود آنکه سیصد هزار [illegible] بر افراشت [illegible]
دشت خزر کران آمده بود گفتند که جنود تو سیصد هزار است و عدد [illegible] زیاده از ده هزار نیست [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] که لشکر اعراب از آسمان نازل گشته اند [illegible]
[illegible] هر چه تمامتر [illegible]
آن ولایت که [illegible] اموال کفار [illegible] که در آن [illegible]
شخصی [illegible] معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی [illegible] دید که [illegible] آب در آمده غسل میکرد [illegible]
در خانه کمان نهاده [illegible] آن تیر بر مقتل آن [illegible] خورده [illegible]
و بعد از وصول [illegible] سلطنت [illegible]
و خاقان از وقوع این حال و استماع این مقال دلیر شده با سیصد هزار مرد [illegible] متوجه حرب سلمان [illegible]
اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد [illegible] شربت شهادت چشیدند [illegible] بمدینه رسید [illegible]
امیر المومنین عثمان نامه نوشت بحبیب بن مسلمه [illegible] ارمینیه [illegible]
را مضبوط ساخته [illegible]
لشکر [illegible]

شانزده

شتافته سکان [illegible] امرا و اعیان آن حدود [illegible] الطاعت و الانقیاد دعوت کرده [illegible]
هزار هزار درم [illegible] بین الجانبین [illegible] مصالحه استحکام یافت [illegible] حذیفة بن الیمان از مدینه بدان جانب رسیده [illegible] امیر المومنین
عثمان که [illegible] بطرف شام [illegible]
ارکان اسلام [illegible] مغیرة بن شعبه [illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
افتاد و درین سال امیر المومنین رضی الله عنه عمرو عاص را [illegible] عبدالله بن سعد بن ابی سرح
[illegible] مقتضای کلمه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] حکومت [illegible] سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible]
و هم درین سال عبدالله بن سعد بن ابی سرح از عثمان رضی الله عنه اجازت طلبید [illegible] افریقیه [illegible]
عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمرو [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالله بن سعد [illegible] افریقیه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] عبدالله بن سعد [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
[illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible] امیر المومنین عثمان [illegible]
[illegible] امیر المومنین عثمان [illegible] عبدالله بن سعد [illegible]
[illegible] عبدالله بن نافع [illegible] عبدالله بن نافع بن الحصین [illegible] عبدالله بن نافع
بن الحصین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المومنین عثمان [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]

مدینه رسیدند اهل فارس نقض عهد نموده عبید الله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل آوردند امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه اشارت فرمود تا عبد الله
بن عامر با سپاهی وافر بجانب فارس رود و در تدارک آن اختلالی که روی نموده شرایط اهتمام بجای آرد و عبد الله حسب الفرموده متوجه آن سامان شده در حدود اصطخر
میان او و فارسیان محاربه عظیمه اتفاق افتاد مسلمانان غالب آمدند و عبد الله فتحی از کان ... بیدریغ بکشتند و جمیع الکا
بلاد را مفتوح ساخت و آن بلاد تا آخر عهد ... بعد از آن سپاه بشهر جور برده و پس از تسخیر جور باصطخر مراجعت کرده قلعه را که
اهالی آنجا متحصن ساخته بودند محاصره نمود و فتح فرمود آن حصن حصین را گرفته بسیاری از مردان فارس بقتل رسانید و بحسب فرموده
عثمان رضی الله عنه هر مرزبانی بلشکری و هر مرزبانه عبدی و حربی متعین داشت و ... بعضی را که ...
بازداشته بود مراجعت براوردند و در همین سال عثمان رضی الله عنه با جمعی کثیر از اشراف و اعیان بیت الله ... و مناسک حج را در
مکه مبارکه ... فرمود تا در فضای منی خیمه که در کمال وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را با انواع اطعمه ...
و اطعام ... آورد و در عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام گزارد و چون این صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت
رسالت و سیرت ... سالکان مسالک ملت روی نمود بزرگان صحابه زبان اعتراض بر ذو النورین رضی الله عنه گشودند
سبحان ... در غیبت ... چون بود ... در این سال ضعیفه ... بنزد امیر المؤمنین عثمان آورده گفتند که این
عورت بعد از عقد نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر بمدت شش ماه فرزندی تولد نمود و عثمان رضی الله عنه بر رجم او
حکم فرمود چون امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافت و بزبان گوهر افشان
واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافت و بزبان گوهر افشان گفت ... اگر ... این ... بحضرت ... تعالی
ایزد تعالی میفرماید که وحمله وفصاله ثلاثون شهرا و این آیت مشتملست بر اقل مدت حمل و مدت رضاع و ... فصال
کریمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد ... ضعیفه
و امیر المؤمنین عثمان این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند ... رسول فرستاد قضا را ...
... از هجرت سید المرسلین ... سعید بن العاص ... که عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمرو عبد الله بن زبیر
و عبد الله بن عمرو عاص و حذیفة بن الیمان رضوان الله علیهم از آن جمله بودند متوجه جرجان گشت ... در روضه الاحباب
مسطور است امامین الهمامین الکریمین ابو محمد الحسن و ابو عبد الله الحسین سلام الله علیهما در آن جنگ حاضر بودند
همراه ... قدم ... و ... الاقدام و حسن اهتمام ایشان ... جرجان بصلح مفتوح شد و اهالی جرجان ... دویست هزار
درهم مصالحه تسلیم سعید نمودند و در رسالت خاتم الانبیاء و خلفاء واحد ... امیر المؤمنین ... ملک
از دست عثمان ... بعضی ... رفت ... و ... مدینه ... عثمان ... کشید و ...
اجتهاد ... آن ... و در همین سال ابوذر غفاری رضی الله عنه و معاویة بن ابی سفیان
... ابوذر ... ارشاد ... ابوذر ... آیت ... الذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ... اهل اسلام در ... داخل اند و معاویه
عقیده آن بود که حکم این آیت ... اختصاص دارد ... معاویه بسبب ... ابوذر ...

کرتو بجهت

کرتو بجهت آن ... مال الله ... که ... مال المسلمین ... و محاسبه ... آزار ... ابوذر
... ابوذر ... و ... که ... شام ... معاویه ... ابوذر ... مدینه ...
... بن ابی سفیان ... ابوذر ... بعثمان رضی الله عنه نوشت که ابوذر ... شام ...
... امیر المؤمنین عثمان ابوذر غفاری رضی الله عنه را بمدینه طلبید ... کشید ... ابوذر ...
عثمان رضی الله عنه فرمان داد که ابوذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که ... مدینه ...
و ابوذر ... حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه ... ابوذر ...
هر وقت ... مدینه ... چون ... حکم ... اتکاء
رفته ... ربذه ... ابوذر رضی الله عنه ... بود
... آمده ... اصحاب ... صلی الله علیه وآله ... احوال
... گفت که ... ابوذر رضی الله عنه ... عبد الله بن مسعود ...
... ابوذر ...

ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه

... بعضی از کتب معازی ... که در سال
سی و یکم از هجرت خیر البشر عبد الله بن عامر ... احنف بن قیس ... امیر المؤمنین عثمان ...
... بطرف خراسان توجه نمود ... بنواحی کرمان رسید ... ابواب
طغیان باز کرده ... آن ولایات ... حکومت ... مجاشع بن مسعود ... اعدا ... سوار ... زیاد
... بجانب سیستان فرستاد ... و احنف بن قیس ... لشکری
... مصالحه مفتوح ساخت ... قهستان ...
اکثر ولایات خراسان ... اسفراین ... ابیورد ...
... طوس ... و ...
... عبد الله بن عامر ... هرات ... و ... متوجه ...
... هرات مصالحه ... هزار ... بصلح ... عبد الله بن عامر ...
... مصالحه ... هزار درهم ... تسلیم کردند ... سال صلح
... عبد الله بن عامر احنف بن قیس را ... طخارستان ...
... عبد الله ... ولایات ... احنف بن قیس ... عبد الله ...
... متوجه ... یزدجرد ... سال ... قسطنطینیه
... معاویة بن ابی سفیان ...

عبدالله بن سعد بن ابی سرح بجنگ رومیان [illegible] در موضع ذات الصواری [illegible]

[illegible]

و قسطنطین [illegible] اهل اسلام [illegible] محمد بن ابی حذیفه [illegible]

ابن ابی بکر الصدیق [illegible] عبدالله بن سعد [illegible]

[illegible] محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما [illegible]

امیرالمؤمنین عثمان [illegible]

[illegible] عبدالله بن سعد [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه [illegible]

[illegible] قسطنطین [illegible] ذات الصواری [illegible]

[illegible]

حکم بن ابی العاص اموی [illegible]

عثمان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **در تاریخ** [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible]

[illegible] **ابو سفیان بن حرب** [illegible]

[illegible]

[illegible]

دست داد [illegible] عبدالله بن [illegible] عبدالله بن عامر [illegible]

فتح [illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible] عبدالله بن خازم [illegible] خراسان [illegible] اصحاب حضرت رسالت

مآب صلی الله علیه و سلم [illegible] ابوذر غفاری [illegible]

[illegible] **ابو الفضل عباس بن عبد المطلب** [illegible]

[illegible] عباس [illegible] ام الفضل رضی الله عنها [illegible]

از قریش [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] **عم الرسول** [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه** [illegible] عبد الرحمن بن عوف بن الحارث [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] عبد الرحمن رضی الله عنه [illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم **ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبد الرحمن بن عوف و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة ابن الجراح** [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] سلسبیل الجنة [illegible]

عبد الرحمن [illegible]

[illegible]

[illegible] **ابو عبد الرحمن عبدالله بن مسعود** [illegible]

[illegible] عبدالله بن مسعود [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] عبدالله بن مسعود رضی الله عنه [illegible]

[illegible] الکوفة [illegible]

[illegible] **بود و لهذا** [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

عبد الله بن زید الانصاری الخزرجی [illegible]

در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در سنه ثلث و ثلثین از هجرت خاتم النبیین مقداد بن الاسود [illegible]

[illegible] مقداد [illegible] عمرو بن ثعلبة الکندی و چون مقداد رضی الله عنه هنوز در سن طفولیت بود [illegible]

[illegible]

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص و اشراف کوفه و امیر شدن ابوموسی اشعری بکوفه

[illegible]

صورت ابی طلحه [illegible]

مسطح بن اثاثه مطلبی [illegible]

ذکر پیدا آمدن مذهب [illegible] و قتل شدن جمعی کثیر [illegible] از افعال خلیفه هم

[illegible]

[illegible]

ذکر هجوم طایفه از مخالفان امیر المؤمنین عثمان و بیان امور یکه روی نمود در آن اوان

[illegible]

رضی الله عنه و کوفیان جویان زبیر بن العوام و اهل مصر طالب حضرت امامت [illegible] از ما فی الضمیر [illegible] آنحضرت [illegible]
زده و گفتند که رای شما را در عزل [illegible] منصب خلافت [illegible] و اهل مصر و کوفه از طلحه و زبیر [illegible]
المؤمنین عثمان [illegible] مروان [illegible] و کمال مکارم اخلاق آنحضرت [illegible] القائل [illegible]
او در گفتن [illegible] امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهما [illegible] آورده [illegible]
[illegible] و از مقتضای [illegible] آنحضرت [illegible]
ملاقات نمود و [illegible] نصیحت [illegible] ایشان [illegible]
آن امارت [illegible] خود [illegible] امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه [illegible]
اکابر صحابه [illegible] مروان [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible] که خطبه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] خطبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه [illegible]

کنند

کنند و جهت عثمان که [illegible] امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] علیه السلام
[illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
[illegible]

ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر خلیفه سیوم

[illegible] امیر المؤمنین عثمان
[illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] **القصه** [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] رضی الله عنها [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

مدینه آمده بودند و امیر المؤمنین عثمان ایشان را بمزید شمول لطف و احسان گردانید همه را بمکارم اخلاق معاودت نمودند از راه ابتدا محمد بن ابی
بکر رضی الله عنه به شام رفت و بجانب مصر طی مسافت نمودند ناگاه غلامی شتر سوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دیدند
و مصریان او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المؤمنین عثمانم و بجهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند والی
مصر همین ساعت جواب داد که مقصود من عبدالله بن سعد است نه محمد بن ابی بکر غلام را طلبیدند و تفتیش نمودند هیچ مکتوبی
نیافتند گفتند بی تأمل او را رها نمی کنیم و تفتیش بجای آوردند و مطهره خشک در بار آن غلام یافتند که چیزی در جوف آن بود مطهره را شکافته
مکتوبی بیرون آمد ظاهر شد که بر عنوان آن نوشته بود که از امیر المؤمنین عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر و متابعان آنجا رسید
در قتل ایشان تدبیری نمائی و در ابطال آن چه کار ایشان کرده اند کوشیده بر سر و ساعی حکومت مشغول باشی و فرمان مرا در آن باب نگاه
کن و بدانکه عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة البیاع را در مدینه لباس ازاله نکنند و حبس نمودند و دیگران و فلان را فلان ساخته
در حبس باید و فرمان آنرا نوشته بود که سلطان از حضرت کتاب ایشان و دوستان ایشان محو شد در هیچ بعضی از آن مکتوب متوجه شد و
ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدی از پیش اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر چون به
بلده طیبه رسید در حضور امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید رضی الله عنهم اجمعین و بعضی دیگر از اجله صحابه کیفیت حال در باب
آن مکتوب اظهار کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان و مهر امیر المؤمنین عثمان است و غلام و شتر از آن شاه است معرفت
و علی مرتضی اتفاق طلحه و زبیر و سعد نزد امیر المؤمنین عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر تو هست گفت بلی گفتند غلام و شتر از تست
جواب داد که آری فرمودند که تو این مکتوب نوشته ای که پس حالا مردمی مقرر داشته ای و تو معاونت کننده نظر فرمای الی آن که غلام
و شتر و مکتوب و مهر بود و خط کاتب خط من است نه من نوشته ام و امیر المؤمنین عثمان سوگند یاد کرد و روان
آورده که من نه نوشته ام آن مکتوب و نفرستاده ام و غلام را اطلاع ندارم صحابه دانستند که امیر المؤمنین عثمان سوگند دروغ نخورد و مروان
و قوع این امر از مروان مشتبه گشته است کلام صحابه محتمل شد که مروان را بایشان بسپارد تا تفحص حال کنند امیر المؤمنین قبول نکرد اعتنا
نمود در باب حمایت مروان مبالغه نمود و ابن عباس و محمد بن آزار و خواص امصار و بکار گشته بعضی از صحابه در میان اینجمع شدند و ابواب اختلاف
با طلوع رسید و دو روز بعد از آن عمرو سائر خوارج رفته قرار گرفتند که از این بجنگند و مصریان با اتفاق سائر اهل حجاز سرای امیر المؤمنین عثمان را
مرکز و اردو ساختند و گفتند اگر این مکتوب از مروان باشد او را بما باید داد که بر وی عقاب کنیم و الا مستوجب خلع و عزل است اما قائشه
الصدیقه رضی الله عنها که بسبب بعضی از معاملات امیر المؤمنین عثمان رنجیده بود و مردم را بر قتل او تحریض مینمود کما قالت اقتلوا نعثلا
که با امیر المؤمنین عثمان مشابهتی داشت و عثمان رضی الله عنه دارالمحاصره عبدالله بن عباس رضی الله عنه امیر حاج کرده بجانب
مکه مبارکه فرستاد و عائشه صدیقه نیز متوجه حج گشت و محاصره امیر المؤمنین عثمان در مدت چهل روز امتداد یافت
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بصبر و ثبات باز ایستاده بود و کمی ملحقان که از عقاب و شراب بر سرای او بسته بودند و اصحاب
کرده و از جمیع جوانب منع آب و طعام از امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید که مشکهای آب پر ساخته بدو فرستاد بعد از آن
محاصره مصریان در جهت منع آمدند تا آنکه اهل مدینه بمنزل امیر المؤمنین عثمان در آمدند و در حضور بقول امیر المؤمنین
استداد یافته صباح جمعه امیر المؤمنین عثمان بطلب اعضا کرد و حسن و حسین را فرمود تا سلاح پوشیده در خانه

روند و قنبر و اهل سرای او متکلم شدند که کسی بسرای وی در آید و طلحه و زبیر رضی الله عنهما بر این عظیم اطلاع یافته ایشان نیز پسران خود را
بسلطان علیهما السلام بجانب سرای روان ساختند و اهل فتنه چون دیدند که اکثر وابستگان امیر المؤمنین عثمان آمده در مقام عناد
استوار داشته بیکبار هجوم آورده دست باندازی بر کشیدند و تیر بر سرای افکندند چنانکه بروی مبارک امام حسن علیه السلام خون آلوده شد و محمد بن طلحه
مجروح گشت و قنبر بشکست و اهل فتنه چون آن حال مشاهده کردند حرمت امام حسن را نگاه داشتند و بیم قتل او بود از آن احتراز کردند
در سرای امیر المؤمنین را فرو بسته تا مردم درون نیامدند بعضی از آن جماعت از دیوار در آمدند و بعضی از دیوار آن سرای در آمده و جمعی از پشت بام آمدند و جماعتی
حاضر شده بعضی از انصار که در جوار دار الخلافه بوده در رفته و بر دیوار سرای او دار رخنه کردند و از آن در آمدند و دیدند بعضی را که مردمان ملازمان
ترجیح بر غلامان امیر المؤمنین عثمان از آن روی بوشیده راه بی سبب مقاتله ممنوع ندیدند و بنا بر آن حکم دادند که هر غلامی که سلاح از دست بنهد آزاد است
مال او از آن باشد و اکثر غلامان از آن اجلال او بودند بر حیات امیر المؤمنین عثمان غالب آمده همچنان بطرف در سرای او و اعدا استیلا یافته بودند و حسن
محمد بن ابی بکر و آن خانه در آمده و مجلس اصحاب با برکت و کتابی که در پیش ساخته برو گشوده بود و از جهت عبدالله بن سعد سردار و مروان و دیگر
طلبیدند امیر المؤمنین رضی الله عنه گفت ای پسر برادر من که این منزلی آمده تو اگر پدرت بودی درین مقام بمن دست نمی یازیدی محمد بن ابی بکر منفعل شده
بیرون رفته یکی از مخالفان در آمد و شمشیری بر روی وی زد و خون از آن آستین بیرون روان گشته بر آن مصحف که در پیش بود چکیده بر این آیت رسید که
فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آنگاه سودان بن حمران اصبحی تیغی بر حواله کرد و کار شریف آن امیر را ساخته امیر المؤمنین عثمان
سرا خود را از آیه تا ساخته شمشیر بر سینه او آمده و بعضی از کشتگان منقطع گشت و بموجب این دست قاتل امیر المؤمنین عثمان اختلافات
و بعضی بر آنند که ابن ابی بکر و کنانه بن بشر بن قتیل بسیار آمدند و معجزه که امروز پیدا شد از آن روی که سیاه است گفته اند که حرم
اصحاب بوده و طایفه آن امر را معائنه کرده و آن بعضی نسبت بود امر بدو منسوب داشته گفتند بقتل غلامان امیر المؤمنین عثمان کشته گشتند سودان
بن حمران و بعضی گفتند اندر همان معرکه مروان را زخمی کردند رسید بعضی هر دو برداشت و بگریزانید و چون خبر شهادت امیر
المؤمنین عثمان به مرتضی علی رسید با جماعتی از اولاد و احفاد خود و زبیر و طلحه و اعاظم صحابه گریه آغاز کرد و بر زبان
همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گویا ساخته متوجه سرای او گردید و مخالفان بعد از قتل امیر المؤمنین عثمان سرای او را
غارت کردند و خانه او بعضی را بر وجه تحقیق و مرد بگذر بجهت قرب بجوار آن اطراف یافت و ابو الفقه در مدینه منوره روز هجدهم ذی حجه سنه
خمس و ثلثین از هجرت بود و مدت شهادت وی در آن وقت یزدهم عثمان رضی الله عنه در آن خانه افتاده بود و جمعی بر این بر خواستند تا او را
بر دوش جمعی انتقال کرده اند آنگاه او را بخفیه در شب بقیع غرقد بردند تا در گورستان که بقیع است دفن کردند و بعضی بر آنند که عثمان را
مقبره در دفن کنید در اهل فتنه در جنازه او نماز گذاردند اکثر مورخان گفته اند که اصح آنست که جمعی از اهل حرمین خواص الشقیا او را بر جنازه
نهادند و بعد از آن در گورستان مسلمانان در عقب امیر المؤمنین عثمان دفن کنند که اجر حسنه و ظهر اصحاب و اعدا بگذاشتند و واسطه بود
بقیع و مقبره یهود مدفون کردانیدند در روضة الاحباب مذکور است که روایتی چنین رسیده که جنازه ذوالنورین رضی الله عنه را با کلیه در
آن مسکن حرام احوط عرصه الدنیا حین بطریق اصحاب ایشان نماز بود و اعتقاد بر آنست که بر زبیر رضی الله عنه نماز گزارد
المؤمنین عثمان نماز گزارد و در تشریح آن که در باب آمدن اهل فتنه و غوغا و لعنت بر ایشان در ذوالنورین رضی الله عنه گفتگوی نمایی
و توسط حضرت ولایت مآب امیر المؤمنین علی که در آن ولا در میان آمدند در کتب تواریخ روایات متعدده و حکایات مختلفه در ذروه

وچون این مخفی [illegible]

اللسان [illegible]

ذکر بعضی از فضایل امیر المؤمنین عثمان علیه الرحمة والغفران

چون [illegible] مانند ترمذی و نسائی و دار قطنی [illegible]

که گفت [illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

خدا و رسول [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]

[illegible] ذو النورین رضی الله عنه [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]

[illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible]

[illegible]

ذکر اسامی ازواج و اولاد ذو النورین رضی الله عنه

آنکه امیر المؤمنین عثمان [illegible]

[illegible] ازواج ذو النورین [illegible]

[illegible]

عثمان از ام البنین پسری و دختری بود و ... دختری بود از دو و مقصد اقصی هفت پسر و هفت دختر مذکور است و اسامی پسران آنحضرت
علیه است که عبدالله اصغر است که از رقیه متولد شده بود و در صغر سن از عالم انتقال نموده و دیگری عبدالله اکبر که فاخته مادر او است دیگر عمرو
و ابان و خالد که والده ایشان ام عمرو است دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبدالملک که مادرش ام البنین
است و در مقصد اقصی عبدالله اکبر مذکور نیست و بعضی از اولاد ذکور آنحضرت را زیاده گفته اند مانند ... و عنبسه و شیبه و عمیس
اما اسامی دختران ذو النورین مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان مسطور است و صاحب مقصد اقصی دختران امیر المومنین عثمان رضی الله
عنه را ام خالد و اروی و ام ابان الصغری نوشته و تصریح نموده که مادر ایشان رمله بوده و صورتی که ... اعتقاد ... بود
که یک دختر امیر المومنین عثمان ام البنین نام داشته و ... بوده ... و ایضا ... که دختر ... اعتقاد ... دارد ...
مجتهد ... والله اعلم بحقیقة الحال

و ذکر اسامی جمعی از عمال که در ایام خلافت امیر المومنین عثمان متصدی اعمال بوده اند

در وقت شهادت ذو النورین رضی الله عنه در مکه عبدالله حضرمی والی بود و در طایف
قاسم بن ربیعه ثقفی و در صنعا یعلی بن امیه و در بحرین عبدالله الفزاری و در مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح و در بصره و در خراسان عبد
الله بن عامر و عبدالله خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری در وقت حکومت اشتغال
داشت و در دمشق معاویه بن ابی سفیان و در حمص عبدالرحمن بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمه بن حکیم و در قنسرین
عبد ... و در آذربیجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن الاقرع و در همدان ... و در ولایت ری سعید بن قیس ...
و در ... بود و قاضی ... و کاتب امیر المومنین عثمان مروان بود و صاحب شرط عبدالله بن قنفذ تیمی و حاجب ...

گفتار در بیان مجملی از احوال خجسته مآل مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه سلام الله الملک الوهاب از وقت ولادت با سعادت تا زمان ادراک دولت شهادت

... اختر ... [illegible] ... قال علیه من الصلوات ازکیها ومن التحیات ... واحدة
و ... [illegible] ... مرتضوی ... گرفته ...
... [illegible] ...
المطالب ... ابو طالب بن عبدالمطلب ... امیر المومنین حیدر فاطمه بنت اسد بن هاشم ...
و ... اول هاشمیه بود که از دو هاشمی ... ولادت ... در روز جمعه ... رجب سنة ثلثین از واقعه ...
و ... [illegible] ...
... [illegible] ... بود ...
سعادت ... [illegible] ...
درگذشته **بیت** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
که ... [illegible] ...

عصر ... حضرت ... [illegible] ...
... علی ... ابو الحسن و ابو الحسین و ابو السبطین و ابو الریحانتین و ابو تراب و القاب ...
امیر المومنین و امام المتقین ... و سید المسلمین و قاید الغر المحجلین و ... مرتضی و اسد الله ...
... [illegible] ...
سید الوصیین ... [illegible] ... **القصه** ...
... صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **مثنوی** ... [illegible] ...
که ... **و بعد** ... رسول الله صلی الله علیه و آله ... امیر المومنین علی علیه السلام
... [illegible] ...
... **مثنوی** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
نامی ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **و غالب** ... خلافت امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر ...
رضی الله عنهم ... [illegible] ...
... [illegible] ... عثمان رضی الله عنه
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **و امیر المومنین** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... امیر المومنین ... [illegible] ...
... امیر المومنین ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **نظم** ... [illegible] ...

و هلال در شب روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان سال اربعین ابو عبد الرحمن بن ملجم المرادی بشامت شقاوت جلی و اشقیا الموقع

که قطام دانست ... بر ضرب داده بود بسر امیر المؤمنین حیدر رسانید و بعد از دو روز آن سرور بدرجه شهادت رسید

با شب یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و امام حسن علیه السلام بعد از امام علی مقام را کارد او قال طاهر

را در نجف ... روضه منوره آن حضرت ... مدت عمر شریف امیر المؤمنین سلام الله علیه بروایت اشهر و اصح شصت و

سه سال بود ... و وقت سال ... و زمان امامت ... بعد ... شصت و سه سال و ... بود و او قائل که بر خطر

خلافت ... چهار سال و نه ماه ... و امام عبد الله الیافعی ... در مرآة الجنان تصریح نموده که قتل عثمان رضی الله عنه در روز

ذی حجه سنه خمس و ثلثین وقوع یافت و در آخر ذکر امیر المؤمنین علی علیه السلام نوشته که کانت خلافته اربع سنین و اربعة اشهر و ... چون

آنکه باتفاق مورخان ... ایام که امیر المؤمنین عثمان بقتل رسید ... از ذی حجه سنه خمس و ثلثین

تا رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه ... و العلم عند الله الاحد الذی لم یلد و لم یولد

ذکر کیفیت بیعت وفق انام با امیر المؤمنین علی علی نبینا و علیه السلام

در رسایل ارباب فضایل بروایت ... اشتمال دارد که بعد

از ارتحال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه ... در ... حضور و ... ملازمت حضرت ولایت مرتبت ...

که عثمان ... انتقال نمود ... امام حق ... خلافت ... امام الخلق

را ... علی و اختیار حضرت ... امیر المؤمنین علی ... که ... در

تعیین ... خلافت ... و ... عبد الرحمن ...

طلحه ... رسانید ... اصحاب رسول ... الصدیق ... امامت ... بیان ...

داشتند ... اهل الاسلام ... قرابت نبوی ...

علو ... خطر ...

توقع آنکه ... قابلیت ... خلافت ... حضرت ولایت مآب

از قبول آن امر خطیر ابا فرموده ... بواسطه کثرت مبالغه مخلصان ... کلمه ...

تشبیث ... آن ... بزبان ...

نباید ... طلحه ...

اقوال ... الاسلام ...

ثبت طلحه ... رضی الله عنه ... طلحه ... ولایت ...

و ... طلحه رضی الله عنه ...

... مقصد ... القصه ...

... السعادت ... امیر المؤمنین عثمان ... عبد الله بن عمر ...

و ... رضی الله عنه ... امیر المؤمنین ... قدس

معاویه بشام برد و بعضی از بنی امیه مرا ... در ولایات ... روزی چند در مدینه مخفی گشتند و بالاخره بطرف مکه ... کردند

و لایت ... خلافت ... امیر المؤمنین عثمان ... که ... علیه السلام

شناخت ... امارت ... حکم ... که ...

اختلال ... خلافت ... رسید ... که ...

امیر المؤمنین ... عثمان رضی الله عنه ... عبد الله بن عباس رضی

الله عنه ... سعد

معرفت ... حضرت ... عثمان رضی الله عنه ... الله تعالی ...

در روضة الصفا ... در روز ... خلافت ... الصفا ... حسب ...

شنطوریت ... عبد الله بن عباس رضی الله عنه ... امیر المؤمنین ... معاویة بن ابی سفیان

منصب ... امیر المؤمنین علی ... رضا ... معاویه ... و طلحه ...

معروف ... عثمان رضی الله عنه ...

و ... معاویه ...

چون ... امیر المؤمنین ... **و ما کنت متخذ المضلین عضدا** ... عثمان رضی الله عنه

از ... عثمان ...

رضی الله عنه ... امیر المؤمنین ...

امیر ... علی ...

عبد الله ... **ذکر تفویض نمودن حیدر کرار حکومت ولایات را باصحاب کبار**

در ... النبیین ... امیر المؤمنین عثمان ...

الله ... بن سعد ... عبد الله بن عباس ...

رضی الله عنه ... معاویه ...

... عثمان بن حنیف ... عبد الله ...

و ... مدینه ...

... عبید الله رضی الله عنه ...

... عبد الله ...

... سهل بن حنیف ... علی ...

بامارت ... علی ... امارت ...

که ... عثمان ... رضی الله عنه ... طلحه ...

بر حسب ... مدعی موجب ... کردند **ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی الله عنهما امیر را**
و موافقت ام المؤمنین عائشه صدیقه با ایشان بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر رضی الله عنهما عزت حکومت
ولایت ... طلحه امارت بصره و زبیر توقع ایالت کوفه نمود امیر المؤمنین فرمود که با شما و مشورت ...
... در سوانح وقایع با که مشورت کنم و از ایشان ... طلب ... که ...
رسید که عائشه صدیقه رضی الله عنها ... متوجه مدینه شده بود ... شود که عثمان رضی الله عنه
... و علی مرتضی ... خلافت نشسته ... بر حسب ... و ... علی ... مخالفت ...
الله عنهما ... امیر اجازت طلبیدند که ... بروند و ...
امیر المؤمنین فرمود که ...
رضی الله عنها ... و ... عبد الله بن عامر از بصره ...
... مخالفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ... عبد الله بن عامر ... بصره ...
... کردند که ام المؤمنین عائشه و طلحه و زبیر ... طلب خون امیر المؤمنین عثمان ...
... مثوبات اخروی ...
... عبد الله بن عامر و یعلی بن امیه ... بصره ... لشکر ...
... عائشه صدیقه ...
... که عائشه رضی الله عنها ... بصره قرار داد ...
... طلحه و زبیر ... طلب خون ...
... ایشان ... مخالفت ... ام سلمه رضی الله عنها ...
... عائشه ... علی بن ابی طالب ...
حضرت رسالت علیه السلام و التحیة ... عثمان ...
... رسول صلی الله علیه و سلم ...
...
... رسول صلی الله علیه و سلم ...
... رسول الله ...
... عائشه رضی الله عنها ...
... عبد الله بن زبیر ... عائشه ... امیر المؤمنین ...
... عائشه رضی الله عنها ...
... عائشه صدیقه ... متوجه بصره ...

و بعد از طی منازل بحواب رسیدند ... کلاب آن نواحی ... ام المؤمنین ...
طلحه ... عائشه رضی الله عنها ...
... عبد الله بن زبیر ... ام المؤمنین رضی الله عنها ...
... و عائشه صدیقه ...
چون نواحی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که ... حکومت آن دیار ... عمران بن الحصین و ابو الاسود دئلی را نزد طلحه
و زبیر فرستاده ... عائشه ...
... طلحه ... زبیر ...
... عثمان بن حنیف ...
... طلحه و زبیر ... عثمان رضی الله عنه ...
...
... عثمان ...
... قتل عثمان ... رسول صلی الله علیه و سلم ...
...
... طلحه و زبیر ...
... رسول صلی الله علیه و سلم ...
... طلحه و زبیر رضی الله عنهما ...
... طلحه و زبیر رضی الله عنهما ...
... عثمان بن حنیف ...
الله عنها ...
... آنحضرت ... عثمان ...
... زبیر رضی الله عنه ...
... **ذکر نهضت حضرت ولایت**
منقبت از مدینه و نزول در منزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره بعد از اجتماع سپاه
نصرت آثار ... امیر المؤمنین علی علیه السلام ... عائشه و زبیر و طلحه رضی الله عنهم ...
... بصره ... اهل مدینه ...
...
... عثمان ...

خورشید آثار حیدر کرار از ساکنان آن دیار آثار انتساب یافته بر جناح استعجال انهضت کرد ابطال رجال از مدینه نهضت نمودند و ذکر [illegible]
رجال الغاشیه کوفه ایشان از رسول بقیه مصلحت ابلاغ آید در استنفار اشتر از مهاجر و انصار عبد الله بن عباس و ابو لیلی عمرو بن الجراح و ابو قتاده
انصاری و ابو الهیثم بن التیهان البدری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین [illegible] ملتمسین بوده در [illegible] کلاب [illegible]
بیعت که طلحه و زبیر رضی الله عنهما شکسته اند و [illegible] ایشان [illegible] گامی در [illegible] قابل [illegible] اجتماع [illegible]
شعار [illegible] و رسول [illegible] سعادت [illegible] کوفه را ارسال داشته مردم آن مملکت را بحجت معاونت طلب [illegible] و ابو موسی [illegible]
که حاکم کوفه بود خلاف [illegible] آنحضرت [illegible] آمده گفت علی و طلحه [illegible] بیعت [illegible] گردن [illegible]
بود [illegible] ابی [illegible] در [illegible] قاصد آنشاه مردان ما یوس [illegible] کشته [illegible]
و آنحضرت [illegible] ابو موسی المعلوم [illegible] العزیز [illegible] امام حسن و عمار یاسر [illegible] کوفه [illegible]
و چون کوفیان [illegible] آن [illegible] مصلحت [illegible] کثیر [illegible]
کوفه [illegible] سعادت [illegible] و امام حسن [illegible] آنحضرت [illegible] در آن [illegible]
جامع مجتمع گشتند و ابو موسی [illegible] امام حسن سلام الله علیه [illegible]
شاه اولیا [illegible] ابو موسی جواب [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن رضی الله عنه [illegible]
[illegible] امام حسن رضی الله عنه ابو موسی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible]
[illegible] اشتر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible] مالک اشتر [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible]
[illegible] **ذکر وقایع معرکه جمل و کشته شدن**
جمعی کثیر [illegible] کوفه [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

بود عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم [illegible] ایشان [illegible] مخالفت [illegible]
و مقاتله [illegible] عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عایشه و طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر رضی الله عنهما [illegible]
المؤمنین [illegible]
عایشه صدیقه رضی الله عنها [illegible] طلحه و زبیر [illegible] امیر المؤمنین علی
[illegible] **القصه** [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عایشه و طلحه و زبیر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] علی مرتضی [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

آنسرور فرمود که نبود باشد [illegible] و در آن سال [illegible] روایت [illegible]

[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه [illegible]

[illegible] **القصة** [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] حضرت امیر [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] **مثنوی** [illegible]

[illegible] **وددار بود** [illegible]

[illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible]

[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

و امیر المؤمنین رضی الله عنه [illegible]

[illegible] الزبیر [illegible]

[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] زبیر رضی الله عنه [illegible]

بن عبید الله است وطلحه بن عمر ابو بکر صدیق بود وابو محمد کنیت داشت ودر سن بیست وپنج سالگی مسلمان شد ودر اکثر غزوات
سید کاینات را ملازمت نمود وبنزد اهل سنت وجماعت طلحه از جمله عشره مبشره است در روضة الصفا مرقوم است که بعد از کشته گشتن
در روز جمل مروان که بسبب شک طلحه در قتل امیر المومنین عثمان کینه او در سینه داشت
بر واقعه اطلاع یافت بازداشت تیری بجانب طلحه انداخت تیر بر زانوی او آمد غلام طلحه بر خویشتن خود
مرکب برود و بخرابه رسانید واز اسب فرود آمد وطلحه رضی الله عنه در همان منزل از عالم انتقال کرد در سن شصت وچهار سالگی
واو ده پسر داشت محمد وعمران وعیسی ویحیی واسمعیل واسحق ویعقوب وموسی وزکریا وصالح واز جمله ایشان محمد بن طلحه در معرکه جمل بقتل آمد
نقلست از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت بگوش خود از دهان رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که طلحه
و زبیر همسایه من اند در بهشت واز کشتگان روز جمل دیگری کعب بن سور از دیگر سران است وکوفیان فقهای تابعین بود
... بود وکلی از شهدا لشکر شام اویس قرنی ... از مشاهیر تابعین بود
ارباب کلام ... ... انتظار داشته اند که دو دست اورا کوتاه کنند
از امیر المومنین علی علیه السلام روایتست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که ...
... در جنگ جمل کشته شد ...
... رضی الله عنها ...
در آخر واقعه جمل ... مروی است که طلحه جواب داد که ...
در اول روز ... مسلمانان ... وعایشه رضی الله عنها دیگری از اصحاب رسید ...
... امیر المومنین گفت باری سبحانه وتعالی ... امیر المومنین ...
کشته گشت عایشه گفت ... الله ...
... جمع کرد عایشه رضی الله عنها ...
وخالد ... ابن عباس ... عایشه رضی الله عنها ...
بداند ... در روضة الصفا ... عثمان بن عفان ...
سعید بن العاص ... امیر المومنین ...
... امیر المومنین ...
... ناید ...
... ودر امیر المومنین
بعد از ... وظفر ...
رسانیدن ... عبد الله بن عباس ومالک اشتر ...
تا عایشه رضی الله عنها ... مدینه ...

عایشه رضی الله عنها ... امیر المومنین ... عبد الله ...
... حق تعالی ... خلیفه ...
امیر المومنین جواب داد ... عبد الله ...
... امیر المومنین ... عایشه رضی الله عنها ...
... رسول صلی الله علیه وسلم ...
... عایشه رضی الله عنها ...
... امیر المومنین ...
الله عنها ... حضرت رسالت ...
... امهات مومنین ...
... **القصه** چون عایشه رضی الله عنها ...
امیر المومنین علی محمد بن ابی بکر رضی الله عنه ...
... اهل بیت ...
... عایشه رضی الله عنها ...
... عایشه رضی الله عنها ...
... امیر المومنین ... عایشه ...
... عبد الله ...
... یا ام المومنین ... رسول رب العالمین ... ابن عباس رضی الله عنه ...
... عایشه رضی الله عنها ...
المومنین ... خدای تعالی ...
در ملک اهل ایمان ...
... رسول صلی الله علیه وسلم ...
... **القصه** چون ... عبد الله بن عباس ...
... سنه ...
... **حذیفه بن الیمان العبسی** ...
... سلمان فارسی رضی الله عنه ...
... اهل البیت ...
... اهل البیت ...

بروایت اول دو دیه بحساب سال و بروایت اکثر سی و پنج بحساب سال بود **و هم درین سال عبد الله بن سعد بن ابی سرح** بجائی که [illegible]

عالم آخرت [illegible] انتقال نمود و او بعد از [illegible] مرتد شده از مدینه بمکه گریخت [illegible] حضرت رسالت علیه السلام

والتحیة [illegible] آن حضرت [illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible]

[illegible] بیان کرده شد

ذکر استیلاء طغیان معاویة بن ابی سفیان

[illegible] امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]

[illegible] رضی الله عنه [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] **نقلست** که [illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]

[illegible] قتل عثمان رضی الله عنه [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] دمشق [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **القصه** [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] رضی الله عنه [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

ز معاویه

نزد معاویه [illegible] ابی سفیان [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و اسامة بن زید [illegible] رضی الله عنه

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] **ذکر توجه امیر المؤمنین با سپاه عراق بعزم رزم اهل عناد و شقاق** [illegible]

معاویة بن ابی سفیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معاویة بن ابی سفیان [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **و معاویه** [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحق ونعمه ودر حضرت رسالت پناهی [illegible] بیان [illegible] که ایها الناس [illegible] اصحاب [illegible] مشهور ...
طائفه [illegible] بجای آید که دشمنان دین [illegible] اسلام ایشان [illegible] کلمه کلاب ...
ایشان [illegible] جهت [illegible] مزخرفات دنیاوی [illegible] در آن اثنا [illegible] علی [illegible] الفضل ...
اخوان [illegible] در اسلام [illegible] محاربه [illegible] که [illegible] قوت [illegible] مالک اشتر ...
ابن [illegible] شده گفت [illegible] اعتقاد [illegible] روی [illegible] جمعی [illegible] ...
الکلام مالک اشتر [illegible] که یا امیر المؤمنین [illegible] استماع امثال این [illegible] که [illegible] ...
ودر [illegible] قتال وجدال با دشمنان [illegible] تاخیر [illegible] جانب اعدا توجه [illegible] ...
شاربیغ [illegible] اهوال واهوال [illegible] اعیان آن مجلس [illegible] سهل بن حنیف وقیس بن سعد بن عباده [illegible] ...
طائی وغیرهم [illegible] بالاشتر کلمات [illegible] آوردند [illegible] اظهار رغبت نمودند [illegible] ...
آن عزیمت [illegible] امیر المؤمنین رضی الله عنه ابو مسعود انصاری [illegible] ...
در اوائل شوال سنه ست وثلثین [illegible] نمود [illegible] ...
النخله [illegible] بقول [illegible] بیعة الرضوان بودند [illegible] حضرت ولایت منقبت جمع آمدند ...
از آن آنحضرت کوچ [illegible] نموده [illegible] عرب [illegible] ...
وامیر المؤمنین [illegible] کنیسه [illegible] آمده [illegible] ...
امیر المؤمنین [illegible] ...
راهب گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ...
السلام [illegible] آن چشمه [illegible] ...
اسد الله الغالب [illegible] ...
نهان [illegible] آن چشمه [illegible] ...
است که [illegible] آخر الزمان ووصی او [illegible] ...
شرق [illegible] ...
علی بوده [illegible] ...
سنگ [illegible] چشمه [illegible] ...
نود [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ...
[illegible] آن چشمه [illegible] حضرت ولایت [illegible] ...
الصلاة [illegible] علیه السلام [illegible] ...
بجانب مقصد توجه [illegible] ...

کردان

که دران آوان [illegible] ارسال الرسل ...
وقوع [illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible] ...
برای مصطفی [illegible] رسالت [illegible] مهاجر وانصار [illegible] ...
بایستی [illegible] ...
اصحاب [illegible] ابو بکر صدیق [illegible] حضرت رسالت [illegible] عمر بن الخطاب ...
عثمان بن عفان [illegible] ابو بکر وعمر رضی الله عنهما [illegible] ...
با عثمان رضی الله عنه [illegible] ...
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible] ...
[illegible] والسلام [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ...
[illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] رسالت [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] معاویه [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] حضرت مصطفی [illegible] علی بن ابی طالب ...
[illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] ...
[illegible] ابو بکر [illegible] عمر [illegible] عثمان [illegible] رضی الله عنه ...
[illegible] ابو بکر [illegible] صدیق [illegible] ...
[illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible] ...
[illegible] **[illegible]** [illegible] ...
[illegible] مهاجر وانصار [illegible] ...
تعالی [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] مهاجر وانصار [illegible] ...
[illegible] سید الشهداء [illegible] جعفر الطیار [illegible] ...

اسلام بر مسلمانان شما ارجح است و کافر ما در کفر به کافر شما [illegible] الی اهل الایمان [illegible]
در نظر می آید هم بر وجهی که هر مسلمانی که می شنود بدان اعتراف میشود و اگر ما را [illegible] گشته است بعضی از آن
ای پسر هند [illegible] الحق [illegible] تقدیم یافته [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] و کمال العلم [illegible]
از ماست [illegible] بنی هاشم [illegible] عبد المطلب [illegible]
از ما حمزه که سید الشهداست از ماست و طیار [illegible] جعفر [illegible] از ما [illegible] سیدة نساء العالمین
و از ما حمالة الحطب [illegible] قتله عثمان نوشته بودی [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible] الطلب [illegible]
و تیغ [illegible] مهاجر و انصار [illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible]
به این دعوی [illegible] کتاب الهی [illegible] رسالت پناهی [illegible]
بود که [illegible]
عبد المطلب [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]
نصرت [illegible] حقیقت ما را ایمان ندارد انا الیه [illegible] والسلام علی عباد الله الصالحین چون این مکتوب هدایت اسلوب به معاویه رسید
متغیر گشته بر خود پیچید و ندانست که چگونه و چه گوید و چه کند [illegible] جواب الخطاب [illegible] امیر المؤمنین
علی علیه السلام روان کرد که شعر لیس بینی و بین قیس غیر عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب [illegible] انک لا
تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء چون امیر المؤمنین از ناحیه رقه کوچ فرموده از آب فرات گذشت زیاد بن نضر و شریح بن هانی [illegible]
[illegible] به مقدمه لشکر کرد [illegible] و معاویه خبر [illegible] وصول آنحضرت شنیده [illegible]
هزار کس از دمشق حرکت [illegible] ابو الاعور سلمی [illegible] میدان [illegible] مقدمه ارسال داشت [illegible] ابو الاعور
و سپاه او را [illegible] حال امیر المؤمنین عرضه داشت [illegible] مالک اشتر [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible] مالک اشتر [illegible] معاویه [illegible] صفین [illegible] ابو الاعور
آب فرات مامور کرده [illegible] اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] معسکر معاویه
و چون از منع آب خبر یافت صعصعة بن صوحان را [illegible] رسالت نزد معاویة بن ابی سفیان فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible] رسالت [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]

ولید [illegible] صعصعه را بی نیل مقصود باز گردانید و ضعیفان لشکر امیر المؤمنین [illegible] آب [illegible]
[illegible]
و اشعث بن قیس کندی [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible] مالک و اشعث [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible] عدی [illegible]
[illegible] قیس بن سعد بن عباده [illegible] عمار یاسر [illegible]
[illegible] اشعث بن قیس کندی [illegible] عبد الله بن عباس رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن خالد بن الولید ابو الاعور السلمی [illegible] عبید الله بن عمر الخطاب [illegible]
[illegible] لشکر معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عبید الله بن عمر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبد الرحمن بن خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد الخزاعی [illegible]

بن هبیرة الشیبانی امین بن جویة سکاکیه حارث الاعور عمرو بن عطارد شداد المالکی شریح بن هانی بجیله حصین بن یزید ... قطنه السعدی

ربیعة بن شداد رویم الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن ... صعصعة بن صوحان عبدالله بن الطفیل عروة بن حنظله

ابن نوفل قبیصة بن شداد قاسم بن حنظلة الجهنی سعد بن مسعود الثقفی معقل بن قیس عامر بن واثله ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم التیهان

و اسامی بعضی از امرای سپاه معاویه غیر آنچه مذکور شد اینست ضحاک بن قیس زفر بن الحارث مسلمة بن خالد ابو الاعور السلمی حوشب حارث بن ... سعد

حسان بن بحدل یزید بن هبیره یزید بن ابیه عمرو بن العاص مخارق بن الحارث مقاتل بن ربیعه سفیان بن عمرو حارث بن خالد ... قبیصه

بن ذی ظلیم حابس بن سعد عباد بن یزید یزید بن ... هانی بن عمیر ... مالک بن هلال ... بن ...

اصحاب حدیث بوشیده نماند که ارباب اخبار در باب تعیین وقایع و محاربات صفین اتفاق ندارند و اختلاف نموده اند که موجب حیرت میشود و اگر

جمیع اقاویل اهل سیر و تفصیل حالات و مقالات و ذکر شهدا و مقتولان سر قوم کلک بیان گردد خامه دو زبان از ... معنی که

بازمانده کلام و طریق اختصار سلوک داشته بتحریر بعضی از آن امور اقدام مینماید **ذکر زمان مقاتله صفین و بیان**

کمیت کشتگان آن سرزمین اکثر علماء متقدمین و فضلاء متاخرین چنین آورده اند که وصول امیرالمؤمنین ... به

صفین در ذی الحجه سنه ست و ثلثین روی نمود و در ذی الحجه مذکور و محرم سنه سبع و ثلثین مبادی ... چهارشنبه غره

آغاز کرده ... در رعایت آن اصحاب هدایت و ارباب غوایت ... در ... مشغول بودند

آن مدت مقابل ... صفین ... بود و ... نوبت مقاتله ... آورده که ... محاربه ...

... صفر ... الاول ... در روضة الصفا ... ابو حنیفه ...

... الاول ... الثانی ... جمادی الاولی ... اولیاء و معاویه بن ابی سفیان ... صحابه ...

مصالحه روی نمود ... هشتاد و ... طبقات ... صفین ... کشته ...

دو میدان مصالحه ... بعد از ... جمادی الاخری ... الحجه ...

اشتغال داشت و از اول ... آخر ... جنگ و ... صفین ... معاویه ...

در آن محاربات بیست و پنج هزار نفر از سپاه امیرالمؤمنین ... کشته شدند و از ... بیست و پنج هزار ... و از لشکر معاویه ...

هزار ... بقتل رسیدند ... مستقصی مذکور است که در صفین ... امیرالمؤمنین ... شهید شدند ... معاویه هشتاد هزار ... و ...

مرویست که ... علی ... سیف الله ... **گفتار در بیان شمه از**

محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر قتیلان طرفین شعر مورخ که تاریخ ... عالم ...

چنین کرده ... که چون ... صفین ... عراق ... اصحاب ... که خورشید ... **رایات** ... اعلام ...

... سپاه ... شام ... رایات ... تا ...

لشکر شد ... از ... بدست ... ذو الفقار ... نیز ...

... صفین ... کرده ... معاویه ...

... پسر ... سوار گشته ... اهل ... نظام ...

ومکمل شده مهم از حد ... گذشت و از هر دو طرف شیران بیشه و غا و نهنگان دریای هیجا **مثنوی** در فن ... برآمد

زان پس میدان کین تاختند ... بتیغ جلال از ... سهیل ... بلند **ترک** ... دارکان ...

در روضة الصفا مسطور است که چون در آن روز ... در سایه اعلام ... آفتاب ...

بعجل ... در میدان قتال نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام ... در ... آمدند ...

قوت بود که ... بعمل ... آمد ... از ... بیشتر ... گشته ...

تاختند و دست ... در ... بسیار ... یکدیگر ...

اقصی الکر ... عبدالله ... الخزاعی ... الخزاعی ... شانه ...

در ... و ... گشته ... معرکه ... عبیدالله بن عمر ... رضی الله عنه ...

... علی علیه السلام ... محمد ... عمر ... امیرالمؤمنین ...

... عبیدالله ... ذو الفقار ... القرشی ...

زاده امیرالمؤمنین علی بود و عتبه بن ابی سفیان ... شمشیر ...

در روز ... آدم ... و ...

معاویه ... رحمه ... شد ... در ... آن روز ...

حرث ... شاه ... امیرالمؤمنین ...

کرده آن ... حرکت ... ذو الفقار ... معاویه ... آن ...

عمرو عاص ... سعید ... بن ... تا ...

در ... امیرالمؤمنین ... معاویه ...

نعلین ... معاویه ...

و ... معاویه ... حیات ... امیرالمؤمنین ...

عرب ... معاویه ...

و آنحضرت ... امیرالمؤمنین ...

قول ... لا حول و لا قوة الا بالله ...

اجتماع ... البکری ...

تو ... معاویه ... امیرالمؤمنین

علیه السلام ... سوار گشته ...

... هدایت ...

مضافات ... در روضة الصفا مسطور است که ...

از اکثر ارباب عصیان بر بسطات امتیاز داشت در میدان آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعة بن صوحان بانک بروی زد که [illegible]
[illegible] که [illegible] عبید الله [illegible] اشتر [illegible] در میان اشتر [illegible]
خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم [illegible] شهادت رسید [illegible] امیر المومنین [illegible]
مرد [illegible] بازگرد که [illegible] اکثر [illegible] کرم [illegible] آن ملعون
آنحضرت [illegible] میدان [illegible] برداشته [illegible] اعضایش [illegible]
و بعد از کشته شدن [illegible] بمبارزت [illegible] دعوی کرد [illegible]
[illegible] و حارث [illegible] شهادت [illegible] ولایت پناه [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] لکن [illegible]
[illegible] باشتر و عبد الله [illegible] ولایت [illegible]
در میدان [illegible] حارث [illegible] خواست [illegible]
کرار کشته [illegible] اسد الله الغالب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] دوست و دشمن [illegible] امیر المومنین [illegible] محمد [illegible]
خود [illegible] رضی الله عنه رفته [illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible] رسید [illegible] محمد [illegible]
عنه [illegible] شدن [illegible]
معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسیدند [illegible] آنحضرت معاویه را بمحاربت دعوت نموده معاویه گفت [illegible]
[illegible] بضرب ذوالفقار [illegible] امیر المومنین علی علیه السلام [illegible]
و تکبیر گفته [illegible] که روزی عبد الرحمن بن الولید [illegible] معاویه [illegible] معرکه رفته [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] معاویه [illegible]
که چون عثمان رضی الله عنه [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
معاویه [illegible] عبد الرحمن [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] افضل [illegible]
کرد و معاویه [illegible]
[illegible] عبید الله بن عمر [illegible] بمبارزت [illegible] عبید الله
شد [illegible]
[illegible] عبید الله [illegible]

[illegible]

ابن هند آغاز تعریض کرده گفت ای پسر عمر [illegible] عبید الله [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبید الله [illegible]
چون [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المومنین علی علیه السلام [illegible] معاویه و عبید الله [illegible]
[illegible]
[illegible] عبید الله [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبید الله [illegible]
و چون امیر المومنین علیه السلام دانست که معاویه بمبارزت [illegible]
[illegible] عبید الله معاویه [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] علی [illegible]
و معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
معاویه [illegible]
[illegible] امیر المومنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] صلی الله علیه [illegible]
در [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
معاویه را بمبارزت دعوت [illegible]
[illegible] امیر المومنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] امیر المومنین علی علیه السلام [illegible]
که یا امیر المومنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] میدان آمد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]

برابیه والشتر آورده و از آن ضربت اتباع امیرالمؤمنین شادمان گشته آواز تحسین باوج علیین رسانیدند آنحضرت عباس [illegible] بن عبدالمطلب [illegible]

در موضعی که [illegible] حرکت نمایند [illegible] بمیدان [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] دعوت کرد [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] محافظت [illegible]

دو مرد [illegible] معاویه [illegible] عباس [illegible]

را پوشید بمیدان خرامید [illegible] حمله کرده [illegible]

[illegible]

ضرب ذوالفقار [illegible] معاویه [illegible]

کثیر در روضة الصفا مسطور است که [illegible]

[illegible] عباس بن ربیعه مقتول گشت [illegible]

بود آهنگ جنگ نمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام سلاح عباس را پوشید [illegible] ذوالفقار [illegible]

[illegible] عمرو [illegible]

[illegible]

ومعاویه [illegible]

[illegible]

یاران [illegible] آنحضرت [illegible] میدان [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] ذوالکلاع [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

خون آن ملعون از صحیفه هستی محو کرد و معاویه در ازای قتل عبید الله بن عمر را با دو هزار سوار جوشن پوش به میدان فرستاده عبید الله امام حسن را طلبید

و محمد بن ابی بکر [illegible] بیان [illegible] خطابی [illegible] واقع شد که با معاویه [illegible] و حال آنکه اگر معاویه [illegible]

کردن [illegible] اوطلیق و طلیق زاده است عبید الله جواب داد که [illegible] حسن [illegible] که [illegible] آید چون حسن علیه السلام

[illegible] عبید الله با آن جماعت گفت که مردم [illegible] هیچ [illegible] که این [illegible] امام [illegible] محمد [illegible]

[illegible] فاطمه علیها السلام [illegible] حسن سلام الله علیه گفت ای عبید الله

[illegible] که با وجود امیر المومنین مرا افضل [illegible] و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حق من و برادرم فرموده

که انهما سیدا شباب اهل الجنة [illegible] امام حسن علیه السلام مراجعت نمود

عبید الله مبارز طلبید و [illegible] پیک ضربت شمشیر کار او را آخر ساخت [illegible]

[illegible] عبید الله را بقتل آورد [illegible]

که قاتل او [illegible] ابو حنیفه [illegible] تاریخ [illegible] روایت [illegible]

[illegible] عبید الله [illegible] والعلم عند الله تعالی در مقصد اقصی [illegible]

[illegible] عمار یاسر رضی الله عنه [illegible] میدان [illegible] امیر المومنین علی علیه السلام

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] قال [illegible]

[illegible] عمار [illegible]

الله علیه و سلم [illegible] عمار [illegible] جبرئیل و میکائیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو الغادیه [illegible]

[illegible] سفیان [illegible] شهادت عمار رضی الله عنه [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] عمار یاسر [illegible]

[illegible] عمار [illegible] معاویه گفت [illegible]

[illegible] عبد الله بن عمرو [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] عمار [illegible]

[illegible] جبرئیل و میکائیل [illegible]

[illegible] عبد الله گفت خذلکم اخرا وابشر العذاب [illegible]

[illegible] کما انا لله وانا الیه راجعون [illegible] معاویه [illegible] عبد الله [illegible]

عبد الله گفت [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

تبلیغ

شنیده ام [illegible] عبد الله بن عمرو [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت [illegible] عمار [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] امیر المومنین علی علیه السلام [illegible]

مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible] عبد الله [illegible] معاویه گفت [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible] عمار رضی الله عنه [illegible]

[illegible] عمار [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] عمار [illegible]

[illegible] عمار [illegible]

رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] آخر زادک من الدنیا ضیح لبن [illegible] و امیر المومنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible] رضوان الله تعالی علیهم در مقصد اقصی مذکور است [illegible]

[illegible] عمار [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] ابو الهیثم مالک بن التیهان [illegible]

[illegible]

معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رحمة الله علیه [illegible]

ذکر مراسله امیر المومنین علی و معاویه بن ابی سفیان و بیان آخرین محاربه که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

[illegible] صفین [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت والسلام و چون این نامه بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون آن
بوضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و فساد تو روشن گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما دانستیم که مهم جنگ بدینجا خواهد رسید
کار شروع نمیکردیم بر یکدیگر [illegible] امروز [illegible] بودیم و یوماً فیوماً [illegible] و آنچه گفته بودی که
میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که اهل شک [illegible] اهل یقین [illegible] حرص اهل عراق بر آخرت
بیشتر است از میل شامیان بدنیا [illegible] حدیث حکومت القاسطین [illegible] و آنچه گفتی
بودی [illegible] ولیکن اکنون چه واقع شد و [illegible] کردی [illegible] عطیه [illegible] و آنچه نقل کرده بودی که
ما همه بنی عبد مناف ایم [illegible] و آن غلط است که هیچ یک را بر دیگری فضل در جهان نیست زیرا که هاشم و عبد الشمس [illegible]
و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و صخر یعنی ابوسفیان بکرد ابوطالب نرسید و [illegible] طلیق و طلیق
ابن طلیق [illegible] مساوات نتواند [illegible] اسلام [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible]
خاتم [illegible] برادر او و وصی او و وارث علم او و خلیفه او [illegible] فضیلت [illegible] رسول [illegible] هرون [illegible] موسی علیهم السلام
و اکرام جعفر [illegible] حضرت ختم الانبیاء [illegible]
و اهل [illegible] سلوات [illegible]
در خاطر تو خطور نکند [illegible]
که واقعه [illegible] وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ والسلام و چون این مکتوب بصاحب
بمعاویه رسید [illegible]
و روز دیگر که خورشید انور در فضای [illegible]
علی الصباح [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] وصیت کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وشیران بیشه جنگ [illegible]

برانگیختی

برانگیختی [illegible] سیه روزگاران شام [illegible]
[illegible] اشتعال النار قال الراوی
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
القصه [illegible]
[illegible]
[illegible] لیلة الهریر [illegible]
[illegible]
[illegible] لیلة الهریر [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] لیلة الهریر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لیلة الهریر [illegible]
[illegible]
[illegible]
و واقعه مذکور [illegible] والله تعالی اعلم [illegible] ذکر انطفاء نایره جنگ
و شیر و بیان قضیه نامرضیه حکمین شیر روایت کند اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لیلة الهریر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

آمده ندا کردند که ای معشر عرب [illegible]

[illegible]

و امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

امیر المؤمنین علی علیه السلام از استماع این کلام محزون گشته فرمود که انا لله وانا الیه راجعون والی الله المشتکی والله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا انک علی لا یخفی القصة [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

القصة [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

كه اين صلحي است كه محمد رسول الله ميكند با سهيل بن عمرو و باقي اهل مكه سهيل بن عمرو گفت كه لفظ رسول الله را محو كن و بنويس كه محمد بن عبد الله
اگر ما او را رسول خداي ميدانستيم [illegible] و طواف كعبه منع نمي‌كرديم حضرت رسالت عليه السلام و التحية فرمود كه يا علي [illegible]
[illegible] و امروز آن روز است اكنون اي عبيد الله چنانچه ميگويند بنويس [illegible] عبيد الله نوشت كه هذا ما اصطلح عليه علي بن ابي طالب و معاويه
بن ابي سفيان و كاتب صلحنامه را باتمام رسانيد خلاصه مضمون آن نوشته آنكه امير المؤمنين علي رضي الله عنه و اتباع او و معاويه بن ابي سفيان و اشياع
او قبول نمودند كه بحكم كتاب الهي عمل نمايند و از مضمون آيات بينات او تجاوز ننمايند و امير المؤمنين و شيعه او راضي شدند كه عبد الله بن قيس
ابو موسي اشعري درين باب حكم باشد و معاويه و متابعان او رضا دادند كه از قبل ايشان عمرو بن العاص حكم كند و امير المؤمنين علي و معاويه
از عبد الله بن قيس و عمرو بن العاص عهد خداي و ميثاق او گرفتند كه قرآن را مقتداي خود سازند و از مقتضاي كلام رباني تجاوز ننمايند
و آنچه در قرآن مجيد يابند بموجب آن حكم نمايند و اگر آنچه مطلوب ايشان باشد در قرآن مجيد نيابند رجوع بسنت سنيه نمايند و عمل
بسنت نمايند و ايضا عبد الله بن قيس و عمرو بن العاص از علي بن ابي طالب عليه السلام و معاويه اخذ عهد و پيمان كردند كه چون حكم ايشان
مطابق قرآن و موافق سنت باشد از ان [illegible] و چون [illegible] لوازم امانت و ديانت مرعي دارند دماء و اموال و اهل و اولاد ايشان
[illegible] امير المؤمنين علي رضي الله عنه [illegible] معاويه [illegible]
او نصب نمايند و اگر اين دو حكم بر مقتضاي قرآن [illegible] سيد ابرار صلي الله عليه و آله الاخيار [illegible]
و مال ايشان [illegible]
رمضان كه [illegible] ميعاد [illegible]
خلاف [illegible] شهد علي ما في هذا الكتاب الحسن و الحسين
علي و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابي طالب و اشعث بن قيس و حجر بن عدي [illegible] اصحاب حضرت امير [illegible]
خويش [illegible] صحيفه [illegible] ابو حنيفه دينوري [illegible] صلح نامه
[illegible] و كتب يوم الاربعاء لثلث عشرة ليلة بقيت من صفر سنه سبع و ثلثين [illegible] عبيد الله بن ابي رافع صلح نامه
نوشته بود تسليم شاميان نمود و [illegible] معاويه عمر بن عباد الكلبي [illegible] عهد نامه [illegible]
و شيعه كه شاميان [illegible] عهد نامه [illegible] نقلست كه اشعث بن قيس
[illegible] خوارج [illegible] مالك اشتر [illegible] صلح نامه [illegible]
[illegible] مالك اشتر [illegible] النقل [illegible] امير المؤمنين
عليه السلام بصوب كوفه و معاويه بطرف دمشق [illegible] و مقرر چنان شد كه ابو موسي اشعري با طايفه از اعيان حجاز و عراق
و عمرو بن العاص با جمعي از معارف شام و اعراب بدومة الجندل كه متوسط است درميان عراق و عرب و ديار شام مجتمع گردند و باتفاق در كار خلافت
حكم كنند و چون ابو موسي اشعري [illegible] امير المؤمنين علي عليه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] دومة الجندل [illegible] عبد الله بن عباس رضي الله عنهما [illegible]

يعني ابو الاعور السلمي و شرحبيل بن السمط الكندي [illegible] عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] دومة الجندل [illegible]
[illegible] ابو موسي [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو موسي [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] ابو موسي [illegible]
[illegible] معاويه [illegible]
[illegible] امير المؤمنين عثمان [illegible]
كه «من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا» ابو موسي جواب داد كه اي عمرو از خداي بترس [illegible] خلافت
[illegible] ابرهه بن الصباح الحميري [illegible]
[illegible] معاويه [illegible]
عمرو بن عثمان [illegible] معاويه [illegible]
ابو موسي گفت [illegible] معاويه [illegible]
[illegible]
[illegible] علي و معاويه را از خلافت خلع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علي و معاويه [illegible] عبد الله بن عمر [illegible] ابو موسي [illegible]
[illegible] امير المؤمنين علي [illegible]
[illegible] علي و معاويه [illegible]
[illegible] صلي الله عليه و سلم [illegible]
[illegible] معاويه [illegible] ابو موسي
[illegible] عمرو عاص [illegible] عبد الله بن عباس رضي الله عنه [illegible]
[illegible] ابو موسي [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible]

عمرو اظهار خلاف نماید و از این تمویه فسادی متولد گردد که تدارک آن نپذیرد ابو موسی گفت با امری که [illegible] نبوده ام [illegible] بعد از وقوع
خواهد شد و در روز دیگر صباح ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص و اکثر عظماء عراق و شام مجتمع ساخته منبری نصب کردند و ابو موسی با عمرو گفت
که بر منبر رو و سخنی بگوی [illegible] عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من اقدم
و افضلی و ابو موسی بر منبر رفته بعد از ادای ثنای الهی و درود بر روضه معطر حضرت رسالت پناهی بر زبان آورد که ایها الناس [illegible] احوال
رعایا و نظم امور برایا منوط و متعلق آنست که علی مرتضی و معاویه را از تحمل مهم خلافت معاف دارند و [illegible] را با شوری [illegible]
اهل اسلام هر کس را خواهند [illegible] اختیار فرمایند [illegible] انگشتری از انگشت بیرون آورد و گفت من علی را و معاویه را
از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد عمرو بر منبر رفت و گفت ایها الناس [illegible]
از خلافت خلع کرد [illegible] و معاویه را بخلافت [illegible] او ولی امیر المومنین عثمان
و طالب خون اوست [illegible] ابو موسی [illegible] عمرو [illegible]
او [illegible] ابو موسی [illegible] عبد الرحمن [illegible] گفت [illegible] ابو موسی
[illegible] عبد الله بن عباس رضی الله عنه [illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] الاحکم الا لله [illegible] ابو موسی اشعری
و عمرو [illegible]
شد [illegible] ابو موسی [illegible] امیر المومنین علی علیه السلام
[illegible] علی مرتضی [illegible] ابو موسی [illegible]
در [illegible] که [illegible] لا حکم الا
لله و ایشان را محکمه خوانند و خوارج [illegible]
و [illegible] تحکیم [illegible] علی [illegible]
و [illegible] کلام الهی [illegible]
و [illegible] **القصه** چون عمرو [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبد الله بن عباس رضی الله عنه [illegible]
[illegible] امیر المومنین علی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] معاویه و عمرو بن العاص و ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابو موسی [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] امیر المومنین علی و حسنین علیهم السلام و ابن عباس و مالک اشتر رضی الله عنهم [illegible]

ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیر المومنین حیدر و بیان انتقال مالک اشتر و محمد بن ابی بکر از این عالم بعالم دیگر

چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت امیر المومنین علی علیه السلام در اوایل
ایام خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر ارسال [illegible]

[illegible] محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه که در آن اوقات والی آن ولایت بود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را [illegible]
حکومت [illegible] قیس [illegible] امیر المومنین علی علیه السلام بیعت نمودند [illegible]
[illegible] امیر المومنین عثمان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] قیس [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] دوستان [illegible] دشمنان [illegible] **وصف** معاویه [illegible] قیس بن
سعد رضی الله عنه [illegible] معاویه [illegible] قیس [illegible]
[illegible] قیس [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر رضی الله عنه [illegible]
شد [illegible] قیس بن سعد [illegible]
[illegible] قیس [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
[illegible] قیس بن سعد [illegible] محمد [illegible]
ایشان [illegible] امیر المومنین علی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] قیس بن سعد [illegible] امیر المومنین علی رضی الله عنه [illegible]
آن طبقه [illegible] صفین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] امیر المومنین
[illegible] محمد [illegible]
مالک اشتر قیس بن سعد [illegible] امیر المومنین [illegible]
مالک اشتر [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] مصر [illegible] مالک اشتر [illegible]
مصر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
شد [illegible] امیر المومنین [illegible] مصر [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] عمرو بن العاص [illegible] مالک اشتر
[illegible] مصر [illegible] معاویه [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]

رضی الله عنه مغلوب شد بضرورت گریخت و معاویه بن حدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و در جوف حمار میت نهاده بسوخت و عمرو عاص علم
وزارت و حکومت مصر برافراشت و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر رضی الله عنه بسمع اشرف امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید اندوه و غم
آنحضرت از اندازه بیرون رفت و در آن باب رقعه بعبد الله عباس که بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت و عبد الله رضی الله عنه بعد از مطالعه مکتوب
زیاد بن ابیه را نایب خویش در بصره گذاشته بحضرت خلافت پناه امیر المؤمنین حیدر علیه السلام بکوفه شتافت و با خود قرار داد که دیگر از
آنحضرت علیه السلام مفارقت اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایره فتنه و فساد

ارباب فضل و ارشاد بنوک خامه بلاغت نژاد بر لوح بیان ثبت کرده‌اند که آتش طغیان معاویه بن ابی سفیان بعد از انتظام
و اشتعال توجه ابن عباس رضی الله عنه از بصره بکوفه اشتعال یافت و عبد الله بن الحضرمی را با دو هزار سوار جانب بصره روان ساخت تا بمدد
بنی تمیم [illegible] آنجا رسید و چون زیاد بن ابیه را قوت مقاتله نداشت در کوفه متحصن گردید و ابن حضرمی بحکومت مشغول شد و صورت
امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر اعین بن مجاشع را بدفع او نامزد کرد و اعین بصره رفته و زیاد بن ابیه ... بمدد قتال
و بعضی از اهل تقوی در مقام اصلاح آمده مقرر شد که روزی چند ابن حضرمی ... بمصالحه ... اما ... عهد
کرده شبیخون بر سر اعین بن مجاشع بردند و او را شهید کردند و زیاد روی بکوه اختفا نهاد و بعد از آن شاه مردان جاریه بن قدامه را
با ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حربی صعب روی نموده نوبت آخر ابن حضرمی ... و جاریه از عقب او خبر یافته آتش در آن
مکان زد و ابن حضرمی با هفتاد نفر که در آن بودند در میان جهان ... عذاب ... خبر هیچ ... باد ... ودر هیج
... ظلم و بیداد ابن ابی سفیان روی در ازدیاد نهاده متعاقب ... لشکر ... و عراق و حجاز ... و از قبیل
استیلا امر تقیع کرده ... نظم ... در حرکت ... شاه ولایت ... خبر توجه شامیان
شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریص ... کوفیان ... بمقابله لشکر معاویه ... حسرت
و ... آن ملولیت داشته ... امیر المؤمنین ... بسر ... خصمان
آیات بزبان الهام بیان میگذرانید و در همین سال عقیل بن ابی طالب ... بنزد معاویه ... الحال
هر روز در ... وظیفه داشت ... که چون ... بر آن اضافه ... میرسید ... امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه را ... طلبید ... وظیفه ... و آنحضرت
رسید که وجه این ... عقیل جواب داد ... که هر روز ... بر ... جمع کرده ... صغار
... امیر المؤمنین ... که ... وجه معاش ترا ... میکنم ... چگونه ... میتوان
و عقیل نوبت دیگر ... امیر المؤمنین ... چراغ را خاموش کرد و ... بر دست ... عقیل ... اضطراب کرده
کتاب ... امیر المؤمنین ... و آنحضرت فرمود که ... از ... آتش دنیا ... دارم
... عقیل ... امیر المؤمنین
... از ... امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ... مستقیم
که بعد از وصول عقیل بدمشق معاویه بد ... و ... تحسین ... الله ... آورده ... بسیاری ... حاضر بودند گفت

عقیل ... روایت ... ابو طالب ... بر معاویه ... عقیل گفت ... ابی معاویه ... که ... عالم ... رجوع
هم ... ضعیف ... اعتقاد ... صحبت و قطع ... اصحاب

مصراع: ...

مصراع: ... القصه ... میان عقیل و معاویه ... مناظرات بسیار بوقوع انجامید و تفصیل آن ... طول
... ارباب ... و ... سنه اربعین از هجرت خاتم النبیین معاویه بن ابی سفیان ... بسر ابن ارطاة را ...
حجاز فرستاد ... و آورده‌اند ... ابو ایوب انصاری ... قثم بن عباس
رضی الله عنهم که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه و مکه والی بودند ... شدند و بسر بیمن ... ابی ...
... رسید و ... عبید الله بن عباس رضی الله عنه ...
... آن ملعون ... عبد الله حارثی ... بر ولایت دست ... فساد
... عبد الله حارثی ... عبید الله ... رحمة ... اسم ... شاه ...
... جاریه ... بسر ...
... امیر المؤمنین ... اجابت ...
... بعضی ...
... نهروان ... تا ... بنهاد ...
... هزار ... اتباع ...

ذکر مجملی از حال خوارج نهروان و کشته شدن اکثر ایشان

... در صحیحین ... ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که روزی حضرت ... صلوات الله وسلامه علیه
... که علی مرتضی رضی الله عنه ... اقرع بن حابس و عیینه بن حصن ... و علقمه ...
... ذوالخویصره ... اتق الله
یا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ... عمر بن الخطاب ...
... قرآن ... از حناجر ایشان تجاوز ننماید ... اهل اسلام ... کما یمرق السهم من الرمیة
... ایشان ...
... خوارج نهروان ...
... ابو موسی اشعری ...
... امیر المؤمنین ...
... آنحضرت ...

[illegible] بیعت شکستند و [illegible] عبدالله بن الکوا [illegible]
از کلمات اجتماع نمودند و آواز برآوردند که لا حکم الا لله و رسالة الی ... [illegible] حضرت ولایت مآب [illegible]
که ایشان [illegible] آن ضعیفه ... [illegible] که شما ایشان مصلحت [illegible]
مرد چند گفتند که این حیله است که معاویه و عمرو عاص [illegible] بعد از آن [illegible]
از این منع نکنی و ... تحکیم باز داری ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود [illegible]
جواب داد که مقصود من همین است [illegible] امیرالمؤمنین فرمود که [illegible]
ملک شما [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
با توجه به آن حضرت فرمود که [illegible]
صفین مکتوب بود [illegible] خوارج [illegible] جمع آمدند و عبدالله بن الکوا [illegible]
ولایت مبادرت نمودند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبدالله بن عباس رضی الله عنه را نزد آن قوم فرستاد [illegible]
و چون [illegible] ابن عباس رضی الله عنه [illegible] حضرت امیر [illegible]
کسان از خواص خود نزد آن حضرت رفتند بعد از آن [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام
مدتی [illegible] خوارج [illegible] حکمین [illegible] بکوفه رسید [illegible]
از ایشان [illegible] عبدالله بن وهب الراسبی [illegible]
نوشته عبدالله بن [illegible] ایشان [illegible] نهروان روان کردند [illegible]
ولایت [illegible] عبدالله بن وهب [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید [illegible]
نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب این است که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن وهب
الراسبی و یزید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین ارتضیتما للحکومة خالفا کتاب الله و اتبعا اهواءهما بغیر هدی من الله
فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأ الله و رسوله منهما ... فاقبلوا رحمکم الله [illegible]
حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین [illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
و هیچ شک نیست که [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
و هرگاه که [illegible] عبدالله بن خباب [illegible]
[illegible]
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از استماع [illegible] خوارج [illegible]

روان شد و بعد از آنکه نزدیک بعسکر ایشان رسید [illegible] عبدالله بن عباس رضی الله عنه با آن طایفه
[illegible] معاویه [illegible] حکم
به ذوا عدل منکم و کریمه **فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها** [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ابو ایوب انصاری رضی الله عنه [illegible]
[illegible] ابو قتاده رضی الله عنه [illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
و در [illegible] عبدالله بن وهب [illegible] **لا حکم الا لله و لو کره المشرکون**
[illegible] عبدالله بن وهب [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] خوارج [illegible]
و اگر چه قرآن می‌خوانند [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] امیرالمؤمنین علی
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] **القصه** [illegible]

امیرالمومنین خوارج واعت ... زیان بادام آشاء الهی بوده و حبل رسالت پناهی بوکشاده و فرموده که چون حضرت رسالت ... ابوالحسن

... انید واعداء دین را مغلوب ... قال الرکاء ... شارشید ... واقعه

... برشد ... اتفاق ... عرض کرد که یا امیرالمومنین ... رسید ...

... جدید ... خود ... استظهار ... الحال ... شار ...

... گوفه انتظار داد و بعد از وصول ... عجلت ... لشکر ...

... سر ... سفر شام ... استقرار ... بعد از انقضا ...

... ساز سپاه لشکر ... اختیار ...

... آمده ... تمهید ... مقدمات ...

... آنحضرت ...

... ما ارسلا ... اسباب ... مقتول ...

... صدق ... وصفا ... موصوف ...

... امیرالمومنین ... لشکر ... زیاد ...

... شهید ...

... **صهیب بن سنان الرومی** که از جمله اصحاب ...

... التمیمی ... الرومی ... صهیب ...

... اسلام ... **سهل بن حنیف الانصاری الاوسی** که از جمله عظماء اصحاب ...

... در مدینه ... معاویه ...

... الله الحرام ... معاویه ...

... معاویه بن ابی سفیان ...

... ابو سعید خدری ...

... الانصاری ...

... انتظار داشت ...

ابو مسعود عقبه بن عمرو الانصاری ... **ابو اسید الساعدی** ...

... **معیقیب الدوسی** ... **اشعث بن قیس الکندی** ...

... حضرت ... علیه السلام

ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله امیرالمومنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام

...

شاه ولایت بر دست عبد الرحمن ملجم مرادی بوقوع انجامید اشارت کند که حال آن لعین شقاوت مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع
است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت خروج مصریان بجهت مخالفت امیر المومنین عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن
واقعه بکوفه افتاد و ملازمت حضرت ولایت منقبت برگزید و قولی آنست که بل انا نقمه نهروان [illegible]
از زنان مصر بجانب نهروان [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] بکوفه ارسال داشت [illegible] عبد الرحمن بن ملجم
بود و چون نظر امیر المومنین حیدر بر آن شقی افتاد فرمود که شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت
اذا حل بوادیکا یعنی [illegible] در بند برای مرگ که مرگ [illegible] خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید
روضة الشهدا مسطور است که امیر المومنین علی علیه السلام در وقت خروج نهروان [illegible]
[illegible] ملازمت آنحضرت آمدند که عبد الرحمن بن ملجم [illegible] امیر المومنین حیدر [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible] امیر المومنین [illegible]
المومنین [illegible] امیر علیه السلام [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
المومنین [illegible]
برداشته [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible] علی مرتضی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] سنه اربعین [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن ملجم المرادی [illegible]

[illegible] قال [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
و لا یبغضک الا منافق رباعی شاه [illegible] مصطفی [illegible] حیدر [illegible]
[illegible] که علی کرم الله وجهه [illegible]
الله [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار [illegible]
[illegible] النبوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible] توریة و انجیل [illegible]
[illegible] مسطور [illegible]
[illegible] اهل توریة [illegible] اهل انجیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] علی رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الشهدا [illegible]
[illegible]
[illegible] الانبیاء [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] اما بکمال شجاعت [illegible]
[illegible] غزوات و محاربات [illegible] مسطور [illegible]
[illegible] اما سخاوت [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible]
اما زهادت [illegible]
[illegible] جابر بن عبد الله انصاری [illegible]

مبرا شد و سود مرا به ... نشسته بیت چه بود ... مال ... جادو ... در ترجمه مستقصی مذکور است که
و طلحه و زبیر ... استیلا یافتند و طلحه ... بیت المال ... آمد ... ابراهیم ... گفت و عدکم الله تعالی ...
فعجل لکم هذه و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی ... خانه ... [illegible] ... ابراهیم سرخ و سفید ...
... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل ... [illegible] ... معشوق ... نظر کرده
دار فنا ... ثابت ... و در بعضی از اخبار آمده است که حیدر کرار هرگز سه روز ... [illegible]
بسیاری از اوقات با نان جو ... [illegible] ... امیر المؤمنین علی ... [illegible]
... رسول صلی الله علیه و سلم ... و در کشف الغمه مسطور است که روزی علی کرم الله وجهه
دو جامه ... [illegible]
و آستین ... [illegible] ... در روضة الشهدا مذکور است که امیر المؤمنین علی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... شهادت ... رسول خدا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
المیت ... [illegible] ... امیر المؤمنین علی ... [illegible]
... [illegible] ... و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **ذکر بعضی**

دیگر از مفاخر و مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ایراد شمه از خوارق
اعداد از مظهر عجایب و مظهر غرایب امام عالی مقام علی بن موسی الرضا ... از آبا کرام خود علیهم السلام نقل نموده

خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیامة ... [illegible]
فقال ... یا رسول الله ... صلی الله علیه و سلم **انا علی البراق و اخی صالح علی ناقة الله التی**
عقرت و حمزة علی ناقة العضباء و اخی علی علی ناقة من نوق الجنة بیده لواء الحمد ینادی
العرش یقول لا اله الا الله محمد رسول الله و ابو المؤید خوارزمی ... روایت کرده است که رسول صلی
الله علیه و سلم گفت ... [illegible]
کردد ... [illegible]
نبی آخر الزمان صلوات الله علیه ... [illegible]
السلام ... رسول صلی الله علیه و سلم ... کشف الغمه ... [illegible]

گفت که بعضی از اصحاب حضرت رسالت ... در مسجد ... روزی رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
... [illegible] ... علی بن ابی طالب **فقال فیه فانکم الله ما سددت شیئا و لا فتحته و لا**
امرت بشیء فاتبعته پس آیت ... [illegible] ... و از عبد الله بن عمر روایت
گفت ... ابو بکر ... امیر المؤمنین ... عمر بن الخطاب ... خصلت
... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... [illegible]
دختر ... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... [illegible]
... [illegible] ... امام جعفر الصادق ... علی کرم الله وجهه ... [illegible]
... رسول صلی الله علیه و سلم ... [illegible]
و سلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم ... [illegible]
... [illegible] ... در کشف الغمه مسطور است ... [illegible]
علی ... ام المؤمنین ... مصطفی ... [illegible]
... از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت هو خیر الخلق و الخلیقة ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... در کشف الغمه ... [illegible]
... کتاب ... مسطور است ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... شهادت امام حسین علیه السلام ... [illegible]
... [illegible]

طی را ثبت کن حسین را شهید کربلا و مزار او را مصرع کرد و همواره اظهار بدایت می‌نمود و از جمله کرامات امیرالمؤمنین یکی آنست
که چون در آن بیت بود دو بار رجعت آنحضرت را آفتاب کرد اول در زمان حیات حضرت رسالت و نوبت ثانی بعد از وفات آنحضرت امّا
کیفیت رجعت آفتاب در عهد حضرت رسالت پناه در ضمن وقایع سال دهم مرقوم کلک بیان گشته و حقیقت رجوع آفتاب بعد از رحلت حضرت
مصطفی بموجب عقیده ثقات آنست که در زمانی که امیر باخراج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که از فرات عبور فرماید وقت نماز
دیگر در رسید آنحضرت با طایفه از اصحاب نماز عصر قیام نمود و سایر لشکریان بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بوده
نماز دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بر زبان آوردند چون شاه مردان مقالات ایشان را استماع نمود از قادر بیچون
مسألت فرمود که آفتاب را باز گرداند تا آن جماعت نماز را در وقت بگذارند دعای آنحضرت باجابت مقرون گشته آفتاب بازگشت تا
اصحاب حضرت ولایت پناه نماز گزاردند آنگاه غروب کرد و در شواهد النبوة مسطور است که در الفصول [illegible] منقول است
جلیله حضرت [illegible] کشف زبان به تسبیح و تهلیل ملک جلیل گشاده [illegible] و در منقبت آن مهر سپهر امامت گفته شد بیت
والی والا ولایت که در ملک قضا تا کمال [illegible] اثر کرد واقع شد بر چرخ در روی مهر کار [illegible] زیرا که چون امیرالمؤمنین
حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحباله نکاح در آورد و صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعد از ادای نماز بامداد
مخصوص [illegible] بفلان موضع رو و اجابت نمود [illegible] در پهلوی مسجد خانه بود در آن خانه [illegible] و داعی [illegible] و در اینجا [illegible]
سازد آنحضرت بموجب فرموده عمل نمود و امیرالمؤمنین ایشانرا مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت و شنید شما بود و در آن کشیده
با امیرالمؤمنین [illegible] بتحقیق بداند [illegible] او [illegible] که اگر [illegible] میدانستم همان ساعت [illegible]
بیرون [illegible] کرم الله وجهه [illegible] علی [illegible] آورده گفت [illegible] سخنان [illegible]
که کسی [illegible] مرد [illegible] شنید و آن مرد [illegible] ولایت پناه روی [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] کنی [illegible] گفت [illegible] پس امیر گفت [illegible]
فلانه [illegible] دست [illegible] کرده [illegible]
کرد [illegible] آن [illegible] شدی و آن [illegible]
[illegible] متولد شد [illegible]
[illegible] النبی [illegible]
خود [illegible] آن [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] آنحضرت [illegible] آن [illegible]
کردند [illegible] ایشان بکوفه آمده [illegible] گفت [illegible] امیر
المؤمنین علی [illegible] بود [illegible]
الکرم [illegible] علی رضی الله عنه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] الانبیاء [illegible]

[illegible] و ولایت او را معاینه کرده باید گفت که ای فلان تو چرا گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن و نسیان [illegible] علی مرتضی
روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان [illegible] آنرا می‌پوشاند و او میگوید
که دعای آنحضرت در باره من [illegible] در مجلس المحافل [illegible]
حاضر بودم [illegible] آن حدیث را از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیده بودم اما گواهی ندادم [illegible]
روشنائی [illegible] اظهار ندارد [illegible] احادیث [illegible] اخبار
در نقل [illegible] بود که [illegible] فضایل و کمالات و کرامات و خوارق عادات امیرالمؤمنین علی علی المصطفی و علیه افضل التحیات و التسلیمات
در اوراق مرقوم کلک بیان گشته [illegible] از بحر [illegible] جمیع اوصاف کمال آن [illegible]
و مقدور [illegible] مقداری [illegible] آثار اظهار نمود اختیار افتاد [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] هرچه گفتیم در اوصاف کمالات او [illegible] گفتیم که صد چندان است اللهم صل علی
المصطفی و علی المرتضی و سایر الائمة الهدی و سلم تسلیما کثیرا [illegible] ذکر احوال امام ابی محمد حسن بن علی المرتضی و وقت ولادت تا زمان
انتقال [illegible] و آن امام [illegible] در منتصف ماه مبارک رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد
[illegible] آنحضرت [illegible] در کشف الغمه [illegible] ولادته علیه السلام سنة [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] در شواهد النبوة [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] فاطمه [illegible] حسن [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] صاحب کشف الغمه [illegible]
[illegible] امام [illegible] علیه السلام [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] آنحضرت گفت که او را حسن نام [illegible]
امام حسن [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
النساء سلام الله علیها [illegible] جبرئیل آورده [illegible] رسول علیه السلام
[illegible]
الشهداء از اسما بنت عمیس [illegible] فاطمه علیها السلام [illegible] حسن و حسین [illegible] ولادت
[illegible] علیه التحیة و السلام [illegible] سیدة النساء [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] باتفاق [illegible] ولادت سبطین علیهم السلام [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] ولادت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] صاحب کشف الغمه [illegible] سیدة النساء [illegible]

کرده‌اند و کیفیت نقل احادیث که در باب تزویج علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما از اسماء بنت عمیس روایت کرده‌اند صحیح نیست زیرا که آن ایام
اسما با جعفر در حبشه بوده و ظاهر روایت کتب آن احادیث سلمی بنت عمیس اسما بنت عمیس بوده زوجه حمزه رضی الله عنه و چون اسما
از خواهران خود اشتهار بیشتر دارد روات بر سبیل سهو عوض سلمی بنت عمیس اسما بنت عمیس نوشته‌اند والله تعالی اعلم بحقیقة الحال
بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام والتحیة در وقت وفات خیر البریه علیه صلوات من واهب العطیه هفت ساله و چند ماه بود و وقت
انتقال امیر المؤمنین علی از دار فنا بدار بقا سی و هفت ساله و بروایت صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی مدت شش ماه
و سه روز در امر خلافت دخل فرمود بعد از آن بنابر اختلاف رای متابعان بل بمحض قضاء قضا و ملک الملک مستعان ایالت
از آن مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه ۴۱ منصب ایالت را با او باز گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافته و در روز
بلده طیبه مقرر بود و در اوایل سنه خمسین از هجرت سید الثقلین بقول ابن الاثیر زوجه آنحضرت جعده بنت اشعث بن قیس باغواء
معاویه بن مروان بدان شد که آن جناب را زهر داد و جعده بر مرتضی بود در ۲۸ صفر سنه مذکوره بجوار رحمت حق پیوست
و قول آن است که این حادثه در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع انجامید و بعضی گفته‌اند که وفات امام حسن
در صفر سنه ... روی داد و بعضی گویند که بیک روایت آن واقعه کبری در ربیع الاول سنه تسع و اربعین اتفاق افتاد و مدت عمر شریفش بقول
مختار اکثر ارباب اخبار چهل و شش سال و چند ماه باشد و مدت امامتش بحقیقت قریب ده سال و نعش مبارکش را در بقیع نزد جده‌اش
فاطمه بنت اسد بن هاشم لا زال مضجعهما محفوفا بانوار الغفران والرحمة **ذکر در بیان خلافت و امامت مهر**
سپهر کرامت باتفاق علماء امم و اجماع فضلاء بنی آدم امر امامت و سروری و منصب خلافت و پیشروی بعد از فوت
امیر المؤمنین علی متعلق بامام حسن علیه السلام بود و هیچکس از اهل یانش در باب حقیت خلافت و عدالت او جز **رباعی** شاعر که
طاعتش بر همه فرض است درجه افضل همچو ... ذکر ... اهل محبت ... امام حسن ... سید
صباح که حضرت مصطفوی با علی درجات آخروی ... امام حسن ... و بعد از ... حمد و ثنای ایزد تعالی ...
بر روضه طیبه مصطفوی فرمود که ایها الناس ... من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا الحسن بن علی ...
او بغلطه ... بود که چون رسول صلی الله علیه و سلم او را ... جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار
مراقب احتیار ... و ... بود ...
و ... یوشع بن نون علیهم السلام ... وفات یافت ...
که در آن لیله ... بود ... ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم
الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت آنگاه آن امام کرامت پناه بنشست و عبید الله بن عباس رضی الله عنهما برخاست
گفت معاشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی امامکم فبایعوه ... حاضران مجلس ... مسارعت نموده ... کرده ... اول
کسی که اول دولت بیعت امام حسن علیه السلام والتحیة استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود و قیس ... گفت
ابسط یدک ابایعک علی کتاب الله و سنة حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و جهاد المحلین ... حسنان ...

وامثال آن داخل کتاب جداگانه مصطفی است احتیاج بتصریح نمود و بعضی از عقلا ابن سخن را استدلال نموده که ...
محاربه ندارد و چون خبر فوت امیر المؤمنین حیدر و بیعت امام حسن بسمع معاویه بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق
گشت و امام حسن با جمعی از لشکر که بمتابعت او در شهر کوفه بود بر عزم رزم معاویه متوجه شد و مقدمه سپاه را با قیس
سعد بن عباده ... لشکر کرد ... از آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین ... سپاه
مرد و فرمان داد ... نماز ... و ... با ... کرده ... ایها الناس
شما با من ... بیعت نموده اید که با هر کس جنگ کنم جنگ کنید ... سوگند که هیچ کینه ... در سینه من ...
و ... خواهم که هیچ کس ... الفت ... و اصلاح ذات البین ... تفرقه ...
مردم ... امام حسن با معاویه مصالحه ... کذلک ...
از خوارج ... جامه آن حضرت را ...
... صفات ...
سوار شده ... بر داخته ...
کردند ... لشکر امام حسن ... قیس بن سعد بن عباده ...
القصه حسن علیه السلام ... مداین ... قبیله اسد ...
بر ران ... زخمی ... عبد الله بن خطل ... عبد الله بن ظبیان ...
و امام حسن رضی الله عنه ... بمداین ...
و ... سعد ...
... معاویه ...
... عراق ... امام حسن علیه التحیة والتسلیم ...
آفاق ... معاویه ...
و چون ... معاویه ...
عبد الله بن عامر ... امام حسن ... عبد الله بن عامر ...
... بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب معاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایة امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله و سنة
رسول صلی الله علیه و سلم و سیرة الخلفاء الصالحین و لیس لمعاویة بن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده عهدا بل یکون الامر من بعده شوری
بین المسلمین و علی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعته آمنون علی انفسهم
و اموالهم و نسائهم و اولادهم و علی معاویة بن ابی سفیان بذلک عهد الله و میثاقه و ما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء و بما اعطی الله من نفسه
و علی ان لا یبغی للحسن بن علی و لا لاخیه الحسین و لا لاحد من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم غائلة سرا و لا جهرا و لا یخیف احدا منهم

في الغوم من الآفاق تشهد عليكم بذلك وكفى بالله شهيداً اهلا من فلان والسلام ودر بعضي از تواريخ مسطور است كه چون اين خطها آنجا بود كه ...
در بيت المال كوفه موجود بود معاويه از امام حسن بگذرد از انتيجه درين خصوص با او شرط كرد و خراج فسا و دارابجرد را بي نام او كه بعد از
تا ادرا مصارف آن اهل بيت مصروف كردند و نيكداند كه ميگر امير المؤمنين علي رضي الله عنه را سب نمايند و معاويه حميع شروط را قبول نمود كه
سب ونگفت در مجلسي كه حسن حاضر باشد مرتضي را سب نكنند القصه چون آن مصالحه تشريف وقت و جزم مقرر گشت و قيس بن سعد بن عباده
در باب جنگ و صلح مشورت نموده اكثر مردم را مايل مصالحه يافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بكوفه شتافت و معاوية بن ابي سفيان با لشكر خود
بمدان بلده رسيد و متامي اهالي عراق ... بيعت نمودند مگر قيس بن سعد بن عباده كه بيعتش با كراهت بود و بالآخره قيس بن ارضي امام
حسن عليه السلام والتحية والثنا متقاعد بيعت شد و معاويه قيس را گفت كه من نيمي از تو انتظار ميكشم ... قيس بن ... دو كس
من صمع ... بنوعي كه ... مصالحه ... آمد بعدي عمرو بن العاص
معاويه را گفت مناسب آنست كه حسن را بگويي كه خطبه خواند و مردم را از استعفاي خويش و خلافت تو آگاه كند و ... تو بود كه حسن
اداي خطبه عاجز خواهد آمد و خلاف تو را معلوم خواهد شد كه او ... و معاويه بحسب اين قول ابن عمرو ...
بنابر التماس عمرو آن امر را از امام حسن التماس نمود و آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته چنانچه جمعي از اعيان عراق و شام حاضر بودند
بر منبر صعود فرموده و فرمود ايها الناس بهترين رزقها تقوي است و بدترين حمقها فجور است و بدرستي كه اگر شما طلب نماييد
مردي كه جدش محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم باشد بيابيد ... غير از من ... بدانيد كه خداي تعالي شما را هدايت ...
و نجات بخشيد از ضلالت ... بعد از ... بسيار ساخت بعد از ... و بدرستي كه معاويه با من منازعه كرد در امري كه
حق من بود ... قطع فتنه و صلاح امت اين مهم را با وي بگذاشتم و ترك محاربه گفته ... خون اهل اسلام ... و الله ...
محمد ... كه ... وان ادري لعله فتنة لكم
ومتاع الي حين ... معاويه ... گفت ... ابو محمد ... و در روايتي كه در كشف الغمه مرقوم
گشته در آخر خطبه مذكور مسطور است كه ... و روايت آن ... الدنيا ... الاسلام ... و ...
مله فتنة لكم ومتاع الي حين ... مستفاد ميگردد كه امام حسن با معاويه بيعت نموده بود و اكثر كتب اهل سنت ...
نمودند ... اتفاق ... امام حسن ... معاويه ... والعلم عند الله اللهم ... كلام ... صاحب
از خطبه امام حسن عليه السلام والتحية والغفران ... ابو ... و معاويه ...
و كينه ... امام حسن رضي الله عنه ... مدينه ... معاويه ... الخلافه
... سنه ... كه از زمان فوت حضرت صلى الله عليه وسلم تا وقوع صلح مذكور ...

ذكر شمه از مناقب و فضائل امام ابي محمد الحسن و ايراد بعضي از اخبار بر ... امام مقتداي مؤمنين

در نسخ معتبر ... علما ... دانش ... كه امام حسن ... حضرت ...
و از انس بن مالك ... كه ... حسن بن علي ... شبيه تر برسول الله صلى الله عليه وسلم ... ابن ...
كه ... رسول الله صلى الله عليه وسلم ... امام حسن ...

اين بشر ... است ... كه حق تعالي ... بواسطه وي ميان دو گروه از مسلمانان ... و در كشف الغمه از ابن عباس رضي الله عنهما منقول است
كه ... رسول صلى الله عليه وسلم ... فاطمه عليها السلام ... و ميگريست آنحضرت گفت چه چيز ترا بگريه آورده است ...
حسن و حسين ... و علي ... كه ...
كه ايشان را ... ايشان آنگاه ... دعا كرد ... اللهم ... ايشان را آنگاه ...
... جبرئيل ... ايشان ... در دنيا و آخرت ...
ايشان ... ايشان ... موكل ... ايشان
از جابر رضي الله عنهما ... رسول صلى الله عليه وسلم ... ابو ايوب انصاري ... رسول الله صلى الله
... آنحضرت ... كه ايشان ... در دنيا و آخرت ... ايشان ...
... ايها الناس ...
... گفتند بلي يا رسول الله ... حسن و حسين ... كه جد ايشان مصطفي است و جده ايشان خديجه كبري ...
... كه حسن و حسين اند كه پدر ايشان علي مرتضي است و مادر ايشان فاطمه زهرا ...
... گفتند بلي يا رسول الله ... حسن و حسين اند كه ... ايشان قاسم بن محمد ... ايشان ...
... رسول الله ... حسن و حسين اند كه ... ايشان جعفر
... ابي طالب ... الا ان اباهما في الجنة وامهما في الجنة وجدهما وجدتهما
في الجنة وخالهما وخالتهما في الجنة وعمهما وعمتهما في الجنة ومن احبهما في الجنة ومن
احب احبهما في الجنة ... بخاري ... حضرت ... صلى الله عليه وسلم كه حسن بن علي بر دوش او بود و ميفرمود كه اللهم اني احبه فاحبه و در سنن ترمذي از ابن عباس رضي الله عنهما
منقول است كه رسول صلى الله عليه وسلم حسن را بر دوش ... سوار شده اي ...
... و حافظ ابو نعيم ... رسول صلى الله عليه وسلم ... حسن عليه السلام آمد
... آنحضرت ... رسول ... يا رسول الله ... كرده
... صلى الله عليه وسلم ان ابني هذا سيد وعسى ان يصلح الله به بين
فئتين من المسلمين ... ابو هريره رضي الله عنه روايت است كه ... حسن بن علي ...
... رسول صلى الله عليه وسلم ...
... فاطمه عليها السلام ... رسول ... يا لكع يعني اي صغير و حسن ...
... ابو بكر رضي الله عنه ...
حسن ... رسول صلى الله عليه وسلم ...
... آنحضرت ...

مسند احمد بن حنبل بسند او منقول است که عن علی بن الحسین عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بید حسن و حسین و قال من احبنی
واحب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی رسول صلی الله علیه وسلم دست حسن و حسین بگرفت و گفت که هر کس مرا دوست دارد و این
دو کس را و پدر ایشان را و مادر ایشان را دوست دارد با من در درجهٔ من روز قیامت **نظم** دوستی اهل بیت مصطفی موجب نعمت شود روز جزا

اما جود و سخاوت آن سرور بمرتبه که کرامت بغایت موفورات و برالسنه و افواه ارباب لسان مذکور **بیت** بجود و سخا
آنچنان شهره گشت که صیتش [illegible] و در کشف الغمه از سعید بن عبد العزیز مرویست که روزی حسن علیه السلام شنید که
مردی در اثناء مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درم مسئلت مینماید بمنزل شریف خویش باز گشته [illegible]
[illegible] نقلست که نوبتی امام حسن علیه السلام [illegible] آورد و [illegible] هزار درم [illegible]
و در فصل الخطاب مرویست که حسن [illegible] علیهما السلام [illegible] هزار درم [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن رضی الله عنه [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible]

[illegible] **ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم**
ذو المنن منقول کتب تواریخ و اخبار چنان اخبار مینماید که معاویه بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] امام حسن رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن رضی الله عنه [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

فاما معلوم [illegible]

[illegible]

این جزو در اینجا است [illegible]
[illegible]
۱۳۱۳

عوض آن کنم گفت ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت میکنی و روزی بر استری سوار شده جنازه فرزند پیغمبر را منع میکنی
که او را در جوار جدش دفن کنند و مروان و بنی امیه ... شدند جمعی جماعت صحابه را کرده بودند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد امام
حسین رضی الله عنه بنا بر وصیت مذکور جنازه مطهر برادر عالی گهر خویش را بر جده خود فاطمه بنت اسد بردند و در بقیع دفن کردند
و در مستقصی مذکور است که در وقت وفات امام حسن والی مدینه مروان بود و او گذاشت که آنحضرت را در روضه مقدسه دفن کنند
او را گفت که چگونه ... حسن ... من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
گفت بگذار ... که ابوهریره و ابوسعید خدری احادیث رسول صلی الله علیه وسلم ... اخبار آنحضرت ...
... نزد مروان ... رسول صلی الله علیه وسلم ... ابوهریره ...
... رسول صلی الله علیه وسلم ... ابو حنیفه ...
قصه منع دفن امام حسن ... و ... عبدالله ... در کشف الغمه مسطور است ...
حسن علیه السلام بمعاویه رسید ... و تخصیص ...
کشید ... و شادی ... اظهار ...
و در روضة الشهداء مذکور است که بعد از واقعه هلال امام حسن رضی الله عنه مروان احوال بدمشق نوشت ...
وفات امام حسن را ... که ... حنفیه ...
و نامه را بمعاویه رسانید ... حقیقة الحال ... معلوم ...
... در بیت ...
بید آمد ... عظیم ...
و در تفصیل ... حضرت حسن رضی الله عنه بدمشق رسید ابن عباس رضی الله عنهما ...
روزی بمجلس معاویه رفته ... ابا العباس ... حسن بن علی ... روی ...
عبدالله بعد از تکلم ... ای معاویه ... حسن ...
فانا قائمت بر مسند ... مصطفی ... عظیم ... ابن عباس
و ... ابن عباس ... معاویه ... جواب ... صواب ...
حاضر جواب ... عبدالله بن عباس ...

ذکر اولاد و امجاد امام علی نژاد اولاد

اکبر امام حسن بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست حسن زید عمرو حسین عبدالله اکبر عبدالرحمن
اصغر اسماعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه از علما یک دختر داشته که نامش فاطمه بود
بنات مکرمات آن امام ... شش نفر بوده اند ... ام الحسن فاطمه ... ام عبدالله ...
از ... و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت ... حافظ عبدالعزیز ... رحمه الله ...
ذکور و اناث امام ثانی علیه السلام ... زید بن الحسن و ام الحسن ... ام الحسین ...

حسن و حسین که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نموده و عمرو و قاسم و عبدالله که مادر ایشان ام ولد بوده عبدالرحمن او نیز ولد ام ولد بود
الاثرم و طلحه و فاطمه که از ام اسحق بنت طلحه و فاطمه ... و ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد
شده بودند و ... آن امام حسن علیه السلام هشت نفر بوده ... اتفاق علما ... زید بن حسن و حسن

اما زید بن الحسن علیه السلام

بن حسن ماندند و سایر اولاد امجاد آنحضرت منقرض شدند ... بسیار جلیل القدر کریم
الطبع و کثیر الخیر بوده ... در مدح ذات ... صدقات
رسول صلی الله علیه وسلم بود و سلیمان بن عبدالملک ... عمر بن عبدالعزیز
... اهل الشام ... اختیار ... مصر ... سال ... بود ...

اما حسن بن الحسن علیه السلام

و او کسی که ارشاد دات ... حسن بود
بوقور ... و جلال و از دیاد فضل و کمال ... صدقات امیرالمومنین علیه السلام
بود ... در تحفة الملکیه مسطور است که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ... کرده ...
... حسن رضی الله عنه ... ولید بن عبدالملک ...

اما عمر و قاسم و عبدالله رضی الله عنهم و عبدالرحمن بن حسن

در کربلا شربت شهادت چشیدند ... در ...
... امام حسین علیه السلام ... ابوالجوار ... تعالی ...

ابوبکر بن حسن

... شد ... اولاد ... امام ... علیه السلام ...
که در ... علیه ...
... ان شاء الله ... التوفیق

ذکر امام زمان حسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما

اکثر مورخان عالیشان ... امام حسین علیه السلام ...
... شعبان سال ... هجرت ... حسن ...
... کل ... امام ... حسین بن علی المجتبی و یحیی بن زکریا علیهم السلام ...
... که ... حمزه و ... ام الفضل ... ابوبکر ...
... علیه الصلوة و السلام ... فاطمه زهرا سلام الله علیها ... قرة العین ...
فاطمه ... و ... الحسین ... حسین ...
... اکثر اهل خبر رسول الثقلین ... امام حسین ... که ... او ...
صلی الله علیه وسلم ... امام حسین علیه السلام ...
کشته ... الغار ... امام ... صلی الله علیه
وسلم الی یوم القیامه ... الله ... امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ... سال ...
علیه السلام ... مدت ... کربلا ... امام ...

و دویست از شیعه و اهل بیت در نظر آن امام عالی گهر به تیغ ظلم کوفیان بد اختر شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد انجم [illegible]

دو روز [illegible] نبود و از آنجمله به عقیده حسن بصری رحمه الله شانزده تن از اولاد و اخوان و برادرزادگان و بنی اعمام

حسین علیهم السلام بودند هیچ یک از ایشان در روی زمین سعادت قرین نداشتند و بعضی از مورخان عدد ایشان را

سیزده گفته اند و صاحب کشف الغمه [illegible] از اهل بیت را که در آن واقعه شهید شدند بدین وجه تفصیل نموده امام حسین و علی و

محمد و عبد الله ابناء حسین بن علی علیهم السلام محمد و عون پسران عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنهم مسلم و عبد الله و عبد الرحمن

جعفر بنو عقیل رضی الله عنهم [illegible] علیه السلام در کربلا [illegible] و [illegible] ذکر [illegible]

[illegible] مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشید و ذکر احوال [illegible] خواهد شد انشاء الله [illegible] امام حسین علیه

[illegible] سال بود و [illegible] و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر علو شان امام بزرگوار

آثار [illegible] بزرگوار امام حسین علیه السلام از سینه [illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم بود و در شواهد النبوة مسطور است

که [illegible] رباعی ای کشته

[illegible] حسین [illegible] حسین [illegible] حسین

[illegible] از یعلی بن مره مروی است که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم و میفرمود که حسین از منست و من از حسینم

خدای دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد که حسین سبطی است از اسباط رباعی ای کشته [illegible] حسین [illegible]

از قول نبی حال الحسین [illegible] خدا [illegible] دوست [illegible] الحسین [illegible]

حسین [illegible] ابراهیم [illegible] گفت [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم و آله [illegible] الحسین [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] حسین علیه السلام [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] کشف الغمه [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] حسن و حسین [illegible]

[illegible] نظم حسین [illegible]

[illegible] حسن و حسین [illegible] شهید [illegible]

[illegible] حسن و حسین [illegible] دوست دارد [illegible] دوست داشته باشد [illegible]

دارد و هر که [illegible] دوست دارد [illegible] حسن و حسین را دشمن دارد [illegible] دشمن داشته باشد [illegible]

[illegible] رباعی ای [illegible] حسین [illegible]

دوزخ باشد مقام اعدای حسین و از جابر بن عبد الله رضی الله عنه منقولست که صلی الله علیه و سلم [illegible] اهتدوا بالشمس و اذا غابت

[illegible] فاهتدوا بالقمر و اذا غاب القمر فاهتدوا بالزهرة و اذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین [illegible] رسول الله آفتاب کدام و ماه کیست و زهره چیست

و فرقدین کیانند [illegible] آفتاب منم و ماه علی بن ابی طالب و زهره فاطمه است و فرقدین حسن و حسین و ما الحسن [illegible] مثنوی

[illegible] دو [illegible] حسین [illegible]

[illegible] سلام الله علی جدهما و علی ابیهما و علی الائمة [illegible]

[illegible] شفاعتهم یوم الدین

ذکر اخبار مصطفی معالی از واقعه هائله کربلا

[illegible] ام الفضل بنت الحارث [illegible] رسول الله

علیه و سلم [illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible] حسین علیه السلام [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت [illegible] رسول الله

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] حسین [illegible]

[illegible] حسین [illegible] حضرت مصطفی [illegible]

[illegible] حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] حسین علیه السلام [illegible]

[illegible] حسین [illegible]

[illegible] حسین [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت [illegible]

و میگریستند و بود رسول صلی الله علیه و سلم رفته جبرئیل قصه کرد از حسین بسید تعالی [illegible] از الحال بشارت دهد
و آنحضرت گفت ای حبیب خدا از حال فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ظالمان در زمین کربلا اورا شهید خواهند کرد رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند رب العالمین جواب داد که هرگز فلاح نیابند و خدا
دلهای ایشان را اختلاف پدید آرد و [illegible] حسین رضی الله عنه ماند که پیش از مرگ [illegible]
و [illegible] **رباعی** ای بود فلک مدام شیدای حسین [illegible] خاک کف پای حسین
روی همه [illegible] هر کس که بود قصد برای حسین

گفتار در ذکر امام معصوم مظهر لطف و رافت و بیان سیر یزید در وادی عصیان و مخالفت

امت دین پروری و امامت بعد از فوت امام حسن متعلق بامام حسین رضی الله عنه بود و در نظر اهل بصیرت [illegible]
و اطاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب و لازم میشمود و حال آنکه معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم و ظلام انتقال امام
حسن بدار السلام [illegible] و اهتمام بر میان بست که یزید پلید را ولیعهد گرداند و از اشراف و اعیان بیعت ستاند [illegible]
بستاند و چون سکان شام و سکان عراق بیعت آن مخذول [illegible] قبول کردند معاویه در سنه [illegible] از هجرت سید المرسلین
بجانب [illegible] و بحدت مدینه طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلد طوعا او کرها ببیعت یزید در آمدند مگر امام حسین و عبد الله بن
[illegible] رضی الله عنهما که از این معنی انکار نمودند و [illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق [illegible] ایشان اتفاق نمودند و [illegible]
پیش از این قضیه [illegible] امام حسین [illegible] از بیعت یزید احتراز نمود معاویه آن [illegible]
مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه [illegible] بعد از [illegible] و عطایا بر امام حسین
و رفقا [illegible] ایشان را ببیعت یزید خواندند اما امام [illegible] و عبد الله بن عمر و عبد
[illegible] معاویه [illegible] بجانب شام [illegible]
بعالم آخرت شتافت و یزید بدمشق [illegible] حکومت [illegible] بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود
مضمون آنکه بیعت [illegible] از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بستاند و اگر [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
احوال مطلع کردانید [illegible] مروان گفت فی الحال [illegible]
بعدم اطاعت [illegible] حسین بن علی و ابن زبیر [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
باحضار امام حسین و عبد الله بن زبیر مامور کردانید [illegible] ایشان را در مسجد [illegible]
ایشان گفتند [illegible] ولید [illegible] عبد الله بن زبیر با امام حسین گفت [illegible]
چه مهم واقع است [illegible] معاویه مرده است [illegible]
افتاده [illegible] امام فرمود [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]

السعدی در مکه مجتمع شده روزی [illegible] گفتند که [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
و عمرو بن عاص [illegible] عبد الرحمن [illegible] بزبان آورد [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible] معاویه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبد الرحمن [illegible] ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عمرو و عاص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام
[illegible] آنحضرت [illegible]

ترجمه مستقصی ابن ضراع را خبر نوشته که [illegible] که علی [illegible] نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین

روزی که حضرت امیرالمؤمنین در مسجد کوفه خطبه [illegible] اشتغال داشت [illegible] در امام حسن نظر کرد و گفت ای پسر از زمان ما

چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس روی به امام حسین کرد [illegible] فرمود که [illegible] چند باقیست گفت هفده روز [illegible]

پس دست بمحاسن فرود آورده [illegible] آنکه قتل [illegible] از قبیله مراد [illegible] از محاسن

مضطرب گشت و چون امیرالمؤمنین [illegible] آن حضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] حضرت رب العالمین

نسبت [illegible] امیر علیه السلام فرمود که پیش از قتل

باشد ولیکن رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد و عبدالرحمن [illegible]

مرادی [illegible] گفت آری آنحضرت فرمود [illegible]

که ای [illegible] صالح [illegible] حضرت امیر ساکت شد [illegible]

امیرالمؤمنین علی علیه السلام شبی در خانه امام حسن و شبی در منزل امام حسین سلام الله علیهما افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه

تناول نمیفرمود و میگفت [illegible] ترجمه مستقصی [illegible] مرویست که در آن سحرگاه

امیرالمؤمنین [illegible] آنحضرت دختر خود ام کلثوم را گفت ای دختر [illegible]

[illegible] ام کلثوم [illegible]

بازمیگردانید [illegible] حکایت [illegible] قصه [illegible]

آن [illegible] نظم [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسن [illegible]

[illegible] روضة الشهدا مسطور است که [illegible] حضرت ولایت [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا بیت [illegible]

حضرت مرتضی [illegible] امیر [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] امیر علیه السلام [illegible]

حضرت ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام

از آنجا [illegible] فارغ گشت [illegible] مسجد [illegible] آمد [illegible]

[illegible] و گفت الحکومة لله لا لک [illegible]

امیر [illegible] ایستاده [illegible] آورد [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

الکعبه [illegible] امام حسن [illegible]

[illegible]

امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] عبدالرحمن [illegible]

و [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] بعد از آنکه [illegible] روضة الشهدا مسطور است [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] روضة الصفا مسطور است که چون حضرت ولایت [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] عبدالرحمن [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما [illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسن [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] محمد صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امیر [illegible]

[illegible] بخوابانید و غسل دهید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] و روایتی [illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر تعداد ازواج و اولاد افضل ترین عترت خیر العباد صلوات الله علیه و علیهم الی یوم التناد

بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام در اوقات حیات نه زن [illegible] نکاح در آورده اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خاتم الانبیاء [illegible] افضلهن [illegible] سیدة النساء [illegible] دوم ام البنین [illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم امامه بنت ابی العاص [illegible] ششم [illegible] و بروایت [illegible] هفتم [illegible] هشتم لیلی بنت مسعود [illegible] نهم [illegible] بنت مسعود الثقفیه [illegible]

اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر بروایت [illegible] حسن و حسین و محسن علیهم السلام [illegible] عبد الله و عثمان و عباس و جعفر [illegible] عبد الله و ابو بکر [illegible] یحیی و عون [illegible] محمد الاکبر که محمد حنفیه [illegible] عمر الاکبر [illegible] محمد الاوسط [illegible] محمد الاصغر [illegible] اناث [illegible] زینب الکبری و ام کلثوم الکبری [illegible] فاطمه [illegible] رقیه [illegible] ام الحسن و رمله [illegible] امامه [illegible]

[illegible] و بروایت [illegible]
[illegible] فاطمه علیها السلام [illegible]
[illegible] امامه بنت ابی العاص [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم و لیلی بنت مسعود التمیمیه و اسماء بنت عمیس [illegible]
و ام البنین الکلابیه [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

اظهار شکر پروردگار بر اتمام جلد اول از رقم و اختتام سخن در بنای دوازده امام از آصف جاه احتشام

[illegible]
[illegible] مثنوی
[illegible] یعنی مجلد اول [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] و عدہ [illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]
[illegible] عدالت شعار [illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دهد کلاله و ریحان از رشک بود روضهٔ رضوان از تو ملک پناها دلشو شاباد ملک از لطف تو آباد خلعت اقبال ابد بر تو چسپانیده امالها

درست چون بدعا رسو بود اختتام شد سخن مرحوم هاتف تمام تمت تمام شد این کتاب بعون الله الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم بالخیر

الحمد لله الذی جعل للمتقین لسان صدق علیا وبعث فی الامیین رسولا هادیا مهدیا صلی الله علیه وآله [illegible]
علیه وعلیهم سلاما [illegible] زکیا وبعد [illegible] معلوم شود که از صفحات [illegible] ثابت است که [illegible]
[illegible] صلی الله علیهم [illegible]
[illegible] **حجر والله ذکر مناقب مفاخر** [illegible] صلی الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] لا احصی ثناء علیک [illegible]
[illegible]
کما اثنیت علی نفسک بکتابه **رباعی** [illegible]
[illegible] **ورفعناه مکانا علیا** [illegible]
[illegible] **ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا** [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و انا که کلمه طیبه انا مدینة العلم وعلی بابها [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
وصف [illegible] صلی الله و سلامه علیه وآله [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
آیات قرآن امیر المومنین عثمان عفان ذکر [illegible] علی مرتضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الهی بحرمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] **اما بعد** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]

رسید مژده دولت رها اقبال امیر معظم موهبت ایزد متعال اهل فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر روشن ضمیر گشت که [illegible]
مستند گشته و صباح اقتباس نور از مصابیح رای جهان آرایش مینماید و [illegible]
افضل روزگار خود مینمایند و بشرح کمال اولاد [illegible] و جلال اولاد امجاد
صدر نشینان مجامع اقبال امیر [illegible] سعادت جلیس دعای دوام دولتش ورد زبان دارد [illegible]
خداوند عالی مقامش [illegible] مثنوی باقبالش بود تا چرخ و فلک [illegible]
تعلق دانش عطارد [illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی [illegible] فضل و کمال [illegible]
[illegible]
[illegible] خولي حب آل الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible]
[illegible] صحیح مسلم [illegible]
لاشتم من روایت کرده ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل واصطفی قریشا من کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible] سید کائنات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
[illegible]
[illegible]
[illegible] کما قال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی
[illegible]
[illegible] قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله خلق الخلق [illegible]

وذلك قوله تعالى واصحاب اليمين ما اصحاب اليمين واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فانا من اصحاب اليمين وانا خير اصحاب اليمين ثم جعل القسمين اثلاثا فجعلني في خيرها ثلثا
فذلك قوله واصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون فانا من السابقين وانا خير السابقين ثم جعل الاثلاث قبائل فجعلني في
خيرها قبيلة وذلك قوله وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم وانا اتقى ولد آدم واكرمهم على الله ولا فخر ثم جعل القبائل بيوتا فجعلني في خيرها بيتا وذلك
قوله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا فانا واهل بيتي مطهرون من
الذنوب و از مضمون این حدیث [illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایتست [illegible] نحن اهل بيت لا يقاس بنا احد [illegible]
[illegible] کونین محمد مصطفی و امام ثقلین علی مرتضی
وسیدة النساء فاطمة زهرا و سبطین [illegible]
[illegible] مثنوی تعالی الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اذ هما في الغار [illegible]
[illegible]
[illegible] از رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا يزال هذا الدين عزيزا منيعا الى اثني عشر خليفة فقال صلى الله عليه وسلم كلمة [illegible]
قال قال كلهم من قريش وعن ابي جعفر محمد بن علي [illegible] عن جابر بن عبد الله الانصاري قال دخلت على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم
وبين يديها لوح فيه اسماء الاوصياء من ولدها فعددت اثني عشر آخرهم القائم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] آمنوا بليلة القدر فانه ينزل فيها امر السنة وان لذلك الامر ولاة من بعدي علي بن ابي
طالب واحد عشر من ولده [illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
قال انا واحد عشر من صلبي ائمة محدثون [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] اثنا عشر من اهل بيتي اعطاهم الله علمي وفهمي [illegible]

وآخرهم القائم الذي يفتح الله تعالى على يديه مشارق الأرض ومغاربها وعن الصادق عن ابيه عن جده
عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الائمة من بعدي اثنا عشر اولهم علي بن ابي طالب وآخرهم القائم هم خلفائي واوصيائي
واوليائي وحجج الله على امتي [illegible] در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل منقولست که [illegible]
بن مسعود رضي الله عنه نشسته [illegible] ای پسر مسعود [illegible]
بود عبد الله بن مسعود گفت آری بعدد نقبای بنی اسرائیل [illegible]
باید که خلفاء رسول الله صلی الله علیه وسلم دوازده نفر باشند [illegible] عدد خلفاء راشدین رضوان الله
علیهم اجمعین [illegible] مدت خلافت [illegible]
خلافت [illegible] بنی امیه [illegible] بنی عباس [illegible] مراد از خلفاء [illegible]
امیر المؤمنین علی وسائر ائمه معصومین [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]
ائمه [illegible] علیهم سلام الله الغفار [illegible] صاحب کشف الغمه [illegible]
[illegible] اختصار کرده میشود اول آنکه [illegible] کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] دوازده [illegible] دوم آنکه
کریمه ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا نقبای موسی دوازده [illegible] رسول الله
علیه وسلم [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] سیوم آنکه اسباط [illegible] ومن قوم موسى امة يهدون بالحق وبه يعدلون
وقطعناهم اثنتي عشرة اسباطا امما دوازده [illegible]
[illegible] چهارم آنکه [illegible]
[illegible]
پنجم آنکه [illegible]
[illegible] دوازده [illegible] ششم آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] الائمة من قريش [illegible]
قريشا ولا تقدموها [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفتار در بیان بعضی از فضایل وکمالات امام المتقین یعسوب امیر المؤمنین
وامام المسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]

سال

سال الثانی عشر [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] افضل الصلوة والتحیة [illegible] سلونی قبل ان تفقدونی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] رضوان الله علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]

... بیرون آمد و در آفتاب نظر او چون ... از وسط السماء ... [illegible]

... که بر تیغ بلوغ بود همراه ... [illegible] ... که این کیست ...

او رحمت جواب داد که ابن عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است برادر زاده من و ... خدیجه ...

علی بن ابی طالب است ابن عم محمد و محمد صلی الله علیه و سلم ... که بشرف نبوت مشرف گشته ...

... خواهد شد و این بشارت ... [illegible] ...

... که اکثر ... ایمان ... امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ... [illegible]

... ابوذر الغفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهما منقول است که ... رسول صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که **خیر هذه الامة بعدی**

ولها اسلاما علی بن ابی طالب و در مسند امام احمد حنبل مذکور است که ... علی علیه السلام ... عبد الله و اخو

رسوله ... [illegible] ... الاسلام ...

... [illegible] ... علی رضی الله عنه ...

... سید الشهداء ... جعفر ... [illegible]

... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و سلم

... **ذکر بعضی از آیات کلام الهی که در شان حضرت ولایت پناهی** ...

... ابن عباس رضی الله عنهما ... رسول صلی الله علیه و سلم ... که **والسابقون السابقون**

اولئک المقربون فی جنات النعیم فقال ... جبرئیل علی و شیعته ... السابقون الی الجنة المقربون من الله بکرامته

... ابن عباس رضی الله عنهما ... **قل لا اسئلکم علیه اجرا الا**

المودة فی القربی ... [illegible] ...

... علی و فاطمه ... رضی الله عنهما ... [illegible]

الله علیه و سلم ... فاطمه علیها السلام ... فقال النبی صلی الله علیه و سلم

... علی و ابناه ... فی البیت قال ... علی ... الحسن ... فاطمة ... رسول صلی الله علیه و سلم

... علی و حسن و حسین و فاطمه ... **اللهم ان هؤلاء اهل**

بیتی و اخص الخلق الی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی **انما یرید الله لیذهب عنکم**

الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ... [illegible] ...

... [illegible] ...

ایمان

... [illegible] ...

... شان مردان علیه التحیة و الغفران ... [illegible] ... رسول صلی الله علیه و سلم ...

... آنحضرت ... [illegible] ...

... [illegible] ... علیه التحیة و الغفران ... [illegible] ...

... [illegible] ... **افمن کان**

مؤمنا کمن کان فاسقا ... امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ... **افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا**

لا یستوون فالمؤمن علی علیه السلام و الفاسق الولید ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... [illegible] ...

صالح المؤمنین ... **ان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین** ... [illegible]

... صلی الله علیه و سلم ... علی رضی الله عنه ... اللهم اجعل لی ... [illegible]

مودة ... **ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا** ... [illegible]

... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

... امیر المؤمنین ... **بک یهتدی المهتدون بعدی**

... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و سلم **یا ایها الرسول**

بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله

یعصمک من الناس ... علی ... علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... **الذین ینفقون اموالهم**

باللیل و النهار سرا و علانیة ... [illegible] ... علی ... [illegible]

... [illegible] ...

... صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

... سیدة النساء ... [illegible]

... **انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون**

... امیر المؤمنین ... [illegible]

... ابن عباس رضی الله عنهما ... [illegible]

... علی علیه السلام ... [illegible] ... **یا ایها**

الذین آمنوا ... علی رضی الله عنه ... [illegible]

... [illegible] ...

... امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ... [illegible]

رضی الله عنهم

انهم

مرقان

تا او [illegible] در تدبیر و امثال و [illegible] ابواب فرایض و احکام [illegible] و مبارات که ایشان کلام ملک علام اللهم صل علی خیر الانام و آله العظام و

البررة الکرام

ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت و زهادت آن امام سپهر هدایت و سعادت

در کتب العقده از مناقب ابو المؤید خوارزمی مرویست که جابر بن عبد الله انصاری گفت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان جبرئیل جائنی من عند الله عز و جل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که آمد جبرئیل از نزد حق سبحانه و تعالی با برگ سبزی که در آن نوشته بود بسفیدی که بدرستی که فرض کردم دوستی علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس برسان [illegible] ایشان از من و ایضا در مناقب ابن عباس است که با وجود آن بر ضعیف سند [illegible] است که با وجود آن [illegible] و ایضا در مناقب ابن عباس مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع میشدند حق سبحانه و تعالی دوزخ را نمی آفرید [illegible] و بر ضمیر ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که این حدیث [illegible] بعضی از افاضل علما معنی آن را تاویل کرده اند که دوستی امیر المؤمنین علی فرع محبت حضرت رسالت است و تصدیق بدانچه آن حضرت آورده من عند الله و ایمان بحضرت نبی مصطفوی فرع محبت الهیت است و علامات امر و نواهی و معرفت کتاب اگر جمیع افراد آفرینش بر فطرت مخلوق میگشتند حق سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق نمیکرد و در سنن ترمذی مذکور است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که حضرت رسالت در شان علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت که من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی هر که علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست داشته و هر که دشمن دارد علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد و دشمنی علی موجب آنست که [illegible] و [illegible] و حافظ ابو نعیم در حلیه روایت نموده که امام عالی مقام حسن بن علی بن مرتضی علیهما السلام گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بخوانید برای من سید عرب یعنی علی مرتضی را پس گفت عایشه که آیا تو نیستی سید عرب فقال صلی الله علیه و سلم انا سید ولد آدم و علی سید العرب و چون علی رضی الله عنه حاضر شد رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد بانصار و انصار حاضر شدند [illegible] یا معشر الانصار الا ادلکم علی ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعده ابدا قالوا بلی یا رسول الله قال هذا علی فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی فان جبرئیل علیه السلام امرنی بالذی قلت لکم عن الله عز و جل [illegible] از نزد حق سبحانه و تعالی و ابن الجوزی از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که علی را تو را ایمان و [illegible] که [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] عبد الرزاق [illegible] عبد الله المحدث الحنبلی الموصلی در [illegible] آورده که روایت کرده است ابو جعفر [illegible] محمد بن علی و عبد الله که عبد الله بن عباس گفت [illegible] نزد رسول صلی الله علیه و سلم ناگاه در آمد علی بن ابی طالب و سلام کرد پس جواب سلام باز داد رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] و معانقه فرمود [illegible] پس گفت یا رسول الله [illegible] دوست میداری این را یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ای عم رسول خدا والله که دوستی من او را [illegible] خدای تعالی [illegible] و [illegible] که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] سید فی الدنیا و سید فی الآخرة من احبک فقد احبنی و حبیبی حبیب الله و من ابغضک فقد ابغضنی

اگر هیچ کس [illegible] من پی آن و قاصد ابن حجر ابو لیدر شاید مروان گفت [illegible] و چون حاضر شد [illegible] که حسین بن علی بیعت [illegible] رضی الله عنه از مسجد مدینه بخانه رفته و چون کسی را بسوی ایشان فرستاد و سلح کرده اند و گفت که هر ایشان را دار الامارة آیند و بر در سرای بنشینید و اگر آواز من بلند شود بدرون خانه در آیید اما تا برهانم کرده که کسی قصد من دارد متعرض مشوید اکنون آن حضرت در ولید رفت و ولید و مروان او را بنشانید و بعد به مرگ معاویه [illegible] امام حسین رضی الله عنه گفت مثل منی بیعت نمیکند [illegible] امر [illegible] مقام نماید فردا که این خبر با عام و خاص اسلام رسید [illegible] صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت یا ابا عبد الله [illegible] مراجعت فرمای آنگاه مروان با ولید گفت که ای امیر دست از حسین باز مدار تا بیعت کند و الا گردن او بزن [illegible] امام حسین رضی الله عنه در خشم رفته گفت ای پسر زرقا کیا را باشد که دست بسوی من [illegible] که قصد من نماید [illegible] خون کم [illegible] بر ولید آورده گفت تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مختلف الملائکه و [illegible] که بولید [illegible] و یزید مردی فاسق است [illegible] شارب الخمر و قاتل النفس المحرمه و مثل من با مثل او بیعت نمیکند [illegible] و چون امام حسین از دار الاماره بیرون آمد و ایشان [illegible] مروان با ولید گفت [illegible] مروان ای مروان تو مرا بقتل حسین امر میکنی والله که اگر ملک شرق و غرب عالم را بمن دهند که خون حسین را بریزم قبول نکنم [illegible] مروان خاموش گشته و ولید [illegible] و چون [illegible] آن امام سعید شهید با [illegible] آن حضرت [illegible] و [illegible] خواهد بود [illegible] و [illegible] از [illegible] امام حسین [illegible] الصلوة و السلام [illegible] شعبان سنه ستین از مدینه بیرون خرامید [illegible] مکه [illegible]

ذکر مراسلهٔ کوفیان با امام حسین علیه السلام و شهید شدن مسلم بن عقیل بتیغ اصحاب ظلم و ظلام

چون امام عالی مقام حسین بن علی [illegible] مکه [illegible] و [illegible] مکرمه [illegible] اهل بیت [illegible] ملازمت [illegible] و [illegible] مکاتیب [illegible] امامت [illegible] و [illegible] اما [illegible] که داعیه خروج [illegible] خلافت داشت [illegible] که آن حضرت در حرم [illegible] و لهذا [illegible] ملکا [illegible] عبد الله بن الزبیر [illegible] یخالفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یحلف بالله [illegible] و چون خبر [illegible] امام حسین

الحرام و عدم قبول بیعت یزید بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانه سلیمان بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند و بر موافقت آنحضرت
ارباب بغی اتفاق نمودند و مکتوبی بامام حسین رضی الله عنه قلمی آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد الخزاعی و رفاعه بن شداد و مسیب بن نجبه
و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و عمارة بن عارب و مجر بن اشعث و فلان و فلان تحیت و سلام عرضه میدارند و بعد از تحیت و سلام
الحی قایم و اقدام مینمایند که دشمن تو دشمن ما اند زیرا که بمکر و خدیعت زمام امور حکومت بدست آورده بود و بعد از آن امامت
بدین طریقه دانسته میگذاشت و حالا بر ما هیچ امامی نیست اهل امت متصدی منصب امامت گردد و ما که دوستان
و شیعه پدر تو ایم با آل اولاد امجاد تو و داعیه داریم که در کار هدایت انسانی باشی و اعدا منقلب شوند و تمنی فرمود آنحضرت
ذات مقدس و نفس نفیس تو که از بقیه اهل بیت نبوت است بحضور شریف خود این دیار را مشرف گردانی و ما نعمان بن بشیر امیر کوفه
و کار سعادت ملازمت تو است و حاضر باید اوراق کوفه بیرون خواهیم کرد و استعداد آنحضرت قیام تمام از روی نظام امور مملکت
و سعادت بدرو دو لت بدینا آید والسلام و شامل انامل کسی نیست ... مطیعه معتقد ... کتاب بمصحوب
بن مسلم همدانی و عبدالله بن مسمع بکری بنزد آنحضرت فرستادند و امام حسین رضی الله عنه با آن دو شخص
هیچ نگفت و جواب مکتوب ننوشت و اشراف کوفه متعاقب آن بشر بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی را با نامه
مضامین مکتوب اول ارسال داشتند و نزد آن حضرت آمده التماس نمودند و بعد از آن هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبدالله الحنفی را
با نامها نزد آنحضرت فرستادند و از اصحاب آن دو کس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عزرة بن قیس و عمرو بن الحجاج
و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامه دیگر همراه سعید بن عبدالله الحنفی نزد آن سرور ارسال کردند و چون این طایفه
متعاقب یکدیگر بتقبیل بساط امام حسین اصرار کردند و تقدیم امکان زیاده توجه آنحضرت مبالغه نمودند حضرت امام نیز از کثرت ...
یافت که حضرت مسلم بن عقیل رضی الله عنهما را بکوفه ارسال فرماید تا مردم کوفه بسخن او گوش نموده و متوجه گردند و بعد از آن چون مکتوب
آن جماعت رسید که از اهل بیت حسین بن علی یکی بجانب اهل ایمان امتثال بعمل آورد و مضمون آن اطلاع حاصل کرده
باید که متوجه حصول مرام شوند و خبرهای ایشان را داشت و حالا اراده ورود ... مسلم بن عقیل را باتفاق فرستاد و مرحمت
و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سخن خود ثابت باشید با او بیعت نمائید و چون او مرا از صورت حال شما اعلام دهد
شتابم باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو نگذارید که امام آنست که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و کامل باشد
و مفتی از وی صادر نشود و نسازد والسلام و مسلم بن عقیل بموجب فرموده امام حسین علیه السلام از مکه روانه گشت
جماعتی از کوفیان روی بطرف آنحضرت آوردند و در آن سفر رحمت گرد راه بمشقت نهایت کشیدند اما در منزل سلامت بکوفه
رسیده و در خانه مختار بن ابی عبید ثقفی نزول نمود و شیعه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بجانب او آمد شد کردند و اظهار انقیاد
و اطاعت نموده جمعی کثیر متعاقب بیعت کردند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود از این معنی وقوف یافت با مردم
در مسجد جامع مجتمع ساخته بر منبر رفت و زبان بنصیحت و وعید گشاد و گفت بخدا اگر از مخالفت یزید توبه نکنید و در اطاعت
سلطان او درنگ کنید و ... مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبة بن ابی معیط که از هواخواهان یزید بودند آن حال را در نامه
از آمدن مسلم و میل مردم به بیعت امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و در آن مکاتیب مندرج کردانیدند که اگر کوفه را مطلوب داری

که بصفت مهابت و شجاعت موصوف باشد و کار بنهجی میسر داند و امر و نواهی تو را بکار بندد بجانب ما فرمای و چون یزید بر نوشته مطلع گشت
استصواب سرجون رومی و مشورت نمود نامه به عبیدالله بن زیاد که در آن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت که مضمون آن بود که
ای پسر زیاد مثال نوشته کوفیان بر ان که مسلم ... خود خیانت بصره مضبوط کرده فی الحال بکوفه توجه نمای و چون بمقصد رسی خطرت را و عشق آن دیار را با قبضه اقتدار خود در آری
باید که پس از وصول مثال ما مسلم بن عقیل را که از قبل حسین بن علی بدانجا آمده بقتل رسانی و سر او بدمشق نزد ما فرستی و چون
این کتابت به عبیدالله بن زیاد رسید فی الحال شده تهیه اسباب سفر مشغول گردید و در اثنا شنید که سلیمان نامی از غلامان امام
حسین رضی الله عنه بصره آمده و جمعی را دعوت اشراف آن بلده مکتوب آورده و آن شقی تفحص آن امر اشتغال نموده سلیمان را پیدا کرده
بوعد و وعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده انکار او را در حضور بصریان از وسط بدو نیم زد و برادر خود عثمان بن زیاد
در بصره حاکم ساخت و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود گرفته روی بکوفه نهاد
در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون ابن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا قریب یکساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر
نهاد و بر روی خود نقاب بست و شمشیری حمایل کرده کمان در بازو افکند و بر استری نشسته با خدم و حشم از راه بیابان بکوفه در آمد و حال
آنکه مردم کوفه منتظر بودند که امام حسین رضی الله عنه از بیت الحرام متوجه انجا گشته و انتظار مقدم شریفش میکشیدند و چون
در آن شب ابن زیاد بکوفه رسید مردم آن پنداشتند که امام حسین است که میاید لاجرم فوج فوج پیش وی میامدند و مراسم تحیت
بتقدیم میرسانیدند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبیدالله بن زیاد بجواب هیچکس سخن نمیگفت و چون بدار الاماره
رسید نعمان بن بشیر در قصر را بر روی او بسته بر بام برآمده بخیال آنکه امام حسین است گفت یا ابن رسول الله بازگرد که مردم این شهر بیعت تو نکرده اند
و مثل ایشان مثل قوم بنی اسرائیل است که متابعت هرکس که بیایند میکنند و من نمیخواهم که بسبب تو فتنه بر پا کنم نعمان گفت که ... اگر ... رسول الله
صلی الله علیه و سلم و او در باب فتح نامل مینمود با آنکه ... از ... آواز بلند گفت که این امیر عبیدالله بن زیاد است
بعضی مردم کوفیان متفرق گشته و نعمان در قصر بگشاد تا عبیدالله نزول نمود و آن شب از غایت خشم که بر ظهر آن بدنهال اسلام
افکنده بود با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسجد جامع طلبید و منشور ایالت خود بر ایشان خواند و خلق را بعدالت
امید وار ساخت و در روز دیگر آن بجمعی مردم رسانیده بتهدید مراسم تهدید بپرداخت و چون مسلم بن عقیل بر مضمون این خطبه
اطلاع یافت متوهم گشته از سرای مختار بخانه هانی بن عروه رفت که در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود و قوی
مستور بود پس از آنکه در آمد و هانی از قدوم آنجناب خبر یافت از حرم بیرون آمد و از کیفیت حال استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده
از شر اعدا صیانت نمای و بلوازم ضیافت و محافظت من اقدام نمای هانی گفت مرا در ورطه عظیم افکندی اما چون بسرای من آمدی
بازگشت ترا از دیانت اجازت نمیدهم و با تو بیعت خواهم کرد پس هانی سرای خویش بمحلی که مسلم را در انجا نهاد چون شیعه ... خبر
که مسلم در آنجاست فوج فوج بر حضرت وی می آمدند و بیعت میکردند و مسلم ایشان را تلقین میداد که بعهد خود وفا نمایند و در خفیه بعزم
... مقرر ساخت و هر شب از ایشان جمعی بحفاظت او قیام مینمودند ... و شریک بن اعور که از شیعه حیدر کرار بود در خانه هانی
نزول نموده بیمار شد و عبیدالله بن زیاد که بعیادت او خواهد آمد و ... شریک با مسلم بن عقیل گفت چون عبیدالله
بعیادت آید باید که تو در کمین گاه باشی و چون فرصت یابی او را بکشی و مسلم بن عقیل ... او را بکشد و مسلم از بیم کشتن ...

روند تا هانی او را منع کرد که این حرکت مکن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیار اند و از قتل این لعین بر آشفته که جمیع ایشان را
کرده مسلم را ازین حرکت و شمشیر از دست بینداخت و چون عبید الله از خانه هانی بیرون آمد شریک مسلم را طلبیده اعتراض نمود که در قتل ابن زیاد
اهمال کرده تو را ملامت نمود مسلم جواب داد که مرا دو چیز ازین کار مانع آمد یکی کراهیت هانی و دوم آنکه خبری که شنوده ام از سالار کائنات
شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت میگرفت و امارت تو در حیز ظهور می آمد و شریک بعد از سه روز ازین قضیه بجوار
مغفرت ایزد متعال انتقال نمود و عبید الله روی بتدارک کار آورد القصه ابن زیاد چند روز بر حکومت کوفه متمکن گشت بجهت جستن مسلم
سعی و اهتمام بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درم داد تا بر زی شیعه برود و اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل
و چون آن شیعی او را پیش مسلم برد تا آن وجه را بمسلم داد تا بر وی اعتماد کنند اخبار جزئی و کلی بابن زیاد رسانید و معقل هر روز
جمله با مسلم ملاقات کرد و با عبید الله گفت که او در خانه هانی بن عروه است و در آن روز محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد رفته
آن لعین از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که مرا ندیده جواب دادند که بیمار است ابن زیاد گفت که شنیده ام که بهتر شده
و بر در سرای خویش می نشیند با او بگوئید که حق ما را بجای آورده بسلام ما آید ایشان گفتند فرمان بجا آوریم امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون رفته
با هانی ملاقات نمودند و آنچه ابن زیاد گفته بود با وی در میان نهادند و او سوار شده نزد عبید الله رفت و چون چشم ابن زیاد
بر او افتاد گفت ابحجابه ... و هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده عبید الله گفت این چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بخانه خود
داده و خلق بسیار در حوالی او جمع آورده هانی گفت این سخن دروغ است و آن شیعی معقل را حاضر ساخت چون هانی او را
دانست که حال چیست گفت ... ایها الامیر من مسلم را بخانه خود طلب نداشتم ... بمنزل من آمده من از
الملك او را منع نکردم و عهد کردم که بعد ازین او را از خانه بیرون کنم امیر اجازت دهد تا او را از خانه خود اخراج کنم عبید الله
هیهات تا او را حاضر نکنی ... تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت هرگز این کار نکنم و کسی را که مهمان داده باشم بدست خصم نسپارم
میان ابن زیاد و هانی گفت و شنید بسیار واقع شد آخر الامر بمهرانی ... و عبید الله چوبی که در دست داشت
و چون بروی وی فرود آمد هانی دست بقبضه شمشیر برده ... ابن زیاد گرفتند و اشارت عبید الله
از خانه او را کوفت تا محبوس گردانیدند و ... سال از عمر گذشته بود و در صحبت حضرت رسالت رسیده
بسیار کرد تا مسلم را بدست ... بقبول مقرون نمود و ابن زیاد اشارت کرد تا او را بزدند و چون این خبر بمسلم رسید
عرق حمیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند که اهل بیعت امام حسین رضی الله عنه مجتمع گردند قریب
شده در رکاب مسلم بن عقیل روی بقصر امارت نهادند و عبید الله ... سخن کشته بر ... بن قیل ... بقصر پیوست
بدان رسید که متابعان مسلم بن عقیل قصر را محاصره کردند ... محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و ... ایشان
که با او بودند گفت بر بام قصر بر آیید و کوفیان را بترسانید و از مخالفت بر حذر دارید و بگوئید ای کوفیان بر جان خود ببخشائید و خویشتن را
در ورطه هلاك میندازید که اینك سپاه شام رسید و امیر عبید الله سوگند یاد کرده است که اگر ... از کسی
کنار ... ایشان چون آن سخنان بشنیدند ... و اندیشناك شده ... طریق
سلوك داشتند و فوج فوج آغاز فرار کردند ... همه مردم در آخر روز ... از اطراف

درملازمت مسلم ماند و مسلم چون از اداء صلوة عصر مسجد در آمد و چون بیرون آمد از جماعت ... مسلم بعد از رفقیه بیاه
محمد بن کثیر برد و محمد او را در خانه خود پنهان کرد و بالتماس هانی بن عروه ... و مسلم از انجا بیرون آمد
و بر کوچه دیگر او را ملتجاه ... ابن زیاد ... دست داد با آنجا که ... در محله کنده که ... بر آنجا ایستاده بود از
آب طلبید ضعیفه او را آب داد و مسلم بعد از آشامیدن آب برد ... بنشست عورت گفت ... آشوب ... است
بخانه خود ... مسلم جواب داد که مردی غریبم ازین خاندان ... و منزلی ندارم اگر بخانه خویش مرا جای دهی امیدوارم که
جزای آن در دنیا و عقبی ... ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسید چون حقیقت حال بروی ظاهر گشت گفت ...
بر خیز و در ... بروایتی اگر مسلم ... ابن زیاد را ... و بخانه آن عورت ... نام داشت
... ضعیفه ... رسیده و بر کیفیت واقعه
مطلع گردید ... ابن زیاد با حصین بن نمیر ... کرد که محلات کوفه را ... که مسلم بن عقیل
بیاورد ده هزار درم ... عبد الرحمن بن محمد بن اشعث برد گفت مسلم بن عقیل در خانه ما است و عبد الرحمن این خبر بپدر خود
محمد بن عبید الله ... گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست ... تو بشارت ... داد
که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست ... ابن زیاد ... محمد بن اشعث ... مسلم ...
آواز ... سلاح پوشید ... بیرون آمد ... محمد بن اشعث حمله نمود و چند کس ...
بر خاك هلاك افکند و بعد از ... دشمنان از ... زخمها ... یافت و ... بر دیوار ... ایستاد
... بتیغ ... شمشیری ... لب ... مسلم ... شمشیر ... ملعونی ... قدح ... شاد
... بدیوار نهاده ... آب ... کوفیان ... آب ...
بالاخره بیزنی ... قدحی آب ... بر وی ... مسلم قدح بر لب نهاد ... آب ... خون ... قدح
... در نوبت آخر ... مسلم ... آب افتاد ... قدح از دست بینداخت و ... محمد بن اشعث ...
... روی ... ابن زیاد ... مسلم اشارت کرد ... عمر بن سعد ... خود طلبید
وصیت کرد اول آنکه ... در ... قرض ... و اسب و سلاح مرا ... و آنچه ... مرا دفن کنی و دیگر آنکه نامه بحسین بن علی رضی الله عنهما بنویسی که زینهار که ... کوفیان ... بجانب عراق توجه مکن
و ... وصایا با ابن زیاد ... عبید الله گفت ای ... خواهم ... اختیار ... بر ... است
داشته باشد ... بجای ... آورد اما حسین بن علی رضی الله عنه اگر او قصد ما نکند ما ... و اگر ...
... مسلم بن عقیل و آن ملعون ... اهل ... مسلم ... است ...
اهل بیت ... ابن زیاد گفت ... مسلم بن عقیل ... قصر ... یزید ... که ... نصیب ... بود ...
... عبید الله ... تغییر ... جواب ... مسلم
... آمده ... سوال ... خود ... بسوی ... کرده بودند

از انحضرت جان نرسید و کم بیتی عمر از هم گسستن رسیده بود در ابن زیاد مستبشر شده گفت چون کاری بخلاف عادت کردی [illegible] و تو استیلا داده
هیجان یافت و در روضة الشهدا مسطور است که روایت اصح آنست که بکر بن حمران مسلم را شهید کرده [illegible] ببرد در دار الاماره
فقیر نیز لذلک است و در کتاب مذکور مسطور است که پسر پنج صغیر مسلم بن عقیل محمد و ابراهیم نام در کوفه بخانه شریح قاضی مختفی بودند بعد از
واقعه مسلم ایشان نیز بدست لعینی از کوفیان ابن زیاد که مشهور بحارث بن عروه بود بقتل رسیدند و در بعضی روایات [illegible]
بپدر بزرگوار خود واصل گشتند مثنوی دریغ و درد که آن هر دو نوخوان رفتند بصد ملامت و حسرت از جهان رفتند چو غنچه
ز روی کم نماله و داغ گل که با سمن و گل بگلستان رفتند غریب و سر تن نبودشان در خور بحالت بدخوشتن روان رفتند

ذکر نهضت امام حسین علیه السلام از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصحرای غم فرسای کربلا

ثبوت پیوسته که بدان اوان که هژده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نمودند و نسبت بحضرت کمال مرتبه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند مسلم بامام حسین نوشت که ان الرائد لا یکذب و قد بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رأی لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستی که [illegible] او را بجهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت کردند با من از اهل کوفه هژده هزار مرد پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل آل ابی سفیان نمی نمایند و چون این مکتوب بامام حسین رضی الله عنه رسید اهل عراق [illegible] نمود و هر چند عبد الله بن عمر و ابن عباس رضی الله عنهم آنحضرت را از حرکت منع نموده باقامت حرم محترم تحریض کردند فایده [illegible] رای خویش را بر معقول ایشان [illegible] بر زبان آوردند بجایی نرسید و امام حسین رضی الله عنه با ابن عباس گفت که یا ابن عم کمال اشفاق تو [illegible] خود معلوم دارم اما عزیمت بجانب کوفه تصمیم یافته است و هیچ نوع فسخ این عزم نیست و در این سفر [illegible] خواهد آمد نفع تقدیر بر تدبیر مشاهده کردند [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما آنحضرت را وداع کرد با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینه آورد و امام حسین در سیوم ذی الحجه که بروایتی روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت و موالی و شیعه خویش متوجه کوفه گشت و چون [illegible] بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می آمد بتعجیل رکاب همایونش شرف یافت و امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که گذاشتم ایشان را که دلهای ایشان با تو بود و شمشیرهای ایشان بر تو [illegible] رسید مکتوب نامه مسلم بن عقیل مبنی بر توجه خویش [illegible] قیس بن مسهر بکوفه روان گردانید و قیس [illegible] حصین بن تمیم که از قبل ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام می نمود [illegible] و حصین او را گرفته نزد عبید الله فرستاد و آن ملعون گفت قیس را از بام [illegible] امکنید و چون امام حسین از بطن الرمه کوچ کرده بزرود رسید [illegible] رسید که صاحب آن خیمه [illegible] بن القین [illegible] سید الثقلین زهیر را طلبید زهیر بخدمت آنحضرت تعلل نمود و بالاخره بخدمت رسید [illegible] امام حسین را سلوک طریق رشاد و جهاد با اهل ظلم و عناد دعوت فرمود و زهیر [illegible] آنحضرت قبول [illegible] کرد و [illegible] خیمه امام حسین رضی الله فرود آمد و گفت تا خیمه او را برکنده نزدیک خیام خدام امام [illegible] زدند و زوجه خود را طلاق کرده رخصت داد که همراه [illegible] بکوفه رود و بعد از آنکه امام حسین رضی الله عنه از زرود نیز روان گشت شخصی از طرف کوفه رسید و خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی [illegible] را معروض گردانید [illegible] از شنیدن آن واقعه ملول شد بعضی از اصحاب گفتند یا ابن رسول الله [illegible]

برخود

برخود و المتعلقان بر خود [illegible] و هم از این منزل مراجعت فرمای که ما در کوفه کسی با تو میل [illegible] بحضرت تو [illegible] اما بنو عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و باز نمی گردیم تا همه کشته شویم امام حسین رضی الله عنه فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و از آنجا نیز حرکت فرموده چون بمنزل زباله رسید قاصد عمر بن سعد ابی وقاص بشرف خدمت اختصاص یافته مکتوب [illegible] و قضیه شهادت مسلم و هانی بن عروه رضی الله عنهما و واقعه قیس بن مسهر بتحقیق انجامید [illegible] که از حوالی بموکب همایون آنحضرت پیوسته بودند متفرق شدند و غیر از اهل بیت و خواص اصحاب در ملازمت رکاب امامت انتساب کسی نماند و چون قصر بنی مقاتل منزل امام گشت [illegible] از نعمت [illegible] روایت است که عبید الله بن حر الجعفی که از جمله اعیان و شجعان کوفه بود آنجا بود و امام حسین رضی الله عنه بخیمه عبید الله تشریف برده او را بمعاونت و مظاهرت خویش ترغیب فرمود عبید الله جواب داد که بیقین میدانم که هر کس که [illegible] تو کند از مثوبات اخروی حظی کامل یابد اما چون کوفیان با ابن زیاد بیعت کرده اند [illegible] ملازمان رکاب حضرت تو [illegible] ظاهرا مغلوب خواهی شد [illegible] لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری و این [illegible] از من قبول فرمای امام حسین رضی الله عنه فرمود که من بطمع اسب و شمشیر [illegible] و از خیمه عبید الله بیرون آمده روی براه نهاد گویند که [illegible] عبید الله [illegible] همراهی نکردم و خود را بسعادت شهادت نرسانیدم [illegible] ابن زیاد از توجه امام حسین رضی الله عنه بجانب [illegible] خبر یافت حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط شوارع قیام نماید و حصین حر بن یزید [illegible] با هزار سوار و پیاده ارسال داشت که [illegible] امام حسین [illegible] و چون آنحضرت [illegible] رسید شخصی [illegible] پیش آمد قرة العین خیر العباد را گفت که ابن زیاد لشکرها [illegible] و ایشان از قادسیه تا [illegible] نشسته اند و انتظار [illegible] و بخدا سوگند که [illegible] است که مراجعت نمایی [illegible] اقوال کوفیان [illegible] اراده ازلی بشهادت اهل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین [illegible] التفات [illegible] آورده تا بمنزل [illegible] رسید [illegible] چون [illegible] آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با هزار سوار پدیدار گشت [illegible] صحرا فرود آمده بودند [illegible] تا [illegible] آنحضرت [illegible] رساند و امام حسین [illegible] حر بن یزید [illegible] حضرت امام [illegible] حر جواب داد که ما از آن [illegible] که ترا بکوفه طلبیده اند [illegible] امام حسین رضی الله عنه

کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشت و بین الجانبین گفت و گوی بسیار واقع شد
عاقبت مصلحت در آن یافت که ... بر آن قرار گرفتند که نه بطرف حجاز باشد و نه بکوفه و آنحضرت بجانب ... رفت
تا بموضعی رسیدند که ... پس از آن اثنا شتر سواری رسید و مکتوبی از عبیدالله بن زیاد بحر
مضمون آنکه ... بر امام حسین تنگ گیرد و او را فرود آرد در موضعی که ... نبود
و حر آن مکتوب بامام حسین رضی الله عنه نمود گفت که از امتثال ... نیست درین جا فرود باید آمد و هر چند
آنحضرت التماس فرمود که ... تا بموضعی که قریب کربلا بود ... رسیدند که ... موضع که مهبط ... گردید
منزل کردند و بروایتی که ... چون آنحضرت ... بکربلا رسید ... آنحضرت ...
و امام حسین پرسید که این زمین چه نام دارد شخصی گفت که ماریه ... کربلا ... کفت اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلا ...
ثم گویند امام حسین رضی الله عنه گفت که این زمین کربلاست و مکان ... هو ...
... شتر ... ایشان را فرود آمدند ... مثنوی بار بگشادند که ...
ذکر توجه عمر بن سعد بحرب امام حسین رضی الله عنه و بیان کیفیت شهادت قرة العین سید الثقلین
قصه ... که قلم ... شرح
آن ... و ... حکایت ... کند ... تفصیل ...
... رباعی ...
زمین ...
... ملک ... عمر بن سعد ...
خبر وصول امام حسین رضی الله عنه در کربلا بکوفه ... ابن زیاد ... حسین بن علی ...
ری ... امر حکومت ... امام حسین رضی الله عنه ...
ابن زیاد ... بعمر بن سعد ...
... خاتم الانبیا ...
... امام حسین رضی الله عنه ...
... عمر بن سعد ...
... قرة العین ... الحمد لله ...
که میان ... عبیدالله بن زیاد نوشته ... امام حسین ... ابن زیاد لعنه الله ...
بیعت یزید ... امام حسین ...
بعمر بن سعد رسید ... امام حسین رضی الله عنه ... آنحضرت ...
... عمر بن سعد ...

وعوا فقان او از آن ... عمر بن سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار ... ضبط آب ... قبل از شهادت بسه روز ...
... چون عطش باهل بیت ... کار ... گشت امام حسین رضی الله عنه برادر خود عباس بن علی را با سی سوار
و بیست پیاده ... آوردن آب مامور گردانید میان عباس و عمرو محاربه واقع شد عباس غالب آمد و مشکها را آب کرده بمعسکر امام ...
رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد ... امام حسین رضی الله عنه ... بواسطه ...
... حضرت خاتم الانبیاء ...
یوم لا ینفع مال و لا بنون ... حکومت ملک ری ... شقاوت ...
... مشورت ... آن ابیات شعر ...
از میان عرب ... امارت ری ... حرب حسین ...
... شعر ...
و علم و حلم و فضل و ادب ...
... عمر سعد ... عبیدالله بن زیاد رسید نامه ...
مضمون آنکه ... حسین ...
... حکم ... حسین ...
ارکان ... شمر بن ذی الجوشن ... عمر ...
... قال الشمر ... امام حسین علیه التحیة و الغفران ...
رفته بود ... خواهر آنحضرت زینب ... حسین رضی الله عنه گفت که همین ساعت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب ...
... عباس ...
... عمر بن سعد ...
حسین ... عباس ...
... عمرو بن الحجاج الزبیدی ...
رسالت ... امام حسین ...
که الحمد لله علی السراء و الضراء ...
...
اهل بیت ...
و العتبی ...
و ... سید المظلومین ... شعر ...

دانست که شیعه و اهل بیت او در طریق مصابرت سلوک نخواهند کرد فرمود که خیام را بیکدیگر نزدیک نمایند و در عقب معسکر خندق کنند و آنرا
از چوب و حطب پر ساختند تا هنگام التهاب نیران قتال آتش در آن زنند و دشمنان از آن ممر وصول بدیشان میسر نگردد و در تمامی آن شب امام
حسین و اهل بیت و شیعه آنحضرت بطاعت و عبادت گذرانیدند و در وقت سحر خواب بر دیده قرة العین خیر البشر غلبه کرد بیدار شد
فرمود که در واقعه چنان دیدم که سگی چند بر من حمله میکنند و میخواستند که مرا بدندان بگزند و در میان آن کلاب سگی بود ابلق
که جراحات زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می آمد و غالب ظن من آنست که کسی که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در آن حال جد خود
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم که میگفت ای حسین تو شهید آل محمدی و ترا بشارت باد که اهل آسمانها و ملائکه علیین جمله در استقبال روح
تو اند باید که امشب روزه نزد من گشایی تعجیل کن و خویش را باش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاد تا خون ترا در قاروره
شیشه سبز نگاه دارد ای عزیزان هلال مزرد بسینه و سر بر تکاپو تا کی فی ... ملائکه امت از شنیدن این سخن
در میان آل و اصحاب و اقربا و احباب آن امام عالیجناب افتاد آغاز فغان و اضطراب کردند نظم چون گشت عیان در آن سحر خواب حسین
یعنی ز جهت حمله احباب حسین کردند بدید جیب و اختر بگریست از ره فغان آل و اصحاب حسین و چون آفتاب عالمتاب از مشرق
واقعه هایله لرزان شد و بر ایوان نیلوفری نزول کرد و دست تقدیر اینجا بر جیب افق پاره کرد اینجاست که عمر سعد
لعنة الله بتعبیه سپاه شقاوت دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج را در میمنه باز داشت و شمر بن ذی الجوشن را در میسره و کماندار عروه
بن قیس را بر خیل سواران و شبث بن ربعی را بر پیادگان کرد و علم را بغلام خود زید داده روی بسوی معرکه قتال آورد و عدد
لشکر یا ... از هشتاد هزار تا سی هزار گفته اند اما اکثر اهل خبر بر آنند که عدد آن کراهان بیست و دو هزار بود و چون امام حسین رضی
شاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق بمیدان قتال می آیند بتعبیه اندک مردمی که در رکاب امامت انتساب بودند اشتغال نمود زهیر
بن القین را بمیمنه و حبیب بن مظاهر را بمیسره تعیین داد و علم را ببرادر خویش عباس رضی الله عنه تفویض
فرمود و دوازده تن سوار و چهل پیاده در ملازمت ایشان بودند و چون صفوف هر دو سپاه آراسته شد امام حسین رضی
الله عنه از اسب فرود آمده بر شتری نشست و میان هر دو صف ایستاده گفت ای کوفیان هرچند میدانم که سخن من در شما اثر نخواهد
اما جهت اتمام حجت چند کلمه بشنوید بدانکه ... محمد و ... اهل بیت ... فرموده
و ... آغاز کرد که چون اواز ایشان بسمع همایون امام حسین رضی الله عنه رسید ... فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و برادر خود عباس و علی اکبر رضی الله عنهما را گفت بروید و این جماعت را بگویید که ... باید کرد
باشید و ... ایشان رسید ... حضرت امام ... از علو ... خویش ... فرمود
کیفیت ... کوفیان و ... امام ... گفت امام حسین گفت رضی الله عنه
که ... کوفیان ... مبارک ... نوشته اید ... بوده ... حق
مرا ... کوفیان گفتند ... امام حسین اشارت کرده ... خیام
الکروه ... ایشان ... فی وقوف ... حسین
چون ... و ... فرود آمده بر اسب نشست و ... خویش ... که در اول ... بحث

بحث اندو حسین فرمود تا خندق که گرد خیام کنده بودند و هیمه که در آن نهاده بودند آتش زدند و ملعونی
موسوم بمالک بن عروه از آن میان عمرو بن سعد بیرون آمده فریاد بر آورد که یا حسین ابشر بالنار امام فرمود که او را
جواب داد که خدای بر من رحیم است و رسول مرا شفیع بار خدایا او را در آتش کش و چون مالک باز گشت
پای اسبش در کوی فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد و پایش در رکاب ماند اسب بهر سو میدوید تا او را بخندق آتش
رسانید و معنی دعوة المظلوم مجاب معلوم گردید رباعی ای معشر اهل هوا دار حسین وی زمره اصفیا مدد
کار حسین در آتش خشم ایزدی سوخته گشت هر کس که نمود قصد آزار حسین آورده اند که چون حر بن
یزید الریاحی دید که لشکر کوفه و عمرو بن سعد مستعد حرب امام حسین رضی الله عنه شدند روی بان حضرت
مبادرت خواهند نمود تازیانه بر اسب زده بمرکب همایون پیوست و معروض داشت که ای قرة العین رسول الله
اگر من گمان میبردم که این قوم دست رد بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد هرگز از خانه خویش بیرون نمی آمدم اکنون که کمال
کمال عصیان ایشان بوضوح پیوست بخدمت آمده ام تا توبه من مقبول خواهد بود یا نی امام حسین رضی الله عنه فرمود
که انابت تو درجه قبول دارد انگاه حر اجازت طلبید و روی بجانب ایشان نهاد و زبان ملامت بگشاد و قولی که
کوفیان او را بیرون بایارات کردند و بروایتی آنکه چون آن مرد با اعدا چندان بنبرد کرد که چهل سوار و پیاده را بر خاک هلاک کرد آنانکه
و عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد و هنوز رمقی حیات باقی داشت که او را بر حسین رضی الله عنه
آوردند و آنحضرت دست مبارک بر روی وی فرود آورده فرمود که تو حری چنانچه مادرت نام نهاده و انت الحر
فی الدنیا و الآخرة و بروایتی روضة الشهدا مسطور است بعد از حر برادر او مصعب و بکیر و علی و علی بن عمرو
که ایشان نیز در آن روز از اهل شقاوت جدا شده بمرکب هدایت انتساب ملحق گشته بودند مساعی جمیله بتقدیم رسانیده
و هر یک جمعی از دشمنان تیغ بیدریغ گذرانیده بالآخره شهید شدند و از بیان کتاب مذکور چنان بظهور پیوسته
میپیوندد که در آن معرکه اول کسیکه از لشکر عمرو بمیدان رفته مبارز خواست سالم آزادی بود و او سپاه حضرت امامت
پناه زهیر بن حسان ازدی بمحاربه سالم شتافته تیغ بر بردهنش زد که از پس سرش بیرون آمد انگاه زهیر در میان
لشکر عمرو رفته نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید و ۲۷ کس از اشقیا متعاقب یکدیگر با او قتال نموده بدوزخ
روان کردانید و بالآخره شربت شهادت چشید اما در روضة الصفا مسطور است که نخستین کسی که بعد از حر بن
یزید متوجه حرب اعدا گردید برید بن حصین الهمدانی بود و از آن لشکر کامل بن معقل بابرید مقاتل شده برید تیغی بر فرق
آن لعین زد که بدماغش رسید انگاه عمرو بن اوس الضبی بجنگ او شتافته ملک مدتی مبارزت نمود و او نیز بدرجه شهادت رسید
و مرد قائم در آن روز بحث اساس ملک از محاربان رسالت بمیدان می شتافتند و جمعی از دشمنان را با آتش دوزخ فرستاده
و بالآخره بریاض بهشت میشتافتند تا کار بجایی رسید که در ملازمت رکاب امام طیب غیر از اولاد و اخوان و برادر زادگان
و پسران جعفر طیار و بنو عقیل رضی الله عنهم هیچکس نماند و صحرای کربلا از خون شهدا شفق گون شد چشم زمانه
از مشاهده آن حال اشک خونین افشاند رباعی دردا که نگون شد علم آل حسین شد عزقه کسوت اقبال حسین

چون شفق از دیده فرو ریخت بسپهر چون دید بدشت کربلا حال حسین و اول کسی که از اقربا نور دیده مرتضی که قدم در میدان
کربلا نهاده و پای اشتیاق در کار کرد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و او با صد کس از لشکر عمرو بن سعد بقتل رسانید
آخر الامر بزخم تیغ نوفل بن ازرق حری با عمرو بن صبیح صداوی شهید گردید بیت سرو سهی قبا در بوی بهمین درید
زباغ باز رفت بدریغی چنین دریغ و بعد از شهادت عبد الله عباس جعفر و عبد الرحمن ابناء عقیل بمیدان شتافته جد
کرده با آب تیغ آتش بار بدوزخ فرستادند آخر الامر بر خاک هلاک افتادند ازیشان محمد بن عبد الله بن جعفر الطیار بان
قوم ناپاک آغاز کارزار کرده شر ایشان را اندفع گردانید تا وقتی که طایر روح مقدس آنجناب بجانب بهشت پرواز نمود
و چون عون بن عبد الله برادر خود اخی خود را در میان خاک و خون افتاده دید معرکه را خرامید و قاتل او را بضعم
جهنم رسانید جنگ میکرد تا او نیز شربت شهادت چشید و پس از آنک این دو خواهر زاده از زاده امام حسین
بدار السلام شتافتند نوبت ببرادر زادگان عالیمکان رسید نخست عبد الله بن حسن که بوفور حسن و کثرت فضل
و کمال از اقران و امثال امتیاز و استثنا داشت آغاز قتال کرده بهر حمله یکی از اهل ضلال میربود و نکال کفار گردانید
و آن ظالمان از خدا نترسیدند و جوانی چنانرا شربت شهادت چشانیدند قطعه با حسین سنگدل از آن قوم آمد
ز آسمان سنگ بارید زهی مستکن الحنین و اعنه حادث و انکار متورخ کردان و فلک روشن خورشید انور که
برادر عبد الله قاسم بن حسن که بحسب صورت و سیرت شبیه حضرت رسالت بود از عم بزرگوار خویش رخصت طلبید
که بمیدان رود و حسین رضی الله عنه نخست امتناع نموده بالآخره بنابر کمال مبالغه و الحاح او را اجازت داد و قاسم روی
بلشکر ظلمه کوفه نهاد رجز میخواند و این ابیات انشا کرد شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسین سبط النبی المصطفی والمؤتمن
و با وجود صغر سن آن خلف صدق سلام الله علیهما محاربه نمود که دوست و دشمن او را تحسین بر اوج علیین رسانیدند
و بالآخره عمرو بن سعد ازدی لعنه الله بواسطه عدم سعادت ازلی شمشیری بر فرق آن قرة العین مرتضی زد چنانچه
بروی در افتاد و قاسم فریاد بر آورد یا عماه ادرکنی حضرت امام شتافت چون برادر زاده خود را بدان حال دید مانند شیری
خشمناک بصید نخجیر شتابد بجانب عمرو شتافت و بیک ضربت شمشیر دست او را از مرفق جدا کرد و روان آن نازنین ظلمه بی دین
کشاده برادرزاده نازنین خود را بمیان سایر شهیدان اهلبیت رسانید پس برادران امام حسین متعاقب یکدیگر بامس
قتال اقبال نموده هر یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته شهید شدند و چون عباس بن علی علیهما السلام خرامید امام
حسین سلام الله علیه گفت الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی یعنی این زمان بشکست پشت من و اندک شد چاره من
برفت آن یار و من بیچاره گشتم ز کوی خویشتن آواره گشتم و بعد از عباس بن علی علی بن حسین علیهما السلام که جوانی
بود در کمال حسن و جمال و هژده سال از عمر عزیزش در گذشته روی بخیل آن ملاعین آورد و بروایت ابو المؤید خوارزمی
آنقدر کوشش کرد که صد و بیست از لشکر عمر سعد بزخم تیغ بیدریغ بجهنم فرستاد و چون علی اکبر زخمها کرده بازگشت
بنزد والد امجد خود شتافت گفت که ای پدر من تشنگی میکشد مشربت آبداری که بمن دهی تا دیگر بار کارزار کنم
و آن امام عالی مقدار زبان مبارک خود در دهن وی مکید و خاتم خود را بوی داد تا تشنگی او تسکین یافت باز آغاز حرب کرد و در

نوبت

نوبت دیگر جمعی را کشته آخر الامر منقذ بن مرة العبدی علیه اللعنة تیغی بر فرق مبارک او زد چنانچه از پای در آمد
و حسین سلام الله علیه ثمرة الفؤاد خود را المنوالدین بی طاقت گردید و اشک از دیده همایونش روان شد مخدرات
سرا پرده عصمت از شدت مصیبت آغاز ناله و فغان کردند و ملائکه آسمان بصوامع قدس و ساکنان ریاض و کره
بخروش در آوردند رباعی ای کشته عیان ترد تو الطاف حسین در لطف و کرم شفیقه آثار حسین در تعزیتش
زینب خون ز بر حسین ما در دیده گهر بار حسین و جوانی علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته از حوض کوثر سیراب
شدند در ملازمت امام علی الجناب از جنس رجال هیچکس نماند مگر امام زین العابدین که او بر بستر ناتوانی افتاده
و یکبار خورد سالش که نامزد شیرخوار امام حسین سلام الله علیه و امام حسین بعد از وقوع مصیبت علی
اکبر بدر خیمه حجله نشینان ستور کرامت رفته فرمود که برادرزاده مرا بیارید تا وداع کنم و آن شکوفه
گلزار مرتضویرا بپیش آوردند در اثنا آنکه امام حسین بوسه بر رخسار او میزد تیری مشتمل آن طفل آمد
و بروایتی در کشف الغمه و بعض دیگر از کتب معتبره مسطور است که عبد الله بن حسین سلام الله علیهما
بدین منوال شهادت یافت و از روضة الشهدا مجان مستفاد میگردد که در وقتی که هیچکس با امام حسین
نماند آنحضرت طفل خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته بمیدان هر دو صف
برد و آواز بر آورد که ای قوم اگر من بزعم شما گناه کارم این طفل گناهی ندارد او را بجرعه آب دهید یکی از ملاعین
بی دین تیری انداخت رها کرد آن تیر بحلق شاهزاده مظلوم رسید و از جانب دیگر بیرون رفت و آنحضرت غنچه
نو رسته باغ ولایت را بمادرش رسانیده فرمود که بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید لاجرم افغان
و شیون از خاندان امامت و زمین بلند شد و در فراق آن شکوفه ریاض نبوت زبان حال هر یک از مخدرات اسنادکار
و مضمون این مقال گویا است بیتی و سر زده رخ نو دیده هنوز گوش بکشکه زلیخا تو نشنیده هنوز چیده دست
اجل ای غنچه نو رسته تو گل ز شاخ امل نیست تو ناچیده هنوز در تاریخ ابو المؤید خوارزمی و مقتل بعضی دیگر از نسخ معتبر
عزت بنی هاشم مذکور است که چون امام حسین در صحراء کربلا تنها ماند مانند کسی که دل از جان برگرفته باشد
در روی بلحیا الفان نهاده مبارزت خواست و چند کس از ابطال واحد بعد واحد بقتال آنحضرت مبارزت
نموده کشته گشتند عاقبت شمر بن ذی الجوشن با جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافته بعد از کوشش بسیار میان آن
امام بزرگوار و خیمه‌ها حایل شد و بعضی از ملاعین خواستند که بخیام در آمده غارت کنند امام حسین رضی
الله عنه گفت که ای آل ابو سفیان اگر شما را دین نیست که از عار محشر اندیشید که متعرض حرم من میشوید شمر پرسید
که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من است اینک من ایستاده ام و با شما محاربه مینمایم
باید که نگذارید که کسی بحرم من در آید شمر گفت که ای پسر فاطمه این ملتمس مبذول است آنگاه لشکر جماعت
توجه بجانب خیام ممانع شد و آن قوم نابکار بهمت اجتماعی روی بآن قدوه اخیار آورده علی التعاقب و التوالی
حملات میکردند و آنحضرت در مدافعه میکوشیدند و چون تشنگی بروی غالب میشد بجانب فرات می تاخت و

و الخاذل را حایل گشته نمیگذاشتند که بکنار آب رسد در آن اثنا لعینی که کنیتش ابو الحتوف بود تیری بر پیشانی نورانی
امام حسین زد و آنحضرت تیر را بیرون کشید خون بر روی همایونش فرو دوید امام حسین رضی الله عنه زبان بنفرین
آن ملاعین گشاده اعدا دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون هفتاد و دو زخم بر تن و بدن مبارکش
رسانیدند ضعف بر وی غلبه کرده بایستاد و سنگی بر پیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواست که خون را پاک
سازد ناگاه تیری دیگر رسید امام حسین آن تیر را بیرون کشید چون از سر خون بسان آب از میزاب در سیلان آمد
و آن سرور دست بر خون بر سر و روی همایون مالیده فرمود که باین هیأت با جد خود محمد صلی الله علیه و سلم ملاقات
خواهیم کرد رباعی افسوس ز قامت همایون حسین صد حیف از آن عارض گلگون حسین دردا که بجور دشمن
دون حسین آمیخت بخاک کربلا خون حسین و در اخبار که ضعف آن امام کرامت قرین را یافته بود بلیک
و دو دو از جیش عدو پیش آمده از مهابت آنحضرت باز میگشتند و بعضی مکروه میداشتند که روز قیامت
بخون آن مهر سپهر امامت مواخذ گردند بالآخره شمر لعنه الله جمعی از ملاعین رو بقتل قرة العین سید
المرسلین آوردند و زرعة بن شریک تمیمی بدست چپ آنحضرت رسانیده کتف مبارکش را جدا ساخت و سنان
بن انس نیزه بر سینه فرخنده اش زد و صالح نامی طالع فرجام تیر تیغی که حضرت امام بطاع رسانیده آنحضرت بر زمین
خاک افتاد و عمر سعد لعنه الله نیز بمحل پیش آمد زینب بنت علی بن ابی طالب علیهما السلام گفت ای عمر شرم
نمیداری که در برابر تو چشم بر روی ابو عبدالله میکشانی و عمر و خجل گشته آب از دیده اش روان
شد بطرف دیگر رفت انگاه بتحریض شمر زرعة بن شریک و سنان بن انس هم آنحضرت را باتمام رسانیدند و طایفه
گفته اند که آن امر قبیح خولی بن یزید بوقوع انجامید و عقیده زمره انکه نصر بن خرشه سر تقص بود امام حسین را تیغ
و دست در محاسن مبارک زده آنحضرت گفت تو همان ابرص که در خواب دیده بودم و مرا خواهی کشت و فرقه گفته
اند که شمر بن ذی الجوشن که او نیز علت برص داشت بدان حرکت منکر اقدام نمود و امام حسین رضی الله عنه او را
گفت که تو آن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت که ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی انگاه
سر مبارکش از بدن قطع نمود و عمر سعد ده سوار را گفت که تا اسبان بر بدن مطهرش راندند قطعه ندانم چرا آسمان
کربلا نشد بعد از ان تیغ و بلا چرا لجوی باشید چشم سپهر چرا گشت روشن دگر ماه و مهر چرا سالک ایام
در هم نشد چرا ماه و سال الجهان کم نشد درختان بستان فصل بهار چرا میوه غم نیاورد بار ز صنوبر ناخن
چرا رو نخست چو غنچه دلش تنه تنه خون نشست چرا گل زنید اد قمر خسود نپوشید همچون بنفشه کبود چرا سوسن
از غصه محزون نشد چو لاله چرا غرقه در خون نشد چرا نرگس از غم بنا بید خون نشد جامه زین آن سر نگون در
تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که مقارن شهادت آن مهر سپهر سیادت غباری سرخ بدید آمد جهان تاریک
شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند و گمان بردند که مقدمه عذاب الهیست و بعد از لحظه غبار ارتفاع
یافت و اسب حسین رضی الله عنه رسن بهر جانب دوید کرفت و بعد از ساعت باز آمده موی پیشانی خود را

بخون آنحضرت آغشته ساخت و ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که هلاک شد و چون
اهل بیت حضرت رسالت اسب را بی شهسوار در عرصه کربلا دیدند فریاد و زاری و شیون و بیقراری باوج فلک
رسانیدند رباعی بتن گردون از مصیبت جامه چاک کرد اختر و بجهان کلاه خرد و بر خاک زد و قامت گردون دوتا شد و خورشید
شد سیاه و رقه ابن انس بکرقیه افلاک زد و شمر بن ذی الجوشن با جمعی از آن قوم بر سر گرد و فرطهم الحاسر الله بحاد امام حسین در آمد
آنچه یافتند غارت و تاراج کردند و شمر لعین قصد قتل امام زین العابدین کرد حمید بن مسلم و عمر سعد او را از آن حرکت مانع آمده و آن
دو در خیار از روایت بعضی از مورخان آنست بر جمیعا اهل بیت خاتم الانبیا زدند و نقد از دو دمان ولایت بیاوردند نقلست که اسحق
حضرمی بر لعن امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید بعلت برص مبتلا گردید و بروایت احمد بن اعثم کوفی اسحق که آن پیراهن
را پوشید برص ظاهر گرد فا رکشته موی سر و روی او فرو ریخته شخصی که سراویل آنحضرت را در پاکی کرد فی الحال زمین گیر شد تا الحزم
نتوانست که بر خیزد بقول الدین ما اخذ سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت دو یا انشان ... چوب خشک میشد
و در زمستان بخون ... میشود ملعون که دستار آنسرور را بر سر بست بر صحت جذام مبتلا شد و دیگری که
زره او را در بر کرده دیوانه شد و ... انست که حکیم ... برد و ... قطیفه آنحضرت را گرفته ... قطیفه مشهور گشت
و در بعضی ... کذشت و در روضة الصفا مسطور است که هفتاد و دو کس از اهل بیت و اقربا و شیعه امام
حسین رضی الله عنه در کربلا بدرجه بلند شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت در آن روز عکرمه نجات یافت و یکی بر دم غلام
و دیگری عمر بن الحسین که چهار ساله بود و همان لحظه که واقعه هایله روی نمود و عمر و سعد سر مبارک امام حسین را نزد ابن
زیاد ارسال داشت و خود آن شب در کربلا توقف کرده روز دیگر بر علی عظیم اصحاب کرده ... آن امر اجمع عمر العلاقه
خاصیه اجساد شهدا را ... که مطلوب ... ذکر کرده در کشف الغمه مسطور است که چون عمر
عمر سعد که بشیر بن مالک نام داشت آنسر گرامی را پیش عبید الله بن زیاد نهاد و این ... شعر املأ رکابی فضة و ذهبا
فقد قتلت الملک المحجبا و من صلی القبلتین فی الصبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم ان یذکرون النسبا و عبید الله از شنیدن این سخن
غضب شده گفت که چون میدانستی که حسین کیست و او را چرا کشتی والله که از من چیزی نخواهد رسید و فرمان داد تا او را گردن
... فرمان داد و مضمون آیه کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بوضوح پیوست و ایضا در همان کتاب و بعضی
دیگر از کتب معتبره مسطور است که در وقتی که سر مبارک امام حسین نزد ابن زیاد لعنه الله بود چوبی در دست داشت ... لب و دندان همایون
آنسرور ... زید بن ارقم ... از اصحاب ... گفت این چوب را از لب حسین دور دار که بارها دیده ام که رسول الله صلی الله علیه
و سلم بوسه بر آن موضع میداد و آواز بلند گریست و طایفه با وی موافقت نموده ابن زیاد گفت که اگر پیر نمی بود و خرافت در وی راه نیافته
گردنت میزدم زید ... گفت که ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید الله بن زیاد
را بر خود امیر کردانیدید و بصحت پیوسته که چون حضرت امام حسین رضی الله عنه بر نیزه بود ... جمعی سواری ...
میشود ... گفت ... از قبیله ... که ... امام حسین شنیده ...
بیعت از قبیله ... که ... ایشان ...

کمیت گفت شعر منح الرسول اجنبیه فله طریق فی الحدود ابوا من علی او قریش وجد منجز الجدود و مشهور است که چون رایحه
این خبر بمدینه رسید و حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه خواند و اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آوازی شنیدند که این
ابیات میخواندند و صاحب آن را ندیدند شعر ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل من فی السماء یدعو علیکم من نبی و ملک
وقبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود وموسی وصاحب الانجیل **ذکر مراجعت عمر بن سعد و سایر جهال بیابان کربلا و بردن اسیران**
اهل بیت را پیش ابن زیاد و فرستادن آن ملعون عترت طاهره را از کوفه بدمشق با جمعی از اصحاب فسق و فساد [illegible] خاندان سوری و مخدرات
مرتضوی [illegible] دشت غم شکسته و دود [illegible] بر علم فروبسته [illegible] بر صفحات روزگار رقم [illegible]
که واقعه هایله اهل بیت سید عالم صلی الله علیه و سلم در روز جمعه یا شنبه دهم ماه محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید
[illegible] لباس کبود کردند [illegible] و تیغ تقدیر [illegible] از ابدان جدا کرده [illegible] بر نیزه ساخت شعر
که زجرخ [illegible] کوس رحلت [illegible] عمر سعد طبل رحیل کوفته [illegible] شهدا
و امام زین العابدین و نساء اهل بیت علیهم السلام را بر شتران نشانده متوجه کوفه گردید و چون [illegible] آن ملاعین
ابن زیاد ملعون فرمود که سر امام حسین علیه السلام را استقبال لشکر [illegible] بر نیزه کرده بشهر در آورند [illegible]
[illegible] سرهای شهدا را بشهر در آوردند [illegible] منقولست که [illegible] سر مبارک امام حسین [illegible]
[illegible] آن سر مبارک [illegible] آیه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا [illegible]
[illegible] و الله [illegible] رسول الله [illegible] سر انور را [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] بر [illegible]
و از جامه [illegible] در گذشت [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] امام زین
العابدین و مخدرات اهل بیت علی المرتضی و علی الحسین علی نبینا و علیهم السلام [illegible] آن لعین [illegible] زین العابدین [illegible]
اضطراب زینب از آن [illegible] گشت [illegible] که [illegible]
[illegible] عمل کرد [illegible] صحابی [illegible]
عبید الله بن زیاد [illegible] مسجد جامع [illegible] الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه
الکذاب ابن الکذاب و شیعته [illegible] عبدالله بن عفیف الازدی [illegible]
[illegible] کذاب [illegible]
و اولاد انبیا را [illegible] ابن زیاد [illegible]
الله خود [illegible] الذریة الطاهرة [illegible] علی دین الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] بالجمع [illegible] سر [illegible] شعبی [illegible]

روی نمود نوکران ابن زیاد [illegible] آمده عبدالله را گرفته نزد او بردند تا بقتل رسانیدند و قولی آنکه آن لعین بفرمود [illegible]
فرستاد که آن سر عزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند بعد از آن ابن زیاد زحر بن قیس و محفز بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را فرمود تا امام زین
العابدین را و مخدرات اهل بیت را با رؤس شهدا بدمشق پیش یزید بردند و آن ملعون بدین نحو متوجه شام گشتند و روایتی
که در روضة الشهداء مسطور است در ذکر ایشان از حالات غریبه که در آن راه بوقوع آمد از سر امام حسین علیه السلام بکرات بظهور آمد
و پس از آنکه بدمشق رسیدند و رؤس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین [illegible]
[illegible] و کیفیت حال از فرستاده ابن زیاد سؤال کرد شمر ملعون در ذکر تفصیل واقعه تقریر نمود و یزید چوبی در دست داشت
بر لب و دندان [illegible] بعضی از حضار مجلس [illegible] منع کرد [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه
و سلم [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
آن [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] حسین رضی الله عنه [illegible]
[illegible] امام زین العابدین و سایر اهل بیت [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
الله [illegible] حافظ ابو العلا همدانی [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] عند الله تعالی [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
و محاورات امام زین العابدین [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] **ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهم الی یوم القیامه** [illegible]
السلام [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] علی الحسین [illegible]

که از لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود الثقفی تولد نموده در کربلا بسعادت شهادت رسید و جعفر بن الحسین که مادر او قضاعیه بود در زمان
حیات پدر باجل طبیعی از عالم انتقال نموده و عبد الله بن الحسین که در حالت طفولیت بزخم تیری که از ملاعین رسید شهید گشت و سکینه بنت
الحسین که والده او رباب بنت امرء القیس الکلبیه است و مادر عبد الله بن الحسین نیز رباب بود و فاطمه بنت الحسین که مادرش ام اسحق بنت
طلحة بن عبید الله بود و جود آمده و در این باب روایات دیگر نیز وارد شده از جمله آنکه بعضی از مورخان اولاد ذکور آن حضرت را
نه نفر شمرده گفته اند که یکی از ایشان عمر نام داشت و عمر در واقعه کربلا چهار ساله بود و بعد از آن با امتداد زمان از عالم رحلت نمود و
جمیع مورخان نسبت سایر ائمه معصومین و جمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب است بزین العابدین ملحق میشود و ذکر
اولاد امام حسین علیه السلام عقب ذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب در قید کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

اما فاطمه بنت الحسین علی ابیها و علیهم السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج ابو الولید عبد الله
بن عمرو بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رضا داد و مهر او هزار دینار بود و در سنه عشر و مائه که حکومت تعلق
بهشام بن عبد الملک بن مروان داشت از عالم انتقال نمود **اما سکینه بنت الحسین** در روایتی مستند باسم او [illegible]
امیمه نام داشت و سکینه لقب اوست و آنجناب بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و جود و طبع موزون موصوف بود و سادات و اکابر
قبیله قریش [illegible] میکردند و مصعب بن زبیر سکینه را بحباله نکاح خویش درآورد و چون مصعب عالم را بدرود کرد عبد الله بن
عثمان بن عفان رضی الله عنه او را بخواست و بعد از فوت عبد الله زید بن عمرو بن عثمان بمصاحبت آنجناب مشرف گشت
و چون کار سلطنت بعبد الملک بن مروان [illegible] او را طلاق داد و وفات سکینه در زمان ایالت هشام بن عبد الملک فی سنه سبع عشر و مائه روی نمود
یا مکرم اتفاق افتاد اللهم صل علی ابنته خیر الانام و آله العظام سیما الائمة البررة الکرام صلوة لا منقضی بمرور الشهور و الاعوام
و لا منقطع بکرور الدهور و الایام

ذکر امام چهارم علی بن الحسین بن علی المرتضی علی ابیه و علیهم
سلام الله تعالی

در مرآة الجنان و فصل الخطاب و ربیع الابرار مؤلفات ابو القاسم زمخشری منقول است که در زمان عمر بن
الخطاب رضی الله عنه که سپاه اسلام بمدائن رسید سه دختر یزدجرد بن شهریار اسیر شدند و امیر المؤمنین عمر فرمود که آن دختران را
بفروشند تا ایشان را بعرض بیع درآورند امیر المؤمنین علی گفت که بنات ملوک را [illegible]
آن معامله نتوان کرد که با دیگران فاروق پرسید که طریق بیع ایشان چگونه است امیر المؤمنین علی گفت که قیمت ایشان را معلوم
هر کس خواهد باداء آن قیام نماید و امیر المؤمنین عمر بهمین فرمان فرمود امیر المؤمنین علی آن سه دختر را خرید و یکی را بامام حسین
و دیگری را بمحمد بن ابی بکر و سیومی را بعبد الله بن عمر رضی الله عنهم بخشید و امام حسین از آن مخدره علی زین العابدین و محمد بن ابی بکر را
فرزندی قاسم و عبد الله را از آن عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله پسران خاله یکدیگر
باشند و مادر امام چهارم بروایتی شهربانو نام داشت و قیل شهربان و قیل شاه زنان و قیل سلافه و قیل غزاله و در کشف الغمه از
مرویست که والده امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملک فارس و هی التی سماها امیر المؤمنین شاه زنان و تولد آن امام عالی مقدار
اصح و اکثر روایات در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین هجری در مدینه اتفاق افتاد و قیل سنه سبع و ثلثین و اسم همایون آن امام همام
علی بود و کنیتش ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم نیز گفته اند و قیل ابو بکر و القاب آنجناب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات

است و آنجناب [illegible] کرده اند که ذکر [illegible] اجله القاب امام زین العابدین است و آنجناب بروایت اول که مختار اکثر ارباب
اخبار است در زمان شهادت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دو ساله بود و در وقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده ساله
و در واقعه کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمر یافته در مدینه فی سنه خمس و تسعین به بهشت
خرامید و در گورستان بقیع بپهلوی عم خویش امام حسن مدفون گردید مدت عمر عزیزش بر این روایت پنجاه و هفت سال بود
و بقول امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین انتقال آن امام [illegible] بود و بقول بعضی محمد الله [illegible]
که اشقیه ولید بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد [illegible] و العلم عند الله تعالی **گفتار**

در تبیین بعضی مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه و علی سایر ائمة المهدیین

ارباب علوم و فضلا اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی الله عنه از مکارم صفات و محاسن ذات [illegible]
بکمال [illegible] و بر همگی الکافه سادات عالم و عامه منتخبان خاندان حضرت خاتم امتیازی تمام داشت [illegible]
اصلی [illegible] مبانی ملت حنیف و ارکان جود و سخاوت و اقامه لطف و رحمت [illegible] امامان فضل و سیادت و علماء
علوم و سعادت از ناصیه همایونش لامع و انوار سروری [illegible] و برکات [illegible]
الحرکات و سکنات ظاهر و سیر مرضیه مرضوی [illegible] از افعال و اقوالش امر حسن اخلاق و حسن الحیا [illegible] و لطف کمال
از الفاظ فصاحت نشانش هویدا **مثنوی** [illegible] کوکبی بود در سپهر شرف مشرق دو
[illegible] نمود و از جمله [illegible] حجر الاسود
شهادت ابو حیان [illegible] است که نوبتی دعوی میان امام زین العابدین و محمد حنفیه علیهما السلام و التحیه در باب امامت که
محمد حنفیه گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لا نه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم
امام زین العابدین گفت ای عم از خدا بترس و طلب امری که حق تو نباشد مکن محمد حنفیه بر سخن خود اصرار نمود علی بن الحسین گفت
آنست که نزد حجر الاسود رویم و از وی بپرسیم که امام زمان کیست [illegible] و محمد حنفیه
[illegible] حجر الاسود رفتند و محمد حنفیه [illegible] زین العابدین [illegible] تا ای حجر [illegible]
[illegible] حجر [illegible]
[illegible] که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست [illegible] آن امام [illegible]
[illegible] علی بن حسین
[illegible] محمد حنفیه [illegible] امامت [illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] علی بن الحسین رضی الله عنه [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]

هاتفی بصوت آغاز داد که این زین العابدین است این امام همام را زین العابدین ملقب شد آورده اند چون امام زین العابدین رضی
الله عنه بنزدیک همای و بیش زر کشتی بر احوال الذوی سوال کرد بدو جواب داد که هیچ مینداز کرد روی بجانب عزیمت و خلق و نظر کرد آه
کشید آورد و توجه و عزیمت بخدمت که دار مدینه شواهد النبوه مذکور است که شبی در مدینه سائلی میگفت که این الزاهدون فی الدنیا
الراغبون فی الآخرة از جانب گورستان بقیع آوازی هاتفی شنیدند که میگفت که آن علی بن الحسین است و ترجمه مستقصی از ابو علی زاده
رضیم مرویست که گفت در مجلس جعفر صادق رضی الله عنه حاضر بودم که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مذکور شد امام جعفر
فرمود که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه و سلم نبود مگر علی را و بعد از علی اکر هیچ کس را از آن هیچ کرده
او در میان بهشت و دوزخ بود تقوی بوی ثابت و از عذاب خدای خائف بود ... امیر المؤمنین علی هزار بنده از مال خود آزاد کرد
و هر چه در تحت تصرف داشت و لباس او ... از زین العابدین ... و آستین ... فاضل ...
و زیاده ... بسیار ... و هیچکس از فرزندان و اهل بیت ... [illegible] ... داشت در لباس بکار **مثنوی** امامی که از اهل
علی الحسین بن علی بود حالش ... دل او ز نور طاعت ... بود ... از آنجه کو ... خود ... بود
و علم و حلم و زهد و تقوی شبیه مصطفی ... ولی بود ... زهری مرویست که گفت ... دیدم که علی بن الحسین را ...
عبد الملک بن مروان غل بر کردن و بند بر پای نهاده ... کردند ... گفتم ...
... دستوری خواستم که با آنحضرت ملاقات نمودم ... و داع ... جون ... بیرون رفت و ...
کاشکی که من بجای تو بودمی ... زهری ... که ... از ... جوی ...
... بیاسایی ... آسمانی ... از ... خود ... زهری ...
... امام ... و داع کردم جون ... که مقتضی ... کردند ...
و اهتمام ... و گفت ... علی بن الحسین ...
صباح ... زهری ... عبد الملک بن مروان ...
از حال علی بن الحسین رضی الله عنه پرسید ... عبد الملک گفت ...
کرده بودم ... و توجه ... گفتم ...
کردن ازخوف و هیبت او بر آمده بود **حکایت** در شواهد النبوه مسطور است که روزی امام زین العابدین ...
با اصحاب خویش در صحرایی نشسته بود ناگاه آهویی آمد و در برابر آنحضرت ایستاد ...
رسول الله ... آهو جه ... میگوید ... فلان ... بچه ...
... اصحاب ... انکار کردند ... آوردند ...
... آهو بچه ... امام ...
... آهو بچه ...
بوی بخشید ... امام زین العابدین ... آهو بچه ... بالکلیه ...

کرجه سی کی ککه ... **حکایت** و در تقویت ... کرده که در حج اسلام ... علی بن الحسین ...
... پرسید که حال ... اهل ... چیست گفتم که ... کوفه ... بر آورد و گفت الحمد لله
... الکوفه ... مختار بن عبیده ... خروج کرده بود ... امام ...
... شد ... در ... موضعی ... انتظار میکشید ... مختار گفت الحمد لله
تعالی ... بر ... طلبید ... و ...
... در میان آن ... شاهد ... مختار ... قصه ... علی بن
الحسین ... مختار ...
...
... الحسین ... اجابت ...
حکایت در چند کتاب معتبر ... عبد الملک بن مروان ...
... حج اسلام ... طواف ...
... شام ... امام
زین العابدین ... **شعر** ... طواف ...
... اسلام ...
...
... **بیت** ...
... امام زین العابدین رضی الله عنه ...
آن قصیده اینست **بیت** هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی
الطاهر العلم ... **مثنوی** ...
... زمزم و بو قبیس ... حطیم ... مقام ابراهیم ...
... سید الشهدا ... احمد مختار ...
... قریش ...
...
...
...
...
...

کریم بر وی تکبر کرده و کرم هذا آن‌ان معشر این کسانی که شدید و اوج علی بن حسین ایشان دلیل صدق و وفا و بغض ایشان کفر و
قرب ایشان مایه علو و جلال و بعد ایشان مایه عتو و ضلال اگر شمارند اهل تقوی را ایشان امامان آیند و اولی ایشان تقوی و مقتدا باشند و اولاد
خیل بیشوا باشند که برسید در آسمان العز هم کسی که می‌خواند اهل الارض ایشان نکوکار اند بحر هم ایشان ایشان الاکرم هم عیون القادة و
هم لیوث الشری از آن شیوه ذکر ایشان سابق است در اقوال ایشان همه خلق بعد ذکر الله سر دفتر آمده اولاد رسول زاید امام ایشان است
ختم نظر و بهم اللحق باشد از این بستان رونق و چون هشام این قصیده بلاغت نظام از فرزدق استماع نمود در غضب رفته فرمان
او فرمان فرمود **نظم** سلطان چو شام از آن خوارش جنت و زمره اهل انکار ش و اشعار ابدالان قصیده و قصیده چنین آن
شاعر ابد مرکز و بر عنقم شریف امام زین العابدین رضی الله عنه مبلغ دوازده هزار درهم نزد ابو فراس فرزدق فرستاد فرزدق قبول ننموده گفت
و بر زبان کهو رانیدم که ما را از برای آن و شعر گفتم که مثوبات اخروی دریابم نظر کشیدم امام رحمت خطی بر حرمات دنیوی امام زین العابدین
و مود که انا اهل بیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق کفتیم اهل البیت اختیار هر چه داده‌ایم باز نستانیم و چون فرزدق شنید
قطع آن زمان بکرد باز افتاد بر سبب عطا فتد بمکن از کسی سوی دامود و نزد آن را وفای گرفتن قبول کرد در محمود فصل الخطاب
از شیخ الحرمین ابو عبدالله القرطبی روایت است که کفر آن فرزدق را محبوس ساخت و عرض علی بن ابیطالب رضی الله عنه خواهد آمد **نظم**
صادقی زمشائخ حرمین چون شنیدند این شعر را شعر گفت با آن اسحق ابن مود ابن علی فرزدق را کرم خواهش ز دفتر حسنات
ثواب آن سخنان مسعود شد لقاه ز رحمان الشعر که بصفاء رضوان از آن ترفت الحکم کرد چون او را بحق خیر ابو قصد فرزدق
الحق حق مکیم من جهاد فرزدق بوق رحمه الله تعالی که محبوس سخته رسید از آن سخنان محبت مالک از آن حرمت دیا که مرد حر
ذکر اولاد امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین
روایت شده در فی
اولیا اخبار درصدد اولاد امام همام اختلاف بسیار کرده‌اند بعضی معتقد آنند که آن امام را یازده فرزند بوده است کما یقول بعض و
کمال الدین محمد بن طلحه و عبدالله بن خشاب احیان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را مطلقا دختر نبوده و در تاریخ مشاهیر وقتی کی بوده
ان امام عالی گهر اولاد پسر بوده و دختر نداشته و آنانی اولاد که مرا را نجاحت اسم سنتی اکثر اهل اسلام بر جمع ذکر مذکور میکردد محمد باقر الله
که از امام عبدالله طاهر بن الحسین تولد نموده نموده که در کوفه بسعادت شهادت رسید و عمرو عبدالله حسن و حسین علی که بسوابق
سابق فطن ثابت و مادر ایشان همه امام زاده حمانا که اولاد نبوده اند و اسامی بنات مکرمات آن امام امام مجسته صفات بطریق کتب القه
از شیخ مفید نقل کرده شده آنکه بر نوشته میشود خدیجه و فاطمه علیه اوکلثوم وارد تاریخ کزیده چنان مستفاد میگردد که امام موسی از
ولادت که هم از اولاد آن امامی بنات امام زین العابدین سلیم المقتخر الاکام و مطلقهم الوری القاسم و الاعلم عند الله الملک العلام
ذکر امام ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام
امام ابو جعفر هاشمی است از دوده عالی
نسب و علوی ایشان از دو علوی در وجود و اکثر خود عبد منعم کوفه آن شرف العابدین حسین است و مادر شریف فاطمه بنت حسن و ولادت با سعادت
آن جناب در مدینه روز جمعه سیوم صفر سنه ۵۷ از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی مورخین در غره رجب سنه مذکور گفته اند
اشرف ترین القاب آن امام والا مقام محمد است و لقبش باقر و مخالف اللغت متعم ای توسعه فی العلم و تیقول کمال الدین بن طلحه شاکر و هادی نیز از جمله
القاب آن جناب است و امام محمد باقر مکنی با ابو جعفر در وقت شهادت جد خویش امام حسین رضی الله عنه سه ساله بود در زمان او وفات

خود امام زین العابدین سی و هفت ساله در سنه نود و یک هجرت و بیرون آمده از جمله اقوال است مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال و زمان امامتش نوزده
و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت اصح ابو شیخ هشام بن عبدالملک بن مروان امام را علیه السلام زهر داده مدفن او در بقیع و قبرش
که در آنجا با شیخ است در بقیع است در جوار قبه جدش امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم التلاقی **گفتار در بیان شمه**
از مناقب و مفاخر امام عالی مقام محمد بن علی باقر علوم شان
آن امام رسته مآثر دارند به
که قلم زبان شرح آن تقریر نتواند کرد و سیمور مکان ابر مقدم اوایل و اواخر به ره آن مشابه که ناعلو فضیل از انجمن عجز نتواند کرد و فنون
فضل و کمالش در متون دفاتر مسطور است و مراتب علو و جلالش در بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص الله تعالی
معین و کثرت کراماتش در صفات صحایف خادم اثر مبین **قطعه** سپهر عز و جلال محمد باقر که بود نور امامت ظاهر از جمیع امم
باقر بر سنن اجل و سنت متعادل و طریقی عالم جود و مجد بیان حسن که در مثل بفضل و علم جدید شهیدی و اوزان ثنا مقدم او مکمل و حتی
فروع حاضر اوست نهر نهر مناقب بر بیان بیان از انوار شام مصطفوی برا حضرت ولی میمون مقام روایت کند از امام جعفر صادق
رضی الله عنه و او از پدر امجاد خویش محمد باقر که گفت روزی نزد جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه در آمدم در حالی که مکفوف البصر
و سلام کردم جواب داد پرسید کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دستم ببوسید و قصد کرد بتقبیل
من زیر قدم نماید دور شد و بعد از آن گفت که رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا سلام رسانید گفتم و علی رسول الله السلام
و رحمة الله و برکاته یا جابر چه تقریب حضرت سیاه ارجاع نزد حضرت را اداء نمودی من از ابوالطیب را که من نبود گفتی که مرد ای خیر جهت تو در خیر
یا رب بیا مرکه بیستی تو بمن با شعوح جابر گفت روزی در خدمت نبی صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود که ای جابر شاید که تو باقی مانی تا آن
وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که محمد بن علی بن الحسین گویند حق تعالی او را نور حکمت خواهد داد و او را از من سلام
و قلعیت دیگر از جابر رضی الله عنه خبر آمده است که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال
له باقر یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام **حکایت** ابو بصیر که بصری است از بزرگان اصحاب او بوده روایت نموده که روزی امام
محمد باقر بمن گفت ما شما شما با همه رسول الله اید باقیه اید و فرمود که در میان حضرت اهل بیت تو باقی مانی است که از مریمان تقدیم
شما اعلم ان آن باشد که سر و برهنه شما زنده شود و آنکه دیار مرشد کار اید و هر چه مرده بر نخیزد بعد چنین نهند از آنچه زمید گفت
بارون ابن تعالی اهل ارادت بار پاس گفت که ای ابو بصیر پیش تر آی چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و کفر از
روی من فرود آورد فی الحال چشم من بینا شد چنانکه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز دست بر روی من مالید باز چشم من نابینا
شد آنگاه بزبان آورد که ای ابو بصیر اگر خواهی با ذن الهی ترا بینا سازم خالص بر بدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم
تو نابینا بود و بی حساب بهشت درآیی گفتم میخواهم که چنین دو نابینا باشم و بی حساب بهشت درآیم تعلق که جابر به یوسف میلاد ماه
علیه السلام و انجمه رسید آنحضرت فرمود که چرا ابیض در بیعت ثانی جابه کفت بر سرین سفیدی بیدا شده است که خاطر ترا مشغول میدارد
رضی الله عنه فرمود که آنرا بی نیاز ببا جاب ما متوجه فرمود علی یوم باقر رسته آنرا آن نزد آورد در حال بینا شد پس فرمود که آینه برون داد
بیدیکم موی او سیاه گشته است **حکایت** از نصیر روایت است که گفت روزی با امام علی بن الحسین رضی الله عنه و فرزانه آن بود در مسجد
رسول الله صلی الله علیه و سلم از جده حسن باقر بود در نماز که داود بن سلیمان و ابو جعفر منصور دوانیقی در آمدند و در تربت باقر رضی الله عنه در آمد داوود

در بیان ... ابو جعفر

جعفر [illegible] شرق و غرب کرده [illegible] جمع کرده [illegible]

که مقصود [illegible] امام فرمود [illegible]

[illegible]

جواب داد [illegible]

[illegible] بنی امیه [illegible]

[illegible] ابو جعفر دوانیقی [illegible] النعمان [illegible] رضی الله عنه [illegible]

[illegible] محمد العلقمی الوزیر [illegible] مکه و مدینه بودم [illegible]

[illegible]

[illegible] قال [illegible]

[illegible] محمد بن علی بن الحسین

بن علی بن ابی طالب [illegible] رضی الله عنه

[illegible]

ذکر اولاد امجاد و انجال اخیار ابو جعفر محمد

فرزندان امام محمد باقر [illegible] عبد الله [illegible]

ابراهیم [illegible] جعفر و عبد الله [illegible]

ایشان [illegible]

[illegible] والعلم عند الله [illegible]

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه سلام من الله الخالق و ولادت با سعادت آن مهر سپهر سیادت

بروایت [illegible]

از هجرت [illegible] یوم الاثنین لثلث عشر لیلة من شهر ربیع الاول [illegible]

وقیل [illegible] الصادق والصابر والفاضل والطاهر [illegible] امام جعفر رضی الله عنه باتفاق [illegible]

ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و مادر ام فروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible] الصادق رضی الله عنه [illegible]

ابو بکر مرتین [illegible] امام جعفر [illegible] علی بن الحسین علیهما السلام [illegible]

زمان انتقال [illegible] امام محمد باقر [illegible] سال [illegible] امام جعفر [illegible] در روز دوشنبه

رجب [illegible] سال بود [illegible]

[illegible] گورستان بقیع [illegible]

[illegible] والعلم عند الله [illegible]

ذکر در بیان بعضی از مآثر و مفاخر امام جعفر الصادق بن محمد الباقر

[illegible] مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر [illegible]

و خوارق عادات [illegible]

معارف

و ... جعفر

معارف بیقین [illegible] ۲۲۳

[illegible] قطعه [illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام جعفر رضی الله عنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم

[illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

عبد الله بن محمد بن ابی الفتح بن شیخ رشید الدین قراءت کرده بود بر شیخ علاء الدین محیی الدین ابی محمد یوسف بن الشیخ ابی الفرج بن جوزی و هو یرویه عن
مؤلفه اجازت و کان قرائته فی شعبان سنه ثمانین و ستمائه بدار الطلبه علی خاله ببغداد رحمهم الله تعالی اعرض اکثر ابن جوزی
صحاح اخبار نیست و در کتب اهل سنت منقول از علما بن کوله و العلم عند الله الغفار **حکایت** در کشف الغمه از مفضل بن عمر منقولست که گفت
روزی امام صادق رضی الله عنه بمکه بود ... در وقتی که در حرم کعبه افتاده مرده بود و آن زن بالحجی او کرد کار نمی کرد
صادق رضی الله عنه از وی پرسید که حال چیست ... خواهر زاده خود نیز ... و ... ندارم و حالا ابرکات ...
دکان خود حیران شده ... صادق رضی الله عنه گفت ... حضرت الهی ... کرد او ... گفت
... حضرت ... کرده ... ملهم برای ... و از آن ... در حال ... و جانب
صادق رضی الله عنه بیان ... آن ... **حکایت** از علی بن ابی طالب ... که گفت امام صادق رضی الله
عنه ... اسلام ... که در ... بعد از آن ... از صادق ... دید ... که او ... کیسه ... که
و آن ... و گفت ... الطعام ... آنچه ... تعالی ... و ... از روزی ... خود ... که ...
... که ... آویخته بود ... گفت ... بسم الله ... گرفته ... بود ... کرد ...
... اعرابی آنجا حاضر بود گفت ... صادق ...
و از ... شد ... مستجاب ... دعا الکریم ...
... گفت ... در حال آن ... شد ... بود ...
... آمد ... گفته ... از آن ... آمده ... رضی الله
عنه ... خود ... صادق ... دعا کرد ... خود ... اعرابی
... **حکایت** از ... روایت کرده اند که ... ...
صادق علیه السلام و التحیه بود ... که ... خدای تعالی ابراهیم صلوات الله علیه را گفت که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک
آن مرغان ... بودند ... که ... گفت ...
حاضر شد ... گفت ای ... بیاید ... بگوید ... حاضر شد ...
که ... کشته ... کرده ... ایشان ... بعد از آن ... طاوس ...
و ... که ای طاوس ... بعد از آن ... طاوس ...
و حیات یافت و آن ... مرغ دیگر ... **حکایت** در بسیاری از کتب معتبر مسطور است
که ابو جعفر منصور دوانیقی ... ربیع حاجب را احضار ابو جعفر صادق رضی الله عنه ماشی کرد ... امام حاضر شد گفت
قتلنی الله ان لم اقتلک ... صادق گفت ... والله ... کرده ... حضرت
... کذا ... الله آنچه ... علیه السلام ... علیه السلام ...
دست ... زبان ... گشاد ... صدقت

داعیانرا

وآنجا بر ... خود بنشاند بر کرسی و فلان بن فلان این سخنان از تو ... آن گاه فرمود تا آن شخص را بمجلس آوردند از وی
پرسید که آنچه من گفتم تو خود از جعفر شنیدی جواب داد که آری گفت سوگند بخور گفت بلی ... گفت بگو والله الذی
لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده ... صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین ... گفت ... امام
گفت بگوی برئت من حول الله و قوته ... و الجاء الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر ... سوگند خورد و
در مجلس افتاد بمرد منصور گفت ... صادق ... در آمد
و هر چند ... منصور ... آن اخبار ... امام ... برون
... گفتم ... بود ... حسین بن علی رضی
الله عنه ... الذی ...
که ... صادق رضی الله عنه ... که
که آن شخص ... تعالی ...
... آنچه ... کنا
اعجاز آیات از امام رضی ... مصنفات بسیار منقولست و ذکر جمیع موجب اطناب و تطویل و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل

ذکر اولاد امجاد امام جعفر علی نبینا و علیهم سلام الله الاکبر

شیخ کمال الدین
محمد بن طلحه و عبد الله بن ... آورده اند که ... جعفر الصادق ... پسر و ... دختر بود ... عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی
گوید که ... ده پسر و چهار دختر ... شیخ مفید ... که اولاد ... صادق رضی الله عنه ده تن بودند محمد
اسماعیل و عبد الله و ام فروه که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب بود علیه السلام و موسی کاظم و اسحاق و محمد ...
... و عباس و علی و اسما و فاطمه ... امام
جعفر رضی الله عنه او را ... دوست ... دولت ... ازو روایت
مقام ... بود ... زمان حیات امام جعفر علیه السلام ... وفات یافت ...
... اسمعیل ... بعد ...
جماعتی ... داشتند که اسمعیل ... بود ... محقق ... امام
جعفر با اسمعیل ... و ... محمد بن اسماعیل ... زمان ...
... طبقه ... اسمعیلیه خوانند **اما عبد الله بن جعفر رضی الله عنه** بعد از اسماعیل ...
... وفات یافت ... دعوی امامت ... اکثر ... امامت موسی کاظم
قایل شدند ... افطحیه خوانند ... عبد الله بن ... الافطح ...
بن جعفر ... افطحیه خوانند **اما اسحاق بن جعفر رضی الله عنه**
فاضل و مجتهد ... احادیث و اخبار ... نقل ...

واسد مضر کوار خویش موسی الکاظم میشمرد و امام مشارالیه بود اما محمد بن جعفر بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت
روزی بصوم گذرانیدی و روزی افطار نمودی و هر روز گوسپندی جهت ضیافت صرف نمودی و اعتقادش و رایش موافق زیدیه بود و
در آن هنگام که ابو السرایا خروج کرد [illegible] از مخالفان انتزاع ملک نماید در سنه ۱۹۹ بر مأمون خروج کرد و [illegible] حسین بن حسن
افطس علوی در وقت استیلا بر مکه [illegible] بوی [illegible] و جماعتی با او شدند [illegible] اسحق بن موسی [illegible] محمد [illegible]
و مکه [illegible] متوجه بغداد گردید [illegible] و چون بجرجان رسید [illegible] بن جعفر وفات یافت
و مأمون خود [illegible] ابو جعفر بود و لقبش دیباج اما عباس بن جعفر و علی
بن جعفر بغایت فاضل و عظیم القدر بودند و علی بمزید فضل و تقوی از ابنای زمان امتیاز داشت و پیوسته ملازمت برادر
خود موسی رضی الله عنه [illegible] از موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام [illegible]
بعد از [illegible] ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الکاظم رحمه
الله تعالی بمزید الالطاف و المراحم ولادت شریف امام هفتم در ابواء که منزلیست در میان مکه و مدینه
در صفر سنه ۱۲۸ اتفاق افتاد و قولی آنکه سنه تسع و عشرین و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه و اشهر کنیتش
ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبدالله و ابو علی [illegible] ابو اسمعیل [illegible] امام موسی بود و آن امام
عالیمقام [illegible] لقب [illegible] کاظم [illegible] و امین [illegible] و امام موسی [illegible]
امام جعفر رضی الله عنه [illegible] و [illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] ۵۵ سال [illegible] کاظم رضی الله عنه [illegible] هرون الرشید
[illegible] یحیی [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] کاظم رضی الله عنه
در [illegible] بغداد [illegible] و العفو الغفور گفتار در بیان مناقب
و مکارم امام ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم [illegible] مکارم اخلاق و [illegible]
و [illegible]
و [illegible] و کمال علم و فضیلتش [illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی امام اهل دین موسی بن جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن موسی الرضا علیهما السلام [illegible]
[illegible] موسی بن جعفر [illegible]
[illegible] کاظم رضی الله عنه [illegible]

بود و امام فرمود که [illegible] اسحق [illegible] محمد
[illegible]
[illegible] عبدالله بن جعفر [illegible]
[illegible] کاظم رضی الله عنه [illegible]
[illegible] موسی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] کاظم رضی الله عنه [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] شقیق بلخی رحمه الله روایت کرده اند که گفت در سنه ۱۴۹ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شقیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای شقیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای شقیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] کاظم رضی الله عنه
[illegible]

پاشیده و وجه آن عزیز را شمرد نود و نه دینار با فقیر دیگر از شمرده هم با او بود دیگر یار از خواصه خود بشمرد و آن مستمند را ختم و درهم کرم
و سبب آنکه کاظم رضی الله عنه رفته گفت جان من فدای تو باد آنکه بضاعتی بها مرکه آن تقرب مجهول بر یار دهقان گفت سبب دانا بخود داشتی
وی بود قرض عرض کردم که مولانا تو فلانکس حرمت نهاد کرد ایشان گفت یا رضی دانستم بدم و فرمود که بر زمین ریز بر بخود رفته خبر داد
بر ایشان نشاط و دینار پیش انداخت و فرمود که وی ولا نشد اعتبار کرده است نه عدد را **حکایت** از ابی خالد الزبالی نقلست که گفت
در کرت اول که مهدی عباسی کاظم رضی الله عنه را ببغداد طلبید امام در بجریدت بعضی از ضروریات سفر ملتوی کرد و ایده الله
اثار من طلب افکنده از حزن و ملال در چهره من ظاهر شد فرمود که ای ابو خالد چرا اندوهگین میبینم گفتم که چون مهدی دشمن
کرده است ازین طاعی بر تو یقین و مال آن تو معلوم نیست فرمود که هیچ باک مدار از فلان روز در فلان وقت بازخواهم آمد تو در اول بیست میل استقبال من
ابو خالد گوید که بعد از رفتن امام روز میشمردم تا موعد ملاقات رسید و در آن روز بسر راه رفته انتظار میکشیدم تا آنکه روز بعصر رسید
یاران شیطان وسوسه در دل من انداخت ترسیدم که شکی در دلم پیدا شود اضطراب عظیم در من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی
پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش اسب امیر بود و بر بغلهٔ خود سوار آواز آورد که یا ابا خالد گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که آیا بود که
شکی در دل تو افتاد گفتم چنین بود پس گفتم که الحمد لله که از آن طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای ابا خالد بار دیگر مرا خواهد برد که
خلاصی نیابم **ذکر ظلمی که از ابن عباس بر کاظم علیه السلام رسید و سبب مسموم شدن آنجناب در زمان خلافت هرون الرشید** علیه ما یستحق بعضی از مورخان بیان کرده اند که
چون محمد بن جعفر منصور که مهدی لقب داشت از عظمت شان کاظم رضی الله عنه و میل اهل ایمان بامامت آن امام عالی مقام حذر نمود از
زوال ملک خویش اندیشید از مدینه ببغداد طلبید و محبوس کردانید و بعد از چندگاه شبی حضرت ولایت پناه اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و چون بیدار شد
ربیع حاجب را طلب نمود از ربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم کرات آیه مذکوره را بآواز خوش میخواند و مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر
را بیاور بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی با کاظم معانقه کرد او را نزدیک خود نشاند و خوابی که دیده بود بروی خواند و گفت میخواهم که
مرا مطمئن کردانی که بر من و اولاد من خروج نکنی جواب داد که والله که هرگز این داعیه نکرده ام و نخواهم کرد مهدی گفت صدقت
پس مرا گفت که سه هزار دینار بوی تحفه دهید و او را بمدینه باز برید ربیع گوید که در همان شب اسباب کاظم را تمام رسانیدم و او را روان
کردانیدم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام رضی الله عنه تا ایام الملک هرون در مدینه بسر برد و بفراغ گذرانید و بعضی از احوال
شریفش که در مدت دولت هرون الرشید واقع شده مذکور گردید چون نوبت دولت برشید رسید بجوار اهل حسد ترک اولیای عنایت موسی علیه السلام والتحیة کار نداشت حسد
که حکومت آنوقت تعلق بوی داشت هرون الرشید کاظم را مدتی محبوس کردانید و رشید بآخر او را بقتل العهد ابو احمد
عیسوی از نتیجهٔ آن امر شنیع اندک فراغ نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد و موسی در حبس فضل بن ربیع اوقات
شریف گذرانید چون فضل خبر از بیعت کاظم رضی الله عنه احتراز کرد رشید فضل بن یحیی برمکی را محافظت او مقرر فرمود
وکار او را موسی شامخ و فضل بن یحیی آنجناب را در خانه منزل داده داشته بعد از آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت
سیادت او مشاهده نمود با کرام و احترام اقدام فرمود و این خبر به رشید رسید و رشید بغایت بر فضل غضب کرد و فرستاد و او را بر قتل کاظم رضی الله عنه

تحریص کرد و فضل از آن عمل محترز بود رشید در غضب شد و مسرور خادم را ببغداد طلبید و مکتوبی بسرعت بوی داد و گفت تعجیل زمان ببغداد رفته
و مسرور را بمجلس موسی بن جعفر رسان و آنکه اوره را در آنجا بیشتر و رفاهیت بود از آن که ابو العباس بن محمد بسیار و مکتوبی مضمون آن حال اقلا کامل
رقعه بکر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاهک تسلیم نمای و او را باطاعت عباس مامور ساز و مسرور متوجه بغداد شده
دانست که او را بجهت کار فرستاده اند و چون از آن ملک رشید فی الحال بر موسی بن جعفر رضی الله عنه در آمد و آنجناب اهتمام ندید
که رشید گفته بود و بعد بابر از آن عطا بر او عباس بن محمد و سندی بن شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب بایشان رسانید همانروز که
قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفته او را بنزد عباس و سندی آورده و عباس بن سیاط الطبلی اشارت کرد تا فضل را بخوابانید و سندی
صد تازیانه بر فضل زد و فضل بغایت متغیر و متأثر از آنجا بیرون شتافت مسرور کیفیت حال را برشید نوشت و هرون
خبر فرستاد که موسی را رضی الله عنه تسلیم سندی نماید آنگاه در مجلس خاص حاضر شد و بر آمده گفت فضل بن یحیی
مقام عصیان آمده اطاعت فرمان نمی نماید و بر وی لعنت کنید و مردم زبان بلعن فضل گشادند چون این خبر بیحیی بن خالد رسید
افتاد تردید رشید رفته آهسته از جریمه پسر عذر خواهی نمود و گفت من کفایت مهمی که فضل در سر انجام آن تهاون ورزیده قیام
و هرون مسرور گشته حاضران را گفت که فضل بن یحیی را بار دیگر که از وی صدور یافته بود عفو کردم و مردم اکنون دعا در مقام اطاعت
برداری میکند لاجرم من نیز بستانم و الطرفه صحبت و رعایت یحیی خواهد داشت بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد
شتافته جانب احوال کرد و خلیفه مراجعت نموده و بمحض شأن عمال دیوان و اطراف داشته است و چند روزی ایشان اعمال اشتغال نمود آنگاه
سندی بن شاهک را در خلوت طلبیده و مافی الضمیر خود را با او در میان نهاد و فرمود که طعام مسموم بر آن امام معصوم داد و بادکنیت
و بروایتی که در شواهد النبوة مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده بود بآنجناب فرستاد و چون امام مظلوم آن را تناول نمود زهر در طبع
شد و فرمود که امروز در زهر دادند و فردا بعد از زمان در زحمت خواهد گذشت بیش بعضی زحمت خواهد شد و پس فردا از این جهان سوی ابد
کرد آنگاه روی بعالم آخرت خواهد آورد چنانچه برزبان همایون آنحضرت گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطورست
که چون کاظم بعد از وفات از عالم فانی رحلت نمود سندی بن شاهک مسرور و غیره و بعضی دیگر از علما و فقها بغداد را طلبیده گفت نظر کنید در وی
تا شما را معلوم شود که باجل طبیعی در گذشته و اثر جراحت و خنق اعضا و اوطان در بدن آنحضرت نظر بر جسد مطهر امام عالی مقام
انداخته بچشم خود یقین کردند و بر جسد مطهر خون زهر اضطراب شده بود که امام قالوا منتظر موسی بن جعفر رضی الله عنه و بعضی
آنجا که آیات ازدحام حبس او بدست یحیی بن خالد اشارت نمود تا منادی کرد که هذا موسی بن جعفر الذی یزعم الرافضة انه لا یموت
فانظروا الیه نبرزوه مردان امام عالیشان گرفتند و او را در بند انداختند تا آنکه بیت محمد بن علی بن حسین الاعرج ایرداشته در مقبره
قریش دفن نمودند و بحالا آن امام علیه و اولاد صغار و کبار بجد و انصار رحمت سلام الله علی جمیعهم و علی سائر الائمة الاطهار
بر ما اشعر و قربوند **ذکر اولاد امام موسی علیه السلام بقول اکثر علما** و کرامت بر وی تا روز الساعة و تساعه القیام
عظام کاظم رضی الله عنه بیست و هژده دختر داشت و اسامی اولاد ذکور آنجناب اینست علی رضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن
حسین عبد الله اسمعیل عبید الله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبد الرحمن قاسم جعفر الاصغر و بعضی گفته اند عمر محمد ابو بکر سلیمان
و اسامی دختران آنجناب اینست فاطمه فاطمه الکبری زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسما الصغری محموده امامه میمونه

وحمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که کاظم رضی الله عنه را [illegible] بیست و هفت دختر داشت و اسامی بیست و پنج دختر
تفصیل بوده و در کشف الغمه از شیخ مفید منقول است که کاظم را سی و هفت فرزند بوده از پسر و دختر علی الرضا ابرهیم و العباس و القاسم
لامهات اولاد شتی و اسمعیل و جعفر و هرون و الحسن لام ولد و احمد و محمد و حمزه لام ولد و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید
و الحسین و الفضل و سلیمن لامهات الاولاد و فاطمه الکبری و فاطمة الصغری و کلثم و ام جعفر و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه
الصغری و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنیه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد امام
موسی و اکثر ایشان جمیع برادران علی بن موسی الرضا بود **امام زید بن موسی** در ایام خروج ابو السرایا با هوا زوارثه و بصره داد
خود بخرکشید و آتش در خانها و باغات بنی العباس زد بنابران زید النار لقب یافت و حسن بن سهیل او را بدست آورد
و نزد مأمون فرستاد و مأمون آنجناب را بخشید و برادر بزرگوارش علی الرضا علیه السلام ارسال داشت امام را ملاقات نمود
او را بخرکشید و آخر الامر مأمون زید النار را بزهر هلاک ساخت علما ثنا بر او گویند که از روی عنایت **امام احمد بن موسی**
بصفت کرم و جلالت قدر و شهامت نشان اتصاف داشت و پدر کاظم رضی الله عنه او را عزیز و محترم بود و اموال آنجناب به ضیعه که
هزار بنده آزاد کرد **امام محمد بن موسی** در قیام لیل و تهجد و صوم کاردانان در زمان الغه مشهور بود و پیوسته در اوقات
طاعات و عبادات اجتهاد می نمود **امام ابراهیم بن موسی** بصفت کرم و شجاعت موصوف بود و در زمان مأمون منقول است
قبل محمد بن زید بن زین العابدین رضی الله عنه بولایات یمن قائم بود و نسل ابرهیم ازو در پسر موسی و جعفر باقی ماند و همچنین
اولاد و امجاد کاظم علیه السلام بسیار هستند و صفات پسندیده اتصاف داشتند و مادام الحیوة بحجرهء داری و ارشاد در رفع طالب
تا کمال مسالک اسلام میکوشیدند **ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام الله
علیهما** ملاذ کل الاشتاد آن امام علی نژاد در روایات اکثر علما فضیلت نهاد در دهم ذی حجه سنه ۱۴۸ بمدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی
از ارباب اخبار آنحضرت در پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه مذکوره تولد داد و در ربیع الاول سنه خان بر آمد که علی الرضا علیه السلام
تولد نمود و باتفاق اهل تاریخ والدهء آنجناب امولد بود اما نام آن مختلف فیه است در شواهد النبوه مرقوم گشته که اسم او
بحرو شفاف و ام البنین و کثیر اسمها علی [illegible] و در کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز منقولست که ان مشتوره سماه سکینه نوبیه بود
و بعضی اسم خیزران مرسیه گفته اند و گفته اند که اسم شقراء نوبیه و قیل غیر ذلک قال الشاعر فی مدحه **شعر** الا ان خیر الناس نفسا
و والدا و رهطا و اجدادا علی المعظم اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا اماما یودی حجة الله کلهم و این نظم در آنست میکند که اسم تو کتم امد
علی حکم [illegible] و الشاعر و تلقیب ما کرده [illegible] و کنیت شریف آنجناب ابو الحسن و ابو علی بن ابو طالب بیواقفی بود و از القاب
آنجناب بسیار است رضا و مرتضی و صابر و رضی و وفی از آنجمله است قال البزنطی لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهما
السلام ان اباک سماه المأمون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل فی سمائه
و رضا رسوله صلی الله علیه و سلم فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان
ابو موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن **نظم** امام علی نام عالیجناب عم عمر شد
و ابو بوده راضی جهان آورش از آن در رضا گشته اولاد الذات و ابو الحسن علی الرضا رضی الله عنه بروایت اول در زمان فوت پدرش خود

صادق علیه السلام پنج ساله بود و در وقت وفات کاظم سی ساله و در سه که تشریف آن امام عالیشان بمحل و هشت ساله رشید
مامون انجناب او را بجهت تعیین بود و برکات است که تعلق عل الرضا علیه السلام رسید و در شهر مأمون در ماه رمضان سنه ۲۰۳ در سال
از اعمال طوس بنوعی بر روضه رضوان نهادند و قیل سنه ثمان و مائتین و بقولی جانشین بقول اصح و در بیجا سال بود و مدت امامتش
بیست سال در مرقد مطهر و منور اش در حمید بن قحطبه طائی است در قبه که مدفن هارون الرشید بود و حالا آن مزار بزرگوار در روضهء فایض
الانوار طاف و طواف اعیان و اشراف روزگارست و قبله آمال و کعبهء اقبال اصاغر و اکابر اقطار بلاد و امصار **نظم** سلام علی آل طه و یس
سلام علی الخیر النبیین سلام علی روضة حل فیها امام یباهی به الملک و الدین و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و آله الطاهرین
سیما الائمة المعصومین الهادین **گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات آن امام علی
نام عالی مقام علی جد بزرگوار و علیه الصلوة و السلام** اقارب و اجانب از مشرق و مغرب بر وفور علو شان و رفعت
مکان آن امام والا احسان اعتراف داشته اند و دارند و اقاصی و ادانی ملت جمیع افراد انسانی مساوق و معترف آن حمیده مآثر
و مفاخر آنحضرت اند و میگویند که امامتش از هر جهت تصور کرده میشد بود و امامتش نص آباء بزرگوار مستغنی و مقرر **نظم** از زمان
که ملک شد سوی مهر سو زدیده دیده کس چون علی موسی جعفر بسیار عزت و جلالت محیط علوم فضیلت امام مشرق و مغرب ملاذ الامم
حریم تربت او بجهت کاخ خزر و بحر عبادت مقصد او تو یاء دیده اختر **کعبه** علم و علم مکان او دست حیدری که سر او تمول نموده
قمر او کرده که صفات او بنوایند حدیث او نشود در هزار سال مکرر در کشف الغمه از هشام بن احمد که در رسالت خواص کاظم علیه
السلام انتظام داشت مرویست که گفت روزی کاظم را ملاقات کردم فرمود که هیچ دانسته که از تجار مغرب کسی آمده گفتم دانسته ام
گفت که آمده است برو تا بجانب سوار شدیم بر رفتیم با تاجر مغربی رسیدیم و او را گفتیم هر کنیزکی آورده بر ما عرض کن گفت کنیزک تبارز نمود
علیه السلام هیچ کدام را قبول نفرمود و گفت که دیگر عرض کن جواب داد که هر کنیزکی داشته ام عرض کرده ام جاریه بیماری که او گفت
که از آنجمله نماند با جز القاسم باحاجت نمود و کاظم از گفت فرمود که دیگر گفت بروند و فردا آمده کنیزک بیماری از تاجر پرسید
بجوید او را بمن نماید و من بیش مرد رفته و از بهای آن جاریه سوال کرده جواب داد که او را بمبلغ که کرده ام و بس گفتم آن مبلغ که دادی
و برابر تو دو گفت نزد من بیوه و دختر اما بگو که این کیست کنیزی را که در بغداد که هر بود گفتم مرویست از بنی هاشم که او که در قبیله عالم
بر زمین با جزیره ها که وام تربت او در قضا بعرب خریده بعد فی الحال کار بمر گفت که این کنیزک از کیست گفتم او را برای خود خریده ام گفت
کنیزک بنزد حضرت حق تعالی بود و باید که در دست بهترین اهل زمین باشد از روی باید که زمانی فرزندی در وجود آید که از شرق و غرب عالم
و کسی نبود را وی گوید که چون آن جاریه را بکاظم علیه السلام رسانید و مدتی از انقضای آن گذشت فی رضا تولد نمود از روی نجابت
آنست که امام رضا بحیله در احوال کنیزک حمیده بود که مادر کاظم است و حمیده بنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که
فرمود بنجمه این را بسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد و حمیده صفات مطابق آن
سیدکاینات عمل نموده امام هشتم از نجمه تولد فرمود انگاه حمیده او را طاهره نام نهاد از طاهره مرویست که گفت در ان ایام که بعلی
بن موسی رضی الله عنه حامله شده بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تمجید
می شنودم و هو لهء هیبت بر من مستولی شده چون بیدار میگشتم هیچ حرکتی نمی یافتم تا وقتی که پسرم زاده شد و همچنان میشنیدم که

دستها بر زمین نهاده بود و بر عجایب نظرات بر آشته و لبها از تعجب میجنبانید چنانکه کسی سخن گوید و سنجان کنند در شواهد النبوة مسطور است

عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه معه فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابنک ینظر بنور الله عز وجل وینطق بحکمه یصیب لا یخطی ویعلم ولا یجهل قد ملئ علما وحلما

از مؤلف راوندی منقولست که ابو اسمعیل سندی گفت که شنیدم در سند که خداوند تعالی را حجتی است در میان عرب بار بستم و در

طلب وی بیرون آمدم و مرا بعلی الرضا علیه السلام دلالت کردند بخدمتش رفتم بزبان سندی بروی سلام کردم زیرا که عربی نمیدانستم

و امام بهمان زبان سلام مرا جواب گفت و هر چه بلغت سندی بوی گفتم بهمان لغت جواب شنیدم در آخر التماس کردم که من زبان سندی استماع

نموده ام که حضرت ایزدی را حجتی است در عرب و بطلب او از وطن بیرون آمده ام فرمود که سید منم بعد از آن گفت سل عما بدا لک

پس آنچه اراده داشتم از وی سؤال کردم وقت برخاستن گفتم که من لغت عرب را نمیدانم بخواهم که دعا کنی که خدای تعالی مرا بدان

زبان ملهم کرداند تا با عرب بدان زبان سخن توانم کرد دست مبارک خود را بر لبهای من مالید و از آن وقت باز بلغت عربی متکلم شدم و از

ابو الصلت هروی مرویست که گفت علی الرضا رضی الله عنه با مردم سخن میکرد بلغات ایشان والله که رضا فصیح ترین مردم

و داناترین ایشان بود بهر زبانی و لغتی روزی با وی گفتم که یا ابن رسول الله من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلفه گفت یا ابا

الصلت انا حجة الله علی خلقه و نبوده که از خلق خود حجتی سازد که عارف بلغات ایشان

نباشد ایا شنیده است که امیر المؤمنین گفت اوتینا فصل الخطاب وهل فصل الخطاب الا معرفة

اللغات حکایت فضلا و فصحای شعرا در مؤلفات بلاغت آثار ابن منیعی اشعار که را بذکر آن اوکد علی الرضا

علیه السلام موجب استدعاء مأمون در مرو مقیم بود دعبل بن علی الخزاعی که از جمله شعراء عرب مرد فضل و ادب امتیاز داشت در مدح

آل اقبال مآل رسول الله صلی الله علیه وسلم قصیده غرا در سلک نظم کشید و مطلع آن اینست شعر ذکرت محل الربع

من عرفات و اسکبت دمع العین بالعبرات وفل عری صبری و هاجت صبابتی رسوم دیار اقفرت وعرات مدارس آیات خلت من تلاوة

و منزل وحی مقفر العرصات لال رسول الله بالخیف من منی وبالبیت والتعریف والجمرات دیار علی والحسین وجعفر وحمزة والسجاد ذی الثفنات

و این قصیده در بعضی از روایات سی بیت است و شامل اکثری اهل بیت بنا بر علامات مذکوره است از دعبل روایت کرده اند که

گفت چون این قصیده تمام کردم پیش رضا رفتم و در آن امام استماع آن نمود و گفت این ابیات پیش کسی دیگر مخوان مگر باجازه من و خبر آن منتشر گشت

مأمون طلب داشت و گفت قصیده مدارس آیات را بخوان من تغافل کردم مأمون فرمود که رضا را حاضر کردند و گفت یا ابا الحسن دعبل را از

مدارس آیات سؤال کردم میگوید آن را نمیدانم فرمود که ای دعبل بخوان آن ابیات را چون برخواندم مأمون تحسین کرد و پنجاه هزار

درم داد و رضا نیز نزدیک به آن انعام فرمود و من گفتم میخواهم که از آن جامهای خود چیزی بمن بخشد که کفن من باشد پیراهنی که پوشیده بود

و منشفه لطیفه بمن عنایت کرد و گفت این را نگاهدار که بآن از آفات محفوظ خواهی شد از خراسان بجانب عراق متوجه

شدم و در راه جمعی از کردان بر قافله ما ریختند و هر چه یافتند غارت کردند و جامهای مرا برهنه ساختند و من بر همه چیز افسوس

نخوردم مگر که بر آن پیراهن و منشفه که از آنحضرت رضا رضی الله عنه بمن رسیده بود در آن حال که حزین نشسته بودم مرا کافری

که رئیس ایشان بود مرا گفتند که این اشعار کیست که بر زبان من میگذرد که رئیس ایشان در انتظار رحمت میخواند این ابیات را گفت که

مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات گفتم که ما آمدیم گفت تو دعبل خواهی بود و تمامی قصیده را بر وی خواندم بعد از آن گفت

مذکور تو بسبب آمده و گردر اکثر آن بنده اند بر رضا ایشان که گفته ات آنچه گرفتیم در انجا بر وی هست که خواهم گفت که من در

شأن آل محمد صلی الله علیه وسلم کفتم ای سیدی و آله که دعبل شعر و این قصیده را من گفته ام استعداد بسیار نمود و اهل قافله

طلبید و رشید که این کیست همه گواهی دادند که دعبل است کرده هر چه از قافله گرفته بودند همه را باز پس داد و مارا بدرقه شد تا از

خطر گذرانید پس من رفقا را در کنار آن برد و منشفه از ان بخت اختیار کردم در اعلام الوری از ابی الصلت الهروی روایت کرده

است که گفت وقتی که دعبل قصیده مدارس آیات را بر امام رضا رضی الله عنه میخواند چون بدین بیت رسید که شعر وقبر ببغداد لنفس

زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات رضا فرمود که ای دعبل این موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیده تو تمام شود گفتم بلی یا ابن رسول الله

پس امام رضا فرمود که شعر وقبر بطوس یا لها من مصیبة توقد فی الاحشاء بالحرقات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم والکربات

دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب داد که زود باشد که طوس محل آمد و شد دوستان اهل بیت خواهد بود هر که را

زیارت کند در غربت با من باشد در درجه من روز قیامت آمرزیده و از ابو الصلت روایتست که گفت از دعبل شنیدم که گفت چون این قصیده

بر امام خواندم که شعر خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات یمیز فینا کل حق و باطل ویجزی علی النعماء والنقمات گریه کرد

سخت و صدا از سر بلا کرد گفت یا خزاعی نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین ای سید اتی که کیست این امام گفتم که ای سید بعد از تو در روز و نمی دانم

گفتم نمیدانم مگر آنکه شنیده ام که امام ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد است

پسر من پس از محمد پسر او علی است و از علی پسر او حسن و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنیا

الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملأ الارض عدلا کما ملئت جورا در کشف الغمه مذکور است که مردی از خراسان امام

رضا را علیه التحیة والغفران گفت یا ابن رسول الله دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم در خواب که مرا میگوید که کیف انتم اذا دفن

فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی و غیب فی ثراکم نجمی گفت رضا انا المدفون فی ارضکم وانا بضعة من نبیکم فانا الودیعة والنجم

از بعضی شما و منم آن ودیعت و آن ستاره که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب کرده است خدای تعالی از حق من و طاعت من حق

من شفیعان او خواهیم بود روز قیامت و اگر کسی باشیم ما شفیعان او نجات یابد و اگر چه باشد در بمقدار گناه جن و انس و لقد

حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل فی

صورتی ولا فی صورة احد من اوصیائی ولا فی صورة احد من شیعتهم وان الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزءا من النبوة نبی

باشد که امثال این مقال از آن امام رخجسته صفات بسیار منقولست اما از عدم حوصلهٔ طالبان و ملال از اینجا در بعضی کتاب بمعنی

مقدار اختصار نمود و هو العفو الغفور و ذکر بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام

و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکایاتی که مناسبت بدان باب علما اعلام

و فضلا فصاحت ایات آورده اند که در آن اوان که مأمون در ممالک عالم بفرمان بود و امرائی که در عراق و مرو داد و فضه افتاد

حسن بن سهل برادر خود را در بلاد مرو باقامت نمود و او در اطراف ممالک جهان و تعرض ربقه آشوب انفعام یافته بعضی از سادات

اهل بیت بطلب خلافت بالتخلف اقدام نمودند از آن جمله در عراق بمکوس حسن بن سهل ابن شدند حمد کشیدند علویان شد حکم

علم لغات

حکایت دعبل

خبر از ظهور صاحب الامر

خواب دیدن زیارت

خلافت مأمون را سهل و آسان بنداشتند و از اخبار معتبره چنین معلوم میشود که مأمون رشید با فضل بن سهل ذوالریاستین که مقرب‌ترین ارکان دولت او
بود مشورت در میان انداخته گفت که ابا استقامت امور ملک و سلطنت بکدام تدبیر میسر گردد بنابر استصواب فضل خاطر را بر آن قرار داد که علی
بن موسی الرضا را ولایت عهد دهد چون بنی عباس اشارات و بشارات بقدم اطاعت پیش آمده و دیگر جماعات خلاف سپر تمرد بیندازد کاتب الحروف
از ابی الفتح کلام ابراهیم بن بکر از بعض مصاحبان بدیع فرستاد که ما با این فتنه تمام و آخر کلام آن امام عالی مقام را بدین سان بوده
بواسطه یکی از خواص آن حضرت گفت مکتوب میرزا آنست که من از اعتبار بمقام فرمان فرمائی کوتاه کرده سلطنت خلافت را بوسیله بوده
سا را امام رضا علیه السلام بر تحمل این کاری عظیم فرموده بعد و قبول آن پیش آمد و تا ... رضا امر رضا را بتکفل آن مهم مأمور
خلیفه او را با از کرد اینرو گفت آن حکومت که اگر این قول را بدون ... بر این بیعت باشی باید که ولایت عهد را قبول نمائی که از تعهد این مرحله
وانجار که سخن دیگر از اجابت ملتمس مأمون ابا فرمود چون مبالغه از حد اعتدال تجاوز کرد بتکرار تخویف و تهدید با اختیار امام
رضا سر رضا بجنبانید و مأمون مبتهج و مسرور گشته مجلسی در غایت عظمت ترتیب داد و در روز سه شنبه بزرگان بغداد اعیان آنجا از ارکان ... و اکابر
و اشراف و امرای اطراف بار داده فرمود تا با آن حضرت بیعت کردند و بروایت شیخ مفید ابوالحسن که در آن مجلس حاضر بود و در ... مأمون
مأمون ... ارکان دولت و عباسیان و امرا و اعیان هر کس حاضر بودند بیعت نمودند و خطبا و شعرا بر جاسته در تعریف مأمون و توصیف ...
و در مستکوس خطب غرا و اشعار فصاحت انتما انشا و انشاد کردند و صلات و کرامات بحظوظ وافی بهر یک مبذول شد و چون ...
منابر بشارت و تهنیت آن صاحب ... و منابر ... ترقی گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام ... آن حضرت شعار ...
... بود و والیه حضرت تبدیل کردند نظم آن کارکه اقبال ... خواسته فاش شد و آن کارکه ایام ... هویدا آمد ... شد نقل البنی مسطور است
که چون امام رضا علیه السلام ولایت عهد مأمون را قبول فرمود در ... بر پشت نوشته که آخر آن صحیفه ثبت کرد الجفر والجامعة
يدلان على ضد ذلك وما أدري ما يفعل بي ولا بكم إن الحكم إلا لله يقص الحق وهو
خير الفاصلين لكني امتثلت أمر أمير المؤمنين وآثرت رضاه والله يعصمني وإياه
در ... ارباب اخبار ... اقلام ... گشته که چون خبر ولایت عهد امام ابوالحسن علی الرضا رضی الله عنه در اقطار بلاد اسلام
انتشار یافت صغار و کبار ... بعد از اظهار و انتشار ... نمودند مگر جمعی از عباسیان و خطا ... بغداد استیلا داشتند
و اعجوبه ارکان شقاوت سعادت ... امام علیه السلام و بیعت ... مأمون ... که او را ... از هرون الرشید ... اکبر ...
بود ... خلافت ... ابراهیم بن مهدی ... بیعت کردند ... که بر ... شعبه ...
مأمون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال استفسار نمود فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را بجهت امارت ... بر ...
و ... مذکور است ... ابراهیم بن مهدی ... فضل و حسن بن سهل که در عراق بود بجایات ... بر ... الحال ...
یافت و آن اخبار متعاقب و متواتر بخراسان میرسید اما فضل بنابر مصلحت ... خود در کتمان آن ... با مأمون ... سنگ ...
علی بن موسی الرضا علیهما السلام با مأمون خلوت کرده آنچه از ... حسن بن سهل آن ... بود بتفصیل با مأمون ... و ...
که فضل ... اخبار حسن ... از تو پنهان داشته و فی الحقیقة ... که ... مأمون ...
... و چون ... خفیه ... فضل بن سهل ... رسانید ... بر ...

دارالخلافه ... که مشهد ... امام رضا علیه السلام ... بعد از ... اهل بغداد ... حرکت ... مأمون
روایت ... چنان ... خلافت ابراهیم بن مهدی و مخالفت عباسیان بوده ... توجه ... مأمون ... بر ...
آنست که ... در تربت ... مأمون ... بجای ... و اصلا ... کلیمی ...
... و آنچه ... وفات ... مأمون ... آن ... ناحیه ... و ...
... کردید ... حضرت خاتم الانبیا ... اهل ... که علی بن موسی الرضا ...
... متوجه روضه رضوان کردید ... آنکه ... مأمون نسبت با ... حال ... و ...
که او را ... ولایت بود ... و لقد ... کشف الغمة ... شیر ...
... ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله کان لا یوافق علی ان المأمون ... رضی الله عنه ... و کان ...
الله عنه کثیر ... و ... ذلک ... کتب ... مسطور ... که ... مأمون ... امام رضا
الله عنه ... روز ... با ... مأمون ... بعد الله ...
دست ... مأمون ... الله ... ماتوا ... مأمون ...
... مأمون ... مأمون ... خود ...
رضی الله عنه ... مأمون ... که ...
... امام ... مأمون ... الله ...
امام ... مأمون ... امام ...
از ... هرون الرشید ... جانب ...
جان ... که ...
که ... آن ...
قبر ... که ... که ...
... امام ... که ...
کنم ... که ...
... که ...
... مأمون ... امام ...
... که ...
... که ... امام ... علی بن موسی الرضا ...
... مأمون ... مأمون ...
که ... مأمون امام ...

ودهان مرو وچشمش پوشید وانگوشته ... بعد از آن امام بعجز و غربت داده گفت یا ابن رسول الله از بن حجره بیرون آمد امام رضی الله عنه
فرمود که انگور نیکو درهست باشد پس مامون گفت ازین انگور بنا و لقمه ای امام رضا ابا نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف
دار مامون مبالغه کرده گفت مگر ما را متهم میداری انگوشته راستانید وچند انگور خورده باز دست بر امام رضی الله عنه داد و انگو
دوسه انگور خورده باقی را بینداخت و برخاست مامون پرسید که بکجا میروی جواب گفت بآنجا که فرستادی و چیزی برسر کشید
پوشیده بیرون شتافت و من او را ... گفتم تا بمنزل رسید و فرمود که در سرا را بستند و بر فراش خود تکیه کرد و من
میان سرا محزون و غمناک بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرای بسته ... شبیه ترین مردمان بامام رضا رضی الله عنه فحجل
او را استقبال نمودم گفتم از کجا درآمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا از مدینه آورد که در یک ساعت بدینجا رسانید ابن رسیدم که
کیستی جواب داد که من حجة الله محمد بن علی ام آنگاه پیش پدرش آمد و من بدو اشارت او موافقت نمودم چون امام رضی الله عنه
او را بدید برخاست و معانقه کرد و او را بسینه خود بچسبانید و میان هر دو چشمش بوسید ... موافق آن
... اما شمائل اکابر ... امام رضی الله عنه
... بعد از آن بسی نا دارد امام و ... در میان جامه سینه بدو مشرح
الصدر ... ساختند ... امام محمد گفت که ابو الصلت ابن ... حرام
... ما ... که ... پدرش امام ... رضی الله عنه ... رحمه الله ...
... و دریا ... الله عنه ... رضا رضی الله عنه ... که ابا الصلت ... بیرون
که امداد میرسانید و چون امام محمد تقی از غسل علی الرضا فارغ گشت فرمود که در خزینه جامه ای ... که در آن کفن و حنوط ... بیرون
ومن بخزانه رفته آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم آن را پیش نقی بردم ... هرگز ... ابو جعفر
کفتم ... الله ... بجوید ... امام محمد ... امام رضا رضی الله عنه ... از ... الله
... بعد از آن ... الله ... دو ... نه ... تا ... امام
... ای ابن رسول الله مامون ... و ... از ... گفتم ... یا ... مرا بند
باز ... گفت ای ابا الصلت ... که ... ملک ... باری سبحانه ... مبارک
و ارواح ایشان جمع کند ... ابن ... مامون ... محمد بن ... الرضا ... رحمه الله
... گفت ... و ... تا ... بر ...
مامون ... ابو ... و ... مامون گفت یا سید ... ما ...
... گفته ... مامون ... امام ... الرضا
گفت ... رضا رضی الله ... ما ... الحجر ... امام ... و ...
و مامون ... ابو الحسن ... بعد از ... مامون و ...
و یکی از ... مامون ... گفت که ... الی ... رحمه ... گفت ... اندیشه

ابی عبد العباس ... بعد ... مامون ... اللهم ... رحمه ... گفت
مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون ... امام رضا علیه السلام و التحیة ... گفت یا ابا الصلت ... که
رضا را تعلیم کرده بود ... که ... ماند ... مامون ... رضی الله
... و ... مدتی ... گفتم ... محمد و آل محمد که ... زبان
کر ... امام ... بود که محمد بن علی بن موسی الرضا ... که ... گفت ... یا ابا الصلت گفتم ... الله
که ... در ... و ... که ... بود ... بر ... مرا
... که ... رضی الله عنه گفت ... خدای ... که ... بود
در زمان ... گفت ... مامون ... امام ... رضا
رضا ... مامون ... شد ... مامون ... کلام
... رسالت بود **ذکر اولاد امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیهما** بقول اکثر ... آن
امام ... محمد تقی ... جعفر ... حسین ... عایشه ... امام ...
... امام محمد تقی ... اولاد امجاد حسین رضی الله عنه ...
ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما اعلی التحیة باتفاق اکثر ... ولادت ... در ماه مبارک رمضان
در مدینه مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در ماه رجب سنه ... گفته اند ... امام علی ... ولد ...
و قیل ... امام محمد الباقر ... ابو جعفر
گویند ... تقی و جواد ... ابو جعفر ثانی ... وفات ...
... ماه ... در ذی حجه ... در بغداد ...
الحسن موسی الکاظم رضی الله عنه مدفون شد ... شیعه ...
... امام ...
عبد الله الحسین ... **گفتار در بیان بعضی از فضائل آن امام خجسته شمایل** ... اولیا ...
... آن امام ... بود ...
... مامون ...
... امام ...
... امام محمد تقی ... رضا ... الرضا ...
رسول ... الله ... گفت ... امام ...
... ابو جعفر ... محمد ... رضی الله عنه ...
... مامون ... که ...

فرمود و مامون اختیار آن دید پرسید که ای کودک توچرا با کودکان دیگر از سر راه نگریختی جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که بر تو فراخ گردانم و مرا
گناهی نکرده ام که از تو بگریزم و ظن من بتو آنست که بجریمه آزار بیگناه نرسانی مامون را سخن او خوش آمد و حسن جمال او [illegible]
انگشت تعجب [illegible] سؤال کرد که نام تو چیست جواب داد که محمد گفت پسر کیستی فرمود که ولد علی الرضا مامون بر روح رضا ترحم
نموده درگذشت و چون از دیوار شهر بیرون رفت بازی بر دست جواد رضی الله عنه [illegible] از نظر غایب
شد [illegible] ماهی [illegible] مامون از مشاهده آن حال [illegible] کشت و آن ماهی را در دست گرفته مراجعت
نمود و آن کودک رسید [illegible] جواد رضی الله عنه [illegible] مامون گفت ای محمد چیست
در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق فی بحر قدرته سمکا صغارا [illegible] الملوک [illegible] اهل النبوة
مامون از سخن [illegible] تعجب [illegible] گفت انت ابن الرضا حقا [illegible] جواد رضی الله عنه [illegible]
[illegible] که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال [illegible]
[illegible] مامون [illegible] ابو الفضل [illegible] بتزویج آن [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] زوال ملک [illegible]
[illegible] خلفا [illegible] عباسیان و علویان [illegible] مامون [illegible]
[illegible] علی رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جعفر محمد بن علی [illegible] جمیع فضلاء عالم [illegible]
[illegible] عباسیان [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یحیی بن اکثم [illegible] جواد رضی الله عنه [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible] یحیی بن اکثم [illegible]
[illegible] ابو جعفر رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] یحیی بن اکثم [illegible]
[illegible] مامون [illegible]

جزا [illegible] اگر مخطی باشد [illegible] و اگر کشته [illegible] جزای [illegible]
[illegible] کفارت [illegible] و اگر [illegible] عقاب آخرت [illegible]
[illegible] مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله جزاک [illegible]
[illegible] جواد علیه السلام [illegible]
[illegible] ام الفضل [illegible] ابو جعفر [illegible] الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا
[illegible] و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال
سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم
[illegible] محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام و هو
خمسمایه درهم جیاد فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی هذا الصداق المذکور [illegible] مامون گفت [illegible]
ام الفضل [illegible] فهل قبلت النکاح امام گفت که قبلت ذلک و رضیت به [illegible] مامون [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] امام محمد تقی رضی الله عنه [illegible] سنه ۲۲۰ که معتصم خلیفه [illegible]
[illegible] رضوان [illegible]
[illegible] و علیهما صلوات السلام و التحیة ذکر امام دهم علی بن محمد الرضا علیهما و علی آبائهما

السلام و التحیات

[illegible] ولادت امام دهم [illegible] در اواسط ماه رجب سنه ۲۱۲ [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] و کنیت او ابو الحسن [illegible] علیهما السلام [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible] نقی [illegible] هادی [illegible] عسکری [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] ابو الحسن علی الهادی [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] سامره [illegible]
[illegible] رجب سنه ۲۵۴ [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible] والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان مجملی از معالم

و مآثر امام همام ابو الحسن علی بن محمد خصهما الله تعالی بالطف السرمد [illegible]

بستیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالی مقدار فیما بین ثروات و محامد صفات و علو مراتب و سمو منازل آن مخدوم مصادر
و کمال زیادة از حد انحصار انوار طلعت همایونش صورت مهر را حادث بود و آثار محاسن فضائلش مراتب اسباب سعادت را حاصل وجود
فایض الجود بس پر له آرایت معین و اشتغال الصغیر معین بیرش اشکال افزوده تفضیلات مبین امام علی نقی هادی گداطهار و کف فضل و آداب
نورانیان فرزند امام بود با او نسبت مصطفی زنده بود و سر و بهجت بایام او شیعی مجز مکرمت کار او شبیه هر قربانی بخش القاب الشریف و انوار امام
الکاظم تاج امامت بر فرق مبارکش پیادش ملک از نمائش ثبوت پیوسته که در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبد الله بن محمد بارها سعایت
که میان اصحاب حادث و ارباب مغارات بیسایت شد قاصد ایذاء امام ابو الحسن علی النقی شد اما رشاعت کرد و عریضه مشتمل بر خبث
آنسرور اهل هدایت ببغداد فرستاد و متوکل یحیی بن هرثمه بن اعین را بمدینه ارسال داشت تا امام علی النقی را بسر من رای رساند و ابو
الحسن رضی الله عنه مصحوب یحیی بسر من رای رفته آنحضرت را در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند صالح بن سعید که
محب اهل بیت بود در خان الصعالیک بر امام علی النقی در آمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک ایجماعت در جمیع امور اطفاء
و اطفاء نور تو میخواهند که اجر تو را درین منزل وحش فرود آورده اند گفت ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی بنشین و دست مبارک بجانب اشاره
فرمود و ناگاه باغها و جویها و آب روان و قصور رفیعه و حور و بساتین و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر گشت صالح گوید که
از مشاهده آن حال حیرت بر من غلبه کرد امام فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم از برای ما اینست و ما در خان الصعالیک نیستیم
حکایت در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس احمد بن النضر ... ایشانند روایت کرده اند که
شخصی از متوطنان بلده مذکوره که عبد الرحمن نام داشت شیعی مذهب بود از وی پرسیدند که سبب چیست که بامامت علی الهادی اعتقاد کردی
و نسبت بدیگری از سادات این عقیده نداری جواب داد که من از وی چیزی مشاهده نمودم که لا جرم امامتش بکردم گفتند چه
دیده ازو گفت من مردی فقیر بودم اما بصفت جرأت و طلاقت لسان اتصاف داشتم روزی با کسان از مردم اصفهان از برای حج ... بودم
بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند و رفتیم بر در دار الخلافه ایستاده بودیم ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پرسیدم او کیست گفتند
که کیست این شخص که خلیفه باحضار او فرمان فرموده گفتند مردیست علوی که رافضه او را امام میخوانند و میدانند ...
متوکل بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم از اینجا بیرون نمیروم تا این شخص را ببینم که چه مردیست ناگاه ...
پیدا شد و خلایق بر سر راه بطریق او ایستادند و در وی نظر میکردند چون مرا نظر بر وی افتاد محبتش در دلم جای داد و در نفس خود
کردم که از خدای تعالی شر متوکل را ازو مندفع سازد و هادی رضی الله عنه بنزد من رسید گفت دعای تو مستجاب شد ...
و طول عمر و کثرت مال و ولد و بعد از طی ... امام ... حاضران ...
که مرا چه میشود گفتم خیرست و چون باصفهان باز گشتم ... ابواب رزق بر من گشاده گشت ... تا بمرتبه رسید که ...
دارم قیمت آن هزار هزار درم است سوای اسباب و املاک ... که در خارج سرای منست و خدای تعالی ده فرزند بمن ...
و حالا هفتاد و چند سال از عمر گذشته است و انا اقول بامامة هذا الذی علم ما فی قلبی و استجاب الله دعائه فی **حکایت** از
ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقولست که گفت پدران او که بدرگاه منتصر عباسی بود روزی در مجلس ...
منتصر در آمدم دیدم که متوکل ... منتصر گشاده بود ...

زبانک او مستغنی میشد و فتح بن خاقان این گفته بیرون دوید دید که آنحضرت ... روانشیلا فقال ...
است که تو نیکو میگوئی ... مسکن ... اینها ... اشتغال ... متوکل
بیمار گشته ... **حکایت** در کتب معتبره مسطور است که نوبتی متوکل بیمار گشت
... هادی رضی الله عنه
فرستد ... فتح بن خاقان ... خلیفه ... علی بن محمد النقی ...
کرد شاید ... متوکل ... هادی رضی الله عنه ...
الله تعالی ... متوکل ... فتح بن خاقان ...
... هادی رضی الله عنه ... متوکل ...
... هادی رضی الله عنه ... متوکل ...
... متوکل ... هادی ...
... محمد ...
... ابو الحسن رضی الله عنه ...
... متوکل ...
رسول الله ... یا ابا الحسن ... یا امیر المؤمنین ... متوکل ...
... متوکل ... فتح بن خاقان ...
... هادی ...
... علی بن محمد النقی رضی الله عنه ...
... سعید ...
...
... متوکل ...
رضی الله عنه ... متوکل ...
... متوکل ...
... هادی رضی الله عنه ... ابو الحسن ...
... متوکل ... فتح بن خاقان ...
...
... امام ابو الحسن علی النقی ... حسن ... محمد ... جعفر ...
نوشته اند و الله اعلم ... تعالی **ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علی جده و علیهم السلام**

ولادت همایون آن امام بلند مقام در مدینه مکرمه فی ۲۳۱ دست داده و بعضی از مورخان در هشتم ربیع الآخر سنه ۲۳۲ گفته‌اند و مادر آنحضرت ام ولد
مسمّاة بحدیث و المسمّاة بسوسن و قیل عسفان و قیل حربیه و امام [illegible] کنیت با امام حسن بن علی المرتضی رضوان الله علیهما موافق بوده
زکی و عسکری و خالص و سراج نیز گفته‌اند و [illegible] رضی الله عنه در زمان [illegible] هادی [illegible] ساله بود و در ربیع الآخر
۲۶۰ در ایام دولت معتضد خلیفه بجوار مغفرت الرب پیوست طبری گوید که وذهب کثیر من اصحابنا الی انه علیه سقی سمّا و کذلک
ابوه و جده و جمیع الائمة علیهم و الله اعلم بحقیقة ذلك مدت عمر امام ابو محمد الحسن رضوان الله علیه بروایت اول ۲۹ سال بود و بقول ثانی ۲۸
سال و زمان امامتش هفت سال [illegible] مدفن همایونش در سرّ من رای [illegible] سلام الله علی [illegible]
و علیها و علی سائر الائمة الهادین الی یوم الدین **گفتار در بیان بعضی از سیر سنیّه و مآثر مرضیه آن**
مهر سپهر سروری یعنی امام ابو محمد حسن الزکی العسکری صحایف کتب و دفاتر بتوصیف محامد
اطوار و مقابل آثار آن عالی مقدار مشحون است و لطایف کتب [illegible] بذکر انواع افعال و محاسن اعمال المقتدا و ستوده خصال
[illegible] منش مهبط انوار اشفاق و علوم ربانی بوده و ظاهر [illegible] مآثر مظهر انواع کرامات و خوارق آیات [illegible]
[illegible] فایض الجود [illegible] و حقایق اسرار کلام الهی [illegible] امام حسن خلق [illegible] از کرامات [illegible]
[illegible] شبستان آل عبا [illegible] وجود [illegible] سپهر وجود [illegible]
[illegible] محمد بن علی بن ابراهیم [illegible] جعفر صادق رضی الله عنهما روایت است که گفت [illegible]
[illegible] ابو محمد زکی علیه السلام [illegible] بصفت جود و سخاوت موصوف است [illegible]
[illegible] اتفاقاً [illegible] در اثناء طریق [illegible] پانصد درهم [illegible]
[illegible] و صد درهم [illegible] سایر اخراجات [illegible] پانصد درهم [illegible]
[illegible] و صد درهم [illegible] نفقه [illegible] امام حسن عسکری علیه
السلام رسید [illegible] غلام [illegible] و گفت علی بن ابراهیم و پسری محمد [illegible]
[illegible] ای علی [illegible] سه صد [illegible]
[illegible] غلام امام [illegible] پانصد درهم است [illegible]
و ۳۰۰ درهم [illegible] سایر اخراجات [illegible] سیصد درهم است [illegible]
[illegible] نفقه و صد درهم [illegible] و من [illegible] اشارات [illegible] السلام
[illegible] ابو هاشم الجعفری [illegible]
[illegible] امام حسن زکی علیه السلام [illegible] بود [illegible] ایشان [illegible] تعلیم [illegible] بود که **یا اسمع**
السامعین و یا ابصر المبصرین و یا اعز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین
و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مدّ لی فی عمری
و امنن علی برحمتك و اجعلنی ممن تنتصر به لدینك و لا تستبدل بی غیری اللهم
۱۳۲

فی حرکات و فی سکنات فی حزنه و فی زمریه ابو هاشم گوید چون این دعا را خواندم [illegible]
السلام [illegible] گفت [illegible] و رسول او را تصدیق [illegible] و اولیاء او را [illegible]
[illegible] حسن بن ظریف نقل است که دو مسئله [illegible] خاطر من خطور میکرد [illegible] آن دو مسئله را [illegible] ابو محمد رضی الله عنه نویسم [illegible]
هر گاه قایم آل محمد ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد کرد [illegible] در میان مردم [illegible] علاج تب ربع [illegible]
[illegible] جواب نوشت که سؤال کرده بودی [illegible] ظهور نماید حکم خواهد
در میان مردم بعلم خود کقضاء داود و لا یسأل البینه [illegible] سؤال [illegible] تب ربع [illegible]
[illegible] **یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و ان** [illegible]
و آن بیمار صحت یافت [illegible] که امام حسن عسکری [illegible] ابو القاسم محمد المهدی فرزندی [illegible] و اعتقاد جمهور علما اثنا
عشریه قایم آل محمد و صاحب الزمان عبارت از وجود [illegible] القایم [illegible] امام
موعود ابو القاسم محمد بن الحسن [illegible] درج ولایت [illegible] هدایت بقول اکثر اهل روایت در نصف شعبان سنه ۲۵۵
در سامره اتفاق افتاد و قیل فی الثالث و العشرین من شهر رمضان سنه ۲۵۸ و مادر آن امام عالی گهر ام ولد بود مسماة بصیقل و قیل
[illegible] و قیل حکیمه و آن امام [illegible] با حضرت خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام موافق [illegible]
و الخلف الصالح و صاحب الزمان [illegible] وفات [illegible] بروایت اول [illegible] ساله بود [illegible]
[illegible] یحیی بن زکریا سلام الله علیهما [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه [illegible] صاحب الزمان علیه السلام [illegible]
[illegible] ۲۶۶ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی موعود امام محمد بن حسن عسکری خواهد بود [illegible]
[illegible] اهل سنت و جماعت آنست که قایم آل رسول [illegible] در آخر الزمان [illegible]
[illegible] محمد بن حسن عسکری [illegible]
[illegible] مهدی آخر الزمان [illegible] علیها السلام [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] فاطمه [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد بن حسن عسکری رضی الله عنه [illegible]
[illegible]

و اقطاب بهم و قد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن حسن العسکری رضی الله تعالی عنه و عن آبائه الکرام اهل بیت الطهارة و هو الخفی
فی مرتبة الابدال و رقی فی مدارج طبقاته الی ان صار سید الافراد و کان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاء نعیه و دفن فی شونیزیه وصل
علی محمد بن حسن العسکری رضی الله عنه و جلس محله و بقی فی رتبة القطبیة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالی الیه و در بحار و الظلم
مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی فی مصلحه و بجمیع اصحابه علیه و دفن فی مدینة الرسول صلی الله علیه و سلم امامیه زعم کنند
امامیه آنست که مهدی آخر الزمان محمد بن حسن عسکری است و اخبار و احادیث که آنحضرت مهدی آمده بر وی وارد است
تا غایت تا زمان انقطاع سفارت نواب و طول غیبت وی از زمان انقطاع سفارت است و وقتی که خدای تعالی ظهور وی را
که آنحضرت غیبت تصیری صاحب الزمان علیه السلام شروع بوده است که بیش از دیگری بدان امر قیام مفقوده آمده و حاجت خلق را
بوی رسانید بجواب آورده اند و آن سفارت مخصوص علی بن محمد سمری است و چون علی بن محمد درگذشت غیبت کبری شد و بعد
از وی دیگری بر سفیری امام نیامد و حدیثی نسبت او در کشف الغمة از ابی بصیر منقول است که گفت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
فرمود که لا یخرج القائم علیه السلام الا فی وتر من السنین سنة احدی او ثلث او خمس او سبع او تسع
و ایضا از آن امام عالی مقام مرویست که گفت ینادی باسم القائم علیه السلام فی لیلة ثلث و عشرین
فی شهر رمضان و یقوم فی یوم عاشوراء و هو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه السلام
و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله رحمه الله چهل حدیث در باب مهدی رضوان الله علیه استخراج نموده و از احادیث صحیحه که از عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده بیان معلوم میشود که خروج آنحضرت بر سبیل قطع بوده که از آن که عبد الله ... امام جعفر علیه السلام
نقلست که چون قائم رضوان الله علیه ظاهر شود پشت بخانه کعبه باز دهد و سیصد و سیزده مرد بر وی جمع گردند و اول کلامی
که امام علیه السلام بآن نطق کند این آیت باشد که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین بعد از آن بگوید که منم
بقیة الله و خلیفه او و حجت او بر شما پس هیچ کس بر وی سلام نکند مگر گوید که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض
و از مفضل بن عمر الجعفی روایت کرده اند که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق رضی الله عنه که میگفت اذا اذن الله
عز و جل للقائم فی الخروج صعد المنبر فدعا الناس الی نفسه و ناشدهم بالله و دعاهم الی
حقه و ان یسیر فیهم بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و یعمل فیهم بعمله پس خدای تعالی
جبرئیل را بگوید تا فرود آید و در حطیم ... جبرئیل بگوید ... پس قائم علیه السلام خبر کند او را ... و بگوید جبرئیل من اول کسی
که با تو بیعت میکنم ... دست خود را بر دست مبارک امام نهد بعد از آن سیصد و سیزده مرد بیایند و بیعت کنند ... و در مکه
علیه السلام در مکه اقامت فرماید تا وقتی که عدد اصحاب او به ده هزار رسد آنگاه از آنجا بیرون رود و جبرئیل بر دست راست و میکائیل بر دست
چپ او باشد ... و از استماع آواز امام آنقدر که ...
علیه کند ... جمعه ... خطبه ... مردم ... نماز جمعه بگزارد آنگاه ... امام حسین علیه
السلام ... و الله اعلم بالصواب ... ذکر
بنبوت ... که عیسی علیه السلام ... از ... در ... حکم ...

وانعصنت عبد الکریم الحنفی از امام جعفر الصادق رضی الله عنه روایت کرده که صاحب الزمان هنگام ظهور خلافت و اقبال خواهد بود لیکن مقدار
مدت سلطنت او از سنوات و ازمنه سال اندک ... مقارنه است او خواهد داشت و در روایت ابو داود از هشام آنست که ... ابو هریره رضی الله عنه نقل
میکنند ... سال خواهد بود ... و نوشته شده
خواهد یافت بعد از آن ... العلم عند الله ... و ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر ظهور وی
آن امام عالی مقام از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ذکر کون فی امتی المهدی ان قصر فسبع
سنین و الا فثمان و الا فتسع تنعم امتی فی زمانه نعیما لم ینعموا مثله قط البر و الفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا و لا تدخر الارض شیئا
من نباتها و ... که خواهد بود و بیان است که مهدی ... و ...
و الاهف سال و اکثر ... سال ... خواهد بود ... زمان باران ... ابو جعفر
روایتی از ابو عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لن تهلک امة انا فی اولها و عیسی
بن مریم فی آخرها و المهدی فی وسطها یعنی هلاک نشود امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در میان ایشان
و ابو داود و ترمذی در صحیحین خود باسناد از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض
قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند ایزد تعالی آن روز را تا برانگیزد مردی را از اهل
بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من و پر کند زمین را از عدل و انصاف همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و ایضا
ابو داود باسناد خود روایت نموده است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لو لم یبق
من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا و ایضا ابو داود رحمه الله نقل نموده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت
که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت که المهدی من عترتی من ولد فاطمة الزهراء امام رفیق القاید ... و از ابو صحیح
علی رضی الله عنه روایت نموده است که رسول صلی الله علیه و سلم ... سیدة النساء رضی الله عنها گفت مهدی از اولاد تو خواهد بود
و از حذیفه بن الیمان رضی الله عنه منقول است که گفت خطبه خواند از برای ما رسول خدا و ذکر کرد آنچه واقع خواهد شد بعد از آن
که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را ... تا ... که هر ... من ...
که رسول الله ... و ... هو قال ... و لدی هذا ... حسین رضی الله عنه ... سلمان رضی الله عنه نقل کرده که گفت ...
رسول صلی الله علیه و سلم ... حسین رضی الله عنه ... بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود و ... بر ... و دهان او ...
میبوسید و میگفت تو سید بن سید ... و امام بن امام ... تو حجت بن حجت ... که از صلب تو ... ایشان ... خواهد
و از جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که میگفت چون ایزد تعالی این آیه را فرود
آورد یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم یا رسول الله ... خدا و رسول ... کیستند که
امر کرده خدای تعالی اطیعوا اطاعت ایشان ... رسول صلی الله علیه و سلم ... خلفای من بعد از
یا جابر و ائمة المهدیین بعدی اولهم علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر ...

یا جابر هذا الفیه فاوامسمی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم ابنه
الذی یفتح الله عز وجل علی یدیه مشارق الارض ومغاربها وذلک الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته
الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله آیا مردم را در ایام غیبت او منفعتی باشد قال علیه السلام ای والذی بعثنی بالنبوة
انهم لینتفعون ویتنعمون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس قال علیه السلام ای والذی بعثنی بالنبوة انهم ینتفعون به وان جللها السحاب ای جابر این از مکنون
الهیست پس اظهار این اسرار مکن الا بر کسی که اهل آن باشد و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
خلفا و اوصیای من دوازده‌اند اول ایشان برادر من علی و آخر ایشان فرزند من است و بعد از من ولایت ایشان خواهد بود اولهم اخی وآخرهم ولدی گفتند یا رسول الله کیست برادر تو فرمود که علی
بن ابی طالب گفتند کیست فرزند تو قال المهدی الذی یملأها قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما والذی بعثنی بالحق بشیرا ونذیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد
لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه وتشرق الارض بنوره ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب
و در صحیح بخاری و مسلم از ابو هریره روایتست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم یعنی
چون باشید شما وقتی که فرود آید عیسی بن مریم در میان شما و حال آنکه امام شما از شما باشد و مسلم روایت کرده است که جابر رضی الله عنه گفت
از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که می‌گفت لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیامة فینزل عیسی بن مریم صلی الله علیه
وسلم که بگوید امیر ایشان تعال صل لنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله لهذه الامة یعنی پیوسته طایفه از امت من
خواهند که بر حق باشند تا آنکه عیسی بن مریم علیهما السلام فرود آید و امیر ایشان بگوید بیا نماز گذار امامت کن پس عیسی
که بعضی از شما امیران بعضی‌اند کرامتی که خدای تعالی این امت را کرده است و صحیح بخاری که در احادیث کرده‌اند بر ایشان بوشیده نیست
کرامت مذکوره که الشیخ وسط الشام ظاهر و هویدا است و در خاتمه علامه ابن حجر که سلام الله علیه در آخر
ظاهر شود و از اولاد امام حسین علیه السلام خواهد بود و امامت از ثبوت می‌بود که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری است
و نمازی هست طول العمر خواهد بود و عیسی بن مریم علیهما السلام چون از آسمان فرود آید در میان اصحاب او خواهد بود و در آن ایام دجال
با او بیعت خواهد آورد امام زمان محمد مهدی منتظر که کنیتش ابو القاسم است بعضی از اصحاب را اوصاف آن حضرت
از لمعه روی او شب تار را روشن گردانیده و محیط علوم لدنی و شکوه سازد و ای خلافت بلند در آدم بر آسمان رکند
مصدر آثار آن شاه چون زمان شکوه عالم از جور کرده بود و اولاد که ائمه و اولیاند اکثر از آن با آیات کثیره و آثار
سپهر سیادت و بیان شمه از کرامات و معجزات آیات آن حضرت و ذکر اسامی بعضی از آنان که او را دیده‌اند در اوان کلام نظرش را
دیده گردیده الله در شواهد النبوة از حکیمه عمه امام حسن عسکری نقلست که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای عمه امشب اینجا باش که امشب
مولود خلیفه ولادت خواهد کرد گفتم از کدام کنیزک گفت از نرجس گفتم در وی اثر حمل نمی‌بینیم فرمود که ای عمه مثل نرجس مثل مادر موسی است علیه السلام
که حمل وی تا وقت ولادت ظاهر نخواهد بود چون شب در آمد نماز گذاردم و بنشستم چون نیمه شب رسید تهجد بر خاستم و نرجس
تهجد کنان ادا می‌خواست و در وقت سحر او نخوانده که صبح نزدیک شد ناگاه ابو محمد گفت که از آنجا آواز ابو محمد شنیدم که می‌گفت ای عمه
شتاب مکن که امر نزدیک شد گفتم از نرجس چه حال گفت ایشان را ملاقات کرده دیدم که در آن حال اضطرابی افتاده او را تسلیه دادم
اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم روی شنیدم از شکم وی آواز آمد که آنچه من می‌خواندم همین را می‌خواند پس از لحظه خانه روشن گشت

نظر کردم پسر ابو محمد دیدم آمده بود و در سجود افتاده برداشتم او را ابو محمد علیه السلام از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند را پیش من آر چون پیش او بردم
او را بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی گرداند و در دیده و دهن و گوش وی و فرزند من از آن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین و بعضی گویند که صاحب کشف الغمه از کتاب ابن ابی نقل نموده که در آن روز او را چون که داد
دیگر مرغان سبز دیدم که پرواز می‌کردند در حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی المرتضی و سیدة النساء و سایر ائمه هدی علیهم السلام
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و حکیمه گوید که بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب سر او فرو گرفتند و ابو محمد علیه السلام یکی از آن مرغان را خواند که حفظ کن
حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد سؤال کردم که این طایر کیست و این دیگر ان کیستند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت‌اند و بعد از آن گفت
ای عمه او را به مادرش ده کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثر الناس لا یعلمون پس او را نزد مادرش بردم و در کشف الغمه می‌گوید
که چون محمد بن الحسن علیهما السلام متولد شد ناف بریده و ختنه کرده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا و دیگری روایت نموده است که چون صاحب الزمان متولد گشت بدو زانو در آمده سبابه خود را جانب آسمان برداشت و عطسه زد و گفت
الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله وسلم و در آن ایام ادعا نمود که عبد الله و ابو جعفر عمکم و لا استکبر و در کشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری علیه السلام
منقولست که گفت در آمدم بر صاحب الزمان سلام الله علیه بعد از تولد او بده شب عطسه زد گفت یرحمک الله از آن شاد شد و گفت الا ابشرک
در باب عطسه همه امان از مرگ تا سه روز آنجا حکیمه رضی الله عنها روایتست که گفت روزی ابو محمد بعد از وضع حمل نرجس بجمال بقیة یوم
صاحب الزمان را دیدم و در کنار پدر او بود و ابو محمد تبسم کرده گفت انا معاشر الاوصیاء ننشأ فی یوم کما ینشأ غیرنا فی سنة و در کشف الغمه
منقولست که ابی نصر گفت که عیسی که کوئی فصاحت بود و نیکو طلبیدن سخن گوئی بود روزی نزد ابو محمد علیه السلام
رفتم در مجلس خاص وی یعنی دیدم که بر سر انگشتان او نماز ... سیدم که یا سیدی چه دانی ... خواهد داشت گفت
پس به آن طفل اشاره کردم که آن خانه کوچکی چون من آمده دکان او کبر کوئی صاحب او چنانکه سه ساله بود و ترکیب نماز آمد که ابو محمد
و ابو محمد فرمود که یا بنی تکلم الی وقت المعلوم و آن کودک بجانب او آمده و سخنان شایسته همچون کبار اندیم در کشف الغمه از رشیق
روایت است که گفت معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت که حسن بن علی در سرای خود فوت شده است تعجیل تمام می‌روید و تفحص نمائید
کنید و هر که را آنجا بیابید بکشید و سر او را نزد من آرید و ما بموجب فرموده بسامره رفته شتافتیم به سرای عسکری در آمدیم سرایی دیدیم در غایت نظافت و کو کار
همین زمان باز باز بزدایسته بود که زود آنجا بپردازیم و هر کس که شاید آن را باید ما سرای به نظر در آمد و آنجا در آمدیم دیدیم که مصلای آن حضرت
آب انداخته و شخصی جوان برروی آب نشسته مشغول نماز است و ملتفت ما نیست و ما از آن حال تعجب نمودیم و یکی از ما که نامش احمد بود خواست
خواست که پیش رود در آب غرق شد و فریاد کرد پس دست او را گرفتیم و او را خلاص کردیم دیگری خواست که پیش رود او را نیز همان حال
واقع شد و من متحیر گشته گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر می‌خواهم والله که من نمی‌دانستم که حال چیست و کجا می‌آییم از کرده خود
باز گشتم هر چند این گفتم سخن گفتم التفات نکرد لاجرم مراجعت نمودیم و مقصود نیافتیم و کیفیت حال را گفتیم گفت این راز را نگاه دارید
و اگر نه امر نمایم که شما را گردن زنند در کشف الغمه آورده است که اسمعیل بن حسن الهرقلی که از حدود حله بود روایت
کرد که گفت که در ران چپ من زخمی پیدا شد که همه اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و در هر بهاری از ریش شوکت خون و ریم بسیار از آن
می‌رفت و از آن عضو مرا مانع از کار شرعیات می‌گشت پس روزی از حله بحله رفته بمجلس سید رضی الدین علی بن طاوس در آمدم و گفت

شکایت کردم و سید ابن الباقی اسعد الطبیب مر ریش مرا دید شادی نمود استصلاح فرمود و گفتند این قرحه بر روی عرق اکحل است و علاج او قطع است
و قطع مستلزم خطر است سید رضی الدین گفت من بغداد میروم باید که با من بیائی شاید که طبیبان آنجا علاج این مرض توانند کرد پس در
خدمت آنجناب به بغداد رفتم حکما و اطبای بغداد را طلبید همه آن عارضه را ملاحظه کرده اظهار عجز نمودند و من از ایشان ناامید گشته به مشهد رفتم از برای زیارت
رفتم و پس از طواف به سامره آمدم و در آنجا به زیارت حضرت رفتم و به سرداب آمدم و از خدای تعالی استغاثه کردم و چند روز در آنجا بودم و
متوجه شهادتگاه شدم در آنجا روزی بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و بشهر میرفتم دیدم که از جانب دیگر چهار کس
سوار میآیند و یکی از ایشان پیری بود سفید موی و نیزه در دست داشت و دیگری جوانی بود و من گمان بردم که ایشان از عرب شهرند چون بمن رسیدند سلام
گفتند و جواب دادم آن پیر دست برآورد و بجانب او ایستاد و دو کس دیگر بر جانب چپ وی ایستادند پس آن جوان با من گفت که تو فردا بسوی
اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که نزدیک آی ببینم چه ریش داری پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا فشرد چنانکه درد بسیار کرد و از جای خود
مرا گفت افلحت یا اسماعیل من متعجب شدم که نام مرا چون دانست و گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی و در آن شخص مرا تنبیه کرد که این امام است
بودم و او را در برگرفتم و ران او بوسیدم پس روانه شد و من در عقب او میدویدم مرا گفت که باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد دیگر
گفت مراجعت نمای که صلاح در آن است من همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو نوبت فرمود که بازگرد اطاعت نمیکنی
چون مقداری راه رفت روی به من کرد و گفت که چون به بغداد رسی ابو جعفر یعنی مستنصر خلیفه ترا خواهد طلبید و عطا دهد از وی
قبول مکن و من چندان ایستادم که ایشان از نظر من غایب گشتند بعد از آن به مشهد رفتم و از احوال سواران استفسار نمودم گفتند
که ایشان از شرفا و ابو غالب و دیگر بودند گفتم ملک امام بود سؤال کردند که امام صاحب بود یا صاحب شرفی گفتم صاحب فرخی گفت در پیش خود داری
نمودی گفتم آری آنجا دستم و ریش خود را برهنه کردم و از آن قرحه اثری ندیدم از غایت دهشت در شک افتادم که این مرض در ران دیگر
دیگر و آنرا برهنه کردم صحیح یافتم پس مردم ... جامه بر تن من پاره کردند و سید رضی الدین رسید ... از جهت ... مرا ...
بخزانه در آوردند و نام و نسب مرا پرسیدند و سؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمدی من صورت حال را با ایشان گفتم
و بغداد رسیدم ... بغداد بازگشتم و چون بدانجا رسیدم خواص و عوام دارالسلام بغداد بر من جمع شدند و ... شنیده
و کثرت ازدحام جماعت بجای رسید که نزدیک بود که هلاک شوم و در آن روز مستنصر که خلیفه بود سید رضی الدین طلبید و از وی تحقیق
نمود و سید ... شاگرده ... تا علی جماعت از اطباء و جراحان ... ساختند و چون از ... اثری ندیدند بیهوش گشتند بعد از
مجلس ... مرا احضار نمود ... کیفیت حادثه را تقریر کردم و بعضی اطبای طلبیده از حقیقت عارضه استفسار نمود گفتند علاج آن
منحصر در قطع و خطر آن متضمن موت است ... این شخص ... علاج ... دافتند
اما موضع قطع ... خواهد ماند که موی از آنجا نروید ... رسید که ... ریش را دیده اید گفتند بلی و
باشارت وی ران خود را برهنه کردم همگان ملاحظه نمودند که اصلا مرض در آنجا نمانده ... گفت هذا عمل المسیح
از آن ... مستنصر ... خلیفه بعد از شنیدن این امر غریب مبلغ هزار دینار ... انعام فرمود و من ... امام علیه السلام ... ترک
کردم صاحب کشف الغمه گوید که ... بعضی از این حکایت ... که من ... سیکفتم چون ... از ... کفت ...
الدین محمد و ... اسماعیل ... و ... من ... رسیدم که ... خود ... زیارت

دیده بودی گفت ... سال ... اما بعد از صحبت امام ... کردم که موی از آن موضع بر آمده بود و اثری از جراحت ... بود
در آن مجلس حکایت کرد که بعد از وقوع این قضیه دیدم در مفارقت حضرت امامت منقبت ... بود ... ببغداد
کشید ... ساعت ... چند ... بکاری ... مرا جهت ... کرد ... بسامره
نوبت آمد ... صاحب کشف الغمه ... کرد که حکایت کرد ... سید باقی بن عطوه العلوی
که ... دیدم ... از اصحاب ... بود و ... که من تصدیق قول ... و ... مذهب
نمی‌شوم ... که بیاید صاحب شما یعنی مهدی علیه السلام و ... این حرکات ... صادر شد ... شبی
... بیمار ... مراجعت ... نمودم ... گفت الحمد لله ...
خرج من عندی ... آمد ... چون ... و ... گفت ...
منم صاحب الزمان آمده ام که ترا از این مرض که داری شفا دهم پس ... عضو ... وی ... آن ... رسانید
گردیدم سید باقی گوید که بعد از آن پدرم ... بود و ... حکایت ... شایع گشت ... از محمد بن ابراهیم بن ... نقل
که گفت بعد از فوت ابو محمد الحسن علیه السلام به زیارت صاحب الزمان ... اللاتی ... که ...
بود ... بغداد ... مسکن ... در آمدم ... گفت ...
موسی ... بود ... از ... امام زمان ... در ...
که ... صاحب ... ابو ... وصیت ... که ... از اموال ...
کسی ... ضیعت خود مطلع کرد ... ظاهر شد ... گفت ... التسلیم ...
و ... السلام ... بود ... ...
بیرون ... همه را تسلیم نمودم ...
کردیم و من ... حلی ... از محمد بن شاذان النیشابوری مرویست که گفت چهار صد و هفتاد درهم ...
شده بود که ... صاحب الزمان ... فرستادم ...
... حضرت ... الاشم ...
و ... فیها ... الحکایات ...
از ... رحمه الله ...
از ... صاحب کشف الغمه ... شیخ مفید ... که از محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام ...
... رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که گفت ... ابو الحسن ... و محمد ...
در سلک ... نظام ... منقول است که ... شنیدم که ابو علی بن مطهر میگفت ... محمد بن حسن ...
... ابراهیم بن عبد الله النیشابوری ... روایت ... که گفت ... ابراهیم ...
علیه السلام ... ابراهیم ... از ابو عبد الله ... مرویست که ...

دیده بوده واحمد بن ابراهیم بن ادریس از پدر خود نقل کرده که گفت بعد از فوت ابو محمد علیه السلام من او را دیدم و دست مبارکش را بوسیدم و علی بن
صاحب کشف الغمه از اعلام الوری که مصنف طبرسی است نقل کرده که وکلا از جمله وکلا بغداد عمروی و پسرش محمد بن عثمان و حاجز و البلالی و العطار از اهل الکوفه
و از اهل الاهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحاق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل الری بسامی و الاسدی و از اهل آذربایجان القاسم
بن العلا و از نیشابور محمد بن شاذان و از غیر الوکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبد الله الکندی و ابو عبد الله الجنیدی و هرون القزاز و النیلی و ابو
القاسم بن دبیس و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور الطباخ مولی ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمد ابنا الحسن و اسحاق الکاتب من بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومة
و من همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و من الدینور حسن بن هرون و احمد ابن اخته و ابو الحسن و من اصفهان ابن بادشاله و من الصیمره زیدان و من قم الحسن
بن النضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و ابوه و الحسن بن یعقوب و من اهل الری القاسم بن موسی و ابنه و ابو محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن محمد الکلینی و ابو جعفر الرفاء
و من قزوین مرداس و علی بن احمد و من نیشابور ... و من فارس المجروح و من مرو صاحب الالف دینار و صاحب المال و الرقعة البیضاء
و ابو ثابت و من مصر ابو رجاء و ... و من اهل الاهواز الحصینی و امثال این جماعت که در کتاب مذکور مسطور است که از جمله سرّ ایشان صاحب الزمان علیه الصلوة و السلام را
دیده اند و در کتاب ... و محمد بن علی بن بلال و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان و ابنه ابو جعفر محمد بن عثمان و عمر الاهوازی و احمد بن محمد
و محمد بن ابراهیم و اخبار و حکایتی که بر امر سفارت آنحضرت قیام نموده اند و ابو الحسن علی بن محمد السمری بوده و وفات او در نصف شعبان سنه ثمان و عشرین
و ثلثمایه واقع شده و از ابو محمد حسن بن احمد روایت است که گفت من در سال فوت علی بن محمد در بغداد بودم و قبل از فوت او بروز چند توقیعی از صاحب الامر
ظاهر ساخت که سواد آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک
و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض
جورا ابو محمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم او را بخدمت او رفتم و دیدم که در حالت احتضار است از وی پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله امر هو بالغه و فی الحال از دار فانی انتقال نمود و العلم عند الله المجید **ذکر علامات ظهور امام علیه السلام**
و استخراج بعضی از اخبار و طبق دلالت علی اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السلام سمت وقوع خواهد پذیرفت و امارات انقطاع
نهضت خواهد بود بسیار است و از آن حکایات و آثار در مقام اختصار بنابر التزام بجهت ذکر بعضی از علامات که از پیغمبر
با نهایت صفات مرویست مبادرت مینماید و در تحقیق سایر آنها اکتفا میکند در کشف الغمه از عبد الله بن عمر منقول است که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که **لا تقوم الساعة حتی یخرج القائم المهدی من ولدی و لا یخرج القائم من ولدی و لا یخرج المهدی**
حتی یخرج ستون کذابا کلهم یقول انا نبی یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم مهدی از اولاد من و بیرون نیاید مهدی تا وقتیکه بیرون
شصت دروغگو که هر یک دعوی نبوت کنند و ایضا از ابن عمر مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که **یخرج المهدی و علی راسه**
غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه یعنی بیرون آید مهدی در حالیکه ابری بالای سر او باشد که در آن منادی ندا کند که این مهدی است خلیفه
پس متابعت کنید او را از جمله علامات ظهور قایم علیه السلام خروج سفیانیست و قتل نفس زکیه و اختلاف بنی عباس در ملک و کسوف شمس در نیمه
رمضان و خسوف قمر در آخر ماه و شنیدن اهل زمین ندای آسمانی و پیدا شدن رایات سیاه از جانب خراسان و بیرون آمدن عبید الله الحسنی
و قتل ایشان مسافرکان خویش را و انهدام دیوار مسجد کوفه و از ابو حمزه روایتست که گفت از ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام پرسیدم که خروج
من المحتوم قال نعم و النداء من المحتوم و طلوع الشمس من مغربها محتوم و اختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم و قتل النفس الزکیة محتوم و خروج
القائم محتوم گفتم که چگونه خواهد بودن گفت ندا او را از آسمان کرده شود که حق با علیست و شیعه او در آخر روز

نداکنند که حق با عثمان است و شیعه او پس در آنوقت شک نماید اهل باطل و ثابت و استوار میمانند اهل حق و از ابو جعفر علیه السلام
گفت که بر شما باد که منتظر خروج مهدی باشید قیام مهدی کسی را در شمشیر در ماه رمضان و خروج در آخر ماه پس من گفتم یا ابن رسول الله آفتاب چگونه برگیرد
الشمس فی النصف فقال ابو جعفر انا اعلم بما قلت انهما آیتان لم یکونا منذ هبط آدم علیه السلام و گفت حضرت امام جعفر الصادق سلام الله علیه
روزی بود که خروج سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال و یکماه و یکروز واقع خواهد شد و در میان ایشان هیچ رایتی بهدایت نیکوتر از رایت یمانی
نخواهد بود زیرا که مردم را بسوی راستی خواهد خواند و ابو خدیجه از امام علیه السلام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تا وقتیکه بیرون نیاید
کسی از بنی هاشم که همه ایشان مردم را بنفس خود دعوت کند و حسین بن مختار هم از آن امام بزرگوار روایت کرده که گفت از احمد و سعید و جابر الکوفی
حالی از عبد الله بن سعود و چند دلالت زوال ملک القوم و عند زواله خروج القائم علیه السلام و از ابو الحسن بن جهم روایتست که گفت مردی
سوال کرد از ابو الحسن الرضی علیه السلام از فرج جواب داد که میخواهی که اکثار کنم یا اجمال فرمود که هر که رایات سیاه را ببیند و از مصر و رایات کنده در
منبر نصب شود فرج نزدیک خواهد بود و از سعید بن جبیر رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران
بارد که اثار و برکات آن نمایان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبد الله علیه السلام که میگفت بدرستیکه پیش از ظهور قایم بلائی از آن
نازل خواهد شد گفتم آن بلا چه خواهد بود و جعلت فداک پس قرائت کرد که **و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس**
و الثمرات و بشر الصابرین ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان و الجوع من غلاء الاسعار و نقص من الاموال من کساد التجارات و قلة الفضل و نقص الانفس
بالموت الذریع و نقص الثمرات بقلة ریع الزرع و قلة برکة الثمار و بعد از آن گفت بشارت باد صابران را بتعجیل ظهور قایم علیه السلام
مولف گوید که چون سخن باینجا رسید جواد خوش خرام خامه طی بساط انبساط را نموده بجانب توقف و وثوق سعادت که لیالی ایام طبیعت
مصطفوی و ایام مصابرت مخلصان در دوران مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت صاحب الزمان از مطلع جلال بروز نماید و امارات
طلوع نماید و ماه مهر هدایت آن مظهر انوار فضل و احسان از مشرق ارادت ربانی سر بر آورده تمام جهان را بجمیع عالمیان بنماید و بر اعلام تا سلطنت
مقام ارکان دولت سامی فرمایند بیضا اساس ابوان سپهر ارکان اساس نظام و استحکام کرده و محسن احسان سید دو سرای اوامر و احکام
لسان در بسیط غبرا سمت انتظام یابد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلام استراحت نمایند و خوارج شقاوت فرجام
از اصابت حسام خونریز آن شاه جزای اعمال خویش یافته بمقر جهنم شتابند **شعر** یا ای امام هدایت شعار که کشت اندر دم انتظار تو
آماج ما جر جدا از نظر خود که اگر سالها در سبزی نا شیم که شد بسی هزیمتکاران کوفی کبیر از کمال لطف که آن بود شرانه حسبه که مدد
جست آن مظهر ربانی که ما هم مایی بود خوش هی که بدی خصم بستان سنان ما باز و شمع هدایت از آن بکشی و تیغ جهان خانه بدل سواد
رخان خوارج ضاله که گاه جهان کن ولا شیئا بنیان اساس از جهان برون ازشیوه ظلم جوی اتصاف بهدایت الطاف بعدی باین عدل خود باد کرد
که عرصت ساد کن بخون فقیران مظلوم برس که از لطف تو نیست محروم کسی که فیض عام عدل خویش که از رحم این بهار بیشتر مدد اهل الطاف
جهان از موت ساقی بیش نوشی ز لب او در دو دوران یتیم بر عیسوی ز نهار نظری بحال این ستمدیدگان که کرم بالطاف بر ایشان بگو بر سر گشتکان
که منتظر حال ساکنان تمام شد بعین که گفتم نا زاده سکر که چند بایم بر ایشان بخون جمال بزرگی در وصف تو که کلام بر تست بنام همایون امام عالیمقام
تو ز او را بد غمخوارت هر که آن مختار آن حبیب الهی حبیبان درگاه شاهنشاهی حقوق صاحبیست که او را بلند بخشش کرم ز درجات که ارزند
بنام تو طلوع و ستم ز تو آن اعلام عدالت کرم بنظر لطف و احسان نموده بر آن دولت جهان زند بمهدی جهان سپهر که ساز جهان روی جهان

نور منیر بود [illegible] اعدا بتیغ [illegible] خلد برین [illegible] آواز محامد النبی [illegible] بود و السلام [illegible]
بالطاف خلوص و اتمام بلقاء الوصال [illegible] امام زمانی ابو محمد [illegible] اصحاب [illegible]
ارباب رشد و رشاد [illegible] توفیق [illegible]
از پیش برگیریم یعنی **جزو دوم از مجلد ثانی در ذکر وقایع ایام سلطنت حکام بنی امیه** که ایشان [illegible] هزار ماه [illegible]
دولت و سلطنت [illegible] اختلاف [illegible] حکومت [illegible]
کرده اند فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله [illegible]
ان رسول الله الکریم [illegible]
[illegible] النبی الامی الهاشمی محمد سید [illegible]
و الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم [illegible] صلی الله علیه [illegible] علی آله و عترته [illegible]
[illegible] ابو محمد حسن علی علیه السلام [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
ساخته بود آنحضرت [illegible]
[illegible] **انا اعطیناک الکوثر** و سوره کریمه **انا انزلناه فی لیلة القدر** [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible]
حکومت ایشان [illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible] مروان [illegible]
ذکر احوال معاویه نسب معاویه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف [illegible] هند بنت عتبه بن ربیعه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]

درزمان

در سال [illegible] دمشق [illegible] عثمان [illegible]
و معاویه [illegible] قتل عثمان [illegible] مجلد اول [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
و امام حسن [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
دمشق [illegible]
[illegible] **گفتار در بیان بعضی از وقایع اوان حکومت معاویه بن ابی سفیان** [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] **[illegible] النبی** [illegible] رسول الله صلی الله علیه
و سلم [illegible] **[illegible] الغفاری** [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عثمان **[illegible] عبد الرحمن** [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] **[illegible]**
[illegible] البدری [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] **و در سنه اربع و اربعین** معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده عبید اورا بحبالهٔ خود درآورد دران اوقات روزی [illegible] ابو سفیان [illegible] ابو مریم خمار [illegible]

و در اثنای [illegible] ابو مریم [illegible] ابو سفیان [illegible]

رسید [illegible] خلافت خود [illegible]

و پس از مراجعت بمدینه در مجلس اکابر صحابه خطبهٔ بلیغ بر زبان راند [illegible]

گفت [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام ابو سفیان [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible] عبد الله بن عباس رضی الله عنه [illegible] زیاد [illegible]

ملک فارس [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] زیاد [illegible] معاویه [illegible]

فارس [illegible]

معاویه [illegible] ابو سفیان [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] ابو سفیان [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] زیاد [illegible] ابو سفیان [illegible] ابو مریم [illegible]

[illegible] ابو سفیان [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] عبد الله [illegible]

و عبد الله بن قیس [illegible] کوفه [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

و ابو موسی [illegible] عبد الرحمن [illegible]

[illegible] در سنهٔ خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله [illegible]

و خراسان [illegible] زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن قوم کسی [illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه بن حدیج [illegible]

[illegible] ابو رحمه [illegible] الانصاری [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] در سنهٔ سبع و اربعین [illegible] عبد الرحمن بن خالد [illegible] معاویه [illegible]

عبد الله بن عمرو بن العاص [illegible] معاویه بن حدیج [illegible] در سنهٔ ثمان و اربعین [illegible]

مثل عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری رضی الله عنهم و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص [illegible] روم [illegible] قسطنطنیه [illegible]

[illegible] و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری رضی الله عنه [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] در سنهٔ خمسین مغیره بن شعبه الثقفی [illegible]

[illegible] کوفه [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] کوفه [illegible]

[illegible] عبد الرحمن بن سمره [illegible] الانصاری [illegible]

[illegible] در سنهٔ احدی و خمسین حجر بن عدی الکندی [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible]

[illegible] القرشی العدوی [illegible]

[illegible]

[illegible] الکندی [illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible] جریر بن عبد الله البجلی

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] ابو محمد کعب بن عجره الانصاری [illegible]

[illegible] در سنهٔ ثلث و خمسین [illegible] زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امارت کوفه داد و هم درین سال بروایتی ابو محمد فضالة بن عبید الانصاری که در دمشق امر قضا قیام مینمود از عالم انتقال
کرد و درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبد الرحمن بن ابی بکر فوت شد در سنه اربع وخمسین معاویه عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد
و او بماوراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید و در سنه خمس وخمسین ... معاویه صلح کرد و در روضة الصفا مسطور است که در سنه ست
وخمسین معاویه سعید بن العاص را از ایالت مدینه عزل نموده آن منصب را بمروان داد و سبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید نوشته بود که خانه مروان
سعید فی الحال با جمعی کثیر آلات و ادوات هدم برداشته بسر سعید رفت و سعید متوجه شده از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت که امیر المؤمنین
خانه ترا بمروان ... و اگر ... تعصب ... سعید گفت ... که ...
... مکتوبات معاویه ... سعید و مروان ... معاویه
... مخالفت ... امیر المؤمنین علی بوده ...
سال مذکور اسامة بن زید بن حارثه وفات یافت کنیت اسامه ابو محمد بود و قیل ابو زید ... رسول الله صلی الله علیه
وسلم و از جمله فضایل اسامه آنکه حضرت ... صلوات الله علیه او را بر لشکری که اکابر مهاجر و انصار داخل آن بودند امیر کردانید ...
... سال ... از هجرت ... در بیان ... درین سال ...
روایتی ابو ... جبیر بن مطعم ... از جمله ... و ایضا حسان بن ثابت الانصاری هم درین سال ...
کرد و ... سید ... مسعود ... که در ... ابو سفیان ... نظم ...
شعر
هجوت محمدا فاجبت عنه وعند الله فی ذاک الجزاء ...
علیه و آله و سلم ... حکیم بن حزام ... شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام ...
... در اسلام و حکیم رضی الله عنه ... مسلمان شده بود ... معاویه ...
... حکیم ... خانه کعبه واقع شده بود ...
ابو قتاده حارث بن ربعی الانصاری ... وفات یافت ... ابو قتاده ...
... که فرس ... ابو قتاده ...
که ... در سنه ثمان وخمسین ... عبید الله بن زیاد ... خراسان ... معاویه عبد الله بن عمرو
... حکومت بصره ... عبید الله بن زیاد ...
... در سال ابو اسحق سعد بن ابی وقاص الزهری که ... از جمله عشره مبشره است
در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسعادت ایمان
مستسعد شده بود و او اول کسی است از مسلمانان که تیر در راه خدا انداخت ... حضرت امام حسین علیه
السلام ... سعد ... سالگی ... اسلام ... سالگی بجوار ...
و هم ... درین سال ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت شد و هو آخر من مات بالمدینة من شهد ...
ارقم بن ابی الارقم المخزومی ... در بقیع مدفون شد و از جمله سابقان اسلام است ...

سال ... ولایت ... در سنه ست وخمسین معاویه عبید الله بن زیاد را از حکومت خراسان معزول کرده ...
سعید بن عثمان بن عفان را فرستاد و سعید بخراسان رفته بعد از ضبط آن حدود لشکر بماوراء النهر کشید و بقصد بخارا ... خاتون
که در آن ولا حاکم بخارا بود ... سعید ملتمس ... خاتون ...
... سعید ... صلح ...
... سعید ...
... و آغاز محاصره کرد ... قثم بن عباس رضی الله عنهما ...
بسعادت شهادت رسید ... حضرت خاتم النبوة صلی الله علیه و آله و سلم ... مذکور است ...
سعید ... صلح ...
... سعید ...
...
شرف ... سعید ... درین سال ... معاویه ... یزید ...
عهد خود کرد ... امام حسین علیه السلام مذکور ...
در سنه سبع وخمسین مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عتبة بن ابی سفیان تعلق گرفت و درین سال بروایت
... ابو هریره عبد الرحمن بن صخر ... وفات یافت نام ... عبد الشمس بود و در اسلام آن نام بعبد الرحمن ...
... ابو هریره ...
... ابو هریره ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ...
که ابو هریره ... معاویه ...
... الصلوة خلف علی اتم ... معاویه ... ابو هریره ... معاویه ...
مدینه ... سال ... در سنه ثمان وخمسین معاویه ضحاک بن قیس ...
... عبد الرحمن بن ... عبد الله ...
... معاویه ... حجر بن عدی ... سعید بن ...
کتبهای معاویه ... صحابه ... عبد الله بن عباس ...
... امیر المؤمنین علی علیه السلام ... درین سال ...
... در سنه تسع وخمسین سعید بن عثمان ... خراسان معزول شد و عبد الرحمن بن زیاد حاکم آن دیار
گشت ... سعید بن عثمان ...
...
کرد ... سعید ...

نهاد بود و در سنه مذکور بروایت طایفه از اصحاب اخبار قیس بن سعد عباده انصاری رضی الله عنه از جهان گذران بروضهٔ رضوان
انتقال فرمود و قیس را اکثر معارک در رکاب هدایت انتساب حضرت ولایت مآب می بود و بصفت جود و سخاوت و عقل و سداد اتصاف داشت و بسبب
تخم مهر و محبت عترت طاهره نبویه علیه و علیهم تحف السلام و التحیه در فضای دل می کاشت در سیر السلف از انس بن مالک مروی است که کان
من قیس بن سعد بن عباده من النبی صلی الله علیه و آله و سلم کمنزلة صاحب الشرط من الامیر و در تاریخ یافعی مسطور است که قیس گوی از سایر
الطلس عرب ربوده و سادات الطلس چهار نفر بودند قیس بن سعد و عبد الله بن زبیر و احنف بن قیس و شریح القاضی و الطلس مرد عربی را گویند که
در روی او اصلا موی نباشد و یکی از اصحاب قیس می گفت که خریدن لحیه اگر ممکن بودی بانچه ممکن می بود من لحیه برای قیس می خریدم
و هم درین سال سعید بن العاص که چندگاه در زمان عثمان والی کوفه بود و در وقایع محاربات جمل و صفین از ... اختیار نموده بود فوت شد و هم
درین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن عامر بن کریز العبشمی که در زمان عثمان حاکم بصره بود وفات یافت و در جوار مدینه مدفون شد ذکر
انتقال معاویه از بادیهٔ دنیا بزاویهٔ عقبی اتفاق مورخین در سنه ستین از هجرت سید المرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و قضا
دفتر نامهٔ عمر و معاش او در نوشت و در اثنای آنکه بعلت ... گرفتار بود ... بپرداخت و خطر ارتحال حکومت بیزید ... التکمل
ساخت و در آن اوان پیوسته او را نصیحت می نمود و در باب ... وصیت ... بود از جمله روزی گفت که ای پسر ... گردن نه گ
کردن کشان عرب بطوق اطاعت تو در آورده و بعد از من از ... هیچکس خوف ندارم مگر حسین بن علی المرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر
و عبد الله بن زبیر اما حسین بن علی ... اهل عراق او را ... کنند تا او را بخروج ... پس اگر ... جو ...
عفو کنی زیرا که پیغمبر ... صلی الله علیه و آله و سلم ... و عبد الله بن عمر ... بعبادت مشغول
... خلافت قبول نکند ... که ... و ... و مصاحبت ...
... در ... خاطر او ... عبد الله بن زبیر ... آید ... الشیر ...
... که ... گفته ... و معاویه ... از ...
... که معاویه ... گفت ...
... اول ... خلافت ... حضرت رسالت ... کردم ... آنکه زوجه امام حسن ...
... یزید ... در تاریخ ...
از ... بعضی از اهل اسلام معاویه ... امیر المؤمنین علی علیه السلام ...
... تجاهل شعر داستان ...
... یزید علی ما یدعیه
ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه در تاریخ ... مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید عبد الرحمن عبد الله و سه دختر ...
مادر عبد الرحمن ... عبد الله ... میسون بنت بحدل ... عبد الرحمن عبد الله ... وفات یافتند ...
نعمان بن بشیر والی کوفه بود و عبید الله بن زیاد حاکم بصره و ولید بن عتبه در زمان فرمانروایی مدینه و عمرو بن سعید بن العاص امیر مکه و عبد الرحمن
بن زیاد ... خراسان ... معاویه ضحاک بن قیس ... عبد الملک بن مروان

بکتابت امور لشکری ... و بعد از فوت فضاله ... عبد الله بن عبد الله ... قضای دمشق
... و سعد ... غلامان معاویه ... قیام ... ذکر ... یزید بن معاویه
... مذکور است ... میسون بنت بحدل الکلبیه ... یزید حامله بود معاویه ... یزید ... در سنه سبع
تولد ... ابو خالد ... و ... بعضی گفته اند که ... یزید ... و ...
فوت ... امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر ... امام حسین
الله علیه ... که ... عبد الله بن زبیر ... ملعون ...
اهل ... که ... عبد الله ... موافقت ... مخالفت ...
عبد الله بن زبیر ... واقعهٔ کربلا ... مخالفت ... خروج کرده ...
در زمان تسلط یزید ... عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه ... ولاد ...
... اهل ... در مدینه ... حرم ... اهل ... مسعود ...
... یزید ... سنه اربع و ستین ...
کردند ... بیش ... سال ... حکومت ... سه سال ...
الله علیه و علی آله و اتباعه الی یوم الموعود گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان استیلای یزید علیه اللعنه بوقوع انجامید
ثبوت پیوسته که چون معاویه رخت ... یزید ... دمشق ... شوم ...
... سلطنت ... و لوازم تهنیت ... بر زبان ... بشارت باد شما را اهل شام
... و همیشه آثار سعادت در میان ... معلوم ...
... که در میان ... عبید الله بن زیاد ...
... معاویه ... خدمت ... یزید ...
که ... امیر المؤمنین ...
... معاویه ... انصاری ...
...
... یزید ...
... امام حسین علیه السلام ...
... امام حسین ... عبد الله ... ولید بن عتبه ... امام حسین ...
... کوفه ... کربلا ... محرم الحرام سنه ...
...
... سلطان ... اعداء الله ...

وچون یزید این قضیه شنید یکی از رهبان خود را با نعمان بن بشیر بمکه فرستاد و کفت اکر عبدالله بن زبیر بیعت نماید مساهلت نمای و اکر دفع الوقت نماید غل بر کردن او
نهاده او را بیاورد و رهبان بمکه رسیده پیغام یزید را بعبدالله رسانید عبدالله کفت من اجتنابی که من ... یزید ... عالم ... بیعت ...
غل را بر من کردن نخواهم کرفت و رهبان پیش از آنکه دست به کردن مقصود حاصل کند بخدمت یزید باز کشت در سنه اثنی وستین اهل مدینه
بیعت یزید را انکار کرده با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند و مفصل این مجمل آنکه بعد از جلوس یزید بر سریر حکومت جمعی از اشراف مدینه
مانند عبدالله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبدالله بن عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشان را انعامها نمود اما چون آن طایفه از شام باز کشتند بمدینه
رسیدند اهل اسلام را کفتند که ما از پیش کسی می آییم که نماز نمی کذارد و پیوسته با سکان بازی میکند و در مجلس او طنبور میزنند و مدام
از اجتماع این سخنان بر یزید خلع نموده با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و یزید این خبر شنید نعمان بن بشیر انصاری را بدان بلده طیبه فرستاد تا ایشان را
نصیحت نموده از سمت مخالفت بکرداند اما اهل مدینه سخن نعمان را نشنیدند و برجاده متابعت عبدالله ثابت قدم ... نعمان مایوس بجانب شام
مراجعت نمود یزید بن الحصین الاسلمی بروایتی صحیح در بلده مرو وفات یافت و او در وقت هجرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در میان مکه و مدینه بشرف
ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته در ملازمت آنحضرت علیه السلام والتحیه سلوک مینمود و برده ... در بلده
مذکوره مشهور است و مطاف طوایف خلایق ... علیه الرحمه والرضوان من الله العفو و هم درین سال ابومسلم عبدالله بن ثوب الخولانی
الیمنی که از جمله عباد و افاضل تابعین و اجله اصحاب امیرالمومنین بود از عالم فانی بعالم جاودانی انتقال نمود از ابومسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق
عادات در میان سلف دیده بعضی بکرات در کتب اهل علم و تاریخ بسیار منقولست از جمله آنکه در وقتی که اسود عنسی دعوی نبوت میکرد ابومسلم را طلبید
کفت کواهی میدهی که من رسول خدایم ابومسلم ... اسود کفت کواهی میدهی که محمد فرستاده خداست ابومسلم کفت نعم آنکاه اسود آتش عظیم
بر افروخته او را در آتش انداخت ... ابومسلم را از آن آتش هیچ ... رسید و اسود از آن اندیشه مند شده باخراجش حکم نمود در سنه ثلث
وستین واقعه حره روی داد و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد و تفصیل این اجمال آنکه چون هلال محرم سال مذکور طلوع نمود نعمان بن بشیر
بن ابی سفیان که بعد از عزل ولید بن عتبه حاکم ایشان کشته بود از شهر اخراج کردند و بنی امیه هر کس در آن بلده بود و عدد ایشان قریب بهزار
کس میرسید در این اخبار بسمع یزید رسید مسلم بن عقبه المری را با فوجی از سپاه شام و خیلی از اهل ظلم و ظلام بجانب مدینه فرستاد و او
که چون بنواحی آن بلده رسید نزد عبدالله بن حنظله و اتباع او پیغام فرستاد که اکر بقدم قبول پیش آیید فهو المراد و الا در قتل و غارت
اهمال نمایم و از بنی هاشم به تحصیل و تعظیم علی بن الحسین ... اشتغال ... پیوسته که مردم مدینه در مبادی حال
امر خلافت را بر او عرضه کردند و آنجناب قبول آن امر ننمود و در ... صلاح خود را بر اختیار نمود و چون مسلم در اول قرب حرم منزل داشت
یزید او را کفت که اکر نعمان ... ابن ... حصین بن نمیر را قایم مقام خود سازد الفقصه چون آن ... قریب وصول سپاه شام بسمع عبدالله
بن حنظله و اهل مدینه رسید در ابتدا قتل و اخراج بنی امیه که در خانه مروان محبوس بودند ... مشورت نمودند ... نایره
را ساکن کردانند تا که ایشان محاربه نمایند و شامیان را امداد نرسانند ... و بعد از آن ... از شهر بیرون کردند و مروان و پسرش
عبدالملک را که از امراء بنی امیه بودند ... بعد از قطع مرحله از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان رسیدند مسلم از
ایشان کیفیت قتال مدینه استفسار نمود ایشان کفتند ما سوکند خورده ایم که ترا معاونت ننماییم اما عبدالملک بن مروان ...
نخورده است ... که جاسوسی فرستاد ... مراعات ... مشاورت ... بر آن موجب عمل نمود چون مسلم

از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه او را در باب محاربه مروان اتقاد تعلیم داد که موجب ظفر کشت و بعد از آن مسلم بظاهر مدینه
رسیده آنجا بخیمه زد کفته بود که عبدالله بن حنظله و اتباع او را بر مبایعت یزید ... بر دعوت ... سه روز ...
و استعمال ... بر ... مسلم بیمار بود که ... در خیمه ... بعد از آن ...
آن و حشم آن خیمه بکار ... و در ... استعمال آتش قتال فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب که مقدمه سپاه شام بود حمله
کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و فرستاد ... نزدیک خیمه مسلم رسید ... و غلام علم دار را ... مسلم ... داشت خود را بر زمین
زد ... ضربت شمشیر او را کشت ... و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود ضعف ... من ... کفت ...
خواهم آورد ... سلاح پوشیده سوار کردید و بر فضل حمله برد و زخمی کاری زد که او را ... و فضل ... از پای در آمد مسلم بر عبدالرحمن بن عوف ...
بن عوف شهید کردانید ... و میدان شکسته ... و شامیان ... بر ایشان ... و عبدالله بن حنظله ...
محمد بن ثابت بن قیس الانصاری ... خون ... کفت ... عبدالله ... شهادت چشانیدند و سپاه ...
کرده شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم سه روز ... ناکردنی کردند ... و هر که ... خلق ... و ...
اشد ... بقیه السیف ... عبدالله بن ربیعه ... ام سلمه رضی الله عنها ... کفت ... مسلم ... خدای تعالی
دست ... صلی الله علیه وآله وسلم کفت ... که ... امیرالمومنین ...
و زید ... عبدالله را کردن زدند ... ازین ... بعد ... ارشیعه ... عثمان بن عفان ...
رضی الله عنه ... بن ... اکر ...
... علی بن الحسین ... علیه ... تعظیم و احترام ... امیر ...
... و ... علیه السلام ... اهل مدینه ... مسلم ...
زین العابدین ... کرد ... در اوایل سنه اربع وستین مسلم بن عقبه ... بجانب عبدالله بن زبیر بطرف مکه
متوجه ... بر ... حصین بن نمیر ... لشکر ...
مکه ... حصین بن نمیر ... عبدالله بن زبیر ... قتال ...
کشته ... شامیان ... کعبه معظمه و مسجد الحرام
که ... عبدالله بن زبیر ... سنک ... بجانب ...
که ... صحابه ... کعبه و مسجد الحرام ...
... علیه السلام ... بود
کشت و بواسطه این حرکات شنیعه شامیان ... مستوجب ...
خبر ... یزید ... حصین ... بطرف ... شام ...
آن ... که ... بغداد ...
... یزید ... معاویه بن یزید ... دمشق ...

درآورده بربالینه نوح سپردند **ذکر اولاد امجاد یزید علیه اللعنه** از متون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید را ده پسر و دختر بوده و بجموع که
تفصیل حال معاویه و خالد که مادر ایشان فاخته بود بنت ابی هاشم بن عتبه بن ربیعه و عبدالله و عمر و مروان و ام کلثوم که از ام کلثوم بنت عبدالله بن عامر
در وجود آمده بودند و ابوبکر و عثمان و عبدالرحمن و عتبه و یزید و زیاد و ربیع و محمد که از امهات اولاد تولد یافته بودند و در تاریخ گزیده مسطور است که
بنده بروه بر جهد و مجموع معاویه خالد هاشم ابوسفیان عبدالله اکبر عبدالله اصغر و ابی خالد التی ربیع اهل اسلام از نسل حکایت گشته بجموع
و حضرت ... و از نسل ... عبدالله بن زبیر ... مروان بحجاز قیام نموده ...
بن عطا کلبی بود **ذکر معاویه بن یزید علیه اللعنه** ولادت معاویه بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در ... سنه ... بود
و او بصلاحیت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در زمان حیات یزید مردم شام او را بیعت کرده بودند و چون یزید باسفل السافلین شتافت
دیگر باره بیعت ... و معاویه پس از آنکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را جمع آورده بر منبر برآمد و زبان باداء حمد و ثنای الهی
و درود و دعای حضرت رسالت پناهی گشاده گفت که ... خلافت نیست ... و امر متعهد او نمی توانم شد ...
نسبت ابوبکر ... کسی بخلافت تعیین نمایم ... انتم بالخیار ...
بن ... بر منبر ... الکفو اعید ...
گشته ... خلافت ...
که ایها الناس قد نظرت فی امورکم و فی امری فاذا الصلح لکم و الخلافة لا تصلح لی الا کان غیری احق بها منی و جد علی و حسین بن علی و زین العابدین
العابدین ... تمن فیه فان ... عالی ... الا انی لا اقبلها و معاویه بعد از ادای خطبه ...
رفت و ابواب خلافت ... بر روی ... معاویه بعد از فوت پدر چهل روز
زنده بود و در حجره ... حیاتش بیست و یکسال بود و طایفه گویند ... و سه ماه ... اللهم ...
الی الله بود و کنیتش ابویزید و قیل ابوسفیان و بعد از ترک خلافت ... ابولیلی ...
ابو ... بود ... معاویه ...
بصیرت ... ستاند که معاویه بن یزید ...
عاقبت ... معاویه عاقبت ... بود شیخ دمشق ضحاک بن قیس ... عبدالله بن زبیر ...
که ... بیعت ... که خالد بن یزید ...
اول ... حسین ... مروان ... یزید ...
شاهی ... دمشق ... مروان ... عبدالله
از ... دمشق ... مروان ...
بن زیاد رسید ... خطبه ...
امیدوار ... بر ... خلافت ... عبدالله ...
دست بیرون آورده ...

تمام مقام خلفای راشدین خواهیم ساخت و عبیدالله در آن امر ... ایشان ... که در سال ...
او ... رسیده ... رسالت ... آن امر ...
علت ... بصره ... کشته ... اهل کوفه ... عبیدالله ...
فرصت نگاه داشته ... بصره ... میان ... دمشق
و بعد از ... عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب که خواهرزاده معاویه بود ... کوفیان عامر بن مسعود
امیه بن خلف جمحی ... ماه در بصره و کوفه امارت ...
از ... عبیدالله ... عبدالله بن یزید الخطمی بامارت کوفه ... ابراهیم بن محمد بن طلحه
اخذ خراج آن ... سال ... در بصره ... آن موضع ...
... عبیدالله ... دمشق رسید ... مروان ...
... بنی امیه ... وصایت ...
امر خلافت ... مروان ... عبدالله ...
از ... عبیدالله ...
ما فی الضمیر ... حکومت مروان ... خالد بن یزید ... ضحاک بن قیس
... خلافت ... مروان ...
... ضحاک ... کشته ... مروان
... مروان ...
انگاه مروان ... عبدالرحمن ... عبدالله بن زبیر ...
عمرو بن سعید ... مروان ...
خلافت ...
داشته ... مروان ... عبیدالله ...
... عبدالله ... **ولید بن عتبه بن ابی سفیان** از جهان ...
... بود **ذکر مروان بن الحکم** نسب مروان ... عبدالمطلب ...
... مروان بن حکم ...
اول ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... مروان ...
... مروان ... صلی الله علیه و آله ... ابوعبدالملک
و لقبش ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

سابق الذکر بوی رسانیده در خوابی و جایی خبر کند و آنحضرت بوی التفات ننموده حکایت ماریه آن و فاختی سوال کرد و حضرت رسالت مآب جواب داد که
اسم [illegible] الجبارین [illegible] و در منتظم ابن جوزی مسطور است که [illegible] و حکم مروان [illegible]
ابو الملک [illegible] کند بعد از وفات معاویه بن یزید مروان بن حکم [illegible] ابو الوامر [illegible]
بی آمد علیه [illegible] تا هر کس میل [illegible] بلند [illegible] بود [illegible] در سنه اربع و ستین
مروان [illegible] سال [illegible] و در ماه رمضان سنه خمس و ستین [illegible] مدت حیاتش [illegible]
بود [illegible] علیه المقدور [illegible] **گفتار در ذکر سلیمان بن صرد و خروج او و وقوع**
حرب الورده و بیان کشته شدن جمعی کثیر از اشغال الجرائم امراد طایفه از اهل کوفه که مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیه او نوشته
را بخدمت طلب داشتند و چون [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم [illegible] شهید [illegible] سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه انتظام
و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد [illegible] هم در سال شهادت امام حسین علیه
السلام بامارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده [illegible] امام مظلوم [illegible] جون [illegible]
مسند خلافت [illegible] سلیمان [illegible] [illegible]
مدت [illegible] سال خروج سلیمان [illegible] در ماه محرم الحرام سنه خمس و ستین [illegible]
با [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] عمر بن سعد [illegible]
[illegible] عبد الله بن زیاد [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
اصحاب [illegible]
[illegible] دمشق آورد [illegible] عبد الله [illegible] سلیمان [illegible]
در شام [illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] مروان [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] سلیمان
[illegible]
[illegible] سلیمان
[illegible] سلیمان

[illegible] الیمان [illegible] بن صرد [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] سلیمان [illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **عبد الله بن عمرو بن العاص** [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] **ذکر گرفتار شدن مروان**
بعد [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] خالد بن یزید [illegible]
[illegible] خالد [illegible] عبد الملک [illegible] مروان [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible] مروان [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] مروان [illegible] خالد [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] **ذکر عبد الملک بن مروان** [illegible] عبد الملک
بن مروان در سنه [illegible] ابو الولید [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک در ماه رمضان سنه خمس و ستین [illegible]
[illegible] در سنه احدی و سبعین [illegible] جمادی الاولی [illegible]
[illegible] حجاج بن یوسف الثقفی [illegible] عبد الله بن [illegible] جمادی الآخر
[illegible] عبد الملک [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] خراسان [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن محمد بن اشعث [illegible] حجاج [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]

هرچه میخواست در مجلس خلفا بر زبان می‌آورد و بحکمی که مردم را در امر معروف و نهی آمد بر منبر گفت که لا امر فی الدین یقول الدین
لا امرت صفته عبد الملک بود اما انکسی است که محاسبات دیوانی را نه نزد عمر بن عبد العزیز بود و عبد الملک بجود و طبع و در مو علم و اطلاع بحری
انسان بانشد در شوال سال هشتاد و شش بایست عزم محاربه عالم آخرت برافراشت مدت عمرش شصت و دو سال و گویند در زمان سلطنتش
و معیار استقلال ایست که کال و العلم عند الله الملک المتعال **ذکر طایفه از خوارج که ایشان را ازارقه گویند** در روضة الصفا مسطور است
که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از مردم بصره که از غایت شقاوت محبت شاه ولایت در دل نداشتند و نسبت بانی آن جماعت ملقبند
او انشاء خروج کرده بطرف اهواز رفتند و چون این طایفه نافع بن الازرق را سرخیل خود ساخته بودند بازارقه موسوم شدند و عبید الله بن
عبید الله بن المسلم بار عقب ازارقه فرستاد از مسلم منهزم بازآمد و بعد از فوت یزید چون دولت ابن زبیر مرتفع گشته دو نوبت لشکری که از بصره بجنگ
مبارزت نمودند مغلوب شدند بعد از آن بصریان از عبد الله بن زبیر امیری طلبیدند تا بعاونت خوارج را دفع کند و عبد الله مهلب را بایشان فرستاد
بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آن ولایت فرستاد و چون حارث به بصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بجنگ
ازارقه نامزد نموده مهلب کرت بعد اخری آن طایفه را مقهور ساخت تا آنکه قطری بن الفجاءة را بر ایشان امیر کردند و در زمان حکومت حجاج
بن یوسف مهلب بر ایشان غالب آمد و آن طایفه را متفرق ساخت **گفتار در بیان شمه از احوال مختار علی سبیل الایجاز و الاختصار** ارباب اخبار نقل کرده‌اند
که مختار پسر ابو عبیده مسعود ثقفی است که در زمان عمر با لشکر اسلام شد و در واقعه جسر در حرب پیل بدرجه شهادت رسید و بعد از قتل
پدر در خدمت سعد بن مسعود بامارت آن دیار روزگار گذرانید و مختار ملازمت عم برگزیده بود و در وقتی که امام حسن علیه السلام را خواست تسلیم کنند
مختار حاضر بود و تصمیم عزم نمود و بعد از ان حضرت را عمّش سعد بن مسعود گفت که حسن را گرفته
بسیاری را بقتل رسانید و بار دیگر در صدد آن بود که در زمان مسلم بن عقیل علیه الرحمة
بیعت امام حسین کوفه رسید مختار بجهت اعتذار از حبس خلاص یافت و بخانه خود رفت و لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید
غبار نفاق از خاطر شیعه مرتفع گردید پس از ان ابن زیاد او را حبس کرد و عبید الله بن زیاد او را عاقبت بسبب آنکه در نواحی
مختار را گرفته محبوس گردانید و صفیه خواهر مختار که زوجه عبد الله بن عمر بود از شوهر خود در باب اطلاق او التماس نمود و در باب خلاص
او به یزید رقعه نوشت و یزید بعد از وصول رقعه عبد الله بعبید الله نوشت که مختار را مطلق العنان گرداند و عبید الله مثل فرمان
مختار را بگذاشت و او روی براه حجاز نهاد و خاطر بر طلب خون شهدای کربلا قرار داد در روضة الصفا از شعبی روایت کرده که سبب عزیمت
بانتقام از اهل فتنه و ظلم آن شد که روزی شخصی در مجلس ما از مجلس آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله اکنون که چه داری
مختار داد و گفت که ایمان آن ایست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب وزیر بود که مختار گفت مرا ایم و بیدار کاری که خدای تعالی
نیست سوگند میدهم که اینکه گمان نموده بنت النعمان بن صادق حضرت خود سوگند یاد کرد و مختار از نامه بروانه نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که آنچه در باب قصاص متمکن گفتم بالهام ایزد تعالی حق است و آنچه
ما بدان مامور شده و وفی بدان کرده‌ایم که قتل عثمان مادر را بتو خواهد افکند و تو خون ما را از اصحاب طغیان خواهی طلبید باید که از دل خود
و رحمت و تقوی بنفس خود را مهذب و مختار بعد از اطلاع بر مضمون آن مکتوب رو بکوفه نهاد چون بکوفه رسید جمعی از محبان اهل بیت با او همراه
خود را ظاهر کرد و اینک طایفه از شیعه با او بیعت کرده بخاطر بر طلب خون امام مظلوم قرار دادند و عبد الله بن یزید الخطمی که از قبل ابن زبیر حاکم

آن دیار بود با اعوان عمر بن سعد مختار را گرفته محبوس ساخت و در زندان اختیار ساخت و گریخت که مختار در جواب عبد الله بن عمر که عبد الله بن عمر
الصدر باب مخلص او رقعه بعبد الله بن یزید نوشت و عبد الله مختار را از حبس بیرون آورد و او را سوگند داد که در زمان حکومت او خروج
ننماید و مختار پای در دایره اصطبار کشید تا وقتی که سلیمان بن صرد در عین الورده شهید شد و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر حکومت
کوفه یافت و در آن ایام مختار بجد هرچه تمامتر بیعت از مردم ستانده در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از روسای عراق خاصه ابراهیم بن مالک اشتر پیروی گرفتند
و یکی از آنجمله ابراهیم مالک اشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود حلقه متابعتش در گوش کشید و در روضة الصفا
مسطور است که در اثنای آن ایام که عبد الله بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخت خطبه خواند و در اثنای
بر زبان راند که مرا فرمان شده که در میان شما سیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان سلوک خواهم نمود و در آن انجمن ابن مالک اشعری از یاران مختار
که یکی از حضار بود گفت ایها الامیر در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر آنکه مطلوب آنست که در میان ما بطریق سنت امیر المؤمنین
علی علیه السلام والتحیة زندگانی نمائی و ما بعد خلق زبان بتحسین سخن گشاده گفتند که بحق و مرید نیست عبد الله گفت که خاطر دارید که
بوقوع رضای شما خواهم کرد و از منبر فرود آمد بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدوی شحنه کوفه بود بعرض
رسانید که شخصی که سخن گزارده بود از روسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده‌اند و داعیه خروج دارد و بهتر آنست که عبد الله
خاطر برگرفتن مختار قرار داده دو کس برفته و حسین بن عبد الله الهمدانی را طلب فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواهد
که در التماس و الطاعة و جواب است که همراه ایشان روان شود زاید ان آیت بر زبان راند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک الآیة بعد مختار بعضی
را مخاطب کرده فی الحال که بتعلل آخر خود گفت که جامه که از سرما بپوشانند که تب گرفت و پسر وی شیخ مخلص که رفته آن ایام و حسین بن عبد الله از جهت
که حقیقت حال وی که ابراز نکند معروض دارد و بعد از آن وحسین بن عبد الله رفت گفتند که مختار را تب لرزه عظیم عارض گشته نتوانست که
بیاید و ما نتوانستیم مختار اصحاب خود را بجهت اسباب خروج ساخته کردند و در اثنای کوفه روزی چند مهلت طلبید و عبد الله بن شریح
الهمدانی با جمعی از شیعه گفت شاید که از محمد بن حنفیه رضی الله عنه استفسار نمایند که مختار از آنچه اصحاب بیان کرد و مختار از آنچه اعمال
با الله متوقف شدند که نزد محمد رضی الله عنه رفتند و چون بعد از ادای مراسم مختار را از محمد بن حنفیه رسیدند و در اثنای مکالمه کار
مختار را معروض گردانیدند در جواب گفت بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حق تعالی انتقام ما از دشمنان ما بر دست هر که خواهد بکشد
اهل بیت خیر الانام را از دشمنان بکشد شیعه چون از حضرت محمد رضی الله عنه شنیدند بهم گفتند که رضای محمد بن علی المرتضی بخروج
مختار مقرون است پس برای ما ازو معاونت و متابعت نصرت و همراهی واجب است و چون بکوفه بازآمدند و مختار ملاقات نمودند ایشان را سید که مهدی محمد بن علی
ابن الحنفیه در باب شبهه که شما را بیست و پنج روز صبر داد بوجه که سخن جواب داد که ما را بفرمان تو داری و متابعت کرد باید بمختار گفت الله اکبر
ابو اسحق منم که بحق فتح ابواب نصرت و استیصال خوارج خاکسار گردانید اینک جزای ایشان خواهم داد و فرستاد القصه چون هنگام خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبد الله
بن مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را بجد هر چه تمامتر تعیین کرد که شبها در محلات کوفه بر آید و شرایط حفظ و حراست بتقدیم رساند و در
ربیع الاول از شهور سنه ست و ستین ابو ابراهیم بن مالک اشتر با جمعی از اقربا و اتباع متوجه خانه مختار بود که ناگاه ایاس بن مضارب
سر راه برو بگرفت و بعد از قیل و قال ابراهیم بجنگ و جدال پرداخته ایاس را از پای درآورد و آن جماعت را کشته سر ایاس را برداشته بخانه مختار رفت
هر چند مرد شجاع بود که در وقت ذکر خروج لیکن الحال بتوقف نیست و مختار مستعد شده مردم را در محلات کوفه طلب کرده آنکه

یا ثارات الحسین آنگاه جبه پوشیده سوار شد و بعد [illegible] میان اتباع مختار و اشیاع ابن مطیع [illegible]
کوفه محاربه اتفاق افتاد و فتح و نصرت مختار را دست داد و چون خبر [illegible] ابن مطیع [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] از مصدومات و صورت [illegible] مختار [illegible] لشکرگاه ساخت و [illegible]
که بر جمعیت [illegible] هزار و هشتصد نفر در معسکر [illegible] عبدالله بن مطیع [illegible] مختار [illegible]
عظما و اشراف کوفه را مانند شبث بن ربعی و راشد بن [illegible] و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن [illegible]
جنگ مختار فرستاده و مختار [illegible] عبدالله بن جعده و ابراهیم بن مالک اشتر [illegible]
مظفر گشته [illegible] ابن مطیع [illegible]
شد [illegible] مختار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن مطیع [illegible] ایام [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] هزار درهم [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] هزار سوار [illegible] مختار
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] محمد بن حنفیه [illegible] محمد بن حنفیه رضی الله
عنه [illegible] عبدالله [illegible] محمد رضی الله عنه
[illegible] مختار [illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]

زید

حبس محمد حنفیه

وفات [illegible]
ارقم

ذکر وقوع محاربات میان لشکر شام و کوفه و کشته شدن عبیدالله زیاد بر دست ابراهیم مالک اشتر روایت اکثر مورخین
آنکه در سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک را با دوازده هزار مرد جنگجو بکارزار عبیدالله بن زیاد نامزد نمود و چون ابراهیم دو سه منزل
بطرف موصل قطع نمود رؤسای کوفه که قتله امام حسین علیه السلام والتحیه بودند مثل شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث و
عمر بن سعد اتفاق و جمع کثیری [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر بن سعد [illegible] شبث بن ربعی [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم بکوفه رسید [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم بن مالک [illegible] عبدالله
بن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible] ابراهیم بن مالک [illegible]
[illegible]
فرات را از امام حسین علیه السلام باز داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] عبیدالله [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحسین [illegible]
الطاهرین [illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible] ابن زیاد و حصین [illegible]

و ربیعة بن مخارق و جمعی دیگر از امرای شام را با تتمه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و محمد بن ... از ...
دو رکعت نماز گزارد و امر نمود تا نفس اشقیا را با وجود مختار از ... مخالفت ... آمده ... الدفوف کردند ذکر قتل ابو الله
المجاهد سید المختار و بیان اختصار روزگار خجسته آثار مختار ارباب اخبار آورده اند که چون بمسامع مختار رسید که حسن و جمعی ... و ولایت
ولایت کوفه ... مصعب بن ... و ... کاشانه ... گشته کالمسمی ... کل امام حسین علیه السلام ...
... محمد بن حنفیه و جمعی دیگر ... بطعن و ملامت ... گفتند ... برود ... دعوی ... و ...
الله قتله امام حسین در کوفه ... ان الدولة ... امور ... ایشان ... مختار رسید ... خود ... و
تا عبد الله ... حاضران ... صحیفه ... مختار بسیاری ... کرده ... دست آورده ...
بعمر ... فرستاد و ... حجر ... که ... الجوشن است که ... الکوفه بفرمان مختار کرده ... بسیار ... کرده ...
... از آن جمله ... عمر بن سعد ... که ابو عمره ... مختار ... فرستاد و دیگری حفص
بن عمر بن سعد است که ... مختار در حضور خود ... زدند و دیگری قیس بن الاشعث بن قیس ... که بقیس
قطیفه مشهور شده بود و ابو عمره ... عبد الله بن کامل ... زدند و دیگری خولی بن یزید است که ... مختار ...
او را ... آورده ... کشته ... رسانیدند و دیگری از آن جمله ... است که ... امام حسین علیه
السلام کرده و مختار ... بدست ... بریدند و در میان ... می ... باسفل السافلین واصل گردید و دیگری حکیم بن الطفیل
که ... بن ... عبد الله ... و عبد الله بن ... و ... عمر ... و ...
... در ... بفرمان مختار کشته ... سابق ... ابو ...
... معلوم می شود که مختار ... و ... پانصد و ... و ... بقتل رسانید ...
... کشته ... روایتست که ... مختار ... ابراهیم بن مالک ... شبث بن ربعی و محمد بن الاشعث و قیس
... که ... از ... و ... مختار ... مصعب ...
... مصعب ... کوفه ... مختار ... بیرون رفته ... مصعب ...
... بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسید ... مختار ... آورده ...
و چون ... دست ... و ... سیف و سنان ... بعضی ... اتباع مصعب ... محمد بن الاشعث ...
کشته ... مختار ... و ... مصعب در قصر کوفه ... کرد ...
که در آن روز عبید الله بن علی المرتضی علیه السلام ... مصعب ... علی بن ... کشته شد مختار
... مقتول گشت و ... الصفا ... که ... عبد الله ... مختار ...
... مصعب ... کوفه ... مختار ...
... بیرون ... بصره ... مختار ...
... ایشان ... مختار ... بقتل رسیدند و مصعب ...

بحکومت

قتل مختار

بحکومت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک اشتر که در ایام اقبال مختار بایالت ... اشتغال داشت ... مصعب ... کرده
... و ... بسوی ... امر ... ابراهیم ... کوفه ...
و ... عدی بن حاتم طائی که ... ایمان آورده بود ...
المؤمنین ... وفات ... داشت و ...
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ... طائف ... عالم ...
وفات ... علیه افضل ... صلی الله علیه و آله و سلم ...
... علیه ... عبد الله ... تحصیل علوم ...
... امیر المؤمنین علی علیه السلام ... عبد الله رضی الله عنه ...
در طائف ... وفات ... عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ...
...
عباس ...
... عبد الله بن عباس ...
النبویه و ...
و ... عبد الملک
مروان و عمرو بن سعید الاشدق ... عبد الملک مقتول شد ذکر مخالفت که میان
عمرو بن سعید و عبد الملک واقع گردید و بیان لشکر کشیدن عبد الملک بجانب عراق و به کشته شدن ابراهیم بن مالک
عمرو بن سعید که معروفست باشدق ...
...
... شام ...
... عمرو ... عبد الملک ...
... عمرو بن سعید ... عبد الملک ...
... دمشق ... عمرو ...
و عبد الملک ... عمرو ... دمشق ... عبد الله
... عبد الملک و عمرو ...
...
... عبد الملک ...
... عبد الملک ...

وفات ابن عباس

ابو الطفیل

مواکبه جنگ مصعب با عبد الملک در عراق

دعوت عقد داده در عراق دست داد [illegible] عبد الملک [illegible] تو ایشان [illegible] حیله [illegible]

برادر مصعب [illegible] عبد الملک رسید [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] مخالفت [illegible] خود [illegible] عبد الملک [illegible]

عبد الملک متوجه [illegible] عبد العزیز [illegible] عبد العزیز [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] عمرو بن سعید [illegible] لشکر [illegible]

عازم عراق [illegible] عبد الله بن [illegible]

زمان توقف عبد الملک [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] کوفه [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] شامیان [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم شهید

[illegible] مصعب [illegible] کوفیان [illegible]

[illegible] مصعب

قتل مصعب بن زبیر

[illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] عبد الله بن زیاد [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] جمادی الاول سال [illegible] کوفه [illegible] عراقیان [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] مصعب [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] مصعب [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] عراق [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

وفات براء بن عازب

وفات [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] خراسان [illegible] عبد الله بن خازم [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

عبد الله بن خازم [illegible] ابو عمارة الانصاری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

در سنه سبع و ستین [illegible] تعالی [illegible] و سبعین عبد

بن الحارث السلمانی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] وقایع میان عبد الله بن زبیر و حجاج بن یوسف و کشته شدن عبد الله بر دست آن

واقف [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible] عبد الله بن

زبیر [illegible] حجاج بن یوسف [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] حجاج [illegible]

عبد الله بن زبیر [illegible] عبد الملک [illegible] حجاج [illegible] رمضان سنه اثنی و سبعین [illegible] حجاج

[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] حجاج [illegible] عبد الله [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] حجاج [illegible]

[illegible] حجاج [illegible]

[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]

حجاج [illegible]

[illegible] حجاج

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] حجاج [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

اضطرار خود و بیعا[illegible] حجاج را معروض داشت و پرسید که در باب [illegible] بیعه تو چه میبینی عبد الله گفت رای تو آنکه در محاربات خون خوار [illegible]
است عنان احتیاط خود از دست مده و اقتدا بیحیی ابن منبه و یاران ایشان بنمای و خویشتن را مهالک میانداز چه دانسته که [illegible]
و پنهان نیست که بلد [illegible] از عالم برنگردی که کلام و حشر [illegible] ترجیح دارد عبد الله گفت ای مادر خدای تعالی [illegible]
و فضیحت بجای آوردی مرا این خاطر [illegible] قرار گرفته بود ولیکن می‌خواستم که رای تو را معلوم نمایم و استطلاع نمود [illegible]
جوشن پوشید و آهنگ جنگ ساز داده بر مخالفان تاخته با وجود کبر سن بر جماعت بسیاری [illegible] الاحزاب [illegible]
آنها را مغلوب [illegible] و عسکر [illegible] بر عبد الله تاختند و او را از پای در آوردند و برادری [illegible] را سر بر دار [illegible] حجاج [illegible]
شکر کرد [illegible] عبد الملک فرستاد [illegible] و عبد الله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت [illegible] علیه الصلوة
والسلام بمدینه متولد شد و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او را تحنیک فرمود [illegible] هفتاد و یکسال [illegible]
که چون خبر قتل عبد الله بمادرش رسید [illegible] عبد الله ابن عمر [illegible]
[illegible] حجاج آن ضعیفه [illegible] و گفت [illegible] حجاج [illegible] بیمار [illegible]
آخرت تو [illegible] رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم [illegible] که تو شمه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] عبد الله بن صفوان
بن امیه الجمحی که در سلک اعیان [illegible] و در وقت خروج مختار [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] در سنه ثلث و سبعین [illegible] حجاج [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] در اوایل سنه اربع و سبعین عبد الله بن عمر
الخطاب در مکه وفات یافت و عبد الله [illegible] و وفات [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
موجب [illegible] حجاج [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible] حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام والتحیه [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] در سنه اربع و سبعین عبد الملک
بن مروان [illegible] امارت خراسان [illegible] عبد الله [illegible] بن مروان [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] الانصاری [illegible] الرضوان [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] سلمة بن الاکوع الاسلمی

در سال [illegible] اصحاب [illegible] رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم [illegible] در سنه خمس و سبعین [illegible]
[illegible] ابو ثعلبه الخشنی [illegible] عبد الملک [illegible] حجاج بن یوسف [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الله [illegible] عبد الملک [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] حجاج
[illegible] سبب خروج صالح بن مسرح و شبیب و ذکر محاربات ایشان با عمال
الزبیر [illegible] صالح [illegible] حجاج [illegible] عبد الملک
[illegible] شبیب بن یزید [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible] محمد بن مروان [illegible]
[illegible] محمد بن مروان [illegible] عدی [illegible]
[illegible] محمد [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] صالح [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible] حجاج سفیان بن ابی العالیه [illegible] سفیان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید [illegible]
[illegible] حجاج سفیان [illegible] سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] سوره البقره [illegible] آل عمران [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]

کشت و هم شبیب بکین در برق نهاد در سنه سبع و سبعین عمارت ... الرمانی و حارث بن معاویه الثقفی و ابو درداء الهجری و ابو
عثمان بفرمان حجاج ... با شبیب قتال نمودند و هر یک از سرداران در میدان بقتل رسیدند اما حجاج ...
شبیب شروع در ... اختیار کرد و ...
گرفتار شد و از ... چنان ... بعد از وقایع اتفاق افتاد ... چنان مذکور است
قصه ... شبیب ... قتل محمد بن موسی بن طلحة التیمی
بر ظلم ... که شبیب ... در آمدند و ... حجاج سفیان بن ابرد کلبی را با لشکر بسیار بدفع شبیب ... سفیان در وقتی که
شبیب ... رسیدند ... بعد از قتال ...
عبور نموده ... شبیب ...
... سفیان ... کشید ...
که چون ... شبیب ... گشته ...
را ... که ... شبیب ...
... در تاریخ گزیده مسطور است که ... سیصد مرد ... شبیب ...
بودی ... شبیب ... کشتی در گرداب ... غرق شد ...
... مهلب بن ابی صفره و سفیان بن ابرد ... عبیده ... قطری ... بقتل رسیدند
... در تاریخ یافعی مسطور است ... شدند ... در سنه ...
... در سنه ثمان و سبعین عبدالملک ... خراسان ...
... حجاج ... خراسان و عبیدالله بن ابی بکره ... سیستان ... جابر بن عبدالله السلمی الانصاری
... رضی الله عنه ...
... مدت ... بود علیه الرحمة ... از مشاهیر صحابه ...
... ولایت ...
... الرحمن ... سنه تسع و سبعین ...
... عبیدالله ... با لشکر ... ترک ... الاسلام ...
... عبیدالله ... لشکر ... بسیار ...
که ... لشکر ... عبیدالله ...
... رسید ... چون ... رسید ...
دست ... در روضة الصفا مسطور است که چون عبیدالله بن ابی بکره ... سنه ... وفات یافت ...
عبدالله بن مسعود الهذلی و فات یافت العزة و البقاء لله سبحانه و تعالی ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج که میان ایشان

وفات ... عبدالرحمن

واقع شد از عناد و لجاج در روضة الصفا مسطور است که چون حجاج محمد بن اشعث ... ساخته ... الشماتت
الرحمن ... عبدالرحمن ... حجاج ... عبدالرحمن
کردن ... عبدالرحمن ... حجاج ...
اختیار امارت ولایت سیستان ... عبدالله ... عبدالرحمن
... عبدالرحمن ...
... عبدالرحمن ...
کرده بود ... عبدالرحمن ... حجاج ...
نمود و حجاج ... عبدالرحمن ...
... امارت ... عبدالرحمن ... حجاج
در ... عبدالرحمن ... حجاج ...
که اگر حجاج ... حجاج
و مخالفت عبدالرحمن ... عبدالرحمن ... حجاج
... لشکر ...
... عبدالرحمن ...
... حجاج ... عبدالرحمن ...
... عبدالملک ... حجاج ... عبدالرحمن
... عبیدالله ... حجاج ...
چون عبدالرحمن ... حجاج ... عبدالرحمن ...
... حجاج ...
تا ... عبدالرحمن ... عبدالملک بن مروان
... عبدالله و محمد بن مروان ... حجاج ... عبدالرحمن ...
... حجاج ... محمد بن مروان ... عبد
الرحمن ... الحجاج ... عبدالرحمن ...
عبدالله و محمد ... حجاج ... عبدالملک ... عبدالرحمن ...
... عبدالرحمن و حجاج ...
واقع شد ... عبدالرحمن ... حجاج ... عبدالرحمن ...
... عبدالرحمن و حجاج ... عبدالرحمن

وصوب سیستان شتافت و از آنجا عمارة بن تمیم با سپاه عظیم در عقب او بود حجاج متوجه سیستان شد عبد الرحمن بقلعه بست رفت و کوتوال آن
حصار عیاض بن هیمیان که گماشته عبد الرحمن بود بحیلۀ او بر حجاج بند کرد [illegible] بیرون شهر نهاد و ملک کابل بر کوچ [illegible] قلعه الحلاع [illegible] لشکر
کشید و عبد الرحمن را [illegible] بمملکت خود برد و مقارن آن حال شصت هزار سوار از کوفیان که سپاه [illegible] سیستان رسید عبد الرحمن با
و عبد الرحمن بن [illegible] هواخواهان بپیوسته در آن اثنا عمارة بن تمیم نزدیک بایشان منزل کرد و عبد الرحمن [illegible] خراسان
در آن [illegible] عبد الله بن عبد الرحمن القرشی [illegible] هزار کس از وی تخلف نموده عبد الرحمن متوجه شد و [illegible]
عبد الرحمن بن عباس هاشمی [illegible] متفرق گشتند و عبد الرحمن هاشمی [illegible] میان [illegible] فقال اللهم
[illegible] افتاده [illegible] گرفتار گشتند [illegible] محمد بن سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] الشیطان [illegible] عبد الله [illegible] اسود بن عوف [illegible] عبد الرحمن بن طلحة بن
[illegible] حجاج فرستادند [illegible] سلام [illegible] فرمان داد [illegible] حجاج [illegible]
حکم کرده بود [illegible] حجاج رسید [illegible] عبد الرحمن بن محمد اشعث [illegible]
حجاج رسید [illegible] حجاج [illegible]
اسیران [illegible] حجاج گفت [illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عمارة بن تمیم [illegible] عبد الرحمن [illegible] هلاک شد [illegible]
بعد از [illegible] حجاج [illegible] ذکر وفات بعضی از اعیان که در آن ایام

از عالم رحلت نمودند

در این روایت بعضی [illegible] عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما [illegible] و تولد عبد الله
[illegible] علیه افضل الصلوات [illegible]
که مادر عبد الله بن جعفر [illegible] عبد الله بن جعفر [illegible]
[illegible] سفیان [illegible] اسلام [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] و در سنه احدی و ثمانین ابو القاسم محمد بن علی المرتضی علیه السلام که مشهور است بمحمد حنفیه رضی الله عنه
[illegible] بکمال فضل و شجاعت معروف [illegible] امیر المؤمنین [illegible] الله علیهما [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
ابو القاسم کنیت داد در تاریخ یافعی مسطور است که محمد حنفیه رضی الله عنه [illegible] در کامل التاریخ
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
محمد رضی الله عنه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
رضی الله عنه [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] محمد

را مهدی تصور کرده [illegible] رضی [illegible] عنه
الاطلاق [illegible] نظر کشیده که [illegible]
[illegible] الحدیث [illegible]
[illegible] محمد حنفیه رضی الله عنه [illegible]
[illegible] که از قبل حجاج بایالت خراسان اشتغال داشت [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] خراسان
[illegible] سعید
[illegible] الحجاج
[illegible]
[illegible] اسلوب [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد العزیز بن مروان [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الله بن عبد الملک بن مروان [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] ایوب بن زید الهلالی که مشهور است بابن القریه [illegible] عبد الرحمن بن محمد اشعث [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
یافعی مسطور است [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد العزیز بن مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] ابو امامه [illegible] یافعی [illegible]
[illegible] عبد الله بن ابی اوفی [illegible]

وفات جابر
وفات [illegible]
قتل ابن القریه
وفات [illegible]
وفات عبد العزیز
وفات ابا امامه
وفات عبد الله بن ابی اوفی
هلاک ابن اشعث
وفات عبد الله بن جعفر
وفات محمد بن حنفیه

روایت صحیح عبدالله بن حارث بن جزء الزبیدی بمصر وفات یافت و هو آخر من مات بمصر من الصحابة **ذکر فوت عبدالملک مروان و بیان تعداد**

اولاد او طایفه از کتاب معتبر چنین اعلام داده اند که [illegible] در ماه رمضان سنه ست و ثمانین عبدالملک [illegible]

[illegible] در رمضان [illegible] در رمضان [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible]

روی [illegible] ولید [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible]

آب دادند [illegible] عبدالملک [illegible]

تفصیل ولید و سلیمان و مروان اکبر [illegible] مسلمه [illegible]

[illegible] یزید بن معاویه [illegible] عایشه بنت موسی بن طلحه بن عبیدالله

[illegible] ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] **ذکر ولید بن عبدالملک** ولید [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

ولید [illegible] ولید بن عبدالملک [illegible]

خلفای بنی امیه بود [illegible] مسجد جامع دمشق که مشهور است بجامع بنی امیه او ساخت و در مدینه مسجد رسول الله صلی الله علیه

و سلم را وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را [illegible]

[illegible] در ایام دولت او [illegible] ماوراء النهر [illegible] مفتوح گشت و در روضة الجنان [illegible]

ولید [illegible] ختم قرآن [illegible] در ماه مبارک رمضان [illegible]

مسطور است که ولید [illegible] دمشق [illegible]

و در بعضی دیگر از کتب مسطور است که [illegible] ولید در جمادی الاولی او جمادی الاخری سنه

و تسعین [illegible] مدت حیاتش [illegible] سال [illegible]

السقیم [illegible] و العلم عند الله العلام **گفتار در بیان**

از وقایع که در ایام دولت ولید باطراف عالم روی نمود [illegible] عبدالملک [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] هشام بن اسماعیل المخزومی [illegible] والی مدینه بود [illegible]

عمر بن عبدالعزیز [illegible]

در این سال ولید مسجد جامع دمشق [illegible]

کرده و مسطور است که [illegible] در روضة الجنان مسطور است که [illegible]

تا باتمام رسید و هم در این سال قتیبه بن مسلم [illegible] حجاج [illegible]

قتیبه بن مسلم الباهلی [illegible] بعد یکسال [illegible]

بود و یکسال و در سنه [illegible] قتیبه بن مسلم [illegible]

واقع شد [illegible] عبدالله [illegible] الصحابة [illegible]

[illegible] قتیبه [illegible] صلوات الله علیه و سلامه

[illegible] وفات یافت و در سنه [illegible]

[illegible] و هم در این سال ولید برادر خود عبدالله [illegible]

ولایت [illegible] عبدالله [illegible] سنه احدی و تسعین ولید عمر بن

[illegible] مسلمه بن عبدالملک [illegible] ابو العباس سهل بن سعد الساعدی

[illegible] وفات یافت و در سنه اثنی و تسعین [illegible]

[illegible] و هم در این سال [illegible] ولید [illegible]

حجاج ابراهیم بن یزید النخعی الکوفی [illegible] و در این سال طویس المغنی [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] کتاب الاغانی نقل کرده که

عیسی بن عبدالله [illegible] قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وفات

و در روزی که [illegible] ابوبکر [illegible] عثمان مقتول شد

و در روزی که [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible] مدینه [illegible]

[illegible] قتیبه بن مسلم [illegible]

حاکم آن ولایت [illegible] قتیبه [illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] قتیبه [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible] قتیبه [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible] ولید [illegible] حجاج عمر بن عبدالعزیز [illegible]

[illegible] در این سال **سلمة بن عبدالرحمن بن عوف الزهری** [illegible]

[illegible] وفات یافت و در سنه خمس و تسعین حجاج سعید بن جبیر [illegible]

[illegible] عبدالله بن عباس رضی الله عنه [illegible]

[illegible] در ماه رمضان سعید [illegible]

و وقایع قتل سعید بن جبیر [illegible]

بقیه برکات و بسی خیرات دیگری از اکابر قرا و تابعین آن ماه مبارک ختم قرآن کرد و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام در یک رکعت
تمام قرآن را ختم کرده و در روضة الصفا مسطورست که در آن اوان که حجاج عبدالرحمن بن محمد اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید
را حکم علوفات قشون او کردانید منصب او بدو ارزانی ساخت و چون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبد
الرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمة الله باصفهان رفته پنهان گشت و چون این خبر بسمع حجاج رسانیدند آن
ظالم نامه بحاکم اصفهان نوشت که سعید را گرفته بفرست و حاکم اصفهان بنا بر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت رقعه
بعالم فرستاد که از این شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب نموده سعید از آن دیار بیرون رفته بجانب آذربایجان شد و بعد از
آنجا بجانب مکه رفت و در آن مقام اقامت انداخت و چون خالد بن عبدالله بحکم ولید بن عبدالملک از ... حاکم
بعضی از طوفان مکه سعید را گرفته نزد حجاج ... سعید رحمة الله ...
که دیگر از حق تعالی خدم ... سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد
و طلق و حبیب ... که طایفه از این مردم که در مجالس من ... بوده
در مکه ... حجاج ... خالد بن عبدالله ...
نزد حجاج روان کرد و محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد ... سعید بن جبیر ... نزد حجاج برد ...
بر ... سعید ...
دست خود ... سعید گفت ...
و از ایشان جدا شد ... حجاج ...
نمود سعید گفت ... حجاج ... سعید ...
تولوا فثم وجه الله حجاج گفت ... سعید ... منها خلقناکم و فیها نعیدکم ... حجاج ... سعید ...
بر زبان آورد جلاد ... کلمه لا اله الا الله مسموع گشت ...
و در تاریخ ... مسطورست که چون حجاج سعید را بقتل رسانید ...
یافت و ... حجاج ... سعید ...
... سعید ... حجاج ...
از حال ... سعید بن جبیر ...
بالله من غضب الله ... سعید ... رحمة الله علیه رحمة واسعة
و هم در این سال ابو اسحق ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف وفات یافت و در همین سال مطرف بن عبدالله بن الشخیر العامری البصری که
امیر و عابد ... و در همین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبد
الرحمن بن عوف الزهری ... ابراهیم ...
عمر داشت ذکر حجاج بن یوسف و ولید بن عبدالملک ...

مذکورست که حجاج از عالم ... و بیداد ... کرده است و انوار عدل ... در میان جهانیان ... ولید در شام و حجاج
در عراق و ... در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه ...
... حجاج بن یوسف ... ولید بن
... عثمان و خالد ... مدینه و مکه ... حجاج ...
... ولید ... حجاج ...
... حجاج ...
حجاج ... سعید بن جبیر ... حجاج ...
ایشان ... حجاج بن یوسف ... حجاج ...
کردند ... حجاج ...
... حجاج ... حجاج ...
...
آورده است که ... حجاج ...
... حجاج ...
...
... حجاج ...
در شوال سنه ... حجاج ... جمادی الاول ... جمادی الاخر ...
از عقب حجاج روانه شد و در روضة الصفا مسطورست که ... سلیمان ...
... سلیمان ... ولید
... سلیمان ...
...
بن یحیی ذکر سلیمان بن عبدالملک سلیمان ... سلیمان
... سلیمان
در میان ...
...
... سلیمان ...
طعام خوردی ...

سلیمان در عاشر صفر سنه تسع وتسعین روی نمود ومدت سلطنتش دو سال وهشت ماه بود واوقات حیاتش چهل وپنج سال وبعضی از
مورخان چهل وپنج سال گفته‌اند واز تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر برمکی اباً عن جد وزیر ایشان بوده وزارت سلیمان مشغولی
سیف بود وبن جعفر یحیی منسوب است ودر بعضی دیگر از کتب معتبر مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود والعلم عند الله تعالی
گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالک عالم نافذ فرمان گشت کاشتی
ویزید بن مهلب را بامارت عراق عرب حاکم ساخت واکثر عمال الحجاج را از ولید را معزول گردانید در هر شهری حاکم عادل نصب نمود
ودر مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبه بن مسلم داعیه کرد که از اولاد واعیان آن مملکت بالخصوص نقوش ساخته لوای مخالفت
سلیمان برافرازد سبب این داعیه آنکه در آن اوان که ولید بخاطر رسانید خلع سلیمان وولایت عهد پسر خود عبد العزیز قرار داد بامرای اطراف
اطراف در آن باب مکتوبات نوشت قتیبه بعلاوه اکثر حکام آن معنی را قبول نموده بنا علی هذا چون سلیمان بر مسند ایالت نشست
قتیبه از روی خایف گشته از بزرگان اعیان التماس اتفاق نمود اما آنجماعت این ملتمس را باسمع رضا نشنیدند وبین الجانبین عناد
وغبار نقار ارتفاع یافته عقلای خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از میان بردارند وقتیبه
بر این معنی مطلع شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او برد ووکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه در طلب زیاده گشت وعاقبت وکیع با اتباع خود
سوار شده بطرف سراپرده قتیبه تاخت وآتش قتال اشتعال یافته جمعی از عم قتیبه وبا ده کس از اولاد واخوان او مجروح شده وکیع سرهای
ایشان را پیش سلیمان فرستاد ودر سنه سبع وتسعین سلیمان امارت خراسان را نیز بیزید بن مهلب داد ویزید دار ولایت روی به لشکر آورد
فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت وآن خطه را بضرب شمشیر در حیطه تسخیر در آورده اکثر بحیات طبرستان ولایات دو اسپهبد که والی آن ولایت
بود بالشکر ایران مدد داد ومحاصره بیزید در آمد وسعد مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانیده بهرات فرار نمود تا بیزید رسید که وی جابجا آن را بمحاربه
بعضی از سپاه از قتل رسانیده اکثر اهل جرجان وسپاه الکبحیه الصمد از معارضه وجدال گذشته قبول نمودند که هفتصد هزار درهم وچهار صد خروار
زعفران وچهار صد غلام که بر هر یک جامی طبقی از سیم بوده که بطیلسان وشقه از حریر وابریشم پوشیده باشند تسلیم نمایند وبیزید بنا بر آن رسید ودر سه
مصالحه را استحکام داد بطرف جرجان مراجعت نمود وبیزید که والی آن ولایت بود تاریخ بجارت عاصی گشته بیزید آن قلاع محصور گردید وقلعه
مشغول بود بعد از هفت ماه قلعه را مفتوح ساخت ومرزبان را با اتباع کشته بسیاری از مبارزان جرجان را مقتول گردانید وچون اوان ایام سلطنت
شیعه صورت ملال یافت ودر اوایل ارتحال نموده‌اند مؤرخان گفته‌اند که نزول مخالفان از جانب شام محاصره واحوال الحصین بن نمیر بنا بر شرح مشهور
مذکور طلحه بن عبد الله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت وسخاوت اتصاف داشت ونایب مدینه بود از عالم انتقال نمود ودر همین سال قیس بن ابی حازم
البجلی الکوفی که در سلک علما انتظار داشت وصحبت جمعی از اهل صحابه دریافته بود فوت شد عمر شریف او صد سال زیاده گفته‌اند ودر همین سال سلیمان
حج اسلام گزارده در منزل وادی القری ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر اللخمی که در بلاد مغرب بوده فوت یافت وجمال حال موسی بن نصیر آنکه در ایام
ولید بن عبد الملک مرتبه سپهسالاری داشت ومسالک اندلس واکثر بلاد مغرب باهتمام او مفتوح گشته بود ودر سنه ثمان وتسعین سلیمان بن عبد الملک
که از وقایع مشهور است رفت برادر خود مسلمه بن عبد الملک را که از اعیان حضرت او بود ومخالف جد و جهاد اصغر العساکر بود بغزو روم
کرد ومسلمه در آن ولایت بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشسته او را طلب نمود ودر همین سال ابو عمرو

چهار صد من زعفران صحیح است

الشیبانی الکوفی که با امیر المؤمنین علی علیه السلام وعبد الله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود وفات یافت حیاتش صد وبیست سال رسیده
متوجه عالم آخرت گردید وهم درین سال ابو هاشم عبد الله محمد بن الحنفیه رضی الله عنهما از منزل دنیا بجهان بقا انتقال نمود وبروایتی که
یا عین صحبتش اشارت نموده ودر همین سال عبد الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود الهذلی که در سلک فقهای سبعه مدینه انتظام داشت
فوت شد ودر سنه تسع وتسعین بقول صحیح ابو الاسود ظالم بن عمرو الدیلی البصری جهان گذران را بدرود کرد وابو الاسود از جمله
اعیان اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود وبتعلیم آنحضرت وضع علم نحو نموده ودر تاریخ یافعی خلیفه بن خیاط مرویست که
اواخر ایام خلافت مرتضی ولایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از بصره بجانب حجاز رفت وابو الاسود نیابت خویش در آن مملکت تعیین
نمود وابو الاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت گویند که در آن اوقات شخصی آواز
شنید که سائلی میگفت که کیست که طعام دهد کسیرا ابو الاسود او را طلبیده سیر گردانید وچون سائل قصد بیرون رفتن نمود ابو الاسود
گفت بهمان شرط طعام دادم که بعد از آن اصلا سؤال نکنی آنکه او را قیّد نموده اصباح نگاه داشت مدت عمر ابو الاسود هشتاد وپنج سال
بود ودر همین سال نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی وبرادرش محمد بن جبیر که در سلک اعیان علمای قریش منتظم بودند از عالم انتقال نمودند ذکر
وفات سلیمان بن عبد الملک وبیعت عمر بن عبد العزیز در اوایل سنه تسع وتسعین مرض ذات الجنب بسلیمان استیلا یافته وآن مرض در وقت
استیلا وان قصد کرد که یکی از ابنای خود را بولایت عهد نامزد گرداند وچون فرزندانی که همراه داشت بحد بلوغ نرسیده بودند بعضی از امرا
باوی گفتند که اگر سلطنت را بکودکی تفویض نمایی احتمال قوی دارد که از عهده آن بیرون نتواند آمد ونظام امور تفرقه افتد سلیمان
گفت پس مرا چه تدبیر باید کرد رجاء بن حیوه گفت که در ممالک روم است وحالتی که در علوم الحکم سلیمان مستصوب
خواهان عمر بن عبد العزیز را بنام نامزد کرده مقرر ساخته که بعد از وی یزید بن عبد الملک والی شود نام عمر را بر کاغذی نوشته او را رجاء بن
حیوه داد وگفت این نوشته را بنظر خویشان من برسان وبگوی که نامی در این صحیفه مکتوب است بیعت نمایند ورجاء بموجب فرموده عمل نموده منافقان
گفتند که ما میخواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم وانچه فرماید بتقدیم رسانیم ورجاء آن طایفه را نزد سلیمان برد سلیمان گفت کسی که
نامش در این رقعه نوشته‌ام با وی بیعت کنید وایشان بامتثال امر مبادرت نمودند رجاء گوید که چون عمر بن عبد العزیز پیش من آمد گفت گمانم
معلوم شده که سلیمان ولایت عهد را بمن مفوض ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم جواب دادم که از افشای این سر معذورم ودر همین سال
التجا هشام بن عبد الملک آمده از من استفسار نمود ومن جواب دادم گفته بودم با وی گفتم وهشام در جواب گفت که او را اولاد
عبد الملک از منصب خلافت محروم کردند پس از پیدا آمد چون سلیمان وفات یافت جمیع قبل از اشتهار فوت او مسجد جامع شام
حاضر گردانید چنانکه فرمان امیر المؤمنین خاصه گرفته که ولی العهد کیست که نامش در صحیفه قلمی شده بیعت کنید ومردم همه قبول نمودند وفات
سلیمان را اظهار کرده صحیفه را باواز بلند خواندند وچون نام عمر رسید هشام آواز بلند کرده گفت ابدا بیعت نکنم رجاء او را گفت اگر خلاف کنی گردنت را میزنم
بنا بر آن هشام بالضروره قدم در کشید وبروضه الصفا مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه روزی یکی از خادمان سلیمان لباس رفته
حاکی را آنحضرت آن بیت معروف آورده بود وسیده گفت چه با کیفیت حالت پیش او جواب داد که درین روز بعلو همت سر ترابنا کرد
کردند ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة والغفران باتفاق مورخان والده عمر ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بود وبجامع شهادت
داشت وچون سر وسروری امرا کشیده بود شکسته بود او را اشج بنی امیه میگفتند ومتولیان الله مستوفی القصص اقتضای حال

آنجناب است و معشر خاندان رسالت که اولاد کرام او بودند و چون عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشست فدک را به اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
تسلیم نمود و آن امر از خود دور ساخت و باب مطاعن اولاد کرام آن حضرت که بنی امیه بر منابر ذکر آن می نمودند مسدود گردانید و ... حطّار الاطباء
امیر المؤمنین سلام الله علیه و اولاد و امجاد آن حضرت منع نمود و آنچه خلفاء سابقه و خطبای بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند همه را باز
رد نمود عمر رحمة الله در ایام خلافت از بیت المال نوعی از تصدق و مرحمت نمود که ... و در دیوان مظالم بر خاک نشسته خامه بکلی بر خویشتن
در روضة الصفا مسطور است که ... امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود در میان هر قومی مردی صالح می باشد و در بنی امیه
بنی امیه عمر بن عبد العزیز است و از فاطمه بنت الحسین رضی الله عنها روایت است که ... پسر ... بر نیکو گردانید
که اگر او زنده بودی ما را بهیچ کس حاجت نبودی و وفات عمر در ماه رجب سنه احدی و مایه در دیر سمعان واقع شد و مدت خلافتش دو سال
بود و او وقت وفات سی و نه سال داشت و بعد از عمر بن عبد العزیز یزید بن عبد الملک بن مروان بر مسند خلافت نشست **کفار یزید**
از وقائع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ اهل تاریخ مسطور است که چون عمر بن عبد العزیز از دنیا رحلت نمود یزید بن
عبد الملک امارت را متعهد شد و ... بیعت گرفت و چون چهل روز از خلافت او گذشت گفت که هر کدام کسی خواهد سوار شود و مردمی که در ایام ... سلطنت او
سالهاى ... بودند گفتند ... و بعضی از مشائخ مسجد جامع شریف بودند گفتند که ایها الناس مرا کاری
خود ایام بعضی خلافت ... و بعد از آن بیعت خویش را گرفتند هر کس که خواهید در مسند ایالت بنشانید
اطراف و جوانب ... آوردند که ما از اختیار کردیم امیر المؤمنین را ... که ... و عمر بعد از رسید
سخنان ... حضرت رسالت پناهی ... و ... و احسان و کرامت
دلالت نمود ... و اما بعضی ... امیر المؤمنین بدار الخلافه با ... بود که
ابو ایوب ... اشتغال دارد و ... که ... سلیمان ... و ... خلافت
نکردند ... و چون عمر بن عبد العزیز ... یزید بن عبد الملک ... با ... اهل ... استقلال
بود ... و ... ایام ... یزید بن مهلب ... امارت خراسان ...
ساخته جراح ... و چون یزید ... به ... و ... رسید و ...
در شوال ... عمر یزید ... جرجان و طبرستان گرفته بود ... مواخذه نموده و ... که آن اموال
حوالت است ... و یزید از ادای آن ... در زندان حلب محبوس شد و در ... که ... مرض ... در سنه
... یزید بن عبد الملک خلیفه بود ... و در سنه **مایة هجری** ... امیر المؤمنین و اهل بیت سید المرسلین
منع نمود و فرمود که ... آن سخنان ... این آیت ... که **ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل
فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم** و در این سال آغاز دعوت و بیعت بنی عباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابو
هاشم عبد الله بن محمد حنفیه رضی الله عنهما که از کبار فضلاء علویه بود در ... سلیمان بن عبد الملک ... و ابو هاشم ...
... و با محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ... بود اهل بیت ... که سلطنت ...
با اولاد تو انتقال خواهد یافت باید که ... دعوت اشتغال نمائی و ابو هاشم ... شیعه ... بیعت کنند ... خلافت

در ضمیر او رسوخ یافته در سنه مذکور اعیان بخراسان و دیگر اطراف ... بیعت آل عباس دعوت نمایند ... تحفه
ابو عکرمه سراج را با ... خراسان ارسال داشت و ... ابو عکرمه ... خراسان ... کرد ... (۲)
دعوت بر وی ... ایشان سلیمان ... و در سنه مذکور **ابو حازم اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری**
که در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نموده هم در این سال وفات
سنه عشر و مایه **ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی اللیثی** در مکه وفات یافت قال الیافعی و هو آخر من رای النبی صلی الله علیه و آله
و سلم موتا و روی عنه هذا البیت و ما شاب رأسی من سنین ... و لکن شیبتنی الوقائع و هم در این سال **سالم بن ابی الجعد الکوفی** که از
مشاهیر است بمحدثی وفات یافت و ایضا در همین سال **خارجة بن زید بن ثابت الانصاری** که یکی از فقهای سبعه مدینه است بعالم
آخرت شتافت و هم در این سال **ابو عثمان عبد الرحمن الهندی البصری** فوت شد و ابو عثمان در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله
ایمان آورده زکوة بعمال آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید کاینات مشرف نگشت و دوازده سال با سلمان رضی الله عنه صحبت
نموده و در تاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت می نمود و لیکن بعد از واقعه کربلا به بصره آمد که
در میان مردی که بقتل اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اجسارت نماید نتوانم بود و از انجا بعضی ... وفات یافت
و روایت ابن جوزی و بعضی صد و سی سال ... و هم در این سال **شهر بن حوشب الاشعری** که نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ... بود
بود از عالم انتقال نمود و هم در این سال **موسی بن طلحة بن عبید الله التیمی** که از جمله عقلا و اشراف بود فوت شد و در سنه احدی و مایه شوذب
خارجی لشکری ... در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبد العزیز بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود
نامه نوشت مضمون آنکه ... خوارج ... که ... عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی
را با دو هزار سوار ... که ... محاربه نماید ... عمر بن عبد العزیز ...
رسید مضمون آنکه ... اتفاق که خروج ... ما ... صلاح اهل اسلام
علیهم ... ولایت ... امیر المؤمنین ... عمر ... بر ...
روان کردانید ... بعمر ... که سبب خروج ... ما از ... بطریق عدل و انصاف ... دارد
... و اموال
امیه ... و ... ملک ... از ... که سلوک ... خلاف ...
عمر گفت ... دنیا ... و لعن اهل بیت
واجب نیست ... اعتقاد ... خود ... قیام نمایند و آن ... کردند ... کفتند ... الحق
... عدل و انصاف ... خود ... که ... خواهد کرد و عمر گفت
... خطا ... ایشان ... یزید بن عبد الملک ... الحکم ... کفتند
... اسماع ... شده گفت ... سوال کنند
کفا ... که ... و ... که ... باد ... تعاون بر ...

خروج شوذب خارجی

باشد لاجرم یکی از خدمتکاران او را بفریفتند تا او را زهر دادند عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت رحمة الله علیه [illegible]

ذکر یزید بن عبد الملک جد پدری یزید مروان بن حکم است و جد مادری او یزید بن معاویه لاجرم [illegible] چون بر مسند

حکومت نشست در تغییر احوال پسندیده عمر بن عبد العزیز کوشید و عمال عادل او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب کردانید و [illegible]

خالد [illegible] مستوفی [illegible] مدت چهار سال و کسری حکومت نمود و در ماه شعبان سنه خمس و مایه در گذشت

و بعضی از مورخان در جمادی [illegible] ربیع الاول سنه مذکوره گفته اند [illegible] چهل سال بود [illegible] یزید [illegible]

گفتار در بیان مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب چون خبر فوت عمر بن عبد العزیز [illegible] و الی کوفه عبد الحمید [illegible] محمد

بن جریر نامه [illegible] که در محاربه شوذب [illegible] نماید و محمد [illegible] قتال کشته شد [illegible] ظاهر آنکه در صلح [illegible] عمر بن عبد

العزیز [illegible]

[illegible] سلطنت یزید [illegible] شوذب [illegible] کشته [illegible]

عمر [illegible] هزار سوار [illegible] شوذب [illegible] عاقبت [illegible]

آمد و در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از زندان [illegible] بود [illegible] خروج نمود [illegible]

آن ولایت [illegible] یزید بن عبد الملک

کیفیت حادثه [illegible] مسلمه بن عبد الملک و عباس بن ولید [illegible] یزید بن مهلب [illegible]

[illegible]

کشته [illegible] مفضل بن مهلب [illegible] هلال [illegible]

[illegible]

یزید بن مهلب [illegible]

[illegible] یزید بن مهلب [illegible]

[illegible] مسلمه [illegible] عبد الملک [illegible]

مهلب [illegible] یزید بن مهلب [illegible]

[illegible] هزار [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

ایشان [illegible] اجمع العلماء [illegible] الله [illegible] بنی امیه [illegible]

[illegible] بنی العباس [illegible] سال [illegible]

کشتند [illegible] در سنه [illegible] و مایه یزید بن عبد الملک امارت عراق [illegible]

داده [illegible] سعید [illegible] خراسان [illegible] سعید [illegible] خراسان [illegible] و مایه [illegible]

[illegible] سنه اربع و مایه [illegible]

بعضی از اهل حدیث [illegible] اما [illegible] **ذکر بعضی از اکابر که در ایام**

ایشان در زمان ایالت یزید بن عبد الملک [illegible] در سنه احدی و تسعین [illegible] **حسن بن محمد حنیفه رضوان الله علیهما**

[illegible] **ابراهیم بن عبد الله بن سعید** [illegible] **و عطا**

[illegible] **و بشیر بن یسار** [illegible] **و عبد الرحمن** [illegible] **و ابو بکر بن** [illegible]

[illegible]

در همین سال **عائشه بنت طلحه بن عبید الله** [illegible]

[illegible] و در سنه اثنی و مایه **یزید بن ابی مسلم الثقفی** که کاتب حجاج بود [illegible]

[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

که حجاج [illegible] سلیمان [illegible]

ضحاک بن مزاحم الهلالی که [illegible]

[illegible] **و در سنه ثلث و مایه** عطاء بن یسار [illegible] ام المؤمنین میمونه [illegible]

و هم در این سال **ابو الحجاج مجاهد بن جبر المکی** [illegible]

[illegible] عبد الله بن عباس رضی الله عنهما [illegible]

ابی [illegible] موسی بن طلحه بن عبید الله التیمی [illegible]

که موسی بن طلحه [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

یزید بن الاصم [illegible] خاله [illegible] ام المؤمنین میمونه رضی الله عنها [illegible]

سنه اربع و مایه [illegible] **ابو عمرو عامر بن شراحیل الشعبی الکوفی** که [illegible]

[illegible] شعبی [illegible]

شعبی [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

حال و سازند که لاجرم متغیر شدم و بر ضرب عبدالملک رسانیدم که والله که اگر زبیر دانستم که اعجبین یعنی دیرین رقعه من فرمودی او را بعثت
نمی‌آوردم عبدالملک گفت ای ابا عمرو که همه جواب رقعه را نوشته است گفتم بلی گفت حسد برد است بر تو مثل تو کسی را هم والا در ملک است
که مرا بر این سخن اندیشناک شدی تا بکشم او را بر خدیث مغیره رسیده گفت ما قال والشعبی مقولست که گفت ادرکت پانصد کس را از صحابه رسول الله
کردم و از آن جمله یکی امیرالمومنین علی علیه السلام مدت حیات شعبی بروایتی هشتاد و هفت سال بود و بقولی از هشتاد سال تجاوز نمود و در سنه
خالد بن معدان الفقیه که زهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند که او هر روز چهل هزار بار تسبیح میگفت و هفتاد کس از صحابه را دریافته
بود و بعد از ابی هریره در این سال **عامر بن سعد بن ابی وقاص** فوت شد و بقول بعضی از ارباب اخبار در همین سال **ابو برده عامر بن ابو موسی الاشعری**
که بعد از وفات شریح قاضی بقضای ولایت کوفه منصوب گشته بود بنقضاء اجل گرفتار شده دست تقدیر رحل حیات او را طی نمود و در سنه خمس و مایه
عبدالرحمن الخزاعی که مشهور است به **کثیر عزه** فوت شد و کثیر از جمله اجله شعراء عرب است و بنا بر آنکه نسبت بعزه بنت جمیل بن حفص الغفاری
تعشقی ورزید و در این باب اشعار بسیار در سلک نظم کشید بکثیر عزه اشتهار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک
با ملوک بنی امیه مصاحبت مینمود و ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمیگشتند در تاریخ یافعی ابن قتیبه
مرویست که روزی کثیر بر عبدالملک بن مروان درآمد و عبدالملک او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی ابن ابی طالب راست گوی که
هیچ کس را دیدی که از خود عاشق‌تر کسی دیده اگر کثیر گفت روزی در بعضی از بلاد باطراف میگشتم ناگاه دیدم که کسی نشسته و دامی
انداخته است نزدیک رسیدم و با او بنشستم تا بینم چه آورده است جواب داد که نزدیک بآن رسیده که من و اهل بیت از گرسنگی هلاک شویم اگر آهوی در دام افتد امروز
گرد و او را بدیدم آنگاه صیدی بدست آمد و سد رمق سازم گفتم میخواهی که من با تو بنشینم و از شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت بلی و
بایک دیگر در آن سخن بودیم که آهوی در دام افتاد و من میخواستم که آهو را از دام بیرون آورم اما آن شخص پیشتر از من بآهو رسید
او را آزاد کرد و من متعجب شدم و پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که چون شبانه او بلیلی تشبیه بود بروی دل نسوخت ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد
بود و هم در این سال عکرمه که غلام عبدالله بن عباس بود رضی الله عنهما و در سلک علماء کبار انتظام داشت از عالم غربت بعالم آخرت انتقال نمود
در تاریخ یافعی مسطور است که عکرمه بربری الاصل بود و یکی از مغربیان او را بابن عباس رضی الله عنهما بخشیده و ابن عباس عکرمه را تعلیم قرآن
و سنن و آثار سلف داد و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرد و بجمیع احکام و امر او را تعظیم میکردند و مع ذلک علی بن عبدالله
بن عباس بعد از فوت پدر خود او را بخالد بن یزید بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و ازین جهت عکرمه او را گفت که علم پدر خود را بچهار هزار
دینار میفروشی و علی خجل شده آن بیع را اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت و اوزاعی گوید که عکرمه او را گفت یک روز فوت شد در مدینه و هم در آن روز
کثیر نیز وفات یافت و مردم ایشان را نماز گزارده گفتند امروز افقه مردم و اشعر ایشان از عالم رفتند و بروایتی که یافعی تصحیح نموده در همین سال **ابو رجاء عطاردی**
در بصره وفات یافت و او را صد و بیست و هشت سال عمر بود و هم در این سال **عبدالله و عبیدالله** پسران عبدالله بن عمر و ابان بن عثمان بن عفان
فوت شدند **ذکر ولایت عهد هشام و مرض و موت یزید** در روضة الصفا مسطور است که در ایامی که یزید بن عبدالملک
ولایت عهد بهشام داد برادر زاده او مسلمه بن عبدالملک و عباس بن ولید را ابخاک آن امر ملامت بسیار نمود عباس او را گفت که مردم عراق در این مکان قضای
و در ابتدا کار را آوازه در انداختند که امیرالمومنین وفات کرد و ما دانیم که ولیعهد کیست مکن که فتنه حاصل گردد و گردآوری خاطر
عباس را از عرض این سخن این بود که ولایت عهد بپسر ارشد عبدالعزیز ولید تعلق داشته باشد اما یزید بسعی مسلمه برادر هشام را ولی عهد

دیدا

و فیها عشرین و عشرت مبسوط در دایره در سنه خمس و مایه یزید بن مرحل وفات یافت و بروایتی یزید در اواخر ایام حیات بولایت اردن
خانه امری که محبوبه او بود در بستان نزهت ساخت و یزید دانه‌ای انگور بجانب آنکه انداخت او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق جاریه
جسته بسیار بر یزید دو گذشت و یزید آن بیت را بخاک سپرد که داشته چند گوید اوری ساخته کرد و بعد فرمان ولایت بکلی بتوان شد
لذت نبود متاسف و اندوهناک از بیش او بازگشت و مدت هفت روز الم این سخن گرید و در همان چند روز روی بعالم عقبی آورد **ذکر هشام بن**
عبدالملک و چون هشام تولد نمود عبدالملک او را منصور گردانید امام او پسر آن بر آنکه ام یزید خوش شود را بجهه او به اخوی عبد
متابعت شکوه نمود باین اسم ملقب شد و کنیت هشام ابوالولید بود و بقول اصلح گویند هشام المنصور ملقب بود و بروایتی در پنجاه و
سالگی و منصب کارانی رسیده یابوده سال و بچهار بادشاه بود و در فتح قیساریه و اسلام اعلی بود و امارت مصر و بلاد خراسان از ملکه
کشید در ملک حجاز بعمان و شاهزاده زید بن علی ابن الحسین علیهم السلام در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست و او را بعلت بخل
و مسک بود اما بجمع کردن اسب اظهار شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسب را طویله اش جمع گردید و هشام در سنه خمس و عشرین
و مایه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بر روایت شصت و دو سال و چند ماه باشد و بعضی از مورخان پنجاه و پنج سال و بعضی
پنجاه و چهار سال گفته‌اند اصلح آنکه گویند که غلام سعید بن عبدالملک عالم نام بود از ته هشام قبلم میشود **ذکر بعضی از وقایع زمان**
ایالت هشام و بیان فوت فرقه از کبار انام علماء اخبار آورده‌اند که بعد از فوت یزید بن عبدالملک بسه روز از شهادت صابه که
سکنی بود ده شش رسید بر مسند حکومت تمکن کرد و در اوایل سنه ست و مایه عمر بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل کرده
خالد بن عبدالله القسری را باین ولایت کرد انید و در این سال میان بعضی از اعرابیه که در نواحی ساکن بودند عرب از تعلیم بهم
محاربه انجامید و حاکم خراسان مسلم بن سعید بن مسلم بن زیاد بدفع آن حادثه نامزد کردانید و لشکر اسیر شعلیح جمعی نادر به از تاشکند
سعد و بعضی از مردم فتال ازانشیده و هم در این سال خالد بن عبدالله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را
بخواهر زاده اسد بن عبدالله داد و هم در این سال **سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب** عالم ربانی شناخت و در تاریخ یافعی مسطور است که سلیمان بن عبدالملک
در خانه کعبه سالم را دید و گفت که حاجتی که داری از من طلب نمای جواب داد که والله که در خانه خدا از غیر خدا حاجت طلب نکنم و در سال ست و عشرین
ابو عبدالرحمن طاوس بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی که صاحب علم و عمل بود متصف و در قلم الست که در عداد علماء نامدار بود از شاگردان ابن عباس و عبدالله بن عمر بن خطاب و تاریخ
یافعی مذکور است که در وقت احرام قبل از آنکه بتلبیه بیکوید وفات یافت و هشام بن عبدالملک که امسال در سلک حجاج انتظام داشت
بر وی نماز گزارد و در سیر السلف و تاریخ ابن معروف است که آنکه طاوس در نسبت شده و ساله و سی و مردم میگفتند رحمة الله
بوفات عبدالرحمن که بجمل نوبت بنالش حج قیام نمود و بعضی از مورخان بر آنند که طاوس چندگاه بقضاء ولایت صنعاء منصوب گشت و بعد
از وفات او پسرش عبدالله بن طاوس بر انجام آن مهم رایت نهاد و هم ساخت و در سنه سبع و مایه اسد بن عبدالله که حاکم خراسان بود
و غرجستان و غور و ملک فتح نمود و هم در این سال **ابوایوب سلیمان بن یسار** که یکی از فقهای سبعه مدینه است وفات یافت و بروایتی هم در
این سال **قاسم بن محمد ابی بکر التیمی** عالم فانی را وداع کرد و او نیز داخل فقهای سبعه مدینه است و قاسم از اکابر تابعین و اعاظم علماء
مجتهدین بود و در سنه ثمان و مایه مسلمه بن عبدالملک بفرمان هشام لشکر بروم کشید و ملکه را قهرا مفتوح گردانید و هم در این سال **ذو الرمه**
غیلان بن عقبه و محمد بن کعب القرظی وفات یافتند و یزید بن شاله بود و در سنه تسع و مایه هشام خالد بن عبدالله برادر اسد را بار

و خراسان معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان نامزد کرد و پس از آن ... مصحف ... حکم کشید و پسر ... عبد الصمد
بجای او نشست و در این سال **ابو سعید حسن بن ابو الحسن البصری** فوت شد و حسن دو سال از خلافت عمر باقی مانده متولد شده بود و پدر حسن
زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش خیره کنیز ام سلمه رضی الله عنها بود و در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غایب می‌گشت ام سلمه
مبارک بر دهان او می‌نهاد و از برکت آن علم و فصاحت بدان سبب او را حاصل شد و در تاریخ یافعی مسطور است که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت
خود بحسن نوشت که ... جمعی که معاونت من توانند کرد بمن ... حسن در جواب نوشت
که اما ابناء الدنیا فلا تریدهم و اما ابناء الآخرة فلا یریدونک فاستعن بالله و عمر حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال امام
و مقتدای معبرین **ابو بکر محمد بن سیرین** وفات یافت در روضة الجنان مذکور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة
ابو بکر بن ابی قحافه و تولدش قبل از قتل عثمان بن عفان بدو سال اتفاق افتاده و محمد ... از اصحاب ... دریافته ...
و او ... در زمان حیات ... فوت شد ... عبد الله و در باب تعبیر خواب ...
غریبه از ابن سیرین نقل نموده اند ... این مختصر نیست ... واقعه که ...
... در تاریخ یافعی مسطور است که روزی که ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت ...
خواب دیده ام ... ابن سیرین گفت علی الفور ... از طعام خوردن فارغ شوم ...
گفت ... از اکل طعام ... که چه خواب دیده ام چون ابن سیرین دست از طعام کشید پرسید که چه خواب دیدی
آن ضعیفه گفت در خواب دیدم که ماه ... و منادی از پس پشت من ندا کرد که ... ابن سیرین و واقعه خود را
بیان کن راوی گوید که چون ابن سیرین این حکایت شنید ... باز پرسید که چگونه خواب دیده و ضعیفه ...
کرد رنگ و روی ابن سیرین زرد گشت و برخاسته ... پرسید که چه شد ...
در روز هفتم از این تاریخ ... و حسن بصری ...
کرد و در همین سال **جریر و فرزدق** که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام داشتند وفات یافتند و جد جریر عطیه نام داشت ...
جرین بود ... ابو الخطل ... و اشعار جریر و فرزدق ... فضلاء عرب ...
و لطافت آن اشعار زیاده از حد شمار است و از جمله ابیات فرزدق قصیده ایست که در مدح امام زین العابدین علیه السلام
رشته نظم انتظام داده چنانچه شمه از آن قصیده در ذکر احوال آن امام ... بیان گشته ...
سال ... که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نمود ... هشام ...
عزل کرده جنید بن عبد الرحمن را بجایش نشاند و هم در این سال **عطیه** العوفی ... در تاریخ یافعی
مسطور است که حجاج عطیه را ... که امیر المؤمنین علی علیه السلام را سب کند و عطیه ...
آن امر ...
بن عبد الله که حکومت آن ولایت ...
... شکست بر اهل اسلام افتاد ... بن عبد الملک رسید ...

را با ... و قتال الترک ... سعید بعد از قطع منازل ... در آن مرحله ...
... سوار ... اسیران ...
در فلان موضع ... سعید ... سوار ...
ایشان ... ساخته ... بدست آورد ...
... سعید لشکر ...
رسیده و ... سعید ...
... اصحاب ...
... سعید
...
... اعلام مسلمانان مرتفع گردید ...
سعید ...
...
که از جمله فقها ... عمر بن عبد العزیز ...
... عبد الله ...
... و فات یافت در تاریخ یافعی مسطور است ... **مکحول** ... لا حول و لا قوة الا بالله
...
... **علی بن عبد الله**
بن عباس وفات یافت در تاریخ یافعی ... علی بن عبد الله ... رمضان ...
... امیر المؤمنین علی علیه السلام ...
... عبد الله ... علی ... ابو الحسن ... عبد الملک بن مروان
...
... عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ...
...
...
... عبد المطلب ... علی بن عبد الله ...
... عبد الملک ...
... عبد الملک ...

بکار برد پس از آن از اخبار عبد الملک رسید که بجهة سبب بسط مجلس تعزیت روی جواب داد بجهة آنکه [illegible] عبد الملک
در حضرت خلیفه او را طلاق داده القصه چون علی بن عبد الله رضی الله عنه مطلقه عبد الملک را بخواست ولید او را بضرب تازیانه مبتلا ساخت
سلطنت نوبت دوم آنکه محمد بن شجاع اسناد خود درست کرده است که علی بن عبد الله بن عباس را ولید بن عبد الملک فرمود تا تازیانه زدند بار
و تشهیر نمودند و منادی کرد که علی بن عبد الله کذابست و در آن حال کسی از وی پرسید که ترا چرا کذاب گویند
جواب داد از برای آنکه بولید رسانیدند که من گفته ام که امر خلافت باولاد من انتقال خواهد یافت و در تاریخ طبری مسطور است که
ولید بن عبد الملک علی بن عبد الله را از دمشق اخراج کرده فرمان داد که در حمیمه ساکن باشد و علی و اولاد او آنجا ساکن بودند تا وقتی که
امیه را دولت بنهایت رسید و علی بن عبد الله از بیت [illegible] مجاور بود و مدت حیات وی به هشتاد سال امتداد یافت و هم در این سال
وهب منبه که به انواع فضایل و کمالات متحلی بود و در علم تاریخ و اخبار انبیا و روزگار پیشینیان و استشهاد داشت علم
عالم الدنیا براست و او صحبت عبد الله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و در وقایع و احوال انبیا کتاب مبتدا
بود و در تاریخ یافعی از وهب مرویست که گفت من مطالعه هفتاد و دو کتاب الهی کرده ام [illegible]
دائم مدت عمر وهب هشتاد سال بود و بقولی نود سال و [illegible]
سنه عشر و مائه در شام [illegible] در خراسان [illegible] و در این سال **ابو جعفر** [illegible]
بر افراشت و هم در این سال [illegible] که از قتل عبد الله بن [illegible] در بعضی از بلاد [illegible] انتقال
و در سنه ست عشر و مائه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبد الله
را بدان کار نامزد کرد و در این سال [illegible] روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع عشر و مائه هشام
ایالت خراسان را منضم ساخته اسد بن عبد الله را [illegible] و در این سال عبد الرحمن [illegible]
[illegible] در مدینه [illegible] و هم در این سال [illegible] میمون [illegible] و فقیه مدینه [illegible]
غلام عبد الله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافت و هم در این سال عبد الرحمن [illegible] سبعه است
[illegible] عبد الله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافت و هم در این سال **ذو الرمه** ابو الحارث غیلان بن عقبة الشاعر که از جمله
مشاهیر اهل شعرست فوت شد و ذو الرمه در سلک عشاق عرب انتظام دارد و معشوقه او میه بنت مقاتل [illegible]
بود و ایضا ذو الرمه [illegible] روایت [illegible] در تاریخ یافعی از [illegible] مرویست که
[illegible] اعراب [illegible] که [illegible] ذو الرمه [illegible]
[illegible] اثر [illegible] و [illegible]
[illegible] رسید که [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] علی خرقاء [illegible]
که ملاقات [illegible] اسلام است و [illegible] لسان او [illegible]
مراجعت [illegible] مدت حیات ذو الرمه چهل سال بود و در سنه ثمان عشر و مائه معاویه و سلیمان پسران هشام [illegible] روم [illegible]

ظفر یافته و در سنه تسع عشر و مائه در خراسان میان اسد بن عبد الله و خاقان پادشاه ترکستان حرب و مصاف دست داده کفار منهزم شدند
سال **ایاس بن سلمة بن الاکوع** [illegible] که در سنه عشرین و مائه اسد بن عبد الله [illegible] کرد [illegible]
خراسان نصر بن سیار قرار یافت و در سنه احدی و عشرین و مائه مسلمة بن عبد الملک بن مروان که بصفت شجاعت موصوف بود بعالم عقبی
و هم در این سال **حماد بن ابی سلیمان** فقیه کوفه و **عبد الله بن کثیر** که یکی از قراء سبعه است و **ابو بکر محمد بن عمرو** که قاضی مدینه بود
بعالم آخرت شتافت انه الحکم و الیه ترجعون **ذکر ظهور و شهادت زید بن زین العابدین علیه السلام و بیان تتمه احوال**
حکومت هشام [illegible] آورده اند که در آن زمان که خالد بن عبد الله القسری از قبل هشام بن عبد الملک والی عراق بود
زید رضی الله عنه با [illegible] داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم [illegible]
و جوایز [illegible] و چون خالد از امارت معزول گشت و یوسف بن عمر الثقفی [illegible]
[illegible] یوسف نوشت که خالد از زید بن علی بن الحسین علیهم السلام [illegible]
[illegible] و ایشان [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یزید رضی الله عنه [illegible]
[illegible] در سنه احدی و عشرین و مائه [illegible]
[illegible] زید رضی الله عنه داعیه خروج فرمود [illegible]
[illegible] در تواریخ مشهور مسطورست [illegible]
الصادق علیه السلام و زید رضی الله عنه [illegible]
[illegible] زید رضی الله عنه در سنه اثنی و عشرین و مائه [illegible]
[illegible] زید بن [illegible]
که [illegible]
زید رضی الله عنه [illegible] یوسف [illegible]
رضی الله عنه [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] زید رضی الله عنه [illegible]
[illegible] یوسف بن عمر [illegible] زید رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] زید رضی الله عنه [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] زید را [illegible] یوسف [illegible]

کرد هشام بریدند و جثهٔ او را بر دار کردند مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود نقلست که چون این خبر بشام رسید حکم بن عباس کلبی
دو بیت منظوم گردانید **شعر** صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب
و این دو بیت را امام جعفر صادق سلام الله علیه شنید و فرمود که **اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک** و در آن اوان حکم کلبی
کوفه گشته شیری در راه او را از هم درید و چون صادق علیه السلام ازین خبر واقف گشت گفت **الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا** و بعد از قتل
زید رضی الله عنه ولد ارشدش یحیی با اولاد و سایر اهل بیت آنجناب بخراسان شربت شهادت چشیدند و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی عشر
و مایه قاضی بصره **ایاس بن معاویه بن قرة المزنی** که باصناف فضایل نفسانی و انواع کمالات انسانی موصوف بود و بغزارت علم و کیاست
لا کلام معروف از عالم انتقال نمود روایتست که روزی ایاس بعضی از نزدیکان خود گفت دوش بخواب دیدم که من و پدرم بر یکی اسپی
سوار بودیم و باهم میراندیم و هیچکس از ما دو کس را سبقت نمیتوانست گرفت تعبیر این خواب آنست که ایام عمر من با اوقات حیات پدرم برابر خواهد بود و پدر
هفتاد و شش سال عمر داشت و در شبی که مدت زندگانی ایاس هفتاد و شش سال کامل شد گفت و قد حلت من ربک رسید و همان شب
متوجه عالم آخرت گردید و در سنه ثلث و عشرین و مایه نصر بن سیار اهل سغد که بار دیگر در مقام عصیان آمده بودند جریده کشتن
ارادهٔ اظهار خلاف شیمهای ایشان نمود و از جزیه قبول نمودند و درین سال **ثابت بن اسلم البنانی** که از اجله کبار تابعین و عباد مسلمین بود وصال حق
که رفتن بسوی انصار داشت **محمد بن واسع الازدی** که او نیز از فرا سکنت و وفات یافت و در سنه اربع و عشرین و مایه بروایت بعضی
از مورخان صاحب قطعیت **ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم** که بمنظر شان و جلالت قدر مشهور بود در شعبان
داعی حق را لبیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعهٔ بنی عباس او را امام لقب دادند قائم مقامش گشت و باین روایت ابراهیم امام
در ایام آثار دولت و اقبال در ناصیهٔ احوال ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیعهٔ خود را بوی مسلم داشته ابو مسلم با زر و زیور
او روی توجه بجانب خراسان نهاد و در ماه رمضان همین سال **ابو بکر محمد بن عبد الله بن شهاب الزهری** که از اعظم علمای تابعین و از
فقهای شیعه بود بدینه تحصیل علم نموده بصحبت بسیاری از صحابه رسیده بود فوت شد علیه الرحمة و الغفران **ذکر معارضه هشام با**
انصاری الاصل زید که مورخان فضیلت شیم احمد بن اعثم کوفی بطریق تقریر کرده اند که هشام بن عبد الملک روزی در ناحیه از نواحی شام
از ملازمان و خدمتکاران با شکار بیابان مشغول بود در اثنای آن گرد و غبار بسیار مشاهده کرد که از جادهٔ اعظم انحراف یافته بودم ساقهٔ همچنان آن
می شود و خاطر شریفش بدان شد که معلوم نماید که کدام جماعت از آنراه میگذرند و بکدام جانب میروند و خدم باستعلام رفته بود بلکه غلام
را میدید بیاورد بعد از وصول استفسار نمود که کاروانی از تجارت بسته در ولایات شام متوجه کوفه گشته که کلاه ایشان برسم اعراب
طعام آثار ... و انوار لطف تقریر ازان ناصیه او طالع و هشام بر آن غریب سلام کرده باحسن وجهی جواب شنید آنگاه پرسید که ای شیخ
انگیختی و در کدام شهر اقامت کنی و قبیلهٔ تو کدام است و آبا و اجداد ترا چه نام است گفت جواب ... ذکر ... و ما اقدام نوام
سن اقامت ... شهری ... اما حدیث قبیله و شرح احوال آبا و اجداد ... و لم یقنعش ...
والله که اگر ... قبایل عرب ... سوری ... از ... اقوام ... هشام از استماع این کلام ...
گفت حقیقت حال معلوم کن ... که کیفیت ... بزبان آری ... شنید ... گفت ...
تصور نموده ...

کرم و عطوفت خاندان و همچو منی مانند خود را بخاطر گذرانیده بر اسب شکاری بجای آورده و اگر البته میخواهی که آن قوم و قبیله من بر خوانی بدانکه من برادر
آن قوم حکم و مادر ... است و میان ما و قبیله عکل رابطهٔ مواصلت مستحکم است هشام گفت الله المستعان ... تو ... که بلی
کرد مردم کیفیت شخص ... بزبان ... گفت ... که ... آنچه ...
بر بیت رسید که مردم ... بدست ... و تشنیع بروزگار اخیار ... که ...
و مباهات ... هشام ... گفت من مردی ام از قریش ... که قریش قبیله ایست ... و بزرگی ... قبیله ...
عالی همت و ... نسبت بسیار ... که ... هشام ... که ... شعراء ... قبیله ...
در ... ایشان برابری نتواند کرد ... خلفا ... متوسط ... و ...
ما ... از ... امر ... بشنید ... گفت **مرحبا بک یا اخا بنی امیه** ...
عزیز قومی ... قبیله ... و کریمه ... و سید ... ما ... شنیده که بنی امیه ...
سوره ... و در اسلام ... بغیر از اوایل ... عداوت کردند ...
که شما اتفاق ... بر ... نهاد ... و ... خود ... آورده ...
ایشان ... و ... چنین مع ذلک ... حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله و سلم ...
پیوسته ... اعمال ... اعیان ... و ...
و ... آن ... چنانچه ... بر ... گفته است ...
... لا ... لا ... و قد ...
...
خاتم ... و ... در جاهلیت ... و ایشان ...
صلی الله علیه و آله الاطهار ... اسلام ...
... ابو سفیان ...
... قطعه ...
...
و زیاد ... **الولد للفراش و للعاهر الحجر** ...
... **الولد للعاهر و للفراش الحجر** ...
...
و دیگری از نشان آن قبیله ... حضرت ... علیه
السلام ...
... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ...

یا بشما لاحق باخت و ایضا ابن عقبه ولید که از اهل [illegible] و خیانت بود و [illegible] هشام [illegible] ولید [illegible] القعدة [illegible]
داشت که در وقت امارت کوفه صبحی مست در محراب ایستاده دو رکعت فریضه صبح را با چهار رکعت گزارد و گفت امروز عجب نشاطی
دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر بگزارم و این قضیه شنیعه نزد عثمان بشهود و عدول بثبوت شد و بر وی حد زدند و [illegible]
بعد از آن رسانید حضرت باری تعالی درین آیت که **افمن کان مومنا کمن کان فاسقا** ولید را فاسق خوانده است و او را [illegible]
و ایضا الحکم که امر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را و پسرش مروان را لعنت نمود و هر دو را از مدینه اخراج فرمود [illegible]
از اعیان این قوم عبد الملک بن مروان است و او شخصی بود که [illegible] او را خوار گردانید [illegible] و معاویت [illegible]
و فاضلترین ایشان و عادلترین [illegible] بود که [illegible] و عدوان [illegible] السنه [illegible] الطوائف [illegible] مذکور است [illegible]
بعضی [illegible] خانه کعبه [illegible] نوع انسان مشهور [illegible] اولاد عبد الملک سلیمان و ولید و هشام و یزید [illegible] احکام اسلام
[illegible] عترت مصطفوی [illegible]
[illegible] رسانیدند [illegible] ملعونه ایست که پیوسته [illegible]
[illegible] سید الشهداء
حمزه را شهید گردانیدند [illegible] ام جمیل است زوجه ابولهب [illegible]
حمالة الحطب [illegible] و کمال ضلالت او [illegible] ملعونه [illegible] کلام معجز نظام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] هشام [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] سوره فاتحه [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] آورد **ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک** [illegible]
[illegible]
[illegible]

که خلیفه از علماء امت او بود [illegible] نسبت کرده اند و از جمله دلایل [illegible] آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات [illegible]
مسطور است که روزی ولید بن یزید تفال از مصحف مجید کشاده در اول سطر صفحه وی این آیت آمده **وخاب کل جبار عنید** و از غایت [illegible] مصحف
را از دست انداخته و تیر بهدف او زده گفت **شعر** اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید
و در [illegible] گفته [illegible] آن پلید نسبت برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود که تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل
لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی و در روضة الصفا مسطور است که در سنه ست عشر و مائه هشام ولید را امیر قافله ساخته بمکه فرستاد و حج
اسلام [illegible] سگان شکاری [illegible] همراه خود برد و خیمه [illegible] که آن را بر بام خانه کعبه نصب کند [illegible]
[illegible] شراب خورد [illegible] مانع شدند چون هشام این نوع حرکات ناشایسته را
مشاهده نمود [illegible] او را از ولایت عهد خلع کرده پسر خود مسلمه را که ابو شاکر کنیت داشت ولی عهد سازد و ولید از قبول [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] کتاب [illegible] مشهور شد [illegible] یا ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی
شاکر [illegible] هشام [illegible] میان هشام و ولید [illegible]
شد [illegible] که هشام از عالم انتقال نمود [illegible] هشام [illegible]
و شکنجه [illegible] ولید [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] ولید [illegible] یحیی بن زید [illegible] رضی الله عنه [illegible] شهادت [illegible]
خواست [illegible] خراسان [illegible] خروج نمود و در نواحی جرجان [illegible]
بعد [illegible] شهادت رسید و در سنه ست و عشرین و مائه یزید بن ولید بن عبد الملک بر ولید بن یزید خروج کرد [illegible]
و در جمادی الاخری سنه مذکوره ولید مقتول گردید [illegible] حکومتش [illegible]
بن عبد الملک [illegible] **ذکر اسباب کشته شدن ولید و خروج یزید** [illegible]
[illegible] سلیمان بن هشام [illegible]
[illegible] خالد بن عبد الله القسری [illegible]
[illegible] یوسف بن عمر الثقفی [illegible] ابو الفرج اصفهانی [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] عبد الله [illegible] انصاری رضی الله عنه [illegible]

از اکابر رسیده سماع حدیث و تحصیل علوم نموده بود مدت حیاتش هشتاد سال گفته اند در همین سال عبد الرحمن بن [illegible]
از جمله فقهای مدینه بود و بمزید علم و تقوی امتیاز داشت بعالم آخرت شتافت و ایضا در این سال سعید بن مسروق که پدر سفیان ثوری است وفات یافت

ذکر یزید بن ولید بن عبد الملک بقول بعضی از فضلاء مادر یزید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بود و مادر [illegible]
شیرویه بنت قیصر و مادر هرمز بن نوشیروان که پدر پرویز است دختر خاقان بر این معنی گفته بود که شعر انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر
و جدی خاقان کنیت یزید ابو خالد بود و لقبش ناقص [illegible] چون یزید بر مسند حکومت نشست [illegible]
بیعت کردند اما بعضی از امرا و حکام ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نمود در اطراف ممالک فتنها پدید آمد [illegible] یزید
در خراسان [illegible] لشکریان [illegible] مردم از امارت نصر [illegible] گشتند و جدیع کرمانی [illegible] در میان نصر و جدیع کرمانی [illegible]
ابو مسلم [illegible] یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل کرده [illegible] منصور بن جمهور داد و چون یوسف [illegible]
منصور خبر یافت [illegible] که از یزید داشت [illegible] و پس از آنکه [illegible]
[illegible] دمشق آوردند [illegible]
[illegible] منصور بن جمهور [illegible] بحکومت [illegible] عبد الله
عمر بن عبد العزیز [illegible] ولایت و الی [illegible] سنه ست و عشرین و مائه [illegible] عباسیان
بخراسان [illegible] ابراهیم بن محمد [illegible]
[illegible] مدت حیاتش [illegible]

بشیر بن سلیمان [illegible] **ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک**
و انتقال ملک بمروان بن محمد بن مروان چون یزید بن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی عهد کرده بود بعد از وفاتش دمشقیان
با ابراهیم بیعت کردند اما امر او رواج نگرفت و حکومتش استقلال نپذیرفت [illegible] سنه سبع و عشرین و مائه مروان بن محمد
مروان که قتل ولید بن یزید [illegible] لشکر جرار [illegible] متوجه دمشق گشت و ابراهیم
[illegible] هزار کس [illegible] اشتعال [illegible]
مروان [illegible] ابراهیم [illegible] دمشق [illegible] سلیمان [illegible] گرفتار شدند و مروان
[illegible] ولید بن یزید [illegible] دمشق [illegible] ابراهیم [illegible] عبد العزیز
حجاج [illegible] عبد الملک [illegible] خالد بن عبد الله القسری [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] خالد [illegible] خراسان [illegible] یوسف
عمر الثقفی [illegible] سلیمان بن هشام بن عبد الملک بن مروان [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] ابراهیم بیعت [illegible] دمشق [illegible]
دمشق [illegible] ابراهیم کشته شد [illegible] مروان
[illegible] مدت حیات ابراهیم [illegible] سال بود [illegible]

الشهر بالله **ذکر مروان بن محمد بن مروان** لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القایم بحق الله بود و او را حمار جعدی میگفتند
که اعراب هر صد سال را حمار گویند و از زمان استیلای معاویه بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود [illegible]
[illegible] جعدی [illegible] القاب مروان است [illegible] جعد بن درهم [illegible]
سنه سبع و عشرین و مائه بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال و چند ماه جهانبانی نمود و ظهور عبد الله بن معاویه بن جعفر طیار
[illegible] و قتل جدیع کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابو مسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه به آل عباس در ایام دولت
او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصر است فی ذی حجه سنه اثنین و ثلثین و مائه بدست صالح بن علی
عون که [illegible] سفاح خلیفه [illegible] بقتل رسید [illegible]
مدت عمر مروان بقول [illegible] بود [illegible] عبد الحمید بن یحیی [illegible]
[illegible] الملک و العزة لله المنان و علیه الاعتماد و التکلان **گفتار در بیان ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار و ذکر**
بعضی از وقایع زمان حکومت مروان بن محمد مروان الحمار روایت اکثر اهل خبر [illegible] صفر [illegible] سنه سبع و عشرین و مائه
[illegible] مروان در دمشق [illegible] بیعت [illegible] خلافت [illegible] عبد الله بن معاویه
[illegible] حکومت یزید بن ولید [illegible] عبد الله
بن عمر بن عبد العزیز [illegible] ابراهیم [illegible]
عبد الله القسری [illegible] ابراهیم [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله بن معاویه [illegible]
[illegible] مروان [illegible] عبد الله بن معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
عبد الله [illegible] عبد الله بن معاویه [illegible] اسماعیل بن عبد الله القسری [illegible] منصور بن جمهور [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
بن الحجاج [illegible] عبد الله بن معاویه [illegible]
لشکر [illegible] حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر [illegible] مروان [illegible]
[illegible] سلیمان بن هشام [illegible] مروان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] مروان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] مروان [illegible]

[illegible]

سلیمان و ضحاک این هشام الحروری با قریب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشتند و الحرم این هر دو امیر [illegible] با مروان بیعت کردند و با جمع اولاد
با مروان پیکار کرده و دیگر کشته بیش از شش هزار کس از اتباع او بقتل رسید سلیمان منهزم بکوفه رفت و با ضحاک که از بنی بکر بن وایل بود
و در آن وقت علم مخالفت مروان افراخته بود برابر ملک استیلا یافته بیعت نمود و ضحاک مثنی عمران را بجانب خویش در کوفه گذاشته
باتفاق سلیمان بجانب موصل شتافت و در سنه ثمان و عشرین و مایه مروان بر یزید بن عمر بن هبیره را با ایالت عراق نیز سرافراز ساخته بجنگ
ضحاک و سلیمان مامور گردانید و یزید بکوفه رفته میان او و کاشته ضحاک محاربات واقع شد و مثنی و اهم بعضی از مردم کوفه بجانب لشکر
هلاک افتاد و یزید بر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاک و سلیمان گشت و ضحاک از موصل در حرکت آمد در
ضمن آن [illegible] پیاده بر خصم حمله کرد و بقتل رسید [illegible] بروایت با صد و شش هزار کس از ملازمان کشته گشتند و [illegible] ضحاک
در آخر روز ضحاک شده در دست خوارج ابن جریری بیعت نمودند و صلح نمودند کلی از جنگ و جدال [illegible] و در آن اثنا در طرف لشکر
جیری ظاهر شده مروان انصار یافت و ابن جریری رفته بر تخت نشست اما چون میمنه سپاه مروان با ثبات استوار داشتند [illegible]
کشتن گشته ابن جریری را با بسیاری از مخالفان بکشت و بقیه السیف شیبان بن عبد العزیز لشکر را امارت [illegible] خندق فرو کرده معسکر خود
کنند و مروان در برابر ایشان نزول نموده و در مدت میان آن دو لشکر آتش قتال مشتعل بود و در اکثر اوقات مروان شکست و جانب خوارج افتاد
اما عاقبت شیبان و همراهان منهزم بشهر موصل رفتند و از انجا بکرمان و بحرین شتافته شیبان در ایام خلافت ابو العباس سفاح بر دست
شتافت و بحسن [illegible] بالاخره کشته شد و در اثنای وقایع مذکور در سنه سبع و عشرین و مایه قاضی مدینه سیف بن ابراهیم بن
عبد الرحمن بن عوف [illegible] که پیوسته روزه میداشت و هفتاد و یک سال از عمر گذشته بود و هم ابو هصیر [illegible] که از مشاهیر مفسران
وفات یافت و هم درین سال زاهد عالی مقدار **مالک دینار** که در بلده بصره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ یافعی از
مولف ابو القاسم [illegible] منقولست که روزی مالک دینار نشسته بود و کلام الله اشتغال داشت که مردی آمد و گفت یا ابا یحیی
دعا کن زن حامله [illegible] که چهار سال است که حامله است [illegible] مالک دست بدعا برآورده گفت اللهم ان کان هذا الزن
ارکان فی بطنها جاریة [illegible] و بعد از ساعتی آن مرد باز آمد و گفت [illegible] پسری چهار ساله
که دندانها داشت و در سنه ثمان و عشرین و مایه [illegible] وارث [illegible] علم الاخرت انتقال نمود و از جمله [illegible]
عبد الرحمن السلمی در بزرگ بود و در همین سال **یحیی بن یعمر العدوانی النحوی البصری** که مصاحب عبد الله بن عباس رضی الله عنه و بعضی دیگر
از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود و یحیی در سلک قراء بصره انتظار داشت اما بعد از آنکه [illegible] بخراسان رفته چندگاه منصب
اشتغال نمود و در سنه ... قاضی ابو نعیم **خالد بن ابی عمران التجیبی** که از جمله علماء زهاد مغرب بود بقضای [illegible] حال
روایت صحیح **ابو نصر یحیی بن ابی کثیر** که یکی از جمله علماء حدیث و قاری مدینه **ابو جعفر یزید بن القعقاع** که مصاحب [illegible]
رضی الله عنه و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود بعالم آخرت انتقال نمود و در ماه مبارک رمضان همین سال خروج ابو مسلم مروزی وقوع یافت
و از صدمت سیاست او بنیاد دولت مروانیان روی بشکست **گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابو مسلم و در ذکر**
شدن بسیاری از مروانیان بتیغ دولت او در بخارا راوی فضایل ابو مسلم محمد بن حسین اصفهانی ابو مسلم الراک الحرمین [illegible]
کشته میشود و از قراء [illegible] در عزای سیاوش [illegible] پوشیدند جامه سیاه کرده در عزای [illegible] ابو مسلم نیز [illegible]

کسوت سیاه پوشید و در هر معرکه که کار زار با بحض [illegible] نیکشاد و طایفه از مورخان بر آنند که نسب ابو مسلم به بزرجمهر حکیم میرسید و بعضی از اعیان
گفته‌اند ابو مسلم از فرزندان سلیط است و سلیط از جاریه منسوب شده بود که مملوک عبد الله بن عباس بود و عبد الله تزویج او به صحبت داشته بود و بعد
از آن او را بغلامی عقد بسته و سلیط چون بسن رشد رسید و تمیز ترقی نمود و بنا بر آن ولید بن عبد الملک دعوی کرد که من از اولاد عبد الله
عباسم و گواهان گذرانید و قاضی دمشق بواسطه میل خاطر ولید بر طبق مدعای سلیط حکم نمود و از جهت ایذاء بسیار بعلی بن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهم رسید و بعضی که در روضة الصفا مسطور است ابو مسلم در وقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من از اولاد سلیط بن عبد
الله هستم و ابو جعفر منصور در وقت قتل او را از این دعوی مواخذه کرد و تمام بعد ابو مسلم بقول بعضی از مورخان مسلم بود و در ده فرقه عمان
ابو اسحاق بود و بر نعم حمزه اصفهانی در سنه مایه در اصفهان متولد شد و در کوفه نشو و نما یافت و وقتی که با زده ساله بود و بخدمت ابراهیم امام
رسید و امام ابراهیم آثار اقبال در ناصیه احوال او مشاهده کرده گفت تغییر نام و کنیت خود کن و ابو مسلم را خویشتن را عبد الرحمن قرار داده
و کنیت ابو مسلم اختیار نمود و امام ابراهیم او را در سنه اربع و عشرین و مایه بامارت شیعه خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد و بعد از او
سلیمان الملک [illegible] رسید باتفاق سایر اعیان جند سال در مرو با بو شیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت میفرمود و ملوک بر نهایت
دست بیعت ایشان در سنه ثمان و عشرین ابراهیم امام اصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که من امارت آن ولایت را به جبل
استقلال ابو مسلم داشته ام باید که هیچکس از حکم و صلاح او در سایر ساعات نتابد و بعضی اعیان از قبول ریاست ابو مسلم عار داشته
متوجه مکه شدند تا بواسطه دران قضیه با ابراهیم گفت و شنید نمایند ابو مسلم نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از وصول بخدمت ابراهیم
امام تجدید بیعت نمودند و بخراسان امارت خراسان در قبضه اقتدار ابو مسلم قرار یافت و ابو مسلم باتفاق رفقا بخراسان
معاودت نمود و چون هنگام دعوت نزدیک رسید اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمود و در اوایل سنه تسع و عشرین و مایه
ابراهیم امام ابو مسلم را طلب داشت و او باهتمام تمام متوجه شد و چون به قومس رسید مکتوبی از ابراهیم امام وصول یافت مضمون آنکه
از منزلی که این مکتوب بتو رسد باز گرد و در خراسان اظهار دعوت بنمای و کشاده محیط و شیعه را بخدمت خود طلب دار و ابو مسلم
محیط را بعد از تا بطرف کوهستان متوجه شده بود باز گشت و نامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر و سایر اعیان اهل ولایت خراسان بنمود و [illegible]
ابو مسلم باتفاق ابراهیم آگاه ساخته در خراسان مقرر کردند که در اواخر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مایه خروج نمایند و در روضة الصفا
مسطور است که در آن اوان ابو مسلم مردم را از خود ترتیبات اجتماعی [illegible] و لباسهای که یکرنگ داشته باشند امر بکرد که
شعار خود ساز و و بجا دوش نیکو [illegible] کرده هیچ کدام [illegible] ابو مسلم نیز جامه‌های سیاه پوشیده و در سال ...
بر سر سینه بجهت مبارزت [illegible] شعار سیاه ساخته و در بیست و پنجم ماه رمضان [illegible]
خروج نمود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر با جمیع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای سیاه در بر کرده و رایات سیاه بر افراشتند و در آن اثنا
بسیار بر افروختند و در آن ایام خلقی کثیر از اقوام [illegible] اعلام ظفر اعلام ابو مسلم جمع گشته چون عید الفطر رسید [illegible]
گرفت و امام ابو مسلم [illegible] سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخطبه [illegible] در اذان و اقامت تا آن غایت در عید [illegible]
بعد از آن بمنبر رفته خطبه خواند و سلیمان بجهت [illegible] ابو مسلم خوانده [illegible]
داد آنگاه بنصر سیار که [illegible] خراسان بود نامه نوشت و آیاتی از قرآن [illegible] و او را به بیعت عباسیان خواند

آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یا هژده ماه غلام ترکی را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد [illegible]
مسلم برقرار [illegible] خزاعی را بمقاتله یزید فرستاد و در آن قتال ملک [illegible] و در اثنای ارتفاع غبار هیجا غلامی از سپاه ملک عبد الله طائی یزید
زخمی زده او را اسیر کرد [illegible] ابو مسلم برد ابو مسلم بر آن غلام [illegible] اعتماد نموده [illegible] تا [illegible]
[illegible] و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده و افعال پسندیده ابو مسلم مشاهده نموده بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست که هم ایشان
عنقریب [illegible] خواهد یافت و اگر من ملوک تو نمی‌بودم [illegible] ابو مسلم اختیار می‌نمودم و از شنیدن امثال این سخنان [illegible]
[illegible] نصر [illegible] و چون [illegible] کرمانی [illegible] بود [illegible] لشکر [illegible] ابو مسلم [illegible] در خلال آن احوال شیعه آل
عباس از اطراف و جوانب دیار خراسان با بو مسلم پیوستند و ابو مسلم [illegible] نصر بن سیار و جدیع کرمانی [illegible] در میان [illegible] که
ایشان [illegible] معسکر خود [illegible] آمده [illegible] خلیفه [illegible] گشته ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که [illegible]
[illegible] نصر [illegible] کرمانی [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] مرو [illegible] ابو مسلم [illegible]
صلح [illegible] نصر [illegible] شتافت [illegible]
[illegible] نصر [illegible] کرمانی [illegible]
[illegible] کرمانی [illegible] نصر [illegible]
در [illegible] کرمانی [illegible] نصر [illegible] و قبیله ربیعه [illegible] نصر [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] کرمانی [illegible] سلیمان بن کثیر [illegible] کرمانی [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] کرمانی [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible] کرمانی [illegible]
[illegible] کرمانی [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ربیعه [illegible] نصر بن سیار [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
بود [illegible] ابو مسلم
[illegible] نصر بن سیار [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] نصر [illegible] کرمانی [illegible]
[illegible] خراسان ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ابو مسلم [illegible]
و صاحب الدوله بوده و او را مروزی [illegible] خروج [illegible] و قتل ابو مسلم در زمان ابو جعفر منصور [illegible]
[illegible] سنه سبع و ثلثین و مائه [illegible]
[illegible] سنه [illegible]

ذکر مآل احوال عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر الطیار و بیان خروج ابی حمزه و طالب الحق و منهزم گشتن عبد الواحد [illegible]

[illegible] عبد الله
بن معاویه [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله رضی الله عنه [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبد الله رضی الله عنه [illegible] معاویة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو حمزه و عبد الله بن یحیی
[illegible] طالب الحق [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] طالب الحق [illegible] ابو حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک [illegible] ابو حمزه [illegible]
[illegible] ابو حمزه [illegible] عبد الواحد [illegible]
[illegible] ابو حمزه [illegible] عبد الواحد [illegible]
[illegible] عبد الواحد [illegible]
[illegible] ابو حمزه [illegible]
[illegible] عبد الواحد [illegible] مروان [illegible] عبد الملک بن محمد بن عطیه السعدی

را بمحاربه او کرد بدفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابو حمزه از مدینه باستقبال سپاه روان شده در وادی القری تلاقی عسکرین اتفاق
افتاد و ابو حمزه با اکثر تابعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمده معدودی چند بمدینه گریختند و مدنیان بخون ایشان دست برآورده هلاک ساختند
و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن شتافته میان او و طالب الحق محاربه واقع گشت و بار دیگر بعد از ان ابن عطیه ظفر
یافت طالب الحق بقتل آمد و ابن عطیه سر او بشام فرستاد و روزی چند در صنعا اقامت نموده بعد از ان بصوب حج ترتیب شد و او را
قریب چهل هزار دینار بر جهت امارت حجاج بیار [illegible] مروان متوجه مکه گشت و در اثنای راه طایفه از بنی مراد بدیشان رسیده
گرفتند که شما دزدانید هر چند ابن عطیه گفت که من امیر حاجم و بمکه میروم و اینک منشور امارت بدست دارم بجایی نرسید و او را
با تمامی ملازمان بقتل رسانیدند و در بعضی از نسخ معتبر مسطور است که مذهب ابو حمزه و طالب الحق آن بود که [illegible]
کافر میشدند و هر که [illegible] بر وفق کتاب انظار دارد والعلم عند الله تعالی **گفتار در بیان لشکر**
کشیدن قحطبه بن شبیب بجانب عراق و گرفتار شدن مروانیان بانواع درد و تعب در سنه ثلثین و مائه قحطبه بن شبیب که [illegible]
سلطنت [illegible] ابراهیم امام بخراسان [illegible] ابو مسلم امارت جیوش قحطبه داد [illegible]
خالد بن برمک [illegible] با سپاهی گران [illegible] و قحطبه [illegible]
بسیاری [illegible] بصوب جرجان حرکت نمود [illegible]
الحجه [illegible] شکست [illegible] و قحطبه بجرجان درآمده [illegible]
بقتل رسانید بعد از ان بجانب عراق عجم توجه کرد [illegible] زمان [illegible]
بود با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدی و ثلثین و مائه در نواحی اصفهان خراسانیان و شامیان بهم رسیده
صف قتال آراسته [illegible] بقتل آمد و [illegible] قحطبه [illegible] در اصفهان
اقامت [illegible] نهاوند [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] سپاه [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عسکر [illegible] و قحطبه [illegible]
[illegible] قحطبه
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible]
شد [illegible] قحطبه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
ابو مسلم [illegible] **ذکر وفات [illegible]**
ابراهیم امام [illegible] **محمد بن [illegible]** [illegible]

تابعین

تابعین منتظم بود و [illegible] در سال [illegible] **بزید بن [illegible]** [illegible] **مالک بن دینار** [illegible]
ذکر او گذشت در سال [illegible] در سنه احدی و ثلثین و مائه ایوب سختیانی که از جمله اکابر اهل [illegible] و در سال
واصل بن عطا المعتزلی که در علم کلام و اصول [illegible] تصانیف [illegible] از ان جمله [illegible]
[illegible] که [illegible] روایت [illegible] حسن بصری [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] حسن [illegible] ابن عطا [illegible]
[illegible] **مسلم بن [illegible]** [illegible] وفات
[illegible] **[illegible] المازنی النحوی** [illegible] در سال [illegible]
[illegible] السلمی الکوفی [illegible]
[illegible] **اسحق بن ابی طلحه الانصاری** [illegible]
[illegible] در سال [illegible]
[illegible] **ابراهیم الامام** [illegible] ولید بن عبد الملک [illegible]
مروان [illegible] ابراهیم امام [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] مروان [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابراهیم [illegible] مروان [illegible]
و مروان نامه ابو مسلم [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مروان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مروان [illegible] ابو مسلم
[illegible] ابراهیم [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] **ذکر اعتزار [illegible]**
مروانیان و انتقال دولت و اقبال بعباسیان [illegible] ابراهیم [illegible]
ابراهیم [illegible] عبد الله [illegible] محمد [illegible]
[illegible] عباسیان [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]

نوشته و القائم بقبول خلافت کرد و به سه بزرگوار از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار رسید اول امام جعفر محمد الصادق و دوم عبدالله
حسن بن علی المرتضی سیم عمرو بن علی بن الحسین علیهم السلام و قاصد را گفت نخست بخدمت امام جعفر سلام الله علیه رسان اگر قبول کرد
مر القبول نماید آن دو نامه دیگر را پاره کن و اگر امتناع نماید بخدمت عبدالله بن حسن رسان اگر او نیز قبول نکند نامه عمرو بن علی را بوی رسان
و قاصد بموجب فرموده عمل نموده امام همام جعفر الصادق علیه السلام چون رسالت ابو سلمه را بر آن حضرت عرض کرد نامه ابو سلمه را قبل
مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن و عمرو بن علی نیز در باب آن حضرت مشورت نموده بقبول آن التماس قیام ننمودند و پیش از آنکه
قبل از آنکه قاصد ابو سلمه از مدینه که مسکن آن سه عالی مقدار بود مراجعت بخراسان نماید اعیان و اشراف خراسان بر وجه ابو سلمه را از اختفا
ایشان معلوم نموده با عبدالله سفاح بیعت کردند و ابو سلمه نیز بحسب ضرورت بقدم متابعت پیش آمده سفاح را از کوفه بیرون
آورد و بدارالاماره برد و در روز جمعه ربیع الاول او ربیع الآخر یا جمادی الاخری سنه اثنی و ثلثین و مایه سفاح بجانب مسجد جامع شتافته
و بر منبر برآمده بخلافت بنی امیه ایشان خطبه خواند و بعد از ادای نماز جمعه گویند که بر منبر رفت و خطبه بلیغ فصیح آغاز کرد
و چون در آن روز ضعیف داشت بر بالای منبر بنشست و عمش داود بن علی از روی یک درجه پایان تر ایستاد خطبه را تمام کرد و گفت ای مردمان
بدانید که بعد از فوت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خلیفه بر این منبر ننشست مگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این امیر که
بر منبر نشسته است و بعد از آن بسیاری سخنان در مذمت بنی امیه بیرون آورد و گفت که علیهم صلوات الله علیه الرحمان
فرود آمد و بعد از آن سفاح از منبر فرود آمد جلال الدین ابو جعفر را نایب کرده در آن روز بیعت عام بر او استوار داد و کار
که خبر ظهور قضای سپهر اقتدار اعلام ساخت سفاح مروان عم اعیان العسکر گردانید و عبدالله بن علی از طرف مروان
نامزد کرد و عبدالله باسباب ظفر یافته متوجه مروان گشته او نیز از حران در حرکت آمد و در حدود کنار آب زاب تلاقی فریقین و قتال واقع
ابطال رجال از اشتغال جدال و مروان خاکسار و از راه فرار اختیار کرده بسیاری از لشکریان او در آب غرق شده کشته
و بعضی از مورخان گفته اند که سبب فرار مروان از آن معرکه آن بود که در اثنای معرکه جهت قضای حاجت از مرکب فرود آمده اسب بی راکب
رسید در میان صفوف پیدا شد و سپاهیان او پنداشتند که مروان کشته شد هزیمت یافتند و مروان گفت اکنون ترک ستیز کرده روی بگریز آوردند و بعضی
ظرفا شعری گفتند که نقل آن مناسب القصه مروان بعد از آن واقعه بجانب شام شتافت و در اطراف آن دیار گرد آمدن مردم کرد و عبدالله
لاجرم و کوچ سپاه او پس مصر شتافت و عبدالله بن علی که مروان از آنجا بیرون رفته بود چون بدمشق رسید و ولید بن عبدالملک را
شد و عبدالله بن علی مجلس عیش بیاراست آورده ... و ولید الجعفی ابو امیه را بقتل رسانید از آنجا بجانب فلسطین رفت و در آنجا
سفاح نوشته رسید که بر اثر مروان خود صالح را طلب نموده مروان را بسازد و عبدالله بن علی در آن ولایت ماند و صالح و ابو عون بجانب مصر
مروان بشتافتند و در حدود مصر به منزلی که آن را ذات الساحل میگفتند بمروان رسیده در شب تاریک قصد کرد و قتل کرده سر مروان را جمع
اعوان مقدم محاربه بدست آمد و در آن جنگ بیرون رسید عامر و او را بقتل آورده و ابو عون سر او را جدا کرده بصالح داد
و تخصیص بشارت صالح آن سر را نزد سفاح فرستاد از دهان مروان بیرون افتاد و گربه آن را بخورد صالح گفت ای یاران این عجایب روزگار عبرت
دولت چند روزه اعتماد مکنید اکنون صالح سر مروان را پیش سفاح برد سفاح سجده شکر ادا نمود و مقدم صالح را بعز رسانید و چون مروان
کشته شد دو پسر او عبدالله و عبیدالله بجانب حبشه گریختند و عبیدالله آنجا مقتول گشت عبدالله بجانب نوبه در دم صالح دختران تا رفته

و دختران مروان را اسیر کرده صالح بجانب خراسان ارسال داشت و بعد از این واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام بتمهید اطاعت پرداخته
انقراض دولت بنی امیه را بنیاد نهادند آنگاه عبدالله بن علی در دمشق در مجلسی نود نفر از اعاظم بنی امیه را بقتل رسانید
چوب بر سر ایشان شکستند و گلیمها بر آن جماعت کشیده بر بالای ایشان بنشستند و طعام خوردند و ایضا عبدالله قبور ملوک
بنی امیه را سوای عمر بن عبدالعزیز رحمه الله نبش کردند و گور معاویه را گشاده غیر مقداری خاکستر نیافتند و گور هشام بن عبد
الملک را گشادند و چون هشام جسد او را بی تغیر یافتند او را از گور بیرون کشیدند و چوب زدند
بر دار کردند و بآخر آن را سوختند و در بصره سلیمان بن علی که برادر عبدالله بود از بنی امیه جمعی را بکشت و
اجساد ایشان را در میان راهها انداختند تا کلاب آن را میخوردند و بعضی از ایشان ملوث ساختند و یحیی بن عبدالملک از جمله بنی امیه
که در آن وقایع بقتل رسیدند و هر کس از بنی امیه در این واقعه کشته شد ملام الجیش و ... و اختفا اختیار کرد عبدالله
سعود بن هشام بن عبدالملک که بجانب اندلس گریخت بروایت صاحب مسعودی در سنه تسع و ثلثین و مایه بعضی از حدود آن ولایت
استیلا یافت و قریب بصد سال سلطنت در خاندان او بماند و چنین بر ضبط هم که در آن ایام پوشیده ماند تا ذکر در محلش
مروانیان با عباسیان و کیفیت فرار مروان حمار و کشته شدن او در میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است و چون این مجموع روایت شروع
جامع این حکایات نیست بتحریر روایتی که بصواب اقرب بود اختصار نمود و مضمون این جمله تا در آخر سمت اختتام یافت زمان
دولت عباسیان انقطاع یابد بتوفیق خداوند تا حدود صورت التمام و ارتقا یابد که تحریر آن کتاب در کتابی دیگر زیر
ذکر کند و بعد از گونه خیر ... مشهور ... نظر به روضه الصفا ... سلیمان حشمت ... الکلام
جامع اوصاف حبیب الهی لطف و کرم گشته ... جان ... احسان اوست مظهر الطاف الهی ... و ... کرم
گلشن ... کلک ... محرر ... بیان ... نظم ... که ازو سخن انجام ... مدد ... رسد
تا مدد خامه ... و سایه ... قلم ... و بنا ... ایدالله ... او ... امور

اصناف حمد و سپاس من بی قیاس مالک الملکی را که رفعت سرایرده عظمتش محتوای سلسله موزونه السامه کون و مکان است
بساط بسیط مملکتش بوجوه از ضایمه وسعت فضای زمین و زمان ٭ کال پادشاهی در دو عالم ٭ نباشد بغیر او کس را مسلم ٭
تعالی سلطانه و تقدس و تعظم و توالی احسانه علی طریق الاشمل والاعم و اجناس درود و صلوات مکرمت اساس عظیم الشانی را که
بوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار سلاطین کامرانست ٭ و نوشیدن کاس لطفش موجب استظهار صنادید خواقین
نافذ فرمان ٭ تعالی الله زهی شاه مکرم ٭ مبارک ترین فرزند نسل آدم ٭ صلی الله علیه و آله و سلم و علی صحبه الاکرم و الافخم
هوشمندی حق شناس بی شبه و التباس می داند که موجب فضیلت عباس او را اولاد عباس بن عبد المطلب بعد از ... خلافت نام بر داکرد
و ایام جهانبانی ایشان را پانصد و بیست سال و کسری شمرده اند نخستین خلفای بنی عباس سفاح بود و آخر ایشان مستعصم
اسال الله تعالی ان یعطینی فی کل اخبارهم من الزلل و المآثم
نام سفاح
عبد الله است و کنیتش ابو العباس و چون بعد از خونریزی بسیار خلافت بدو رسید بسفاح ملقب گردید و هو ابن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس و سفاح صورت خوب و سیرت مرضیه داشت و در ایام ایالت ابنیه دار الملک ساخته رایت عدالت برافراشته و بیعت او
بقول احد الله مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه اتفاق افتاد و مسعودی گوید سفاح در شب
جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه مذکوره بخلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خبر چنان اعتقاد دارند که آن صورت در نصف جمادی
الآخر آن سال اتفاق افتاد ایام حیاتش بروایتی چهل و سه سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال و هشت ماه و وزارت شیخ
در اوایل حال تعلق بابو سلمه خلال داشت و چون ابو سلمه کشته شد خالد بن جعفر بن برمکی بدان امر اشتغال نمود
چون نظام مهام
دولت امام بقبضه اقتدار سفاح در آمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار اهتمام نموده برادر عم خود عبد الله بن علی را که
بجنگ داود بن علی ... ابو جعفر منصور ... واسط بحرب یزید بن عمر بن
هبیره مامور گشته ...

آورده ملتی یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت و چون خبر قتل مروان نزد ابن هبیره تحقیق انجامید از ابو جعفر امان طلبیده
از مضیق حصار بیرون خرامید ابو جعفر او را با بعضی بزرگان سرهنگان بنی مروان چند روزی ملازم خود ساخت آخر ایشان
از بنیاد بر انداخت ملکه بقول از صف الرحمن بن بشر عجلی ... هیچکس از ایشان ... نجات نیافت و یزید بن هبیره
در سن چهل و پنج سالگی ... کلام آخرت ... در تاریخ یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف
بود و در اکل و شرب اطعمه و اشربه افراط تمام مینمود و در سال اول از خلافت سفاح بروایتی بعضی از اهل رشد بخلاف ابو جعفر
ابن المقفع فوت شد و او غلام عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه المخزومی بود و ... عبد الله بن عباس و بعضی دیگر از
صحابه اخذ نموده و در سنه ثلث و ثلثین و مایه وزیر آل محمد ابو سلمه خلال بضرب تیغ آل عباس جامه حیات بدل نموده از
عالم انتقال کرد و تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح بر مسند خلافت متمکن گشت بنا بر میلان خاطر ابو سلمه بجانب عترت طاهره
نبویه ... بود میخواست که او را بکشد و ابو جعفر منصور ... آل محمد ...
مسلم فرستاد و ابو جعفر چون بخراسان رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده پیشکش کشید و ابو جعفر روزی چند آنجا
بسر برد و ... سبب آمدن خود را بسمع ابو مسلم رسانید و ... جواب یافت که من ... ابو سلمه در سلک غلامان امیر المؤمنین
انتظام دارد ... ابو جعفر ... بازگشته نسب ...
کشته شد و ابو سلمه همان ... بعضی گفته اند که سفاح ... ابو جعفر ... در تاریخ یافعی مسطور است که ابو مسلم
سالار بعضی را بعراق فرستاد و در ... ابو سلمه ... و ابو جعفر در خراسان بود ابو مسلم ...
سلیمان بن کثیر ... منصور ... ابو جعفر ... در این سال داود بن علی
عبد الله بن عباس که والی حجاز بود از عالم انتقال نمود و سفاح منصب او را بخال خود زیاد بن عبید الله ... در سنه اربع و ثلثین و مایه
ابو العباس از کوفه ... در سنه خمس و ثلثین ... زیاد ...
با ابو مسلم ... ابو مسلم ...
ابو مسلم آمده و در این سال عبد الله بن ابی بکر محمد بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی که شیخ مالک بود و از انس روایت
داشت وفات یافت و هم در این سال الصاحب مقامات سنیه ... بقول بعضی از ... جهان فانی
بجنت جاودانی انتقال نمود ... در سنه ۱۳۶ حصین
ابن عبد الرحمن السلمی الکوفی که در سلک اهل حدیث انتظام دارد ... شد و هم در این سال زید بن اسلم العدوی
که بفقاهت ... از ... مشهور ...
... نقل نموده که زید ... امام زین العابدین سلام الله علیه ... و هم در این سال ربیعة بن ابی عبد الرحمن
الفقیه که از انس و سعید بن المسیب استماع حدیث نموده ... وفات یافت و هم در این سال عطاء بن السائب
الکوفی الثقفی از عبد الله بن ابی اوفی صحابی ... فوت شد ...
در شهور سنه ست و ثلثین و مایه ذکر ... ابو مسلم ... ابو العباس ...

بعزم گزاردن حج اسلام و طواف دگر مقام ابراهیم از خراسان متوجه عراق عرب گشت و بخدمت برادر که خلافت پناه شتافته باصناف الطاف
سفاح اختصاص یافت و در آن ایام هرچند ابوجعفر منصور برادر خود را بر قتل ابومسلم تحریض کرد سفاح سخن او را بسمع رضا جا نداد
اما بخلاف رای ابومسلم ابوجعفر را امیر حاج گردانید و ابومسلم گفت که او در موسم سابقا الناس امارت حجاج کرده بود و الا
این منصب را درین سال بتو مفوض می ساختم و این معنی بخاطر ابومسلم گران آمده شکایت نزد یاران آورد که ایشان خود هیبه
در حوزه رضا نگفتند که امارت قافله بمن بایستی تفویض کرد فی القصه چون موسم حج نزدیک شد ابوجعفر و ابومسلم متوجه حرم
گشته در آن سفر دو بیت مقابل شتر بطرح وحشتانه ابومسلم بازی کنند و او یک منزل بر منصور سبقت گرفته فرمود که هیچ آفریده از
قافله طعام نپزد و جمیع همراهان تکدی در دولت او سحر خوان ملحوظ ندادند و مردم بر موجب حکم عمل نموده دعوت مستوفی یافتند
نقل است که دران اوان روزی ابومسلم دید که شخصی بطلع اشتغال داده و طلب استشراح کرده آن شخص گفت که جمادی دارم
او آتش برهیمه می برم و ابومسلم دست از کس باز داشته فرمود تا بعد از آن برای مریض هر روز آتش برهیمه مرتب سازند و چون ابومسلم که
نسبه از مناسک حج باز بود لطف بعضی از مسافران و جمیع مجاوران حرم بالناس کرد و آن مقدار خیر و احسان در آن سفر از ابومسلم
صادر شد که مردم او را امیر حقیقی و ابوجعفر را امیر مجازی گفتند و در وقت مراجعت ابوجعفر بر ابومسلم پیش گرفته پیش از انکه خبر
ذات عرق رسید شنید که برادرش نابض یا در روش از حرکت باز ایستاده و انتقالش بعالم عقبی دست داده و کیفیت وفات سفاح چنان
بود که روزی خود را در آینه دید و گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی
طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که بادیگری میگفت مدت میان ما و تو دو ماه و پنج
روز مانده است و این سخن نظر نموده گفت حسبی الله لا قوة الا بالله و بعد از دو روز تب کرده آنرا بر آورده و چون آن حدیث غلام
شصت و پنج روز درگذشت در سیزدهم ذی الحجه سنه مذکوره در شهر انبار دست قضا او را از مسند حیات در ربود و ابوجعفر بر وساده
اطلاع یافته در همان موضع توقف تا ابومسلم بوی پیوست و صورت واقعه را باز نموده گفت صلاح در آنست که تو تعجیل
بانبار شتابی و در ضبط مملکت و استمالت سپاه جد و جهد نمائی و ابومسلم بموجب فرموده بر جناح استعجال حرکت آمده با
ده سوار بجانب انبار رسید و دید که عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس مردم را بخلافت خود بیعت و دعوت می نماید ابومسلم خلائق را
به بیعت منصور مانع آمده و دیگر کسی بحال عیسی ملتفت نشد و منصور بعد از تعاقب بشهر نزول نموده عیسی بیعت نمود و مراسم اعتذار
بجای آورده ابوجعفر از وی عفو کرد و بروایت حمدالله مستوفی چون ابومسلم بانبار رسید داعیه فرمود که عیسی باخلافت بیعت کرد
و عیسی التماس آن امر استماع نمود و العهد عند الله المعهود

ذکر منصور

ابوجعفر منصور برادر خود عبدالله نام داشت و منصور لقب
او بود مانند برادر خود عبدالله نام داشت او و منصور را بسبب ... در بخل و امساک بود دوانیقی میگفتند
دوانیقی در اوایل سنه ۱۳۷ بر مسند خلافت نشست و خروج عبدالله بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام و بنای دار السلام بغداد
در ایام ایالت منصور بوقوع پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که منسوب بنام اوست و در مقام عداوت آمد و قبل از وی
آل عباس بالقاب امیر المؤمنین علی سلام الله علیه و اولاد او محبت و اخلاص پیش مسلوک میداشتند و او اول خلیفه ایست که منجم
کرد ... ابوجعفر بود در ایام دولت او کتب ... از زبان سریانی و فارسی بلغت عربی نقل کرد

مصطلح و کلیله و دمنه از فارسی ... و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در دیوان منصور تالیف نمود و بحسن ...
نخستین خلیفه ایست که منجم در ملازمت خود داشت اعمال جلیله ... و مناصب ... دیگر بنقصان ... و وفات ابوجعفر در
منزل ... بتاریخ ششم ذی الحجه سنه ۱۵۸ وقوع یافت و مدت حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش نزدیک به
بیست و دو سال ... و ابو ایوب سلیمان بن مخلد بنوبت در زمان ابوجعفر بامر وزارت قیام نموده و حاجب ابوجعفر ربیع
بود

گفتار در بیان خروج عبدالله بن علی و بیان قتل ابومسلم بغدادی

مورخان آگاه آورده اند که چون عبدالله در دمشق از وفات
سفاح خبر یافت چنین انگاشت که ... عباس که امارت سپاه اختیار کرده و دو مروان را بکشد ولیعهد او باشد و جمعی را گرد
همکنان ظاهر است آن مهم را من کفایت کرده ام اکنون بنا بر مقدمه خلافت من می رسد نه به ابوجعفر اشراف شام و اعیان خراسان
که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبدالله بیعت کردند و عبدالله با سپاه فراوان بحوران رفته بلشکر آنجا مقاتله
صلح نمود و هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا با ابومسلم بپیوندند بکشت آنگاه بنصیبین شتافته در محل قابت انداخت
در گرد معسکر خود خندق ساخت و از آنجا ابومسلم بفرموده منصور با سپاه موفور متوجه گردید و بر عبدالله شتافت
از قطع منازل در برابر او فرود آمده مدت پنج ماه در میان مقاتله استداد یافت آخر الامر در اواخر جمادی الآخر سنه ۱۳۷ نسیم
نصرت بر پرچم ابومسلم وزید و سپاه شام طریق انهزام پیش گرفته و ابوجعفر بعد از استماع این خبر ابو الخصیب نامی را جهت ضبط
غنایم بمعسکر ابومسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت من خود چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان
خاین بودم و در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی از معرکه فرار کرد پناه به برادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود
جستگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان بود تا آنکه آخر الامر بنو شعون منصور بر آن سر اقتاد او را طلب داشته در خانه کرد
از نمک بود محبوس کرد لاجرم بعد از روزی چند فرمان داد که شبی آب بر کف آن خانه ریختند تا عبدالله فرود آمد و در
نه چهار شنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه مذکور صاحب الدعوة ابومسلم کشته شد بحکم ابوجعفر منصور و کیفیت حال آنکه
بر سبیل اجمال در آن وقت که ابو الخصیب از نزد ابوجعفر جهت ضبط غنایم سپاه عبدالله بن علی بمعسکر ابومسلم رسید و نامه
که خلیفه در آن باب نوشته بود مطالعه ابومسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید و بعد از استحقاق آن نامه بیشتر
مالک بن هیثم الخزاعی و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم را نسبت بمنصور ظاهر کرده و در آن باب رقعه نزد ابوایوب وزیر
فرستاد و هم در آن ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که این دو مرکز در دماغ عزت آشنا ساخته بود اکنون در سر ابومسلم جای
دارد ابومسلم بعد از فراغ بال از مهم عبدالله بن علی بی رخصت عازم خراسان گشته منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و بابی
مسلم نوشت که ایالت ولایت شام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده و ضبط آن مملکت بر ذات خود مقرر دانی و در جمع
ابومسلم کرده عنان یکران تا ملاقات مکتوب نکشید و در آن موضع ابوحمید مروزی از نزد ابوجعفر بر سم رسالت آمده در باب
بخدمت رفتن مبالغه نموده و ادله انتقال ابومسلم در خراسان ظاهر کرده بنا بر عزیمت ابوجعفر که مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعت خلیفه
پیش ابومسلم فرستاده و ابومسلم از خوابی آنکه شیخان تنفر کرد کما اکثر بی رخصت منصور بخراسان رود بمقدم مساعدت پیش
آمد لاجرم خیال متابعت منصور در خاطرش افتاده نخست ابواسحق مروزی را که مهم استحکام بدار الخلافه فرستاد و باقی

ثمامی ابو اسحق مشمول عنایات و احسان ابوجعفر باز گشته بعرض ابو مسلم رسانید که امیر المؤمنین خلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی ظهور نکرده
آنگاه ابو مسلم بجانب رومیه مداین که در آن زمان مستقر دولت ابوجعفر بود نهضت نمود و هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از ندما
خود او را از امضای این عزیمت منع کردند سودی نبخشید چون ابو مسلم نزدیک برومیه منزل گزید اکابر و اعیان بموجب اشارت
منصور شرط استقبال بجای آوردند و صاحب الدعوة در نهایت حشمت بمجلس خلیفه در آمد ابوجعفر او را در کنار کشید و بزبان تلطف
و تعطف احوال پرسید اما بعد از سه روز که در آن روز ملاقات عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته با ایشان گفته
که چون ابو مسلم بمجلس در آید و من دست بر دست زنم بیرون آمده کار وی بسازید چون ابو مسلم علی الصباح بخلیفه پیوست منصور
شروع در عتاب نمود و هر چند صاحب الدعوة بمراسم اعتذار اشتغال نمود ابوجعفر عذر او را نپذیرفت
غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ بیرون آمده قصد قتل ابو مسلم کردند ابو مسلم گفت یا
امیر المؤمنین مرا از بهر دفع دشمنان خود نگاه دار منصور گفت کدام دشمن از تو بدتر آنگاه آن چهار کس ابو مسلم را بقتل آوردند
از ارکان دولت کرد ... منصور ... ابو مسلم ... ابوجعفر از قتل ابو مسلم
و سی و هفت ... بود ... ابو مسلم ...
سپری نمود ذکر مخالفت و محاربت سنباد آتش پرست و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابوجعفر
بوقوع پیوست سنباد مجوسی بود نیشابوری الاصل و با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت می ورزید و ابو مسلم نیز رعایت خاطر او
میکرد بنا بر آن چون خبر قتل ابو مسلم در ولایت ری بسمع سنباد رسید سنباد جمعی کثیر از مجوس و ملحدان فراهم آورد
خود متفق ساخته با ابو عبیده ... ابوجعفر ... غالب آمده بسیاری از رجال و اطفال
مسلمانان را ... بقتل آورد ... سنباد
سنباد ... استقبال ... رسید و آتش قتال التهاب یافته ... اسلام
مجوسی پناه با اصبهبد ملک طبرستان برده اصبهبد ... رسانید و روس ایشان را نزد ابوجعفر فرستاد
فرستاد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنه سنباد مجوسی انطفا پذیرفت ... ابو مسلم
بجهات ... جعفر ... ابو منصور ... جهور ... اتباع ...
... در شهور سنه ۱۳۸ ... محمد بن اشعث ... جهور ... اصبهان ...
بلاد ... آورده ... در حدود ...
که از مشغله ... و در این سال قسطنطین ...
... عبد الله بن عباس ... قسطنطین
... و در سنه ۱۳۹ عبد الرحمن بن عبد الملک بن مروان بطرف مغرب ...
سال حکومت ... عبد الله ... هشام عبد الله بن مسعود بن هشام
... در سنه ... ابوجعفر منصور خروج نمودند ...

عبدالله

عبد الله ... بودند و مذهب تناسخ عمل می نمودند و عبد الله خراسان ... و حفظ النفس که ... ابو مسلم دست
داد جمعی کثیر از اتباع بقتل رسیدند و بقیه شیعه ابو مسلم ... و ... که ... حافظ
ایشان از جانب ابو مسلم جمع شده در مدینه هاشمیه ... طوایف قصر منصور ... ابو الوهب ...
و منصور ابو عبیده ... اطلاع یافته ... فرستاد ...
که اگر منصور ... ابو الوهب ...
نهاد ... ابوجعفر ...
نهاده ... منصور ...
...
... سلطنت ... منصور ...
و در این سال ابو حازم سلمة بن دینار القاری الاعرج که از جمله علما و زهاد مدینه بود و بوعظ و نصیحت مردم اشتغال می
نمود از عالم انتقال فرمود و هم درین سال عمرو بن قیس الکندی السکونی که بروایت با نعمی هفتاد کس از صحابه را دیده بود
... و در سنه ... موسی بن کعب التمیمی ... نقبا ...
داشت ... و در سنه ۱۴۲ محمد بن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالک روایت داشت فوت
شد ...
... ابو عبیده حمید الطویل که ...
... ابو المعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که ... داشت
...
... یحیی بن سعید الانصاری المدنی
که از ... و در سنه ۱۴۴ ابوجعفر
منصور ... ابراهیم ابنا عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ...
...
ایشان عبد الله بن حسن ... و هم درین سال عمرو
ابن عبید المعتزلی ...
که ...
... ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابوجعفر و شهید شدن ایشان
حجاج ... ابوجعفر ...

بقعه‌ای بسیار می‌بود و مجموع اوی در تو هم محبس و بندی آن گروه و لقب النفس الزکیه اشارت بی فرموده بنا بر آن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی
المرتضی علیهم السلام که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخری سنه خمس و اربعین و مایه در مدینه [illegible]
منصور بن [illegible] و عامل منصور را بقتل رسانید و دیار حجاز را بتصرف در آورده و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را [illegible]
و حکام و متوطنان مکه و مدینه متابعتش بر دوش گرفتند و چون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن
عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد کرد و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته و با محمد آغاز مقاتله نمود و خلقی کثیر از جانبین
بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمد [illegible] آنجناب در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در [illegible] همین ماه برادر محمد ابراهیم
بن عبدالله رضی الله عنهما باعانت و امداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت بود [illegible]
مخصوص نمود [illegible] امان بیرون آمده و کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن
این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکر او اکثر در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و هفتم شهر مذکور که واقعه محمد بن عبدالله
رضی الله عنهما بسمع ابراهیم رسید شوکتش کمتر شد و بعد از انعقاد مجلس شوری بجانب کوفه که در آن مسکن منصور ابوجعفر بود نهضت
[illegible] در این اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را بدفع ابراهیم فرستاده و بعد از تلاقی
فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده در آن وقت جعفر و سلیمان پسران علی بن عبدالله
بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی الله عنه در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابوجعفر
گشت و در آن اثنا [illegible] ابراهیم [illegible] شهید گشت و عیسی بن موسی سرش نزد ابوجعفر فرستاد و خاطر از آن مهم فارغ
کرد [illegible] مدت حیات ابراهیم چهل و هفت سال بود ذکر بناء دار السلام بغداد و [illegible] که در آن [illegible]
بانی مبانی [illegible] حکایت [illegible] آورده اند که ابوالعباس سفاح در ایام جهانبانی خود در نواحی کوفه شهری ساخته آن را
مدینه هاشمیه نام نهاد و مدینه هاشمیه دار الملک سفاح بوده و منصور نیز در آن بلده چندگاه اقامت نمود و چون راوندیه که بعضی از
مردمان آن [illegible] مذکوره بر منصور خروج کردند نخواست که دیگر در آن شهر متوطن باشد بنا بر آن فرمان
داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده بنیاد بلده کنند که دار الخلافه تواند بود و [illegible] اعلام جست و جوی [illegible]
این منزل که حالا دار السلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند و منصور بنفس خویش بدان جانب شتافته [illegible]
دلگشای بغداد نمود و آن را قابل تعمیر یافته بنیاد شهری وسیع منیع اشارت فرمود از علی بن یقطین مروی است که گفت من [illegible]
وقت که ابوجعفر ملاحظه زمین بغداد می‌کرد در ملازمتش بودم و در آن نزدیکی راهبی [illegible] اقامت داشت [illegible]
افتاده راهب پرسید که سبب آمدن این امیر بدین مقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند [illegible] سوال کرد که چه نام دارد جواب
دادم که عبدالله گفت مرا از لقبش [illegible] گفتم المنصور است راهب گفت این شخص درین منزل شهری بنا نتواند ساخت گفتم چرا گفت ما
در کتب [illegible] دیده‌ایم که درین منزل کسی که مقلاص نام داشته باشد شهری [illegible] و من سخن راهب را بمنصور رسانیدم
[illegible] سبب [illegible]
نمود و منصور جواب داد که مرا در صغر سن مقلاص میگفتند و حالا هیچکس بدین اسم وقوف ندارد و چون [illegible] که این بلده

مقلاص

مقلاص میخواهد ساخت و [illegible] سبب این [illegible] گفت سبب تسمیه من بمقلاص آن بود که [illegible] حکومت بنی امیه [illegible]
[illegible] مکتبی [illegible] مقلاص [illegible]
هیچ چیز نداشتم [illegible] دعوتی مهیا ساختم [illegible] طعام
[illegible] مقلاص [illegible]
[illegible] اسباب تعمیر بغداد [illegible]
[illegible] سنه خمس و اربعین و مایه استادان [illegible] محمد و ابراهیم
رضی الله عنهما [illegible] در سنه ست و اربعین [illegible] منصور [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] از مدینه هاشمیه [illegible] بعضی از فضلاء [illegible] در وجه تسمیه آن بلده گفته اند که [illegible]
[illegible] باغی بوده [illegible] که بغ نام صنمی است [illegible]
[illegible] بلفظ [illegible] باشد بعطیة الصنم والله تعالی اعلم [illegible] در سنه مذکوره یعنی سنه ست و اربعین و مایه
محمد بن السایب بن بشر الکلبی که در علم تفسیر و اخبار و انساب [illegible] از عالم انتقال
نمود و هم درین سال ابو المنذر هشام [illegible] که [illegible]
رضی الله عنه [illegible] عبد الله الانصاری [illegible] عبد الله بن الزبیر [illegible]
یافت و ابوجعفر منصور [illegible] در سنه سبع و اربعین و مایه [illegible] عیسی بن موسی
[illegible] محمد [illegible]
محمد و عیسی خلیفه باشد و هم درین سال رؤبة بن العجاج التمیمی السعدی که [illegible] مشاهیر [illegible]
[illegible] لغة [illegible] ابراهیم [illegible]
عبد الله [illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] آخرت [illegible] درین سال ابو عثمان عبد الله [illegible] بن الخطاب که بعلم و صلاح مشهور
[illegible] در سنه ثمان و اربعین و مایه ابو محمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بود به اعمش
در سلک اکابر [illegible] انتظام داشت وفات یافت [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible] اعمش [illegible] سلام الله علیه [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فلو کانت لعثمان [illegible] اهل الارض [illegible] اهل الارض ما ضرتک مدت عمر اعمش هشتاد
[illegible] سال [illegible] درین سال ابو عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری که [illegible] سال القضا
[illegible] ابو عمرو عیسی بن عمر

النحوی البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که ابو عمرو در علم نحو کتابی موسوم بجامع الکبیر کرده
و سیبویه همان کتاب را تهذیب نموده ظاهر کرد و ابتدا بخود نسبت داده و همین کتابست که بتالیف سیبویه اشتهار دارد در سنه خمسین و مایه
ابو الحسن مقاتل بن سلیمان که از جمله مشاهیر مفسران است چنانکه در آن اجماع کرده‌اند در همین سال فقیه عراق و عرب و مقتدای اکثر اهل سنت
و جماعت ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رخت بعالم عقبی برد ابو حنیفه بروایت بعضی از علماء ثقه با چهار کس از صحابه صحبت داشته با
انس بن مالک در بصره و با عبد الله بن ابی اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و با ابو الطفیل عامر بن واثله در مکه و جمعی کثیر از
عظام تابعین را ملازمت کرده باستفاده فقه قیام نموده بود و یزید بن عمر بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار حکومت عراقین
استقلال داشت میخواست که ابو حنیفه را قاضی کوفه گرداند او از قبول آن منصب ابا کرد و هر روز ده تازیانه میزد ابو حنیفه را
ده تازیانه میزد و ابو حنیفه تازیانه را تحمل کرده بقبول آن منصب مبادرت نکرد و بعد از آن ابو جعفر منصور نیز هر چند او را
تکلیف آن امر نمود بجایی نرسید و بروایتی ابو حنیفه رحمه الله مهم قضا کرده و در تاریخ یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته‌اند که
ابو حنیفه با ابراهیم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم در مخالفت ابو جعفر اتفاق داشت بنا بر آن ابو جعفر او را زهر داد تا از پای در
افتاد و این بیت در تاریخ ولادت و عمر و سال وفات ابو حنیفة الامام مبین است • سال هشتاد ابو حنیفه بزاد •
در جهان داد علم فقه بداد • سال عمرش کشید بهفتاد • در صد و پنجاه و وفات افتاد • و در اثنای همین سال ابو الولید عبد
الملک بن عبد العزیز بن جریج القرشی که یکی از مشاهیر علماء آن زمان بود فوت شد و در تاریخ یافعی بقول بعضی از مورخان عبد الملک اول کسیست
که در اسلام تصنیف کتاب قیام نمود در سنه احدی و خمسین و مایه محمد بن اسحق بن یسار المطلبی المدنی که در انواع فضایل
نفسانی بتخصیص علم سیر و اخبار مهارت کامل حاصل داشت درگذشت و او اول شخصی است که متصدی تالیف کتب سیر و مغازی گشت وفاتش
در بغداد اتفاق افتاد و در مقبره خیزران مدفون شد و در همین سال معن بن زایده الشیبانی که در مراد شجاعت و سخاوت
فی بدل بود و جود و سخاوت او بمثابه‌ای بود که ضرب المثل بعضی از مردم بود و بعضی از حکام سیستان بشربت شهادت چشیده و معن در ایام
ایالت بنی امیه ملازمت مینمود و در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربیجان بحکومت اشتغال داشت و بعد از آن که در زمان ایالت خود اعلام
نصفت و احسان برافراشت و بواسطه نصرت سیار معن را از ولایت عراق عزل کرده برخی از مردم بوی دست یافتند که ابو جعفر
منصور چون بدار السلام بغداد آمد و واسط را فتح کرد معن بگوشه گریخت و مدتی در بغداد با تغییر لباس در کنج میگذرانید تا چنانکه سابقاً
مسطور شد در آن روز که راوندیه بر منصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده در دفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم
رسانید بنابر آن منصور معن را مشمول عنایات والتفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت و پس از چندگاه که معن در آن
مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت روزی در سرای خود بر تخت حجامت میکرد
و بعضی از صناع در نظر او بکار خود مشغول بودند که ناگاه مردم شریر با تیغ و تیر در آمده آن حاکم عادل را از این جهان رسانیدند و بعضی گویند
بقتل رسانیدند بعد از آن معن بن زایده آن قوم بد نهاد را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید و از معن بن زایده حکایات و روایات در
جود و کرم و سایر محاسن شیم بین المورخین مشهور است و در کتب متداوله تفصیل مسطور است از آن جمله آنکه روزی معن بر مسند حکومت
نشسته بود و امرا و فضلا و ندما از هر جا حضور داشتند که ناگاه اعرابی در آمده در برابر او ایستاد و این بیت بخواند شعر

العرف اذا قبضت جلد الدنیا • فاذ تعلاک من جلد المعنی • معن گفت ای اعرابی آن اعرابی بخواند • فسبحان الذی اعطاک ذکا
و حال الخلو من جلد السرید • معن فرمود که الحمد لله اعرابی باز دیگر بیت بر زبان آورد گفت • فاقسم لا اعیب البابلی مدی عمری و تسلیم الامیر
معن گفت از جهت تو یاد کرده از منبر کی آنچنان نوالی بود عرب گفت • فربی یا ابن زایدة نمال • ولاد و عزوت حیل البر • معن یکی از
غلامان خود را مخاطب گردانید و گفت هزار درم بدو ده عرب گفت • قلیل ما امرت به فانی • لا اطمع منک بالشی الکثیر • معن گفت
ای غلام هزار درم دیگر زیاده کن عرب گفت • کانک اذ ملکت الملک رزقا بلا عقل کما جاه خطیر • معن گفت ای غلام هزار درم دیگر
بدان بیفزای عرب گفت • ملکت الجود و الافضال جمعا فبذل یدیک کالبحر الغزیر • معن گفت ای غلام سه هزار درم را مضاعف
کرده بدان اعرابی شش هزار درم ستانده دعا گویان و ثنا خوان از مجلس آن منبع جود و احسان بیرون رفت دیگر آنکه در تاریخ یافعی
از صاحب عباد مرویست که گفت در اخبار معن بن زایده خوانده‌ام که در بعضی ایام از اهل طمع ملازمان معن در سبد دو کفت سواد
ساز سوالی بیرون معن شتر و اسبی و دانا گوی و کنیزکی بدو بخشید و انعام فرمود گفت اگر جمیع املاک که از روی تعالی سر کل خیرات
محلوق گرد آمده تا آنان بر سر او بیاوریم ساختم و ایضاً حکایت کرده‌اند و رعایت و بر رعیت و ارادت و سند و طریقه ورد ایشان دکان بی وجود از
از خوف انعام نموده گفت اگر ابنای الناس دیگران تخم منبسر بود ای هر آینه آن پیش ادیم دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست
که گفت در وقتی که معن بن زایده و الی یمن بود حکایت نمود که در آن وقت که ابو جعفر منصور در طلب من جد و سعی بلیغ بجای میرسانید
من در بغداد مختفی بودم اندیشیدم که با دیگر در آن سکنی شوم و هیات خود را تغییر ساخته و شتری نشستم و بجانب بادیه
انعطاف دادم و چون از دروازه حرب که داخل ابواب بغداد است بیرون رفتم و از پیش راه داران درگذشتم شخصی سیاه چرده که
شمشیری حمایل داشت دست در زمام شتر من زد و شتر را بخوابانید و دست مرا بگرفت و من متوهم شده گفتم چیست گفت تو آن
کسی که امیر المؤمنین میطلبد گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم ای مرد بپرهیز از خدای من معن نیستم گفت دست از این سخن باز دار
که من تو را بهتر میشناسم و چون دانستم خلاص من از وی ممکن نیست گفتم ای مرد عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آورده بوی
دادم گفتم بهای این جواهر با اضعاف مضاعفه وجهی است که بسبب گرفتن من از منصور بتو دهد این را بگیر و جان مرا بکرم خود
بخش من تحفه شود و آن سیاه در آن جواهر نظر انداخته پس از آنکه غایت قیمت آن بر وی ظاهر گشت گفت اکنون از
تو چیزی بپرسم اگر موافق واقع جواب گویی دست از تو بازدارم و الا فلا گفتم بپرس گفت تو را مردم بصفت جود و سخاوت
موصوف میدانند خبر ده مرا که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم نی گفت نصف را هبه کرده گفتم نی گفت ثلث گفتم نی
گفت سوال میکنم تا عشر رسید و من شرم داشتم که بگویم که هرگز عشر اموال خود بخشیده‌ام لاجرم چون نی انصاف گفتم گمان میبرم
که عشر من بدین درجه رسیده باشد گفت این سهل نیست من پیاده و منصور مرا در ماهی بیست درم وظیفه میدهد و قیمت این
جواهر چندین هزار دینار است اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که در عالم کسی هست که عطا دادن او از تو بیشتر است و تو بجود و سخا
معجب نباشی انگاه عقد را در کنار من انداخته زمام شتر رها کرد گفت والله که تو بمن کشته شوی الیوم رحمت
اللاحقه بکردی بآنکه روانه جهیم بیشتر کرمانی تعالی لاقت ... لنبیه است وارد بجلده شد گفت تعجب کرد
قد وقع کوکبانی در وجه کفتم کجود من نزد آن انشا والله هرگز تو اکرم و دیرینه المراجعت لکاینجا الخیر ... نصاره الیه ماکشت

و بعضی از اکابر تاریخ نگار گفته‌اند که آمده بعد از قتل [illegible] هر چند آن شخص [illegible] که [illegible] خواجه [illegible] پوشیده نماند که امثال این مقاله
از ابن نابغه بسیار منقول است و این شخص [illegible] بیاد آن تمام حکایات ندارد [illegible] بصوب
دیگر کرد انتهی [illegible] در سنه اثنین و خمسین و مائة **عباد بن منصور** که از عکرمه روایت داشت **یونس بن یزید** که صحبت
زهری و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله دریافته بود از عالم انتقال نمود و سنه ثلث و خمسین و مائة خوارج اباضیه قصد افریقیه
کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوب اند بعبدالله بن اباض و او در زمان حکومت مروان حمار خروج کرده بر دست عبدالله
ابن محمد بن عطیه کشته گشته بود [illegible] مستقر شده بودند و در سنه مذکوره از آن جماعه قریب صد و بیست هزار سوار
در بلاد مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی داشت حرب نمودند و عمر کشته گشته خوارج
آن مملکت را متصرف شدند و در همین سال متشرع **معمر بن راشد الازدی البصری** که از جمله محدثان زمان خود بود و کتاب
جامع در علم حدیث تالیف فرموده بود بنهایت رسید و ایضا **هشام بن عبدالله الدستوائی البصری** که از عظماء محدثان بود هم در این سال متوجه عالم
عقبی گردید در سنه اربع و خمسین و مائة منصور مبلغ [illegible] هزار درم در تجهیز سپاه صرف نموده [illegible] هزار سوار بکار آورد
و یزید بن حاتم را بر ایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد و یزید بدان جانب شتافته و با خوارج
مقاتله نموده کلانتر ایشان را بقتل آورد و در آن مملکت بحکومت مشغول گشت و هم در این سال **ابوعمرو بن العلاء التمیمی المازنی**
البصری که یکی از قرّاء سبعه است فوت شد و ابوعمرو در فنون علم و صلاح مشهور بود و بروایت صحیح مدت هشتاد و چهار سال مدت عمر او
[illegible] کشیده بود و در سنه خمس و خمسین و مائة **حماد بن ابی لیلی الدیلمی الکوفی** که اعلم علماء زمان خود بود در علم اخبار و اشعار و انساب عرب [illegible]
یافت سنه ست و خمسین [illegible] شیخ بصره **ابوالنضر سعید بن ابی عروبه العدوی** بعالم آخرت شتافت و او از اکابر [illegible] است
که در بصره [illegible] علوم مشغول گشته و در این سال قاری کوفه **ابو عماره حمزه بن حبیب التیمی** که یکی از قرّاء سبعه است بعالم آخرت
خرامید و از [illegible] منقول است که [illegible] قرآن [illegible] سه هزار [illegible] حرف است و در سنه سبع و
خمسین و مائة **ابوعمرو عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی** که صاحب علم و عمل و در تکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی
از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود [illegible] عبیده [illegible] گفته [illegible] سفیان الثوری بود که [illegible]
گفت که در شب گذشته بخواب دیدم که [illegible] مغرب [illegible] آسمان [illegible] از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر
راست میگویی روح اوزاعی بعالم بالا انتقال [illegible] وفاتش وقوع یافته و در سنه ۱۵۸ [illegible]
ابن [illegible] که یکی از اصحاب ابوحنیفه کوفی بود وفات یافت و هم در این سال ابوجعفر منصور [illegible] بعالم آخرت شتافت **ذکر انتقال**
ابوجعفر بعالم دیگر در [illegible] ابوجعفر [illegible] این دو بیت
بر دیوار نوشته دید * ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت * سنوک وامر الله لا بد واقع * ابا جعفر هل کاهن او منجم
لک الیوم من ضرب المنیة مانع * و از این جهت [illegible] و در ایام حج [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

بلکه

بلکه [illegible] خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشان را [illegible] بیعت ولی عهدی [illegible] منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود دعوت نموده و مجموع
حاضران بالتمام بیعت نمودند [illegible] ابوجعفر [illegible] کفن کرده [illegible] ساخته بودند که
محرم بود [illegible] پسر [illegible] محمد الملقب بالمهدی و جعفر اکبر که [illegible] بنت منصور الحمیری متولد
شده بودند و جعفر پیش از پدر وفات یافت و سلیمان و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحه بن عبیدالله منتظم بود
بوجود آمدند و جعفر اصغر که مادرش ام ولد بود و صالح [illegible] و قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و
اسامی دختران منصور از کتبی که در وقت ترتیب این اجزا در نظر بود بوضوح نپیوست اما چنان معلوم گشت که نسب [illegible] ایشان
[illegible] بنی امیه اتصالی داشته والعلم عند الله تعالی **ذکر محمد بن ابوجعفر الملقب بالمهدی** چون ابوجعفر منصور [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] بیعت محمد المهدی که ابو عبدالله کنیت داشت [illegible] مهدی [illegible]
در زمان فرمانروایی [illegible] انعام و احسان [illegible] و انصاف [illegible]
خواص و عوام طوایف انام رسانید [illegible]
[illegible]
[illegible] خروج حکیم [illegible] و [illegible] مهدی [illegible]
مهدی در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مائة بعالم آخرت شتافت ایام [illegible] سال و [illegible] ماه و کسری بود [illegible]
[illegible] سال در منصب وزارت [illegible] یعقوب بن داود [illegible] معاویة بن عبدالله الاشعری [illegible]
آن مهم آورده **گفتار در بیان خروج و خبر حکیم بن عطا [illegible]** حکیم بن عطا ساحری ماهر و شعبده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درآمده هیچکس ندیدند کیفیة واقعه از کنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و [illegible]
بودند که مقنع باتفاق یاران بآسمان رفته و دیگر بعضی بر این اعتقاد بودند خروج مقنع بروایتی بعضی از مورخان در سنه ثلث وخمسین
ومایه دست داده و انهدام بنیان حیاة او در سنه ۱۶۳ اتفاق افتاد و در سنه ستین ومایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابو
جعفر ولیعهد بود از خلافت بدو رسید تکلیف نمود تا خود را از آن کار خلع کرد آنگاه پسر خویش موسی هادی را ولیعهد گردانید و هم
در این سال مهدی عزیمت کعبه کرد و حج اسلام کرد و طواف روضه مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرمود و فرمان داد تا
پانصد شتر برف و یخ بار کردند و بمکه بردند [illegible] و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم
بسمع آن منبع جود و کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه کعبه گرانبار شد و امکان دارد که از آن جهت خللی بکعبه راه یابد آنگاه
مهدی فرمود تا اثواب را از آن برگرفته باهل احتیاج دادند و یکدست جامه دیگر بخانه پوشانید و مهدی در مدینه زیارت
و مبرات فرموده مجاوران آن روضه منوره حضرت خیر الانام را بصلات و صدقات خوش دل و مسرور ساخت و در این بار تفرقه عطایا مهدی
در حرمین شریفین [illegible] و صله بعطا هزار جامه رسید و هم در این سال **ابو بسطام شعبة بن الحجاج بن الورد الواسطی العتکی**
که افضل محدثان و زهاد زمان خود بود از عالم انتقال نمود و هم در این سال مسعودی عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود الکوفی که در
علم حدیث مهارت کامل داشت بجهان جاودان شتافت **سنه احدی وستین ومایه ابو دلامه زید بن الجون** که از رجال مشاهیر
شعرا و ندما خلفا بود وفات یافت در شعبان این سال **ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی** که در سلک اعاظم
علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمس وتسعین از هجرت سید المرسلین
بوده بود و او در صحبت اکابر تابعین مانند ابو اسحق سبیعی و اعمش تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی نموده و ابو جعفر منصور
بسبب آنکه سفیان در خلافت او طعن میکرد قاصد قتل او شد لاجرم سفیان متواری و در زوایای اختفا اوقات میگذرانید و چون ابو
جعفر فوت شد و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدار الخلافه درآمده بر وی بخلافت سلام نکرد بلکه بطریقه که عامه
مردم با سلام گفتند و شرط تحیة بجای آورد و مهدی تبسم نموده گفت ای سفیان تو میپنداری که از ما گریختی [illegible]
[illegible] و حالا [illegible] یافته ایم چون میترسی که بمقتضای رای خود بر تو حکم کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکم نمایی [illegible]
قادر عادل که حکم او فارق است میان حق و باطل بر تو حکم نماید ربیع حاجب که در آن زمان بالای سر مهدی ایستاده بود گفت یا امیر
المومنین چرا باین جاهل [illegible] کرده بجواب درشت میشنوی اشارت فرمای تا گردن او را از سر [illegible] سازم مهدی گفت [illegible]
کرد قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است آنگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضای کوفه را بنام سفیان قلمی کرده او را [illegible]
انداخت و سفیان رحمه الله آن منشور را در دجله انداخته بگریخت و چندگاه مختفی بود [illegible] مهدی او را طلب [illegible]
فوتش در ایام [illegible] بصره روی نمود مدت حیاة [illegible] بقول صاحب [illegible] و بروایتی دیگر از مورخان شصت و
شش سال بود و هم در این سال [illegible] زمره [illegible] ابو بشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه که مقتدای نحویان است از جهان [illegible]
منتقل شد [illegible] از ابراهیم حربی منقولست که گفت [illegible] سیبویه [illegible]
گشت و بعضی [illegible] در سنه اثنین وستین ومایه شیخ [illegible] ابو اسحق **ابراهیم ادهم** که

انعلبت

۱۶۲

[illegible] اشتهار دارد [illegible] الامام [illegible] مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکور است که ابراهیم بن ادهم
بن سلیمان بن منصور البلخی پادشاه [illegible] بود بر جوانی تائب گشته بسلوک اشتغال نمود و هم در این سال **ابو سلیمان داود بن نصیر
الطائی الکوفی** که بصفت زهد و عبادت مشهور بود [illegible] بعالم باقی رفته بقولی فوت او در سنه خمس وستین ومایه روی نموده و در
سنه مذکوره قاضی عراق **ابو بکر محمد بن عبد الله بن محمد بن شبرمة القرشی [illegible] الکوفی** متوجه منزل جاودانی گردید و قضای آن ممالک بقاضی
ابو یوسف رسید و در سنه ثلث وستین ومایه **عیسی بن علی** که عم سفاح و ابو جعفر منصور بود فوت شد و در سنه اربع وستین
یعقوب الماجشون که بصفت علم و زهد [illegible] است وفات یافت و در سنه خمس وستین مهدی لشکر عظیم ترتیب نموده با
پسر خود هرون که هنوز در صغر سن بود بغزو روم فرستاد و آن سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت [illegible] و در سنه
ست وستین مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش هرون بر مسند خلافت نشیند و او را برشید ملقب گردانید **ذکر
شمه از احوال یعقوب بن داود وزیر مهدی [illegible]** نقله اخبار متقدمین چنین آورده اند که داود بن طهمان در سلک دبیران
نصر بن سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت بیحیی بن زید بن زین العابدین علیهم السلام و سایر منتسبان عترت طاهره خیر الانام صلی الله
علیه وسلم در طریق اخلاص و محبت سلوک میکرد و چون یحیی رضی الله عنه شهید شد و ابو مسلم خروج نموده روی بانتقام کشتگان
آن جناب آورد داود بخدمت او شتافت [illegible] و پس از فوت داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود [illegible]
احفاد امام حسن علیه السلام مبادرت نموده [illegible] که ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنهما بر ابو جعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب
در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست اولاد
[illegible] بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام داد [illegible] یعقوب مرد [illegible] شیرین سخن بود [illegible] شد
[illegible] محسود امائل و اقران گشت [illegible] یعقوب رسید [illegible]
ملازمت محروم ماند تا در آن ایام که اوایل شهور سنه ست وستین ومایه بود [illegible] کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن داود را بسادات
با خلیفه گفته خاطر مهدی را بروی متغیر گردانید [illegible] یعقوب [illegible] روزی مهدی مرا طلبید
بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم در نهایت [illegible] مهدی نشسته است و خلیفه مرا
مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب [illegible] امیر المومنین [illegible] ۷ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۸ [illegible] از مجلس

مهدی فرستاد و او را از حال اطلاع داد و مهدی هم در آن شب حجره را ساخت تا علوی را با رفیقانش کرفته بدار الخلافه بردند یعقوب
که چون روز دیکر علامت مهدی رفتم پس سبکه او با یشه کرد و جواب دادم که خاطر امیر المومنین را از وی فارغ کردانیدم کفت سر ترا کتم زکی
فرمود تعالی کاچین است کفتم بلی که نهادست برسر من و سوکند بخورد که موجب فرمود عمل نخوردم بعد از آن مهدی آواز کشید
که او را از بیخانه بیرون آورند و غلام در بخانه کشاده علوی را با رفیقانش بمجلس آوردند و من غرق عرق خجالت کشته از بیم در اقدام
پس مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان بردند در تک چاه انداختند و من مدتی در آن موضع موحش ماندم و چشم من نقصان پذیرفت
و موی اندام من تمام بدو مرا ساپوی بلند و درشت کشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجایی برد و کفت بر امیر المومنین
سلام کن چون سلام کردم پرسید که بکدام امیر المومنین سلام کردی کفتم بر مهدی کفت او برحمت حق پیوسته است کفتم بر هادی
کفت زنده نمانده کفتم بر هارون الرشید کفت بلی اکنون حاجتی بخواه کفتم بخواهم که در مکه ساکن باشم کفت این روا باشد و هیچ
می خواهی جواب دادم که کارکسی از آن کذشته که دیکر چیزی خواهم انکاه مرا محترم بحرم فرستادند کویند که مدت اقامت یعقوب در
زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید بیش از ان ک فرصتی از عالم انتقال نمود و در سنه سبع وستین ومایه مهدی بنیاد
از منارات که متصل مسجد الحرام بود خریده آن مقام واجب الاحترام را وسیع کرد انید و هم در این سال حماد بن سلمه بصری کرد در
علم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت کردید و در همین سال بشار بن العقیل که از جمله اجلّه شعرا شمرده میشد بیوسته
در مدح مهدی قصاید می کفت سال نظر پیاتش از هم بکسخت و کشته کشته خوشش بهلاك راه بر ایشان روا بینی انکه بعضی از اهل
حسد آن شاعر را بهر اتر خلیفه بزندقه نسبت کردند و مهدی زبود تا او را اعتقاد ناتاو اسیر نمودند و آن معنی سبب فوتش شد و در
برآن رفته اند که بشار یکی از اعیان دوزکار اذا هم بود و آن چون بقتل رسید مدت عمرش از نود سال زیاده بود و این دو بیت از
جمله اشعار بشار است که • یاقوم اذنی لبعض الحی عاشقة • والاذن تعشق قبل العین احیانا • قالوا بمن لا تری تهدی فقلت لهم
الاذن کالعین توفی القلب ما کانا • و در سنه ثمان وستین ومایه انتقال العترة الطاهرة ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی
طالب علیهم السلم بجوار مغفرت ملک علام انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابو جعفر منصور چند کاه بایالت مدینه
طیبه اشتغال نمود آخر الامر منصور از آنجناب خایف کشته او را حبس کرد و چون منصور در بی عالم عقبی آورد مهدی حسن
را از قید نجات داده مقرب حضرت خویش کردانید از فرزندان حسن بنت رضی الله عنه مشهور است و مزار ایشان کوارش در مطر
جمهور نزدیك ودر ذکر فوت مهدی بن منصور راوی کی اکثر اهل خبر در ماه محرم الحرام سنه تسع وستین ومایه مهدی که
صیدکاه رفته ماسبدان از عقب نخجیری اسب براکیخت و نخجیر بخرابه کریخته مهدی اسب در آن دوید و بلند اندک سقف
بشدت هرچه تمام تر بیدرید بسیده بشکست و همان لحظه رخت سفر آخرت بر بست و بعضی از مورخان کفته اند که سبب
فوت مهدی آن شد که یکی از حواری او طبقی امرود بدیکری از مستورات دار الخلافه فرستاد و در امرودی که بهتر بود زهر
تعبیه کرد چشم مهدی از منظری بر آن افتاد حاملان را نزد خود طلبیده امرود مسموم را بخورد و در همان روز نمرد از ها الاولاد که
هادی و هرون و ابراهیم مشهورا لقاسامی لالارش مرکب منه انه بر مکرد انه هو العفو الغفور ذکر بیعة الهادی بن محمد المهدی
هادی که ابو محمد کنیت داشت چون از آن حادثه خبر یافت بر جناح استعجال ببغداد شتافته بر مسند خلافت نشست و او بغایت سفاك

حرص تمام داشت و در زمان فرمان فرمایی خود جمیع محرمیرزاده مخالفت و هرکاه که هادی سواری شد جماعه از اشخاص بهمراهی رهنده و
شمود هادر که آنها بیش پیش او میرفتند و بیش حکام این رسم بنود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسین علیهم السلم شهادت
آنجناب در ایام دولت او بود فتح انجا رسید و قتل عبد الله بن المقنع و اتباع بزنده از او ایالات واقع کردید و فوت هادی در شب
ربیع الاول سنه سبعین ومایه اتفاق افتاد و او یك سال و دو ماه و چند روزه قلم بر مسند حکومت نهاد مدت حیاتش بیست
و شش سال بود بوزارتش عمرو بن بزیع و ربیع بن یونس قیام مینمود کفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت هادی و ذکر بعضی
آن سال مسالك بیداد بی در اوایل ایام تعدی هادی میان سید المومنین حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه و حاکم
مدینه عمر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسبب انواع نزاع پیدا شد حسین بطلب خلافت هادی مبادرت نموده مردم را بخلافت
خویش دعوت فرمود و چون قوم در دارة متابعت و بیعتش بیاورد خروج کرد و آنجناب را با عمر و عبد العزیز چند نوبت محاربت
دست داده کوت آخر حسین رضی الله عنه بفتح وظفر اختصاص یافت و بیش از دوازده روز کرد بمدینه اقامت نمود در بیست و
ذی قعده سنه تسع وستین ومایه آنجناب مکه شتافت و بحرم الحرام رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که علاوه بر خانه امیر المومنین
حسین آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیك بملازمت او میان بستند و بعد از آنکه خبر بنوشن هادی رسید هادی
محمد بن سلیمان را با فوجی از سپاه بجهت دفع حسین رضی الله عنه بجانب مکه فرستاد و در ده فرسنگی در موضع فخ طرفین معرکه هیجا ارتفاع
یافته بعد از آن ناپرهیز صعب اتفاق داد و در آن اثنا حسین رضی الله عنه شهید شد و اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند از
توابع آنجناب از آنجناب بدان معرکه کشته یافته سرها بر کرفتند الا آنکه جدا کرد و پیش محمد بن سلیمان بود و محمد آن سرها ببغداد
فرستاد و نقلست که در سنه مذکوره کار زنادقه قوت کرفت و آنجماعه در اقدام بر ارکان اسلام مشغول شدند و در جمع استیمال کوشد
و یکی از آنان حماد بود که ایمان عبد الله بن المقنع بود کرده در بلاغت و فصاحت نزد خلایق معروف و کتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی
ابتدا کرد و کویند در عین زنادقه بار که بکدیکر کفتند که ما بکرم اعدای محمد بن ملك یونس قرآنست و هرکاه کرمادر برابر آن قرآن نسخه البیت
تالیف فرقانی و چیز نماند و هم بر ما از پیش روی بس با اتفاق ابن مقنع با کفتند که ما انشا الفاظ بلیغه و انشا کلمات فصیحه مشغول
و بعد در برابر یا به فقیل یا ارض ابلعی ماءك الاية کلام خداوند مرتبه ای که هرکاه از عهده این آیه بیرون آیی با رفقای امروز مدت
خواهد یافت و ابن مقنع متعهد این امر شد زنادقه اسباب فراغت او را مهیا کردانید بعد از آن ابن مقنع شش ماه در خانه تنها
نشسته و رنج بیهوده کشید و هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند بهم پیوندد که با آن آیت مشابهت داشته باشد و پیوسته بر اثر
آن خانه در آمده مسوده از اوراق مطالعه نمود نکفتند دست از این کار باز داشت که تقلید آیات قرآنی غیر مرتبه انسان نیست و در احوال
آن احوال هادی بر عقیده فاسده اصحاب ضلال وقوف یافته جمعی از ایشان را بقتل رسانید و هم در این سال ابو عبد الرحمن بن عبد الرحیم
ابن ابی نعیم اللیثی که یکی از قراء سبعه بود و اصفهانی الاصل بود متوجه عالم آخرت کردید و در سنه سبعین ومایه ابو معشر السندی
که صاحب مغازی و اخبار بود وفات یافت و فضل معویه بن عبد الله الاشعری که چندکاه وزارت مهدی می نمود وفات یافته و هم
در این سال بها حیات ربیع بن یونس الحاجب بخزان ممات مبدل شد و هم در این سال مقتدای اصحاب نحو و لغت خلیل بن احمد العروضی
الازدی بعالم ابدی انتقال نمود و علم عروض از خلیل است اما او با نزده بحر استخراج کرد و اخفش بحر متدارك را بر آن افزود

احوال ملک مهیا است که جمیع حروف تهجی یاد داری بیت جمع فرمود روایت که هرون را از ولایت عهد خلع نموده پسر جعفر خویش را ولی
عهد کرد اما هرون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که از اصحاب عقل و تدبیر بود مصالح الیه مشاورت نمود یحیی گفت که زینهار که با امیر هادی مخالفت
نشوی چون دل از هوس خلافت عم برکردانی و این سخن بسمع هادی رسید یحیی را محبوس کرد ایند محمد بن یحیی از پدر نقل کرده و...
کند که گفت در آن زمان که در بند بودم عرضه داشت بهادی نوشتم که مرا در خلوت طلب فرمای که نصیحتی دارم هادی مرا
طلبیده فرمود که بگو چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المومنین اگر تو در اوقات حادثه که چشم بد آن مبینا در پیش
آید آیا طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده ثابت نمایند فرمود که درین سخن چه داری گفتم مستبعد می‌نماید که جمعی
از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان در این امر طمع کنند و زمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود و هادی سر در پیش
افکنده متفکر شد و من نوبت دیگر جرأت نموده گفتم یا امیر المومنین مصلحت آنست که حالا رشید را بخلع تکلیف نکنی و من
قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هرون را بیاورم تا او را بیعت نماید و هادی را این معقول افتاده مرا اجازت مراجعت
داد آورده‌اند که با وجود این حال از هرون یحیی کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست
که در اوایل ایام هادی فرمان فرمای هادی مادر خیزران در امور ملکی دخل تمام می‌کرد و امرا هر صباح جلا در ملازمت می‌رفتند هادی ازین جهت کارهای او را
ادکارو دست او از تصرف خیزران منع کرد و خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدت العمر با هادی سخن نکند و عداوت
بین الجانبین بجایی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند که بالشی بر دهان نهاد تا نفس منقطع شد
روایت دیگر در باب فوت هادی آنکه از حضرت علی ابن عمر منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت طلب نمود و چون بخانه در آمدم
کرد ... بیست و ... می‌خورد و ... فرموده مسند ... آن ... اخیر انگاه گفت که میدانی که ... بیت یحیی بن
خالد با ما چه نوع معاش می‌کند و ... هرون مایل میکردند اکنون ... آنچه ... که بعد از سماع این سخن
... و اضطرابی من افتاده در غایت ... عرض رسانیدم که یا امیر المومنین رشید برادر است و اعیان دولت اگر ... ها گاهی ... بقتل ...
در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق معاتب و ملول گردی جواب داد که این خطا نکنی که من ... بزبان ... هادی گفت چون
انتقال هرون فارغ شوی ... و هر کس از آل ابوطالب آنجا باشد ... آنگاه با ... بطرف کوفه ... نمای و
اولاد و اتباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهم عظیم است گفت ... جاره ... اگر
مقام توقف کنی و ... من ترا آگاه ... این ... بشتاب ... سرایرده ... در نهایت ... در آن مکان ...
... کنظاهر هادی ... در ... می‌شاهده کرده ... که این ... بیس ... آمده مرا که
... نمودم که اگر ... سلامت ... ماهی در ... بغداده در شهری ... سد ساکن شوم ...
... شب در گذشت خادمی آمد که امیر المومنین ترا ... و من کلمه شهادت بر زبان ... گشتم ... رسیدم
... شنیدم ... ایستاده ... کنیزان ... امیر المومنین را ... که ... اندر ... آواز ... استماع
نمودم که گفت ... ها ... خیزران ... آمده ... رفته ... گفت که ...

تعالی

تعالی کافه انام ... داد بر حیز ... که ... هادی ... اورا ... که ...
با ... خانه در آمد ... مقنعه ... هادی ... خوابت ... سخن ... ابن ... در غایت
شفقت ... ناید ... مرتب ... هیچ ... الکوب ... کیفیه واقعه اعلام کن ... البیعة
رشید ... و ... یحیی ... رشید ... هرون ... شب ... خلافت ... هرون ... شد ... و ...
مامون ... شب ... انجامید و آن شب ... هاشمیه اشتهار یافته ... که خلیفه ... بر مسند خلافت نشست ... و
پیوست و در باب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده ... کرده ... چندان ... ماه و ... واقعه در
سنه سبعین و مایه بقریه عیسی آباد اتفاق افتاده ... هرون الرشید ... نماز ... جسد ... نهاد ... حافظ
ابرو مسطور است که هادی هفت پسر ... ماند ... جعفر ... عبدالله ... اسحق سلیمان ... عیسی ... عباس و کرانان

هارون الرشید کنیت هرون بن مهدی ابو جعفر بود ولادتش در ولایت ری ... سنه ثمان و اربعین و مایه روی نمود
و چون بیست و ... سال از عمر او درگذشت در سنه سبعین و مایه متصدی امر خلافت گشت و از غرایب اتفاقات ذکر هرون سلیمان
ابن منصور ... عباس بن محمد و ... عبدالصمد بن علی بن عبدالله ... رشید ... کردند و ...
... بن عبدالله بن حسن بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلام در ایام ... رشید ...
دولت و اقبال ... بکمال ... ابیات ... و ... خروج ... لیث بن سیار در ایام ...
رشید ... ابو ... هرون ... خود ... نمد ... الله ... احمدی ...
خلیفه ... شطرنج ... ... سعد و ... فضلا
شعرا ... هرون الرشید در جمادی الاولی سنه ثلث و تسعین
و مایة در ... اتفاق افتاده ... سلطنتش بیست و سه سال ...
حیاتش ... سال ... در ... یحیی ... فضیل بن ربیع ... و ... گفته‌اند ...

ازوقایع زمان خلافت هرون و ذکر ولایت عهد اولادش محمد امین و عبدالله مامون باتفاق ... صاحب ...
الرشید ... عیسی آباد ... بغداد ... بنهاده ... یحیی بن خالد برمکی ...
... که ... منصب وزارت ... جعفر بن یحیی ... و ... جعفر ...
... سمت انتظام ... هفت ماه ... روز از زمان ... محمد امین ... ولادتش ...
در ... سنه ... و سبعین و مایه ابو عبدالرحمن عبدالله بن ... انتقال نمود و ... اهل صلاح و ...
... سنه اثنی و سبعین و مایه ... ابوجعفر ... فضل بن علی بن عباس ... کرد در دمشق
بفرمان ... سنه ثلث و سبعین و مایه ... هرون الرشید ... خیزران ...
وداع کرد ... سال عبدالرحمن بن ابی الموالی المدنی که از جمله شیعه آل امیر المومنین علی بود ...
و عبدالرحمن عالم فاضل بود و از امام ... ابو جعفر الباقر علیه السلام ... روایت ... سنه اربع و سبعین

حافظ ابو عبد الرحمن عبد الله بن لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابو جعفر بقضاء ولایت مصر اشتغال داشت در گذشت و در سنه
خمس و سبعین حجل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعد الفهمی مطوی گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عظار محدثان
و جمیع یکی از محدثان ثقه روایة می نمود و در تاریخ یافعی مسطور است که دخل لیث در سالی بهشتاد هزار دینار می رسید و تعداد آن
نمی توان بود که هرگز زکوة بروی واجب نگردید و او در هیچ روزی دهان بخوردن طعام نمی گشاد تا وقتی که سیصد و شصت مسکین
را طعام نمیداد وفاتش در منتصف شعبان سنه مذکوره بمصر روی نمود و در قرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد و یک سال
بود و هم درین سال مذکور هرون محمد امین را که در آن وقت پنج ساله بود ولیعهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را بجهت انتظام
کار خراسان فرستاد و فضل در آن مملکت دست با نعام و احسان طوایف انسان گشاده از عمال ایشان بیعت ستاند و در سنه
ست و ستین و مائة یحیی بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم در دیار دیلم خروج کرد و جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند و هرون
الرشید این خبر شنیده فضل بن یحیی را بدفع آن جناب مامور کرد آنگاه فضل با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل
بر تهدید از مخالفت و بیم و امید از ترغیب بموافقت نزد یحیی فرستاد و آنجناب میل بمصالحه کرده پیغام داد که اگر خط هرون امان
نامه محتوی بر شروطی که آنجناب میخواست با جمعی همراه تو ببغداد می روم و فضل ملتمس یحیی را بهرون نوشته رشید مبتهج و مسرور
گردید فی الحال مثنیه بر طبق مدعای آن یحیی بقلم آورده ارسال داشت یحیی آن مکتوب را بنظر عمیق یحیی رضی الله عنه رسید مصحوب
فضل ببغداد خرامید و هرون در نسبت بآن ذریه عنایت باب تلطف ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبه افضل نسبت آن بزرگ
بلند گردید و در سنه مذکوره قاضی بغداد ابو عبد الله سعید بن عبد الرحمن الجمحی المدنی که در سلک اهل علم و صلاح
منتظم بود وفات یافت و هم درین سال بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع و سبعین و مائة قاضی کوفه شریک بن عبد الله النخعی
که در سلک علما انتظام داشت انتقال نمود مدت عمرش هشتاد و چند سال بود و در سنه ثمان و سبعین بقول بعضی ابو عون
خالد بن عبد الله الواسطی الحافظ که معروفست بر فوت شد که در سنه سبع و سبعین وفات یافت ابو عبد الله مالک بن انس
الاصبحی که یکی از علماء اربعه اهل سنة است در مدینه بوقوع پیوست و مالک بطنی از حمیر که در رفاهیت بود تولدش در سنه اربع
و تسعین اتفاقا افتاد و قیل فی سنه خمس و تسعین مدت حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد و قال الواقدی مات
وله تسعون سنة و قیل فی ثلاث و تسعین و از مصنفات مالک موطا در میان فرق بوالیا اشتهار دارد و در ماه مبارک رمضان سنه
مذکوره مقتدای اهل بصره ابو اسمعیل حماد بن زید بن درهم الازدی از عالم فنا بدار بقا رحلت نمود و در سنه ۱۷۹ هرون نظام ایالت
ولایت خراسان را در قبضه اقتدار علی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت در آمده طاهر بن حسین را از قبل خود بفوشنج فرستاد
و درین سال حفص بن سلیمان که در سلک ذی رجال قرا ایشان بود بدار جنان انتقال نمود و از شاگردان عاصم است و صدقه
الصمری است و هم درین سال ولاده سفیان ثوری مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت گردید و در سنه احدی و ثمانین
محدث شام اسمعیل بن العباس العنسی مدت عیش بسر آمده فوت شد و هم درین سال قاضی بصره ابو معویة مفضل بن فضالة
القتبانی جهان فانی را بدرود کرد مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در رمضان همین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارك الحنظلی
المروزی که از مشایخ است وفات یافت بعضی از مورخان بر آنند که وقت عبد الله در بلده هیت روی نمود در وقتی که از غزوه برگشته بود د

زمره گشته اول کسی که جلال العبد الله بن جعفر کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدیار غربت نهاد و در بیابانی رخت
بقا باد فنا داد و در سنه اثنین و ثمانین و مائة هرون فرمان فرمود تا خلایق با عبد الله بن هرون بیعت کردند که بعد از محمد امین
خلیفه باشد و او را جعفر بن یحیی برمکی سپرد و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد الکوفی که از جمله
تلامذه ابو حنیفه بود روی بعالم عقبی آورد و ابو یوسف اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند و او در زمان سه کس از خلفا
اشتغال داشت مهدی و هادی و رشید و اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال بود و بروایتی بعضی دیگر از مورخان
نزدیک بهفتاد سال و حمد الله مستوفی گوید که از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بود که بر سنه ماهیات اشرف بسته
بود و یافعی هم درین سال یونس بن حبیب النحوی فوت شد مدت عمرش صد و شصت سال بود و هم درین سال مروان بن حفصة
ابی که از جمله مشاهیر شعرا است بعالم بقا شتافت و او در زمان خلفا از عالم که مولدش بود ببغداد آمد و پیوسته در مدح مهدی و
رشید قصاید در سلک نظم می کشید و در سنه ثلث و ثمانین مهدی و الشاك که از جمله مشاهیر اعظان حفاظ بجهل بود
انتقال نمود از جهان بات انتقال نمود و هم درین سال شیخ عالم اصفهان ابو المنذر نعمان بن عبد السلام که گفتش به تیر الله بن ثعلبه
بن یربوع رخت سفر آخرت بربست در تاریخ یافعی مسطور است که گان ابو المنذر فقیها عابدا کاملا صاحب تصانیف و در سنه اربع و ثمانین
بروایت بعضی از مورخین حجل حیات قاضی دمشق ابو عبد الرحمن یحیی بن حمزة الحضرمی مختوم گشت مدت عمرش
هشتاد سال بود و در سنه خمس و ثمانین و مائة عبد الصمد بن علی بن عباس از لباس حیات عاری گشته لباس فنا که زیاده المقام
یافت در تاریخ یافعی از ابو الفرج بن جوزی مرویست که دندان عبد الصمد از مهد حیات بظهور پیوسته از جمله آنکه او در سنه اربع
مائه متولد شده و برادرش محمد که پدر سفاح بود و منصور است در سنه ستین متوجه آمده بود و میان هجده بین الولادتین شصت و شش
سال واسطه باشد دیگر آنکه سال ناوبه هانیه یزید بن معویة در سنه خمس و حج کرد و عبد الصمد در سنه خمس و مائه بحج
رفت و مقام قیام نمودن حال آنکه نسبت عبد الصمد و یزید بعبد مناف مساویست دیگر آنکه عبد الصمد ادراك زمان حکومت
حادث را کرد نشست و سفاح و منصور نشسته دادند و عبد الصمد حکومت مهدی را نیز دید تا آنکه او عزیز زاده مهدی بود پس از آن هادی را نیز دیده مراتب
کرد و او خود نیز عمر کشید و هادی بود آنکه رشید عمادی دوست خلافت دید و در وقت دولت رشید بعالم آخرت خرامید و گفته الرشید بعد العباس
امیر المؤمنین دعته فی قعدة فی لك انت سلیمان بن ابی جعفر و هو عم الرشید و العباس عم سلیمان و عبد الصمد عم العباس دیگر آنکه عبد الصمد
بجهان وداع نمی کرد تا طفولیت و از وره بود از عالم انتقال نمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت
نگریستن آنکه کتابی در دندانهای بالا و پایین داشت و بجهت وحید دیگر در همین سال ابو عبد الرحمن بن حاتم بن قبیصة بن
المهلب بن ابی صفره سفر آخرت اختیار کرد و یزید از ابو جعفر منصور در سنه ثلث و خمسین و مائه والی مصر گردانیده بود و در سنه ۱۵۶ ایالت
بیت المقدس با تیر خلعت افزود و او از بیت المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده شهر حاکم را بتصرف در آورد و هم در آنجا وفات یافت شد و
هم درین سال دعبل بن مزید که برادرزاده معن بن زایده بود بعالم عقبی انتقال نمود و در سنه ست و ثمانین و مائه هرون از حج
حرمین شریفین بمنزل مواسم انعام و احسان بجای آورد گویند انعامات رشید بی نهایت بود و هرون در آن وقت که در مکه بود و لایات ربع
مسکون را در میان اولاد خود تقسیم نمود شرقی غربیه محمد امین را که عبارت است از کنار فرات تا نهاوند در رقعه کاشان و اصفهان و فارس و کرمان

ورج و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر بعبد الله بن مامون داد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد
عراق و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و در این باب عهدنامه نوشته وصیت فرمود
که محمد امین در بغداد اقامت نماید و مامون در مرو ساکن گردد و هر یک از برادران که پیشتر وفات یابد و هلاکت او اثاره دیگری باشد
و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبد الملک شنید که هرون ممالک ربع مسکون
با امین و مامون داد مکتوبی نوشت مضمون آنکه قاسم را از احسان و بخشش بی نصیب مگردان بنابران رشید از بعضی بلاد
جزیره را بقاسم ارزانی داشته او را موتمن لقب کرد اند نقلست که هرون الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با
یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف را برین معنی گواه گرفت و درین باب وثیقه نوشته بحضور ایشان فرمود تا آن را بر استار کعبه
آویختند آنگاه گفت که آن عهد نامه را از درون خانه بیاورند و در حین آنکه آن کاغذ از دست آورنده افتاده مخلوقی
بوقوع آن حال فال بد آمد و گفتند موافقت اخوین را بقائی نخواهد ماند و بعد از آنکه هرون از مکه مراجعت نموده در رقه توطن فرمود ذکر
وصول برمکیان ... ثقات روات آورده اند که نسب جعفر برمکی ... و
برمک عبارت ازوست ... در بلخ ... آتش ... قیام مینمود تا آنکه ...
... اسلام ...
و ... دمشق ... دمشق ... عبد الملک ... توجه نمود در جامع
التواریخ ... مذکور است که ... جعفر بدمشق در زمان ... عبد الملک بن مروان ...
کرد و در ایام حکومت سلیمان بن عبد الملک ... شام ...
کشیده ... سلیمان بن عبد الملک ... سلیمان ... مجلس ...
خواص ... سلیمان گفت این شخص ...
... جعفر ...
جواب داد که ... گفت ...
... جعفر برمک ... سلیمان جعفر را ... خاصیت ...
ظاهر کرد ...
کرد ... مجلس پادشاه ... سلیمان گفت ...
نشسته بود ... جعفر ...
... سلطان ...
... سلیمان ...
... سلیمان ...
همان زمان ...

وسلیمان ... برمک گفت ... برمک ... بنی امیه معزز و محترم می بودند و سوابق
نسبت بدیشان اعطاف مینمودند و چون بساط حکومت مروانیه مطوی گشت و صدای طبل حکومت عباسیه از ایوان ... گذشت
بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود ... بیش فرمودند و بقول صاحب ... اول کسی از مکیان که ... و ...
خالد برمک ... سفاح ... آن منصب سرافراز شد اما یافعی گوید که اول من ... آل برمک لابی العباس السفاح
وخالد ... سفاح ... منصب ... ابوجعفر ... منصب ...
ساخت ... منصور ... ابو ایوب ... استقلال ... خالد ... معزول ... سنه تسعین و مایه هجری
دست ... سنه خمس و ستین و مایه ... کتب تاریخ ...
... و احوال ...
جامع الحکایات مذکورست که در زمان خلافت هرون میان یحیی بن خالد برمکی و عبد الله بن مالک خزاعی ... نزاع و خلاف
... هرچند برمکیان ... هرون
الرشید ... ولایت ارمینیه ... عبد الله ... ارمینیه ... حکومت ...
... یحیی ...
... ارمینیه ... عبد الله ... عبد الله ...
... یحیی ...
... حسن ...
... سلیمان ...
... عبد الله ... کیفیت واقعه ...
یحیی ... عبد الله ... یحیی ...
آن ... یحیی ... امیر المومنین ...
نامه ... یحیی گفت ...
... مکتوب ...
... عبد الله ...
... این شخص ...
... عبد الله ...
... یحیی ...
... فضل و جعفر ... ایشان ... جعفر ...
فضل از جمیع ...

که یکی از خواص [illegible] روزی بر سید که سبب چیست که شیوه ناستوده نخوت را شیمه مرضیه عماره ساخته جمع فرمود جواب داد که این بوده صفتی که
در ذات عماره بن حمزه مشاهده نمودم سر این سخن نیز افتاده آن اشعار بخود ساختم انگاه حکایت کرد که دیدم در دارالمال عامل یحیی
از ولایات بود کسی که بسرانجام امور وزارت قیام می نمود سالها سوی موصلی که نسبت باو می داشت قبل از حصول اموال آن ولایت
دا بودی حواله نمود که محصلان بحبوبا بعضا د آمده در طلب زر شرایط تشدد بجای آورده تا هرچه تمکن او بود اورا آبرو سید بیست
داد و سه هزار درم بروی باقی ماند و بیم از سرانجام آن وجه عاجز گشته دانست که غیر عماره بن حمزه کسی حل آن عقده نمی
تواند کرد و عماره از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بود و میان او و یحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل
گوید که [illegible] یحیی با اضطرار انجامید روزی سوار کرده سر سو صبا بودم گفت بر در عماره رو و از من سلام برسان و ضرورتی که دارم
معروض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای بجواب دادم که بر ضمیر تو روشن است که عداوت عماره بما چه درجه است و من چگونه
از جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد او روم و حال آنکه اگر عماره قدرت می داشت بما ایذای کشید گفت اینجا تقاعد پیش آوری باید رفت شاید حق
تعالی یحیی در دل او اندازد تا این مهم بکفایت مقرون سازد و من بموجب فرموده پدر به در سرای عماره رفتم و استیذان کردم
و چون رخصت یافته در آمدم دیدم که بر صدر ایوان خویش بر مخادتی بی تکلف تکیه نموده و روی سوی حایط دارد و [illegible] صحیه
خود را مشغل معطر ساخته و از غایت نخوت روی بجانب دیوار کرده و من در پایان صفه ایستاده بوده سلام کردم او نگشاد انگاه سلام
یحیی را بدو رسانیده سبب آمدن خود را معروض کردم او لحظه ساکت بوده گفت حتی ننظر فیه من [illegible] و من بازگشته از غایت
خشم و ملالت ساعتی بخانه مراجعت ننمودم و چون غضب من تسکینی یافت بجانب پدر شتافته فضاوهای شنوده بودم از اسبزین
برسیدم که این چیست جواب داد که وجه آنست که از عماره طلب نموده بود پس در غایت سستی بخدمت آمده او وصول آن مبلغ
و یحیی آن وجوه را بمحصلان تسلیم نموده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال آنجا بمحصول موصول گشته بعد از مراجعت سه
هزار هم درم عماره را بمن سپرد تا بدو رسانم و من بار دیگر بخانه عماره شتافته اندرون رفتم و سوز اول بر سریر جلالت یافتم
و زبان سلام گشوده جواب شنودم پس مراسم شکرگزاری بتقدیم رسانیده باعاده وجه مذکور مطالع کردانیدم گفت ویحک
قطعا انظار کنت لابیک بمنزلة صیرفی بدو عنوتا بپدرم اخرج عنی لا بارک الله فیک و من بازگشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال
باز گفتم و انگاه که وجود عماره متعجب کردم پدرم از آن اموال هزار درم بمن بخشید و باقی جهت خاصه خود مصروف کرد انتهی
ابو جعفر بن یحیی با وجود رفعت حسب و نسب و سخاوت و شجاعت متواضع بود و در صنعت انشا و کتابت ید بیضا می نمود و منصب وزارت [illegible]
تعلق بوی می داشت و زیاده بر سایر اخوان رایت بنایت و تقرب می افراشت از اسحق موصلی روایت کرده اند که گفت روزی بجانب
رشید رسیدم تا او را ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در آن اثنا
جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز با من موافقت کنی تا در خلوت باهم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده
جعفر مرا بخلوت خانه خاص خود در آورد و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرد • مجلسی آراسته نشان بهشت •
خاک وی از غالیه عنبر سرشت • انگاه جعفر لباس حریر پوشید و مرا هم از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور
طلبیده حاجب را فرمود که غیر از عبدالملک کسی را مکان ندهد و او از خواص ندیمان خاص جعفر عبدالملک بن بحر بمزید اختصاص ممتاز بود اسحق گوید

اسحق گوید

اسحق گوید که چون دور جام چند بگذشت و آتش نشاء شراب در دماغها در گرفت بیکبار گاه عبدالملک بن صالح هاشمی که از جمله اعمام هرون
بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه سر فرود نیاورده از در آن خانه در آمد و دربان که حاجب او عبدالملک را بدان عبدالملک
کرده بود جعفر پنداشته غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبدالملک بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبدالملک آن تغیر در بشره
او مشاهده کرده فی الحال آغاز انبساط فرمود و طعام طلبیده چند لقمه تناول کرد و با آنکه در مجلس خلیفه هرگز شراب نیاشامیده
بود قدح شراب برگرفت و در کشید و مانند ما لباس حریر پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبدالملک ببوسید و [illegible]
آورد که عنایت فرموده بگوی که چه مطلب بوده که به بنده خانه تشریف آورده تا سرانجام مهمی که روی نموده شعر کر ز جان [illegible] بندم
جان کنم و در میان بندم • عبدالملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان بر بیان ملتمسات بگشایم و آنچه مقصود است
تقریر نمایم شعر [illegible] حیث باشد که [illegible] بر خاطر کرده • و جعفر مبالغه نمود عبدالملک گفت
مزاج خلیفه بر من متغیر گشته میخواهم که آن کدورت صفا یابد جعفر فرمود که این معنی میسر باشد خدمت دیگر فرمای گفت
این مبلغ [illegible] هیهات اما مراد آن نیست که [illegible] الحال [illegible] حاضر ساخته در باره [illegible] تمام نماید فرمود که [illegible] الله تعالی [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] دیگر حکم فرمای عبدالملک گفت [illegible] که فرموده اسحق ترتیب داده
اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عاطفت گرداند نهایت مناسب است جعفر گفت امیرالمؤمنین [illegible]
را مشمول نظر شفقت گردانید و ایالت مملکت مصر بوی مفوض گشت و [illegible] اسحق گوید
که من [illegible] که جعفر از سر مستی [illegible] سیگوید و سرانجام این نوع مهمات کلیه [illegible] اما روز دیگر که
خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس هرون [illegible] و همان لحظه عبدالملک بدان محفل در آمد و خلیفه با او
اظهار لطف و ملاطفت کرده [illegible] خاطر [illegible] ساختم [illegible] و اولاد او که [illegible] کردم
که [illegible] مشاهده [illegible] جعفر [illegible]
کیفیت سرانجام آن مهام [illegible] استفسار نمودم گفت که چون صباح بخدمت امیرالمؤمنین حکایت صحبت دی روز [illegible]
داشتم و صورت [illegible] که بر لوح خاطرش نگاشتم فرمود که جمیع ملتمسات او بعز قبول مقارن کردانیدم انگاه [illegible]
اکابر و اعیان [illegible] ترتیب این مجلس [illegible] مشاهده نمودی [illegible] ابن عم [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عبدالملک [illegible] محمد بن یحیی بصفت علو همت [illegible] سرور [illegible]
موصوف و معروف بود موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت بی شبیه و نظیر می بود و از اول زمان ایالت رشید تا اوایل
سنه ۱۸۷ که مزاج هرون بر برامکه متغیر شد زمام رتق و فتق و حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک عالم را در قبضه اقتدار
یحیی و اولاد او مدار می نهاد و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است [illegible] از آنجمله یکی آنکه چون فضل بن یحیی
را [illegible] بعهد و میثاق [illegible] هرون آورد اگرچه [illegible] رشید نسبت بیحیی رضی الله عنه [illegible] بود اما [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] سالها [illegible] کرده [illegible] در مجلس [illegible]
[illegible] که هرون [illegible] جعفر گفت [illegible] ان کما صلی الله علیه و سلم [illegible]

با ایشان مصاحبت نماید الله کرمن که نهی کرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و ابن خشان و جعفر انکار کرده نزد ما بحیی الفکر ناش
اورا عاملی رسانیدند و صورت تشنیع هرون رسید روزی از جعفر پرسید که حال یحیی چه سبب انقیپت جواب داد که در زندان
تاریک است رشید گفت که بسر و جان من چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال بخلیفه شنیده لاجرم گفت بسر و
جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از امری که موجب دل مشغولی امیر المؤمنین باشد صدوری نخواهد
یافت اورا کذاشتم و این معنی بخاطر هرون کران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت کردانید این کلمه
می رفت قتلنی الله بر زبان آورد که خدای تعالی مرا بکشد اکر ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت به برمکیان
قضیه غریبه عباسه است تفصیل این اجمال آنکه هرون الرشید با دایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و به اختلاط
جعفر و وجود عباسه که هر یک بلطف طبع و صفای ذهن یگانه روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنا بر آن در باب اجتماع آن
دو تن در یک مجلس چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت که مرا بدیدار تو شعف بسیار است و عباسه الفت
و موانست بسیار دارد میخواهم که شما هر دو را در یک مجلس جمع سازم و ملاحظه بزم عشرت تو از دست نشست اکنون عباسه را
با تو عقد میکنم تا محرم و بحسب شرع شریف در صحبت من حاضر توانید شد مشروط بآنکه در غیر حضور من با هم نزد نشینید و جعفر مخالفت
القول این امر خطیر را قبول نموده بالآخره سر رضا بجنبانید و رشید عباسه را بعقد شرعی در آورد آنگاه جعفر و عباسه در مجالس
هرون حاضر می گشتند و با هم گفت و شنود می نمودند و چون جعفر جوانی خوب صورت پاکیزه سیرت بود بتدریج نهانی عباسه شیفته
او شده طالب وصال گشت و رقعه مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد و جعفر آن صحیفه محبت
را منزجر کردانیده عباسه بار دیگر اظهار رقعه الضمیر نمود اختیر جعفر جهت تو قصد مشاذی ساخت و عباسه از جعفر مایوس گشته
عادت شریف عتابه را بدست جمع نموده و جواهر نفیسه نزد او فرستاده و در حصول مقصود از او استمداد نمود و عتابه متقبل آن معنی شده و روزی نزد جعفر
رفته گفت کنیزکی شنیده ام که جاریه ای صاحب حسن و صباحت کمالی موصوفست در خانواده کرام نشو و نما یافته بعرض بیع آورده
اند و مرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن را بخرم قطع از عما برای تو جعفر مایل ملاقات جاریه گشت و والده را گفت زودی او را بنظر
من باید رسانید و لهم جعفر قبول نمود اما تا اشتیاق سر درجه کمال ما امید در احضار آن خورشید عذار طریق تغافل و اهمال مسلوک
می داشت عتابه روزی بهانه جنبی می آورد و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد اعتدال در گذرانید عتابه گفت فلان
شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد آنگاه عباسه را تنبیه نمود که در شب موعود تشریف حضور ارزانی فرماید و در آن شب در دم
که جعفر در مجلس هرون از شراب انگوری سرخوش شده در خانه خود آمده و از مادر طلب وفا وعده نمود عتابه عباسه را در کمال
مادر به زینتی هرچه تمامتر بحجله جعفر فرستاد و در تاریخ یافعی مسطور است که عتابه هر شب جمعه جاریه با کره نزد پسر ارسال می
داشت و در آن شب عوض آن جاریه عباسه را بحجله جعفر در آورد و آن مست شراب شهوت او را نشناخته امری که مقتضای طبیعت
است فی ما بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت کیف رأیت خدیعة بنات الملوک جعفر گفت دختر کدام
بادشاه کیستی عباسه گفت انا مولاتک العباسه و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا بغایت
ارزان فروختی منتظر ندامت مآل این حال باش چون قضا کار خود کرده بود فایده نبخشید و عتابه بخانه رفت بعد از آن عباسه از جعفر حامله

شده

شده و بعد از انقضاء مدت حمل پسری متولد شد و از ترس هرون آن فرزند را جهت احتیاط همراه دایه با خادمی سماه
بمکه فرستاده و در بین اثنا ابیات زبیده زوجه هرون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقار ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب
حرم سرا بر حسب خلافت تعلق به یحیی میداشت و او شبها درها را قفل ساخته بعضی از خدام و خواجه سرایان را از آمد شد منع می
کرد و زبیده نزد هرون از یحیی شکایت نموده رشید گفت آنچه مستلزم ناموس حرم باشد از یحیی صدور نمی یابد و از و امری
که تهمت باید در وجود نمی آید زبیده گفت چون حال بر این منوال است چرا پسر خود را از این حرکت منع نکرد که از غیرت رشید از حقیقت این
سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصلت جعفر و عباسه را و اینکه فرزند ایشان در مکه است تقریر نمود و رشید بغایت متغیر شده گفت دلیل
بر صدق این سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی اقوی از آن نیست که آن پسر را ببینی رشید بار دیگر پرسید که آن پسر کجاست گفت حالا در مکه است
رشید گفت غیر از تو هیچکس بر این سر وقوف دارد زبیده گفت تمامی کنیزکان حرم سرای بر این سر اطلاع دارند و چون این سخن بسمع
رشید رسید همت بر آن گماشت که در آن سال حج گزارد و عباسه قاصدی همعنان شمال و صبا بجده فرستاد تا پسر را از آنجا به یمن برند و چون رشید
بمکه رسید در آن باب تفحص بسیار نموده و بعضی از آثار آن بطریق واقع دید و خاطر از استیصال برامکه قرار داده بعد از مناسک حج بجانب
بغداد مراجعت نمود و چند روز در دار الخلافه کدخدایی ننموده بجانب انبار رفت و جعفر بن یحیی را همراه سندی شاهک و اکثر اجله
معتمدان آستان خلافت نشان بود و در دار السلام بگذاشت و در شهر انبار بتاریخ غره صفر سنه سبع و ثمانین و مایه مجلسی آراست
که هر کس دیده بود ندیده و در مثل آن محفلی نیفتاده بود و در آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف مبذول داشته غایت دیگر
اعطا الجایزه داد که تمنای خود دریافت و جعفر ابو زکار ساز نوای جانفزای ترنم داد که کالنقش بود بخانه بود در مجمع اقداح افراح اشتغال نمود
آنگاه رشید بعد از تفرق مردم اسباب مناهی و ملاهی را از صحبت برداشته با مسرور خادم بطلبید و گفت ترا خدمتی می فرمایم باید که در
الحال بموجب فرموده عمل نمایی و الا ترا غضب من بتو سرایت کند یاسر گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرمان تو باشد آنکم رشید گفت برو
سر جعفر برکی را بیار یاسر از شنیدن این سخن در لرزه افتاد سر در پیش انداخت و هرون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر جعفر بن یحیی
را بخط و قهر من مبتلا کردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده پی استیذان بمجلس در آمد و جعفر خایف گشته از سبب آن جرات
پرسید یاسر فرمان خلیفه را بعرض رسانید جعفر گفت امیر المؤمنین بجهت آن امر المؤمنین مست شده اکنون بازگرد و عرض کن که جعفر
را کشتم اگر صباح از این پشیمانی باید بفحص المطلوب و الا آنچه مامور باشی قیام نمایی یاسر گفت این سخن ممکن نیست پس از آن جعفر
همراه او تا نزدیک سراپرده رشید رفت و گفت نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد یاسر درون
رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را آورده در بیرون نهاده ام هرون گفت زود بیار و الا کردنت را از بدن جدا
سازم آنگاه یاسر باز گشته سر جعفر را آورد از جمیع اهل فضل و افضال ساخت و نزد رشید برده و در پیش او انداخت بیرون آمد
یاسر گفت ملازمان پیش من حاضر کرد ان این جماعت علامت رشید در رسید فرمود که یاسر را بکشند که من خون بهای جعفر
ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و بیابت هفده سال و کسری
در مرآة الجنان مسطور است که سندی بن شاهک می گوید که کمتر شبی در هر روزی که در جانب غربی بغداد بودم جعفر بن یحیی را در خواب
دیدم که جامه مصبوغ بر او پوشیده و این بیت می خواند کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

لی م

آل یحیی کنا اهلها فبادوا ﴿ صروف اللیالی والجدود العواثر ﴾ پس بیدار شدم غمناک و کیفیت واقعه را با یکی از خواص خود در میان نهادم
جواب داد که این خواب اضغاث احلام است و تعبیری ندارد پس باز دیگر بخواب رفته هنوز چشم گرم نشده بود که آواز مردم و کوفتن در
بگوش من رسید لاجرم بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جمله خدام رشید بود و پیوسته پیغام خلیفه مامور
می شد بالا آمد و تنها درآمد و لرزه بر من افتاده گمان بردم که در باره من حکمی صادر گشته و سلام کرده نشسته مکتوبی مختوم بخاتمی
که همواره هرون در انگشت داشت بمن داد مضمون آنکه چون این کتابت بتو رسد فی الحال بصاحبت سلام خادم یحیی و یکی را احاله
نمایی تا او را گرفته در محبسی که منصور زنادقه را باز داشته بود محبوس گرداند [illegible] و [illegible] فضل
ابن یحیی مامور کرد که [illegible] اصحاب خود را بگرفتن اولاد و اخوان و متعلقان ایشان امر کند [illegible] چون سندی بن شاهک
یحیی کتابت را مطالعه کرد بر حسب الفرموده بتقدیم رسانید و یحیی و فضل را با اولاد و اتباع و [illegible] مقید و محبوس گردانید و یحیی
قریب دو سال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده در سنه تسعین و مایه عمر او بنهایت رسید و فضل چند گاه دیگر بعد از پدر در زندان
او زندان بود در سنه اثنی و تسعین و مایه متوجه عالم دیگر گردید و ابو الفضل بروایتی [illegible] و بروایتی [illegible] ساله بوده و مدت
عمرش بروایتی چهل و سه سال [illegible] اوقات دولت و [illegible] برمکیان و متعلقان ایشان باختتام پیوست
و هیچ یک از ایشان [illegible] سالم نشد گویند که چون جثه جعفر را بحسب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سر جسر آویخته بودند
وقتی که رشید متوجه خراسان بود بسوختند از غرایب حالات که بعضی از فضلا آورده اند یکی آنکه شخصی از اهل قلم گوید که
دفتر اخراجات هرون الرشید روزی می دیدم در آنجا نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیر المومنین بر سبیل انعام و جایزه جهت
سیم و نقد و کسوت و فرش و عطر [illegible] ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته کرده شد و پس از آن دفعات را میزان کرده سی هزار
هزار درم [illegible] دیگر نوشته دیدم که بهای نفط و حطب که جعفر بن یحیی را بدان سوختند چهار درم و دانگی [illegible]
یا [illegible] ابو محمد [illegible] الشاعر منقول است که گفت [illegible] یحیی [illegible] فضل [illegible] که [illegible] الله تعالی بما اصبح فیه کرامت
کرده و جمعی از شعرا تاریخ ولادت او در سلک نظم کشیده بودند اما هیچ یک از آن ابیات مستحسن طبع من نیفتاد و [illegible] که
از نتایج ذهن تو در این باب نظمی بشنوم جواب دادم که [illegible] شعری [illegible] است گفت [illegible] می باید گفت اگرچه
بلیغ باشد و من تامل نموده این دو بیت گفتم ﴿ شعر ﴾ و یفرح بالمولود من آل برمک ﴿ ولا سیما ان کان والده الفضل ﴾ و یعرف فیه الخیر
عند ولادة ﴿ ببذل الندی والجود والمجد والفضل ﴾ چون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج و مسرور گشته ده هزار دینار
مراصله داد و من از آن اموال ضیاع و عقار خریده مکنت تمام و ثروت لا کلام پیدا کردم و بعد از ابتلای آل برمک چندگاه نوبتی
بحمام رفته حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست [illegible] چهار سال [illegible] درین [illegible] اشتغال داده
کمال اقبال و [illegible] برامکه [illegible] این ابیات [illegible] پس از شنیدن آن متغیر گشته [illegible]
چندانکه گمان بردم [illegible] فرستاده [illegible] جواب داد که والله که
مدتی است که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کیست گفتم ابیات [illegible]

۲۸۲

قی

و اولئکم

[illegible] بر سر [illegible] که آیا جایی که گفته کفتم [illegible] فضل و یکی گفت آن پسر [illegible] گفتم [illegible] گفت آن [illegible] از رشید آن
قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم بر من تنگ شد از هوش گشتم محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم که
مادر یافته است و اصلا [illegible] اکنون با من باش تا [illegible]
[illegible] پس آب در چشمهای او گشته گفت الحمد لله [illegible]
[illegible] باشم و من [illegible] مبالغه کردم [illegible]
[illegible] در کتاب مذکور مسطور است که یحیی [illegible]
[illegible] پسر [illegible] گفتم [illegible] گفت
[illegible] جعفر و یحیی [illegible] گفتم ای مادر [illegible] مشاهده [illegible] جواب داد که ای
[illegible] منسوب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] استماع این مقال [illegible]
از [illegible] ﴿ فاعتبروا یا اولی الابصار ﴾ [illegible] یحیی
[illegible] یاد [illegible] بزرگان برمکی در جامع الحکایات مذکور است که هرون الرشید بعد از
استیصال آل برمک [illegible] که هیچکس از طوایف انسان مدح و ثنای برمکیان [illegible] لطف و عطاء ایشان بر
[illegible] و بعد از چندگاهی شخصی بعرض رسانید که [illegible] در منازل آل برمک [illegible]
فضایل و کمالات ایشان [illegible] هرون در غضب رفته [illegible] فرمان داد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] گفت یا امیر المومنین [illegible]
که [illegible] معروض دارم [illegible] غایت [illegible] خلیفه گفت [illegible]
گوید [illegible] و اجداد من [illegible] انتظام داشتند [illegible]
[illegible] اضطرار [illegible] احتمال انواع محن [illegible] ببغداد رسانیدم [illegible]
[illegible] پناه [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] شدم [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
فضل بن یحیی است [illegible]
[illegible] ضیاع و عقار [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]

می آیی و در این مجلس چگونه افتادی من قصه خود از اول تا آخر تقریر کردم فضل گفت کالاستغناء فیکما لو طوع اند گفتم و در فلان محل
فرمود که خادم جمع دانکه ما اسباب ضیافت تا مهیا کرد لشکر بر من خادمی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و شتری فاخره بمن فرستاد
و آن روز تا آخر تمام من آنکاه داشت و شب هرچند التماس نمودم الطاف من در آن مسجد که نشسته و بعضی از اتحاف بجا رسید
انصراف یافته خادم همراه من روان گشت و چون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمد و در سرایی درآمد که ساکنان آن منزل و متعلقان من آنجا بودند
پرسیدم که شما را اینجا که آورده جواب دادند که دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آوردند و انواع طعامها پیش ما نهادند
لاجرم من مراسم شکر الهی بجا آوردم بعد از آن پیوسته ملازمت برمکیان می نمودم تا از انعام و احسان ایشان بهره یافتم اکنون ای امیر
المؤمنین اگر من مدح و ثنای ایشان بر زبان آرم بگفتار تو مستوجب خلاف دنیا و آخرت است منسوب کردم هرون الرشید چون
این حکایت بشنید قطرات اشک از دیده روان کرد آنگاه ده هزار دینار سرخ در حق او انعام فرمود و او را مطلق العنان ساخت و
ندیمی گفت یا امیر المؤمنین هذا من برکات البرامکه **نظم** هر آنکس که دست جوانمرد او • زمانه خلایق بهر کرد کار •
همان بهرکس ببخشد و کرم • که آن مال از آن رونق یافته • در سال نود و سه هجری سنه سبع و ثمانین و مایه روایت یافت
ابو علی فضیل بن عیاض که در سلک مشاهیر مشایخ منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در نفحات مسطور است که فضیل بن عیاض
کوفی الاصل است و بعضی گفته اند که مروی الاصل بود طایفه ای عقیده آنکه در سمرقند متولد شده در ابیورد نشو و نما یافت و فضیل را
پسری بود در فضل و عبادت از آبای خود گذشته در روز جمعه در مسجد الحرام نماز می گزارد ناگاه شنید
که کسی این آیت می خواند **وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون** و همدران دم فوت شد و در سنه ۱۸۸ **ابو اسحق ابراهیم بن ماهان التمیمی** معروف
بمغنی موصلی وفات یافت و او در فن موسیقی و اختراع الحان در زمان خود بی بدل بود و نظیر نداشت و در سنه ۱۸۹ **ابو الحسن علی بن حمزه الاسدی**
الکوفی الکسایی که یکی از قراء سبعه است در نحو سرآمد علما بود در ولایت ری فوت شد اما کسایی بجهت آن می گفتند که در وقتی
که بکوفه درآمد کسایی بر خود پیچیده بود و بعضی گویند در وقتی که کسایی بعد از احرام حج دست بار آن داد و این لقب مشهور شد و کسایی
معلم امین بن هرون الرشید بود و بعد از آن مامون را تعلیم نمود و ایضا در همین روز کسایی قاضی القضاة
محمد بن حسن الکوفی الشیبانی که از فقهای حنفیه است از جهان فانی نقل کرد و محمد مشتغل بود و اصل او از شام بود در عراق
تولد یافته در واسط مقیم شد و محمد در آن بلده نشو و نما یافت و او پیوسته فرائت در سنه تسعین و مایه ابو عبیده بن الجراح
که در سنه ستین و مایه در حدیث و قرآن امام داشت و بعد از فوت کسایی بتعلیم امین بن هرون الرشید مشغول گشت و هم در این سال
بقول اصح **شیخ ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی** وفات یافت آثار نظر او در کتب مسطور است که در بعضی ازو نقل کرده اند که شقیق
در سنه اربع و تسعین و مایه در ولایت ختلان بسعادت شهادت رسید والعلم عندالله الحمید المجید **ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار**
بلاد ماوراء النهر علماء اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطایی که در سلک اعیان ماوراء النهر انتظام داشت دختری خوبروی
داشت و جمیله سالها با او عقد بسته بود و بعد از آن بسمرقند شد که آن ... عزیمت بغداد نمود و دختر را مشتاقی بسیار
بالشه منکوحه ساکن بود داعیه کرد که از وی جدا شود و بشوهر دیگر کند اما بسبب آنکه شوهرش بجهت مقصود تن در نداد و رافع بن لیث
ابن نصر بن سیار از این معنی اطلاع یافته و قوت طامعه او در حرکت آمد بدان ضعیفه پیغام فرستاد که مصلحت آنست که اگر تو مشرک شوی

تا عقد نکاح میان تو و یحیی فاسد گردد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی و آن مکاره بر این موجب عمل نموده رافع او را بخواست چون
این خبر بسمع یحیی رسید نزد خلیفه رفته کیفیت واقعه را بخلیفه معروض گردانید هارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی
بن ماهان در قلم آورد که منکوحه را از رافع بستاند و علی بن عیسی را از ... سلیمان بن حمید از ... آگاه گرداند رافع حمیت جاهلیت سلوک
ساخته و عنان مخالفت خلیفه برافراخته در سنه تسعین و مایه سمرقند را گرفت و مقتول ساخت و علی بن عیسی پسر خود را بجنگ
رافع فرستاد و او نزد معرکه هیجا کشته گشت و کار رافع بالا گرفته رایت طغیان او تا اوج ثریا رسید و در دیگر سال
هرون الرشید با سپاه بی حد و هزار مرد جرار جنگ در دار الخلافه نهاد و عزیمت ساخته در آن دیار آتش نهب و تاراج مشتعل کرد
و بلاد را بهر قهر واقع کرد و بسیار از نسوان و صبیان و زنان در دست مسلمانان اسیر شدند تا جماعت ایشان بشانزده هزار
رسید و یکی از آن جمله اسقف عرس بود که نفس خود را بهزار دینار خرید و بالجمله سپاه رشید غنیمت بسیار یافتند و دولت و مجموع
اجناس و نقود را الوقت مبلغ بنجاه هزار دینار در حین ارسال نمود و موجب وصایای رشید قبول کرد که بعد از آن هر ساله
مبلغ سی هزار دینار بر ارسال دارد و بغداد فرستد و در اکثر اهل اسلام خراب کرده بود تعمیر نمایند آنگاه رشید
از آن سفر باز گشته به بغداد رفت و در سنه احدی و تسعین و مایه هرون علی بن عیسی بن ماهان را بسبب ارتکاب ظلم
و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمه بن اعین را بجای او روان ساخت و چون هرثمه بمرو رسید علی بن عیسی را بود سید
اعوان اتباع مقید کرد و اموال و جهات ایشان را بگرفت و علی بن عیسی را با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت **ذکر خروج هرون**
الرشید و بیان فوت او که در خراسان واقع شد جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه ثنتی و
تسعین و مایه که من در منزل رقه ملازمت هرون می نمودم صباحی بپایه سریر خلافت شتافتم خلیفه را بغایت متغیر و متفکر
یافتم و پیش رفته عرض کردم که یا امیر المؤمنین امروز متغیر می یابم اگر سبب ملالت خاطر چه چیزی است بیان فرمای
تا بقدر امکان در تدارک آن سعی نمایم ... بیست دل مشغول مدارکه حضرت را چه کار شرد شما ازین کیفیت کند
جواب داد که هیچ یک از اینها واقع نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیدم از تعبیر آن ترسیدم جبرئیل گفت این سخن را شنیدم قلم بر
نهاده یا یحیی خلیفه بپرسیدم تفصیل آن خواب را که مانا آنرا تاویلات فاسده باشد هرون فرمود ای جبرئیل هرون گفت یا
جبرئیل در واقعه چنان مشاهده نمودم که ناگاه از زیر سریر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ در کف داشت
و در آن اثنای ندایی شنیدم که ای هرون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا در کجا دفن خواهند کرد
گفتند در طوس بعد از آن دست ناپدید شد و من بیدار شدم جبرئیل گوید گفتم یا سیدی این خواب شوریده است و تعبیر
ندارد غالبا دوش در حیات خراسان و خروج رافع بن لیث بوده فرموده که خیال در اندیشه بوده گفتم امروز بعیش مطرب بگذران
تا نقش این اندیشه از لوح خاطر محو شود و رشید بترتیب مجلس بزم اشارت فرموده و با لذات زمانی از آن واقعه فراموش کرده
تا در آن اثنا حتی الاستقلال لوای دولت رافع بزاویه سید هرون انفعال ... بعد از شنافت در رفق سفر کرده در شهور سنه ثلث و
تسعین و مایه با لشکر فراوان روی بصوب خراسان آورد و در اثنای راه مرض روی طاری گشته چون بجرجان رسید عارضه
شدت اعتبار پذیرفت و جهه ناسازگاری هوای آن ولایت تحمل ادم حرکت آمد چون بطوس رسید از زیر سریر ... هرثمه بن اعین ...

مجانین نموده واو را کرم بوانیده است و برادرش شتر بکشته فرستاده است و رشید باحضار برادر حکم فرمان داده و قصاب طلبیده
اشارت کرد تا در مجلس او را قطعه قطعه کرد اند و جبرئیل بن بختیشوع گوید که چون از قتل برادر فارغ شد رشید بیهوش گشت و
بعد از لحظه افاقت یافته مرا گفت بخیر بیا خوابی دیدم ... یاد داری ... طوس و آن خاک که مدفن من خواهد بود آنگاه
مسرور خادم را گفت قدری از خاک این سرزمین بیاور و مسرور کف خاک حاضر آورده در آن حین که مسرور مینمود ساعد خویش برهنه
شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک و همان ساعد است که در خواب من نمودند و اضطرابش از پیشتر بیشتر گشته
بعد از سه روز در جمادی الاولی سنه ۱۹۳ وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضه طیبه علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما آنجا
مقام است غسل ... کردند و تفصیل ازواج و اولاد هرون الرشید بر نهجی است که نوشته می شود ... زبیده است بنت
جعفر بن منصور ... محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی داشت از او متولد شد ... دیگر هرون
است ... ام محمد بنت صالح المسکین و عباسیه بنت سلیمان بن منصور
و عزیزه بنت غطریف ... ایضا از جمله ازواج هرون الرشید و امهات اولاد او یازده پسر و دیگر
جاریه ... پسر و ... دختر تولد نمود اسامی پسران اینست عبدالله مامون قاسم موتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو عیسی ابو یعقوب ابو العباس
ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران ... ام محمد فاطمه ام سلمه ... ام القاسم رمله ام
ام علی عالیه ریطه **ذکر محمد امین** ولادت محمد که ملقب به امین و مکنی بابو عبدالله بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال سال صد و هفتاد
... سنه خمس و سبعین و مایه ... ولایت عهد سرافراز گشت
و در واسطه جمادی الاخری سنه ثلث و تسعین و مایه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دار السلام تجدید بیعت
امین ... بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب و لعب و لهو مشغول شد و اصلا بامری ملک منضبط
... میان او و مامون ... مخالفت سرایت نمود و زمان جهانبانی امین ... محرم
الحرام سنه ثمان و تسعین و مایه بدست طاهر ... که از قبل مامون محاصره بغداد اشتغال داشت ... بباد فنا
داد زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش بیست و هفت سال ... وزیر بود فضل بن
الربیع ... **گفتار در بیان مخالفت و منازعت امین و مامون ...**
... باتفاق ... وفات هرون الرشید مامون در بلده مرو بود چون خبر فوت پدر ... خطبه
بنام خود ... اعیان خراسان بعدم متابعت ... دیگر ...
اقدام نمودند ... بین الاخوین ... موافقت سلوک ... بالاخره ... اصلاح ...
نصایح ... اختلاف ... هرون در وقت وفات وصیت کرده بود که ... اموال و جهات ...
تسلیم عبدالله مامون نمایند و بعد از فوت رشید فضل بن الربیع ... آل برمک بمنصب وزارت آل رشید
رسیده بود بمقتضای ... از نزد محمد امین ... هرون ... بغداد ... چون مامون
خبر شنود ... فضل بن سهل ... که وزیر و مشیر ... بود ... قاصدی بپیش فضل بن الربیع

فرستاده

فرستاده طلب حقوق خود نموده و رسول ... بفضل رسیده ... بیغام قیام نموده ... مقصود بازگشت انگاه فضل بن سهل بعرض مامون
رسانید که بعد از این بر عهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد ... رشید ... حقوق ...
اکنون مناسب آنست که ... خاطر ... سعی و اهتمام ...
... مظالم ... انصاف مظلوم از ظالم ... صغیر و کبیر ... مامون ...
عمل نموده ... مهام ملک و مال ... فضل ... اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید
که محمد امین اکثر اوقات ... لهو و لعب مصروف میدارد ... امور مملکت و رعایت
احوال سپاهی ... لاجرم ... مامون ... خلافت استقلال یابد
... با امین گفت ... مامون ... از ولایت عهد خلع نموده ... موسی ...
عهد کرد ... بیعت ... علی بن عیسی ... و امین ...
... محمد امین ... سنه اربع و تسعین ... قاسم موتمن ... ببغداد طلبید
حکومت آن مملکت ... خزیمه بن خازم مفوض کرد ... پسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده ... تا خطبا
... ابو حنیفه ... امین ... خلع مامون ...
باب الکتب ... اسمعیل بن صبیح ... اسمعیل ... که امین از
... امیر المؤمنین ... مامون ...
... طاهر ... مامون ... خلافت ...
... مملکت ... مهمات ملکی و مالی را
... بغداد ... امین ...
... مشتمل ... صاحب مصلحت
محمد بن عیسی بن نهیک نزد مامون فرستاد ... رسولان ...
مامون ... مکتوب امین را بعرض رسانید ... السلام ... مامون
... فضل بن سهل ... ریاستین ... علم نجوم ... معلوم شد
... امین ... استقلال ... ملک و مال ...
... مامون ... ولایت خراسان ...
... امیر المؤمنین
... بغداد ...
مامون را بعرض رسانیدند ... امین ... مخالفت ... مامون
... سنه خمس و تسعین و مایه ...

علی بن عیسی را بر ایشان امیر کرده اید و او را گفت می باید که بخراسان رفته سه روز مامون را مهلت دهی تا ساختگی سفر کند انگاه بوسیله
تقبیل او را بدین جانب آوری و زبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت عبد الله مرا بمثابه فرزند حقیقی است باید که رعایت ادبش بکند و بی
توسانی و کرانی فرمان بدو در سر کشی کند بند گران منه و بالشیر نهاده او را بدین طرف روانه کن انگاه علی بن عیسی با پنجاه هزار سوار بنیع
جاده و بعزیزی هر چه تمامتر با آن لشکر جوشن پوش رو بجرگ آمد و حال آنکه در آن اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذو الیمینین
اشتهار دارد با چهار هزار سوار بنا بر فرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان او از آن جانب فرستاده و در کمال احتیاط سلوک مینمود
و علی بن عیسی در نهایت عجب و غفلت طی مسافت میکرد تا در پنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داد و از هر دو جانب دلیران بیشتر
جنگ و معرکه بجا آوردن تمام بالا انداوختی صعب روی نموده در آن اثنا تیری بمقتل علی بن عیسی رسیده از اسب بر زمین افتاد
و بعضی آورده اند که بر اثر شکست بلشکر او رسید و در اثر اوایل رمضان فرار بجانب دار السلام نمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در غارت کردن آن
بود که طاهر بفتح و ظفر مخصوص شده و که در آن باره نوشت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و بخاتم او
در انگشت من والسلام و این مکتوب را بسرعت هرچه تمامتر از راه نزدیک بمرو فرستاد و فضل بن سهل تحصیل نماید و قاصد در عرض سه روز از ری
بمرو رسیده تهنیت فتح بمامون رسانید و در آن روز اعیان و اشراف خراسان بخلافت بروی سلام کردند نقلست که روزی
با خادم خود در کنار دجله نشسته در آب نظر میکرد بطریقی ماهی مشغول داشت که ناگاه شخصی از گریختگان سپاه علی بن عیسی
رسیده حکایت بدانچه فتل علی بن عیسی با آنکه گفت امین گفت دست ازین سخن بازدار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ صید
نکرده ام و چون آن صاحب دولت صاحب تدبیر از آن امر خطیر باز پرسید گفت عبد الرحمن بن جبله انباری را بمقاتله طاهر ذو الیمینین
بدان سمت

ذکر ابتلای بغداد بانواع محن و کشته شدن امین محمد ابن هارون الرشید

ارباب اخبار آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد
تحقیق پیوست عبد الرحمن بن جبله بفرموده امین با سی هزار مرد خونخوار که اکثر ایشان عرب بودند متوجه همدان شد
الغرض بین مقاتله دست داده بعد از آن قتل از آن که دست برتیغ و سنان بودند بقتل آمدند و شهر همدان بدست طاهر افتاد آن بلده
را محاصره کرده بعد از انقضای یک ماه عبد الله با امان بیرون آمد با طاهر شرط بر آن نهاده در میان آورده بالشیاع خود بیش و بیجانب
عسکر خراسان منزل کرد و بعد از چند روز از وقوع اختلاط بسبب اراده قیام نموده و بر سر طاهر تاخت و دلاوری کشش
دکوشش مرتفع ساخت با وجود این حال طاهر را از آنجا برداشته و در میدان بوجهی از آن قتال کرد که عبد الرحمن با جمعی از دلیران کشته
گشت و این خبر بغداد رسیده امین لشکر دیگر بدفع طاهر روانه کرد اندک جماعت قبل از مقابله ذو الیمینین طالب طریق سلامت شده
بدار السلام مراجعت نمودند و در خلال این احوال هرثمة بن اعین با سی هزار کس از شجعان و بروم بدلاه از جانب خراسان بعراق آمده
و در حلوان بطاهر پیوست و حرکات طاهر پس از وصول آن سپاه بیشتر شده بطرف اهواز و بصره شتافت و بر همه ولایات که رسید
عمال امین را معزول کرده کماشته خود نصب میکرد لاجرم تزلزل تمام بر بنیاد دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنه
ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن ماهان اظهار هوا داری مامون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و قصر خلد را محاصره کرده امین
کشید و روز دیگر اعیان لشکر تحصیل ارزاق طلبیده ابی الفضل از سر جام معینی که پیش کرفتند بود حاضر شده و جمعی بحرب الله
نوبت دیگر امین بمسند خلافت نشسته از جوانبیین در کنگشتن او بطلب بیرون شتافتند و امر الحسین آسوده بی معرکه تنهای فرمود

کویند آنجمعی بعساکر بغداد او از آنجانب بجنگ قتل رسانیدند و سر بنزد امین بردند و هم درین سال چندانکه امین بتجهیز جنود
اقدام فرمود بحرب طاهر و هرثمه فرستاد در هر جا آن معارک هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد و در سنه سبع و تسعین و مایه امراء
خراسان با سپاه فراوان بر اطراف دار السلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و در زمان در بندان امتداد یافت
سقاف و مقاتل امرا و اعیان امین روی گردان می شدند و بطاهر می پیوستند تا کار بجای رسید که فضل بن الربیع نیز
گوشه در گوشه شهر پنهان شد چون امین از معتمدان و آشنایان خود بجز خطاب کشت الات و ادوات ندیم و سمین را دم و بتاراج داده
و اسلحه و اقمشه نفیسه را بجهة بها فروخته بعیاران و لوندان می داد تا رفع اهل خراسان قیام نمایند بنابران مفسدان دست
بغارت و تاراج بر آورده در بغداد استیلا یافتند و مردم شریف و وضیع و خرد و کلان ظلمه کردند که در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه
نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت انجامید هرثمه بن اعین رسولی فرستاده بجانب او فی الجمله اعتمادی داشت پیغام
داد که من ترک خلافت کفتم با مامون بیعت میکنم امید آنکه در صلاح این مهم سعی نمایی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو بیش
ایشان تا قاصدی نمود فرستاده از امیر المومنین مامون حجت تو از تو را در امان است امیر امین بعد از این شخص درین معنی دامان قبول نموده بر شبی اواخر
محرم در روز جمعه نشسته تا از دجله عبور نموده بهرثمه بپیوندد که ناگاه کشتی حیات او در دریاهای حادثات افتاد و شبی ابن مقال
نکه طاهر ذو الیمینین از مواضعات امین و هرثمه خبر یافته بود و جمعی از پیادگان در کمینگاه نشانده بود که ایشان چون امین مطلب آب
رسید از اطراف ججوم آورده لشکر کردند و همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین را کشته و
دیگر سر آنجوان نادان را بطرف مرو روان نمود و کان ذلک فی اواخر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مایه نزد بعضی از مورخان
آنکاه از عهد امین و بیست و سه سال ماند و مدت خلافتش بیست ماه بود و بسرمایه الملک عبد الله و العلم عند الله ذکر بعضی از اصحاب رشد و رشاد که فوت ایشان در زمان خلافت محمد
امین اتفاق افتاد در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه بروایت بعضی از اهل اخبار یحیی بن محمد بن جعفر که از اعاظم ... مبکشته شد
سلسله کار او را کاظم مولانا عمار بن سیف بود از اعلام اشتغال نموده از سادات بهاء سال دیگر روزه میکشاید و روزی افطار میکرد
در سنه ۱۹۶ ابو نواس حسن بن هانی کرد در سلک ارباب فضل شعراء انتظام داشت از جهابذه فارسی و عربی شعراء ایشان انتقال نموده
با شیخ و مراة الجنان بیان کرده که پدر ابو نواس از جمله جند اهل مروان بن محمد بوده در زمان جلال بیلاد دمشق اقامت نموده
ابو نواس را با مادرش از شام سرون سوی بصره آورده والد او ایرج حیلای که از شاعران آنجا ابو نواس و ابو همام و اسامه در آنجا شهاده اند
و ابو نواس را با مادرش به بعضی از عطاران سپرده و ابو اسامه بن الحباب اور ادید که در عطاری دیده عزیز حسنش واقف گشت
کرد و در وقتی که تنها بود با وی گفت که در بشره تو علامات قابلیت نمی بینم این سخن را انکار آن را منع کرد آنی مناسب الکرم صحبت
من اختیار نمایی و کسب فضیلت نمایی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامه و الحباب ابو نواس گفت و الله که حجت بلاغت
ترا شنیده بودم و می خواستم که جهت ادراک ملاقات تو بکوفه شتافته نشاه در شومی انگاه ابو اسامه و الحباب ابو نواس را همراه
خود ببغداد برد و ابو نواس در عراق نشو و نما یافته سر آمد شعرای آن زمان شد و پیوسته ملازمت هرون الرشید نموده از حضرت
حالات غریبه بوقوع انجامید از آنجمله یکی آنکه هرون الرشید در دکه مصرخود می گشت ناگاه یکی از جواری جمیله را مست افتاده دید
حالی که پیش از آن هرون به مشتاق آن جاریه بود التماس مواصلت کرده بود و مشغول نیفتاده لاجرم در آن شب فرصت غنیمت دانسته بجانب آن حجره

بود بالای وانشت ومنذ ان ابکشاد و انواع تلاش کرد چنانچه بعیر ازو سکینی او ابابی ان انگاه جاریه ابا انها ملامت کرده گفت یا امیر
المومنین امشب مرا مهلت ده تا فردا ترا بمقصود رسانم و هرون دست ازو باز داشت صباح بحجره رفت آن جاریه فرستاده وطلب وفا
وعده نمود جاریه گفت امیر المومنین نمیدانی که • کلام اللیل یمحوه النهار • و قاصد باز گشته و این مصراع با هرون
رشید گفت بیرون که از شعرا در بیرون کیست آن شخص احضار کرده باز آمد و گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضر اند انگاه
آن سه کس را طلبیده فرمود که میخواهم که هر یک قطعه در سلک نظم کشیده بیاورید که مصراع اخیرش این باشد که کلام اللیل یمحوه النهار • وچون
این معنی معلوم شد رقاشی گفت • متی تصحو وقلبک مستطار • وقد منع القرار فلا قرار • وقد ترکتک صبا مستهاما • فتاة لا تزور ولا تزار
اذا وعدتک صدت ثم قالت • کلام اللیل یمحوه النهار • و ابو مصعب گفت • اما والله لا اخذن وجدی • لا اذهب ذکری عنک السرار
فکیف تلذ بک العین غمری • وفی الاحشاء من ذکراک نار • فقالت انت مغرور بوعدی • کلام اللیل یمحوه النهار • و ابو نواس
گفت • ولیلة اقبلت فی القصر سکری • ولکن زین السکر الوقار • وهز الریح اردافا ثقالا • وغصنا فیه رمان صغار • فقلت الوعد سیدتی
من التشویش والخلال زار • فقالت یدی ما ابتلی الخطاب • هرون الرشید اشعار ابو نواس مستحسن شده هر یک از ان دو شاعر را
انعام نموده و بقتل ابو نواس حکم فرموده ابو نواس گفت یا امیر المومنین سبب قتل من چیست ظاهرا تو در شب گذشته در قصر بوده و
کیفیت واقعه مرا شنیده نمودی ابو نواس گفت که والله من دوش در خانه خود خواب کردم اما بنور فراست دریافتم که در چه محل بوده ام و این
قطعه بنظم آورده و هرون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید و در سنه سبع وتسعین ومایه ابو سفیان وکیع بن
الجراح که از جمله علما و زهاد زمان بود از عالم انتقال نمود یحیی بن اکثم که یکی از مصاحبان است روایت کند که وکیع صائم الدهر
بود و هر شب یک ختم قرآن می کرد و هم درین سال عبد الله بن وهب القرشی المالکی المصری در سلک اهل علم و حدیث
انتظام داشت وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که وی تصانیف معتبر در فن حدیث دارد و در رجب سنه ثمان وتسعین ومایه شیخ
حجاز ابو محمد سفیان بن عیینه الهلالی الکوفی که از جمله اهل حدیث بود در مکه جهان گذران را وداع نمود گویند که او هفتاد حج
گذارده بود و وفات یافت سال ... در ماه صفر هم درین سال ابو سعید یحیی بن سعید القطان البصری که مجالس بصفت علم و تقوی
مزین بود فوت شد گویند که مدت بیست سال یحیی هر شب یک ختم قرآن می کرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد حاضر می شد رحمة الله
علیه رحمة واسعة ذکر عبد الله بن هرون المشهور بمامون ولادت مامون در سنه سبعین ومایه در لیله که هادی وفات نموده بود
و مکنی بابو العباس بود چون ابو الصباح [illegible] سال [illegible] گفت هرون در سنه ۱۸۳ مقرر ساخت
که بعد از امین مامون متعهد امر خلافت باشد و از مردم بر طبق آن بیعت ستاند و در سنه ست وثمانین ومایه هرون بالتماس
عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کلستان و هند و سند و ماورا النهر را نامزد مامون کرد و در اوایل سنه ثلث وتسعین
مامون عزیمت خراسان نمود تا بضبط ممالک اقدام نماید بعد از مرگ هرون میان او و امین مخالفت بوقوع پیوست و در محرم سنه ثمان و
تسعین ومایه امین کشته شد و مامون در خلافت استقلال یافت و خروج محمد بن ابراهیم الطباطبا رضی الله عنهما بامداد ابو
السرایا و بیعت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل ذو الریاستین و خروج ابراهیم بن مهدی و تضرع شدن درین
ایام و ترتیب بغداد گشته در اوایل سنه اربع [illegible] بدار الملک بغداد رسید [illegible] فضیلت [illegible]

خلافت مامون

علی

شماس بغداد و بستی که پیوسته با علما در مجلس صحبت داشته مسلمان بمسرت و مامون فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم بغداد آوردند
که این قاعده کبری است از خلفای عباسی که معتزلی شده گفت که قرآن مخلوق است گویند که مامون در سنه ثمان عشر ومایتین بجهت
غزو روم رفت از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره برکنار چشمه بدندون وفات یافت و برادرش معتصم بروی نماز گذارده در
طرطوس مدفون کرد و ایام اوقات حیاتش چهل و شش سال و چهار ماه و کسری بود و در اوایل حال تعلق بفضل احمد ابو خالد
داشت گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مامون و ذکر حوادثی که درین مدت روی نمود کوکب طالع مامون بعد از قتل
امین بدرجه کمال رسیده در خلافت استقلال یافت و متوطن عراقین و فارس و یمن و حجاز و خراسان شده [illegible]
[illegible] اما در شام نصر بن شبث عقیلی [illegible] الجهاد
مخالفت نمود و مامون بعد از استماع این خبر امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل تفویض کرد که طاهر ذو الیمینین
را بعزم ضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبث قیام و اقدام نماید و هرثمه بن اعین بجانب خراسان باز گشته ملازمت
امیر سرور را بخلافت حضرت دریابد و در سنه ۱۹۹ طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل بغداد رسید و عمال بولایات فرستاد و در مشکل
سرانجام امور ملک و مال کوشید و چون خبر عزل طاهر از ممالک [illegible] نصب حسن در عراق عرب بوقوع پیوست
این حدیث شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را بکوشکی نشانده است و بحکایات که هیچ کس از امرا خلیفه
نماید [illegible] مهمات ملکی و مالی را فیصل می دهد بنابرین اعیان بنی هاشم [illegible] خلافت مامون مبالغه
نموده در هر گوشه فتنه [illegible] آمد و اول کسی که ظهور فرمود محمد بن ابراهیم بن الطباطبا بن امام حسن بن امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیهم السلام بود و ظهور آن جناب در کوفه واقع شد و در ان اثنا ابو السرایا که در سلک سرهنگان هرثمه بن اعین انتظام
داشت بواسطه عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و در سلک خواص محمد بن طباطبا عزیز و مقرب [illegible]
حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس از سپاه بجهت محاربه محمد بن طباطبا رضی الله عنه نامزد کرده از اطراف آن جناب ابو السرایا
در برابر آمد و [illegible] ابو السرایا [illegible] زهیر [illegible] اما روز دیگر ابن طباطبا [illegible] تعالی فوت شده
و ابو السرایا محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن حسین بن امیر المومنین علی علیهم السلام کرد که صغر سنی بود برمسند خلافت
نشاند [illegible] آورد و چون حسن بن سهل شاهد نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب
خراسان میرفت فرستاده التماس کرد که باز گردد و بدفع ابو السرایا پردازد هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آن که رسائل
و رسایل بکرار یافت تهیه اسباب سفر [illegible] سپاه آراسته بطرف [illegible] معسکر
ابو السرایا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
السرایا [illegible]

ارشاد ابحث حسن بن سهل عادت اندو بدین سبب همه حطام فتنه می انگیزند مناسب آنکه آن منصب را بدیگری انتقال دهید تا آتش فتنه
منطفی شود و اطفا یابد و حسن این معنی را فهم کرده در باب التماس دفع شر هرثمه به برادر خود فضل نوشت و آن مکتوب را مصحوب
مسرعی بخدمت فرستاد و چون فضل بر مضمون آن رقعه مطلع شد نزد مامون آغاز خباثت کرد و خاطر ایشان مشوش گشت ابو السرایا
بتاریخ خروج کرد همانا بود لاجرم مزاج مامون بر هرثمه متغیر گشت و هرثمه که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بحبس فرمود و
فضل بن سهل کفایت نموده دست از هرثمه باز نداشت تا در حبس مامون او را بقتل رسانید و شورش پیوسته که بعد از قتل هرثمه از عراق و جانب
خراسان احوال ممالک بنوعی [illegible] اختلال پذیرفت و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق در یمن ظاهر شد و حسین بن حسن
افطس علوی در مکه استیلا یافته محمد بن جعفر بن محمد الصادق را طوعاً و کرهاً بر مسند خلافت نشاند و اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کرده
وضیعت بعضی اشراف را از حرم انواع فی ما دو ان خواری اورده مدت در آن جانب بغداد اسحق بن موسی بخدمت سادات علوی رفته بعد از محاربات
بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن جعفر علیه السلام از جناب سیاه امان طلبیده بسوی مامون در جهت خراسان رفت و پس از روزی چند بمکه باز گشته
خطبه بخواندند و با مامون بیعت کرد و امام حسن بن سهل بعد از قتل هرثمه بجانب بغداد رفت و از خوف شر ان بلده و اهالی ان کرانت خود
نخست در ولایت واسط اقامت کرد و در سنه [illegible] ابو محفوظ معروف کرخی که رسالت مولای علی بن موسی الرضا سلام الله علیها استظهار داشت
که دران انتقال نمود در تاریخ یافعی مسطور است که پدر و مادر معروف نصرانی بودند و او در سن صبی بود که معلم مذهب داشت
سعی نموده تا او را ثابت دارد اما او همیشه در تعلیم آیه در مصحف از صورت معروف آنچه گفته بر یعقوب در دینی که مذهب او بود ابا کرد و
تا معروف گشت ابو عبدالله الواقدی [illegible] متعاقب مشاهیر ساخته معروف از وی بگریخت و مدتها سنه در سلیمانیه
رفته و در خدمت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ایمان آورد و بعد از مدتی بیامد و پدر و مادرش بدو فیض ایمان آوردند که اشکال
بر ایشان حاصل است و آنچه تا این نام دو موافقت نمایند و معروف بجانب ایشان شتافت و بطلعه بر در کوفت گفت تا کیست گفت منم معروف
گفتند بکدام دین آمده گفت بدین اسلام و پدر و مادر او طریق اتفاق سلوک داشته مسلمان شدند و معروف مستجاب الدعوه بود
و بعد از وفات در بغداد زوار آن بقعه کثیرند رحمة الله علیه و هم در این سال ابو اسحق الحربی و عبدالله بن وهب بن وهب القرشی المدنی از
عالم فانی در گذشت و او بشرف ملازمت ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از آن جناب روایت سیمود و مادر ثلث
سلک نسبت طاهرات آن امام عالیمقام منتظم بود و ابو اسحق منصب قضا بلاد طیبه مدینه اشتغال داشت و بعد از آن معزول شد
تا وقت وفات در بغداد اقامت و بعزلت در تاریخ یافعی مسطور است که وکان فقیهاً اخباریاً نسابة مشهوراً و له تصانیف منها کتاب
فضائل الانصار ابراد بعضی از وقایع بغداد و مرو و نسبت اهالی آن ملک در این مکان فضیلت نهاده بالکلام بلاغت ثبت و مرقوم کرده اند
اند که بعد از قتل حسن بن سهل بغداد در بغداد بر حال اهالی آن شهر بیرون کرده در سنه [illegible] منصور بن مهدی را
بر خود امیر ساخته شهرت بمشورت آورده حسن بن سهل از این معنی آگاه گشته از واسط بر ایشان ان فرستاد و در آن سال
چند نوبت میان ایشان و عساکر بغداد محاربه اتفاق افتاد و ابن خشاب ... فتنه و آشوب تا مرو رسید و فضل بن سهل آنچه تعلق بر ایشان داشت
بعرض مامون نمی رسانید اما مسکنت کرد بلکه از بلاد عرب علوی بر خاسته خلافت خروج نموده و اگر ببغداد ایشان را بابی معقر بود از دعوی
احوال ممالک با اختلال انجامید نه مامون وصله التقادیر مشورت با ابو نصر فضل بن سهل مجتهد در حین آنکه از ولی عهد نوشته شد امام

امام هشتم علیه السلام بمطالبه ولیعهد گرداند و این معنی موافق مزاج تمامی طوایف امم افتاد مگر جمعی از طایفه عباسیه
عباسیه که در بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون خبر ولایت عهد امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام شنیدند که
مامون انکار عظیم نمودند و گفتند که ما که فرزند عباسیم چگونه روا داریم که خلافت بغیر ما نقل کند ابراهیم بن
مهدی را که عم مامون بود بر مسند ایالت نشاندند و دست بیعت بوی دادند و ابراهیم در روز جمعه پنجم محرم الحرام سنه
اثنی و مائتین خطبه بنام خود خواند و بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در
جمیع معارک ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت و چون استقامت کار ابراهیم به مامون رسید و از فضل بن سهل کیفیت احوال
بغداد را معلوم نمود گفت ابراهیم را بامارت نصب کرده اند بخلافت اما در آن ایام امام عالیمقام علی بن موسی الرضا علیه
السلام حقیقت اخبار و اوضاع عراق و چگونگی را بتفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل بن سهل مصلحت را در آن غایت در کتمان این
امور کوشیده و وقایع آنجا را بسبیل راستی معروض نکرده اند انگاه مامون عزم سفر بغداد جزم کرده و بدان جانب نهضت نمود و چون
بسرخس رسید وزیر ذو الریاستین بحمام در آمده و بنا بر آنکه از علم نجوم دانسته بود که در آن زمان آب و آتش بخت کرده
بند اندیشه کرد تا تمامی واقف باشد بر انشای این منافع حسن و حسد بر قتل او ساخته و هم در آن زمان که از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی
و قسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلی با تیغهای کشیده بر وقتش رسیده او را بقتل رسانیدند و گفتند مامون الجهاد
که بر سید استحق فلان فرمان داد و ابو العباس بن نوبختی گرفته نزد مامون آوردند و گویند که مامون از ایشان پرسید
که چرا بدین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که امیر المؤمنین ما را بدین امر فرمان داده است الثقات بدین سخن
نکرده فرمان داد که جمیع آن شخص را بقتل آورده سرهای ایشان را پیش سهل فرستاد اتفاق متضمن فضل بن سهل برادر فضل بود و بعد از قتل
فضل منصب وزارت بر او تفویض یافت و ... ساطع موصوف بود و بدلالت مامون رسید و طریق مسلمانی
منصب وزارت شروع نمود و بواسطه اصابت رای و حسن تدبیر او رونق تمام در شهر داده ساخت مصلحت بوفات مامون
و حسن این الحالت می یافت تا در شغل امارت تمام مداخله کرده ذو الریاستین لقب یافت و بهرات فضل او در فن تنجیم مشابه بود که با علم
در مرآة الجنان آورده که در وقتی که مامون طاهر بن الحسین را بجانب بغداد فرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده در وقت
ساخت و آنکه بدست طاهر داده گفت این لوا بر پای بود در ساعتی بستم که تا انقضا شصت و پنج سال هیچ آفتی بدان راه نخواهد یافت
و این حکم مطابق افتاد افتاده و طاهر بعد از مستقل گشت و آن تا زمانی استیلای یعقوب بن لیث صفار بر خراسان بر دست
طاهریان بود و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است که مامون بعد از قتل فضل بن سهل کسی نزد مادر او فرستاده پیغام داد که از مرگ
فضل آنچه مناسب دانی بجهت مال و الثانی و مادر فضل در صندوقی بصدوم مقفل پیش مامون فرستاد چون مامون بر صندوق
باز کرد در آنجا صندوقچه یافت که آن نیز مختوم بود و در آن صندوقچه درجی دید که از آن درج حریر بیرون آمد که فضل بخط
خود نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمانی و اربعین سنه ثم یقتل
بین ما و النار و مامون مضمون آن بخواند و تعجب کرد و حکم ستیغی گشته در یکی از ایشان افتاد و هم در این سال ابو عبد الله محمد یحیی بن مبارک
العدوی المعروف بالیزیدی صاحب یزید بن منصور خال المهدی انتقال نمود و او اداره عصر خود و لغة تصانیف بود القصه مامون بعد از

الا اشین فضل بن سهل از سرخس بطوس رفت و بود ... در آن سنه ... امام ابو
الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام ... از دار السلام انتقال فرمود و مامون بعد از ان ...
... و هم درین سال ابو احمد الزبیری محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی ... اهل حدیث اعظام داشت
... و هم درین سال ابو الحسن نضر بن شمیل المازنی البصری که در ... حدیث و
لغه ... بصره بود ... تاریخ ... بصره ... اوقات ...
... خراسان ... هزار کس ...
... اهل بصره ... علاوه ...
طریق مهاجرت ... جمع ... قلیل ... ذکر ...
... در سال ... سعد ...
... ابو جعفر منصور ... خلافت ... منصور ...
... خلافت ... اقامت ... بغداد ... داود ...
... ابو جعفر ... خلیفه ... جواب ...
... ابو جعفر ... گفت ... سال ...
... منصور ... ابو جعفر ... عیادت ...
... عیادت ... سالی ...
خلافت ... منصور ... گفت ...
... سوال ...
... اعتقاد ... والله اعلم
وبیان دیگری از وقایع شهور و اعوام
ذکر وصول مامون بدار السلام ... ابن سهل ... مامون ... بغداد ... ابراهیم بن مهدی ...
... مامون ... ابراهیم ... سنه ثلث و مایتین ...
... سنه اربع و مایتین مامون بدار السلام ... ملاقات ...
... ایام ... طاهر ... اقامت داشت ...
... مامون ... طاهر ...
... درین سال محمد ادریس الشافعی که یکی از ایمه اربعه اهل سنت و جماعت است
انتقال نمود و هو ابو عبد الله محمد بن ادریس بن عثمان بن شافع بن السایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف و عبد المطلب

است و عبد المطلب جد شریف ... صلی الله علیه و آله وسلم ... شافعی ...
امهات آبای ... هاشم بن عبد المطلب
ابن عبد مناف ... شفا بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ... شفا ... دختر ...
... شافعی ابو محمد حضرت نبی الرحمة و شفیع الامة ... هاشم خواهر عبد المطلب
است ... شافعی در سنه خمسین و مایه ...
... ابو حنیفه فوت شد شافعی قدم ...
بلاد شام ... مکه ... قرآن ...
... دار السلام ... بعد از ان بمکه ...
بغداد رسید ... مصر ... تصنیف ...
روز جمعه آخر رجب سنه مذکوره فوت شد ... فخر الدین الرازی ...
از مولفات ... اصول الفقه ... در سنه خمس و مایتین ...
طاهر ذو الیمینین ... خراسان ... در سنه
ست و مایتین فضل بن الربیع ... امین ... مامون ...
... مامون ... خلافت ...
... مامون ... فضل بن الربیع ... فضل ...
... امیر ...
... ایام ...
... گفتم ...
... پیاده و سواری ...
پیاده ... اسب ...
... اسب ...
... گفتم ...
... فضل بن الربیع ...
... امیر المومنین ...
... فضل ... حکایت ...
... سال ...

منازل قطاع الطريق اتفاقا انبساطی افتاد وحال الاخيار دربين بالاخبار نشسته و شرم ميداشتم كه روی هيچ نتوانستم آن شخص كفت ما
سوادودی بر ايشان وبكويی كه بيايد كه باهم ملاقات كنيم عورت كفت منت دارم اما چند دوست كه طعام نخورده اند ازين
كه بسيكی بحال خوكت ندارد لطف نموده انكشتری من باز داد ودهی مقداری طعام كه تا آتش جوع را تسكين دهد بعد از ان بحمد
فوليد آن شخص كفت چنين كنم وانكشتری را ستانده بيرون رفت وچون باز پيش من آمد كفت ای شيخ آن مرد كريخته تويی كفتم بلی
كفت وچنين نمود سر خوابش كبری راه كرو در پيش ومن آنچه از غايت اضطراب وحيرت بيرون رفته بودم الا كه مقصودی معين
داشته باشم در محلات بغداد بر كشتم ناكاه بدر سرايی رسيدم وجهت آسايش لحظه آنجا منزل كردم آن خود سرای
شاهك بود وهاشمت شاهك بدانكاه صيد مطالب واد در دام خود كرفتار ديد واز من پرسيد كه ای فضل اينجا چكونه افتادی
جواب دادكه بقضا كه بهانه مرا كرفته بی اختيار بخانه تو رسانيد وشاهك آغاز تحرز نلطف كرده مرا بدرون سرای برد وطعامی
حاضر آورد كفتم ايا بكدام اميد دست بطعام برم كفت فضل ومرحمت وعهد ان انكه سه روز شاهك مرا نكاه داشته لخادم موكل
شغل برسانيد وزحمت يافته بخانه مادر كافی كه از من حذر مان اختيار نفع نسبان ابلغ فسيله بودم رفتم وازدكان سواد
مناسب شاكرد بالحال بود كه خلافت بناه شنافت وشاهك را خبر كرد تا مرا كرفته بدو تسليم كرد مامون بعدان شب كه بی من
موقت بودن وشاهك را تحسين داشته مسلغی نقد بدو فرستاد وندیان خوارزمی دستاويز شاهك بكنداد فرماد كه خا
نكو هشی نمود واخراج او از بغداد مثال داد وچون فضل بن الربيع خلعت يافت مغفور شيد دربار السلام بغداد ماند سائر
عباد اوقات ميكذرانيد تا وقتی كه متوجه عالم آخرت كرديد در شب سيزدهم جمادی الاخری در سنه سبع عشرين ومايتين ودرايی
كنندروضة الصفا مسطورست عسأن بغداد ابراهيم بن المهدی كه در كسوت زنان با دو عجوزه از منزلی ميكذشت شناخت
بكرفتند وپيش مامون بردند وابراهيم ... در باب ... عفو تقاضا نمود كرد ومامون از جريمه عفو نمود بجای ان نيز ...
انالاوراد وهمان لباس ... وامرا وأركان دولت خود بنشست كه مامون بعد الاوصول ببغداد در باب ريختن ابراهيم اهتمام تمام
بجا آورده كفت هركس او را نزد من آورد صد هزار درم نويد دهم ابراهيم بن محمد ... ابراهيم رسيده در غايت ترس وبيم هر روز
منزلی بهر شب جايی ميكذرانيد تا آنكه ... امور غريبه ... از جمله اين حكايت مشهورست كه ابراهيم كفت
نوبتی در نيم روز كرم از روزهای استيلای اشتياق ونوعی كه نتوانستم هيچ ميخوردم لفتقصر بوداده از كنج اختفا بيرون آمدم تا آنكه
دربكی از كوچه ها كذشتم در راه بكوچه پيش بسته رسيدم وبدر سرای مرد سياه چهره ايستاده ديدم باو كفتم كه توانی كه مرا
ساعتی درين منزل جای دهی كفت بلی با بی سابقه دکوری ميخوريك درجسته ليذ باشد با خود كفتم از كجيدی اندبشيدم پيش آمد
ظاهرا اين شخص مرا شناخته رفت كه مامون را خبر دهد ... اما بعد از لحظه آن شخص آمد وقطعه كوشت ونان وديك
وكاسه وكوزه نو وفرشی باكيزه همراه آورد وزبان اعتذار بكشاد وكفت من مردی حجامم وچنان ظن دارم كه تو از
اشيای معمولات متنفر خواهی بود لاجرم زمانی از ملازمت تخلف نموده اشيای غير معموله بدست آوردم ابراهيم كفت
سورت تعجب شده بطبخ مشغول كردم وطعامی لذيذ پخته وبعد از استيفای طعام صاحب خانه كفت اكر ميل داری مقداری
شراب حاضر سازم ودر خدمت تو ساعتی بسر برم ... كفتم اختيار بدست تست وحجام شتافته بالامل فام حضور آورده وجون

هرکدام شیشه بیاله آنرا ابتدا عود پی فی الحال ساخت وكفت هرچند كستاخی ميشود ميخواهم كه بناله خود را باستماع غنا وسرود
مسرور كردانی كفتم تو از كجا معلوم شد كه من از اين فن نصيبی هست كفت تو مشهور تر از ان كه كسی تو را نشناسد ابراهيم بن
مهدی تويی مامون قبول كرده است كه هر كسی ترا كرفته او را واقف سازد صد هزار درم انعام دهد ابراهيم كويد چون اين كلام
از حجام شنيدم عود را كرفته بنهادم خواستم كه آغاز تغنی نمايم كفت ملتمس آنست كه آنچه من ميكويم همان را ادا كرده
عمل آورده باشم تو آنرا برانكوی ومن متوجه او كشته حجام عمل چند كفت كه حيرت نمودم ويرسيدم كه اين قدر
را از كه آموختی جواب داد كه مدتی ملازم اسحق بن ابراهيم موصلی بودم واين هنر را از وی ياد كرفتم وچون آن روز شب
رسيد وقصد كردم كه منزل ديكر روم صره دينار پيش حجام نهادم وكفتم اين وجه را در مصارف خود صرف كن كفت عجب
حالتيست من ميخواهم كه آنچه دارم نثار قدم عالی پرتو شما نمايم تو آنچه داری كه مرا بانعام خود ممنون سازی كلا وحاشا هركز اين امر
منتسب نه بوده وهرچند مبالغه كردم قبول نمود سر انجام از آن منزل بموضع ديكر رفته پنهان ساخت تا آن زمان
كه ايزد تعالی فرج داد ودرين سال يعنی سنه سبع ومائتين واقدی ابو عبدالله محمد بن عمر بن واقد الاسلمی المدنی
كه از مشاهير علما كبار واعاظم اصحاب اخبار است وفات يافت واو مدتی قاضی بغداد بوده وهفتاد وهشت سال عمر
يافته در ايام حيات در هر باب تصنيفات نمود كتاب الرده در ذكر ارتداد قبايل عرب از آنجمله است از غرايب حكايات كه
بعضی از ارباب روايات آورده اند آنكه از واقدی منقولست كه كفت من دو دوست داشتم يكی از ايشان در صدق وهاشمی
بود وقاعده اتحاد در ميان ما بمثابه موكد بود كه هر سه خود را يك نفس ولحد تصور ميكرديم وروزی كه الافلاس من در كار
كمال داشت وعيد قريب بود مادر اولاد بامن كفت كه ما در شدت وعسرت صابرونشاكريم ليكن دل من بتحمل بی نوايی
فرزندان ما در يجه است اجنس ايشان در روز عيد القاب ونكين ميخواهند وجای همين سوال بانواب حسن خواهند
بود اكر سيقی اين تدبيری كن تا محقری بدست آيد ودر بها كسوت ايشان مصروف كردد واقدی كويد كه چون
اين سخن شنودم رقعه بدوست هاشمی نوشتم كه بدين ايجه قدرت داشته باشی بمن امداد فرمايی كه احتياج بسيار
دارم واو كيسه سر بمهر در ان كرد وپيغام داد كه درين صره هزار درم است وهنوز سر آنرا نكشاده بودم كه صحيح بكر من
نوشته آورد بهمان مضمون كه بصدق هاشمی فرستاده بودم ومن كيسه را بتمام نزد او فرستادم وان شرمسار
والله فرزندان آن شب در مسجد بودم بخانه نرفتم وروز ديكر با آن ضعيفه ملاقات كردم پيش كاری كرده به
بودم مرا بخانيد ومن در شب نكفت وهمان زمان دوست هاشمی كيسه را بهيات سابق نزد من آورده كفت بكوی
وحيرمی را كه تو فرستاده بودم چه كردی ومن صورت واقعه را فرمان راستی در ميان آوردم ودوست هاشمی كفت
كه چون نوشته تو بمن رسيد با آنكه غير آن هزار درم هيچ نداشتم مروت چنان اقتضا كرد كه آن وجه را تمام
نزد تو فرستادم وچون مطالبه احتياجات ضروريه مانع بود جاره بخصوص دادن دانستم كه نزد فلان كردم سوكند
وبنت رقعه نوشته التماس كردم كه بدان ايجه توانی مرا دستكيری كنی واو همين كيسه را بمهر من ارسال داشت
لاجرم در تعجب افتاده قدم در دنيا نهادم تا حقيقه حال ازان استفسار نمايم واقدی كويد كه بعد از ان كفت وشنيد

دوست را بحضور طلبیده باتفاق ایشان از خاصه بصحبت داشتم و الله اولا خود فرستادم تا اتفاق غایب و تصدق ده درم
بایشان داده حصه کرده هریک سیصد درم بود اشتهار این خبر اشتهار یافته بسمع مامون رسید و مرا طلبیده و بعد از تحقیق
آن قصه غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود و گفت از این مبلغ هزار دینار بوالده فرزند ایشان تسلیم نمای و شش
هزار دینار را هر سه دوست علی السویه تقسیم کنید و در همین سال ابو علی یحیی بن زیاد الفراء النحوی الکوفی
که از جمله اجله اصحاب کسایی بود از عالم انتقال نمود و او تصانیف بسیار دارد و کتاب الحدود و المعانی و کتاب
اللغات و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف و الابتداء و کتاب النوادر از آنجمله است مدت عمر او هفتاد
و هشت سال بود و در سنه ثمان و ثمانین بهاء ... و در سنه تسع و مائتین وفات
کرد در نفحات مسطور است شیخ ممشاد دینوری که از اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود و در
همین سال نصر بن شبث از عبد الله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت و عبد الله او را نزد مامون فرستاد خلیفه
در عفو جرم و جریمه نصر کوشید و هم درین سال مامون بوران دختر حسن بن سهل را در فم الصلح که
وطن و مسکن حسن بود بحباله نکاح درآورد و حسن در حسن و احسان و انعام خاص و عام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی
بر آن عقل متصور نبود و از جمله تکلفات یکی آنکه حسن بنادق مشک مشتمل بر کاغذ پارها کرده در آنها اسامی ضیاع
و نامهای جواری و اوصاف دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و امرا و اعاظم نثار کرد و هر بندقی بحسب طالع بدست
هر کس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه ثبت بود بستاند و بر سر سایر مردم نافهای
مشک اذفر و بیضای عنبر پاشید و در شب زفاف هزار دردانه هر یکی مانند بیضه عصفوری در
خوان زرین نهاده بمجلس آوردند و بر سر مامون و بوران درخت ریختند و حال آنکه در آن زمان در
زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت و چون آن دردانها در روی آن فرش منتثر گشت مامون گفت
قاتل الله ابونواس که گویا در صفت این مجلس گفته که حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در
فم الصلح بود حسن تمامی مایحتاج لشکر او را از علیقات و علیقه حیوانات مرتب کرد انید چنانکه هیچکس
در آن ایام بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید و مامون خراج یک ساله ولایت فارس و اهواز نقد
کرده بحسن بخشید و شعرای عرب در باب این جشن در مدح مامون و استحسان حسن اشعار غرا در سلک نظم
کشیدند و بخلع و صلات گرانمند محظوظ و بهره ور گردیدند و در سنه عشرین و مائتین بابک خرم دین که او را بابک خرمی
نیز گویند خروج نمود و این بابک مردی ملحد زندیق بود ... داشت و در اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم
حلال بود او در ولایت آذربیجان و بیلقان خروج کرده هر کس را از اهل اسلام میدید بقتل میرسانید و جمعی کثیر از امت
آن شر پناه بقلاع و مواضع حصین بردند و هر لشکری که مامون بجنگ او فرستاد منهزم بازآمدند و در سنه اثنی
عشرین و مائتین مامون بمذهب اعتزال میل نمود و در سنه ... علمای زمان خود را تکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند
و هم درین سال محمد بن حسین الطوسی بحرب بابک ملحد بیرون فرستاد و محمد زیاده بر یک سال با وی حرب ...

محاربه کرد و در سنه اربع عشرین و مائتین بدست او کشته گشت و بیم ملک قوی شد و در سنه ست عشرین و مائتین حسان بن
هلال الصوری المعروف بعبد الله الحسنی الکوفی منتخبات دنیوی را وداع کرده روی بعالم اخروی آورد و در سنه سبع
عشرین و مائتین مامون برادر خود ابو اسحق محمد المعتصم را ولی عهد گردانید و مناشیر باطراف ممالک فرستاده خلایق را بر
بیعت او مامور ساخت **ذکر فوت مامون بر کنار چشمه بذندون** بثبوت پیوسته که در اواخر ایام الت...
عبدوس کوری مخالفت قوی کرده و مامون بنفس خویش متوجه آن صوب شد بعد از شر عبدوس متوجه غزوه
روم گشت و چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح نمود و در هنگام مراجعت بجانب بغداد شتافت در کنار چشمه بذندون
که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفته اند در نواحی طرسوس نزول نموده بجهت مصلحت ملکی عزم جزم کرده که روزی چند
بجانب اقامت اندازد در روضه الصفا مسطور است از مروج الذهب منقول است که آب آن چشمه در برودت بمرتبه
بود که هیچکس طاقت نداشت لحظه در آنجا نشیند و صفا ... از ته آب بسفود القصه شبی با جمعی
مامون از ندما او کنار آن چشمه نشسته بود و انواع حکایت میکرد در اثنا محاوره سعید علاف را مخاطب ساخته گفت
آیا چه چیز بر سر این آب خوش باشد ... جواب داد که امیر المومنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد
است و هنوز این سخن درمیان بود که آواز درای شتر برآمد مامون خادمی را گفت بنگر که چه چیز آورده اند اگر رطب
آزاد باشد مقداری بیاور خادم رفت و فی الحال بیامد سله رطب بنظر رسانید مامون از حسن اتفاق تعجب نموده
از آن رطب بسیار بخورد و همان ساعت او را تب گرفته و بحسب اتفاق افتاده در ایام مرض یکی از اسیران روم
را طلبیده پرسید که معنی بذندون که نام این چشمه بود چیست گفت که مد پاهای خود را
مامون را این سخن بفال بد آمد باز از جماعت پرسید که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه که داخل
عراق عرب است اقامت نمود و چون این سخن بسمع مامون رسید دانست که ایام عمر او بانقضا گرانیده است و دل بر مرگ نهاده در
همان چند روز در گذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در طرسوس مدفون گشت **ذکر معتصم بالله ابو اسحق محمد
بن هارون** باعتقاد جمعی از اطلاع ولادت معتصم در سنه ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او هشتمین از اولاد عباس
یعنی الثمن و هشتمین خلفای عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در زمان ایام
دولت او وقوع یافت و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و در زمان جهانبانی هشت قصر عالی بنا نهاد
و هشت سال در دنیا بسر برد و هشت پسر و هشت هزار هزار دینار و هشتاد هزار درم و هشتاد هزار اسب و هشتاد
هزار اشتر و هشت هزار غلام و هشت هزار جاریه از وی باز ماند بنابر این جهات او را خلیفه مثمن میگفتند و اکثر این
اتفاقات موافق واقع باشد در غایت غرابت است و معتصم حلیمی بود شجاع ... در مذهب در کمال شجاعت و مهابت و آن
مقدار قوت داشت که ... بدو دست خود گرفته ... میشکست و شهر سر من رای که بسامره اشتهار
یافته از بناهای اوست و او اول خلیفه ایست که غلامان ترک خرید ایشان را معتبر ساخت و بدین جهت مناصب اکابر عرب
در نقصان نهاد ... ایام ایالت او ... در تاریخ گزیده مذکور است که در زمان خلافت معتصم ... دست

وزرای معتصم

در پی توفیل روانه شد الفت و معتصم از زبری و نقاب اورد از معتصم ابلق خود سوار شده با ایشان الفحل الفحل

بانگ و صیحه ابن حیدر را بسمع معتصم رسانیده و آن خلیفه منتقم سوگند خورده که تا عمور به بغداد نرود و بسط نشاط

نپردازد انگاه در طلب فرسنان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت در و قصیحه زبطره آن موضع را ویران کرد و از اسیر گیخت

شد اد که تمام لشکر معتصم در روز جنگ با اسپان ابلق سوار شده بود ند و عدد آن سپاه هشتاد هزار میر سید و معتصم

بانگ حزم در و دیلم الات معتصم نوع انجامید و معتصم در ماه محرم سنه سبع و عشرین و مائتین مریض گشته و در شب

سبع الاوّل از سال از جهان وبال انتقال نمود و وزارتش بمحمد بن عبد الملک الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز

در سلک وزرا منتظم بود **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و کیفیت قتل بابک خرمی بطریق اختصار**

ناظمان مناظر اخبار ناظم جواهر سخن را در رشته بیان چنان منتظم کرده اند که چون مأمون منتقل بدار بقا گردید

قوت شوکت ارکان دولت او متفرق بود فرقه شده طایفه عهد بیعت معتصم بر بستند و زمره هوا داری عباس بن مأمون

نموده متابعت او را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود و عباس استالا

اسکوده از اهل خواهان گفت که من خلافت را بعهد خویش سزاوار اشم شمار قرابت فصول کنید و معتصم در غره رمضان سنه

ثمان عشرین و مائتین به بغداد رسیده از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب بجهت

کوشمال طایفه از مردم اصفهان و همدان که مردم از بیعت بابک خرمی پیوسته بودند روان ساخت و اسحق بدان حدود رسیده

قریب شصت هزار کس بقتل رسانید و در سنه عشرین و مائتین عبد الملک بن هشام النحوی که از علم اخبار و مغازی وقوف

تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت **در سنه عشرین و مائتین فتح بن علی الموصلی** که در سلک مشایخ

کبار انتظام داشت فوت شد و هم در این سال معتصم بر بنا سرمن رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سبب این معنی

آن بود که معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک را تربیت کرده بغداد یان از تحرکت ناپسندیده ایشان بتنگ آمدند و روزی یکی

از ایشان را سرزده و معتصم گرفته گفت یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الّا با تو حرب کنیم معتصم برسید که کدام استطاعت

با من محاربه خواهی نمود جواب داد که بملکت دعا و اشک در دل شب خلیفه هشتم از شنیدن این سخن متأثر گشته در صبح

قاطول شهری طرح انداخت و چون بنا با تمام رسید آن آباد الملک ساخته سرمن رای نام نهاد و معنی این لفظ آنست

که هر کس آن را ببیند مسرور گردد و بنا بر کثرت استعمال کلمه سرمن رای بسامره تبدیل یافت و هم در این سال معتصم حیدر

بن کاوس را که از بزرگزادگان ما وراء النهر بود افشین لقب داشت با سپاه و سنگری بدفع بابک خرمی نامزد فرمود و

افشین در اوایل جمادی الاخری بجانب آذربیجان روان شد و در هر وقت در ساحت جنید نوبت میان او و بابک قتال

اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بسیار کشته گشته بالاخره در سنه اثنی و عشرین و مائتین بابک شکست یافته علمش ولایت

در با معدود پی چند بطرف گریخت و در آن نواحی قلعه بود و یکی از رومیان موسوم بسهل بن سنباط در انجا حکومت

اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت ایها الملک خاطر

داری که بخانه خود تشریف آری و بابک مکالمات سهل مغرور شده بدرون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت و نشست داده

در مقام

در مقام خلوت بایستاد اما چون طعام کشیدند شد بالوی آنفاق طعام کرد خوردن بابک از کمال نخوت گفت ای سهل

تا می رسد که با من در یک طبق طعام خوری سهل گفت الحال بجهت تکلف کردم ایها الملک خطا کردم سزاوار چه باشد که با

ملوک چیزی خورم انگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملک پای دراز کن تا ایستاد بندی گران بر آن نهد و بعد از

بابک را مقید کرد اینها افشین از صورت واقعه آگاه کرد بید و معتمدی با جمعی از سواد باو سپیده فرستاد تا سهل

سنباط را با بابک دانند اما آورده اند که بابک را اصناف الطاف سزاوار دانسته بابک را با برادر و جمعی از متعلقان مصحوب

خویش بدار الخلافه برد و معتصم اهل اعزار و اظهار را باستقبال فرستاد و فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر

نشانند و در بسامره در آورد ند چون بابک با آستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرده تا از

سر خونش درگذرد اما مقبول نیفتاد و آن موقف سیاست فرمان صادر شد که دو دست و پای آن مفسد بداختر را ببرند و چون

آن ناپس سلک که اینک غفلت کرد چون یک دست بابک ببریدند بدستی دیگر مقدار از خون گرفته بر روی خویش

مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردم حمل

بجزع کنند و بعد از آنکه بهم بابک فیصل یافت جثه او را آنجا بر شتر و برادرش را عبد الله بکار دار السلام بغداد بردند

و حاکم آن بلاد اسحق بن ابراهیم عبد الله را نیز چون بابک بکشت و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرین و مائتین

دیگی نمود و بواسطه این نیکو خدمتی معتصم از تو قب و رعایه افشین بتعداد امکان مبالغه فرمود و هم در این سال قیصر لشکر

بطرف کرد داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلاد را بگرفت و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت و معتصم بعد از استماع این خبر

قیصر که بجانب روم نهضت نمود و افشین را در مقدمه روان کرد اینها و میان افشین و در میان محاربه عظیم دست داده

سپاه بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آورده ند و مقارن آن حال معتصم با افشین بیوسته فتح عموریه را پیش

نهاد همت ساختند و بعد از روزی چند آن بلده را محاصره نمود ند بصورت فتح و ظفر را آینه مراد جلوه گر شد و حاکم عموریه

که سلطنتی تمام داشت در شنچه نعلان اسیر دست گرفته مسلمانان جهاد در روز دولت شهر را در بی فهم بقتل رسید و در سر ایشان تمام

قیصر در آن واقعه سی هزار کس از توابع کشته شد و معتصم بعد از فراغ از مهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما بخلاف

آن احوال شود که فوجی از سرهنگان سپاه مثل عجیف بن عنبسه و عمر فرغانی محادث سمرقندی واحمد بن خلیل از افشین روی

گردان سلک اموا عظام انتظام داشتند عجیف بخاطر رسانیده که خلافت بعباس بن مأمون قرار دهد با حرم عنان عزیمت بجانب

سامره انعطاف داده حاجت ساکرده دامن قیدن و مواخذ ساخت و بس از بیوت که مدتی اهل عصیان از اقتال رسانید عجیف را

مأمون را طعام بسیار داد و آب شراب منع کرد تا در بعالم عقبی آورده اند در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار بن قارن سوخرایی

که حاکم بعضی از حدود طبرستان بود یاغی افشین از طاعت سپهبود سبب آن افشین که بخشیده انکه افشین بجهت که امارت ولایت

خراسان شلاق شود و می دانست که عبد الله بن طاهر مفرغت در آن مملکت باشد این مقصد حصول نپیوندد بر هان ساخت

طبرستان را بعزیمت تا با عبد الله اظهار مخالفت کرده مال معهود را که در دان که تعلق بحکام خراسان می داشت باز گرفت و عبد الله عم خود

حسن بن حسین را بعد از لشکر کشی و کوشش بسیار در مازیار ظفر یافت و او را اسیر کرده بسامره فرستاد و کار او چون بمجلس معتصم رسید از حرمی

رسانید که باعث مخالفت سرا افشین است و معتصم حاکم طبرستان از بطریقه آن بازگشت افشین را محبوس کرد تا در
سنه ست وعشرین ومائتین او را شربتی مسموم داده بعد شعور او نعش چند از دار برآویختند و بآخره بسوختند و در سنه سبع
وعشرین **ابونصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی المروزی** که در سلک اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالم اخروی
انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و در همین سال معتصم نیز بدار السرور رحلت فرمود چنانچه در مقدمه
ذکر یافته **ذکر واثق بالله هرون بن المعتصم** در هنگامی که معتصم ازین عالم انتقال کرد واثق در ری بتنظیم امور مملکت آمد
و او خلیفه بود و بعد از وی او بصفت جود و شجاعت معروف در زمان حکومتش طوایف علما و اکابر را بانواع بلا
روزگار میگذرانیدند و در باب عمارت و زراعت و آبادانی شهر و ولایات ساعی جمیله بتقدیم می رسانیدند و واثق در
تعظیم سادات مبالغه تمام مینمود و با علما و حکما و اطبا مصاحبت کرده ایشان را رعایت میفرمود و اندر زمان دولت خود
آنقدر مال بجهت فقرا و مساکین حرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج در آن بلده طیبه از سوال بی نیاز گشتند
و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابر آن احمد بن مالک و غیرهم خزاعی که سنی مذهب بود بر وی خروج
کرده کشته شد وفات واثق در اواخر ذی حجه سنه اثنی وثلثین ومائتین دست داد مدت خلافتش بقول پنج سال و چهار ماه و کسری
بود و بقولی پنج سال و نه ماه و سیزده روز و در وقت وفات حیاتش حافظ ابرو سی و شش سال اعتقاد دارد و مسعودی سی و هفت سال
منصب وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک الزیات میداشت **گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن مالک مشتمل
بر ذکر کیفیت انتقال واثق ازین عالم** در کتب معتبره سمت تحریر یافته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت
قدم بود هرکس را که بخلق کلام ایزد تعالی اعتراف نمینمود مخاطب و معاقب میکرد و ازین جهت طایفه از اهل سنت و جماعت در دار الخلافه
بغداد با احمد بن نصر بن مالک که در سلک محدثین انتظام داشت و در زمان مامون چندگاهی بلوازم امر معروف و نهی منکر قیام نموده
بود ملاقات کرده و بشرط متابعت بیعت آورده او را بر خروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم
نیز دست بیعت بوی داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت که در فلان شب ایشان طبل زده خروج نمایند و حسب طالع
و اتفاقا طایفه از بیعتیان در شبی که از شرب شراب انگور بیشعور بوده اند قبل از شب موعود طبل را محکم زدند و هوشیاران از تمام
بیعتیان را در شحنه بغداد از آن صورت تفحص کرده حقیقت آن حرکت بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی نامی از کیفیت واقعه
وقوف دارد و شحنه عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید از او اقرار کشید که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده داعیه
مخالفت نموده اند و همان شب احمد را با رؤسا اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق در مجلسی که علما آمده
حاضر بودند او را بر جوع مذهب از اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن و عدم رؤیت یزدان جل جلاله دعوت نمود و احمد در مقام
خود مجد بوده واثق بنفس نفیس خود برخاست و بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی بر احمد زد دیگر
از هر مکان سرش از تن جدا کرده و بکری بفرمان صادق آن سر را ببغداد دار السلام برد و در سنه اثنی و ثلثین ومائتین
و ابو الولید احمد بن ابی الرجا که حال حیاتش بحلیه علم و فضل ظاهری و باطنی آرایش داشت و در علم حدیث رایت مهارت
افراشته در بلده فاخره هراة وفات یافت و در قبرستان آن مدفون گشت محمد بن سلام واثق خلیفه در گذشت در روضة الصفا

مسطور است

مسطور است که واثق خلیفه بر کثرت اکل و شرب رغبتی تمام داشت و اکثر اوقات وقت طعام بخوردن بادنجان رغبت میفرمود بنابرآن در آخر عمر
بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنور تافته و اطبا او را در آن بجهت آورده واثق را در آن تنور نشاندند و چندگاه از آن تدبیر صحت
فرمود تا صحت یافت و واثق نوبتی دیگر در خوردن اطعمه مضره افراط نموده مرض او طغیان نمود فرمود تا بار دیگر تنور را
گرم کردند و در آنجا نشست اما بعد از لحظه از کثرت حرارت بطاقت شده اشارت نمود تا او را بیرون آوردند و در همان روز
اوقات حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید **ذکر المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم**
چون واثق فوت شد احمد بن ابی دواد که در آن زمان از اکابر ارکان دولت و اعیان بود باتفاق محمد بن عبد الملک الزیات
قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشانند وصیف ترک گفت شرم نمی دارید که تخصیص خلافت بمن سازید که هنوز
بدان مرتبه نرسیده است که بجهت او نماز توان گذارد و این سخن بوقت افتاده خلعت خلافت را در قامت جعفر بن المعتصم
پوشانیدند و او را بالمتوکل علی الله ملقب گردانیدند و متوکل با شدت خلق و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته
بارتکاب اعمال دنیه اشتغال داشت و با فعال دیگر جسارت مینمود با سادات صلب سعادات معاندت میورزید هرکس
بطواف مشاهد فایض الانوار ائمه بزرگوار علیهم السلام میرفت از وی منادی میکرد که در حرم عالیشان حضرت
هزل آمیز می گفت و هرکس در شتم حضرت مبالغه مینمود در بخدمتش مقرب می گردید در ایام دولت
متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه دست داد و قتلش باشارت منتصر بضرب شمشیر باخر شوال
سنه سبع واربعین ومائتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و اوقات
حیاتش چهل و چهار سال و بعضی از مورخین چهل سال گفته اند و وزارتش بعهده سالکی تعلق باعد برید داشت اما باتفاق
اکابر علما اخبار در زمان ایالت متوکل فتح بن خاقان عنان اختیار در سر انجام امور ملک و مال برافراشت **گفتار در ذکر بعضی
از وقایع زمان حکومت متوکل بن معتصم و بیان وفات طایفه از اکابر و اعاظم** که طالبان سواطع اخبار آورده اند که چون متوکل بر
سریر فرمان دهی متمکن گشت محمد بن عبد الملک بعقیده باغی و زیر او فاضل بود و بعد عبد الملک امان نام داشت
و در محنت بغداد آورده مسموم ساخت بنابر آن محمد ابن الزیات میگفتند و بروایتی **در سنه ۲۳۴ ابو یزید طیفور بن
عیسی بسطامی** که از غایت اشتهار بتعریف قلم سخن گذار احتیاج ندارد از دار الفنا بدار القرار انتقال فرمود و قبرش در
بلده بسطام طواف اهل انام است و در سنه خمس وثلثین ومائتین متوکل حکم فرمود که یهود و نصاری ذنار بیندند
و دنان ایشان را بر اخبار در بند و هرکس را از آن طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان را تکلیف نمایند که بر کاب چوبی
سازند و تکلیف نمایند که در کتابت بر جنس کنند و هم دران سال متوکل حکم فرمود که با سه پسر او منتصر و معتز
و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و هر پسری دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاوردند اما ارادة الهی چنان
اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافت و مؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید و معتمد
بر مسند فرمانفرمایی نشسته منصب ایالت را بموفق انتقال کرد و منصب سلطنت تفویض تا آخر ایام دولت امر ایالت در
میان ایشان بماند و در سنه ست وثلثین ومائتین فتح بن خاقان از متوکل اعتبار تمام یافته در تمشیت امور ملک و مال باستقلال نمود

وهم درین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که قبر امام را از اطراف سوائق و بعض الاخوان حیل دیگر را و اولاد [illegible]
علیهم الصلاة والسلام منع کنند و فرمود تا مرقد امام حسین و شهدا که بالا را هموار ساخته جهت زراعت آب
بدان بستند در تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمان برآن گشت که خیل اهل اصفهان سعی نمودند آب که در موضع قبر معطر آن امام
عالی گهر و سایر شهدا آن عترت طاهره حیر الشرع جریان نیافت و این معنی سبب ازدیاد اعتقاد خلایق گشته آن مشهد
جنت نکهت را حایر نام نهادند و درهمین سال مصعب بن عبد الله بن مصعب الزبیری الاسدی وفات یافت و در
سنه ۲۳۹ متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا نمایند و درین سال
عثمان بن محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر و حدیث درجه علیا داشت و در آن باب تصانیف در سلک تحریر کشیده
بعالم آخرت منزل گزید و در سنه ۲۴۰ شیخ ابو حامد سلطان احمد خضرویه که در ورع و زهد و عبادت و
اظهار کرامت و خوارق عادات در غایت رفعت بود در قبة الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر آنجناب در
ظاهر بلده مذکوره مشهور است و مطاف خواص و جمهور تا [illegible] مدت عمرش نود و پنج سال و در سنه احدی
واربعین ومائتین در روز جمعه از ایام اواسط ماه ربیع الاول ابو عبد الله احمد بن حنبل الشیبانی المروزی
که یکی از ائمه اربع اهل سنت و جماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافت که ولادت
احمد بن حنبل در بغداد در سنه اربع وستین ومایه اتفاق افتاد و او هم در آن بلده نشو ونما یافته
از شیوخ دار السلام استماع حدیث نمود و از آنجا بکوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام شتافت و از علما
آن بلاد حدیث شنوده و باز مراجعت ببغداد فرمود و در تاریخ یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص
اصحاب شافعی بود و بقول بعضی از ثقات هزار هزار حدیث یاد داشت و زمره از کبار محدثین مانند محمد بن
اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النیشابوری از وی نقل حدیث نموده اند و معظم شان احمد در میان بغداد یا
بمثابه بود که بحسب حزر و تخمین هشتصد هزار نفر از [illegible] کس از رجال و شصت هزار نفر از نسوان
مشایعه جنازه او کردند مدت حیاتش هفتاد و هشت سال بود مدفنش باب حرب است . در سنه
۲۴۲ ابو الحسن محمد بن اسلم الطوسی که از جمله زهاد اهل حدیث بود و در آن باب مسند صحیح دارد
بجوار مغفرت قدسی پیوست و درهمین سال ابو جعفر محمد بن عبد الله بن عمار الموصلی که در
فن تاریخ مهارت کامل حاصل داشت و در آن باب کتابی بر صحایف روزگار نگاشته وفات یافت و هم
درین سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که از جمله مشاهیر اهل علم است روی بعالم آخرت نهاد
و در سنه ثلث واربعین ومائتین صاحب مسند محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی و یحیی بن جعفر بن اعین البیکندی
که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شدند در سنه اربع واربعین ومائتین ابو جعفر احمد بن منیع
البغوی که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی که او
نیز محدثی است مشهور از عالم غرور رخت نقل کردند و در سنه خمس واربعین ومائتین شیخ ذوالنون مصری وفات

دعوی

وهو ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم از بلاد نوبه بوده در سلک موالی قریش انتظام داشت در نفحات مسطور است که وی سر [illegible]
ذوالنون را [illegible] گروهی مرغان بودند بجنازه وی بر سر وی [illegible] و در سایر احوال خود بیان شد و درین سال
شیخ ابو تراب علی بن حصین نخشبی در بادیه بصره [illegible] شتافت و از نفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابو تراب عسکر بوده نه علی
والعلم عند الله تعالی و هم درین سال ابو الحسن احمد بن یحیی الراوندی فوت شد در تاریخ گزیده مسطور است که مولفات او [illegible]
در بیست و [illegible] کتاب رسید و در سنه سبع واربعین ومائتین ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان جاوید انتقال نمود و هم
او درین [illegible] که در ایام دولت متوکل [illegible] قریه از قری [illegible]
از ساکنان آن قریه زیاده از [illegible] کس [illegible] یافتند و در سنه اثنی واربعین ومائتین [illegible] واقع شد که [illegible]
آن بلده ویران گشت [illegible] بسطام [illegible] افتاد و در [illegible] و اصفهان [illegible]
[illegible] آمده [illegible] و الحاجب [illegible] و الله [illegible]
از [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] ابن ابی [illegible] اند که [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] یا ایها الناس اتقوا الله [illegible]
دیگر [illegible] گفت دیگر [illegible] باب [illegible] الخلافة [illegible] داشت
دیگر [illegible] که در ایام حکومت متوکل [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کشته [illegible] الحمید [illegible]
احوال [illegible] متوکل و کیفیت کشته شدن او بتیغ جان گسل [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
در میان مجلس [illegible] حرکات [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] و اصفهان [illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] که [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شمشیرها [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]

بر کشته بود مکر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست بهم داد بروایتی اکثر در شب چهارشنبه چهارم شوال
سنه ۲۴۷ که متوکل خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بود بغا الصغیر و موسی بن بغا الکبیر با اتراک در آمدند و ان
اتراک حربه ها کشیده بر سر متوکل بعد از انکه خلافت در آمدند فتح بن خاقان صورت را مشاهده نموده گفت و ای بر شما این خلیفه
و شما کشت اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگویی ... فتح با غلام ترسیده بود که ... تخصیص
مهمش را با تمام رسانیدند و فتح بن خاقان نیز خود را بر بالای متوکل انداخته او را نیز پاره پاره کردند مسعودی گوید که ترکان با مستعین و منتصر
متوکل را در موضعی کشتند که خسرو پرویز بن هرمز را شیرویه در همان موضع کشته بود و آن منزل را ماحوزه میگفتند و در آن
زمان و در آن مکان قصری بنا کرده بود که او را جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در آن قصر اقامت نموده بعد از آن بجای
دیگر نقل کرده و تخریب آن بنا فرمان داد ذکر المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل فضلا اکثر و مااثر و علما آورده اند که منتصر پادشاهی
صاحب فکرت و جود و سخا موصوف بود و خلاف جد ساداتِ عظام را منظور نظر اکرام ساخته در باب ایشان انعامات فرمود و چون در این سنه
اتراک متمکن گشتند منصب وزارت را احمد بن الخصیب بنام داشت و احمد با امرای صغیر و بغای کبیر را ... ترکان شریک گشت که منتصر ... و بنا
عمتر و مؤید ... بعد از قتل پدر خود بکشتن ایشان نکرد از ... سعی نمایند که این دو شخص کشته گردند و ترکان با ایشان ... منتصر
رفتند و مبالغه والحاح تمام ... نمودند منتصر التماس ایشان ... در این حدیث ولیا ایشان ... و رای
بنهاد و ... متوکل اخر ... کرد در بعضی از کتب مسطور است
که منتصر بعد از قتل پدر شبی در خواب دید که متوکل با او میگوید که ای محمد مرا بظلم کشتی ... که از خلافت متمتع نباشی الا اندکی چند
منتصر از این جهت بنا بر علول ... بعالم انتقال نمود و در سبب فوت او وجوه متعدده در کتب تاریخ ... بعضی با
عقیده اند که ... او را ... نموده ... بواسطه عارضه سرسام روی بعالم آخرت آورد ... در آن ...
او ... حجامت کرد و ... بآن ... آورده اند ... سبب وفات او بود در روضة الصفا
مسطور است که احمد بن موسی الفرات منقول است که گفت ... در ... احمد بن الخصیب الوزیر ... انتظام داشت ... ایشان ...
بیدار شده ... در دار الخلافه ... بامن گفت ... احوال ... دیده ... ظن ... عظیم ...
غایب ... میگوید که نیکو شنیده بودم عرض کردم ... سر ... از ... خواب ...
شد و گفت در خواب دیدم که احمد بن الخصیب الوزیر در موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد
مرد من کفتم منتصر ... در میدان گوی ... اکنون باکل طعام مشغول ... بیم ... خورده و فارغ
نشده بود که شخصی از اعیان در آمده گفت ... خلافت منتصر ... سبب ... جواب داد که امیر المومنین
بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده ... خواب کرد ... آنگاه ... گفت ...
رفته معروض داشتم که ... امیر المومنین ... بیرون آمده است ... تکیه کرده ...
مبارکش تا بحری واقع شد ... منتصر گفت ای احمد ... در خواب دیدم که شخصی سر ...
مدت حیات او بیست و پنج سال است وفات منتصر در شهر ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مائتین اتفاق افتاد و مدت ... ماه بود و زمان

حیات او بیست و پنج سال و ده ماه و العلم عند الله الملک العظیم ذکر مستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن هارون الرشید که بنا بر قول مشهور دوازدهم خلیفه بود
بعد از فوت منتصر بسعی اتراک امرا و اعیان با مستعین بیعت کرده او را بر مسند خلافت نشاندند و در آن روز جمعی از اهل بغداد
... و متوکل آغاز غوغا کرده و بغا کبیر ... بسیاری از ... کشته ... و در این سال ... مستعین ... وفات
یافته ... مقرب خلیفه شد و هم درین سال ابو هشام محمد بن یزید الکوفی ... از علمای معتبر بود عالم دیگر
نمود و در سنه تسع و اربعین و مائتین ابو الحسن علی البزا که در ... داشت عبد الحمید الکشی که در علم تفسیر
حدیث تصانیف ... وفات یافت و در سنه ... حارث بن مسکین که قاضی مصر بود حافظ که ...
... وفات فضل بن مروان که چند سال وزارت معتصم
کرده بود ... و هم درین سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید ... بواسطه کمال افلاس ... مردم را به بیعت خود
دعوت نمود ... خروج کرده ... امرای عباسیان چند ... اتفاق افتاد و آخر الامر ...
کشته شد ... محمد بن عبد الله طاهر ... و در همین سال حسن بن زید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در
طبرستان خروج کرده آن مملکت را در حیطه ضبط آورد و ... سال استقلال یافته ... بعد از وی برادرش محمد قایم
مقام او شد ... سال ... بدست ... هارون که از امرای سامانیان بود شهید گشت و در سنه احدی و خمسین و
مائتین ... قتل ... بعضی از اتراک ... مستعین ... و مستعین از سامره به بغداد
گریختند ترکان معتز را ... مستعین ... و در سنه اثنی و
خمسین ... ابو هاشم ... ابو بکر محمد بن ... البصری که او
تا بغداد میگفتند ... سال مستعین ... صغیر و وصیف ... خلافه
خلع کرد ... معتز ... حیات ... بیست و پنج سال بود و زمان خلافتش سه سال و نه ماه و
در زمان ... احمد بن صالح ... مسند وزارت نهاد کفتار در ... و سبب طغیان ... اتراک
بیان قتل مستعین ... در سنه احدی و خمسین و مائتین ... وصیف ... ارتفاع یافت ...
مستعین از ... قتل متوکل ... وصیف ... خود گفت که وصیف ...
بوجود ... آمده ... باشد نا مستعین ... دو شخص را بکشیم ...
بر مسند خلافه ... نشانیم ... در خلافت ...
هوا داران ... ملاحظه ... حرکت ... خلیفه ... دست ... وصیف
تصور ... آبا ... ترکان ... شد
بجایی رسید که مستعین باتفاق وصیف ... بغداد ... محمد بن عبد الله بن طاهر ... ملتجی ...
جمعی ... خود را ... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ... بغداد فرستادند ... الطاهر ...
آن ... مستعین ... محمد بن طاهر ... به بغداد رسیدند ...

باران خود رسانید و اهل بغداد متفق شده معتز را بخلافت بیعت کردند و معتز بابکیال منصب خلافت بغداد را بجهت او [illegible]
حیز شود و اسباب قلعه داری ترتیب نمودند ابواحمد موفق بمحافظت اتراک و فوجی از مردم حربی با اتراک بظاهر آن بلده شتافته بین
الجانبین آتش محاربه مشتعل اشتعال یافت و بعد از کوشش بسیار آثار عجز و انکسار در صفحات روزگار مستعین پیدا شد
وصیف و بوغا صغیر و محمد بن عبدالله نیز دست از مدد او باز داشتند و رطائف نسیان نهادند و محمد بن عبدالله بنزد معتز فرستاده
پیغام داد که من بیعت نمایم که مستعین ترک خلافت کند مشروط بآنکه امارت بغداد و حرمین و سایر بلاد متعلق باشد و مستعین
اجازت کند که در حج باشد بعد از مراجعت در واسط مقیم گردد و معتز این ملتمسات را بسمع رضا اصغا نموده موافق مقاصد ایشان
وثیقه بمعتز فرستاد آنگاه محمد بن عبدالله و بوغا و وصیف مستعین را تکلیف کردند تا خود را از خلافت خلع نمود و او را در
سرای حسن بن سهل محبوس گردانیده احمد بن طولون را بمحافظت او موکل ساختند و بعد از چند گاهی معتز مستعین را بسامره طلب داشت
و امرای بغداد او را بدان جانب روان ساختند و شاهک خادم گوید که در آن سفر من عماری مستعین را در آن راه مع او بودم که
چون بموضع قاطول رسیدیم بدیدم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که ریسه این جماعت کیست اگر
سعید حاجب است بدانکه کشتن من مقرر است شاهک گفت چون نظر کردم سعید حاجب بود گفتم بلی همان سعید است سعید رسید
مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید و سعید بقتال او مشغول گشت مستعین دست از دامن عماری بیرون
آورده تضرع بسیار نمود آنگاه او را بقتل آورده سرش را نزد معتز برد و مدت خلافت او سه سال و ... ماه بود ذکر معتز بالله ابوعبدالله بن المتوکل • اکثر مورخان
بر آنند که معتز در ... تاریخ ... بر سریر خلافت نشست و چون معتز متمکن منصب خلافت گردید محمد بن اسرائیل را بجهت
بسامره طلبیده وزارت بدو داد و امارت بغداد را حسب الوعده بمحمد بن عبدالله ارزانی داشت و در اوایل ایام دولت خویش قصد وصیف و بوغا نموده آخر الامر
بشفاعت محمد بن عبدالله از سر جرم ایشان درگذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوغا مدتی مدید
ریاست ما اقدام نموده اند ملتمس آنکه ایشان را از بغداد بسامره طلبیده صاحب منصب گردانیم و معتز در اجابت ملتمس
طریق تغافل مسلوک داشت آنگاه بعضی اتراک انحراف اعتدال ایشان آغاز نهادند و وصیف را بسامره آورده منصب او را که در زمان
مستعین داشت بدیشان تفویض کرد و در خلال این احوال عیسی بن ... الشیخ ... کشته شد و دلیل معتز بود مصر منتزع شد ...
الاموهم از دوت موید در سنه ... تقلد نمود و ... و در بعضی ... قتل او بعد از آنکه ... پنج هزار درم که [illegible]
درم مصادره نمود و مهم بسامره فرستاد و معتز او را بموفق تفویض کرد و موفق ترکان او را بجنس کرد و ... او در حبس
کیفیت حادث شد و بعضی از ترکان نزد معتز رسانیدند که احمد برادر مستعین است بعد از آن بعضی امرا گفتند که و او را دست و پای بسته در دریا
انداختند ... محمد ... بوغا ... و بعد از آن یوسف ... ترکان ... نمود و گفت ... [illegible]
با ... مقتول شد ... ایام ایالت معتز وصیف بزخم ... ترکان مقتول شد و بوغا صغیر که او را غلامان ... حکم
معتز شربت فنا چشانیدند و در این ... مهم خلافت ... اتراک کشته شد ... معتز کشته شد و او را در سنه خمس و خمسین و مائتین
... خلع نمود و محمد بن واثق را بخلافت برداشت و ... مدت خلافت معتز ... سال و ... ماه و ... روز بود
سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و او ... خلیفه ... ذکر ... کشته شد ... وصیف و بوغا ...

انھم کہ لقب
وزیر

قتل مؤید

قتل احمد

قتل بوغا

استقلال معتز از عالم فانی بجهان باقی • فضلا مورخین آورده اند که در ایام ایالت معتز فوجی از اهل فرغانه که در سلک اطلبه
مشغول بودند بجهت مطالبه علوفه چهار ماهه آغاز غوغا کردند و وصیف با ایشان در تسکین نموده گفت که خزانه خالیست که الان موجود
نیست اتراک و فراغنه بیان آورده که ... شما را بعرض امیرالمؤمنین رسانید و جواب گویم آنگاه باتفاق سیما و معتز نزد ایشان آمد
ایشان ترکان را و صاحبان وصیف کشته او را در خورد هر یکی از مقربان وصیف او را گرفته ... بوغا و سیما در پوشیدند و
الخلافه بیرون آمد ترکان کان بوده که مهیه اسباب مشغول بودند لاجرم خاطر ایشان قرار داد که نخست صحیفه ای
با تمام رسانند بعد از آن حرب بوغا پیش نهاد همت کرد اند و فی الحال خلیفه وصیف ... اصلی پیر خر ... با او
او را در هم شکستند پس سرش را بر نیزه ساختند و بوغا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر یافت چون این حرکات از او
فرغانه شاهده کرد مستوحش گشته در سنه اربع و خمسین و مائتین عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او را
غارت کرده بعد از آن الحاق او به حضرت لشکری که همراه وی بود متفرق گشت و بوغا در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره
باز آید ناگاه دلیل مغربی او را دیده مضبوط کردانید و او را بحضرت معتز رسانید و معتز گفت تا سرش را برید و دلیل موجب فرموده
عمل نمود این معنی ... صالح بن وصیف سر او را نزد خود ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر و جمعی از اهل
قلم را گرفته ... کشید و چون از ایشان چیزی ... تحصیل نشد ... لا خلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند و معتز از اخراج
مطلوب ... عاجز گشته صالح بن وصیف و محمد بن بوغا با فوجی از ... پای خلیفه را گرفته او را از دار الخلافه بیرون کشیدند و در آفتاب
نگاه داشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کسی ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آورده و امرا
ترک نزد محمد رفته خواستند که با او بیعت کنند گفت من تا معتز را نبینم با او بیعت ... داستان نشوم و معتز را ابراهیم ... گویند
بوسس ... نزد محمد آوردند و محمد بتعظیم او برخواست و شرط معانقه مرعی داشته ... کیفیت حادث ... معتز
گفت من از عهده تمشیت امور خلافت بیرون نتوانستم آمد ... محمد گفت اگر چنین است ... اتراک ... طرح صلح افکند ... خواب ... دادی
احتیاج ... مصالحه نیست ... ایشان ... اهل شد و محمد گفت ... معاف ... گفت بلی
آنگاه محمد ... از معتز ... موکلان او را محبوس ... بودند ... کان ... ابوالمهتدی بالله لقب دادند ... چند
روز طعام ... از معتز ... کردند و آب ... آنگاه ... از ... جان ... در ... سال یعنی سنه ۲۵۵
از ... حافظ ابی محمد عبدالله بن عبدالرحمن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح
مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مائة اتفاق افتاده و او را در علم حدیث ... دست داد که در وایت ...
حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زیاده از سه کس واسطه نیست و در صحیح ... اخراج ... عشره است
و ... مدفن ... بلده ... سمرقند بود ذکر المهتدی بالله ابوعبدالله محمد بن الواثق چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار زهد و
صلاح کرده ابواب فسق و فساد را که مسدود ساخت و تقلید عمر بن عبدالعزیز کرده در امر معروف و نهی منکر مبالغه نمود و آلات ملاهی
و نقره را که در خزانه بود در هم شکسته مردم را از ... شراب منع فرمود ... جهاد ... کرده ... المظالم
نام نهاد و هر روز ... بتفحص ... مهمات خلق ... ایام ایالت ... منصب امارت ... موسی بن بوغا الکبیر ... شام

وصالح بن وصیف کشته گشته بعد از آن جهت شناخت خروج ترکیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافه علی بن محمد بن احمد العلوی که او را صاحب
الزنج گویند در ایام حکومت مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی بسبب مخالفة اتراک در ماه رجب سنه ست وخمسین
ومائتین بوقوع انجامید مدت حیات مهتدی بقولی سی و هشت سال بود و زمان فرمانروایی او ده ماه و هفده روز **گفتار در بیان وصول**
موسی بن بغا الکبیر بسرمن رای و ذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف و مهتدی بسرای عقبی جمعی گویند موسی بن بغا چون
فرموده بود که در آن زمان معتز با لشکر گران بجنگ حسن بن زید العلوی رفته بود و در طبرستان استیلا یافته و بر مقام یمن و جرجان خبر
خلع و فوت معتز را شنوده عنان مراجعت مصروف داشته متوجه سامره گشت و بعد از قرب وصول او صالح بن وصیف از انتقام
اندیشیده در گوشه متخفی گردید و موسی بغا نظره هر چه تمام تر بدار الخلافه درآمد و با خلیفه بیعة نمود و جاسوسان بر گماشت تا
صالح بن وصیف را پیدا کرده در ملکه او را از زوایه اختفا بیرون آورده و بمنزل موسی بن بغا رسانیدند هیچ باستقبال بیرون آمده سر صالح را
ترکان ساختند بعد از ایام دولت مهتدی یه او خرخمس وخمسین ومائتین ترکیان که اکثر ایشان مملوکان اهل بصره بودند با هم اتفاق
نموده در قبه از بعثه و فئیه خروج کردند و بیرون آوردند جمعی از محمد بن احمد العلوی را خلافت برداشته خروج نمودند و بر بصره
دست یافته و بعضی بلاد از توابع قصبات عراق استیلا یافتند فتنه ایشان مدة چهارده سال ممتد گشت و هم صاحب الزنج در زمان معتمد
بسعی موفق بظهور کشته گشت نقلست که مهتدی بنا بر کمال صلاح و میل بمذهب سلف عدل و انصاف میخواست که بر شیوه ترکان اعتماد
اعتساف ترکان را ستند کرد در آن ایام بادهای بی معنی اقدام کرد و در ماه رجب سنة ۲۵۶ اعوان و اولاد متوکل سلیح و مکمل گشته خلیفه را از
بعد از آن مهتدی با جمعی که با او اتفاق داشتند بعد از قتال بسیار بهزیمت رفتند و ایشان او را قتیل کردند اما او آخر اسیر و دستگیر
شده بنا بر تکلیف امرای ترک خلافه گشت و همان زمان بر طریق ایشان مقتول گشت و هم در این سال در شب عید الفطر **ابو عبد الله محمد بن اسماعیل**
البخاری وفات یافت و هو محمد بن ابراهیم بن بردزبه بن المغیره بن الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطورست که ولادت بخاری در
روز جمعه سیزدهم شوال سنه اربع وتسعین ومائة روی نمود و جد ابوی او مغیره مجوسی بوده بر دست یمان الجعفی که والی بخارا بود
حکومة داشت مسلمان گشت و بدو منسوب شد محمد بن اسمعیل ده ساله که بطلب علم اشتغال نموده در آن وقت از اول به تزیید دانش
اما اکثر علما اسنید یافت و جهة سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام و حجاز شتافت از وی منقولست که گفت صد هزار حدیث
صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کرده و هر حدیثی که در آن مثبت کردم دو رکعت گزاردم پیش از آن از غرایب انکه
بخاری هیچ از آنکه بدست داشت کتابت می کرده و مشهور بنخلافی نوشته و آنچه در مذکور گشت محمد بن اسمعیل در شب عید الفطر سنة
مذکوره فوت شد و در روز عید دفن کرده و در خرتنگ قریه ایست در دو فرسنگی سمرقند مدفون گشت و او را بیست و دو
ثلاثیات واحادیث صحیح او هفت هزار و دویست و پنج حدیث است و در سنة ۲۵۶ ابو الحسین بن السقطی از عالم انتقال
نمود عمرش نود و هشت سال بود **ذکر المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل** • اتراک بعد از آن که مهتدی
را در یس مطمور خاک ساختند دست بیعت با احمد بن متوکل ساختند و او را معتمد علی الله لقب نهادند چون معتمد بر مسند ایالت
متمکن گشت کرخ دیگر بغداد دار الخلافه گردانید و پرداخت جمیع مهمات ملک و مال را با برادر خود موفق مفوض ساخت و در ایام حکومة
معتمد صاحب الزنج و دیگر امرا و مکی بر بلاد استیلا یافتند و ... بعیش و عشرت مشغول بود و موفق

با موفق بیچاره موصوف الکثار و قات با اهل اسلام و از صحبت داشتن و مهمات خود بسیار کاشتن اوزانه مخرب خلافت
در زمانی بود و کلیات و جزئیات مهمات خود را برادرش موفق سرانجام می نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در باد خراسان و بعضی از
ولایت دیگر او بوقوع انجامید و کشته شدن صاحب الزنج بسعی موفق در زمان ایالت او واقع گردید و در ماه رجب سنه سبعین وتسعین
ومائتین علیه خان بر معتمد استیلا یافت و در همان زمان بمرض سفید بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش بروایة اکثر پنجاه سال
و شش ماه بود و اوقات حکومتش بیست و سه سال و عبد الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان و هب و صاعد بن مخلد در
ایام خلافت معتمد بنوبت منصب وزارت اسم داشتند بود و با استبدال سیاهی در تحت قیام و اقدام می نمودند **گفتار در ذکر بعضی از وقایع**
زمان خلافت المعتمد علی الله و بیان وفات زمرة از علما و فضلا پیش از آن چون چشم استقلال دولت صاحب الزنج مکرر با بغداد رسید و در سنة
ثمان وخمسین ومائتین معتمد برادر خود موفق را با مفلح ترک بدفع فتنه او مامور کرد لشکر ایشان با اصحاب زنج تلاقی شد و بین الجانبین
محاربه عظیم اتفاق افتاد و مفلح در معرکه کشته گشت و موفق تدریج بواسطه پیاده و کانال ایشان از بین عبالاسد دفعه در آن منزل عسکر خود تقدیر معطی
از لشکریان او بدست ایل کرفتار گشتند و موفق با جمعی آن سال بالدیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و در مواضع
شکه بموضع بار آورده آتش در معسکر او افتاده جهات مشبیه رسانید و فنا نابود کردید لاجرم موفق از آن مواضع بدار الخلافه مراجعت کرده
و هم در این سال **احمد بن سنان القطان الواسطی** صاحب مسند **و ابو مسعود احمد بن الفرات الرازی** که او نیز بودهم است
مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایتی شیخ جزری هزار هزار حدیث بقید کتابت در آورده و هم در این سال **یحیی بن معاذ**
الرازی که از مشاهیر مشایخ اسلام است انتقال نمود و تحت انجام بر و ایشان اهل اسلام خراسید و انجناب در حفظ عبادت بر نهایت داشت
چنانچه یوسف بن حسین دانی کفته است که در ری وصیت باد عظ تا سیما معلومات ... مسیح کسی از ادوار و بمعنی از مشایخ
معاذ رازی ندیدم و در سنه تسع وخمسین ومائتین **ابو الهیثم یعقوب الجرجانی محمد بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی**
که هر یک از علوم مختلف تصانیف داشتند فوت شدند و در سنه ستین و دوایه آنی ابو الحسن شیخ محمد بن اسمعیل که معروف است به
خیر نساج وفات یافت در نفحات مسطورست که اصل خیر النساج از سامره است اما ببغداد توطن نمود و ابو حمزه بغدادی صحبت داشتی
ابو جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که ترا خیر النساج میگویند گفت با ایزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای
نفس بر من غلبه کرد و رطبی خریده خوردم همان لحظه شخصی بمن نگریست و گفت ای گریز پای دانستم که ... غلامی بود خیر نام که از من
گریخته بود و شبه او بر من افتاده و مردم گرد آمدند و گفتند والله که این غلام تست خیر که با او چنین بود ما انهم دانستم که سبب گرفتاری چیست
بعد از پس مرا بجای بردند که غلامان او نشسته بودند و گفتند در آیی و همان کار که میکردی میکن و من هم در آن کار مشغول گشتم و کاه کاه
با ایشان ... کردم چنانکه گویی سالها کرده بودم آن کار را و مدت چهار ماه آنجا ماندم شبی وضو ساختم در حین افتاده گفتم
با دیگر با آنکه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و صورت اصلی معاودت نمود و نجات یافتم مدت حیات خیر نساج صد و
بیست سال بود و در سنه ۲۶۱ **مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری** بجهان جاودانی انتقال نمود و هو ابو الحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم بن
ورد بن کوشاد القشیری در تصحیح المصابیح مسطورست که ولادت مسلم در سنه اربع ومائتین بود و بعضی در سنه ست ومائتین گفته اند او را
در خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه استماع احادیث نموده و در ری از محمد بن مهران الجمال و در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور

ود و مصر و حجاز بسیار داد و اعلی ما وقع که اسناد آن بغیر بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم اربعه رجال و وفات او شب یکشنبه الاحد و قیل یوم الاثنین الخامس و
العشرین من شهر رجب سنة احدی و ستین و مائتین بقصبه نصرآباد نیشابور بود و تاریخ یافعی مذکورست که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث
مسموعه تصنیف نمود و میان علماء اهل سنه در باب تفضیل صحیح بخاری و مسلم اختلافست و مشهور آنست که کتاب البخاری اصح و کتاب
مسلم احسن سیاقا للروایات و الله تعالی اعلم و درین سال **ابوالحسن احمد بن سلیمان الرهاوی** که در سلک اعاظم حفاظ انتظام
داشت از منحرفات دنیوی بریده بمنزهات اخروی پیوست و هم درین سال معتمد پسر خود را ولیعهد کرده المفوض الی الله لقب داد
و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابواحمد والی باشد و او را ملقب بالناصر لدین الله الموفق کرد اینها در سنة اثنین و ستین و مائتین
یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفه می نمود بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد شد و موفق باستقبال یعقوب شتافته در قریب [illegible]
بین الجانبین قتال دست داد و هزیمت بطرف یعقوب افتاد و هم درین سال **یعقوب بن ابی شیبه البصری** که در سلک [illegible]
منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن معتبرتر مسندی بنظر نرسیده انتقال نمود و در سنة ٢٦٩ ابوالعباس بن الموفق با ده هزار
سوار جرار با فرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمده در نواحی واسط [illegible] فیما بین الجانبین محاربات وقوع یافته [illegible]
مضرت بر وجه اعلی ابوالعباس رسید و [illegible] بعد از آن صاحب الزنج [illegible] شده
سرکان باطراف و جوانب فرستاد تا سپاه او را مجتمع کرده [illegible] موفق [illegible] بعد از بغداد متوجه واسط گشته [illegible]
با لشکر [illegible] آن بلده [illegible] که صاحب الزنج آنرا [illegible] نام نهاده بود [illegible]
[illegible] سپاه بغداد [illegible] خود [illegible] داد [illegible]
از [illegible] مسلمانان که در دست [illegible] بودند قریب پنج هزار [illegible] تسلیم [illegible] خویش [illegible]
[illegible] میان موفق و صاحب الزنج نایره قتال اشتعال داشت [illegible] در شهر صفر سنة ٢٧٠ صاحب الزنج [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] معرکه کارزار قدم استوار کرده [illegible] شجاعت [illegible]
و هرچند مردم موفق امان [illegible] قبول نمی شنید تا [illegible] بواسطه [illegible]
از بغداد [illegible] موفق آن سر [illegible] بسر [illegible] السلام فرستاد و در تاریخ [illegible] مسطورست که صاحب الزنج [illegible]
[illegible] داشت و [illegible] سادات [illegible] خویش [illegible]
بسیادت [illegible] و الله تعالی اعلم و در سنه خمس و ستین و مائتین **علی بن حرب الطائی الموصلی** صاحب المسند
که در علم اخبار مهارت تمام داشت از عالم [illegible] انتقال نمود و در سنه ٢٠٠ **شیخ ابوحفص عمر بن سلم الحداد نیشابوری** بعالم [illegible]
شتافت [illegible] در آن ولایت بغایت شهرت داشت و در سنة ٢٩٠ صاحب تاریخ مرو **ابوالحسن احمد بن سیار المروزی** [illegible] و در سنه
تسع و ستین و مائتین **اسد بن عاصم الاصفهانی و داود بن علی الاصفهانی الظاهری** که در علم حدیث [illegible] از علوم
تصانیف داشت وفات یافتند و در سنة ٢٧٣ **ابن ماجه محمد بن یزید بن ماجه** صاحب سنن وفات شد و در سنه ٢٧٣ [illegible]
که مؤلف یکی از صحاح است بعالم آخرت پیوست و هو ابوعبدالله محمد بن یزید القزوینی [illegible] تصحیح المصابیح [illegible]
ماجه در سنه [illegible] شد [illegible] متوجه [illegible]

واورا استماع حدیث کرد واقع شده بود میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که سه کس واسطه بود و در صحیح او از احادیث
احادیث ثلاثیه گویند و در تاریخ یافعی مذکورست که در همین سال شیخ ابومحمد **سهل بن عبدالله تستری** عالم فانی را وداع کرد و در نفحات الانس مذکورست
که گفت سه ساله بودم که شب زنده می داشتم و در [illegible] خال خود محمد بن سوار [illegible] و الله تعالی اعلم و در سنه خمس و سبعین
و مائتین **ابوداود** که در یکی از صحاح سته تصنیف اوست وفات یافت و هو سلیمان بن الاشعث بن اسحق بن بشیر الازدی
السجستانی ولادت ابوداود در سنه اثنین و مائتین اتفاق افتاده در ایام تحصیل جهت تحقیق و ضعف و صحت احادیث بنواحی و اطراف
بلاد رفته از علماء عراقین که جزیره و شام و مصر و حجاز باشد استماع حدیث نمود در تصحیح المصابیح از ابوبکر محمد بن داسه منقولست
که گفت شنیدم از ابوداود که می گفت که کتاب نوشتم من از رسول صلی الله علیه و سلم پانصد هزار حدیث و از آنجا چهار هزار و هشتصد
حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن خود مندرج کرده ام و الله تعالی اعلم و در سنه ست و سبعین و مائتین **ابوعبدالرحمن بقی بن مخلد الاندلسی** که یکی از علماء فن تفسیر و حدیث است و در آن باب تالیفات دارد وفات یافت و هم درین سال **ابوعبدالله محمد بن احمد الرملی**
که جامع علوم صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی انتقال نمود و مرقد فیض آثارش در [illegible] هرات است
و در ایام سه شنبه مردم بزیارت آن مرقد مقدس [illegible] و در سنة ١٧٨ **ابواحمد موفق بن متوکل** درین جهان فانی
سالکی از عالم رحلت فرمود و اهالی دارالسلام بنا بر اشارت معتمد بر ابوالعباس بن موفق بیعت کردند بعد از مفوض بن معتمد امر
خلافت با مفوض باشد و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنة ٢٧٩ **ابوبکر احمد بن ابی خیثمه زهیر بن حرب** صاحب تاریخ بعالم
آخرت نقل نمود و در شب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال معتمد انتقال نمود وفات یافت **ابوعیسی محمد بن عیسی بن سوره بن موسی الترمذی الضریر** که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام داشت و جامع او از صحاح سته است اتفاق افتاده در تصحیح المصابیح مسطورست
است که اعلی ما وقع که اسناد حدیث واحد میان او و میان النبی صلی الله علیه و سلم ثلاثه رجال و هم درین سال معتمد جشنی
عظیم ترتیب نموده علما و قضات و ارکان دولت را احضار فرموده و بر سر مفوض گفت [illegible] خلع کرد الکاه
المعتضد بالله را بی واسطه ولی عهد کرد آنگاه در ماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید و در روضة الصفا مسطورست
که سبب وفاتش آن بود که در روز [illegible] در اکل طعام و شرب شراب افراط نمود [illegible] گشت و بقولی [illegible]
هلاک ساخته دیگر گشت و الله تعالی **ذکر المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الموفق بن المتوکل** بروایة
مورخان معتمد معتضد در ایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی بکنار دجله ایستاده هرگاه دست بسوی دجله دراز کردی
جمیع آب شط در دست او مجتمع گشتی چون [illegible] آب [illegible] معهود [illegible] معتضد [illegible]
می شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب بجد [illegible] بخلافت [illegible] نیکو [illegible]
چون معتضد بر سریر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان کرد [illegible] در روضة الصفا مسطورست که [illegible]
طبرستان محمد بن زید العلوی هر سال [illegible] هزار دینار به بغداد [illegible] فرستاد که بر علویان تقسیم نماید [illegible]
از وی [illegible] معتضد [illegible] معتضد باسترداد [illegible] کرد [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] که شخص [illegible]

چون از تقاضا فارغ شد بعض نعمه شد الامر مردم و او وصی بود اول خلافت ابی عیسی [illegible] چند روز بی ندم گفت چو در
که من کیستم گفتم تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم و بعد از هر که هر روز من زد یکی از اولاد تو خلافت خواهد کرد چون با بلکه بیچ ما را
من بیازاری و فرزندان مرا و صیت نمای که ایشان را بیازارند آنگاه مرا او داد تا او جسر گذشتم و حضرت پیوسته که معتضد
صفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت و در سفک دماء حریص بوده هر که جرمی بجرمی بالحظه کشته شدی گذاشت و ننماند امکان تحمل و اسلام
بی وزید و در همه وقتی محرومات بر رامی خاطر شریف خلیفه و بدکاه کار او اعهوبات مشهود قتل بود و حضرت نسوان و عماد
الطاف دست و رعیت مجبور بود و خروج ابو سعید جنابی و قرمطیان در ایام دولت او بوقوع انجامید و فوت او در اواخر ربیع الاول سنه
تسع و ثمانین و مائتین واقع گردید او را منصب انشای جهل و سه سال بود و زمان خلافتش نه سال و نه ماه و کسری بود و وزارتش عبید الله
ابن سلیمان اشتغال داشت و آن وزیر در ایام خلافتش بعقیده بود بوقوع ضمیری بیکانت گفتار در ذکر شمه از احوال زمان
خلافت المعتضد بالله و بیان خروج ابو سعید جنابی و استیلای قرامطه در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث و ثمانین و مائتین
شخصی بصورت مختلف در اوقاتی که ابواب دار الخلافه مسدود می بود بر معتضد ظاهر می شد گاهی بلباس رهبان و ماحش سپید
و لحیه گاهی در زی جون حدیشید و گاهی در کسوت تجار و گاهی در هیأت خدمتکاران جلادت آثار و هر گاه که آن شبکی بدو کرمی گشت خدام
دار الخلافه و ارباب عقل ابن معنی بوجب تحیر میکردید این قضیه غریبه شهرت یافت هر کس در آن باب سخنی گفت جمعی بر
آن بودند که آن شخص شیطانیست مارد قاصد ازار و اضرار معتضد و بعضی گفتند اندجنی است مومن که خود را بر معتضد می نماید
تا خلیفه تر سید از اعمال نکوهیده توبه فرماید و از سر اظهار کرده اند که یکی از خدام معتضد مستانه عشق بعضی از جواری حرم سرای خلیفه
است و آن خادم دست در یکجان داده باین هیات بر می آید و معتضد از این قضیه مضطرب شده رجوع با اهل حزم فرمود و دا سیعما
فرمود از کیمیا کان حرم سرا کشته جمعی را بتیغ آبدار بگذرانید و بعضی را در دجله انداخته غرق آب فنا کرد و درهمین سال احمد
بن الطیب السرخسی که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و ثمانین و مائتین
معتضد قصد کرد که خطبا لعن معویة بن ابی سفیان مامور کرداند عبید الله بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید
که اگر حواشی منابر معاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهیج فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشد
و فرمود که صحیفه در ذکر مساوی و معایب معاویه قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب
قاضی گفت که خلیفه را از این اندیشه بگردان که مبادا عوام را آشوب و انقطاع یابد و قاضی معتضد را گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه
مطلع شوند ممکن بود که خاطر امیر المؤمنین را نسبت بمعاویه بر آشفته در حرکت آیند معتضد جواب داد که من ایشان را بضرب شمشیر تسکین
دهم قاضی گفت با آل ابو طالب چه خواهی کرد که در این صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است و مردم آنحضرات را غسا طولیه
انسان رسد و خدمت ایشان میل نمایند و آن قوم را بر کشته طالب خلافت کردند و از این جهت اختلال احوال مملکت را در خاطر آورد و آن صحیفه
موقوف داشت معتضد فرقه از اهل احیه که در آن ملک داشت و در سنه ۲۸۰ شیخ ابو سعید خراز متوجه عالم آخرت گشت نام شیخ ابو
سعید احمد بن عیسی است بغدادی الاصل بود گویند روزی حرمه سید بحث و امام بیکار در بستان که حرام بود من شکسته جواب داد که نفس خود را
مشغول مکنم بیش انکه او را مشغول کند و چون سخن در لفت در حق مردم است بخود و ملازمت گفتی و در سنه سبع و ثمانین و مائتین ابو سعید

جنابی که سر خیل قرمطیان گشته خروج کرد و هر کس از مسلمانان بدست وی افتاد از پای در آورد نسبی او بی مقاتل و تفصیل این اجمال آنکه طایفه
قرامطه با مامت اسمعیل بن جعفر الصادق علیهما السلام قایل اند و اعتقاد ایشان در احکام اسلام بعقیده ملحدان نزدیکست در آنکه
قرمطیان بیشتر محرمات را حلال پندارند و غازفات و عبادات از طاعات امام معصوم دانند و گویند زکوة کافیست از آن که خمس بامام دهند
و نکاح و اشتی اسرار را اسوم خوانند و فنا انداز قران دانند و مع ذلک دعوی کنند که ملایکه پیشوایان ما اند و حجت ایشان ما
و وجه تسمیه این طایفه که ایشان بخط متفرق مینوشتند قرمطی بود و آن طایفه اطلاق کردند قرمطیان در زمان هرون الرشید
و مامون و علی اختلاف الروایتین پیدا شدند و مذهب خود را پنهان داشته منصب ظاهر کسی را دعوت میکردند و در سبیل ترویج ضلالت
کیش آن ملت محدثات و اکاذیب کرده در سنه مذکوره زمام امور بقبضه اقتدار ابو سعید جنابی در آمد و او خروج نموده
در اواخر ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین بحجر آمد و از قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون این قضیه بسمع معتضد رسید
عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه بغداد بدفع شر او فرستاد و در بین الجانبین محاربه دست داد ابو سعید ظفر یافت و عباس
را مقید اسیر کرده ابو سعید او را از کشتن خویش ایمن کرد و با دیگر اسیران بتیغ بیدریغ گذرانید بعد از یک چند او را عنایت و خلعتی داد
گفت که بگو چه دست گیر کرده بدین طمع افتاده که لکی بر دیم و ابو سعید هر چه کرد اینک بسیار در ندمت چند پیش خود طلبید
و گفت که اگر عهد میکنی که آنچه با تو گویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی تا میکذارم و الا بکشتم عباس گوید که سوگند
یاد کردم که هر چه فرمایی بعینه معروض خلیفه کردانم ابو سعید گفت بمعتضد بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته و با آنکه
بجز قناعت کرده شهری را ضبط نکرده ام و در ملک تو طمعی ندارم نکرده ام عقلا را سر کنند که اکثر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی لشکر تو
من بخشت و بلا خو گرفته اند و سپاه تو در غایت تنعم پرورده کار کرد اینده آنکه کسی که با عز پروده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت ماندگی
بمن رسند و زود منهزم شوند بلکه اکثر از دست من جان نبرند و بر تقدیریکه بسیار باشند و لشکر بر نه سر در ابتداء الزحف ایشان
بکریزند و هر گاه که کریخت باز بجمعی بر سر آن طایفه بروم غرض آنکه در ستاره جنگ که با من میکنی و لشکر بر فرستی ترا نفعی نیست باکخرد
مصرف است باید که من بعد قصد من خویش بیچ غایی و دست از این کوشش بازداری عباس گوید که چون ابو سعید
حسن غام کرد و مرا انجاقت داد و من ببغداد رفتم سخنان او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن
نام قرمطیان نبرد و در اوایل سنه تسع و ثمانین و مائتین کمکشید که فوجی از ایشان در سواد کوفه باضلال خلایق مشغول اند
آنگاه سرهنگی با جمعی آنجماعه فرستاد و آن سرهنگ قرمطیانرا گرفته بدیع کی اند بر سر ایشان را بگرفت و معتضد آورده معتضد از ایشان
اصول مذهب قرامطه پرسید گفت ما از امری سوال نمایی که متعلق بتو باشد خلیفه گفت آن امر کدام است جواب داد که چون رسول
صلی الله علیه وسلم بجوار مغفرت حق پیوست عباس عم وی بخلافت اکبر و مردم با ابو بکر بیعت کردند و بعد از آن عمر خلیفه شد و او در حق
سکرات موت خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد بنابر این اعتقاد ما آنست که در خلافت نصیبی نیست معتضد
از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت بیم غامی گشت و در سنه مذکوره ابو علی الحسین بن محمد القناطی متولد
اربع پیش ایشان بوده که در علم حدیث بی نظیر بود وفات یافت و در ربیع الآخر همین سال معتضد و لیعهد خود را که مکتفی لقب داشت
و لیعهد کرده بعالم آخرت شتافت ذکر المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود

وصحیح‌تر و اتمّ آنست که چون مکتفی به بغداد آمد و خلایق او را بیعت کردند مکتفی طوایف انام را بانعام و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش

در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن زکرویه قرمطی که ملقب است بصاحب الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافته بعد از

قتل عام و غارت بر دوام قیام نمود از آن جمله اخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امرای مکتفی بود گشته گشت و بعد از قتل او قرامطه نوبت

دیگر دست تغلب در راه مکهٔ معظمه دراز کرده و فساد کردند و ایضاً بنابر رؤیت خاطر مکتفی در سنه اربع و تسعین و مائتین مهم زکرویه کما ینبغی

انتظام یافت و در ذی قعده سنه ۲۹۵ مکتفی بنزع عالم آخرت شتافت و او شش سال و نوزده ماه بود و زمان ایالتش شش سال

و شش ماه و قاسم بن عبدالله وزارتش می نمود **گفتار در بیان استیلای قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام و ذکر وقوع قتل و غارت بر حجاج**

در سنه تسع و مائتین یحیی بن زکرویه بن مهرویه نام مرد از قرامطه دایرت آورده بجانب شام لشکر کشیده و مکتفی جهت مکافات

مهم ایشان سپاهی بدانطرف فرستاده بین الجانبین محاربات به وقوع انجامید و در بعضی از آن معارک یحیی از لباس حیات عاری گشته

قرمطیان برادرش حسین را امیر ساختند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق

علیه السلام و ابن جعفر بر عیسی بن احمد نام نهاده می‌گفت که مدثر مذکور در قرآن واقع است اوست و یکی از غلامان خود را مطوق نام کرده و قتل اسیر

مسلمانان و تعریض کرده و اکثر ولایت شام را مسخر ساخته و دمیره از اطاعت امیرالمؤمنین گوید مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب

تاریخ حسین بن زکرویه است و صاحب الشامه یکی از امرای آنقوم را صاحب الخال نام نهاده بجانب حلب فرستاد و صاحب الخال حلب

را گرفته دیار مصر را نیز نظام کرده و همچنین بعد از آنکه شام شتافته و هر جا مستولی شده اهل آن را پای آورده و در طبریه در آن امر بسیار

مبالغه نمود که نسا و کودکان شیرخوار را نیز بقتل رسانیدند و بعد از آن حرق و نهب اسافل مسجد شده و منبر و محراب را آتش زد فرو نشاندند

رسید و چون کیفیت حال بمکتفی رسید در دوم ماه رمضان سال مذکور با لشکر صد هزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد

از آنکه بر رقه نزول نمود محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حما با صاحب الشامه رسید او را

منهزم گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و بیش از چند روز و ملک و رفیق در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه را با

سیصد و شصت کس که مدثر و مطوق از آن جمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی به رقه فرستاد در سنه احدی و تسعین و مائتین

و به بغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه بیش زکرویه پدر صاحب الشامه رفتند او ایشان را دلداری نموده و بر اه کردن حرکتی نداشتند بالاشتعال

باشتعال آتش ظلم و ضلال اقدام نمودند و در سنه ۲۹۱ **شیخ ابو اسحق ابراهیم بن احمد الخواص** بعد از معرفت آلهی اختصاص

یافت بدانجا ابو اسحق از آمل بود و در بغداد اقامت می‌فرمود و در سنه ۲۹۲ **ابوبکر احمد بن عبدالخالق البزاز** وفات شد و هم درین سال

شیخ ابو عبدالله عمرو بن عثمان مکی صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علما بود بعالم بقا انتقال نمود و در سنه ثلث و تسعین و مائتین

زکرویه بعد از شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد و مکتفی سپاهی متوجه دفع او کرد و ایشان در حوالی عراق عرب انعطاف

دادند و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند و بسیاری کشته گشتند و در اوایل سنه ۲۹۴ زکرویه در راه

در آمده بسر راه حاجیان گرفت و قوافل را غارت کرد قریب بیست هزار نفر را بقتل آورد و مکتفی از استماع این خبر بطاقت شده وصیف را

با لشکر بسیار از کفار آن نامدار بمقابله او فرستاد و وصیف در اواخر ربیع الاول سنه مذکوره بزکرویه رسیده بین الجانبین محاربه روی نمود

وصیف داد دلیری داد آن معرکه از پای در آمده بعضی از تابعانش دستگیر شدند و بقیة السیف فرار بر قرار اختیار نمودند و در سنه ۲۹۴

یوسف **ابراهیم بن معقل النسفی** صاحب مسند و تفسیر **ابراهیم بن ابی طالب النیشابوری** المحدث و صاحب تاریخ **ابو جعفر**

محمد بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال **شیخ ابوالحسین احمد نوری البغوی** بعالم اخروی شتافت بعضی از مشایخ

نامش را احمد گفته اند و اصل او از بغشور است که شهری بود در میان مرو و هراة و حکما قبل نزول النفحات و در اوایل جوانی بغداد در

همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد **ذکر المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد** چون

مکتفی فوت شد در سیزدهم ماه ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین باهتمام عباس بن حسین که در سلک امرا بود انتظام

داشت ابهالات و مقتدر قرار یافت او در صغر سن بود دقیق و فتق امور مملکت و حل و عقد مهام سلطنت تعلق بعضاد دولت داشت

گرفت چنانکه بعضی از اکابر کان دولت دیوان می‌نشست و فقها و علما هر کاه جهت فیصل قضایا شرعیه بدیوان می آمدند با آن کنیزک ... وی

گرفته گفت و شنید می نمودند مقتدر مردی نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط عیش و عشرت اشتغال می‌نمود و قتل

حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از جمله اعاظم مشایخ شمرده اند در ایام دولت او روی داد و استعلای عادات دولت الاسلام

قرمطی که لقب او بحر الاسود نام داشت و اولا اتفاق افتاده مقتدر در ایام خلافت خود ده نوبت معزول و نصب شد چنانچه

خاتمه‌شکی بعجاله اسامی فیما ... او را دین ورق مذکور خواهد ساخت قتل مقتدر بسعی و بسبب مخالفت مونس خادم در سنه عشرین و ثلثمائه

روی نمود مدت دولتش بیست و چهار سال و دوازده ماه و شانزده روز بود اوقات حیاتش سی و هشت سال و یکماه گفته اند و نقش

خاتمش الحمدلله الذی لیس کمثله شیء و هو علی کل شیء قدیر نوشته اند **گفتار در ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام دولت مقتدر**

روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن منصور حلاج ارباب اخبار آورده اند که در سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید ابا عجم اهل عالم آغاز

قیل و قال کرده زبان بعیب‌جویان دراز کرده بود و عباس بن حسین از اهتمام در این امر پشیمان گشته قصد نمود که ابو عبدالله محمد

بن المعتمد را بر مسند خلافت نشانده بعد از اتفاق محمد در آن ایام فوت شد آنگاه عباس با جمعی که گفته که اکثر از اولاد متوکل با کم

ابوالحسین کیفیت داشت تا بر حکومت برنشاند قضا را آن شخص نیز از تعصب محمد روی بملک آورده امر فرمانده‌ی مال داده ملک الظاهر

قادر بر مقتدر قرار یافته در سنه ست و تسعین و مائتین حسین بن حمدان بن طاهر و عباس بن حسین را بکشت و با اتفاق بعضی از

امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشت و او را المرتضی بالله لقب نهاده همت بر دفع مقتدر گماشت با اتفاق مونس خادم و بعضی دیگر

از مخصوصان با حسین بن حمدان محاربه نمود بظفر پیوست و اختصاص یافت و حسین با اکثر اتباع ابن معتز گریخته گشت بعضان بمال آخرت

شتافت و المرتضی بالله آنروز از معرکه گریخته بخانه ابن جصاص پناه برده در خانه‌ی خیر... آورده اند کار مقتدر منصب وزارت را

بابوالحسن علی بن محمد بن موسی بن الفرات ارزانی داشت و در سنه مذکوره **حافظ ابوالحسین محمد بن حبیب القاضی البغدادی** ۲۹۷

گه در علم حدیث مسند بود عالم غربت بجانب عالم عقبی افراشته و هم درین سال **محمد بن داود بن الجراح الحنفی** در سنه

بعالم آخرت انتقال نمود از کتاب الوصول فی معرفة الاصول و کتاب الانواع و اداو از جمله مصنفات اوست و هم درین سال سید الطایفه

ابوالقسم **شیخ جنید محمد بن محمد نهاوندی بغدادی** از عالم انتقال نمود و فتش ... قواریری و خزاز و زجاج ... آنحضرت را قواریری

و زجاج از آن گویند که پدرش آبگینه فروختی و صاحب تحفه در تاریخ یافعی مسطور است که شیخ جنید در اوایل عمر بشغل ... می‌کرد و بنا بر آن ملقب

بخزاز گشت و شیخ جنید پیوسته و عظا مشغول بود و بوصیت شیخ عالم ... در ... ملاقات ... خوارزم ... از اعاظم ... نموده و صرف ...

میل

منقذ

استشهاد او در سنه ۲۹۰ شیخ ابو حفص سعید بن سهل الحیری در بلده نیشابور متوفی گشت مرقد او در ولایت سنه ۲
شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صد و بیست سال بود و هم درین سال ابن فرات از منصب وزارت
معزول شد ابو القسم عبد الله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چون لیاقت مهمات از عهده مشیه آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر
باستصواب مونس خادم در عزل او توقف ننمود در حال تشر کشیده ابن منصب را بعلی بن عیسی داد و در سنه ۳۰۰ محمد بن سعید العسکری که
بواسطه وفور علم و حسب ادبی نزد اهل حدیث رتبه بلندی داشت فوت شد و هم درین سال شیخ ابو یوسف اسباط و دانیال
ده ... سال شیخ یوسف بن حسین ... و شیخ ابو الحسن ... بعالم آخرت شتافتند و در سنه ۳۰۱ ابو بکر جعفر بن محمد الفریابی
صاحب تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمه کرد ... مقهور وفات یافتند و در سنه ثلث و ثلثمایه ابو عبد الرحمن احمد
نسائی که یکی از اصحاب سته مصنف اوست بعالم آخرت میل نمود و در تصحیح المصابیح مسطور است که نسائی در اوائل حال کتابی بزرگ
در علم حدیث تالیف کرده آنرا سنن کبری نام نهاده و بعد از اتمام آن تحفه وزیری بعضی از امراء ... رسانید که جمیع احادیث
که درین کتاب نوشته صحیح است جواب داد که نی گفت که پس برای ما کتابی در رسالت ... که تمام احادیث آن تمام
صحیح باشد آنگاه نسائی ... صحاح را که ... تصنیف نموده موسوم بمجتبی کرد ... هر گاه ... کردند
حکایت است که در ... مکتوب است ... از نسخ ... بدمشق در آمده بعضی از متعصبان آن بلده
التماس نمودند که حدیثی در باب فضائل معویه روایت کن نسائی گفت ... بر ... راضی نیست و آن
... را از شنیدن این سخن ... شتم نسائی ... فرو گرفته که از مصر بدمشق میرفت در بلده
رمله اتفاق افتاد و هم درین سال وفات یافت اسحق بن ابراهیم بن النضر النیشابوری صاحب المسند ابو العباس الحسن بن سفیان
الشیبانی النسوی که در رسالت ... عالم وارد ابراهیم بن اسحق النیشابوری الانماطی صاحب التفسیر شیخ ابو احمد بن رویم
بغدادی دست داد و در سنه خمس و ثلثمایه علی بن عیسی وزیر بموجب اشارت مقتدر معتقد گشته باز دیگر ابن فرات بمسند
وزارت نشست و در سنه ست و ثلثمایه باز ابن فرات معزول شده حامد بن عباس بلباس وزارت پوشید و هم درین سال
قاضی ابو بکر محمد بن خلف بن وکیع الاخباری صاحب المؤلفات وفات یافت و در سنه سبع و ثلثمایه ابو یعلی احمد بن علی بن المثنی
الموصلی صاحب المسند و ابو بکر محمد بن هرون الرویانی صاحب المسند بعالم سرمد انتقال کردند و در سنه تسع و
ثلثمایه محمد بن المرزبان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت و هم درین سال الحسین بن منصور حلاج بسبب اعتقادی
ما ... بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور حلاج بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادات گذرانیده
صحبت سهل بن عبد الله التستری و جنید بغدادی و ابو الحسین نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده سخنان ... که ظاهر
تکلم بآن ممنوع بود و کیفیت حال بعرض حامد وزیر رسیده ... بحبس ... حلاج فرمان داد و آن جماعه بعد از تخویف و
تهدید گفتند که ما ... حسین منصور بود ... ما تحقیق پیوسته که حسین ... بلحیای اموات قدرت دارد و چون
حسین را بمجلس وزیر بردند او دعوی ... که ... دعوی باطل است که ... نقل ... انکار نموده گفت اعوذ بالله که من
دعوی الوهیت کنم ... نمازی ... بصیام ... ابن کتاب اعمال ... حامد ... بحقیقت ... آورد

طلبیده ایشان گفتند که ... بروی ... مقتدر ... علی بن عیسی ... حسین ...
مناظره نماید و علی بن عیسی ... خطاب درشت مخاطب کرد آنگاه حلاج گفت ... که ... سال ...
علی بن عیسی ... کرده ... سر ... حامد وزیر حسین ... تمام ... تفتیش ... او ...
دوان ... کتب ... صاحب ... حلاج ... نقل کرده ...
اهل اسلام ... داشت اما ... آن ... اهل ... بقتل او حکم ... حسین ... کرد سطری ...
حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا ادا ... حج ... خود ... نداشته باشد ... کرده در سرای خود خانه مربع
بسازد و آن را ... نگاه دارد ... آن خانه طواف کرده ... مصرو است ...
زیارت بیت الله ... بعد از ... دست ... باشد ... و ...
دست آن ... فقها ... حلاج ... ابو عمر ...
تا ... فقهای ... کتاب ... ابو عمر ... از حلاج پرسید که این کلمات ... حلاج ...
داد که از کتاب اخلاص ... حسن بصری ... گفت ... ابو عمر ... قاضی ...
قاضی گفت ای کشتنی ... آن کتاب ... ابو عمر ... خطاب ...
کفتی ... اهل ... حامد ... کشتنی ... آن ... الاجرم ...
حسین ... مجموعه ... گرفته ... اعنی جنید ... شیخ جنید ...
حلاج ... بسیاری از اخبار نموده اند ... حسین منصور
بر ... سال ... شیخ جنید ... حسین ... گفت ... مقتدر ... فرمان داد
که حسب ... شیخ ... حامد ... حلاج ... هزار تازیانه ... دست و پایش ... بریدند
... آنگاه ... بسوختند ... و ... سر ... خاکستر ... بدجله انداختند
بسیاری ... جلاد ... حلاج ... گفت که ... امیر المؤمنین
... قسطنطنیه ... هزار ... اصلاح ...
... جلاد ... حلاج ... خاکستر ... آب دجله زیاده شد ...
از ... حلاج ... بعضی از ... مشایخ ... حسین بن منصور
خلاف نموده اند اما اکثر ایشان ... طایفه ... کشته ... در سنه عشر و ثلثمایه ابو
العباس ... ایان که یکی از ... صاحب التصانیف و ابو بکر محمد بن ... الرازی و شیخ ابو الحسین ...
و مؤلف تفسیر ... ابو جعفر محمد بن جعفر الطبری ... جهان ... وداع کرده ... ابو العباس ... اصفهانی
بود و هم ... فوت شد ... در سنه احدی عشر و ثلثمایه صاحب ... تفسیر عمر بن محمد البخاری و مولف صحیح ...
تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمه النیشابوری ... وفات یافت ... ابو الفرات ...

... منقح

دعوت نهاد و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه وفات یافت ابو محمد بن سلیمان الباهلی لیلی از ... احادیث است القا
افتاد ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القهستانی و ذکر عصیان و طغیان شرذمه قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی از کار
ناخوش بدکردار ابو الفضل جعفر الشقی در خلال احوال گذشته ابو طاهر بن ابو سعید جنابی تمام پیشوای طایفه قرامطه را بدست آورد و در سنه
احدی عشر و ثلثمایه با هزار و هفتصد سوار از بحرین ایلغار کرده بیکبار گاه خود را در بصره انداخت و مدت هفده روز بقتل و غارت اشتغال
نموده غنایم بی نهایت مصروف داشت و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه بر سر راه حاجیان رفته بسیاری از ایشان را غارت کرده تا کوفه لشکر
دوانید و با بسیاری از مردم اموال بیحد آورد اما از سپاه بغداد ابو ... وسیل ... بازگشت و در این سال که ذکر ابن الفرات معزول
و مقید شده و وزارت مقتدر با ابو القسم عبد الله بن محمد الخاقانی تعلق گرفت و مونس خادم آن حضرت را مثل ... نفس را بطمع ...
در شکنجه کشیده مبلغ ده هزار دینار از وی حاصل کرد ابو البشر ... بقتل رسانید مدت حیات ابن فرات ... دو یک سال بود او
سه کرت بوزارت مقتدر قیام نمود و در سنه ۳۱۳ مقتدر خاقانی را بنوعی از امر معاف داشته ابو العباس احمد بن عبید الخصیبی
را بوزارت و ... در این سال صاحب مسند ابو العباس محمد بن اسحق السراج که از جمله زهاد و علما بود ... عالم
انتقال فرمود و در تصحیح المصابیح از ابو العباس منقول است که گفت بجهت توبیخ دوح حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
دوازده هزار بار ختم قرآن کرده ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده ام و در سنه اربع عشر و ثلثمایه صاحب تصانیف ابو بکر احمد
الحسن بن محمد الرازی و شیخ ... ابو محمد بن ... الاجنادی از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح المصابیح ابو محمد بن ...
مرویست که گفت عبد الله کرمینی از ... اسلام با فتن ... من بجهت سماع حدیث ... و گویند که ... محمد بن
... و ... که در هر یک از آن اجزا هزار حدیث نوشته بودند و در سنه ۳۱۰ عالم ربانی ابو بکر
عبد الله بن ابو داود السجستانی ... شیخ جزری آورده است که ... بانزد و هویی ... ندو
هم در این سال صاحب تاریخ و مسند محمد بن عقیل الازهری البلخی ... یعقوب بن اسحق ابو عوانه الاسفراینی ...
و در همین سال مقتدر خلیفه احمد خصیبی را معزول کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بمسند وزارت نشست و هم در این سال یوسف بن ابی
الساج که ... از امرای معتبر بود بفرمان مقتدر بحرب ابو طاهر قرمطی ... ابو طاهر ... ابتدا ... و در حوالی
آمده و ... بغداد رسید و مونس خادم با جمعی ... ابو طاهر کرد ... حرب صعب دست داده ...
بجانب مونس افتاد و در سنه ۳۱۶ علی بن عیسی از امر وزارت استعفا نموده ابو علی محمد بن علی بن حسن ... مقتدر شد و در سنه ۳۱۷
... مثل ابو العیس بن حمدان و ... و غیر هم ... داشته در امور مملکت با مقتدر ... کرده متوجه
دار الخلافه شدند و مونس که ... بود بچشم ... خلیفه رفته ... و ... اهل ... بسرای ...
قاهر آمده محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب نهادند ... آن حال باز ... بعضی از حاجیان ... استاد
خلفا از دار الخلافه ... ابو ... بنظر ایشان ... آمده ... حرم سرای قاهر ... بقتل ... تمام ...
... سرای مونس ... مقتدر ... دار الخلافه رسانیده تجدید بیعت ... و قاهر ...
... و در هشتم ذی الحجه همین سال ... ابو طاهر قرمطی ... در مکه ... غارت کرده ...

کسی از معتبران حرم ... حاجیان کشته حجر الاسود را ... آن فتنه ... در تحفه ... آن ملعون در مکه ...
و حجر الاسود را بدیار خود برده ... بروایتی موجب نوشته که ... ابو محمد عبد الله اسمعیل ... آن ...
باز فرستاد و قولی آنکه مدت بیست و دو سال قرمطیان حجر الاسود را نگاه داشتند تا در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه بکرم المطیع لله
خلیفه بود اما بکوفه برده ... بجامع ... و ... بعد ... بر ... و مسلمانان آن حجر
را بمکه رسانیده بجای خویش استوار ساختند در تاریخ گزیده مسطور است که در ... قرامطه حجر الاسود را ... دند
... و ... از ... اهل اسلام ... شتری ... فرو گذشت و در سنه
۳۱۹ ابن مقله از وزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه ۳۱۹ سلیمان ... گشته
ابو القسم کلوذانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از ... چند ... ابو ... حسین بن قاسم در آن امر
دخل نمود ... هفت ماه حسین هم ... بقول بعضی از ... ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن
الفرات آن منصب را متکفل ... و هم در این سال شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل البلخی در سمرقند ...
رفت و در سنه ۳۲۰ شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر ... سفر آخرت پیش گرفت ... و ... بصفت
علم و عمل موصوف بودند و هم در این سال بروایتی ... صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر الطبری
... و در این سال جمعی از اهل فساد ... مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو دارد ...
خلیفه ... موصل ... و حکام موصل ... کس ... کشید با مونس ... او ...
... ابو ... کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مونس غالب آمد ... حمدان ... گشته
شد ... موصل ... آنگاه با سپاه آراسته متوجه بغداد گشت و
مقتدر ... فوج قتال ... دادند ... از جمله متابعان
مونس بود ... مقتدر ... مونس ... سر او ... فرمود ... کا
سر ... ای ... آنچه ... والحکم لله الملک القدیر ... و هو علیم خبیر
ذکر القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مونس خادم مقتدر را کشته به بغداد رسید داعیه کرد که ... ابو
العباس ... ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل ... تعالی ... خلیفه کردیم ابو
مملکت ... و ... خود نهاده بود ... معاش ... بیعت ...
... مشهور ...
قاهر ... مونس ... در میان آورد ... حاجب ... بیلبق ... عهد
... ابن مقله ... وزیر گرد
... کشید و
... مونس خادم و ... ابن مقله و ... از ...

بو معاونت قاهر کرده اند و ابن یحیی بو قاهر شده مونس و بلیق وعلی ابن بلیق را بقتل رسانید در تاریخ گزیده مسطورست که یزید لیس من فی عرفه بعد از
بعد ازقتل ایشان جهت مفرس سر ایشان را بیرون آورده بود و گشتند بسنک بغداد و شش رطل و آمد مثبوت پیوسته که ابن مقله بعد از قتل مونس
بکوشه مکرهت در منازل اختفا کاهی اسماء ملاقات میکرد و ایشان را بخلع قاهر ترغیب میکرد اید که گفتا سبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا
باسیما کر مقدم اتراک گفت که اوضاع نجومی برآن دلالت میکند که امثال تو کسی شامل حال قاهر گردد و سیما برقاهر متغیر گشته
اسباب نحوست او درهم داد و سیما بواقعه ساسا امرا آن خلیفه قاهر را گرفته میل کشیدند و قاهر تا زمان خلافت المطیع لله زنده بود
اکثار فقر و فاقه در ایام جمعه شل سایلان در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس تصدقوا علی من کان یحکم علیکم و خلیفه
شما بود و امور قاهر المباح داد و خلع قاهر در سنه ۳۲۲ و مدت دولتش یک سال و شش ماه و کسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دو
سال ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبدالله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد بن
المقتدر مورخان ستوده مآثر آورده اند که چون خلفا بغداد بخلع قاهر ارشاد محمد بن المقتدر را از حبس بیرون آورده بر مسند
جهانبانی نشاندند و اورا الراضی بالله لقب دادند خلایق با عدل و داد او امیدوار بوده و منصب وزارت با ابن مقله مفوض گردانید و در
باب استمالت خاطر اکابر و اصاغر مراسم سعی و اهتمام بتقدیم رسانید و جمال احوال راضی بزیور عدل و فضل آراسته علما و فضلا را نیکو
داشتی و نظم اشعار ساختند در باره ایشان انعام و احسان فراوان میکرد ملتجی اعتبار را با اسباب دانکه یج است و نظم کردن اشعار
بلیغ می توانست و آخرین خلیفه است که منظومات او را مدون ساختند و بعد از وی هیچ یک از خلفا در جمعات و اعیاد بر منبر
نرفت و خطبه نخواند با اهل علم صحبت نداشت قطع ید ابن مقله که از جمله افاضل وزرا بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست
و هم در آن اوان تحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر الامرائی نشست وفات راضی در منتصف ربیع الاول سنه
تسع و عشرین و ثلثمایه روی نمود و اوه در آن وقت سی و دو سال بود مدت خلافتش با سرتعانی شش سال و ده ماه و چند روز بود و زراء او
اند و ابن مقله و عبدالرحمن بن عیسی و محمد بن قاسم کرخی و سلیمان بن حسن بود در سلک وزرا انتظام داده اند گفتار در ذکر وفات
بعضی از اشراف مرحوم و بیان گرفتاری ابن مقله بسبب مکاتبه و مراسلات تحکم در سال اول از ایالت راضی که
سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بود ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی العقیلی صاحب الجرح و التعدیل وفات یافت و کذا
سنه ۳۲۳ مولف مسند ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری بعالم آخرت شتافت و در سنه ۳۲۴ صاحب منها
موسی بن العباس از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده او را معزول ساخت و صحیفه احوالش را
کشید و عبدالرحمن بن عیسی را وزیر ساخته بعد از مدتی چند او را نیز معزول کرده آنید و منصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد
ابن القسم الکرخی شد و محمد بن رائق از قبل خویش حاکم واسط و بعد از آن کرفته سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه ۳۲۶ ابن رائق که والی
امور مملکت بود ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار از بغداد بوی فرستند تا شعار با کسی بعد از آن مکه را
نگرید و بعد از واسطه فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و در همین سال ابو حامد احمد بن الحسن الشرقی المورخ بعالم آخرت شتافت
و در سنه ۳۲۶ ابن مقله دیگر باره معزول بجهت منافقت سبب دو با ابن رائق که حاکم آنجا داشت ایالت یافته حاکم گردید و مکتوبی بتحکم
کافی که غلام ماکان بود ارسال نمود و ابن رائق را رفع آنچه عمل میکرد بر وجهی که بی جواب در حق ابن رائق و اسیلا یافتن بیرون نوشته او را بیغداد طلبیده بایزید

مکوش ابن رائق رسید و کیفیت حال را بعرض خلیفه رسانید چون رضا راضی با آمدن تحکم مشروط بود ابن مقله را مخاطب کرده اند که چرا تحکم
کتابت نوشتی و ابن مقله منکر شده متعجب تقدیر آن مکتوب بهر چند ظهور آمد خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود و از هر چند انحصار
نمود که چیزی که واضح خط است محمد بن محمد نوشته چون ابی نیرد و بجای نرسید و در بعضی از کتب معتبره مسطورست که راضی بعد
از وقوع آن آثار پشیمان گشته اطبا را بطلبید دست ابن مقله را معالجه کنانید و چون آن جراحت ملتیم گردید ابن مقله قلم را بر ساعد بسته
کتابت میکرد و بکتابت راضی منصب وزارت باو طلبید و چون ابن رائق بر اعتماد اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز ببریدند و او در قید
محبس بود تا ابن مقله در حبس بدرود نمود و در شهور سنه ۳۲۷ از عالم رحلت کرد و او در سلک مشاهیر وزرا و عظام و فضلاء کرام انتظام
داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت و استقلال در حیات خود و اشتغال بکتابت برافراشته خطی که از مشاهده صور خط
مرغوبیت حظی حاصل میگشت در سلک خوشنویسان منتظم گردانید و بقلم کوهر بار سه تا آثار دقیق محقق و خطوط خوش نویسان انتخاب آفاق گشت و انتقال
اتفاقات که ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام حیات سه مصحف در قلم آورد و او را سه کرت از آفاق انتقال داد
و بعد از فوت سه بار مدفون شد و در سنه مذکوره تحکم راضی متوجه بغداد شد ابن رائق بگریخت و تحکم سرانجام کلیات و جزئیات
مهمات را از پیش خود کرفته منصب امیر الامرائی یافت و در سنه ۳۲۷ عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر
وفات یافت و در سنه ۳۲۸ صاحب مصنفات ابو بکر محمد بن بشار الانباری بعالم آخرت شتافت و هم در این سال شیخ ابو محمد مرتعش
نیشابوری در بغداد از عالم انتقال نمود نام وی عبدالله بن محمد است و هم در این سال شیخ ابو علی محمد بن عبدالوهاب الثقفی در بلده
نیشابور جهان را بدرود نمود و داع کرد و در سنه ۳۲۹ راضی بالله سفر وفات یافت ذکر المستقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن
المقتدر مورخان فضایل پناه آورده اند که در وقت وفات راضی تحکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه را شنود
سرعی بجانب بغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف ابو هاشم با کی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت
باشد بیعت کنند اکابر اسلام بعد از تعدید مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المستقی بالله
خطاب دادند کشته شدن تحکم بر حاکم ولایات و عباد و استیلاء ابو عبدالله بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد
و متقی را در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه شعیره که از امراء تحکم بود میل کشیدند و بعد از آن ابتلاء در مقام فانی مدتی
دیگر مکث نمود اوقات حیاتش بر دو بیست شصت سال بود و زمان خلافتش سه سال و یازده ماه و سلیمان بن حسن
مقله و احمد بن میمون و محمد القرابیطی و احمد بن عبدالله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی بنوبت رایت وزارت
برافراختند و مهمات سرکار خلافت را در سلک نظام منتظم ساختند گفتار در بیان کشته شدن تحکم ماکانی
و ذکر بعضی دیگر از حوادث که در آن ایام واقع شد راویان فضایل نشان آورده اند که در مقابل زمانی که متقی بر مسند جهانبانی تحکم از جانب وی در ولایت
او بغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسباب تصرف کرد و رشوه از ابن بریدی ابو عبدالله که از نواب او بود بکریخت بجهت سکتا آنچه
از ضبط خود را داوره بود و او را ضبط کرد بوی مبارک سنان ترک هم در آن اوان با مردم بیانات ولایت ایشان را عزیمت شکار
کرد و در اثنا راه شبی که بجهت یکی از نواب آید او را استقبال در منزل کرده فرود آمده تحکم بعد از هر جمعی امول از رد باو داشت
کرد نا بهمنانیات بیاید و اکراد از غربت تحکم دو فرسنگ آمده بصورت قافله داشت و تحکم ایشان را استفهام تحفه یکی از کردان با پیشدو گوهر

بی جانب او التفات ننمود و خطا شد و از غایت غضب از تخته در آن حال غلامی از آن توزون تیغی بر تهیگاهش زد و حکم از پشت
زین بر روی زمین افتاده غلام با تمام رسانید و بعد از این واقعه اکثر ابو عبدالله بریدی بطمع امیر الامرایی روی
در بغداد نهاد و میان او و بعضی از ارکان مهم بحرب انجامید بریدی مراجعت کرد اما در سنه ثلثین و ثلثمایه نوبت دیگر
علم طغیان افراشته بدار السلام مستولی گشت و از مراسم قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و متقی با قاضی ابو سعید؟ و
پنهان از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله پسران عبدالله بن حمدان که والی شام بود مدد
خواست و ایشان التماس قبول نموده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند و بریدی از مقاومت آن لشکر
عاجز شده بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام در آمد و ناصر الدوله بریدی را تعاقب نموده در حدود مداین بریدی
را بضرب تیغ و سنان او را شکسته منهزم گردانید در همین سال ابو عبدالله الحسین بن اسمعیل المحاملی القاضی
ببغداد اجل گرفتار گشت در تصحیح المصابیح مسطور است که مجلس درس حدیث ابو عبدالله ده هزار کس حاضر
می‌شدند و در همین سال محمد بن عبد الملک بن الفرج القرطبی که از مشاهیر محدثانست و بر سنن
ابی داود کتابی تالیف نموده وفات یافت و در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه منصب امیر الامرایی بغداد به
توزون که از جمله امرا معتبر معظم بود قرار گرفت و در سنه اثنتی و ثلثین بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار
ارتفاع یافت خلیفه پس از قتال بطرف رقه گریخت و از اخشید که در آن زمان حاکم مصر بود مدد طلبید و اخشید برقه رسید
مستفتی را گفت مناسب آنست که مصر را بقدوم شریف مشرف کردانی تا لشکر بسیار فراهم آورده از مصر افتاده متوجه
دفع توزون شویم متقی این نصیحت را بسمع قبول نشنود و رسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون
علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگندان مغلظه آورد که نسبت با امیر المؤمنین در
مقام اطاعت و انقیاد در آیم و در این باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهد نامه بمتقی رسید
متوجه بغداد گردید هر چند ابن حمدان و اخشید او را منع نمودند از این عزیمت بسمع رضا نشنید و در
همین سال حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقده الکوفی که شیعی مذهب بود و در سلک حفاظ اهل حدیث
انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه متقی خلیفه که
متوجه بغداد بود بنهر عیسی رسیده توزون شرط استقبال بجای آورد و قدمی چند در رکاب
خلیفه پیاده رفت و عبدالله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبدالله به لشکرگاه در آمد توزون متقی را
گرفته میل کشید و متقی پس از ابتلای کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بعضی روایت مدت
شصت سال در عالم زندگانی نمود و مستکفی پس از ابتلای کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و به
روایت مدت شصت سال در این عالم زندگانی نمود والعلم عند الله تعالی ذکر المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله
بن علی المکتفی ولادت مکتفی در ماه ... و مایتین اتفاق افتاد و چون او چهل و یک ساله شد در سنه ثلث
وثلثین و ثلثمایه بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت و در سنه اربع

وثلثین

وثلثین احمد بن بویه به بغداد استیلا یافته هم در آن سال مستکفی را گرفته میل کشید و بعد از آن حادثه چند سال بکربت مانده در سنه
ثمان و ثلثین و ثلثمایه از عالم انتقال نمود و او را مدت خلافت یکسال و چهار ماه بود و در ازمنه ابو الفرج محمد بن علی بن قاسم معروف بکتانی در زمره وقایع
گذشت ابو محمد المستکفی اتفاق افتاد روایات شایع بجعفر بن محمد بن یزید السلام در ماه محرم الحرام سنه که مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود سامان نقش جهان نا حل
حال نقدین شده بتاریخ انتقال نمود و امارت از ابو اسحق شیرازی گرفت و او را غالب دانسته تعدی کرده احوال بغدادیان بغایت پریشان گشت
خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان ولایت اهواز استیلا داشت رسیده عزم تسخیر بغداد جزم کرد و اهل آن مصر مسیحا و لشکر طرف بغداد
کرد و ابن شیرزاد از آن خبر بغداد از مهابت احمد گریخته شده هر یک بکوشه گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و احمد بی مانع بدار الملک
شتافت و بعد از وصول او مستکفی بدار الخلافه معاودت نموده و اظهار انبساط نمود و گفت ارکان دولت بهم قیاس داشتم احمد بحرم
فرح از خود خلعتی جهت او فرستاد و مستکفی بلا تامل خلعت پوشیده معز الدوله لقب یافت و بحکم مستکفی نام احمد
او را بسکه نقش نمودند و معز الدوله هر روز جهت اخراجات خلیفه پنج هزار درم مقرر نموده باقی اموال دار السلام بغداد و ولایت
را متصرف گشت روزی چند میان مستکفی و معز الدوله طریقه موافقت مرعی بود بالاخره در هر باب بسببی از اسباب مخالفت
انگیخته شد بیان آنکه در حرم خلافت اعتباری تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخته معز الدوله و امرا و الملیک ... و اللقا
کاتب بر دلیل که بخواهد که در اثنای طوی اندیشه نماید لاجرم با معتمدان خود صلاح چنین دید که بدار الخلافه رفته خلیفه
طایفه را اتباع او مستکفی نیز کرده جماعتی امرا کان شدند که بجماعتی تحمل ... فلان دیبا پوشیده آمدند
ایشان را از ... و کسیه ... که فرق از آن خبر ... معز الدوله ... مردم بپیر آمدند و آنچه در سرای خلیفه
یافتند غارت کردند و بعد از آن معز الدوله مستکفی را نابینا کرد ... فیهم سالها ... کرفته ... بود
سال یعنی سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه عیسی بن علی بن داود بن الجراح البغدادی که چند کرت در زمان دولت مقتدر بوزارت رسیده
بود و همه ایام وزارت بسط عدل و احسان قیام نمود وفات یافت قال الیافعی الوزیر الفاضل علی بن عیسی بن داود
بن الجراح ... در همین سال شیخ ابوبکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات مسطور است که
شبلی ... جعفر بن یونس ... جعفر ... بغداد ... جعفر بن یونس
در طبقات السلمی ... از اصل ... الاصل ... السلمی مسطور است که
... مالکی ...
کنیت ... در همین سال ابو علی محمد بن سعید ... ذکر المطیع لله ابو القاسم الفضل
بن المقتدر در روضة الصفا مسطور است که میان مستکفی و مطیع ... خلافت ...
کرد ... مطیع ... معز الدوله ...
... مستکفی ... معز الدوله ...
... خلافت ... معز الدوله ... خلیفه ... معز الدوله
... معز الدوله ... مذهب ... امامیه بود ... خلافت

خوش سادات صاحب مقامات بود در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه معز الدوله بعالم آخرت پیوست و پسرش عز الدوله بختیار
بجایش نشست و در سیزدهم ذی قعده سنه ثلث و ستین و ثلثمایه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشت و [illegible]
عبد الکریم که ملقب بطایع بود [illegible] شیخ [illegible] احمد بن فضل بن عبد الرحمن السلمی [illegible]
مشغولی میبود ذکر جمعی از اکابر که در زمان دولت المطیع [illegible] در تصحیح المصابیح مسطور است که در سنه خمس و ستین
و ثلثمایه صاحب المسند ابو سعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود و در سنه تسع و ستین و ثلثمایه ابو الفتح [illegible] که از
اذربیجان از جمله اعیان محدثان بود [illegible] تصانیف [illegible] و در سنه اربعین و ثلثمایه شیخ ابو العباس [illegible]
وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه ابو نصر فارابی که از جمله مشاهیر حکمای اسلام است و شیخ ابو علی سینا اکثر مصنفات
اورا که بعالم آخرت شتافت [illegible] از ارباب الباب اسم ولایت [illegible] ترکستان و بقول صاحب [illegible]
[illegible] ابو نصر محمد بن طرخان بود [illegible] در فنون حکمت و کمالات نفسانی بمثابه بود که [illegible]
[illegible] در بعضی از تواریخ مسطور است که در اوایل اوقات حیات ابو نصر [illegible]
شام عبور افتاد و بمجلس سیف الدوله بن حمدان که در آن اوان والی آن دیار بود رفت و باتفاق [illegible] از علما و فضلا
جمع آمده اشتغال داشتند [illegible] سیف الدوله [illegible] سیف الدوله
[illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
ایشان بود گفت که این ترک ادب کرده چون از مجلس [illegible] ابو نصر [illegible] که ایها الامیر فاصبر
فان الامور بخواتیمها سیف الدوله متعجب شد [illegible] بغداد
بدانشمندان آن محل مناظره کرد [illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] ابو نصر [illegible] ارباب
اختصاص انتظام داد [illegible] ابو نصر [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ترکیب
کرده [illegible] مجلس [illegible]
بجا [illegible] سیف الدوله [illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ابو الفتح محمد بن [illegible]

اشتغال

اشتغال داشت [illegible] محمد بن علی [illegible]
و العلم عند الله تعالی و در سنه سبع و اربعین و ثلثمایه ابو محمد عبد الرحمن بن احمد [illegible] که در تاریخ مصر [illegible] فوت شد
و در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه شیخ ابو الحسن علی [illegible] بعالم آخرت شتافت و در سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه ابو القاسم
خالد بن سعید که در اندلس از جمله اعاظم محدثان بود از عالم فانی رحلت نمود و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه احمد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] صاحب مصنفات [illegible] بجهان جاودان شتافت
و در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه [illegible] صاحب [illegible] و در سنه خمس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المصابیح [illegible]
[illegible]
[illegible] که مصنف تاریخ اندلس [illegible]
[illegible] المطیع [illegible]
[illegible] الطایع [illegible] عز الدوله [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] مدار السلام [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] فارس [illegible] دار السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] عز الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] عز الدوله [illegible] دار السلام [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible] فارس [illegible]

جنید الدوله و عز الدوله تفاری بیابانه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع و ستین عضد الدوله
بطریق شام گریخت و از لشکر یوزام آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال شتافت و بعد از آنجا بکرت هر دو بیار بهم
و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه عضد الدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش
نشست و در سنه اربع و سبعین و ثلثمایه باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان بجانب بغداد [illegible] از میان برآمد و بر بالای
کشتی نشسته [illegible] گفت [illegible] آمد و این صورت سه روز [illegible] مشاهده کرد [illegible]
جلوس ابو علیه و در سنه ست و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله
با جمعی حشم پیش او رفته گرفتار گشت و شرف الدوله ببغداد آمده [illegible] طایع شرط مبالغه بجای آورد و جامه [illegible]
تا طاع خلافت قیام نمود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه محمد بن محمد بن احمد الحاکم [illegible] صاحب التصانیف از عالم انتقال
نمود و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله وفات یافت برادرش ابو نصر فیروز بن حسن بجای او بمقام شد و ملقب ببهاء
الدوله گشت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طمع در اموال الطایع بسته [illegible] بعض خلافت در [illegible]
بدست [illegible] چند نفر از امرای دیلم [illegible] خلیفه [illegible] بر دست [illegible] آمد
کرده [illegible] طایع گرفته [illegible] بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نمود
و بسر [illegible] طلب احمد بن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال و کسری بود
صاحب [illegible] بعد از خلع سالها زیست [illegible] و چون سال [illegible]

ذکر القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر در روضة الصفا مسطور است که احمد بن اسحق در اوایل ایام خلافت طایع از بیم
[illegible] از بغداد ببطیحه رفته در پناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله [illegible] و چون بهاء الدوله طایع را خلع
کرد [illegible] ابا [illegible] طلب نمود [illegible] عبد الله بن [illegible] کاتب مهذب الدوله [illegible]
گفت در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود [illegible] که بغایت متامل است و چون [illegible]
سبب [illegible] بیان [illegible] که [illegible] ابن بطیحه [illegible]
در [illegible] افتاده [illegible] که [illegible]
من [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
خلافت [illegible] احمد [illegible]
بطلبش [illegible] بود [illegible] مهذب الدوله [illegible] دار السلام [illegible] احمد بن اسحق [illegible] بغداد رسید بهاء
الدوله با اکابر و اعیان شرط استقبال بجای آورده [illegible] و القادر بالله لقب نهاده [illegible] ماه مبارک
رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بدار السلام [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] صفات حمیده [illegible]
[illegible] ایام [illegible]

منهم

سنیه ما لم [illegible] و هشتاد و [illegible] سال [illegible] ابو الفضل [illegible]
وفات کتابی در بیان [illegible] وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق و بیان انتقال طایفه از علما و عالم [illegible] باستحقاق در تصحیح
[illegible] مسطور است که در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه [illegible] ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی [illegible]
انتقال نمود [illegible] علماء محدث بود و در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه شیخ ابو عبد الله محمد بن [illegible] از عالم [illegible]
نقل [illegible] صد و چهارده سال [illegible] صد و بیست و چهار سال [illegible] در تاریخ [illegible] مسطور است
ابو عبد الله [illegible] که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و فات [illegible] در سنه احدی و [illegible] و ثلثمایه [illegible] و العلم عند الله تعالی [illegible]
و ثلثمایه ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغه وفات یافت [illegible] الاصل [illegible]
[illegible] کامل [illegible] تحقیق لغت [illegible] در طریق [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] قاضی ابو بکر الباقلانی که در فضل و کمال [illegible]
[illegible] سلطان الدوله امیر الامرا [illegible] و در سنه
[illegible] شیخ ابو علی دقاق [illegible]
و اربعمایه [illegible] السید الشریف الرضی [illegible] ابو الحسن [illegible]
بن موسی بن [illegible] الامام الهمام موسی الکاظم علیهم السلام [illegible] در نظم اشعار و علم نحو و لغت [illegible]
[illegible]
[illegible] حفظ قرآن [illegible] رحمة الله علیه [illegible]
و در سنه [illegible] و اربعمایه حافظ ابو محمد عبد الغنی بن سعید المصری صاحب المصنفات [illegible]
شرف الدوله بن بهاء الدوله [illegible] امارت بغداد [illegible]
[illegible] ابو الفتح محمد بن احمد بن [illegible] صاحب [illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] و سبعین سنه [illegible]
و کانت [illegible] ابو الحسن علی بن هلال [illegible]
در بغداد [illegible] احمد بن حنبل [illegible] در سنه اربع عشر و اربعمایه [illegible]
ابو سعید محمد بن [illegible] شیخ ابو عبد الله دقاق [illegible]
انتقال نمود [illegible]
[illegible] القائم بامر الله لقب داده [illegible] سال

شرف الدوله ابوالحرث تشریف برد و جلال الدوله بن بهاء الدوله در بغداد امیر الامرا شد و در سنه سبع عشر و اربعمایه ابوبکر القفال
المروزی که یکی از مجتهدان مذهب شافعی است در گذشت و در سنه ثمان عشر و اربعمایه ابواسحاق الثعلبی که یکی از اعلام مفسرانست و کتاب
عرایس العرایس نتیجه جهد اوست در گذشت ذکر القایم بامر الله ابوجعفر عبدالله بن القادر در حالتی که القادر وفات یافت ولی عهد بود اعاظم
و اکابر بغداد بخدمتش قیام نمودند و اتفاق علما و اشراف بتقلد مناصب خلافت قیام فرمود و بجمال ظاهر و حسن باطن و فضل و فصاحت موصوف بود
مشغول بود و تمهید قواعد معدلت اهتمام تمام مبذول میداشت و در ایام خلافت او دولت سلاجقه در ایران انتظام یافت و طغرلبک سلجوقی
بر اکثر ممالک استیلا یافت و بعضی از فتن در بغداد بوقوع آمد که شرح آن در زمان دولت قایم ذکر خواهد شد
اوقات آن ایام بسلوک طریق اتفاق گذرانید و در سنه سبع و ستین و اربعمایه از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود و اوقات حیاتش
هفتاد و شش سال و مدت خلافتش چهل و چهار سال و در زمان او ابوالقاسم الشیرازی و ابونصر المنازی
در زمان قایم مرتبه وزارت داشتند و ذکر ابوالقاسم بن ماکولا که از کتاب معتبر است نوشته آید ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قایم و وفات بعضی
از اکابر و اعاظم در اوایل خلافت قایم در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه القایم بامر الله بمسند خلافت نشست و در سنه خمس و عشرین و اربعمایه
درگذشت و شیخ ابوالحسن بن جهضم بجهان جاودانی پیوست و ابو سعید الماهی بن حصر بود و فکر محاوره او در بغداد
مشاهده بود و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه صاحب قدوری ابوالحسن که یکی از علمای مذهب حنفی است وفات یافت
حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی رحمه الله که در زمان حیات خود تالیفات در علم حدیث و غیره پرداخته
ثلثین و اربعمایه وفات یافت و حافظ ابوالعلا و جعفر بن محمد المستغفری که از جمله مشاهیر محدثانست وفات یافت
در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی بعالم باقی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده
مکرمه و مدینه را زیارت نموده و بود و مدت عمرش تا آنکه در سنه المقدسه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربع
امیر الامرا جلال الدوله از دار فنا بدار السلام شتافت و در سنه ست و ثلثین اسفار رشید امیر الامرا گشت و حسین بن الدجالبی
سید مرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین که ملقب بود بعلم الهدی انتقال نمود و از جمله کمالات او در میان جمیع علوم عقلی و نقلی
امثال نظم و نثر طبع شریف اشعار بلیغ و ملیح بیان کاشفست در تاریخ یافعی مسطورست که سید مرتضی را تصانیف
در مذهب شیعه و مقالات در اصول دین است که بعضی از مصنفات انجناب کتاب سمعونیت درست است
مشتمل بر فنون من الادب بکلم فیها علم النحو و اللغه و غیرذلک و هو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و اختلاف
در جهان مودت که جامع کتاب نهج البلاغه شاید سید مرتضی است یا برادر سید رضی رضی الله عنهما و جمع آوری
و خاطر النبین من الطاهرین الطیبین در شب جمعه بیست و پنجم شعبان سنه اربعین و اربعمایه شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر بجوار
مغفرت الهی پیوست و انجناب مرید شیخ ابوالفضل حسن بود و مرشد فریدی بروایتی هزار و هشتاد و سه سال عمر یافت و
از نتایج طبع وقاد انجناب رباعیات حکمت آیاتست مشهور است و بسیار معانی و دقایق لطیف دارد از جمله یکی اینست رباعی
جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست ❁ در عشق تو بی جسم همی باید زیست ❁ از من اثری نماند این عشق از چیست ❁
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ❁ و جناب افضل الاولی مولانا نور الدین عبدالرحمن الجامی در نفحات الانس آورده

نسبت نمود و الله تعالی اعلم و در همین سال ابو نصر الفارابی ... رحمه الله ... و در سنه ست و اربعین و اربعمایه
حافظ خلیل بن عبدالله الخلیلی که یکی از علما و محدثان است از عالم فانی نقل کرد و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه در زمان رئیس الرؤسا
که وزیر قایم خلیفه بود و با بساسیری که در سلک امرای عظام انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست
بغارت و تاراج برآورد و از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و در بغداد فتنه و آشوب قوی گشت و اختلال و پریشانی احوال بغداد
تا بایالت رسید و در این سال طغرلبک سلجوقی که در آن اوان بر ممالک خراسان و عراق عجم و آذربایجان فرمان فرما بود و سید کاظم زمان
الخلافه گشت و در بیست و پنجم ماه رمضان آن سال سلطان طغرل بعظمت و ابهت تمام وارد بغداد شد
و بملازمت خلیفه رسید و خلیفه او را تشریفات و خلعتهای فاخر پوشانید و ملک الملوک مشرق و مغرب خطاب فرمود
و در شهور سنه تسع و اربعین و اربعمایه القایم بامر الله و طغرلبک در بغداد بودند و بساسیری در شام بود
و امر الامرا بغداد بود و بعضی وقایع در آن اثنا روی داد و الله اعلم و چون طغرلبک عازم دفع ابراهیم ینال برادر خود گشت
و در سنه خمسین و اربعمایه بساسیری در بغداد آمد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم را گرفت و طغرلبک لشکر بیاراست
که طغرلبک بساسیری را مغلوب کرد و در سنه احدی و خمسین و اربعمایه صاحب صحیح بخاری ابوالحسن علی بن خلف بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت
برافراخت و در سنه خمسین و اربعمایه سلطان طغرل بیک متوجه بغداد شد و بساسیری از آنجا فرار نمود و در همان سال دنیا را وداع گفت
و لشکر سلطان بساسیری را گرفته بقتل رسانید و سلطان طغرل سر او را ببغداد فرستاد و در سنه ثلث و خمسین و اربعمایه
قایم خلیفه دختر طغرلبک را در حباله نکاح درآورد و نکاح بر شرایط آن مقرر گردانید و آنچه در تاریخ مذکور است بیان نمود
و در دارالخلافه بغداد بنام خلیفه عباسی خطبه خواندند و سکه زدند و ملک طغرل بیک و اکثر شعرا و ارباب فضل و کمال
طاهر شد تا اسلام و در ایام وی وقایع عجیبه و حوادث غریبه بسیار روی نمود و ابوالعلا المعری که از کبار شعرا و بلغای عرب بود
فیلسوف خلیفه و ... را در خطبه خلیفه مکتوب بود که بعضی از آن نوشته ابوالعلا را مدح گفته وقایع ظاهره بتمام الاقبال بالخیر و المنه و التوفیق و الرحمه ان الله خیر الناصرین
جهت بر آن نوشته اند که نسخه منشی الخلیفه گرد و کتابه آن در شکر مضمون اثری که بیان امر کرده بود انگشت نما گشت و القایم بالجمع
عزیمت بغداد داشت و در بساسیری سر ابراهیم ینال را بروایتی اختیار کرده و چهار ماه در طلب خلیفه که با استقبال طغرلبک بیرون رفته
برخلیفه شرط رعیت بجای آورد و بسیار پرداخت تا آنکه اکثر رعایای بغداد را ... نعمت ابراهیم القایم
کرد و در سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه و طغرلبک ببغداد آمدند و در همان سال سلطان متوجه بساسیری گشت و مقتل
لشکر بساسیری در کوفه با وی بغداد رسیده از جانب شام روضه الصفا مسطورست که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی
و حسن تدبیر او در آن حال بکمال رسیده بود و در سنه اثنی و خمسین و اربعمایه ابوالحسن الماوردی صاحب الحاوی
عبادت و عجبه کرد ایشان از علمای معتبر بودند و در سنه ثلث و خمسین و اربعمایه شیخ الاسلام ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن احمد
تمام سعی بلیغ انتقال نمود و بعد از آن بامرش رئیس نیشابور بولایت حاکم شد و در تاریخ یافعی مسطورست که شیخ الاسلام
بعلوم و حسن سیاست معروف بود و کثرت مسائل از مصنفات او ثابت است و در سنه ست و خمسین و اربعمایه حسن قوامی بمصاحبت کرم
و از جمله تصانیف او شعری و نثری مشهورست تا ابوالمعالی الجوینی قضیه که از اجله علما بود و فضل او بمدت ایام

سال سیصد و شصت سرمی داشت و هر شب با یکی از ایشان مباشرت میخود و دیگر آنکه هرگز صحبت منکر و مکروه نمیدار و دیگر آنکه غیبت نمیشنید

و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه طغرلبک وفات یافت و سلطان الب ارسلان قایم مقام گشت و آتکین سلیمانی را با سلطان بغداد فرستاد و در سنه

[illegible] صاحب [illegible] ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری الفقیه [illegible] رحمه الله [illegible] نهاد و در سنه سبع و خمسین صاحب المولفات حافظ ابوبکر احمد بن علی

الخطیب [illegible] حکم انتزع وفات نموده منزهات اخروی پیوست و در سنه [illegible] در بغداد

دختری متولد شد که او را فعک [illegible] بن [illegible] و در سنه ستین و خمسین و اربعمایه خواجه ابو منصور عبدالملک الثعالبی از عالم فانی بجهان باقی انتقال یافت

که خواهر زاده خواجه محمد بن [illegible] ابو احمد [illegible] از [illegible] و چهار سال بود و در سنه اربع و ستین و اربعمایه آتکین [illegible]

بغداد [illegible] سعدالدوله [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] بشهادت رسید [illegible] سلطان جلال الدین

[illegible] و در سنه سبع و ستین و اربعمایه در زمان حیات قایم خلیفه بجهان جاوید شتافت و المقتدی بامرالله خلیفه گردید ذکر المقتدی بامرالله ابی القاسم

عبدالله بن محمد [illegible] مقتدی [illegible] المکرمه [illegible] ام ولد [illegible]

ابو المقتدی [illegible] القایم بامرالله [illegible] المقتدی بامرالله [illegible] اعیان [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] شرع شریف [illegible] امر معروف و نهی منکر اقدام [illegible] جاری [illegible]

[illegible] ایام جماعات [illegible]

ان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] المقتدی [illegible]

وفات مقتدی [illegible] هشت سال و هفت ماه و کسری بود و در زمان خلافت او [illegible] سال

[illegible] ابونصر محمد بن [illegible] ابو شجاع محمد بن الحسین [illegible] وزارت مقتدی [illegible]

[illegible] کتاب تاریخ [illegible] حافظ [illegible] جون مقتدی [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] دارالسلام [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خلیفه و پادشاه [illegible] سلطان [illegible] امیر خلیفه [illegible]

[illegible] و در سنه [illegible] صاحب التصانیف ابوبکر عبدالقاهر بن عبدالرحمن الجرجانی [illegible]

سنه ثمان و سبعین و اربعمایه ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف الجوینی [illegible]

[illegible] ابوالمعالی [illegible] و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] سنه [illegible] ملکشاه [illegible] مقتدی

[illegible] ملکشاه [illegible] الخلافه [illegible] روضة الصفا [illegible]

[illegible] ملکشاه [illegible]

[illegible] صندوق [illegible]

[illegible] ملکشاه [illegible] دارالسلام بغداد [illegible]

[illegible] دارالسلام [illegible] مقتدی [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

خاقون

خاقانی [illegible] العباس احمد المستظهر بالله [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible] دولت ملکشاهی [illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] ملکشاه [illegible]

[illegible] ملکشاه [illegible] ارتفاع [illegible]

[illegible] ابوالمعالی محمد بن [illegible] العلوی الحسینی

[illegible] خاقان [illegible] شهادت [illegible] ابی [illegible]

[illegible] ابوالمعالی [illegible] ابوعلی بن شاذان [illegible]

[illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] بغداد [illegible] الخ البلاغ و العباد و در سنه احدی [illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] ابو اسمعیل خواجه عبدالله الانصاری [illegible] ابو منصور محمد [illegible]

[illegible] ابو ایوب انصاری [illegible]

[illegible] هرات [illegible] شعبان سنه ست

و تسعین و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه عبدالله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه عبدالله [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] و در سنه [illegible] سلطان ملکشاه

حافظ ابوالفضل محمد بن [illegible] [illegible]

[illegible] حافظ ابو [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] المستظهر بالله ابی العباس

احمد بن المقتدی [illegible] [illegible]

اکثر مردم متفرق شدند بجز [illegible] شمس النهار که در مجلس [illegible] خلیفه شمس النهار گفت ای مردم [illegible] در [illegible] المقتدی شمس النهار را
بنی کریمه جمیع آورد [illegible] دست و پای او [illegible] در گذشت [illegible] مجلس [illegible] فوت شد

بعد از وفات المقتدی بامر الله ولدش ابو العباس احمد بنا بر استصواب سلطان برکیارق [illegible] که در آن وقت در بغداد بود بر مسند
خلافت متمکن گشت و به المستظهر بالله ملقب گشت و مستظهر خلیفه بود بجمیع انواع فضائل موصوف و بحسن خلق و مکارم آداب معروف شعر نیکو گفتی و خط
خوب نوشتی و در ایام دولت او [illegible] جمع کرده [illegible] في بيان [illegible]
و مستظهر [illegible] که [illegible] سیف [illegible] در سلک [illegible]
جمع [illegible] که [illegible] در [illegible] ملک [illegible]
اجتماع نمودند [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible]
بامان [illegible] و چون مستظهر [illegible] در سنه اثنی عشر و خمسمایه مستظهر [illegible]
در گذشت [illegible] و چون [illegible] مستظهر [illegible]
محمد بن فخر الملک [illegible] عمید الدوله [illegible] وزارت [illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible] که در ذکر [illegible] خلافت مستظهر [illegible] در سنه [illegible] در اوایل ایام دولت مستظهر
در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه صاحب مصنفات محمد بن ابی نصر حمید الاندلسی وفات یافت و در همین سال [illegible] محمد الغزنوی [illegible]
شافعی [illegible] در همین سال ظهیر الدوله ابو شجاع محمد بن حسین [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] ابو شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو شجاع [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] و تسعین و اربعمایه [illegible] سلطان برکیارق فوت شد و در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه [illegible]
سال سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] برکیارق [illegible] خطبه [illegible] و در سنه خمسمایه ابو نصر [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مقدس [illegible]
[illegible]
الآخر سنه خمس و خمسمایه حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی وفات یافت [illegible]
[illegible] شغل [illegible] سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] بغداد [illegible]

تفویض یافته و در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه [illegible] السلام [illegible] احوال [illegible]
[illegible] و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه [illegible] اسلام [illegible] الاسلام [illegible]
والسلام [illegible] بغداد [illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] احیاء العلوم [illegible]
[illegible] العقاید [illegible]
کتاب [illegible] و در سنه سبع و خمسمایه ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسی
فوت شد و در همین سال ابو المعالی [illegible] ابو المعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] مستظهر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابو المعالی [illegible] مستظهر [illegible] ابو المعالی [illegible]
[illegible] و در سنه ثمان و خمسمایه عمید الدوله ابو القاسم علی بن فخر الدوله
[illegible] مستظهر خلیفه [illegible] خلعت وزارت پوشید [illegible]
[illegible] و در سنه [illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] و در سنه [illegible] ابو شجاع شیرویه الدیلمی فوت شد و در سنه
[illegible] سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] سلطان محمود [illegible] مستظهر خلیفه [illegible]
بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله [illegible] مستظهر [illegible] بغداد [illegible] المسترشد بالله
[illegible] مسترشد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود سلجوقی [illegible] مسترشد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] خلافت مسترشد [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] ابو القاسم علی بن طراد [illegible] وزارت [illegible] گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد بالله
[illegible] در ایام خلافت [illegible] مسترشد نقیب النقبا [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
نقیب النقبا [illegible] ابو الحسن [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible] مستظهر [illegible]

و دبیس ابو الحسن که از دست مسترشد فرار نموده بود بطرف مسترشد ... و در الحرب ... اشارت کرد تا بخلاف مسترشد ابو الحسن
بوشنا رسیدند و غلامان او ... [illegible] ... ابو الحسن را در بغداد
و بحالت گرفته ... غلام ... از تاریخ ابن ... که در سنه ۵۳۰ ابراهیم ... علیه
و یعقوب علیهم السلام ظاهر گشته همچو از اهل السلام برقیب اجساد انبیا ... مشرف شدند و ملاحظه نمودند که ...
بدان عالیشان ... یافته ... در آن مغان ... موجود بود و در سنه ۵۱۲ **وفات امام ابو محمد حسین بن مسعود البغوی** ...
بقا اشتغال ... ابو ... زاهد ... تصنیف ...
المصابیح ... سطورست ... ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر ... استماع حدیث کرده بود و تحصیل ...
قاضی حسین ... ابو محمد ... شرح السنه ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
سنن ... محیی السنه ... کتاب التهذیب در مذهب ... معالم التنزیل و مصابیح و کتاب الجمع بین الصحیحین ...
محیی السنه ... در شهر شوال سنه ... [illegible]
جان ... سال ... **ابو محمد قاسم بن علی بن محمد الحریری** صاحب مقامات وفات یافت ...
سال ... سنه ... **شیخ احمد غزالی** برادر محمد غزالی وفات یافت ...
[illegible] ... / ... [illegible]
... فوت شیخ احمد در قزوین ... مسترشد خلیفه ...
یافت و بقصد ... حرکت ... خلیفه ... مسترشد ... بغداد ...
سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه ... سنه ... خلیفه ...
... روی بجانب ... طغرل ... مسترشد ... بغداد ...
خواست ... خلیفه ... طغرل ...
محال حرکت ... خلیفه ...
... مسترشد ...
... خلیفه ...
... بغداد ... طغرل ... **جلال الدین ابو علی حسن**
بن صدقه ... وفات یافت ...
... مسترشد ...
... سنه ... سلطان محمود بن ملکشاه ... در دار السلام خطبه بنام ...
سلطان مسعود ... در سنه ۵۲۷ **خواجه ... احمد** ... خواجه یوسف ...
و در سن هفت سالگی ... کلام الله ... تحصیل علوم ...

انجا بر ... مقام ... خواجه ... بغداد ... و نجا رفت و ...
چهار سال ... بغداد ... کرامات عجیبه ... ارادت ...
کرد بوقت ... در سنه ۵۲۱ صاحب **ابو الاوقات ... بن ... سنجر** ...
... کرامات ...
... سنجر ...
... سلطان محمد بن ملکشاه ...
و دبیس ... بغداد ...
سال ... **خواجه ابو الحسن عبد الخالق بن احمد ... غجدوانی** ... سلطان
مسعود سلجوقی ... بغداد ... مسترشد ... سلطان ... مسعود
... مسترشد ...
ابو القاسم علی ... سلطان ... خلیفه ... قاضی القضاة بغداد ...
... سلطان مسعود ... محمد بن ملکشاه ...
... خلیفه ... مسترشد ... دار السلام ... سلطان ...
... مسترشد ...
... سلطان مسعود ...
بعد ... سلطان مسعود ... مسترشد ...
... خلیفه ... **ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر**
منصور بن المسترشد بالله ...
قتل مسترشد ... بغداد ... دار السلام ...
... سلطان مسعود ... بغداد ...
سلطان مسعود ... راشد ... مسترشد ...
ابو بکر بن سلطان مسعود ... دار السلام ... داود بن محمود
... عماد الدین زنگی ... بغداد ...
ساخت و سلطان مسعود ... دار السلام ...
داود ... زنگی ... مسعود ... بغداد ... دار السلام ...
و مسعود ... بغداد ... سلطان مسعود ... بغداد ...
توجه ... اتابک زنگی ... آذربایجان رفت ...

مفارقت جسته براه شتافت و در آن منزل کرت دیگر داود را بعضی از امرای لشکر بیرون بجهت سعی او رجعت نفاق جزاء آن متوجه گشته
شدند و داود مستعد قتال گشته در موضع مراغه کنار بحیره ابی ارومیه حکم فرمان جهت استعمال بفرستد و بعرفت و بجانب تا شداد قادر آنجا
داود را خوزستان پس گرفت و از خوزستان باصفهان شتافته در آن دیار بعضی از ملاحده آن خلیفه را سرکوبی از بیم کار تجلد باو بود
او را در ملازمان ناشناخت علاجی گرفته بفتح الهمال بقتل رسانید و بعد کار ایلدگز شد بنظام اصفهان مشغول گردید تا مدت خلافت
راشد یک سال و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود. امور و فارتش شهاب الدین اسعد این جهان بود ذکر المقتفی لامر الله ابو عبدالله
محمد بن المستظهر. در آن ماه بار دیگر راشد از مسند خلافت فرار نموده بطرف موصل و آذربایجان رفت سلطان مسعود از بهر آن بغداد آمد
باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد مستظهر را بر مسند خلافت نشاندند و او را المقتفی لامر الله لقب دادند. بغداد سه روز در کوی خلیفه مرشاده
بیعت کرد و اکثر مفصل گردید تا محتاج تو را باز فرود آمد به سلطنت شد و امور خلیفه بعضی نام کرده و بکلی مستقیم شد از آن جهت از آن روز
خلیفه جواب داد که محمد بن محمد جمال الدین ابن الحلال را مدت بعد از ضرورات را بر وی فتاوی با ملک و سلطان ملکشاه فرستاد انشاء الله ثانیا
بر مسند خلافت نشاند و امور خلافت را انتظام داد و بکار آنکه در امور او کار را حکم جمیع مهام ملکی و مالی را اجرا نمود و ذکر فی وقته مقتفی او در عهد
او دخل داد و سلطان مسعود در سنه سبع و اربعین و خمسمایه وفات یافت بعد از آن بعضی قریش در کار خلافت بیک شد و مقتفی بر ملک ملکشاه
سلجوقی قلیچ ارسلان بیعت کرده و آنچه امور در کردار مقتفی بیک سپرده بود و در ایام احتیاط ملک الا ملکشاه گردید الجلیل عنوده و چند بسلطنت ملت و مقام محمود
و مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت عمر او شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه
و بیست و یک روز بود و ذوالقرنین بخلق خود شعار الدین بود بدین ملکات کشادند در روز ذکر بعضی از اعلام که در ایام مقتفی در سنه دار الخلافه بلکه بکیفیت
رحلت نمودند از عالم فانی بدار السلام در وفقه الصفا آمده مسعود با سلکه در بلاد شام جنگ نموده و ذوالقعده آخر عمر وی بیرون رفت
جانب ما را اهل اسلام بمحاربت ریاضت بانه الاسلاف و اهلاک شد و هیچ کس شطط بغداد شاه ره نبود و داد و دهاد که بنیاد این ایام حلیت عزیز کرد
فنا کشت و از اکثر صحابه و اذیت فتال شد و در سنه تسع و ثلثین شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف همدانی در خراسان بجا و رحلت شتافت
و آنجناب در اوایل حال بیغداد رفته در مجلس شیخ ابواسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و در اندک زمانی بر اقران فایق آمد و پیکر
و لا تا شتافت و از علماء آن زمان استماع حدیث کرد و آنگاه روی بعزلت نهاده در مرو اقامت نمود و اتباع بحیات رفته بغداد رحلت کرد با دیگر
جزیه بر و فوق بود و در اثنای آن ساعت وفات یافت بیان او در اعلان علم بسلطنت ساخت و بدین آنحضرت ابو بکر غزالی که در ملک الامر ایالت
مر ظاهر آن بلده مشهور است و هم در این سال صاحب تصانیف حافظ ابوالقسم اسمعیل بن محمد الاصفهانی که مولف تتمه الفتاح ابوالحسن بن
معاویه وفات یافت و هم در سنه ست و ثلثین و خمسمایه شیخ الاسلام ابونصر احمد بن ابوالحسن النامقی الجامی که صاحب مقامات و کرامات بود و از اولاد جریر
عبدالله البجلی بود در سنه احدی و اربعین و اربعمایه تولد نمود و عرض بیست و دو سالگی توفیق یافته توبه کرد و مدت هژده سال در کوه
انجا به عبادت و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بروی مفتوح شد در جمیع ملک بیان خلق انداختند اگرچه امی بود اما علم و توحید
و معرفت و رموز طریقت و اسرار حقیقت تصنیفات کرده و از جمله مولفات آنجناب کتاب سراج السائرین است و شیخ الاسلام ظهیرالدین
مصنف کتاب روضه الحقایق او گرداشت کتاب مقامات آنحضرت بیرون دست بیدم نصحیه هزار کرد و در افواه متعارف است بطریق خلاف باد
آنکه در نفحات مذکور است که با وجود آنکه شیخ الاسلام احمد را جمع زیاده از مرکز کرامت فرمود جمعی مذکور و به روح وی بعد وفات آنجناب

جهاد رود بمرغ نو شدن بلکه بوده و ابن جمانه پسر چهارم صنعت علم و عمل اتقان داشت و در سنه سبع و ثلثین و خمسمایه تصنیف منظومه
و دیگر تصانیف مفیده ابو منصور موهوب بن احمد بن محمد بن الخضر الجوالیقی بعالم آخرت شتافت و ولادتش در سنه احدی و ستین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و فوتش
شانزدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره در بغداد سمت وقوع یافت و هم در سنه ثمان و ثلثین صاحب کشاف ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری از کوچ جهان
فانی گذشت و در سنه اربعین الحال او مفضل و معظم را جمله فضلا بود آمدند و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ القاضی ابوالفضل عیاض بن
موسی الیحصبی که یکی از علمای اعلام بود بعالم انتقال نمود از مصنفات اوست شفا در بیان حقوق المصطفی است و در سنه ست و اربعین و خمسمایه
آفتاب حیات صاحب مصنفات حافظ ابوبکر محمد بن عبدالله العربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه سلطان
محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه در حوالی دار الخلافه فرستاد از مقتفی الناس تا ایشان را نام اوراد خطبه مندرج کرداند خلیفه از قبول آن
تن زده لشکر سلطان محمد لشکر ببغداد کشیده مقتفی در اطراف دار السلام بر مضیق ساخته محصور شد و مدت محاصره امتداد یافت
در آن وقت بغداد یان و حکمای بغداد کردند لاجرم سلطان محمد با کوکبه ملوک اتابکی ایشان اخبار و بیان استماع نموده روی عظیم
اتفاق افتاده حجر کثیر وفات یافته اند و در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه المقتفی لامر الله در ری در رخالت بخلقت جهت خانه کعبه و آن بستان ازو
تولیه حجت شد و نایب الرقیه و تربیت او در سنه مرض موت در کمال جسارت بصوب دار الفرار نهاد ذکر المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن محمد بن
المقتفی امام المتقی اقبال سریر خلافت بود مثال آثار سابقه مستنجد از اخبار لاحقه بود و در دار ملکه ولادت یوسف بن مقتفی در اوائل ربیع الاخر
سنه خمس عشر و خمسمایه اتفاق افتاد و جون بسن رشد و کمال رسید مقتفی منصب ولایت عهد خویش بدو ارزانی فرمود و بنیان ملک بغداد از آن
که مقتفی ملکات و ملک را ترک کرده بود و مقرر ابو علی را علیه خلافت بود نمود در آن هنگام امرا و ارکان دولت دو شقه قول کرده بغداد
وفات مستنجد ابو علی بن مستنجد خلافت نداشت امجاد که شید کرد آمدت در جهت مستنجد دانا بر ملک بود او را بحضرت عامر بیا تدابیر
علی کشته که جون مستنجد بیرون رو آمد بس خاطر همایون او ازین اقدام کرده امکان چون کیمیای رکا را بغداد داده و دیگر شاد که خود مستنجد بی
در آن ایام مملکت بر وی نمانده و یکی از خواجه سرایان بر سلیمان اطلاع یافته صورت حقیقت حال را بعرض عضد الدین که امرا آنجا
الدار سلطنت دکه رسانید و عز الدین مستنجد را ایشه نموده او در حکایت احتیاط تر دید رفت و جون مقتفی رخت سفر آخرت بر بست ابو
مستنجد بر مسند خلافت نشست و ابو علی را با مادر بشر محبوس کرده و مجموع آن کنیزکان را در دجله انداختند مستنجد بعضی فضلا و کارسازی موصوف
بود و جهیده بسلطه مملکت و رعیت بعدل و معدلت مروج بود و مدت سیزده سال رحمت یافته که کمی بیت بی عمیر بغداد شهر امتحان گشت
که دور مستنجد محبس بکلی افکار از امر بوده آن بغض بهیج خدمتی از آن تمام مصری ابن زمستان ابوبکر مستنجد پیشاپیش او ارشاد امین
خلافت حکم ابطال آن کرد و بسین مطلق کرده و بقتل مسلمین امر کرده بهر دینار دخیرات اطلاق مفرد کرد از خلیفه جواب بداد که اگر بعوض تا ملک ایشان
شروع کنید پید آنکه که محض کرد امر بنی وذکر داشته بود بهر دینار بهای انعام بیکم و در اوایل ملوک سوی علاالدین علی بن محمد بن مسعود بن ملکشاه و منتخوجی بودند
بعام و شبکوهای بهمن سلطنت بسیار بدین باب بکلیه سوی حبیب آن امر بتمام حیفه و در نسیبه دانی اتحاد شرع شهید کردند و مهیدا بقی بعد خلافت
منبع علما اکمل بحسی منت بود و در اوایل سنه سبع و ستین و خمسمایه وفات یافت شرف الدین ابو جعفر بن احمد بر مسند وزارت نشست و در سنه ٥٩٠
شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از ریاض جهان بفر دوس جنان خرامید و شیخ محی الدین عبدالقادر ابن ابی صالح موسی بن ابی عبدالله بن یحیی
محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن الحسن المثنی الامام حسن علیهم السلام و والدت شیخ محی الدین عبدالقادر ان در جیلان که از اعمال ولایت دیلم است

[illegible] سنه اربع و خمسین و اربعمایه [illegible] فی سنه ثمانین و اربعمایه ببغداد [illegible]
فی [illegible] فضل و کمال [illegible] ارباب کرامات و خوارق عادات [illegible] بظهور رسید چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است و در
نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم از شیخ محیی الدین عبد القادر که میگفت کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی
صلی الله علیه و سلم و ما رفع المصطفی صلی الله علیه و سلم قدما الا [illegible] الا ان یکون قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل ان یناله غیر نبی [illegible]
اثنین و ستین و خمسمایه صاحب تصانیف تاج الاسلام **حافظ ابو سعد عبد الکریم بن محمد بن منصور [illegible]** که محدث مشهور [illegible]
و در شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه **[illegible]** که منتسب ببغداد [illegible] واسطه ابو بکر [illegible]
فنون مصنفات مفیده [illegible] در سنه [illegible] [illegible]
[illegible] وفات [illegible] **شیخ [illegible] الدین ابو [illegible]** طلوع انوار طلعت [illegible]
از مطلع ولادت [illegible] و امام حسن علیهما السلام [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] خلفا [illegible] در [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
در [illegible] سنه [illegible] بعالم آخرت [illegible]
[illegible] **[illegible] قطب الدین [illegible]**
[illegible] [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سنه سبعین و خمسمایه [illegible] ظهیر الدین [illegible] خلیفه [illegible] ظهیر الدین [illegible] الخلافه [illegible]
[illegible] ظهیر الدین [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
بعالم آخرت [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible]
در روضة الصفا مسطور است [illegible]
[illegible]
[illegible]

کرمی جری [illegible] العقل [illegible] الاطفال [illegible] و در سنه [illegible] صاحب تفسیر و شارح صحیح [illegible] **ابو الحسن بن علی [illegible]**
[illegible] وفات یافت و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه **ابو القسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عساکر** بعالم آخرت شتافت [illegible]
المصابیح [illegible] کتاب [illegible] تاریخ [illegible] **ذکر الناصر لدین الله**
ابو العباس احمد بن المستضی [illegible] در [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] مدارس [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] علاء الملک [illegible]
خلافت [illegible] چنگیز خان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سنه اثنین و عشرین و ستمایه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عبد الله محمد بن [illegible] جلال الدین [illegible] البخاری [illegible]
[illegible] **[illegible]**
[illegible] [illegible] خلیفه
[illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] در سنه [illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] ناصر خلیفه [illegible]
دار السلام [illegible]
خلافت [illegible] ناصر خلیفه [illegible] شیخ شهاب الدین [illegible]
[illegible] شیخ شهاب الدین [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]

که ربیب بجوار ایشان مکتوب و بگذارد اجازت جلوس بر سر منبر بود و شیخ محیی الدین برای ابتدا بلغت عربیه خطبه خواند و عرض بیکرانه اولاد عباس رضی الله عنه
فضایل آنجماعت تا بحدی تقریر کرد و ناصر را مخصوص خود بحقیقت و صفات جمیله ایشان ادا فرمود و حینی بمقامات و موفقه شرح و بیان
ابنا آل عباس و بر جوانان مخصوص اولو العصبان بر مرض سلطان سنجر خوارزمشاه جواب داد که الجهاد این مخصوص از اولاد ناصر سازی مبک
نیز واقع است که هر چون من بتقاضا درنم بیکی تا کرد و حضرت این صفات باشد بر سر خلافت خواهد شد و آنچه میگوی بدیگر تعالی الله
صلی الله علیه و سلم مراد ابنا آل عباس چه بوده مکتب آبای ناصر آنجا که هر از ایشان بوده و اکثر نیز اجناس بر رسول دار شکست بر قد او
الکرم تا بجای بجمع کرد از نیابت سپاه ناصر بن زاده مقدس بود و شیخ سخنان بجانب استماع نموده بر کار زین بود آمده سفیدی نمی
و کیفیت گفت و شنود با مرض ناصر رسانید ناصر حکایت کشته بر ترتیب اسباب قلعه داری مشغول شد و چون سلطان بقصد محاصره
دار الفضل رحیف بی منصب سپاه و لشکر پیوسته بغی روی کرد و شعای بسیار از سپاهیان او کاری نشد و بر نام مقبره رفت بیار والی
اکثر بجهار پایان تلف شده با وجود سلطان خان عزیمت بصوب خوارزم معطوف ساخت تا آنکه دیگر بار قصد بغداد نکرده از آنجا
انتقام کشید و ناصر تسلط خلافت جنگ کرد خان و بجهت خوارزم شاه بخاست جانب جهیه شده این معنی در محل خود ثبت بر مجلس فصل ناصر
ثبوت پیوسته که در دار الخلافه ناصر در سنه سبع و سبعین و خمسمایه خواجه ابو الحسن بن علی بن حمدون بخشی وفات یافت و در سنه
تسع و خمسمایه منتظر شد و بعد از فوت ابن رشد و بعد در قضیه جنت قائم مقام بدر تولی کار او شد و گشت و مدفن بر زیر بیت المقدس
و مستغرق در قیام نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب بذکر و ندای احادیث کرده ثنا و محبت تا بر شفا و تعلیم تمام
سه بار تعالی یکی اکرم روی بک بجانب او بود و بعد از طواف توقف متصل شد بحضرت امام علیه السلام کثار بعید از علما و اکرم
و بوده بعد از شافت در آن وقت شیخ شهاب الدین محمود بن قوام اعتماد بنظر شمار بود و ناصر خلیفه با وی خوب کرد
بر خواجه احمد الطالب و عطایای اکرام و احترام مقید بود رسانید و بلطف بر حقیقت بنظر احباب او بود خواجه احمد جهت خلاص
الملک ان روی بوده شده جهت آنکه از مجلس ... آنجا تا بر ترقی افت بود و بجانب خراسان توجه فرمود در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه
سید کامل **سید جلال الدین ابو الحسن الرفاعی** کار او ولادت او در مقام الاعظم موسی الکاظم علیه السلام بود بر اوضاع جانان انتقال نمود و جمال
حال اصحاب کمالات مسیحی و بعضی از آثار او داشت و در کتب سلف و خلف تا بر کرامات و خوارق عادات بسیار منقولست و هم
عبث و موضع الملک **ابو القاسم محمود بن عبد الملک الکردی** وفات یافت و در سنه اربع و ثمانین و خمسمایه صاحب تصانیف **ابو بکر بن موسی**
الحازمی الهمدانی بجوار رحمت الهی شتافت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمایه **شیخ شهاب الدین یحیی السهروردی** المقتول در حلب در او اخر
عمر بدعت متهم شد و در تبعات مذکور است که در شیخ شهاب الدین مقتول بحکمت مشهور بود و در حکمت شاه ملک مختار بر وی حکم داد
و در ابواب تصنیفات لایقه و لغات تالیفات نیکو نمود و بعضی از آنها بر سر علم سیاسات دارد الله و حکایت که فقیه الملک بر
شیخ شهاب الدین را صحبت او در دمشق بود و آمده و قبر بنه بر سید حسن اهل قزوین کشته شد بر مراتب کتب که نسبت بوی در و بر روی مردم
داد در مجلس بشیخ و لشکر مقتول رسانیدن آنرا در زمان ابن تعدیه کرده شیخ موفق الدین کثیر کرد و بر ترک از این سعادت بر خسرو سلطان ایشان بر ترتیب شیخ
با تمکن اقدام و بلطف ما لا علاج داد و بجانب مکتب صحابی ملک ظاهر که سفارت حلب کرد و نام او انفعال ایشان و در بعید آنقدر تکریم کرد
دو بیت و بعد بر وی و از میر و جهی بعدی تبدیل دست جمعی با کرمت و کتب که ظاهر بود از آن دست داشتند اکثر و بعضی دستها تکان پناهد
وحق

یعنی از آن بر حقیقت تکان بر سبیل و بعد و سر ابتدا بحت و گرخت و شیخ اول بر حالت نشسته آیا این بیت و قال الکرم سلطان ولی و در دست
وی بود و زار آنچه در کلان مشاهده کرده بود خارج شود و در تاریخ یافعی مسطور است که شیخ شهاب الدین در آخر مجلس مرتب شد با گرد
اعتقاد و اصول حکما معتقد بود است با بیان عهد آنسلسله فتوی بوی نشسته که قال قوی با جهات و بعد از طلب اولیا طلبی کرد و بحق گشت و نقل است که
شیخ را از کشتن بر او کشیدند و تعالی بحکم طعام از وی باز گرفتند تا بر حمد تعالی و شش ساله وفا بود و وفات سال و نود و در سنه سبع
و ثمانین و خمسمایه **ابو الفرج عبد الرحمن بن محمد بن علی المعروف بابن الجوزی** فوت شد و نسبت ابن جوزی با ابو بکر بن ابی قحافه رضی الله عنه و او در
انواع فنون و اصناف علوم مانند تفسیر و حدیث و فقه و طب و سیر و تواریخ و اخبار و حساب و لغت بر رسید اعتصام بود و از مصنفات او
ملفوظ متعدد است و اکمال الایمان در بیان طلبة المسلمین شهرت است و حکایت از کتب در بعض لغات علما و فضلا منقولست و مذکور در تاریخ
یافعی مسطور است که ابن جوزی از صغر سن الی آخر عمر در بغداد بر خطابه و تصنیف اشتغال مینمود و بر الا در حالات مردم با حیات
او در مجلس ارشاد و وعظ او بود که در باب تفصیل امیر المومنین علی علیه السلام و ابو بکر بن ابی قحافه میان شیعیان و سنیه نزاع کلی واقع
گشت و بعد از قتیل و قال بسیار آن طایفه برو فرستاده ابن جوزی نزاع حسم شده بود و در محلی که بوعظه مشغول بود مجلس در آن سه جانب
از ایشان بر سر منبر با بنار و سؤال کرد که افضل صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب است یا ابو بکر بن ابی قحافه و چون
رعایت جانب هر دو بر آن نزاع ولاء بود ابن جوزی جواب داد که **افضلهما من کانت ابنته فی بیته** و به فی الحال از منبر فرود آمد تا بسبب آن
سؤال کشف معنی آن عبارت بعیم سایر کو هر دو بیان کنند که این جوزی ابن معنی دانسته که ابو بکر افضل است زیرا که دختر او
عایشه در نکاح رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و علی را آن در حق بود و سنیان بر زبان آوردند که مقصود ابن جوزی ازین عبارت آنست که امیر المومنین
علی علیه السلام افضل است زیرا که دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه او بود و هم در آن سال **شاه سنجان** که مدفن
نوی ورات رکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنه سبعمایه **ابو المکارم فضل الله النوقانی** که در آنسال از صفا بیرون آمده بود سالها
از وصول بر سر محمد در تحصیل علوم ساعی و جهد تقلید می رسانید و در ربیع الثانی محدثین و نبیة الوزیر صاحب التصانیف
ابو محمد عبد الحق بن عبد الرحمن الاشبیلی بجوار رحمت مقبول شد و در ششم محرم الحرام سنه ست و ستمایه **شیخ روزبهان بقلی شیرازی**
انتقال نمود و هو ابو محمد روزبهان بن ابی نصر البقلی و شیخ روزبهان در کلیه نقلی و عقلی کامل و احیای ولایت و مدت پنجاه سال
در جامع عتیق شیراز بدعت و نصیحت خلایق مشغول بود تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله
مولفات اوست و هم در این سال وفات افخر العلما المتبحرین **فخر الدین محمد الرازی** که در ابواب علوم منطق و حکمت و کلام مطلبات بلند
بوقوع پیوست و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آنجناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان سنه اربع و اربعین
و خمسمایه در ولایت ری تولد یافت و بعد از تحصیل علوم مشغولی میفرمود و در وقت که بدرجه کمال رسید شافعیه بر کمال سر بلند
در کتب که الآن نقصان افتاده که و بعد از مدتی بری باز گشته و در سال تعلیم و عبادت که انجمن آنجا بود و در بعد انتظام با سلطان خوارزم
شاه بحث و جدال آن دیار بر دو از اختلاف مذاهب و مناظرات بوقوع پیوست و فخر الدین رازی در آن اختیار با سلطان الفقها رفته
بنابر آن در بیان او در ما را آیا بعجب و اتفاقات در ری بازگشت و از روی معتقد شاعران کرده حکام آن دیار سلطان شهاب الدین غوری کرد
رد و کلمات آن را بلاغه عالم بر پای شد و مرید آن فخر الدین بر خراسان رفته در آن خانه مقیم شد و بعد و وفات او

و بوده و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در تعظیم و تکریم او اتفاق داشتند و ... در تاریخ امام یافعی مسطورست
که فخر الدین رازی بغایت جلیل القدر و وافر الحشمت بوده و هرگاه سوار میشد قریب سیصد کس از طلبه علوم در رکاب او پیاده روان میشدند
و در انواع علوم و اصناف فنون تصانیف بسیار ساخته از آن جمله تفسیر کبیر و مطالب علیه و نهایة العقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب
البیان و البرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عمادیه و تهذیب الدلائل و عیون المسائل و ارشاد النظار و اجوبه المسائل البخاریه
و تحصیل الحق و کتاب الزبده و معالم و کتاب المحصول و ملخص و شرح الحکمه و شرح اسماء الله و شرح مفصل و شرح وجیز و شرح
کلیات قانون و له مختصر فی الاعجاز و مؤاخذات جیده علی النحاة و رسالة فی علم الفراسة و غیر ذلک من الکتب و الرسایل و
فخر الدین رازی در سنه مذکوره در بلده هراة روز دوشنبه که عید فطر بود وفات یافت و در جبل ... مدفون گشت و بعضی
گفته اند که جمعی ... زهر ... و ذکر سال ابو البقاء عبدالله بن الحسین العکبری النحوی بعلم نحو ... و ... و در نحو شاگرد
... محمد بن الخشاب است و در حدیث شاگرد ابو الفتح محمد بن عبدالباقی المعروف بابن البطی و در تاریخ امام یافعی مسطور است که
... فی عصره ... و کان الغالب علیه علم النحو و تصانیف مفیده منها شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی
و شرح دیوان المتنبی و اعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب اللباب فی شرح اللمع لابن جنی و کتاب الالباب فی علل النحو
و شرح المفصل للزمخشری و شرح المقامات الحریری و غیر ذلک و در سنه ثمان عشر و ستمایه شیخ قطب الدین حیدر که جماعت حیدریان
بوی منسوب اند فوت شد و در ... انقلابات ... و محلات متفرق گشت ... شاه سنجان ... و این ابیات بنظم آورده
نه هر ... شیخی ... ٭ ... ٭ ... حقیقت ... طریقت ... ٭ ... ایمن
و در سنه عشرین و ستمایه ... و ذکر تصانیف او ... موفق الدین عبدالله بن احمد بن محمد بن قدامه المقدسی ...
و در ... ذکر الظاهر بامر الله ابو نصر محمد بن الناصر لدین الله ... علما ... اجداد ... پدر الناصر ...
ساخته ... الظاهر بامر الله لقب نهاد و بعد از ... بیست ... که ... بولایت عهد ... و ... ملازمت
پدر ... ما اکثر ... و ... الملک ... و ... اصحاب ... بافت ... ظلم
و ... متنفر گشته ... و وقت ... بر ... و ...
... سوره ... ظاهر ... بغداد ... امام ... ظلم
... بر ... و ... بجانب ... و ... العزیز ...
بعضی ... و ... آن ... ظاهر ... و ... سعد ...
علم و کمال ... ٭ در ... ٭ ...
... بیت ... ٭ ... شرح کبیر و شرح
صغیر ... و در سنه ... و در ... ماه رجب سنه ... در بغداد
... ذکر المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله
... بغداد ... و ... صفات

... القصاید ... و ... مرتبت ... و ... بر اوایل ... حوادث ... و ... در ... بواسطه
... بقتل ... و ... و ... ارسلان ... سعد ... ومساعی ...
... بالمرتبه ... و ... آن ... در بغداد ... بر ... و ... بن ...
... ابن ... حاج ... الشعرا ... و ... مستغاث ... و ... الدین
ابو طالب ... تاریخ ... شعر ... حکم ... دیوان ... احمد ...
... و گفت ... ابو الفتح ... ابن ... و ... غلام ... آن ...
... ابن ... و ... ابو ... الناصر الدین ... بر ... سیدم ... و ...
... شعر ... ابو ... و ... روضه الصفا ... مسطور است که ... در ... و ... در ... و ... فرزند ...
... بمحاربه ... الشکر ... و ... خوارزمشاه ... بغداد ...
... بغداد ... و ... بجهت ... و ... ابن ... در ... وفات ...
... ان سلطان ... و ... بغداد ... الناصر ... مستنصر ... ماه ...
... شاه ... و ... عبدالله ... محمد ... ناصر الدین محمد بن ... وزارت ...
ذکر بعضی از علما و اکابر که معاصر ناصر بالله بودند ... از اهل فضل ... خلافت ... جمع ... الدین
الدین عطار ... بن ... صاحب ... تذکرة الاولیاء ... منطق الطیر ... دیوان ... شهور است ...
... شیخ ... عطار در سنه سبع و عشرین و ستمایه ... شهید شد
... شیخ ... ابو الحسن علی بن محمد الشیبانی الجزری ...
... السنن ... مکاشفات ... تصانیف ... کتاب
تاریخ کامل ... و حکایات ... متاخرین ... کتاب ...
... و ... وفات ...
... کتاب معرفة الصحابات ... و ...
ذکر ابن الفارض ... شیخ العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی ... ابن الفارض ...
مصر ... و ... ابیات ... مشهور است ... و ... الواح ...
... و ... در ... شرح ...
در ... جمادی الاول ... و ... در سنه ... شیخ الشیوخ ... ابو حفص
... عمر بن محمد السهروردی ... در سنه ... بن ... ولادت

وبغیر تحصیل کرد و بعد از آن بعبادت و ریاضت و موعظه و تصنیف مشغول گشت و در هر باب تصانیف معتبره بقلم در آورد که از جمله عوارف
المعارف و [illegible] شیخ شهاب الدین [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ شهاب الدین [illegible] در دمشق [illegible]
[illegible] و هم درین سال [illegible] و صاحب التاریخ ابو البرکات [illegible]
[illegible] حافظ ابو الخطاب عمر بن حسن [illegible]
[illegible] شیخ محیی الدین العربی [illegible] محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی [illegible]
[illegible] در ماه مبارک رمضان [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ محیی الدین [illegible] کرامات و خوارق عادات [illegible]
اولیا [illegible]
[illegible] شیخ محیی الدین [illegible]
شیخ [illegible] شیخ محیی الدین [illegible]
[illegible] فتوحات [illegible] فصوص الحکم [illegible]
[illegible] ذکر المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله منصور بن الظاهر بامر الله محمد بن الناصر لدین الله احمد بن
المستضیء بامر الله حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بامر الله عبدالله بن [illegible] القائم بامر الله عبدالله بن القادر بالله احمد
بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن الموفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید [illegible] هرون بن المهدی
بالله محمد بن المنصور [illegible] ابو جعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible] المستعصم [illegible]
[illegible] عباس رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دائم

و انقراض [illegible] صرصری [illegible] مستعصم [illegible]
[illegible]
[illegible] مستعصم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مستعصم [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر بعضی از علما و مشایخ که در زمان مستعصم [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ نجم الدین کبری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عمرو عثمان بن عمر بن الحاجب [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
حسن الصغانی [illegible] شیخ سعد الدین حموی [illegible]
[illegible] شیخ نجم الدین کبری [illegible]
[illegible] شیخ سعد الدین [illegible]
[illegible] شیخ سعد الدین [illegible]
[illegible] شیخ سعد الدین [illegible]
[illegible] ابو البرکات عبد السلام [illegible] ابو المظفر یوسف [illegible]
[illegible] ابو الربیع [illegible]
[illegible] ابو عبدالله محمد بن احمد [illegible] ابو العباس احمد بن عمر القرطبی [illegible]
[illegible] شیخ ابو الحسن علی بن عبدالله الشاذلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible]

[illegible]

و الله علی اتمام هذه الارقام و الصلوات و السلام علی خیر الانام و آله العظام و صحبه الکرام [illegible]

[illegible]

[illegible] بقای ملکش بعد از وی [illegible]

[illegible] قرین [illegible] روی زمین

کمران

جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر خلفای بنی عباس بودند

[illegible]

طاهر بن الحسین [illegible]

[illegible]

محمد بن طاهر [illegible]

[illegible]

طلحة بن طاهر [illegible]

[illegible]

عبدالله بن طاهر [illegible]

[illegible]

[illegible] یعقوب بن لیث صفار [illegible]

[illegible]

منشور دادن ازادور

کرده بود گفت کرامت ... که بعد بطور ... در نفس خود ... مشاهده نمود ... سر هیچ کار ... بنابر بعضی ... [illegible]

قطع طریق انصاف سلطنت ... واحوال ... انا الامام ... وقد ... [illegible] ... بن نصر بن رافع و لیث

بن نصر بن سیار ... ولایت سیستان استیلا یافته ... [illegible]

[illegible] ... یعقوب ... [illegible]

[illegible]

ذکر عمرو بن لیث

[illegible]

ذکر سلطنت عمرو لیث

[illegible]

بیان کیفیت ...

[illegible]

و بعد از آنکه محمد بن بشر کشته گشت [illegible] عمرو [illegible] امیر اسمعیل شد [illegible]

نادکه ملک الملک علی الاطلاق [illegible] ولایت [illegible] نکنم باید

فاین طرف [illegible] عمرو [illegible] امیر اسمعیل [illegible] عمرو [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] امیر اسمعیل [illegible]

بالملک [illegible] عمرو [illegible]

[illegible] امیر المومنین اسمعیل [illegible] خلیفه [illegible] عمرو [illegible]

[illegible] عمرو [illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible] عمرو [illegible]

[illegible]

[illegible] عمرو [illegible]

[illegible] عمرو [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظام [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] معتضد خلیفه [illegible] عمرو لیث [illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible] معتضد [illegible]

[illegible] معتضد [illegible] عمرو [illegible]

[illegible] معتضد [illegible]

[illegible] معتضد [illegible]

بعد از آن

و بعد از آنکه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] ذکر سلطنت طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار

و بیان بعضی از احوال او [illegible] حکام [illegible] چون [illegible] سیستان [illegible] طاهر بن محمد بن عمرو [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] سیستان [illegible] ولایت [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] طاهر [illegible]

[illegible] طاهر [illegible]

[illegible]

[illegible] عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار [illegible]

[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible] عمرو بن یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible] احمد [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] احمد [illegible]

[illegible] خلف بن احمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طاهر [illegible]

[illegible] طاهر [illegible] خلف [illegible]

[illegible] سیستان [illegible] طاهر [illegible]

[illegible] طاهر [illegible] سیستان [illegible]

[illegible] سیستان [illegible] طاهر [illegible]

[illegible] خلف [illegible] سیستان [illegible]

[illegible]

[illegible] سیستان [illegible] خلف [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

محبوس گشت و بعد از چهار سال در آن حصار وفات کرد بنابر حکم ... اکراد ... نوشته ... سلطان محمود ...
قلعه ... [illegible] ... بعد از ... حکومت سیستان ...
با استقلال ... ملک یحیی ... حکومت ... در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه ...
محمود ... حضرت ... شاه محمد ... شاه یحیی ...
... استقلال ... سلطان ... شاه ... یحیی ...
حکام سیستان ... حکومت ایشان ...
... **ذکر سلطنت پادشاهان ... سامانیان ...** ...
...
... ترکستان ...
در تحت تصرف ... مامون خلیفه ...
... دارالسلام بغداد ... خراسان و ماوراء النهر ...
...
... امارت ... خراسان ...
... امارت طاهر بن ...
... یحیی و احمد ... نصر ... اسمعیل ...
احمد بن اسد ...
خروج ... ابو الطاهر ...
ارسال ... اسمعیل ... بخارا ...
حکومت ... اسمعیل ...
... اسمعیل ...
... اسمعیل ...
...
...
... اسمعیل ...
...
...
... اسمعیل ...
...

اگاه امیر اسمعیل برادر ... داده ... سمرقند ...
... امیر اسمعیل ...
سامانیه ... سلطنت ایشان صد و ... سال ... **ذکر ایام دولت**
امیر اسمعیل سامانی ... امیر اسمعیل سامانی ...
...
...
... امیر اسمعیل ... ترکستان ...
...
... ماوراء النهر و خراسان و سیستان ... امیر اسمعیل ...
...
... **ذکر ... امیر اسمعیل ...**
... آن پادشاه ... ...
...
... امیر اسمعیل ...
...
... هرات ... امیر اسمعیل ...
...
...
... امیر اسمعیل ...
...
...
...
...
...
...
... لشکریان امیر اسمعیل ...

از عهده مهمات کرمان بیرون آید از هر جهت کرمان [illegible] بیرون آید نقلست که امیر اسمعیل محمد بن هارون را بنیابت خویش در جرجان و طبرستان
حاکم گردانیده بود و بعد از چند گاه او را طلبید محمد اطاعت ننمود بلکه لوای مخالفت مرتفع ساخته روی بری آورد و [illegible] مکتوبی چند را
[illegible] کرد و امیر اسمعیل [illegible] بصوب ری در حرکت آمد محمد بن هارون [illegible] گریخت و امیر اسمعیل او را تعاقب
نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد [illegible] رسیده که در وقتیکه امیر اسمعیل [illegible] در آمده در باغات از غایت عدالت او هیچ
لشکری دست تصرف بطرف میوه کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسمعیل حکومت ری را ببرادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد
و او مدت شش سال در آن مملکت [illegible] و انبه محمد بن زکریای رازی صاحب کتاب منصوری بنام او تمام کرد و امیر اسمعیل بعد از آنکه
از عراق مراجعت نموده ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی از آن ولایات را مفتوح گردانید و [illegible] ببخارا بازگشت در روضة
الصفا مسطور است که [illegible] امیر اسمعیل [illegible] که سنگ ری که در خراج آن [illegible] سنگهای دیگر
زیادت و هم [illegible] ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد و چون تفحص نمود دانست که آن سنگ زیاده [illegible]
[illegible] را اسقاط کرده سنگ معدل را بری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات [illegible] بواسطه تفاوت سنگ
از رعایا زیاده بیرون آورده اند در مال سنوات آینده [illegible] حساب نمایند رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن
اسمعیل احمد بعد از فوت پدر در بلده بخارا قدم بر مسند [illegible] نهاد و مکتوب خلیفه جهت او علم و لوا فرستاد و تمامی ممالک اسمعیل را
بدو داد و خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن یعقوب بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و [illegible]
سابقا مسطور گشت حسین بن علی مرو رودی را بجانب سیستان ارسال داشت [illegible] فارغ گردانید انگاه احمد [illegible]
آن مملکت نامزد کرده و در شهور سنه احدی و ثلثمائه [illegible] صید و شکار [illegible] در منزلی فرود آمده بعد از [illegible]
تا آنکه در آن مرحله [illegible] از جانب جرجان خبر آمد که حسن بن علی الاطروش العلوی بطبرستان استیلا یافته [illegible]
[illegible] احمد [illegible] گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت از تصرف من بیرون
رود مرا مرگ ده انگاه بازگشته در همان موضع که [illegible] نزول نمود [illegible] در همان شب
احمد کشته گشت [illegible] آنکه احمد بن اسمعیل [illegible] ارباب فضل و کمال [illegible] اوقات [illegible] واجب
[illegible] غلامان [illegible] قتل او [illegible] دو شیر [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] در شب پنجشنبه بیست سیم جمادی الاخری سنه [illegible] آن غلامان [illegible]
در آمده احمد را شربت فنا چشانیدند بعد از آن او را امیر شهید [illegible] مدت دولت امیر شهید
شش سال و چهار ماه [illegible] ابو عبدالله محمد بن احمد [illegible] ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل در وقتی
که امیر شهید احمد شربت شهادت چشید [illegible] نصر [illegible] ساله بود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
اسحق که [illegible]
که [illegible] دولت [illegible]

پادشاهی

و او شاهی بود بعدل و داد معروف و [illegible] در ایام سلطنت او [illegible] در حصول اصناف اسباب [illegible] علم
زهد و تقوی [illegible] همت عالی [illegible] مصروف داشت و در اوایل سنه
احدی و ثلثین و ثلثمائه بزحمت سل [illegible] صفات امیر نصر گشت [illegible] در ایام [illegible]
خویش ساخته بود [illegible] در ماه رجب سنه مذکور [illegible] مدت عمرش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش
سی سال گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید چون امیر نصر در صغر سن بر تخت
سلطنت [illegible] ابو عبدالله محمد بن احمد [illegible] وزارت [illegible] ضبط مهمات ملک و مال
بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق [illegible] امیر احمد [illegible] امیر نصر [illegible] بخارا
[illegible] بخارا [illegible]
اسحق [illegible] سمرقند [illegible] بعضی [illegible] و اسحق
[illegible] اسحق [illegible] امیر نصر اسحق را
[illegible] روضة الصفا مسطور است [illegible] حسین بن علی مرو رودی [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
اسحق [illegible] امیر احمد [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ببخارا [illegible] امیر سعید [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible] امیر نصر [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] احمد بن سهل [illegible] امرا [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible] محمد بن جنید [illegible] ببخارا
و امیر نصر حسین [illegible] محمد بن جنید [illegible] احمد بن سهل [illegible]
[illegible] امیر نصر [illegible]
حکومت خراسان [illegible] نیشابور [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] احمد بن سهل [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] احمد [illegible] طبرستان [illegible] جرجان [illegible]
روی توجه بخراسان [illegible] لشکر بخارا [illegible]
[illegible] روضة الصفا مسطور است که حسین بن علی
مرو رودی [illegible] امیر نصر [illegible]
امیر نصر [illegible] حسین بن علی [illegible]

و دوان دیار کوهپایه نزدیک می باشد چون ابراهیم نامه فرستاد علی بن محمد جواب داد که تخت ملک از خراسان بجانب ماوراء النهر رسید ابو القاسم [illegible]
بن سهل و ابو علی بن نعمان باشند از گوزن و امثال آن که گویند و حسین متصل گشته از آن اعتراض امیر حمویه شده در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمایه
قابل غلام یوسف ابن ابی الساج با معتمد خلیفه المقتدر از مخالفت خود مملکت ری را متصرف گردید و مقتدر امیر نصر را مخاطب کرد که ماری را انتزاع [ری]
داشته با یکدیگر نفس خود متوجه از طرف شوی و امیر نصر موجب فرموده بری رفته قابل بگریخت و امیر سعید بعد از رسیدن بری [illegible] کرد و ولایت
ری به محمد [illegible] داد و از ری مراجعت [illegible] و چون به بخارا رسید محمد بن علی صعلوک به حکومت ری مشغول بود تا در سنه
۳۱۴ [illegible] و داعی حسن بن قاسم و ماکان [illegible] از طبرستان طلب داشته حکومت ری بدیشان باز
گذاشت و خود متوجه خراسان شد چون به دامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی چند [illegible] حسن بن قاسم [illegible]
کرده اسفار بن شیرویه [illegible] طبرستان مستولی شده خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار [illegible] ولایت آغاز ظلم [illegible] نمود
اظهار مخالفت کرد و امیر سعید [illegible] نصیحت آمیز [illegible] و اسفار [illegible] کرده امیر نصر
[illegible] سنه [illegible] عشر و ثلثمایه [illegible] به ری [illegible]
صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج [illegible] اسفار [illegible] ماوراء النهر
[illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] مسطور است در شهور سنه تسع و عشرین و ثلثمایه ماکان [illegible] احکام آن [illegible]
گشته [illegible] خراسان گشت تا آن ولایت [illegible] احمد [illegible]
امیر کرد [illegible]
یافته [illegible] معلوم گشت
که [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان رسید و ماکان
[illegible] وفات ماکان
قصار کاسه حمد الله مستوفی گوید که امیر نصر [illegible] روزی [illegible]
نموده [illegible] امیر نصر [illegible]
[illegible]
و [illegible] امیر نصر [illegible] شعرا و فضلا [illegible] انعام و احسان [illegible]
می ساخت [illegible] ایشان مصاحبت نموده [illegible] اعاظم شعرا رودکی با وی معاصر بود
و در مدح پادشاه [illegible] اشعار [illegible] مذکور است [illegible] ماوراء النهر است [illegible]
[illegible] آغاز [illegible]

سپردن ارسال داشت و ابراهیم با جمعی سوار متوجه عراق شد و بعد از ان ابو علی ملحق گشت و اتفاق کرده بصوب خراسان توجه نموده چون
این خبر با امیر نوح رسید با سپاه ماوراء النهر از آب آمویه عبور کرده بمرو آمد و در آن ملازمان سپاه و [illegible] امیر نوح [illegible]
گرفت [illegible] ابو الفضل [illegible] است [illegible] کرد [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابو الفضل
[illegible] ابراهیم و ابو علی [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] ابراهیم و ابو علی خراسان را مضبوط ساخته بخارا [illegible] اقامت نمودند [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] ابراهیم [illegible] امیر نوح متوجه بخارا گشته [illegible]
صلح اتفاق افتاد [illegible] امیر نوح [illegible] ابراهیم [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] بخارا آمده [illegible] امیر نوح [illegible] بخارا
[illegible] امیر نوح [illegible] ابراهیم [illegible] ابو جعفر
محمد [illegible] خراسان [illegible] امیر نوح و ابو علی [illegible]
آمد [illegible] امیر نوح از ابو علی [illegible]
فرمان امیر نوح خراسان رفته [illegible] ابو علی [illegible] رکن الدوله دیلمی
[illegible] ابو علی [illegible]
و بعد از استداد ایام [illegible] عبد الرحمن [illegible] صلح واقع شده [illegible]
الدوله [illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی [illegible] امیر نوح
[illegible] رکن الدوله [illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی [illegible]
خراسان [illegible] ابو علی [illegible] رکن الدوله [illegible] اختصاص یافت و در ماه
ربیع الآخر سنه [illegible] امیر نوح [illegible] ذکر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح بعد از فوت امیر نوح [illegible] عبد الملک
[illegible] امیر عبد الملک [illegible] خراسان [illegible]
و عبد الملک [illegible] خراسان [illegible] البتکین [illegible]
[illegible] امیر عبد الملک [illegible]
[illegible] سلطنتش هفت سال [illegible] وفات [illegible]
ذکر ابو صالح منصور [illegible] اخبار منصور [illegible] حمد الله مستوفی [illegible] امیر منصور
[illegible] عبد الملک بن نوح [illegible] امیر عبد الملک [illegible] البتکین که در خراسان [illegible]
[illegible] البتکین [illegible] منصور
[illegible] امیر منصور اتفاق نمودند و چون منصور [illegible]

حسن صحبت متوجه مطرب گشتند در نواختن جهد [illegible] نمود و امیر نصر هم در ترتیب او کوشید که ظاهرا بعد از وی هیچ پادشاهی شاعری را
آن مرتبه رعایت ننمود گویند که رودکی [illegible] در ترجمه یمینی مسطور است که
اشعار رودکی [illegible] هزار و سیصد و بیست رسید و این قطعه از جمله منظومات اوست   زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا / زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار / بسا کسا که بروز تو آرزومند است   و در بسیاری از تواریخ مشهور و مسطور است که نوبتی امیر
نصر از بخارا که دار الملک او بود به مرو رفته [illegible] مدتی مدید آنجا [illegible] زمان توقف پادشاه در آن دیار امتداد یافت
امرا و ارکان دولت که مایل [illegible] بخارا بودند از رودکی [illegible] التماس نمودند که [illegible] موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود
بجانب بخارا در سلک نظم کشد و در محلی مناسب با آهنگ عود [illegible] ابیات ترنم کند تا امیر نصر مایل بدار الملک گردد و رودکی [illegible]
پادشاه [illegible]   بوی جوی مولیان آید همی / یاد یار مهربان آید همی   [illegible]
[illegible] آید همی   گویند استماع این اشعار [illegible] بر ضمیر امیر نصر تاثیر نمود که [illegible] بجانب بخارا
مسافت نمود **ذکر نوح بن نصر بن احمد** امیر نصر در ایام دولت و اقبال منصب ولایت عهد را به پسر بزرگ خود اسمعیل تفویض نموده بود
اما بحسب تقدیر اسمعیل پیش از پدر [illegible] آخرت انتقال فرمود [illegible] اوقات [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible] پسر دیگرش نوح
را که امیر حمید لقب داشت [illegible] بر مسند پادشاهی نشاندند و امیر حمید روی [illegible] مهام ملک و مال آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم
را وزیر ساخت و [illegible] امراء عظام [illegible] ابو علی بن محمد محتاج و بعضی دیگر از اعیان مملکت
با امیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاد بالاخره امیر نوح غالب گشت و قریب [illegible] سال
پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه [illegible] وفات یافت **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید**
بعرصه ظهور رسید در روضة الصفا مسطور است که امیر نوح در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه [illegible] استماع نمود که رکن الدوله دیلمی
خروج کرده و مملکت ری را [illegible] در آورده [illegible] ابو علی بن محمد محتاج را [illegible]
میان رکن الدوله و ابو علی [illegible] اتفاق افتاد [illegible] وشمگیر [illegible]
حسن بن فیروزان [illegible] جرجان [illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی [illegible] لشکر بجرجان کشیده
حسن بن فیروزان [illegible] وشمگیر را [illegible] ابو علی [illegible] بسوی جرجان روان شده
و میان او و حسن [illegible] اتفاق افتاده وشمگیر و ابو علی [illegible] حسن بن فیروزان جرجان را [illegible] وشمگیر بر سریر
ایالت نشست و در ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه ابو علی [illegible] امیر نوح [illegible]
لشکری عظیم ترتیب داده در جمادی الآخر سنه مذکوره کرت دیگر ابو علی بجانب ری [illegible] رکن الدوله غالب
شده آن مملکت را تحت تصرف در آورد و اعمال [illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی را
از خراسان معزول ساخت و زمام امارت آن ولایت [illegible] ابراهیم [illegible] ابو الفضل [illegible] بجهت ضبط
اموال [illegible] بجانب بخارا [illegible] ابو علی [illegible] از مملکت خراسان [illegible] اموال
[illegible] اظهار مخالفت نوح کرده [illegible] امیر ابراهیم بن احمد بن اسمعیل [illegible] موصل [illegible] ناصر الدوله [illegible]

سنه [illegible] بخارا طلب داشت و البتکین از ری [illegible] طغیان بر
[illegible] آن ولایت [illegible]
بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را با ابو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور ارزانی داشت [illegible] لشکر [illegible] البتکین فرستاد
[illegible] البتکین [illegible] سنه ست و خمسین [illegible] ابو علی بن الیاس
[illegible] بخارا رفته [illegible] منصور [illegible]
لشکر [illegible] امیر منصور [illegible]
روانه کرد [illegible] امیر الجیوش خراسان ابو الحسن سیمجور [illegible] از ری
[illegible] رکن الدوله [illegible] از ری باصفهان
فرستاد [illegible] عضد الدوله [illegible] خراسان [illegible] امیر الجیوش [illegible]
ما بین عضد الدوله [illegible] خراسان [illegible] ابو الحسن سیمجور
[illegible] رکن الدوله [illegible]
ابو الحسن [illegible] منصور [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] امیر منصور [illegible] رجب سنه خمس و ستین [illegible] امیر منصور
بجوار مغفرت [illegible] مدت سلطنتش [illegible] امیر [illegible]
ابو علی محمد بلعمی تاریخ طبری را [illegible] ترجمه نمود **ذکر ابو القاسم نوح بن منصور** چون [illegible] نوح بن منصور [illegible]
بخارا نوح بن منصور [illegible]
اوایل [illegible] امیر نوح [illegible] وفات یافت [illegible] امیر سبکتکین [illegible] سلطنت [illegible] در سنه ٣٦٦ [illegible]
[illegible]
سلطنت امیر نوح در اطراف ولایات ماوراء النهر [illegible] ابو الحسن [illegible] امیر نوح را [illegible]
محاربات [illegible] امیر سبکتکین [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] **گفتار در بیان بعضی از وقایع خراسان**
و ماوراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استعلای [illegible] امیر سبکتکین [illegible] خراسان [illegible]
امیر نوح [illegible] در اوایل سنه احدی و سبعین [illegible] ابو الحسن سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب
الدوله ابو العباس تاش [illegible] ابو الحسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر نوح بن منصور [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] فخر الدوله [illegible]

دو ماه از جانبین باشتعال آتش جنگ و جدال اشتغال داشتند آخر الامر در ماه رمضان سنه مذکوره مؤید الدوله و سرداران بجهات
اختلال انجار دیوار شهر بیرون آمدند و بر سپاه خراسان تاختند و فایق که در سلک امراء امیر نوح انتظام داشت و با مؤید الدوله میلی
رشوتی کرده بود پشت بر معرکه کرده و تاخته عنان باز کشید و سایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله و فخر الدوله
و قابوس تا نزدیک خود بید در معرکه بایستادند چون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز راه فرار اختیار کرده به نیشابور شتافتند
و خبر این واقعه منکره بامیر نوح رسیده مکتوبات در باب استمالت فخر الدوله و قابوس به نیشابور فرستاد و مقرر فرمود که ابو الحسین محمد
سپاه ماوراء النهر را مجتمع ساخته بنفس خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارک آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد ابو الحسین آن گفت
قبول بر دیده نهاده امیر نوح او را خلعت امارت پوشانید و ابو الحسین شعار امارت با منصب وزارت جمع کرده اما بمقتضای کلام
انعام اذا انتهی الشیء الی الکمال مال الی الزوال آن وزیر فرشته نظیر در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید و تبیین
این مقال آنست که ابو الحسین محمد عزل خود را بسبب سعایت ابو الحسین عتبی میدانست و پیوسته در مقام ابو نصر ... بود
و فایق کینه وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سلطانی را بر آن داشتند تا قتل ابو الحسین را پیش نهاد همت کردانیده
منتظر فرصت بودند تا روزی که وزیر از خانه خود متوجه دار الاماره گشت زخمهای بیباک آن جماعت وزیر را از پای در آوردند
و عالیا از آن واقعه مکدر و احسان و همچنان وزیر که در هیچ زمان مثل آن روشن ضمیری نبوده محروم گردیدند و چون این خبر بامیر نوح
رسید ... حیث فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب امیر میکشیدند از هم گسیختند و حسام الدوله بموجب
فرمان امیر نوح بجانب بخارا شتافت مسعود بن ... ابو الحسین را بدست آورده ... کرد و ابو الحسین عزنی را متصدی منصب وزارت
گردانید و بقلت آن محمود ابو الحسین محمد سیمجور اظهار ... حسام الدوله از خراسان بخارا رفت خبر خلف بن احمد بیمکم فرستاد
که مصلحت دولت آنست که از نیشابور بقهستان دیگر ... فایق امارت ... و خلف از ... اطاعت ... ابو الحسین
بدلیله در آمده و همه حکم ایشان افتاد تصرف نمود و بخراسان باز گشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امر ایشان
اطاعت ایشان نمودند ... ابو الحسین محمد سیمجور ... امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخت
با فایق ابواب مکاتبات مفتوح کردانید و او را بمخالفت حسام الدوله ترغیب نمود و بپیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آتش
جدال با حسام الدوله را که در خراسان بود بر افروختند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه خراسان گشت و از طرفین
الجیان آمده شدند و میان ایشان صلح کردند ... و فرمان فرمای نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را ... هرات
ابو الحسین را در روضة الصفا مسطور است که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان شد و با ابو الحسین سیمجور از روی معادات در آمد
عبد الرحیم فارس ... ابو الحسین نصب نمود و چون تاش از آب آمویه عبور نمود نوح بن منصور ...
کشید عبد العزیز ... حسام الدوله ... داشت خاطر ایشان را فوج کرد که ...
ملک موقوف داشت که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابو الحسین محمد سیمجور ... و نوح را بر ... ابو الحسین محمد
متوجه نیشابور شده تاش بر مقام خلاف آمده و اصدق بر فخر الدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت عزت احتشام
نموده فخر الدوله چهار هزار سوار بمدد فرستاد ... میان ابو الحسین و حسام الدوله دو نوبت جنگ اتفاق افتاد و کرت اول تاش

ظفر یافته مغلوبه از جانب ابو الحسین کشته و تاش فرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله او را بدولت
در جرجان و حقوق ... حقوق الحرمت ابواب مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت و سرای امارت را با تمامی جهات جهانبانی
و جمیع اسباب کامرانی بدو ارزانی داشت و خود بری رفت و از آنجا بر گاف ... و مواتر تحف حسام الدوله فرستاد و تاش در آن
کتاب دریا ... دولت فخر الدوله معزز ... بود تا شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمایه بروضه جنان جاودان آورد و در کتب معتبره
مسطور است که چون ابو الحسین محمد متصدی امارت خراسان گشت روز بروز بخیال تمهید بساط عیش و نشاط ...
رفته آثار ... نمود و ... آنجا که امیر نوح از اشتغال ... کار ... و بمقتضای فرمان امیر
نوح امارت نیشابور بر پسرش ابو علی متعلق شد و فایق در هرات رایت ایالت بر افراشت و میان ابو علی و فایق بمخالفت و منازعت
اتفاق افتاده ابو علی ظفر یافت و او ... شتافته لشکری فراهم آورده ... امیر نوح ... بجانب بخارا ... امیر نوح
فایق بدان ... مکنون ... ابو علی ... فایق ... ظفر یافته فایق ... گریخته از آنجا
ترمذ ... و مکتوبات ... ترکستان بقراخان فرستاده او را بتسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد و مقارن آن حال ابو علی در خراسان
تمام ... با ... جمیع اموال آن ولایت را تصرف نموده ...
منصور رسولی نزد او فرستاده استدعا نمود که ... خراسان ... ابو علی ...
او ... طرف ... رسل و رسایل بقراخان ... داشت ... بجانب ماوراء النهر ...
در ... امیر نوح ... ماوراء النهر ... حکومت خراسان ... الاستقلال ...
بقصد تسخیر ملکت سامانیان روان شد و امیر نوح ... را باستقبال او روان ساخت ... اسیر گشت و ...
جهت کار نوح بن منصور اضطراب ... و فایق را از ... طلبید ... بحکومت سمرقند ... فایق ...
رسید و چون بقراخان ... نزدیک ... ارشد ... امیر ... استعمال سیف و سنان
بر ... فایق ... اضطراب نوح ... و فایق با استقبال خان شتافته در ...
اظهار ... حکومت ... امیر نوح ...
چون ... آن ... اشکر ... دست داد و مقارن آن حال بقراخان ... روی بترکستان نهاد
... امیر ... ابن منصور ... استماع ... بجانب بخارا منعطف گردانید
دیگر ... رسید و ابو علی سیمجور ... امید ... الجیان ...
بخارا ... امیر نوح ... ابو علی و فایق ... لشکر امیر
نوح کریخته ابو علی ... آوری الوجل العیون من ... ابو علی ... نوح ... در مقام
عصیان ... امیر نوح ... ابو نصر فارسی ... امیر ناصر الدین سبکتکین ... سبکتکین
باحسن وجوه ... امیر نوح ... بخارا ... امیر نوح ...
و احسان ... امیر سبکتکین ... امیر سبکتکین ... ابو علی و فایق گشته جهت ...

لشکر بجانب هرات بی رخصت نهضت نموده بود و بعد از آن جمع امرا با ابو علی سیمجور متفق شدند و ابو جعفر بن ذی القرنین با امرای عراق روان گردید
و از فخر الدوله دیلمی مدد طلبیدند و فخر الدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته ابو علی و فایق بوصول آن لشکر استظهار تمام پیدا کرده
از هرات بجانب بخارا در حرکت آمدند و مقارن آن حال در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه امیر سبکتکین با پسر خود محمود با لشکر ظفر اثر از غزنین
نهضت فرموده بیکدیگر نزدیک شدند و امیر نوح نیز با سپاه ماوراء النهر از آب گذشته بشارستان کرجستان و ابو الحارث فریغون والی
جوزجان بدیشان پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین میمنه و میسره سپاه را بمردان کارزار آراسته اعتماد کرده اند و نفس
نفیس با امیر نوح و محمود در قلب سپاه بایستاد و ابو علی برادر خود را با فایق بمیمنه فرستاد و میسره را بابو الفتح سپرده
و چون آتش حرب اشتعال یافت و از هر دو جانب مردان کار بمعرکه رسیدند حمله بر آن سپاه کردند و میمنه و میسره ابو علی بر جناح
امیر نوح تاختند ابو علی با ... ساخته بنزدیک ... جنگ ... زخمی ... رسیده در آن اثنا دارا ... بو ... شمشیر از قلب ابو علی بر امیر
نوح حمله کرده بعد از وصول بمیان صفها پسر پشت کشید و چون امیر نوح استمداد یافته روی بجانب ابو علی آورد مردان ابو علی
دل شکسته فرار بر قرار اختیار نمودند و ابو علی و فایق بجانب نشابور رفته آنجا نیز توقف نتوانستند کرد و عنان بطرف جرجان انعطاف
داده در ممالک فخر الدوله مستظهر شدند و امیر نوح امیر سبکتکین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصر الدین گردانید
و سپهسالاری خراسان بپسرش محمود ارزانی داشته او را سیف الدوله لقب نهاد و خود بجانب بخارا مراجعت نمود و چون امیر ناصر
الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود روزی چند در آن ولایت بسر بردند امیر ناصر الدین بغزنین رفت و سیف الدوله بنشابور
گردید و در سنه خمس و ثمانین ابو علی و فایق بجرجان لشکر از هر جانب جمع ساخته با سپاهی آراسته بنشابور بر سر محمود
تاختند و او را منهزم گردانیدند و دیگر باره ولایت خراسان بتصرف ایشان در آمد امیر ناصر الدین سبکتکین لشکری افزون از حد قیاس
جمع آورده متوجه خراسان گشته با ابو علی و فایق در نواحی طوس جنگ کرد و سپهر انوری رسید
نسیم نصرت بر پرچم علم ناصر الدین وزید و بسیاری از لشکر کشته گشته ابو علی و فایق بقلعه کلات پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا
بیرون آمده از اطراف بخارا با لشکر بود و فایق ... بترکستان نزد ایلک خان رفت و ابو علی بخوارزم
ابو محمد فرستاد راه چون ابو علی ... امیر خوارزم شاه ... ابو علی ...
و مامون بعد ابو علی ... ابو علی با ... گرفته ... امیر نوح فرستاد و التماس
نمود که از سر جریمه ابو علی درگذرد و امیر نوح آن ملتمس را بسمع اجابت شنوده ابو علی را طلب فرمود و ابو علی بخارا شتافته محبوس گشت
و امیر ناصر الدین سبکتکین که در آن زمان در حدود مرو بود از حبس ابو علی خبر یافته الحاح تمام بخارا فرستاد و او را طلب داشت و نوح بن منصور
ابو علی را بقاصد سبکتکین سپرده آن گرفتار در حبس امیر ناصر الدین فوت شد اما فایق چون سر بپایه ایلک خان رسانید او را برآن داشت که بجانب ماوراء
النهر نهضت نمود و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح نیز بنفس خود از بخارا در حرکت آمده بر آن جمله
تقارب چاشت خاطر ناصر الدین و سیف الدوله ملک الملک انتقال نموده صلح قرار یافت بر موجب که امیر سبکتکین بعد از آن باتفاق متوجه
فرمایند و دیگر از جانبین طریق مخالفت نپیمایند و بعد از این مصالحه امیر نوح بفراغ بال روزگار میگذرانید تا در سنه سبع و ثمانین
سبع و ثمانین و ثلثمایه بر متوجه دار البقا گردید از جمله شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بوده و در مدح او اشعار نظم میفرموده در تاریخ گزیده

مسطور است

مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت و سه ساله نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه کرده و این دو بیت
ظاهر آنست که هم از ... دهان گرامی خود ده ... دو صد ... بهارستان ... هزار بیت
بکوهش آن نگنجد که ... یاری ... بریده ... بری ... زاد
عمری که با بیش از شاهنامه مجمع طبع دقیقی است و این قطعه از جمله اشعار اوست که
داد سپاه بدیشان ... لشکر رفت و آن تن ... هر که ... ذکر ابو الحارث منصور
ابن نوح بن منصور چون امیر نوح بعالم بقا انتقال نمود ... ابو الحارث منصور بن نوح ... متفق گشته او را بر تخت حکومت نشاندند
و امیر منصور مال و خزانه بر سپاه قسمت کرد ... سپاه ... و ایلک خان ... خبر فوت نوح و سلطنت
منصور را شنود بطرف بخارا نهضت نموده در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته رخصت حاصل نموده پیشتر بجانب بخارا روان
شد و منصور بن نوح از شنیدن این اخبار هراسان گشته بجانب آمویه گریخت و فایق بشهر در آمده چنان ظاهر ساخت
که من بنابر رعایت حقوق نعمت سامانیه جهت معاونت امیر منصور آمده ام و امرا و مشایخ بخارا را در باب آن به آن جهت نزد منصور
قاصدان فرستادند و او را طلب داشتند و منصور بدار الملک بازگشته فایق حسن انتظام جمیع مهام را از پیش خود کرد
و بکتوزون را بحکومت خراسان ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود رسولی نزد منصور
فرستاده طلب منصب موروثی نموده رسول را بیل منصور بازگشته محمود ... ابو الحسن ... با تحف و تبرکات ...
بر امثال ... ابو الحسن بخارا رسیده فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت او را ... منصب ... دخل ...
الحسن ... محمود ... لشکر بنشابور کشید
و بکتوزون از آن بلده گریخت چون این خبر بمنصور رسید ... بخارا ... سیف الدوله از نشابور ... سیف الدوله
از مرو ... بنشابور ... و مقارن آن حال بکتوزون و فایق از جانب
خلع امیر منصور ... در شهور سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه
امیر منصور را ... سلطنت او یکسال و هفت ماه بوده و بروایتی
صاحب گزیده نوزده ماه ذکر سلطنت عبد الملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض دولت آل سامان
ملک حضرت سبحانی چون دیده دولت منصور ... فایق و بکتوزون برادرش عبد الملک را که در صغر سن بود
بپادشاهی برداشتند و محمود غزنوی ... بسر امثال ... بکتوزون
سیف الدوله ... فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار
بتقدیم رسانیدند و ... سیف الدوله ...
نموده در ... مرو ... فایق و بکتوزون مضطرب گشته عبد الملک را از شهر بیرون آوردند و ... سیف الدوله
آوردند ... سیف الدوله ...
محمود ... عبد الملک ... سیف الدوله ...
... امیر ... ابو القاسم ...

بودند بقتل رسانید و میمنه و میسره آراسته متوجه خصم گردید و محاربه‌ای عظیم بوقوع انجامید بعد از اضطراب بسیار و بیشمار مستعد پیکار شدند بعد از
کشش و کوشش بسیار شکست بکفران نعمت شعار ابو علی راه یافت و مکتوزون و فایق منهزم روی بطرف مرو نهادند و عبدالملک و فایق بطرف بخارا رفته
مکتوزون به نیشابور و بکر بختن و ابو القاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد و کوکب اقبال سیف الدوله بذروه کمال رسیده بلاد خراسان را
باستقلال متصرف شد و عبدالملک و فایق بحدود ما وراء النهر را مضبوط ساخته نوبت دیگر از طلب جمعیت پیدا کرده و مکتوزون
از نیشابور بخارا رفت دران اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت و ایلک خان از بی ثباتی و ضعف اقتدار کاشغر با لشکر ظفر اثر بطرف
بخارا در حرکت آمد و عبدالملک پیغام داد که چون پیکار رجوع در ملک آل سامان موجب المعروف اندیشه بر وی محقق و مشغول بر لازم
است لاجرم عنان عزیمت آن بلاد اصلاح و عمارت خاطر نهاده ... بغیر شفقت و مرحمت از ما مرا مشاهده نخواهد بود و بخارا رسیده پیکار
روی آورده و او موافق واقع تصور کرده و مکتوزون و ینال تکین و جمعی از اقوام و امرا باستقبال شتافتند چون بلشکرگاه پادشاه رسیدند
همه ایشان مواخذه و مقید گشتند و عبدالملک از استماع این خبر سراسیمه شده در کوشه مختفی شد و ایلک خان روز سه شنبه دهم ذی قعده
سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه بدار الملک آل سامان درآمد و جاسوسان و منهیان برگماشت تا عبدالملک را بدست آورده ... اوزکند
کرد و اورکند فرستاد و آن شهزاده دران ولایت رخت هستی بباد فنا داد و ایلک خان جمیع برادران و اولاد سامانیان را قهرمان محبوس گردانید
عبدالملک ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته بود حادثه با کنیزکی از حبس گریخته از محبس بگریخت و در سر و روی خود بحانه
عجوزه پنهان شد انگاه در لباس خروج بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدان جانب شتافتند
و منتصر بوجود ایشان مستظهر گشته بدفع ملک ستانی نشسته و طمع در تسخیر ممالک موروثی بسته چند سال در اطراف و جوانب
ولایت سعی نمود و دو سه نوبت با لشکر ایلک خان و عساکر خراسان محاربات فرمود و در آن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت و در
سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بواسطه دست برد خراسانیان بجانب ما وراء النهر رفته از آب آموی بگذشت و خبر وصول او
در آن دیار اشتهار یافته جمعی که سپاهی از اطراف بودند با سه هزار مرد جنگی پیش باز در رفته و اعیان سمرقند حقوق نعمت
آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترک با مال و افر نزد منتصر فرستادند و چشم زخم بر دو بیوستند و ایلک خان از نعمت سامانیان
خبر یافته نوبت دیگر عزم رزم منتصر را بعده جلب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حوالی حدود سمرقند بین الجانبین حرب صعب دست
داده هزیمت بطرف ایلک افتاد و ختم غنیمت بی نهایت گرفته روی او بطرف نهاد و ایلک در دار الملک خویش از ... منتصر شد
آن طایفه واقف شده از دیگر متوجه منتصر گشت و بعد از تقارب فریقین و تقابل صفین ابو الحسن طایی که سپهسالار منتصر بود و در باطن با
او مخالف بود بانتصر غدر نموده بجانب ایلک رفت و منتصر پناهی بر قرار کرده جماعتی از امرا از متابعت او بر گشتند و بسیاری از اتباع او بقتل
رسانیدند و منتصر ذلیل از آب آموی گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت و روی به هر طرف آورد کاری از پیش نرفت
و در آخر الامر در ماه ربیع الاول سنه ۳۹۵ بطرف بخارا در حرکت آمد و در حوالی آن ولایت با ابو ابراهیم بن بهیج نزول نموده روزی که از قبل محمود
غزنوی سردار آن حوالی بود از ضعف احوال منتصر اندیشید و با جمعی از عربان بر قتل آن شاهزاده و سامان تحریض کرد و چون در زمانه لباس مرگ بر
پوشید بعضی از اتباع ابن بهیج منتصر را بقتل رسانیدند و این خبر بسمع سیف الدوله رسید آن طایفه را بسیاست رسانید و ماه روی را بر تیغ
تیز بکداز انید و بعد از وقوع این قضیه آفتاب اقبال آل سامانیان الکلیه بر آب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالک الملک علی

مطالع و بارگی بساط دولت آن جماعت را در نوشت سبحان الملک الباقی الذی لا یزول ملکه **گفتار در بیان ابتدای احوال ملوک غزنوی بروده**
رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادت دیرین محققان سیر و اخبار و مهتدیان روضات نسب سلاطین غزنین امیر ناصر الدین سبکتکین
میرسید و او غلام البتکین است و او در ایام دولت ملوک سامانی از رتبه رقیت بدرجه امارت ترقی کرده و در زمان دولت عبد
الملک ابن نوح ایالت کل خراسان سرافراز گشت و در زمان جهانبانی منصور بن عبد الملک بارتوجه ... از وی داشت خراسان را
با ترک اشتهار و ... سوی غزنین برافراشت و برای مملکت استیلا یافت بروایت حمدالله مستوفی مدت شانزده سال بدولت
و اقبال حکومت نمود و چون البتکین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکن گردید و سر انجام امور مملکت
و مال برای صواب نمای امیر سبکتکین که موفور شجاعت و حکومت از سایر ارکان دولت البتکین امتیاز داشت مفوض گشت و ایام
حیات ابو اسحق بعد از اندک زمانی بسر آمد و درگذشت و اعیان غزنین باتفاق رسید و بحاجت و انواع حسن و صلاح دولت در ناصیه احوال الامیر
سبکتکین مشاهده نموده در ذی قعده سنه خمس و ستین و ثلثمایه او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر البتکین را در سلک ازدواج کشیدند امیر
سبکتکین در تمهید بساط عدل و انصاف شرایط اهتمام بجای آورده اسباب نظام و انتظام مهمات ساخت و امرا و لشکریان و اشراف و اعیان را
باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت چند نوبت سپاه بجهاد هندوستان برده و از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورده
و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه بر ابو الفتح بست مستولی شد و بعد از آن بر قصدار دست یافت و بعد از آن باستدعای امیر نوح سامانی توجه
بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتکین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلخ طرحه کرد و بعد از آن انتقال فرمود و پس از وی ولدش
جاردخ گرانی او ولادت و امور ... جلوس بر مسند سلطنت روی نمود و چون خان ابتدای سلطنت غزنویان از سال فتح بست اعتبار
کرده اند و زمان اقبال ایشان دو صد و هشتاد و هشت سال شمرده اند **ذکر فتح بست و قصدار و بیان وصول اخبار اقبال امیر سبکتکین**
از اوج افراد در روضة الصفا مرقوم خامه لطایف نگار حضرت خداوندی مغفرت دثاری گشته که در اوایل دولت امیر سبکتکین
طغان نامی بر حصار بست مستولی شد ... در زمان شخصی بایتوز کرد و از طغان را بر حصار بسته او را بیرون کرد و طغان
ملتجی بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد فرمود و در سلک ملازمان منتظم گشته گفت اگر بمعاونت امیر قلعه بست را بار دیگر مسخر گردانم
غاشیه خدمتگاری بر دوش کشم و خراج گذاری بر ذمه خود نهم امیر سبکتکین ملتمس او را اسعاف فرموده
لشکر بجانب بست کشید و با بایتوز مصاف داده ... آتش افروز شد و طغان ... خویش رسید در باب
مواجب که با امیر ناصر الدین سبکتکین کرده بود تغافل و تساهل نمود تا که امیر سبکتکین نظام گشت روزی در
میدان امیر سبکتکین بزبان خشونت از وی جواب ... و طغان شمشیر کشید دست امیر سبکتکین را مجروح کرد امیر ناصر الدین دست برد و طغان را زد مهلت که بضرب
شمشیر بدو دست امیر سبکتکین را مجروح کرد ناصر الدین بر او دست زخم رسید و چون طغان در حال از بست گریخت
و او را با تمام رسانید اما دران حال ملازمان آن دو سردار در هم آویختند کرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته
قلعه بست بحیطه تصرف امیر سبکتکین قرار گرفت و از جمله فوایدی که از آن دیار شامل حال عدو و گار ناصر الدین گشت ابو الفتح بستی
است که در انواع فنون خصوصا در صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر باتوز بود و بعد از اخراج باتوز در
در گوشه پنهان شد سبکتکین از حال او خبر دار گشت و احضار آن فاضل الافاضل اشعار فرموده ... تحت اصناف

الطاف و اعطاف بارات و فرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد و ابو الفتح روزی چند بجهت شغلی وقت اشتغال آن مهم استعفا
نمود بالآخر منشی و کاتب امیر سبکتگین شد و ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی نیز بشغل آن مهم پرداخت بعد از آن از محمود بجهد
و ترکستان [illegible] دیار رفت و [illegible] القصه چون خاطر امیر سبکتگین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بصوب
قصدار تافت و [illegible] آن ولایت رسیده حاکم آنجا [illegible] مقید شد امیر سبکتگین بمقتضای مکرمت جبلی او را از نو [illegible]
دیگر والی قصدار ساخت و مقرر کرد که هر سال مبلغی از مال [illegible] غزنه رساند [illegible] غزو کفار هند توجه نموده چند قلعه
معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر در آورد و جیپال که ذکر [illegible] حکام هندوستان بود از زوال [illegible] موروث اندیشیده با لشکر بسیار
روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتگین او را استقبال نمود و میان جانبین قتال [illegible] صفوف [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] جدال امیر سبکتگین فرمود که در چشمه که قریب معسکر جیپال بود [illegible] نجاسات اندازند [illegible] خاصیت آب آن چشمه چنان
بود که هرگاه [illegible] کرده رعد و برق ظاهر گشته [illegible] عظیم [illegible] هوا [illegible] فرمان امیر ناصر الدین موجب [illegible]
عمل نمودند خاصیت آن آب [illegible] بظهور آمده [illegible] هندوان [illegible] کشته [illegible] نزد امیر سبکتگین فرستاده زبان بصلح
[illegible] گشادند امیر ناصر الدین [illegible] سلطان محمود [illegible] قبول این معنی امتناع نمود و جیپال فرستادن رسل و رسائل [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] مقرر شد که [illegible] پنجاه زنجیر فیل [illegible] تسلیم نماید و بعد از آن چند
شهر و قلعه [illegible] تصرف [illegible] امیر سبکتگین [illegible] بجهت [illegible] بعد از [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] امیر سبکتگین فرستاده [illegible] آستان اقبال آشیان [illegible] جیپال [illegible]
تا در [illegible] داخل [illegible] حکومت [illegible] جیپال [illegible] نموده [illegible] مملکت خود رسید [illegible] عهد و پیمان [illegible]
نسیان نهاده [illegible] ساخت و [illegible] امیر سبکتگین [illegible] اسیر [illegible] باز فرستند [illegible] اطلاق [illegible]
و الا [illegible] جمیع امیر ناصر الدین [illegible] دیار هند تاخت و [illegible] ساخت و [illegible]
هندوستان لشکری فراوان جمع آورده [illegible] بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین او را استقبال نموده بار دیگر
بین الجانبین [illegible] دست داده [illegible] جیپال [illegible] منهزم گشت و [illegible]
در [illegible] امیر سبکتگین [illegible] و امیر ناصر الدین بعد از [illegible] موجب رضا [illegible] امیر رضی الدین ابی القاسم نوح
ابن منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آن [illegible] که این [illegible] تا در شعبان سنه سبع و ثمانین
و ثلثمایه [illegible] و امیر سبکتگین [illegible] اسمعیل [illegible] کرده [illegible]
را [illegible] ساخت و [illegible] امیر سبکتگین ابو العباس [illegible] ضبط امور مملکت و [illegible] مهام [illegible]
[illegible] ذکر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین چون امیر ناصر الدین سبکتگین [illegible] امیر اسمعیل
[illegible] بلخ [illegible] سلطنت [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر سبکتگین [illegible] سیف الدوله محمود رسید
[illegible] امیر اسمعیل فرستاد [illegible] ملک و مال [illegible] اما و فی

بوجه قابلی و مملکت و لشکر [illegible] سلطان محمود [illegible] امیر
[illegible] تعیین [illegible] جهان [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] بمقتضای شریعت [illegible] تقسیم فرماید و دار الملک غزنین را بمن واگذارد [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] سیف الدوله محمود [illegible] ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] قلعه غزنین [illegible]
و سلطان محمود [illegible] امیر [illegible]
اسمعیل [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] ذکر سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] امیر ناصر الدین سبکتگین [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] القادر بالله [illegible] امین الدوله
و امین الملة لقب نهاد [illegible] یمین الدوله [illegible] و سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان
محمود [illegible] سلطان [illegible]

یافت و پرتو معدلت و نصفتش بجمیع بلاد ماوراء النهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر عدو و ... کشید و بعد از وقوع حروب
و رزم آثار لطف و عنایتش بساکنان آن مملکت رسید و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق نهضت فرمود و ولایت ری را از تحت تصرف
مجد الدوله دیلمی بیرون آورده بر پسر خود مسعود تفویض فرمود و بجانب غزنین باز گشت و بواسطه عروض مرض سل در ماه ربیع الاول
سنه احدی و عشرین و اربعمایه در گذشت اوقات سلطنتش باستقلال سی و یک سال بود و وزارت او در اوایل حال بتعلق بوزیر بزرگ
ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی داشت و چون فضل بن احمد معاتب گشت احمد بن حسن میمندی داید وزارت را بر افراشت و شمس
الکفاة در اواخر ایام سلطنت او را احمد بن حسن [illegible] و امیر حسنک میکال را منظور نظر اعتبار ساخته وزیر کردانید
گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی و ذکر کیفیت استیلای دست ارادت و عزیمت بر یمین الدوله محمود
چون سریر سلطنت خراسان ... بوجود محمود زینت یافت شیخ ابو الحسن ... در وقتی که بجانب خدمت سلطان
بود خلف بن احمد پسر خود را که طاهر نام داشت بقهستان فرستاد و طاهر بعد از ضبط آن ولایت بجانب پوشنج شتافت آن خطه را تحت تصرف
در آورد و این خبر بسمع بغراجق که عم سلطان محمود بود رسید و بطرف پوشنج حرکت کرد و چون بنواحی پوشنج رسید طاهر
الدوله بیرون شتافته و دلیران هر دو لشکر دست بستان جنگ بر آوردند و شکست بر لشکر طاهر افتاده بغراجق از عقب هزیمتیان شراب
در کشیده و بیحابا تا ... رانده بود که طاهر از عقب سپاه بیرون تاخت و شمشیر کشیده سر بغراجق را انداخت و از آنجا
عطف عنان کرد ... ضربتی و تیغ او را از اسب بر روی زمین انداخته پیاده شد و سر او از تن جدا
ساخته و بر اسب خود نشسته روی بقهستان نهاد و یمین الدوله از این خبر شوره از عزم ... کشت و در شهور سنه تسعین و ثلثمایه
بجانب سیستان روان شد و خلف در حصار اصفهبد که از سد سکندر استوارتر بود متحصن شد سلطان محمود او را محاصره فرمود
و از سنگ حصار [illegible] خلف را مضطر ساخت و رسایل شفعا برانگیخت و دست تضرع بسوی سلطان دراز کرد و از لطف و مرحمت
او استدعا نمود و مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرکات بیشمار بنظر سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداء
باج و خراج وعده داد و سلطان یمین الدوله از سر جرایم او در گذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت
در تجارب الامم مذکور است که چون سلطان از سیستان بهند لشکر کشید و مراسم جهاد و غزا بتقدیم رسانید مظفر و منصور باز گشت
خلف بن احمد طاهر را که خلف صدق او بود بر سریر پادشاهی نشاند و مفاتیح خزاین بوی تسلیم کرده خود در گوشه نشست و روی
بمحراب عبادت آورده از شغل امور ملک و مال استعفا نمود و چون چندگاه بر این حال گذشت و طاهر در امر حکومت مستقل گشت
خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه از خواص را که بر ایشان اعتماد داشت طاهر را بجهت تحصیل وصیت طلب فرمود
و چون طاهر بسرای پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست و گردنش را محکم بسته محبوس کردانیدند و بعد از چند روز
مرده او را از حبس بیرون آورده گفت که طاهر را کار از اکل و شرب خود خلاص ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از امرای سیستان که این حرکت
شنیع از خلف مشاهده نمودند دل از طریق متابعت او فرو داده و بخدمت یمین الدوله فرستاده و استدعا نمودند که لوای ظفر انتما را
بصوب توجه نماید و سلطان محمود ملتمس ایشان را باجابت مقرون ساخته در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بصوب سیستان روان شد
و خلف در قلعه طاق که متانت و مناعت معروف است پناه برده متحصن شد سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایات دولت کرده

عساکر گردون ماثر ترک ... و ... تحت پای شد و در خندق حصار انداختند تا زمین هموار شد و خیول فیول سلطانی بهم رسیدن
نطاق حسبت خلف از غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدوله شمشیر انتقام را در نیام برد و خلف از حصار بیرون آمده و چون
در پیش محمود بر زمین افتاد و بمحاسن سفید خود مسح رکاب سلطان مالید او را سلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لفظ خوش آمد
خلف را بجان امان داده و بلاد سلطان را جزو املاک خود گردانید و یمین الدوله سیستان را بیکی از امرای خود داده خلف را در حیطه ضبط آورده او را بقلعه جرجان
فرستاد و مدتی خلف در محبس محمود بود و چون که سابقا مسطور شد با پایان رسید ذکر مواقف و مخالفت ایلک خان با سلطان محمود
و بیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایات ملک معبود در روضة الصفا مسطور است که چون بلاد ماوراء النهر در تحت تصرف ایلک خان
قرار گرفت ولوای دولت سلطان محمود در مملکت خراسان جهت استقلال بر افراشت ایلک خان نامه بسلطان فرستاده او را تهنیت سلطنت
گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود سلطان نیز در باب حکایات اخلاص امیر پیغام داده مبانی اخلاص و اعتقاد بین الجانبین محکم شد
آنگاه سلطان محمود ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که یکی از اجله علما و محدثین است با تبرکات هندوستان و تنسوقات
خراسان نزدیک ایلک خان فرستاده کریمه از مخدرات شبستان خانی خطبه نمود و ابو الطیب بدیار ترکستان شتافته ایلک در تعظیم
و تبجیل او شرایط اهتمام بجا آورده و امر مواصلت در از کرده دست درهم داده ایلک خان خود را بجمال و حشمت هر چه تمامتر مصحوب
ابو الطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بنا بر این هر دو پادشاه عالیجاه بساط دوستی و یکجهتی بسط کردند و در
سنه ست و تسعین و ثلثمایه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده بلاد بهاطیه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت و در آن سفر
ملک ملوک هند جیپال و حاکم مولتان ابو الفتح داود که ... بسیاری آنگاه از ... انداخت و در آن وقت که ...
سلطان در مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلک خان طریق طغیان مسلوک داشته صاحب جیش خود سباشی تکین را بحکومت
خراسان فرستاد و جعفر تکین را بتحکم بلخ موسوم گردانید و ارسلان جاذب که از قبل یمین الدوله بامارت بلده فاخره هرات سرافراز بود
چون از توجه ترکان خبر یافت خراسان را باز گذاشته بغزنین شتافت و جهت ایصال این خبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان
همان برق و باد بغزنین آمد از آنجا بنهضت بصوب قبة الاسلام بلخ تاخت و سباشی تکین و جعفر تکین ماندن در آن ضعیف نهاد
از پیش رایات یمین الدوله گریزان گشته جان بیک بیرون بردند آنگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدر خان استمداد کرد و با ختنیان با پنجاه هزار
مرد صف شکن بدو پیوست و هر دو سردار با سپاهی بیشمار روی بحرب یمین الدوله آوردند سلطان با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر جهاد
و در حوالی بلخ رامسکر کردانید چون ایلک و قدر خان از آب آمویه عبور نمودند سلطان بر تسویه صفوف ... لشکر اشتغال نمود ... قلب سپاه را برادر
خود امیر نصر و حاکم جرجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طایی ... در جناح ... برادر خود را ... داشت و التونتاش حاجب
را میمنه فرستاده ... میسره را در ... ارسلان جاذب کرد و ایلک خان نیز بر ترتیب جیش قیام نموده جای خود را مقرر کردانید
و قدر خان را در میمنه باز داشت و فرمود تا جعفر تکین در میسره عنان بر افراشت آنگاه مردان هر دو لشکر ... روی بکشور در
میدان تاختند و با حملات آتش تیز سنان ساختند و آبیاری شمشیر آبدار وصبان ... بکار ... معرکه را ...
سلطان کار کارزار دست از تدبیر و ... فرمود و روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده ... و پیشانی تضرع و خشوع بر
زمین سود و ظفر و نصرت مسالت نمود و ... گردانید ... و بعد از فراغ از آن ...

سوار گشته بنفس نفیس مقابله ایلک حمله کرد و فیل خاصه او خاری را ربوده بهوا انداخت و جمعی دیگر را بزیر دست و پای آورده هلاک ساخت
بعد از آن نسیم نصرت بر رایات سلطان وزیدن گرفت تاختن آثار کمال بخشش و تهور ظاهر کردانید لشکر ماوراء النهر فرار بر قرار اختیار کرده ایلک خان
و قدرخان بعد مشقت فراوان جان از آن مهلکه بیرون بردند و از جیحون عبور نمودند و دیگر خیال تصرف ممالک خراسان بخاطر نگذرانیدند و ایلک
خان در سنه ثلث و اربعمایه در گوشه ترکستان وفات یافت و برادرش طغان خان قایم مقام گشت بصلح پیوسته مصلحت با فتح سلطان محمود در
ایلک خان در سنه ثلث و اربعمایه برادر در شهور ... دست داد و هم در این سال سلطان روی توجه بجانب هندوستان نهاد تا والی تانیشر
را که بعد از اسلام متمرد گشته بود و نسبت بیمین الدوله در مقام عصیان آمده کوتوال ... سلطان از ... شاه منهزم شده
محمود ... عزیمت ... مستقر گشت منعطف ساخت ذکر بعضی از غزوات سلطان محمود در هندوستان و بیان فتح قلاع غور و غرجستان
یمین الدوله و امین الملة محمود غزنوی چون روزی چند از مشقت سفر آسوده جهت تقویت دین نبوی عزم غزو کفار هند نموده بدانجا
نهضت فرمود و چون رایات ظفر آیات بر شط ... وصول یافت ... بالا بر ... کمال ... و ... بطال رجال الله ذکر
سلاطین هندوستان ممتاز بود در برابر آمده قتال ... رایات اسلام ارتفاع یافته اعلام کفر و ظلام ... سلطان
تعظیم ... حصار ... مفتوح گشت ... لشکر اسلام کفار ... و آن
بود ... هند ... اعظم بتان ... در آنجا نقل کرده ...
واضح ... احدیث صورت ... آن قلعه ... رعب ... سکان آن حصن
آسمان اساس ... امان ... سلطان ... یمین
الدوله ... حصار در آمده ضبط اموال ... در آمد ... هزار درم ...
من آلات ... سلطان محمود ... غزنین
... و در سنه ... دیگر ... بلاد هند ... کفار ...
دار الملک غزنین ... ملوک هند ... سلطان فرستاده ...
... سلطان ... رسانید ... نصرت شعار گردید
و ... سلطان ... سلطان ... آمده ...
و در سنه اربع و اربعمایه سلطان محمود غزنوی جهت مصالح دنیوی لشکر بغور کشید و حاکم آنجا محمد بن سوری با ده هزار سوار در برابر آمد
اسیر ... گشت ... سلطان در آمد ...
شاه شار ملک غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده ... غرجستان ... در این زمان ... شار
میگفتند ... شار ابو نصر ...
امور مملکت را ... سلطان ...
تاریخ ... ابو نصر ...
ملک ... سلطان ... غرجستان ... سلطان ...

کذشته

گذشته باحضار شاه شار ... داد ... تحفه و ... سلطان ... یمین الدوله
التونتاش حاجب ... بدار الملک شار ... التونتاش
... التونتاش ... بهراة فرستاد و شاه شار در حصاری متحصن گشته ... بامان بیرون
آمد ... سلطان ... غزنین ... محمود ... رسید ... از قلاع محبوس گشت اما نواب
دیوان سلطان ... ابو نصر ...
کرد ... خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابو نصر ... داد و در سنه
ست و اربعمایه ... سلطان محمود ...
توجه فرمود ... ملوک آن ... کفار ...
توجه ... آورده ... در این سال بنواحی ... کفار ...
لشکر کشید ... ذکر اسباب توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان فتح
در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق با مون ...
زمین آن ولایت در میان ...
بن ... ابو علی ... یمین الدوله ... خواهر ... ابو علی برادر ... مامون قایم مقام ... سلطان محمود اظهار ... خوارزم
... مامون ... بنام او خوانده ...
کرده ...
... سلطان ...
... مامون ...
مرد ... حقیقت ... بسلطنت ...
در ... سلطان ... در سنه سبع و اربعمایه
... خوارزم ...
کشته ...
... خوارزم ...
آن ... سلطان محمود ... مامون ...
الامرای ... التونتاش حاجب ... گفتار در ذکر غزو
غزو و فتح سومنات و بیان در آمدن ولایات عراق تحت تصرف سلطان محمود در شهور سنه تسع و اربعمایه ...
و ... سلطان ...
قلاع ... یمین الدوله و امین الملة ... هندوستان ...

که جهت احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی همایون شده بودند بجانب قنوج که از انجا تا غزنین سه ماهه راهست روان گشت و در اثناء راه
بقلعهٔ منیع که مسکن راجهٔ ذوشوکت بود رسید چون آن شهریار کثرت انصار دولت سپاه [illegible] مشاهده کرد انحصار را بآن آمد و کلمهٔ
طیبهٔ توحید بر زبان راند و سلطان از انجا بقلعهٔ که در تصرف کافری بود کلچند نام و کلچند با اهل اسلام مقاتله نموده بکار مغلوب شد
و کلچند از غایت حمیت خنجری کشیده نخست زن خود را کشت انگاه سینهٔ خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و از قلعهٔ کلچند صد و هشتاد
و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاد و سلطان از انجا بشهری رفت که متهرا نام داشت و آن شهر [illegible] بود و در آن بلده از غرایب
و عجایب آنقدر [illegible] که شرح آن گفتن و نوشتن راست نیاید از انجمله هزار قصر بود که از سنگ رخام و مرمر
ساخته و پرداخته بودند و سلطان در صفت آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل آن عمارات بنا نماید صد هزار
هزار دینار [illegible] صرف کند و [illegible] مدت دویست سال [illegible] استاد [illegible] باتمام رسد دیگر [illegible] که [illegible] از زر سرخ که در چشم
هر یک ازان اصنام دو یاقوت نصب کرده [illegible] هر یک ازان پنجاه هزار دینار [illegible] دیگر قطعه یاقوت کبود بود [illegible] چهار
صد مثقال [illegible] و سلطان محمود بعد از ضبط آن غنایم [illegible] بتخانها را [illegible] بجانب قنوج
روان شد [illegible] که حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر یافته [illegible] فرار [illegible] و در هشتم شعبان [illegible] مذکور یمین الدوله بدار
رسید [illegible] هفت قلعهٔ [illegible] در یک روز مسخر کرد [illegible]
[illegible] هزار بتخانه یافت [illegible] که [illegible] هندوان [illegible] که از [illegible] آن عمارات [illegible] صد هزار سال
گذشته است و سلطان محمود [illegible] بعد از فراغ از مهم قنوج دیگر فتوحات دست داد و بسیاری از [illegible]
[illegible] و [illegible] مجتمع گشت [illegible] محمود [illegible] و مظفر بدار
الملک غزنین رسید مسجد جامع و مدرسهٔ بنا کرد [illegible] معمور کرد [illegible] سلطان احمد
[illegible] سومنات [illegible] کرد در [illegible] شعبان سنهٔ ست عشر و اربعمایه [illegible]
[illegible] بطرف ملتان روان شد و در منتصف رمضان بملتان رسید [illegible]
[illegible] راه [illegible] آب [illegible] سلطان بیست هزار شتر [illegible]
[illegible] صحرای [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] آلات [illegible] کرد [illegible]
و سلطان محمود ازانجا [illegible] چون [illegible]
سومنات رسید و سومنات [illegible] تاریخ [illegible] که هندوان [illegible] اعتقاد داشتند [illegible] شیخ فرید الدین
عطار [illegible] ابن [illegible] بیت [illegible] لشکر محمود اندر سومنات [illegible] آن بت کرا باشد [illegible]
سومنات موضع بود در کنار دریای [illegible] که [illegible] بتخانه [illegible] زیاده و صد هزار
آدمی [illegible] ملک هندوستان [illegible]
آنجا بود که [illegible] بتخانه [illegible] بعبادت مشغول بودندی

دولت

دولت [illegible] اطراف آن [illegible] آن [illegible] سامان [illegible] از [illegible] آن برهمنان
معلوم شود [illegible] بتخانه [illegible]
مرتب می ساختند [illegible] قنوج [illegible] آب [illegible]
خود را [illegible] آب [illegible] سلطان [illegible] قلعهٔ
[illegible] در [illegible] سپاه [illegible] محمود [illegible] ایشان
[illegible] خواهد ساخت **شعر** [illegible] **بیت** [illegible]
هندوی [illegible] **لشکر** [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] جبل [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] هندوان [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] هزار [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible] ازان سنگ [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible] سومنات [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] حکومت سومنات [illegible] سلطان محمود [illegible] سومنات
[illegible] حکومت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سومنات [illegible] طایفهٔ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سومنات [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غزنین [illegible]

و چون ... دابشلیم ... دابشلیم مرتاض ... داشت که در ایشان ملوک ... مقبول ... زیست
بلکه دستور چنانست که هرکه ... مبادا نیاهی ... قدرت نیابد ... خانه ... کند ... در ... مجلس ... سر
بازنگاه دارد هر روز ... طعام آن ... فرستند و ... ز ... که ... مطلوب باتمام رسد و چون ... اطلاع
آن ... کرد ... دستور ... ولد ... سلطان ... ابو ... الملک ... دابشلیم ... باشد
فرستاد ... این ... برسد ... مدتی داشته ... دابشلیم ... حکومت سومنات استقلال ...
بعد از چند سال ... سلطان فرستاده ... محمود سلطان ... دابشلیم ... دابشلیم فرستاده ... دابشلیم
... ایشان ... سومنات ... دابشلیم مرتاض ... و محمود را ترتیب کرده ... که میان
ایشان ... استقبال آن ... از شهر بیرون آمده ... بر سر ... نهاده ... بجنبش ... و ...
... رسانده ... اشتغال ... آن مقدار ... اسیر ... بعد از آن ... در ...
مشغول ... در این حال ... آن ... روی ... کرده از ... در ...
... دابشلیم ... هندوستان ... سلطنت ...
... دابشلیم ... سلطنت ... کرد ... دابشلیم مرتاض ...
... دابشلیم مرتاض ... در باره آن ... بر ... کرد ... کلام من حفر بئرا لاخیه وقع فیها ظهور یافت

ثبوت پیوسته که سلطان محمود در ... بر خیال فتح
... توجه ... و چون ... ری رسید ... شکستهای ...
... عراق ... مجد الدوله ... الدوله ... سلطان ...
... کرد مجد الدوله ... مجد الدوله ... سلطان محمود ... مجد الدوله ...
... کتابها ... تاریخ ... مطالعه ... کتب ...
... سلطنت ... شطرنج ... سلطان محمود ...
... مجد الدوله ... غزنین فرستاد و حکومت ری
... مسعود داد ... دار الملک ... داد

مورخان ... سعادت ... سلطان محمود ... مسعود ...
... و ولایت ... عراق ... مسعود ...
... سلطنت ... محمود ...
... مسعود ... الملک ...
... سلطنت ... عراق ... مسعود ...
... مسعود ... محمود ...

محمود فرمود که ای فرزند ... مسعود ...
حقوق ... مسعود گفت ...
که ... غزنین ...
حکومت ... مسعود ... سلطان
... غزنین ...
...

ذکر ...
... ابوالعباس ...
اتفاق ... وزارت سلطان محمود ابن سبکتکین کرد
... ابو ...
سبکتکین ... سلطان محمود ... ابوالعباس ...
فضل و ادب ...
... ابوالعباس ...
...
... سلطان
... ابوالعباس ...
...
... هندوستان ...
... ابوالعباس ... جامع التواریخ ... ابوالعباس
...
... والله تعالی اعلم ...
ابوالعباس وزیر سلطان محمود غزنوی ... سبکتکین ...
...
...
...
...
... سلطان ... ابوالعباس ...
...

خواجه حسن میمندی بوده ... در مدح سلطانی [illegible] و بیهقی [illegible] فضل و احسان [illegible] افتاده محمود در

غزنین بر تمشیت احوال اهتمام کرد و لشکرها بجانب هندوستان فرستاد [illegible] خراسان [illegible] سلطان

مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر ساخت و آن وزیر صاحب تدبیر

بسرانجام امور ملک و مال پرداخت تا در شهور سنه اربع و عشرین و اربعمایه بعالم آخرت شتافت

بکمال استعداد [illegible] سلطان محمود [illegible] طبع و جودت

گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت [illegible]

اوقات [illegible] سلطان [illegible] اشتغال داشت [illegible] صفحات روزگار [illegible] از جمله

نکات [illegible] روایت کرده [illegible] حکایات [illegible] آورده اند از جمله آنکه در روضة الصفا مسطور است که در زمانی که سلطان محمود در

امیر سبکتگین [illegible] ابوعلی [illegible] درویش [illegible] موصوف و اظهار

کرامات و خوارق عادات معروف [illegible] سلطان [illegible] ارادت [illegible] داشت

[illegible] زاهد [illegible] سلطان [illegible] صوفی [illegible] ریاضت [illegible] خواهم که در

[illegible] زاهد [illegible] سلطان [illegible] زاهد [illegible]

[illegible] درویش [illegible] سلطان [illegible] درویش [illegible] زیاده شد [illegible]

[illegible] زاهد [illegible] سلطان نهاده [illegible]

[illegible] کرامات [illegible] بدست [illegible]

[illegible] ابوعلی [illegible] زاهد [illegible] سلطان [illegible] امثال این [illegible]

[illegible] کرامات [illegible]

و سلطان از حقیقت این [illegible] سلطان محمود [illegible] ابوعلی [illegible] مرآت [illegible]

در اثنای ذکر سلطان مسعود [illegible] بیان [illegible] فضلا و شعرا که معاصر آن پادشاه [illegible]

[illegible] غزنین [illegible] سلطان محمود بن

سبکتگین از [illegible] است که تاریخ یمینی در ذکر سیر و آثار آل

[illegible] ترجمه در میان مردم

اشتهار دارد [illegible] از آن زمان **ذکر عنصری** است و او مقدم شعرای عصر خود بود و پیوسته در مدح سلطان محمود قصاید

و مقطعات نظم مینمود [illegible] از آن جمله است که **شعر** [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] تسبیح و تهلیل

[illegible] محمود [illegible] ٭ گویند عنصری را [illegible] در مدح سلطان محمود بسیار بوده است [illegible]

[illegible] و دیگر از شعرا که در سلک ملازمان محمود منتظم بود **عسجدی** است و عسجدی در اصل از مرو است [illegible]

[illegible] فتح سومنات قصیده در مدح سلطان [illegible] ٭ [illegible] سومنات [illegible] ٭ [illegible]

ذکر فرخی دیگری از شعرای زمان است [illegible] سلطان [illegible] جمع آورده [illegible] سمرقند نمود چون نزدیک آن

بلاد رسید قطاع الطریق سر راه بر وی گرفتند هرچه داشت غارت کردند [illegible] از دو روز [illegible]

این قطعه [illegible] **شعر** [illegible] ٭ سلطان [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭

[illegible] ٭ [illegible] ٭ و از جمله شعرای زمان سلطان

محمود دیگری [illegible] ابوالقاسم حسن بن علی الطوسی [illegible] مشهور است [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] امیر [illegible]

[illegible] آستان سلطان [illegible] شعر [illegible]

[illegible] عنصری و فرخی و عسجدی [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مصراع [illegible]

[illegible] عنصری [illegible]

[illegible] عنصری گفت ٭ چون عارض تو ماه نباشد روشن ٭ فرخی گفت ٭ همرنگ رخت گل نبود در گلشن ٭ عسجدی گفت

[illegible] ٭ فردوسی [illegible] مصراع [illegible] ٭ [illegible] ٭ شعرا از وی

[illegible] سلطان [illegible] نظم [illegible]

[illegible] محمود [illegible] فردوسی [illegible] شاهنامه [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] هزار دینار [illegible] فردوسی [illegible] شاهنامه [illegible]

شصت هزار بیت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] طوس [illegible]

سلطان [illegible] فردوسی [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] طوس [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] **شعر** [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] فردوسی ٭ وفات فردوسی [illegible] و العلم عند الله تعالی **ذکر**

سلطان مسعود بن محمود غزنوی [illegible] یمین الدوله [illegible]

وپس بهادر و بتسویه بیان محمود منصب وزارت را بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان برحلت پدر وقوف یافته بصوب
خراسان شتافت و نامه برادر نوشت مضمون آنکه من آن ولایت که پدر تو خطاب کرده طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مقدم سکه
شود محمد بجواب درشت گفت بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و هرچند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود
بجایی نرسید و محمد امارت اتراک کرد و عم خود یوسف بن سبکتکین با مقدمه سپاه که در ایام روی براه آورد در غره ماه مبارک رمضان سنه
احدی وعشرین واربعمایه در کلاباد که بعضی تکیناباد گویند بود نزول آمد و ماه صیام برادران مقام بپایان رسانیدند در روز عید جمعی
کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین جمعی اتفاق
نموده رایت مخالفت برافراختند و بهواداری مسعود که خزانه محمد را غارت کرده او را از آنجا برداشته در قلعه مکاباد برده محبوس کردند
آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند و امیر حسنک در نیشابور بود که مسعود رسید و چون بخت پادشاه بروی اقبال آورد محمد
را از حلقه آویخته ...ه سعود رسانیده بود که چند روزی در سر دیوان سلطان محمود گفت که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را
بر دار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف را مقتول کرده مسعود بجای استیحال العزیز بن بقیه محمد را در قلعه مکاباد میل کشیدند تاریخ
جهان مستفاد میگردد که قبل از آنکه در دولت محمد میل جفای برادر کور کرده چهار سال پادشاهی کرده و در زمان استیلاء مسعود بر مملکت
در حال اوقات در حبس که آیا بود بعد از قتل مسعود یک سال دیگر بپادشاهی رسید و در سنه اربع وثلثین واربعمایه بحکم برادرزاده ابن مسعود
کشته گشت ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود لقب سلطان مسعود بقول بعضی ظهیر الدین ناصر دین الله و بعضی گویند جمال الدوله مستوفی نصیر
الدوله و اولعقدار با ... ... از ملک غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و تمهید
مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب انعام و احسان بروی عالمیان بگشاد و علما و فضلا بارگاه دولت او در ایام دولت مسعود در اطراف ممالک
بقاع خیر ساختند مساجد و مدارس و خانقاهها ... و هر سال بغزو ... هند دایت ... ... ساخت ... بار ... ساخت
سلجوقیان فرصت یافته از آب آمویه عبور کرده قومی از ایشان در ولایات خطه خراسان ... ... آوردند مسعود در اواخر اوقات
کار ازکار گذشته بود ... کرده و در وقتیکه از آب سند گذشت بسبب مخالفت نوشتکین و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین
بدست برادر در قلعه کری محبوس شده در سنه ثلث وثلثین بقتل رسید و مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید گفتار در ذکر بعضی
الوقایع ایام سلطنت سلطان مسعود و بیان آنکه احوال او بچه انجام رسید در شهور سنه اثنی وعشرین واربعمایه که مسعود
ابن محمود بغزنین رسید فرمان داد تا حسنک را کشتند ابو سهل حمدونی را ضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشور حکومت اصفهان را
بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود و ابن علاء الدوله در بلوچ ... در ... مال ... را کاکویه گویند ... و در بنیابت مسعود
در حکومت عراق دخل فرمود آخر الامر در اواسط سنه ثلث وعشرین واربعمایه التونتاش حاجب بموجب فرموده مسعود بکین
علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود از خوارزم بجانب ماوراء النهر نهضت نمود و در حدود بلخ پانزده هزار سوار از لشکر غزنین بوی پیوسته
التونتاش از آب آمویه عبور نموده بخارا را بعد از تسخیر آنجا رو بجانب سمرقند نهاد و علی تکین بموضعی گریزان شد و از شهر بیرون آمده
موضعی بالشکرگاه ساخت که در یک طرفش رود آب بود و در جانب دیگر کوهی بود و نهفت ... ماننده ... و بی نوا و متوجه گشته
علی تکین و التونتاش اشتغال یافت در اثنای کار و گیرودار جمعی از مردم علی تکین از منزلی که در کمین نشسته بودند بیرون آمده بر سپاه خوارزم حمله

دهی کان

زخمی کاری برداشت التونتاش زنده ماند آن بهلوان کیفیت حال پنهان داشته آمده اتصال نموده که بسیاری از لشکر با علی تکین کشته گشته
بقیة السیف بجنگ کریختند و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران سپاه را طلبیده زخم خود ظاهر کرده امید و گفت نجات من از این
جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید و علی تکین جماعت همان شب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند و جانب خراسان
بازگشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و بسرش هرون قائم مقام او شد و در سنه اربع وعشرین واربعمایه خواجه احمد بن حسن
حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و سعود ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان هرون بن التونتاش بود از
خوارزم طلبیده امر وزارت را بدو تفویض نمود و احمد بن محمد تا آخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال
سلجوقیان را جمعیت گشته در نواحی نسا و ابیورد منزل کردند و بعضی از نیشابور و اندکی از ولایت آن آثار مخالفت مسعود نموده نهب
۴۲۶ سلطان مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشیده با منوچهر بن قابوس ... ... بسر عامل ... بودند مستظهر گشته ابو سهل حمدونی
که حاکم آن ... بود ... فرستاد تا اهالی و انها را که باوی در بیابان ... ... بودند با طاعت و فرمان برداری در آوردند و سلطان
مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نمود و عزیمت دیار هندوستان و بعضی از امرا و ارکان دولت او را ... داشته اند که اکنون که نهضت
بجانب خراسان ... دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در حدود غزنین سلجوقیان مملکت نظام
پیدا کرد و علاء الدوله بن کاکویه نیز با فرستادن او سهل حمدونی در اصفهان مخالفت آغاز کرد و مسعود در سنه ثمان وعشرین واربعمایه از سفر
باز آمد و چون از استیلاء اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد و بعد از تهیه اسباب قتال ... رفته ... در ... هندوستان
کاتون بکین ... بر ... ... داشت و سی چند که از آب گذشته است بود ... بقتل و غارت دراز کرد و مسعود گفت در این زمستان دفع او
کنیم و بعد از فصل بهار باستیصال سلجوقیان پرداز امرا و ارکان دولت در دفعه آمدن گفتند مدت دو سال است که سلجوقیان از خراسان
مال می ستانند و مردم را بحکومت ایشان نهاده اند اول دفع آنجماعت باید پرداخت انگاه بسر انجام مهام دیگر پیش نهاد همت ساخت
و یکی از شعرا در این باب قطعه در سلک نظم کشیده بعرض سلطان مسعود رسانید مخالفان تو موران بدند مار شدند برآور از سر موران مار گشته
دمار ا مان مده و مگذار بیش روزگار مکن که اژدها شود ار روزگار یابد مار و چون کوکب طالع مسعود بحد وقوع رسیده بود بان سخنان
التفات ننمود و از آب گذشته متوجه جانب تونکین شد و در آن زمستان در ماوراء النهر بفرود آمد آن فراوان باریدن گرفت و باران
شامل ... غزنین یافته روز هفتم ... ... داود سلجوقی بجانب جبال از سرخس عزیمت بلخ آمد و مسعود از طول ... ...
تونکین ... ... آمد و خاسان ... ... مسعود ... ... رسید و بعد از وصول مسعود
بدار الملک غزنین ... اختلال ... ... سلجوقیان کرده ... ... بر ... ... دست داده ... مسعود
بهمراه ... ... اهل ... ... رسانید ... ...
از لشکر ... فرستاده و مسعود با محمد ... ... احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان ... ... بجانب
سلجوقیان ... و چون مسعود از آب ... ... و اتفاقا ... طرف ... ... خاصه
خزانه را ... محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و ... ... مسعود بعد از استماع
این خبر ... ... برادر را ... ... قلعه کری ... ... سلطنت

بر سر خواجه احمد بگماشت انگاه احمد که در ماتین محبط بود بعد نجست بدرد رسانید و یوسف بن سبکتگین و علی خویشاوند بقلعه رفته
در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه از آن پادشاه انتقال بعالم بقا نمود از جمله فضلاء شیخ ابو الریحان محمد بن احمد خوارزمی که کتاب
التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات اوست و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در مذهب ابو حنیفه بسلطان
مسعود منسوب بود بنام او آن کتب را تالیف نموده‌اند ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود چون سودهد که در
قلعه الاسلام کرخ بود خبر قتل مسعود شنود باجنود ظفر ورود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد بن احمد و حسد نواحی آن ولایات شتافته
میان عم و برادر زاده ما بین قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزید محمد با اولاد بسر علی خویشاوند و نوشتگین بلخی گرفتار
شده و بقصاص خود در رسیدند و یکدیگر را اسیر کرده تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم ابن محمد بسبب انکه در زمانی که مسعود بود
عبد الرحیم با برادر عبد الرحمن نشسته بود و عبد الرحمن ابن مسعود را گرفته عبد الرحیم آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاده عبد الرحیم را
سرزنش کرده بود از آن جهت نشان کشته شدن او را بقصاص محمد و ارقام کشتن بر دیگر نقش کرده در آن موضع که او را اسیر دیده بود بر روی خود نهاد
قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد کرد ایشان بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک غزنین و قندهار
و بعضی از بلاد هندوستان ایالت برافراخته اما در ایام دولت مودود ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او را ابکه ظفر در آن
مقابله روی ننموده مودود چون هفت سال ادشاهی کرده در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه بروضه الرضوان رحلت نمود وزارت مودود
او ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد بود بعد از آن عبد الرزاق بن احمد میمندی که سیزده روز وزارت برافراشت کمانه
بیان مخالفت محمود و ذکر علی از وقایع که در ایام او روی نموده روایة اخبار آورده اند که سلطان مسعود در اوایل ایام دولت خویش محمود
و مودود در هنگام فتح بعضی از بلاد هند مامور کرده بود و ولایات هند را به محمود تفویض نموده و او را شهر جند و کوه تیز و تهتیر در آورده کنار دیو
نقل رسید و محمود از آن وقعه اگاه گردیده آنجا استقلال کرد و بعمارت ارکان خود اتفاق مهمات محمود بود و ابن خبر شنوده لشکر
جهت انقیاد او فرستاده محمود از آن وقعه محمود ابن اساس نا محمود از موضع خود حرکت آمده قریب بقندهار رسیده در آن منزل
بمراسم عید قربان فرمان صادر فرمود صباح عید قربان در گاه او را در بستر مرده یافتند و حقیقت حال بوضوح نرسیده و بعد از آن واقعه
از بلاد هند آن که در ایام مسعود و سلطنت و بعضی از بیرون مودود در آمده بودند او را از لاهور تا هانسی النطاق آرند و کرده اما سلجوقیان بدستور مودود
از ولایات و بلاد خراسان نموده و سپهسالاری سلاطین و لشکر ایشان بودند نو رای حاجب مخالف بسالار و فرستاده از طرف سلجوقیان سلطان
الب ارسلان در برابر آمده مقاومت کرد اند در سال فیروز از آنکه سلجوقیان تاخت نواحی کوه شیر آورده بودند و مودود لشکر بر آن ایشان نمود
کرده منهزم ساختند در مصاف روی نمود و غزنین از طرف مخالفت سلجوقیان اسیر و دستگیر کرده بعد از آن سال بعضی از اکابر مودود هندوستان
با پنج هزار سوار و هشتاد و پنج هزار پیاده لهاور را محاصره نمودند و مسلمانان که در آن شهر بودند بنقابت و سپاه مودود فرستاده
استمداد نمود در آن شهر مودود لشکر بجانب کابل کرده اما قبل از وصول آن سپاه لهاور را خلاص نمود و بیان کفار رسیده بنصرت مودود نموده
روی براه نهاده مردم لهاور از ایشان اتفاق نموده هنود را منهزم ساخته بکوه رفته وسیع بردند و سپاه لهاور جبال را احاطه کرده بعد از اظهار آن
تجلد وبا تقید از هندوان امان طلبیدند و سپاه لهاور در آن ایشان را امن کرده بعد از آن نیز کرهم قلعه که در بلاد هند در تصرف ایشان بود بعلاوه
باز گذاشتند و بواسطه وقوع این فتح میسر بار بر ایشان انداختند و در هنگام فرمانروایی مودود که آمده بود که به نسبت دیار ایالت

سلطان مودود در کلفت شاه ابو نصر محمد بن احمد الوزیر پسر عبد بعضی از ارکان دولت او و متفق گشت و در مجلس شراب مسموم نموده
فوت شد انگاه طاهر مستوفی بمسند وزارت نشسته بسبب ضعف رای و سوی تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا نمود و عبد
الرزاق بن احمد میمندی را رعایت و لتفقد این منصب را بر او ارزانی شد و آخر ایام حیات مودود بدان مر اشتغال داشت و در اوایل
سنه احدی و اربعین و اربعمایه مودود با جنود محمود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین حرکت آمده در منزل اول بمرض قولنج گرفتار گشت
و عبد الرزاق بن احمد الشکری عظیم بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان بود فرستاده تعزیت فرمت نمود و هم در آن بامراء عالم
رحلت نموده ذکر سلطنت مسعود بن مودود و علی بن مسعود و عبد الرشید و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت در غزنین واقع شد
چون مودود رخت سفر آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون او در صغر سن بود
از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمد ارکان دولت بعد از انقضای یک ماه مسعود را خلع نموده بحکومت عمش علی بن مسعود
اتفاق کردند و او را بهاء الدوله لقب نهادند و مدت فرمانروایی علی قریب دو سال انجامید بعد از آن بواسطه خروج عبد الرشید
از غزنین فرار نمود و این عبد الرشید بروایت روضة الصفا پسر مسعود بن سلطان محمود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود بود
و ابو منصور کنیت داشت و او را عز الدوله لقب کردند و عبد الرشید بغزنی آمد و در قلعه که میان بست و غزنین است محبوس
بود و عبد الرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود در حوالی سیستان بوده بنواحی آن قلعه شتافت و عبد الرشید را بسلطنت برداشت
امرا و سران سپاه را فرمان برداری او کرد انگاه عبد الرشید متوجه غزنین گشته علی بن مسعود بیرون رفته بعد آنچه خبر روی بوادی گریز آورد
و عبد الرشید بدار الملک غزنین در آمده متمکن گشت طغرل حاجب را که برادر زاده مودود بود و اعتبار تمام داشت با امرا و
سواران بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل در آن ولایت ابو الفضل سلجوقی غلبه کرد و بلاد آن زمان در حکومت مستقل گشت و
اقبال عبد الرشید متوجه غزنین شد بعد از رسیدن عبد الرشید قلعه‌ای نگرفت و خود را بوضوح پیوسته بقلعه گریخت
و طغرل بغزنین آمد و سلطنت نشست بعد از آن زنان سپاهی فرستاده بود عبد الرشید را گرفته به شهادت رسانید و طغرل بد فرجام
کشته عبد الرشید را با سایر اولاد محمود عز نوی که آنجا بودند تمامی را از تیغ گذرانید دختر مسعود سلطان محمود را اکراه
تمام در حباله نکاح کشید طغرل کافر نعمت منتقب شد و بعد از آن کار امرای غزنوی دلی بر عهد هندوستان ارکان بدستور
شنیده از آن کشت همت بر دفع آن مفسد گماشت منصوب داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشته بر انهای قبل اعمال
قبیح طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کشته طغرل در سینه داشتند از مطالعه آن رنگ نیت دلیر شده جمعی پهلوانان خبر کار در روز
که آن ابو الفضل بتدارک و بر تخت نشسته بود بر سر ملازمت رفته در حضور شریک او را شهید کرده و بعد از چهل روز خبر غزنین
رسیده فرخزاد را که بروایت روضة الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود و بقول حمدالله مستوفی پسر عبد الرشید بود و در زندان طغرل محبوس بود
از محبس آورده پادشاه کردند ذکر سلطنت جمال الدوله فرخزاد و آنچه در ایام دولت او دست داد چون فرخزاد از قبر سرور نصب پادشاهی نهاده زمام
امور ملک و مال را بدست حضرت او و مقارن آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنوی خبر یافته بصوب غزنین شتافت و چون خبر
سپاهی در برابر رفته بعد از استعمال تیغ و تیر داود را منهزم کرده اند و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاد و بعد از آن فرخزاد با
قام و سپاهی عزیمت انتقام ملازم طغرل بصوب خراسان برافراشت و از اصل سلجوقیان کسارق نام را استعمال نموده بمراد انتقال آن

قال الکاتب احمد کوهی کرا سیر بیجه بعد ان بشد ابو جعفر عمر بن سلجوقی [illegible] دولت اسلام فرخزاد در روز
و در نوبت سلجوقیان صورت فتح روی نمود و بعضی از اعیان غزنین با او کینه داشتند فرخزاد را [illegible] هلاک کرد و کاتب این احرف [illegible]
که داشت و سلجوقیان را اسیر از غزنین با مطلق العنان گردانید و فرخزاد مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین واربعمایه [illegible]
قولنج روی بعالم آخرت آورد و وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابو بکر صالح **ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن سلطان**
محمود بعد از آنکه فرخزاد [illegible] گردید سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود خود بیاراست و او پادشاهی بود در نهایت زهد و تقوی و ماه
رجب و شعبان را با ماه مبارک رمضان ضم داده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و در ایام دولت [illegible] صحبت
بروفق [illegible] سلطان ابراهیم با سلجوقیان صلح [illegible] کرد و هیچ یک از فریقین قصد مملکت یکدیگر
نکرد و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را با پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج کشید و بعد از آنکه از امر مصالحه فراغت یافت
سلطان ابراهیم [illegible] عظیم [illegible] عزم دیار هند [illegible] و بسیاری از کفار را [illegible] ظفر یافت و مظفر و منصور بغزنین
تافت وفات سلطان ابراهیم بروایت [illegible] در شهور سنه اثنی و تسعین واربعمایه روی نمود و مدت دولت
سلطنتش چهل و دو سال بود [illegible] گفته اند که وفات ابراهیم در سنه احدی و ثمانین واربعمایه بر دست داد والعلم عند الله
و وزارت او در اوایل ایام پادشاهی تعلق به ابو سهل الخجندی داشت و در اواخر [illegible] احمد بن عبد الصمد [illegible] وزارت [illegible] و از جمله
شعرا **استاد ابو الفرج رونی و ازرقی** معاصر سلطان ابراهیم بودند و از اشعار ابو الفرج قصیده ایست که در مدح عبد الحمید وزیر در سلک
نظم کشیده و مطلع آن قصیده اینست **شعر** ترتیب فضل [illegible] عبد الحمید احمد عبد الصمد [illegible] اما ازرقی فضل [illegible]
داشت و او در اصل از هرات است و کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست [illegible]
ازرقی [illegible] آن کتاب را نظم آورد
و تصویر کرد [illegible] پادشاه [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] آن کتاب را پیش
ایشان [illegible]
[illegible]
و این قطعه در وصف شراب [illegible] از رقات **شعر** ساقی [illegible]
[illegible] **ذکر مسعود بن ابراهیم** [illegible]
حمد الله مستوفی علاء الدوله [illegible] در روضة الصفا مسطور است جلال الدوله [illegible] مسعود بعد از [illegible] سال
پادشاهی [illegible] تاریخ [illegible]
مسعود [illegible] کمال الدوله شیرزاد [illegible] سال از سلطنتش [illegible] در سنه تسع و خمسمایه [illegible]
خود ارسلانشاه کشته گشت [illegible] ذکر مسعود [illegible] سلطان ارسلانشاه [illegible] والله تعالی اعلم **ذکر دولت**
سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود و بیان مخالفت کردن [illegible] بهرامشاه [illegible] ارسلانشاه در غزنین پادشاه گشت [illegible]
و [illegible] عبد الحمید احمد [illegible] بهرامشاه [illegible]

خود

خود سلطان سنجر [illegible] در آن وقت سنجر از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه در خراسان فرمانروا بود و سلطان سنجر خود [illegible]
نامه [illegible] غزنین برافراخت [illegible] ابو الفضل [illegible] ارسلانشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر خراسان [illegible] غزنین [illegible]
و ارسلانشاه [illegible] سلطان بود [illegible]
سنجر [illegible] سلطان [illegible] بهرامشاه [illegible]
غزنین [illegible] ارسلانشاه [illegible]
پادشاه خراسان [illegible] ابو الفضل [illegible] سیستان
غزنین [illegible] سلطان سنجر در بیستم شوال سنه عشر و خمسمایه بغزنین در آمد [illegible]
[illegible] آل سبکتکین [illegible] سلطنت آن مملکت را به بهرامشاه مکرر داشت
[illegible] جانب خراسان برافراشت و چون ارسلانشاه از معاودت سلطان سنجر آگاه شد [illegible]
[illegible] بهرامشاه [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] ارسلانشاه [illegible] لشکر سنجر [illegible] بهرامشاه
[illegible] در سنه اثنی عشر و خمسمایه برادر خود [illegible] سلطنت مستقل گشت مدت ملک ارسلانشاه سه سال
سال بود **کما رود ذکر سلطنت علاء الدین بهرامشاه و بیان [illegible] پادشاه بالجاه** لقب بهرامشاه [illegible]
مستوفی [illegible] در روضة الصفا مسطور است معز الدوله و او پادشاهی ذو شوکت [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] سلطان [illegible]
علاء الدین حسین غوری [illegible] بهرامشاه [illegible]
[illegible] بهرامشاه [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible]
بهرامشاه [illegible] در روضة الصفا مسطور است در سنه سبع واربعین و خمسمایه [illegible]
[illegible] وزارت بهرامشاه در اوایل [illegible] عبد الحمید احمد [illegible]
صاحب [illegible] ابو [illegible] وزارت [illegible]
و از جمله شعرا اکابر معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود **شیخ سنایی** و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است که سبب
توبه شیخ سنایی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود بجهت تسخیر بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنایی در مدح محمود قصیده در
سلک نظم کشیده متوجه اردو [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] محمود سبکتکین ساقی گفت محمود پادشاه مسلمان است [illegible] بسیار ناخشنود
[illegible] ملکی دیگر [illegible] فتح [illegible]

شاعر سلوک گشت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع که لایق است اگر وی از لطف طبع بهیمن وروی بی بکاری اشتغال نمودی کرد و پیکار آمده
کز آنچه خدمت گذاری سفیه ننشسته که بهیچ کار روی نیاورد و غیبا ازو گرفت او را به جمع آورده اند سنائی از شنیدن این سخن متغیر گشته از شراب
غفلت هوشیار شد و بسلوک مشغول گشت و بر خود فروخواند ارباب فضیلت و وقوف بر شیوه او پنهان نماند که از معنی این حکایت چه
بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم و اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بعید باشد و حال آنکه در کتاب حدیقة الحقیقه که دیده
منظومات حقیقت آیات آنجناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتاب را بنام نامی
آن پادشاه عالیجاه نظم نموده و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بروفات یافته و حدیقه شیخ بجهت ازان که بتحقیق
پیوسته در سنه خمس و عشرین و خمسمایه باتمام پیوسته و ازین اختلاف ایشهر تاریخ که متنوع اهل خبر است تزویر این حکایت بوضوح می پیوندد که
صحت حکایت مذکوره بلا یجوز روایت نشده است والعلم عند الله تعالی وفات شیخ سنائی و حقیقه مناسج کرده در زمان سلطان بهرامشاه
دست داده و بقول بعضی از فضلا آن واقعه در سنه خمس و عشرین و خمسمایه که تاریخ اتمام حدیقه اشت واقع شد از فضلای عصر آن
و شعرا بلاغت اثر سید الاجل ابو عبد الحمید ابو المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرامشاه بوده بعضی از ایشان کتاب کلیله و دمنه را
بعبارتی که حالا در میان فرق علما موجودست بنام آن پادشاه عالیجاه در سلک تحریر کشیده و حسن در وقت جلوس شه قصیده نظم کرده
که مطلع آن اینست شعر ندا ی بر آمد ز هفت آسمان ❀ که بهرامشاه است شاه جهان ❀ و در تاریخ گزیده مذکورست که در وقتی که سید
حسن بزیارت روضه مطهر حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه مراجعت کرد ترجیعی در نعت آنحضرت گفته در روضه منوره آن
ابیات را بخواند بعضی از آن بیت ترجیع اینست که ❀ لا ادری بنده چاره ندانم که رو سوی ❀ مجرمی که مزرعه حرمت تو کعبه بروی هست ❀ و سقی آمده
بیرون آمد و آن را استماع شد که خطاب والعطایا مستقبل ذکر پادشاهی خسروشاه بن بهرامشاه چون بهرامشاه وفات یافت خسروشاه
باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما در ایام ایالت او متوجه علاء الدین غوری شد از مخالفان پدرش بیرون آمد و خسروشاه در لاهور بجانب هند
گریخت و علاء الدین غزنین در آمده از تحریم قتل و غارت و سوختن و گذاشت عمارت دقیقه نامرعی نگذاشت انگاه برادر زادگان خود
غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر نموده بجانب غور باز گشت و در وقت بنده الله مستولی شدند و بعضی گفته اند
از مورخان آنست که سلطان علاء الدین جهانسوز خسروشاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساخت و در سنه خمس و خمسمایه
یافته و دولت غزنویه نهایت رسید اما در روضة الصفا مسطور است که خسروشاه بعد از فرار در لاهور بتخت پادشاهی قرار گرفت
و چون او فوت شد پسرش خسرو ملک قائم مقام او گردید و در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه سلطان غیاث الدین بر لاهور استیلا یافته
خسرو ملک را بدست آورد و او را بغزنین فرستاده محبوس کرد و بعد از آنکه سایر اولاد ملوک غزنوی را غوریان گرفته بعد از شرب
فنا چشانیدند دولت ایشان بنهایت انجامید گفتار در بیان احوال ملوک طبرستان سید ظهیر
الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان مصنف اوست از مولانا اولیاء الله آملی
چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بر ملوک الطوایف تقسیم نموده حکومت ممالک طبرستان و دامغان
برای و رویت یکی از اولاد مردم فرمود و آن طبقه را که او را اولاد وسیت سال در آن ولایت بدولت و اقبال گذرانیدند و آن ولایت کشور ستان انقطاع
یافت و آن ایالت آن بدو کار شاه تا آنکه در سلک اتحاد همان شخص مسطور بود ... بنا ... طی ...

ونقصت پنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرما بوده بعد از آنکه قباد بن فیروز بممالک عجم گشت سلطنت آن دیار بر پسر ملک زرمهر
ارزانی داشت و کیوس را بپادشاهی زاده از سلطان تا آخر مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت
اتفاق افتاده کیوس بدست برادر اسیر گشت و بقتل رسید و طبقه پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت انوشیروان اختیار کرده ایالت
طبرستان بتعلق اولاد سوخرا گرفت و از ابتداء این طبقه تا آخر ممالک کار ایشان گذرانید و مدت دولت ایشان صد و هشتاد سال امتداد یافت
و اسامی ایشان زرمهر بن سوخرا و زرمهر داد و مهر بن کلاش و بهرام بن کلاش و ملک آزاد بن کلاش بن جیل بن جیلانشاه که مشهور بگاوباره ملک
کشتن ... ملوک رستمدار که داخل ممالک طبرستان اند از نسل گاوباره اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر
ابتدای کار جیل که مشهورست بگاوباره و بیان کیفیت حال مولد او و سلطنت طبرستان از اقصای گیلان تا بین داستان طبرستان به تاریخ
طبرستان مذکورست که در سلک بیان انتظام دارد که در آن اوان که قباد بن فیروز بنا که ملک هیاطله ممالک عجم گشت و بعد از فتح آن ملک
دست تصرف از مملکت کوتاه کرد از بسی سالها و ماه دیگر گشت قباد بن نام آیا گشت که کتاب ری و دیلم و قزوین و ارمینیه را در قبضه
اختیار جاماسپ نهاد و جاماسپ تا آخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام نمود و چون او بعالم آخرت رحلت نمود از وی
پسری ماند که نرسی نام داشت و چون بطبرستان و دیلمان حاکم ملوک شیروان انشاسب بود او نیز بمقام پدر گشته بعضی از ولایات در آن نواحی
تصرف نموده بممالک سوره و آذربایجان دست یافت و چون در آن وقت که تا نوشیروان بدرجه کمال رسیده بود از اطوار نظر کسری که آمده در
بعضی از معارک آثار شجاعت ظهور رسانید از آن جمله کسری چنان از بیشتر نوشیروان متوجه گشت و خلعت و انعام بدو نواخته فیروز ولد را ایالت کرد
چون روی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت شجاعت و کمال رجولیت بود بجای پدر نشست و او را اباب تاج بابار نهاد و در
ایام دولت خود چند نوبت لشکر بگیلان کشیده آخر الامر آن مملکت را مسخر ساخته دختری از ملوک زادگان آن ممالک در حباله نکاح آورد
و او را از آن مستوره پسری متولد گشت و فیروز آن پسر را جیلانشاه نام نهاد و منجمان در حال تولد او نظر در نجوم طالع جیلانشاه
انداخته آثار شجاعت و علامت بسیار از طالعش جمع شد که کسی از نسل این شاهزاده دولتی بزرگ بر بعضی از ولایات آمده که باستقلال نسب
خواهد بود و جیلانشاه محکم کرده و فیروز چون از استماع این بشارت متبسم شد و پس از آن ایام که فیروز با آخرت پیوست ملک نشین جیلانشاه بود
و جیلانشاه را پسری متولد گشت که او را جیل نام نهاد بعد از آن جیل بن جیلانشاه پدر را بقدر توانائی ... سوخرا و ... ساخت
در آن انشاء حال ... چنان روی گشت و گفت که ایشان را ... که ممالک طبرستان تمام در تحت تصرف تو خواهد آمد و ایران
سوداى تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شد و یکی از اهل اعتماد را در گیلان نایب خود کرد و تغییر لباس نموده جمعی از شکار گاوان اوکله ... بود
الغایت مانند شخصی که بواسطه تعدی حکام حال وطن اختیار نموده باشد بعزم طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید احکام
و اشراف طریق انبساط و اختلاط مسلوک داشته و بواسطه حلاوت ... خلاق ... و ... در آن مکان قرار گرفت و او را گاوباره
نهاده بود در آن وقت انقیاد کسری و درکلاش در آن ممالک حکومت مینمود و در کلاش ... از اوصاف حسنه گاوباره شنیده او را بنزد خود
طلبید ملازم کرد ... بتقبیل نزد کاوباره ملازمت درکلاش کرده ... و مخارج آن مملکت را ... اختیاط در ... نصب
اقرار و حصول پیوسته ... چون ... ساخته ... و نهایت ... و درکلاش بحقیقت
حال گاوباره وقوف یافت کیفیت ... که ... در آن زمان که ممالک عجم ... بود ... دو گاو ... که ... تمام

که این شخص از کدام قوم است و بعد از تدبیر ممالک بر ممالک جیلان شده است و در کلاشی جفنستخر کرمانشاه و ادکه بیلدان او از مردم ارمنیه بوده اند
گیلان بغته متقلب زمام ریاست بدست آورده اند کسری ابن علی التفات نموده از بی بدان شیعیان حال و بعضی از بزرگان گیل حال عتبش
احوال کاوباره نموده انحاف بعد از تحقیق معروض داشته که نسب این شخص بجاماسب ابن فیروز منتهی شود و چون در زمان کلاشیاه اسلام عود
نکابت عراق در آمده بود نیز خود را مناسب نمود که باشخصی که از نسل اعمام او بجهت ولایت طبرستان بحکومت نماید لاجرم او را در کلاشی
که میان ما و کاوباره قرابت قریب واقع است و مناسب نمیدانم که بواسطه طبرستان او را از خود متغیر سازیم که زمام حل و عقد آن ولایت را
بکف کفایت او مفوض داشتیم تا بعضی جریان کسی در کلاشی جنگ بجز تحمل نموده ملاد و دیار ایمنا کرده منوچهر وهو الملک رستمدار
بود کاوباره از کاشت و نمود کیلی از املاء زمان او انکاشت و مقارن آن حال المعتمد ابن متعال در کلاشی در میدان کوی بازی از اسب افتاد
رخت هستی باد فنا داد و بجمیع جهات و مملکات او نیز تصرف کاوباره در آمده رایت دولتش سمت استقلال بر فرقدان و ممالک طبرستان
و گیلان در تحت تصرف او قرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه او گیلان بود و در سایر ممالک کاشتکان بتعیین نمود و باشتغال جهاد و تعمیر بلاد
پرداخته قلاع بسیار طرح انداخت و چون مدت او شصت سال از زمان استقلال او در گذشت در سنه اربعین هجری مطمور حال مرثی گشت
وارود و پسر ماند دابویه و پادوسپان و دابویه قائم مقام پدر بوده و این طبقات دابوی در طبرستان پنج نفر حکومت نموده اند و زمان دولت ایشان
صد و چهار سال امتداد یافت بر این موجب که تفصیل می یابد **ذکر حکومت دابویه ملوک الجبال** مورخان گیلان آورده اند که چون کاوباره
در چنگ گیل دابوی جهان گشت پسر بزرگش دابویه قائم مقام شد و چون او بدرشتی خوی و غلظت طبع موصوف بود الضاف داشت و برادرش
پادوسپان از صحبتش متنفر گشته از گیلان بیرون رفت و در رویان توطن نمود بخلاف برادر در استمالت خواطر و دلجویی کاروان اهتمام
نخوید تقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویه لحد شتافت و پسرش کرد و ملقب
باصبهبد از جمله القاب او است بجای پدر بمسند نشست و ابواب عدل و مروت گشاده درهای ظلم و جور بربست و اولاد امرای سابق بود و سار
امور ساروی موجب فرموده فرمان شهر ساری را بنا نهاد و لشکرکشیده صقلاب بن مروان الشام را طرف طبرستان در بار حمایت از خراسان
بوقوع پیوست و او هفده سال باقبال گذرانید متوجه ملک باقی گردید آنگاه پسرش دوازده سال باقبال گذرانید سلطنت
کرد و چون بمقتضای روش سپهر واژگون مهر بطور پسرش تا نوازی نهاد و پسرش اصبهبد خورشید بخطاب الفاتر سیده بود و بیست و نه بوده که
بعد از فوت او عمش جانشین او قائم مقام گردید و بعد از بلوغ خورشید بجد کمال بملک و مال پدری سپارد کلاجو سار و بر پس از فوت او در عهد
هشت سال الفتن اقبال بر سر نهاده اند **اصبهبد خورشید** پسر بدولت نشاند و مدت ملک اصبهبد خورشید پنجاه و یک سال امتداد
یافت اکثر خویشان او و حاشیه تا بعضی بر دوش گرفتند و بسیاد مجوس در آن وقت که از دست سپاه جعفر و ابو مسلم فرار نموده التجا بدو کرده
باصبهبد و سادات را بر پیش نهاد و خزاین و جواهر بالفت تصرف در آورده این معنی موجب زیاد حشمت و شوکت او شد
و مقارن آن مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اصبهبد خورشید فرستاده پیغام داد که بسوی ما در و سپهر خود را فرستد اصبهبد
جواب گفت که پسر من خورده سال است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدی کیفیت عدم اطاعت اصبهبد را بر ابو نشته منصور فرمود
که مهدی از سر آن التماس در گذرد و باستمالت اصبهبد در ازد و مهدی موجب فرمود عمل نمود بعد از آن رسولی پیش اصبهبد
فرستاد و التماس فرمود که شرف مصاحبت رانده داد که سپاه عرب را که از راه رویان بطرف خراسان آورد بخورشید بواسطه

مقدم ندیم بجای ابن معین فرمود پس مهتر ابو الخصیب مرزوق سندی با او رایه نموده وسالکی روانه گردید ابو عون بن عبد الملک را مصاحب جارفه
و ایشان را کروب صاحب بجای کرده بودند و اصبهبد را سالار نگاه کرد برای آنکه از سوابع کوچ نمود و بنا بقول جبال برونه از لشکر بجهان شتم
تشویق نموده سپاه اسلام بحیلات در آمده در سرونه العلا باشارت ابو الخصیب امرا ایشان بطرف آمل تاختند و در زمان از قبل
اصبهبد زاده ملک حاکم آنجا بود بمقابله ایشان اقدام نموده در معرکه رسید و دولت ناصر و یار او نشد سمت استعلا پیموده فتح آمل
او را اسیر گشته و مردم را بعد از جهاد و نویدهای اسلام دعوت فرمود و بالامیان کوه از جور و طغیان اصبهبد بتنگ آمده بودند انجم
دعوت را عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو بن العلاء شتافتند و سعادت ایمان دریافته خورشید چون این خبر شنید خطیر و سپرد
و اولاد و ازواج در همراه خود از حصار طاق و قلعه کوه اوتوکو رفته آن را مأمن گردانید مدت دو سال در آن تحصن نمود
و دو ساله آذوقه آنجا مجتمع بود و عیال و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و در آن هنگام جمعیت از اهل آن حصار را ده ماه کشید و دربان
گله را سنوار کرده و حصن را محکم بر زخم و اسلام ابواب ... اتفاق نمود منطق ... و اصبهبد را حرارت زیاد که برفی در سیب بسته
مضطر شده سپاه حرب تاختن ما آسیر کیلی بنشست و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید و از دربان
شش روی را چند نفر بحکم حصار اسیر گردیدند و در آن قلعه آنجا بدستور معمول که مردم از غار بیرون برده دفن کنند حصار داد
جمع آورده بدل آن اجساد متعفن گشته از وبای هوا در غار رسیده و هلاک گشته و سپاه بدیشان آمدند و فتح آسمان درسیدند
و سلامت ایشان را امان داده عورات و بنات اصبهبد را اسیر کرده و در هفت ساله انقضای آن بخواب و اسیر شده او کلیل بقتل نموده نعره ای
و هم اصبهبد خورشید در سیاه زهر از غایت غصه زهر خورده درگذشت کلیل ان از اولاد دابویه سلطنت نکرده **ذکر سلطنت پادوسپان بن جیل بن**
ملک رستمدار رویان و مکث زمان حکومت ولایت آن نمود و اولاد او سابقا مسطور گشت که چون دابویه بعد از پدر خود جیل که
گاو باره است اشتهار یافته بود رویان بجای پدر ادامه شد او کفایت امور تماما از پاک و ملک عم بماند و پادوسپان بعد از فوت پادوسپان
در سنه اربعین هجری از قصد کنند رویان رفت و بعلاوه بر آن در مدت سی و هفت سال و اتصاف سلوک نمود تا بران صفات و کارد رستمدار
سر بخط اطاعتش نهاد ابو بدو سی و پنج سال با اقبال گذرانید متوجه عالم آخرت شد و بعد از وی از اولاد دوازده شهر و سنه احدی و مائتین
و تمام اختیارات تاریخ بسط طهرین سمت اختیار رافته بی توجه کمر مالک تاج و سریر گشته بعد او گرداند و دولت آن مانند بشرکا حکمیان که ای از آن زاد
گاه شکان خلفا بعد از طبرستان استیلا یافته اما هر کدام ... رستمدار از وجود بنی ... سلوک گاه ... خالی بود ... کسی از
سلاطین ایشان از ایشان از رعایان آن دوران ملک متوارث نبود چنانچه از سیاق کلام آید این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و مقدار
مدت دولت پادوسپان و اولاد تا تاریخ مذکور شده و هفتاد و یک سال بوده زیرا که پادوسپان در سنه اربعین ضبط ملک و مال اقدام
نمود **ذکر حکومت اولاد پادوسپان الظاهر برمان حسن بن زید علیهما الرضوان** مورخان طبرستان آورده اند که پادوسپان بن جیل و اوروده
بیک کرک اجل بجان گشته پسرش **اصبهبد خورزاد** مدت سی سال در رستمدار فرمان فرما بوده و رعیت بر تخم عدالت و سلوک نموده پس از آن
بعد او پسرش **پادوسپان بن خورزاد** چهل سال تاج ایالت بر سر نهاده و او بصفت عقل و عدل و کرم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشته
و هموار همت بر اشاعت بذل و سخاوت و جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا و کاشت و بمزید شجاعت و فرط جلادت با ... سردار ان ... ملازم
... نمود لشکر ... ارجیلات و رستمدار را اخراج کرد و تمامی ملک ... را ضبط در آورد و ضمن آن قت شده پسرش

سی سال کامکار بود انگاه زمان شهریار بسر آمد و ولدش ونداامید شهریار گشت و بیست و دو سال پادشاه اقبال او را هلاک در یوشت اسپهبد
عبدالله بن ونداامید بن شهریار بعد از انتقال پدر از دار ملال روی بتنظیم ملک و مال آورده و در ایام دولت حسن بن زید علوی در
طبرستان خروج کرد و عبدالله دست بیعت بحسن داد و بیست و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد گفتار در بیان آنکه شد نواب خلفا ملک
طبرستان و ذکر خروج حسن ابن زید و نسب عقد و اولاد ایشان تا ورود بطبرستان آورده اند که محققین گویند که در زمان ارتفاع اسلام
بمرتبت عروج و جهاد تقدم در ادای تبجوان ولایت نهاد امام ثانی ابو محمد حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام بود و این صورت در ایام
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه روی نموده و عمرو بن العاص و عبدالله بن عمر و مالک اشتر و دیگر صحابه متابعت آن امام والا گهر
بر دوش داشتند و بعد از چندی در ضمن حکایات بهر و جهار بحال اول سبق ذکر یافته که مجاهدان دین سید المرسلین استیلا بر آن بلاد و ملک
نوبت صلح بخاصیه و امام حسن علیه السلام منتقل الدار السلام گشت و در ایام خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام شیوه امیر کرد
سلک اهل اسلام انتظام یافته بود و امر بنکرده بتر ایام که در احیا از نواحی طبرستان بمسیر رسید و بنیوست دوایر و مصقله بن هبیره
حضرت امیر والملوح شد مصقله شیبانی با جمعی از سالکان مسالک پهلوانی بدان جانب شتافته بی احصار تصریح فرمود اکثر بنجات
یافته و عیال و اطفال ایشان در ربقه اسیری گرفتار گشته مصقله سالها ... از کوه بیرون ندادند و در مصقله بن عبد الخیل
و بخلاص آن قوم یافته بود در زمان تسلط معاویة بن ابی سفیان بقصد فتح طبرستان شده با جمعی از لشکر بدان جانب شتافته مدت دو
سال میان او و فرخان بن یزید ... جدال و قتال اشتغال داشتند بالاخره فرخان ظفر یافت مصقله کشته شد و بعد از چهار سوی مدفون
شد و قبر او ... در آن ولایت شهرت دارد و بعد از آن یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلای خود بر لشکر
جرار بطبرستان کشید ... حکایت مذکور گردید بود و در وقت ایالت ابو جعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید
حاکم طبرستان بود ... ابو الخصیب ... ابو الخصیب در سارویه
مردم را ... ابو الخصیب ... ابو جعفر در ولایت شتافته در بیست
بسیاری از اعیان را بقتل آورد و ... سال اقبال کرد آخرت گزید آنگاه ابو العباس ... سال حکومت کرد معزول
گشت ... خالد بن برمک ... آمد
و چهار سال آنجا بود ... عمر بن العلا ... طبرستان آمد ... آشیان
شتافته منصور او را بحکومت آن مملکت فرستاد و مهدی ابن ابو جعفر در ایام دولت عمر را معزول کرد سعید ابن دعلج بدان ولایت آمد
و سعید مدت ... سال آنجا بود سعید ... بادوسپان ... عمر بن العلا ... آمل ...
کلاه ... سعید ... خروج کرده
اتفاق بادوسپان ... طبرستان اخراج نمود ... طبرستان
عمر بن العلا ... جانب ... حسن
مصمغان ... خراسان ... طبرستان ...
طبرستان ... ایالت آن ولایت ... محمد بن موسی ... در ...

دوده خاندانهای قدیم بر آورده بود ایران اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از بیم عباسیان بجهت آن مملکت آرام گرفته بودند آن
کثرت بیداد ... استغاثه نمودند و بزبان اخلاص ... محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن القاسم بن حسن بن زید بن الحسن ابن امیر
المؤمنین علی علیهم السلام که در کجور ساکن بود ... و زهد و عبادت از سایر سادات صاحب سعادت ممتاز و مستثنی بود رسانیدند
که چون منصب امامت و خلافت ... بشما ... درشان عالیشان شما اختصاص دارد ... ولایت امید وارند
که همت بر استیصال اهل ضلال ... دست در دامن متابعت ... آستان زده ... جهت دفع شر اعدا قدم در میدان
قتال نهند سید محمد جواب داد که ... کمر ... اما اگر شما ... خواهید ... کس ... فرستاد
حسن ابن زید ابن اسمعیل ... شوهر خواهر منست ... ابن عم ... از ... بنزد ... دار و روزگار ...
را کمر بخیر کرده اید بقبضه اختیار او ... طبرستان ... حسن ... ولایت تشریف آورد ... القلب ...
بیعت ... رضای او ... سید محمد ... باب ... حسن ابن زید
و حسن رضی الله عنه ملتمس طبرستانیان اجابت نهاده و حسن ولد زید بن اسمعیل حالب الحجاره بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب ... علیهم السلام ... کمالات و فضایل ... داشت و ... حاصل ... کامل ...
و ... حسن ابن زید رضی الله عنهما ... سعادت و اقبال ... سعید ... محمد بن عبد
الکریم که از اعیان طبرستان بود ... رمضان ... بیعت نمودند
و حسن ابن زید که طبرستان را ... عبدالله بن سعید ... در
کو رسیده ... اعیان ... طبرستان ... بسیار از اقطار و امصار ... آورده ...
و حسن رضی الله عنه روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور ... سعادت ... امانت ...
کرد خطبه ... اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایات آن جناب جمع آمده ...
اد ... اسپهبد عبدالله بن ونداامید ...
اخشید ...
ازهم ...
باز گشت ... اسپهبد طبرستان حسن ابن زید ...
اتراوس ... اسپهبد عبدالله بن ونداامید ... وقات ...
ابو ... ذکر ... بادوسپان ...
بادوسپان ... بادوسپان ...
بر دو ... ذکر ... بادوسپان ...
... حسن بن زید ... سلیمان بن
عبدالله بن طاهر ... سلیمان ... بادوسپان ... اسپهبد ...

بحال با اسلحه و ظروف ان اردوی عالی روان گردانید و داعی از اعراف مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان در حدود آمل و ساری حرب کرد و کرت
اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان اورا منهزم ساخت اما در موضع خسو سلیمان شکست خورده اسیر [illegible] از تکلیف حسن
ابن زید رضی الله عنهما در جهاد جهات حضرت [illegible] ساری رفته خزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج برداده عیال و اطفال اورا اسیر ساخت
و سلیمان بتضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید رضی الله عنهما ارسال داشته التماس خلاص فرزندان نمود و حسن ابن زید ملتمس سید را داشته
وایشانرا باو اعاده فرمود سلیمان نوبت دیگر با اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود و سلیمان را امداد می‌نمود از [illegible] فتح [illegible]
بعضی [illegible] سلطنت [illegible] داشت و [illegible] و سایر [illegible] در سنه ۲۵۲ روی نمود و داعی کبیر
[illegible] ولایت طبرستان و گیلان [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عمل نماید و [illegible] در باب اصول و فروع دین [illegible]
و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] جمیع امت [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] ولایت ساری [illegible]
و سلیمان بن عبد الله بن طاهر [illegible] سید حسن [illegible] سلیمان [illegible] و [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] حکومت آل طاهر [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] ساری [illegible] سید حسن [illegible]
[illegible] سید حسن بن زید [illegible] القرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خراسان [illegible] در طبرستان حکومت [illegible] و حسن ابن زید رضی الله عنهما [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد ابن زید [illegible]
[illegible] سید حسن [illegible] ساری [illegible] محمد ابن زید ابن [illegible]
ساری [illegible] سید حسن [illegible]
حسن ابن زید رضی الله عنهما در طبرستان [illegible] و [illegible] ماه رجب سنه ۲۷۰ بجوار مغفرت الهی
واصل گردید مدت سلطنتش [illegible] بیست سال [illegible] ابو مقاتل ضریر [illegible]

وابومقاتل

وابومقاتل [illegible] قصیده [illegible] آنجناب [illegible] اصفر [illegible] داعی کبیر
[illegible] ابو مقاتل [illegible]
[illegible] ابو مقاتل [illegible]
داعی کبیر [illegible] لا تقل بشری و لکن بشریان
غرة الداعی و یوم المهرجان حسن ابن زید رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] ابو مقاتل گفت ایها السید [illegible]
[illegible] ذکر محمد بن زید [illegible] طبرستان محمد بن زید
[illegible]
ان شاء الله تعالی و [illegible] محمد ابن زید [illegible] سید حسین [illegible]
داعی کبیر [illegible] ساری [illegible] محمد بن زید [illegible] ساری روان شد
سید حسن [illegible]
حسین [illegible] سید حسین [illegible]
[illegible] محمد بن زید [illegible] سید حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن زید [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] محمد بن زید [illegible]
[illegible] محمد بن زید [illegible]
[illegible] محمد ابن زید [illegible]
[illegible] طبرستان و جرجان [illegible]
[illegible] محمد ابن زید [illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] محمد بن زید [illegible]
[illegible]
مدت سلطنت محمد بن زید [illegible] سال [illegible] ذکر اسپهبد [illegible]
[illegible] خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن ابن علی بن حسن [illegible]
[illegible] محمد ابن زید [illegible]
[illegible] خروج ناصر کبیر [illegible] محمد بن زید [illegible]
[illegible] ابو محمد حسن ابن علی بن عمر الاشرف [illegible] زین العابدین علی بن ابی طالب علیهم السلام [illegible]

اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در دیلمان و گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهورست بجیلان شتافته مردم را بطلب
خون آنجناب دعوت کرده خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت با او داده جمعی کثیر از مجوسیان جیل بر دست آن ناصر که
آنحضرت دین اسلام قبول نمودند و گیل را بنام فتح آنحضرت حقیقت طبرستان داده و جمعی انبوه از جیل و دیلم عسکر روی به
طبرستان نهاد و این خبر با احمد بن اسمعیل سامانی که در آن زمان در بخارا و خراسان والی بود رسید متوجه مازندران
شد و اسباب ... در موضع فلاس که در نهر ... منزل گزید و ناصر الحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حرب صعب دست
داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته هزیمت بجانب کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شدند اصفهبد شهریار و سایر حکام آن دیار
حاشیه ... ایشان ... بعد از آن محمد بن احمد بن اسمعیل ... ناصر کبیر ... و آنجناب ... استخلاص طبرستان
کرد اصفهبد شهریار بن رستم ... بجانب ... ولایت ... منزل ...
حال ... آخر الامر ... فتح و فیروزی ... ناصر الحق ... در طبرستان ...
بجانب گیلان ... مدت ... سال ... ذکر اصفهبد هروسندان
ابن ... و بیان آنکه ... حکومت ... ناصر الحق دست داد ... فضیلت نهاد ...
کرد ... بعد از آنکه مدت ... سال از حکومت اصفهبد شهریار بگذشت وفات یافت ... هروسندان بن ...
شهریار ... قائم مقام ... دوازده سال ... ناصر الحق ابو محمد الحسن ... طبرستان
که ... و ... اتفاق ... ناصر کبیر ...
... امارت طبرستان ... اشراف و اعیان گیلان
و دیلمان ناصر الحق را ... طبرستان ...
در موضع ... سید حسن ابن قاسم که داعی صغیر ... امارت ...
کبیر ظفر یافته ... ناصر الحق در آمل ... ابواب عدل و انصاف ...
و اعیان طبرستان و گیلان و دیلم ... ناصر کبیر سید حسن ابن قاسم را ...
... و فرمود که ... گیلان و دیلمان و ... قیام ...
حسن بن قاسم ... حکومت ... ناصر الحق ...
و اصفهبد هروسندان ... آنجناب بجانب آمل ...
... ناصر کبیر ... سید حسن آنجناب ...
و دست ... در آن زمان ...
حکومت اشتغال داشت ... سید حسن ...
الحاج ... سید حسن ... ناصر کبیر ...
آمل ... ناصر الحق ... آمل ... ۳۴۴

ابن قاسم که آمدن او را شنید ... آمل ... آنجناب را استقبال نمود ... ناصر کبیر سید حسن ...
... سید حسن ... بعد از ...
بسر ... ناصر الحق ... ابو الحسین ... صاحب الجیش ... سید حسن ...
امور ولایت جرجان ... ناصر الحق ... ابو الحسین ... سید حسن را ...
و ... حکومت جرجان ... سید حسن ...
ناصر الحق ... ابو الحسین احمد ...
... سید حسن ... و آنجناب ... ناصر الحق ... اربع و ثلثمایه
ذکر استیلاء سید حسن بن قاسم بر
وفات یافت ابو الحسین ... آل ابی طالب ... سلطنت ... نهاد
طبرستان و حالات حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن هروسندان ... سید حسن ابن قاسم ... سادات انتظام
داشت ... حسن ابن علی ... قاسم بن حسن ... عبد الرحمن ... قاسم بن حسن
ابن زید ... دیلم و گیلان و طبرستان مشهورست بداعی صغیر بعد از وفات ناصر
کبیر ... ابو الحسین ... صاحب ... ابو الحسین ...
اختیار ... ابو القاسم جعفر ...
... داعی صغیر ... گیلان ...
متوجه آمل ... ابو القاسم ... سید حسن ... اصفهبد شهریار
ملک الجبال ... ابو الحسین احمد ... داعی صغیر ... ابو الحسین ...
... داعی صغیر ...
... اصفهبد هروسندان ... اصفهبد شهریار بن جمشید ...
شهریار ... علی بن ...
...
و داعی صغیر ... ابو الحسین ... ابو القاسم جعفر ... ناصر کبیر ...
ملک ... اصفهبد هروسندان ...
...
و ابو الحسین احمد ... داعی صغیر ...
...
... ابو الحسین احمد ...
... ابو الحسین ... سید حسن ... آمل ...

روزی بساختن علی ... بر آن ... حقی و رونق ... بود ... سایر ساحتی و رونق ... بنیاد ملک مستقر
کرده و در استقلال اسباب و وصول بمهمات ایشان ... و آورده و در ایام جعفر متوجه تفتیش احوال ... بعضی از
اخبار و لطایف ... کتب ... علما و فضلا ... تاریخ طلب ... و تحقیر ...
قدیم ... کوشید ... حکایات ... گذشت ... نوبت دیگر ... سپهبد ...
نمود ... ابوالقاسم جعفر ... ابوالحسین احمد ... گرجان ... آمل ... برادران ...
کشته ... شتافت ... ابوالحسین و ابوالقاسم ... آمل ...
بر اخذ ... شایع ساخت ... ابوالقاسم ... بعد از چند روز ... ابوالحسین احمد در آمل ...
رجب سنه احدی عشر و ثلثمایه ... ابوالقاسم ... یعقوب ... ذکر
ابو علی بن ابوالحسین احمد ابو علی در آمل ... حکومت ... ابوالقاسم جعفر
بن ... اسمعیل بن ابوالقاسم ... ابو علی ... ابو علی بن حسین
... ابو علی ... ابو علی ...
... ابو علی بن حسین ... آمل ...
... ابو جعفر حسن بن ابوالحسین احمد ... صاحب الصلوة
... ابو جعفر ... اسپهبد ...
... ابو جعفر ... آمد ...
... اسپهبد ...
... ابو جعفر ... اسمعیل بن ابوالقاسم ...
... ابو جعفر ... اسمعیل ...
... طبرستان سلطنت ...
... ذکر ملک ابوالفضل محمد بن شهریار ... ملقب ...
اسپهبد شهریار ... حکومت ...
... ابوالفضل ... سلطنت ... ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین
... الحسن بن علی ... امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ...
... ابوالفضل محمد بن شهریار ... اسپهبد ...
... ابوالفضل ...

... ابوالفضل محمد ... الصاحبی الله
... ابوالفضل ... اسپهبد ...
... اسپهبد شهریار ...
... ابوالفضل ...
... ابوالفضل ...
... سادات ... طبرستان ...
... سنه ... تاریخ ...
... کشته ...
ذکر ... ملوک ... طبرستان ...
... ملوک مازندران ... سنه ... هجری ...
... دولت ...
دولت ایشان ... سنه ... حکومت ایشان ...
... پادشاهان ...
... ذکر حکومت ... ملوک مازندران ...
... ملوک طبرستان ...
...
... طبرستان ...
... طبرستان ...
... طبرستان ...
... سرخاب ...
... طبرستان ... مهرمردان ...
... سرخاب ...
... سرخاب ...

کرد و از آن تاریخ تا فخر الدوله حسن که در سنه خمس و سبعمایه مقتول شد جمیع پادشاهی و زینت یافت که آل باوند بکلی مستاصل ساز دو اقلیم
حکام ایالت دشت مازندران از ایشان بود اما در اکثر احوال اجبال آن دیار را در تصرف داشتند بنابران ایشان را ملوک الجبال میگفتند
القصه چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران اقبال کرد بایزد وفات یافت پسرش سرخاب بن مهرمردان چهل سال بامر جهانبانی مشغولی
نمود آنگاه اسپهبد شروین بن سرخاب بن مهرمردان بیست سال پادشاهی کرد بعد وی دست قضا بساط حیاتش درنوشت شهریار بن قارن
بن شروین بیست و پنج سال مالک تاج و تخت بود ایکاه امر اجبال کرد او و مازیار [illegible] باتفاق کرده از ملک رستم [illegible]
و امرا عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمود و بعد از وی اسپهبد شروین قارن بن شهریار مالک تاج و نگین گشت و پس
از بیست و هشت سال درگذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق
افتاد پس قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال اقبال کرد در ابتدا او [illegible] که اسلام قبول فرمود و قارن [illegible]
داشت سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بعد از فوت جد خود بیست و نه سال [illegible] الی منزل کرد و در
ایام دولت او رافع بن هرثمه بار استیلا یافته لشکر بطبرستان کشید و رستم بدیه [illegible] بعد از چندگاه [illegible] رافع [illegible] شده
و روزنامه رفعت کشیدن آنش او بالکل رفت و در یکی از قلاع بقیه سلطنت و سر در ان قلعه بسر برده عالم را بدرود کرد شروین
ابن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال بعالم آخرت شتافت اسپهبد
شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و سی و هفت سال حکومت نمود دارا بن رستم بعد از شهریار ملک بجای او [illegible]
سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اسپهبد شهریار بن دارا بعد از فوت پدر سی و پنج سال در آن ملک فرمان فرما بود و قابوس
ابن وشمگیر تا او حال غلبه و جلد او ساکن جان گشت اما عاقبت الامر از سر بوافقت اسپهبد قابوس را کرفته چندگاه محبوس کرد تا بید
والاکوس بقتل تنزیج کرد و ایام دولت طبقه اول ملوک بانوند بانتها رسانید و آن واقعه در سنه ۳۹۷ روی نمود بعد از آن چندگاه
تمامی بلاد مازندران را قابوس ضبط فرمود ذکر طبقه دوم از ملوک جبال و شمه از احوال ایشان و بعض از احوال خاتم سید ظهیر در تاریخ
تحریر کرده که طبقه ثانیه از ملوک باوند هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان بمدت هفتاد سال امتداد یافت زمره اول حسام الدوله شهریار
قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول ایشان است در سنه ست و ستین و اربعمایه خروج نمود و شمس الملوک رستم بن علاء الدوله
آخر ایشان است در سنه ست و ستمایه از عالم رحلت نمود و خاتمه سند میکرد و کیفیت این اجمال تفصیل می پذیرد اسپهبد حسام الدوله شهریار
ابن قارن استظهار مردان صف شکن در سنه ست و ستین و اربعمایه کسی قادر بود اطراف عالم را ... بود خروج کرده روی بضبط
مملکت موروث آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه وفات یافت در ... دیار ... آثار ... و نزاع وقوع
انجامید و شوکت حسام الدوله روز بروز در تزاید بود و بعد از آنکه سلطان محمود در عراق در ... استقلال رسید اقبال الغش بیان او
و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد سنقر ... را با ... لشکر ... بجانب مازندران ارسال داشت و حسام
الدوله در ساری متحصن گشت چون سنقر انجمن ... سپاه ... ساری رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد
با جمعی از ... ساری بیرون آمد و آواز ... که منتسب ... که امروز ... بر سر
... سنقر ... حسام الدوله ... بر سپاه ... تیغ ... سپاه
بازخوانم

از هیچ طرف کرده وارد شد روانه بجوار رحمت ... حق ... سنقر ... بنا بر ... فخر الدوله رستم ... از اطاعت سر ... نام
و نیک آغاز ... نموده نظم ... شعر ... هر سو جهان ... هوشان ... خروش ... آمد ... خروش کوس ... از ... خواست
زمین چون آسمان از جای برخاست ... قضا ... از ... چکمه ... نیک ... سنقر ... سپاه ... داشت ... مردان
صف شکن ... کوس ... آن ... سپاه ... از ... سنقر ... سپاه ... کرده ... ابوابی
کار ... از ... لشکر ... حمله ... الدوله ... نمود ... بسیاری ... کرد ... و ...
در اصفهان بسلطان محمد ... کیفیت حال ... کرد ... سلطان محمد ... اسپهبد ... داده ... سنقر ... گفت
... وقتال ... مناسب ... که ... خود ... الدوله ... گوید ... حسام الدوله ... جواب
گفت ... سلطان ... سلطان ... سلجوقی را
با ... سلطان ... آورده حسام الدوله ... علاء الدوله ... سوار ...
نزد سلطان محمد فرستاد و علاء الدوله ... خواهر سلطان را ... نجم الدوله قارن ... خراسان
و ... سلطان محمد ... از ... اول
حسام الدوله مخالفت ... علاء الدوله ... سلطان ... سلطان ...
اسپهبد ... خواست ... نجم الدوله قارن ... شده
صف شکن ... حسام الدوله ... حسام الدوله
شهریار ... نجم الدوله قارن بن شهریار بعد از
فوت ... در ...
الدوله ... سال ... نقض
از ... آنگاه شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت پادشاهی ... بود
... علاء الدوله علی بن حسام الدوله بعد از فوت ... سلطان ... سلطان
... الدوله ... خراسان ... وقت ...
... سلطان ... الدوله ...
... الدوله ...
... سلطان ... علاء الدوله متوجه مازندران ... سپاه ...
... سلطان ... علاء الدوله ...
... علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده ... ملک موروث آورد اما ... خلاف
... سلطان ... سلطان محمد ... سلطان محمود ...
الدوله ... مازندران

ارزانی داشت و علاء الدوله علی در شهور سنه اثنی عشر و خمسمایه بری ها مازندران آورد و الملک زمانی تمامی آن مملکت را مسخر ساخت و مدت
بیست و یک سال علم سلطنت و اقبال برافراشت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود دست تقدیر حیلت کتاب نامه امور سلطنت را به پسر خود
شاه رستم سپرد و خود در گوشه نشسته روی بجانب طاعت و عبادت آورد شاه مازندران رستم بن علاء الدوله علی چون تاج پادشاهی بر سر
نهاد ابواب معدلت و انصاف بر روی رعایا برگشاد و پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و بنهایت سخاوت و فرزانگی و مدت بیست
و چهار سال در دولت و اقبال بسر برد و چون سن شریفش به شصت رسید در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه متوجه ریاض جنان گردید و این
دو بیت از مرثیه که بجهت او گفته بودند و در تاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد شعر [illegible]
ای دیده [illegible] بعد رستم علی شهریار بن علاء الدوله حسن بن رستم قایم مقام پدر شد و بر وجه پادشاه
شده در باب [illegible] از هر کس [illegible] که [illegible] او را بقتل رسانید و بعد حسام
الدوله شهریار بن علاء الدوله علی و یکی دیگر از بنی اعمام الملک که [illegible] نظام داشتند از جمله [illegible]
[illegible] سلطنت حسن [illegible] و اکثر اوقات بضرب [illegible] بود و [illegible]
کرد دست قضا [illegible] در تاریخ طبرستان آورده که حسن [illegible] صاحب حسن داشت [illegible]
[illegible] رسید که شراب [illegible] خورده بود
[illegible] بود یکی [illegible] پادشاه [illegible] او را بقتل رسانیده
و [illegible] متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن بصفات حمیده و صفات پسندیده آراسته بود [illegible]
[illegible] داشت [illegible] اکرم [illegible]
[illegible] اردشیر بن علاء الدوله حسن [illegible] آورد [illegible]
و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرد در شهور سنه اثنی و ستمایه [illegible] شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر در زمان
پدر [illegible] اردشیر [illegible]
کرد [illegible] شمس الملوک [illegible] سال [illegible]
آن [illegible] شمس الملوک را در شوال سال [illegible] سید ابو الرضا [illegible] العلوی [illegible] ساخت و در مملکت
مازندران [illegible] دولت جناب سیادت [illegible] رسید و تمامی مملکت ایران [illegible]
یکی [illegible] مولانا [illegible] بود [illegible]
مقام [illegible] ملوک [illegible] الله [illegible] و التوفیق گفتار در
ایراد احوال آل بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند [illegible] از کتاب [illegible] بویه [illegible]
[illegible] ابو شجاع بویه [illegible] ملوک دیالمه از اولاد
[illegible] شهریار [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ابو شجاع بویه [illegible] آل بویه [illegible]

انکه ملوک مدت در میان ایشان [illegible] ابو شجاع بویه [illegible]
[illegible] فرزندان خود [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] خواب [illegible]
[illegible] آتش عظیم بیرون آمد [illegible]
[illegible] آسمان رسید [illegible] خضوع و خشوع [illegible] خواب در غایت
غرابت است [illegible] زمان [illegible] از پسران [illegible] آمد
[illegible] روشن [illegible] حکومت [illegible] اقبال ایشان [illegible]
اولاد [illegible] علی و حسن و احمد [illegible]
استطاعت پادشاهی [illegible]
ایشان [illegible]
ملک [illegible] احمد [illegible] سلطنت
[illegible] ابو القاسم [illegible]
در [illegible] وفات [illegible] طبرستان
[illegible] ابو شجاع [illegible] حسن
[illegible] خراسان [illegible] رسید
اقبال [illegible] تاریخ [illegible] تاریخ
[illegible] اسفار [illegible] اسفار [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] اسفار [illegible]
رسید [illegible] در شهور سنه ۳۱۹ [illegible] اسفار [illegible] شکست یافت
[illegible] خراسان [illegible] مازندران [illegible] اخلاص
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] علی بن بویه [illegible]
[illegible] شکست یافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عم آل بویه و بنی بداوی صعب از پیش برخواسته کان یاقوت در حینی آمد و آتش در جانهای پیادگان افتاده بازگشتند و این معنی موجب
فرار سواران نیز گشته یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی بن بویه و برادران غنیمت فراوان گرفته کامران و مسرور از دار الملک
شیراز نزول نمودند و در آن حال مردم فوج فوج در پیش گاه دولت غلامان خود گشته شد علی بن بویه پادشاه فارس گردید و ملوک آل بویه
در بلاد فارس و عراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و هفت سال امتداد یافت ذکر سلطنت
عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته بود استخلاص مرو
نامزد نمود و برادر دیگر احمد را بجانب کرمان که بیاقوت تعلق داشت فرستاد و خود در دار الملک شیراز بسر برد و یاقوت در وقت آمدن روی بجهت سمت سلطنت
آورد و در آن اثنا لشکریان جهت مرسومات آغاز کردند و شورش کرده مدعی شدند که چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله متأمل گشت ناگاه جمعی
در سقف خانه افتاده و بکه ماری سر از سوراخی بیرون آورده داخل برفت که اگر شود شکر شد فرمان داد تا سقف را شکافتند مار را بکشند
و بعد از برکندن سقف نقود امتعه بسیار که بنقیبه یافتند که یاقوت انجا پنهان کرده بود و عماد الدوله نقود را برجند قسمت
نمود و بجانب خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه بدوزد خیاط حاضر گشت فقط ضربی کر بنا بر عماد الدوله گذشت در نیافت تا بر کاکریه
سوگند یاد کرد که از خزانه بیاقوت جوابی بر زبان آورد که خداوند من جامه
... بیان گرده ضرب ... بیرون آورد و مطالبه کرد که در آن خانه امانت ... [illegible]
مسطور داشته که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه شتافت و از راه بغداد لشکری بصوب شیراز فرستاده عماد الدوله
آن سپاه را استقبال نمود و در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده ... صد روز محاربه اتفاق افتاد و هر شب از آن دو سپاه
را صورت نصرت روی ننمود و شبی عماد الدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر بیگ ظفر جلوه گر نگردد راه انهزام پیش گیرد و چون پیش خواب
رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که در راسی که فیروزه نام داشت سوار شده بر راهی میرود و در آن اثنا انگشتری فیروزه بی شود چون از خواب
در آمد مژده نصرت استماع کرده ... گرفت و در جنگ فیروزه نام اسب سوار گشت عماد الدوله را اسپی فیروزه خونی بر نشست
و عازم معرکه نبرد شد و در میان راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن آن حال فتح و ظفر روی نمود که لشکر بغداد گریختند القصه عماد الدوله
رسولان بدار الخلافه ارسال داشت و قبول نمود که هر سال مبلغ ... بدار الخلافه فرستد القاهر بالله خلیفه فرستاد با رسولان
خلیفه در مقام مکافات آمده جهت او خلعت و منشور ایالت فرستاده و لقب عماد الدوله قرار داده و چون سال آنرا ادا کرده عاقبت
... شغل ... سال ... در حمادی الاولی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه متوجه عالم آخرت
گردید و موجب وصیت برادرزاده اش عضد الدوله روی بشهزاده سلطنت آورد ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه ارباب اخبار
در غرب خاطر گوهر نثار کرده اند که در ایامی که عماد الدوله در شیراز پادشاه بود رکن الدوله را بجانب عراق نامزد کرد و رکن الدوله
بموجب فرموده برادر روی بدان صوب آورد ... اهل آن ... ملک را ... و حکومت
آن ولایت بر رکن الدوله قرار گرفت استقلال یافت و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه خبر فوت عماد الدوله شنود بشیراز شتافت و مدتی
در مصاحبت عضد الدوله که برادرزاده او بود ... رکن الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضد
الدوله از شیراز لشکر بجانب بغداد کشیده ... خود را ... کرد ... بار ارادت ... سال یافته

فیم گشت و بطول و ضعف بیماری از وی ... حیات شد و چون رکن الدوله ... و عضد الدوله ... رکن الدوله شنید
... و ... رکن الدوله ... بود و مفتون ...
... پادشاه ... عزیمت نمود ...
رکن الدوله ... اصفهان شتافت و رکن الدوله ... اصفهان طلبید ... اجماع
... ابو سعید ... سکین ترتیب داده و رکن الدوله ... امرا و اعیان و اشراف عراقین و فارس ...
تشریف برده و بعد از اطعام خاص و عام آغاز وصیت کرده تمامت ولایات فارس و کرمان و اهواز را با سپاه ... عضد الدوله
ارزانی داشت و حکومت همدان و ... بمؤید الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله در اصفهان و توابع آن
... عضد الدوله ... شرط اطاعت بجا آورده ... و ...
رکن الدوله از ... در محرم الحرام سنه ست و ستین و ثلثمائه ... چهل و چهار سال
و ... عماد الدوله بیست و هفت سال و نیم ... پادشاهی ... تعظیم سادات و علما
... ابن عمید ... ابو الفضل ... ابن عمید ...
... ابو الفضل ... ابو الفتح ... و فضایل ... عظیم ...
... ابوحنیفه ... رکن الدوله ... سنه ثلثین و ثلثمائه
در اصفهان ... ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه معز الدوله ... اشا
... عماد الدوله ... شیراز ... بکرمان ...
کرمان ... معز الدوله ...
کرده ... امیر علی ... و فرستاد ...
... معز الدوله ...
... امیر علی ...
... ایشان ... معز الدوله ...
معز الدوله از ... امیر علی ... وفات یافته ...
قایم مقام گشت ... معز الدوله ... معز الدوله ...
بصوب اهواز ... خلیفه ... در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه ... واسط رفت
و ... امیر الامرا خلیفه ...
... معز الدوله ... در سنه ۳۳۳ ... واسط ...
... معز الدوله ... در سنه ۳۳۴ که ... فوت شد ...
معز الدوله ... امیر الامرا ... [illegible]

معز الدوله در جمادی الاولی سنه مذکوره [illegible] روز دیگر بمجلس مستکفی رفته او را بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معز الدوله لقب داد
معز الدوله از روی استقلال در سر انجام امور مملکت و مال [illegible] کوشید [illegible] جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از آن
خلیفه مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع لله را قائم مقام گردانید [illegible] ناصر الدوله [illegible] لشکر بدار السلام [illegible]
کشید و با معز الدوله محاربات روی نمود و در [illegible] سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه میان ایشان مصالحه اتفاق افتاد و ناصر الدوله بطرف موصل بازگردید
و در سنه ست و ثلثین معز الدوله بصره را مسخر ساخت و در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه معز الدوله بموصل رفته ناصر الدوله بجانب
نصیبین گریخت و معز الدوله جهت قطع ماده [illegible] ناصر الدوله [illegible]
قبول نمود [illegible] معز الدوله [illegible] اطلاق داد و
سنه اربعین و ثلثمایه [illegible] آتش نزاع ارتفاع یافت و معز الدوله عازم موصل شده ناصر الدوله [illegible] نصیبین [illegible]
الدوله را [illegible] ارتفاق نمود که [illegible] معاویة بن
ابی سفیان و لعن من غصب فاطمة رضی الله عنها فدک و من منع ان یدفن الحسن عند جده علیه السلام و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس
عن الشوری [illegible] شیعه [illegible] معز الدوله [illegible]
نمود [illegible] معز الدوله حسن بن محمد المهلبی [illegible] کلمات مذکوره نوشتند
که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] وفات معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه
دست داد [illegible] سال بود و زمان سلطنتش بیست و یک سال [illegible]
سال [illegible] رکن الدوله ابو جعفر محمد الصیمری [illegible] در سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه
از عالم انتقال نمود ذکر ابو شجاع عضد الدوله [illegible] بن رکن الدوله [illegible] سلاطین دیالمه
[illegible] و حسن اعتقاد موصوف [illegible]
معروف [illegible] عضد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در [illegible] شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه سبع و ستین و ثلثمایه [illegible]
موصل را مسخر [illegible] در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] مساجد [illegible]
[illegible] و علما و فضلا و شعرا و اطبا را [illegible] و احسان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] عضد الدوله در باب تعمیر [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] در باب تعمیر [illegible]

شروع نمود و در روضة الصفا مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله [illegible] احداث [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] عضد الدوله در [illegible] سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه
[illegible] ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه [illegible] عضد
الدوله [illegible] و کلهم [illegible]
مدت حکومت عضد الدوله [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] آل بویه [illegible]
[illegible] سنه [illegible] دارالسلام [illegible] گفتار در ذکر [illegible] عز الدوله
بختیار و [illegible] شکست [illegible] بختیار معز الدوله در [illegible] بختیار را ولی
عهد نمود [illegible] امور سلطنت [illegible] رکن الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
مقدم [illegible] ابو الفضل عباس بن حسین و ابو الفرج محمد بن عباس [illegible]
[illegible] حاجب [illegible] عز الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] بختیار [illegible]
الدوله [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] عز الدوله بختیار [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] بختیار [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] بختیار [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] عز الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بختیار [illegible] عز الدوله [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
شد ذکر حکومت مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله [illegible] رکن الدوله [illegible] مؤید الدوله [illegible]
و عضد الدوله [illegible] حکومت اصفهان [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]

در تربیت و تقویت مؤید الدوله سعی جمیل مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر دیگر حمایتی نکرد و [illegible] امیر ملحق گشت
و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بمخالفت برادر [illegible] فخر الدوله از مقاومت عاجز آمده [illegible] بن وشمگیر
[illegible] قابوس مقدم او را گرامی داشت هرچند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند
التماس ایشان [illegible] نکرد و [illegible] در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید بعد از وقایع [illegible] قابوس و فخر الدوله
بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش [illegible] امیر نوح [illegible]
آورد [illegible] امیر نوح [illegible] مؤید الدوله در شهور سنه
[illegible] سپهسالار خراسان [illegible] آن سه سردار [illegible]
گرگان باز گشتند و بعد از [illegible] مؤید الدوله [illegible] در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه [illegible] و مدت
سلطنتش هفت سال بود [illegible] صاحب سعید اسمعیل بن عباد [illegible] ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله بعد
از فوت مؤید الدوله امرا و اعیان [illegible] که زمام امور سلطنت را در قبضه اقتدار کدام [illegible]
نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله [illegible] از خراسان باید طلبید [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] فخر الدوله [illegible] سال [illegible]
[illegible]
در سنه [illegible] و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] امیر الامرا [illegible]
[illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
کرده [illegible] فخر الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] دار السلام [illegible] صاحب عباد مریض
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باموری [illegible] فخر الدوله [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible]
ایشان در [illegible]

که صاحب

که صاحب عباد در فضل و مصنوعات [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible] ابو العباس
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب
عباد [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] سال
[illegible] فخر الدوله ابو بکر خوارزمی [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
صاحب [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس بن عضد الدوله شرف الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] صمصام الدوله بن عضد الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] دار السلام [illegible] شرف
الدوله [illegible]
[illegible] ذکر سلطنت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان
بن عضد الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible] سال
[illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]

حکم دار السلام شده بود او را استقبال نمود و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافت عاقبة الامر بهر جمع لشکر اطاعت او اختیار کرده ابو [illegible] فارس
و اذربیجان متعلق بصمصام الدوله باشد و عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله را و شغلی عاید ابو علی گشت ... ابو نصر و ابو طاهر عزیز شده از کشته
و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه پسران عز الدوله بختیار که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بسازش مستحفظان آن قلعه خلاص یافته
باتفاق خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی ابن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد نمود ابو علی ایشان را منهزم ساخته اسیر کرد و نزد صمصام الدوله
فرستاد صمصام الدوله ایشان را در آورده بزندان کرد و بعد از آن ابو علی را [illegible] مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله
انتظام یافته کرت دیگر غبار نزاع ارتفاع یافت و صمصام الدوله ابو علی ابن استاد هرمز را بجنگ بهاء الدوله بر خوزستان فرستاد
و در آن وقت میان ابو علی و جمعی از سپاه [illegible] شیر شد [illegible] ابو علی را سوی [illegible] بهاء الدوله
باستقبال او نزدیک رسید که خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه
صمصام الدوله بعرض لشکر مشغول بود و نام هر کس که نه در دیوان ثبت بود از جریده نام محو نمود و آن ساعیان از وصول مرسوم محروم
شدند نزد سلطان ... پسران بختیار رفته ایشان را از زندان بیرون آوردند و جمعی کثیر بایشان پیوستند و صمصام الدوله را گرفته
بجانب ایشان رسید و بقتل آوردند ... صمصام الدوله با ... ابو علی ... صمصام الدوله باسپهسالاران
نقل از کشته شدن ... ابو نصر بن بختیار ... ابو نصر ...
چه سال ... صمصام الدوله را بقتل آوردند ... سرای امارت ... بهاء الدوله ...
شتافت ابو نصر در ... آل بویه نقل نمود و مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هفت ماه بود ذکر پادشاهی بهاء الدوله
ابو نصر فیروز بن عضد الدوله در صحائف گذشته مسطور گشت که شرف الدوله وفات یافت فرزند او در دار السلام بهاء الدوله را بر مسند امارت
نشاندند و چون خبر مذکور شد میان بهاء الدوله و ابو علی ابن استاد هرمز ... معرکه ... صمصام الدوله شایع گشت
ابو علی ... باتفاق سایر امرای فارس از بهاء الدوله امان طلبیدند و بهاء الدوله ... ابو الحسن ... قبول نمود
ابو علی ... منتظم شد و ... بهاء الدوله در آن ... ابو علی ... بجانب فارس فرستاد
بهاء الدوله ... ابو نصر بن بختیار ... طریق فرار اختیار نمود ... بهاء الدوله رسید
کرمان ... ابو نصر بن بختیار ... برادر ... قتل
رسانیدند ... ابو نصر بن بختیار ... ابو نصر ...
قوت ... ابو نصر ...
[illegible] ... بختیار ...
[illegible] ... ابو نصر ...
در اثنا ... لشکر ... بختیار ...
[illegible] ... بهاء الدوله ... وقایع بهاء الدوله ...
اوقات میگذرانید تا در سنه ۴۰۳ در ارجان بمرض صرع در گذشت ...

چهل

حیات بهاء الدوله چهل و سه سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و ... ابو شجاع ... ذکر
پادشاهی مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله چون فخر الدوله فوت شد ولدش مجد الدوله ... باتفاق امرا و اعیان بر تخت
جهانبانی برآمد و مادرش سیده ... بانتظام مهام ملک و مال قیام نمود ... مجد الدوله بحد بلوغ رسید با
مادر ... ابو ...
... سیده ...
... مجد الدوله ...
...
...
اوقات سلطان محمود غزنوی ...
... سلطان ...
اشارت ... سلطان ...
...
... سلطان ...
... مجد الدوله ...
مجد الدوله ... شمس الدوله ...
همدان ... اصفهان ... مجد الدوله ...
... سلطان محمود ... مجد الدوله
... سلطان محمود غزنوی ...
مجد الدوله ...
...
...
... سلطان محمود ...
... مدت سلطنت مجد الدوله ... سال بود ذکر سلطان الدوله
ابو شجاع بن بهاء الدوله سلطان الدوله پس از فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله
برادران ... جلال الدوله را به بصره فرستاد و کرمان را با ابو الفوارس ...
الدوله آورد و ولایت فارس ... سلطان الدوله ... ابو الفوارس
... سلطان محمود غزنوی ...

از شاهزادگان دختر بود ندا ابوالفوارس دختر دارا بن قابوس بن وشمگیر بعقد در آورد و این معنی بر خاطر او گران آمد و بدین هم بدان علی
بمنع سلطان الدوله نکرد بدان ابوالفوارس در خدمت آل باوند بود چند روزی در آنجا بسر برد آنگاه بجانب عماد الدوله و برادر او رفت و اول
حال او کرد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاد می نمودند سلطان محمود بجواب داد که ابوالفوارس بر قومیت تقدم دارد [illegible]
ضرب بشمشیر بحمر کرده اند بعد از آن یمین الدوله ابوسعید طائی را با فوجی از سپاه ظفر پناه مصحوب ابوالفوارس بجانب فارس فرستاد
والیان ... کرمان شتافتند آن مملکت را مضبوط ساختند چون سلطان الدوله در بغداد بود ابوالفوارس بر شیراز استیلا یافت و در اثنا
ابوسعید از ابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان الدوله از عراق عنان عزیمت بصوب شیراز منعطف ساخت
شد و ابوالفوارس فارس را باز گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او متوجه کرمان کرد تا ابوالفوارس بعد از آن هزیمت
و از آنجا بشاطی گریخت و در سلک اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعد از آن رسل و رسایل آمد و شد نمود و بمیل کوشیدند میان
میان سلطان الدوله و ابوالفوارس صلح اتفاق افتاد بر موجبی که کرمان بدستور سابق با ابوالفوارس متعلق باشد و دیگر
با سلطان الدوله مخالفت نکند و در سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله بن بهاء الدوله با سلطان الدوله بمخالفت آمد اکثر لشکر
بجانب او میل کردند و بین الجانبین در حدود واسط آتش قتال اشتعال یافت ظفر ملازم مشرف الدوله گشت و بر موجب که مشرف
الدوله نیابت برادر در عراق امارت نماید و سلطان الدوله ولایت اهواز و فارس متصرف باشد و هیچیک از این دو برادر
که خبر ... سلطان الدوله بطرف اهواز در آمد و چون خبر رسید بخلاف ...
وزارت را ابن سهلان ... مشرف الدوله ... بر سر برادر نزاع ...
بود ... سلطان الدوله در شیراز ... بدار البقا انتقال نمود و مدت
سلطنتش ... سال و کسری بود و وزارت سلطان الدوله ... **ذکر ملک ابو طالب ...**
و او ... فضیلت و علو همت موصوف بود ... در نزعت علما و فضلا ...
اهتمام ... و ابن ماسب ... تصنیف کرده در تاریخ ... مسطور است ... در سنه
... مشرف الدوله در بغداد اظهار مخالفت ... نمود و ...
وزیر او ... سلطان الدوله ... مشرف الدوله رخصت طلبید ...
خود را ببغداد رسانید و مشرف الدوله ... ابو غالب را صاحب ... ساخت ...
با هواز رسید ... سلطان الدوله ... **ذکر مشرف الدوله ابو علی الحسن بن بهاء الدوله**
در سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله در بغداد ... بلقب ... ملقب ... و پنج سال
و بیست و پنج روز ... در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمایه ... **ذکر ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله**
ابو ... کالیجار ... اکثر ارباب اخبار ... عماد الدین ... و برادرش حسام الدوله ...
... احوال ... ابوالفوارس ... کرمان ...
و نزاع ... مخالفت ... ابو کالیجار ... ابوالفوارس ...

سنه

سنه تسع عشر و اربعمایه بر فوت شاه زمام ایالت فارس و کرمان بی حجت الاستقلال در قبضه اقتدار ابو کالیجار در آمد و اکثر ...
جلال الدوله که امیر الامرا بغداد بود سالها در قرب بیست سال ما ... نزاع بین الجانبین جاری داشت تا در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه
مصالحه اتفاق افتاد ... در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه جلال الدوله وفات یافت در بغداد
خطبه بنام ابو کالیجار خواندند ... در اوقات ... حکم ... ابو کالیجار ... شوکت ... نمود و در سنه
اربعین و اربعمایه ابو کالیجار رخت اقامت بدار القرار کشید ... سال بود و وزارت ابو کالیجار ... صاحب عادل ...
ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله بر ... در سنه ست عشر و اربعمایه در بغداد
مسند امارت ... ولایت ... سلطنت ... سال بود ... در زمان ... اوقات ... ترکان ...
او ... در بغداد ... جلال الدوله در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه ... انتقال ...
... بود **ذکر الملک الرحیم خسرو فیروز بن ابو کالیجار** ملک رحیم بعد از فوت پدر در بغداد ... امیر الامرا ... و برادر
ابو منصور فولاد ستون که در شیراز ... داشت ... ۴۴۷ ابو منصور در شیراز
... و در مملکت ... ملک رحیم ... طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسید ...
... ملک رحیم را ... قلاع ... محبوس ساخت ... وفات ... سنه ... مدت ...
سال بود **ذکر ابو منصور فولاد ستون بن ابو کالیجار** چون ابو کالیجار ... ابو منصور ... نظام ... آمد
و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار ... برادر ... ایشان ... ابو سعید ...
ابو منصور ... استقلال ... وزیر ... فضل ...
صاحب ... ابو منصور ... فولاد ستون در سنه
۴۴۷ ... ایشان گرفتار ... قلاع ... فضل ... مشهور ...
بعد از ... ابو منصور ... سلطان الب ارسلان ... ملک ابو
منصور ... هشت سال بود **ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار** باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از ... خود ...
سلطان الب ارسلان ... سلطان ... اقطاع ... ابو علی ... ولایت ... در سنه
۴۸۷ ملک ... کل شی هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون **گفتار در بیان و صید**
اولاد زیار بن ... حکومت ... ملک ... که نسب زیار ... کیخسرو
... گیلان ... طبرستان ... ملک ... مرداویج است که
... اسفار بن شیرویه ... طبرستان ... استقلال ... گیلان ... است که ...
... قابوس ... پادشاه ... نزد ...
... احوال آل بویه ... ذکر ... مرداویج ...
اولاد زیار ... **ذکر مرداویج بن زیار** بعد از قتل ... مرداویج ...

تاج و سریر رفته بیان او و رکن الدوله حسن بن بویه از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود و بمحاربه وشمگیر ظفر یافت و رکن الدوله
عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر مملکت تمام در حیطه تصرف درآورد و ماکان از ری بکرمان رفت بود و بعد از آن
حال ابو علی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود عزم اصفهان نمود و وشمگیر و ماکان بمقابله شتافتند و اتفاق محاربه
در روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاول سنه ۳۲۹ بصحرای اسحق آباد از مضافات ری دست داد دلیران جانبین کوشش نمودند و حال معرکه بجائی کشید که
کار ساختند و ابو علی را فتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت و همراه ماکان از اسب افتاد و بقتل رسید و لشکر او را بهزیمت
منهزم گشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بود از قبل او در جرجان بحکومت مشغول بود با وی مخالفت کرد و چند
سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر در اواخر سنه ۳۳۲ به نیشابور شتافت
و بار دیگر با امیر نوح ابو نصر سامانی ملحق شده و نوح مقدم او را گرامی داشته لشکری همراه او بجرجان فرستاد و او آن ولایت را از دست حسن بن
فیروزان انتزاع نموده و مسند ایالت قرار گرفت اما بوسه‌ای با رکن الدوله در باب جرجان داشت و در محرم الحرام سنه ۳۵۷
وشمگیر سوار شده میرفت خوکی از میان درختان برآمده بر اسب او حمله کرد و اسب رمیده وشمگیر بر زمین افتاد و از آن زخم وفات یافت
با امرا توقف کرده در زمان حیات پدر بوشمگیر چون فرزندان او بیستون و قابوس بودند در ایام بیستون سوار شده و بعد از آن
علی الملک در ... ساحت جرجان بامداد بیستون که بعد از وی دست ... با قلعه ... ساخته و بعد از وشمگیر از امرا
بزرگ تعیین انتساب و از کوشش ... در حکومت ... بیستون را بحکومت منقطع کرده و بر بیستون نام
حیات بیستون بن وشمگیر در بیستم سنه ۳۶۷ برادرش شمس المعالی قابوس پای بر مسند ایالت نهاد و اهالی آن ممالک جرجان و ابسکون و در ایام
و قابوس پادشاهی بود بمکارم صفات و محاسن اخلاق موصوف و باصناف فضائل و انواع هنر آراسته و انشاء او را بلغای عصر
بسیار ستوده‌اند و خطی نیکو داشت چنانکه صاحب بن عباد چون خط او دیدی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و او را کتب و رسائل بسیار است
بنام بزرگان ... فضلا ... و ... ابو الفضل ... از ... بود
چهار سال از سلطنت قابوس گذشته بود که فخر الدوله بن رکن الدوله از برادر خود مؤید الدوله گریخته نزد قابوس آمد و قابوس مقدم او را گرامی داشت
آنگاه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید و قابوس را شکست داد و قابوس و فخر الدوله بخراسان رفته قریب هجده سال در ظل حمایت سامانیان بسر
بردند و در این مدت احوال ایشان بتفصیل در کتب مذکور است و از اشراف و اعیان خراسان همچنان حکومت کرده تا زمان انقضاء
وفات مؤید الدوله و بعد از وفات فخر الدوله بر مسند ایالت جلوس کرده بعد از فوت مؤید الدوله جرجان
الدوله در رفته و بمسند سلطنت قرار گرفته ممالک جرجان داخل قلمرو خویش کرد اما بعد از آن قابوس انتقام ... احوال شمس المعالی کشید
و بعد از فخر الدوله بن بویه حکومت گرگان و طبرستان بشمس المعالی قابوس رسید و اسپهبد شهریار از نسبت او ابو الفضل ... گرگان
قابوس و فیروز بسید و با جمعی از امرای کوهستان در جرجان خطبه و سکه بنام قابوس زینت یافت و از آنجا
فضل ملک ... بخراسان ... و بعد از آن شمس المعالی پای بر ... تا سالهای ... نظام
طبرستان و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان فرستاد و طبرستان تا چند سال در تصرف او بود
قضا را دو کرت که مذکور شد مشهور بود اما نسبت امرا و لشکریان بسیار مستوحش بودند و تدبیر قتل او با یکدیگر نمودند

تعزیل

تعزیل شمشیر بود قابوس در مجلس او ... نوبتی بی امرا و اعیان جرجان از او ... خواطر ... ادب او فرار ... اند ... خود
قابوس در حوالی جرجان منزل گزیده بود شبی بی‌گاه از ... پادشاهی ... افراد ... بقلعه ... آن اهل ... شمس
شتافتند و او را بقلعه ضبط درآوردند ... منوچهر را ... نزد شمس المعالی ... سلطنت ... یکتن
خدام طرفی ... جرجان ... امرا و اعیان ... خلع ... القاب ... خط اتفاق
نهاده ... اطاعت ... نهاده ... بیکدیگر ... شمس ...
بسلطنت ... بیان ... خود ... کردانید ... اجازت ...
ایشان ... شمس المعالی ... سلطنت
... قابوس ... قلعه ... ایام ... عبادات ... شمس
المعالی ... قلعه ... قابوس ... خروج ...
... سلطنت ... ابو ... بود
... شمس المعالی ... حصار ...
... قابوس ...
و بعد از آن ... ابو منصور ثعالبی ... ابو منصور عبد
الملک ... اسمعیل ... ذکر حکومت منوچهر بن قابوس چون منوچهر ... بعد از
خلع پدر ... جرجان ... القادر بالله ... فرستاد
... الملک ... المعالی ... سلطان محمود ... آمده
... تا ۴۲۴ ...
... امیر کالیجار ... سلطان ... بود
... مسعود ...
... امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس ... کوهستان ...
... قابوس نامه ... گیلانشاه ...
... کوهستان ... سلطنت ...
... ذکر شمه از احوال شیخ ابو علی سینا چون ... شیخ ابو علی بن سینا ... قابوس ...
... حکیم ...
... احوال ...
... شیخ ابو علی عبد الله بن سینا ... از جمله ...

و کفالت عم بود امیر نوح بن منصور سامانی از بخارا رفته و در ولایت امیر نوح او را جهت تحصیل [illegible] فرستادند و عبدالله در آن قریه محمود [illegible]
معتمد شیخ آورد و شیخ ابوعلی بروایتی در شهور صفر سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه از آن [illegible] متولد شد و چون [illegible] سال از عمر شیخ
در گذشت [illegible] بخارا انتقال [illegible] ابوعلی را بمعلم سپردند و شیخ [illegible] در ده سالگی [illegible] اصول ادب و قواعد
عربیت [illegible] ضبط نمود [illegible] محمود مساح که [illegible] حساب [illegible] علم حساب [illegible]
بدر شیخ ابوعبدالله الناتلی [illegible] حکما [illegible] آن زمان منتظر بود بخانه [illegible] ابواب انعام و احسان [illegible] ابوعلی منطق
و اقلیدس و مجسطی [illegible] کرد [illegible] اسمعیل الزاهد [illegible] علم طبیعی و الهی [illegible] مسائل آن [illegible] تحقیق
فرموده بعلم طب رغبت نمود [illegible] شیخ ابوعلی [illegible] تحصیل [illegible] جواب
[illegible] مقدمات قیاسی [illegible] قواعد
منطق [illegible] که آن مقدمات شیخ [illegible] در مسئله [illegible]
[illegible] اشتغال نمودی [illegible] حقیقت آن مسئله [illegible] ظاهر شدی [illegible]
مزاج احساس فرمودی [illegible] شیخ ابوعلی در سن هژده سالگی از تحصیل جمیع فنون و علوم معقول و منقول فراغت
یافته بود [illegible] فصاحت و بلاغت [illegible] از علما [illegible] شیخ [illegible] گردید
[illegible] شیخ در بخارا [illegible] امیر نوح [illegible] شیخ استعلاج کرد
[illegible] سلطنت [illegible] امیر نوح [illegible] بخارا [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible] ابوعلی
[illegible] ابوعلی [illegible] احوال ملوک سامانی [illegible] ابوعلی [illegible]
نزد علی بن مامون [illegible] خوارزمشاه بود [illegible] خوارزمشاه [illegible] ابوسهل مسیحی
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] شیخ ابوعلی [illegible] سلطان
[illegible] شیخ [illegible] ابوالفضل حسین [illegible] میکال [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان
[illegible] حسین میکال [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] حسین میکال [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] ابوعلی و ابوسهل [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] ابوسهل [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]

دشتی

دستگیر که در جرجان [illegible] مهارت ابوعلی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
این شخص [illegible] عشق [illegible] ابوعلی [illegible] سلطنت
[illegible] شیخ [illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
در [illegible] شیخ [illegible]
آن شخص [illegible] مهارت ابوعلی [illegible]
[illegible] شعر [illegible] عشق [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
قابوس [illegible] مهارت ابوعلی [illegible] ابوالفضل حسین میکال [illegible]
خوارزمشاه [illegible] سلطان محمود [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] شیخ ابوعلی [illegible] شیخ
ابوعلی [illegible] مجدالدوله [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] مجدالدوله [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] شیخ [illegible] همدان [illegible]
[illegible] شمس الدوله [illegible] شیخ [illegible] اعتاب
[illegible] ابوعلی [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ ابوسعید [illegible] شمس الدوله [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شمس الدوله [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] ابوعبید [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ابوعبید [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شمس الدوله [illegible] الدوله [illegible]

شمس الدوله متوجه همدان شد و بسبب عدم اعتدال هوا و مداومت بر مرض قولنج عود کرد و لشکریان اورا بجانب همدان آوردند که اینجا شمس الدوله در راه عازم سفر آخرت شد و پسر او در همدان بر مسند حکومت نشسته کس بطلب ابوعلی فرستاده که متوجه وزارت او شود شیخ از امر استعفا نموده ابوعلی از قبول آن امر امتناع نموده در سرای ابوغالب عطار متواری شد و در ایام اختفا که کار جزو در نظر داشت شروع نموده جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلک انشا کشید و ابتدا بمنطق کرد و در همین اثنا تاج الملک که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را که تحت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخت و در یکی از قلاع آن حدود محبوس کرد ابتدا ابوعلی منطق کتاب شفا را در آن حصار بپایان رسانید و بعد از آنکه علاء الدوله از اصفهان با لشکر بهمدان رفت و دولت شمس الدوله و تاج الملک چون ظلمت [illegible] بنا شد [illegible] بعد از آنکه [illegible] شیخ بود [illegible] با تاج الملک بهمدان بازگشت شیخ با مصاحب خود بهمدان آمد و در منزل علوی فرود آمد و [illegible] بتألیف کردن [illegible] کموت اهل تصوف بهمراه برادر خود و شاگرد خود ابوعبید [illegible] عازم صوب اصفهان گشت و چون بقریه طبرستان رسید خواص علاء الدوله باستقبال او رفتند و او را در خانه شهریار تمام [illegible] استقبال نمودند و آنجناب را در منزل مناسب در آوردند و شیخ در کمال جمعیت بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محل موجود علما و اعلام [illegible] بود و هر کجا شیخ در آن مجلس آمده افاده و استفاده میکردند و چون کتاب شفا در آن ولایت واقع الجانب بود در شده [illegible] سلطان محمود غزنوی پسر خود سلطان مسعود را بجانب عراق فرستاد و در آمدن شیخ ابوعلی بود از سر علاء الدوله اشتغال داشت و پادشاه وزیر اردوی سلطان متوجه گشته بجانب شاهور فتنه قبول از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود گذاشته [illegible] نمود علاء الدوله پسر خود را تحت [illegible] نزد سلطان مسعود فرستاد و بجمیع جوانب خراج مسعود افتاد که ولایت اصفهان را بدستور معهود داد و چون چندگاه [illegible] سلطان مسعود در اصفهان بحکومت نمود و اعیان استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود بر مارالنهر و [illegible] روی توجه باصفهان آورد و علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان افتاد و شیخ ابوعلی [illegible] امور علاء الدوله بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله که نزد تست [illegible] ولایت اصفهان را بتو گذارد و سلطان مسعود سخن شیخ را در [illegible] کرده آن ضعیفه را نکاح نمود و بعد از آن شنود که علاء الدوله متهیای اسباب مقاتله و اشتغال دارد در خیال سنه بوعلام فرستاد که خواهر ترا برخود ولی [illegible] خواهر دادم علاء الدوله شیخ را گفت جواب این سخن چون [illegible] سلطان مسعود نوشت که اگر آن محمود خواهر علاء الدوله است منکوحه تست و اگر طلاق داده مطلقه تو باشد و غیرت مسعود ابراز رواج است [illegible] جواب [illegible] سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را بدو بفرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابوسهل حمدونی را بحکومت عراق گذاشت و میان علاء الدوله و ابوسهل محاربه روی نموده علاء الدوله منهزم گشت و ابوسهل باصفهان در آمد و استعداد [illegible] و کتب شیخ بغارت رفت و بعد از روزی چند باز علاء الدوله باصفهان عود نمود و در سنه [illegible] نقل است که چون [illegible] شیخ [illegible] کتب [illegible] و آنرا در [illegible] بود ساران قوت [illegible] شد و در سفری [illegible] قولنج عارض ذات او گشت و در یک روز هشت نوبت حقنه کرد و در آن ایام [illegible] کرد و شیخ را در مرض [illegible] دیگر خدام را فرمود که [illegible] مقدار [illegible] الشعر [illegible] آن [illegible] بود [illegible] دوم کرفس [illegible] نمود و بدان [illegible] شیخ [illegible] در حال شیخ [illegible] شیخ بود [illegible] که چون شیخ

صرح بشیخ داد و بخطا تعمد کلاهی برین شیخ از آن سفر در ملازمت علاء الدوله باصفهان آمد و اززلة اصفهان [illegible] قیام داشت بامری ان حال در مجلس علاء الدوله بحث [illegible] آورده [illegible] علاء الدوله تشریف برد بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرد شیخ را همراه کرد [illegible] و در راه مرض قولنج عود نمود چون بهمدان رسید دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسل کرد و از جمیع شبهات توبه کرد و آنچه داشت بفقرا تصدق نمود و غلامان را آزاد کرد و در اوقات کلام الله شنوده گشته هر سه روز یکبار ختم قرآن نمود و روز جمعه از جمعات شهر رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمایه بروفات یافت و او را بقطعه کردند [illegible] سال [illegible] بکمال علوم رسیده ابوعلی بن سینا [illegible] حجة الحق ابوعلی سینا در شجع آمد [illegible] درس ماکسب [illegible] علوم [illegible] و بعضی روایت سن شیخ پنجاه و چهار سال است و قول آنکه او را تجاوز شصت و سه سال شمسی و هفت سال بود و معلوم که این قول ضعیف است اگر ولادت ابوعلی در سنه ثلث و ستین و ثلثمایه واقع شده بود و وفات در سنه ۴۲۸ روی نموده و از شیخ ابوعلی قول کرده اند کو [illegible] حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشت از جمله بعضی از آن در بعضی تصانیف اشارت شده است [illegible] بیتی از رسیده [illegible] در مطالعه آن اشتغال نمود [illegible] از ایشان که ابوالقاسم [illegible] بود در رساله چند تنبیه کرده آن را جهت ابوعلی [illegible] و مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابوالقاسم نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابوعلی رسیده آن رساله را عرض رسانید و شیخ آن وقت ادای نماز خفتن با ابوالقاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعه آن شبهات پرداخت و آنرا تا وقت نوشتن جواب ساخته بود [illegible] و در آن باب کتاب نوشته [illegible] جواب رسانید [illegible] مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات [illegible] ابوالقاسم گفت [illegible] جوابی لابی الحسن القاصد [illegible] چون [illegible] وکیفیت [illegible] آن شنیده تعجب کرده آورده اند که روزی در مجلس علاء الدوله مسئله از علم لغت مذکور شد و شیخ بعد از وقوف در آن باب سخن گفت ابومنصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و در علم عربیت دانش شیخ را [illegible] کرد حکمت و طبابت شما میجویم [illegible] اما علم لغت [illegible] داری و ما [illegible] شیخ [illegible] ابوعلی [illegible] مشتغل کرد [illegible] در آن باب ... و آنرا [illegible] بعد از آن سه قصیده مشتمل بر الفاظ غریبه در سلک نظم کشید و سه قصیده دیگر [illegible] چون در مجلس علاء الدوله بود و گفت این را [illegible] آید این قصاید [illegible] و بعضی [illegible] ابیات آنرا [illegible] علاء الدوله [illegible] ابومنصور [illegible] آن اشعار [illegible] کتب مونس [illegible] ابومنصور در [illegible] بیان [illegible] ابومنصور [illegible] علامه شیخ ابوعلی است [illegible] شیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تالیف کرده و [illegible] نیز [illegible] شیخ [illegible] در منطق مبدا و معاد و رساله ارصاد کلیه [illegible] حاصل و محصول در [illegible] بیست مجلد کتاب انصاف [illegible] اشارات [illegible] شفا [illegible] نجات [illegible] جواب رساله القضا [illegible] و رساله [illegible] ادویه قلبیه [illegible] رساله در شعر مختصر اقلیدس [illegible] رساله در [illegible] والا نهایات و رساله [illegible] ابعاد [illegible] و جمیع علماء المومنین و صلی الله علی سید المرسلین الامین و آله و عترته الهادین گفتار در بیان طلوع

ذکر دولت [illegible] اخشید [illegible] ولادت اخشید در روز

شنبه منتصف رجب سنه ثمان وستین ومائتین در دار السلام بغداد [illegible] اخشید محمد [illegible] طغج [illegible]

[illegible] خلفاء عباسی [illegible] محمد بن طغج [illegible]

[illegible] دمشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اخشید [illegible]

[illegible] اخشید [illegible]

[illegible] اخشید [illegible]

[illegible]

[illegible] اخشید [illegible]

[illegible] اخشید [illegible]

[illegible] ابو القاسم [illegible] ابو الحسن [illegible] ابو المسک کافور [illegible] اخشید

[illegible] ابو القاسم [illegible] مصر [illegible] ابو القاسم

[illegible] کافور [illegible]

[illegible] ابو القاسم [illegible] ابو القاسم [illegible]

[illegible] ابو الحسن بود [illegible]

[illegible] ابو الحسن [illegible] کافور [illegible]

[illegible]

[illegible] مصر [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible] مغرب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو القاسم محمد [illegible] جعفر الصادق [illegible]

از صعوبات التاریخ که مولف ابو طالب علی البغدادی [illegible] المهدی محمد [illegible] عبید الله [illegible]

[illegible] اسمعیل بن جعفر الصادق [illegible] مهدی [illegible]

[illegible] عبید الله [illegible]

[illegible]

[illegible] عبید الله [illegible] مهدی [illegible]

[illegible] ابو عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو القاسم [illegible] المهدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سال [illegible] المنصور بقوة الله اسمعیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المعز لدین الله ابو تمیم معد بن المنصور بقوة الله [illegible]

[illegible]

[illegible] مصر [illegible]

[illegible]

[illegible] مصر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المعز [illegible]

[illegible]

و انقیاد بر عهدت جوهر تمامتر [illegible] ملک [illegible] رسید تا آن قطعها [illegible] بعضی [illegible] جمع گردند [illegible] مصریان شروع داشت
لشکر گرفت و [illegible] جوهر [illegible] بیرون رفته [illegible] جمیع ساکنان آن دیار اظهار اخلاص و هواداری نمودند [illegible] جوهر در بستان
اخشید نزول اجلال فرمود و ابواب مرحمت و احسان بر روی [illegible] رعایا گشاد [illegible] سیاه [illegible] عباسیان بود [illegible]
سفید [illegible] در روز جمعه [illegible] جامع [illegible] عباسیه از خطبه [illegible] المعز لدین الله [illegible]
ساخت و این کلمات را در خطبه افزود که اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب
عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و صل علی الائمة الطاهرین [illegible] جوهر [illegible] در اذان [illegible] حی علی خیر العمل
گفتند [illegible] خطیب در آخر خطبه [illegible] هذا [illegible]
بموجب اشارت المعز لدین الله در میان قطائع مصر [illegible] بنا نهاد [illegible] قاهره [illegible] اطراف [illegible] لشکرها
فرستاده [illegible] اسکندریه [illegible] صعید و دمیاط [illegible] از تصرف عباسیه بیرون آورد [illegible] ممالک شعار علویه ظاهر گردانید
[illegible] فلسطین [illegible] فتح نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] دار الملک ساخت [illegible] آثار [illegible] ظاهر فرمود [illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible] هزار [illegible] معز [illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible] العزیز بالله [illegible]
[illegible] العزیز بالله [illegible]
[illegible] العزیز بالله ابو منصور نزار بن معز لدین الله [illegible] بعد از فوت پدر [illegible] قاهره [illegible]
سلطنت نشست و مصریان با او بیعت کردند [illegible]
[illegible] خلفا [illegible] العزیز بالله پادشاهی [illegible] حلیم [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ست و [illegible] اهالی آن ولایت مفتوح گشت و در ماه رمضان سنه [illegible] و ثمانین و ثلثمایه العزیز بالله [illegible] مدت [illegible]
[illegible] مدت [illegible] سال بود [illegible] مرآة الجنان مذکور است [illegible] متعلق **ابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم** [illegible]
ابو الفرج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] العزیز بالله [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
و احسان [illegible] یعقوب [illegible] العزیز بالله
[illegible] **الحاکم بامر**
الله ابو علی منصور بن العزیز بالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده خواست که هر دو را نیابت کند و امیرالجیوش بر آن قضیه واقف گشته حکم بقتل ایشان داشت که او را بقتل رسانید و بعد از آن ملک
و سنه اربع عشر و اربعمایه بکوشک خاکر دو اهل و عیال شاهر بود و پیش سگی که اگر دو فه زن شب آسیبی بر رسید عمر او از هشتاد سال تجاوز
نماید در معرض بحری نشست سطوت کوهی که در ظاهر مصر بود میرفت و در شب ناپدید شد هر چند آن کوه را در شب طلب داشت نبود که اثر
ازو ظاهر نشد و حاکم خطه مصر بود و مادر توقف کرده بعد از آن متحمل شد و مادر را بر کشت که اگر ازو مانع می او بیرون رود ازو
مفارقت بکند اکنون از قصر خلافت بیرون رفته بود تا در آن جبل بسید جبلی که امیرالجیوش دیگر کشته بود و مادر او درآورده
و قصات تخالف شصت و یک سال بود و مدت حکومتش بیست و پنج سال الظاهر لاعزاز دین الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامر الله بعد از قتل پدر با تفاق
اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاد و ابن بابت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت باز کشاد و در اوایل حال امیرالجیوش را بحکم
معهود صاحب منصب امارت کرد این بود که تمکین بیا کرد او را علم خود بقتل رسانید و در سنه خمس عشر و اربعمایه در مصر قحط
و غلای عظیم روی نموده دو سال آن مصیبت امتداد یافت و در سنه عشرین و اربعمایه در بیت جمادی الاخر الظاهر بیدار فرزند شهادت بار رخت
کشت و او را سعادتام بنهاده المستنصر بالله لقب داد و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم با ششصد هزار مرد جنگی بر سر شوی بجهة
شام شد و در حدود حلب با لشکر گزر تحار او مقاومت بر اهل آن دیار غلبه کرده بر آب کشید و حلبیان با ایشان جنگ نموده بصاحب
الهی مخوف عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنه سبع و عشرین و اربعمایه ابر طاهر بعلت استسقا از منزل فنا رخت بار بقا کشید و مدت عمرش سی
و سه سال بود و زمان حکومتش شانزده سال المستنصر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر لاعزاز دین الله در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت
و در ایام دولت او دو نوبت امر حکومت اهل حلب بصحابی فرمود مستنصر بسپاه و از نیابت فرستاد که یکی بعد اخری آنجا مستحق فرستاد و در آن
و روز بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که در آن وقت بساسیری در بغداد استیلا یافت قائم بامر الله عباسی را محبوس کرد
قریب یک سال در دارالسلام خطبه بنام او خواندند و در سنه ست و خمسین و اربعمایه در مصر خرابی تازه روی نمود از شدت کرانی و تنگی تمام قحط
و کثرت وبا و گرسنگی در آن وقت که مدت آن تا هفت سال بود و مقارن آن جماعه عصری عظیم اتفاق افتاد چنانچه هر روز قریب صد هزار کس از فقدان نان
و با رسیده بر زمین میافتاده و در ماه جمادی الاولی و رجب سنه ستین و اربعمایه در مصر و ما یلیها الان مستنصر نزاله فرو رفت و وقوع قحط و غلا و اینها بکار آن
سوء آن ماهیان در فوج در اضطراب کشته و مستنصر بدو دولت حکومت او را انقلاب شد و گردآن بی جاه و حشم شد و تاریخ
گزیده مسطور است که مستنصر از آن شاه جزو بعضی تمام داشت چنانچه در جمع جواهر نفیسه درهای تموده در آن مبرهن بود وزراه استبلا
ملوکات را زر میگرفت و از خوف آن قحط بی جهت حیره و نود و بدار الملک رفته اما و در اکرفته متزوی خود را طلب نمودی و الایمن و بعضی او را بقتل نیز وضع
کرد بدر مستنصر و ایلچی با شد او را باز دولت مستنصر حسن صباح کرد و ذکر او انشاء الله تعالی عن قریب شرح سطوت خواهد گشت عمر و فقه
یک سال دو دار دیار رود و کار گردانید بعد از آن امر او عجز بارگشت حق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد و وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین
و اربعمایه اتفاق افتاد و مدت عمرش شصت و هفت سال بود و از ایام خلافت شصت سال و از خلفا هیچکس را برابر حکومت نبوده و از
افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود و ولادت اسمعیلیه را شنیده بزمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت
سال بحج رفت و باز بمصر آمده و در نوبت آخر که بکعبه رفت از راه بصره باز گشت و به خراسان رفت و در بلخ ساکن شد مردم را بخلافت
مستنصر و قبول روش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نمودند متوقف و هراسان بیکباس رفت و آنجا اقامت ورزید و در آن

ازجمله

از جمله آن بدخشان بنا کرده مدت بیست سال آنجا بود و همانجا وفات فرمود اوقات تحصیل امیر ناصر معنی صاحب کرمه از مدت دل شعر سخن بیان
حلد منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگر سفرنامه و زاد المسافرین و دیگر قصاید که در اثنا اشعار درویش و زهد رعد سخن کرده آنرا انتخاب از حکمت
آیات و معاونات که اورا با افاضل هر یک اتفاق افتاده این قطعه دال انجمر سلیمان خبر موجود از لطف است شریک مادام همی ایکنیده
کشیده بارها را این زمرم نیست بکجا که تو الی خود سلطنت خدایا این زمره وقته از دست و بیکی بر هم مار و خواند همی آید تکالیف از شکال
زهره مردم دو روند لب و دندان او خواب است بین خرد خود را بنیاد آورده که از عشق لب و دندان ایشان بندانها همی آید که
نموت پیوسته که مستنصر بخت سپرده کرد خود المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرد که نیز بود و بعد از چند که او را وی نقیه و وصیت را ترجیح
کرد از امیر امیرالجیوش خلافت کرد در باب نزار المستعلی بالله احمد را بر مقام مستنصر اقلد با برادر بزرگ تر نزار سر مستعلی را جمعیت دو فرقه شدند بعضی
با اصل مذهب اسمعیل نص اول داد و امامت نزار کشتند و بنام او دعوت کرد حسن صباح و اتباع از آن جمله اند و شیخ نزاریه قسمی دیگر
آن مذهب داشت با برادر نزار رد بخلافت مستعلی و قائل شد با پدر جانب حکمه کرده بر خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند المستعلی بالله ابوالقاسم
احمد بن المستنصر بالله بموجب نص و وصیت پدر بر مسند خلافت نشست میان مستعلی و نزار وقایع و حروب بسیار واقع شد نزار فرار برگزید اختیار کرد بالکندریه
رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مقدم او را گرامی داشت و تجمل خاطر آورده نزار را بر سر و فرمان دهی نشاندند تا خبر بمصر رسید مستعلی
رسید لشکری بجانب اسکندریه بر نزار تاختند و حاکم اسکندریه را کشته و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند تا بعد بامر مستعلی او را در قصر
محبوس نموده وفات یافت و در سنه خمس و تسعین و اربعمایه مستعلی بزعم اهل آخرت شتافت از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که
مستعلی اجل طبیعی در گذشت و از روضة الصفا چنان مستفاد میگردد که بدست بعض اهل نزار که ایشان کشته گشت مدت سلطنت
مستعلی هفت سال و وقوع آن دو زمان حیاتش بیست و هشت سال و وزارت مستعلی بالله با جانب امیرالجیوش مدبر بملک افضل شاهنشاه
ابن امیرالجیوش بدر الجمالی تعلق میداشت الآمر باحکام الله ابوعلی منصور بن المستعلی بالله بقول حافظ ابرو در وقتی که در سن پنج سالگی
و چند روز از عمر گذشته بود بر تخت خلافت جلوس نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ اجمعی کثیر از ممالک بلاد شام حمله کرد و ممالک مصر را میل
و الی عسقلان شمس الخلافه از آنجاعات متوقف گشت و امیرالجیوش ملک افضل کوچ کرده بر آمده و آن زمان دست سلطنت او بود متوجه دفع مخالفان
شد و میان جانبین مقاتله و محاربه روی نمود و در آن قتال محارب شمس الخلافه شکست خورده بگرفت و فرنگان بمصر برگشته در آن زمان امیرالجیوش
را کشته و مستعلی را اسیر کرده سالک ارکان دولت آمر احکام داشت در تاریخ موصل مذکور است که بعد از آن که در آن زمان نه رقعه ابیات شعر
که از فضائل افعال آن مجاهد بر آن یافت افضل امیرالجیوش بحاجه آمدن بود هر کس هیچ بکار زر طلا و سلاطین بادست نیامده بود و از جمله
و شش هزار و پنج بوده و در وقت صبح هنگام روز پنجشنبه مملو از نقره و هفتاد و پنج هزار اطلس و دو هزار طلاء احرکه مرصع بود بیدانکه هر و نمونها
زوی عالی جبینی آن آزاده و ده هزار دینار قیمت کرده بود و صد اسب از اطلاکه هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق از لباسهای فاخر
مالامال نموده و اسب و شتر بیحد اول آن نقاط ازوی باز ماند که شمار آن جز خبیر بصیر بر غفلت وزیر داشت و خود را که در میش کرده بود از آن جمله
جمع آمدن بود که شخصی بنر از اهل سنت فریب دهد یا رها را ترک کرد چون بود الفت هدا قتل امیرالجیوش در سال خمسمایه بعد و تسعین سنه اربع
و عشرین و خمسمایه فدائیان کار آمر را بانجام آوردند که زمان آمر بوی آنجا با اتفاق بودند حیاتش بیست و نه سال بود تا وقت حیاتش بقول حافظ ابرو سی
و چهار سال و کسری و بعقیده صاحب گزیده جهل سال بود امارت بر حقیقت اطلاق الحافظ لدین الله ابومیمون عبدالمجید بن المستنصر بالله بعد از

وفات آمر باتفاق امرا و اکابر پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را با احمد بن افضل امیر الجیوش تفویض فرمود و احمد رسید [illegible] حافظ بدست
غلامان ترکی کشته گشت و دیگر تصدی آن امر [illegible] حافظ پسر خود حسن را بجای وی [illegible]
[illegible] حافظ از پسر بترسید و [illegible]
[illegible]
[illegible] وفات الحافظ لدین الله
در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد اوقات حیاتش هفتاد سال بود و مدت خلافتش [illegible] سال **الظافر باعداء الله ابو منصور**
اسمعیل بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر بر ممالک مصر و [illegible] دولت او [illegible] استیلا
یافت [illegible] ظافر را [illegible] عباس [illegible] وزیر [illegible] خلافت [illegible]
دولت [illegible]
[illegible] **الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مدت خلافتش [illegible] سال
[illegible] **العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن الحافظ لدین الله**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین
محمود بن عماد الدین زنگی [illegible]
[illegible] اسد الدین شیرکوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسد الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب

[illegible] اسماعیلیه [illegible] صلاح الدین [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] عباسی [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] خطبه بنام مستضیء [illegible]
[illegible] خلفاء علویه اسمعیلیه [illegible] صلاح الدین [illegible] مصر [illegible]
[illegible] ان شاء الله تعالی
[illegible] خلفاء اسمعیلیه [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] والله ولی الاعانة و التوفیق **گفتار در بیان**
شمه‌ای از احوال حسن صباح [illegible] حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد بن صباح الحمیری [illegible]
نظام الملک طوسی [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر خیام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] وزارت [illegible]
[illegible]

این بخان باعث میشود [illegible] در شرق و غرب [illegible] که هنوز [illegible]
مقام [illegible] در منصب [illegible] که نوع [illegible] بحال [illegible] در کوشه [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] کما قال [illegible] بیان [illegible] هزار [illegible]
[illegible] دادم [illegible] سلطنت
سلطان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] الحاصل [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] گفت آنکه [illegible]
[illegible] منصب [illegible]
[illegible] مجلس سلطان [illegible] احوال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حسن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
این [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
اکنون [illegible]
[illegible] سلطان

جهان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دینار [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] اعظم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] حسن صباح [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible]
[illegible]
نظام الملک [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] حسن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

در هفته گاه دفتر تنقیح کرد
جمع و خرج ممالک مشتمل
بر [illegible]
[illegible]

قرار بر قرار اشیا ذکر کرده در شهور سنه اربع و ستین و اربعمایه بری شتافت و در آن ولایت با عبد الملک بن عطاش که داعی اسمعیلیه
بود ملاقات کرده از مذهب باطله ایشان متأثر گردید و بمسجد اسمعیلیه در آمد و از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام
الملک در خانه رئیس ابو الفضل نهان شد و روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و این روستائی را بر هم
زدمی ابو الفضل که خود از جمله معتقدان حسن بود پنداشت که حسن را خلل در دماغ پیدا شده و از آن جهت سخن نا معقول میگوید پیش او طعام
اشربه و اغذیه که مقوی دماغ میباشد حاضر ساخت حسن از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بیرون شتافت و بجانب
مصر رفت و در آن حدود مسیر کرده بعد از مراجعت باصفهان باز بخانه ابو الفضل در آمد و بعد از آنکه کرد ملک این ترک و روستائی را بر هم زدم
یافتم گفت که عهدهای خود بجای آوردم صاحب نام بود و چون که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک فارغ شد سلاجقه
و ایلک خان و دیگر ملوک را بحال خود گذاشته بطلب قلعه الموت شد و در آن زمان بر سر آن قلعه مستولی گشت و از منظر آن قلعه الطالقان
محصور گشت ... در بیابان دوران مستقر بوده بعد از آن میان او و امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد و بعد از آن مستنصر مستعلی
را در ولایت عهد خلع نموده آن منصب را به پسر بزرگ که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود و امیر المؤمنین ... حسن را از
کفر کردن ... بعد از آنکه امامت نزار ادعا کرد و امیر الجیوش او را از آن منع نموده حسن را منعی نمود
تا آنکه امیر الجیوش ... مستنصر ... کرد ... ملوک عجم با مکه ارسال نمود
و مستنصر در آن باب تعلل نموده تا آنکه حسن از قلعه الموت کمال مطالب خود بنهاد و مردم آن حصن بنام نزار دعوت حسن را
نمودند اما الغرض امیر الجیوش بر حسن غالب آمد و او را با طایفه از همراهان در کشتی نشانده بجانب مغرب روان گردانید و چون کشتی بعمان
رسید از آنجا ... بیرون آمد و آن مفوض گشت و محکوم ساخت ... تا ارخان ... مردم آن دیار
بالجمله بعد از ... چون سلطان ملکشاه ... شد ... مسطور ... که ... است
او را سیاستی لقب داده ... الحیش ... سلجوق ... محمود ... کرد
در آمد ... و مقدم ... پادشاه ... سلجوق ... ملکشاه
سلجوق و تغیر ... و اطاعت ... نمود
... سلطان ... قرآن ...
... اشتغال ...
حاکم آن ...
کار ...
سلجوق ...
... سلطان ...
ترکستان ... سلجوق ...
را ... سلجوق ...

در این صفحه چند مطلب ... ١٥

بخارا امیر ... تعالی ... سلاطین ... ارسلان لقب داشت و ... چون ...
محاصره ... قلعه ... ترکستان ... سلجوق ... محمد ... داود ... سلجوق ...
نیز ... از وفات سلجوق ...
قزل ...
و ایلک خان ... سلجوق ...
و ترکستان ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... سلطان محمود غزنوی ...
...
...
...
... سلطان ...
... سلطان محمد ...

داشت و لشکر را پیش سلطان نهاد گفت اگر این تیر را بجانب قوم ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیری دیگر بکار
سلطان داده گفت اگر این را بطلب ایشان فرستی بیست هزار مرد دیگر بدید توجه نمایند سلطان گفت اگر ضرورت باشد اسرائیل کمان را تسلیم کرده گفت
چون این کمان را بترکستان روان کنی دویست هزار مرد دیگر حاضر شوند بنا بر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در روز دیگر اسرائیل
را با پسرش مقید کرده بقلعه کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه بود تا زمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون روز
بازپسین ایشان آل سلجوق بدید کال رسید از آب آمویه عبور کرده در بعضی از سرحدات خراسان نزول اقامت انداختند و بروایت حمدالله
ابن عمید در زمان سلطان محمود در بعضی از تواریخ این امر بوقوع انجامید آنچه در روضة الصفا ایراد یافته اتضعیف نموده
مرقوم قلم حقیقت رقم گردانید که طغرل بیک و چغری بیک در ایام دولت سلطان محمود از آب آمویه گذشته در حدود نسا و ابیورد فرود آمدند
با بیابانها ساکن گشتند و بعد از مدتی که سلطان مسعود رسیده از آن کمند بد ایشان زده ساکن گشتند
بر آنجا که حکام آن نواحی مرتفع بیفتاد و دیگر بار سلجوقیان از جیحون عبور کرده در اطراف خراسان پراکنده شدند بسبب آنکه اهالی خوارزم
تا از جیحون به ایشان رسیدند چون طغرل بیک و چغری بیک این خبر شنیدند از توجه سپاه ترسیدند عیال و اطفال خود را در مواضع حصین
ساختند و دست تعرض اهالی اموال رعایا دراز کردند و در خراسان فتنه بر خاستند و در اندک زمانی جمیع آن ولایت سلجوقیان را مسخر
و مفتوح گشته بدرجه سلطنت رسیدند و ایشان سه طبقه اند طبقه اولی که در خراسان و عراق و فارس و آذربایجان
پادشاهی کردند و طبقه دوم در کرمان و طبقه سیم در روم علم اقتدار برافراختند و بعد از مدتی بساط حکومت منبسط ساختند اما طبقه اولی
چهارده نفر بوده اند و مدت سلطنت ایشان صد و شصت و یک سال بود و اول ایشان طغرل بیک محمد بود و اخر ایشان طغرل بیک بن ارسلان
ذکر رسیدن سلطنت ممالک خراسان و خوارزم بطغرل بیک محمد و چغری بیک داود چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایات اقبال
آل سلجوق در دیار خراسان ارتفاع یافت سلطان محمود غزنوی سپاه جرار و لشکر بی شمار از بهر دفع ایشان بیرون کرده اما رای لشکر را در ان
کردن و اول احتراز بود و بعضی را بشمشیر و تیر بکشت و منهزم گشتند سلجوقیان را از آن نواحی بیرون کردند تا غزنه رسید و با غزنه و جانب
طالبان کار و فتنه رسیدند و جنگ ساخته خلقی از ان طایفه در آن کشتند و امرای ایشان فرار نموده بر جرم آل سلجوق در دور دست
آمده بلغای با اتباع روی از معرکه برتافتند و چون بر بخت کان مسعود سلجوقی بجای چاند بقصر خویش رسید اکثر ایشان را کشت
اصحاب رای و تجربه الجوق نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشتند و طغرل بیک و چغری بیک مقدمات صلح را ملتمس شدند
و مخالفت بر عهد و پیمان سلطان مسعود اعتماد کرده علم طغیان برافراختند و سلطان مسعود سباشی را از عظمای امرای خود بدفع ایشان
نامزد فرمود و مکانی مشهور بسپاهیان خود در ریگستان مرو نزد سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت نمود
سباشی و حاجب و جمعی از امرا بجانب سلجوقیان کشیدند و میان جماعت از توجه او خبر یافته مستعد جنگ شدند بعد السعی در کلمه
الحرب خدعه و هر کاه سباشی نزدیک بعسکر ایشان میرسید هر که را حالی که باشد بر او میرفتند و در ایام آن لشکر کها را
تاختند و اسب و شتر را میدواندند و بیشتر اوقات با یکدیگر عنوان کارزار می نمودند و مدت سه سال بر این منوال جاری بود و اکثر ولایات خراسان
بدین جهت ویران شد و سلطان مسعود استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام مقابله
سلجوقیان آید اما بسبب صحبت اختیار نمود و طایفه طالب تا اخر بیت و باده مجلس بزم را از میدان رزم ترجیح نمود و در سنه سبع و عشرین

قار بجار

وار بجار سباشی را تمیز داد و فرمود که سلجوقیان را از جیحون رانده باز در جانب هرات رفت و طغرل بیک متوجه مرو گشت اشرف
غارت در جمیع آن ولایت داده بجانب آن خبر رسید سباشی رسیده بار دیگر نایره الغضب را مشتعل گردانید و در دیه نسا و نیز هم
خود را از هرات بعظام مرو رسانید چغری بیک در برابر او صف قتال آراست و سباشی خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال
سیف و سنان مانند بطلان و دلیران روی از معرکه برتافته ورد بوار مرو گریخت و لشکر او متفرق گردید و در آن مکان سباشی جمعی از جان
گذشته را صاحب حمله بود و حرب بسیار بر مرو کردند و عیال و عیال و خیمه را در آن ولایت جمعی کثیر نمودند و طغرل بیک در دفع سلجوقیان
کشتن عالم و ابیش قیادت نمود حقیر بیک سباشی را منهزم ساخت و بعد از آن بر صفوف و اسلحه الغیور دخل کرد و چون هراتیان در هرات کوچ داده هرات
نهاد لشکریان ایشان را اسیر ساختند و بسیاری از کشتگان شدند و سلجوقیان بر اقتدار ارشاد در اطراف خراسان اخبار
قبل از تغارت شوند و سباشی بعد از آن بغلامان حقوق و ملازم ازمرو تختگاه گرفتند و ملازمان مرتبه اعلی یافتند
که از تبختر مرو طلوع اعیان و یارکشته و بعد از ایشان سالی مرتفع آن قضیه را ابراز نموده کرده دست دادند چون سلجوقیان
سباشی در مرو حالی که استیلا یافتند مخالف ریبان در ابیورد رو نمودند و متوجه گردیده بجانب مرو و خلع کرد در و مصالحه نمودند
پرورش سباشی در ری داده در نوبت دیگر باشیر سباشی را بطرف مرو آورده بجانب مرو متوجه شده بود که طغرل بیک و چغری بیک در اوایل سال
سنه بخاصه انصاف داشت بعیره و بغزو مرو سباشی از شهر بیرون رفتند و بعد از ملاقات تلاقی در بیابان و دو لشکر صف کشیدند
بکر نهاده از وقتی که جمشید خورشید از افق مشرق با کشت نور افکن بر بام قلعه تاخت تا زمانی که ادهم شب روز را در معرکه سپهر محو ساخت
مقرب ساختن آلات سفر و تیر بین الجانبین التحام و جنگ و تیر و تبر و شمشیر برکشیدند و از تبرهای دلیران بر خاک افتاد و چون بالای
سر حد زوال رسیده بود بار دیگر سلجوقیان ظفر یافته سباشی را منکوب و منهزم گردانیدند و در آن خاطر بهرات گریخت و در آن اعمال نواحی بیفرمان
نمود آنها را غارت کرده و طغرل بیک و چغری بیک با اطراف و جوانب فرستادند و از عنایت ملک الملک بتجدید شامل
حال ایشان شده بود و سلطنت ایشان در خراسان اعلام داده و چون بر ایشان عرضه نمود کردند اثر زمان دارالملک خراسان بود رسید
اشراف و اعیان آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده بار دیگر سلجوقیان شتافتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده با اصناف
عواطف اختصاص یافتند و سلجوقیه بنیشابور رفته در اوایل محرم الحرام سنه تسع و عشرین و اربعمایه طغرل بیک باتفاق امرا و ارکان
دولت قدم بر سریر سلطنت نهاد و خطبه و سکه را بنام و لقب خویش زیب و زینت داد و بعد از دو روز چغری بیک را بفتح هرات
مامور گردانید و طغرل بیک را با سلجوقیان را بعد از آن اهالی هرات بقدوم او بصیقل آمدند و چغری بیک چون هراتیان را به آشتی نمود
گرفت و آن دیار را متصرف گشت و رسوم اعتساف برانداخت و چون سباشی بغزنین رسید کیفیت استیلای سلجوقیان را بعرض سلطان
مسعود رسانید سلطان ابواب خزائن و دفاین باز کرده ملوک و امرا و لشکریان را بخشش کرد و سپاهی قبل از مصلحت عزیمت
جنگ ترکان روی توجه بجانب بلخ آورد و از غزنه رسید در موسم هفت شبانروز رحل اقامت انداخت و از آنجا بولایت رسانید و بمرو باز
قبة الاسلام را مرمت نموده قراولان بر سر راه نهادند و چغری بیک از شنیدن خبر آمد مستعد جنگ و پیکار گشت و بعون
نواحی بلخ مردم را در جهت آوری و تدارک مهمات و سلطان مسعود در کار بی سروسامانی
تعداد لشکر مسعود بکمال او برده بود بنشست با هفتاد هزار سوار و هزار پیاده که در محاربه سلجوقیان بپرداخت و عازم

مرو گشت و جغربیک صلاح در توقف ندید و بسرخس شتافت و طغرلبیک بطوس رفت و در ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و
و اربعمایه در موضع دندانقان میان غزنویه و سلجوقیه مقاتله روی نمود بهادران طرفین چندان سعی کردند که [illegible] گردید و در میدان
ستیز آنچه غایت جلادت بود بجای آوردند عاقبت [illegible] سلطان مسعود با خواص و اصحاب خویش لحظه در
معرکه بایستاد و چون دید که فایده بر توقف مترتب نمیشود بر فیل [illegible] منظر نشسته او بیرون روی بگریز نهاد و سلجوقیان
غنیمت فراوان گرفتند جغربیک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و شخصی که از قبل سلطان مسعود در ان ولایت بحکومت اشتغال
داشت برج و باره را استحکام داده در شهر تحصن نمود و جغربیک آغاز محاصره نموده در ان اثنا شنود که مودود بن مسعود با
جنود نامعدود متوجه آن حدود است و [illegible] از لشکر او [illegible] رسیده الا که جغر بر فوجی [illegible] که بدفع ایشان
مامور کرده بود [illegible] جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساخته چون که [illegible] رسیده عنان عزیمت بطرف مملکت
خویش انعطاف داد و مقارن آن حال خبر فوت سلطان مسعود شیوع یافت بنا بر ان حاکم بلخ از جغربیک امان طلبیده شهر تسلیم
نمود و جغربیک بلخ را [illegible] ساخته [illegible] خطر سقوط ساخته عنان توجه بکار آباد و عمارت برافراخت و در ان مقام خواهر زاده
[illegible] جغربیک [illegible] داشت که شاه ملک [illegible] امکان رسیده بمقام سرکشی آمد و دست تصرف را از ولایت
موروث کوتاه کرده و جغربیک خواهرزاده را با مواعید دلپذیر مستظهر گردانیده بصوب خوارزم شاه نهضت فرمود و شاه ملک
در قلعه [illegible] آن مملکت متحصن گشته جغربیک [illegible] دست برد سپاه [illegible] او را محاصره کرد و چون فتح میسر نشد مراجعت
نموده راه خراسان پیش گرفت و بعد از آنکه آن زمستان [illegible] رسید و سلطان فرخزاد بن مسعود با سپاه بزرگ [illegible]
[illegible] طغرلبیک و جغربیک باتفاق یکدیگر با لشکر ظفر اثر متوجه خوارزم گشتند و روزی چند شاه ملک را محاصره کرده
[illegible] شاه ملک [illegible] از حصار بیرون آمد و از عقب سلجوقیان روان شد
طغرلبیک و جغربیک بر عنان مراجعت انعطاف دادند و ابواب جنگ و جدال بر روی خوارزمیان برگشادند و در ان معرکه بسیاری
از اتباع شاه ملک بقتل رسیدند و جماعتی از خویشان او اسیر کردند و شاه ملک [illegible] خواست که [illegible]
[illegible] استعداد [illegible] و چون صورت فتح خوارزم سلجوقیان
را دست داد جغربیک بخراسان شتافت و طغرلبیک بعراق شتافت و از انجا بجرجان رفت بعد از ضبط آن ولایت لشکری بری
کشید و بکثرت [illegible] بلاد عراق و عجم را بحیطه تصرف در آورد و در سنه ست و ثلثین و اربعمایه از [illegible] نموده روی
[illegible] نهاد و چون [illegible] در سنه ۴۳۷ بدار السلام بغداد شتافت و با قایم عباسی [illegible]
خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و طغرلبیک [illegible] و قایم خلفا عباسیه [illegible]
ملوک دیالمه گشت [illegible] در بغداد [illegible] ساخته [illegible] امور ملک [illegible] برافراخت
و در سنه [illegible] و اربعمایه ابرهیم ینال که برادر مادری طغرلبیک بود با او مخالفت نمود [illegible] همدان نهضت
فرمود و طغرلبیک از عقب ابرهیم روان گشت [illegible] قریب همدان رسید شنید که لشکر بسیار [illegible] آمده
لاجرم خود را بیک جانب کشید [illegible] جغربیک [illegible]

الب

الب ارسلان بجای پدر بر مسند ایالت تکیه زده و چون الب ارسلان از حال عم خود خبر یافت سپاه خراسان را فراهم آورده بطرف
عراق روان گشت و در مملکت ری بطغرلبیک پیوسته [illegible] باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و ابرهیم ینال [illegible]
گریزانیدند و بعضی از لشکریان از عقب ابرهیم رفته [illegible] اورا گرفتند و باشارت طغرلبیک بکمان زه کشتند و بنا بر آنکه در غیبت طغرلبیک
بساسیری در بغداد استیلا یافته بود و قایم خلیفه را محبوس کرده [illegible] خطبه بنام مستنصر علوی [illegible] طغرلبیک بعد از فراغ از قضیه
ابرهیم نوبت دیگر بدار السلام بغداد شتافت و آتش فتنه بساسیری را بآبیاری تیغ تیز تسکین داده در ذی قعده سنه [illegible] قایم خلیفه
را دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنه اربع و خمسین و اربعمایه طغرلبیک یکی از مخدرات خلیفه را خطبه فرمود و قایم [illegible]
قبول آن وصلت [illegible] عمید الملک کندری که وزیر طغرلبیک بود راضی شد بعد از انعقاد عقد نکاح [illegible] طغرلبیک
دختر خلیفه را معهود بگذارد و متوجه ری شد بخیال آنکه در ان ولایت امر زفاف [illegible] قبل از وقوع این صورت در هشتم
رمضان سنه ۴۰۵ [illegible] در گذشت [illegible] طغرلبیک هفتاد سال بود و از وقایع سلطنتش [illegible]
و شش سال صاحب کتاب [illegible] فخر الدین [illegible] عصر طغرلبیک [illegible] وزارت طغرلبیک عمید
الملک ابو نصر بود [illegible] عقل و فراست [illegible] فضایل [illegible] و در صفت انشا [illegible]
در زمان سلطنت سلطان طغرلبیک مدت بیست سال در کمال استقلال [illegible] کرده [illegible]
الب ارسلان [illegible] مقید گشته بحکم سلطان [illegible] خواجه نظام الملک بمرتبه شهادت رسید نقلست که در ان زمان که عمید الملک
دست از جان شسته بود با جلاد گفت [illegible] سلطان [illegible] طغرلبیک
وزارت و حکومت [illegible] شهادت [illegible] سعادت [illegible]
دولت صوری و معنوی حاصل شد [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] نظام الملک را [illegible] گفت «ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری، شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود»

ذکر سلطان الب ارسلان بن جغربیک ولادت الب ارسلان در شب جمعه دوم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمایه دست داد و بموجب
وصیت عم خود طغرلبیک در ماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه بر [illegible] مسند سلطنت نهاد و [illegible] قایم خلیفه بعضد
الدوله برهان امیر المؤمنین [illegible] دجله بغداد [illegible] عظمت و شوکتش [illegible] رسید
که [illegible] اسلام [illegible] اقبال [illegible]
مفاخرت [illegible] سلطان الب ارسلان در زمان [illegible]
و محاسن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر [illegible] اسلام کشید و الب ارسلان با ملک روم محاربه کرده او را اسیر کرد [illegible]
[illegible]

تاج شاهی بر سر نهاد مدت حیاتش چهل و چهار سال بود و در نوبت دولتش خواجه نظام الملک طوسی قیام مینمود **گفتار در بیان کشیده شدن**
قیصر روم بدیار اسلام و ذکر بعضی دیگر از وقایع ایام فرخنده انجام آن سلطان حقایق سخن و نکته سنجان اخبار نوادر گوهر آورده اند که در سنه ثلث و ستین و اربعمایه
که سلطان الب ارسلان اکثر معموره عالم را در حیطه ضبط و تسخیر داشت و بجانب ماوراء النهر عزیمت فرمود در حدود خوارزم بود که بسمع او رسید که پادشاه
روم ارمانوس نام سیصد هزار سوار و پیاده از قوم فرنگ و روس و کرج و ارمن و دیار فرنگ فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است و از
بطارقه و اساقفه و قسیسان و رهبانان آن دیار جمعی کثیر همراه او اند و مجموع کشته از کثرت محاسب و حساب از تعداد بیان عاجز و قاصرند و قیصر و عظمای
نصاری خاطر بر آن قرار داده اند که بعد از فتح بغداد جاثلیق بجای خلیفه بنشانند و تا سمرقند بلاد اسلام را که کوی کفر و ضلالت
و طغیان گردانند مصاحف و آیات را بسوزانند و بیاد شعار زمان را کشند و شعار ملت مسیحا را ظاهر ساخته خط بطلان بر احکام شریعت محمدی
کشند سلطان الب ارسلان بعد از استماع این سخنان بعزم رزم رومیان تجهیز کرده خواجه نظام الملک را با احمال و اثقال بجانب همدان
و ولایات فرستاده بنفس نفیس با قریب پانزده یا دوازده هزار سوار جرار که در آن زمان در رکاب نصرت شعار بودند باستقبال قیصر
روان شد و بعد از مقاربه یقین شد که رومیان را بر سپاه الب ارسلان زیادتی کلی است پیغام صلح و مصالحه فرستاد قیصر
اجتهاد در ضعف حمل کرده آتش حرب و کین را مشتعل تر گردانید بعد از آن سلطان بوقت نماز جمعه که خطبا بر منابر اسلام علیه الصلوة و السلام و سایر اسلام
زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین بر آرند بامر کناره مردان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت بتسویه صفوف قیام نمودند محمدیان آواز
تکبیر و صلوات از اوج سماوات گذرانیدند و عیسویان صدای کوس و ناقوس و غلغله بآبنوس رسانیدند و آن دو فوج بمدد
کرفته و در تعبیه صفوف بکوشیدند و بهادران روم با دشمن دین محاربه کرده آن صف شکن بهم برهم نمودند سلطان الب ارسلان زمام عنان
با سماء التحقیق معطوف داشت چنانکه آثار فتح و ظفر در آن معرکه پدید آمد اهل اسلام اصحاب کفر و ضلالت را اسیر گردانیدند و جمعی
با وجود ابطال رجال غبار معرکه دستگیر گردید و رحمان رجال آن سپاه از اهل روم یکی از آن سرداران شجاعت آیین دستگیر شد سلطان الب ارسلان
دست آن اسیر برداشته و کمر از میان گشاده برو بخشید و به دستکاری شاه بحکم دستور بر ظفر و نصرت رسالت کرده پیش او ببخشید
و داد و اعقاد ادبا لف بود که هر کس او از نیش شود بجای اسلحه قیچی و تبر کسی را که از بیم خطر را جانب دعا خطام کشند
صرف بکتب جانب لشکر شقاوت ساز قیصر دلیر تر از آمدن سلطان الب ارسلان باستطهار فرود آمده بر بار گیر و متوجه اتفاق
جمعی از فارسیان میدان نبرد بر رومیان حمله کرده قیصر را بتیغ در معامله تمام نمودند و به اسلام الاکرم نوال بافعال نیات و قیام او در لوای
و بهنگام غروب آفتاب عنان عزیمت بجانب بادیه فرار تافت و سلطان بعد از معرکه از جلال فرموده سر او را بقهر وجود همایون
باز داشت و گوهر آبی که در سلک نظام آمده بعز انتظام داشت بنگاه منسوب قیصر را مامور گردانیدند و او از عقب رومیان شتافته یکی از
غلامان قیصر رسید و او را اسیر کرده سلطنت خواست بیرون آمد از خراب الکرده روز عرض لشکر رسید اما پیش بهادران در آن عرصه غلامی
غلام را اخبار نشسته بود دید از نوبتی تمام او اعتراض فرمود و سلطان الب ارسلان باسعد الدوله گوهر آیین الخلافة او را بیشتر عارض
را گفت که بخر چنان این غلام تقصیر دیگر چه نسبت باشد که قیصر بر دست او گرفتار گردد و عاقبت آنچه بر زبان آن دولتمند گذشته
بود از نیروی فعل آمد القصه چون گوهر آمیز ارمانوس را بنظر سلطان الب ارسلان رسانید سلطان او را احضار دو دشت
گفت و بقول یافعی دست خود سه تازیانه بر سر او زد و او را بعد قبول مصالحه سرزنش نمود و قیصر تمام اسفیار و تقدیر سلطان

هزار و پانصد هزار دینار بجهت فدای نفس خود و سایر اسیران روم قبول نمود و سلطان بوفور شیمه عفو بر جرم جریده
او رقم کشید و این آیت بر زبان گذرانید که حتی یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون و همان لحظه اشارت فرمود تا بزد بالتها و سلطنت
مصیر بکرسی نهاد و قیصر را با زنان نشا بزنی بعد از آن دختر ارمانوس را با پسر خود ملک ارسلان در سلک ازدواج منتظم
کردانید و او را با اعظم بطارقه خلع فاخره پوشانید و رخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشت و بعد از آن قیصر قدم
بر جاده نمود و آنچه از دینار با او عطا نمود و چون سلطان از مهم رومیان باز پرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف
ساخت و بعد از وصول بدان بلده شنود که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت در دل جای داده علم استقلال برافراشته و مهم بود
و تادر رو بجهاد استماع این خبر توجه سلطان مضطرب گشته روی بکرمان نهاد و بلاد آن ولایت بعد از آن اشیاء را باز فرستاده دلها
نار غضب مصاحب تاج و سریر را منطفی گردانید و سلطان از برادر در گذشت سلطنت آن مملکت را بوی مسلم داشت
و در آن اثنا مراجعت صوب نیشابور کرد از آن الملک بوده بود افراشت و چون بآن بلده رسید طوسی بزرک ترتیب کرده بود از شهر و سلطان
ملکشاه را ولیعهد گردانید و در ایام دولت سلطان الب ارسلان جاربغ نامی در حدود خوارزم لوای مخالفت بر افراشت و
سلطان بعزم رزم او بر سر او آمد و در راه به بار مرو طی مسافت نمود و جاربغ در نواحی خوارزم با سی هزار سوار اسفندیار کردار بر آمده بین
الجانبین محاربه در غایت صعوبت وقوع یافت و سلطان الب ارسلان بفتح و ظفر مخصوص گردانید جاربغ روی از معرکه برتافت
انکاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم تا اولجی دارسلان شاه تفویض کرده و از آن دیار بجانب خراسان بازگشت و چون بحوالی
طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام و رهنمای بحق علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما مشرف شده از آنجا بفضای ناحیه
و آن دیار کان شتافت و در این حدود بر سبیل نخجیر آثار قبله قیاس کاه او را بر چهره ماه افراشته سرحان باطراف و اقطار
بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف و اعیان فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تحتی جهت ولایت عهد حضرت
منصوب ساخته سلطان ملکشاه را گفت که بر آن سریر برآمده بر وجه همه بیدار نشست سعادت علیه صدور یافت که طبقات انام
بار دیگر بجهت بیعت آن شاهزاده واجب الاحترام حرکت کردند و لوازم تهنیت و ثنا و پیشکش بجای آوردند و سلطان الب ارسلان
چون از این مهم فراغت یافت به نیشابور رسید انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت **ذکر کشته شدن پادشاه**
صاحب سعادت مستخبران اخبار ملوک ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین جهت دنار بر صحایف روزگار و اوراق
لیل و نهار بسر قلم اقلام بلاغت شعار رقم کرده اند که سلطان الب ارسلان در اواخر ایام دولت و کامرانی بعزم کشور کشائی
و گیتی ستانی متوجه ماوراء النهر گشت و چون بکنار آب آمویه از پی مقدم همایونش بر بیست بر روی آب بستند در شهور سنه
خمس و ستین و اربعمایه با عساکر نصرت مآثر قلعه برزم که بر کنار آب واقع بود فتح کرده یوسف نامی کوتوال آن حصار بود
بنظر سلطان ستوده خصال آوردند و الب ارسلان از وی استفسار احوال فرموده یوسف بسخنان پریشان تکلم و از وقوف
جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن مجهول رضا نداد کشته حصلان قصد کردند که او را از بارگاه بیرون برند و یوسف خود را از
دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشید و بجانب سلطان دوید حاجب و قراولان خواستند که کرفت
صفت بجلادی یوسف زنند اما آن پیر بر سر صعدت لشکر ایشان را منع فرمود و بنا بر اعتمادی که بر تیراندازی خویش داشت بر وی کمان

ماده نظر فی یوسف التفات ننمود جناب سلطانی کرسی بر ... ادمی مدبقدر ... دران روز خطا شد یوسف
را بالب ارسلان رسانید و زخم کاری بر جگرگاه آن پادشاه زد که بشهادت رسانید و قریب دو هزار غلام کرد دران
واستان سلطنت آشیان ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کو ... کاردی در دست ... میکارد و ... است که
پا بیرون بردند تا گاه جامع فراش ... مینخ کوب بر سر آن ... مکوب ... برشیان ... از جمله افاضل جهان ابوبکر ...
محمد العروضی که مشهور است **امیر معزی** معاصر سلطان الب ارسلان بود و در ایام دولت او ... مخدر ... الیف
بود و دیگری از اعیان زمان الب ارسلان **ابو علی حسان بن سعد** است که ... بود و او بصفت علو همت و ...
بخاوت و انصاف داشت و ... بذر ... احسان در اراضی قلوب اهالی خراسان ... حکایت در تاریخ ... مسطور است که
سان بن مسعود در ... اکثر ... جامه ... و ... سنه ثلث و ستین و اربعمایه ... **ذکر سلطان**
معزالدین ملکشاه بن عضدالدین الب ارسلان بعد از شهادت سلطان الب ارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه نظام الملک حسن طوسی امرا و
ارکان دولت سلجوقی بر سلطنت ملکشاه اتفاق کردند و او باعزاز و احترام تمام بر سریر جهانداری نشست و مراسم الطاف و
جاکری بجا آوردند و خلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله ... امیر المومنین لقب داد و عهد و خلع فاخره و منشور بالسلطنه
سلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت ... بود و در ایام دولت خود در رعایت عدالت ... میفرمود ... در ابادانی
بلاد و قلاع و ... سعی و اهتمام ... علما و صلحا و ...
فضلا و شعرا ... شعف بسیار ... اطراف بلاد و امصار ...
آن کار بجای می‌آورد ... صیدی ... یک دینار ... صدقه ...
آفاق ... راغب بود ... سلطنت ... انطاکیه شام ... اولاد ... در سفر و حضر
... اسوار ... در ملازمت سلطان ملکشاه ... کلاه ... است در جمیع فتوح
... اسیر ... اختیار ... سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ... بعضی از بلاد
... روم را بسلیمان بن قتلمش ... ارزانی داشت ... سلطان شاه ... بعضی از بلاد شام را ...
... قسیم الدوله اقسنقر ... حکومت ... کفا ... ایالت
... فارس ... رکن الدوله ... حکومت کردند و ولایات و امصار ... و اولاد و احفاد
... بود ... از ایشان انتزاع ... جلالی ... مقادیر ...
میکردانید منسوب بسلطان جلال الدوله ملکشاه است و معزی شاعر ... پادشاه ...
نموده و معزی تخلص میکرد وفات سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در دار السلام بغداد اتفاق افتاد
امرا و اعیان جسد او را باصفهان ... دار الملک بود بردند ... سال ... سال بود و زمان
سلطنتش بیست سال ... سلطان ملکشاه ... خواجه نظام الملک ... ایام زندگانی
... **گفتار در بیان ... سلطان ملکشاه**

و ذکر سبب رنجش ... از ... مجد ... در ایام دولت سلطان ملکشاه ... قاوردی حقیر ... کرمان
... بود و سپاهی ... فراهم آورده ... مخالفت سلوک نمود و سلطان با لشکر خراسان متوجه عراق گشت در
حدود کرج ... قاورد ... اتفاق ... مدت ... مقابله و مقاتله ... روز ... ایام ... بسیاری ...
بیاد ... و عاقبت ... و ما النصر الا من عند الله ... رایت سلطان ملکشاه ... قاورد ...
... سعید ... و ارکان دولت ... ماند ... دشمنی با ... ساخته بودند ... باب
... و علوفه ... خواجه نظام الملک ... برزبان آوردند که ... سلطان در ... انعام و ...
... اطراف ... سلوک ... خواجه ... کفت ... سلطان
... در ... واشت ... شب ... در ...
... کرده ... طالبان ... خواجه نظام الملک ... سلطان
... مرده ... بنابر ان مصلحت ... را
... وقت ... چیزی ... کشیدند ... سنه سبع و ستین
... **امیر عز الدوله محمود بن نصر بن صالح** که مدت ده سال بحکم عباسیه در حلب حاکم بود و بصفت سخاوت و شجاعت
اتصاف داشت وفات یافت ... مقام ... شد ... الحکومت نمود ... بعضی از ...
کشته کشت ... عز الدوله ... سلطان ملکشاه رسید ... بتسخیر بلاد شام ...
... بلاد و امصار ... در سنه احدی و سبعین و اربعمایه حلب و دمشق ...
و هم درین سال سلطان ملکشاه تسخیر سمرقند ... سلیمان ... در شهر محصن شد ...
... سمرقند ... سلیمان ... بیش اسب پادشاه ... تاریخ ...
... سلطان ... اصفهان فرستاده ... خواجه نظام الملک ...
... انطاکیه شام ... سلطان ... داشت که ...
... حکمت ... سلطان ...
... ملکشاه ... نظام الملک ... هم درین سفر سلطان ...
... طمغاج خان ... نکاح در آورد و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه از اصفهان
متوجه شام ... سلطان ... ملک ... بردار
... در سنه ... سلطان ...
... در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه ... اسلام ... مبارک
... قلعه ... اسماعیلیه ... ساخته ... باطنیه
... تاریخ ... سلطان ملکشاه ...

حال التجمیر بدار السلام از دار الملک خود در حرکت آمد و سلطان ملکشاه بمقابله روم یار متوجه شد چون هر دو پادشاه
در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان با اندک نفری از غلامان خاص از اردو بیرون رفته بشکار اشتغال نمود
و در اثنای آن فوجی از سپاه روم او را و اشکاری وار در میان گرفته و دستگیر کردند سلطان غلامان را گفت زینهار نام اعظم
مکنید که یکی از خیل خود شمرید و از ملازمان موکب سلطانی مختص کردید این خبر بخواجه نظام الملک رسانیدند خواجه
همت عالی نهمت بر تخلص سلطان گماشته بهنگام نماز بعضی مردم معتمد بر در سراپرده فرستاد و آوازه در انداخت که
سلطان از شکار باز آمد و روز دیگر برسم رسالت پیش ملک روم رفته قیصر از روی التماس مصالحه نمود و خواجه بعضی را التماس
نموده قیصر را گفت شنیده ام زنان آن دیار که جمعی از مردم ما بر دست لشکریان شما گرفتار شدند اگر خواجه نظام الملک
جواب داد که در اردوی ما این چنین ... و قیصر آن اسیران را طلبیده بخواجه سپرد و نظام الملک در
مجلس ایشان را امتحان در ... نطر ... خود روان کرد و چون بمقداری مسافت طی نمود از اسب پیاده شد
رکاب پادشاه بوسید و رخ بر خاک نهاده از فی الحال که بحسب مصلحت از وصول ... عذر خواست و سلطان
و تحسین آن تدبیر را او بنهایت کرده بسیار خوش وقت شد از میان ملکشاه و قیصر مهر باستعمال شمشیر منجر شده
ملک روم شکست یافته گشت و بخواجه او را بارگاه ملکشاه در آورده بقدر پادشاه را بشناخت و گفتا که پادشاهی بر اینجمله
ما که با رکنا فی بعد ... ملکشاه گفت ای پادشاه ... قیصر را ... باو داده بجانب روم فرستاد و همه ان نزد که
قیصر فوت شد سلطان آلب ارسلان آن ملک را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقل کرده که در اوایل دولت
سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طمغاج و خواجه نظام الملک غبار نزاع و کدورت در میان آمد زیرا که ترکان
میخواست که پسرش محمود با وجود صغر سن ولیعهد باشد و خواجه سلطان را بران میداشت که برکیارق را بولایت عهد
تعیین نماید بنابرین ترکان پیوسته در خلوت ... زبان بعیب خواجه نظام الملک گشاده محاسن احوال آن
خواجه را ... خصال المباس ... روزی گفت که نظام الملک را زاده ... دارد که ... اقربا
... منافع خواص و ...
... سلطان ... آن وزیر عالیشان متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام
فرستاد که اگر ... بتو ... ما است ... مرا ...
نامزد کرده ... تحت ... دوست تو ... داده
... دستار و دوات بر ابا تاج تو
در ... محضوظ ساختن ... خاطر ترکان
... سلطان ... و سلطان ... بخواجه ... تاج
الملک ابو الغنایم قمی که دیوان ترکان خاتون بود و با نظام الملک در مقام عداوت ... مهمات خواجه
کند و ... آن ... ملکشاه ... از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمد خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد

روان

روان شد و چون بنهاوند رسید کودکی از فداییان حسن صباح که او را ابو طاهر ارانی میگفتند باشارت حسن مذکور در شب دهم
ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه کاردی کاری بخواجه رسانید و در همان روز آن وزیر عالی گهر بروضه رضوان خرامید
جسد آن جناب را باصفهان برده بخاک سپردند و آن یا ولی حلی بود که بر تیغ ... ملاحظه کرده منقول است که نظام الملک بعد از
زخم کارد قطعه در سلک نظم کشیده نزد سلطان روان کرد و آن قطعه اینست نظم سی سال باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم
از چهره ایام ستردم طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد قضا منتظر ... و
... بنهادم تغرب بیکار ... بکذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم ذکر اشتغال سلطان ملک
شاه بن الب ارسلان بجهان در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از قتل خواجه نظام الملک و نصب تاج الملک
ابو الغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه بدار السلام رسید
و از آنجا بعزم صید و شکار سوار شد و در سیوم شوال در شکارگاه بمرض صعب مبتلا گشته مراجعت نمود و فصدکرد و خون کمتر
برداشت بنابر آن مرض بسیار زیاد شد و در منتصف همان ماه از سرای سپنج بجانب ... فانی ... و قبل از شهادت خواجه
نظام الملک بهژده روز بوقوع پیوست و معزی شاعر این قطعه در آن باب نظم فرموده قطعه رفت در یکمه بفردوس برین دستور
پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر
مدت امارت سلطان ملکشاه در اوایل ایام حیات خواجه نظام الملک ... را که ابو علی کنیت داشت ... منصب وزارت
با تاج الملک ابو الغنایم عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعد کاتب ... منصب کمال الدوله ابو رضا
عارض ... ابو المعالی دادند ... ابو المعالی نحاس این قطعه در سلک انشا
کشید نظم بو علی بود و بو رضا و بو سعد ... هیچ چون ... پیش آمد در این ... محدث
شد ... زبو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز ... ملک ... پیش آمد کار
نظام و کمال و شرف ... رباح ... پیش آمد ذکر خواجه نظام الملک علیه الرحمة باتفاق
اکثر ارباب اخبار ... ابو علی حسن بن علی بن اسحق طوسی بوده اما صاحب جامع التواریخ نقل کرده که
والد خواجه نظام الملک محمد نام داشته ... جمهور ... معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی یکی از
عمال دیوان ... و ... اولاد ... مستغنی ...
پیش بطلعت ... آن جهان ... دانش ... و ... و منظور ... در زیادتی ... رشد
و تمیز آثار رشد ... مناسب ... نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ گشته ... علما
و فضلا ... تحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغول ... اقسام فضل و هنر ...
اهل سیاق و ارباب ... قصب السبق ... در بود ... ابو شادان
... و ... خواجه ... جمع گشته ... و
... خواجه ... ابو شادان ... شد

و خواجه نظام الملک از صحبتش منفعل گشته توهم و گریخت و بوسایط و وسائط پیش حقیر بیک سلجوقی خاصل کرد شمه از احوال خود
معروض داشت حقیر بیک را حسن تدبیر نظام الملک دلپذیر افتاد و در ناصیه او آثار اقبال مشاهده نمود و خواجه را با الب ارسلان سپرده
گفت باید که این شخص مشیر و صاحب تدبیر مهمات تو باشد و مفارقت آن حالت عرضه فاش از این شادمان بغایت حقیر بیک رسید صحبت
انکه درین کار تو سپردم بطمع کریمی است و بخدمت پیوسته و مهام این ولایت مهمل و معطل ماند اکر رای عالی اقتضا نماید
او را باز کردانند حقیر بیک فرمود که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد این سادات او را و حق باید کفت لاجرم قاصد عبید بیتیل
مقصود مراجعت نمود از انوشیروان بن خالد مرویست که گفت من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت
حال با پدر سیری کردم تفصیل آن فارغ متصوف نیست محصلان ما از جایی بجایی میبرد بدین سبب تا باسب غریب فارس را بودم و از
غایت ملال و بی سامانی روز روشن در چشم من شب تار می نمود و در کمال حزن و ملال قطع مسافت میکردم که ناکاه مقدار صحرا
شخصی که بر اسب بهر نا هموار سوار بود پیش آمد و چون نزدیک من رسید گفتا ای حسن میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای
چه محل تمسخر است و آن است کفتم الله که حرمت نیکم و علی الفور پیاده شد و زین بکشاید و مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسب من
نشست از نظر غایب گشت و چون من آن و موکلان او را نمی شناختم چه در عقب افتادم و در ایام اختیار جستم میدانستم که آن شخص او را
یافته عدو بخواهی نام امداد کرده که بنحوم در نهاد مدرس است که قبل از آنکه خواجه نظام الملک در امور وزارت مدخل نماید
سلطان الب ارسلان را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه در آن یورش ملازم باشد و حال آنکه او را در آن وقت دستگاهی نبود که
یراق سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد و در آن اندیشه و سوساخته بمسجدی که در سرایش بود رفت و بعرض نماز بنده که بدید
نواز مشغول گشت ناکاه نابینائی پای بقعه در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد آمد
شرط احتیاط بجای آورده و چون مطلقا او را محسوس نشد که کسی در مسجد است محراب رفته زمین را بکافت و کوزه مملو
از نقدات مسکوک بیرون آورده در نهان افرو ریخت لحظه بان بازی کرده چند درم دیگر منتظم ساخت و باز همه را در کوزه
انداخت هم در انجا مدفون ساخت و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بر اعم با آن زرها را و اشته در بها اسباب سفر خرج نمود
و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بمرتبه بلند وزارت رسید روزی با کوکبه عظیم در بازار رسید ناکاه منظر شریفش
بر آن نابینا افتاده او را بشناخت و یکی از ملازمان گفت از پی همی با عاق بن رسانید نگاه داری و چون بخانه رفت نابینا را طلبید
آهسته با وی گفت که آن کوزه زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گوشه از رای نابینا مسداد که این دلس چه
را که فت و گفت نام خواجه بود که این جنس است که میکویی نابینا گفت تا آن وجه مفقود گشته من اهیچکس نکفته ام و اکنون
کدار خواجه آن لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خجلت افتاده و فرمود تا مقدار آن زرها عوض بدو دادند
و معمول وا از ملکات خوش بهره بخشیده خواجه نظام الملک در سیاسه خویش آورده است که در ایامی که سلطان ملکشاه
محمود انار الله برهانه خطبه فرموده خلیفه آن مواضعات و مضامین نامقول بود از وقف خلاف فرمان واجب الاذعان
صدور یافت که در روز عرض باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف بلاد عرب و عجم باشند در بغداد مجتمع شوند بر
تمامی ممالک محروسه از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماورا النهر و ترکستان

رفته اعیان آن بلاد را بر بغداد احضار کردند و جماعت عربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم آنکه
جانست که کسانی که امامت در وقت خطبه والدین عروس را خضوع و خشوع نمایند و روزی که جهت عقد ساعت اختیار کرده
بودند سلطان ملکشاه حکم نمود که مجموع اکابر و اعاظم دیار عرب و عجم برای رضا خاطر المعتدی پیاده شوند و متوجه
دار الخلافه کردند خلیفه از جمعی و توقف یافته در محلی که اشراف و بزرگان روان شدند کسی باستقبال فرستاد و پیغام داد که
نظام الملک سواره و سایر ارکان پیاده بدار الخلافه آیند ناکاه من بحسب امر سوار گشته جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب
من روان شدند و چون بدار الخلافه رسید بر مسندی در غایت عظمت و زیب و زینت نهاده مرا بر آن نشانیدند و بزرگان
و مستعیان بر یمین و یسار من قرار گرفتند و بعد از هر کسی از سادات و علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آورده و
خلعتی من مطرز بود بدین طرز که امام الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المومنین دار اسلام طعوا السلام تا از غلب
کسی را بار بود را با امیر المومنین منسوب کرده اند بود و غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان در ان زمان در نفس من
تهیج تعظیم و تکبیر میکرد و در عقبای من که بقای دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود باوجود جانوران و مشاهده
میکردم یقین میدانستم که آن مرتبه و اقبال آن صد هزار دروغ چه تکذیب و صداع نمی شنید و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله
بر زبان میراندم و چون باز رسم خلافت باز گشتم و شب در آمد بخواب دیدم که همان مسند بر مقامی نیز رفیع بود و من
بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از نهایت خوف و دهشت تمام را شوریده ناکاه شخصی بشکل در رشته در آمد بخواب دیدم
که همان و نقابی که بر صفوی ببینند و در دلم نشست بچنان واحد منکرا و خصم من نزدیک بود که هلاک شوم و نیز
دیگری بصد کراهت و رعنا ناو پیدا آمد و بر همان مسند قرار گرفت و همین از عقب یکدیگر مردم عفونت منظر پیدا آید
دیگری فتیح تر می آمدند و می نشستند تا جای چنان بر من تنگ گشت که نزدیک آن رسید که از مسند بیفتم بیدار کردم و از رسول
نا خوشی ایشان در وح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار کشتم و خدا را شکرها کردم و با مداد صدقها نمودم
و این حال با هیچکس نکفتم شب دیگر بعینه آن واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد و بار
دیگر مرا بیدار کردند بعد از آن بود که بخواب ابلی دوم و شب سیم تا نزدیک صبح از بیم سلطان منام بیرون رفتم و دعا خوانده
نکشت و در آخر شب در لرزه بی درد ستبک شد سر بر خواب کران و چون چشم گرم کردم باز همان جماعت بد هیئات را دیدم که
آمدند و به نشستند و نزدیک بان رسید که از شیوع صحبت ایشان نفس من منقطع کردد و در آن حال طایفه خوب روی
خوشبوی نورانی طلعت روحانی هیئت پیدا شدند و چون بکمتر از جماعت آمده و بر من سلام کرده بنشستند و بکی از آن گروه
تا قبول غلبه کشتند تا مامی طبقه اولی نابود شدند و آن جماعت فرقه ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن
قاصر است در آن اثنا پرسیدم که شما چکسانید و آن گروه چه نوع مردم بوده اند جواب دادند که ما اخلاق حمیده توییم
و آن طایفه اوصاف ذمیمه تو مدتی مغارب ایشان بغایت بنا رحجه و بر ایشان با تو بیرون خواهد بود و از آن
ما غلبه آلهی حاصل فرمودیم که سال کاین چه و همچنین بداد و مثابه است تا ایشان کی حمله از مکافات
و بخانوتو فرقه ثانیه بهشت و مانند با مر که شرح آن کرده شده که حالی نا ملایم تر از این مشاهده نمودم که بر ایشان ساختند

خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوندان مسند یعنی منصب وزارت از ارتکاب جمیع منهیه
از لوازم فاند و اجتناب از افعال سیئه نموده واجب که فاعلی یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که در آن
زمان که سلطان در بغداد بود بر خاطر عاطر خواجه نظام الملک افتاده که حج گذارد و اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام
علیه الصلاة و السلام استلام یافته بنا علیه تمام از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده تمام خواجه اطراف
مقام احمال و اثقال را بجانب حرمین دار السلام کشیدند و انموضع روزی چند متعین بخیام و بزم آصف احتشام گشته و متوجه
بملازمت خواجه شتافته چون نزدیک باستان وزارت آشیان رسیدم شخصی که سیما صلحا داشت تمامی ملاقات نموده رقعه
بمن داد و گفت این امانتی است از وزیر لطف کرده باو رسان من آن کاغذ پاره را گرفته بخیمه خواجه در آمدم و فی الحال
مطالعه تمام بدست خواجه دادم خواجه نظر بر آن رقعه انداخته آغاز گریستن کرده و گریه خواجه بمقدار امتداد یافت که
من از ایصال آن نوشته پشیمان شدم و چون اشک از چشم خواجه باز ایستاد مرا گفت صاحب این رقعه را بمجلس من در آور من
فی الحال بطلب آن شخص از خیمه بیرون آمده اهتمام تمام در جستجوی او نمودم او را نیافتم بالضروره بازگشتم و از عدم وجدان او
را اعلام کردم بعد از آن نظام الملک رقعه را بمن نمود در آنجا مرقوم بود که دوش رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که
فرمود که برو حسن را بگوی که حج تو هم اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و کار
ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من رس راوی گوید که خواجه ازین سبب فسخ عزیمت
حج کرده بمن گفت که هر گاه صاحب این خط بار دیگر پیدا شود بمن رسانی و من بعد از وقوع آن شخص را باز دیدم و گفتم وزیر
مشتاق لقای تست اگر بخیمه سوی عنایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با
او کاری نیست مخفی نماند که سدید الدین محمد بخاری در مولف خود آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و
بصره و اصفهان و دیگر بلدان بقاع خیر و ابواب البر طرح انداخته باتمام رسانید و از انجمله در بغداد مدرسه ساخت که آن را
نظامیه میگفتند و آن مدرسه شریفه در غایت یمن و برکت بود چنانکه هر کس در آن بقعه از طلبه تحصیل نمود کار او در
علوم دینی بجهت و بنیادی را اعاظم علما در آن مدرسه ساکن گشته بدرس و افاده قیام نموده اند مثل
حجة الاسلام غزالی و ابو اسحق شیرازی منقول است که چون خواجه از عمارت نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بشیخ
ابو زکریا خطیب تبریزی سپرد و او مرتکب شرب شراب و مصاحبت احباب قیام و اقدام مینمود و در آن مدرسه
نوبتی شمه از شنیع بعرض خواجه رسانیدند بجانب جواب داد که من از شیخ زکریا اعتقاد بسیار داشته ام اگر این سخن راست
نماید اما بعد در خاطر عاطر شیدا شد و در شبی از شبها بمدرسه رفته از روزن ساعتی حال ابو زکریا نمود و
اتفاقا شیخ بود بعین الیقین ملاحظه فرمود فی الحال بمنزل شریف باز آمد و وظیفه شیخ را مضاعف کرد تا بنده
نوشته یکی از غلامان را فرمود که این برات را بابو زکریا رسان و بگوی که نظام الملک میگوید بخدا سوگند که من در
ابتدا اندانستم که بجناب شما این گونه احتیاج صرورت واقع میشود و الا از آن زمان که تعیین وظایف میشود پانصد
وظیفه کردی و فقیر بشیخ ... رضا نیاید و چون برات رسانید خواجه این پیغام را بشیخ ابو زکریا رسانید شیخ دانست

که وزیر بر اسرار احوال او وقوف یافته است لاجرم خجل و منفعل گشته دست در دامان توبه و استغفار زده و مدت
العمر بر امر شرب خمر و سایر منهیات نگشت و در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت الناصر لدین
الله بعضی از مردم تمام بعرض خلیفه الناصر رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه بمراسم طالب علمی نامشروعات ملبوس بوده اکثر
اوقات خود را بتحصیب جوانان ساده عذار صرف میدارند خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که
بنفس خود طلبه نظامیه را امتحان نماید و چون در آن ایام از بیم خنجر و فا ایمان خلفا خود را بمردم نمی نمودند و کسی ایشان را
نمی شناخت ناصر که بغایت جمیل الوجه بود روزی بوقت استوا جامهای سفید موصلی پوشید و تنها بان مدرسه رفت و در
صحن آن بقعه بگردش آمد و طالب علمی دید که صاحب خد ... فی الحال از خانه بیرون دوید و اظهار
تملق نمود که خلیفه چون بحث طالب علم را مشاهده نمود بدانست که آنچه از طلبه نظامیه بوی گفته بودند راست است
لاجرم بعد الخلافه باز گشته روز دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسه نظامیه اخراج نمایند و جماعت اعزه الاکابر اعلی ایشان
بعضی از آن بلد زمانی شبی ناصر حضرت رسالت مآب را علیه الصلاة و السلام در آن مدرسه با خواجه نظام الملک
در خواب دید و با ادب تمام نزدیک خیر الانام علیه الصلاة و السلام رفته مراسم تحیت و سلام تقدیم رسانید و رسول صلی
الله علیه و سلم از جواب سلام اعراض فرموده روی مبارک بطرف دیگر کرد ناصر از آن خطاب خود را منظور خیر البشر یافت
معین حضرت بوقوع آن جمادات نرسید و در گریه نیم ناصر خلیفه زبان تضرع و ابتهال معروض داشت که یا رسول الله از من چه جریمه
صدور یافت که موافق مراح همایون نیفتاده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که تا نظام الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا
جواب نمی دهم و بحال تو نمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت تخلف خاطر او استفسار نمود خواجه جواب داد
که من بجهت طلبه علوم دینیه مدرسه ساخته بودم و اینجا مسکن بوده تحصیل نمایند و مثوبات آن سبب علو درجه من شود
تو بواسطه خطایی که یکی از منسوبان آن بقعه مرتکب شد همه طلبه را از آن مقام براندی ناصر بیاد از خواب بیدار شد و
که آن مدرسه سلطانی واجب و متعلق بوی برده دانا و قادر است که بخانه متصل آن بقعه بنا کرده کتب نفیسه در آن مکان
نهاده وقف نمایند آنگاه خواجه نیز رضا آمده حضرت مصطفی را علیه من الصلوات اطیبها و الرکیها بخواب دید که ناصر خلیفه
را در آغوش کشید و نسبت بار عنایت و مرحمت ظاهر کرده باشد و چون ناصر از خواب بحال تیقظ و انتباه آمد بمعاینه آنکه
فرمود که امر ناصر باز از مدرسه نظامیه بیرون رفته و ایشان بصفا آن بقعه رجوع آورده از روی رضا و مقتضای عهدی اکرد در
خواب کرده بود کار بسته مدتی روز دیگر کتابخانه وقف کردن کتب نفیسه اشتغال نموده زهی مرتبت خواجه که در بیداری
و اتصاد در کتاب مذکور مرویست که خواجه نظام الملک از غایت خلوص عقیده در ایام دولت عمر اعزت خود از اعزت اهل ...
داشت بنا بر آن روزی بخاطرش رسید که رباب حسن معاش خود نسبت بعلما و زهاد و مستمندان مقرری ساز و فارا لحفظ
اکابر و مشایخ موشح گرداند تا آن محضر را با امهار حضرت معهود نمود علما دین و سالکان طریق یقین بامر
التماس خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ ثبت کنند و چون آن محضر مسطور بمدرسه نظامیه بغداد شیخ ابو اسحق شیرازی رسید
در آن محضر نوشت خیر الظلمة حسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه بر مضمون آن اطلاع یافت بسیار گریست و گفت سخنی راست است که شیخ ابو اسحق

شیرازی رسید قدس الله روحه آورده اند که بعد از شهادت نظام الملک او را در خواب دید و از کیفیت حالش پرسید جواب داد
که ایزد تعالی بر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود والقصه آن خواجه ستوده اوصاف بلا ارث و حسب
که سالها قاعده کور شده در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیه آنجناب این رباعی در سلک
نظم انتظام داد ، حامی جهان و جود افلاک برفت ، بنیاد نظام عالم خاک برفت ، آن در که زمانه را چو دریا بگرفت
او برفت و سعادت از جهان پاک برفت **ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین برکیارق یمین امیر المؤمنین** در جمیع دولت آل سلجوق سلطان
برکیارق چون بود در غایت طراوت نضارت استحقاق جهانبانی از احوالش لایح و بر سپهر ملک ملکشاهی اختری بود در نهایت
سعادت انوار استعداد کامرانی از ناصیه اش لایح منصب ولایت عهد بسعی خواجه عالی گهر نظام الملک تعلق بوی گرفته
بود که بعد از استماع واقعه سلطان ملکشاه بدار اصفهان بر تخت حکومت نشسته بر انجام مهام ملک و ما لا اشتغال
نمود و بعد از اوایل ایام دولتش میان او و برادرانش محمود و محمد و اعمامش تکش و ارسلان شاه در مقام مخالفت آمده محمود بحسب تقدیر
الله درگذشت و تکش در وقت جنگ گرفتار شده کشته گشت و عم او ارسلانشاه بر دست کاردی بسری ثبت پذیرفت تا سر محمد
بعد از محاربات بسیار بر صلح قرار گرفت ، مخالفان برادر یکی بمرد و دگر ، زمانه در ستم اهل الزمان افکند یکی بمرد و یکی
را ظلمت بحور زد ، کلوب یکی را ز جان و تمام افکند ، وفات برکیارق در جمادی الاخری سنه ثمان و تسعین و اربعمایه
روی نمود او ثلث حیاتش بیست و پنج سال و زمان سلطنتش سیزده سال بود مسند مؤید الملک بن نظام الملک و فخر الملک بن نظام
الملک در سلک وزرا برکیارق انتظام داشتند و نقش تدبیر و کفایت بر لوح خاطر می نگاشتند **گفتار در بیان وقایع ایام
پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق و ذکر شاهی که در سال او در بلاد ایران واقع شد** سلطان برکیارق در وقت وفات
پدر در اصفهان اقامت داشت و چون آن خبر شنود و افسر سلطنت بر سر نهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان خاتون
بنت طمغاج ابن محمود در بغداد بود و چون از فوت ملکشاه باز پرداخت از خلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام
کرداند خلیفه بسبب صغر سن محمود بحث بار او با بیعت استان نشد و ترکان در آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال درگذرانید
خلیفه فارکان دولت او را با یار ابرم بسیار خشنود کرده ایشان تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کنند آنگاه ترکان خاتون بسرعت
با اصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورده و برکیارق بنابر مصلحت وقت با امداد بعضی از غلامان خواجه
نظام الملک از اصفهان گریخته نزد گمشتگین برفت و گمشتگین برکیارق را بری برد و صاحب تخت و نگین گردانید و چون
ترکان خاتون استماع نمود که عرصه اصفهان از وجود برکیارق خالی است از بغداد بر انجا رفته محمود را بر سریر جهانبانی
نشاند و برکیارق در ری حشمت سواد لشکر آورده عازم اصفهان گشت و سپاه اعادی آماده شد نموده
قرار واقعه بر موجب که ترکان با مال بسیار از ملک سلطان ملکشاه و تسلیم سلطان برکیارق عاید شده و برکیارق
اصفهان کرده باز گردد و برکیارق بعد از اخذ آن وجه بطرف همدان رفته ترکان خاتون برکیارق امیر اسمعیل یاقوتی را بوعده
مناکحت و مواصلت فریب داد تا با سپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاد و در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه
میان ایشان جنگی عظیم واقع شد امیر اسمعیل اسیر گشته کشته شد و در شوال همین سال تکش بن الب ارسلان که سلطان

ملکشاه

ملکشاه او را میل کشیده بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد برکیارق فرمود و سلطان از مقاتله او محترز کردیده بری بحالت سهمناک
خوانده و چون ترکان خاتون وفات یافته بود و محمود در نزدیک بان بلده رسید محمود رسم استقبال بجای آورده و برادر
برافقت و موافقت یکدیگر بشهر در آمدند و معاونان آن خاتون کمالک و غیرهما از امرا بطلقه هواداری محمود در گوش کشیده
برکیارق را محبوس کردانیدند و میل کشیدند اما بیش از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد محمود را آبله بر آمد و بمرد
ملک اشرف بود و امرا بقید اعتقاد نزد برکیارق رفته او را نوبت دیگر بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان برکیارق بعد از ظلم
امور سلطنت مقصود داشته زمام امور وزارت در کف کفایت مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک نهاده چند روز که
آن مهم پرداخت مادرش فخر الملک تحریک برکیارق برسید سلطان مؤید الملک را معزول کردانید و فخر الملک را بمرتبه
وزارت رسانید بعد از آن با سپاهی فراوان متوجه دفع تکش گشته در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه در نواحی همدان میان
ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تکش گرفتار شده در قلعه تکریت محبوس گشت و بعد از آن بعلل درگذشت و چون برکیارق
از مهم تکش باز پرداخت رایات فتح آیات را بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلانشاه در آن ولایت در طریق
مخالفت سلوک می نمود و قبل از آنکه برکیارق بخراسان درآید ارسلانشاه بر دست بسری که قصد مباشرت کرده بود بقتل
رسید برکیارق از مبشر این خبر شنیده بر سبیل استعجال بخراسان درآمد و در شایه ذو الحجه [illegible] و اربعمایه
در سنه تسعین و اربعمایه تمام ایالت آن مملکت را در قبضه اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاده عنان مراجعت بجانب
عراق انعطاف داد نقل است که در زمانی که برکیارق در خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول در مقام میجانه
فتنه گشته باتفاق جمعی از خاصان سلطان ملکشاه بر دل مناز و مستغنی بود اغاز اختلاط و انبساط کرده
او را بر مخالفت برکیارق باعث شد اثر از عراق عازم خراسان کردید مادر برکیارق یکی از ملازمان سفر
اختیار کرده و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و
مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر جمع آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه
از گنجه بجانب بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای آن راه اعاظم امرا قصد قتل مجد الملک قمی که
منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوانی بستن ابواب منافع مقربان درگاه سلطان
را مسدود کردانیده بود و مجد الملک چون متوجه خود دید بکشتی عاقبت پناه برکیارق بود و الامرا آمد که بجهة
خود ما در محافظت پادشاه اعراض رفته در حرم در صفه برکیارق فرستاد
مجد الملک را طلبیدند و سلطان دست که بر سینه ملتمس ایشان نهاده امرا بر او تاختند و بعضا پادشاه
در آمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق از هراس راه داده دامن خیمه برداشت و از راه
قهستان بدار الملک ری شتافت و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت محاربت بر سریر سلطنت متمکن شد و منصب وزارت
را بمؤید الملک داد و برکیارق بعد روی سر با اطراف جوانب خود فرستاده با حضار بیکار فرمان
و بعد از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته در ماه رجب سنه لشکر خود را در تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و بجهة

بعد از ذکر هر آنچه در آن معرکه گذشته شد نسیم نصرت و ظفر و فیروزی بر پرچم علم سلطان محمد وزید و برکیارق و بعضی از سپاهیان بدر رفته
در آن وقت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بوی پیوست و برکیارق مره دیگر در جمادی الاخری سنه اربع و تسعین و اربعمایه مرکب
اخوی میان برادران مقاتله واقع شد درین نوبت برکیارق ظفر یافته بحسب تقدیر مؤید الملک اسیر گشت و سلطان
او را محبوس گردانید مؤید الملک در آن محبس همت بر استرضای خاطر امرا مصروف داشت و از برکیارق التماس تقبلات کرد تا سلطان
بران آورد تا که در عفو بروی زد و خواتش کشید و او را بوعده منصب وزارت مسرور گردانید در آن اثنا روزی بوقت
استواء کاخ ارتفاع بر هوا استیلا انشطت داری نمود لشکر سلطان در خواب است بار دیگری گفت که سلطان [illegible]
بر حمیت اند و غیرت نداده شخصی را که این همه کفران نعمت از وی صادر و یافت و مدتی بنیاسته عصیان او سلطان المؤید
الملک دو افتاد که چون وزیر مستاز و معتمد می پندارد سلطان از شنیدن این سخنان در تحمل شد مایل غضب او بر آن
و با حضار مؤید الملک فرمان داده شمشیری در قبضه از خرگاه بیرون آمد و بیک ضربت سر او را از تن سبک ساخت و
طشت دار را گفت دیدی که حمیت و غیرت سلجوقیان در چه درجه است و بعد از وقایع مذکوره دو نوبت دیگر
میان برکیارق و سلطان محمد مقاتله و جدال دست داده در جمادی الاخری سنه ست و تسعین و اربعمایه میان ایشان مصالحت
منعقد گشت مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و سایر ممالک از
سلطان برکیارق بود و هیچ از برادران در قلمرو خود نام دیگری در خطبه مذکور نسازند تا آخر ایام حیات برکیارق
مبانی مصالحت ممهد بوده انهدام بقواعد آن راه نیافت و در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه برکیارق در راه بغداد مریض
در منزل فرود و وجود عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد را به پسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را اتابکی وی تعیین
فرمود **ذکر سلطان محمد** سلطان ابو شجاع غیاث الدین محمد پادشاهی بزرگ شان بود با نصفت کامل و مرحمتی
شامل داشت و در ایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت بصفت زهد و عفت و ثبات عهد و صدق
نحو موصوف بود و در اعلاء شعار اسلام و اتمام فرایض علمیه ملاحده بنام سایر مشکور ظاهر فرمود و در اوایل
جلوس آن خسرو نامور ایاز و صدقه و غلامان سلطان ملکشاه برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکر بسیار فراهم
کشیدند و لوای مخالفت ارتفاع داده مستعد هیجای جنگ و نزاع گردیدند و سلطان محمد با سپاهی کران از صفاهان
شده در حین ملاقات فریقین و تساوی صفوف در رایه بعضان از دهانی که از آتش ان دهانه ادی بادید و بر لشکر ایاز
و صدقه ممهد گشت سایر ان مخالفان ترسیده فریاد الامان بر آوردند و سلاح افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند
و سلطان ایاز چند نفر را گرفته و کشته ملکشاه را محبوس ساخت آنگاه بعنایت الهی بسلطنت شهر بغداد در آمد و از
مستظهر خلیفه فتح امیر المؤمنین لقب یافته در سلطنت مستقل گردید در تاریخ یافعی مسطور است که در روز جمعه
سلخ جمادی الاخری سنه احدی و خمسمایه میان محمد بن ملکشاه و سیف الدوله صدقه بن منصور که امارت حله و بعضی
از بلاد عرب تعلق بوی میداشت حربی صعب اتفاق افتاد و صدقه با سیزده هزار سوار از لشکر خود در معرکه کشته
رخت بقا بباد فنا داد و صدقه شیعی مذهب بود و مدت بیست و دو سال امارت نمود و در آن اوان که سلطان محمد در

بغداد

بغداد قامت داشت احمد بن عبد الملک عطاش که در کوه اصفهان استیلا یافته رایت عصیان بر افراشته بلاد ان سلطان
را بجانب شاه فتنه و بعد از محاصره بر احمد مظفر گشته او را بکشت و سلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه باجل
طبیعی درگذشت اوقات حیاتش سی و هفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک اوجی و فخر الملک بن نظام
الملک و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک در سلک وزرای سلطان محمد منتظم بودند و هر یک از ایشان در اشاعت عدل و
انصاف و دفع رسوم ظلم و اعتساف ید بیضا مینمودند **گفتار در ذکر دفع شر احمد بن عبد الملک عطاش و اتمام آن با شاه علی کرد و**
بعض وقایع سلطان محمد در روضة الصفا مرقوم قلم صحت رقم گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان
قلعه در غایت حصانت بنا نهاد و آن حصار موسوم به شاه در گشت و تا آنکه از دیالمه اصالت اختلاط و انبساط کرده در طریق
اتحاد مذهب اسمعیلیه دعوی کردن گرفت و باندک روزگاری اکثر مردم قلعه مطیع احمد شدند و او در ظاهر اصفهان
دعوت نامه مرتب ساخت و هر شب آنجا بود طایفه از اصفهانیان که مکان میسر شد بمذهب باطنیان او میرفتند تا عدد
متابعان او به سی هزار رسید و در آن اوقات که سلطان محمد بن ملکشاه در بغداد بود احمد بر آن قلعه استیلا تمام یافته و جمع
بسیار جمع کرده بود و سلطان بعد از تحقیق این خبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصره در کوه مشغول گشت و بعد از چندگاه
که قوت محصوران باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک اوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی
میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول نموده بود فرستاد و پیغام داد که اهل قلعه را جهت نمانده لاجرم داعیه دارم
که امان طلبیده قلعه را سپارم سعد الملک جواب گفت که یک هفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ یعنی سلطان را قبل نمایم
آنگاه فصاد پادشاه را با انعام هزار دینار و خلعتی فریفته با وی مقرر نمود که سلطان را بنیش زهرآلود فصد کند و حال الحکم
سلطان را عادت و نوبت مزاج در هر ماه یک نوبت فصد میکرد و چون وقت آن کار نزدیک رسید حاجب سعد
الملک از تدبیر آگاه شد آن راز را با زن خویش در میان نهاد و زن حاجب کیفیت حال را با شخصی که متعلق او گرد
میان نهاد بمقتضای کلمه کل سر جاوز الاثنین شاع این حکایت بسمع پادشاه جهان مطاع رسید تمارض کرده فصاد را
حاضر گردانید و چون فصاد طلب روی او را بسته دست بر نیش برد سلطان از روی قهر و غضب در روی نگریست و فصاد را
لرزه بر اعضا افتاد و کیفیت واقعه بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که همان نیشتر فصاد را بر دند تا
جان بقابض ارواح سپرد و سعد الملک را با متعلقان بهلاک ساخته زن حاجب را با معشوق عقد کرد و چون ملاحده
از این صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند و احمد عطاش مقید گشته محصلان به پنجره بود و سلطان او را دست
و پا بسته بر شتری نشانده و باصفهان درآوردند و بعد از چند روز آن ملحد باطل را بتیغ قتل کرده اسیر بر پوست
تاریخ گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش ابنا کمرشیر ملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیدا
شد و آخرهای روز بر سر کوچه عصای بدست گرفته می ایستاد و میگفت رحم خدای بر آن مرد که این فقیر را … مردم
جهت ملاحظه عقوبت عصای پیر نابینا گرفته بسرای وی که در اقصی کوچه بود میبردند و حال آنکه آن کور باطن جمعی از
ملاحده در آن سرای کمین بود … و هر کس که او را بدان سرای رسانید ملحدان از خانه بیرون جسته

و آن شخص را گرفته در سرداب می‌کشیدند و به انواع عقوبت می‌کشتند و در آن اوقات اصفهانیان عزیزان خود را گم کرده باز
نمی‌یافتند و نمی‌دانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه که ابد در آن خانه رسیده بود از آن سوال کنان در آن خانه در
اوان آن شیده و تصور کرد که بیمار است لاجرم گفت به نیت شفا بیمار خویش را به سرای در خانه آن آن سراچه اندکی
کدای با نعمال انسان برده تمیز می‌کند لاجرم جمعی قصد که ضعیفه بودند ضعیفه فرصت یافته خود را بسر کوچه رسانید و کیفیت
حادثه را با مردم تقریر کرد اصفهانیان خود در حست وجوی کسانی که ناپدید بودند و خویان آن حویلی آن زن که از کشته شدنه الحال
یافته خانه ستافتند و علوی مدنی و معاون آنش را گرفته در آن منزل ایشان سرداب یافتند مملو از کشته و خسته و بر دیوارها
جها زنمیخ کرده از مشاهده آن صورت فریاد از نهاد خلایق بر آمد و ملاحده را بجهازی هر چه تمامتر کشته و سوختند اجساد موتی خویش
را بکورستان بردند و دفن کردند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که سلطان محمد را در اواخر ایام حیات علم و عرضه ستادن قلعه
قیا اندیشه دوام بقیتها اعادوا انقتل رسانیده بود در آن دیار بجز سکنی کرده و قرار برده و در زمان ابتهاج ایشان یافته و آن کس
بود که پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگر صحرا ما از دهیم هم ستان آن را به تسلیم کنیم سلطان محمد بن ملکشاه ابتر اعتقاد
کرد اگر هم چنین کنیم مردم تمامی بستند و نیکی بنده همتا اگر آذربایجان را میکی بستانکاه آن ب را قبل اصفهان کرده در آستانه برسد
کرده امضی و او ستاده است نقل است که در وزارت سلطان محمد جنگاه تعلق بر **فخر الملک مظفر** ابن نظام الملک داشت و بعد از رحلت
سلطان سنجر پیوسته و بر سر سنجر کی از ملامان کشته گشته برادرش ضیاء الملک احمد رایت وزارت بر افراشت و ضیاء الملک نیز
با ابوهاشم همدانی که به وفور مال و استقلال و اکثر اعیانه ممتاز و مستغنی بود پیوسته اظهار عداوت می‌نمود و امور واقع و تغییر
واقع از وی به سلطان می‌رسانید تا مزاج پادشاه بر سلطان متغیر کرد بعد و زبان سلطان تعقل نمود که اگر سید را بدو بیار زر بفرستند
مصادره دینار خزانه عامره رسانید ابوهاشم از صورت واقعه خبر یافته بر آن که معروف بود بیک هفته خود را از همدان به اصفهان
رسانید و به وسیله یکی از خواص پادشاه که او را واقف می‌گشت ملاقات فرموده مبلغ ده هزار دینار داد و تجدید و التماس نمود که خواجه ب
او در مجلس سید آورد و سید ابوهاشم زبان به دعا و ثنا گشاده در دعا که مقبول درگاه الجلیل اسیر را دانست قیمت آن معلوم بود نمی‌بایست کرد
و غرضه داشت نمود که معروف حقیقت که احد که عداوت من بزمیان بسته و در ایام جان مشهور کسب کرده مصادره ده هزار دینار دادن
سلطان کامکار حسن ورعال اکبر لاینوت که پادشاه مسلمان فرزند زاده پیغمبر خود را به عرض هیچ سوار آرد اکنون اکه هست لشکر ایشان
لشکر ضرورت باشد من هشتصد هزار تسلیم نمایم از شرط آنکه سلطان وزیر را به من سپارد و موجب مال بر حفظ و بر عطیه کرد
التماس ابوهاشم بر وجه قبول یافت و سید مشخص و سر را از اصفهان بصوب همدان روان شد و غلامی از خازنان سلطان همه آنجا
آن زر را از عقب ابوهاشم روان شد و چون به همدان رسید قصد نمود که در منزل سید نه فرود آید و در روزی چند باخت ملقی بیت المال مرقوم
تمام به سید او را گفت که منزل ابوکار روان سرایا فضای حجرات به مقام تو در این ولایت چند خانه خواهد بود که زر دو حریه سرد و آنجا
از ماکولات و غلیه اسم ضرورت باشد از خاصه خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن شنید خواست که قدم در وادی قرار نهد
ابوهاشم گفت اندیشه باطل مکن و اگر در آیام کرد از حرمت سرایا بر تو صد هزار دیگر بود از تو فرود آورم باقی را غلام کرم او را ترک
مهتر باشد سخن و غلام توسیم از خانه سید بیرون رفت و آن جناب در عرض یک هفته بیارا که هیچ جزوی فرض کند یا ساعی فروشد مبلغ

هشتصد

هشتصد هزار دینار به غلام شمرده قطبی زیاده از آن به غلام نداد و غلام به اصفهان باز گشته کیفیت حال به عرض پادشاه رسانید
و سلطان از وفور حال ابوهاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملک را به وی سپارند بعضی از مورخان گفته‌اند که سید
بعد از آن الملک منت نهاد و او را سطوط العنان ساخت و نزد مردمان بر فعه اند که در مقام انتقام شد و نهاد حیا قتل او را بر اخت
در روضة الصفا مسطور است که چون سلطان محمد بن ملکشاه به سکرات موت گرفتار گشت پسر و ولیعهد خود محمود را
گفت که تاج و تخت بیاد او بر تخت بایدنشست محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان فرمود که بر پدر نیک نیست
اما بر تو نیک است این تاج فکر سلطان محمد این بیت به شماره دارد ** بر تخت بنیه جهانگیری کی بعلعه کنا ** بجهان بیحرمت
شد چه من سجز بلی ** بسی بلاد که فتح شد بیک اشارت دست ** بسی قلاع که تا دم بیلمه شد و بپای ** چو سرانجام آمده هیچ سود
نداشت ** بقا بقای خداست و ملک ملک خداست **ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین** پادشاهی عالی که به معالات
سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح اهل عناد موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت و بیع عبید و حسن تدبیر و تشبید
اساس عبادت و پرهیزکاری مبالغه تمام می‌نمود و در ایام لشکر کشی و کشورگشایی به کوشش تمام و لوازم حسن روی و خوبی
و همای کامیابی بر آستانه که جهد دار آن جز اسباب مستمد آن به نوبتی عسکر داماد در فیصل قضایای کلیه بر نهج عقل و نقل
شرایط اهتمام بجای می‌آورد و در تعظیم و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علما و فضلا کرام بقدر امکان می‌کوشید و در
ترویج احکام دین اسلام و تشیید نظام شرع سید الانام علیه الصلاة و السلام همواره لوازم سعی و اجتهاد بتقدیم می‌رسانید
در اوایل حال به امارت برادران خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد بر خراسان رایت ایالت بر افراشت و بجهت ملک ملکان استقلال
در ربیع الاول سنه ٥١١ معزول رایع سنجر در ظلال معدلت منبسط داشت با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان
و ترکستان ووا نوزده مصاف معتبر روی نمود و در بعضی معرکه از آن معارک ظفر و نصرت وآثار بودامادر عزو کوه بجای و حسام
هشتم و شکست یافت فارغ صحبه بیاد دعای تر بغیر شده بعالم عقبی شتافت و لادت باسعادت در سنجار از ولایت شام فی سنة
تسع و سبعین و اربعمایه اتفاق افتاده و در سن احدی عشر و خمسمایه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم
ربیع الاول سنه ٥٥٢ از دار غرور و سرای سرور انتقال فرمود و اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود و اسامی
وقایع سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او بمحرر خواهد یافت فی سنه اهتمام بود که شمه از اسباب نصب و عزل
او طابق خواهد یافت **کماله بیان بعضی از وقایع اوایل ایام سلطنت سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان** و ذکر شکست یافتن
آن پادشاه عالیشان از خاقان قراختای بهر زمان چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق فوت شد پسر مهتر او سلطان محمود
بجای پدر نشسته بجال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنابر آن سلطان سنجر بادب و تانیب زاده را بنش نهاد و همت عالی نهمت
ساخته رایات ظفر آیات باشراق بجانب ری در بجانب عراق برافراخت و آن دو برادر و برادرزاده اقبال در میدان قتال باستعمال آلات جنگ
و جدال قیام نموده سلطان محمود شکست یافت و چون به ساوه شتافت و چون بدیع بصیرت معرفت و مکت سنجری با
مشاهده نمود پای عجز و اضطرار در دامن بزرگوار زده و زبان اعتذار و استغفار بر گشاد و سلطان سنجر از جریمه برادر زاده
در گذشته الیه التحاق و رتبه محمود را بولی عهدی داشت مشروط بآنکه در خطبه نام سلطان سنجر بر نام محمود مقدم سازند و چند

مو جمع از امهات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجر باشد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از این مهم فراغت یافت عنان عزیمت
بجانب خراسان تافت و در سنه خمس عشر و خمسمایه والده سلطان سنجر فوت شد افاضل و اکابر و فضلا و اعاظم آن حضرت
ادراک نماز بجنازه مهد علیا حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که باید که از شما کسی پیش نماز [illegible] کند که [illegible]
قضا کرده باشد و فقهای آن طایفه توقف نمودند سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت و امرا و اکابر آن پادشاه سعادتمند اقتدا کرده نماز
گذاردند و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده رایات ظفر [illegible]
از آب آمو عبور فرموده بعد از وصول بحدود سمرقند احمد خان در شهر متحصن شده بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط و غلا
امان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند باز داشته و احمد خان را مصحوب گردانیده
رایت مراجعت برافراشت و بعد از چندگاه احمد را عفو کرده باز او را بسمرقند فرستاد و در سنه ست و عشرین و خمسمایه
سلطان سنجر بعزم رزم برادرزاده خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار کس از جیحون عبور نموده متوجه عراق گشت و سلطان
مسعود با سی هزار نفر دلاور برابر آمده بنواحی دینور محاربه‌ای که از هر جهت تصور کردن توان صعب اتفاق افتاد و قریب بچهل هزار کس از
جانبین کشته گشته نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم سنجر وزیدن آمد و سلطان مسعود نهایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز
و انکسار خود را مشاهده نموده هم عنان معذرت نزد سلطان رفت و چون سلطان را چشم بر برادرزاده افتاد رگ شفقت در حرکت
آمده سلطنت عراق عجم را بدو [illegible] مسلم داشت و امارت عراق عرب و بغداد را ببرادر دیگرش طغرل بن محمد داده بجانب خراسان
بازگشت و در سنه ثلاثین و خمسمایه سلطان سنجر شنید که خواهرزاده‌اش سلطان بهرامشاه غزنوی که بمعاونت ملازمان آن پادشاه
شاه [illegible] بر سریر سلطنت آبا و اجداد تکیه زده بود خیال استقلال در دماغ راه داده از خراج ابا کرده در کردن نکرفته بود سر می
پیچید بنابران رایات ظفر قرین بصوب غزنین در حرکت آمد و خال بهرامشاه از استماع توجه خال [illegible] یافته قاصدان بخدمت
با [illegible] سلطنت [illegible] ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته ادا کرد لاجرم سلطان رقم عفو بر جرایم
جریده بهرامشاه کشیده بطرف مرو بازگردید و در سنه ۵۳۱ بار دیگر از والی سمرقند مخالفت [illegible] شد و سلطان
سنجر بدان طرف آب کشید و احمد خان که بعلت لقوه و فالج مبتلا بود در شهر متحصن بوده بعد از انقضای شش ماه کار او بجان
رسید ابواب شهر باز کشاد و بملازمان آستان سلطنت شتافت و او را در محفه پیش سلطان آوردند در حالی که دهانش کج کشته
بود و لعاب از آن بیرون می‌رفت سلطان سنجر احمد را از [illegible] معاف داشته [illegible] والی سمرقند [illegible] و در آن اثنا
بعضی از امرا بنابر غرض فاسد خویش بعرض رسانیدند که مردم قراخطای که در حدود آن مملکت توطن دارند مکنت و علو
[illegible] کلام پیدا کرده‌اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد ایشان در حرکت آید [illegible]
پذیر باشند و این سخن بسمع اقبال پادشاه کشته [illegible] حکم عالی از موقف غضب بشرف نفاذ یافت که امرای
ماوراءالنهر [illegible] بجانب [illegible] روند و بعضی از آن طایفه که [illegible] عالم پناه آمده معروض داشتند که ما
جمعی از [illegible] سلطان [illegible]
و امرا این مصالحه [illegible] که پادشاه [illegible]

ملاعین

سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند و او را بمقاتله و مقابله سلطان سنجر اغوا نمودند و کورخان سپاهی بی کران
فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر تمامی خراسان و غور و غزنین و ماوراءالنهر [illegible]
نایره قتال و حرب التهاب گرفت و از طرفین [illegible] معرکه کارزار [illegible] و لشکر سلطان سنجر بخلاف معهود
شکستی فاحش یافته قریب سی هزار کس کشته گشتند و سلطان سنجر بمعیت شاه تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود [illegible]
که از خواص [illegible] بسرعت هر چه تمامتر خود را [illegible] بساحل نجات کشید [illegible]
از دیار [illegible] و سلطان [illegible] کورخان [illegible] کشیده [illegible]
شتافت و تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود [illegible] بسرعت هر چه تمامتر خود را [illegible]
[illegible] سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و کورخان [illegible] مجلس بزم خود ساخته بعد از چند روز ترکان خاتون
[illegible] و اسیران را رخصت انصراف داد و از این شکست شکوه سلطان سنجر [illegible] نقصان یافته [illegible]
بود [illegible] کاتب [illegible] این رباعی [illegible] کرده‌اند • شاها ز سنان تو جهانی شد راست
[illegible] • گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست • [illegible]
و در سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه [illegible] سلطان مسعود بملازمت مبادرت نمود [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نظم [illegible]
[illegible] • و [illegible] • و در سنه اربع
و اربعین و خمسمایه علاء الدین حسین غوری بانتقام برادر خود سوری [illegible] بهرامشاه [illegible]
روی توجه بخراسان نهاد [illegible] سلطان سنجر [illegible] امارت [illegible]
مخالفت سلطان [illegible] متوجه محاربه ایشان [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین غوری [illegible]
[illegible] شکست یافته گرفتار شد [illegible] سلطان علاء الدین حسین [illegible]
[illegible] بعد از وقوع این فتح [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] ملک [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] آن مملکت گذاشت **گفتار در بیان عصیان حشم غز و گرفتار شدن [illegible] و ذکر مقاتله و مقابله [illegible]**
[illegible] در زمان جهانبانی سلطان سنجر [illegible] ترکانان که مشهور بودند
[illegible] و [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
آن قوم [illegible] طلب [illegible] آغاز نهاده [illegible]

آن معنی باور کرده آن شخص را هلاک کردند و از آن رسالت که سفیدان زاده بنا بر پیوند خواهان از بیم سیاست سلطان این قضیه
را پنهان داشته مدتی که سفید شیلان از خاصه خود بسر ایشان میفرستاد از آن جمله بلخ امیر قماج بود به امداد خوانسالار
کیفیت حال الحال عرض داده بنا شد و قماج که در جنّد در باب تسلط و غلبه غزان با سلطان در میان نهاده فرمان داد
و نیکو ایشان بنا بر حوضه حاصل کرده چون به بلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده که سفیدان باقی باطل باشد آن قوم گفتند
ما بندگان خاص سلطانیم و غیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم و فرستاده قماج را در کمال اهانت از میان خود بیرون
کردند قماج از این معنی در خشم شد و متوجه محاربه ایشان گردید و با پسر خود ملک المشرق در معرکه بقتل رسید و در روایت حمد
الله مستوفی آنکه قماج و ملک المشرق در نواحی منازل غزان شکار میکردند و ایشان چون بدیدند پسر با هر دو بدین دیم بود
اشکالی واقع میان یکرفتند و معروض حسام انتقام گردانیدند و بر هم بقید و بعد از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج و ملک
المشرق خبر یافت باستصواب امرا غزان عزیمت جنگ ایشان یافت و چون حشم غز استماع نمود که سلطان سنجر بعزم رزم ایشان
متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه روان ساخته و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید هر
جرمانه و خونبهای قماج مبلغ صد هزار دینار و صد هزار غلام ما بیکی تسلیم میکنیم سلطان خواست که ملتمس غزان را بسمع
قبول جای داده عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا بر آن سخن انکار نموده معروض داشتند که اگر غزان گوشمالی
بسزا نیابند در ساحت مملکت فتنه پدید آید که تدارک آن پذیر نباشد بنابر آن سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرموده چون بنزدیک
ایشان رسید آن قوم تضرع و زاری از حد بیرون برده اظهار کردند که اگر سلطان از سر جرم ما بندگان درگذرد از هر
خانه ای هفت من نقره بالجمله ما بقا قبول نموده بود منتظم میگردانیم پادشاه عالی جاه را بر آن قوم رحم آمد خواست تا از مصاف کردن
عنان مرکب خویش را عنان تابد لیکن بالکل مبالغه امیر مؤید بن [illegible] بر عکس هر روی صف قتال آراسته و حشم غز ملازمان برگرفته
قماجی دارد در مقام مدافعه آمدند و شمشیر جنگ از غلاف برکشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان سپاه خراسان بسبب
غلامی که امیر مؤید بر عکس هر روی صف قتال آراسته و حشم غز ملازمان برگرفته قماجی دارد در مقام مدافعه آمدند و تاتی حجت
و بر بعضی باشند در جنگ سستی نمودند و غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف بلخ تافته غزان متعاقب روان شدند
و یکی از حواشی سلطان که موسوم بود بدین یوسف بود و با سلطان بحسب صورت مشابهت داشت گرفتند و او را
سنجر تصور کرده بر تخت نشاندند و زمین خدمت بوسیدند و مدت دو روز هر چند گفت که من سلطان نیستم او را گرفته
تا یکی او را بشناخت و گفت این شخص مطبخی زاده سلطان است بعد از آن غزان بتاخت و تاراج آورده در گردن او دو آونگیخته او را
با جماعت تمام از میان خود بیرون انداختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطان را در اثنای راه
یافته در مرو که فتنه بر سر بر جهانبانی نشاندند و شرط زمین بوسی بجای آورده ملک و لشکر فرمودند که در نهایت معمول بود
سه شبانروز غارت نمودند آنگاه بجهت طلب مخفیات اشراف و اعیان اموال خود کرده در تعذیب و شکنجه کشیدند
و چون خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا هر چه دیدند
غصب کردند و سلطان ما را [illegible] و علما شکنجه کرده از ایشان بحرمات میطلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب آن

ملاعین

ملاعین شهید شدند و از آن جمله یکی شیخ فاضل متقی محمد بن یحیی بود که در بیتی چنین خاک شهید شهادت چشید و جمال الدین
بر مبتلا خاقانی در حق وی گوید ❁ در ملک محمد مرسل نداشت کس ❁ فاضلتر از محمد یحیی جای خاک ❁ آن کرده کاه به ملک
دندان فدای سنگ ❁ دیر کرده روز قتل دهان از اعادی خاک ❁ القصه در زمانی بلاد خراسان منزل غارت گمار ظلم
و بیداد غزان ویران شد و سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بود و شب لحاف را در وعظ و اهتمام
میکرد و روز بر تخت نشاندی بموجب مدعای خود مناشیر مینوشتند و تکلیف سلطان را بر امضا داشتند که از حکم
رامعین میکرد و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار تدبیر فرار نمیتوانست که در سنه
احدی و خمسین و خمسمایه ترکان خاتون فوت شد سلطان اندیشه مخلص خود بنمود و با امیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام
داد که کشتیها در کنار آب آمویه مستعد سازد و معاودت رای امیر الیاس را که موکل بود بفریفت تا بر سم شکار او را
کنار جیحون برد و در زمین اشتغال مردم بصید و شکار احمد قماج با جمعی از کمینگاه بیرون تاخته سلطان را از سپاه غزان
در ربوده و در کشتی نشانده بقلعه ترمذ رسانید و سلطان چند روزی در ترمذ شاکر بود تا بعضی از غلامان و لشکریان که
در اطراف و جوانب پریشان بودند بوی پیوستند آنگاه بمرو شتافت تا ملک را در کمال خرابی دید و رعیت را در نهایت
پریشانی یافته غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت و [illegible] مرض شد سلطان سنجر در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه
اثنی و خمسین و خمسمایه در گذشت ❁ جهاندار سنجر که در باغ ملک ❁ سرافراز بودی چو بهار سرو ❁ چو در موسم پیری بالا برد
بحو سال [illegible] ارشاه مرو شد در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده اش محمود خان بن
محمد خان که از جانب پدر نسبتش بخاقان میپیوست در خراسان پادشاه شد و چون پنج سال و شش ماه با قبال که اینلکی از
سلطان بر وی خروج نمود محمود خان از بیم [illegible] آورده میل کشید بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بمؤید [illegible] و از مشاهیر
آمد و برخی تعلق بدیوان خوارزمشاهیان گرفت ذکر وزرای نامدار حال بعضی از وزرای سلاطین سنجریه که در اواسط ایام
در اوایل ایام دولت سنجری کیا عبدالملک المجید بر مسند وزارت نشسته ملقب بمجیرالملک گردید و او در تدبیر امور
وزارت و معرفت ابواب کفایت در [illegible] بی نظیر بود و در اکتساب محمود معالی و تحصیل اسباب حشمت و [illegible]
ترقی نمود و در ایام وزارت او فخر الملک مظفر بن نظام الملک از عراق بخدمت سلطان سنجر شتافته بوسیله انواع خدمات
پسندیده خاطر و اله سلطان و امرا را غوش را بجانب خود مایل گردانید و از ایشان مجیرالملک نزد سلطان بمعاتب واقع
و تغیر واقع شد متهم ساخته تا سلطان بمؤاخذه و مصادره اموال او داد چون بواسطه کار سلطان قهرمه مجیرالملک در نجف
داشت اندک بستند و او [illegible] رسانیده بغزنین فرستادند و مجیرالملک [illegible] در خدمت بهرامشاه غزنوی
میگذرانید تا متوجه عالم باقی گردید فخر الملک مظفر بن نظام الملک بعد از عزل مجیرالملک وزیر سلطان سنجر شد و
چند گاه در تمهید قواعد عدل و انصاف و ترتیب علما و فضلا و اشراف کوشید چون بنابر اجل موعود در رسید بزخم خنجر
یکی از فدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدرالدین محمد قائم مقام شده صفت نکبری [illegible] شعار خود ساخت و دست تعدی
اموال سلطانی دلیری نموده در آن ایام که بر جمیع دارالملک غزنین استیلا کرده اند دست تصرف بجمیع [illegible] حذر از آن

سبکتکین موجود بود در ازکرده و این قضیه بعرض سلطان رسید حکم عالی صدور یافت تا بقتل او و بعضی از متخدمان صدر الدین
را بضرب گرز و چماق هلاک ساختند شهاب الاسلام عبد الرزاق الطوسی از جمله قرابتان خواجه نظام الملک بود و در
اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغولی مینمود و سلطان سنجر او را از خانه مدرسه بیرون آورده متعهد امر وزارت گردانید
شهاب الاسلام با وجود انتظام در سلک علماء اعظام در وقت اشتغال بسرانجام امور ملک و مال انجار و غرور بسیار در کاخ
دماغ جای داده در مجلس سلطانی بشیوه ارباب رعونت قیام مینمود و در آن سال که سلطان در عراق عجم بود در عالم
انتقال نمود شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی القمی در شهور سنه احدی و عشرین و خمسمایه بموجب فرمان خواجه نظام
الملک ضابط و عامل مرو بود و ملقب بوجیه الملک گشت و بعد از آنکه مدتی مدید بسرانجام آن مهم پرداخت از قبل
والده سلطان سنجر تعلق بوی گرفت و چون آفتاب شهاب الاسلام بسر حد انتقال یافت کوکب اقبال وجیه الملک بدرجه کمال
رسیده بر مسند وزارت سلطان سنجر نشست اما بموجب مصراع اذا تم امر دنا نقصه بیش از چهار ماه بآن امر مشغولی کرده بود
بجهان جاودان انتقال نمود صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضه طیبه رضیه علی بن موسی علیه اتحف السلام و
التحیه واقع است در نواحی مشهد مقدسه قریه وقف مقبره اوست و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال صدر الملک محمد بن سلیمان الکاشغری
در اوایل در بلاد ترکستان بامر تجارت مشغول بود و در خلال آن احوال در یکی از خانان آن دیار بمنصب وزارت برافراخت
و امثال ... آن مهم بر ذلت بسبب عدم قابلیت معزول شده از ترکستان بر رسم تجارت در سلک ...
درگاه سنجری انتظام یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و معرفت شعر دیوانی بر التفات سلطانی بر رفیقان ...
تافت و محمد بن سلیمان بعد از چندگاه کرد و رو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده بلخ رفت و چون از آن سفر باز آمد بضبط
اموال ولایت بلخ منصوب شد و در آن وقت نسبت با امیر حاج خدمات پسندیده بجای آورده مقارن آن حال شرف
الدین ابو طاهر وفات یافت و امیر حاج هزار هزار دینار نیشابوری از سلطان قبول نمود تا منصب وزارت را مفوض
ساخت و بمبارک خلعت وزارت بپوشید امیر معزی در تهنیت این قطعه در سلک نظم کشید صدر ملک آنکه محمد
ابن سلیمان الکاشغری جوی محمد دین پرست و چون سلیمان ملکدار از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام در کار ملک او شد کار عالم
چون نگار باغ ملت از نسیم او چنین آمد درخت سال دولت از عدل او چنین آمد بهار در جامع التواریخ مسطور است که
محمد بن سلیمان از فضایل نفسانی بغایت عاری بود و در وقت شروع در منصب وزارت تقلید خواجه نظام الملک کرده در
نگین خود نقش نمود که الحمد لله علی نعمه بعد از آن روزی برسید که از محمود و احمد بحسب حرمت بلند معنی دارد و هر
دو نام رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که این کلمه لیس من قبیح خود را تغییر داده محمد الله علی نعمه
نام حضار مجلس بر آن حرکت تحسین کردند و معین الدین که از کبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود از غایت لجه خندان
شد و محمد بن سلیمان با معین الدین سفاهت کرده او را ترکی دشنام داد و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد
و چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیر را مخاطب ساخته گفت که معین الدین از عذرخواهی نماید و محمد بن سلیمان
با وجود عدم استحقاق و قلت قابلیت بسبب سلیقه ظالم روزی چند بکمال استقلال بسرانجام امور ملک و مال اقدام نمود

وچون آفتاب دولت او بمقتضی زوال انتقال کرد فخر الدین طغانشاه که از ندمای سلطان محمود بن محمد و ندیم او بود در خلوت
حقیقت حال محمد بن سلیمان بعرض سلطان رسانید و حکم عالی باخذ و قید او صدور یافته مدتی محبوس ماند آن حال از اشیاع
فرجه در تحت تصرف مبارک بود از وی بستدند و بعد از آن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت و چون محمود
داشت که او بر شرب مسکر بسته بود در آن حالت مستوجب آن دیار شد اما در اثنا آن راه دست قضا رگ حیات او را قطع کرده محمد
بقایا سپرد و کار او در روی عالم عبرتی آمد معین الدین ابو نصر بن الکاشی در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد
ملکشاه و مستوفی ولایت عراق و آذربیجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تادیب سلطان محمود به عراق آمد
از آنجا با عراق باز رفت و فضایل و کمالات معین الدین را بنظر انور سلطان رسانیدند پس از قیام کشته حکومت ایالت ری باو
تفویض نمود و بعد از زمان انتقال محمد بن سلیمان از دار دنیا او را بعد از طلب خلعت وزارت پوشانیده و علم و دوات زرین و طبل و علم
تفخیم و مباهی کرد و معین الدین کما ینبغی در تنظیم امور ملک و مال سعی نمود و در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و اقتلاع ارکان
ظلم و اعتساف نهایت جهد و اهتمام بجای آورد و در اقطار بلاد و اطراف امصار مدارس و خانقاها بنا فرمود و بقاع خیر و قوی
معمور و مستغلات موفور را خالص اموال خویش خرید و وقف فرمود و چون ایام حیات بر دنیا تمام رسید بدرجه شهادت
گشته و اصغر و اکابر مالک فرستاده او را دعا کردند کم کس معین الدین در زیر پرسیل رشوت و خدمت وجهت نقدی و شیئی
داده باشد و بگفتار او هیچ چیزی نبوده عوض ستاند و از قضاء و کار بر کلیات لتمام مردود کرسی نمانده حقوق و مردم بدین آن
و چون معین الدین در جاده متابعت سید المرسلین ثابت قدم بود و نیت سلطان از ابر قلع و استیصال ملاحده باطنیه مکرر
و استمالت ایشان و مداهنت با ایشان شد و فدایی را طویله معین الدین نهاد و بناء ملاحده ملتمس اقدام
نمایند و بوقت فرصت او را بعزم شهادت رسانیدند و دو ملعون چندگاه در اصطبل جناب وزارت مآب بسر برده تا چند
گشتند و در روز عید نوروز که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و مرکبات ترتیب نموده داخل اصطبل گردید و ایشان خاصه را
بنظر آورد و نعل انداختن سید الدین طویله سلطان پرستند و آن دو ملعون او را بخنجر مجروح کرده هم در آن اثنا را بکلی کرد
کرده هلاک نمودند و بعد از آن پسر آن وزیر مشغول شده فغان و افغان در حضرت سلطان بلند کرد و آن خواجه نصف نهار در اوایل جمع
شهادت رسانیدند ناصر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی متبحر بود و در اکثر انواع اقسام
فضیلت و فنون استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر بود و فضلا و اهل فضل وکلام را احترام میفرمود و قاضی عمرو بن سهلان الساوی کتاب
بصایر نصیری که در علم حکمت و منطق نام او تصنیف نموده در جامع التواریخ مسطور است که ناصر الدین محمود را در اوایل حال
اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر میپرداخت و چون از بعضا آن مهم کاهش بر وی آمد سلطان او را اشرف جمع و خرج مال
کرد و بعد از آن مستقل بمنصب جلیل المراتب وزارت گشت اما بواسطه حسن و شیرین بطالب بعضا امور مهام وزارت دست نداد
ساخت و سلطان او را معاف داشت حکم شد که با دیگر یار اشراف بپردازد و ناصر الدین مقرب الحضره خادم کرد
سلطان اعظم خواص سنجری مستظهر بود و بنا بر نزاع انقطاع یافت و ناصر الدین زبان بتقریر بحرم گشاده اسم معرض
سلطان رسید و حکم عالی نافذ کردید که امرا عظام محمی ساختند پرسش آن مهم نمایند و بعد از انعقاد

مجلس نصیرالدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد و نظام الدین ابو جعفر که وزیر نایب جوهر بود در صدد
جواب آمده گفت ده هزار غلام در این مخدوم من بسر میبرند و او را بجهت ضرورت جهت ما یحتاج
آن جماعت از مردم تعیین کرده بچیزی می بایست گرفت جدا بجهت تعویق در سر انجام مهام غلامان موجب
اختلال احوال مملکت است و تو که دوات ندیم بر صعود ریش و بنشست بر مسند وزارت نهاده بودی
که بر وجهی که ضبط امور الولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیرالدین گفت که من در
وقت وزارت حکمی را نفرموده اشتم نظام الدین جواب داد که فرقی که در ایام وزارت کردی در وقت [illegible]
بلادت نمود چون در ان روز میان جانبین انواع قیل و قال و جواب و سوال اتفاق افتاد چون گفت حال بنظر [illegible]
جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گشت و امیر علی چتری که منصب امارت داشته
بواسطه مزاج و مناسبت نزد سلطان نهایت کمال تقرب حاصل بود [illegible] و امیر علی تدبیر اندیشیده بلطایف
الحیل سلطان سنجر را بجانب معزالدین جوهر برد و معزالدین بزمی بهشت آیین ترتیب داده آنچه منظور
انور سلطان رسانیده پیشکش کرد از اعمال [illegible] مشکل [illegible] بود که از رسل ساز [illegible] و از ایشان
زهره حنا کرد و سپهر کبود حسود میشود و سلطان از جوهر خادم راضی گشته نصیرالدین محمود [illegible]
فرمود که ما را معلوم شد که البته نود در باب جوهر سکفتی مطابق واقع بوده اما علو پادشاهانه
اقتضا میکند که جرم منکاران قدم را بسبب جرایمات مواخذه و معاتب کرد [illegible] کنون باید که با جوهر
در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیرالدین زبان بذکر خاموشی
کشید جوهر بعد ازان [illegible] شمس الدین علی ولد نصیرالدین را بزد و نزد بعضی از روی بهتان
برابر ده سلطنت متهم گردانید و بعد از واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند و شمس الدین
علی در ان حبس این رباعی نظم نمود • دریغ پدرم صد [illegible] و وزیر • و امروز من [illegible] و بند و الم و اسیر
من بنده جوانم بجوانی کرم گیر • [illegible] ببخشای بر این پیر فقیر • القصه اوقات حیات پدر و پسر در زندان بپای
رسید الحکم لله العلی الحمید [illegible] طلوعت و [illegible] موصوف و معروف
بود و از بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف و شعور داشت در مبادی حال بنیابت بعضی از حجاب سلطان
محمد بن ملکشاه قیام مینمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق وری مقرر گشته و بعد از
عزل نصیرالدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین [illegible] شرق و غرب عالم
مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا [illegible] سلطان سنجر او را از عراق [illegible]
خلعت وزارت پوشانید و [illegible] احوال این طایفه یافت در جامع التواریخ
مذکورست که قوام الدین ابو القاسم بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود [illegible] خطیبی را در کشتن [illegible]
سعی و اهتمام نمود [illegible] معین الدین اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا [illegible]

بسوانح

ستاشتند که گفت و شنید و واقع شد قوام الدین در حال محبس و قوام الدین [illegible] بجای مجلس شتافته بر
سبیل اعتذار این رباعی در سلک نظم کشیده بود بر فرستاد • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • قوام الدین این رباعی در جواب نوشت که •
گر ز انکه تو تخم کینه کر کاشتی • در حنظل نصیب صلح کم کاشتی • اکنون که زمانه [illegible] • [illegible]
[illegible] • معین الدین اصفهانی در ان حبس از جهان فانی انتقال نمود و بعضی قوام الدین [illegible] الفضلا
همدانی را که از اعلم علما زمان خود بود بسبب آنکه سخنی که در باب فساد و اعتقاد از وی نقل کرده بود
[illegible] قوام
الدین گشت سلطان سنجر او را معزول کرد لیکن سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بتقلد [illegible] نشانید ناصرالدین طاهر بن فخرالملک
ابن نظام الملک بعد از عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست [illegible] غز گرفتار شد ناصر
الدین در وقت وقوع آن واقعه درگذشت و از جمله شعرا که [illegible] بود امیر معزی ملازم سلطان سنجر بوده و [illegible]
[illegible] معزی را از دولت و اقبال در زمان [illegible] میسر گشت [illegible] در تاریخ
گزیده مسطور است که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسب خطا کرد و او را بینداخت معزی این
رباعی منظوم ساخت • شاها ادبی کن فلک بدخو را • کو چشم رسانید رخ نیکو را • گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن • ور
اسب خطا کرد بمن بخش او را • سلطان اسب با و بخشید و معزی این رباعی دیگر در سلک نظم کشید • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • با چرخ چهارم که خورشید گشتم
گویند که سبب فوت معزی آن شد که سلطان سنجر تیری [illegible] انداخت و او در بیرون بود ناگاه
تیری خطا شد بمقتلش رسید و [illegible] متوجه عالم عقبی گردید • دیگر از جمله اعاظم فارسان میدان سخنوری و
اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری • معاصر سلطان سنجر بود و او ملقب است باوحدالدین الخاورانی و انوری از اکثر
علوم و فنون بهره تمام داشت و این قطعه زاده طبع نقاد اوست و مصدق این دعوی هست • گرچه در بستم در مدح و [illegible]
[illegible] • [illegible] لفظ و الفاظ معانی قاصرم • بلکه بر هر علم [illegible]
منطقی [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
مشهور است که امیر معزی [illegible] داشت [illegible] که قصیده را که یکبار [illegible] و یکبری داشت
که هر شعر را که دو بار [illegible] استماع مینمود از بر میکرد و غلامش هر شعر را که سه کرت [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] سلطان سنجر قصیده [illegible] مطلع [illegible] معزی [illegible] این قصیده [illegible]
[illegible]

۲۰

تا قصیده را صحیح نماید بعد از آن معلوم کرد که غلام من مرید دارد و غلام را بر نظر معتکف تا اشعار صحیح کند بعد از آن شعرای زمان در سخن
حیرت افتاده تا مدتی انس کند که بحظ طریقه شعری و سلطان سنجر عرض کند کرا ابیاتی آید کرا از نظم تحقیق طبع معزی نیست
و انوری همت بر حال این عقیده گماشت و تدبیری صاحب کرد تا مهمانی کند و در آن افکند و سخن معزی غریب بر سر تربیت نخستین بجا این
نزد معزی رفت و گفت در مدح سلطان سنجر چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا که ابیات بجهت من صله کرا اسد معزی گفت
بخوان گفته بخوان انوری بر زبان آورد که ای شاه رخ تو چو ماه و مهر ای شاه ، ای مهر و مه همی بر تو همی بیر ، معزی گفت اگر مصرع ثانی
را مصحح خواهی کرد ، ای مهر و مه همی ماه و مهر همی ماه ، تا این بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهر ... کرد شاه را مرا
بصر و نیست و امثال این سخنان بسیار گفته معزی انوری را سخن تصور کرد و گفت فردا صباح بدرگاه پادشاه حاضر شوی
تا حال او سلطان عرض کنم و رخصت ملازمت حاصل کنم و در روز دیگر انوری بجامه نفیس پوشیده و دستار معقد بر سر بسته در
وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه رفت و همان خط کسی را و نام او را طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که سخن کو
و معنی نام دارد و ابیات مرتب بگوید بر آستان سلطنت اشیان حاضر است و چون بمجلس عالی در رفت و معزی دید که بلباس زیبا آراسته
تغیر افتاد و دانست که انجه دی روز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تغیر نتوانست نمود و گفت قصیده گفته در مدح پادشاه
عرض او انوری این دو بیت خواند که ، گر دل و دست بحر و کان باشد ، دل و دست خدایگان باشد ، شاه سنجر که کمترین بندش ، در جهان
ادنیه نشان باشد ، انکار و روی بجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده را تمام نظم نموده ابیات باقی ایشا ... ابیات ... و الا
عذر اضافه باید کرد تحقیق گرفته است تا عمده اشعار را بحق او ... و معزی خجل شد سلطان دانست که با آن شعر اجره معامله
کرده و آن قصیده را با تمام رسانیده رقم التفات سلطان بر صفحات احوال او یافت و در سلک فضلا و ندماء مجلس اشرف انتظام یافت
در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اوایل ایام حیات تا سی که از ملازمت درگاه عالم پناه احتراز نموده و چون سلطان و را
طلبید این قطعه گفته بدان درگاه فرستاد ، کلبه که اندر و نبود شب ، جای ارام و خورد و خواب منست ، حالتی از نعم اعدا که از او
هیج در بیش رشک و تاب منست ، آن سپهر در بدر که کوی سپهر ، ذره صورت آفتاب منست ، قال آنچه در و درگه عجیط ، و القلم در آب
هر چه در مجلس ملوک بود ، همه در کلبه خراب منست ، رحل اجزا و نای و رحل برد ، کرد خوان و بین و کباب منست ، شیشه حبر و کیلاه او بر
بیش بزم پیشه شراب منست ، قلم گوشه تیر و حرجوش ، زخمه نغمه رباب منست ، جوهر صوفیانه ازرق ، از هم اطلس ثیاب منست
بیرون بود از بیرون ... خاطر القاس ... کن بر جهان که ... همی گر در جهان ... خدمت پادشه که باقی باد
نه بیان ره حالت آب منست ، زین قصیده از خصم بست ، اگر او ... ره آب منست ، وی بطرفت از غایت خطا ، بحکم این خطا
صواب منست ، گر چه پیغام ... ، همه تمکین اضطراب منست ، نسخه پنج نای خراب ، خامه و خامه بر جواب منست
دیگر از شعرای زمان سلطان سنجر ادیب صابر ترمذی است و ادیب در سلک فضلای شعرا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعار در صفحات
روزگار ... و فضلا او ... بر بیته بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده در آن قطعه که در باب تعداد ... ابیات
خود بنظم آورده ... سابقا مسطور شد و این قطعه از منظومات ادیب است که در وفات دولت ، بعد دولت
بنده را مارکن ، جو خواهی کرد دلست کنی از دو ان ، الغ راز نیو کلام کن ، و دران اباپکر از شیر قطب الدین محمد نوشتگین که حاکم خوارزم بود

بود با سلطان سنجر اظهار عجز و انکسار نمود و سلطان ادیب را جهت تحقیق و تعیین توثیق فرستاد و ادیب را در آنجا مقید ساخته سلطان
عمل را ساخت و ادیب از حال سر بر کرد تا اطلاع یافته قصیده نوشت که گر کحکو در آنچه مشغول بحال آن بحال او سلطان باستقلال فرستاد سلطان
حکم نمود و ادیب را بر آن ... و غیره که بجایزه آن خدمت نظر ساختن آن ادیب را بافد بحسب الحکم در دو آب ملا ریاید
حون این خبر با تسر رسید ... ادیب صابر را در جیحون بالند و دیگر از شعرای زمان سلطان سنجر سوزنی است و کنیت او
در بهارستان مسطور است که سوزنی نسبت ابو بکر است و در سن جوانی بنیت تحصیل بخارا آمد و ... و در سوزنی که اول او
استاد سوزنی پرسید تا این تخلص خود را سوزنی قرار داد و چون مزاج او مزاج ... نمود داشت و اکثر اوقات ابیات هزل میسرود
کا ... بسیار اشعار بلند دارد و این دو بیت از او قصیده ایست که در باب اعتذار از اشعار هزل کفته ، ای کرد خدای ... ابیات کرده
زنگ و کینه ... بر رکنه ... زنگ ، در تاریخ گزیده مسطور است که
سوزنی فرما ... بخشیده تا نگر ... که دیده یکی در نیست ، ... و نبان آورده ام دیگر از شعرای زمان
سلطان سنجر عبد الواسع جبلی است ... که عبد الواسع ... بود و سلطان سنجر او را در تربیت داری دیده که بکمت
اشتر ... سلطان این کفتار استماع لطف طبع کرد عبد الواسع را ملازم
ساخت و بواسطه تصنیف تربیت سلطانی کار او بجایی رسید که شعر آمد شعرای زمان خود گردید در بهارستان مذکور است که شعر او الفاظ
است که ... شهور که مصراع اول مطلعش اینست ، که دارد چون تو معشوقی نگار ... و دلبر ... تا ...
می باید ... که این ... در اوایل بعضی از قصاید مندرج است که ، در دو مرتبت ... کار ... کاه ...
سوز نیر بر ، بجواب ... و خورده ... و دارد ... تاکرده ام ... بر کس ... بخواب ... نظر کاهی چو ... اگر ... سکند رو ...
بحکم ... ذکر مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه ، سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکوسیرت و بلطف
طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت و معاشرت نسوان بسیار میل نموده اکثر اوقات خود بمجالست ایشان میکاشت
مع ذلک ... و خروج ممالک بقلم او مضبوط بود و بعضی بیان ... و تعیین ... و مواجب ... و پیکا ... و ... بیرون
بجمع ... طیور شکاری و کلاب معلم شغف تمام اظهار میکرد ... و اولاد ... فرصع و اطلس ... جمع
آورده و در سنه احدی عشر و خمسمایه در عراق عجم بر تخت سلطنت نشست و بعد از آن دختر داماد سلطان سنجر گشته که ... سکاری
بعم و میان ... چون زمان سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در همدان
... عالم ... کرد بید زمان حیاتش بیست و هفت سال بود ... ونفقه ... دستور ... نمود
و وزارت سلطان محمود در اوایل حال العلقوبه کمال الدین علی التبری داشت و او بصفت عقل و کیاست موصوف و معروف
بود و در زمان دولت نجم ... که صفتی که ... کرد تا آنکه سلطان محمود سنجر ... کرد ... فارغ ... بر کوار
پشیمان شد و دست بنا ... و بنا بر سخن ... کمال الدین از سلطان سنجر فرستاد و چون حشم سلطان ... و در عالی
شان افتاد ... که فرزند سلطان محمود بکاست ... ذکر ... اتابک ... بود ... سردار لشکر
علی ... ذکر ... طرف ... کف ... اتابک ... سلطان ... و در صدد ... افاده او ... اوصاف الطاف

مخصوص کردانید و از سنجر بجانب محمود کذشته بار دیگر او را بمرتبه سلطنت رسانید اما بحسب تقدیر چون ایام کمال الدین [illegible] سنجر بکی
از ولایات [illegible] بعالم آخرت آورد و سلطان محمود خطیر الملک ابو منصور المیبدی را وزیر کرد خطیر الملک از حلیه فضایل
نفسانی عاری بود [illegible] عاری و عاطل بود و از تدبیر ملک و ترتیب امور دولت بغایت ذاهل و غافل و صاحب جامع التواریخ مذکور
که خطیر الملک در ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلا ملاقات نمود سخن [illegible] در غایت حجت و فطانت برآمد
در آن اثنا از خواجه ابو العلا که در سلک [illegible] انتظام داشت پرسید که لوط [illegible] قدیم است یا نوح [illegible] جواب
داد که [illegible] قدیم است قوم لوط پیغمبر علیه السلام [illegible] لوط مقدم بوده است یا پیغمبر
الله علیه وسلم خواجه گفت [illegible] ایها الوزیر [illegible] خطیر گفت ایزد تعالی [illegible] لوط [illegible] بوده است
العلا این آیت بر زبان راند که [illegible] الرجال شهوة من دون النساء بل [illegible] تجهلون خطیر گفت [illegible] اسنا الفضیحت
این [illegible] در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملک گشت و آن وزیر [illegible] از منصب
وزارت درگذشت بعد از آن ناصر بن علی وزیر سلطان محمود شد و او در جمع اموال و مصادره توانگران بغایت حریص بود
و از طریقه [illegible] احباب و احرار [illegible] سلطان سنجر [illegible] برادرزاده [illegible]
او را مامور کردانید [illegible] سلطان محمود [illegible] خراسان فرستاد [illegible] اعتقاد [illegible] دهکا
وابو احمد [illegible] وزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان وفات آن پادشاه عالیجاه متکفل آن منصب بود در جامع التواریخ جلالی
مسطور است که ابو احمد پسر خطیب [illegible] معاصر سلطان محمود بوده [illegible] اشتغال [illegible] و صاحب [illegible]
جماعت [illegible] سلطان محمود [illegible] غلط نوشته [illegible] احمد [illegible]
بغایت [illegible] احمد [illegible]
فرستاد [illegible] اظهار [illegible] نوشته [illegible]
[illegible]
این رباعی نظم کرده [illegible]
[illegible] ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه [illegible] چون سلطان محمود بعالم عقبی [illegible]
خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما امرا سپاه [illegible] سنجر [illegible] ملک
عراق را با طغرل عقد بستند و مراسم متابعت و مبایعت بجای آوردند [illegible] داود [illegible] التفات [illegible] و طغرل
پادشاهی بود عادل و [illegible] از ارکان [illegible] بغایت [illegible] شجاعت موصوف و بحیا و مروت
اما زمان [illegible] همدان [illegible]
در ماه محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه [illegible]
[illegible] ذکر سلطان
غیاث الدین مسعود بن محمد ملکشاه [illegible] سلطان مسعود [illegible]

بود بعضی از امرا [illegible] اورا [illegible] طایفه [illegible] محمود [illegible]
[illegible] اما مسعود [illegible] همدان رسید و [illegible] ارکان دولت [illegible]
[illegible] وقایع ایام دولت عباسیه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] شجاعت [illegible] مروت [illegible] احکام [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ماه رجب سنه [illegible]
[illegible] همدان [illegible]
ذکر [illegible] (red) [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] دار السلام [illegible]
[illegible] همدان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مسعود [illegible]
سلطان مسعود [illegible]
که سلطان مسعود [illegible] همدان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
سلیمان شاه [illegible] مسعود [illegible] عبد الرحمن [illegible] محمد [illegible] ملکشاه [illegible]
سلطنت [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان توجه نمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] السلام
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible] محمد ملکشاه [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] همدان [illegible] سلطان مسعود [illegible]

آن مهم فیصل یابد از اتفاقات عجیبه آنکه در شبی که صباح آن بعضی محارم بر بدن جهوجی طغرل سلطان بنا بجانب ری در حرکت آمد
و عباس بن ارغش و وی شتافته ای ثمان عز ادبو ابر و عبد الرحمن از شاهد آن حال آنجا ای رفت و طبل رحیل
کوفتند تا محمود ملکشاه روی باصفهان آورد سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بجانب ملک اکبر مستظهر
امید وار گشت و با برادر بری برفت و طغرل شاه تعلل از مت شتافته تا استصواب امرا مخصوص شد آنگاه عباس و عبد الرحمن
و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان بر حمت کشتند اما از طلبیدن بملازمت شتافتند و با انواع تربیت و رعایت اختصاص
یافتند و در خلال آن احوال آن الناجادی که حاکم شیراز و از امرای سلطان و اجب الاعزاز بود روزی قصد کرده همان
لحظه تیر انداختن مشغول شد و بر پشت بر قضای الهی بدست کسی که در صاحب دستر خان قتل تعطیل اوقف و این
خبر بعرض سلطان رسید منصب او را بعبد الرحمن عنایت فرموده و بنابر بعضی از مصالح ملکی مقرر کرد که علی العموم جانب
ایشان دو دو با وجوه بیرسید که هرگاه از درگاه پادشاه غایب باشد خاصک و بهاء الدین قیصر و بعضی دیگر از خواص و امرا
او را از سلطان جست کنند و چون بعمایند که الثمانی رجاء است که جماعت مذکوره در بیشتر اوقات ملازم سلطان عبد الرحمن
او را امید داشته و نفس نفیس متوجه دار السلام گشت قبل از رسیدن بعبد الرحمن او را از غلامان بتعاق یا مادر اتفاق
با صیفه احوال از شاه عم نموده بوقت فرصت او را بعامه شعر آخرت کردانیدند و این خبر بسمع سلطان مسعود بجانب شیعی
مسرور گردید و چون عباس کردوست خانی و هم گفت عبد الرحمن بود سود کرد او احکم شاه را نیز بر آورد تا بمعمور جهت
قرار داد که در زود خود که سلطان تحصیل بر دفع کمی از بنام انتقام کشید و الوالزمان دو ماند بر حسب اتفاق و در دو روز طغیان و ایشان
بر تبه رسید که پادشاه و سپاه را تحمل در مقام بعید کامد و سلطان را مقدمات شعار دست قصار بر موهبت بر فرد نکار او
کرد و بیع اکثر ایرادات باشد که عقل از حد روز حال از متعلقان رحمت از دلیفه با غلامی که از دو کالای سلطان بود سی
ار و خوان ولت شغول شد چون بخار شراب بکاخ دماغ ان جوان تصاعد نمود بر زبانش جاری گشت که من السوی الی الرکبا
علی العباس بن ملطوع العبد غلام برادرش که ما داشت دانست که این کلام متضمن امری کلی است و گفت ای جوان یکی از
متعلقان عباس کیفیت واقعه را تفصیل از من بعرض رسانید و آنگاه در خلخله و با یحصوب رنج خالد را ای جان را کفت علی سبیل المقدم
و تحقیق قصه عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده بود و عباس بر کار رحل بر مطلوب
گشت و چون بوزابه که حاکم فارس و ایالت عباس بود قضیه قتل دوستان خود را شنود لشکری فراهم آورده خاطر بر عصیان
سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع آن خبر عنان شکیبایی از دست داده بتعجیل بسیار در لشکر جمع آوردن همت
گماشت و در آن ولی خاصک و اتابک الدکر و شیر زاد اتابک و آن در جان با سپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده
در آن فتح آن حصوب اصفهان کردند آن اوان معسکر بوزابه بود ممکنت نمود بنابر آن سلطان را استقبال کرده در
مرغزار قرا تکین آن دو سپاه بر خصم و یکدیگر رسیدند و باد حمله ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر بر
پرچم علم سلطان مسعود وزید و غلامی حبشی از ممالیک حسن جاندار بوزابه که وقت خواسته خود را از صورت ستکر
داد و حسن در آن روز خاصک حسب الحکم بوزابه را از میان دو نیم زد و بعد از این فتح مبین سلطان مظفر و منصور بمقام دلی

دو کار

رود کار رسید که از ابتدا در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه متوجه عالم عقبی گردید و در رفتن شهر همدان
مدفون شد وزارت سلطان مسعود در اوایل حال به **عماد الدین ابو البرکات** که نسبش از طرف پدر به بنی طلحه می پیوست
و از جانب مادر به بنی خاص و قوام الدین ابو القاسم درگزینی بود تعلق داشت و عماد الدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت
ابن محمد القمی قوم بها الدین مرزبان معتضی که از جمله ملازمان قدیم سلطان مسعود بود بعد از انقضای اندک زمانی از درجه
در امور و نار دم معزول گشت آن منصب به **کمال الدین محمد خازن** که صفت درایت و کاردانی اتصاف داشت مفوض شد
و کمال الدین کما ینبغی در ضبط و ربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را خوبی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام
الملک هیچ وزیری از ایشان بمنزلت بیدیر رفیع نبوده اما در باب کفایت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده ابواب منافع امرا و ارکان
دولت را مسدود کردانید و جماعت که عداوت و دریافت تعبیر میان بستند و در کمینگاه غدر منتظر فرصت
نشستند و در آن وقت که اتابک قراسنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شده در
یک منزلی لشکرگاه قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که اگر پادشاه سر و دست محمد خازن را از دو من بفرستد مهما
که قصد ایشان موضع پیشتر نهم و نمی دیدم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بسبب عصیان منسوب کردم و هر چند سلطان
معاذیر ولیل بر گفته خواست که شر استقرار از سر قبل دفع کند اندیشه ای نرسید آخر الامر بطبیعت او اتابک حکم
فرمود و چون سر آن بزرگ دفتر اهل هنر بنظر قراسنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد **شرف الدین**
انوشروان بن خالد از کمال حرص بر وزارت نفس در سینه عشاد هاملکی وزارت سلطان مسعود را کامل نمود و در تشبید قواعد
ظلم و جور اهتمام فرمود چنانچه کمال الدین ثابت قمی که مدعا و ستم عز الملک در میان بسته چنانکه او را خواركرد اندو بعد بر ذمه
سلطان سنجر فرستاده مضمون آنکه چون مستر تعیین وزرای عراق مفوض برای نواب کامیاب سلطان بود اما الحال اتابکان اختیار
و اعتبار خود معزول دیده ای امتحان از الحضرت سنجر تر ستانی میکند و مضمون این عرضه داشت بسمع اتابک رسید کمال الدین
ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانیدند و این صورت موجب ازدیاد عزت عز الملک شده بیشتر از پیشتر بانواع ظلم مشغول
گشت اما مفارقت آن حال اتابک وفات یافت و سلطان مسعود با خود وقید عز الملک اشارت فرموده و محصلان بجهه وزیر تقدیم
اموال اخراج جمع آورده بود از وی گرفتند آنگاه او را بر زبان فراموش فرستادند و بعد از عزل عز الملک **عز الملک محمد الدین**
بن حمود یزدی بر مسند وزارت سلطان مسعود نشست و بعد از دو سال که ضبط امور مملکت را الحمد بر ذمه سلطان مسعود او را اسپی
با آلت بوزابه معذول ساخت و آن شغل به **مؤید الدین مرزبان بن عبید الله بن نصر** کرد که از کار و بار داد کار بنار فارس بوده سمت تعلق بذیرفت و حیه
تاج الدین از صفت عقل و کیاست بهره نداشت بعد از قتل بوزابه معزول گشته بار دیگر منصب **تاج الدین** ابو طالب بهروگرد
در اقسام فضل و ادب و تجربه در لغات عرب بکار زور کار بوده و بسیار از اوقات بمطالعه علوم معقول و منقول
صرف نموده و بجاده تقوی و امانت مزین العمر ثبات قدم ورزیده با وجود این ملوم تن برکرنیرا من عجب و نخوت
بکر دید چنانکه او بوزارت سلطان محمود و المسترشد بالله العباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت
سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و حب ریاض جاه و جلال

همی کرد بر محبان شوکت و استقلال انصارت بذرفت و وفور حشمت و نعمت و کامرانی عشایر بود که در صدر دیوان و مسند وزارت
او ورای جمله کس بی تکلف قیام می نمود بنابران در آن زمان یکی از شعرا این دو بیت در سلک انشا کشید ، مرا بعینه جو شوم
بمعاند ، ولی بلا زشتنا شد زمانه ، برای هر کسی بر پای خیزد ، تو گویی هست نوشیروان خالد ، کاتب هذه الصحیفه
از جمله مستحقات انوشیروانست و معاملات خوبی بنامرادی او [illegible] می باید نقلست که روزی جمعی از آن وزیر صادق بهمه خلعت
نجات [illegible] کرد و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی داد [illegible] در گاه و زادت در روی خلوت [illegible]
کرامات [illegible] جواب گفت که [illegible] الاسکر [illegible] بناه این [illegible] حقیق [illegible] القصه انوشیروان
بجهت کمال بردباری و کرامات [illegible] رغایت [illegible] سوجبه عالم [illegible] ، چون ملک بالش
در همه احوال [illegible] بود باد ، [illegible] ، چون آن نفع خواص [illegible] جهان ، [illegible] گفت جهان بر شی
رسید ذکر سلطنت غیاث الدین ملکشاه بن محمود سلجوقی سلطان ملکشاه بن محمود که بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف
طبع در السنه و افواه مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب
شغف تمام داشت ابواب اختلاط با امرا و ارکان دولت ببست و با جمعی از ندیمان [illegible] کنار [illegible] طرب و خوش شدن [illegible]
در بیست [illegible] عشرین [illegible] صبوح [illegible] در سنه [illegible] خاصبک که سر آمد خواص و مقربان سلطان مسعود بود
با خود متحد گردانید بنا بر [illegible] اکثر امرا در باب خلع او متفق الکلمه شدند و در سلک [illegible]
بهانه ضیافت ملکشاه را بخانه برد و بعد [illegible] نشاط [illegible] پادشاه [illegible] گرفته در [illegible]
قلعه همدان محبوس کردند و کس بطلب محمد [illegible] فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن
گردید و ملکشاه چند روز در آن محبس [illegible] احوال [illegible] فطانت [illegible] که [illegible]
و ملکشاه [illegible] کرده بود [illegible] بخوزستان گریخت و [illegible] در آن ولایت [illegible]
گذرانید بعد از فوت برادر در سنه خمس و خمسین و خمسمایه باصفهان شتافت [illegible] ملک [illegible]
کرناکاه [illegible] ملکشاه در یازدهم ربیع الاول سنه مذکور بجهان آخرت [illegible]
عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش [illegible] روز ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المؤمنین پادشاه
اجل سلطان غیاث الدین محمد [illegible] بعقل و کمال الفضل و اصابت رای و تدبیر موصوف و معروف بود و در ایام سلطنت بقدر
مقدور رعایت احکام شریعت مطهر کرده علما و فضلا را با غایت تعظیم و تبجیل بود و در اوایل محرم سنه ثمان [illegible]
بنابر استدعای امرا بهمدان رسید و تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان [illegible] خاصبک [illegible]
[illegible] بعد از استماع قتل خاصبک امرای آذربیجان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و
جهت [illegible] بسیار [illegible] سلطان محمد [illegible] اختصاص یافته مدت هفت سال
در سلطنت گذرانید و فاتش در ذو الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه [illegible] بود او [illegible]
سال بود کیفیت در بیان سبب کشته شدن خاصبک و [illegible] آذربیجان و لشکر کشیدن سلطان محمد بجانب

بجانب بغداد بعد از دفع فتنه و محاربه چون ملکشاه مخلوع و محبوس گشت خاصبک جمال الدین بن قیماز را
بخوزستان فرستاد تا سلطان محمد را بهمدان رساند و ابن قیماز در اثنای راه با سلطان محمد گفت مناسب آنست
که پادشاه بعد از جلوس بر سریر سلطنت و استقلال در دفع خاصبک اصلا اغفال و اهمال [illegible]
مهم ملازمان این آستان چون قضیه ملکشاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد این سخن را کالنقش فی الحجر در
لوح دل مرتسم گردانید چون بهمدان رسید و بر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبک در کوشک [illegible] همدان
[illegible] تحفه و نفایس امتعه و اسلحه و انواب [illegible] برسم پیشکش بنظر آن شهریار جمشید وش رسانید و بعد از آنکه
اهل مجلس متفرق شدند [illegible] در آن [illegible] در باب [illegible] امور [illegible] سخنان [illegible]
در آن اثنا ابن قیماز [illegible] بر خنجر [illegible] ساعد [illegible] محمد بن [illegible]
خاصبک [illegible] از مخصوصان وی بود گرفته بگوشه بردند و سر آن دو [illegible] را از تن جدا کردند [illegible]
و ملازمان آستان خاصبک از استماع خبر آن واقعه [illegible] غوغا [illegible] بر در کوشک پادشاه رفتند [illegible] سلطنت
[illegible] از بام [illegible] چون آن حال دیدند متفرق گردیدند [illegible] خاصبک در اصل
از [illegible] بود [illegible] داشت و ملازم
[illegible] نقش عدل و انصاف بر صحایف خاطر می نگاشت بنابران سلطان مسعود او را از جمیع اعیان و امرا [illegible]
[illegible] وقایع [illegible] بمقتضای [illegible] کار [illegible] مباد [illegible]
[illegible] کس [illegible] القصه چون خاصبک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد ضبط
[illegible] اموال او [illegible] و از جمله نفایس [illegible] هزار اطلس سرخ [illegible] قیاس باید کرد و بعد از آنکه
خبر کشته شدن خاصبک [illegible] آذربیجان [illegible] اتابک ایلدگز و نصرة الدین [illegible] خلاف [illegible]
شاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و با سپاه [illegible] متوجه همدان گشتند و سلطان محمد [illegible] لشکر [illegible]
ملازمان [illegible] از همدان بر گرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتخت رسید و در کمال استقلال [illegible] حکومت
و در این اثنا امرا [illegible] آنست که منصب حجابت بمظفر الدین [illegible] مفوض کرده و شمس الدین ابو النجیب
[illegible] وزارت [illegible] نجم الدین [illegible]
شاه [illegible] سلیمانشاه بود [illegible] امرا بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده
[illegible] قرار داده [illegible] ابن [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] شب [illegible] روز دیگر امرا از [illegible] حرکت [illegible] وقوف
یافته [illegible] لشکر [illegible] فساد [illegible]
سلیمانشاه [illegible] سلطان محمد [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] همدان انعطاف داد و نوبت دیگر بر مسند استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نهاد [illegible] سلیمانشاه [illegible]

خلیفه استمداد نمود و ملتمس او مبذول افتاده اتابک ایلدگز بر سلیمانشاه پیوسته و بکار ابا ارسلان و سلطنت
محمد مهار بر صعب وقوع یافت و سلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر بعداد کشیده
و مدتی در شهر محاصره کرده بعضی سلجوقیان در امر محاصره نهایت اهتمام بظهور رسانیدند چون نزدیک بآن رسید که صورت
فتح و ظفر جلوه گر گردد این خبر در آرد و شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی از امرا اتباعت شاه در خوزستان خروج نموده
قصد همدان دارد بنابران سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت و در وقت عبور لشکریان بر دجله جسر ویران گشته بود
تا دیار بغداد در اردوی سلطان غارت و تاراج نهادند و بعد از آن طایفه بغداد از سار دوی برامی آورد سلطان تشویش
بسیار بخود راه داده لشکریان رسانید و چون بمنزل همدان رسید اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود پریشان و متبدل
یافت و آن پادشاه بی سر و سامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد از آن واقعه سلطان محمد را تب عارض شد و محاربت
داده تا بسارک رسید و همان بر سر بیرون رفت در رسانیدن ییلاق میکردند وقتی که بسبب طول اجل طبیعی بدی بادی حاصل
آورد و از رجال فضلا قاضی ابوبکر طوسی بنام سلطان محمود بود و کتاب شکر و شکایت را در ایوان تصنیف نمود از زمین فرد آمد
جلال الدین ابوالقاسم الدرگزینی در زمان سلطان محمد بود و جلال الدین بکیه بر مسند وزارت زده بملاحت و سیرت
و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بر فوق انعام و احسان بحر مهر
و محبت در زمین دل سادات و فضلا و شعرا میکاشت و چون جلال الدین چند گاهی تمشیت آن مهم پرداخت شمس الدین
ابوالنجیب درگزینی امرا و ارکان دولت سلطان را باصناف خدمات لایقه و انواع تنسوقات رایقه ممنون ساخت
تا جلال الدین را معزول گردانیده او را بر مسند وزارت نشاندند و شمس الدین با وجود عدم استحقاق و قابلیت تا
آخر ایام دولت سلطان محمد بامر اشتغال داشت و فوت او و سلطان در عرض یکهفته روی نمود نقلست
که در آن ایام که شمس الدین خواطر اکابر و اصاغر را بوزارت خود مایل گردانید جلال الدین قطعه گفته
نزد سلطان روان ساخت شعر خصم بهر تربیت خویش و غم من ❁ تربیت خلق را بزر و سیم بکوان ❁ خصم کرم
و زر خویش و آثر اولت ❁ من بسته و آثر عدا و خدایگان ❁ اما هیچ و آلهی روان مترتب گشت و جلال الدین بعد از قطعه
این قطعه دیگر بخاطر بگذشت شعر عشوه دادی تا دعوی بدم ❁ لا جرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و بدانستم ❁ که دل اندر خدای باید بست ❁ و قاضی سبزوان بعد از عزل جلال الدین
در باب مدح و تسلی خاطر او این ابیات گفته نزد وی فرستاد در خواب دوش سند
صدر جهانیان ❁ با بدیع گفت خواجه ترا یاد میکند ❁ گفتم که شاد باش که فردا بکام دل
بنشست مبارکش دل تو شاد میکند ❁ و جلال الدین در کنج انزوای بود تا آن زمان که از عالم رحلت
نمود ذکر سلطان معز الدین سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین غیاث
چون سلطان محمد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امرا و ارکان دولت
سلطنت سلیمانشاه بن محمد اتفاق کرده قاصدی بموصل فرستادند او را طلبیدند و سلیمانشاه در ربیع الاول سنه خمس

دهمیں

و خمسین و خمسمائه بدار الملک رسید لوای پادشاهی بر تقع گردانید چون خاطر اتابک ایلدگز بسلطنت ارسلان بن طغرل میل داشت
بسر اتابک ملکشاه بن محمود بن ملکشاه اکابر بسط بساط عیش و نشاط اشارت کرده همیشه بصباح و رواح مشغول اوقات مدام مباشر و ملاهی شیفته
از مشاهده ملک و استماع اصوات مغنیان و محبت و اختلاط ندیمان و باختلاف امیر عز الدین جهار و ناصر الدین اقسنقر قصد گرفتن وی کرده جهار که اجله اعیان امرا
و صاحب تدبیر بود و وفور و سلامی ملک را بطلب بنحو ملکی تاج شد با اتابک ایلدگز پیغام داد که سلطنت ارسلان اولی است که ملک ارسلان پسر زن او بود و چون نزدیک
بآن بلاد رسید اکثر ارکان دولت که سبب عدم سلیمانشاه او بملازمت منتظر بودند با زمانه بر اطلاعشان کشتند و اتابک قصد سلطان جهار کرد
در قلعه همدان محبوس کردند و سلیمانشاه در آنجا در شهر سنه ست و خمسین و خمسمائه وفات یافت و مدت جلوس او یک سال بود و
سلطنتش شش ماه و کسری و زارتش تعلق بشهاب الدین محمد مؤید داشت و شهاب الدین در آخر عمر بنا بر قصد بعضی از امرا شهید شد ذکر
سلطان ابوالمظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین چون ملک ارسلان بر سریر سلطنت و دولت بهمدان رسید باتفاق امرا
و اعیان بر سریر سلطنت نشسته احکام کرده بعد از آن پادشاه حلیم صبور حجب حافظ مرتبه و از غایت حلم و تمکن متصف بحلم و حزم و کمال الله العفار
عنه میگفت که بطریقه عفو و اغماض دوست داشته وجه او را هر گاه اهل عصیان را کتابه میکرده و بتکلف نیکو سخن گفتی و سلجوقیان گرد آمده
او و ملازمان مهربان بعض که با کرم بر وی اطراف ملک و اکناف خود داشتند باهتمام و حسن اجتهاد بر سبیل اتابک ایلدگز عمر
بعد از کرد امتنان ملکش و بتیسیر جهان گیری و تربیت جهان بپهلوان محمد و قزل ارسلان منهزم و مراجعت نموده و فات شد در
جمادی الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه اتفاق افتاد و اولاد او بهمدان و سلطان ارسلان مدت بار سی سال و هشت ماه گذشت
با مرکب سلطنت متعالی اشتغال بود و وزارت اوقات وزارتش بر سبیل علیت تعویض بفخر الدین بن ظهیر الکاشی و قوام الدین
ابی القاسم الدرگزینی و کمال الدین ابن سماک زنگانی میبود ذکر وزیران اوی بعد از فتح بلاد گرجستان ملک ارسلان روی بجانب ری اظهار نمود
ملک ارسلان از محمد عز الدین جهار و الی ارسلانی و ملک جمال الدین ابراهیم و رضا الدین بن عبید الله بر حسب اخبار چنین آورده کرده بعد
از ارسلان عز الدین جهار و الی ارسلانی و ملک جمال الدین ابراهیم و رضا بر حسب اتفاق ملکی فرستاد و بواسطه اهمال و عدم امکان آنکه
محمد بن طغرل ملک را پادشاهی داشته و مشیر ملک گشته ازان جنگ و جدال بر افراشته ملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدگز
استقبال نموده و نواحی کره رود و بر دو لشکر یکدیگر رسیدند و نایره حرب اشتعال یافت و بعد از قتال بسیار کشش و کشش فراوان سلطان
ارسلان ظفر یافته محمد بن طغرل شاه بناه بخوزستان برد اتابک بجانب ری آمد و بعد از آن که محمد جلال الدین ابراهیم ملک ابخاز لشکر کشید
متوجه گشته از آن و اینال از اینان بر آن دست ساخته بود بیاری حرکت آمد و سلطان ارسلان با سپاه فراوان متوجه کنجه شد
گشت و نواحی قلعه کال الحکمی محاصره واقع شد به ایاری ابخازیان الافعال مدیر یاری این از بنا فرار اختیار کرده و صنیعت بسیار بدست
پادشاه ظفر شعار درآمد بعد از آن سلطان ارسلان قصد تخریب قلاع ملاحده نموده و در گرد کوه تصرف نموده و متوجه قلعه الموت گشت
و جماعت قهر بسیار از آن اعوان محمود مذکور گشته اند و بعد از آن بهادران سوار در سلطنت کرده برد و مدتی انجا بود تا ...
و خسرو ... الدین نیک خلیفه ... از ... ان کرده با بعد بیت سلطان ... کرده ... حرکت بجنود و لشکر ... سنه ...
سنه ... و نواحی ... ازو ... فرودست ... آمد و سلطان ارسلان ... اتابک ... محمد ...
گشت دیگر ... کرد و ... کشته ... با ... ملک ... آمد ... بطاطه ... او و ما دری ... الدین محمد بن ملکشاه

او فرستاده اتابک منهزم باز گشت بعد ازان صلح در میان اتابک و ابوبکر بن جهان پهلوان سپهدار مصاحب اتابک بملازمت سلطان شتافت بعد از ارسلان شاه
جرجان گشته بر تو افتاد احسان بر وجنات احوال اسلحه نادر و عجب بعقیر که ساختن بر همه صدقات بجد اسلحه زادر سرای کشته باقید و محکم این
کرد ان امرا که حاضر بودند و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر ملک ری با جهان پهلوان نصرة الدین محمد بن ایلدکز داد و بعهد و پیمان استحکام العهد
خود در آورده قلع اتابک اوری بیرون گشت و در سنه ثلث و ستین و خمسمایة سلطان ارسلان که در حباله ایلدکز بود بعد با تفاق ارباب الحاد
قاید همچو کرمی جمعیت و وثبات و قدر داری و رحمت پرورش مولع بود بمسند عزت نشست و در تحت انتقام و جود بعد از ان فرا حاکم عراق
عقب خاقون روان شد و مکنی بکن الدین جیغر و در این باب گوید شعر در ذکر مآثر الکحه اهل بیت و ملک جیغر بن جهان پهلوان در کودن چرخ کرد
در یا انصد دار انجم در مایه رفت و سلطان ارسلان منصب الملک ایلدکز را علاجرا حکومت ری کرده و جهان پهلوان محمد را زان داشت
اما از فوت عاری مرحومه اتابک نجابت مناز گشته بعلو در تن باتوالی بهادر فی نسبت و در سنه خمس جمادی الاخری سنه احدی و سبعین
و خمسمایة بعد بعالم بقا ارواح داد و از جمله افاضل که معاصر سلطان ارسلان بود نور خواجه شرف الدین اصفهانی است و شرف
الدین بجودت طبع و سلاست نظم موصوف بود و این مطلع از جمله منظومات اوست شعر که بتوانی ای صبا کز رشحه ما کویت او و دولت
خواهد بپرواز سلامی سوی او ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلطان طغرل بمزید شجاعت و رحمت بر دیگر قدوه
سلاطین عادل بود و از کمال ملاحت و فصاحت کبری زیب اعاظم افاضل سینه صورت خوب و سیرت مرغوب داشت
و میکرد نقش اعمال و بسیاه اهل الکرم حسینیه بر صحیفه ضمیر منیر نگاشت با سام سلوک طریق انعام و احسان بجای می آورد و گاهی
بنظم اشعار لطافت شعار مشغول میگشت و این رباعی از جمله منظومات اوست شعر دی بود دو جز جبال و صال جان افروزی امروز چنین
ز ایام عالم سوزی حیفا است که در دفتر عمر ما اکنون ازان روزی نویسند این را روزی و سلطان طغرل بعد از فوت پدر امور سلطنت
بر سر بنهاد و زمام امور ملک و مال را بکف کفایت و قبضه درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدکز باز آورد و در سبعه با دشمن
اشتباه و قصد او نیز بجان بود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده بجانب عراق توجه نمود و جهان پهلوان محمد
و برادرش قزل ارسلان و بعرض رسانیدن که ما مرکب ده نبود کشته بدفع دشمن پرداختند و بموجب روستان هر دو مهم را ساختند
تا اتابک محمد بن ایلدکز در قید حیات بود عرصه مملکت سلطان طغرل از خار نکبات اطاق طراوت روضه رضوان داشت و هر کس
خیال مخالفت ان شاه عادل بود دست تقدیر نقش و جود او از لوح هستی باقی نگذاشت و اتابک محمد در شهور سنه احدی و ثمانین
و خمسمایة بعالم آخرت انتقال نموده بعد از ان امور سلطنت از هم بگسیخت و از هر طرف نایره فتنه اشتعال یافت و در همان سال
ادباب معارف سلجوقیه بحث در رسنه مذکور سبعه سیاره در برج میزان که از بروج هوائیست قران کردند کرده اند و بیجا کشند
کرد دین سال باد بر بیرون شوکه تمامی عمارات را خسف و نابود سازد بلکه جبال شامخات را از زمین برانداز و حکیم انوری دین حکم از سایر
ارباب نجوم مبالغه بیشتر نمود و مردم از بیم جان و حفظ متاع خان و مان در زیر زمین سردابها ساختند و نفایس اموال خود را
بدانجا نقل کرده از روی زمین باز پرداختند اما با ان همه نجیب حضرت عزت در ان ایام که اوقات حکم ایشان بود جنکار باد نوزید
که دهقانان کاه را از خرمن جدا تواند کرد یکی از فضلا در این معنی گوید شعر گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت
و کوه هم ان نیز سری در روز حکم او نوزید است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ارباب تحقیق گفته اند که اکرچه درین سوره

کفت

کذب اهل تنجیم ظاهر گشت اما هر دو بیت سال حکم بخار در بلاد خوارزم سرایت کرد و آن موجب شد که اهالی آن زمان در اشتغال یافت سبب
مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه بعیب بیمال ایران آورده ادبی یاری خوارزم چنین که در احتراز انسکندر ناکمی کتابت تمکیست ارومی
فتنه اقل مهور خراسان ساکن شد و ایلچی و تلخ تاریخی عالم بعد که سلطان طغرل کشته قزل ارسلان برادر خلاف اشتغال یافته
تن از ارکان حضرت جامی بملازمت سلطان رسانیده بعد از انتقال قزل ارسلان از قلع ایل ساتخ و بعد کاری سلطان بکوزه خوارزمشاه که
بعد اخرای لشکر بعراق کشید و در وقت اخیر سلطان طغرل سعی کشته و زا القتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاخر سنه
تسعین و خمسمایة اتفاق افتاد و سلطان طغرل قریب بان تر در سال اعراض اقبال ری عن بنهاد و وزارت مدت مدیدی تعلق بکمال الدین ابی
عمر الاسهری داشت و او بعلو حسب و نسب و وفور فضل و ادب موصوف بوده بیوسته نقش زهد و صلاحت بر لوح ضمیر نگاشته و در
اوقات که موج وی ریح مملکت سلطان طغرل را صیانت نمود و ما اعتزا نموده و مجالس خود را بزینت شعرا و بلغا آراسته بود که بزرگ
و در رباعی بحال این رباعی در سلک نظم انتظام داده با سهر فرستاد رباعی بیچاره دلم جهره ورد لابافت و اند قفس جهان چو باز
در سالیه ز لعب جو بیعقی که تا ر بیت شبی نیوکشتن بانیافت و بعد از ضیغ ابو سعید عز الدین الکاشی منصب وزارت معزز گشت
واو بغایت عالی همت بود و در ایام دولت بمتاع خیر بافر بود و چون عزالدین نسبت بقزل ارسلان قاعده اخلاص موکد داشت
در ان وقت که قزل ارسلان مخالفت طغرل نمود و سلطان اسامی جان او را به سهم سلخت و آن منصب بمعین الدین الوزیر فخر الدین بعلو
که رفت و در وقت وزارت او ایام حکومت سلجوقیه در عراق سمت انتقام پذیرفت و از جمله اعاظم شعرا و افاضل حجاب الفصحا
الاولی شیخ نظامی معاصر سلطان طغرل بود و الحق الخطاب ارشد و عطارد و سلطانات علمای زیبی تمام داشت اما تو فیق انزوا
او در نیوی را باز گذاشت و در وقت محبت درجات اخروی آورده این ابیات را بر لوح بیان نگاشت شعر هر چه بیستر از رفتنهای بود
تا بکی بابک بنهفتنهای حلوه خر اندم و بیرون مرو هر قدم چون تو با فقر وفق شستم عمر بزر از جوانی ایام شباب تا بنهایت
اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانید و هر که چون سایر شعرا بسبب غلبه شهوات نفس و هوا برد در کاه سلاطین
و اصحاب جاه نکرد بد بلکه بیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمت میرفته اند و صحبت کیمیا اثرش تبرک می جسته اند و این
ابیات که از نتایج طبع نقاد اوست شعر این معنیاست شعر چون بتمهید سخن الفی ادب رفیق ادبا کس رفتم از در رفیق معمار اینچ در سرای شاه کنم
سرانجام سخن سودایی چون بیعت کرد گنجم پر کنم تا بخ بر سیدم سخت دستم کرد آن حصیر حیای نصیحت بدلیر خود اکه
در لوی زمین شبیه و نظیر ندارد با ستعدادی اصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین جمشید آبیش باستقبال اکثر ابیات سلسله
اللسان معارف انام تمام ایشان بر صحیفه روزگار باقی است و اندارخاب الناس ترتیب این کتاب نموده اند تاریخ اتمام
سکندر نامه کی اخرین کتابهای پنج گنج است سنه اثنی و تسعین و خمسمایة بوده است و در آن وقت عمر شیخ از شصت
سال تجاوز نبوده و معلوم نیست که بعد از آن چند وقت دیگر زندگانی نموده والعلم عند الله تعالی و دیگری از شعراء
زمان سلطان طغرل نظامی عروضی بوده او کتاب مجمع النوادر سلطان اوراو این نظم فرمود که بیدانه معنی تحریر این مختصر را به
کرد در نظر نیامده بوضوح پیوسته که نظامی عروضی مکتب ارومی پرسید که نظامی عروضی بجانب قطعه که در سه نظامی بود در جهان
که جهانی بنام او ماننده زان یکی چنانکه رکن الدین شاه و آن دیگری بر تخت سلطانند که همه بیگانه سخن گویند و جمعی ...

من نواحی کردستان بجهد ربایم هرزه درد که دچند فروماند **گفتار در ذکر خلافت قزل ارسلان با سلطان طغرل و ذکر وقایع او در ایام حکومت**

او بپادشاهی بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدکز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان جمله الملک سلطان بتقدیم

مهام ملک و مال قیام نمود و هم در آن سال بسبب افساد مردم تمام شر میان قزل ارسلان و صاحب تاج فتنه و غبار خلاف و

نزاع ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشکر جمع کرد و بر سلطان آورده ... روی بهمدان نهاد و چون سلطان

طغرل قوت مقاتله نداشت فرار نمود و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده باذربیجان باز گشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان

آمد انگاه امرای عراق و ... اتابک طریق نفاق سلوک داشته ... چون ... رسید سلطان

بغلام ... اکابر ... شناخته ... تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانید

... مجال ... جهان ... قیام ... ورزید ...

... سلطان ... قلعه ... قزل ارسلان

در آذربیجان ... سلطان ... پادشاهی ... الاحمد ...

اتابک ... آن ... ارسلان ... اجماع ...

و شادمان گشته علم استقلال ... قتلغ ... خود ...

نسب و استحقاق ... اتابک ... بر تبریز

کرد ... عراق ... حمدالله مستوفی ... قزل ارسلان ... صباح ...

حوشیه ... ملاحده ... قزل ارسلان ...

سال ... سلطان طغرل ... حسام الدین ... سیف الدین ...

... سلطان ... قزوین ...

... اتفاق افتاد ... پادشاه ...

... قتلغ اینانج

بن جهان پهلوان محمد بود و سلطان ... خاطر ... سلطان

... قتلغ اینانج ...

... اینانج ... قزل ارسلان ... سلطان علاء الدین

تکش خوارزمشاه ... عراق ... قتلغ اینانج ... خوارزمشاه

... سلطان طغرل و تکش ...

واقع ... سلطان طغرل ... خوارزمشاه ... تکش ...

... خوارزمشاه ... سلطان طغرل ... قتلغ

... قتلغ اینانج ... خوارزمشاه ...

در حوالی ری میان سلطان طغرل و خوارزمشاه جنگ واقع شد و سلطان بظهور ... قتلغ اینانج ...

تا افتد ... سلطان مظفر الدین ... گفته ... **شعر** ای ...

... **بیت** ... سلطان طغرل ...

... هر ...

و سلطان ... خوارزمشاه ...

... رسید و ارکان دولت ...

...

... الفقه ... خوارزمشاه ...

... سلطان طغرل ... ربیع الاخر ... پادشاه ... اتفاق افتاد ...

طغرل ... قتلغ اینانج ... ابیات ...

... چون ... لشکر ...

... آن ...

... سلطان ... قتلغ اینانج ... سلطان طغرل ... قتلغ

اینانج ... پادشاه ...

... خوارزمشاه ...

شکر ... سلطان طغرل ...

... شعر ...

نقل است که ... کمال الدین ... سلطان طغرل ... خوارزمشاه ... سلطان نظام

الملک ... کمال الدین ...

... سلطان طغرل ... کمال الدین ...

... سلطان ...

... **شعر**

...

... **گفتار در بیان حکومت طبقه**

ملوک سلجوقیه کرمان ... حمدالله مستوفی در تاریخ ... سلجوق ...

حکومت ... **قاورد** بن ...

... کرمان ...

فارس را بزور تحت تصرف آورده بود و در سنه [illegible] با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده اسیر شد و مسموم گشت و جماعتی گفته‌اند
این واقعه گذشت مدت حکومتش سی و دو سال بود **سلطانشاه بن قاورد** بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمان شد
و بقول صاحب گزیده [illegible] دوازده سال حکومت کرده و در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه [illegible] و مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد
ایرانشاه بن توران شاه بعد از فوت پدر پادشاه شد اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد صرف داشت بنابران کرمانیان
در سنه اربع و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود **ارسلانشاه بن کرمانشاه** در وقت تسلط ایرانشاه از غایت
خوف در دکان [illegible] میبرد و بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان بمرتبه سلطنت رسید چهل و دو سال در آن کامرانی گذرانید
و در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاده
بعضی از برادران خود را میل کشید و برخی را بقتل رسانید و او بتعلیم علوم نجوم و تعبیر خواب [illegible] بسیار میبود مدت حکومتش چهارده
سال امتداد یافته فی سنه احدی و خمسین و خمسمائه بجانب عالم آخرت توجه نمود **محیی الدین طغرلشاه بن محمد** حکیم و [illegible] بود مالک
تخت و افسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنه [illegible] وفات یافت میان اولادش بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت
بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و در هر چندگاه یکی از ایشان غالب گشته حکومت مینمود و بدین سبب اختلال تمام
باحوال کرمانیان راه یافت **محمد بن بهرامشاه** بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و [illegible] سلجوقیه بوقوع پیوست
آمدن محمدشاه بپناه سلطان ارسلان بن طغرل [illegible] سلطان [illegible] لشکر مدد نموده [illegible] و بقول صاحب گزیده در سنه
ثلاث و ثمانین و خمسمائه ملک دینار [illegible] بر کرمان مستولی گردید و [illegible] بنهایت انجامید **گفتار در بیان**
ایالت طبقه سیوم از سلجوقیه در مملکت روم طبقه سیم از سلاجقه که در خطه روم بمسند سلطنت نشستند چهارده نفر بودند
و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت کیفیت استیلای سلجوقیان بر آن مملکت و [illegible] آن که قتلمش
[illegible] سلجوقی در محاربت [illegible] الب ارسلان [illegible] گرفتار گشت سلطان الب ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما
خواجه نظام الملک سلطان را از ین حرکت مانع آمد گفت مناسب آنست که [illegible] اولاد قتلمش [illegible] طلب کرده ایشان را بنام
سپهسالاری موسوم گردانی تا با [illegible] لشکر کرده بفتح بعضی از بلاد مشغول شوند و سلطان تدبیر وزیر صائب [illegible]
نسبت بایشان فرمان داد که سلیمان بن قتلمش بشام رود و بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم بشام رفته اکثر آن دیار
را در حیز تسخیر کشید بعد از آن حاکم انطاکیه که کافری بود خراج گذار سلجوقیان بنابر بعضی اسباب [illegible] و سلیمان فرصت
ضبط شمرده در سنه سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را فتح کرد و تا آن زمان مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری
بود و بعد از ین فتح شرف الدین مسلم که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب و متحصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج
معهود طلب نمود سلیمان جواب داد که چون آن ولایت داخل حوزه اسلام شد از آنجا اخراج طلبیدن معقول نیست و شرف الدین
علی طلب اصرار نموده با لشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین مصاف اتفاق افتاده شرف
الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی با سر او پیش سلطان ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و قبل از ین جنگ
تاج الدوله تتش [illegible] ارسلان [illegible] از دمشق متوجه [illegible] و امرا [illegible] سلیمان [illegible]

وسلیمان

و سلیمان از خوف [illegible] خود را هلاک ساخت [illegible] ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه
موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت را باسم سلیمان نوشتند [illegible] ارسال کشتند در
اثنای راه خبر هلاکت [illegible] استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرده آنچه شنیده بود معروض
داشت و ملکشاه [illegible] **داود بن سلیمان بن قتلمش** از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند [illegible] توجه کرد
و بر قیصر ظفر یافته فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بست
قلیچ ارسلان بن سلیمان بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت [illegible] سال بدولت و اقبال گذرانید در اواخر ایام دولت
با [illegible] امرا بعد از [illegible] مسعود [illegible] قائم مقام ساخت و [illegible] متوجه [illegible] در کنار آب خابور
[illegible] اتابک چاولی که از عظما و اعیان دولت مسعود بن محمد بن ملکشاه بود متوجه [illegible] در کنار آب آتش قتال التهاب
یافت و چاولی خود [illegible] عسکر قلیچ ارسلان از پای در آورد و سایر [illegible] تاخته
سپاه ارسلان منهزم گشتند [illegible] عالم [illegible] قلیچ ارسلان
بیرون رفته اسب خود را در آب خابور افکند [illegible] شعله حیات [illegible]
امرا قلیچ ارسلان [illegible] خابور [illegible] و این واقعه در سنه تسع [illegible] و خمسمائه [illegible]
سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان چون واقعه پدر شنود با دانشمندیان مصالحت کرده مدت پانزده سال فرمانفرمائی نموده در سنه ثمان
و خمسین و خمسمائه بعالم دیگر خرامید **عز الدین قلیچ ارسلان بن مسعود** قائم مقام پدر [illegible] باین ترتیب
رکن الدین سلیمان ناصر الدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نور الدین قیصرشاه محیی الدین مسعود شاه مغیث الدین طغرل
نظام الدین ارغونشاه سنجرشاه غیاث الدین کیخسرو و ارکان ملک عز الدین قلیچ ارسلان بوجود [illegible]
ایوان [illegible] استحکام یافته [illegible] دانشمندیه [illegible] سیواس و قیصریه [illegible] در آورد ذوالنون دانشمندی
از نور الدین محمود [illegible] که والی شام بود استمداد نمود [illegible] فخر الدین عبد المسیح را با سپاه فراوان بجانب روم فرستاد و ذوالنون
باستظهار آن لشکر سیواس و قیصریه را [illegible] نور الدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود و نوبت دیگر سیواس
و قیصریه بتحت تصرف قلیچ ارسلان در آمد [illegible] ذوالنون [illegible] ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم
شد و قلیچ ارسلان علم استقلال ارتفاع داده ممالک روم را بر اولاد خود تقسیم نمود و هر یک از ایشان بضبط و ربط ناحیه
که بدو نامزد [illegible] پرداخته [illegible] اموال [illegible] ولایات را در مصالح خویش مصروف میداشتند و [illegible]
[illegible] دار الملک قلیچ ارسلان بود [illegible] ملازمت [illegible] قلیچ ارسلان مدت بیست
سال بدولت و اقبال [illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible] متوجه [illegible] گردید **غیاث الدین**
کیخسرو بعد از فوت پدر [illegible] بر تخت پادشاهی نشست و [illegible] رکن الدین سلیمان که حاکم توقات بود [illegible]
[illegible] اکثر برادران را با خود متفق [illegible] متوجه قونیه [illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible]
و رکن الدین سلیمان [illegible] غیاث الدین [illegible]

بجانب بولدار اصفهان نداشت از انجا بر عثمان بحصو بغز کجستان تاخت رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از القاب
السلطان القاهر لقب یافت و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرد و در آخر عمر لشکر بجانب گرجستان کشید و از
گرجستان شکست یافته منهزم بروم باز گشت و در سنه اثنی و ستمایه در زمان حیاتش بپایان رسید عز الدین قلج ارسلان بن
رکن الدین سلیمان کودکی در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود و مع ذلک بعضی از امرا او را بتخت سلطنت نشاندند و از جانب نقیض
کرفته اتابک برنفس با جهت طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنک فرستادند کیخسرو بسرعت برق و باد روی بقونیه آورد و
قلج ارسلان ملک او باز گذاشت و کیخسرو او را از ان زادر قلعه محبوس کرد مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت
و در سنه سبع و ستمایه لشکر بحدود لارنده کشید در معرکه بدرجه شهادت یافت عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد
از واقعه پدر بکمال پادشاه بود و برحمت سبیل انتقال رحلت نمود علاء الدین کیقباد بن کیخسرو خلاصه از خاندان و نقاوه از دودمان
بود و او پس از فوت برادر بتخت و افسر گشته میان او و عم او رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از
وقوع محاربات رکن الدین سلیمان کرفتار شد کیقباد او را در قلعه هرسنبار حبس فرمود و اوقات حیات سلیمان در ان حصار
بپایان رسید و احکام کیقباد بسیار علاء الدین و سلطان جلال الدین منکبرنی معابد و مقاتله روی نمود و در اکثر
معارک کیقباد را صورت نصرت دست داد و مجموع مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد درگذشت در سنه ست
و ثلاثین بجزیره قبر خود کیخسرو بسموم کشت غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام
دولت او تاخت نامی از امرا جنکیزی لشکر بروم کشید کیخسرو منهزم گردید و هنوز در سنه اربع و اربعین و ستمایه وفات یافت
مدت سلطنتش هشت سال بود رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون مستعدی امر پادشاهی گشت برادرش علاء الدین کیقباد را
بخدمت قاان فرستاد در اثنای راه الیخ انقیاد بود و کیقباد ... بر ادای ... سیار ... کرده منقضی المراد بجانب
روم بجانب روم باز گشت رکن الدین سلیمان بجوهر الکرسیا کیقباد بود و تفوق جویی شخصی پایران داشت تا ان بیگانه را دارالسلام
راه زهر داد ... بزهان ابغاخان در سنه اربع و ستین و ستمایه از زهان شربت حشید مدت سلطنتش بیست سال
بود کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شد بموجب حکم ابغاخان خواجه معین الدین کاشی نایب خاتون ابو آن
مملکت گشته مادر کیخسرو را ... الشحاح در آورده و چون مدت هر ده سال پادشاهی کیخسرو باطلاق یافت در سنه دو
از بعیان بفرمان احمد خان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان نشان حکومت روم حاصل کرده روی بمال
روم آورد در ایام دولت او اختلال تمام باحوال ان مملکت راه یافته بهر ناحیه متغلبی مستولی شد و از غزوخان گیخاتو و گرکتای
بدفع متغلبه نامزد کرده و در ان نشان و کلاجب عمزاده حمد الله مستوفی خواجه فخر الدین محمد المستوفی بمعوض گشت و حسن
شجاعت شاهزادگان و حسن تدبیر و زیر بمهمات ان حدود فی الجمله استقامتی یافت و در ۷۰۲ غیاث الدین مسعود بجهان
عزیمت بعالم آخرت تاخت کیقباد بن فرامرز برادرزاده غیاث الدین مسعود بود و بعد از فوت او بحکم غازان بر سریر حکومت
روم صعود نمود و چون جنک کاهی پاروری سپاهی بود بجهت برتاخت نهار بیدار نگاه دماغ راه داده نسبت بغازان در مقام
عصیان آمد و غازان سپاه بر او آن بروم فرستاد تا دود از دماغ کیقباد بر آوردند و او را کرفتند بهم سلطنت سلجوقیان دولت

دیار مسوخ کردند شعر جنین است کردار گردنده دهر نکه یکی نوش یابی و دیکر زهر ذکر حمدانیه و ولادت که در زمان عباسیه
ابنا و حکومت موصل و شام داشتند و ایشان کیفیت استیلای ایشان در زمان معتضد خلیفه حکومت بلاد موصل و بعضی از
اعمال جزیره را بن التغلبی سپرده داشت ناصر الدوله و سیف الدوله پسران ... ناصر الدوله در موصل اقامت ساخت و سیف الدوله در شام رایت
حکومت برافراشت و این دو برادر نسبت بیکدیکر بکمال محبت و اتحاد سلوک میکردند و بتقویت علما و فضلا و رعایت شعرا
و ادبا بمقدار امکان لوازم اهتمام بجای می آوردند لاجرم بموجب کلام معجز نظام واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
زمان دولت ایشان سالهای فراوان بمحنت امتداد کرفت و اکثر بلاد و ممالک مذکوره از پرتو انوار عدل ایشان صفت ...
و اصلاحات پذیرفت و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله
حرب صعب اتفاق افتاد و اخشید منهزم کردید و سیف الدوله حمص را از مصر یان انتزاع نمود کمنا ... قبیل السیف
قرب هزار کس اسیر کرد و روی توجه بجانب دمشق آورد و بعد از تسلط در ان بلاد بعضی از لشکریان نفی کرده ...
اخشید بطریق ... و اخشید فتح و نصرت استیلا کشته بار دیکر متوجه حلب کشت و ان بلاد بتحت تصرف در آمد و در
سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه
بسیف الدوله تعلق کرفته سایر بلاد شام با اخشید متصرف کشت اما همدران سال زمان حیات اخشید بنهایت رسید
سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم کردید تا آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید چون او وفات یافت برادر زاده اش ابو المظفر
موسوم بحسن و مکنی بابو الهیجا بود و در موصل حکومت میکرد بواسطه شدت موفقی که برادر داشت بر منبر رسالت ...
سعکیر دمار ... کشته اختلال بعقل ان پادشاه صاحب کمال راه یافت پسرانش ابو التغلب که به عمدة الدوله
ملقب بود و غضنفر نام داشت در موصل علم استیلا برافراشت و پدر را در حصن السلامه محبوس کرد تا ایام وقت حیات
ناصر الدوله فی سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه در ان حصار بپایان رسید از جمله شعرا متنبی که سرآمد فصحاء عرب بود و
جامع اصناف فضل و ادب ملازمت ابنا حمدان مینمود و در مدح سیف الدوله اشعار بلاغت اثار نظم میفرمود وفات
متنبی در سنه اربع و ستین و ثلثمایه اتفاق افتاد و چون دست قضا اوراق زندگانی حمدان بباد فنا داد بعضی از
ولایات ایشان تعلق بسلجوقیان کرفت و برخی بدیوان خلفا و اسمعیلیه و عباسیه سمت انتساب پذیرفت و جنانچه سابقا
مسطور شد در سنه احدی و سبعین و اربعمایه تاج الدوله تتش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر
اقسیس خوارزمی بحرب تتش بادرت نموده تتش بروی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم کشته اقسیس بملازمت تتش شتافت
و تتش از روی حقد تتش نار نفاق در حرکت و سکنات اقسیس مشاهده کرده در جانشکاه معیاد او را بقتل رسانید و در سنه
تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تتش بعد از فوت
سلطان ملکشاه فی سنه ست و ثمانین و اربعمایه نوبت دیکر بدیار شام شتافت و قسیم الدوله از حلب بجنک وی شتافت و
بدست تتش بروش کرفت و چون خاطر تتش از ضبط بلاد شام فارغ کرد بدیار لشکر نصیبین کشید و ان بلاد را قهرا ...
دست بقتل و غارت بر آورد انکاه بموصل شتافته ابراهیم عقیلی که در ان اوان از قبل عباسیان حاکم موصل بود ...

کس بمقابله و مقاتله تتش قیام ننمودی بعد از استماع الاخبار بیکار لشکر ابراهیم روی بهزیمت فرا آورده حذر تتش بوده است
تتش گرفتار گشت و تتش او را بجنین کرده سر حیات ابراهیم و دیار محبس بهاءات الجامید و بعد ازین فتوحات تتش وفات
یافته ایالت دمشق بر پسر خود و تتش رضوان تعلق گرفت و پسر دیگرش دقاق در حلب حاکم گشت و در سنه تسعین و اربعمائه
میان برادران مخالفت و محاربت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد انگاه بسعی اهل صلح انجامید مقرر شد که در
دمشق نام رضوان را در خطبه بنام خود تقدیم دهد و در سنه احدی و اربعمائه سپاه فرنگ بیت المقدس را بجبر از گماشتگان
خلفاء اسمعیلیه گرفتند و در روز جمعه بیست و سیم شعبان سنه مذکوره بقول ابن اثیر قریب هفتاد هزار کس از اهل اسلام
در نواحی مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنه سبع و خمسمائه رضوان بن تتش در حلب فوت شد پسرش الب ارسلان
الاخرس قایم مقام گشت و در سنه ثمان و خمسمائه الب ارسلان را که بغایت فاسق و بیباک بود لؤلؤ البابا نامی بکشت و پسر دیگرش که
در سن طفولیت بود بجای پدر نصب نمود و در سنه عشر و خمسمائه البابا نیز از عقب الب ارسلان بجهان دیگر رفت شخصی که
مشهور بود بابن بهرام بران ملک مستولی شد و در سنه ثمان عشر و خمسمائه میان ابن بهرام و لشکر فرنگ جنگ واقع شد و کفار
را ابن بهرام انهزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در ... نزول نمود ناگاه از منزل از دست قضا تیری بمقتل
او رسید و بسرعت ... که در ماردین حاکم بود جسد او را از ظاهر حلب برده دفن کرد و آن کوه ان بلاد را در حیز تسخیر آوردند
و در ین سال کفار فرنگ بلده صور را بامان گرفتند و تا شهور سنه ... ان شهر در تصرف این جماعت ماند و در خلال احوال
گذشته اوقات حیات دقاق که حاکم دمشق بود سپری گشته طغتکین که در سلک ممالیک تاج الدوله تتش انتظام داشت
در ان ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او نیز بسر رسید حکومت ان ملک را داشت ولدش بوری که ملقب بتاج
الملوک بود بر استمالت سپاهی و رعیت گماشت و در ایام دولت بوری بهرام اسد آبادی که از جمله اعیان اسمعیلیه
بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود و بان علت که اکثر خلق بسیاری این ملت را قبول کرده حلقه متابعت
بهرام در گوش کشیدند و بوری مضطر شده اختیار گشته بهرام در آن فرنگ ... کرد رضوی بود ... ساله است و بغیاه
زدا کیا اکثر جمعی از سپاه بجانب فرنگ رسیده بود دمشق را تسلیم میکنیم بشرط اینکه صور را عوض بمن گذارید و کفار
فرنگ این معنی را قبول نموده جان معزز شدند که در روز جمعه منتصف رمضان سنه ثلث و عشرین و خمسمائه در وقتی
که مسلمانان در مسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعیلیه ابواب مسجد را محفوظ سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و
فرنگ بی محابا هجوم نموده ... در ان شهر اندازند و بعضی ازین مواضعه وقوف یافته در آن روز بمسجد نرفت و بیکبارگی بر سر بهرام
تاخته نام او را بضرب تیغ تیز از صحیفه هستی محو کرد انگاه شمشیر را آب داده قریب شش هزار کس از ان طایفه بقتل
رسانید و در سنه ست و عشرین و خمسمائه بوری وفات یافت پسرش اسمعیل که شمس الملوک لقب داشت رایت
حکومت برافراشت و شمس الملوک بصفت شجاعت و سخاوت موصوف بود و در مدت حکومت چند قلعه معتبر از دست
کفار فرنگ انتزاع نمود اما بکمال بداخلاقی و ظلم ... مردم بجان آمدند و در باب مصادره اغنیا از خود بغضب بر آمد لیکن
مادر او زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تا او را بیکبارگی در دمشق در ... حجره خویش بسر حالت رسید و این واقعه

در سنه

در سنه تسع و عشرین و خمسمائه روی نمود مملکت دولت اسمعیلیه سه سال بود و بعد از قتل اسمعیل برادرش محمود والی
دمشق شد و بالحافظ لدین الله اسمعیلی اظهار اطاعت و انقیاد نمود چون او نیز مانند برادر باستعمال امر ظلم و بیداد
مشغولی کرد بعد از انقضاء سه سال لشکر ... بر سر دمشق آمده او را گرفته نزد الحافظ لدین الله برد و محمود در دار الملک
... شد حکومت دمشق بگماشتگان خلفاء اسمعیلی تعلق گرفت و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه سلطنت ان دیار
بر حسب الاستقلال بنور الدین محمود بن اتابک زنکی تمت انتساب بدینوقت چنانچه شرح سیکرده میشود کیفیت این اجمال
بتفصیل می پیوندد گفتار در بیان ارتفاع اعلام دولت و اقبال اولاد اتابک اقسنقر و ذکر استقلال ایشان در ولایت موصل و شام
بواسطه ... علما سیر از متقدمین و متاخرین چنین آورده‌اند که اکثر اعاظم سلاطین اولاد امجاد خود را با امراء کبار می
سپردند و آن ملک زادگان از اسیرانی که مربی ایشان بودند با اتابک یعنی اتابیک تعبیر میکردند و از اتابکان بسر حد
بمرتبه سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک اسلام مستولی گشتند و در اوایل ایشان جماعتی اند
که در موصل و بلاد شام پادشاهی نموده‌اند و ایشان منقرض شده‌اند زمان دولت این طبقه از سنه احدی و عشرین و خمسمائه تا سنه
خمس عشر و ستمائه امتداد یافت و اتابک اقسنقر که بدای این طایفه بود در زمان سلطان محمود سلجوقی قدم بر مسند
امارت بغداد نهاد و بموجب فرموده سلطان محمود استعداد قتال فرنگ کرده قصد تسخیر بلاد شام داشت و طایفه
افرنگ را که بمحاصره حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل باز گشت و در روز جمعه نهم ذی القعده سنه عشرین و خمسمائه
در مسجد جامع ان بلده بدست یکی از فدائیان ملاحده شهید شد و پسرش زنکی بجای او نشست عماد الدین زنکی بن
اقسنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است از ان طایفه که اسم سلطنت بروی اطلاق کرده‌اند و بغایت مهیب و عظیم الرأی
بود و در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران می‌ربود در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بموجب فرموده المسترشد
المسترشد بالله عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنه ثلث و عشرین
و خمسمائه متوجه شام شده حماه و حمص را در سلک ممالک خود منتظم ساخت و در سنه اربع و عشرین حلب را نیز مفتوح
ساخت و در سنه اربع و ثلاثین و خمسمائه در دیار بکر و کردستان رایت استیلا افراشت و ... در سنه احدی
و اربعین و خمسمائه همت بر فتح قلعه جعبر مصروف داشته اغاز محاصره ان حصار نمود چون نزدیک بان رسید که بتصرف
درآید مراد روی نماید شبی جمعی از غلامان زنکی اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و بعد از ان اعراب ان دیار
... او را باتابک شهید ملقب گردانیدند سیف الدین غازی بن عماد الدین زنکی بعد از شهادت پدر در موصل بر سریر
ایالت نشسته حکومت حلب و حمص و حماه را به برادر خود نور الدین محمود باز گذاشت و سیف الدین غازی بخیر و صلاح بغایت
راغب بود و با علما و صلحا و فضلا طریق اخلاص سلوک داشته در ایام دولت خود در موصل مدرسه که معروف به عتیقه
بنا فرمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و خمسمائه از فرنگ ده هزار سوار و شصت هزار پیاده بدمشق آمده
شهر را مرکز وار در میان گرفتند و اغاز جنگ کردند و صد و سی هزار پیاده تیغ جهاد آخته از شهر بیرون آمدند و در روز
اول قرب دویست کس بشرف شهادت رسیدند و در روز دوم دشمنان جمعی کثیر از کفار را بقتل رسانیدند و از ایشان نیز

طایفه کشته شدند و همچنین هر روز میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت نایرهٔ قتال اشتعال داشت تا در بروز نجم این
خبر شیوع یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با جمعیت هزار جنود ظفر قرین روی بجانب اهل اسلام بجهت امداد اهل
اسلام ثبات که اثر آن یافت و در اواخر شعبان بمبانی اجتماعی متوجه دفع نصاری شدند و حوزات ایشان سر هکم
خویش برهنه کرده بتضرع و تذلل از حضرت باری طلب نصرت نمودند و اطفال کریمه و افغان در آمده صلحا و مسلمانان
بزبان خضوع و خشوع دفع اعدای دین مسالت می نمودند و آن وقت قسیسی که معتقد فرنگان بود صلیبی در دست گرفته
برحماری سوار شد و بمیان هر دو صف رفته قوم خود را بر جنگ تحریص کرد و گفت مسیح مرا وعده نموده که دمشق مفتوح
خواهد شد و مسلمانان بر وی حمله نموده بقتلش رسانیدند و حمار او را نیز کشته مانند کلاب فرنگان را از زخم تیر و سنگ
منهزم کردانیدند و بسیاری از آن قوم بتیغ بی دریغ بجهنم رسانیدند و وفات سیف الدین غازی فی سنهٔ [illegible] روی نموده برادرش
قطب الدین مودود قایم مقام او شد **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی** نور الدین محمود از اعاظم سلاطین اسلام
بود بعدل و نصفت موصوف و بجهاد و سداد معروف از جادهٔ شریعت غرا سرمو تجاوز ننمودی و در اعطاء صلات
و صدقات بی مبالغه فرمودی ولادت با سعادتش در سنهٔ عشر و خمسمایه دست داده بعد از فوت پدر در
حلب و حمص و حماه حاکم گشته بانواع زمانی دمشق و بعلبک و منبج را فتح نموده در زمان سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنگ
شتافته بسیاری از قلاع و حصون ایشان را در حیز تسخیر کشید و سه نوبت نایب خود اسد الدین شیرکوه را بمصر فرستاد تا آن مملکت
را نیز داخل قلمرو او کردانید و نور الدین در ایام دولت خود در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد
جمعه که بجامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در حماه و ... مسجد جامع بنا نمود
و در دمشق دار الشفا و دار الحدیثی نیز تعمیر فرمود و وفاتش در سنهٔ تسع و ستین و خمسمایه اتفاق افتاد و او مدت ...
افسر اقبال بر سر نهاده مدت عمرش پنجاه و کسری بود و نقش نعلت خاک روی بود **ذکر ابتدای بیان وقایع ایام سلطنت نور**
الدین محمود و مجملی از فتوحات که او را روزی بود در تاریخ یافعی مسطور است که نور الدین چون از ضبط ممالک موروثی فارغ کردید
لشکر بدمشق کشید و در ثالث صفر سنهٔ تسع و اربعین و خمسمایه در ظاهر آن شهر لشکر کشید اتابک و قاق تبش بن الب ارسلان
سلجوقی که مجیر الدین نام داشت و در آن سال حاکم دمشق بود در شهر متحصن و نور الدین بعد از سه روز در تضییق حصار آن
مجیر الدین امان طلبید بیرون آمد و نور الدین دمشق را دار الملک ساخت رایت عدالت و احسان برافراخت و هم در این
سال بغزو کفار فرنگ اقدام نموده بین الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر یافته حاکم انطاکیه و صاحب
طرابلس بدست نور الدین اسیر شدند و در همین سال نور الدین اسد الدین شیرکوه را که معظم سپاهش بود با جنود
نامعدود بصوب مصر فرستاد تا شر فرنگان را که قصد مصر کرده بودند کفایت نماید و اسد الدین بدان جانب شتافته
و مهم کفار را بر حسب دلخواه سامان داده بدمشق بازگشت و در سنهٔ اثنین و ستین و خمسمایه نوبت دیگر اسد الدین
بجهت دفع کفار فرنگ تلاش تمام نموده بجانب مصر لشکر کشید و کرهٔ اخری بر فرنگان ظفر یافته و غنیمت فراوان گرفته
عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف کردانید و در سنهٔ اربع و ستین و خمسمایه کفار خاکسار کرت دیگر بعزم ... آمدند

و بعضی از بلاد اسلام را گرفتند و آهنگ استیصال نمودند و عاضد اسمعیل که صاحب مصر بود نزد نور الدین فرستاده استمداد فرمود و
نور الدین باز اسد الدین را نامزد دفع کفار کرد و او با هفتاد هزار پیاده و سوار روی بمصر آورده چون فرنگان از توجه
وی وقوف یافتند عنان عزیمت بجانب ساحل معطوف داشتند و اسد الدین در غایت حشمت بمصر درآمد و سعدی بن کرجی
عاضد خلعت منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسد الدین از روی استقلال بسرانجام امور ملک و مال اشتغال نموده
شاور را که سابقاً وزیر عاضد بود و نسبش بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر می پیوست بقتل رسانید و چون مدت دو ماه از این واقعه
درگذشت شیرکوه بعلت اجل گرفتار شد برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام گشت
و در سنهٔ سبع و ستین و خمسمایه صلاح الدین بموجب اشارت نور الدین نام عاضد اسمعیل را در مصر از خطبه ساقط
ساخته بنام المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواند و هم در آن هفته عاضد وفات یافت و آن مملکت بی منازع باستقلال
بر صلاح الدین قرار گرفت و ملقب بملک ناصر شد و وقایع ایام دولت تحت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در
سنهٔ تسع و ستین و خمسمایه نور الدین محمود بمرض خناق گرفتار شد و اطبا بفصد اشارت کردند و او قبول ننمود و علت
مستولی شد تا آنکه ... در قلعهٔ دمشق ساکن بود مدفون گشت
بعد از آن چند وقت بمدرسه که نزدیک بباب سوق الخواصین ساخته بود نقل نمودند و قال الیافعی و قبره ... عنده
الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب **ذکر ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود** ملک صالح در روز فوت پدر یازده ساله بود
مع ذلک اهالی دمشق او را بسلطنت برداشتند و صلاح الدین یوسف که در آن هنگام حاکم مصر بود در روز جمعه خطبه بنام او خواند
تا قبضهٔ تسخیر دمشق کرده ملک صالح را ... و ملک صالح بجانب حلب آورد و صلاح الدین دار الملک شام
را متصرف گشته بطلب رفت و روزی چند آن بلده را محاصره نموده آمالی از آنجا فتح میسر نشد بمصر مراجعت نمود و وفات
اسمعیل در سنهٔ سبع و سبعین و خمسمایه اتفاق افتاد و او مدت هشت سال تاج اقبال بر سر نهاده مدت عمرش نوزده سال بود و از فوت
او در حلب مصیبتی عظیم روی نمود چنانچه زنان و مردان از حلب تا اسواق بیرون آمدند ... گریه و فغان ...
و افسوس میخوردند **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی** قطب الدین پس از فوت برادرش که سیف الدین در موصل پادشاه
شد نوبت سروری بدو رسید و او چون نور الدین محمود طریق معدلت و انصاف مسلوک داشت و در سنهٔ خمس و ستین و خمسمایه طایر روح
برواز داشت **ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود** سیف الدین غازی بعد از فوت پدر در موصل بمسند سروری نشست و این
خبر بنور الدین محمود رسید ... بقصد فتح موصل روان شد و از دمشق بدان جانب نهضت نمود و در ماه محرم
سنهٔ ست و ستین و خمسمایه ... تحت تصرف آورده در ربیع الاخر سنهٔ مذکوره حصار را ... بعد از آن ... سیف
الدین غازی ... موصل ... قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته ... سیف الدین ... حکومت
حصار را به برادرش عماد الدین زنکی مسلم داشت و علم مراجعت بصوب دمشق برافراشت و بعد از فوت نور الدین چون صلاح
الدین بشام شتافته دمشق را گرفت و بمحاصرهٔ حلب مشغول گشت سیف الدین مسعود را با جنود نامعدود بجانب ملک صالح
نامزد فرمود و میان عز الدین و صلاح الدین در حدود حماه مقاتله روی نمود و شکست بجانب عز الدین افتاد آنگاه سیف الدین

خود متوجه صلاح الدین گشت و بنوعی که در ذکر سلطان صلاح الدین مذکور است در کنار حلب محاربه بین الجانبین مقاتله واقع شد مظفر الدین
بن زین کوچک در میمنه سیف الدین بود منهزم صلاح الدین را منهزم کرد اما آنکه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین
حمله کرده او را از جیش برداشت و صلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی بجانب حمص نهاد و سیف الدین بموصل رفته
در سنه ست و سبعین و خمسمایه رخت بقا بباد فنا داد ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود چون سیف الدین
غازی متعلق ببرادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از فوت او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم
مسعود ملک صالح در حلب بمکرات مرض گرفتار شد وصیت فرمود که بالشان مملکت نیز تعلق بعز الدین داشته
باشد و بعد از فوت او حلبیان خطبه بنام مسعود خواندند و مجاهد الدین نامی از موصل بدارالملک حلب رفت و در
سنه ثمان و سبعین و خمسمایه صلاح الدین از مصر بعزیمت ملک ستانی نهضت فرمود حران و رها و سروج و سنجار و نصیبین
و دیگر را مسخر کردانید و بظاهر موصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال
حصانت در غایت اشکال است با عز الدین صلح نموده حلب را از او گرفت و در عوض سنجار را بدو گذاشت و در سنه احدی
و ثمانین و خمسمایه نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید و دختر نور الدین محمود که زوجه عز الدین مسعود بود
بخدمت صلاح الدین حقوق سابقه را بخاطرش داد و در غایت خضوع و خشوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض
موصلیان نشود اما صلاح الدین سخنان مستوره را استماع نفرمود و روزی چند بجد جهد تمام در محاصره موصل اهتمام
نمود اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل بر قتال نهاده بقدر امکان در مدافعه مصریان مراسم جلادت بتقدیم
رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نور الدین پشیمان شده از ظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود
و آن بلده را بامان گرفته بار دیگر بموصل شتافت و چند نوبت بعز الدین را محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود بر آن جمله
که عز الدین در موصل خطبه بنام او خواند و سکه بنامش زند و بلاد بالکلیه ازو انتزاع ننماید و در سنه تسع و ثمانین عز الدین مسعود
بعلت مرض ناتوانی نهاده وفات یافت و او پادشاهی بود در کمال حلم و حیا و منابت محمود و خصایل پسندیده با صلحا
و علما صحبت میداشت و همواره از ابنیه فساد و بیداد پرهیز میکرد و در اواخر ایام حیات که بدست اسباب
موت گرفتار بود مدت ده روز بغیر کلمه طیبه شهادت و تلاوت بهیچ سخن تکلم ننمود رحمة الله علیه ذکر ملک نور الدین ارسلانشاه
بن عز الدین مسعود بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین در موصل افسر ایالت بر سر نهاد و مدت یکسال و در زمان سلطنت
اول سنه اربع و تسعین و خمسمایه الی سنجار عماد الدین زنگی بن مودود بعالم آخرت توجه نمود برادرش قطب الدین
محمد قایم مقام شد و در سنه ستمایه میان نور الدین و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاد قطب الدین از ملک اشرف
که از قبل سلطان مصر حاکم حران بود مدد طلبید و ملک اشرف بمدد او آمده و هر دو با لشکر بسیار بعزم رزم و پیکار از سنجار
متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتعال نایره جنگ نور الدین شکست یافت و در آن معرکه جان بسلامت بموصل
شتافت آنگاه از سر سرور با یکدیگر صلح نمودند و ملک اشرف دختر نور الدین را بحباله نکاح در آورده بعد از آن
طریق نزاع مرتفع بود و در سنه سبع و ستمایه نور الدین ارسلانشاه مریض شده در منزل شباره که بر ظاهر موصل است از دار الغرور آب

وکیل دولت خود بود و امرا و ارکان دولت بعد از فوت او بنیاد داشتند و فتحی که بموصل در آمد و نور ارسلانشاه در مدرسه که بنا کرده
مقابر همشیره بود و در زمین و مرتبت بهترین مدارس عالم بود مدفون شد و نور الدین پادشاهی بود بشجاعت و مهابت
موصوف و بصفت دهاوت و سیاست معروف اما باشاعت خیرات میل تمام داشت و او و وزیرش بأذکار کتابت الملک
القاهر المسعود و الملک المنصور تکلم ببود ذکر وزرات نور الدین ارسلانشاه مجد الدین ابو السعادات محمد بن محمد الشیبانی الجزری
قیام مینمود و او برادر عز الدین علی ابن اثیر الجزری مشهور بود و مجد الدین ابی السعادات را مورخان
فضایل اشمار در سلک اعاظم علما منتظم کرده اند و از تصنیفات او تعریف و توصیف بسیار کرده اند منها جامع الاصول
فی احادیث صحاح ست و منها کتاب النهایة فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات و منها کتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف
و الکشاف و منها کتاب المصطفی و المختار فی الادعیة و الاذکار و له کتاب البدیع فی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و
کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی و غیر ذلک من المصنفات و مجد الدین ابی السعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته
دست و پای او از کار ماند لاجرم در زاویه ساکن شده رسایل انشا مینمود و مقاصد املا میفرمود تا آن وقت فرمود و در سنه ست
و ستمایه در گذشت و هم در موصل که منشاء و مولدش بود مدفون گشت ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود بن ارسلانشاه نور الدین
ارسلانشاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را ولیعهد ساخت و پسر خود عماد الدین زنگی را بضبط بعضی از
قلاع نامزد فرمود و بدر الدین لؤلؤ را که غلامی از آن او بود و در غیر ایام مملکت تدبیر مهام دولت بدو متعلق بود
تا با یکدیگر عز الدین مسعود مقرر ساخت و عز الدین قریب هشت سال باقبال دولت ملک رحیم بعنایات قادر کریم رحمت
استداد ید و در سنه سبع و عشر و ستمایه سفر آخرت پیش گرفت گفتار در بیان احوال بدر الدین لؤلؤ و بعضی از
سخنان در آن اوقات که در تعیین سابقه در ولایت قبچاق مشهور بود که عز الدین جیحون غلام بیک بود خرید ما بعد
این غلام را بمنیع نموده از وستری نظم طیبی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بارزگانی در آن مملکت مثل ابن جوحر
کرده بایع بهای البلکه را بعد از مرگ او امت منظر را بشتری ساخت و یار رکابی علاحده را که بهاء البلد نام
بجانب عراق و عجم در حرکت آمد اتفاقاً شیخ بواسطه استیلای خواب البلکه در نوبت انار ابیر افتاده تا بفرصت خود
کلاه او را سوار کردن و چون کرت سیم بمیعاد بعجکر نیامد و لیکن او بکرد و روز دیگر البلکه کناه خواب در آمده خود البلکه
نهاد پیش و بلکه در روان گردید که شب هنگام خود را بیاد آن رسانیده خواجه او طلبید مبنی بر آن بود که چون بعراق رسیدند بر سلطان
مسعود سلجوقی بیع غلام او را نموده پادشاه بخرید البلکه را که پس شکل بود رد نمود و او البلکه را نیز افتاده گفت اگر خود پیر
این غلام را بامن ده وای بدل خوید بالیتی که مرا خالی البالیه بخرید کنفا اقبال تم جمع و یزید رسید او را بیع نموده سلطان او را
کفت و یشود آنگاه سند البلکه را بعد از جنگ آه با میرحسین سپرده تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن باموزد و در اندک زمانی
آن غلام در و انتهه در فنون سپاهیگری مهارت یافت بعد از آن در خیل خصیص کرد آن ترقی بالای بود انتظام یافت و در آن ایام
داخل بوده از کله و باجرا وا حشام که سعید که بکاولی آنان رحم بتفتیش طعام سلطانی کرد تربیت داد و بنظر سلطان
مسعود رسانید و سلطان بنظر التفات در البلکه نگریسته روز بروز کارش بالا گرفت تا در سلک امراء عظام انتظام یافت

و سلطان مسعود مخالفه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نکاح خویش درآورد و حکومت مملکت آذربیجان با وی تفویض کرد و او
اتابک اطراف آن ولایت را بحسن معدلت معمور کرد و اینه امرا و آفاق سر بر خط انقیادش نهادند در سنه خمس و خمسین و خمسمایه
که امرای عراق سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابک ایلدگز سلطان ارسلان را که پسر او بود
برداشت با ایران او برد و کمیت عراق تا بغداد باخت و رایت استقلال برافراشت و تا اواخر ایام حیات دولت و اقبال که داشت
در سنه ثمان و ستین و خمسمایه بسوی جهان عقبی کرد **اتابک محمد بن ایلدگز** بعد از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسر او
طغرل بن ارسلان را که هنوز هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشاند و در کمال استقلال بضبط امور مملکت پرداخت
و در اطراف عراق و آذربیجان و اران چنان مضبوط ساخت که ملوک شرق و غرب از وی حساب بر گرفتند و رسل و رسایل با
معدلت آثارش ارسال داشتند لطف و محبت و معدلت بوده و چون اتابک محمد مدت ده سال فرمانفرمای ولایت عراق
و آذربیجان بود در ذی حجه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بعالم بقا نقل فرمود و از وی چهار پسر ماند ابوبکر و قتلغ اینانج
و امیر میران و ازبک مادر ابوبکر و ازبک [illegible] بود و مادر قتلغ اینانج و امیر میران قتیبه خاتون [illegible]
اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز در زمان حیات اتابک محمد حکومت آذربیجان متعلق او بود و بعد از وفاتش [illegible]
منصب امیرالامرائی بوی قرار گرفت و قتیبه خاتون بعد از فوت [illegible] قزل ارسلان [illegible] قتلغ اینانج
را قایم مقام پدر کرد [illegible] زمانی [illegible] اختیار شد [illegible] قزل ارسلان [illegible]
بصحبت غلامان ساده عادی بود [illegible] با خاتون [illegible] معاشرت [illegible] میان طغرل و قزل
ارسلان [illegible] محاربت کرد [illegible] مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین
سلجوقی گفته شد [illegible] قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه
زده [illegible] جمیع امرا [illegible] **شعر** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف **اتابک نصرة**
الدین ابوبکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و قتلغ اینانج
ایالت عراق گشت [illegible] سلطان طغرل را [illegible] قزل ارسلان [illegible] بعراق [illegible]
و قتیبه خاتون را بحباله نکاح خود درآورده بعد از [illegible] اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج [illegible] بوده در [illegible]
گرفت میان برادران قتال [illegible] در جمیع معارک ابوبکر غالب آمد [illegible] در ضمن [illegible] سلطان [illegible]
قتیبه خاتون باشارت [illegible] کرد که سلطان را شربت سم دهد و سلطان [illegible] اطلاع یافته همان شربت را باو
خورانید [illegible] قتلغ اینانج [illegible] خوارزمشاه را بعراق آورد و طغرل را در
معرکه قتال شهید کرد [illegible] خوارزمشاه [illegible] قتلغ اینانج [illegible]
[illegible] خاتون بود [illegible] فرستاد [illegible] اتابک ابوبکر در سنه سبع و ستمایه [illegible] مدت
حکومتش بیست سال بود **اتابک مظفرالدین ازبک بن اتابک محمد** پس از فوت برادر در ولایت آذربیجان پادشاه شد و مدت
پانزده سال از سلطنتش [illegible] در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین [illegible] بقصد آذربیجان [illegible]

اتابک بقلعه [illegible] رفت و [illegible] سلطان جلال الدین افتاد اتابک بعد از استماع این خبر [illegible] در [illegible] تخت
بقا باد [illegible] از جمله افاضل شعرا **ظهیر الدین فاریابی** که [illegible] اتابکان آذربیجان معاصر بود [illegible] اتابک ابوبکر [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible] رباعی در سلک نظم کشید [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] این رباعی در سلک نظم کشید [illegible]
[illegible] وفات ظهیر در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه اتفاق افتاد
و در مقبره الشعراء [illegible] مدفون شد **ذکر [illegible] اتابکان سلغریه [illegible]** [illegible] آورده اند که در زمان [illegible]
[illegible] بحسب اقتضای قضای رب العالمین [illegible] رسول [illegible]
در اطراف جهان [illegible] سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در [illegible] فتنه و فساد آغاز
نهاده [illegible] سلجوقیان [illegible] بخدمت ایشان [illegible] منصب حجابت یافت و اولاد و خدم
و حشم او بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان [illegible] اقامت [illegible] حکایات سابقه
بوضوح می پیوندد و حکومت مملکت فارس در سنه احدی و عشرین و [illegible]
شد و در سنه ثمان و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان سلجوقی [illegible]
پنج سال در فارس [illegible]
اول [illegible] **دوم** [illegible] **سیوم**
اتابک [illegible] **چهارم** اتابک قراجه [illegible] در شیراز مدرسه ساخته [illegible] وقف نموده و در [illegible]
[illegible] **پنجم** اتابک تکله
[illegible] **ششم** اتابک [illegible] سلطان ملکشاه بن
محمود [illegible] سلجوقی [illegible] در شیراز [illegible] اتابک سنقر بن مودود
السلغری [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایام دولت ابواب [illegible]
سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمسمایه [illegible] خواجه تاج الدین [illegible]
و تاج الدین [illegible] **اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود** منصب [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]
باتفاق الب ارسلان [illegible]

وزید وان هر دو خام طمع را که قصد قتل رسانید و زنگی مختوم و سنقر از شهر شیراز دامن در طریق عدالت سلوک نمود و جمع فقرا
شیخ عبد الله خفیف را که جای مختصر بود وسیع گردانید در سوغات آن فرقه و چون چهارده سال بدولت و اقبال گذرانید
در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایه متوجه عالم بقا گردید اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و نگین پدر شد و بشیوه
آبای کرام خویش مدت بیست سال حکومت نموده در تمهید بساط معدلت از خود بعضی یادگارها گذاشت و در سنه احدی و تسعین
و خمسمایه در گذشت در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی بتوفیق اهتمام بر سر انجام امور وزارت اشتغال داشت و از وجوه
مخارج خاص طاقتی مینمود و آن را مستقل ساخت در وقف علما و اهل صلاح داد و سعی و اهتمام داد و قریب مسجد عتیق
شیراز مدرسه و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد و اهالی شیراز خواجه را در سلک اولیا شمرده اند و از وی کرامات
و خوارق عادات نقل کرده اند اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی عجز پرور معدلت گستر بود و در بعضی از حدود عراق حکومت
مینمود اما تاثیری نداشت زیرا که چند نوبت با تکله مبادرت نموده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید
اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در معرکه رزم هزبری بود خنجر گذار در ایام صغر از صولت
افعالش در وجنات و لمعات جلالت از ناصیه احوالش هویدا بود و در ایام دولت خود دور شیراز باروی در غایت
حصانت بر افراشت و مسجد جامع جدید را مانند همت خود رفیع از خشت پخته و گچ طرح انداخت در سنه اربع عشر و ستمایه
بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق بدست سلطان اوزبک منظور نظر عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض کرد
و اتابک سعد در ذی الحجه سنه ثلث و عشرین و ستمایه بعالم آخرت توجه نمود مدت سلطنتش بیست و نه سال بود و خواجه
رکن الدین صلاح کرمانی و ابو نصر اسعد را که در سلک وزارتش منتظم بودند شیخ مصلح الدین شیرازی را در تخلص بنام سعد منسوب
ساخته [illegible] ذکر گرفتاری اتابک سعد بدست سلطان محمد و ذکر شمه از حال عمید الدین ابو نصر اسعد اتابک سعد بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت
و همواره سفر کرده عرصه شیراز را خالی میگذاشت بنابران گاهی اعدا از کمینگاه عناد بصوب فارس می تاختند و آتش نهب
و تاراج در شهر شیراز می افروختند و در سنه اربع عشر و ستمایه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابک پیدا شده روی
بصوب آن مملکت آورد و با هفتصد سوار جرار اظفار فرموده تا ری عنان یکران باز نکشید و در آن ایام بحسب اتفاق سلطان
محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بحدود آن ولایت رسید اتابک با وجود قلت لشکر عزم رزم
جزم کرده بر قلب جنود خوارزم حمله نمود و بسیاری از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح
و بی روح ساخت سلطان محمد خوارزمشاه از جلادت و جرات آن کشور تعجب و حیرت بسیار کرده حکم فرمود که شجاعان موکب
همایون دست بجهت اتابک نیازند و او را زنده دستگیر نمایند که هجوم لشکریان از اطراف و جوانب اتابک را در آمده او را گرفتار
در میان گرفتند در اثنای آن اتابک از اسب جدا شده اسیر پنجه تقدیر گشت و چون بمجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید
که سبب اظهار این مقدار دلیری چه بود اتابک معروض داشت که بر من معنی بظهور پیوست که سلطان عالمیان در میان این مردم
حاضر است و بحرکات بی سامان و افعال ناهنجار این خاکسار ناظر سلطان محمد را صورت و سیرت اتابک مستحسن افتاده حکم
خلاص بوی عنایت فرمود و جمعی از مردم هوشیار را بمحافظت تعیین نمود و همدران ایام خاطر خطیر سلطان را بمقتضی متوجه عمارت

اتابک

اتابک شادمان خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراشخانه و سایر اسباب عظمت و آلات مجلس عیش و عشرت انعام کرده با بعضی
امرای اتابک [illegible] سعی از مقربان سلطان بخشید و این خبر بخوارزمشاه رسید از علو همت لشکر شیراز متعجب گردیده و اولا
در مجلس بزم طلبیده و خرگاه و مکانش را سنجیده و [illegible] بوسیله سلک [illegible] بار دیگر ایالت ولایت شیراز را بوی
مفوض گردانید بشرط آنکه اتابک دختر خود ملکه خاتون را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی انتظام دهد و پس
خود زنگی را بهم بخوارزمشاه فرستد قلعه اصطخر را تسلیم کاشتگان سلطان باز گذارد و هر سال اقلا ثلث محصول
مملکت فارس تلفی بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابک رخصت یافته با جمعی از لشکر خوارزم روی بشیراز آورد و چون
بسر پل اتابک ابوبکر از التماسات پدر مطلع شده بود از طوق اطاعت بیرون آمده با جمعی از مخصوصان بجنگ در آمد سر راه بر پدر
گرفت و از نوکران سلطان محمد کرباسی زخمی بابابکر رسید بدانکه در دست بود شمشیر از دست برخاک هلاک می افتاد و قریب صد نفر از آن
لشکر کشته گشته بقیة السیف بامر عفو الله اکبر اتابک بنا شتند افغان الامان بایوان کیوان رسانیدند و اتابک در شکستن
ایشان کوشید و بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورده و از روی مخاصمی زخمی بروی زده و همدران کرمی را
سعد بعد از تسخیر شهر شیراز دفع او را [illegible] ابوبکر را در قلعه اصطخر محبوس ساخت و بجبار الملک فارس نامه
فرستاد که [illegible] خوارزمشاه [illegible] وزیر اتابک سعد در اوایل حال
رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چندگاه اتابک او را عزل کرده آن منصب را بعمید الدین ابو نصر اسعد تفویض فرمود
و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن و طبیعت اتصاف داشت و گاهی اشعار بر لحن ادا میفرمود کارهای نکات
در تاریخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابک سعد اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان بر
لطف طبع او وقوف یافته فی سحر الطلاع یافته او را حریف مجلس بزم خود ساخت در نوبتی در اثنای استغراق صرف و اقداح مالامال
بر زبان رباعی در سلک نظم کشید و این بیت گفت در بزم چو آهنیم در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
ما سعد را گفت که بیت دیگر بگوی اسعد گفت که از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند انطاکیه روم
و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاده [illegible] وقتی حق اسعد را [illegible]
بین الرد والقبول مردود بوده بشیراز باز گشت و چون اتابک سعد [illegible] سلطنت [illegible]
اتابک ابوبکر قائم مقام پدر شد بتفحص احوال او پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانیدند که عمید الدین اسعد [illegible]
مشتمل بر تفصیل [illegible] بخوارزمشاه [illegible] تاج الدین محمود در قلعه اشکنوان
محبوس شد و در آن محبس این رباعی نظم نموده نزد اتابک ارسال نمود ای وارث تاج ملک و افسر سعد بخشای بجان [illegible] سعد
رمز که چو نام خویشتن با هم هیچ بی الف افتاده ام بی سر سعد لیکن چو این التماس اسعد را صورت مخلص [illegible] و ابوبکر
او را [illegible] تا عالم عقبی توجه فرمود ذکر اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد باتفاق فارسان میدان سخن [illegible]
ابوبکر چراغ دودمان سلغریه بود [illegible] بعد از فوت پدر در شیراز بر مسند سلطنت [illegible]
مراتب آبا و اجداد در گذشت در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار شریعت احمدی سعی [illegible] در علوم

حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات علما سعی در ایام دولت او جمیع ابواب خیرات مفتوح بود و در تعظیم زهاد و عباد
جدی وافی اهتمام داشت و جانب ابنا از علما و فضلا و اهالی درس و فتوی مرعی میداشت خوانق و مدارس و مساجد شیراز
را که روی بویرانی آورده بود معمور گردانید و دار الشفائی در غایت ارتفاع طرح انداخته باتمام رسانید و عموم انعام او شامل
بر همگنان فایض بود و در زمان قاآن لقب او الغ قتلغ خان مقرر بود و منشیان استار طغرای فرامین او را باین می نوشتند
وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن ابوبکر بن اتابک ابوبکر کلی و جزئی اعمال و اشغال قلمرو خود
را بعمال و نویسندگان کاردان مفوض بودی و در وقت فراغ محاسبات بتقریر و تفصیل جمیع دخل و خرج رسیدگی فرمودی و بر
و نایب را قدرت آن نبودی که بی رخصت او باهتمام مهمی پردازد و اگرچه اتابک بنفس خویش مرتکب شرب خمر میگشت اما
نواب درگاه او شراب خورده نمی توانستند با حریفان خوش آواز بحکمی بسر بردندی و از ان ممنوع بودندی و بسیاری از جزایر
و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان اتابک ابوبکر بحیز تسخیر درآمد و در بعضی از بلاد هند
نام او در خطبه مندرج گشت و چون چنگیزخانیان در اطراف بلاد ایران نافذ فرمان شدند اتابک ابوبکر از غایت دور
اندیشی جهت اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات فائقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکتای
قاآن فرستاد و قاآن سیورغامیشی مبذول فرموده بوی تبلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و چون هلاکوخان دار السلام بغداد
فتح نمود اتابک ابوبکر پسر خود سعد را جهت تهنیت باردوی ایلخان روانه فرمود و سعد از هلاکوخان التفات یافته بصوب
دار الملک شیراز بازگشت و در اثنای راه مریض شده ناگاه خبر فوت پدر شنود و از این تاج و افسر استماع نمود و از مفارقت حضرت
ابوی محنت استبداد برو غلبه کرد و بعد از وفات ابوبکر بدوازده روز رخت بعالم آخرت بیرون برد وفات اتابک ابوبکر در پنجم
جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه اتفاق افتاد و مدت سی و پنج سال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادات
که اتابک سعید را کرامت فرمود یکی آنست که عارف معارف سخنوری حقایق نگار فارس میدان سخن گستری و نادره شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمة الشیرازی
با وی معاصر بود و در مؤلفات بلاغت انتما بوستان و گلستان نام نامی او را درج فرموده و شیخ سعدی در سلک
افاضل صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بوده همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت و کرات
پیاده بحرمین شریفین رفته بکرات در بیع اسلام غزای کفار کرده و بطریقه که در بوستان نظم فرموده بسومنات رسیده
و کلام نتیجه آثار اهل الله که دانید در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت بوده و چنانچه در نفحات مسطور است
در بلاد شام چندگاهی سقایی میفرمود تا بصحبت خضر علیه السلام مشرف شد از زلال افضال آن حضرت سیراب گشت و بیان
واسطه صیت فصاحت و بلاغتش الی الآن در اکناف در شعر بلا هیچ کس از شعرا برابری نتوانسته و در سایر
اقسام شعر بسر آمد شعرای متقدمین و متأخرین گردیده و در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی در دهه
ذی الحجه سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و بروایت نفحات این صورت در شوال سال ششصد و نود و یک دست
داد و دیگری از شعرای زمان اتابک ابوبکر همام الدین تبریزی است و او نیز اشعار دلکش و سخنان شورانگیز بسیار دارد و
میان شیخ سعدی و همام الدین ملاقات واقع میبوده و مشهور چنان است که شیخ نسبت باین همام الدین اظهار تملق

نموده

شنوده و چون در آن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بوده و بکلام اهل نظم فی الجمله التفات
نمی نمودند همام الدین در غزلی که مطلعش اینست گفته همام را سخن دلفریب شیرین هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر چون اتابک سعد بن ابوبکر پیش از اتابک از ساغر پادشاهی جرعه نوشیده بر سریر دولت تشنه
خلعت سلطنت پوشید از دست ساقی اجل شراب فنا آشامید و از جامه خانه قضا کسوت ممات در پوشید اکابر شیراز بتسلیم
اتابک محمد را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند و غاشیه اطاعت مادرش را که ترکان خاتون بود بر دوش گرفتند
و آن عورت ترکان نام داشت دختر اتابک علاء الدوله یزدی بود و در تدبیر امور ملک ید بیضا مینمود و ترکان پسر خود را
بر تخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابوبکر وزیر را با تحف و برکات باردوی هلاکوخان فرستاد و اظهار ایلی
و انقیاد نمود و ایلخان بتوجهات در حق خواجه نظام الدین که فیشه بر تبلیغ ایالت فارس بنام اتابک محمد تعلق فرمود و چون مدت دو
سال و هفت ماه از زمان دولت محمد بگذشت در ماه ذوالحجه سنه ستین و ستمائه از بام قصر افتاده سوی جنت الخلد
گشت ترکان را از الم این مصیبت گیسوی مشکین بناخن بازکرده و قطرات اشک لعل گون بر خاک ریخت و از سیلاب چشم دجله
هر ساعت طوفانی بیکران انگیخت و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهت تعیین پادشاهی و تهیه مشورت در میان انداخت و بنا
بر استصواب امرا و اعیان محمد شاه را حاکم ساخت محمدشاه و سلجوقشاه برادران اتابک [illegible] السلغری چون بر مسند حکومت
نشست دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست اما التفات بجهت ترکان نکرده و روی بتمهید بساط عیش و نشاط
آورد از غایت بی باکی و شرارت نفس چون سگان آهوان را می دریدی و بی جهتی در مخالفت ترکان کوشید و در
هر طرف غبار عداوت می انگیخت در خلال آن احوال فرمان هلاکوخان رسید که محمدشاه و دختر ترکان با یکدیگر باردوی
اعلی آیند تا در باب تنظیم امور مملکت فارس با ایشان شرط مشورت بتقدیم رسد و محمدشاه در باب رفتن بطریق
اهمال و مسامحه داشته ترکان خاتون از حرکات شنیعه او ملول و متنفر گشت و با امرا و شولوقانی که با اتفاق او جمعی
در کمینگاه نشاندند تا در وقتی که محمدشاه بحرم در می آمد او را گرفتند و ترکان محمدشاه را نزد هلاکوخان فرستاده عرضه داشت
کرد که ~~چون محمدشاه بنزد هلاکوخان فرستاده عرضه داشت~~ که چون محمدشاه از تعهد ادای ... و سپاهی
بیرون متوجه آمد و بر سفک دما که موجب ویرانی مملکت است اقدام میکرد او را بدرگاه ارسال داشتیم تا بمقتضای
فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود ذکر سلطنت سلجوقشاه و حال انقضای ایام دولت او و سلغریان
نسبت سلجوقشاه از جانب پدر با اتابک الجمالی بر سلف او حسن صورت و موزونی و شجاعت اتصاف داشت و بواسطه
تهتک و خفتی که در جبلتش مرکوز بود در زمان سلطنت اتابک محمد بن سعد در قلعه اصطخر محبوس گشته بود و در وقتی که
برادرش محمدشاه پادشاه شد تضرع نامها بوی فرستاد و این رباعی در آن مندرج کرده بود رباعی دردم و غم و بند من درازی دارد
عیش و طرب تو سرفرازی دارد * بهرام و سکو نکیه کردن فلک * در بند هزار گونه بازی دارد * و از صفات جمال الدین
سعید محمد این رباعی دیگر اضافه ساخت * کی بانه از جاه برون آمد مرغ * ناجی است از این تنگ برون آمد مرغ
کو جمع بکرد از سنانه برون می آید * رولبره از سند برون آمد مرغ * محمدشاه نامه بر او نوشت و در جواب سطری چند

قریب امیر بوشت و چون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امرا و اسفهسالاران را بقلعه اصطخر ارسال داشت تا سلجوقشاه را از آنجا آورده
بر مسند سلطنت نشاندند و او در مبداء جلوس بعضی از اعیان را از امنا فتنه و فساد و سفاکی از میان برداشت و ترکان را در
حباله نکاح کشید و بساط عیش و نشاط گسترده در شبی که دماغش از بخار شراب ممتلی بود ناگاه از دریچه ملاحت بدید
کوبان همچو خواستن ترکان بر خاطرش گذشت و با کثر مشعوف جمال و شغفه وصال او بود عیار تکبر باهی از دست داده
زنگی را که رفیق داشت مانند خال ترکان ... قتان و قاید ... شب عاشقان بی پایان بریخت چون ترکان خاتون را مقتول
گردانید و آن ... فی الحال سر ترکان بر ... در طشتی نهاد و بر ده سلجوقشاه ... از مضیق با کرد کوش
ترکان بود بدست خویش با گوش از سرش ... بیش بطرب مجلس انداخت و ... کرد ای غلام بیک و بقلوتمکی که بحکم هلا
کوخان باسقاقان شیراز بود بعد از این قضیه ... و معروف باغفر بر سلجوقشاه انکار عظیم نمود ... سلجوقشاه ...
او را تو ... دیگر دید لاجرم توجه ... حصن از شهر بیرون رفتند و سلجوقشاه از غایت طیش و خفت ... دو دست
کرهته بر ... آورد از عقب باسقاقان شتافته او را با غلامانش ... آن کرد ناچار بر سرش بفکر
کرنفش و ... گشت و عوام الناس باشارت پادشاه مهمقلی بیتکچی و ملازمان باسقاقان بزخم سنان فلاخن
فیصل ... آتش نهب و تاراج در ... ایشان زده بند و شمس الدین تاجی که از خواص هلاکان بود ... بر ... حسن ملازمت
ممتاز بود و ترکان خاتون را به تعشق او متهم میداشتند بعد از ... این حادثه از بیم ... سر ... کرده خود را
باردوی هلاکو خان رسانید و کیفیت طغیان و عصیان سلجوقشاه بشرح معروض گردانید ایلخان چون ازین قضیه وقوف یافت
در ساعت اشارت فرمود تا محمد شاه را بتیغ سیاست گذرانیدند و فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که التاجو و تیمور
با سپاهی ... بشیراز روند و آن فتنه را فرو نشانند سلجوقشاه آب حسام ... آتش ... التاجو لشکر اصفهان و یزد
و کرمان را جمع ساخته ... حسب الحکم روی بشیراز آوردند و سلجوقشاه ... سبیل ... بر خواسته متوجه ساحل عمان
شد و چون التاجو بظاهر شیراز رسید امیر عز الدین مسعود باتفاق سادات و علما و قضاة ... استقبال استقبال
نموده تضرع و زاری ... کردند و از حرکات ناشایست سلجوقشاه ابرا نموده بلطف و عنایات مخصوص گردیدند و التاجو
از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده در کازرون بوی رسیدند و سلجوقشاه بمقتضای این بیت که * وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز * با لشکر مغول آغاز جنگ و ستیز نمود و ... که در شجاعت ضرب المثل بود ... شیراز
تاخته سلجوقشاه بیک ضرب شمشیر شخص حیات او از مرکب ... پیاده ساخت و لشکر مغول از غایت شجاعت سلجوقشاه عجب
نموده بیکبار بر وی حمله کردند و سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابو اسحق کازرونی برده
درهای مسجد را بست لشکر مغول آن بقعه را مرکز وار در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران
از ابر نیسان ریزان گشت و چون اهالی فارس نقل میکنند که شیخ ابو اسحق وصیت فرموده که هرگاه شما را حادثه ...
آید عرض بصندوق تربت من کنید تا آن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسر قبر شیخ رفته بیک ضربه صندوق را دو نیم شکست
و گفت شیخا کار ... امروز تمام ... وقت اعانت است اما در آن حالت روح شیخ ... اقتضای قضا کشته ...

بمعاونت

بمعاونت بظهور پیوست و تنکلی بیک که از خواص امرای سلجوقشاه بود بمزید شجاعت و جلادت اتصاف داشت ...
موقف نمی باید کرد و با چند سوار جلد خود را بر سپاه مغول زده بطرفی بیرون رویم ... و سلجوقشاه گفت مرا بواسطه
ضخامت جثه این معنی میسر نمیشود و بهر طرف که توجه می نمائی ... تنکلی بیک از ... توانست
کرفته ... خود را مانند شیر خشمناک بر لشکر مغول زده و از میان ایشان بسلامت بیرون رفت علاء الدوله اتابک
یزد و برادر ترکان بود او را تعاقب نمود و چون نزدیک بوی رسید تنکلی بیک آواز بر آورد و گفت ... روی ...
ایشان ... کرد باید مصلحت تو در مراجعت است اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن را بسمع قبول نشنود
و تنکلی بیک عنان معطوف ساخته بیک تیر او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و سالما غانما ... الحال
بصره شتافت و مدة العمر در آن ولایت بعزت و حشمت اوقات گذرانید اما چون تنکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد مغولان
فی الحال در مسجد ... سلجوقشاه را گرفتند و بپای قلعه سفید برده روز روشن را در پیش چشمش مانند شب سیاه گردانیدند
و این واقعه در شهور سنه ... دست داد و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان ... کسی نمانده بود که حکومت شیراز
باسم او ... بحکم ... هلاکو خان حکومت فارس بدختر اتابک سعد بن ابو بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت و او
که در روضة الصفا مسطور است در آن زمان در حباله نکاح منکو تیمور ولد هلاکو خان بسر میبرد و ...
انکه چون ابش مدتی ... در شیراز حکومت کرد در سنه ثلث و ستین و ستمایه منکو تیمور او را ... آورد ...
ارباب اخبار در سنه ... ضبط و ربط خطه فارس متعلق بدیوان هلاکو خان شد و دیگر ابش را اختیار ... نماند
... متوجه عالم عقبی گردید بعد از او هیچ کس از قوم سلغری بسلطنت نرسید الملك و البقاء لله الحميد الكريم المجيد

ذکر بعضی از ملوك اندلس اکابر مورخین در مولفات خود چنین آورده اند که در ... اوان که کوکب اقبال عباسیان از اوج
مراد طالع گشت چون مروانیان را بتیغ بیدریغ ... انداختند ... بهر طرف ... گریختند
یکی از اولاد هشام بن عبد الملك که عبد الرحمن نام داشت روی بجانب مغرب نهاد و چون بدان بلاد رسید ...
حکومت مینمودند جمعی کثیر بعبد الرحمن بیعت کردند ... در سنه تسع و ثلاثین و مائه بر اندلس استیلا یافت و قریب
سیصد سال سلطنت آن ولایت در میان اولاد او بود و قبل از آنکه ... ارث ... رسانید **معتمد** که پسر
... بسبب سلطنت نشست و چون او ... شد ولدش ابو القاسم محمد که ملقب بود به **المعتمد**
بالله قائم مقام پدر شد و معتمد پادشاهی بود بجلالت قدر موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف
در شجاعت و جلادت ضرب المثل و در سخاوت و عدالت بی شبه و عدیل و ... اشعار لطافت شعارش ...
مانند جواهر ابدار و نتایج طبع افادت آثارش ... علما بود و ... آستان سعادت آشیانش پناه فضلا
عظام و درگاه کعبه اساسش ... شعراء کرام و ... در مرآة الجنان مسطور است که ... و قطعه ...
او قرار گرفت و صیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت و بعد از آنکه بیست و چند
سال بدولت و اقبال گذرانید بر دست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف او را در یکی از قلاع آن ممالک محبوس کرد

و بمقدار چهار سال در آن محبس بماند و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و او را شصت
سر و صد و هشتاد و سه هزار زن بود و هر روز شش صد رطل گوشت در شیلان خود و اهل و عیال صرف میشد یافعی گوید که اکثر
کثرة الاولاد و بعد نقل ان عبرة کان اکثر منه اولادا و اما السراری فما جمعت ان احدا من الخلفاء بلغ فی کثرتهن الی مدة العدد
المذکور و العلم عند الله الغفور **گفتار در بیان امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر استیلای او در بلاد مغرب** در تاریخ دول الجنان سمت تحریر و تبیین
پذیرفته که در اوائل الایام در جنوب اراضی مغرب قبیله از ابطال رجال العرب موطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهت
آنکه همیشه وجوه خود را بنقاب می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و در باب لثام آن قبیله دو وجه گفته اند اول
آنکه بواسطه شدت حرارت هوا در اوائل حال خواص آن طبقه نقاب می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافته جمیع مردم لثام را
شعار ساختند وجه دوم که حافظ عز الدین بن الاثیر در تاریخ کبیر آورده آنکه روزی مردان آن قبیله جهت مقابله دشمنان از
منازل خویش بیرون رفتند جماعتی غیر از شیوخ و صبیان و نسوان که در خانه ایشان نماندند و اعدا از این معنی وقوف یافته از راه
دیگر روی بمحل خانه ایشان آوردند پیران آن قوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشیده و
نقاب در روی بسته سلاح در دست گیرند و در خانهای خود بایستند و ایشان بموجب عمل نموده پیران و کودکان
نیز نقاب بستند و در پیش زنان صف کشیدند چون دشمنان سیاهی جماعت را دیدند تصور کردند که تمامی رجال آن قبیله
در سلک ابطال حال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته باهم گفتند که مناسب آنست که ما انعام و مواشی ایشانرا
برانیم و اگر ایشان ما را تعاقب نمایند مقابله کنیم آنگاه جهت جمع ساختن چهارپایان متفرق گشتند و مردان آن قبیله
که در برابر کیفیت واقعه را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و چون بسبب
بستن لثام ایشانرا این نوع فتحی بوقوع انجامید فال نیک گرفته لثام را شعار خود ساختند و بلقب ملثمین اشتهار یافتند فی الجمله
… **ابوبکر بن عمر الصنهاجی** که از جمله شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آنجا نیست بود قبیله ملثمین را
با خود متفق کرده آئین لشکر کشی … کردند و چون در آن زمان حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند تاب
مقاومت نداشتند ابوبکر اندک زمانی از باب … تا ساحل بحر محیط در حیطه تصرف آورده و در آن بلاد متمکن شده
بتمهید بساط سلطنت مشغول گردید و در آن اثنا روزی استماع نمود که … صنایع ساختن مارا
ابوبکر بن عمر و ابوبکر این سخن متاثر گشته ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بربری را در آن ولایت بنیابت خود تعیین
نمود و بجانب وطن مالوف و مسکن معهود متوجه شد و یوسف بصفت شجاعت و صفاء اعتقاد اتصاف داشت و مراکش را دار
الملک ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چند گاه سپاه او زیادت گشته آن خطه را بزور تیغ بدست آورد
و بعد از آن گرفتن قلعه محروس کرده بهم یوسف در سلطنت بجائی رسید که خارج … نموده که در زمان دولت
او در ربع مسکون از پادشاهی بزرگتر نبود و مع ذلک با اهالی علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده از استصواب ایشان
تجاوز نمینمود و … و در اواخر ایام حیات در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخت
و در باب سلطنت جمیع … را برافراشت بغایت … بود و از … تعظیم تجاوز نمی نمود و مصدق ابن خلکان

محمودی

روزی شخصی بعرض یوسف رسانید که سه کس با هم نشسته سخن میکردند در آن اثنا یکی از ایشان از پادشاه هزار دینار تمنا کرده
و دیگری گفت که من آرزو دارم که امیر المسلمین یوسف بن تاشفین مرا بعملی از اعمال خود نصب فرماید و سیم بزبان آورده
که من شنیده ام که زوجه یوسف مانند آفتاب خوب صورت و زینت نساء عالمین است که حریم هوای وصال او دارم و یوسف
فی الحال باحضار آن سه کس فرمان داده آن دو شخص را که … نموده بودند بمقصود رسانید و … ثالث را که …
زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری طلب مینمایی که حصول آن از حیز طلب تو بیرون است بعد از آن فرمود
تا او را سه روز در خیمه نشاندند و در آن ایام غیر از یک جنس طعام باو خوردنی ندادند … او را طلبید و پرسید که در این
روزها چه خوردی جواب داد که در این روزها سه روز غیر از یک نوع طعام چیزی نخوردم یوسف گفت پس قیاس صحبت جمیع
نسوان باید نمود آنگاه او را با انعام خلعت و زر سرافراز کرده اجازت رخصت داد که بهر جانب خواهد رود مدت سلطنت
یوسف سی و چند سال بود و او در سنه خمسمایه بعالم آخرت توجه نمود **ابوالحسن علی بن یوسف** بعد از فوت پدر در ملک
مراکش امر سلطنت پیش نهاد و خروج عبد المؤمن … که در زمان سلطنت او اتفاق افتاد و علی بن یوسف اگرچه در اوائل
حال بروجه احسن بامر رعایا معاش میکرد و لوازم رعایت شریعت غرا بجای می آورد اما در اواخر افعال ذمیمه از وی بظهور
و در تمهید بساط عدل و داد و تقویت ملت خیر العباد اهتمام تمام نموده و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف داشتی و بتعظیم
و تکریم اهل علم و فضل گماشتی لکن حجة الاسلام ابو حامد الغزالی را بغایت منکر بود بنابر آن نسخ مصنفات او مردود
و ابوالحسن در سنه سبع و ثلثین و خمسمایه بماه رجب رخت آخرت بربست و پسرش **تاشفین بن علی** بجای پدر نشسته آثار زوال
دولت او بسیار اندک بقا بود و در اوائل ایام سلطنت لواء اقبال عبد المؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنه تسع
و ثلثین و خمسمایه بین الجانبین محاربه دست داده چون نزدیک بآن رسید که تاشفین اسیر شود اسپ در دریا انداخت غرق گردید
… از وی نام و نشان نماند **ذکر بعضی از ملوک که حکام افریقیه** … ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بحکام
بنی امیه و بنی عباس میداشت و … ابو سعید … در شهور سنه ست و تسعین و مائتین آن مملکت تحت تصرف اسمعیلیه
در آمد و در سنه ستین و ثلثمایه که المعز لدین الله از دیار مغرب بصوب مصر حرکت نمود **امیر ابو الفتح صنهاجی** را بحکومت
در آن بلاد تعیین فرموده و او … الملک ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال برافراشت و بسبب …
… که آن بلاد بمهر و محبت کاشت از غرائب آنکه امیر ابو الفتح را چهار صد پسر بود و در یک روز بیست و …
… پسر متولد شد … و وفاتش در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه … اتفاق افتاد و بعد از وی …
تاج ایالت بر سر نهاد و … صنهاجیه در آن سرزمین مالک تاج و نگین شدند تا نوبت **سلطنت ابو یحیی الحسن** رسید
و او در افریقیه لواء ایالت مرتفع گردانید و سلطنت … بر پسرش **ابو علی تمیم** مستقل گردید و چون او نیز رخت
آخرت بربست … **یحیی بن تمیم** بر سریر پادشاهی نشست و ابو علی پادشاه عظیم الشان عالیمکان بود در محبت علما و تعظیم
فضلا اهتمام تمام میفرمود بصفت کامل و مقالات شایسته داشت و … دولت و اقبال برافراشت زمان
حیاتش … هفتاد و هشت سال شمرده اند … ذکرش … تاریخ …

گویند که تمیم را شصت دختر بود و او در سنهٔ احدی و خمسمایه بعالم عقبی توجه نمود
حیات یافت و در بلاد مهدیه بحکومت مشغول میبود و چون تمیم وفات یافت تمامی قلمرو او را تحت تصرف در آورد و سلطنت
بلاد افریقیه از وی بعبدالمؤمن منتقل گشت و دست قضا بساط سلطنت امراء صنهاجی را در نوشت ذکر عبدالمؤمن بن علی
القیسی الکومی که پادشاه بود در مغرب زمین ملقب گشت بامیرالمؤمنین در تاریخ یافعی مذکور است که عبدالمؤمن منسوب است بقبیلهٔ کومیه بضم
کاف و سکون واو و فتح میم در آخر حروف و آن قبیله اندک مردمی بوده اند در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت مینموده اند و پدر
عبدالمؤمن که علی نام داشت مردی بوده متوسط الحال و او فاخوری بود بکاسه گری مشغول میگشت و عبدالمؤمن در سن صبی روزی نزدیک
پدر در خواب بود و علی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آوازی نرم شنود و بالا نگریست قطعه
ابر سیاه بنظر در آمد که بسرای او پایان می آمد و چون آسمان نظر بجانب آورد دید که لشکر زنبور عسل است و آن زنبوران
بر عبدالمؤمن نزول نموده تمامی جسد او را پوشیدند و مادر عبدالمؤمن آن حالت مشاهده فرموده و بی‌صبر شده ترسیده افغان
برآورد و علی در تسکین سکینه کوشید و گفت لا بأس علیه بل انی متعجب مما یدل علیه ذلک و بعد از لحظه تمام پرواز کرده
از آن هیچ ضرری بعبدالمؤمن نرسید و کودک از خواب بیدار شد و علی دست خود از کار شسته جامه بالک بپوشید
نزد شخصی رفت که معروف بود بزجر نزدیک باو نشست و کیفیت آن حال باز گفت زاجر جواب داد که این فرزند را
شانی عظیم است و عنقریب اهل مغرب رقبه بربقهٔ طاعت او در خواهند آورد و چون عبدالمؤمن بسن تمیز رسید
بر نیت تحصیل از دیار مغرب متوجه بلاد مشرق گردید و در راه با محمد بن تومرت که در سلک اعاظم اهل زهد و
علم منتظم بود و بر علم جفر وقوف تمام داشت ملاقات نمود و او را معلوم شده بود که پس از گذشتن سنین هجرت از مائهٔ خامسه شخصی
موصوف بصفات کذا که حروف اسم او ع ب د م و م ن باشد در بلاد مغرب استیلا خواهد یافت و معلوم شده بود که
مرتب اسباب سلطنت عبدالمؤمن او خواهد بود لاجرم پیوسته در قری و قصبات مغرب زمین سیر کرده متطلب آن شخص بود
و چون او را دید نام و صفتش را با آنچه از جفر معلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و او را بسلطنت نوید داده و صحبت
خود گزید و ایشان در اطراف بلاد میگردیدند تا بکوهستان تینمل رسید و مردم آنجا را مطیع امر خود ساختند
سعی نمود که عبدالمؤمن را بپادشاهی بردارند و تفصیل این حکایت عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و عبدالمؤمن
چون بکثرت جنود مستظهر شد اکثر ممالک و بلاد مغرب زمین را بحیطهٔ ضبط و تصرف در آورد و ملقب بامیرالمؤمنین گشت
و صیت عظمت و شوکت او بشرق و غرب عالم رسید و از ایوان کیوان درگذشت و او پادشاهی عادل مهیب متواضع
صاحب دیانت بود و در ادای فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت گفتار و محاسن
اخلاق هر کس را چشم بروی وی می افتاد سلطان مهر و محبتش را در دل جای میداد و هرگز لباس حریر نپوشید
و هر هفته یکبار ختم کلام الله بتقدیم میرسانید و سه روز دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و بنفس نفیس
بانتظام مهام دین و دولت میپرداخت در سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمایه در بلدهٔ سلا بجوار مغفرت ایزد تعالی پیوست و بعد
از وی پسرش عبدالصمد بر تخت سلطنت نشست گفتار در بیان خروج ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن تومرت الهرغی و ذکر کیفیت حصول

عبد

ملک عبدالمؤمن بسبب سعی آن عالی جناب در تاریخ یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آن قوم داخل قبایل مصامده بوده اند و در
جبل سوس اقامت مینموده اند و خود را با امام عالی مقام حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام منسوب میگردانیدند
و ابن محمد مردی بود بصفت ورع و تقوی موصوف و در فصاحت و بلاغت از اعیان زمان منفرد و در امر معروف و نهی منکر
بغایت مجد و همواره همت بر سیر بلاد و امصار مصروف میداشت و هرگز از اسباب دنیوی بغیر از عصا و رکوه همراه نداشت هر روز
رغیف با اندک روغنی بخورد و آن قوت را از حرفت ریسمان تاب ترتیب میداد و در اوایل ایام شباب جهت تحصیل
علوم از وطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافته بحجة الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات نمود و در علوم کلام و اصول
حدیث مهارت کامل حاصل فرمود آنگاه بمکه رفته بعد از ادای حج اسلام مجاور گشت و مدتی مدید در آن مقام ساکن بود
از حرم محترم بمصر خرامید و از مصر بعزیمت بصوب اسکندریه براه دریا متوجه مغرب شد در سنهٔ خمس و خمسمایه
ببلدهٔ مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید و در یکی از مساجد آن شهر اقامت نموده روزها بر غرفه که بر بازار
مشرف بود می نشست و در اثنای آن هر منکری که بنظرش درمی آمد منع میفرمود و ادوات لهو و الات مناهی
را که میدید میشکست لاجرم مردم آن بلاد بوی معتقد گشتند طلبهٔ علوم بخدمتش میشتافتند
و آغاز تلمذ کردند در آن زمان پادشاه مهدیه امیر یحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بود که شمه از احوال و ملک او سلف ذکر یافت
امیر یحیی از قدوم محمد بن تومرت خبر یافت کس فرستاده استدعاء حضور فرمود محمد ملتمس ملک را اجابت کرده با جمعی از
فقها بصحبتش رفت و یحیی مراسم تکریم و تعظیم بتقدیم رسانید التماس دعا فرمود محمد گفت اصلحک الله لرعیتک و لاهلک
بیرون رفته در همان ایام از مهدیه ببلادهٔ بجایه شتافت و در ملاله عبدالمؤمن بن علی القیسی را باز یافت و بنابر سببی که سابقاً
در قلم آمد او را مصحوب خود گردانید و در آن اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و بلاغت موصوف بود بعبدالله
الونشریشی معروف بخدمت محمد بن تومرت و عبدالمؤمن رسید محمد او را بجانب خود اعلام داد و گفت مناسب آنست
که تو اثر بسیار و لطف گفتار خود را پنهان داشته در میان مردم خود را کم کسی الکن و عجمی وانمایی تا وقتی که
باظهار خارق عادتی احتیاج شود بکار رضا دهی و عبدالله این معنی را قبول نموده محمد باتفاق عبدالمؤمن و
عبدالله ونشریشی و جمعی که دست بیعت باو داده بودند بمراکش رفته در آنجا امر بمعروف
و نهی منکر مبالغه مینمود و گاهی در باب ظلم و تعدی و تغییر دولت پادشاهی سلطان مراکش ابوالحسن علی بن یوسف بن تاشفین
سخن گفت و چون کیفیت حال و شمه از مقالات محمد بعرض پادشاه رسید در باب او با مالک بن وهیب که بصفت
علم و صلاح اتصاف داشت در دفع او مشورت کرد مالک گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده
مجلس طلب نمائیم و ما فی الضمیر آن را معلوم فرمائیم آنگاه آنچه لایق باشد در باب او بتقدیم رسانیم و بر موجب عمل نموده
مجلس انعقاد یافت ابوالحسن روی بعلما آورده گفت بپرسید از این شخص که از ما چه میطلبد محمد بن اسود که قاضی
مراکش بود محمد بن تومرت جواب داد که آنچه در باب سلطنت از من نقل کرده اند موافق واقع است و از تو که
علم و دانش و تکفل منصب قضا پادشاه را بمدح دروغ مغرور ساخته و سعادت حضرت حق و سوء طاعت او

وحال انکه درین شهور علانیه شراب میخوردند و سیم و سنه اموال یتیمان از ناحق میگرفتند و فحش در میان اهل اسلام میکردند
و محمد بن تومرت امثال این سخنان جهان بهار آورد که ابو الحسن رقت نموده اشک از چشمش در سیلان آمد و حاضران فهم کردند
که محمد خیال تسخیر این مملکت دارد و مالک بن وهب گفت ایها الملک مرا نصیحتی است که در قبول آن محمدت عاقبت منه دست و در
ترک آن ندامت بی نهایت متصور ابو الحسن پرسید که جیست آن نصیحت مالک جواب داد که مناسب چنانست که این شخص را با اصحاب
مقید کرده باقی عمر در زندان ... دینار جهت ما یحتاج ایشان نفقه تعیین نمایی تا شر ایشان مندفع گردد و الا بهم خاقانی خواهد رسید که تمامی
خزاین تو صرف شود و فایده ندهد ... ترتیب نیابد و ملک ابو الحسن ... قبول نمود و وزیرش گفت ... که در باب این شخص که موعظه
او شنیدی ... آورده در همین مجلس ... و با وجود بسطت ملک و کثرت ارباب جلادت از مردی که ... لا یموت
قادر نیست ... و سخنان وی برد صاحب تاج و سریر تاثیر کرده محمد بن تومرت را رخصت معاودت داد و محمد از حضور
مالک بن وهب اندیشه سند شد دیگر روز به مهدیه توقف ننمود و بمدینه اغمات رفت و دران بلاد عالمی از دوستان خود که
موسوم بود بعبد الحق بن ابراهیم در سلک فضلاء ... انتظام داشت ملاقات کرده مقالاتی که در مجلس سلطان بر گذر
گذشته بود باوی در میان نهاد و پرسید که صلاح کار ما جیست عبد الحق جواب داد که مناسب انست که از اینجا بکوهستان
تینمل توجه کنی که موضع حصین دارد و ساکنان ان مکان را مرید و معتقد خود سازی تا بوسیله ایشان بمطلوب فایز گردی
چون محمد نام تینمل شنود بخاطرش آمد که در جفر مطالعه او رسیده بود که در موضعی که تینمل نام داشته باشد امر او
صورتی خواهد یافت ... اصحاب در عرض یک روز از اغمات بدانجا رفت و ساکنان تینمل آن جماعت را که از خیل طلبه
علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و جهت سکنی ایشان منزلی ترتیب کردانیدند و بعد از چند روز
کثرت عبادت و قلت اکل و کثرت طاعت محمد در تینمل شیوع یافت مردم بسیار از اطراف و جوانبش بملازمت مبادرت
نموده لوای نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد با بعضی از مردم ان دیار آنچه در خاطر داشت اظهار کرده هرکس بر ... بعضی
در می آورد او را در سلک خواص اصحاب خود انتظام میداد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر ما فی الضمیر محمد اطلاع یافته مردم
خود را از موافقت او نهی کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف مینمودند در ان اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد متوطنان
تینمل افتاد که رنگ رخسار ایشان اشقر و چشمهای ازرق بود و حال آنکه اهالی ... کندم گون بودند و سبب آن جمعی را
سوال فرمود جواب دادند که ما رعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه از غلامان او جهت اخذ خراج آمده در خانه ما نزول
مینمایند و با زوجات ما مصاحبت میفرمایند و جون ما را قوت منع نیست ناچار این تحمل مینماییم و اولاد باین رنگ متولد
میشود محمد گفت والله که موت بر حیات شما ترجیح دارد شما جکونه این تعدی تحمل مینمایید و حال انکه استطاعت استعمال
آلات کارزار دارید ... جواب دادند که میدانیم ... شنیع را از خود ... دفع کرد این عمل
گفت اگر شما از امر من ... او با ما ... مقام مقاتله توانید آمد ... جواب دادند که در ...
او جنگ میکنیم تا کشته شویم ... که کیست آنکه ما را در این امر معاونت نماید محمد بن تومرت گفت
مهمان شما این مردم ... بقواعد ... بر الفاظ ایمان تاکید ...

انکاه محمد بن تومرت اتباع خود را تهیه اسباب قتال مامور گردانید و در خلال این احوال غلامان سلطان جهت تحصیل
خراج بر تینمل آمده بدستور معهود در خانها نزول نمودند و در شبی که ان کمراهان مست و بیهوش بودند و با زنان آن
بیچارگان دست درازی میکردند محمد بن تومرت بقتل ایشان اشارت کرده و در کم از یک ساعت همه غلامان کشته شدند
مگر یکنفر که در بیرون بود و ان غلام جان بسلامت برده متوجه مراکش شد و کیفیت واقعه را به عرض پادشاه
تقریر نمود ابو الحسن دانست که تدبیر مالک بن وهب در باب محمد بن تومرت مقتضی صلاح بوده و بعد از فوت فرصت متاسف
گشته لشکری متوجه تینمل گردانید و محمد از توجه ان سپاه آگاه شده مردم ان کوهستان را گفت که بیرون آمده در دامنه کوه ... جون
مراکشیان را بالضروره از انجا عبور می بایست نمود رفته در کمرهای دو طرف ان دره کمین کرده بوده ... بعد
بانجا رسند دست باندختن تیر و سنگ بر آورند ان مردم حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند لشکر مراکش با دل مشوش
و حال پریشان انهزام یافتند و بعد ازین وقایع محمد بن تومرت عبدالله ونشریشی را گفت که اکنون وقت ان شد که بظهور کرامت
اظهار علم و فصاحت خود ... باعث عقیدت مردم شود و بعضی از مردم این دیار که تا غایت غلبه ...
بر دوش ... فتنه انگیز ... متابعت در اورند و عبدالله ... بامداد مصباحی بعد از ادای نماز بامداد
در مسجد محمد بن تومرت ... خواست و بزبان عربی فصیح گفت که دوش در خواب جنان دیدم که دو فرشته از آسمان نزول
نموده دل مرا شکافته ... و مملو از علم و حکمت گردانید ... معانی کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی ... ساختند
و ... کیفیت ... مقتدای شما ... حضار مجلس که تا آن غایت لغت عربی ... بوده
بنداشتند چون امثال این کلمات بلسان عربی فصیح از وی استماع نمودند متعجب گشته محمد بن تومرت او را گفت ...
کرامات در سلک ... نظام ... استغفار ... گفت امامت فانک المهدی القائم بامر الله و من اتبعک سعد
و من خالفک هلک بنابران محمد المهدی ملقب شده در ان مجلس ونشریشی بمهدی گفت عرض کن اصحاب خود را بر من
تا اهل بهشت را از دوزخیان ممتاز کردانم و محمد باحضار مردم ان دیار فرمان داده و نشریشی از هر کس شایبه مخالفت
تفرس نمود بقتلش رسانید و بدین تدبیر تمامی متوطنان تینمل بر صمیم القلب در سلک اتباع محمد منتظم گشتند و جون
سپاه او به ده هزار رسید عبد المومن را بر ایشان سرور ساخته بفتح مراکش مامور کردانید و عبد المومن بظاهر مراکش رفته
و میان ابو الحسن علی بن یوسف محاربه دست داده شکست بر جانب عبد المومن افتاد و عبدالله ونشریشی با بسیاری از لشکریان
کشته گشتند محمد بن تومرت در وقتی که ... کرفتار بوده این خبر ... استماع نمود و اصحاب خود را طلبیده گفت
جون عبد المومن و کریختگان معرکه مراکش بدینجا رسند بگویید که ازین انکسار و انهزام دغدغه بخاطر راه ندهید و یقین
دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیر در آمده صیت شوکت شما
از اقصی مشرق در خواهد گذشت و محمد بن تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافته هم دران جبل که محل اقامتش
بود مدفون شد و این واقعه در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنه خمس و
ثمانین و اربعمایه دست داده بود اما عبد المومن جون در تینمل نزول نمود وصایای محمد بن تومرت را شنید بعد از اقامت مراسم

تخریب و استمالت سپاهی و رعیت بر زین ملک سنانی نشست و با سپاه بسیار متوجه بلاد و امصار شد اول بلده که از
فتح کرد انگاه تلمسان و فاس و سلا و سبته و بلاد مراکش بحیز تسخیر در آورد پس بمراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را که
بعد از فوت پدر در آن شهر امر جهانبانی بر سر نهاده بود یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در درون حصار دشوار
شد بعزم هزیمت و بیکاران شهر بیرون آمد و انهزام یافته اسپ در دریا انداخته غریق بحر فنا گشت و عبد المؤمن بدولت و اقبال
بمراکش در آمده رایت استقلال او سمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرف
قرار گرفت و بر بعضی قیاس دیگر امصار و بلدان اندلس نیز فرمان او نفاذ یافت و بر سواد اعظم او با حسن وجهی از افق عنا السلطان لامع
گشت و بر صفحات احوال الطبقات بر ایات ... و چون هر کجا بی آزار والی ... که مرد ... در شهور سنه ثمان
و خمسین و خمسمایه روی نمود که عبد المؤمن از دار الملک مراکش متوجه مدینه سلا شد و در اثنای راه بمرضی صعب گرفتار
گشت چون در ابن رحیل ببلده مذکوره رسانید کرد کنند ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تعزیت بموجبی
که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابو عبد الله محمد را قائم مقام پدر گردانیدند و چون ابو عبد الله در شرب شراب و ارتکاب
دیگر مناهی اصرار می نمود اتقیا امرا و عظما نواب او را بعد از چهل و پنج روز از امر معاف داشتند و
شعار اطاعت و انقیاد برادرش یوسف بن عبد المؤمن ظاهر ساخته مهم سلطنتش کما ینبغی ساختند ذکر ابی یعقوب یوسف بن عبد المؤمن
یوسف بن ... ثانیه خلفای ... بود که بجمال خلق و بعلیه فضل و کمال آراسته و ذات ملکی ملکاتش از خصال ...
بیارایش در تحصیل فنون علم و حکمت میل بسیار اظهار می نمود و در علم حدیث ان قدر مهارت داشت که یکی از صحیحین
را حفظ فرموده بود و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجا
می آورد و سایر اطوار و آثار او بغایت مرغوب بود و ابن ابی ... در تاریخ دیار مغرب ذکر کرده که چون ابو یعقوب
مبانی دولت خود را استحکام داد با صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و در ان ولایت را از تصرف کفار فرنگ
بیرون آورده در ... بجانب افریقیه شتافت و مدینه ... را ... تسخیر کشید ... و بعد از آن بمستقر سلطنت خود باز
تافت و در اوایل سنه ثمانین و خمسمایه بار دیگر بجزیره اندلس در آمد و یکی از بلاد ... آن را ... محاصره
نمود ... محاصره بود و در آن اوان بمرضی صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاول سنه مذکوره بجانب ... انتقال نمود ذکر
ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن چون ... حیات یوسف بن عبد المؤمن که در زمره سلاطین ... و عدالت بود در ...
شد ارکان دولت و اعاظم امرا دولت ... یعقوب را بر سریر جهانبانی ... دست بیعت ...
و ... امیر المؤمنین خواندند ... لقب ...
و منصور ... بلوازم جهانبانی و مراسم ...
... سعی و اجتهاد ... شرع شریف ...
و یگانه ...
... که تبیین آن

بزبان قلم ... سهولت کرده بکرات میان او و کفار ... دست داد ... الجانبین صلح اتفاق افتاد و ... یعقوب
در بلاد مغربیه منسوب بر یعقوب بود و اختتام ... در سنه خمس و تسعین و خمسمایه روی نمود ...
او را بحسب فضل و کمال الخلاف کرده ...
می یابد کمتاد در بیان محاربه یعقوب با لشکر فرنگ ... در تاریخ ... در سنه احدی و تسعین
و خمسمایه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام ... بجهاد ... بود متوجه دفع
کفار فرنگ ... و ملت ... ارباب ضلالت
مقاتله دست داد و بر طبق آیه کریمه فان حزب الله هم الغالبون یعقوب ... از معرکه جنگ ...
قرار نهاد و بروایت ... کفار ... جهاد ...
و لشکر اسلام دست بنهب و تاراج بر آورده ... اموال در اردوی یعقوب ...
... بعد ازین واقعه ...
در پیوست ... یعقوب ... سلا ... اسکندریه
شهری طرح انداخت ... الفتح نام نهاده ... مراکش شتافت ...
در سنه خمس و تسعین و خمسمایه ... یعقوب در اواخر ایام زندگانی ... تاج و تخت
جهانبانی کفته ... لباس فقر ... مغرب ...
... نهان ... امیر المؤمنین ... مغرب زمین بود ...
... شیخ ابو مدین شعیب بن حسن ...
و یعقوب قاصدی بجانب ... شیخ ...
... تلمسان ...
و همراه قاصد یعقوب روان شد ... یعقوب را گفت ...
و یکی ... قاصد یعقوب ... شیخ ... یعقوب ... العباس
فرستاده ... ابو العباس ... یعقوب ...
بود ...
شیخ نهاد ...
یعقوب گشته ...
العباس ... ابو العباس
... معاصر یعقوب بود و کتاب ... ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب ...
بود ... در تاریخ ... یعقوب ... انتقال دولت ... عبد المؤمن ...

علام الغیوب پیوست باتفاق امرا و ارکان دولت ولدش ابومحمد که ابوعبدالله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست
و ابوعبدالله در سنه اربع و ستمائه از عالم انتقال نموده دیگری از آن قوم قائم مقام گردید و در سنه عشرین و ستمائه نوبت ایالت آن
ولایت به عبدالواحد بن یوسف بن عبدالمؤمن رسید و او ابواب ظلم و تعدی بر روی رعایا برگشاد لاجرم در ایام دولتش اوضاع و
احوال ملک را انتظام نماند در هر ناحیه یکی از اقربای او خروج کرده دست بفتنه و عناد بر آورده از جمله برادرزاده عبدالواحد
عبدالله بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لوای استیلا برافراشت و میان او و عم بزرگوارش مقاتله روی نموده
عبدالله شکست یافت و عادل فتح یافته منهزم بمراکش شتافت و عبدالواحد او را گرفته بقتل رسانید و در سنه احدی و عشرین
و ستمائه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبدالواحد گذشته بود امرای موحدین از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند
و بحکمت علای سلطنت یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را بر پادشاهی برداشتند و در بلاد اندلس بعد از عادل عبدالله
بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد و در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الجذامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس
دعوت نمود و جمعی کثیر رداء متابعت محمد بر دوش گرفتند ادریس با لشکر خویش متوجه مراکش گشت و یحیی از مقاومت عاجز
آمده منهزم گردید و ولد ادریس که مأمون لقب داشت و بصفت شجاعت و مهابت موصوف بود و نام محمد بن تومرت را که از آن
غایب بنام عبدالمؤمن در خطبه مندرج میکردانیدند او ساقط ساخت و در سنه ثلثین و ستمائه رخت سفر آخرت بر
بست ابومحمد رشید بن المأمون بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنه اربعین و ستمائه در وقتی که محاصره
یکی از قلاع حدود تلمسان مینمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر پشت اسب بقتل رسید و برادرزاده اش ابوالحسن علی بن
مأمون متصدی امر سلطنت گردید و او مرتضی لقب داشت و قریب بیست سال علم پادشاهی برافراشت و در سنه خمس و ستین
و ستمائه بر مرتضی ابوحفص عمر بن ابراهیم که ملقب بود به الواثق بالله خروج نموده متصدی اکثر بود و مرتضی فرار
بر قرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس بوی باز خورد و مرتضی بسبب ضرورت در مقام محاربت آمده کشته گشت و ادریس
مدت سه سال باقبال گذرانید دولت بنی عبدالمؤمن از وی بجماعتی منتقل شد که عبدالله الیافعی نوبتی از ایشان برخی
را تعبیر کرده و کتبه تمام آن طایفه را بی قرین در قلم آورده و محمد بن ... مرآت الجنان در ضمن بیان وقایع سنه خمس و تسعین
و خمسمائه کیفیت ادریس ابوالعلا مذکور گشته و در سنه ... ابو ... رشید و چون اسامی طایفه که بعد انقراض ایام
دولت بنی عبدالمؤمن در مغرب حکومت نموده اند از کتبی که در وقت تالیف این اجزا در نظر بود بوضوح نپیوست خامه سخن
دان در این تحریر بیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب که مرتب و منتظم گشت و منه الاعانة و التوفیق ذکر طلوع اختر اقبال آل ایوب
از مطلع مقصود و مطلوب والیان مصر و حاکمان ملک ... شرح این حکایت را بدین روایت ثبت نموده اند که چون ملوک
مصر شادی در سلک اعیان اکراد انتظام یافت و نسبش بقول بعضی از مورخان بعدنان میرسید و در زمان سلطان
مسعود سلجوقی یکی از نواب مسعودی شادی را کوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شادی در تکریت بکریت موت
متمکن گشت و جیب حیاتش بدست اجل چاک شد در گذشت ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست
و نجم الدین ایوب در ایام حکومت تکریت باتفاق برادر خود اسدالدین شیرکوه براهی میرفت ناگاه زنی گریان بدیشان رسیده

بمعروض کردانید که فلان کس بجهتی متعرض من گردید اسدالدین فی الحال آن شخص را بیافت و بحربه که در دست
داشت از وی بستاند و بر مقتلش زد و نجم الدین اسدالدین را محبوس ساخته کیفیت واقعه را
بنائب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود و او در جواب نوشت که میان من و پدر آن شخص سابقه
مودت و محبت استحکام تمام داشت و هر گاه با شما ملاقات کنم سبق الله بود که چون او را طلب کردم تسلیم
نست کرا ازین شهر سفر نماید ... و چون این جواب بنجم الدین رسید باتفاق
اسدالدین بصوب موصل در حرکت آمد و بعد از وصول بدان منزل اتابک عماد الدین زنگی با ایشان در طریق
نیکوکی سلوک نموده چون قلعه بعلبک مفتوح ساخت زمام ایالت آن را در قبضه اختیار نجم الدین نهاد و نجم الدین
مردی بود بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بصفت عقل و دیانت موصوف و بزیور علم و امانت معروف
در ایام حکومت بعلبک از برای طبقه صوفیه خانقاهی بنا کرده اوقاف بسیار بر آن وقف کردانید و در آن ولایت آثار نصفت و
رعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسدالدین شیرکوه روی بنور
الدین محمود زنگی آورد و هر دو برادر منظور ترحیب نور الدین گشته منصب سرداری سپاه و لشکر کشی تعلق باسدالدین
یافت و چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین محمود زنگی و هر دو برادر سبق ذکر یافت اسدالدین بفرمان نور الدین
سه نوبت لشکر بمصر کشید و در کرت اخیر وزیر عاضد اسمعیلی شد بعد از دو ماه که در منصب وزارت
جا داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب متکفل
آن منصب گشته از غایت وقوف و کاردانی خلیفه را بی اختیار ساخت و ملک ناصر لقب یافت و بعد از تمکن در آن مرتبه
ناصری نزد نور الدین محمود فرستاده التماس نمود که پدرش را رخصت فرماید تا بمصر آید و با ما نزدیک باشد نور الدین
آن ملتمس را بعز اجابت مقرون کردانید نجم الدین ایوب با پسران یعقوب درآمد و صلاح الدین یوسف از شام متوجه
مصر گردید و در بیست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و خمسمائه بظاهر آن بلد رسید عاضد خلیفه او را
استقبال نمود و نجم الدین ایوب دیده که در بیت الاحزان هجران صفت و ابیضت عیناه من الحزن گرفته بود
بدیدار صلاح الدین یوسف روشن کرد و صلاح الدین بتمشیت مهمات مصر اقدام فرمود و در اوایل محرم الحرام
سنه ۵۶۷ مزاج عاضد بفساد گرائید و در روز عاشورا عاضد سفر آخرت گزید و صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که
از نقود نامعدود و جواهر و دیگر اقمشه نفیسه مالامال بود تصرف نمود و من حیث الاستقلال بضبط امور
ممالک و ملک پرداخته رعیت و سپاهی را استمالت کرد و در تاریخ یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که از
خزاین عاضد بدست صلاح الدین افتاد مصاحف بود از زر و کتب نفیسه بخطوط خوب صد هزار مجلد
و هم در مبادی ایام ایالت صلاح الدین بنا بر بعضی اسباب نور الدین محمود ازو رنجیده قصد نمود که بمصر رود
و چون این خبر بمسامع صلاح الدین رسید خبر عزیمت سلطنت رسانیدند ... صلاح الدین رسید پدر و خال و اقربا و امرا

خود را مجتمع ساخت و همت بر دفع آن اعدا مقصور ساخته مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادرزادهٔ صلاح الدین بود
بر پا خاسته گفت صلاح دولت در آنست که اگر نور الدین محمود بدین جانب شتابد با جنود نامعدود روی بمیدان کارزار
آوریم و زمام اختیار این مملکت را بقبضهٔ اقتدار او نگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده و این
سخن را انکاری بلیغ نموده و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت من که پدر توام و شهاب الدین که خال است
با اکثر از تمامی این جماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه که نور الدین را ببینیم امکان ندارد که بسجود نشتابیم و با
جلالت بساط سلطنت را تقبیل ننمائیم و اگر او را اجتری بحق تو اشارت فرماید البته حسب المرسوم بتقدیم
رسانیم حال بهتر و بعد از آنکه مجلس منقضی گشت بسبب امرا و ارکان دولت جدا گشتند پدر با پسر گفت این مملکت در سلک سایر
ممالک محروسهٔ نور الدین انتظام دارد و ما بحقیقت ممالیک و بندگان اوییم و هر وقت نور الدین را [illegible] اطاعت
و انقیاد جاری تواند بود اکنون صلاح در آنست که بنور الدین عریضه نویسی مبنی از آنکه چنان استماع افتاد که خاطر
همایون بر آن قرار یافته که رایات ظفر آیات بصوب استخلاص این ولایت نهضت فرماید و حال آنکه احتیاج بان نیست
که آن حضرت بواسطه این مهم مرتکب تعب سفر شوند زیرا که من قدم انقیاد و عبودیت ملازمان پایهٔ سریر سلطنت
بیرون ننهاده ام و هر حکمی که از موقف عظمت صدور یابد بجای آورم : بیت : هر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی : فاکرمنا
از سر این بنده بصغیر انور نوشته باشد مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا مندیلی
در گردن بنده انداخته بجانب درگاه عالم پناه کشند : حکم بنده گردن نهند فرمان را : صلاح الدین حسب فرمودهٔ
ابوی را بجمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتند و بعضی از منهیان نور الدین کیفیت این قیل و قال را
بتفصیل بوی نوشتند اما نجم الدین با پسر خلوت کرده گفت تو بواسطه غرور جوانی و عدم تجربه بر صلاح و
فساد امور اطلاع نداری زیرا که اگر این جماعت بر ما فی الضمیر تو وقوف می یافتند و نور الدین اعلام می بود
که تو مخالف او را از دخول در مصر مانع آیی نور الدین بمهمی دیگر متوجه نگشته تمامی سپاه شام و موصل
را مجتمع می ساخت و از آن نهضت بدین طرف می فرمود حالا که خبر این مجلس بدو رسد و کتابت که مطیع و منقاد
اویم خاطر جمع کرده بمهم دیگر مشغول شود و ما [illegible] و فارغ البال بنشینیم و [illegible] نجم الدین نور الدین
نجم الدین موافق تقدیر اتفاق افتاد چون عریضه که داشت صلاح الدین و کیفیت کلمات و شنود مجلس مذکور بعرض نور
الدین رسید بار دیگر بجهت صلاح الدین در مقام عتاب آمده صلاح در آن ندانست که او را با اختیار او بگذارد
و بهیچ نوع تعرض بآن دیار نکرد و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه نجم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت از اسب
افتاده و چند روز بیمار شده بقضاء اجل که فنا گشت و صلاح الدین بر نهج سنت سید المرسلین او را تجهیز
و تکفین کرده در موضعی مناسب مدفون ساخت و کما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت و از نجم الدین شش پسر
و دو دختر ماند بدین موجب که ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه

الاسلام

الاسلام طغتکین شاهنشاه تاج الملوک بوری ست الشام ربیعه خاتون و در سنه [illegible] نور الدین محمود فوت شد و صلاح الدین
یوسف استقلال تمام یافت و ملک زنگی مملکت شام را نیز بحیطه تصرف در آورده بر تمامی [illegible]
آن بلاد ریاست یافت و صلاح الدین در ایام سلطنت چند نوبت با کفار فرنگ محاربت نموده بسیاری از قلاع بلاد ایشان
تسخیر کرده و بیت المقدس و قدس خلیل الرحمن از تصرف نصاری بیرون آورده و اوصاف شاهی او بصفت نصفت موصوف
موصوف و بوفور سخاوت معروف و علما و فاضل را دوست داشتی و همواره همت بر رعایت احوال ایشان گماشتی همانا
که در مصر پادشاه گشت توبه کرد از شرب خمر و سایر منهیات و نگذشت در ایام دولت بقاع خیر در بلاد مصر
و شام بسیار طرح انداخت و مستغلات خوب و مزروعات مرغوب بر آن ابنیه رفیعه وقف ساخت تفصیل آن عمارات
اینست که بر تربت شیخ [illegible] مدرسه در قرافه صغری که نزدیک بقبر شافعی واقع است مدرسه و قاهره معزیه نزدیک
بمزاری که منسوبست بامام حسین علیه السلام خانقاهی که بجانب سرای سعید السعدا که از جمله خلفای فاطمی
بوده بنا نموده مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلار تعمیر فرموده و مدرسه شافعیه که در مصر معروفست
بزین التجار مدرسه مالکیه در قاهره معزیه دار الشفا که در قصر او بوده مدرسه و خانقاه در قدس خلیل وفات صلاح
الدین در صبح بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه در دمشق اتفاق افتاد و تحت در مقابر تربتها
تا فتح شمالی قلعه دمشق مدفون شد بعد از آن در روز چهارشنبه دهم محرم سنه اثنی و تسعین و خمسمایه جسد
او را آنجا بعمارتی که در بستانی ساخته بود نقل نمودند و در صفه [illegible] دفن نمودند **گفتار در بیان مجملی**
از وقایع ایام سلطنت ملک الناصر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان فتح حلب [illegible] در تاریخ یافعی
مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف برادر خود [illegible] قراقوش را بفتح بعضی از بلاد
مغرب مامور ساخت و قراقوش لشکر بآنجانب کشیده بلاد طرابلس که در تصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح
گردید و هم در سال [illegible] صلاح الدین شمس الدوله را از ممالکه یمن که [illegible] عبد
النبی نام داشت و تغلب بر آن ولایت استیلا یافته بود فرستاد شمس الدوله آمده بعد از مقاتله [illegible]
و بقتل رسید و در سنه سبعین و خمسمایه بلاد دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر صلاح الدین در آمد و ملک صالح
اسمعیل بن نور الدین محمود بحکومت حلب قناعت کرده و در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه صلاح الدین فرمان
داد که سوری بطول بیست و نه هزار و سیصد ذراع از جانب بیابان در گرد مصر و قاهره بنا نمایند و استادان بنا
کار کرده تا اواخر ایام حیات صلاح الدین بان عمارت مشغول بودند و در سنه ثلاث و سبعین و خمسمایه سلطان
صلاح الدین لشکر بعسقلان کشید بسی ذراری نصاری را بر انداخت و با غنایم لا تعد و لا تحصی قیام نمود و از آنجا
بطرف رمله رفته ناگاه سپاهی از فرنگ [illegible] رسید [illegible] شکست بجانب اهل اسلام افتاد
و [illegible] تقی الدین که نبیرهٔ برادر صلاح الدین بود در سن بیست سالگی با بسیاری از لشکریان مصر بدرجهٔ شهادت
رسید و سلطان در کمال پریشانی بمصر شتافته [illegible]

همین سال قلعه حلب فی عقب بتسخیر صلاح الدین درآمد و ایالت آن مملکت را بولد خود ملک ظاهر ارزانی دا[شت]
و در سنه اربع و ثمانین و خمسمایه فرخ شاه که برادرزاده صلاح الدین بود از قبل او در دمشق حکومت مینمود
بجنگ جمعی از اهل فرنگ که به بلاد شام درآمده بودند مبادرت نموده ایشان را منهزم ساخته شهید لشکر کفار را بکشت
و درین سال خال صلاح الدین شهاب الدین کرد در حماه علم حکومت می افراشت وفات یافت و ملک مظفر تقی الدین
عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام شد و تا سنه سبع و ثمانین و خمسمایه در آن [illegible]
کامرانی کرد و وفات یافت و در سنه ست و سبعین و خمسمایه شمس الدوله الملک المعظم توران شاه بن نجم الدین
ایوب که برادر بزرگ صلاح الدین بود سالها یمن را بضرب شمشیر در حیز تسخیر آورده با سکندریه رفته بود از
عالم رحلت نمود جسد او را بشام نقل کرده در مدرسه که خواهرش ست الشام در ظاهر دمشق ساخته است مدفون
گردانیدند و قبل ازین شمس الدوله [illegible] برادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام طغتکین و در [illegible] از ایام
ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه بر ساحل طبریه میان سلطان صلاح الدین و فرنگان لعین محاربه عظیم
اتفاق افتاد و بعنایت الهی شامل حال اصحاب حضرت رسالت پناهی گشته پادشاه نصاری اسیر شد و [illegible] لشکر
او بقتل رسید آنگاه سلطان ظفر پناه بعکه رفته آن قلعه را از تصرف نصاری بیرون آورد و قریب چهار هزار
مسلمان که اسیر کافران بودند مطلق العنان گردانید و [illegible] قیاس در فتح دیگر بلاد و قلاع که در دست فرنگان
بود مثل [illegible] و جبیل و حیفا و قیساریه و ناصره و عسقلان را مفتوح ساخت آنگاه لشکر
بر بیت المقدس کشید و جانب غربی آن بلده را [illegible] فرمود و بعد از چند روز از انجا بطرف شمالی شتافت و
محاصره و محاربه کرد و در آن زمان از نصاری زیاده از شصت هزار مرد جنگی در آن شهر اقامت داشتند در
باب مدافعه و مقاتله مسلمانان علم جد و اهتمام می افراشتند و در روز جمعه بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره
صلاح الدین [illegible] نصاری [illegible] آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و
رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ضلال افتاده فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگان را از
قتل و اسیر ایمن گردانید فتح بیت المقدس دست داد و سلطان [illegible] که بر قبه صخره مسجد اقصی نصب کرده بودند
شکسته [illegible]
[illegible] تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صلح میان صلاح الدین و فرنگان لعین در آن روز
برین وجه مؤکد شد که هر یک از رجال کفار بیست دینار و هر یک از نسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم [illegible]
[illegible] و جهت هر یک از اطفال خود یک دینار بدهند و هر کس از عهده این ادا بیرون [illegible]
آمده در دست اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین اموالی که [illegible] گردانید در میان لشکریان و علماء
تقسیم کرده روی توجه بجانب صور آورد و بواسطه آنکه هنوز صور در غایت استحکام بود صورت فتح روی ننمود
و لشکریان او بارها که دست [illegible] از ملال [illegible] و سلطان باستصواب [illegible]

از انجا کوچ فرموده بطرابلس شتافت و آن بلده را بجبر و قهر فتح کرده جمیع اموال فرنگان را بغنیمت گرفت و هر کرا از
نصاری آنجا بود اسیر کرده آتش غضب بطرابلس زده متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شد و بلده [illegible] را بحیطه
تسخیر [illegible] تا نظام مهم رسید و با وجود آنکه آن حصار در حصانت ضرب المثل بود و ارتفاع دیوارش از
پانصد و هفتاد ذرع زیاده مینمود بضرب شمشیر و تیر در حیز تسخیر درآمد آنگاه صلاح الدین بانطاکیه
شتافته [illegible] قرار یافت و کافران اسیران مسلمانان را که در شهر داشتند [illegible] صلاح
الدین بنابر التماس ولد خود ملک ظاهر از انطاکیه بحلب رفت و مدتی در انجا توقف نموده ملک ظاهر [illegible]
[illegible] ضیافت [illegible] قیام نمود و سلطان صلاح الدین از حلب بحماة رفته حاکم انجا تقی الدین [illegible]
در [illegible] لوازم خدمت بجای آورد و سلطان [illegible] حلب و [illegible] دیگر [illegible]
پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روز در آن بلده باستراحت پرداخت و از دمشق بصوب [illegible] آن بلده را
بصلح مفتوح ساخت آنگاه کرک و کوکب را [illegible] گرفته از انجا بعد [illegible] در مقام
[illegible] بعسقلان رفت و آن خطه را [illegible] عوض [illegible]
[illegible] عمارت سوران بلده [illegible] داد [illegible] بود و آن قلعه را [illegible]
بود [illegible] چون حاکم [illegible] انتظام داشت علامات فتح و ظفر
جانب اهل اسلام [illegible] از قلعه بپایان آمد [illegible] بادشاه [illegible] رسید و سلطان
او را بار داده باعزاز و احترام [illegible] تاریخ و
وقوف داشت سلطان متوجه [illegible] مهام [illegible] رسانید که [illegible]
ملازمان سلطنت آشیان آفتند که اشارت عالیه [illegible] بدمشق رفته [illegible]
دیوان اعلی [illegible] ابن [illegible]
متولی [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible]
بازگشت و لشکر اسلام [illegible] بعد از چند روز [illegible]
که آن [illegible] از قلعه بیرون آمده بود [illegible] دست از
[illegible] اهل شهر [illegible] سلطان [illegible]
رفته کرت دیگر [illegible] اسباب [illegible] آورده [illegible]
رسید که لشکر [illegible] فرنگان [illegible] محاصره [illegible]
کنند که [illegible] هزار دینار
نزد [illegible] اسیران [illegible] اهل [illegible] مطلق العنان کرده [illegible]
مسلمانان را [illegible] از انجا بیرون آمد و سلطان [illegible]

صلح انکار بلیغ نمود انگاه باستصواب ارباب الحل والعقد بر ترک محاصره شفقت داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود
زیرا که بر تسلط کفار در ضبط آن بقعه واقف بود که ایشان بر انجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت المقدس
را در حوزه تسخیر درآورند و در ان وقت ملک افضل در سلک امجاد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود چهار
تخریب آن بلده گشته حکم فرموده که سلطان عسقلان را ویران ساختن بلاد شام آورد و از ان جهت حزن تمام و
مصیبت لا کلام شامل حال عسقلانیان گشته در مرغ جزعها کرد قابل نقل نبود شروع نمودند و جمعی که با اهل
بیت در مرغ سفر وحشت کنی بحریه در مراة الجنان ایام مذکور است که در ایام عسقلان ده ماه در مرغ میکرده مرغ چند
و کسی نیز با رزانی بر قیاس پایکرد القصه از بیستم ماه شعبان تا سلخ جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند و با لاجرم
آتش در بیوت فرنگ انداختند و همچنین بلاد لد قلعه رمله را ویران کردند مقارن آن حال از نزد ملک عادل خبر آمد
که بر قدم فرنگ باین معنی راضی شدند که بلاد مذکور سواحل را بدیشان گذارند باما مصالحه نمایند و بعد که طریق تعرض
بلاد اسلام سپرند و سلطان را ولا الحارت صلح داده قاعده محمد و پیمان میان مسلمانان و فرنگان بحلف ایمان
تاکید یافت و از جانبین بجا آرامی اسکدید کردند انگاه سلطان دین پناه به بیت المقدس شتافته ملک افضل را رخصت
داد که بلاد خود رود و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده بعد از ان بدمشق شتافت
و در روز بیست و هفتم شوال سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه بدار الملک رسید جمیع اولاد او با سایر حکام بلاد و
در مجلس حاضر گشتند و چند ماه به سرور و اوقات گذرانیدند و در روز جمعه پانزدهم صفر سنه تسع
و ثمانین و خمسمایه سلطان جهت ملاقات قافله حاج سوار شد چون از زحمت تب ضعف بود در شب
محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فراق انام از خواص و عوام آغاز فغان
و زاری و تا لبو بیقراری کردند و دو دو نفی که چنین حلاوت چنانکه آن پادشاه عادل افتاده المفعول او ان کرد بلید
کرد بیکره زیاده بران تصور نتوان نمود نقل است که سخاوت سلطان صلاح الدین در زمان حیات ابایات و معدل
مداخل و حصول غنائم بمرتبه بود که در روز وفات در خزانه او زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود و العهدة علی الرواة
الودود ذکر سلطنت ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت ولایت مصر را
بر فرزند ارجمند خود عثمان تفویض نموده او را ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون خبر فوت ان عزیز مصر بعد ملک عزیز
مصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف ان بلده بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آنکه
خاطر از ضبط ان مملکت فارغ کرد باستیصال برادر خود ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سپه
نوبت لشکر بدمشق کشید و در ماه رجب سنه ۵۹۲ ان بلده را بعد از محاربه و محاصره کرفته ملک افضل فرار بر قرار
اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را بملک عادل تفویض نموده خود بجانب مصر باز گشت و در سنه ثلاث و تسعین
و خمسمایه سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت کرم و سخاوت
و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین اسمعیل که او را ملک معز میگفتند

درعهد

در یمن پادشاه شد و در سنه خمس و تسعین و خمسمایه ملک عزیز در مصر وفات یافت و او جوانی بود در غایت حلم
و حیا و بنهایت عفت و سخا بعد از فوت او مصریان سه فرقه شدند طبقه بسلطنت پسر عزیز که موسوم
بعلی و ملقب بمنصور بود اتفاق نمودند و زمره بطلب ملک افضل فرستاده او را انقیاد فرمودند ذکر ملک افضل
نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح پیوسته می بود که ملک در زمان حیات پدر
حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود و برادرش عزیز باتفاق عم عزیز ملک عادل
بمعاونت لشکر بدمشق کشیده آن مملکت را از ملک افضل انتزاع نموده و مصر حاجی بود تا وقتی که ملک عزیز
وفات یافت و روزی چند بر مسند عزت تکیه زده ناگاه عمش ملک عادل با سپاهی بیعد بمصر رسید و بقلعه تحصن
تا بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت مصر بعادل قرار گرفت و ملک افضل بسمیساط رفته مدت حیات
فی سنه اثنین و عشرین و ستمایه در ان شهر بنهایت بدر رفت و در تاریخ یافعی مسطور است که ملک افضل از علما
استماع حدیث فرموده در خوبی کتابت بیضا سیمود در تعظیم و تکریم اصحاب دانش مبالغه تقدیم میرسانید
و در تاکید قواعد عدالت و حلم و کرم از خود بتعصب و اصحاب کریم امرا از اقسام و مکافات و قوف تمام داشت و در نظم
اشعار مهارت تمام و در ایات انجام می افراشت در ان اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که
او را ابو بکر میگفتند ولایت دمشق را از وی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد که شعر
مولای ان ابا بکر و صاحبه ✿ عثمان قد غصبا بالسیف حق علی ✿ و هو الذی قد ولاه والده ✿ علیها فاستقام الامر حین ولی
فخالفاه و حلا عقد بیعته ✿ و الامر بینهما و النص فیه جلی ✿ فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی ✿ من الاواخر ما لاقی من الاول
و ناصر خلیفه این سه بیت در جواب فرستاد که ✿ وافی کتابک یا ابن یوسف معلنا ✿ بالود یخبر ان اصلک طاهر ✿
غصبوا علیا حقه اذ لم یکن ✿ بعد النبی له بیثرب ناصر ✿ فاصبر فان غدا علیه حسابهم ✿ و ابشر فناصرک الامام الناصر وزیر ملک افضل ابو الفتح
نصر الله المعروف بابن الاثیر ضیاء الدین ابو الفتح نصر الله بن محمد بن عبد الکریم الشیبانی الجزری بود و ضیاء الدین نصر الله بن ابی ماسند برادران خود عز الدین علی و مجد الدین ابو السعادات
شهرت یافته ابن اثیر جزری و ابن اثیر در فنون فضائل و صنوف علوم سر آمد علما و فضلای زمان خود بود و در فن
انشا و نوشتن رسائل ان قدر مهارت داشت که فوق ان مرتبه تصور نتوان نمود و او در ربیع الاول اربع عشر حفظ
شده هم انجا نشو و نما یافت و در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد تعالی فایز شد و وقت سن فطرت بنابر بود که
تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یاد گرفت و در تاریخ یافعی انا ابن خلکان مرویست که چون ابن اثیر کسب
فضائل بازپرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و منظور نظر تربیت گشته وزارت ملک افضل بوی
تعلق پذیرفت و ابن اثیر بر حیث الاستقلال بیان امور مشغولی مینمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از افضل
انتزاع کردند انگاه ابن اثیر بنا بر توهمی که از ان دو عزیز داشت در کوشه مختفی کردید و بکی از حاجب ملک افضل او را
در صندوقی کرده و در صندوق را مقفل ساخته بر شتری بار کرده و از دمشق بیرون آورده همراه خود بمصر برد

ابن اثیر در آن دیار حجابت و وزارت ملک عزیز منصور قیام نمود و چون عادل مصر را تسخیر فرمود ابن اثیر از آنجا بگریخته

بحلب رفت و روزی چند بخدمت ملک ظاهر پرداخته از حلب روی بموصل آورده و از موصل بسنجار شتافت و باز بموصل

مراجعت کرده تا آخر ایام حیات انجا مقیم بود و از تصانیف والد پرهنر فضیلت ابن اثیر یک کتاب مثل السائر است

و آن نسخه اشتمال دارد بر آداب که شعرا و کتاب و اهل انشا را ضرور است و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم

و کتاب المعانی المخترعه فی صناعة الانشا از جمله مصنفات آن وزیر فضیلت انتماست و وفاتش در سنه سبع و

ثلثین و ستمایه روی نمود و او را دو برادر بود عز الدین علی و مجد الدین ابو السعادات شرح حال هر دو ثبت افتاده ذکر ملک

عادل ابو بکر سیف الدین محمد بن نجم الدین ایوب در تاریخ یافعی مسطور است که ملک عادل بصفت عقل و تدبیر موصوف بود و بالان

در سوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت میفرمود و صیام نهار و قیام لیل بسیار داشتی و در زمان

سلطنت برادر بعضی از ممالک شام متعلق بعادل بود و آخر حکومت مجموع آن بدو رسید و بعد از فوت برادرزاده ملک عزیز بمملکت مصر و

شام مستولی شد و ولد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود مدتی کرها فرستاد و زمام رتق و فتق و بسط مهمات مصر را بقبضهٔ

اختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق و سایر توابع بفرزند دیگر ملک معظم تفویض نمود و جزیره را با ولد دیگر که موسوم

بملک اشرف ابو الفتح بود ایالت اخلاط ارمنیه ارزانی فرمود و بملک اوحد که ایوب نام داشت مفوض کرد و بفراغ بال در ممالک

رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و در هفتم ماه رجب سنه ثمان و تسعین و خمسمایه ملک عز اسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین

بن نجم الدین ایوب که در ممالک یمن باظهار شعار ظلم و ضلال اسیری اخت و پیش از آن اشتغال نموده دعوی میکرد که

من بنی امیه ام و در سلخ ضبع زبید بر دست امرا بقتل رسید و پسر او ملک ناصر که در صغر سن بود بجایش قایم مقام منعقد آن

جمله افاضل ابو الغنایم مسلم بن محمود الشیزری بالملک معز معاصر بود و کتاب عجایب الاخبار و غرایب الاشعار را بنام او تصنیف نمود

و در سنه ملک اوحد ایوب بن ملک عادل که حاکم اخلاط بود و بظلم و سفک دما اشتغال مینمود وفات یافت و حکومت اخلاط

برادرش ملک اشرف متعلق شد و در سنه اثنی عشر و ستمایه ملک عادل پسر خود ملک مسعود بن کامل را بایالت ولایت

یمن سرافراز ساخته بدانجانب روانه داشت و چون ملک مسعود بحدود آن مملکت رسید اعیان امرا و اشراف ذو

طریق الطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او را بیمن برده و بیمن و سعادت بر تخت سلطنت

نشاندند و در سنه خمس عشر و ستمایه ملک عادل از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نموده بعالم آخرت پیوست و با ... و مجموع

یادگار گذاشت ذکر گفتار در بیان بعضی وفات امرا و حکام و ولایت یمن و مصر و شام در تاریخ یافعی مسطور است که در

سنه ست و عشرین و ستمایه ملک مسعود یوسف بن کامل که در سنه ۶۱۲ بموجب فرموده حکم جد خود ملک عادل

لشکر بیمن کشیده آن مملکت را بحیطه تصرف در آورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکم میکرد

سینمود در مکه معظمه وفات یافت و در وقت مرض وصیت فرموده که از متملکات من چیزی در تجهیز

و تکفین او صرف نکنند و جسدش را بشیخ صدیق که در سلک اعاظم صلحاء

صلحا انتظام داشت تسلیم نماید تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم تجهیز و تکفین کند

و امرا و ارکان دولت او بموجب وصیت عمل نموده بشیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از ریسمانی که بآن چ

و عمر گذرانیده بود ترتیب کرده و او را در میان قبور مسلمانان مدفون کردانیدند و چنانچه وصیت نموده بود و بود که

بر قبرش نوشتند که هذا قبر الفقیر الی رحمة الله تعالی یوسف بن محمد بن ابی بکر بن ایوب و چون خبر فوت ملک مسعود

بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون شد و تمکین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنه اثنین و ثلثین و ستمایه متفق

ملک کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافت و از وی صد غلام ماند که هر کدام از ایشان بمرتبه امارت

رسیدند و هم در این سال ملک زاهد بن السلطان صلاح الدین که مکنی و موسوم بابی سلیمان داود بود و در قلعهٔ بیره

حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود و بعد از فوت او ملک عزیز بن ملک ظاهر که برادرزادهٔ ملک زاهد بود آن

قلعه را متصرف گشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه ملک محسن احمد بن السلطان صلاح الدین در گذشت

و او در علم حدیث و سایر علوم معقول بغایت ماهر بود و در تواضع و زهد مبالغه مینمود و در سنه اربع و ثلثین

و ستمایه ملک غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر در حلب بعالم آخرت توجه نمود و بعد از فوت پدر چون ملک ظاهر

در سن چهار سالگی بر سریر پادشاهی نشسته بود و در سنه خمس و ثلثین و ستمایه ملک اشرف در دمشق وفات یافته

برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشید و اسمعیل در شهر متحصن شد و ملک

کامل آغاز محاصره نموده بالاخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملک کامل گذاشته

به بعلبک رفت و ملک کامل چون مدت دو ماه در دمشق بدولت و اقبال بگذرانید بمرضی گرفتار گشته در روز چهارشنبه

بیست و یکم رجب سنه مذکوره رخت بعالم عقبی کشید و در روز پنجشنبه بیست و دوم در قلعهٔ دمشق مدفون گردید

تا وقت صلوات روز جمعه بیست و سیم مخفی بود فوت او و بعد از آن روز در جامع دمشق قبل از صعود خطیب بر منبر

ناگاه شخصی برخاست و گفت اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد ظلال سلطنة الملک العادل و از استماع این کلام

یکبار غلغله در خروش آمدند و آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت چنان مصلحت دیدند که برادر

زادهٔ ملک کامل مظفر الدین یوسف که ملقب بود بملک جواد در دمشق بنیابت ولد ملک کامل ملک عادل حاکم باشد

و از آن در جوار مسجد جامع جهت ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را از قلعه بانجا نقل کردند ذکر سلاطین آل

ایوب که در آن دیار بودند و بیان انتقال دولت و اقبال از آن خاندان در تاریخ یافعی مذکور است که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک

عادل در مصر بر مسند سلطنت نشسته ملک جواد در دمشق بنیابت او کمر حکومت بر میان بست و در سنه سبع و ثلثین

و ستمایه امرا و اعیان مصر از اطاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی

برگزیدند و ملک عادل را در محبس انداختند و بعد از آنکه سلطنت بملک صالح رسید جمعی کثیر از لشکریان او را از قلعه برده محبوس

کردند و ملک صالح بعد از قتل و حبس ایشان در آن دیار استقلال تمام یافته بلاد و مملکت بسط عدالت

مفارق رعیت گسترده و مساجد و بقاع خیر را معمور ساخته با کافهٔ برایا بر وجه احسن زندگانی کرد و چون از ضبط

ملک مصر فارغ گردید بلشکر بدمشق کشید جواد از حکومت آن دیار معزول گردیده امارت اسکندریه را بوی تفویض
نمود سوار شد و فی بوده تا جواد غاشیه او را بر دوش افکند و بعد از آن چون مدتی پشیمان گشته بطرف عور توجه کرد
و عم خود اسمعیل را که ایضا ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلب داشت و اسمعیل مصلحت در اطاعت برادر زاده
ندیده بلکه از مجاهد که حاکم حمص بود استعانت طلبیده و بامداد او مستظهر گشته بطرف عور توجه کرد و از راه غیر
معهود متوجه دمشق شد و بیک ناگاه خود را در آن بلد افکند امرا و ملازمان ملک صالح چون این خبر شنیدند
او را تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند و جمعی از لشکریان حاکم کرک ملک ناصر ملک صالح را از خود ره
فی الحال او را گرفته نزد پادشاه خود برده در قلعه بند کردند و چون این خبر بسمع ملک عادل که در غیبت برادر
از قلعه بیرون آمده بود دیگر در مصر پادشاه شده بود رسید قاصدی نزد ملک ناصر فرستاده و صد هزار دینار
تقبل نمود که ملک صالح را بوی سپارد ملک ناصر این معنی را قبول نکرده دست بیعت بملک صالح داده بمرافقت
او روی بجانب مصر آورد و بعد از وصول بحوالی آن مملکت امرا اکثر ملیه مایل بسلطنت صالح گشته نوبت دیگر
عادل را گرفته در قلعه محبوس کردند آنگاه صالح بدار الملک مصر درآمد ملک ناصر بصوب کرک مراجعت نمود
و در همان اوان پادشاه دمشق اسمعیل تا بعزیمتی که داشت قلعه شقیف را بکفار فرنگ باز گذاشت و عز الدین عبد السلام
ابو عمرو بن الحاجب که از جمله علماء شام بودند بدین حرکت انکار نمودند اسمعیل در غضب رفته عز الدین عبد
السلام را از خطابت دمشق معزول ساخت و او را با امرا فقیت ابو عمرو بن الحاجب بزندان فرستاد و در سنه
و اربعین و ستمایه ملک جواد که بعد از کامل بعزی چند حکومت دمشق نموده بود بعالم آخرت توجه فرمود و
در سنه خمس و اربعین و ستمایه مدت حیات ملک عادل بن ملک کامل در محبس بنهایت رسید و از وی دو پسر
ماند موسوم بعمر و داود ملک مغیث ملقب را در قلعه کرک بعد از فوت پدر محبوس کردند بسبب وقایع مذکوره
چند نوبت میان ملک صالح ایوب که حاکم مصر بود و ملک صالح عماد اسمعیل که در دمشق سلطنت مینمود و ملک
ناصر که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته در دمشق قحط و
غلای عظیم دست داد و در منتصف شعبان سنه سبع و اربعین و ستمایه ملک صالح ایوب در منصوره
وفات یافت و قطا که مملوک ملک صالح بود باتفاق دیگر امرا مدت سه ماه موت او را پنهان داشته کس
بطلب ولد او ملک معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم بمصر بدستور
سابق هر جمعه خطبه بنام ملک صالح میخواندند و چون ملک معظم بقاهره معزیه رسید بعوض پدر بر نظام
ملک خطبه و سکه باسم وی بنقش ظاهر و موشح گشت و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه کفار فرنگ قصد
نموده ملک معظم بمقابله ایشان توجه فرموده و در منزل منصوره محاربه عظیمه دست داده نسیم نصرت بر
پرچم علم ملک معظم وزید ملک معظم حمله آورده سپاه فرنگ گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان بر صفحه تیغ
بدرهم کشتند و ملک فرنج در غنجه تعداد بسیار دستگیر شده و در قلعه منصوره مقید گردید آنگاه ملک

معظم

معظم آنان خفت و طیش بوده غلامان پدرش ملک صالح ابو بکر خروج کرده او را کشته و عز الدین
ترکمانی را که هم از ایشان بود بمقام قرسیاه ساختند و از منصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه افراختند و ملک
فرنج چون خود را با ... صد هزار دینار باز خرید و بلاد دمیاط را نیز بمسلمانان گذاشته مطلق العنان شد
در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب دمشق لشکر کشیده آن بلاد را مفتوح ساخت و ...
شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد و امرای مصر او را استقبال نموده در منزل عباسیه تلاقی فریقین
دست داده هزیمت بجانب مصریان افتاده شامیان بقاهره معزیه درآمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عز
الدین و قطا با سی صد سوار از غلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثناء راه بطایفه از لشکر ملک
ناصر که خزینه و طبل و علم او را همراه داشتند بازخوردند و بضرب تیغ و تیر او را منهزم کردند و شمس الدین
لولو را که نایب ناصر بود اسیر کرده بسان گوسفند ذبح کردند طبل ملک ناصر را در هم شکسته خزانه او را به
نهب و تاراج بردند و تاج الملک ... ولد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و ملک اشرف موسی بن
العادل که حاکم حمص بود و ملک صالح اسمعیل بن عادل را که شمه از حال او سبق ذکر یافت با زمره از امرا اسیر
کرده همه را از ایشان برداشتند و چون این اخبار محنت آثار بسمع ملک ناصر رسید در مصر مجال اقامت نیافته
لاجرم عروس مملکت را بمقتضی که رجعت مکان نداشت طلاق داده مجدد بود و بعضی از ولایات شام شتافت و این
وقایع در سنه ثمان و اربعین و ستمایه سمت حدوث پذیرفت و در سنه ... سلطان که از قبل ملک ناصر
والی کرک بود ملک مغیث الدین عمر بن ملک عادل را از محبس بیرون آورده پادشاهی برداشت و حقوق نعمت او را
نابوده انگاشت و در سنه احدی و خمسین و ستمایه ملک صالح صلاح الدین بن ظاهر غازی بن ایوب
وفات یافت و در سنه اثنین و خمسین و ستمایه امرا و اعیان مصر عز الدین ترکمانی را که مملوک ملک صالح
ایوب بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند و از آن زمان باز پادشاهی مصر تعلق بغلامان ترک
و نفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار رسم انقطاع پذیرفت و چون عز الدین و غلامانی که بعد از وی بر سریر
حکومت نشستند با سلاطین چنگیزخانی معاصر بودند و اکثر الاوقات با هلاکو خان و اولاد او محاربه و
مقاتله مینمودند ذکر ایشان در جلد دوم از مجلد ثالث عنقریب انشاء الله تعالی اما ملک ناصر داود
معظم بن عادل که از وهم عز الدین ... در کرک ... و در سنه ست و خمسین و ستمایه عالم را بدرود
کرد و او طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت و مدتی بتحصیل علوم اشتغال نموده از موید الطوسی استماع حدیث فرموده
شعری در کمال جودت میگفت و جواهر معانی بلیغه با الماس افکار می سفت و ملک مغیث عمر بن عادل بعد از
چند سال در کرک بحکومت گذرانید و در سنه اثنین و ستین و ستمایه لشکری از مصر بتسخیر آن بلاد مامور گشت
و ملک مغیث در شهر تحصن نموده از امتداد ایام محاصره ملول و مضطر گردید ... امان طلبید و نزد سلطان
مصر شتافت و بحکم ... هلاک شد و بعد از وی ... از اولاد ایوب را سلطنت میسر نگردید و دولت تقدیم

ذکر سلاطین
مالک الملک علی الاطلاق عظم سلطانه بساط حکومت آن طبقه در نوردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

احوال سلاطین غور
مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک غور چنین تحریر کرده‌اند که در آن اوقات که فریدون در میدان
سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک طالب مامنی شدند که آن را مستحکم سازند تا از دست برد
سپاه فریدون ایمن توانند بود بعد از جستجوی بسیار بنواحی کوهی بجبال غور رسیده در آن موضع قلاع حصینه متین
ساختند و چند گاه باستظهار آن رایات مقاومت با لشکر فریدون افراختند آخر الامر بین الجانبین صلح واقع
شد اولاد ضحاک خراج بر گردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامن عرض ایشان کوتاه کردند و در آن
ولایت ذریت ضحاک یکی بعد از دیگری نشستند تا نوبت بسوری رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر
بود بعد از وقتی که سلطان لشکر بغور کشید کشته گردید و پسرش از بیم سلطان بهندوستان شتافت چون فضای
او از نور کلمه توحید روشنی نداشت در یکی از بتخانه‌های آن مملکت متوطن شد و او را پسری بود سام نام و سام بعد
از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد و در اواخر ایام حیات با اهل و عیال بجانب جبال
غور بر حرکت آمده بکشتی در آمد ناگاه باد مخالف بشدت وزید تمام ترکیب کشتی از هم ریخت و غیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه
را لجه غرق گرداب فنا گردانید و حسین بر یک تخته پاره که بر زبر آن تخته پاره رفیق ببری بود بساحل نجات افتاده بشهری
در رفت و بر دکانچه بخفت چون شب آمد عسس او را دزد پنداشته بزندان برد و چون هفت سال در آن محبس
ماند بعد از آن حاکم آن شهر را مرضی عارض شد بر اطلاق زندانیان فرمان فرموده حسین روی بجانب غزنین آورد
در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق باز خورد و دزدان او را چابک یافته و دل بر او نهادند و اسب و سلاح داده
مصحوب خویش کردانیدند اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت آن جماعت رسیده همه
را اسیر ساختند و دست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند و از غایت غضب حکم سلطانی بقتل دزدان صادر
شد در وقتی که جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهاد او برآمد و گفت الهی بیگناهم که بدین غلط روانیست سبب چیست
که بیگناه گشته مستوجب این محن افتاده جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید الکاه چون سلطان بر
کیفیت حال رسید و چون سرگذشت او را بسمع رضا شنید پادشاه برو رحم نموده او را حاجب خویش ساخت
و چون سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غور سرافراز گردانید
بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرامشاه که صاحب دولت بود بین الجانبین جنگ روی نمود و در کرت
اخیر پسران حسین علاء الدین و سام و سوری بهرامشاه را از غزنین بجانب هندوستان گریزانیدند و سوری
در دار الملک محمود سبکتگین بر مسند حکومت برآمد و علاء الدین و سام در حکومت غور مستقل گشتند و علاء
از غوریان اول کسی که در سلک سلاطین شمرده اند علاء الدین است و ملوک غور پنج نفر بوده‌اند و مدت
شصت و چهار سال سلطنت نمودند ذکر ابو شاه علاء الدین حسین زمره از مورخان گفته اند که نام علاء الدین حسین است
و طایفه بر آن رفته اند که او را حسن نام بوده و جدش نیز حسن نام داشته نه سام و بر قول این جمعیت

اشتهار

اشتهار آورده آنکه غزنین را از بیخ و بن برکند من بعد نه حسین بن حسین حسن و طبقه ثانیه که ناسخ را حسن علی
کرده الله مصراع اخیر بیت مذکور را چنین خوانده اند که من بعد نه حسن بن حسین حسن و بجهتی که نام جدش را سام
بنا شسته اند گفته اند که علاء الدین لفظ سام را جهت ضرورت شعر طی کرده من بعد هر تقدیر چون علاء الدین در غور
صاحب تاج و سریر گشت بعد از آنکه زمانی در زمستان که بواسطه کثرت برف و باران خروج از جبال غور
بلکه متعذر بود سلطان بهرامشاه از هندوستان با سپاه فراوان و فیل کوه توان بغزنین شتافت و میان او
و سوری قتال واقع شد بهرامشاه غالب آمده سوری را اسیر کرده بر گاو سوار کرده تشهیر نمود چون این خبر بعلاء الدین
رسید با سپاه موفور از جبال غور بعزم انتقام در حرکت آمد و بعضی گفته اند که قبل از وصول علاء الدین بغزنین
بهرامشاه مرده بود و با پسرش خسرو شاه بین الجانبین جنگ بکرات و مرات روی نمود آخر الامر علاء الدین ظفر یافت و علی
کلا التقدیرین چون علاء الدین بغزنین در آمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارت فرمان داد و هفت
شبانروز آتش بیداد در غزنین برافروخته هر کس را از توابع غزنوی یافتند کشتند و همه عمارات آن پادشاهان
بسوختند و قبور آل سبکتگین را سوای قبر سلطان محمود نبش نموده عظام ایشان را سوختند بنا بر این علاء
الدین بجهانسوز ملقب شد و چون علاء الدین جهانسوز از لوازم انتقام فراغت یافت رایت تکبر افراخته
بر صوب خراسان شتافت و چنانچه در ذکر وقایع سلطان سنجر مذکور شد با علی چتری در مخالفت سلطان
موافقت نمود و سلطان سنجر در صحرای مرو با ایشان قتال کرده علاء الدین حسین در جنگ اسیر گرفتار گشت
و سلطان او را مقید گردانید بعد از چند روز نزد حضرت سلطانی بوضوح انجامید که علاء الدین بجودت طبع
و حدت ذهن اتصاف دارد بنا بر آن رقم عفو بر جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص
گردانید روزی طبقی از لآلی شاهوار سلطان بوی بخشید علاء الدین بدیهه این رباعی نظم نموده بعرض رسانید
بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین / با آنکه بدم کشتنی از روی یقین / و آنکه بطبقی سیم هدیه در تمکین بخشایش
بخشش چنان کرد و چنین / و در مجلسی دیگر چشم علاء الدین بر خالی که سلطان سنجر بر کف پای داشت افتاد
بعد از آنکه از ابوسعید این رباعی در سلک نظم کشید که / ای خال سیه مرکب تو افسر من / وی حلقه بندگی تو
زیور من / تا خاک کف پای ترا بوسه زدم / اقبال همی بوسه زند بر سر من / آنگاه سلطان سنجر علاء الدین جهان
سوز را بسلطنت ولایت غور فرستاد و علاء الدین چون بمملکت خود رسید باندک زمانی طبیعت در تصرف او
تمکین یافت مدت سلطنت جهانسوز چهار سال بود و در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمائه رحلت
نمود ذکر سلطان سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز اعیان و اشراف غور بعد از فوت علاء الدین سر سیف الدین را بافسر تاج
رنگین ساختند و دست بیعت بوی داده اعلام تفاخر و مباهات افراختند و ملک سیف الدین بحسن خلق و خوی
و سیرت موصوف بود و رعیت در زمان عدالت سلوک او آسوده در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول داشتی
و از نهایت شفقت حاصل بحر و کان را با رعیت می بخشید اطعمه در مواضع بجای می آورد رضای خدا

دو برادر ذلک استماع تمام میکردند از جملهٔ اطوار پسندیدهٔ او یکی آنکه هرگاه که بخود سلطان غیاث الدین و معز الدین را
که بکرد جهت حبس فرموده بود از قید غم نجات داد و برادرزادگان را مصاحب خود ساخته ابواب الطاف بر روی
روزگار ایشان بگشاد اما زمان دولت ملک سیف الدین زود بنهایت انجامید چه وقتی که بجنگ حشم غز برفت
شهید گردید بسبب این قضیه آنکه در زمانی که علاء الدین جهانسوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین
محمد نامی از غوریان داعیهٔ سلطنت نموده بسوء تدبیر ملک سیف الدین محمد را غضب کرده بود و هنوز که در ملک
سه سال از غور انتظام داشت بخشید و چون ملک سیف الدین مالک تاج و نگین شد آن دست بیغلج زاده درست
و رهیس و بلخ او را بقتل رسانید و برادر و رهیس ابو العباس کینهٔ سیف الدین در سینه جای داده در روزی که
ملک در برابر غزان صف قتال بیاراست نیز بر پهلوی زد و ملک از اسب افتاد و لشکر غور منهزم گشتند و غزی
بسر وقت سیف الدین رسیده او را نشناخت و کمری بادشاهانه در میان بند دید دست در کمر ملک زد و خواست که آنرا بجهد
مطلوب اوست بدست آرد و چون کمر بند بر بند بر تر از سر بدر تر کاردی بر کمر بند نهاده خواست که آنرا ببرد کارد بر
شکم ملک سیف الدین خورده باین زخم در گذشت مدت سلطنتش یک سال و کسری بود **ذکر سلطان غیاث الدین ابی**
الفتح محمد بن سام بادشاه عالی مقام و خسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور
اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز تمام داشت و با وجود بسطت مملکت و استقلال بلوازم امر سلطنت
همواره همت عالی نهمت باداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت و در تقویت ارکان شریعت غرا از خود بتقصیر راضی نمیشد
نیکو بلیغه در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید از معدلت شاملش عامهٔ رعایا بلکه قدر برایا
در مهاد امن و امان آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند
و سلطان غیاث الدین در شهور سنه ... در دار السلطنهٔ هرات در گذشت و در گنبدی که در بقعهٔ مذکور جهت مقبره
معین ساخته بود مدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال **الکتابه در بیان بعضی**
از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر بعضی آنجا مورخان فضیلت اقتباس آورده اند که چون ابو العباس
ملک سیف الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت و باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت سلطان غیاث الدین را بر
تخت سلطنت نشانده و باستقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان جز نام حسابی نمیداشت بنابر
آن پادشاه عالیشان همت بر دفع او مقصور گردانید یکی از غلامان ترک را گفت که چون فردا ابو العباس بمجلس عالی
در آید هر گاه که برادرم شهاب الدین دست بر سر نهد تو گردنش را از کتف سر بسلک گردان و روز دیگر چون ابو العباس بر
غایت غفلت و غرور بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید سلطان او را مشغول ساخته در اثنا سلطان شهاب
الدین دست بر سر نهاد و فی الحال آن ترک بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن دور انداخت بعد از آن سلطان
غیاث الدین محمد در غور بفراغت فرمان داد اتفاقاً چون این خبر بعم ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان
بود رسید و والی هرات و حاکم بلخ استمداد کرده قصد غور کرد که مملکت غور را از تصرف برادرزاده بیرون آورد و که

دوسه کار

دو سه کاره از نوع جنس خویش بجانب غور در حرکت آمد ملک فخر الدین مسعود نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکری
بمقابله و مقاتلهٔ ایشان نامزد کرده لشکر غور بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلق سر بیرون قاج را که حاکم بلخ بود بنزد سلطان
غیاث الدین آوردند و سلطان آن سر را باستقبال فخر الدین مسعود فرستاد و ملک از رویهٔ خود پشیمان شده
و عزم مراجعت جزم نمود در اثنا افواج سپاه غور رسیده ملک را احاطه کردند و متعاقب سلطان غیاث
الدین با برادر خود سلطان شهاب الدین ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دیدند پیاده شده پیش رفتند و
رکاب بوسیدند و گفت غلامان را بلشکرگاه باید آمد و فخر الدین مسعود فخر کنان تا معسکر برادرزاده رفت و سلطان
غیاث الدین او را بر تخت نشاند و دست در کمر زده در حرکه نوکران بایستاد و ملک فخر الدین از غایت انفعال
سراسیمه شد سلطان غیاث الدین را خطاب درشت گفت و از تخت نشانده و سوار شده بجانب خراسان بامیان آورد
که نما این تسخیر سکند و سلطان غیاث الدین او را بجانب بامیان گسیل کرده ملک بمنزل مشاهیه فرمود بعد از آن
سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه بباد غیس شتافته رایت استیلا در آن حدود بر افراخت
و در شهور سنه سبعین و خمسمائه غزنین را بحیطهٔ تصرف در آورده حکومت آن ولایت را به برادر خود سلطان
شهاب الدین مسلم داشت و در احدی و سبعین و خمسمائه لشکری بسیار بعزم توجه بدار السلطنهٔ هرات بر
افراشت بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود در آن وقت در هرات حکومت مینمود دانست که بسلطان
غیاث الدین مقاومت نمیتواند کرد لاجرم گریخته بعضی بلاد خوارزمشاه رفت و سلطان هرات را مسخر گشت و در سنه
ثلث و سبعین و خمسمائه لشکر بشادیاخ نیشابور کشید و حاکم آن خطه علیشاه بن تکش خان در شهر متحصن گردید و سلطان
غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر برجی که مسکن علیشاه بود رفته با بعضی از نزدیکان گفت که از این برج تا فلان برج را
منجنیق رخنه میتوان کرد و آثار دولت او فی الحال آن مقدار دیواری که اشاره کرده بود فرود آمد و شهر مسخر شد و در
تاریخ گزیده مسطور است که چون سلطان غیاث الدین بنیشابور در آمد علیشاه بن تکش خان را دست بسته پیش آوردند
و در آنوقت سلطان این معنی را ملاحظه نموده او را نصیحت فرمود و اشارت کرد که دست علیشاه را بگشادند و او را در پهلوی
خود بر تخت نشاند و اصناف الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین
علی نامی را از خواص خویش بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر کشید و آن بلاد را باز مسخر گردانید و چون تمام
سلطان غیاث الدین در تمام مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت نسخه بحکم بادشاهی که ملک او بزوال نپذیرد را
سر آخرت پیش گرفت و در هرات در این باغ آراسته و در هر سه بناها بر خواسته در رای ارم در باغ و یکی تمام در ذکر هر باغ
بیرون حرام از جملهٔ شعرا **مبارکشاه مرورودی** که مصنف منظوم در بحر تقارب است و از نتایج طبع اوست مدایح سلطان غیاث
الدین بود در مدایح او اشعار بلاغت آثار نظم مینمود **ذکر سلطان شهاب الدین محمد بن سام** در شهور سنه سبعین و خمسمائه سلطان
شهاب الدین که معز الدین لقب یافته بود بغیاث برادر بزرگوار آلت غزنین مسعود مینمود و در سنه احدی و سبعین
لشکر بهندوستان کشید و ملتان را مسخر گردانید بعد از آن بتدریج سپاه بلاد هندوستان در قلم میکشید تا دهلی را که

دار الملك آن ولایت در حیز تسخیر درآورد و بعد از آن یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبك نام داشت در آن مملکت قایم مقام
ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراشت و چون بنواحی طوس و سرخس رسید خبر فوت برادر شنید متوجه بادغیس
و در آن مقام بمراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را بر اقربای خود قسمت نمود بدین نهج که تخت فیروزکوه را بعم زاده خویش ملك
ضیاء الدین که داماد ملك غیاث الدین بود ارزانی داشت و زمام ایالت بست و فراه و اسفزار را در کف کفایت سلطان
محمود بن سلطان غیاث الدین نهاد و حکومت هرات را بخواهر زاده خود ناصر الدین غازی داد و بنفس نفیس بکرکس
کوه رفته جنود آن حدود را فراهم آورده بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد از معرکه سلطان انهزام یافت و بعد از
وصول بفیروزکوه بجانب غزنین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش شهاب الدین آمد پیغام آورد که بر همگنان روشن است
که غبار وحشت و نقار رخت از الجانبین ارتفاع یافت لاجرم بر طبق کلمه البادی اظلم اجتناب نا صورت انهزام روی
نمود اکنون باید کرد بمقام قرار بوده دیگر وادی مخالفت نه پیماید و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب کرده
بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور باستعداد سفر سه ساله
ترکستان مشغول نمایند در آن اثنا شنود که طایفه از سکان کوه جود مسالك طریق عصیان گشته اند و دفع ایشان
اهم و اولی دانسته بدان طرف شتافت و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت بمنزل دهیك
بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شربت شهادت یافت شهادت ملك معز الدین که ابتدا جهان مثل او ندیا
سیم غره شعبان بسال ششصد و دو اتفاق افتاده در راه غزنین بمنزل دهیك ذکر غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد
چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین بمملکت غور رسید امرا و اعیان سر بر خط فرمان برادرزاده او سلطان
محمود نهادند و بفیروزکوه رفته بتمهید بساط معدلت قیام نمود و امر نمود که امراء اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین
یلدز و والی دهلی قطب الدین ایبك رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و سلطان
محمود خطبه مسوده بلده نام دار خود در آن سعی داشته عمارت مسجد جامع هرات را که نا تمام مانده بود با تمام رسانید
و در ایام دولت او علی شاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه رنجیده بفیروزکوه رفت و سلطان محمد عهد
نامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر آنکه با دوست تو دوست باشد و با دشمن تو دشمن نزد محمود ارسال
کرده پیغام داد که علی شاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید گرداند بنابر آن
سلطان غیاث الدین محمود علی شاه را بند کرده و طایفه از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروز
کوه همراه علی شاه بودند بسلطان محمود پیغام نمودند که علی شاه و ما که اتباع اوییم پناه باین درگاه آورده ایم آزار پناهنده
در مذهب اهل مروت جایز نیست اگر پادشاه علی شاه را اطلاق العنان نکرد از ما امری صدور خواهد یافت
که تدارك پذیر نباشد و چون اراده ایشان متعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان در وی تاثیر ننمود و آن
قوم موضع خواب او را معلوم کرده در شب سه شنبه سیم ماه صفر سنه سبع و ستمایه از نردبان در زمان ببام قصر
سلطان برآمدند و او را کشته باز گشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین را کشته یافتند

او را از همان قصر فرو کردند بعد از آن جسد او را بهرات بردند و در کازرگاه مدفون ساختند و در روضة الصفا مسطور است
که بعد از شهادت غیاث الدین محمود امراء غور و سرهنگان ترکان باتفاق پسر بزرگتر او را بهاء الدین سام که چهارده ساله بود بر تخت
سلطنت نشاندند و بعد سه شهر مهم علیشاه را معین داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه استماع نمودند که
قتل سلطان محمود ایشان را نفعی نرسانید بتدبیر التشبیه مشغول گشته علیشاه را درخواست کرده بیرون آوردند و خروج
علیشاه از قلعه سالها [illegible] از میان ایشان تخمینی امراء غور از نوبتی حاضر شده اطلاع داده آن جماعت طایفه ترجمان از اوستان دکان
آن جماعت را گرفته سزا دادند و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهانسوز که ملازمت خوارزمشاه میبود از
خوارزم با لشکری بجانب فیروزکوه متوجه شد و غوریان بسبب آنکه خاطر بجانب خوارزم علیشاه داشتند آن شهر را بی حرب بتصرف او دادند
شهر را بضبط درآورد و ماه بیجاه برادران ترتیب یافت و در جمعه ششم جمادی الاولی سنه ست و ستمایه بفیروزکوه رسید و بهاء
الدین سام را با برادرش عباس در قلعه نوبت بند نمود و بجانب هرات روان شد علیشاه را بغزنین فرستاد و از هرات بهاء الدین سام و برادرش را بخوارزم
فرستاد و آن دو ملك زاده را خوارزمشاه در وقت خروج جنگیزخان در آب انداختند ملك اتسز بن علاء الدین جهانسوز مدت
چهار سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات سلطان او و تاج الدین یلدز بر خطه فیروزکوه
با یکدیگر جنگ و جدال و حرب کردند و اتسز در آن گشته شد و کار حکومت از آن طبقه بدیگری رسید ذکر ملوك بامیان اول ایشان
طبقه فخر الدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و حدود طخارستان قیام نمود
و سه پسر قابلیت داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی ملك شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود قایم مقام پدر بود
و سلطان غیاث الدین پیوسته در باب او الطاف میفرمود بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد
و پادشاه عاقل عادل بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحب میبود و افضل المتأخرین فخر الملة و الدین الرازی کتاب
جامعه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلك تحریر کشید و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بجانب غزنین توجه
نمود آخر کرد و در اثنای راه بمرض عالم آخرت انتقال نمود مدت حکومت او چهارده سال امتداد داشت و از اهل علم بیشتر منهاج الدین روایت کرد ذکر فی باب بهاء الدین سام
معاصر بود و ولد او در بامیان بموعظه طوایف انسان مشغولی کرده بر سر منبر بوصف بهاء الدین سام زبان میگشود ملك جلال الدین
علی بن بهاء الدین سام بعد از انتقال پدر بر تخت ... از ... سال در بامیان بجلالت و اقبال گذرانید و در این سال
که سلطان محمد خوارزمشاه در ماوراء النهر بود بدینجا آمد و بجانب بامیان ایلغار کرده بجبر پسر جلال الدین علی را بدست آورد
بتیغ تیز گذرانید قلم و شیر را مضبوط کردانید ذکر بعضی از غلامان سلطان شهاب الدین غوری که بمرتبه پادشاهی رسیدند ارباب اخبار آورده اند که سلطان
شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترك و تربیت کردن ایشان شغفی داشت و بنابر آنکه او را غیر از یك دختر فرزندی
نبود یکی از مقربان حضرت نوبتی معروض کرد اینکه چه بودی که سلطان را فرزندی بودی که بعد از عنایت فرموده بعد از او
واقعه آن ملك را صاحب افسر و سریر گشتی سلطان جواب داد که اگر پادشاهان را فرزندان باشد مرا چندین هزار
فرزندانست که بعد از فوت من ممالك را بنام من نگاهداری خواهند داشت و بعد از هیجان شکر بر لفظ مبارك آن پادشاه
عالی جاه گذشته بود و یکی از جمله غلامان سلطان شهاب الدین که ممالك را تاج و نگین گشت تاج الدین یلدز است و سلطـ

شهاب الدین او را در صغر سن خریده بود و چون آثار اقبال از ناصیه احوال او لایح گردید حکومت بلاد کهرام و سرسوتی را بدو گذاشت در حوالی
آب هندوستان بلوازم جهانبانی می‌پرداخت و بعد از شهادت سلطان ببلده غزنین شتافته بر سریر سروری نشست و بعد از چند گاه
میان او و قطب الدین ایبک جنگ واقع شده یلدز شکست یافت و ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و طرب گذرانید
بدار الملک خود باز گشت و یلدز بار دیگر بغزنین آمده در آن ملک متمکن گردید و تا اواخر ایام حیات در سریر سلطنت بود و سلطان شمس الدین
التمش که غلام قطب الدین بود و شمس الدین او را اشتهار داده بود از آن بلاد بملک آنجا رسید و از ایلکی دختر داده
بحباله نکاح قطب الدین ایبک بود و بکر ... ناصر الدین قباچه قطب الدین ایبک در زوجیت که صغیر السن بود تاجری از ترکستان
او را بغزنین برده بقاضی فخر الدین علی عبد العزیز کوفی فروخت و ایبک در خدمت او قرآن خواند و بعد از آن بتعلم
آداب سپاهیگری و تیراندازی اشتغال نمود و در آن فن مهارت پیدا کرد آنگاه تاجری که او را از قاضی خریده بود بغزنین برده بسلطان
شهاب الدین فروخت و سلطان قطب الدین ایبک را بصفات حمیده و خصال پسندیده موصوف یافته متوجه تربیت او گشت
و بخت او در ترقی ساخت و چون دهلی بحیز تسخیر شهاب الدین در آمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض نمود و ایالت
ولایت علم اقتدار افراخته در زمان حیات و بعد از رحلت شهاب الدین با کفار هند غزوات کرد و در شهور سنه سبع و ستمایه
در میدان چوگان از اسب افتاد و رحلت یافت مدت سلطنتش بیست سال بود و از آنجمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند
کتاب تاج المآثر بذکر احوال او و کار آن شهریار با کمال اشتمال دارد و حسن نظامی در وقت تحریر آن کتاب در نظر این درج
در تفصیل احوال آن شروع نمود آرامشاه بن قطب الدین بعد از فوت پدر باتفاق امرای دهلی بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم
قابلیت امرا و ارکان دولت از او ... شایسته دولت سر بر ... سلطان التمش که داماد قطب الدین بود
و او را بحیله ... پادشاه ساختند و ... ذکر ملوک خلج و شمس الدین التمش ...
خواهد شد ان شاء الله تعالی ملک ناصر الدین قباچه ... در ممالک ... سلطان شهاب الدین منتظم بود
و کیاست ... امور ... و امراء لشکر ... قیام
و او بعد از فوت شهاب الدین ... و ملتان استقلال ... متصرف در آمد و در اواخر ایام
حیات میان ناصر الدین و التمش منازعت اتفاق افتاده شمس الدین لشکر ... ناصر الدین ... که
بقلعه ... و سلطان ... نظام الملک محمد بن ابی سعد الجنیدی ... تعیین کرده ... مراجعت نموده
الملک ... ناصر الدین از آنجا ... در کشتی نشسته ...
در میان دریا ... غرق ... ذکر ابتداء حال محمد بختیار خلجی ... در روضة الصفا مبادی احوال ملوک خلج ...
مسطور است که در ملازمت سلطان شهاب الدین از خلج غور ... تحجاع و دلیر ... داشت
چون ... بصلاح ... بدست ... تحقیق ... محمد
بختیار ... بعد از حیات سلطان شهاب الدین ... محمد بختیار راجع ... فرستاده
و از انجا ... کرده اسباب ... و دلایات ...

شجاعت ... که ... نماید ... شجاعت و شهامت ... سنه ... قطب الدین ایبک
رسید و جهت او تشریف و خلعت فرستاده محمد بختیار بآن التفات استظهار تمام پیدا کرد و مملکت بهار را مسخر تا راج
... و بستان ... غنیمت بسیار ... قطب الدین برد و قطب الدین او را
تربیت ... محمد بختیار ... شد
... محمد بختیار ... قطب الدین ... اندیشه
... مقربان ... ایبک ...
... محمد بختیار ... قطب
الدین ... محمد بختیار ... مقدار ...
نیست ... محمد بختیار ... محمد بختیار ...
... بادشاه ...
ذکر ... ملکت ... ذکر ... محمد بختیار ... بر ...
... محمد بختیار ...
... ملوک هند ...
...
... اللفظ والمعنی ...
...
سلطنت ...
...
...
... سلطنت ...
...
محمد بختیار ... دار الملک ...
بادشاه ...
... محمد بختیار ... هشتاد سال ...
محمد بختیار ... لکنوتی ... خطبه بنام خود خواند ...
... لکنوتی ...
... سلطان ...

بیرون آمده در معرکهٔ اول قدم در میدان مقاتله نهاد و بسیاری از لشکر محمد بختیار را کشته بعد از هزیمت خسرو خاور و
دیار مغرب محمد بختیار صلاح کار در مراجعت دیده قدم در وادی فرار نهاد و در اثنای راه بواسطهٔ فقدان آب و علف اکثر دواب
و جمال بایان اولاغ کشت و محمد با معدودی چند بهنده رسیده از غصهٔ آن قضیه بطول بر بستر ناتوانی نهاد و بعد از چند
روز رخت بسرای فنا داد **محمد شیران خلجی** قائم مقام محمد بختیار بود و در آن ایام با بعضی از ترکان هند مقاتله نموده
افتاده شهید شد **علاء الدین مروان خلجی** بعد از شهادت محمد شیران در لکهنوتی بر مسند حکومت نشست و او بصفت
جلادت موصوف و بعدم عقل معروف بود و بسیاری از اعیان را بی موجبی بقتل آورد و در زمان او بازرگانان کرا فی کنا
بقسمت ممالک عراق بر ذاتی و اگر کسی بخلاف رای او سخن گفتی فی الحال اشارت بقتل او میفرمود چنانچه در روضة الصفا
مسطور است که در ایام حکومت علاء الدین مروان بازرگانی بولایت رسید اموال و نقود بسیار داشت چون از ثواب آن تاجر
پرسیدند گفت من مردی از اهل اصفهانم و از خواص معروف دانشمند سید کیان تند و از کدام ولایت که باشد از اصفهان فرموده کرد
تا آن حکومت اصفهان بنام او نوشته بدهید که کار من بود که کو برادر حجه نامعقول است که میکوید و بدو ده و
ازهم از زمان که بصفت کیاست موصوف بود با او گفت که این تاجر که حکومت اصفهان از او عنایت فرموده ایم مالی بجهت
کما سنده او لشکر خواسته و این سخن در دل آن تاجر پراکنده بود که مالی خطیر از بابت آن ترکان داد القصه چون ظلم و جور حرکات نامعقول علاء
الدین بن مروان بجان رسید لکام اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و عوض او مردم بمصالحه انجا سید حسام الدین
در بدل الجلسی وهشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال نزد التمش فرستاد و جنگ که بین الجانبین طریق موافقت مسلوک بود
و در سنه اربع و عشرین و ستمائه بار دیگر مخالفت اتفاق افتاد و سلطان شمس الدین پسر بزرگ خود ناصر الدین محمود
را با جنود نامعدود بلکهنوتی روان کرد و او با خلجیان حرب نموده حسام الدین در معرکه بقتل رسید و بعد از آن تا القصه دو
سال بود **ذکر سلطان شمس الدین التمش** در روضة الصفا مسطور است که التمش از بزرگزادگان ترکستان بود اما اسیر محبت
تقدیر گشته او را بجانب برده بود و شخصی از اقربای صدر جهان فروخت و آن شخص التمش را از بخارا بغزنین رسانید سلطان
شهاب الدین او را خرید اما بر فرمود که لالا از بیست هزار دینار بها کرده و صاحبش بیع نکرده سلطان فرمان داد که هیچکس
از غزنین بهیچ این غلام اقدام ننماید و مدتی خریدن التمش موقوف بود تا قطب الدین ایبک از هند بملازمت
شهاب الدین آمده او را بخرید و منظور نظر تربیت کرد تا آنکه بفرزندی خوانده و چون ایبک وفات یافت سلطنت دهلی
تعلق بالتمش گرفت ملقب بشمس الدین گشت و شمس الدین التمش پادشاهی بود در غایت عدالت و رعیت پروری در
ایام سروری بسیاری از ولایات و قلاع سند و هندوستان را مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه
از عالم رحلت نمود مدت سلطنتش بیست و شش سال بود از جمله فضلا و اهل انشا **نور الدین محمد العوفی** در زمان دولت
سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات را بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابو سعید
الجنیدی تالیف کرده است **ذکر سلطان فیروز شاه بن شمس الدین التمش** سلطان فیروز شاه بعد از فوت پدر بر سریر فرمانروائی
نشسته ابواب خزائن بگشاد و بر دوان خاتم را منفعل ساخته صرف ارباب نشاط و عام داد اکثر اوقات به بسط بساط عشرت

بعد اخته دراز الدار و اطوار نموده جانجه در ماهی هفته قیام نمود بنا بران اختلال بقواعد ملک راه یافت مادرش شاه ترکان که صاحب
اختیار گشته به بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین التمش که از نیشان آزار رسیده طرد است مضرت بسیاری رسانید و کبیر
سیلی جو قطب الدین التمش را کشت و داد بنا علی هذا امرا و اعیان خلاف دریدند اتفاق را داده و سلطان فیروز شاه از دهلی
بیرون آمده در ایام غنیمت بیان شاه ترکان و سلطان رضیه که دختر بزرگ التمش بود با بریز نزاع ملقب گشت و شاه ترکان
قصد او نموده مردم دهلی هجوم کرده بود و شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند و رضیه جمعی از سپاهیان ارسال داشت
تا رکن الدین فیروز شاه را بدست آرند و بعد از آن هفت ماه و دو ماه مجلس رضیه داعی انها القمسر المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة را لبیک اجابت گفته بجهان جاودان توجه نمود **ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش** سلطان رضیة الدین
بواسطه اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سر انجام امور ملک دخل می نمود و سلطان شمس الدین التمش با وجود اولاد
ذکور منصب ولایت عهد را بوی تفویض فرموده و بعضی از خواص معروض داشتند که با وجود چندین پسر که هر یک شایستهٔ
تخت و افسر گشته اند پادشاه بچه جهت دختر را ولی عهد میگرداند التمش جواب داد که آن دختر و اطلب جهانبانی از پسران بهتر
دانسته اند فی الواقع حال سلطان رضیه بجمیع صفاتی که پادشاهان عادل را می باید آراسته بود و غیر از آنکه در صورت
نسوان واقع شده بود عیبی در جبلت او نمی نمود و سلطان رضیه چون بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون
آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه مردم دهلی بر همه بکوشیدند و بنگام که رکوب بر فیل می
شد سیر شیفته بود و در ایام دولت لشکر جهاد کشیده اگرچه اول آن مدتی از عصیان دم میزد و مسارعت ساخت و الفرانجا ملک خواجه
در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه بیلک برگشت در بین آن ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود در طریق
خلاف سلوک نمود و سلطان رضیه بدان جانب شتافت چون بحدود ملک مخالفت رسید امراء ترک بوی موافقت رضیه را
فی التونیه موافقت کرد و جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردانیدند و سلطان رضیه را گرفته
در قلعه سرهند مقید ساخت و ملک التونیه رضیه را امیر رضیه ساخته در حبالهٔ نکاح کشید و بهوای تسخیر دهلی
آورده حال آنکه معز الدین بهرامشاه بن التمش در غیبت رضیه برضای امرا در دهلی بر تخت سلطنت تمکین یافته بود **ذکر سلطان
معز الدین بهرامشاه بن التمش** چون بهرامشاه از روی جد با امرا و نوعی سپاهی در هیبت برداخت اوانه وصول ملک التونیه
و رضیه شیوع یافت و معز الدین بهرامشاه ایشان را استقبال نموده بعد از وقوع قتال رضیه و شوهرش منهزم شدند و بروایتی
که در روضة الصفا مسطور است بدست جمعی از کفار هنود گرفتار گشته بقرب شهادت رسیدند و بقول صاحب تاریخ
مولف و صاف سلطان رضیه را الغخان که در آن زمان امیر الامرای دهلی بود گرفته قتل نموده و بر هم تقدیر بعد از آن واقعه
معز الدین بهرامشاه در سلطنت استقلال یافت و در ایام دولت او بسیاری از کبار امرا آسیب بکشتن بمجاهدت الهامی
برداختند و بعد از روزی چند از شهور سنهٔ اربعین و ستمائه قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند و چون بهرامشاه خبر
هجوم مغولان شنود امیر قطب الدین حسن و مهذب الدین نظام الملک که وزیرش بود با فوجی از امرا با دفع لشکر مغول
نامزد کرد و آن جماعت تا لاهور رفتند از چنگیز خان کسی یافتند از آنکه قبل از وصول ایشان مراجعت نموده بود ندیدند

اما خواجه مهذب الدین وزیر از صاحب تاج و سریر متوهم گشته همواره باب تخلص خود تدبیری اندیشید به بهرام شاه عرضه داشت
نمود که چنان معلوم شده که امرا و ترکان [illegible] بادشاه را کوچ نمیخواهند داد اگر حکم عالی شود [illegible] بایدکه
بنام قطب الدین حسن و سایر امرا [illegible] تا از میان برگیرد مناسب دولت خواهد بود و بهرام شاه از نهایت تهتک و تعجیل فرمان
مدعای وزیر پرتلبیس ارسال داشته خواجه مهذب آن مثال را با امرا نمود و آن جماعت در مخالفت بهرام شاه با یکدیگر موافقت
کرده چون این خبر بسمع بادشاه رسید [illegible] و سید قطب الدین نامی را که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد
تا آتش فتنه را از میان برگیرد ایشان نزدیک آمد اما جناب شیخ الاسلامی [illegible] مخالفت را تیزتر کرد و ایشان فوجی
مراجعت [illegible] بهرام شاه را [illegible] محصور [illegible] آغاز محاصره کردند [illegible]
تا اوایل ذی قعده بهرام شاه [illegible] بعد از آن مخالفان قهرا و قسرا آن خطه را مفتوح و مسخر ساختند و بهرام شاه
را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند و مدت حکومتش دو سال و یکماه و پانزده روز بود **ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه
بن رکن الدین فیروز** در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه سلطان مسعود شاه که شاهزاده کریم طبع [illegible]
بر سریر سلطنت دهلی را بوجود خود مشرف گردانید [illegible] مهذب الدین نظام الملک وزیر [illegible] استیلا [illegible]
نظام امور ملک و مال مشغول گردید [illegible] باتفاق امرا کشته [illegible] بر مسند وزارت
نشاندند در سنه ثلث و اربعین و ستمائه طایفه از لشکر مغول از آب سند عبور نموده اوچه را محاصره کردند مسعود
شاه از استماع این خبر باستعداد ظفر قرین متوجه اوچه گشته مغولان چون از توجه او خبر یافتند از ظاهر اوچه برخاسته
بخراسان شتافتند [illegible] در مجلس مسعود شاه راه یافته
او را از بساط نشاط [illegible] و او خود نیز [illegible] مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام مشغوف بود
تا آنکه در ارکان دولت اختلال [illegible] ملکت بدید آمد و امرا در خفیه [illegible] سلطان ناصرالدین محمود بن
سلطان شمس الدین التمش که در بهرایچ حاکم بود فرستادند [illegible] ناصرالدین بسرعت هرچه تمامتر
بصوب دهلی در حرکت آمد بعد از وصول بمقصد مسعود شاه را گرفته محبوس کردند [illegible]
[illegible] **ذکر سلطنت سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش** سلطان ناصرالدین محمود
که پسر کوچک شمس الدین التمش بود بعد از استدعای امرا متوجه دهلی گشته در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمائه
[illegible] بر مسند سلطنت تکیه زده در همان سال بجانب [illegible] مراجعت نمود و جمعی کثیر [illegible]
[illegible] بقتل رسانید و در ماه رجب سال مذکور از آب لاهور عبور کرده در کنار آب سند [illegible]
و الغ خان [illegible] آب سند [illegible] بعد از وصول بمقصد جمعی [illegible]
در مقام [illegible] ناصرالدین محمود بدهلی در آمد در سنه خمس
و اربعین و ستمائه [illegible] لشکر کشید [illegible] قلعه [illegible] معتبر [illegible]
[illegible] جلال الدین بن علی بن شمس الدین التمش که حاکم

دحولهم

این ورق مسلسل نیست

[illegible] بخشید از جمله مریدان شیخ نظام اولیا یکی جامع فضایل صوری و معنوی **خسرو دهلوی** است و لقب
امیر خسرو بقبیله لاچین که در سلک امرای ترک [illegible] منتظم بوده اند [illegible] یمین الدین است و چنانچه در
نفحات مسطور گشته امیر خسرو بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت شیخ نظام الدین پیوست و آغاز ریاضت
کرده مدت چهل سال بصوم دهر گذرانید و صحبت خضر را علیه السلام دریافته از آنحضرت التماس نمود که آب دهان
مبارک خود در دهان او افکند خضر علیه السلام گفت آن دولت نصیب سعدی گشته خضر علیه السلام آب دهان
خود در دهان او انداخت و برکات آن بمرتبه ظاهر شد که [illegible] در سلک نظم کشید و مشهور است که امیر خسرو در
بعضی از تصانیف خویش [illegible] که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار صد هزار
بیشتر و گویند که امیر خسرو [illegible] بخدمت شیخ سعدی [illegible] رسیده بود [illegible] امیر خسرو منقولست
که گفت [illegible] که نام من [illegible] مناسبت [illegible] بودی [illegible]
قیامت مرا بآن نام خوانند [illegible] و این معنی را بر حضرت شیخ نظام الدین ظاهر ساختم فرمود که در وقت صالح برای
تو نامی خواسته ام [illegible] گفت که بر من چنین مکشوف شد که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند گفت
وفات امیر خسرو در شب جمعه [illegible] سنه خمس و عشرین و سبعمایه [illegible] هفتاد و چهار سال عمر داشته
و در پایان پای شیخ [illegible] از مریدان شیخ نظام الدین اولیا **خواجه حسن دهلوی** است لقب خواجه حسن
نجم الدین بوده و نام پدرش علاء السجزی و خواجه حسن [illegible] شیخ نظام الدین [illegible] و بمکارم
اخلاق و محاسن آداب موصوف و معروف بوده چنانچه در نفحات مذکور است که مؤلف تاریخ هند گوید که مردی
لطافت و ظرافت و استقامت عقل [illegible] اعتقاد [illegible] از علائق دنیوی
خوش [illegible] اسباب صوری [illegible] خواجه حسن [illegible] شیرین سخن [illegible]
از مجلس [illegible] صاحب تاریخ هند گوید [illegible] امیر خسرو و امیر حسن
[illegible] محبت و اتحاد
[illegible] امیر خسرو و خواجه حسن باهم [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] خواجه [illegible] خسرو [illegible]
میگویم [illegible] سخن خسرو [illegible] **ذکر بعضی از حکام سیستان** [illegible]
که بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد [illegible] ضبط میکردند چون سلطنت از آل
[illegible] سلطان سنجر [illegible] طاهر بن خلف بن احمد
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] **تاج الدین ابو الفضل** در آن مملکت حاکم شد [illegible] شجاعت و فضیلت [illegible]
موصوف بود [illegible] سلطان سنجر انتظام

فتح کرده بلاد غرجستان را در تصرف آورد و کاه متوهم گشته بکوه سیوره می‌بود ناصر الدین از عقب او رفته بپای آن جبل قریب
هفت هشت ماه در محاصره بگذرانید فی الواقع آنکه مقید بود و بکوه مطلوب نرسید بدهلی مراجعت نمود و مملکت اجه و ملتان را بالغ
امرای ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین الغ خان با سپاه قراوات بملازمت سلطان شتافت ناصر الدین دختر او را بحباله
نکاح آورد و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان باتفاق الغ خان بجانب ملتان لشکر کشید [illegible]
بیجانب پیوست با پنج هزار سوار و دولت پیاده بمقاتله سپاه اسلام اقدام نموده انهزام یافت و غنیمت فراوان بدست ناصر
الدین و سایر انصار مبین افتاد و بر این قیاس سلطان ناصر الدین محمود مادام الحیات بر مسند سروری متمکن بود و هرگاه
بغزو کفار نهضت میکرد و آتش نهب و تاراج در خرمان و مال مشرکان زده گرد دمار از نهاد ایشان بر می‌آورد و از جمله خادمان
فضایل و معانی منهاج سراج جوزجانی معاصر سلطان ناصر الدین محمود بود و کتاب طبقات ناصری را بنام نامی او تصنیف
نمود ذکر انتقال سلطنت ناصر الدین بعالم آخرت و بیان تعلق آن [illegible] در تاریخ وصاف و بناکتی چنان مسطور است
که چون آفتاب اقبال ناصر الدین بحد زوال رسید میان او و الغ خان مخالفت بوقوع آمد اسمعیل الغ خان ناصر الدین
را بشمشیر غدر و کین کشته ایزد بسلطنت دهلی مستقل گردید و خود را سلطان غیاث الدین لقب داد و بعد از آنکه غیاث
الدین روی بعالم آخرت نهاد پسرزاده او در دهلی پادشاه شد ملک فیروز که در آن زمان حاکم قوم خلج بود مخالفت
آغاز کرده بسته لشکر بدهلی کشید و او را بقتل رسانید و بر تخت جهانبانی برآمد و برادرزاده خود علاء الدین را
بحکومت [illegible] فرستاد علاء الدین در آن سرزمین استظهاری تمام پیدا کرده با سپاه متعدده
جنگجو روی به تسخیر دهلی آورد و ملک فیروز باستقبال برادرزاده شتافته [illegible] چون آن دو سردار
نزدیک بیکدیگر رسیدند ملک فیروز بامید آنکه علاء الدین رعایت حقوق سابقه که در ذمه او داشت خواهد
نمود با پنج نفر از آب عبور فرمود و علاء الدین طریق بی‌شرمی مسلوک داشته فیروز را بقتل رسانید و بدهلی شتافته
لوای پادشاهی برافراخت [illegible] تعلق بسلطان علاء الدین میداشت [illegible]
نادرت غریبه بمنصه ظهور [illegible] و از جمله مشایخ عظام شیخ نظام الدین اولیا دهلوی که مشهور
شیخ نظام معاصر سلطان علاء الدین بوده در نفحات مسطور است که شیخ نظام اولیا ابتدا بتحصیل
علوم دینی و تکمیل فنون یقینیه در جامع دهلی بوده و روزی بسمع مؤذن این آیت رسید الم یأن
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله حال بروی متغیر گشته و انوار عنایت الهی اطراف احوال او فرو گرفته روی
دیگر [illegible] ملازمت شیخ فرید الدین شکرگنج شده دست ارادت بشیخ فرید عصر و وحید دهر
بوده داده تربیت از وی یافت و چون بدرجه کمال رسید حسب الاشاره شیخ بجانب دهلی مراجعت کرد و بارشاد
فرق عباد مشغول شد گویند روزی سلطان علاء الدین مبلغی ملو از زر [illegible] برسم نذر پیش شیخ فرستاد
قلندری [illegible] آن مبلغ را [illegible] گفت ایها الشیخ الهدایا مشترکة شیخ گفت اما تنها خوشتر است قلندر
کاین سخن شنوده مراجعت نمود شیخ گفت چیزی که مقصود ما [illegible] تنها خوشتر است این بود که تمامی آن نمود

تاهم

یافت و در معارک سلطان [illegible] الدین اثر جلادت بظهور رسانید و انوار عنایت سلطان بر وجنات حالش تافت و
تاج الدین ابو الفضل درگذشت پسرش شمس الدین محمد پادشاه گشت و او بصفات مستحسنه و خصال مرضیه متصف بود و یکی
برادر خود را که عز الملک نام داشت میل کشید دیگری را بقتل رسانید و در امر سیاست بمرتبه مبالغه نمود که سیستان خانه
او را دار السیاسه میگفتند و در آن ایام که دولت و اقبال سنجری انقراض یافته حشم غز در خراسان و ولایات دست
بفتنه و فساد برآورده بودند ملک شمس الدین سر بمخالفت در روی کشید تا کار آنجا که آن قوم را بالکه ولایت او خراب کردند
و چون سیستانیان از جور و تعدی ملک شمس الدین بتنگ آمده سر بمخالفت در روی کشیدند باتفاق خواهر
که بکر [illegible] و استقلال داشت بروی خروج کرده بقتل آوردند و برادرزاده او تاج الدین حرب الملک بن عز
الملک را پادشاه ساختند و او بصفت عدل و احسان و سمت سخاوت و ایثار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی
سیستان بصمیم القلب مرابطه متابعتش مرعی میداشتند و در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان [illegible] بخراج
[illegible] ملک تاج الدین خطبه بنام ایشان خواندند مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد
و معابد و خوانق را معمور و آبادان ساخت و چون او نیز متوجه عالم آخرت گردید ولدش یمین الدین
بهرامشاه که حاکم شجاع قاهر بود در آن مملکت کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در مملکت سیستان
این قاعده استمرار داشت که قبایل آن ملک بدو شعبه با هم در مقام عداوت بوده اند و هرگاه و هر وقت فتنه [illegible]
دیگر [illegible] بهرامشاه بجهت دفع این فتنه [illegible] فرموده تا از هر قبیله جمعی [illegible]
و در محله که خوف وقایع میشد [illegible] آن محله را مواخذه میکرد تا بدین تدبیر امنیت تمام در قلمرو پیدا شد و بهرامشاه
در ایام دولت خود دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر عداوت بر میان
بستند و در مکمن فرصت نشسته میبودند تا روزی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت جماعت ملاحده [illegible] از اطراف و جوانب
در آمدند و بیکبارگی آن حاکم را بکشتند و او را شهید کردند از جمله افاضل ابو نصر فراهی که ناظم نصاب صبیان است معاصر
بهرامشاه بوده و این چند بیت را که ثبت میشود در مدح او نظم نموده شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصرة الدین بهرامشاه
بعد از قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی امر حکومت گشته برادر بزرگتر خود رکن الدین [illegible] را
بقلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملک نصرت درگذشت طایفه از خادمان رکن الدین او را [illegible]
بیرون آورده [illegible] خلاف ملک نصرت سلوک داشتند و میان برادران محاربه روی نمود و رکن الدین نصرت یافت
و نصرت الدین بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آن ولایات مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مألوف آورد
و [illegible] رکن الدین [illegible] ملک نصرت تا وقت استیلای سپاه [illegible]

شهر تارپو ناگاه بضرب تیغ کفار کشته گشت رکن الدین بن بهرامشاه بجای پدر متمکن گشت و خونریزی و سفاک و فتنه
انگیز بود و بعد از فرار برادر چندگاهی در سیستان ظلم و عدوان قیام نمود و چون ملک نصرت بعد دعوی بازان
مستظهر گشته با نیابر سیستان استیلا یافت ملک رکن الدین مغلوب و بدحال بدرگاه رهسپار گشت تا وقتی که در
دست کفار تتار شربت شهادت چشید شهاب الدین محمود بن تاج الدین حرب در زمانی که مغولان در سیستان
بقتل و غارت و خرابی شهرها و ولایات اشتغال داشتند در گوشه پنهان و چون آن جماعت از آن مملکت مراجعت
نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث ایام او را رونق و رواج نیافت و یکی
از خویشان که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید و شهاب
الدین را بقتل رسانید اما تاج الدین ینالتکین که سرکرده براق حاجب و برادر عم سلطان محمد خوارزمشاه بود شاه
عثمان را از حکومت سیستان دخل نداد و بپای برسند ایالت نشانده در سنه ثلث و عشرین و ستمائه قلعه اسفراور
را فتح کرد و در سنه کرت دیگر لشکر قبایات اتراک تتار بسیستان رفتند و بنالتکین در قلعه در ... محصور گشته قریب دو سال
ایام محاصره امتداد یافت و اکثر لشکریان از تنگی هلاک شدند و از شدت قضا تیری بر چشم ملک آمده از بدن پاس
نقصان یافت بعد از آن مغولان قلعه را گرفته هر کس را که آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را بقلعه اسپهبد برده
از عمان شربت چشانیدند آنگاه حکومت ملک نیمروز بحکام چنگیزی انتقال نمود و دیگر کسی از آن طبقه در سیستان
باستقلال بر سریر اقبال صعود ننمود گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزمشاهیه و ذکر اختصام ما یقتضی آن طبقه
بالمنافع و الطاف الحق باتفاق ارباب اخبار جد سلاطین خوارزم نوشتکین غرجه میگفتند و غلامی بود که
نژاد مملوک بلکاتکین در سلک ممالیک سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلکاتکین طشت
داری قیام مینمود و چون بلکاتکین فوت شد سلطان ملکشاه آثار رشد و لیاقت در نوشتکین مشاهده فرموده او را
طشت دار ساخت و بنابرآنکه مال خوارزم در اخراجات طشت خانه میبود حکومت آن ولایت نیز تعلق بنوشتکین
گرفت و نوشتکین تا آخر ایام حیات معزز بود و چون وفات یافت پسرش قطب الدین محمد بایالت خوارزم سرافراز گشته
و مدت حکومت ایشان سی و هشت سال امتداد پذیرفت بر این موجب که بتفصیل مبین میگردد قطب الدین
نوشتکین در سنه احدی و تسعین و اربعمائه از قبل سلطان سنجر که بحکم برادر سلطان برکیارق والی ولایت
خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه ملقب یافت و قطب الدین محمد بصفات حمیده و صفات پسندیده
موصوف و معروف بود و در ایام او اهل فضل و کمال از انعام و احسان بسیار مینمود مدت سی سال بدولت و اقبال
کامرانی نمود و در آن اوقات یک سال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و یک سال دیگر اتسز که پسرش بود میفرستاد
و مراسم خدمت حضرت سلطانی از خود بتقصیر راضی نشد و دامن عصمت خویش را بلوث عصیان ملوث نساخت
و وفاتش در سنه احدی و عشرین و خمسمائه اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج پادشاهی بر سر نهاد ذکر اتسز
قطب الدین محمد ملک اتسز پادشاهی فاضل و خوش طبع بود و در علم و دانش در میان سلاطین ممتاز بود
اونیز

او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در زمره سلطان سنجر حقوق خدمت داشت سلطان در تربیتش تربیتی فرمود که محسود
امثال و اقران گشت و از جمله اسباب صعود اتسز بدرجه قرب سلطانی یکی آنکه در آن وقت که سلطان سنجر جهت عصیان
والی ماوراءالنهر محمد خان بجانب آن ولایات در حرکت آمد و قامت افراشته بود و روزی سوار شده بخیال شکار بیرون رفته و رسید که طایفه از ملازمان
درگاه بنابر مواضعه که با یکدیگر داشتند از اطراف و جوانب در آمده سلطان را شکاری وار در میان گرفتند و اتسز که در
خیمه خویش در خواب بود در هیم رفت که میم بیکبار بر جسته سوار شد و بسرعت هر چه تمامتر از عقب سلطان سنجر در
حرکت آمد و چون بشکارگاه رسید دید که هم تردیک بآن انجامید که مخالفان سلطان را دستگیر کنند و علی الفور بر آن
طایفه حمله کرده اجتناب از لجاج نداد و سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت آمدن چون بود در عقب ما چه بود
جواب داد که در خواب چنان دیدم که اعلام موکب همایون ترا در اثناء شکار واقعه هولناک پیش آمده و در مهلکه
عظیم افتاده لاجرم متنبه گشته بتعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز بر روز الطاف
و عواطف خسروانه در بارهٔ او بحث افزود و بدین وقت و امرا و ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصد جان اتسز گشته
او را بر فساد ضمیر جهادانه اتفاق نمودند و بلطایف الحیل از سلطان رخصت حاصل کرده عازم خوارزم شد گویند که در وقتی
که اتسز بر سم وداع بجای آورده از پایه سریر سلطنت مصیر رفتن کرد سلطان سنجر با خواص خود گفت که این پشتی است که
دیگر روی او نتوان دید طایفه گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است سبب نوازش و موجب فرستادن
او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمه ما بسیار است و آزار خاطر او در مذهب اهل مروت
تجویز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفته لوای خلاف مرتفع کرد لاجرم بدان سبب سلطان
سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و کرت اخری میان الجانبین کار بآشتی قرار یافت و اتسز مدتی سلطان عنان مراجعت بجانب مرو
معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال که در ایندهٔ از جمله شانزده سال و اند استقلال نموده بود جمادی
الاخری سنه تسعین بعالم آخرت انتقال نمود مدت حیاتش شصت و یک سال بود و از جمله افاضل رشید وطواط که در سلک
شعرا ماوراءالنهر انتظام داشت و کتاب حدائق السحر در صنایع شعر از مصنفات اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد
و پیوسته در مدح او اشعار سحر آثار نظم میکرد گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر حکما و مشاورات که منجر بآن در شاه
چون ملک اتسز در ملک خوارزم برسند کامکاری متمکن گشت نسبت با سلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق
تربیت سلطانی را در نوشت و این خبر بعرض سلطان سنجر رسیده در محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه لشکر بخوارزم
کشید و اتسز نخست خیال مقاتله کرده آخر الامر دانست که کوزه بخوان کرده باشد دلیری نیارد زدن بحیه با زنبور
لاجرم ترک شر نموده بسر منزل قلعه راه گریز پیموده موجب فرموده سلطان آن جوانان را بسیاست رسانیدند آنگاه با دیار
ظفر بنابر آن برادرزاده خود سلیمان شاه را در خوارزم گذاشته بجانب مرو بازگشت و بعد از آنکه لشکر بفتی اتسز بر سلیمان
شاه آمدند وی را منهزم کرد تا بعد در سنه ست و ثلثین و خمسمائه لشکر سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت
اتسز پیشتر از مسند اظهار ید و تکبر نموده در غیبت سلطان بمرو رفت و در آن ولایت قوانین ظلم و فساد بتقدیم رسانید

نفرموده بازگردید رشید وطواط قصیده‌ای در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست چون ملک اتسز بتخت و ملک
برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه سلطان عالی مقام بعزم انتقام متوجه
خوارزم گشته اتسز در شهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرد و چون نزدیک بآن رسید که فتح و ظفر میسر گردد اتسز
در مقام اعتذار و استغفار آمده رسولان با تحف و هدایا بپایه سریر فرستاد و التماس صلح نمود و سلطان از غایت کرم و حلم بار
دیگر ترک تعرض کرده خوارزم را باو گذاشته بازگشت و اتسز پس از وصول سلطان سنجر بدار الملک خویش بار دیگر طریق
خلاف مسلوک داشته ادیب صابر را که از نزد سلطان جهت رسالت بخوارزم رفته بود در جیحون انداخت و این خبر
بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگر علم عزیمت بجانب خوارزم برافراخت و در سنه ... بظاهر هزار اسب نزول اجلال
فرموده آن بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که در آن یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی نظم آورده
ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست رشید وطواط که در هزار اسب بود چون این رباعی شنود این بیت گفته بر تیری
نوشته در اردوی سلطان افکند گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد و سلطان سنجر
از استماع این بیت عظیم غضبناک شده فرمود که چون شهر مفتوح شود رشید را گرفته هفت پاره کنند و همدران چند روز
هزار اسب بدست درآمد رشید پنهان شد و بعضی خواص و مقربان سلطان سنجر وسیله جستند یکی از ایشان در محل مناسب عرض
داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد او را دو
پاره سازیم سلطان خندان شد و از سر خون رشید درگذشت و سلطان سنجر بعد از فتح هزار اسب در ظاهر خوارزم منزل
کرده در نصب منجنیقات و عرادات اهتمام بتقدیم رسانید و در بین الحال زاهدی که او را آهو پوش میگفتند بجهت
سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز بیکشبهای لا یرجعون فرستاده مقرر بران شد که اتسز
بکنار آب آمده بر اسب سلطان رسید هم از بالای اسب سر فرود آورد و بی آنکه پیاده شود ... و چون اتسز در جیحون ...
بکنار آب آمد و بر اسب سلطان رسید هم از بالای اسب سر فرود آورد و بیش از ملاقات عنان باز کرد و باید هر چند از آن
دادی بر مزاج سلطانی گران آمد اما از کمال مرحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرموده دیگر بر سر جلال الدین ترک
و چون خاطر اتسز از مهر سلطان سنجر فراغت یافت جند را نیت تاخت بترکستان بود و منصور و مظفر بخوارزم بازگشت
و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه اتسز بطرف سغناق لشکر کشید و چون بنواحی جند رسید حاکم آن ولایت کمال
الدین که قبل از این والی جند نسبت با اتسز طریق اخلاص مسلوک میداشت و هم بخاطر راه داده فرار نموده و اتسز جمعی
از اعیان ملازمان خود ارسال داشت تا کمال الدین را استمالت داده و تمکین کرده بخدمت آوردند و کمال الدین بامان
روز معتقد شد در مجلس اتسز رسانیدند حاضر شد آمد و با آنکه میان حاکم جند و رشید وطواط عداوت قدیم
بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته و عرضه داشت نموده
با والی خوارزمشاه جند که رشید را از صحبت خویش محروم کردانید و رشید در ایام حرمان قطعات و قصاید

نظم

نظم کشید و یکی از آنجمله این قطعه است شاها جود و حشمت تو رسم کرد بر پای خود نهم را ببوی جرح بی
حسن اصطناع تو و جود لطف تو عیشم بکاست ما لو دیم تو بود جرح بسر بی مکر و من کرم الی بود و الله کریم
من بغی علیه نمود جرح القصه اتسز بعد از فتح جند بشیر خواره ایل ارسلان الخدای ولی کرد و خود بجانب خوارزم بازگشت و در همین
سال بیست حکم فرمود و بعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته با رکن الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود
ملاقات نمود سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا با یکدیگر بسر بردند در باب نظم امور مملکت رای ها زدند اما چون مقارن
آن حال سلطان سنجر از قید غزان نجات یافت قاصد بر تقدیم بیعت ایشان مترتب شد و در سنه احدی و خمسین و خمس
مائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض او از شخصی که نزدیک بود شنید که ما اظن ان تبید هذه ابدا و چون گوش کشید شنید که این آیت بر زبان قاری
جریان دارد که و ما تدری نفس بای ارض تموت و بیعت را بفال بد گرفته بهمان حال وفات یافت و در جمادی الآخر
سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند که رشید وطواط بر سر جنازه اتسز میرفت و این رباعی میخواند که شاها فلک از
سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بنده گی میورزید صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آنهمه ملکت بدین میارزید ذکر
ایل ارسلان بن اتسز ایل ارسلان که در زمان نجات بلده ملک و جند و سغناق بود چون خبر فوت اتسز شنود از وی و اذ
سرعت سیر استعجال نموده بجانب خوارزم شتافت و در نهم ماه رجب سنه احدی و خمسین و خمسمائه بدار الملک آمده بجهت
تمهید و ترتیب امور قوانین و قواعد سلطنت بر وفق احوال مملکت پرداخت و در ایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که
داعیه ریاست و سروری داشتند ملک محمود را که بجای خود ساخته رکن الدین محمود برادر خواهرزاده سلطان در
مقام او بود در نیشابور گرفته میل کشیدند و ایل ارسلان متوجه آن دیار گشت غلامان گشته نیشابور و نشاپور رفت و تمامی
دیار را محاصره کرد و بالاخره مصالحه نموده بخوارزم مراجعت فرمود و بعد از آن ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا
بالکم خالی بر بعضی از بلاد ختای و سیف بر سر آن ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل نمود و بلاد ما بران قراختائی
جمعیتی ساخته متوجه ممالک ایل ارسلان گشته و چون ایل ارسلان این خبر استماع نمود مستعد مقاتله شد و عیار بیک را با
آن لشکر در مقدمه روانه فرمود و عیار بیک در قتال تهاون کرده بیش از وصول ایل ارسلان ما قراختای حرب نمود و اسیر گشت
تقدیم بدو و مقارن آن حال الغی حادثه سلطان ایل ارسلان در ارفاق اقتاده عنان مراجعت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون
بدار الملک خویش رسید بعد از استقامه یافت فی تاریخ نهم رجب سنه ثمان و ستین و خمسمائه بسرای عقبی شتافت مدت
قریب هفده سال بود سلطانشاه بن ایل ارسلان سلطانشاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر
نهاد و بسبب آنکه سن او از بلوغ تجاوز نکرده بود امور ملکی بمادرش بخش می‌گشت مادر و پسر از تکش خان که پسر بزرگتر ایل ارسلان بود در ولایت جند
میبود حساب برگرفتند و چون تکش ازین صورت واقعه آگاهی یافت نامه بنزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک
موروثی را طلبید و سلطانشاه که لطف طبیع انصاف داشت این رباعی در جواب نوشت هر کس که سمند عزم من پی بکند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند انجا بر سولی عاصم را الکار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند تکش خان این رباعی
ملکشاه نام در برابر عم این رباعی نظم کرده ارسال نمود شعر گر تو ز خنجر برشاه تا کاشانه زمرکب و میدان ما

بتواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم و ملک خراسان مارا سلطانشاه در جواب پیغام داد این رباعی بر گفت
بجمله رسنادای بحل عم این غم نه سود اکرد و بن قصه نه رکر تمان درها کرد تا قبضه شمشیر که بلا بدیحون تا آتش اقبال که
بالا کرد بعد از آن میان برادران نزاع اشتعال یافت سلطانشاه باجمعی کثیر از ابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد و تکش
خان به پادشاه قراختای که در آن زمان عورتی بود پناه برده بجز خل و رسالت اکرچه از رعایت ملک مفتوح کردد
هر حال اما الخطیر بجز اندازش رساند بنابر آن ملکه قراختای شوهر خویش فرما با سپاه بلا انتها مصحوب تکش خان کردانید
و تکش بهمراهی آن سپاه بر برادر روی توجه بحال در کشته چون سلطانشاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب
نیشابور شتافتند و تکش در روز دوشنبه دوم ربیع الآخر ثمان و ستین و خمسمایه بخوارزم درآمده بر تخت سلطنت
نشست و بعد از این واقعه قریب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود و سلطانشاه در هر جا که بکی
از سلاطین التجا نمود بامداد ایشان با تکش خان در مقام مقاتله اقدام نمود آخر الامر بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاد
بعضی از بلاد خراسان بسلطانشاه تعلق گرفت و بعد از [illegible] که در آن سرزمین حکومت نموده در سلخ رمضان سنه سبع
و ثمانین و خمسمایه درگذشت و تکش خان در سلطنت مستقل گشت گفتار در بیان [illegible] ملک و ملکه ترکان [illegible]
ذکر بعضی از [illegible] سلطانشاه و تکش خان چون سلطانشاه و ملکه ترکان از دست برادر تکش و قراختاییان توهم نموده از
خوارزم به نیشابور رفتند ملک مؤید که حاکم نیشابور بود با ایشان موافقت ساخته لشکرهای بیکران جمع ساخته و
توجه بصوب خوارزم نهادند و تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم [illegible] لشکر [illegible] بنابر آنکه در
صحرا آب نایاب بود سپاه ملک مؤید که از محل اقامت خوارزمشاه وقوف نداشتند فوج فوج به بیابان در آمدند
متعاقب یکدیگر مسافت میپیمودند هر فوجی که قدم از بیابان بیرون مینهادند بضرب تیغ لشکر خوارزم
[illegible] و عاقبت خوارزمیان ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند بموجب الامر [illegible]
[illegible] و ملکه ترکان و سلطانشاه مجال قرار نیافته بدهستان شتافتند و تکش خان از عقب ایشان ایلغار
کرده و ملکه را [illegible] بکشت و تکش خان بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از دهستان [illegible] خروف و چون
[illegible] ملک مؤید [illegible] ملک حاکم [illegible] عازم غور شد و ملک
غور اگرچه نسبت بسلطانشاه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد [illegible] در باب امداد او اهمال نمود و تکش خان
از دهستان چون [illegible] علت و خشمت [illegible] مملکت [illegible]
پذیرفت و در آن اوان الچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم آمده [illegible] تکش خان تحف
و تبرکات میطلبیدند و خوارزمشاه را تکلیفات مشغول نموده [illegible] پادشاهی [illegible] تکش خان
[illegible] آن طایفه را بقتل رسانید و میان او و قراختاییان دوستی بدشمنی مبدل گردید و این
خبر بگوش سلطانشاه رسید از غور بقراختای رفت و ملکه آن قوم را ملازمت کرده [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] آن ملک [illegible] و ملکه قراختای

بود از تکش بجنگ بود بعد از آنکه از سلطانشاه این سخن شنید شوهر خود قرما را با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین
نمود و ایشان بعزم خوارزم شتافتند تکش خان ذکر آب جیحون را بر روی الغان انداختند و آمد شد قراختاییان
متعذر شد [illegible] چون خوارزمشاه به تهیه اسباب قتال اشتغال نمود که فوجی لشکر با ایشان همراه او کردانید تا بسرخس
[illegible] ایشان [illegible] ملک [illegible] معطوف کردانید و سلطانشاه
بسرخس [illegible] و چون [illegible] ملک دینار [illegible] سلطانشاه در سرخس حکومت
[illegible] ملک [illegible] قلعه [illegible] عسکر [illegible]
[illegible] سلطانشاه محاصره آن قلعه [illegible] لشکر قراختای را اجازت مراجعت
داد [illegible] قلعه سرخس [illegible] ملک دینار متفرق کردانید و ملک دینار
[illegible] سلطانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد و سلطانشاه ملتمس او مبذول
داشت و ملک دینار روی به بسطام نهاد و سلطانشاه در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه ده هزار سوار [illegible]
آورده بجانب نیشابور نهضت نمود و طغانشاه بن ملک مؤید بمقابله و مقاتله او اقدام نموده [illegible] لشکر
سلطانشاه غنیمت بی نهایت گرفته استعداد تمام بیدا کرده و علی التعاقب و التوالی نیشابور را [illegible] بجای
[illegible] و اکثر امرای طغانشاه از [illegible] حصار [illegible] بسلطانشاه
[illegible] طغانشاه از [illegible] سنجرشاه قائم مقام گشت
[illegible] کار و اختیار آن مملکت بدست [illegible]
سنه تکش خان با سپاه [illegible] خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمد و سلطانشاه [illegible]
و خوارزمیان بخلاف [illegible] ابواب محاصرت و محاربت بر گشادند و سلطانشاه [illegible]
[illegible] و ظاهر [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
کرده [illegible] و شهر [illegible]
[illegible] ربیع الاول سنه [illegible] نظام [illegible] سنجرشاه [illegible]
محاصره نمود صلح کرده [illegible] و ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین [illegible] سلطانشاه
[illegible] و [illegible]
جماعه [illegible] سلطانشاه [illegible] احوال [illegible]
الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء خراسان بود [illegible] امتیاز داشت [illegible]
سلاطین [illegible] منصب قضا و شیخ الاسلامی [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] لشکر کشیده

فتح میسر شد بطرف سبزوار رفت و در تحصین اهل شهر کوشید که از سبزوار بیاید مضطر را آنجا سید بنا بر آن شیخ احمد بدیلی که جامع
فضایل علوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته از جنایات بیاعت اهل سبزوار عذر خواست و سلطان
شیخ را تعظیم نمود و قبول شفاعت او کرده چون شیخ مراجعت نمود مطلقا متعرض ایشان نشد بنابر آن سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطانشاه ببلده
بلده در آمده و بحفظ قلعه فرمود پس بجانب خراسان بازگشت و در سنه جمع احدی و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر لشکر کشید
بار دیگر بحرب سلطانشاه رفت و عراق را بتحقیق ضبط کرد و محاصره و محاربه آغاز نهاد و هم سلطانشاه و ملک دینار بامضطر
آنجا سید سادات و علمای اشراف از شهر بیرون آمده از تکش خان جهت اهالی امان بستاندند و تکش آن جماعت را بعز قبول
اقرانات در مقام ربیع الاول سنه مذکوره لشکر شاه و ملک دینار بنهاد و باخ بیرون خرامید و تکش آنحضرت را بیمن مقام شریف
[illegible] ساید به سلطانشاه که شوق خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و ملک دینار بیکی از ملک کاشت تا مرحله ... از
قدوم سلطانشاه بود آن زمین که صاحب مال بهادر بود چون ملک دینار بسعی تصرف داشت و در کوه نصرت کاه او فخر الدین عبد
العزیز کوفی داد و تا بقصاص پسر خویش کشت آنگاه تکش خان بسر ناصر الدین ملکشاه را والی نیشابور کرد و آنگاه بجانب خوارزم
رفت و سلطانشاه غیبت برادر را مغتنم دانسته لشکر شاه را ماخ کشید و محاصره برادر زاده مشغول گشت و ملکشاه سریعا نزد
پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش بی توقف روی توجه بجانب خراسان آورد و چون بر نیشابور رسید سلطانشاه ترک محاصره
نیشابور داده بمرو رفت و تکش خان بنیشابور رسیده و بتدارک اختلال احوال آن بلاد پرداخت زمستان بمشاورت ماززندران
نشانده در آن فصل بهار با لشکری از کار آمده لوای عظمت و حشمت برافراشت ملتمسات سلطانشاه خلاف ان البته
و انجاح افراز داده فصلا سپاه و امرا سازی از جانبین بنشستند و در آن اثنا بواسطه مساعی جمیله مصلحان تکش خان و سلطانشاه
با یکدیگر آشتی کردند روزی چند ترک جنگ و نزاع کرده بعد از آنکه تکش خان بخوارزم رفت سلطانشاه بعضی امور که دلالت
بر نقض میثاق میکرد سر بر زد و در مقدمه دیگر بینا لاخوین نایرة خلاف و شقاق مشتعل بود و در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمایه
ثمان مستعد مشتعلا ستیلاه اقبال سلطانشاه گشته و متوجه خراسان شد کوتوال قلعه سرخس که در آن ایام از سلطانشاه
جوانی داشت عریضه بدرگاه تکش فرستاد و اظهار طاعت و انقیاد نمود چون سلطان تکش بآنقلعه برق وار خود را بسرخس رسانید
کوتوال بموجب وعده مفاتیح قلعه و خزاین را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت این واقعه بسمع سلطانشاه رسید
از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت انتقال کرد ذکر سلطان علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان و تکش خان بعظم
شان و رفعت مکان و وفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود و در قوت بواسطه سعت ولایت و بسطت مملکت
اقران سر اتب بعد از انس بمجاهده بود بلاد خراسان و عراق را بضرب شمشیر گرفته بالمره ملک موروث منضم ساخت و سلطان طغرل
را از میان برداشته دولت آل سلجوق بود و بنابر استیلای او زاحت حملات و انعامات او بسوختند فضلا و شعرا
مر سیده از نوال انعام و احسان همه کس محفوظ و بهره مند بودند و تکش خان بعد از فوت سلطانشاه از خوارزم در
روز دو شنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه بمرو الملک آمد و اسباب پدر را آمیخت قدم بر تخت سلطنت
نهاد خلایق را وعده داد و بکاده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار طبقات انام برگشاد و کوشید در آن روز شید

و طول طالع آنکه در ملازمت خوارزمشاهیان تشرف از هشتاد شنتاد متجاوز نبوده بود و ضعف شیخوخت در وی اثر کرده در یحضه نشاند تدریس کرد
و دعا گوی رشید معروض کرد آنکه امروز هر کس بقدر استطاعت خویش رساله با قصیده در تهنیت جلوس پادشاه در سلک
نحریر و عقد نظر آورد و انتظام داده و من بنابر کبر سن و ضعف دماغ بر دو بیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود حدث
برق زمانه از ظلم بشست عدل تو بکرد شکستها درست ای بر تو قبای سلطنت آمد چست هان تا چه کنی که نوبت
دولت تست و وفات تکش خان در منزل چاه عرب در وقتی که بعقابله ملاحده توجه داشت بسبب عرض خناق روی
نموده آن حادثه در بیستم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه واقع بود و مدت سلطنتش تا بیست و هشت
سال تقریبی کرده اند و اوقات حیاتش را به ششاد و دو سال شمرده اند گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت پادشاه
عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان روی نمود بر ضمیر انور ارباب بیان و مالک ممالک سخن و گفتار بی و نور پوشیده
نیست که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت درآمد و اما بر تکرار ...
طبع اقوال و روزگار رفیعت بنابر آن در این گفتار خامه بدایع آثار مشیر حالاتی که سبق ذکر یافته تنشیر و تحریر ...
امتیازات مذکوره گشته مبادرت میشاید بعون الله تعالی و التوفیق ارباب اخبار آورده اند که چون تمامی ولایت خراسان
در تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و سرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد و بسر بزرگتر ناصر الدین
ملکشاه که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابور را بسلطان محمد دهد و سرخس و مرو را با وارث ارزانی دارد تکش
بالتماس ملکشاه ناصر الدین ملکشاه فرمان او نمود و بجانب خوارزم باز گشت و بعد از چند گاه سلطانشاه بحکومت نیشابور از مرو
خود باز گذاشت بخدمت پدر پیوست و چون خاطر خطیر تکش خان از جانب برادر و ملک خراسان فارغ گردید ما جرای
باوج عیوق رسانید که استیصال سلجوقی را پیش نهاد همت کرد اینجو در سنه تسعین و خمسمایه بر لشکر عراق کشید و بروح کمک
سابقا مسطور شد بیام سلطان طغرل سلجوقی زاد در معرکه قتیل داد و تمامی ملک عراق را تحت تصرف در آورده ابواب نصفت
و مرحمت بر روی رعایای آن دیار بگشاد در خلال این حوال الناصر الدین الله عباسی بجمع آلکه بعضی از ممالک عراق تعلق
بدیشان داشت او کبر وزیر خویش موید الدین بن قصاب را با خلع و تشریفات کرامت نامه بر سم ملازمت تکش خان که موید الدین
چون آمدن رسید و نیکو قریب به هزار کس از کرد و اعراب در آنجا جمع گشته بودند بجانب عزیمت و بغداد بکاخ خرما و زاده
و خبر به تکش خان رسانید که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت مبذول افتاده و کفیل مصالح امور الملک نما
بجای آمده بعضی جناب خلافت مآب جهت ایصال آن عوارف تا بدین مقام قدم رنجه نموده و بتعطیم از او شکر چنین موهبتی
مقتضی آنست که خوارزمشاه عنایات الهی و مواهب بسیار استقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند پیاده سیر نماید تکش
چون این سخنان شنود بر کمال بلاغت و نیکویی تدبیر اطلاع یافته فی حیای ارابطال ابتدای تادیب او نامزد فرمود آن جماعت
متوجه اسد آباد گشته در حمله اول ابن قصاب را منهزم ساختند و تا دینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند
آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری را در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میانجق را اتابکی او مقرر فرمود
حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز داده سایر امراء عراق را در آن بلاد مقرر کرده چون از سرانجام

این مهام موافقت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده در فصل بهار باستیصال ایناج
تمغاج بسغناق شد و خان آن ولایت خاطر بر فرار قرار داده جمعی از امرا که نسبت بخوارزمشاه نفاق میورزیدند بحاکم سغناق پیغام
فرستادند که پای ثبات استوار دار که طریق دولتخواهی و سلوک نیکخواهی میداشت و خان باین وعده مستظهر گشته در برابر خوارزم
شاه صف قتال بیاراست و چون در آن معرکه که طالبان نام و ننگ تفاخر جنگ نمودند امرای منافق از عقب اردوی تکشخان دست
دست بغارت و تاراج برآوردند لاجرم لشکر اسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیان را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند
تکشخان بعد از عزت ده روز پریشان حال بخوارزم رسید و ناصر الدین ملکشاه و ابوالحسن رسول الله شاه در خراسان قائم مقام
ساخته جهت پرسش بدانجانب رفت و در عقب او سنجرشاه مرکز دولت خالی یافته باغوای آن طایفه از اهل فتنه اندیشه
خروج کرد و بعد از آنکه از خبر توجه بفعل آمد کیفیت حال بعرض تکش رسید سنجرشاه را طلب نمود و آن شاهزاده دل بر مرام تکش
نهاده تکشخان جسم جهان بینش را میل کشید این رباعی از جمله منظومات سنجرشاه است که در آن اثنا نظم فرموده رباعی گاه چرخ فلک
بر بکام من بخواست دل از سر و کار این جهانی برخاست چون دست قضا چشم مرا میل کشید نا دیده الرجال بی بخواست و گفت
بعد از چند روز که سنجرشاه از المحبوس نکاحی داشت بنا بر درخواست مجلس خوبتر که منکوحه او بود باطلاق حکم فرمود و طلوعی و انعام
او را بلا مشورت چنین مقرر داشت مقارن این حال یونس خان از ضعف در پارس بیمار شده در ولایت ری آن مرض علاج نپذیرفت
بنا بر آن مباحی بقیاب خود فنیر کرد و موری نوبه بخراسان نهاده وزیر خلیفه یونس خان وزیر خلیفه ابن قصاب بعزم تسخیر
عراق از بغداد در حرکت آمده قلع اتابکان از اصفهان مباحی بیوست تا باتفاق دفع موید الدین وزیر نماده همت سازند
در اثنا مباحی پیمودن قلع اتابکان گشته سر بر سر در دکن فرستاده و پیغام داد که قلع اتابکان خیال خلاف خان داشت بنا بر آن
جان ببادفنا داد و تکشخان هرچند دانست که قول قلع اتابکان علامت عصیان مباحی است جهت مصلحت وقت ظاهر کرده بر حرکت
براو اورد و چون بیرون درگاه رسید ابن قصاب بقضاء الله کرفتار گردید فیما ماثل یا قدا ادا لعنتی یا للطهار بثمود و بعد او بر که
آمده عزم در بر فرمود و بعد وقت از سر گرفتند و آوین عالم گشته را که بر هجن کرد و تکشخان از شناعت صورت فتح و ظفر از غایت
غضب تا بحجاز فرموده تا ابن قصاب را که مدتی در گور نهفته سر او از تن جدا کرده و بخوارزم بردند و بعد از آن تکشخان باصفهان
رفته یکی از بنای خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرموده بعضی بخوارزم مراجعت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین
و خمسمایه ناصر الدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکشخان رسید پسر دیگر خود را بجای او در
حکومت آن مملکت که السلطان محمد از اوست و نظام الملک سعد الدین محمود هروی را جهت ضبط امور دیوانی بدانجا
روانه ساخت مقارن این حال میان خان ترکستان و خوارزمزاده او البرد در البته مخالفت و قاصدی بخوارزم فرستاده پیغام داد
که کار از اختیار ما بیرون رفته است اگر ملکی پسندیده از سلطان تکش ممکن است که از عنایت کرد جماعت تاتار را
بمدد ما ایجاد نمایند بجانب ترکستان ارسال دارید چون وصول محمود بن احمد سلطان محمود المتوفی بجلد از دیار قرار در دولت دفع
شکر و مقاومت ایشان قائم نمود و سلطانی را البته در آن بیاورد بجانب خان ترکستان نهاده در هم شکسته از اسیر کرده بخوارزم فرستاد
و تکشخان خان ترکستان را معتقد بخوارزم برده بیکشش را البته در آن بیکار ارزانی داشت و چون البته در آن بیکار زحمت اوران

مستظهر

مستظهر گشت و آنگاه در مقام قرار آمده خوارزمشاه از آن جمعیت آگاهی دریافته بیرون شتافت و باز سلطان در اطراف ستاره شمس
شرحه شد و تا از آن دره بعد خشیه سنه اربع و تسعین و خمسمایه در آن دیار نزول اجلال ارزانی فرمود و بعد از رسیدن جهت دفع فتنه
مباحی که دوم از عصیان میرد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات و قرار مباحی از استماع خبر توجه خوارزمشاه تزلزل پیدا کرده
منهزم گشت و عساکر خوارزمشاه در پی او شتافته مباحی متفرق در کرد ولایات عراق هر روز بمنزلی و هر شب بجایی میگذرانید و هم
الامر بجانب دژ قلعه فیروزکوه التجا جست و تکشخان آن قلعه را بجنگ گرفته مباحی را اسیر کرده در نواحی قزوین با اردوی ارادت
ظفرقرین رسانیدند و تکشخان خون او را بیکی از ارکان دولت خود که مهم کفایت دهمی بدو متوجه بود بخشید اما مقرر شد که بگیلان
در زندان باشد آنگاه بمحنت فیض بقیه ایام حیات آنجا بگذرانید و چون خاطر تکشخان از مهم مباحی فراغت یافت فتح بلاد ملاحده
ملاحیش نهاد و همت ساخته بظاهر قلعه ارسلان گشای که در نواحی قزوین بود شتافت بعد از آنکه مدت چهار ماه آن قلعه را محاصره
نمود مصالحه آنجا سیرت افتخار ملاحده قلعه گشای را تسلیم خوارزمشاه کردند و بجانب الموت شتافتند و تکشخان ایالت ولایت عراق
را بپسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد و سعد الدین مسعود وزیر بود و سبکی از فدائیان شهید
شد و تکشخان از استماع قتل وزیر بغایت متاثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه خراسان عزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده
توجه نماید و قاید البته در شتاب گشود شاهزاده بموجب فرموده محاصره حصار ترشیز اشتغال نمود و در آن اوقات بی سببی ظاهر
بشکست و این معنی را بتقدیم کرفته ناگاه خبر فوت پدر بدو رسید و کیفیت فوت تکشخان چنان بود که در شهور سنه ست و تسعین
و خمسمایه بی خناق عارض شد آنگاه علالت ضعف او را ترک کرده و سبیل طبابت ملک مشیت ایزد تعالی آن مرض را در شدت سلطان مکرر را
اقامت بمجال استعمال مطعوم از خوارزم نهضت فرموده هرچند اطبا ان مرض را علاج نکردند که چند روز دیگر حرکت نماید
نمود تا صحت کامل بحاصل پیوندد شریف پادشاه عادل شنود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل حاجم رسید مرض مذکور عود کرده و با دنیا
طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکشخان روی بجهان جاودانی آورد و مدت ایام تکشخان سلطانی و فرمان
نظام الملک سعد الدین علی الجرجانی میان سنه اول و وفات بیست و یکسال بود که در نواحی اداره امور ملک فرموده و در ایام اختیار نواب تمهید بنای
عدل و انصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام میفرمود و بیوسته تکشخان را باستیصال ملاحده ترغیب
میکرد بنا بر آن ملاحده جمعی را بر قتل او مامور کردانیدند و آن جماعت در سالی که تکشخان از فتح قلعه ارسلان گشای مراجعت
یافت بملازمت آستان شتافته در وقتی که سعد الدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود زخم کاری زده او را از اسب در
روضه الصفا مسطور است که از زوال اقبال کفایت سعد الدین وزیر بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی
و حمید الدین عارض داشت در مجلس تکشخان با مور نامناسب و اعمال ناملایم منسوب ساخت و رخصت قتل هر دو را حاصل
کرده فرمود تا حمید الدین را بر در سرای خویش کشتند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روانه سازد که ناگاه باقتضای قضا خود
وزیر از دست حاجب گریخت و حاجب از آن ورطه نجات یافت که بعد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بعد از وفات سعد
الدین مسعود ولدش سعد الدین علی قائم مقام گردید و تا آخر ایام حیات تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و ترتیب ارباب
فضیلت سعی بلیغ مینمود و از جمله معاریف فضلا که در نقل آن زمان بود امام الحرمین ابو حسین بن محمود الجرجانی زمان تکشخان بوجود شریف

در زمان

شرف داشت و بنام نامی آن پادشاه عالیشان ذخیره خوارزمشاهی در علم طب و چند کتاب دیگر تصنیف فرموده و از شعرا در آن زمان
یکی عماد روزنی است و در آن سال که تکش خان از قتلغ [illegible] فراغت یافته بر مسند حشمت و شوکت نشست پرتو
انوار عنایتش بر وجنات احوال اهالی تافت عماد بملازمت آن پادشاه فضیلت پناه رسید و قصیده گذرانید که چهار بیت از آن ثبت
بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم شهنشاه اعظم شهنشاه دنیا تکش بن تکش شاهان خداوند عالم تکش خان
ایل ارسلان بن اتسز که پاینده بادا بادشاه تا با آدم خرامید بر تخت فیروزه بنشست جمشید بر تخت فیروزه طارم و دیگر از آن جمله
خاقانی شروانی است صاحب کرامت نام و لقب خاقانی را افضل الدین ابراهیم بن علی نوشته و در نفحات افضل الدین بدیل رقم
کرده و باتفاق ظرفا اشعار و اصحاب اخبار خاقانی سرآمد شعرای روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت از امثال و اقران ربوده
بود و بنا بر آن او را حسان العجم میگفتند و در شیوه نطق و طرز مدح وی گوید که ای سپهر بر خورشید ماه و ای بر فضل
و ثناء افضل الدین ابو الفضائل بحر فضل فیلسوف دین یزدان کرگاه و خاقانی را مثنوی است تحفة العراقین نام و این بیت
از آن کتابست وقت است که وقت بوستان آید سیلاب بلا زدوده آید و تحفه که بر کار انجم هم نعل بفکنند و هم سم و تفسکر
ابن جماز جمال تهنیه محتشمه و مال و الحمد لله مستوفی نوشته که وفات خاقانی در سنه اثنی و تسعین و خمسمائه در کرخوا
شاه عراق و اصفهان فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش بنظم آورد که دو بیت اول آن اینست مژده که خوارزمشاه ملک
خراسان گرفت ملک عراقین را همچو صفاهان گرفت ما همه را قدر او قلعه گردون گشاد تیغ او ملک سلیمان گرفت
ذکر سلطان محمد بن تکش خان لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب اخبار قطب الدین بود و بعقیده بعضی علاء الدین و باتفاق مورخان
آفاق آن خسرو با استحقاق بصفت نصفت و رعیت پروری و سمت سخاوت و معدلت گستری موصوف بود و بوفور جاه و جلال
و حصول اسباب امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از هر جهت در حوصله خیال کنجد افزون بود و کثرت لشکرش از حیطه قوت
بیرون همواره در تقویت علما کوشیدی و همت بر رعیت علما و فضلا گماشتی و تقصیر در ترفیه حال ایشان نکردی و بعد از استماع خبر فوت
پدر محمد تکش خان از نور شیر بخوارزم رفته در روز پنجشنبه هشتم شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد
و جهت ابلاغ این بشارت مسرعان باطراف و اکناف ممالک فرستاد و در اوایل ایام سلطنت سلطان غیاث الدین غوری لشکر
بخراسان کشیده بر وجهی که سبق ذکر یافت اکثر آن ولایت را بحیز تسخیر در آورد و لوای استیلا بفتح جور درسانید و خال فتح
ملک خوارزمشاهی نمود و چون ابن خبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم رزم غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسان گشت
مدتی میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل بود و در اکثر معارک صورت فتح و نصرت خوارزمشاه
کاروی نمود و چون در سنه تسع و تسعین و خمسمائه رشته حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع پذیرفت بالکلیه زمانی
اکثر بلاد خراسان بحیز دیوان سلطان محمد خوارزمشاه در آمد و سلطان شهاب الدین از بیم غصه و آرام شده با سپاهی گران
بر سر ایشان توجه داشت چون بخوارزم علم عزیمت برافراشت و سلطان بعد از استماع این خبر ایبهان قوا قلخانی
طلیعه با هفتاد هزار سوار جرار از بیم کنار رشته نور را معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آن آب رسید در جانب
شرقی رایات عالیات برافراخت و چون دلاوران و ترکان از آب عبور نتوانستند گذشت جمعی در روی بیابان خوارزم

مقارن آن حال تانیکو طراز با لشکر قراختای بمدد سمرقند سلطان عثمان رسید و فراوان بدو خوارزمشاهیان رسید اند این معنی غوری
را معلوم شد در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانید و سلطان محمد دیگر بجای ایشان ملحق شده تعاقب نموده و هر جا اسب
ایشان را دریافت و ایشان را بیخ حصن و قلال آراسته بعد از تسخیر و ابنیه سلطان شهاب الدین روی از معرکه بر تافت و سلطان محمد با عروس
فتح و ظفر دست در آغوش کرده بر سریر پادشاهی از ترتیب داد و در آن مجلس مطرب فردوسی نامه که از سمرقند بود و زبان باداء این
رباعی بگشاد شاها افق چرخ بجا سایه ات مباد ماننده موی از کمان بیت حست از اسب پیاده گشت و رخ بنهان کرد پیل
بنوشاه داد و از مات بجست بعد از آن میان سلطان محمد و سلطان شهاب الدین مصالحه وقوع انجامید و بعضی از خواص
شاه و رخ بجانب سلطان شهاب الدین متعلق کردید و چون سلطان شهاب الدین در سنه اثنی و ستمائه روی بعالم عقبی
آورد و سلطان محمد تمامت بلاد خراسان را متصرف گردید و بعد از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین ایلدز ممالک غوری
و غزنین خوارزمشاه را مسلم گشت بلکه باندک زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تا اقصای هندوستان مسخر ساخته و هیبت و خوف
از الوان گیتی در گذشت و جمهور حکام و سلاطین کشیده افواه و ولات ایران در زمان دولت سلطان محمد وقوع پیوست
هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراء النهر و خراسان قتل عام وقوع یافت شمه از صعوبت آن حادثه قارئ در این قسمت و قایع
سلطان محمد و وفات او از صولت سپاه تاتار در سنه سبع عشر و ستمائه در جزیره ابسکون روی نمود مدت سلطنت
باستقلال بیست و یکسال بود ذکر فتح سمرقند و بخارا و ذکر محاربات خوارزمشاه با خانان قراختای در اوایل
سنه سبع و ستمائه که خاطر سلطان از ضبط دیار خراسان و اکثر ممالک ایران فراغت یافت بر نیت تسخیر بلاد توران عنان بر کاب
بصوب ماوراء النهر تافت و بعد از فتح بخارا و هر پیر بجانب نوربخش آمد که بتغلب بر آن بلاد مستولی شده بود و سیاست رسانیده
بسمرقند شتافت و حاکم آن ولایت عثمان که از اولاد سلطان السلاطین بود بکفنت باستقبال موکب خوارزمشاهی استعجال نمود و در
عواطف بلیغ گشت و چون در آن اوان خوارزمشاه از محکمان قراختای اندیشناک بود بعد از فتح سمرقند و بخارا عزم
رزم تانیکو خان قراختای کرد و تانیکو جهانی از سپاه از تسخیر بلاد خاقانی کشیده بر ابر افراشت و از کو تا بمقابله لشکر خوارزمشاه سر برافراشت و امرای عظام
او بودند با سپاهی انبوه و مردم بی‌شمار و چون سلطان محمد به آن رزمگاه رسید در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سنه مذکوره تلاقی فریقین
اتفاق افتاد و خوارزمشاه سرداران سپاه تهور پناه را گفت که چنان سزاوار است که دست از استعمال تیغ و تیر کشیده دل از جان برگیرید
که خطبای اسلام نام ما بر منابر بنهاده زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم گشاده‌اند بیکبار حمله آورید
و بنا بر اشارت آنجناب دیگر دلیران مردان جلادت شعار زمانی مصبوط در مصاف بایستادند و بیکبار آن کفار را خسته و اساس آن
طایفه را منهدم ساختند و قراختاییان بیش از مقاومت عاجز آمده بجای حمله عنان بر تافتند و هزیمت کردند بر احوال خود آشکار
در کشتگان معرکه دلبستان آخر الامر رحب و علی و ان جندنا لهم الغالبون نسیم فتح و نصرت بر شقه علم سلطان محمد
اهتزاز آمد و قراختاییان آغاز فرار کردند و تانیکو طراز در خوف بود در صف زین بر روی زمین افتاده یکی از لشکریان او را
اسیر کرد و بنظر سلطان سرافراز رسانید و سلطان محمد از مشاهده صورت فتح و مشاهده سرور گشته لوازم شکر و
کرم ملک بجای آورد و منشیان عطارد فطنت فتح نامها قلمی کرده بطرف ممالک محروسه ارسال فرمود و لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی

برنشستند سلطان محمد فیروز گشت چون اعلام اقبال سنجری در زیادتی از مدت دولت اسکندری بود مناسب آن است که بلفظ سنجر اضافه
الفاظ همایون شود آنگاه پادشاه ظفر پناه بنیکو طراز فتح نامه بخوارزم فرستاد بنقش نفیس روی مجلس حکام اقالیم که بسر الملک
طریق عصیان پیموده بود آوازه وصول جیش قهر آن خسروی نشان پادشاهی بخراسان رسید و چون کار او را اتمامی که چون عنان بازی
کند پیش از خود ترک تازی کند لاجرم لطف پادشاهی را شفیع جرایم خود ساخته با تیغ و کفن بپارگاه سلطان رفت و زمین بوسید
و روی عجز و نیاز بر زمین سود و زبان باعتذار و استغفار بگشاد خوارزمشاه چون او را پشیمان دید از خون او درگذشت
در گذشت و جان بمقر رکشت که با عیال و اطفال و امتعه و اموال از آن ولایت انتقال نماید بقیه عمر آنجا بگذراند
آنگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت آن دیار متعین گشت سلطان محمد با فتح و ظفر از آن جانب بخوارزم مراجعت نمود و سلطان
بسمع مبارک او رسانیدند که یکی از اهل شیبانیان سرایرده خوارزمشاهی را بتاراج برده و هم در آن ایام که خوارزمشاه
بدار الملک خود رسید تا نیکو طراز فتح اقبال و مهمات بر آمد بیمن مساعی اولیای سلطنت و استقلال
بسامع جاه و جلال رسانیدند که بمقتضی جنود روزگار در وادی عصیان نهاده اند و ابواب فتنه و فساد بر روی
رعایا و عجزه آن دیار گشاده اند بنابر آن سلطان کامران بآن جانب شتافت مواد طغیان آن جماعت را از بیخ و بن منقطع
گردانید و در آن اثنا شنید که کفار قراختای بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و هفتاد و نه میان ایشان و مسلمانان جنگ
واقع شد و بعضی از لشکر قراختای را غلبه دست داده لاجرم عنان عزیمت بدان طرف منعطف ساخت و بمجرد آوازه توجه
موکب همایون سلطان مردم قراختای طالب مصالحه گشتند از تمام سمرقند برخاستند و خوارزمشاه از فرط همیون
ترک ایشان ساخته باجتماع عساکر نصرت مآثر و در آن اثنا ایلچیان کوشلک که یکی از پادشاهان ترکستان بود و نسبت
بکورخان داشت مخالفت سر بر زده بود بآستان سلطنت آشیان رسیده اظهار اخلاص نموده قاعده شرط و عهد و پیمان
موجب موکد گردانیدند و چون خوارزمشاه از کوشلک کوچ تا لشکر سرحد ترکستان تا کاشغر و ختن تمام
اعلی داشتند باشد و اگر کوشلک در بین امیر طاهر رسید باید تا آب قلک بر روی ستم بود بعضی امرای وی کوشلک بر
گردانید در حالت باد که در مغلوب شدند و جنود نامعدود در سایر رایات سلطان محمد جمع گشته روی توجه بحرب کورخان
نهاده رونق شکوه صفوف و استعمال سیوف اصبهبد کبود جامه که از خوارزمشاه بخیه دار بود عنان بصوب اطراف
داد و کوردان هر دو لشکر و بعض دیگر از هر دو لشکر هم تاخته کرده چندین عظیم در آن معرکه شد تا بلکه غالب از مغلوب متمیز گشت
لشکریان هر دو طرف آغاز تاراج نموده هر جا لشکری بطرفی رفت و خوارزمشاه با جمعی از خواص با ده هزار سوار در قراختای افتاد
و بنابر آنکه طریقه سلطان محمد چنان بود که در روز جنگ متلبس بلباس اعدا میگشت در آن روز نیز بلباس ایشان
جامه قراختای در بر داشت هیچکس او را نشناخت بنابر آن از قرب کاروان ایمن ماند بعد از چند روز بمحل القرار
یافت و در کار آب خاک بسپاه خود نیز مشغول شد با طراف لشکر رساند تا بمردم از زوال خلل امن ذات شریف آگاهی
دادند آنگاه بخوارزم رفته باصلاح احوال سپاه اشتغال نمود ذکر مخالفت ابوالحسن عزیمت بر حرب سلطان محمد خوارزمشاه
با امیر الدین ناصر الدین الله و سبب آن در سنه احدی عشر و ستمائه بعرض سلطان محمد رسید که تاج

الدین یلدز که بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری بر غزنین مالک تاج و نگین گشته بود عالم آخرت انتقال نمود و یکی از
امرای مقام او شد و از استماع این خبر هوس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتکین بر ضمیر خوارزمشاه استیلا یافته بدان صوب
شتافت و ملک غزنین بی زحمت سپاه ظفر قرین مسخر شد بی استعمال السیف و سنان آن بلد را بامرای گذاشت و خوارزمشاه در کار
و استقلال بغزنین در آمد اعلام ظفر اقتدار بر افراشت در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد از فتح غزنین بهمدان شتافت
فصاحت قرین لفظا اسکندر ثانی تا در الفاظ بر آن بر آمد و بیت و هفت خسرو اطلاع بر ترتیب داده در میان اول اشارت
کرد که بیت و هفت ملک زاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بود نوبت نقاره ها بنواختند تا وقت آن که
کار بر خلافت رسید بمحو طبلک نوبت از شهاب الدین بعید در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که سلطان محمد متحصن خوارزم
سلطان شهاب الدین غوری بر شغل او حیرت بود مکتوبات ناصر خلیفه ظاهر گشت که بسلطان شهاب الدین در قلم آورده او را
بر محاربات خوارزمشاه تحریض نموده بود و این معنی ضمیمه آزار گشت که سلطان محمد از ناصر در خاطر داشت و اسباب نفرت
خوارزمشاه از ناصر الدین الله سیاست از آن جمله یکی آن که در وقتی که جلال الدین حسن نو مسلمان از کیش الحاد که شیوه آبا و اجداد
بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام پرایت حج فرستاد ناصر لوای او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصر چند نفر از
فدائیان اسماعیلیه را بجلال الدین حسن طلبید در بغداد نگاه داشته بود از ایشان که مریدی بمحبت آن منسوب از انتقاد بامور مسکرات
تا اغلمش که بر تربیت یافته خوارزمشاه بود در عراق بسمی میر بدرقه تیغ آن جماعت بقتل آمد بنابر این جهات سلطان محمد قلم را
قرار داد که بطرف بغداد در رفته بساط خلافت آل عباس را در نوردد ما میخواست که بسبب آن نسبت جوئی که در آن امر دخل
کند و او را مخلد در باشد که بایکی که خلاد شاه اسلام بطمع ملک و مال قصد امام انام نموده باید موجب اتفاق در آن اوان
ناصر خلیفه از شرایف مکه برنجید و فدائیان الموتی را بجهة قرستاد که هم شرایف را که بانیت کنند و آن منسوب در عرفات برای
شبیه یادر شریف را عوض او کشتند چون سلطان محمد این خبر شنود از علمای اسلام استفتا نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات
اقدام نماید قصد پادشاهی که همت او بر اعلای اعلام اسلام مقصور باشد پادشاه را جایز بود که آن خلیفه را خلع نموده
دیگری را که شایسته سجاده امامت باشد بجایش نصب کند خصوصا که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی که این دیار
عباسی غلب و تسلط آن منصب را غصب نموده اند و جهت از فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را در قلم نیز
از خطبه افکند و با سید علاء الملک ترمذی که در سلک اجله سادات منتظم بود بیعت نموده با سپاهی از حد بیرون
متوجه خوارزم شد و بغداد گشت و چون بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف برف و سرما بر سپاه هجوم نموده که
بعضا از سرحد عساکر نصرت اثر مرده گشت و دست و پای لشکریان از شدت برودت از کار رفت و ارمقدار از مانده
و بسیاری را آزار هجران پایان روی برتافت آنگاه عزم نهاده بنابر آن سلطان کرار عنان بجانب خوارزم انعطاف داد تا مر
دیگر بخشیده آغاز برای گرد متوجه دار السلام شود انبار سلطنه جنگیز خان از توران با ایران توجه دیگر گشت و مقصد
مرتضی او در ترتیب آن امید گرد از صورت اصلاح در گذشت ذکر شمه از احوال شیخ مجد الدین بغدادی که از اعاظم اشراف
بخارا بود نسبت او کنیت شیخ مجد الدین ابوسعید است و اسم شریف شرف بن المؤید بن ابی

الفتوح فی انتخاب بر رقایق الحقایق دو بغدادی بود و بغداد قریه ایست از جملهٔ قرای خوارزم است و شیخ مجد الدین در ایام جوانی ملازمت
شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسید و در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین او را در اوایل حال بخدمت
مستراح که جامه خانست وا داشت شیخ مجد الدین که از فرط لطافت صاحب وقت بود بکرت بملازمت شیخ نجم الدین فرستاد و پیغام داد
که مجد الدین مردی نازک مزاج است ای سر اینکار مهمی که بدو رجوع شده خالی از صعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من بعد کار
او را بر من گذارد تا آن خدمت بجای آورد شیخ جواب داد که چون تو از علم طب وقوف داری عجب است که این سخن میگوئی اگر کسی بتب
صفرای گرفتار شود حسن را وقفا کلام تر او را دهم شیخ جوی هر بحث باید نا این گفتهٔ زمانی شیخ مجد الدین را در نظر تربیت شیخ نجم
الدین ترقی تمام دست داد و بر بخی منکر مودی غلبه کرد روزی جمعی که در کرده بود شیخ نشسته بود نعره آورده گفت ما بیضهٔ بطیم
ترکانه در کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود که ما را در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم بدریا
در رفتیم و شیخ بر کنار ماند این معنی بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که در دریا بمیراد و شیخ مجد الدین چون این سخن را شنید
بترسید و چند روز انتظار کشید در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سر نهاده پای برهنه بمجلس شیخ رفت
و در کفش گاه بایستاد و شیخ بروی نظر افکند و گفت چون بطریقه درویشان آمدی بحث درویشان میطلبی ایمان بسلامت خواهی برد
اما سر بر سر دریا ما نیز در سر تو خواهم رفت و سر و ای سر و ای در ملک بخواهد ما نیز بر سر خواهیم رفت و عالم خراب گردد و ملک
زمانی آنحضرت از شیخ نجم الدین گفت که واقع شد چنانچه در سیاق کلام آید ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجد الدین
در خوارزم مجلس وعظ فرمودی و شعر گفتی و مادر سلطان محمد که ضعیفه جمیله بود بمجلس وعظ شیخ مجد الدین میرفت و گاه
گاه بخانقاه وی تشریف میبرد و بنابر آنکه جمعی از اهل حسد در وقتی که خوارزمشاه در حالت مستی بود با وی گفتند که مادر
تو بمذهب ابوحنیفه که فی جباله نکاح شیخ مجد الدین در آمده است و شعلهٔ غضب سلطانی از استماع این سخن سر کشیده
فرمود که همان شب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند و این خبر بسمع شیخ نجم الدین رسیده زمانی متغیر نشسته بود
و پس سر بر آورده گفت که انا لله و انا الیه راجعون مسالت نمودم که بجهت خونبهای فرزندم مجد الدین در آمد از سلطنت سلطان با زخواست
اجابت فرمود و سلطان این سخن از شیخ شنیده از آن حرکت پشیمان گشت و با طشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت
و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا نمود ❊ رباعی ❊ شاهی شده بود ایشان بکاری که دست ای دوست یا وگم
آرزو چو گفت کر پیش قفاداری اینک دلم دو وین وز عذر خطاداری اینک سر و طشت ❊ شیخ جواب داد که کان ذلک فی
الکتاب مسطوراً دیت مجد الدین نه بیت بلکه سر و ملک تست و سر ما و سر بسیاری از خلایق نیز در سر این قضیه باد فقدان الله
آخر سلطان محمد و سید بر آن جمله بود در حقیقت عشر و ستمائه روی نمود و بعد از آن بیکسال وصول چنگیز خان
بممالکت ماوراء النهر واقع بود ذکر تاراج دیار ... سلطان اسباب هجوم خروج افواج عساکر چنگیز خان
سالکان مسالک کتب تاریخ و ناظمان مناظم سخن بیان تاریخی این وقایع کرده اند که در اوایل ایام دولت سلطان محمد خوارزمشاه از اهالی خلایق
و منسب تواریخ در جهت کمال استقلال بود دو سه مطلقه از ... بمرتبه اعلی الغایه بیناح ... ماورای ... و منسب ... حکم خان کبیر ... کراخطای
و جمع الشید ... ماورای النهر و بالاد ... ماورای مرسات بهای ... تا ... حمید خجندی باتفاق جمعی از تجار بخارا بجانب

واقعه بار دیگر چنگیز خان بر بوقهای نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در روز که بخاطر مراجعت می
طلبید سفر ما ز را در شمه ایشان از پیش او اسرار و کسی از ملازمان خود چند نفر ... سرمایه بدیشان دهند تا بر سم تجارت
متوجه ایران گردند حسب الحکم جهار صد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته و اموال وافر برداشته روان شدند و چنگیز خان
نخجی آمیز بکلمات مودت انگیز بسلطان فرستاده در طالب آن شد که وحشت بیگانگی بالفت و یگانگی متبدل گردد و چون
آنجماعت با تراراسید نیز بوی شعر غلامت گفته بانیان که تا ایرخان تلب داشتند نموده شنگی از ایشان که با تاو با آشنائی قدیم داشت
در آشنا دیدن و قال الحق با او سخن گفت که این معنی بر خاطر آگاه سعادت کرده آن آمدن قاصد مال و پیجان مارا که نکند و ما بنا زرا
محبوس کرده اینداخ الحق بدر بیگاه خوارزمشاه که از عقبهٔ حلوان مراجعت نموده در عراق عجم اسهال داشت و پیغام داد که
جاسوسان چنگیز خان با اموال و اسباب بدین ولایت آمده اند آنگاه قبان حیث خوارزمشاه بی تامل بقتل آنجماعت حکم فرمود
قایر خان بر بحسن فرمود آن بیچارگان را بجاریت کرده یکی از ایشان بر ... و کیفیت حادثه را بعرض چنگیز خان رسانید و چنگیز خان باز
خراسان این حرکت شنیع قاصدی بپیش نزد سلطان محمد ارسال داشت و تسلیم قایر خان را طلب نموده تا بقصاص رسانیدن خوارزمشاه را
چون دولت برگشته بود آن ایلچی را نیز بکشت و چنگیز خان از قتل ایلچیان هم شنیده آتش غضبش اشتعال یافت و روز بروز بشنیدن نعره
فکر او بیان نکشاده سر برهنه کرده تا در و گاه دادشاهی نتیجه از الحکم للّه و خواست آنکه حوف اول تا امروز آن آدمی که یاری الله
ما بر خدا ان نیکری با طمع ... بر سالت ... بر شما بر یغو آوازی که بشعر ... بر حصول مقصود شتر ... شود
از شنیدنها بیان آمده و بغیر از پیش نیز سلطان محمد بنده نوده ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و آن قاصد
در عراق بملازمت سلطان رسید خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالت بر خود رکن الدین را اتابک عراق
باز داشت و بعزم دفع علم عزیمت بصوب ماوراء النهر بر افراشت و چون بنشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط
نشاط گسترده مدت یکماه بغرفهٔ شراب ارغوانی و استماع الحان اغانی اشتغال نموده و آنگاه بجانب سمرقند در بعضی از
منزلهات از ولایت ... ایستاد بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل اندام بگذرانید و بعد از آن بسمرقند شتافته و مرده
بلبله قهقهه میرفت نغمه بزبان رکن و لاله ... روز هم نشین قدح و بالهنوی گوی بیاد دران ایام مضمون این رباعی
بر خاطر عاطر شرف خطور مینمود که ❊ رباعی ❊ ای دل چو زمانه میکند غمناکت ناگه برود ز تن روان ناپاکت بر سبزه نشین وخوش بزی
روزی چند زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت ❊ و در آن ایام که سلطان با لمقام فرصت غنیمت عیش و دمدمه عشرت بود
خبر شکوهی و ارسال ... بعضی عساکران شاه و غدارکاری میکرد ... بکی از سر ترکستان مسموع ... بجانب
قبله ایان که در حلقه چند اقامت داشتند در حرکت آمده است بنابر آن سلطان فرمود از بخارا بسمرقند
کردانید و بطرف جند توجه فرمود و در اثنای راه از خبر ایشان و رشد که جوجیخان بن چنگیز خان از جانب ترکستان
طی مسافت مینماید و بادشاه خوارزم بلا مبالاه ... کرده سمرقند را برکشت و تقدیر لشکر را بجهت ملحق ساخته روی
بصوب جند و روز دوم رمضان عاقبت بجند رسید چون از ان سر زمین بگذشت در همان ... جنگ
کشته بسیار بعضی بر خاک افتاده دید که رمضان ایشان نیز دانست ... استفسار احوال

باسپاه قیقان جنگ کرده بسیاری از ایشان را کشتند و بقیه از سوی خود بازگشتند و سلطان بی توقف از عقب چنگیزخان با لشکر
حرکت آمده بود و چون بایشان رسید و بجنبه سپاه مشغول گردید چنگیزخان و اعیان مغولان بمقام ... که ما از جانب خان
بمقاتله خوارزمشاه مأمور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نماید کمر بر بستن اختیار نخواهیم کرد بر این سخن سلطان زکفار
نشان بر انگیخت لشکر به پیکار ایشان و چنگیزخانیان پای ثبات فشرده از آن وقت که خسرو خاور علم نور گستر از افق مشرق بر
افراخت تا آن زمان که بهرام خون آشام جهت معرکه آن نظارت بر تام سپهر فیروزه فام منزل ساخت دلیران هر دو لشکر
باستعمال تیغ و خنجر مشغولی میکردند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای می‌آوردند و توپس لشکر مغول غلبه کرده
جوانغار سپاهی را بر داشتند و نزدیک بآن رسید که سلطان را اسیر کنند اما سلطان جلال الدین منکبرنی از میمنه گرم توقف او در
کنار پیکار جلادت نموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلاء چنگیزخانیان بر سلطان رسد آنان در آن روز
چون بسبب غیبت جمشید خورشید تیره شد لشکر سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار برافروخته بامراجعت
چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه بازگفتند و اشتعال نایره غضب خان بواسطه هبوب نسیم این خبر از پیشتر بیشتر شده
از کمال خشم و غضب بجانب ماوراء النهر در حرکت آمد و سلطان محمد چون دستبرد جانان از مخالفان مشاهده نموده در
غایت خوف و خشیت بسمرقند معاودت فرموده در آن بلاد جمعی از منجمان معروض داشتند که در این وقت از دشمن نحوست
عظیم است و از شنیدن این سخن پریشانی خاطر جناب سلطانی منزل گشته روابط استبداد رای صواب ... و با اکثر امرا
او آن قریب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمت بود نزد مقابله و مقاتله ... اکثر آن لشکر را بمحافظت قلاع و
بلاد ماوراء النهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب ولایت خراسان انعطاف داد و چون برکنار جیحون
بگذشت ... لشکری که ... خویش را در ... انداخته ... شود لشکر را
از شنیدن این ... و سلطان ... خوارزمشاه مادرش ... ترکان خاتون
... که جمعی از ترکان ... خوارزمشاه ...
... ساعت ... خاطر ... ایام ...
دولت ... سکینت جان ... تدبیر ...
کار خویش ... رای ... مصلحت ... امور ملک ...
که مناسب آنست که ... ضبط ماوراء النهر ... حفظ ... عراق ...
همت ساختن بدفع دشمنان ... غزنین و هندوستان ...
خود را ... سلطان ... اختیار کرد ... عنان ...
الملک ساوجی ... سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود ... خوارزمشاه رسید ... بنابر حسب ...
نشان بود ... جانب عراق نهضت نماید تا ... دشمنان ...
... جمع آورده ... سلطان

اهنگ عراق ساز داد و لهذا رشید سلطان جلال الدین منکبرنی در این تدبیر انکار بلیغ نموده فرمود که ... صواب نمای
در آنست که هم اینجا باجتماع لشکرها ... خصمان ... از جیحون عبور ... و اگر سلطان ... بطرف عراق
نهضت خواهد فرمود سپاه را تابع من گرداند ... در خیمه ... طرف جیحون ... دشمنان دست
در خون ... خوارزمشاه از غایت خوف ... التفات ننموده ... اختر بخت ... اوج اقبال ... کوکب طالع ما در حضیض
وبال است ... طالع است ... استصواب عماد الملک ...
الاسلام ... جانب عراق کوچ کرده در آن اثنا شنود که مغولان ... استیلا ... سرعت ...
جمعی را ... سبب ... الدین ...
خوارزمشاه انتظام داشت ... سلطان ... چنگیزخان ...
... خوارزمشاه ... چنگیزخان ...
... خوارزمشاه ...
... سلطان ...
... خوارزمشاه ...
... سلطان ... دانسته که
سلطان ... از جیحون عبور ... چنگیزخان ... خوارزمشاه ...
... آفتاب ...
...
...
...
...
...
...
... سلطان ...
... خوارزمشاه
... سلطان

وزیر بعد از آن کوهجان و خزاین خوارزمشاه را بدست آورد آنگاه متوجه فتح قلعه ایلال که بوفاتی و الده سلطان و حرمهای او
آنجا بود شد بلاد و آغاز محاصره کرد بحسب تقدیر در آن ایام اصلا باران نبارید و بنا بر آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که
تا آن حصار را از قلت آب نقصان آمده باشد و باندک زمانی در برکهای ایلال آب نماند لاجرم ترکان خاتون و
ناصر الدین وزیر با سایر اهل تشنگان از آن قلعه بیرون آمدند و بعد از آن بلحظه چندان باران بارید که آب از ناودانها
در سیلان آمد گویند مغولان در آن قلعه ده هزار مثقال طلا و هزار اجناس و حلی و نفایس جواهر بسیار یافتند و اموال
با ناصر الدین وزیر و مادر و عیال و اطفال خوارزمشاه نزد چنگیزخان فرستادند و چنگیزخان ایشان را بقتل رسانید و چون
سلطان محمد این اخبار موحش شنید از جان برآمد تغیر و حرکت نمود بعضا در آب رفت و برفت هوش چو آمد گرانی با
خویشتن همی کند موی و همی خست تن بجان دست غم حلق جان را فشرد گران درد نادیده درهای زمین مرد انا لله و انا الیه
راجعون ملازمان موکب خوارزمشاه هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطان را در همان جامه که بر تن داشت بپوشیدند
نمودند و امارت سلطان محمد در اوایل حال مدت بیست و یک سال بعلق بود وزیر با تدبیر او نظام الملک صدر الدین مسعود هروی
بود و چون ثبات و دوام مخصوص بحضرت ذو الجلال و الاکرام است عاقبة الامر بر تاج صاحب تخت و تاج برهان
الدین علی متغیر شد و او را معزول ساخت و فلان درجه وزارت را تفویض کرد بنظام الملک محمد بن صالح که از غلامان
ترکان خاتون بود انا اخت و محمد صالح در حسن خط بیضا مشهود اما از سایر فضایل بی بهره بود مع ذلک
هفت سال باستقلال در سر انجام امور ممالک و مال دخل و اشتغال متصرف گردید و الدیوانی منهم گشته معزول شد
از از دوی همایون بجانب خوارزم رفت و از آنجا بر کان منصب وزارت خود بوی تفویض نمود و این معنی بخاطر اشرف سلطان
بغایت گران آمد و عداوت داشت که در عقب دیگر محمد بن صالح را که فتنه بغل بسبکی ما داد بصحت نیافت و بعد از غزل محمد بن صالح
و وزارت خوارزمشاه متعلق بناصر الدین وزیر گشت و ناصر الدین و محمد بن صالح در قلعه ایلال مصحوب ترکان خاتون
و سایر عیال و اطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند و بموجب فرمان چنگیزخان کشته گشتند از فضلاء زمان سلطان محمد
یکی [ملک سید کرمانی] است و علامه در نظم اشعار نام بوده و پیوسته از خوارزمشاه برسم رسالت پیش سلطان محمود
غوری رفتی و روزی در مجلس سلطان در آمده قصیده در مدح گفته انشاد کرد و بیت آن این است شاهی که هست بر همه
شاهان شرف زین کشور کشای کیست وز دست جهان سلطان مشرق و سپهشاه معز دین محمود بن محمد بن سام بن حسین
و دیگری از افاضل [ضیاء الدین] است که ویوان شعر او در میان مردم بسیار است و ملازم دربار سلطان بود و فی الحقیقه خواجه ضیاء الدین که حکیم بود
لقب سنجر اضافه القاب او نماید و ضیاء الدین قصیده در نظم نمود که سیم بیت آن این است سلطان علاء دنیا سنجر که
در طلال از رخش بکر بکر رفت بر عجایب و جلال ستاد شاه عجم سکندر ثانی که رای او بر فتح ملک و مال خصم او سال داد خوش
و در تیغ او سپهر و ضیاء آسمان بدید ملک خطا از تیغ ستاد داور اجل و دیگری [مجد الدین المطرزی] است و جمال
فخر الدین بن بیع اصناف فضایل و کمال است او را بتحبب بنام قلم داشت جا بجد در بحر فکر هشیار
که شاعر این رباعی را رحمی و نظم کرده بکر چنانکه گوید ببرد رنجیدم و بیاتند بلندی بیت و بیش با هم کال

و منجم خویی آن مامدگار بجاست حقیقت در بیست ما هم از جمله اشغال نور الدین ابن قطعه در مدح سلطان محمد در رسالت نظم
کشیده مشهور است شهنشاها جهانت بحمدالله او کر تو از زمین خواهد ظفر بجهت قدر و که بنا پند یک دم از جهان
در طول مدت عرض هر باکار کرد چنانچه بعد از نقض ممدود سنت و فرض منحو که بنده سخن در مورد که السلطان ظل
الله فی الارض و در روایت صاحب کر یک از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر ماند از جمله ابن المؤمنین سلطان جلال
الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهور و ایشان لاجرم بر ذکر ایشان اختصار نموده و پیشرو و هر یک
که بیشتر نوبت شده در ذکر بعد هر یک از پیش باید [ذکر سلطان رکن الدین غورسانجی] چنانچه سابقا مرقوم قلم بیان گشت سلطان
محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت آن ولایت را بسلطان رکن الدین عنایت کرد و چون بحضرت رکن الدین لطف و کرم
مجبول بود با اندک زمانی جمیع لشکر عراق سر بر خط متابعتش نهادند و بعد از آنکه سلطان محمد بقلعه قارون در
رکن الدین تشریف ملازمت پدر مشرف گردید و بعد از لشکر کشید و چون خوارزمشاه از آنجا بجانب کیلان رفت رکن الدین
بکرمان رفت و خزاین ملک را ضبط نموده بدست آورده و لشکر را بخشی کرد آنگاه باصفهان شتافت و قاضی اصفهان که
در آن ملک عنان اختیار اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف نمود از آن جهت رکن الدین خایف شد و در آن
بیرون خزاین و نظام اصفهان خیمه اقامت نصب کرد و اصفهانیان باشاره جناب اقضی القضاة متعرض رکن الدین گشته
بین الجانبین غبار نزاع و شیب اختلاف برخاست از کوه ساه خوارزم و مقبول کسی از اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسیدند
آنگاه رکن الدین روی بری نهاد و چون دو ماه در آن حدود توقف نمود خبر وصول سپاه چنگیزخان شنود لاجرم با جنود خود
بقلعه فیروز کوه پناه برد و سپاه تتار متعاقب بپای آن قلعه رسیده بدرالکه شش ماه محاصره بر دوا خندق قلعه کنند
تا مفتوح ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف نمودند که زانو زند و رکن الدین چون سیلاب
که آن زمان او را خواهند کشت تن بآن مذلت در نداد و مغولان در همان ایام کرد آن امر بود در سنه تسع عشر و ستمائه رکن
رکن الدین را با اتباع متعلقان شهید کردانیدند [ذکر سلطان غیاث الدین پیرشاه] سلطان محمد خوارزمشاه در زمان حیات
خویش ایالت ولایت کرمان را نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم غیاث الدین بعد از وفات پدر متوجه آن ملک
گشت اما شجاع الدین ابو القاسم وغوری که در آن وقت حاکم کرمان بود شاهزاده را در شهر نگذاشت و سلطان غیاث
الدین نومید و حیران از کرمان باز گشته در بعضی از بلاد عراق ساکن شد در آن اثنا براق حاجب که در اصل از قراختا
بود و چندگاه ملازمت سلطان نموده با فوجی از لشکر بسلطان غیاث الدین پیوست و سلطان غیاث الدین
باستظهار براق توجه فارس را تاخت کرد و دیه الجمال مال از آن ملک بدست آورد و در این وقت براق عازم هندوستان
شد سلطان غیاث الدین بولایت ری رفت و باستمالت سوطان آن دیار اشتغال نمود در آن اثنا برادر بزرگ او
سلطان جلال الدین منکبرنی از جانب هندوستان رسید خاطر سلطان غیاث الدین از آمدن او همایون رنجید
سیمر برین کرد ایند و غیاث الدین امیر بادشاهی رایاو داد کما تشغل جمعی یاد برادران طریق وفا سلوک نمود
عاقبت میان هر دو برادر مخالفت و تخاصم و غیاث الدین از برادر مفارقت نمود سبب این معنی آنکه

غیاث الدین در خدمت برادر بسر میبرد یکی از سرهنگان خوش ملک نصرت که در سلک خواص و ندمای سلطان جلال الدین
منتظم بود برفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب زبان اعتراض بر ملک نصرت بگشاد که تو چرا او را که مرا بقتل رسانید
پناه دادی ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت کسی را که سرهنگ ترا بکشد و بی ملک نصرت پناه داد تا خدمت دیگری نکند و غیاث الدین از این سخن
بر آشفته سلطان جلال الدین ملک نصرت را اشارت کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان
غیاث الدین غالب گشت بفرمود تا خویش را بسر ملک نصرت افتاد و بیک ضرب از سرش بیغام فرستاد که مهمان
رسید و ملک علی القور از خانه بیرون آمد شاهزاده از وی پرسید و باحضار کشید و چون سلطان غیاث الدین که
چنین حرکتی نموده سوار شد و ملک بر سم مشاهده بیرون دوید و بر قفای او کارد بر زمین دو کتف ملک نصرت
فرو برد و بمردم آنجا آورد و چند کس ملک را کشتند و نیز آن سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث الدین باران شد و غیاث الدین
تازیانه بر اسب زد و خود را از آن مهلکه بیرون رسانید و بر دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملک نصرت رفته
جراحات او را معاینه او را مرهم نهاد اما چون آن زخم کاری افتاده بود فایده بر علاج مترتب نگشت و غیاث الدین از نتایج
مهلکت بکهه بلا رهیت سلطان جلال الدین رفت بعد از آن بیک ساعت بجانب او از معجول ما دفع آمده
وامرا زبان سلطان سخنان درشت با وی گفتند آنگاه جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را بمجلس آوردند
مقارن این حال لشکر تاتار مسعول لشکر عراق کشته سلطان جلال الدین در برابر صف ایشان کشت و در حین اشتعال
نیران محاربه سلطان غیاث الدین بشت گرفته روی بجانب خوزستان آورد و از خوزستان بر بغداد رفت و منظور نظر عاطفت
خلیفه شد و از دار السلام بجانب الموت رفت و علاء الدین محمد که در آن زمان حاکم ملحدان بود چون ضیافت
گسترده آن شاهزاده را نیکو داشت اما غیاث الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت دیگر بجانب
شتافت و رسولی نزد براق حاجب که در آن زمان بر کرمان استیلا یافته بود فرستاد و رخصت دخول کرمان طلبید و براق
الحاجب مراد او را تلقی کرده و رسم عهد و پیمان در میان آورد و گفت قدم رنجه من خیر مقدم و مرحبا بکوری تقصیر ننماید
چون غیاث الدین بکرمان خرامید براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری آغاز تعظیم نمود و پدر
کرد با سلطان غیاث الدین ملک بی تو بشکوه نشسته و مادر او را که در حباله نکاح در آورده در آن اوقات شاهزاده
نهی بر سید کار این همه نخوت و عظمت که بتو داد براق گفت اکنون که سلطنت را از شما بیرون برده شد غلامان تو
زمین نشانده و ملک از طمع ایشان نیز انتزاع نموده بخواهر شاهان که مملوک ایشان بود از اقتدار داشت
جگر براق از رد بعقل اعتماد مکرر و در حیوه ایشان از خدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانید که بر عهد
و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون ما را اجازت فرمای تا او را بکشیم و کرم عهود تو بر سلطان مقدم سلطان
غیاث الدین از رعایت سلامت نفس از ایشان نمود سلطان براق کیفیت آن میل و قال شنوده اول قرابت
خود را بکشت بعد از آن سلطان غیاث الدین را محبوس ساخت و چون مادر بر فراغت بسر آغاز جزع
آغاز نمود و او را نیز بکشت و این واقعه بقول حمد الله مستوفی در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائة بود

اینجا میل قاضی علم عبد الله بن احمد که بعد از سلطان جلال الدین منکبرنی مهر سپهر در علو مرتبت در ... سلطان جلال الدین منکبرنی
جلادت و مردانگی موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی معروف در میدان رزم چون سیل از ... شیب می
انداخت و در مجلس بزم مانند ابر از بحر نقد کف ملوک نثار کردی در صحرای قتال تیغ تیز سیف بر تحمیل بار می دریای
هیجا سنان خون ریز شیر سرخ و روز نیکی اعدا بود مردم خوار و از وقتی که از پدر و مادر زاده حرکت و سکون اختیار کرده میان شیرزنان
و بلاد مان قلعه در بیشه سرداری نمیاد و چند نوبت در صف رزم مدارا شجاع مردان کرد و با وجود آنکه در دو ماه چنگیز خان نیز
خود متوجه دفع او گشت و در کنار آب سند با وی مقاتله نمود و بوقت اضطرار فکر از در یا بگذشت و مدت دو سال در
هندوستان غزوات کرد و بسیاری از کفار را بتیغ جهاد بگذرانید و چند قلعه و بلاد معتبر در آن ولایت مسخر گردانید
آنگاه بجانب عراق شتافت و بفوز و فتح ممالک اهالی آن مملکت را فتح چند سال دیگر در عراقین و آذربیجان و گرجستان
با ملوک آن اطراف و نامداران جهان جنگ اقدام نمود و در اکثر معارک بظفر و نصرت مخصوص گشت و صیت شجاعت و رجولیت او
در اقطار آفاق مشهور شد و زمانی که از مناسفت یار و رهم در تو شست مع ذلک چون آفتاب ایش بنهایت رسید در شهور سنه
ثمان و عشرین و ستمائة از خوف مغول در ویرانه کریخته تنها بکردستان شتافت در آنجا جمعی از کردان او را بقتل
رسانیدند و هیچکس از ایشان خبری صحیح نشنید کتابت در بیان توجه سلطان جلال الدین از خوزستان بجانب آذربیجان و فتح آن
ولایت و محاربه با ترکمانان و فتح آن ممالک بعضی از آن وقایع سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد از خواجه
شاهی تغلق بوی گرفت بتقدیم خدمت پدر رفت و گروه در میدان مبارزت و اسب شجاعت سوار شده بحث آمدن
کرده اکثر معارک مسارعت نمود و عادت کرد از هم سوی بیگانه در هیچ از آن ملک با آب شمشیر فرو نشاند و ذکر بعضی از آن
نیز در همان سلطان محمد ملوک عالم ذکر خلاصه بزمین انجو و اتکون در حرکت آمد بجانب دلاور رفت و بجانب
فرمود برادر خود با آن سلطان و ارکان سلطان که ثابت بودند وارد سوار از منبع ایشان در نقض خواند و بیشتر فرستاده از طرف
اعلام دار از بعضی امرا که بر جمله اشجع افضل بود نشسته بجانب آن خبر رسیده بود بدو بگوید دادند مشید تا که سلطان جلال
الدین بر مسند جهان نشاهی متمکن گردد و اختیار و اقتدار با مصلحت انقضاض پیوسته بدین سبب غبار خلاف در خواطر
ضمیر آن طایفه فتراکر شده بود سلطان در حوالی زمین المدار در موقف ججا بسر ان سیاه کدان تجارب ایام
اندوخته بودند بدست اخلاص کمر عبودیت بر میان بستند ... سلطان و برادران خود را استظهار
استحقاق و رحمت که آنها بین الجانبین بتقریر مبهم بغایت اساس با مجد بیوست کرام ابدالکم
باهم مواضعه کرده ممیز ایشان کردی الم چند تاب از آن سلطان بود لیکن از صحبت آن قوم اجتناب واجب دانسته
با طایفه از خواص برادر قنا عازم شد و جانب کاخ توجه نمود و در راه فوجی از سپاه تاتار بوی رسیده بایشان جنگ
مشغول گردانید و سلطان با آب تیغ آتش بار ... آن جمع خاکسار گشته چون از ما بسبب شیب خوی
ماندند و چون کنار نادر یک کرد بعد و جناح استیلا الخود را بشاد باخیر رسانید و مسرور در آن
ایام بجانب دار الملک غزنین که ... دوم بود نهضت فرمود و آن سلطان و ارزاق

برادر نا ملائم از خواب سر بیرون آمد و خواست که ... تمامی سپاه تاتار که با سلطان شجاعت شعار مقابله نموده بودند
با ایشان از روی خود ... [illegible] حسام خونخوار آتشی ساختند اما سلطان جلال الدین بعضی ... بعضی رسید با ... لشکر
آستان اقبال آشیان ... [illegible] ملازمت بستر جمعی کثیر موکب همایون ... سیف الدین اعراق
هزار ... [illegible] ... ملک ... سعادت ...
سپه شد ... [illegible] ... سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلادت آیین ... و ظفر
کشند ... [illegible] ... بادانی تا فت
و در آن ... [illegible] ... سلطان ... حصار ... اشتغال ... دار ... کار ...
بخط ... [illegible] ... سلطان ... بالا ... رسول ... مقدمه
ایشان ... [illegible] ... اقامت ... موکب
سلطانی ... [illegible] ... چنگیز خان رسید ... لشکر ... سلطان
کرد ... [illegible] ... سلطان جلال الدین ... مقابل
... [illegible] ... کشته ...
چنگیز خان ... [illegible] ... مقابله و مقاتله سلطان جلال
الدین را ... ساخت

ذکر ... [illegible] سلطان جلال الدین ... چنگیز خان ... آب سند ... سنه ثمان عشر و ستمائه

در آن ... [illegible] ... سپاه سلطان شجاعت
... [illegible] سیف الدین ... سیف الدین
سلطان ... [illegible] ... سیف الدین ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... چنگیز خان ...
جلال الدین ... [illegible] ... سلطان ... رجب
سنه ... [illegible] ... آب سند ... لشکر ... چنگیز خان ...
... [illegible] سلطان جلال الدین ... جانب ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان جلال الدین ... سلطان جلال
الدین ... [illegible] ...
... [illegible] ... لشکر چنگیز خان ...
... [illegible] ... سلطان ...

شهزاده

شهزاده ... [illegible] ... سلطان جلال الدین ...
مقبل ... [illegible] ... نموده ...
... [illegible] ...
چنگیز خان ... [illegible] ... سلطان جلال الدین
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... چنگیز خان ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

ذکر ... [illegible] سلطان جلال الدین ... آب سند ... هند

در آن روز که سلطان جلال الدین ... آب سند ...
... [illegible] ... سلطان ... آفتاب ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان جلال الدین ... سلطان ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان شمس الدین ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شمس الدین ...
... [illegible] سلطان ...
... [illegible] سلطان جلال الدین ...
... [illegible] سلطان ... تاج الدین ...
... [illegible] ... سلطان ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان ...
... [illegible] ... سلطان غیاث الدین در عراق ... سلطنت ...

زر با خویشتن آورده از هندوستان برآمد و بمکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب ترتیب ساوری و پیشکش نموده
بقدوم سلطان اظهار شادمانی کرد و سلطان بکرمان در آمده دختر براق را در حباله نکاح کشید و دو سه روز بعیش و نشاط
بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق به بهانه درد پا تخلف نموده در صباح [illegible] از ضمیر او سلطان ظاهر گشت و جمعی [illegible]
کرده او فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته و لیکن [illegible] احتیاج بدان است [illegible] تا لوازم مشورت بتقدیم
رساند جواب گفت که مناسب آنست که سلطان بسرعت هرچه تمامتر بلاد اطراف تسخیر [illegible] و ذکر این [illegible] حشم دخول آن
حضرت ندارد [illegible] رعیت و جهت [illegible] سلطان خواهد که باز دیگر
بشهر در آید مشکل خواهد شد [illegible] متعلقان سلطان از قلعه بیرون کرده در ضبط [illegible] لوازم اهتمام
بجای آورد ذکر توجه سلطان جلال الدین بعراق و بیان بعضی از [illegible] چون سلطان [illegible] اطاعت براق نومید شد و محل
مقتضی انتقام نبود براه شیراز متوجه عراق شد و بعد از نزول در نواحی دار الملک فارس اتابک سعد بن زنگی [illegible]
را با تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاده [illegible] سلطان [illegible]
انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته [illegible] اتابک علاء الدین [illegible] یزدی [illegible]
موکب [illegible] شاهی مبادرت نمود و سلطان [illegible] اصفهان [illegible]
بوی ارزانی داشت بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافت [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] پادشاهی [illegible]
و سلطان جلال الدین کما ینبغی استمالت سپاهی و رعیت بجای آورد [illegible] مهام ملک و مال [illegible]
در آن ایام قصیده در سلک نظم انتظام داده که مطلعش اینست بیا جانا که شد عالم [illegible]
جلال الدین بعد از آن سلطان [illegible] دار السلام [illegible]
تا [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible]
بغداد [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
در [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان ظفر پناه [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] تبریز [illegible]
جلال الدین [illegible] تبریز [illegible] در آن اوان روزی ملکه [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین افتاد و سلطان [illegible] شهرستان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] قوام الدین [illegible] التفات [illegible] ملکه
[illegible] قزوینی [illegible] منصب قضا [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] ملکه [illegible] عز الدین [illegible]

ساعت

ساعت بود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عنان بصوب آذربیجان منعطف گردانید [illegible] گرجستان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] گرجستان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] مساجد و معابد
[illegible] براق حاجب [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] خلاط [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] سلطان جلال الدین
[illegible] خلاط [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

... الدین ... نیزه بر مقتل کافر زد که از پشت زین بر روی زمین افتاد و سه تیر از لعین متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نموده برا او بلا دراه دو زخم بیش کردند بعد از ایشان نامور دیگر کرینایت عظیم الجثه بود در میدان بهادری از رستم گوی سبقت میر بود در برابر سلطان جلال الدین آمد سلطان حملات او را بچابکدستی رد فرمود و چون بهادر کوه سلطانی از کثرت جراحات بی تاب و ناتوان شده بود نزدیک بان رسید که پادشاه دین پرور بزخم تیغ آن او را از پای در آمد اما در کرت اخیر که آن کافر حمله کرده خود را از اسب بپایان افکند و نیزه بر سینه او زد که از شدت آن تا اسفل السافلین در هیچ مکان آرام نگرفت دوست و دشمن آن حالت را مشاهده کرده آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و کرجیان دل شکسته گشته سلطان اشارت فرمود تا بیکبار مجاهدان برکافران لعین تاختند اقدام ثبات و قرار کفار تزلزل پذیرفته انهزام یافتند و پادشاه اسلام بسیاری از اهل ظلام را کشته و غنیمت فراوان گرفته عنان یکران بطرف خلاط انعطاف داد و اخلاطیان در شهر تحصن نموده سلطان آغاز محاصره و محاربه کرد و بعد از چند روز قهرا قسرا آن بلده را گرفته از غایت غضب حکم نهب نمود که جنود ظفر قرین از مبدا طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو بر جریده جرایم سایر اخلاطیان کشید و چون عروسان شبستان آسمان نقاب از چهره گشودند سلطان عالی جناب و مکافات ملکه با زوجه حاجب علی خلوت کرد و بعد از وقوع این فتح نامدار آوازه هیبت و شوکت سلطان زلزله در خاطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز پادشاه گیتی فروز در اخلاط به بسیط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر موافقت نموده علم مخالفت خدام خوارزمشاهی برافراشتند و این خبر بعرض سلطان جلال الدین رسید با وجود آنکه در آن ایام از ضعف عارضه ... رنجور بود بدفع ... توجه نمود و در بیابان موش ... شامی سلطان باز خورده هیچ یک در رزم ... جان نبرده بعد از آن میان سلطان انام و فرمان فرمای روم و شام مقاتله و مقابله دست داده در وقت هیجان غبار معرکه سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمده ... استیلاء ضعف عنان تمالک از دست داده گامی چند باز پس نهاد خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان مینماید که خدام بحفظ استراحت نمایند سلطان بموجب صواب دید نیکو خواهان متوجه ... شد اعلام ... متعاقب در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر از مشاهده این حالت ... روی بوادی گریز آوردند و سلطان نیز بحسب ضرورت بطرف اخلاط در حرکت آمد اما شامیان ... سلطان ... از معسکر خوارزمشاهی قدم بیرون نهادند و چون سلطان بخلاط رسید بعد از آنکه ... آن اختلال نمایان خبر ... لشکر جرماغون نویان با سپاهی از مغولان جلادت آیین متوجه عراق است سلطان بسبب ... آن شخص تبریز رفته

مجری که شنوده باز گشت و گفت همچنان که در آذربیجان اصلا از مغولان خبری نیست و سلطان شادمان شده مجلس عیش و طرب بیاراست و اکثر ارکان ... مشغول گشتند و دوران ایام مرکب ... عظمت این رباعی در سلک انتظام داد

شاها ز می گران چه برخیزد مست
وز مستی بیکران چه برخیزد هست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میانه برخیزد چیست

القصه بعد از روزی که آن طایفه بخواب غفلت مستغرق بودند در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه لشکر تاتار بعدد قطرات امطار در رسیدند اوزخان که در سلک معتبران ارکان خوارزمشاه منتظم بود کیفیت واقعه را ... سلطان جلال الدین تمام شب ... بیدار کرده ... متوجه معسکر ... گشت و سلطان ... سرکه معتاد آب سر و روی ریخته روی بوادی گریز آورد و اوزخان بجای خوارزمشاه با ایشان تا مسافت ... مقاتلان ... گریزان شده مغولان اوزخان را سلطان جلال الدین پنداشتند و از عقب او رایت عزیمت بلند ... که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزمشاهی برگشتند و از توابع و لواحق خوارزمشاه هرکه یافتند بتیغ بیداد کشتند رونق کار اقبال سلاطین بنهایت رسیده ایام استقلال آن خواقین شوکت آیین باختتام انجامید ... جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از آن مکان گریخته بکوهستان در آمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاک ساخت و جمعی بر آنند که ... لباس اهل تصوف ملتبس گشته ... اختیار نمود ... ارباب ... اشتغال نموده در سلک اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ... سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان **شرف الملک فخر الدین علی الجندی** متعلق بوزارت ... الملک کرچه از تحصیل اسامی و القاب کمالات بهره نداشت اما در حل عقده و رتق و فتق امور دیوانی ید بیضا مینمود و در ادای لغت ترکی مهارت تمام داشت و در ایام وزارت و اختیار ... علم اسراف برافراشت ... جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجه کمال رسید بر طبق کلمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بخار عجب و پندار کاخ دماغ را دود تکبر ... و جماعت نزد سلطان زبان بغیبت ... فخر الدین از سیاست سلطانی نترسید ... سلطان جلال الدین رسل و رسایل ... فرستاده ... و فخر الدین ... بعد از ... شد و در آن محفل مقتول گشت هر کس بهانه در این دیر فنا شد عازم آن سرای جاوید بقا باقی ... و از جمله افاضل شعرا کمال اسماعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین ... بوده در نظم اشعار مهارت کامل ... داشت ... معانی دقیقه ... خلاق المعانی لقب یافت ... سلطان جلال الدین ... گرجستان بسبب استماع خبر مخالفت براق

عجایب بار کشید در همه صد روز از تغلب بحد و بر کرمان شتافت و از آنجا باصفهان رفت کمال اسمعیل در مدح جلال الدین منشی
قصیدهٔ در سلک نظم کشیده که سه بیت از آن اینست خجابی ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
براق عزم تو تا پی که نه گرفت از هند نهاده گام دگر بر اقاصی ایران که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد فصیم اسب ز ظلموز
و آب از عمان در تاریخ گزیده مسطور است که در وقتی که مغولان بر اصفهان استیلا یافتند کمال اسمعیل شهید گشت
و در وقت شهادت این رباعی گفته و بر دیوار نوشت دل نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال خود و دوا هفته بلکه باید دید
بو سر مردهٔ دو صد شوی کرد امروز یکی نیست که بر صد که گرید دل خون و شد و شرح اینکار داری اینست دریغا که هیچ عمر
کیسه بازی اینست با این همه هم هیچ نی یارم گفت شاید که مرکب نوازی اینست راقم حروف گوید که چون عنان
دولت بیان سخن بذکر استیلاء چنگیز خان رسانید و در حد استطاعت خویش حکایات غرایبات آیات طبقات سلاطین
معین کرد اینوقت آن شد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدر است بذکر خاقان ترکستان انعطاف یابد و بیر
همت ما کان بمیدان مکرمت بقوا اند تقریر بحر و کلمات چنگیز خانیان تا با خبر و طبع دو اندیش مقتضای عادت خویش
ذیل این مجلد را باظهار محامد الهی آرایش بخشید دعای دوام دولت مملکت پناهی بحسب مبتها بد بحمد الله که در
توفیق جزو تد بیا بان آمد این زیبا مجلد تسید شد چون سبح اسمانی اساس قصو فانی زینتها مبانی شد از فیض قلم این قصه گفتم
فی صورت تکاثر ما فی منقش سواد تر چون بترانه مشک اذفر بیاضش نور از خورشید خاور بود هر جزو از و چون بیت
معمور بصحیفی جمع گشته مثال کافور سطورش در تر کیب چون نخل بدر که به هم آمیخته نسرین و سنبل حروفش از اوجون عقد
در عقود نظم و چون خط مشکین سیه یا قوت زعیب کذب ما مون روایاتش صحیح گشته مقرون اگر چه صفت
واز حد برون قلم از هر چه اندیشد فزونست ز اوصاف فرمان از نکتهٔ احسن که کرده دست عنوانش مزین نامه
امی صنعت بناهی عطارد حشمت خورشید جاهی کواکب موکبی گردون رکابی سپهر مکرمت دادافتابی بصورت اهل
معنی راحیبی بسیرت دردمند انرا طبیبی ز عدالش گشته اقلیم چهارم مزین چون فلک از نور انجم گفتم چند ازدد
کوه فشاند که کرد آرزو کرد دل نماند دلش پر نور از انوار دانش زبانش مظهر آثار دانش ضمیر از فروغ فیض
روشن جهان از رخ کلک اوست گلشن بگاه بزم ابر در فشانست بوقت رزم چون شیر زیانست ز فیض خامهٔ او
خرم جهاد سنا انش زدهای جان ستانی از آن جان مجالس فرح الکوز بر جسم عدو افتاده بر خاک بود تقریر
رون از هر چه گویم سید افر دلاد بکه جه گویم انا خصل عیوا آصف بناها ملاذا سرورا امیدگاها چه گویم که
این کتابت امت بلطف خاص و از انعام عامت مقتبس شد این کامرانی کرهین اوراق و اجزا جلد ثانی
مرتب شد بسان عقد گوهر لباس اختتام افکند در بر بنده عقل بود این کار دشوار ولی چون فیض
شد مددکار سخن با قلم را گشت آسان رسانید این مجلد را بپایان کنون ای مرا اوج کامکاری خوا
خواهم که همت برگماری که گرد و جلد ثالث نیز مبین بالفاظ فرح افزا مزین بیمن همت یابد تمامی بنام نامی
کرده که ای الهم تا زکلک اهل انشا شود زینت فزا اوصاف و اجزا بنام سرور آصف خصال مشرف باد حمو

وسایل

بنای این عدل جهان بی شده آباد ز بذلش اهل عالم گشته دلشاد کفش بادا فیضان ابر نیسان
۳۳۳
بر اصحاب فضیلت گوهرافشان ظلال دولتش پاینده بادا
فلک بهر همیشه اولیا بنده تا دا

تمت الکتاب
بعون الملک
الوهاب

عدد اوراق مرقومه
چهارصد عدد
پنجاه هزار بیت است

١١
١٢٤٠٠